۹
مرکز قم شناسی
کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)
«گنجینه نسخه‌های مخطوطات اسلامی»

تاریخ قم

تألیف

حسن بن محمد بن حسن بن سائب بن مالک اشعری قمی

در ۳۷۸ ق

ترجمهٔ

تاج الدین حسن بن بهاء الدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی

در ۸۰۵ - ۸۰۶ ق

تحقیق

محمدرضا انصاری قمی

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۱۷۱۱۴
تاریخ ثبت:

تاریخ قم

تألیف

حسن بن محمّد بن حسن بن سائب بن مالک اشعری قمی

در ۳۷۸ ق

ترجمهٔ

تاج الدین حسن بن بهاء الدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی

در ۸۰۵ - ۸۰۶ ق

تحقیق

محمّدرضا انصاری قمی

Shiabooks.net

بسم الله الرحمن الرحيم

قمی، حسن بن محمد، قرن ۴هـ
تاریخ قم/ تألیف حسن بن محمد بن حسن بن سائب بن مالک اشعری قمی؛ ترجمهٔ تاج‌الدین حسن خطیب بن بهاءالدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی؛ تحقیق محمدرضا انصاری قمی. ـ ـ قم: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره)، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی، ۱۳۸۵ش.
۱۱۵۴ص.

ISBN: 964-8179-44-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب با عنوان «تاریخ قم» به انضمام فهرست اعلام و اماکن، با تصحیح جلال‌الدین طهرانی، توسط توس، در سالهای ۱۳۶۱و ۱۳۸۱ش. منتشر شده است.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. قم ـ ـ تاریخ ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴هـ. الف. قمی، حسن بن محمد، قرن ۱۴هـ، مؤلف. ب. قمی، حسن بن علی، قرن ۸ و ۹هـ، مترجم. ج. انصاری قمی، محمدرضا، ۱۳۲۷ ـ ، محقق. د. کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره)، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی. هـ. عنوان.
DSR ۲۱۱۳/۷۷م/ق ۸۲۰۴۱
۹۵۵/۱۳۸۲
کتابخانهٔ ملی ایران
۸۵-۸۲۶۹م

تاریخ قم

مؤلف: حسن بن محمدبن حسن بن سائب بن مالک اشعری قمی
(از اعلام قرن چهارم هجری)
مترجم: تاج‌الدین حسن خطیب، ابن بهاءالدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی
در ۸۴۷ق
محقق: محمد رضا انصاری قمی

ناشر: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره)
- گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی - قم - ایران
مرکز قم شناسی۹۰
نوبت چاپ: اول: ۱۳۸۵ش/ ۱۴۲۷ق/ ۲۰۰۶م
چاپ: ستاره - قم
لیتوگرافی: نیزهوش - قم
شمارگان: هزار نسخه
شابک: ۹۶۴-۸۱۷۹-۴۴-۱ ISBN: 964-8179-44-1

AYATOLLAH MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R.IRAN
TEL: + 98 251 7741970-78; FAX +98 251 7743637
http:// www.marashilibrary.com
http:// www.marashilibrary.net
http:// www.marashilibrary.org
E_mail: info@marashilibrary.org

بسم الله الرحمن الرحیم

الحَمْدُلله الّذي هَدَانا لِهذا وَ مَاكُنّا لِنَهْتَدي لَولا أنْ هَدَانا الله، ثُمّ الصَّلاةُ وَالسَّلامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِه، خَاتِمِ الأنبِيَاء وَالْمُرسَلِينْ، سَيّدنَا وَ إمامنَا، وَ قُدْوَتنَا وَ شَفيعنا، مُحمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ﷺ، وَ عَلى وَصيّه الإمامُ أميرالمؤمنين عَلِيّ بنُ أبي طالبٍ، وَ عَلى أبناءه الْمَيامين، الأئمة الْمَعصُومِين، وَ عَلى إبنَتِهِ الطّاهِرة، فاطِمَةَ بنتُ موسى بنِ جَعفرٍ ﷺ

این کتاب «تاریخ قم» است، تاریخ نخستین شهر شیعی اسلامی در جهان، تاریخ نیاکانم که این شهر را ساختند، و تاریخ علویانی که به این شهر پناه آوردند. قم گرچه زادگاهم نمی‌باشد، لیکن شهری است که بر تربت آن پدران و نیاکان پدریم زاده شده، و در آن زندگی نموده، و عاقبت در دل آن آرمیدند. شهری که از دیرباز پناهگاه علویان فراری بوده. شهری که در دل خود گوهری از خاندان عصمت را جای داده، که بقعه او پناه مؤمنین است. شهری که هزاران جوینده علم از سرتاسر جهان بدان روی آورده، و از چشمهٔ زلال علوم اهل‌بیت ﷺ سیراب می‌گردند. شهر نخستین حوزه علمیّه شیعه. شهر مراجع تقلید. شهر حلقه‌های فقه و اصول و حدیث و تفسیر. شهر مدارس دینی و بقعه‌های متبرکه. شهر سعد ابن‌عبدالله اشعری، شهر زکریابن آدم، شهر شیخ صدوق. شهری با عمر هزاروچندصد سال، که با پشت‌سرگذاشتن فراز و نشیب‌های روزگار، همچون هزار سال پیش همچنان‌نام‌آن بر سرزبان‌هاست. این کتاب؛ سرگذشت این شهر است.

پیشگفتار

در سالهای پایانی قرن اوّل هجری، گروهی از عربها اشعری بنا به دلایل سیاسی تن به هجرت اختیاری داده، و شامگاهان شهر کوفه را به شتاب و به دور از دید مأموران، و احتمالاً از راهی جز شاهراه کوفه ـ ری ـ خراسان، بلکه شتابان از کوره راههای فرعی، از دشتهای دباله در مشرق عراق گذشته، و خود را به کوههای سر به فلک کشیده غرب فارس آن روز، و ایران امروز رسانیدند،و آنگاه که در میان دره‌های کوههای مرتفع آن قرار گرفتند، خود را از چشمان تیز بین مأمورین دولتی در امان دیدند،اختیار آینده خود را احتمالاً به دست قضا و تقدیر الهی سپرده، و همچنان آرام و پیوسته و بی‌هدف، به سمت مشرق پیش راندند. این کاروان متشکل از اهل و عیال و غلامان و کنیزان و چهار پایان عبدالله و احوص، فرزندان سعد بن مالك اشعری بود، عبدالله بن سعد مردی پرهیزکار و عابد و گوشه گیر و بزرگ اشعریان کوفه بود،لیکن همنشین و ندیم یوسف بن عمر ثقفی ـ برادر زاده حجّاج بن یوسف ثقفی و والی کوفه از سوی هشام بن عبدالملك ـ بود، اما برادرش احوص بن سعد ظاهراً به دلایل سیاسی، و در نتیجه مخالفت با والی کوفه ـ یا بنا به یکی از چند روایت *تاریخ قم*، به علت مشارکت در قیام زید بن علی الحسین‌ﷺ، و فرماندهی بخشی از لشکریان او در جنگ بر علیه هشام بن عبد الملك اموی، و یا به دلیل شکایت دهاقین از رفتار خشن او، و جز آنها ـ در زندان کوفه گرفتار بود، عاقبت به دلیل آرامش نسبی وضعیت سیاسی کوفه، و طولانی شدن مدت زندان احوص، و دوستی و همنشینی عبدالله با والی کوفه، مقدمات آزادی

أحوص فراهم آمد، و بدستور والی أحوص اشعری بدون سپردن وثیقه انسانی و کفیل از زندان رها شد. دو برادر با آگاهی از احتمال پشیمانی والی، و دستگیری مجدد أحوص، به شتاب مقدمات فرار از شهر کوفه را تدارک دیدند، و به نوشته *تاریخ قم* نخست أحوص و دو برادرش عبدالرحمن و نعیم، بهمراه اهل و عیال و فرزندان و خدمتکاران خود مخفیانه گریختند، و تنها عبدالله در کوفه بماند تا ترتیب سامان دادن اموال ضیقهای آنان را داده، و سپس به آنان بپیوندد، و بدین گونه پس از چندی دو برادر در ماهین و ماه البصرة ـ در محدوده شهر نهاوند ـ به یکدیگر پیوستند. به روایت *تاریخ قم* هجرت این تیره از خاندان اشعری بدور از تلفات انسانی نبود، و تنها چهل تن از فرزندان عبدالرحمن بن مالك بن عامر در کوهستانهای میان دینور و نهاوند بر اثر بیماری بمردند. کاروان اشعریان پس از بهم پیوستن در میانه کوههای سر به فلک کشیده لرستان، از سکونت در میان کوهستان ـ که با طبیعت زندگی آنان در یمن و حجاز و عراق تفاوت کلی داشت ـ سر باز زده، و همچنان به سمت شرق و شمال شرق به پیش راند. گر چه در *تاریخ قم* نشانه صریحی از قصد نخستین اشعریان برای سکونت در شهر معینی نیامده است، لیکن از گفتگوی بعدی دو برادر می‌توان دریافت، عبدالله ـ که مسلمان پرهیزکاری بود ـ قصد سکونت در ثغر ـ مرزهای مسلمانان با کفار ـ قزوین را داشت، تا بدین وسیله به وظیفه شرعی و دینی خود در جنگ و جهاد با کفار مشغول شود، امّا برادرش احوص میل به سکونت در شهر اصفهان را داشت، که به نظر می‌آید گروهی از عموزادگان اشعری او، از هنگام تسخیر شهر توسط ابو موسی اشعری، همچنان در آن ساکن بودند، لیکن به نظر می‌آید که دست تقدیر آنان را به دشت قم کشانید، و کاروان آنان از میان کوهها و دشتهای نهاوند، ملایر، اراک، محلات گذشته، و به قهستان قم، به روستای ابرشتجان که در جنوب قم قرار دارد رسیده *(و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند، بچشمه‌ای که آن را بشك چشم میخواندند، ـ و بروایتی آتشمرزه ـ خیمه زدند، و چند روز مقام کردند)*.

گر چه تاریخ و زمان و چگونگی هجرت اشعریان از مبدأ کوفه، همراه با ابهامات فراوان است،لیکن از این پس حوادث و وقایع شفافتر و روشنتر است، و تاریخ قم با اطمینان و صراحت از وقایع تاریخی دوره پس از رسیدن اشعریان بقم سخن می‌گوید. بنا به روایات موثّق؛ دو برادر اشعری نخست در کنار روستای ابرشتجان فرود آمدند، بزرگ این روستا شخص عاقل و دور اندیشی بود به نام یزدانفاذار، که مقدم آنان را گرامی داشت، و از آنان به نیکویی پذیرایی نمود. از قضا در همین زمان گروهی از راهزنان دیلمی، که همواره از سرزمین دیلمان ـ که هنوز دارالکفر بود ـ به شهرهای مرزی مسلمانان شبیخون می‌زدند، به قصد غارت و دزدی به این ناحیت رسیده *(بسیاری از اشتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند، و خیمه‌های بسیار دیدند که آنجا زده بود، دیلم چون آنچنان دیدند، گفتند: بغنیمتی تمام افتادیم، پس بجانب آن خیمه و اسبان و شتران بشتافتند، و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند، و حرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند، و از آن غافل بودند. چون احوص آن قوم و طائفه را بدید، در حال آواز کرد تا قوم و خَدم و غلامان و بندگان او حاضر شدند، و بفرمود تا برنشینند، پس ایشان بدان اسبان و شتران ـ چنانچه عادت عرب باشد ـ آواز کردند، همه بجانب ایشان بشتافتند، پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند، و جنگ و حرب در پیوستند، و بر دیلم تیر باران کردند، و بسی بر نیامد که ایشان را بشکستند و بهزیمت کردند، و بعضی را بکشتند، و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند).*

این واقعه و کارزار، آنان را در چشم یزدانفاذار بزرگ نمود، و او آنان را مردمانی قوی و قابل اعتماد یافت، از این رو از آنان خواست تا در آن ناحیت مقیم شوند، و با آنان پیمان بست، و دشتهای پیرامون روستای ممّجان ـ یکی از چند روستای تشکیل دهنده قم ـ را جهت سکونت و کشت به آنان واگذار نمود. و بدین گونه اشعریان در قم سکونت گزیده و پای بند شدند. و احوص با زیرکی خود توانست عبدالله برادر پرهیزکار خود را نیز از رفتن به اصفهان ـ و سکونت در میان عربهای مُضَریّه، که أغلب عرب اصفهان از آنان بود ـ و یا ثغر

قزوین منصرف نماید، و بر سکونت در دشت قم متمایل کند.

و احوص به عنوان آخرین اقدام برای گسستن پیوندهای خاندانش با کوفه، تمامی املاک و زمینهای آنان در کوفه را بفروخت، و از این راه به ثروت کلانی ـ مبلغ پنجاه هزار دینار طلا ـ دست یافت، و بدین وسیله توانست پشتوانه مالی قدرتمندی برای خاندانش فراهم کند، و موقعیت خود را مستحکمتر نماید. و در این هنگام *(یزدانفاذار و وجوه اشراف آن ناحیت از عبدالله و احوص در خواه کردند که میانه ایشان کتابی و عهد نامه‌ای باشد مشتمل بوفای عهود، و محافظت یکدیگر در نفس و مال، و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن)*، آنگاه همگی این عهد نامه و قرارداد را امضاء نموده، و بر وفای به آن تأکید و تشدید کردند. و بدین گونه با امضای این قرار داد، در سال ۷۴ یا ۷۵ هجری، اشعریان بطور رسمی و شرعی و قانونی بخشی از مردمان این ناحیت شدند، و از آنجایی که اشعریان مسلمان بودند، و نیاز به عبادتگاهی جز آتشکده‌های مجوسیان داشتند، أحوص بار دیگر توانایی خود را در بر طرف نمودن مشکل اشعریان ـ و بویژه برادر پرهیزگارش عبدالله را که از نماز در سراهای مجوس سر باز می‌زد ـ، نشان داد، او نخست برای آنان نماز خانه‌ای از چادر بر پا ساخت، تا در آن به راحتی به عبادت بپردازند، و پس از جابجایی از زیر چادران بدرون سراها و خانه‌های خود، در پس سرای برادرش عبدالله، مسجدی بساخت تا در آن به عبادت بپردازد *(و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است، احوص آن را خراب کرد، و بجای آن مسجد بنا نهاد، و اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند آن مسجد است)*.

و بدین گونه کاروان اشعریان، پس از سرگردانی توانست با درایت و کفایت احوص سامان یابد، و در سرزمینی استقرار یافته، و به تلاش برای زندگی بپردازد.

با توجه به پیشینه سپاهی گری و جنگاوری و دولتمردی اشعریان، و پستی حرفه کشاورزی و تجارت در میان عربها، بسیار بعید است که اشعریان کشاورزان قابلی باشند، لیکن به نظر می‌آید ثروت کلان حاصل از راه فروش املاك و مستغلات کوفه، و ارزانی قیمت

غلامان و بردگان، و وضعیت زمینهای قابل کشت، آنان را به استفاده از نیروی انسانی پیرامون خود در راه توسعه کشت و زرع وا داشت، از این رو در مدت کوتاهی به اربابان و زمینداران قدرتمندی تبدیل شدند.

تا سالها پس از انعقاد عهد نامه سابق الذکر میان اشعریان و یزدانفاذار، همگی با یکدیگر در صلح و صفا و آرامش روزگار گذراندند، و هیچ گزارشی از کدورت و اختلاف میان آنان در تاریخ ثبت نشده است، و این نشان از راستی نیّت، و سلامت قصد، و بزرگواری و سماحت طرفین عهد نامه را می‌رساند، بلکه برتر از آن نشان دهنده عقل و درایت و دور اندیشی بزرگ مجوسیان قم - یعنی یزدانفاذار - است، که منافع کوتاه و تنگ شخصی را، فدای مصالح عالیه قم، و آبادانی و توسعه آن نمود، بی‌تردید یزدانفاذار که مرد دور اندیشی بود، و غلبه اسلام و مسلمانان بر سر تا سر ایران، و اضمحلال و زوال مجوسیت را می‌دید، صلاح آبادانی سرزمین اجدادی خود، و آسایش فرزندانش را در همکاری با این گروه از عربهای مسلمان دید، از این رو با آنان همپیمان شد، و زمینهای بایر دشت قم را در اختیار آنان قرار داد، و بدین وسیله آینده فرزندان و قوم خو را فراهم آورد. و اشعریان نیز با پشتکار و جدیت خواسته او را بر آورده ساخته، و در وفای به عهد تا سالهای مدیدی استوار و ثابت قدم ماندند.

نخستین گزارش از اختلاف دو طائفه، هنگامی رخ داد که چند تن از بزرگان مجوس، که امضاء کنندگان عهد نامه بودند وفات یافتند، احتمالاً سالها پیش از مرگ آنان، و شاید از هنگام رشد و شکوفایی و رونق وضعیت اقتصادی و توانایی اجتماعی اشعریان، زمزمه‌های مخالفت آغاز گردید، لیکن ریاست و بزرگی مردان دور اندیشی همچون یزدانفاذار و خربنداد وحباب - دو تن از سران مجوس قم و از امضاء کنندگان عهد نامه نخستین - مانع از بروز آن شد، لیکن پس از مرگ یزدانفاذار در سال ۱۱۵ هجری، و ریاست نسل تازه‌ای از مجوسیان جوان، که در فراهم آمدن پیمان نامه پیشین نقشی نداشتند، مخالفتهای نهفته آشکار شد.

به روایت *تاریخ قم*، روابط اجتماعی و اقتصادی طرفین تا سالها پس از عهد نامه نخستین، نیکو و دوستانه بود، و *(میانهٔ عرب و عجم که بقم بودند، همه اوقات با یکدیگر موافقت می‌نمودند، و همه متابعت یکدیگر می‌کردند، و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت می‌کردند، تا آنگاه که یزدانفاذار و خربنداد، و وجوه اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند وفات یافتند)*، با ریاست یافتن فرزندان مجوسیان نخستین، روابط طرفین بتدریج رو به تیرگی نهاد، بی شک روحیه جوانی و تهور و فزون‌طلبی آنان از یک‌سو، و رشد و شکوفایی اقتصادی اشعریان از سوی دیگر، نقش بسزایی در تشدید اختلافات ایفا کرد، قمّی در *تاریخ قم* آشکارا به نقش وضعیت اقتصادی و مالی، و توسعه کشاورزی اشعریان، و حسادت و فزون‌طلبی مجوسیان قم، در بروز تنش و اختلافات اشاره دارد، و به عبارت واضحتر؛ هرگز دین و مذهب یا داعیه‌های ملی گرایی و قومی ـ که در نظر نخست مشروع بنظر می‌آید ـ نقشی در شعله ور شدن اختلاف میان دو قوم ایفا نکرد، زیرا هیچ گزارشی از تلاش عربها برای مسلمان نمودن مجوسیان، یا وادار کردن آنان به تغییر دین و آئین و فرهنگ، و یا تسلّط و سیطرهٔ نامشروع بر زمینهای کشاورزی و منابع آبی و جانی آنان ثبت نشده است، تا چند دهه طرفین در نهایت آرامش و صلح و صفا و دوستی، و همکاری متقابل در مسائل اقتصادی، و تقسیم مشروع ثروتهای بدست آمده، در کنار یکدیگر زندگی نمودند، بلکه نیروی انسانی و جنگاوری عربها، توانست پوشش امنیتی مستحکمی برای مجوسیان در برابر تجاوز مکرر همه ساله غارتگران دیلمی فراهم آورد، و آنان را از اسارت زنان و مردان، و به غارت رفتن اموالشان در امان نگه داشت، منافعی که هرگز مورد توجه نسل جدید مجوسیان قم ـ که خاطره‌ای از شبیخونهای مصیبت بار همه سال دیلمیان در یاد نداشتند ـ قرار نداشت، بلکه توسعه و رشد اقتصادی و انسانی عربهای قم را خطری بالفعل برای خود احساس کردند، و بهترین راه برای دفع این خطر را در نقض عهد نامه، و شانه خالی کردن از تعهدات پدران خود دیدند، قمّی در *تاریخ قم* به صراحت به این موارد اشاره دارد، و می‌گوید که:

(فرزندان عجم بزرگ شدند، نظر کردند در عبدالله و احوص و فرزندان ایشان، و کار و شغل ایشان هر روز قوت زیادت‌تر، و شوکت و عظمت متضاعف، و عدد بیشتر می‌شد، وضعیتها و املاك بسیار متملّک می‌شدند، فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند: که اگر این قوم عرب بدین شوکت و دولت بمانند، بدین ناحیت غلبه کنند، و بدست فراگیرند، و زمام اختیار از دست ما بکشند، اگر ما تدارك قصّهٔ خود با ایشان نکنیم، و فرصت غنیمت نشمریم، هلاک شویم و برافتیم، پس اتفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند).

مجوسیان مقدمات نقض عهد و پیمان را فراهم کردند، نخست در غیاب احوص ـ بزرگ عربهای قم ـ عدم پایبندی خود به پیمان را به اطلاع عبد الله اشعری رسانده، و از او خواستند که به همراه قومش از قم بیرون رود، افزون بر آن *(کودکان و دیوانگان و بیخردان را تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست در سرای عبدالله می‌انداختند، و برو سفاهت می‌کردند، تا عبدالله از آن بتنگ آمد، و از سرای خود بقریهٔ فرابه نقل کرد)*، و بدین وسیله مجوسیان عهد نامه را یکسویه نقض کردند، رفتاری که موجب حوادث مرگبار بعدی گردید، و عاقبتِ خامی و نادانی و نقضِ عهد مجوسیان گریبانگیر آنان شد، و موجبات نابودی نهایی، و اضمحلال آنان، و سیطره اشعریان بر دشت قم را فراهم کرد.

حوادث و وقایع بعدی، از مذاکرات میان طرفین، و تأکید اشعریان بر پایبندی آنان به عهد و پیمان، و عدم نقض آن از هنگام امضاء، ـ که مورد قبول مجوسیان قرار داشت ـ و اصرار مجوسیان بر لزوم فسخ قرار داد، و بیرون رفتن عربها، و واگذاری تمامی زمینها و املاکشان به مجوسیان، و برحذرداشتن اشعریان مجوسیان را از عواقب وخیم نقض عهد، و موافقت مجوسیان به خرید املاک اشعریان، و در نهایت حمله شبانه غلامان اشعری به هفتاد تن از سران مجوس و رؤسای دیههای قم، و قتل عام آنها که با تدبیر احوص انجام پذیرفت، و به غلبه و پیروزی و سروری اشعریان بر سر تا سر دشت قم، و دیهای آن انجامید، همگی به تفصیل در فصل دوم از باب چهارم تاریخ قم آمده است. پایان این وقایع گر چه برای

مجوسیان مغلوب ناخوشایند و مرگبار بود، و به طور کامل به تسلط دهقانان مجوسی اهل ذمّه، در منطقه دشت قم پایان داد، لیکن موجبات بر آمدن جامعه‌ای نو، و ساخته شدن شهری بود، که در مدتی کمتر از یک قرن، و طی چند سده، به یکی از مراکز و حوزه‌های علم و اندیشه تبدیل گردید، و تأثیرات آن از محدوده جغرافیایی ایران فراتر رفت.

نکته قابل توجه در پایان این ماجرا، که نشان از شرافت و بزرگواری و دور اندیشی و پایبندی به دستورات شرعی و دینی غالبان اشعری دارد، این که آنان تنها به مجازات نقض کنندگان عهد و میثاق پرداخته، و دامنه عقوبت و مجازات را به دیگر مجوسیان مغلوب، و کشاورزان مزد بگیر، و املاک و زمینها، و دیگر اموال آنها تسری نداده، بلکه با آنها به نیکی رفتار نمودند، و آنان را به رفتار انسانی در کنار خود وعده داده و امیدوار ساختند، و به نوشته قمّی: *(پس امیران عرب مردم را دلخوشی دادند، و بخیر و نیکی درباره ایشان وعده‌ها دادند. پس مقیم شدند و استقامت یافتند، و از سر طمأنیت و أمن ساکن شدند).*

از دیگر نشانه‌های پایبندی و تعهد اشعریان به عهد نامه نخستین، آن که از آنجایی که عهد نامه تنها شامل گروه مهاجرین نخستین، یعنی عبدالله و برادرش احوص و برخی از فرزندان و وابستگانشان بود، آنان در فترت میان امضای عهد نامه و نقض آن، هرگز پذیرای دیگر افراد خاندان اشعری، و تیره‌های گوناگون آنان در قم نشدند، بلکه تنها پس از غلبه بر قم، و بدست گرفتن اختیار آن، از عموزادگان خود برای هجرت به قم، و سکونت در کنار خود دعوت بعمل آورند، قمّی در *تاریخ قم* در دو موضع به این دعوت اشاره دارد:

نخست: در فصل دوم از باب چهارم، می‌گوید:

(راوی گوید: که چون عبدالله و احوص مقیم شدند، نامه نوشتند به پسران عمّ خود سائب بن مالك، و ایشان را از دولت و تمکّن و منزل و مقام خود آگاه کردند، و ایشان را بجانب خود دعوت کردند، پس مجموع بجانب عبدالله و احوص عزیمت نمودند، و متوجه شدند)

و در موضع دیگر: در این باره به تفصیل بیشتری سخن گفته، و می‌گوید:

(بعد از آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند، و نامها نوشتند بفرزندان و بنی عمّان و دیگر خویشان خود، و ایشان را به پیش خود دعوت کردند، و ایشان: ابوبکر، و عِمران، و آدم، و عُمر، و حمّاد بن أبی بکر، و فرزندان و فرزند زادگان عبدالله، و از فرزندان احوص و غیر ایشان بودند، چون نامه بدیشان رسید، مجموع بدین جانب آمدند، و هر یکی را ناحیتی بدادند، بأبی بکر رستاق فراهان، و پسرش حمّاد بن أبی بکر رستاق ساوه، با ضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید، و بعمران رستاق طبرش و غیره، و به آدم رستاق قاسان و غیره، و بُعمر رستاق دور آخر. و همچنین فرزندان احوص مثل این فرا گرفتند...)

و بدین گونه موج دوم از مهاجران اشعری، که شامل صدها تن از تیره‌های اشعریان بودند، در سر تا سر دشت قم و روستاهای آن پراکنده شدند، و این بر نفوذ و قدرت و توانایی آنان افزود، و موجبات و مقدمات تشکیل شهر قم کنونی را فراهم آورد.

بر آمدن و تولد شهر قم:

درباره پیشینهٔ تاریخی دشت قم، و سکونتگاههای پراکنده در محدوده این دشت، و کوهپایه‌های پیرامون آن، سخن فراوان است، گفته‌های مورخین و جغرافی‌دانان و کاوشهای باستان‌شناسی، و باقیمانده ساختمانی کهن و باستانی، همگی گویای قدمت و پیشینهٔ سکونت انسان در روستاهای دشت پهناور قم می‌باشد، برخی از پژوهشگران ردپای سکونت مردم در این سر زمین را به دوران سلوکیان و اشکانیان رسانیده، و معتقدند که شواهد و قرائن فراوان بر این ادعا وجود دارد، از آن جمله: خرابه‌های شهر خورده در هفتاد کیلومتری جنوب غربی شهر قم، که گروهی این شهر را معبد ساسانیان، و عده‌ای معبد افسانه‌ای سلوکیان، و برخی آن را از مجموعهٔ امپراطوری اشکانیان دانسته‌اند، و مجسمه چهار سر پارتی که در نزدیکی قم پیدا شده است، و ذکر دو نام ـ احتمالاً یونانی ـ که در دو اثر جغرافیایی بسیار قدیمی آمده، و گفته می‌شود خطاب به قم است، برخی از یافته‌های آن دوران به شمار می‌رود.

اما آثار دوره ساسانیان، به وفور پیرامون قم یافت شده است؛ از آن جمله:

قلعهٔ دختر، و تعداد بی‌شماری از نشانه‌های دال بر وجود کاخها و ساختمانهای مذهبی و نظامی و اداری و آتشکده‌ها که در حومهٔ پهناور قم پراکنده است.[۱]

علاوه بر اینها *تاریخ قم* به مطالب فراوانی اشاره دارد، که متعلق به دورانهای پیش از اسلام، از قبیل گودرزیان ـ سلوکیان ـ اشکانیان ـ قبادیان ـ پارتیان ـ هخامنشیان و بویژه دوره ساسانی می‌باشد، از قبیل: انتقال آتش آتشکده قم توسط سورین قمی ـ آتشبان آتشکده ـ در زمان کیخسرو به نزدیکی شهر ساوه، وجود آتش آتشکده آذر گشسب ـ که از اهمیت ویژه‌ای نزد مجوسیان برخوردار بوده، و مادر آتش بسیاری از آتشکده‌ها بوده است، و مجوسیان بر افروخته بودن همیشگی آن تأکید داشتند ـ که در یکی از روستاهای پیرامون شهر کنونی قم، به نام مزدیجان قرار داشته است، نام دهها روستا و دیه و قلعه و آبادی، و جز اینها از تأسیسات و ساختمانها که دارای نامهای فارسی کهن، از دوره‌های هخامنشی و سلوکی و پارتی و ساسانی، همچون گُمر، کرج، تبشگران (طبشقوران)، هندیجان، مزدیجان، کمیدان، مهرویان، بیدهند، براوستان، قباد بزن، آبرجس، بیدگان، دستگرد، خورآباد، سلفچکان، تایقان، مَمّجان، قزدان، مالون، سکن، جلنبادان، و دهها نام دیگر.

علاوه بر آنچه در *تاریخ قم* آمده است، کاوشهای باستان‌شناسی در رستاهای دشت قم از قبیل دشت قمرود ـ صَرْم ـ تپه شهرستان، و جز اینها که از چند دهه پیش توسط گروهی از باستان شناسان ایرانی از دانشگاه تهران، و کاوشگران دیگری از سوی سازمان میراث فرهنگی کشور، که تحقیقات خود را به بررسی تپه‌های باستانی، و لایه‌های رسوبی، و آثار به جای مانده از ساکنین آن در دشت قمرود تا نزدیکیهای دریاچه نمک متمرکز کردند، به آثار قابل

---

۱. نگاه کنید به گزارشی درباره کتاب تاریخ قم در قرون میانه، نوشته Andreas Drechsler، ترجمه سجّاد جعفریان، نشریه آئینه پژوهش، شماره ۸۸ ص ۵۴.

توجهی که نشان دهنده سکونت اقوام و مردمان در این محدوده دارد دست یافتند، نتیجه این کاوشها اکتشاف ۹۳ اثر باستانی بود، که کهن‌ترین آنها متعلق به دوره پارینه سنگی ـ حدود پانزده هزار سال پیش ـ و دوره‌های پس از آن تا دوره اسلامی می‌باشد.[۱]

تمام این شواهد و قرائن نشان از سکونت جمعیتی انبوه، و فعالیتهای اجتماعی فراوان در سر تا سر منطقه دشت وسیع قم، و کوهپایه‌های ـ قهستان ـ پیرامون آن می‌باشد. لیکن سخن در این است که آیا در دوره‌های پیش از اسلام ـ یا حداقل در دوره ساسانیان ـ در محدوده جغرافیایی کنونی قم، شهری به نام قم یا نامی مشابه آن وجود داشته؟ برخی از پژوهشگران معاصر[۲] بر این نکته تأکید دارند، که پیش از ورود اسلام به سرزمین ایران، شهر قم در موقعیت کنون آن بر پا بوده، و یکی از ولایات ساسانی بشمار می‌رفته است، که در سال ۲۳ هجری بهمراه شهرهای ری ـ اصفهان ـ کاشان، توسط لشکریان اسلام به سرکردگی ابو موسی اشعری فتح گردید.

و عمده استدلال این گروه به گفتار برخی از مؤرخین همچون یعقوبی و بلاذُری و أبودلف خزرجی است، که هنگام سخن از فتح سر زمین ایران، شهر قم را با همین نام، و در همین موقعیت جغرافیایی یاد کرده‌اند، مثلاً بلاذُری آورده است که: *(وأصحّ الأخبار أنّ أبا موسی فتح قمّ و کاشان)*، همچنین دینوری در *الأخبار الطّوال* آورده است: *(فخرج یزدجرد هارباً حتی نزل قمّ و کاشان)*[۳]، و نظایر این گفتارها، که در سخنان ابن اعثم کوفی، و حمزه اصفهانی، و ابن الفقیه، و جز اینها آمده است. همچنین از شهر قم در اشعار برخی از شاعران متقدم یاد شده است، همچون *شاهنامه* فردوسی، که نام شهر قم جزء شهرهای عصر پیشدادیان و کیانیان

---

۱. نگاه کنید به: گزارش سازمان میراث فرهنگی قم درباره این کاوشها.

۲. همچون استاد علی اصغر فقیهی در کتاب تاریخ مذهبی قم: ص ۶۶ ـ ۶۲، و در تحقیق دیگری به نام قم در مسیر تاریخ در شماره اول سال ۱۳۷۷ ش مجله نامه قم: ص ۱۳ ـ ۴۴

۳. الأخبار الطّوال: ۱۲۸.

آمده، و در منظومه *ویس ورامین* که اصل داستان آن مربوط به پیش از اسلام است، در چند مورد نام قم آمده است.

در پاسخ به این گروه می‌گوئیم: تردیدی در این حقیقت نمی‌باشد، که دشت قم و قهستان آن، از دیر باز سکونتگاه گروهی از مردم بوده است، و وجود روستاهای فراوان در محدوده وسیعی، از دشت ساوه و آبه تاخلجستان و برق رود، و از دشت قمرود تا حوالی دریاچه مسیله، و خوی قمّی،[1] که برخی از آنان به نام پادشاهان یا شاهزادگان سازنده آن می‌باشد - که در هر کدام شواهدی همچون بندها - قلاع سنگی - آتشکده‌های کوچک - میلهای فرو ریخته یا افراشته - تپه‌های تاریخی - چشمه‌های و رودهای کهن و مخروبه - قنات و کاریز - قطعات سفالین دوره‌های تاریخی پیش از اسلام - دخمه و غار مسکونی - بقعه‌ها با ساختمانهای کهن و درختان کهنسال می‌توان یافت، که همگی شواهد قطعی و خدشه ناپذیری بر این گفتار است، لیکن سخن در بودن یک تجمع شهری، با ویژگیهای زندگی شهر نشینی در دوره ساسانی، با لوازم آن در محدوده شهر کنونی قم است، که تا کنون در هیچ یک از ساخت و سازها و حفاریهای[2] فراوان و متنوع شهر قم، دلیلی بر بودن آن پیش از اقدام اشعریان به

---

۱. آخرین روستای متعلق به محدوده قم پیش از ورود به محدوده دشت ری که نخستین روستای آن خوی رازی بوده است - و از آنجا تا براوستان و جمکران و قهستان جنوب شرق قم، با نامهای فارسی کهن.

۲. در چند دهه اخیر حفاریها و خاکبرداریهای گسترده‌ای درون بافت شهری کهن قم انجام پذیرفت، همچون خاکبرداری در محدوده مسجد امام حسن عسکری علیه السلام (که ساختمان این مسجد به سالهای میانه قرن سوم هجری باز می‌گردد، و پیرامون آن موقعیتهای تاریخی متعددی وجود دارد) که چند صد متر از محوطه وسیع جنوبی مسجد به عمق زیاد حفر گردید، و در هیچ یک از طبقات و لایه‌های آن اثری از ساخته‌های کهن یافت نشد، همچنین در هیچ یک از خاکبرداریهای عمیق یا نیمه عمیق محدوده خیابان آذر (به اصطلاح مردم قم، پایین شهر قم، و محدوده شهر قدیم) و پیرامون مسجد جامع، و مدرسه غیاثیة، و محله چهل اختران، و محله درخت پیر، و میدان زکریا بن آدم، و میدان میر، و دروازه ری، و میدان کهنه، بازار قدیم قم، و

فراهم آوردن آن بدست نیامده است.

اما استناد برخی از محققین، به گفته‌های سابق الذکر مؤرخین و وقایع نگاران فتوحات اسلامی نادرست است، زیرا آنان کتابهای خود را در سده‌های چهارم و پنجم هجری فراهم آورده، و به ثبت وقایع و فتوحات قرن اول هجری، برای خوانندگان خود در آن سالها پرداخته‌اند، و طبیعی است که آنان موقعیتهای جغرافیایی، که در قرن اول هجری فتوحاتی در آن واقع شده را، با نام معروف و متداول نزد مردم در قرن چهارم و پنجم هجری یاد کنند، و شاهد بر عدم اعتبار یاد کرد نام (قم) در این متون تاریخی و جغرافیایی، آن است که برای نمونه دو شهر بصره و کوفه، از نخستین شهرهای اسلامی است، که در سال ۱۶ یا ۱۷ هجری به دست مسلمانان و بدستور خلیفه بر پا گردید، و در همین حال طبری در حوادث سال ۱۴ هجری - یعنی ۲ یا ۳ سال پیش از ساخته شدن شهر و نامیده شدن آن به بصره - می‌گوید:

(**ذکر بناء البصرة**: *و فی هذه السنة - أعنی سنة أربع عشرة - وجّه عمر بن الخطّاب عُتبة بن غزوان الی البصرة، و أمره بنزولها بمن معه، و قَطْع مادة أهل فارس... فأقبل عُتبة بن غزوان فی ثلاثمائة و بضعة عَشَر رجلاً... فَقدِم البصرة، و نزلها فی شهر ربیع الأوّل سنة أربع عَشَرة*).

و در حوادث سال ۱۵ هجری آورده است: (*یوم بابل: و لما نزل سَعد علی من بالکوفة مع هاشم بن عُتبة...*)

و در حوادث سال ۱۷ هجری، و پیش از آغاز ساختمان و شهر سازی شهر کوفه، می‌گوید: (*و نزل سعدٌ الکوفة. قال: قَدِم سلمان و حُذیفة علی سعدٍ و أخبراه عن الکوفة.*

پیرامون بقعه علی ابن جعفر، و گنبد سبز، و دروازه کاشان، و پیرامون بقعه شاه احمد بن قاسم غُریضی (در گورستان روستای مالون که یکی از روستای تشکیل دهنده قم قدیم است)، و مسجد حضرت خدیجه، و شاه سید علی، و منطقه سراجه، و میدان الهادی، و میدان نو، و خیابان باجک، و بقعه چهار امام زاده، و جز اینها از محلات قدیم و کهن قم، اثری از ساخته‌های شهری دوره ساسانی یافت نشده است.

قال الواحدی: سمعتُ القاسم بن حسن، یقول: نزل النّاس الکوفة فی آخر سنة سبع عشر)

همچنین طبری بار دیگر، در حوادث سال ۲۱ هجری، می‌گوید:

(ذکر الخبر عن اصفهان: و دَخَل عبدالله (بن قیس)، و أبوموسی جِیّ ـ و جیّ مدینة اصفهان)

که مراد منطقه وسیع اصفهان است، که شهر جِیّ مرکز آن بوده، نه شهر اصفهان کنونی.

و در حقیقت در تمامی این موارد، مقصود از بصره و کوفه و اصفهان و یا قم، مناطقی است که بعدها به این نامها مشهور گشتند، نه آن که در هنگام فتح، شهری به این نام وجود خارجی داشته است.

و به تعبیر دقیقتر، گفتار مورخین درباره فتح قم، نظیر گفته آنان درباره فتح عراق، و بلاد الشام، و بلاد الجبل، و بلاد فارس، و آذربایجان، و طبرستان، و بلاد الجیل، و السند، و ماوراءالنهر می‌باشد، که به تحقیق شهرهایی به این نامها وجود خارجی نداشته و ندارد، بلکه تنها مقصود اشاره به فتح این مناطق می‌باشد.

از این رو و با توجه به آنچه گذشت، به تحقیق می‌توان گفت شهر قم در محدوده کنونی آن، شهری است اسلامی ـ نه ساسانی ـ که در دهه‌های نخست قرن دوم هجری، بدست مهاجرین اشعری ساخته شده است، و *تاریخ قم* به تفصیل از چگونگی و مراحل به وجود آمدن این شهر سخن گفته، و جای تعجب است که چگونه برخی از محققین بدون توجه به تصریح *تاریخ قم* همچنان بر ساسانی بودن شهر قم اصرار می‌ورزند!!

ساختمان شهر قم:

قمّی در *تاریخ قم* به صراحت از مراحل تأسیس و بر پایی شهر قم سخن گفته، و به روایت از ابو عبد الله حمزة بن حسن اصفهانی (متوفای حدود ۳۶۰ ه) نویسنده کتاب *اصفهان* آورده است، که:

(چون عرب اشعریان به قم آمدند، در جوانب قم، در خیمهایی از موی نزول کردند، چون

درین ناحیت متمکن شدند، در صحاری هفت ده، خِطّه و منزل ساختند، و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند، و آن هفت ده: مَمّجان و قُزدان، و مالون، و جُمر، و سَکَن، و جُلنبادان، و کُمیدان است ـ که الیوم قصبهٔ و محلتهای قم است ـ و حصارهای این دیها درین محال قائم و راسخ‌اند، و علامت ونشان آنند، و چون سراهای ایشان بدین دیهای هفت گانه بسیار شد، و به یکدیگر نزدیک گشتند...)

این متن تاریخی و گویا، که قرائن صدق فراوان در آن نهفته است، در عین فشردگی، به درستی مراحل فراهم آمدن شهر قم را این گونه بیان می‌کند، که کاروان اشعریان پس از ورود به دشت قم، و پیش از امضای عهد نامه و فراهم آمدن زمین و ساختن خانه، بر طبق عادت عربها تا مدتها در چادرهای بافته شده از موی بز سکونت گزیدند، این سکونت، و به طور طبیعی ـ با توجه به فزونی افراد کاروان ـ باید تا مدتهای مدیدی، و حتی پس از امضای عهد نامه نیز باید ادامه یافته باشد، و در سالهای بعد، و پس از استقرار نسبی اشعریان در روستاهای قم، بتدریج به ساختن سر پناه و خانه روی آورده، و طی چند سال چادرها از میان رفت، و همگی در خانه‌های مسکونی استقرار یافتند، در این دوره شاید بتوان ساختار شهری قم را با ساختار شهری همچون مدینهٔ منوّره، که شامل چندین روستا و چند شهر کوچک با فواصلی اندک، و با داشتن مواضع دفاعی مستقلّ و مجزا مقایسه کرد. عوامل متعددی به ویژه زاد و ولد، و فزونی ثروت، و افزایش بردگان و کارگران مزدور و وابستگان آنان، که نقش مهمّی در توسعه کشاورزی داشتند، بر توسعه خانه‌های آن در محدوده روستاهای مسکونیشان افزود، در این میان عامل نقض عهد نامه از سوی مجوسیان، و حوادث بعدی، که منتهی به سیطره و تسلّط کامل اشعریان بر قم شد، نقش مهمی در فراهم آمدن مقدمات تشکیل شهر قم داشت. پس از حاکمیت اشعریان بر قم، و سرازیر شدن صدها خانواده از تیره‌های اشعری ساکن در کوفه به قم، و سکونت آنان پیرامون مهاجرین پیشین و سروران کنونی، بتدریج روستاهای ۶ یا ۷ گانه، و حریم آنان بگونه‌ای به یکدیگر نزدیک شدند، که

علی القاعدة بخشی از خانه‌های مسکونی آنان بیرون باروی روستاها قرار گرفته و به یکدیگر پیوستند، این پیوستگی افقی و سطحی ساختمان، موجبات فراهم آمدن شهر یکدست و یکپارچه‌ای با حدّاقلّ هفت محله، به نام همان روستاهای هفت گانه شد، که برج و بارو و قلاع روستاهای دیروز و محلات امروز، که ارزش دفاعی خود را از دست داده، در آن بر قرار و نمایان بود، برج وباروهایی که تا نزدیک به دو قرن بعد، یعنی هنگامی که تاریخ قم در سال ۳۷۲ هـ تدوین شد، همچنان بر قرار بود، و مصنف کتاب به صراحت درباره آنها می‌گوید:

(حصون و حصارهای این دیها، در بن محال قائم و راسخ‌اند، و علامت و نشان آنند).

بعدها برای حراست از شهر قم، باروی دیگری پیرامون آن کشیدند، *(و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رودخانه، تا درب نضر ـ چنانچه رودخانه در میان آن جاری بود ـ و از درب نضر بکشیدند تا درب حسن بن علی، از یکجانب رودخانه ـ یعنی که رودخانه بر یکطرف افتاده بود ـ و از آنجا بکشیدند تا درب قُزدان و سعد آباد و نُجمر، تا آنگاه که به باغ دولت متصل گردانیدند، و رودخانه بر طرف آن افتاده بود، یعنی بر کنار آن بنا نهاده بودند. و همچنین بر ظاهر کَمیدان، فرا پیش صحاری مَزدجان و غیر آن، باروی حصین محکم بکشیدند)*

پس قم دارای دو بارو شد، یکی پیرامون محله‌های واقع در شرق و جنوب[1] رودخانه، و دیگری پیرامون دو محله کَمیدان و مزدجان، که در غرب رودخانه قم بودند. گرچه در این دوره، و با تحولات به وجود آمده، شهر قم زاده شد، لیکن همچنان تا رسمیت یافتن آن زمان زیادی می‌طلبید، و در تمام این سالها همچنان شهر قم و توابع آن، از لحاظ اداری و مالیات و خراج، جزو کوره‌های ولایت اصفهان بشمار می‌رفت.

---

۱. رودخانه قم پیشتر از غرب قم به سمت شمال جریان داشت، و بعدها بر اثر انباشته شدن گل و لای به سمت غرب تغییر جهت داد.

از این پس توسعه شهر قم، و احیای مزارع و کشتزارها، و لوازم ضروری آن از قبیل کندن رود و نهر و قنات، و ساختن سر پناه برای برزگران و کارگران مزدور و جز اینها، به سرعت پیش رفت، *تاریخ قم* به روایت از *کتاب برقی* ـ که خود از فرزندان مهاجرین به قم است، و آگاهیهای سودمندی درباره قم را به نقل از پدران خود روایت کرده ـ آورده است، که:

(چون عرب بقم نزول کردند، زمین دیها فرا می‌گرفتند، و بر آن بنا می‌نهادند، و عمارت می‌کردند، و عُشر آن بدیوان می‌رسانیدند، و مجموع ضیعتها که عرب را بقم بود، همه نو و اسلامی بودند، و عرب اشعری آن را بنا کردند، و استحیای آن نمودند، و کاریزها بیرون آوردند، و برزیگران را بدان فرستادند، بعضی در اصل دیه وضیعت نبوده، و ایشان بابتدا آن را بنا کرده‌اند، و بعضی در ایام القدیم بوده‌اند، و خراب شده، تا ایشان دیگر باره آنرا عمارت کرده‌اند، و آن دویست و پنجاه دیه و مزرعه و چیزی دیگرست، از آن جملة...)

آنگاه در ادامه به ذکر نام مالکان اشعری روستاها و ضیاع قم می‌پردازد، که بخش بزرگی از دشت قم را در بر می‌گرفته است.

در *تاریخ قم* درباره چگونگی، و مراحل نام گذاری قم، و اشتقاق نام آن نظریات متعددی آمده است، که عبارتند از:

یک: به روایت برقی؛ دشت قم به علت پستی زمین آن، همواره جایگاه مجمع آبهای سرازیر شده از کوهستانهای پیرامون آن بود، و چون منفذ و گذرگاهی برای عبور این آبها وجود نداشت، تالاب عظیمی در آن تشکیل گردید، و در آن انواع گیاهان رشد کرد، تا جایی که دشت قم به دشت سر سبز و پر گیاهی تبدیل شد، از این جهت آن را کبود دشت می‌نامیدند، لیکن از آن جایی که عرب محل تجمّع آب و تالاب را قم می‌نامند، بر سیاق نام آفتابه که آن را قمقمه و جمع آن را قماقم گویند، از این رو: *(چون قم مجمع آبهای تیمره و انار بود، آن را قم نام نهادند).*

دو. به روایت دیگری: تالابِ دشت قم عامل به وجود آمدن علفزار و مرغزار وسیعی

گردید، که چوپانان را به سمت خود جلب نمود، و آنان از گوشه و کنار برای چرای گوسفندان و چهارپایان خود به سوی آن سرازیر شدند، و در گوشه و کنار این تالاب خیمه‌زده، و خانه‌های حصیری بنا کردند، تا در آن برای سکونت فصلی خود سر پناهی فراهم آورند، *(آن خانهای ایشان را به فارسی کومه نام نهادند، پس به سبب مرور ایام و زمان، درین اسم تخفیفی واقع و گفتند کُم)*، واین نام همواره مورد استعمال و استفاده و اشاره به این موضع بود، تا آنگاه که عربها به این سرزمین رسیده و *(آن را معرّب گردانیدند، و گفتند قم)*.

سه. روایت أبو عبدالله احمد بن محمّد بن اسحاق هَمَدانی الفقیه (متوفای حدود سال ۲۹۰ ه)، از *کتاب البلدان*، که از منابع خود روایت می‌کند، که: *(قم را قمسارة (یا قمارة) بن أهراسف بنا کرده است)*.

لازم به یاد آوری است، که بسیاری از روستاهای میان قم و ساوه و همدان، به نام سازندگان یا احیا کنندگان، و یا مالکان آنها، که معمولاً پادشاهان و شاهزادگان بوده‌اند، نام گذاری شده، از این رو در میان آنها می‌توان به نامهایی از دورانهای تاریخی بسیار دور، همچون پیشدادیان و پارتیان و سلوکیان، تا دورانهای متأخر ساسانی دست یافت، همچون: جمکران به نام جم ملك، جُلین به نام جُلین بن آذرتوخ، اذینجشنسفاباد که نام پسر جُلین است، نجوکاباد به نام نجوکه فرزند جُلین، خُماباد به نام خماء دختر بهمن، کَمِجْ به نام کی بن میلاد، انار به نام انار بن سیّاران بن سُهرة بن افراسیاب، تیمره کبری به نام تیمر أکبر بن خراسان، تیمر صُغری بنام تیمر أصغر بن خراسان، دلیجان به نام دلیجان بن تیمر، قاسان به نام قاسان پسر خراسان، دنجرد بنام دنجرد بن قاسان، آران به نام آران بن قاسان، راوند بنام راوند أکبر بن ضحاک، فراهان به نام فراهان بن همدان، میلاذجرد بنام میلاذ بن جرجین، جرجین جرد بنام جرجین بن میلاد، و دهها روستا و دیه دیگری که به نامهای سازندگان آن شهرت یافته است.

چهار. روایت أبو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی (متوفای حدود سال ۳۶۰ ه)، که در

کتاب *اصفهان* آمده است، بدین مضمون که عربهای أشعری پس از استقرار و تمکّن و غلبه بر قم، هفت روستای دشت مرکزی قم را به هم پیوند داده، و از آنها شهر جامعی را فراهم آوردند.

(و از نامهای این هفت دیه، نام قریه کَمیدان اختیار کردند، و مجموع این دیههای هفت گانه را کَمیدان نام نهادند. بعد از مدتی چند در این نام اقتصار کردند، و چهار حرف از جمله شش حرف کمیدان بینداختند، و بر دو حرف اقتصار کردند، و گفتند کُم، پس إعراب دادند و گفتند قُم، و این تخفیف و اختصار و اقتصار در میانهٔ ایشان بسیار بوده است، و عادت شده، و رسم و عادت ایشان در اسماء عجمیّة بدین جاری بوده است.)

لیکن مصنّف *تاریخ قم* این احتمال را بشدت رد کرده، و آن را از اختراعات حمزه اصفهانی دانسته، و در تعلیقه خود بر گفتار حمزه آورده است، که:

(این حکایت که مجموع ما یاد کردیم از زبان حمزه، در اشتقاق عرب نام قم را، از نام کمیدان، بلا شك از اختراع حمزه است، و از خاصّهای او، سبب آنك نام قم بانفراد، و نام کمیدان بانفراد، و هر دو بهم در ایّام القدیم بوده و شنیده شده).

و عجیب آن است که، این اشتقاق برغم آنکه از سوی قمّی در *تاریخ قم* بشدت رد شده، و از ابداعات حمزه اصفاهانی دانسته شده، لیکن همچنان در نوشتار برخی، به عنوان ریشه نام‌گذاری قم شمرده می‌شود.

پنج. روایتی است که قمّی در فصل هشتم از باب اول *تاریخ قم*، به سند خود از برادر شیخ صدوق، از امام صادق ﷺ نقل می‌کند، و در آن آمده است، که:

(در آن شب که رسول خدا ﷺ را به آسمان بردند، ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بزانو در آمده بود، و مِرْفَق هر دو دست بر سر زانو نهاده، و نظر در زمین می‌کرد، رسول خدا ﷺ او را گفت: قم یا ملعون، یعنی برخیز ای ملعون، بدین سبب قم را قم نام کردند).

شش. بنا به روایتی، منطقه قم در دوره ساسانی، یعنی از ایّام قباد تا یزدگرد (ویران آبادان

کرد کواد) یعنی خراب (را) آبادان کرد کواد (قباد) نام داشت، که این نام به افسانهٔ ساختن شهر قم بدست قباد، پس از خرابی آن بدست اسکندر باز می‌گردد، و بعدها این جمله طولانی را تخفیف داده، و قم گفتند.

هفت. در روایت دیگری، در همان فصل سابق الذکر از *تاریخ قم* آمده است، که:

(قم را از آن جهت نام کرده‌اند، که قائم آل محمد ﷺ را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود).

به نظر ما آنچه از میان این چند وجه تسمیه راجحتر و برتر به نظر می‌رسد، همان وجه سوم است، که دشت قم از دیر باز جزو املاک و مستغلاّت یکی از شاهزادگان دوره‌های کهن، به نام قمارة (چنانکه به این ضبط در برخی از نسخه‌های *تاریخ قم* آمده) یا قمسارة بن لهراسب بوده، و به نام قمارة یا قمسارة شهرت یافته، و بعدها پس از تشکیل شهر، همان نام کهن با حذف پسوند آن بر زبان مردم باقی ماند، و بدان نامیده شد، چنانکه نمونه‌های فراوانی از این گونه نام گذاری بر روستاها و شهرهای منطقه جبال را پیشتر یاد کردیم، که عمدةً به نام پادشاهان یا شاهزادگان بود، چنانکه احتمال فراوان می‌رود نام روستای زیبای قمصرِ کاشان، بر گرفته از نام (قمسارة) بوده باشد. و الله العالم

گرچه با به هم پیوستن چند روستای دشت قم، و از بین رفتن حصار میان آنها، مجموعهٔ مسکونی گسترده و یکدستی به وجود آمد، که مشترکات فراوان با شهر حقیقی داشت، لیکن همچنان تا بر پایی یک شهر، با ویژگیهای آن، زمان بیشتری را می‌طلبید. به احتمال قوی آغاز تشکیل بافت شهری قم را، از دوره‌ای باید دانست، که احوص بن سعد بن مالك اشعری، اقدام به تخریب آتشکده قم نموده ـ که با نابودی مجوسیان دیگر نیازی به آن نبود ـ و از برای برادر پرهیزکار خود عبدالله بن سعد، مسجدی در دزپل یا درپل، *(که پیشتر از آن موضع آتشکده بوده، آن را خراب کرد و بر جای آن مسجد بنا نهاد، و گرد بر گرد آن رواق بگردانید)*، این مسجد که می‌توان آن را مسجد جامع قم نامید، دارای رواقهای متعددی گرداگرد آن بود، که

می‌توانست تعداد زیادی نمازگزار را در خود جای دهد. و با ساخته شدن این مسجد، مرکز تجمع و فعالیت شهر بدان منتقل شد، و با توجه به سبک معماری اسلامی در ساختمان شهرها، همواره مسجد جامع، مرکز و قلب شهرها و مجموعه‌های انسانی را تشکیل می‌داده، و پیرامون آن بازار ـ مدرسه ـ دارالامارة و جز اینها از تأسیسات شهری بنا می‌گردیده است. گر چه این مسجد بعدها با ساخته شدن مسجد جامع یا جمعة، از رونق نخستین آن کم شد، و به مسجد عتیق شهرت یافت، لیکن در آن دوره توانست نقش مهمی در تمرکز شهر قم، و بهم پیوستن محله‌ها، و زمینه چینی برای رسمیت یافتن شهر قم ایفا کند.

آغاز اعتبار شهر شدن قم را، از هنگامی باید دانست که چند سال پس از مرگ عبدالله و احوص، و فزونی مشکلات ناشی از ارتباط قم با اصفهان، حمزة بن یَسَع أشعری توانست تشکیلات خلافت در دارالخلافة بغداد را قانع نماید، که قم از لحاظ ویژگیهای شهری، شرایط لازم را داراست، از این رو در سال ۱۸۹ هجری، در دوره خلافت هارون الرشید، رسما شهر قم کوره گردیده، و از لحاظ اداری از ولایت اصفهان جدا شد، و مستقیماً با دارالخلافة بغداد مرتبط گردید، و برای پرداخت خراج آن، تشکیلات جداگانه‌ای در قم فراهم آمد، که بعدها برای تعیین مقدار خراج سالیانة زمینهای کشاورزی، چند بار زمینهای قم اندازه‌گیری و مساحی شد. شش سال پس از این واقعه مهم در تاریخ قم، یعنی در سال ۱۹۵ هجری، با قرار گرفتن منبر خطبه در مسجد جامع، آخرین لازمه شهر اسلامی نیز فراهم آمد. و بدین گونه تلاش عربهای اشعری طی یک قرن، توانست دشت قم را که از چند روستای کوچک و بی ارزش تشکیل شده بود، به شهری معتبر، و کوره‌ای مستقل، با حاکمی که از سوی خلیفه بغداد گسیل می‌شد در آورد، و اینچنین بود که پنجمین شهر اسلامی ـ پس از ساختمان بصره در سال ۱۶ هجری، و کوفه در سال ۱۶ یا ۱۷ هجری، و فُسطاط در مصر در سال ۱۸ هجری، و واسط در سال ۸۶ هجری ـ در این ناحیه از سرزمین پهناور اسلامی، بر پایه اسلام شیعی سر بر آورد، و رشد نمود، و به پایگاهی برای نشر فرهنگ و اعتقادات شیعه اثنی عشری در

سرتاسر ایران و جهان تبدیل شد.

با آغاز شهرشدن قم، و حتّی پیش از آن، گروههایی از مردم ـ عمدةً از اشعریان مهاجر، و جز آنان از برخی قبایل عرب ـ بدان روی آوردند، و در آن سکونت گزیدند، به نوشته *تاریخ قم* یکدلی و الفت و دوستی میان آنان، عامل مهمی در آبادانی شهر و توسعهٔ آن بود، به گونه‌ای که در مدتی کمتر از یک قرن، شاهد ساخته شدن دهها مسجد، و حمام، و سرا، و میدان، و جوسق (=کوشک)، و باغ، و بستان، و کاریز، و جوی، و درب، و محلّه و آسیاب، و جز اینها از دیگر تأسیسات شهری هستیم. و اهمیت این شهر بدان پایه می‌رسد که نویسنده *تاریخ قم*، در سالهای میانی قرن چهارم هجری به *(ذکر سراهای خراج، و دارالضرب، و سراهای والیان و حاکمان، و زندانها)* می‌پردازد، که نشان از وسعت و پهناوری قم، و افزایش خانواده‌های ساکن در آن، و فزونی جمعیت می‌باشد؛ که مستلزم ساختن چندین دارالضرب و دارالحکومة و زندان می‌باشد. توسعه شهر نشینی در قم، و عوامل آن و فراز و نشیبهای طبیعی روند این توسعه در طول تاریخ، موضوعی است که جایگاه بررسی آن در گفتاری جز این پیشگفتار می‌باشد.

یکی از مهمترین تأثیرات بر آمدن شهر قم در این بخش از ایران ـ بلکه مهمترین آن ـ همانا نقش مذهبی این شهر در دوره‌های مهمی، از تاریخ هزار و چند ساله خود است، جنبهٔ تأثیرگذاری شهر قم در مذهب امامیّه، و نقش محدّثین و فقیهان مدرسهٔ قم در قرن سوم و چهارم هجری، موضوعی است که از دیر باز توجهٔ محققین را به خود جلب کرده، و نوشته‌های فراوانی در این زمینه فراهم آمده است. در رابطه با مدرسهٔ قم، همواره جنبه‌های متعددی مورد توجه قرار گرفته است، و شاید بتوان یکی از مشخصّه‌های بارز مدرسه قم را یکدست بودن آن دانست، زیرا با توجه به تجربهٔ همزیستی مضطرب و ناپایدار، و آلوده به ناملایمات، و فراز و نشیبها، و ظلم و جورها، و تعدّیات مستمر و فراوان مدارس شیعیان امامیه در کوفه و بغداد و ری و حلب و خراسان، که معمولاً در این شهرها فقها و متکلمین و

محدّثین امامیه در کنار پیروان دیگر مذاهب بسر می‌برده‌اند، از این رو ترس و تقیّه، یا رعایت جنبه‌های زندگی مشترک، آنان را وادار به تعدیل و ملایم نمودن برخی از آراء اعتقادی خود، که خللی در اصول اساسی اعتقادی آنها وارد نمی‌آورد می‌کرد، موضوعی که مدرسه قم دغدغه رعایت آن را نداشت، از این رو مدرسه قم از وضعیت استثنایی و منحصر به فردی، در میان اغلب دار العلم‌های فعّال آن دوره برخوردار بود. مشهورترین دارالعلم‌های صاحب نام آن دوره، عبارت بودند از: مدارس خراسان در نیشابور و طوس جز آن، که مذاهب فقهی و کلامی رایج در آنها شافعی و حنفی و کرّامی و ماتریدیه و شیعیان امامی و اسماعیلی بود. و مدرسه ری که در آنِ حنفیان و شافعیان و امامیه به فعالیت مشغول بودند. و مدرسه اصفهان که بیشتر از آنِ حنبلیان و اهل حدیث بود. اما شهر بغداد که مشهورترین و پر آوازه‌ترین مدارس جهان اسلام را در خود جای داده بود، مخلوط غریب و ناهمگونی از مذاهب و نحله‌ها و عقاید و دینها را در خود جای داده بود، لیکن در میان تمام این دار العلم‌ها، قم توانست یکپارچگی خود را حفظ نماید، و پیروان مذهب شیعهٔ امامی توانستند در آن مدرسه‌ای انحصاری، که بدور از دیگر مذاهب باشد به وجود آورند، و چندین قرن بدور از کشمکشهای سیاسی و مذهبی حاکم بر جهان اسلام، در آن دوران، به فعالیّت بپردازد، و از آسیب‌هایی که گریبانگر مدارس و دارالعلم‌های، فوق الذکر شده بود بدور بماند. این وضعیت بگونه‌ای با نام مکتب قم در آمیخته است، که لقب قمّی با شیعی تقارن و تلازم دارد، و جز آن نیاز به توضیح دارد.

جنبه دیگر در مکتب قم عربیت آن است، در برابر دیگر دارالعلم‌ها، که بطور عموم سردمداران علمی آن ایرانی و موالی بوده‌اند. این خصیصه در مکتب قم، عاملی جز أشعریان قم نداشته است. این خاندان مبارک که از خاندان‌های اصیل و ریشه دار عرب عاربة یمن بشمار می‌رود، خاستگاه نخستین آنان یمن و سپس کوفه بوده است، و هنگامی که به قم هجرت نمودند، تمامی ویژگی‌ها و خصوصیات عربی خود را به آنجا منتقل کردند، و در

فلات مرکز ایران، شهری با تمام ویژگی‌های یک شهر عربی ـ اسلامی (که سمبل آن کوفه بود) تأسیس نمودند. از این رو در روایات تاریخی، شهر قم در آن دوره را با صفت (الکوفه الصغیرة) توصیف نموده‌اند. و گر چه بعدها افرادی از خانواده‌های شیعی ایرانی ـ همچون خاندان بابویه ـ از موفقیتهای علمی برجسته‌ای برخوردار شدند، لیکن به نظر می‌رسد همچنان غلبه و سیطرهٔ از آنِ خاندان أشعری بوده است، و چند ایرانی نتوانسته‌اند چهرهٔ عربی شهر را دگرگون کنند. و شاید عنایت و توجهٔ فراوان مکتب قم به حدیث و فقه، و دوری گزیدن از کلام و بحث‌های عقلی و فلسفی، نشأت گرفته از همان روحیه و فطرت عربی بوده است. علاوه بر أشعریانِ عرب تبارکه پایه گذار مدرسهٔ قم بودند، گروههای زیادی از اهل علم، به ویژه از تیره‌های متنوع علویّان، که دارای گرایشهای نقلی بودند، از کوفه و مدینه و بغداد و سامراء و خراسان و ری رو به سوی قم آوردند، و تأثیر نیکوئی در تنوع بخشیدن به مدرسه قم داشتند.

از دیگر نمادهای بارز قم، که همواره قمیّان بر آن تأکید داشته‌اند، همانا داعیه شیعه گری و تشیّع امامی، و پیروی از اهل بیت علیهم السلام می‌باشد. داعیه تشیّع آشکار گرچه در دوره‌های میانی و پایانی خلافت بنی العباس امری رایج و متداول بود، و جز قم چندین شهر و منطقهٔ دیگر، همچون شهر حلّه، بخش‌هایی از خراسان، و طبرستان و گیلان، و حلب، و محله کرخ در غرب بغداد، به تشیّع آشکار پایبند بودند، لیکن چنین داعیه آشکاری، در سالهای قرن دوم هجری، و دوره نخست خلافت بنی العباس، عواقب سهمگین و خطرناکی می‌توانست در پی داشته باشد. لیکن چندین عامل سبب گردید، که قم به عنوان یکی از مراکز اصلی و آشکار تشیّع، در میان دریایی از شهرهای سنی نشین قد علم کند، و بر تشیّع خود پا فشاری نماید، تا جایی که چند تن از عاملان و والیان منصوب از سوی دار الخلافة در قم، جز مدت کوتاهی در محل امارت خود دوام نیاورده، و مردم قم سر به مخالفت و شورش با آنان برداشته، و از اطاعت آنان سر پیچی نموده، و از پرداخت مالیات و خراج خودداری کردند. و در نهایت

والی را از شهر بیرون راندند، رفتاری که پی آمدهای سختی را برای مردم قم به ارمغان آورد، و چندین لشکر و سپاه برای درهم کوبیدن این مقاومت گسیل گردید، لیکن در نهایت خواسته مردمان قم برآورده شد، و والیانی بر آنان حاکم گردیدند، که از گرایش‌های مذهبی همسویی با آنان برخوردار بودند. در کتاب ارزشمند *تاریخ قم* سیر این حوادث و وقایع به تفصیل آمده است. شاید یکی از عوامل مهم پذیرش خواسته مردم قم، از سوی دار الخلافه بغداد، همانا عربهای أشعری قم بودند، که روابط گسترده‌ای با بسیاری از خاندان‌های با نفوذ و صاحب اختیار در دیوان خلافت، و دیوان لشکر داشتند. روابط سببی و نسبی و تیره مشترک، و زبان و فرهنگ، و تمایلات یکسان میان مردم قم، و فرستادگان بغداد، عامل مهمی بود که توانست در نهایت راه حل میانه‌ای را فرا روی طرفین قرار دهد. البته خضوع مردمان قم ـ که از شیعیان معتدل به شمار می‌آمدند ـ به خلافت بنی العباس امری پوشیده نبود، بدین معنی که قمیّان هرگز داعیه استقلال‌طلبی، یا نافرمانی و سرپیچی و عدم بیعت، و مبارزه و قیام مسلحانه بر علیه خلیفه عباسی را نداشتند، بلکه در عین بیعت با خلیفه بغداد، خواسته‌های مشروع محلی داشتند، از این رو دربار خلافت به آنان به دیدهٔ یاغیان یا شورشگران نمی‌نگریست، و تا حدّ امکان سعی در بر آورده شدن خواسته‌های آنان داشت. توانایی قمیّان بر ایستادگی در برابر اراده دارالخلافه و در پایان به دست آوردن نسبی خواسته‌های آنان، سبب گردید که شهر قم پناهگاه جمع زیادی از علویان حسنی و حسینی و موسوی و رضوی و جعفری و دیگر شیعیان گردد. احترام و پذیرایی مردم قم از سادات علوی بگونه‌ای شهره آفاق گردید، که صدها تن از آنان، که عموماً در فشار و سختی و تنگدستی روزگار خود را می‌گذرانیدند؛ شهر و دیار و اقوام خود را رها نموده، و برای بدست آوردن آرامش خاطر، و جایگاه متناسب با شأن و موقعیت خود، رو به سوی قم آوردند، و در آن سکونت گزیده، و به زاد و ولد پرداختند، و بعدها فرزندان و نوادگان آنان در سرتاسر جهان اسلام، به ویژه در شهرهای مشرق جهان اسلام و هند و ماوراءالنهر پراکنده شدند. وجود دهها بقعه و امامزاده،

در شهر قم و پیرامون آن، که قسمت اعظم آنها صحیح النسب، و از لحاظ تاریخی ثابت می‌باشد، دلیلی بر این گفتار است. و تا آن جایی که نگارنده جستجو نموده، هیچ شهری در جهان اسلام در تعداد بقعه امامزادگان علوی، از لحاظ کمیت و کیفیت و صحت نسبت، و ثبت تاریخی مدفن و بقعه، و تنوع تیره‌های آنان با قم برابری نمی‌کند. حسن بن محمد بن حسن قمی در کتاب *تاریخ قم*، یکی از پنج باب کتاب خود را به هجرت این جمع عظیم از سادات علوی به قم اختصاص داده است، و در آن بخش به تفصیل درباره نسب یکایک آنان، و فرزندان دختر و پسر، و سلسله نوادگان و تبار آنان، و در نهایت فوت و مدفن آنها پرداخته است. برجسته‌ترین و سرآمد این امام زادگان عظیم الشأن دو تن می‌باشند:

نخست: فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام می‌باشد، که داستان سفر این بانوی بزرگوار از مدینه به سمت خراسان، و ورود ایشان به قم، و رفتار مردمان قم در پیشواز او، و سپس وفات و مدفن او، در کتاب *تاریخ قم* به تفصیل آمده است.

دوم: علی بن جعفر عُریضی، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام می‌باشد (بنا بر این روایت که او فرزند بلاواسطه امام صادق علیه السلام بوده باشد نه نواده او)، که مدتها در قم سکونت گزید، و بنا به روایت مؤرخین او نخستین کسی است که احادیث و روایات مشایخ کوفیان را به قم آورده و روایت نمود.

این دو نمونه دلیل آشکاری است بر گفتار سابق الذکر.

درباره تاریخ دقیق پایه ریزی حوزه دینی قم، گزارش مستندی در دست نمی‌باشد. و *تاریخ قم* به رغم گستردگی اطلاعات آن، بدین موضوع اشاره‌ای ننموده است، و تنها در سه باب شانزدهم و هفدهم و هیجدهم (آن گونه که در فهرست ابواب کتاب *تاریخ قم* در آغاز کتاب آمده است، و گرنه این بابها از بخشهای مفقود یا نانوشتهٔ *تاریخ قم* به شمار می‌رود) قصد داشته به ترتیب سه گروه از اهل علم را معرفی نماید، که نخستین آنان فقیهان و محدثین می‌باشند؛ حسن بن محمد بن حسن قمی، می‌گوید:

«**باب شانزدهم**: *در ذکر اسامی بعضی از علمای قم، و عدد خواصّ ایشان، و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده‌اند؛ و عدد عامّه از اهل قم که به قم مشهور بوده‌اند، و آن چهارده نفر بوده‌اند، و در ذکر مصنّفات و روایات ایشان.*

باب هفدهم: *در ذکر اسامی بعضی از اُدباء و کتّاب و امثال ایشان، که به قم بوده‌اند، از قبیل فیلسوف و مهندس و منجّم و نسّاخ و وزّاق.*

باب هیجدهم: *در ذکر بعضی از شعرا که مدح اهل قم گفته‌اند، و عدد آن کسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است، و ایشان چهل نفرند، و ذکر شعرایی که به قم و آوه پیدا شدند، با بعضی از اشعار ایشان به عربی و فارسی، و ایشان صد و سی نفرند...*»

لیکن متأسفانه عدم دسترسی به این ابواب، ما را از منبع قابل اعتمادی، که می‌توانست آگاهیهای ارزشمندی درباره چگونگی شکل‌گیری حوزهٔ قم، و حدود سالهای آن به ما بدهد محروم نمود. از این رو چاره‌ای جز اعتماد بر شواهد و قرائن تاریخی نمی‌ماند.

نام محدثین و راویان قمی معمولاً بخشهای گسترده‌ای از کتابهای رجال و تراجم، و شرح حال نگاریهای شیعی را به خود اختصاص داده است، پی‌گیری سلسله این راویان گر چه ما را به دوران امامت امام صادق‌ؑ (۸۰ ـ ۱۴۸ ه) می‌رساند، و نشان می‌دهد که تعدادی از آنان از شاگردان و راویان احادیث امام صادق‌ؑ بوده‌اند، لیکن با توجه به شواهد تاریخی، می‌توان به اطمینان گفت که در دوران امامت امام ششم و امام هفتم، امکان فراهم آمدن حوزه دینی در قم وجود نداشته، و به احتمال قوی تا سالهای پایانی قرن دوم هجری، این موانع همچنان بر قرار بوده است، و تنها پس از این دوره پر آشوب، که تا اندازه‌ای درگیری‌های شاخه‌های خاندان‌های علوی با بنی العباس فرو کش کرد، زمینه به وجود آمدن حوزه دینی شیعی در قم فراهم گردید. و احتمالاً از سالهای آغازین قرن سوم هجری، کم‌کم راویان و محدّثین و مفسرین، که بیشتر در کوفه و مدینه و بغداد درسهای علوم اسلامی را آموخته بودند، در قم گرد آمده، و به تدریج مقدمات تشکیل حوزه دینی قم را فراهم نمودند. در تأیید

این نظر می‌توان به گفتار دکتر عبدالله فیاض، در کتاب ارزشمند *تاریخ الإمامیة و أسلافهم من الشیعة منذ نشأة التشیّع حتی مطلع القرن الرابع الهجری* اشاره کرد، او در ص ۶۴ هنگام تشریح وضعیت شیعیان در سالهای نخستین قیام دولت عباسی، می‌گوید:

(و أما الشیعة؛ أسلاف الإمامیّة، فیبدوا أنّ عددهم کان ضئیلاً جداً في الأقسام الشرقیه في البلاد الاسلامیه في الفترة موضوع البحث. و لم یجد مذهبهم حینذاك تربةً خِصبة في البلاد الایرانیة. و قد وفد المذهب المذکور من الکوفة، علی ید جماعةٍ من العرب سکنوا فی مدینةٍ اسمها (قم). و قد تکلّم الحسن بن محمّد القمّی (ت: ۳۷۸ ه) عن تأسیس قم علی ید جماعةٍ من عرب الکوفة، یعرفون بالأشعریّین، و عن جهودهم في ادخال المذهب الشیعی، الذی عُرِف فیما بعد بالمذهب الجعفری الی ایران، في کتابه الموسوم بـ تاریخ قم. و قد أورد یاقوت الحموی تفصیلات عن قم، و قال إنّها: (... مدینة مستحدثة اسلامیّة، لا أثر للأعاجم فیها، و أوّل مَنْ مَصّرها طلحة بن الأحوص الأشعری... و أهلها کلّهم شیعة)، و قد نفی الصادق علیه السلام، و هو امام الشیعة أسلاف الإمامیّة، وجود شیعةٍ له في خراسان بعد نجاح الدعوة العباسیة بقلیل...).

وی در ادامه در ص ۶۹، می‌گوید:

(...و ترکّز التشیّع المعتدل في الفترة موضوع البحث، في مدینة قمٍ ـ کما أسلفنا ـ و سبق أن بیّنا أنّ الامام الصادق علیه السلام أنکر وجود شیعة له في ایران عند قیام الدولة العبّاسیة...).

علاوه بر این، نویسنده *تاریخ قم* در فصل دوم کتاب خود، با عنوان: (در ذکر طالبیّه که به قم آمدند) تفصیل وقایع سفر فاطمة بنت موسی بن جعفر علیه السلام در سال ۲۰۱ ه از مدینه به ساوه از آنجا به قم، و سپس بیماری هفده روزهٔ ایشان، و در نهایت در گذشت این بانوی بزرگوار را آورده، می‌گوید:

(...که چون فاطمه را وفات رسید، و بعد از غُسل و تکفین، او را به مقبره بابُلان، در کنار سردابی که از برای او ترتیب کرده بودند حاضر آوردند. آل سعد با یکدیگر خلاف کردند، در باب آنك که سزاوار آن است که در سرداب رود، و فاطمه را بر زمین بنهد و دفن کند. پس از

آن اتفاق کردند که بر آنك خادمی به غایت پیر، از آنِ یکی از ایشان قادر نام را حاضر کردانند، تا فاطمه را در کور نهد، و کس را به طلب او فرستادند...)

این متن تاریخی تا اندازهٔ زیادی گویا و روشن است، و نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۱ هـ شهر قم در تیول و قبضهٔ قدرت و نفوذ آل سعد أشعری بوده، و آنان زمامداران حقیقی شهر بوده‌اند، بگونه‌ای که جنازهٔ حضرت فاطمه‌ﷺ را تنها افراد این خاندان تشییع و همراهی نموده، و او را در میان یکی از باغهای خود دفن نمودند. و بی تردید در این هنگام در قم فقیه یا محدّث و راوی برجستهِ صاحب حوزه و حلقه درسی نبوده است، وگرنه از حضور او یادی می‌شد، و یا لااقل از او برای دفن حضرت دعوت می‌گردید، نه آن که برای رفع اختلاف میان خود به خادمی پیر قادر نام قناعت نمایند!!

این شواهد و قرائن تاریخی همگی نشان دهنده این حقیقت است، که حوزه دینی پر آوازهٔ قم، پس از دهه‌های نخستین قرن، سوم هجری شکل گرفت، لیکن با شتاب رشد نمود، بگونه‌ای که در مدت کمتر از یک قرن، به حوزه‌ای تبدیل گردید که در آن تعداد زیادی محدّث و فقیه و مفسّر ـ اعم از قمی و مهاجر ـ گرد آمده، و به فعالیت‌های متداول در این گونه حوزه‌ها مشغول گردیدند. و آوازه آن سبب گردید که جمع کثیری از مدینه و کوفه و خراسان شدّ رحال نموده، و بدانجا روی آورده، و به افاده و استفاده بپردازند.

سرزمین اشعریان، و مذاهب آنان در دوره‌های تاریخی، از یمن تا قم:

جغرافی‌دانان مسلمان شبه جزیره عرب را به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند، که عبارتند از:

۱ـ منطقه تهامة: نوار ساحلی باریك همجوار و مُشرف بر دریای سرخ

۲ـ منطقه عَروض: که عبارت است از یمامه و بحرین، و نواحی مجاور آن، که نوار ساحلی جنوب خلیج فارس را تشکیل می‌دهد.

۳ و ۴ـ منطقه حجاز و نجد: سرزمینهای دو بخش میانی عربستان، که از مشرق تهامه تا

پشته‌های نجد را حجاز، و پس از آن تا حدود عروض را نجد گویند.

۵ـ منطقه یمن: تمام زمینهای جنوب غربی عربستان، که شامل حضرموت و مُهره و شَجَر می‌باشد، را یمن می‌گویند، و تا به امروز به همین نام مشهور است.

یمن کهن از سه بخش تشکیل می‌شده است:

۱ـ ساحلی کم عرض و حاصلخیز به نام تهامهٔ یمن

۲ـ کوههای موازی ساحل دریای سرخ، که ادامه سلسله کوههای سُراة عربستان است

۳ـ منطقه هضبه به معنای تپه و کوهپایه، که به سرزمین نجد و شنزارهای ربع الخالی می‌پیوندد. این قسمت دارای رودخانه‌ها و دشتهای وسیع، که به برکت بارندگی موسمی سر سبز و دارای کشتزارهای فراوان بود، و در قرآن کریم بدان اشاره شده است. از این رو به نوشته مؤرخین از اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، تا اوایل قرن ششم میلادی، صاحب تمدنها و دولتهای مقتدری شدند. بخش شمالی یمن مجاور حجاز را عَسیر می‌نامند، که در دوره جاهلیت منزلگاه قبیله بَجیله بوده، و افرادی از این قبیله پس از ظهور اسلام به عربستان و عراق هجرت کردند، و عهده‌دار مناصبی شدند، از این رو در حوادث تاریخی صدر اسلام به نام افرادی با پسوند (بَجَلی) برخورد می‌کنیم.

از مشهورترین شهرهای یمن، می‌توان از زَبید ورِمَع و صَنْعاء، و عَدَن، و نَجْران یاد کرد، دو شهر نخست که در منطقه هَضَبه واقع شده، از زمانهای بسیار دور منزلگاه اشعریان بوده است، به گفته کلبی این دو شهر در حاشیه دو رودخانه موسمی، در دو سوی صعید حُنبک و کوهی بر پا شده بود، و در سرزمینهای دورتر این منطقه قبایل أزد و عُکّ و جز آنان ساکن بودند.

قبیله أشعر یا بنی الأشعر، یکی از قبایل کهن و ریشه دار عرب یمن است، که به عرب عاربه مشهورند، و تبار آنان به حمیریان یمن از نسل سبأ می‌رسد، و به گفتهٔ مؤرخین، نام این قبیله برگرفته از لقب جدّ آنان، نبت بن أُدد می‌باشد، که ظاهراً هنگام تولد یا پس از آن دارای

موی فراوانی بوده است، که از حدّ متعارف و معمول بیرون بوده، از این رو در میان خاندان خود به نام أشعر (= پرمو یا مودار) شهرت یافت. شهرتی که نام حقیقی او را به فراموشی سپرد، و در مقابل به صفت خود شهرت یافت، به گفته تبار شناسان او سر سلسله قبیله اشعریان می‌باشد، و نسبت او را این گونه آورده‌اند: نبت (الأشعر) بن أُدد بن زید بن یَشْجُب بن عُریب بن زید بن کَهْلان بن سَبأ.

اشعر دارای هفت فرزند بود، به نامهای: الجُماهر، الأتعم، الارغم، الأدغم، جُدّه، عبد شمس، عبد ثریا. از میان این فرزندان تنها نخستین آنان دارای فرزندان، و نسل دامنه داری گردید، و نامی از نسل دیگر فرزندان در کتابهای تبارشناسی نیامده است، از این رو تمامی خاندان اشعری از نسل الجُماهر بن الأشعر می‌باشند. فرزندان الجُماهر نیز هر کدام سرمنشأ یکی از تیره‌های (بطون) اشعری گردیدند. به گفته مورخین خاندان اشعری همچون دیگر قبایل جزیرة العرب دارای بتی بودند، که آن را پرستش کرده، و برای او قربانی می‌کردند، به نام (نَسْر) که نام او در *قرآن کریم* آمده است. به روایت *تاریخ قم* از کلبی (تبارشناس مشهور عرب جاهلی و صدر اسلام) نسل الجماهر بن الأشعری از میان سه تیره گسترش یافت، که عبارتند از: بطن حَنیکه ـ بطن رِکْب ـ بطن بنو ناجیه. به روایت مؤرخین مالك بن عامر (بن هانی بن جهاف بن کلثوم بن قرعب بن زُفر بن ذُخران بن ناجیة بن الجُماهر) نخستین اشعری است که به همراه حدود ۵۵ مرد و زن، از تیره‌های گوناگون اشعری، از راه دریای سرخ، در سالهای نخست هجری به مدینه آمد، (و بنا به روایت دیگری، آنان نخست در سال نهم بعثت به مکه آمده، و ایمان آوردند، و به همراه برخی از مسلمانان به حبشه هجرت کردند) و اسلام آوردند. و گروهی از آنان در مدینه مانده، و هرگز به سر زمین خود باز نگشتند، بلکه جزئی از مجموعه صحابه رسول خدا ﷺ در آمدند، و در برخی از جنگها و غزوات شرکت کردند. در این دوره در میان اشعریان شخصیت برجسته و نام آوری که از دیگر صحابه متمایز بوده، و از قُرب و منزلت ویژه‌ای نزد رسول خدا ﷺ برخوردار باشد دیده نمی‌شود،

گر چه برخی روایات سنّی دربارهٔ شأن و منزلت أبوموسی اشعری آمده، لیکن از اعتبار و سندیت برخوردار نمی‌باشد، زیرا بیشتر آن روایات ساخته دورانهای متأخر، و پس از واقعه جنگ جمل و صفین، و حادثه حکمیت، و دشمنیهای شام و کوفه، و به راه افتادن بازار جعل حدیث می‌باشد. پس از در گذشت پیامبرﷺ نشانه‌ای از مخالفت اشعریان با حاکمیت خلیفه اول، یا طرفداری آنان از اهل البیتﷺ دیده نمی‌شود، بلکه آنان با دیگر سران قبایل عرب به دستگاه خلافت پیوستند، و در جنگهای فتوحات صدر اسلام شرکت نموده، و موقعیتهای بالایی همچون فرماندهی لشکر و جز آن بدست آوردند. پس از فتح عراق بخشی از اشعریان مدینه به کوفه آمده و در آنجا ساکن شدند، و همزمان تیره‌هایی از اشعریان به شام رفته و در آنجا زندگی کردند. در این میان شخصیت برجسته اشعری که در جنگهای فتوحات شرکت داشت، و به علت موقعیت خود؛ که عهده‌دار منصب امارت کوفه و بصره، و قضاوت و فرماندهی لشکرهای فاتح خوزستان و بخشهایی از مرکز ایران، از شهرت بسزایی برخوردار بود، عبدالله بن قیس، مشهور به أبو موسی اشعری است، که گر چه به شاخه اشعریان کوفه تعلق داشت، لیکن عثمانی الهوی، و دشمن امیرالمؤمنین و اهل البیتﷺ بود، و در جنگهای جمل و صفین آشکارا به مخالفت با امیرالمؤمنینﷺ برخواست، و مردم را از شرکت در جنگ دلسرد می‌کرد، و اوج مخالفتها را در خیانت آشکار خود در جریان واقعه حَکّمیت نشان داد. بی تردید مخالفت أبو موسی با امیرالمؤمنینﷺ ـ با توجه به موقعیت و سروری او بر اشعریان کوفه ـ در جهت گیریهای سیاسی و عقیدتی اشعریان کوفه مؤثر بوده است، لیکن نشانه‌ای از مخالفت آشکار و علنی این خاندان با امیرالمؤمنینﷺ دیده نمی‌شود، یا حدّاقلّ در کتابهای تاریخ ثبت نشده است، بلکه همگی آنان در جنگهای صفین مشارکت داشته، و با عموزادگان شامی خود جنگیدند. به احتمال زیاد زمینه‌های تشیع اشعریان کوفه از هنگام خیانت آشکار أبو موسی اشعری در قضیه تحکیم سر بر آورد، خیانت ابو موسی رفتاری بود که بر خلاف عرف و عادت عرب انجام پذیرفت، و به شکست عراقیان (کوفیان)

و پیروزی شامیان انجامید. از این رو باعث نفرت تمامی لشکریان عراقی (بویژه کوفی) گردید، و أبو موسی در میان آنان به عنوان چهره خائن ظهور نمود، و بی تردید این رفتار او را از سروری اشعریان کوفه دور نمود، لیکن جدائی آشکار اشعریان کوفه از دستگاه خلافت، و از اعتقادات باطل آنان، نیاز به زمان بیشتری داشت، اما در حال شکل‌گیری بود، از این رو نشانه‌ای از شرکت آنان در فعالیتها و جنگهای خوارج، و یا طرفداری از معاویه، و یا عهده‌دار شدن مناصب بالای دولتی در دوره حکومت معاویه، و پس از او دیده نمی‌شود، که نشان دهنده دوری جستن آنان از حاکمیت است. نخستین نشانه جدائی نهائی آنان از حاکمیت بنی امیّه، مشارکت سران قبیله اشعریان کوفه در قیام مختار (در سال ۶۵ هجری) است. زمینه چینی این قیام از چند سال پیشتر آغاز شد، و به گفته کلبی و طبری، بزرگ اشعریان کوفه، که از طرفداران و داعیان مختار بود، و از مردم برای او ـ هنگامی که در زندان کوفه محبوس بود ـ بیعت می‌گرفت، شخصی به نام السائب بن مالك بن عامر اشعری بود، که بعدها مشاور نزدیک، و جانشین او در کوفه گردید، و در جنگهای او بر علیه لشکریان عبد الملك بن مروان، و عبدالله بن الزبیر، و برادرش مصعب بن الزبیر شرکت داشت، و رئیس پلیس ـ شرطه ـ کوفه شد، که با شدت تمام به تعقیب و دستگیری قاتلان امام حسین‌ﷺ، و شرکت کنندگان در واقعه کربلا پرداخت، و بسیاری از آنان را اعدام نمود، و عاقبت بهمراه مختار در محاصره قصر دار الامارة کوفه، با شجاعت در سال ۶۷ هجری به شهادت رسید، و بعدها حجّاج فرزندش محمد بن السائب بن مالك اشعری را ـ که سرباز دلاوری بود ـ به قتل رسانید. با تحکیم موقعیت خلافت مروانی در عراق، و رسیدن شخصیت خشن و خونریزی همچون حجّاج بن یوسف ثقفی به ولایت عراق، عرصه بر مخالفان بنی امیّه تنگ گردید، دوره قتل عامها و کشتن و اعدام مظنونان فرا رسید، و بی رحمی حجّاج و عمّال خونریز او جائی برای ابراز مخالفت مخالفان باقی نگذاشت. و پس از حجّاج یکی از برادرزاده‌های او به نام یوسف بن عمر ثقفی به ولایت عراق رسید، در این دوره سروری اشعریان کوفه با دو تن از تیره

بنوذُخران از بطن ناجیه بود، این دو تن عبدالله و أحوص فرزندان سعد بن مالك بن عامر اشعری بودند، و عبدالله در حالی همنشین والی کوفه بود، که برادرش أحوص چندین سال در زندان محبوس بود، و کسی از او یاد نمی‌کرد، تا آنکه مقدمات آزادی او فراهم آمد، آنگاه دو برادر فرصت را غنیمت شمرده، و شبانه بهمراه جمعی از خاندانشان به سمت کوههای غرب ایران گریختند ـ که تفصیل آن در بخشهای پیشین پیشگفتار گذشت ـ و عاقبت دست تقدیر آنان را به دشت قم کشانید، و به روایت *تاریخ قم* آنان *(در ایام خلافت عبد الملك، روز شنبه ماه فروردین، روز نوروز، سنة اثنتین و ثمانین از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد بن شهریار، و سنة اثنتین و ستین فارسیه از هلاك و زوال یزدجرد، و سنة اربع و تسعین هجریه)* به قم نزول کردند، نزولی مبارک و میمون، و منشأ آثار مهمی که تا کنون شاهد ادامه آن هستیم.

استقرار اشعریان در قم سر آغاز فصل مهمی در تاریخ این خاندان، و شهر قم، و سرزمین ایران و مذهب تشیع، و جهان اسلام بود، و شاید بدون اغراق بتوان گفت کمتر خاندانی ـ بجز خاندان پیامبرﷺ و معصومینﷺ ـ به تنهائی توانسته باشد تا این اندازه تأثیر گذار باشد. اشعریان با استقرار در قم، و اطمینان از وضعیت خود توانستند در زمان کوتاهی کلنی قدرتمندی در قم ایجاد کنند، نخستین اقدام آنان خالی کردن کوفه از اشعریان بود، که دسته دسته به قم مهاجرت کردند، و به روایت *تاریخ قم* در مدت زمان کوتاهی تنها از نسل سه تن اشعری مهاجر از کوفه به قم، یعنی عبدالله بن سعد، و حمزة بن الیسع، و عامر بن عمران، نزدیک به چهار هزار نفر در قم صاحب نام و خانه بودند. اشعریان در زمان کوتاهی شهر قم را سامان داده، و در آن محله و میدانها و نظام آبرسانی برقرار ساختند، و دشتهای پیرامون قم را احیا نموده، و دهها روستا و مزرعه ساخته که بنام آنان مشهور بود، آنگاه در مقام ترویج مذهب و اعتقادات خود بر آمدند، امام زادگان و علویان و محدّثین و فقیهان امامیه را از گوشه و کنار شهرهای کوفه و بغداد و مصر و مدینه به قم فرا خواندند، و برای آنان وسایل زندگانی آسوده را فراهم آورده، و آنان را به نشر حدیث و فقه آل محمدﷺ وا داشتند، و

دیری نپائید که قم مهمترین حوزه دینی مذهب تشیع گردید، مرکزیتی که در طول فراز و نشیبهای تاریخی گرچه دست خوش حوادث تاریخی و پستی و بلندیهای آن گردید، لیکن هرگز ریشه آن نخشکید، و توانست در برابر حوادث مقاومت مناسب را نشان دهد، و در فرصتهای مناسب سر برآورد و بار دیگر مرکز علم گردد.

تدوین تاریخ شهر قم:

همان گونه که پیشتر بدان اشاره رفت، شهر قم از جنبه‌های متفاوت مورد توجه اهل علم و قلم بوده و هر یک به تناسب زمینه تخصّص و مطالعات خود به گوشه‌ای از آن پرداخته، و اثری از خود بر جای نهاده است، از این رو درباره شهر قم و ساکنان آن کتابهای متعددی نوشته شده است. کتابهایی درباره تاریخچه عمومی شهر ـ بزرگان قم ـ راویان قم ـ شاعران قم ـ احادیث وارده در فضیلت شهر قم، و جز اینها. از نوشتهٔ *تاریخ قم* استفاده می‌شود که حداقل تا یک قرن پس از شهر شدن قم، کتابی جامع درباره آن نوشته نشده بود، و به شهادت چند تن از بزرگان قرن چهارم هجری، همچون صاحب بن عبّاد و استادش ابن العمید، و جز این دو، به رغم تلاش و جستجوی فراوانِ آنان کتابی درباره قم نیافته‌اند و در چند جای *تاریخ قم* به این حقیقت اشارت رفته است.

حسن بن محمد بن حسن قمی، در مقدمه *تاریخ قم* می‌گوید:

(... به کرات از أبوالفضل محمد بن الحسین العمید ـ رحمه اللّه ـ شنیدم که او تعجب می‌نمود، و می‌گفت: سخت عجیب است که اهل قم، اخبار قم بأسرها ترک کرده‌اند، و ایشان را در آن کتابی نیست، و همچنین شعری از اشعار جعفر بن محمد بن علی العطّار پیش ایشان نیست...).

آنگاه در ادامه می‌گوید:

(برادرم[۱] ابوالقاسم علی بن محمد الحسن الکاتب، مرا گفت: که چون به شهر قم رسیدم، و تفحص بسیار کردم، باشد که کتابی از اخبار قم بدست آورم، مقدور نشد؛ و بیشتر این اخبار[۲] در مدت حکومت برادرم به قم تحصیل کردم، و بدست آوردم)

به گفته قمی در تاریخ قم:

(چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم، بنزدیک مردی از عرب که بشهر قم متوطن بود، نام او علی بن حسین بن محمّد بن عامر، بوده است. در سنة ثمان و عشرین و ثلثمائة برسید بشهر قم، و آن کتاب در خانه نهاده بود، و آن خانه فرود آمد، و آن کتاب در آن میان تلف شد، و در آن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند، و ذکر دولت و اقبال ایشان تا بچندگاه بود، و چند حرب کردند، و بغیر از این قصّهٔ، و خبری دیگری در آن نبود).

محمد بن حسن قمّی، پس از آگاهی از فقدان این کتاب، به تشویق وزیر دانشور آل بویه صاحب بن عبّاد طالقانی[۳]، همت به تدوین تاریخ قم نمود، و نیّت نخستین او تدوین تاریخ جامعی برای قم بود، تا بدین وسیله خواسته وزیر را بر آورده سازد، از این رو در مقدمه کتاب می‌گوید:

(پس من استخاره کردم بخدای عزوجلّ، و توکل کردم برو در جمع کردن این کتاب، و در این مدت که اتفاق تصنیف این کتاب افتاد، هر خبری کزیده از اخبار قم که یافتم، درین کتاب جمع کردم، و آن را به کتاب قم نام نهادم. چنانچه یاد کرده‌ام از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم)

بعدها قمی دو فصل دیگر ـ که ارتباطی با تاریخ قم نداشتند ـ به کتاب خود افزود.

نخستین: فصلی درباره تاریخ قبیله اشعری در زمانهای جاهلیت و دوره اسلامی، که علت افزون آن را به کتابش این گونه بیان می‌کند:

---

۱. مقصود برادر نویسندهٔ تاریخ قم است، که والی و حاکم قم بوده است.

۲. مقصود اخبار جمع آوری شده در کتاب تاریخ قم است.

۳. مقصود از طالقان، روستای طالخونچه از اعمال اصفهان است، نه طالقان قزوین.

(و پیشتر از این عزیمت نموده بودم بر تصنیف کتابی، که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه، که بقم نزول کردند، جاهلیّها و اسلامیّها، چون این کتاب مرا دست داد، با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمده‌اند، در این کتاب یاد کنم، زیرا که ایشان آنکسی بودند که مالك شهر قم شدند، و آنرا تکویر کردند، و بارو کشیدند... پس اوّلی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنیم).

دوم: أخبار مهاجران طالبی - یعنی ساداتی که با حضرت أبوطالب پدر امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت نسبی دارند - که از شهرهای دیگر به قم هجرت کرده و در آن سکونت گزیدند.

و این گونه بود که یکی از کهنترین کتابهای تاریخ محلی شهرهای جهان اسلام به زبان عربی - که زبان علمی و نوشتاری آن دوران بود - فراهم آمد، و تدوین گردید. کتاب *تاریخ قم* را می‌توان نخستین تاریخ جامع شهر قم بشمار آورد، که اخبار شهر قم را از آغاز تا سال ۳۷۹ هجری در بردارد. نیت نخستین مؤلف فراهم آوردن کتاب در ۲۰ باب بود، لیکن به نظر می‌رسد که او تنها موفق به تدوین ۵ باب گردید، و پس از آن دیگر هرگز فرصت تکمیل کتاب خود را نیافت، و تنها اثر خلق شده او به زبان عربی همین پنج باب است، که آن هم بعدها از میان رفت، و تنها ترجمه فارسی آن برای ما باقی ماند، و آنچه درباره وجود نسخه کامل کتاب و رؤیت آن به نقلهای متعدد از مرحوم میرزا حسین نوری رحمه الله به نقل از میرزا عبدالله اصفهانی افندی در *ریاض العلماء*، و مرحوم عالم جلیل آقا محمد علی بهبهانی - و بعدها تکرار آن در *انوار المشعشعین فی ذکر شرافة قم و القمّیین* از شیخ محمد علی کچوئی - و جز اینها ادعا شده است، به احتمال قوی سهوی است که منشاء آن روش غیر متعارف مصنّف *تاریخ قم* در آوردن فهرست کامل و تفصیلی کتاب در صفحات آغازین کتاب و پایان مقدمه است، که خواننده را در وهله اول به اشتباه انداخته، و این اندیشه در ذهن او جای می‌گیرد که کتاب کامل در اختیار اوست، علاوه بر این شاهد قوی بر ناتمام ماندن کتاب، آن است که در طول ده قرن از تالیف *تاریخ قم*، تمامی کسانی که این کتاب مرجع آنها در نقل مطالب تاریخی،

راجع به قم یا علویان مهاجر به قم بوده، که نخستین آنان ابراهیم بن ناصر طباطبائی، از تبار شناسان قرن پنجم هجری، در کتاب *منتقلة الطالبیّة* می‌باشد، و دیگری علامه مجلسی‌ﷺ در قرن یازدهم هجری، و بسیاری جزاین دو تن که بدون اشاره به نام *تاریخ قم* - همچون یاقوت حموی در *معجم البلدان* - مطالب تاریخی درباره اشعریان یا علویان مهاجر به قم را به نقل از او آورده‌اند، همگی تنها به نقل مواد تاریخی پنج باب نخست کتاب بسنده کرده، و هرگز یادی از دیگر بابها یا فصول پانزده‌گانه مکمّل کتاب نکرده‌اند، در حالی که بنابر آنچه که در فهرست آغاز کتاب آمده، بابهای نانوشته کتاب محتوی مطالب تاریخی و رجالی مهم و فراوان است، که در هیچ منبع دیگری یادی از آنها نشده، و ارزش آنها کمتر از مطالب و مواد تاریخی پنج باب نخست کتاب نمی‌باشد، که اقتضای نقل آنها در کتابهای متاخر می‌رفت، از این رو عدم نقل آنها شاهد محکمی بر احتمال سابق الذکر است.

نویسنده تاریخ قم:

درباره نویسنده *تاریخ قم*، اطلاعات بسیار اندکی در دست است، و در هیچ یک از منابع تاریخی و شرح حالهای کهن، یادی از او و از سوانح زندگانی او همچون نسبت خانوادگی - زادگاه - تحصیلات و مشایخ علمی - فرزندان و سال تولد و وفات او و جز اینها نیامده است. نخستین منبع اطلاعات ما خود قمی است، که با جستجو در مقدمه تاریخ و متن آن می‌توان به اطلاعات ارزشمند زیر، که بخشی از زندگی نانوشته او را برای ما روشن می‌کند دست یافت:

۱. آن گونه که در آغاز مقدمه کتاب آمده است، نام نویسنده کتاب (حسن بن محمد بن حسن قمی) است.

۲. در مقدمه به صراحت از شهر قم به عنوان وطن خود یاد کرده، و می‌گوید: (بلدة قم که شهر من است)

۳. آگاهیها و اطلاعات او درباره شهر قم، بگونه‌ای است که نشان می‌دهد او از کودکی در شهر می‌زیسته، و با مشکلات ساکنان شهر، و سختی آنان در تهیه لوازم زندگی ـ بویژه آب و جز آن ـ آشنایی دارد.

۴. در مقدمه کتاب به تفصیل از صفات انسانی، و فضائل اخلاقی، و کمالات نفسانی، و رفتارهای بزرگمنشانه و دولتمردانه، وزیر صاحب بن عبّاد، و نیکیها و توسعه‌ای که بر مردم، و بویژه اهل علم و قلم و کتاب روا داشته، به گونه‌ای یاد می‌کند که نشان می‌دهد از نزدیک با او ارتباط داشته است، و این نشان از مقام والای علمی، و وجاهت و اعتبار اجتماعی او دارد.

۵. قمی هنگام یاد کرد فضائل صاحب بن عباد، یکی از بهترین و گزیده‌ترین و نیکوترین خصال او را این می‌داند که: *(کتب بسیار، و دفائن بیشمار، و دواین از انواع علوم، و اصناف اشعار و فنونِ اخبار، بر طلبه و اهل علم وقف نمود، تا مطالعه آن می‌نمودند، و از آن فواید بر می‌داشتند، و نسخ بر می‌داشتند و می‌نوشتند)*،

که نشان از دل مشغولی و دغدغه فکری یک عالم آگاه به مسائل فرهنگی است، از این رو برای تشکر جزئی از فضائل و نیکیهای آن وزیر دانشمند، بر عموم مردمان و خصوص اهل علم و قلم، تحفه‌ای و هدیه‌ای مناسبتر و نیکوتر از *(کتابی و تصنیفی که من در آن جمع کنم، و یاد کنم در آن اخبار شهر قم و اهل قم)* نیافت،از این رو به تدوین *تاریخ قم* پرداخت.

۶. داشتن رابطه تنگاتنگ علمی، با یکی از بزرگترین و مشهورترین کاتبان جهان اسلام، یعنی وزیرِ دانشمندِ آل بویه، ابوالفضل محمّد بن الحسین العمید خراسانی، مشهور به ابن العمید، که درباره او گفته‌اند (بُدأت الکتابة بعبد الحمید و خُتمت بابن العمید)، و گفتار ابن العمید درباره قم، که فرموده بود *(سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم بأسرها ترک کرده‌اند، و ایشان را در آن کتابی نیست)*، مشوّق قمی در تالیف *تاریخ قم* گردید.

۷. مطالعه *تاریخ قم* خواننده را با نویسنده‌ای آگاه به شعر و ادب و تاریخ و علم رجال و

تبارشناسی، و کتابهای متنوع جغرافیا و بلدان و بنیان و فقه و خراج و احکام سلطانیه، و جز اینها از علوم متداول زمان خود روبرو می‌کند، که نشان از جایگاه بلند، و مرتبه علمی والای او دارد.

کهنترین منبعی که در آن از نام مؤلفِ *تاریخ قم* یاد شده، کتاب *منتقلة الطالبیّة*[1]، نوشته ابن طباطبا (قرن پنجم هجری) است، که نام او را (ابو علی، الحسن بن محمد بن الحسن بن السائب بن مالک الأشعری القمی، صاحب *کتاب قم*) آورده، که نشان می‌دهد او از تیره اشعریان قم است

لیکن ـ بنابر نقل صاحب *ریاض العلماء* ـ میر منشی شرف الدین حسین حسینی قمی - از فضلا و هنروران نیمه دوم قرن دهم هجری - در کتاب *احوال و مفاخر و مناقب شهر قم*[2] نام او را (ابو علی، حسن بن محمد بن الحسن شیبانی قمی)، ضبط کرده است، که نسبت (شیبانی) او با توجه به تصریح تبارشناس آگاه و خبره‌ای همچون ابن طباطبا، به اشعری بودن او، نادرست است

از سوی دیگر خود قمی نام برادرش راکه مدتی امارات قم را به عهده داشته، این گونه آورده:

(و برادرم ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب، مرا گفت که چون به شهر قم رسیدم، تفحّص بسیار کردم که کتابی از اخبار قم بدست آوردم مقدور نشد.)

گرچه نسبت (کاتب) به جهت اشتغال ابوالقاسم علی به عنوان کاتبِ دیوان می‌باشد، لیکن فاقد نسب قمی یا اشعری است، که احتمال می‌رود برادرش ساکن قم نبوده، و بعدها به عنوان حاکم قم به این شهر گسیل شده است.

---

۱. منتقلة الطالبیّة: ۲۵۵، چاپ نجف

۲ نگاه کنید به منابع این گفتار در: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۵۱، تاریخ مذهبی قم: ص ۲۷، طبقات اعلام الشیعة: قرن چهارم، ص ۹۹

مرحوم علامه مجلسی، در *بحار الانوار* و پس از او میرزا عبدالله أفندی در *ریاض العلماء*، و پس از این دو تمامی شرح حال نگاران، قمی را معاصر شیخ صدوق، و شاگرد برادرش حسین بن علی بن بابویه قمی دانسته‌اند، سید محسن امین عاملی در *اعیان الشیعة*[1] مجموع گفتارآنان را این گونه آورده است:

(الشیخ حسن بن محمد بن الحسن القمی، صاحب تاریخ قم: النسخ مختلفة في اسم جدّه، ففي بعضها الحسن، و في بعضها الحسین، و الأول أکثر. ذکره صاحب ریاض العلماء في موضعین من کتابه، فقال في مجموعها إنه کان من أکابر قدماء علماء الاصحاب، و من اجلاء القمّیین، و من قدماء علمائهم، و من معاصری الصدوق، ویروی عن الحسین بن علی ابن بابویه - أخی الصدوق - بل یروی عن الصدوق أیضاً، له کتاب تاریخ بلدة قم، ألّفه للصاحب بن عبّاد، و أورد فیه بعض الأخبار عن الأئمة الاطهار، و قد عوّل علیه الاستاذ المجلسی في البحار، فقال في اوّل البحار: و کتاب تاریخ بلدة قم، کتابٌ معتبرٌ لم یتیسّر لنا اصل الکتاب، و إنّما وصل الینا ترجمته، و قد أخرجنا بعض أخباره...)

أمّا شاگردی قمی نزد حسین بابویه (برادر شیخ صدوق)، به جهت چند روایتی است که مستقیماً از او در *تاریخ قم* نقل شده است،از این رو علاّمه مجلسی او را از شاگردانش قلمداد کرده است، چنانکه سرآغاز شهرت نام کتاب قمی نزد متأخرین، به *تاریخ قم* نیز از علاّمه مجلسی است، زیرا نام حقیقی این تألیف - چنانکه قمّی خود بدان در مقدمه کتابش اشاره می‌کند - کتاب قم است، لیکن علاّمه مجلسی از این کتاب با دو نام یاد کرده است، بیشتر به نام *تاریخ قم*، و در یک مورد (*بحار الانوار*: ۲۱۹/۵۷) بنام *تاریخ المشاهد و القبور الواقعة في بلدة قم*.

---

۱. اعیان الشیعة: ۲۴۶/۴

اما شیخ محمد علی اردستانی کچوئی، از این کتاب با نام *اخبار قم* یاد می‌کند[۱]

قمّی علاوه بر *تاریخ قم*، سه کتاب دیگر نیز تالیف کرده است، که عبارتند از:

۱ - *دیوان اشعار عطّار قمی*، جعفر (یا أبو جعفر) بن محمد بن علی العطّار

بنا به نوشته قمّی، اشعار این شاعر گمنام، نزد محمد بن الحسین بن العمید، از اشعار رودکی و رازی برتر بوده است *(زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده، و بر نظرای خود از رودکی و رازی بدان شعر فائق شده، و أبوالفضل در حقّ او فرموده که أبو جعفر در روزگار خود، همچو إمری القیس است در روزگار خود، پس جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی از شعر أبو جعفر)*.

۲ - *اخبار اشعریان*

این کتاب *(مشتمل باشد بر أخبار عرب اشعریه، که بقم نزول کردند، جاهلیها و اسلامیها)*، لیکن پس از اقدام قمّی به تدوین *تاریخ قم*، بخشهای نوشته شده این کتاب را ضمیمه *تاریخ قم* نمود، که فصل اول و دوم از باب پنجم *تاریخ قم* را تشکیل می‌دهد.

منابع تاریخ قم:

با توجه به اهمیت کتاب *تاریخ قم* که یکی از کهنترین کتابهای تدوین شده درباره شهرهای ایران در دوره اسلامی است، و اطلاعات نادر و کم نظیر و ارزشمندی در رابطه با وضعیت یک شهر در آن دوران - از جهت شهر نشینی، کشاورزی، آبیاری، مالیات، تقسیم بندیهای اداری، دیه‌ها، بلوکات، طسوجها، روابط متقابل میان حاکمان و والیان و مردم، و جز اینها - در اختیار خواننده قرار می‌دهد، از این رو منابع این کتاب از ارزش افزوده‌ای بر خوردار است، و قمّی با توجه به اهمیت کتاب خود، و جایگاه آن نزد آیندگان، و با آگاهی از نقش سند و منبع یک خبر و روایت در پذیرش و ردّ آن، به نقش خود به عنوان یک ناقل امانتدار

---

۱. انوار المشعشعین: ۱۴/۱

أخبار و روایات تاریخی آن دوران به خوبی وفا کرده است، از این رو تا حدّ امکان به تمامی و منابع اطلاعات کتاب خود، در آغاز روایات اشاره کرده، و در برخی موارد به نقد و بررسی متن خبر نیز پرداخته است. امانت قمّی در اسناد اخبار و روایات و اطلاعات خود به منابع پیشینیان خود، به گونه‌ای است که محدّث خُبره‌ای همچون علامّه مجلسی ﷺ ضمن تمجید و توثیق وی، روایات مسند او را به عنوان أخبار صحیح تلقی کرده، و تمامی آنها را در *بحار الانوار* نقل فرموده است.

قمّی برای آگاه کردن آیندگان به ارزش زحمات و تلاشها و جستجوهای خود در جمع آوری مواد کتاب *تاریخ قم*، در چندین موضع از مقدمه کتاب، به مشکلات و سختیهای خود در راه تدوین کتاب از طعن طاعنان، و ملامت ملامتگران، و نیش زبان خرده گیران کم خرد احتمالی آینده اشاره کرده، و می‌گوید:

** من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم، که بنزدیک او خبری از اخبار شهر قم باشد، که از او یاد کیرم، تا بسبب آن تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید.*

** پس بغایت من حریص کشتم بر تصنیف این کتاب، و بیشتر این اخبار در مدت حکومت برادرم بقم تحصیل کردم، و بدست آوردم، و بعضی از آن بود که از افواه مردم شنیده بودم، و بعضی از آن خود بر آن وقوف یافته بودم، و بسیار جهد و کوشش کردم، و همّت مصروف داشتم، بر آنکه مجموع این اخبار در یک کتاب بیابم، یا از یک کس بدانم، مقدور و متمشّی نشد، بلکه هر خبری در کتابی دیکر، و از جائی و کسی دیکر بدست آوردم.*

** همچنین حمزه را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود، که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بدو رسید، و من سوکند می‌خورم که آنچه حمزه فرمود عین صدق و صواب بود.*

** پس بدان که هر که متصدّی تصنیف کتابی، و مصنّف جمع رساله‌ای کردد، با نفس خود مخاطره می‌کند، و خود را در معرض معارضه خداوندان فضل و فهم و نقض می‌آورد، و از طعن طاعنان، و ملامت عیب جویان بسلامت نخواهد بود، و از دست و زبان ایشان خلاص نخواهد*

یافت، مگر بتوفیق باری.

** این کتاب که من تصنیف می‌کنم، اگر مشتمل بر غیر این معنی و مقصود بودی، از فنون آداب و صنوف اشعار مدوّنه، بسیار آسانتر بودی از جمع اخبار شهری*

قمّی در پایان مقدمه کتاب خود، متواضعانه مجموعه جمع آوری شده در کتاب را، حاصل تلاش خود دانسته، و در عین حال مسئولیت مندرجات آن را به عهده راویان اخبار قرار داده، و می‌گوید:

و مع هذا من معترفم بذانک مبلغ و مقدار علم و فهم من این است...، و آنچه من در این کتاب جمع کرده‌ام، اگر حقّست و اگر باطل، نسبت آن با صاحبش کرده‌ام، و آنچه در این کتاب اتفاق افتاده است از افراط و تفریط، در لفظ و در فعل، من از آن بری‌ام، چه سخن دیگری است، و منسوب است با صاحبش.

قمّی در راه تدوین کتاب خود، از مجموعه گسترده‌ای از منابع و مصادر متداول و غیر متداول در عصر خود کمک گرفته است، این منابع شامل کتابهای مدون، اخبار و روایات تاریخی معنعن، اسناد دولتی، دفاتر دیوانی، مصادر شفاهی، و جز اینها می‌گردد. این منابع - بنابر آنچه قم شناس خُبره دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی تنظیم نموده[1] - عبارتند از:

الف) مصادر عمومی متداول:

۱ - *کتاب البلدان*، نوشته ابن فقیه، أبو عبدالله احمد بن محمّد بن اسحاق همدانی

۲ - *کتاب اصفهان*، نوشته حمزة بن حسن اصفهانی.

۳ - *کتاب بنیان (تبیان)*، نوشته احمد بن محمد بن خالد برقی، متوفای ۲۷۴ - ۲۸۰ هـ

۴ - *کتاب هَمَدان*، نوشته أبو علی، عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، معروف به کاتب

---

۱. کتاب شناسی آثار مربوط به قم: ۱۷۰-۳۱

بکربن عبد العزیز.

۵- کتاب *سیر الملوک عجم*.

۶- کتاب *شجرة أنساب علویّه*، نوشته احمد بن احمد مادرانی.

۷- کتاب *أدب الکتّاب*، نوشته أبو بکر محمّد بن یحیی صُولی.

۸- کتاب *تاریخ صولی*، نوشته أبو بکر محمّد بن یحیی صولی.

۹- کتاب *رایات*، نوشته أبو البُختری.

۱۰- کتاب *فتوح أهل الاسلام*، نوشته ابو عُبیدة معمّر بن المثنی.

۱۱- کتاب *عباسی*، در احوال و اخبار خلفاء دولت عباسی، نوشته احمد بن اسماعیل بن سمکه، أبو علی بَجَلی.

۱۲- تفسیر قرآن (*تفسیر الأی التی نزلت في أقوامٍ بأعیانهم*)، نوشته ابن الکلبی، هشام بن محمّد بن سائب.

۱۳- *رساله* أسد بن عبدالله بسطامی نظّار.

۱۴- کتاب منسوب به احفص بن زید، آزاد کرده سائب بن مالك اشعری.

۱۵- کتاب *اخبار مهتدی*، به روایت عبیدالله بن سلیمان بن وهب.

۱۶- کتابی در خواصّ شهرها.

و در برخی موارد نیز از مأخذ مربوط با عنوان کلی یاد می‌کند، همچون: *تاریخ سنین خلفا*، *تاریخ شیعت*، یافتم از تواریخ، در جایی دیگر خواندم.

همچنین در برخی موارد بجای یاد کرد کتاب، از اشخاص و نویسندگان مشهوری یاد می‌کند، که پیداست از نوشته‌های آنان گرفته است، همچون:

أبو مِخْنَف، هِشام بن محمّد بن السائب کلبی، ابن مُقفّع، محمّد بن اسحاق، احمد بن محمد بن عیسی، و جز اینها، همچنین برخی اشعار عربی از شاعران معروف و جز آنان - گاه با ذکر نام سراینده و گاه بدون آن - نقل شده، که عبارتند از:

۱ـ لامیه مشهور حضرت أبو طالب علیه السلام در مدح رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۲ـ بیتی از معلقه زهیر بن أبی سُلمی مُزنی مصری.

۳ـ لامیه مشهور ابن الزِّبعری.

۴ـ قطعه‌ای از ابراهیم بن هِرمة قرشی، متوفای ۱۷۶ هجری.

۵ـ بیتی از فرزدق شاعر معروف.

۶ـ ابیاتی از سیّد حِمْیری.

۷ـ بیتی مشهور از أبو تَمّام طائی.

۸ـ بیتی مشهور از حسّان بن ثابت.

۹ـ بیتی از أوس بن حَجَر تمیمی.

۱۰ـ بیتی از قُثَم بن خبیّة عبدی، متوفای سال ۸۰ هجری.

۱۱ـ قطعه‌ای از احمد بن محمد بن خالد برقی، که در هیچ منبعی نیامده.

۱۲ـ قطعاتی از مالك بن عامر اشعری.

۱۳ـ بیتی از نابغة جَعْدی.

۱۴ـ بیتی از کُثیر عِزّة.

۱۵ـ قطعه‌ای از دِعْبِل بن علی خُزاعی.

۱۶ـ مجموعه‌ای از رجزهای اشعریان.

۱۷ـ و قطعات و ابیات دیگری که از سرایندگان آن اطلاعی نداریم.

ب ـ دفاتر دیوانی و اسناد غیر مدّون:

از مصادر عمده کتاب، تعدادی از اسناد دیوانی و اداری آن عهد است، که بیشتر مستوفیان و متصدیان خراج، و ارباب دیوان بر آن دسترسی داشته‌اند، و جزء مصادر مدوّن متداول نبوده، چنانکه برخی از آنها نیز اختصاص به دیوان قم نداشته است، مانند:

۱- کتاب ری، یا دفتر مالیات دیوان ری.

۲- دفتر ثبت انساب اشعریان، که در آن نام هر فرد اشعری زنده در قم ثبت بوده است.

۳- شکایت نامه مفصّل یکی از ارباب نهاوند.

۴- احکام و الیان به جمع آورندگان خراج، که از آن با نام (عقود معقوده و دستورات مختومه به نام ارباب خراج و جهابذ) یاد می‌کند.

۵- دفتر ثبت تقدیر ارتفاعات خراج در سال ۳۰۶ هجری.

برخی دیگر، دفاتر حساب و اسناد دیوان قم بوده است، که او در دورهٔ حکومت برادرش در قم، از آن بهره برده، و بسیار جاها در متن کتاب - به خصوص در باب دوم - بدان استناد می‌جوید، همچون :

۱- دستور جُمَل القری به قم.

۲- دفاتر رساتیق قدیمه.

۳- دفاتر دیوان قم.

۴- بعضی از دفاتر عتیقه قدیمه که (عقد نامه جهبذ به قم) در آن بوده است.

۵- کتاب ربوع.

۶- دیوان فارسی، یعنی دفتری که متعلق به خراج ایرانیان و مجوسیان بوده.

۷- دستورات قدیمه.

۸- دیوان آب قم، به حساب و تفصیل ابراهیم بن علی، و محمد بن علی.

۹- دستور خراج به کوره قم.

۱۰- دفتر ذکر مالها به قم و نهاوند و همدان.

۱۱- دفتر اصل و قانون مبلغ مال خراج به قم.

۱۲- دستور و عمل عاملان برادرش أبوالقاسم کاتب.

۱۳- دفتری در باب خراج قم، به مُهر احمد بن محمّد عامل قم.

۱۴ - نسخهٔ آل سعد در تقسیم آب قم.

۱۵ - نوشته‌ای در مورد چگونگی عمل و دستور جهبذ به قم

۱۶ - قَبالهٔ نو و کهنه.

۱۷ - دفتر دیوانی محمد بن علی بن ابراهیم بن علی، و محمد بن عیسی بن عبدالله.

ج - مصادر شفاهی و راویان:

قمّی بسیاری از مطالب کتاب قم را، از افواه راویان - به واسطه یا بی واسطه - نقل کرده است، که نام کسانی که بی واسطه از آنان روایت می‌کند، عبارتند از:

۱ - ابو القاسم ابراهیم بن علی بن أبی الحسن علوی آوی.

۲ - ابو القاسم محمدی.

۳ - ابو القاسم احمد بن عیسی بن احمد.

۴ - ابو علی عبدیل.

۵ - احمد بن اسماعیل سَمَکه نحوی.

۶ - ابو عبدالله حسین بن احمد موسوی.

۷ - حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، که گویا همه روایات مربوط به قم را از او روایت می‌کند.

۸ - ابو علی، حسین بن محمّد بن نصر بن سالم.

۹ - عبدالله بن محمّد بن علی جعفری.

۱۰ - ابو الحسین، علی بن محمد بن جعفر بن خُزیمه أسدی منجّم.

۱۱ - علی بن موسی اوسته (یا اوشته).

۱۲ - ابو الحسین، عیسی بن علی علوی عُریضی.

۱۳ - از شخصی که از او بانام (شیخ قزوینی و غیره که مرا روایت کردند).

همچنین قمی از تعداد زیادی از راویان روایت کرده است، که با توجه به سلسله طبقات روات، نمی‌تواند مستقیماً از آنها روایت کرده باشد، بلکه واسطه یا وسائطی در میان باید باشد، که قمی از آنها یاد نکرده، و یا به احتمال فراوان از اصل یا کتابهای روایی آنان که در آن دوره متداول بوده روایت کرده است، همچون: ابن أبی زیاد - أبو عبدالله - احمد بن محمد - اسماعیل بن کثیر - حسن بن محمد - ابو الفضل حسین بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام - ابو الفضل حسین بن حسن عمید زُهری - سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری - سلمه - سلیمان بن راشد - سهل بن زیاد - علی بن عیسی - علی بن یحیی منجّم - أبو الحسن عیسی بن علی بن حسن علوی عُریضی - فضل بن شاذان - محمد بن حسین بن أبی الخطّاب اشعری - محمد بن علی ماجیلویه - محمد بن عیسی یقطینی - محمد بن یحیی - و جز اینها.

همچنین قمی در بسیاری از موارد، از منابع و مصادر شفاهی خود با عنوان کلی یاد می‌کند، چنانکه می‌گوید:

مشایخ علویه - روات اشعریه - راویان فتح‌های بلاد اسلام - اهل دانش و معرفت به خراج قم - بعضی از کتّاب دیوان قم - راویان قم - علماء مدینه - روات عجم - راویان عرب به قم - مشایخ قم - اهل قم - جمعی از ثقات - بعضی از مشایخ - بعضی از مشایخ قم - بعضی راویان عرب -بسیاری از مشایخ و پیران قم - بعضی از متقدمان.

و گاهی منابع قمی از این نیز مبهمتر و کلی‌تر است، چنانکه می‌گوید:

چنین رسیده است به من - روایت است - روایت کرده‌اند - راوی چنین گوید - بعضی گویند - حکایت کنند - دیگران گفته‌اند - از بعضی روایت است .

هـ - اسناد و وثائق تاریخی:

از دیگر امتیازات کتاب قم آن است که، قمی برخی از اصول ارزشمند اسناد دیوانی را به

طور کامل نقل کرده است، که در برخی موارد مترجم *تاریخ قم*، ترجمه فارسی آن را بهمراه اصل عربی آن آورده است، این موارد عبارتند از :

۱ - متن عربی تهنیت نامه صاحب بن عبّاد، به هنگام باز گشت ابو الحسن موسی بن احمد رضوی - نقیب سادات قم - از سفر حجّ خانه خدا.

۲- متن عربی حکم امیر المؤمنین ﷺ به متولی امور صدقات.

۳- دو متن اصلی ضمانت نامه‌ای که جهبذان و جمع کنندگان خراج قم به دیوان می‌داده‌اند.

۴- نسخهٔ برات مال صدقات.

۵- صورت مجلس و گواهی مورخ شعبان ۲۵۵ هجری، برای محمد بن مجمّع، عامل خراج قم.

۶- صورت تعهد نامه ده نفر از متصدیان جمع آوری خراج قم.

۷- نسخهٔ ناطق به مال و خراج قم.

۸- دفتر ذکر مال‌ها به قم.

۹- دفتر مبلغ مال و خراج به کوره قم، در سال ۲۷۸ هجری .

* * *

ویژگیهای کتاب تاریخ قم:

علاوه بر آنچه گذشت، کتاب قم دارای ویژگیهای منحصر به فردی است، که بر ارزش این کتاب، به عنوان یک کتاب در بردارنده حوادث و وقایع تاریخی می‌افزاید، برخی از این خصوصیات عبارتند از:

۱- توجّه به جنبه‌های شهر سازی اسلامی و لوازم آن، از قبیل: سرای حکّام و والیان، زندان، دارالضّرب، سرای خراج، و جز اینها از ساختمانهای حکومتی، و مسجد جامع، و

مساجد محلّات، و مدارس و بقعه‌ها و دیگر تاسیسات مذهبی، محله‌ها و میدانها، و گذرها، و خانه‌ها، و حمّامها، و سراها و کوشکها، و دیگر لوازم زندگی عامه مردم، بیان چگونگی تقسیم آب برای مصارف کشاورزی و خانگی و صنعتی (آسیاها)، توسط نهرها و جویهای کوچک و کاریزها، بویژه در شهر کم آبی همچون قم.

۲- شرح و بسط چگونگی جمع آوری خراج سالیانه، از زمینهای کشاورزی و باغها، که یکی از معضلات تاریخی شهر قم بشمار می‌آمد، و بخاطر آن مردم سالیان دراز در سختی و زحمت بودند، و همواره جنگ ونزاع میان زمین داران، با متولیان خراج برای کاستن از نرخ خراج، و اینان با دیوان خراج در بغداد، برای تأخیر پرداخت برقرار بود. دریافت خراج که بر پایه مساحت زمینهای کشاورزی، و نرخ خراج سالیانه بر مبنای مقدار کشت و درخت و چهار پا و بردگان و اهل ذمّه قرار داشت، از مشکلاتی بود که هر والی و متولّی خراجی با آن گریبانگیر بوده، *تاریخ قم* به تفصیل به بیان مشکلات مردم قم، و میزان خراج، و مقدار زمینهای کشاورزی، و نرخ خراج، و تعداد دفعات اندازه‌گیری و مساحت قم، و چگونگی آن، و واحد اندازه‌گیری، و زمینهای معافه و مستثناة، و نام مسّاحان، و دوره‌هایی که در آن مساحت انجام گرفت، و ارتفاع قیمتها و کاهش آن پس از هر مساحت، و چگونگی جمع آوری خراج، و مقدار آن، و وزن پول پرداختی و نوع آن، از درهم و دینار، و هزینه و مصارف جانبی جمع آوری، همچون رسوم پرداختی به جَهْبذ و همراهان او، و متولّی تحویلات و کُتّاب أحیاز، و نویسندگان قباله‌ها و ضمانها، و متولیان غلّات و چهار پایان، رئیسان محلّه‌ها، بوّابان، پیکها و فیوج، عاملان رستاقها، وکلا و اُمناء و ناظران، و جز اینها از کارمندان دارالإمارة و دیوان خراج، به تفصیل سخن گفته است، و در این رابطه با اعتماد بر اسناد و مدارک حکومتی، آگاهیهای ارزشمندی در باره کشت و زرع و گیاه، و زمین و مساحتهای متداول در آن دوران ارائه می‌کند.

۳- ارائه آمارهای تفصیلی و دقیق دربارهٔ جنبه‌هایی از فعالیتهای عمرانی و آبادانی شهر

قم، که سبب شکوفائی اقتصادی و توسعه آن گردید، و در هیچ منبعی جز این کتاب نیامده است، همچون: تعداد کاریزهای قم در دوره ساسانی و اسلامی، با ذکر خصوصیات، و میزان آب دهی، نوع آب (شورآب یا خوشاب)، و ضمیت آب رودخانه قم، و چگونگی تقسیم آب آن برای مصارف گوناگون، وجویهای متفرع از آن، و تعداد آنها، و میزان آب‌گیری آن، آسیابهای قم بر روی رودخانه قم و شعبات آن و تعداد آنها.

۴- توجه گسترده و دقیق و فنّی به نواحی پیرامون شهر قم، به ذکر طسوجها یا نواحی، و سپس رستاقها یا دهستانها، و سپس دیه‌ها و روستاهای کوچک، و در نهایت باغها و مزارع مستقل، که در این راستا نام دهها طسوج و ناحیه و دهستان، و صدها دیه و مزرعه و باغ آباد و ویران، با ذکر نامهای کهن و کنونی آنها، و علت نام گذاری، مالکان کنونی، میزان محصولات کشاورزی، و جنس و نوع و مقدار آن، انواع درختها و درختچه‌ها، و میزان محصول دهی سالیانه آن، و نرخ خراج متعلق به هر یک از تولیدات کشاورزی و دامی، و ذکر زمینها و باغهای موقوفه و سلطانی و معاف از پرداخت خراج، و حیازات و زمینهای محوزه و غیره.

۵ - اشاره به برخی از ویژگیهای جغرافیایی قم از قبیل کوها، دشتها، صحراها، و بیابانها، معادن، دروازه‌ها و بابها، راهها، دریاچه نمک، چشمه و کوه نمک، قلاع تاریخی، میلها و علامتها، آتشکده‌ها، باروی قدیم و جدید قم، طلّسمهای متنوع، و جز اینها.

۶ - بخش پایانی کتاب (فصل پنجم)، که در بر گیرنده رساله‌ای است درباره تاریخ خاندان اشعری، از دورانهای کهن تا نیمه قرن نخست هجری، که به علت دارا بودن اطلاعات منحصر به فردی درباره پیشینه این خاندان یمنی، و حوادث و وقایع تاریخی، و شخصیتهای با نفوذ و صاحب نام آنان، از ارزش فراوانی بر خوردار است.

۷ - فصل دوم از باب سوم کتاب قم، که به هجرت گروههای بزرگی از خانواده‌های طالبی و علوی پرداخته، اطلاعات ارزشمند و کم نظیر، بلکه منحصر به فردی از هجرت تیره‌های هاشمی، از شهرهای حجاز و عراق و جز اینها به شهر قم را در بردارد، که به سکونت و زاد و

ولد، و فرزندان و نوادگان و بزرگان و نامداران و نقیبان و بقعه‌های آنان پرداخته است.

۸ - ترجمه *تاریخ قم* دارای ارزش مضاعفی، از جهت ملاحظات جنبه‌های زبان‌شناسی، و دارا بودن واژه‌های فارسی کهن، و کلمات فارسی متعلق به گویش قمی، یا گویش بخشهای مرکزی ایران می‌باشد، که مورد توجه زبان شناسان قرار داشته است[۱]، علاوه بر آن که متن ترجمه *تاریخ قم*، یکی از نمونه‌های ممتاز نثر فارسی در سالهای آغازین قرن نهم هجری بشمار می‌رود.

اینها نمونه‌های از ویژگیهای منحصر به فرد کتاب *تاریخ قم* است، و تفصیل دیگر ویژگیها کتاب جایگاهی جز این پیشگفتار دارد،

و بطور فشرده بهترین ارزیابی دربارهٔ این کتاب، گفتار قم شناس خبیر سید حسین مدرس طباطبایی است، که می‌گوید:

(کتاب قم اثری بسیار مهم بوده، که از آن فواند و آگاهی‌های بسیار نادر و منحصر به دست می‌آید، از همین قسمت باز مانده و مترجم، بسیاری چیزها در بررسی‌های تاریخی و زبان‌شناسی، و رسوم قدیم کشاورزی، و تقسیم آب، و خراج زمین‌ها، و جز آن دانسته می‌شود، که نظیر آن را در هیچ جای دیگر نمی‌توان یافت، در بسیاری از تحقیقات نو شرقی و غربی، در این گونه مسائل از این مأخذ به حدّ کمال سود جسته شده است، که نمونه آن را در مالک و زارع لمبتون می‌بینیم)[۲]

ترجمه تاریخ قم و مترجم آن:

متن عربی کتاب قم از هنگام تدوین در سال ۳۷۹ هجری، تا سالهای نخستین قرن نهم

---

۱. نگاه کنید به: نشر دانش، شماره اول سال بیستم، ص ۳۰

۲. کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۶

هجری، در دسترس اهل علم قرار داشت، لیکن در سال ۸۰۵ هجری، به تشویق یکی از امیران خاندان صفی - حاکمان محلّی قم - متن عربی به زبان فارسی برگردانده شد، و با ترجمه آن متن اصلی و عربی آن از میان رفت، و تاکنون پس از گذشت بیش از پنج قرن اثری از آن یافت نشده، و تمامی کوششها و جستجوها برای یافتن اثری از آن بی نتیجه مانده است، و به فرموده علّامه سید عبد العزیز طباطبایی‌ﷺ، به احتمال قوی متن عربی کتاب قم به سرنوشت بسیاری از *اصول اربعمائة* - که پس از تدوین مجموعه‌های حدیثی *کتب اربعة*، و ضمیمه شدن اخبار و روایات آن اصول در مجموعه‌های فراگیر، نیاز به مراجعه و استنساخ آنها کم شد، و بتدریج نسخه‌های کهن باقیمانده بر اثر حوادث روزگار از میان رفت - گرفتار آمده است.

مترجم *تاریخ قم*، تاج الدین حسن خطیب، ابن بهاء الدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی، از ادیبان و فاضلان قم در اوخر قرن هشتم و نیمه نخست قرن نهم هجری است، (متوفای پیش از رمضان سال ۸۴۷ هجری)، وی که مردی ادیب و دانشمند و متبحّر در ادبیات فارسی و عربی بود، به خواهش و تشویق حاکم قم خواجه ابراهیم بن محمود بن محمد بن علی صفی (یا به تعبیر مترجم که پس از چند سطر تعریف و تمجیدِ ولی نعمت خود، نام او را این گونه آورده:

(الخواجه فخرالحقّ و الدنیا، و الدولة و الدین، عماد الاسلام و المسلمین، ابراهیم بن الصّاحب الأعظم السعید، المغفور المبرور، مولی الوزراء في زمانه، الواصل الی عفو الله و غفرانه، الخواجه عماد الدولة و الدین، محمود بن الصاحب السعید المرحوم المغفور، الخواجه شمس الدولة و الدین، محمد بن علی الصفی، خلّد الله تعالی ظلال عواطفه و اشفاقه، و نوّر قبور مواضیه و اسلافه).

در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری (در سنة خمس وست و ثمانمأة) آن را از عربی به فارسی برگرداند،*(تا چنانچه عربیّت‌دانان ازآن مستفید شوند، فارسی‌خوانان نیز از آن مستفید شوند).*

از او فرزندی می‌شناسیم، به نام (بهاء الدین حافظ کاتب قمّی)، که خط خوشی داشته، و نسخهٔ اصل کتاب قم که در این تحقیق مورد استفاده قرار گرفته به خط نسخ نستعلیق

زیبای اوست.[۱]

نسخه‌های خطی کتاب تاریخ قم:

به نظر می‌رسد هنگامی که تاج الدین حسن قمی خطیب، در سال ۸۰۶ هجری قمری از ترجمه کتاب قم فراغت یافت، به دلیل آشفتگی وضعیت سیاسی قم، و بر کناری خواجه ابراهیم ابن محمود صفّی (حاکم قم) که پشتیبان و مشوّق او در کار ترجمه بود،هرگز فرصت فراهم آوردن نسخهٔ پاکنویس شده‌ای، که بتواند آن را به حاکم قم تقدیم کند، یا در اختیار اهل علم قرار دهد نیافت، و ظاهراً سیاهه ترجمه او تا چند دهه از دسترس بدور بود، از این رو یادی و نقل قولی و یا استنساخی از نسخه اصل بخط مترجم نشده است، عاقبت در سال ۸۳۷ قمری فرزند مؤلف همّت نموده، و نسخهٔ ارزشمندی از کار ترجمه پدر فراهم آورد، گرچه بهاء الدین حسن در پایان نسخهٔ خود اشاره‌ای به نسخهٔ دستخط پدرش ندارد، و ادّعای استنساخ از روی آن را نمی‌کند، لیکن طبیعی است که فرزند از نسخهٔ دستنویس پدر - که اینک سالهای پایانی عمر خود را می‌گذارند - برای فراهم آوردن کتاب استفاده کرده باشد، و شاهد بر این گفتار، آن است که بهاء الدین حسن در خاتمه نسخهٔ دستنویس خود، کتابت را به اشاره (الخواجه زین الدولة و الدینا و الدین) یعنی همان خواجه ابراهیم بن محمود صفی، که به تشویق او کتاب قم ترجمه شد، و در هنگام نوشته شدن نسخه دوم، بیش از سه دهه از زوال حکومت او می‌گذشت دانسته. آنگاه در ادامه می‌گوید:

و قد وقع الفراغ من تحریره، یوم الاثنین، السابع و العشرین من شهر ذی حِجّة الحرام، سبع و ثلاثین و ثمانمائة هجریّه.

که نشان می‌دهد او از نسخه پدر که پایان آن با عبارات طمطراق مدح و ثنا برای تقدیم

---

۱. نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۸، و اعیان الشیعة: ۱۷۴/۵

به حاکم قم نوشته شده بود، استفاده کرده، و تنها دو سطر که همان سال تحریر دوم آن می‌باشد را بدان افزوده، و شاید دور نباشد که مراد او از کلمهٔ (تحریر) معنای حقیقی آن باشد، یعنی پدر برای فراهم آوردن نسخه‌ای از ترجمه، از فرزندش یاری گرفته، و با املای پدر از روی سیاهه سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ قمری، و تحریر فرزند، در سال ۸۳۷ قمری نسخهٔ اصل ترجمه فراهم آمده ظاهراً این نسخهٔ نزدیک به سه قرن بعد تنها نسخه شناخته شده این کتاب در شهر قم بود، و نسخه‌ای جز آن وجود نداشت، یا ما از آن بی اطلاعیم، و احتمالاً نقل قولهایی که در منابع این دوره آمده، از این نسخه باید باشد.بعدها در آغاز قرن سیزدهم ـ یا در نیمه آن ـ و پس از آن نسخه‌های دیگری از این کتاب فراهم آمد، که این نسخه‌ها تا آنجایی که نگارنده فحص و جستجو نموده است، و در دسترس می‌باشد، عبارتند از:

۱ـ نسخهٔ کتابخانه ملی ایران، به شماره ۲۴۷۲، بخط نستعلیق، در ۲۱۸ برگ، مؤرخ به سال ۸۳۷ هـ‌ق[1] از این نسخهٔ از این پس با نام (اصل) یاد می‌شود.

۲ـ نسخهٔ کتابخانه آیة الله مرعشی‌ﷺ به شماره ۱۲۴۰۴، بخط نسخ و نستعلیق شکسته، در ۱۴۳ برگ، کاتب محمد کاظم خان فرزند محمد حسین خان کاشانی، تاریخ کتابت ۱۲۸۱ هـ‌ق.[2] از این نسخهٔ از این پس با نام نسخهٔ (۲) یاد می‌شود.

۳ـ نسخهٔ کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی‌ﷺ، به شماره ۷۲۱۶، بخط نسخ، در ۱۷۰ برگ، کاتب عباسقلی مشیر أفخم کاشانی، بتاریخ ۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۶ قمری.[3] از این نسخهٔ از این پس با نام نسخهٔ (۳) یاد می‌شود.

۴ـ نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۱۴۲/۲ ب، بخط نستعلیق، مورخ

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ایران: ج ۶۴۷/۵.
۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ آیة الله العظمی مرعشی نجفی‌ﷺ: ج ۳۶۰/۳۱.
۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ آیة الله العظمی مرعشی نجفی‌ﷺ: ج ۲۷/۱۹.

سال ۱۳۰۷ قمری، که از روی نسخهٔ اصل در لندن کتابت شده است[۱]

۵ـ نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۱۴۲/۱ ب، بخط نستعلیق، مورخ ۱۳۰۷ قمری[۲]

۶ـ نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۱۸۷، مورخ ذی قعدة سال ۱۲۲۹ قمری[۳]

۷ـ نسخهٔ کتابخانه شماره ۲ مجلس شورای اسلامی (کتابخانه مجلس سنای سابق)، بخط نستعلیق، در ۱۳۵ برگ، کاتب علی حسینی، بتاریخ ۱۲۰۲ یا ۱۲۵۲ قمری[۴]

۸ـ نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۵۶۵۱، بخط نستعلیق شکسته، در ۲۷۶ برگ، کاتب ابوالقاسم گلپایگانی، بتایخ ۱۲۷۵ قمری[۵]

۹ـ نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۵۶۵۱، بخط نسخ، در ۱۵۱ برگ، از نسخه‌های قرن ۱۳ قمری[۶]

۱۰ـ نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار، به شماره ۱۴۶۷، بخط نستعلیق شکسته، در ۲۱۲ برگ، کاتب مهدی بن شیخ حسن قمی، بتاریخ شوال ۱۲۹۵ قمری.[۷]

۱۱ـ نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۱۲۲/ج، بخط نستعلیق، بتاریخ ۱۳۰۰ قمری، این نسخهٔ در تملک خاتم المحدّثین مرحوم میرزا حسین نوری (صاحب *مستدرک الوسائل*) بود، و بعدها بدست محمد قزوینی رسید، و بر حواشی برخی صفحات آن

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی دانشکده ادبیات: ۷۶

۲. فهرست نسخه‌های خطی دانشکده ادبیات: ۷۶

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: ج ۶۵/۲

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس سنا: ج ۴۳/۲

۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی: ج ۱۰۶/۱۷

۶. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی: ج ۱۶۸/۳۶

۷. فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار: ج ۳۰۱/۳.

دستخط او می‌باشد.[۱]

۱۲ـ نسخه آستانه مقدسه حضرت معصومهؑ، به شماره ۴:۷۳ ـ ۶۰۱۰، بخط نستعلیق شکسته، در ۱۸۸ برگ، بتاریخ شوال ۱۳۰۰ قمری.[۲]

۱۳ـ نسخهٔ کتابخانه ملک، به شماره ۳۹۱۳، بخط نستعلیق شکسته، در ۱۳۹ برگ، از خطوط قرن ۱۳ قمری.[۳]

۱۴ـ نسخه کتابخانه ملی ایران، به شماره ۲۰۲۵، بخط نستعلیق، در ۲۱۸ برگ، بتاریخ ۱۳۱۳ قمری[۴]

۱۵ـ نسخهٔ مؤرخ سال ۱۰۰۱ قمری، که در مقدمه *کتاب قم*، چاپ سید جلال‌الدین تهرانی به آن اشاره شده، و از محل نگهداری آن آگاهی نداریم.

گر چه میان نسخه‌های سابق الذکر تفاوتهای عمده‌ای ـ بجز آنچه که بطور طبیعی میان نسخه‌های متعدد یک کتاب، از نسخه بدل، و تحریف برخی کلمات، و افتادگیهای صفحات پایانی، و جز اینها از عوارض طبیعی نسخه برداری کاتبان پیش می‌آید، و جز یک مورد که بدان اشاره خواهد شد ـ دیده نمی‌شود، اما دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی، می‌گوید:

(نسخ موجود ترجمه *کتاب قم* تا آنجا که دیده‌ایم، به دو اصل بازگشت می‌کند:

نسخهٔ (آ): که چندین نسخه بر اساس آن در دست است، این نسخهٔ تا چند صفحه از آغاز باب پنجم را داراست، و با نسخهٔ (ب) که پس از این یاد می‌شود پاره‌ای جدایی‌ها، و در برخی موارد بر آن افزوده هایی دارد، که یک نمونه آن نامه صاحب بن عبّاد به أبوالحسن موسی بن احمد رضوی نقیب قم، که جای آن سطر ۱۶ صفحه ۲۲۰ نسخهٔ چاپی است، پس از عبارت:

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی دانشکده ادبیات: ۷۶

۲. فهرست آستانه حضرت معصومهؑ: ص ۸۵

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک: ج ۸۸/۲

۴. فهرست کتابخانه ملی ایران: ج ۲۳/۵

(صاحب الجلیل، کافی الکفات، أبوالقاسم اسماعیل بن عبّاد بدو نامه نبشت و او را به معاودت از حجّ خانه خدای تعالی، و مراجعت با شهر خود تهنیت کرد، و من آن نسخه را به سبب نیکویی عبارت در این موضع بنبشتم).

نسخهٔ (ب): که قدیم‌ترین نسخه کتاب است، لیکن کاملترین آنها نیست، نسخهٔ شماره ۲۴۷۲ کتابخانه ملی، نوشته فرزند مترجم *تاریخ قم*، بهاء الدین بن حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک، در ۲۷ ذ ح ـ ۸۳۷ که تا اواخر دوره قاجار در قم بوده، و سپس سید عبد الرحیم خلخالی آن را به دست آورده و پس از درگذشت او به کتابخانه ملی رفته است).

لازم به تذکر است که بررسی نسخه‌های سابق الذکر، هیچ تفاوت جدّی میان آنها را نشان نمی‌دهد، تا بتوان آنها را به دو اصل باز گرداند، بلکه معتقدم که همگی بر پایه یک اصل نوشته شده، و وجود برخی جدائیهای جزئی، یا تفاوت در ضبط کلمات و نامها طبیعی و متعارف است، تنها اختلاف جدی متعلّق به نامه صاحب بن عبّاد است، که احتمال می‌رود بعدها توسط برخی ناسخان از حاشیه برخی نسخه‌ها به متن راه یافته باشد، وضعیتی که آگاهان از نسخه‌های خطی به فراوانی وقوع آن آگاهند. از این رو بتحقق می‌توان گفت که نسخه (اصل) در برگیرنده تمام ترجمه‌ای است که مترجم طی دو سال تلاش آن را فراهم آورده است، گذشته از آن که دارای ویژگیهای منحصر به فردی است، که اشاره به آنها ضروری است.

ویژگیهای نسخهٔ أصل کتاب قم:

نسخه أصل *تاریخ قم* که در سالهای آغازین قرن نهم هجری کتابت شده، علاوه بر دارا بودن ویژگیهای سبک نثر آن دوران، دارای خصوصیاتی است که اشاره به مهمترین آنها خالی از فایده نخواهد بود:

۱ـ کتاب، در مجموع دارای نثر فارسی روان، و بدور از جملات مُسَجّع و مُقَفّی، که شیوه

کتابت متداول آن دوران بوده می‌باشد، و مترجم تا حدّ امکان سعی در اختیار و انتخاب کلمات معادل فارسی، برای برگردان کلمات و اصطلاحات عربی نموده، که در این تلاش خود تا حدّ زیادی موفق می‌باشد. لیکن از آنجایی که در آن دوره کلمات و جملات و اصطلاحات عربی همچنان در میان مردم، و در محاورات عامیانه، و نوشته‌های عالمان رایج و متداول بوده است، از این رو مترجم برای رساندن مطالب کتاب، و معقول افتادن ترجمه خود در نظر حاکم قم، و خوانندگان آن، چاره‌ای جز همراه کردن کلمات عربی با برگردان فارسی آن نداشته است، که به نمونه‌های آن اشاره خواهد شد.

۲ـ تفاوتهایی در رسم الخط متداول کنونی، با آنچه در دستنوشته آمده است دیده می‌شود، مهمترین این تفاوتها عبارتند از:

* استفاده از حرف جیم بجای حرف چ، مثل: جُنین، جه، جهل، آنج.

* استفاده از حرف کاف برای گاف، مثل: کرداند، کردید.

* استفاده از همزه کسره دار(ءِ) بجای پسوند (ی)، مثل: واسطهٔ، قلعهٔ، مولاناء، مالهاء، نامهاء، جویهاء، آفریدهٔ.

* استفاده از (ب) بجای (پ)، مثل:، بدید، بادشاه.

* استفاده از (ذ) بجای (د)، مثل: براذران، پذر، بذین

* چسبانیدن (به ب)متعدی به کلمات و اعلام و ضمایر، مثل: بشمشیرها، بعربی، بفارسی، باستقلال، بذینجانب

* استفاده از تاء قصیره (ة) بجای (ت) طویله، که در رسم الخط عربی متداول است، مثل: فتوة، سخاوة، ولادة، قضاوة، دواة، و استعمال عکس آن که در عربی نامتداول است، مثل: شیعت

* استفاده فراوان از حرف (با) بجای (به)، مثل: با شهر خود معاودت کرد.

* استفاده فراوان از ترکیب و ضمیمه نمودن کلمه عربی، برای معادل کلمه فارسی، مثل:

جاهل و نادان، علم و دانش، عُجب و تکبر، هوی و تعصب، بُقعه و خِطّه، رعاة و شبانان، تکاسل و تهاون، تعدّی و جور، عنف و درشتی، تلف و هلاک، داهیه و مصیبت، تمرد و سرکشی، بلدیه و همشهری، شجاع و دلیر، درب و کوچه، محبس و زندان، عدالت و سویّت، باغات و بساتین، چاره و حیلت، اربابان و خداوندان، اطلاق و رهانیدن، فرائض و رسوم.

* اختلاف در ضبط نام اعلام و اماکن، بدین گونه که در سرتاسر کتاب، یک نام با ضبطهای متفاوت آمده است، مثل: اصباهان، اصبهان، اصفهان، اصپاهان، اسپاهان، اصفاهان/ در پل، دزپل/ آتشکده، آتش کذه/انوشروان، انوشیروان/ هارون، هرون/ گودرز، کودرز/ قباد، کباد، کواد، غباد/ مادرانی، مادرائی، مادرای/ أبو صدام، أبو صدیم، أبو الصدیم/ ابر شتجان، ابرستجان، ابرشتیجان/

* حذف کلمه (بن) از میان نام دو شخص، مثل: عبداللهِ جعفر، عبداللهِ حکیم، عبدالعزیز دلف، حجّاجِ یوسف، عبیدالله زیاد.

* حذف ضمیر پسوند (ه) از آنکه، و ضبط آن به شکل (آنك) در سرتاسر کتاب

* حذف الف میانی نام اعلام، چنانکه در رسم الخط عربی کهن متداول است مثل: اسحق، اسمعیل، ملک.

* ضبط و استعمال و جمع بندی برخی کلمات، که بر طبق دستور زبان عربی و فارسی نادرست است، مثل: مراغبه بجای مراقبه، صلح بجای صالح، روندی بجای راوندی، اشاعرة بجای اشعریان، مقاسمت آبهاء، قناءان، سثم یا سؤم بجای سوّم.

* استعمال نا صحیح از کنیه در آغاز نامها، بدون رعایت حالتهای رفع و نصب و جرّ، در أبو و أبی و أبا، از این رو مشاهده می‌شود که نام یک شخص در یک حالت صرفی به سه صورت، مثلاً: أبو حسین، أبا حسین، أبی حسین آمده است، و احتمالاً این آشفتگی ناشی از وسواس مترجم در نقل نامهای نسخه أصل عربی است، که در آن با رعایت قواعد صرف عربی، نام یک شخص در حالتهای مختلف به صورتهای متفاوت ضبط گردیده

و جز این موارد که در پاورقیهای کتاب بدان اشاره شده است.

روش تحقیق کتاب قم:

همان گونه که پیشتر گذشت کتاب قم دارای ویژگیهای متنوعی است، که آن را در ردیف کتابهای منحصر به فرد و ارزشمند قرار داده است، از این رو از هنگام نخستین چاپ حروفی آن، مورد توجه محققین و دانشمندان قرار گرفت، این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۱۳ شمسی، برابر با سال ۱۳۵۳ قمری[1] با تصحیح و تحشیه سید جلال الدین طهرانی[2] (مدرس

---

۱. فهرست کتابهای چاپی فارسی: ج ۱۱۲۱/۱.

۲. سید جلال‌الدین ابن شیخ الاسلام حاج سید محمّد علی طهرانی (متولد ۱۲۷۲ ش ـ ۱۳۶۴ ش) از عالمان دولتمرد، و دولتمردان عالم و دانشمند دوره پهلوی است. خانبابامشار در مؤلفین کتب چاپی: ج ۳۵۹/۲، درباره او می‌گوید: (در طهران متولد شده، سالها مدرس علوم معقول بوده، و متخصص در ریاضیات عالیه و نجوم است، و اکنون عضو آکادمی بین المللی تاریخ علوم نجوم، و منجّم رصد خانه سلطنتی بلژیک، و محقّق دارالعلم بروکسل، و عضو مؤسس و دائمی انجمن نجومی فرانسه، و عضو انجمن دولتی تاریخ علوم بلژیک است، در سال ۱۳۲۵ پس از دوازده سال توقف در اروپا بطهران مراجعت کرد، و مشاغل مختلفه را عهده‌دار گردید: وزیر مشاور و معاون نخست وزیر، وزیر پست و تلگراف، نماینده ایران در کنفرانس بین المللی رادیو، نماینده ایران در کنفرانس کارژنو، نایب التولیة آستان قدس، استاندار خراسان، وزیر مختار ایران در بلژیک). تهرانی تا سالهای میانی چهل شمسی یکی از مشاوران محمدرضا شاه پهلوی بشمار می‌رفت، لیکن بعدها خانه نشین شد، و در خانه خود که در انتهای شمالی خیابان ری (آخرین کوچه سمت چپ پیش از سه راه امین حضور) قرار داشت، رصدخانه‌ای ساخت و در آن به تحقیق و مطالعه در رشته مورد علاقه‌اش، یعنی نجوم و هیئت پرداخت، و شاه بهمراه همسرش در یک نوبت از رصدخانه او دیدن کرد، حاصل این دوره خانه نشینی ۱۴ کتاب تحقیقی است، که یکی از آنها *تاریخ قم* می‌باشد، آخرین منصب سیاسی او ریاست شورای سلطنت بود، که محمدرضا شاه پهلوی هنگام فرار از ایران در سال ۱۳۵۷ شمسی او را به ریاست آن شورا منصوب نمود، لیکن تهرانی پس از چند روز به پاریس مسافرت کرد و به حضور امام خمینی ﷺ

علم معقول و متخصص در علم فلک و ریاضیات عالیه، بانضمام فهرست اعلام واماکن) در مطبعه مجلس، در حجم وزیری به چاپ رسید، مصحح در مقدمه کوتاه چاپ دوم کتاب می‌گوید: (ما آنرا از روی نسخهٔ که بسال ۱۰۰۱ تحریر شده بطبع رسانیدیم)

این چاپ که به سبک چاپهای تحقیقاتی آن دوران فراهم آمده، در ۳۵۱ صفحه (۳۰۵ صفحه متن + ۴۶ صفحه فهرست)، و با اعتماد بر یک نسخهٔ خطی، و دارای تعلیقات و حواشی بسیار کم، که بیشتر اشاره به نسخه بدلها، و برخی توضیحات مختصر است می‌باشد، و در حقیقت این چاپ را می‌توان شکل‌دیگری از نسخه خطی با حروف سربی، و در شمارگان بیشتر بحساب آورد، از این رو تمامی اغلاط و اشتباهات و آشفتگیهای متداول نسخه‌های خطی، و خطا نویسی کاتبان نسخه‌ها به این چاپ سرایت کرده و راه یافته است، و تلاشهای محقق برای تصحیح بسیای از متون کتاب، به علت یکتا بودن نسخهٔ خطی بی نتیجه مانده است، لیکن در عین حال تلاش محقّق برای بیرون آوردن کتاب قم از انحصار چند نسخه، و یک یا چند کتابخانه شخصی و عمومی، و در دسترس قرار دادن، و آگاه کردن اهل علم به ارزش و جایگاه کتاب، تلاشی موفق و قابل تقدیر است، از این رو از هنگام انتشار نخستین چاپ حروفی آن ـ که مورد استقبال مجامع علمی آن دوران قرار گرفت ـ این کتاب تا کنون به عنوان تنها مرجع تاریخ قم کهن شناخته شده، و همواره از این چاپ در تحقیقات بعدی یاد

رسید، و ضمن غیر قانونی دانستن سلطنت پهلوی، از ریاست شورای سلطنت استعفا داد، تهرانی با یک زن بلژیکی در دوران مأموریتش در بلژیک ازدواج کرد، لیکن هرگز بچه‌دار نشد، عاقبت در نیمه مرداد سال ۱۳۶۶ شمسی در پاریس در گذشت، بنا بر وصیت کتابخانه‌اش که در آن نسخه‌های خطی متعلق به علم نجوم هیئت و اسطرلابها و دیگر لوازم ستاره‌شناسی بود، به کتابخانه آستان قدس رضوی اهداء گردید. جنازه او سالها در سردخانه فرانسه باقی ماند، عاقبت در اواخر شعبان سال ۱۴۱۴ هجری برابر با ۱۳۷۲ شمسی، جنازه او از فرانسه به مشهد منتقل، و در راهروی جنوب غربی رواق دار الزهد، در قبری که پیشتر و در دوران نایب التولیه‌ای خود آماده کرده بود، در نزدیکی قبر مادرش به خاک سپرده شد.

شده است. این کتاب مجدداً در سال ۱۳۶۱ شمسی، با اضافه مقدمه کوتاه نیم صفحه‌ای از محقق، و یک صفحه غلطنامه در پایان کتاب، توسط انتشارات توس به شکل چاپ أفست طبع گردید.

با توجه به گذشت بیش از ۷۵ سال از نخستین چاپ کتاب، نیاز به احیای مجدد آن، با رعایت ضوابط و اصول و استانداردهای نوین تحقیق متون کهن ضروری به نظر می‌رسید، از این رو پس از آنکه از تحقیق و چاپ کتاب *انوار المشعشعین في ذكر شرافه قم و القمّيين*، در سه جلد و *رياض المحدثين في ترجمة الرواة والعلماء القمّيين من المتقدمين والمتأخرين* در یک جلد، نوشته شیخ محمد علی بن حسین نائینی اردستانی کچوئی قمّی (متوفای سال ۱۳۳۵ ه) که مورد عنایت و تقدیر بسیاری از محققان و عالمان قرار گرفت، فراغت یافتم، پیشنهاد برخی از دوستان و سروران گرامی، بویژه حضرت حجة الاسلام و المسلمین دکتر سید محمود مرعشی را، برای اقدام به تحقیق *کتاب قم* ـ گر چه خود را لایق به انجام آن نمی‌دانستم ـ پذیرفته، و به مقدمات تحقیق آن همت گماردم، و پشتیبانی و دلگرمی و تشویق این عزیزان، مشوّق من در تحقیق این کتاب بود، و امیدوارم که در انجام این کار موفق بوده، و مورد قبول قرار گیرد.

برای تحقیق کتاب کارهای فراوانی انجام گرفته است، که نیازی به اشاره تفصیلی به برخی از آنها، همچون باز نویسی نسخهٔ خطی، مقابله چاپی با نسخهٔ خطی، غلط گیری، مقابله مجدد، و باز خوانی نهائی، و باز خوانی جهت استخراج فهارس، و جز اینها که لازمه هر تحقیق صحیح و اصولی است نمی‌باشد، از این رو تنها به نکات ضروری و مهم در رابطه با تحقیق می‌پردازم، که عبارتند از:

۱ـ با توجه به ویژگیها و مزایای نسخهٔ «اصل»، که پیشتر درباره آن سخن گفتیم، او را اساس و پایه کار در این تحقیق قرار دادیم، همچنین از دو نسخهٔ (۱) و (۲) که هر کدام نمونه‌ای از نسخه‌های الف و ب (بنا به اعتقاد و نظر دکتر مدرسی) می باشند یاری جستیم، و

در برخی موارد به ضبط کلمات در نسخهٔ چاپی نیز اشاره شده است.

۲ـ متن کتاب تحقیق شده از جهت رسم الخط، و دیگر خصوصیات، بطور کامل مطابق با نسخهٔ «اصل» می‌باشد، بدین معنی که هدف از این تحقیق ارائه یک متن کهن متعلق به سالهای آغازین قرن هشتم هجری است، از این رو عین متن نسخهٔ «اصل»، با تمام ویژگیهای آن ـ که پیشتر به تفصیل درباره آن سخن گفتیم ـ در برابر دیدگان خواننده قرار دارد، و هیچ دخل و تصرفی از سوی محقق در تغییر شکل حروف، یا حرکات حرفی یا نحوی آن داده نشده است.

۳ـ در مواردی نظر به غلط بودن آشکار کلمه ضبط شده در نسخه «اصل»، با ثبت صحیح آن در متن، در پاورقی به خطای ناسخ اشاره شده است.

۴ـ تمامی وقایع و حوادث و رخدادهای تاریخی ثبت شده در کتاب، در حدّ امکان منبع یابی شده است، و تلاش جدّی بر ارجاع آن به منابع کهن نزدیک به عصر مؤلف بوده، از این رو با وجود منابع کهن قابل دسترسی، هرگز به منابع دست دوم ارجاع داده نشده، یا اگر شده برای تأکید منابع کهن، و یا وجود توضیحات بیشتر در آنها بوده است.

۵ـ در حدّ امکان و توانائی، و کمک منابع، به ترجمه اعلام، و شرح اماکن و موقعیتهای جغرافیایی، و جز اینهای مذکور در کتاب پرداخته شده است، بلکه در مواردی در چندین مورد و به طور پراکنده ـ به اقتضای متن کتاب ـ توضیحاتی درباره یک موقعیت جغرافیایی یا جز آن آمده است.

۶ـ در مواردی افتادگیهای متن نسخه «اصل»، با کمک دیگر نسخه‌ها، با قرار دادن افزوده در میان [ ]، و اشاره بدان در پاورقی، تکمیل گردیده است، برای نمونه می‌توان به نام اشخاص و اعلام یاد شده در کتاب اشاره کرد، که در بسیاری از موارد ـ بویژه در فصل‌های باب سوم ـ بدین وسیله سعی شده است تا افتادگیها، و ابهام نامها، با افزودن نام پدر یا جد یا نسبت خانوادگی او رفع ابهام گردد.

۷ـ یکی از مزایای این تحقیق، استفاده از نسخهٔ چاپی *تاریخ قم* متعلق به کتابخانه شخصی محقق خبیر، حضرت آیة الله العظمی شبیری زنجانی است، که بزرگوارانه در اختیارم قرار

داده شد، و از تعلیقات و تصحیحات ایشان در حواشی کتاب ـ بویژه در باب انساب طالبیّین ـ استفاده نموده، و بدانها در پاورقی اشاره کرده‌ام.

۸ـ به هدف دستیابی آسان خوانندگان، و مراجعه کنندگان به اطلاعات فراوان کتاب، اقدام به فراهم آوردن فهارس عمومی (اعلام ـ اماکن ـ اشعار، آیات و جز اینها)، و اختصاصی (که در رابطه با شهر قم است، همچون اعلام قم ـ اماکن قم ـ میدانها و رودها و جویهای قم، و جز اینها) بلکه فهارس فنی ریزتر، همچون فهرس حیوانات، گیاهها، اصطلاحات دیوانی، اوزان و مقادیر، اصطلاحات جغرافیایی، و جز اینها نمودم.

و جز این موارد که نیازی به اشاره به آنها دیده نمی‌شود، و خواننده با تورّق کتاب، از تلاشهای انجام شده در راه خدمت به کتاب و مطالب آن آگاهی خواهد یافت.

* * *

در پایان از توفیقی که نصیب این حقیر گردید شاکر و سپاسگزار درگاه أحدیت، و اهل بیت طاهرین علیهم السلام هستم، و دست یابی بدان را از توجه و عنایت کریمه أهل البیت حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام، که شهر قم و حوزه علمیه آن از برکات آن حضرت است می‌دانم، درود و سلام و تحیّات خالصانه و متواضعانه خود را به روح مطهر و پاک آن حضرت، و ارواح اجداد و پدران معصومش، و فرزندان و فرزندزادگان پاکشان، که در جای جای خاك قم آرمیده، و وسایل نزول برکت و نعمت بر شهر قم گردیده‌اند نثار نموده، از آن ارواح طیّبه، و اجساد طاهره طلب توجه، و دعای نزول خیر و برکت و سعادتمندی و آبادانی بر شهر قم، و مردمان و ساکنین آن، و عزّت و سربلندی حوزه علمیه آن، و دوری منحرفین و بدعت گذاران از آن را خواستارم.

همچنین درود و سلام خود را نثار روح پدر بزرگوارم، شهید آیة الله حاج شیخ احمد انصاری قمی، و برادران بزرگوارش، واعظ شهیر مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری قمّی، و ادیب و شاعر توانا مرحوم حاج شیخ محمدعلی انصاری قمی، و آیة الله حاج شیخ محمود انصاری قمی، که خدمتگزاران مخلصی برای شهر قم و حوزه علمیه بودند، و نثار اجداد و

نیاکان سر بلندم، یعنی آل اشعریین، و بویژه مشایخ آنان، سعد بن عبد الله اشعری، و زکریا بن آدم، و احمد بن اسحاق قمی، که به برکت تلاشها و مجاهدات و پایمردی آنان، نور ولایت امیرالمؤمنین‌ﷺ در این شهر تابیدن گرفت، و انوار روحبخش آن سرتاسر ایران و جهان را فرا گرفت، بفرستم، امیدوارم این تلاش ناچیز در احیای این أثر مقبول آنان واقع شده، و مشمول توجهات آنان باشیم.

همچنین باید یاد بزرگان و مشایخ و علما و نویسندگان، و مراجع تقلیدی که شهر قم و میراثهای ماندگار آن مدیون تلاشها و زحمات آنان است گرامی داشت ،سر آمد این بزرگان مرحوم آیة الله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی‌ﷺ است، که به همت بلند او، و تلاش و پایمردی فرزند برومند ایشان حجة الاسلام و المسلمین دکتر سید محمود مرعشی - دام عزّه - پایه های کتابخانه عظیمی بر افراشته شد، که گنجینه میراث گذشتگان، و مایه مباهات و فخر شیعه و ایران اسلامی و شهر قم است، از خداوند متعال علّو درجات آن بزرگوار، و طول عمر و سلامتی تولیت محترم کتابخانه را خواستارم، لطف و محبت و بذل توجه و عنایت و پیگیریهای ایشان بود، که این اثر تحقیق گردیده و به انجام رسید.

همچنین بر روح نویسندگانی که درباره قم کتاب و رساله نوشته‌اند، و تاریخ شهر قم را ضبط و محفوظ نگاه داشتند، و نامشان در *کتابشناسی آثار مربوط به قم* آمده است، بویژه حسن ابن محمّد بن حسن قمی صاحب *کتاب قم*، و حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک قمی، مترجم *تاریخ قم*، و بهاء الدین حسن کاتب نسخهٔ «اصل»، و دیگر کاتبان نسخه‌ها، و سید جلال الدین تهرانی، درود و سلام فرستاده، و برای آنان از خداوند طلب آمرزش و علوّ درجات خواهانم.

و صلّی الله علی سیّدنا محمّدٍ، و علی آله الطیّبین الطّاهرین المعصومین، و آخر دعوانا أن الحَمْدُلله ربِّ العالمین.

محمد رضا انصاری قُمّی

۱۷ ربیع الاول ۱۴۲۷ قمری

۲۷ فروردین ۱۳۸۵ شمسی

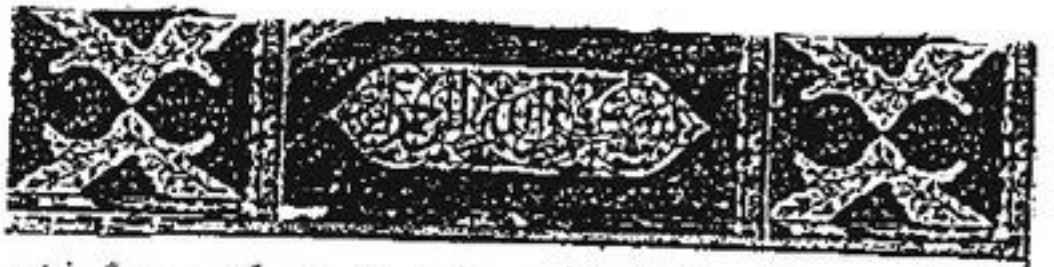

الحمد لله جاعل العلماء ، ابحاثاً للاهتداء ، زاهرة واعلاماً للاقتداء ، ظاهرة وبحثاً
على الحق قاطعة ، ومحجة الى الصدق شارعة ، وصدوراً للفضائل جامعة
وبدوراً في سماء الشريعة طالعة ، حمداً يدوم دوام جوده الفياض ، ويبقى
بقاء الجواهر للاعراض ، والصلوة على صاحب الملة الطاهرة ، المعجزة من
عند الله بالمعجزة الظاهرة ، محمد خاتم الرسل ، وناسخ الملل ، والرضوان على
آله ائمة الهدى ، ومصابيح الدجى ، والرحمة على من اتبعهم باحسان ،
على علماء الامة في كل زمان ، وبعد ، چنين گويد مصحح اين كتاب
ومأول اين خطابت اصغر عباد الله جرماً ، واكثرهم جرماً ، ابو الحسن بن علي
بن الحسين بن عبد الملك القمي نضره الله بعيون نعمه ، وجعل يوم
خزيه من امسه ، كه در زمان سابق واوان سالف تاريخي عربي بود مشتمل بر چهل
باب ، و پنجاه فصل ، جمعي كه بلغت عربيت عارف و عالم بودند مطالعه آن مي نمودند
واز آن استفاده مي كردند ، وطائفه كه فهم ايشان از ادراك علم عربيت قاصر
وعاجز بود از فوائد آن محروم و مايوس مي شدند ، اكابر آن روزگار رحمت بر آن

برگ آغاز نسخهٔ اصل

فارسی خوانان نیز از آن مستفید شوند، هر چند که مفا نمود؛
که مرا قابلیت و استعداد این شغل نیست از جوهر ضعیفی جلوه این عمل قوی ایدا
قبول نکرد و عفو نفرموده، و حمل بر خویشتن داری و تفضیه تهمت کرده و نیز اشارت
بندگیش بنسبت با این کمینه اشارت مَنْ اَشَارَتْهُ حُکْمٌ وَطَاعَتْهُ غُنْمٌ بوده پس بضرورت
متصدی ترجمه و تفسیر کردن آن کتاب شده و از خاطر عواطر اصحاب فضل و هنر استمداد
همت نمود و این کتاب را بتوفیق حق عزّ اسمه و بیمن دولت حضرت محمدی شهر
و بهمت بزرگان دین و ملت و علمای اسلام و شریعت در شهور سنه خمس و ستّ و ثمانمائه
از عربی با فارسی نقل کرده مأمول و مرجو از کرم بزرگان و اصحاب فضل و کمال که چون این
کتاب شریف بمطالعه ایشان رسد هر جا که خطائی بیند بصواب مبدل کنند و
بنده اصلاح بران بپوشند و بعین رضا ملاحظه فرمایند که شعر

عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ ۞ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

وَالْآنَ وَقْتُ الشُّرُوعِ فِي الْمَقْصُودِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْمَعْبُودِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، وَالصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ وَبَعْدُ

برگ دوم نسخهٔ اصل

بدانچ از ابوموسی شکایت می کردی، ضبه گفت اول گفت غلام از برای
خود برگزیده ابوموسی گفت مرا بدیشان ره نمائی کردند ایشان با فدیه پیش
من آمدند و به من فدیه بستدم و بر مسلمانان قسمت کردم، و ایشانرا آزاد
کردم، بعد از آن ضبه ذکر هر دو تغییر کرده ابوموسی گفت یک تغییر
از آن من و اهل و عیال من بوده، و ایشان میدانند که من و عیال بدان زندگانی
می نمودیم و یک تغییر از غنائم و کلیدکان و مسلمانان دیگر، بعد از آن ذکر جاریه
عقیله تمام کرد، ابوموسی گفت که آن کنیزکی است که من با او صحبت میدارم
و مرا از صحبت داشتن با او هیچ عاری و ننگی نیست و مرا از آن هیچ عذر نمی باید خواست

تمامة في الجلدة الثانية

تم كتابة هذه الجلدة الأولى بتوفيق الله تعالى في الآخرة
والأولى بإشارة الصاحب الأعظم الأعدل الأكرم الأتقى
المعول إليه المستند الوزراء في العالم من العلماء والصلحاء

بلجام الضعفاء والفقراء المنظور بعين
الملك الولي الخوافي بين الذلة والدنيا
الله تعالى في الخافقين علو شأنه على يد أقل عباد الله تعالى
جرما وأكثرهم جرما بهما الدين الحسين بن الحسين
بن عبد الملك الحافظ غفر الله له ولوالديه ولجميع
المؤمنين والمؤمنات وقد وقع الفراغ من تحريره يوم الاثنين
السابع والعشرين من شهر ذي الحجة الحرام سنة سبع وثلثين وثمانمائة بمدينة هراة
بتاريخ محروسة حماها الله تعالى عن طوارق الحدثان وزوال
يادگار نوشتم من این کتاب را اگر چه این خط من کوته

برگی انجام نسخهٔ اصل

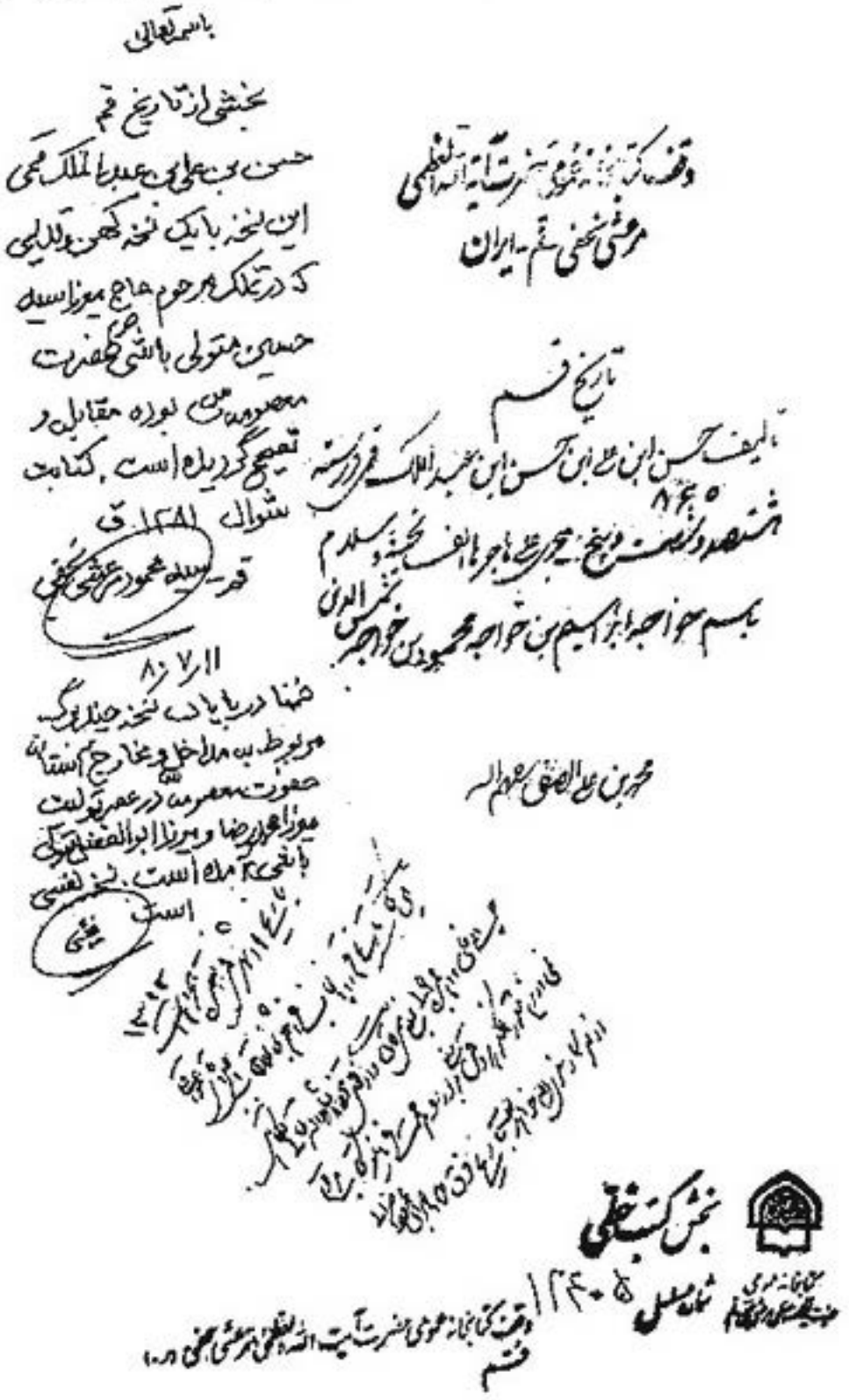

باسمه تعالی

بخشی از تاریخ قم

حسن بن علی بن عبدالملک قمی

این نسخه با یک نسخه کهن و قدیمی که در تملک مرحوم حاج میرزا سید حسین متولی باشی حضرت معصومه می‌بوده مقابله و تصحیح گردیده است. کتابت شوال ۱۴۱۸ ق

قم - سید محمود مرعشی نجفی

۸۰/۷/۱۱

ضمنا در پایان نسخه چند برگ مربوط به مداخل و خارج آستانه حضرت معصومه در عصر دولت میرزا محمدرضا و میرزا ابوالفضل قاجار باشی ۲ ملک است. نسخه نفیسی است. نجفی

تاریخ قم

تألیف حسن ابن علی ابن حسن ابن عبدالملک قمی در سنه ۸۶۵ هـ ق

مشتمل بر شصت و پنج مجلس هاجرا بالف نسخه و سلام

باسم خواجه ابراهیم بن خواجه محمود بن خواجه شمس الدین

محمد بن علی الصدوق رحمه الله

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم - ایران

بخش کتب خطی

کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم

شماره مسلسل ۱۲۴۰۵

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) قم

برگ عنوان نسخهٔ شمارهٔ (۲)

وقف کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله العظمی
مرعشی نجفی قم ـ ایران

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله جاعل العلماء ائمة للاهتداء زاهرة واعلاما للاقتداء ظاهرة وحجة على الحق قاطعة
ومحجة الى الصدق شارعة وصدور الفضائل بها معمورة وراقي السماء الشريعة خالدة حمدا
يدوم مدى جوده الفياض ويبقى بقاء الجواهر الاعراض والصلوة والسلام على صاحب الملة
الطاهرة والعترة عند الله بالمعجزة الظاهرة محمد خاتم الرسل وناسخ الملل والرضوان على الائمة الهدى
ومصابيح الدجى والرحمة على من اتبعهم باحسان وعلى علماء الامة في كل زمان وبعد
چنین گوید مفسر این کتاب و مأول این خطاب اصغر عباد الله حر عاملی اکثرهم جرما الحسن بن علی
ابن الحسن ابن محمد الملك الذي يجرّ ابتغاء بعيوب نفسه وجعل يومه خيرا من امسه که در زمان سابق
و اوان سالف تاریخی غریب بود مشتمل بر بیست باب و پنجاه فصل جمعی که بلغت عرب عارف و عالم
بودند معظم اعیان مینمودند و از آن استفاده میکردند و طایفه که فهم ایشان از ادراک علم
عربیت قاصر و عاجز بود از فواید آن محروم و مایوس میشدند اخیار آن روزگار همت بر آن
داشتند که از یکی از علماء عربیت درخواست کنند تا آن کتاب را از تازی بفارسی نقل کنند تا
فواید آن عام گردد و جمهور اهل علم از مطالعه آن محظوظ و بهره‌مند گردند بسبب انقلاب
زمان و واسطه حوادث دوران در آن توقف افتاد تا بروزگار همایون حضرت عالیجناب مخدوم
علی الاستحقاق و شهیر بالخلق الاطلاق صاحب قران اعظم اعدل اعلم ماء امن و امان خلاصه
نوع انسان ذخیره زمان و کهف اوان صاحب الفتوح المشهورة والوقایع المذکورة نعم الله
علی اولیاء السابقة و تقسم فی اعدائه البالغة ملجأ العزة والفقراء والضعفاء مربی الائمة والعلماء
مولی الملوك العجم و یدی صنادید الامم ذی المناقب والمناصب والمفاخر والمراتب الموفق بتوفیق
رب العالمین الموید بتأیید خالق السموات والارضین المنصور بنصرة الله خیر الناصرین
الخواجه فخر الحق والدنیا والدولة والدین عماد الاسلام والمسلمین ابراهیم بن صاحب السعید
المغفور المبرور الوزراء فی زمانه الواصل الی عفو الله وغفرانه الخواجه عماد الدین

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیت‌الله العظمی
مرعشی نجفی قم
۱۳۵۳

برگ آغاز نسخهٔ شمارهٔ (۲)

وقف کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله العظمی
مرعشی نجفی - قم - ایران

برگ انجام نسخهٔ شمارهٔ (۲)

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیة الله العظمی
مرعشی نجفی سنه ایران

هو الله تعالی شأنه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جاعل العلماء امناء للاقتداء ظاهرة واعلاما للاهتداء زاهرة وناصبا
على الحق ادلة وحجة الى الاصدقاء شارعة وصدورا للتفضل جامعة وبدورا في السماء
الشريعة طالعة جنابذها واسعة والصلوة على صاحب الملة الطاهرة المعجز من عند الله بالمعجزة الظاهرة محمد خاتم الرسل
وناسخ الملل والرضوان على الائمة الهداة مصابيح الدجى والرحمة على من اتبعهم
باحسان وعلى آله الاعرف كل ذي بيان چنین گوید مفسر این کتاب و ماول
این خطاب اصغر عباد الله جرما واکثرهم جرما الحسن بن علی بن الحسن بن سید الملک الحسینی
بنزه الله بعفوه وجعل جوهر خاطره کنه در زمان سابق و اوان
سالف تاریخی غریب بود مشتمل بر بیست باب و پنجاه فصل جمعی که بلغت عربیه
عارف و عالم بودند مطالعه آن مینمودند و از آن استفاده میکردند و طایفه
که فهم ایشان از ادراک علم عربیت قاصر و عاجز بود از فواید آن محروم و مایوس میشدند

بنی دُخران ملک بن عامر که جد عرب قسم لیبیه
است پس مجموع انهایی که نام ایشان محفوظ است از انجمله که در سفینه نشسته
هجاه و پنج مرد و شش زن بودند و اینها از آن جمله که در کشتی نشسته اند شریح بن
عامر بن شبان بن ملک و ابو قحفان و عدل و رفوجر ابو موسی و ابو ملک
که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده اند چنانچه در آیت وجه
از اینها که در کشتی نشسته اند و نام ایشان برده اند

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیة الله العظمی
مرعشی نجفی - قم - ایران

برگ انجام نسخهٔ شمارهٔ (۳)

کتاب تاریخ قم

تألیف

حسن بن محمد بن حسن قمی

در سال ۳۷۸ قمری بعربی

ترجمهٔ

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی

بفارسی در سال ۸۰۵ - ۸۰۶ قمری

تصحیح و تحشیه

سید جلال الدین طهرانی مدرس علم معقول

و متخصص در علم فلک و ریاضیات عالیه

با انضمام فهرست اعلام و اماکن

مطبعه مجلس

برگ آغاز نسخهٔ چاپی

ومقیم شد فرزند اذرع ابوهاشم محمد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب بوده است و اذرع لقب پدر اوست و بعضی از خلفا اورا بدین اسم لقب نهادند و اذرع از نامهای سباعست و اورا بدین سبب بدین اسم لقب کردند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام شیری خبیث بسیار موی بوده است و هر کس که در آن راه گذشته است آن شیر اورا خورده است و مردم ازاینجهت درزحمت بوده اند علی بن عبدالله* روزی از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او میکشید تا بکوفه و اهل کوفه چون چنان دیدند علی بن عبدالله را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت بود اورا ذراع خوانند و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابو عبدالله احمد و ابوعلی الحسین و ابو محمد الحسن و از ابی عبدالله احمد .....[1] درو وجود آمده است و از ابی علی الحسین بن ابوهاشم .....[2] در وجود آمده است و ازابو محمد الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری .....[3] در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از قم ببصره رفت و **معز الدوله** ببصره اورا نقیب سادات گردانید و ببصره وفات یافت واعقاب او آنجا اند وابی هاشم به اصبهان ازسادات که بشهر جی نزول کرده بودند پسر عمان اند وابوالحسن محمدبن احمد بن طباطبا شاعر ادیب از ایشانست واولاد واعقاب وتوالد و تناسل ایشان بسیار است و از فرزندان حسن بن الحسین بن علی براوند قاسان از آنهایی که ازهمدان نقل کرده اند عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب و از عبیدالله بن الحسن ابو محمد جعفر وابوجعفر محمد و ابوالقاسم عبیدالله در وجود آمده اند و از جعفر بن عبیدالله ابوالحسین محمد و ابوالحسن علی و ابوالقاسم الحسن پیدا شده و از محمدبن جعفر ابوالفضل وابو محمد پدید آمده واز فرزندان علی وحسن پسران جعفر ذکری نکرده اند و از محمدبن عبیدالله ابوالفضل عبیدالله وابوعلی احمد در وجود آمده است و از عبیدالله بن عبیدالله ابوالحسن علی و ابو طالب الحسن و از فرزندان زیدبن الحسن بن علی بن ابی طالب از سادات که از طبرستان نقل کردند وبقم آمدند ابوالقاسم

* - در سطر اول علی بن عبیدالله ضبط شده است ، ۱ ، ۲ ، ۳ - بیاض در اصل ،

نمونهٔ نسخهٔ چاپی با حواشی آیة‌الله شبیری زنجانی

تاریخ قم

تألیف

حسن بن محمّد بن حسن بن سائب بن مالک اشعری قمی

در ۳۷۸ ق

ترجمهٔ

تاج الدین حسن بن بهاء الدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی

در ۸۰۵ - ۸۰۶ ق

تحقیق

محمّدرضا انصاری قمی

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ جَاعِلِ اَلْعُلَمَآءِ اَنْجُماً لِلْاهْتِدَاءِ زَاهِرَةً، وَأَعْلَاماً للإقتداء ظاهِرَةً، وَحُجَّةً عَلَى اَلْحَقِّ قَاطِعَةً، وَ مَحَجَّةً اِلي اَلصِّدْقِ شَارِعَةً، وَصُدُوراً لِلْفَضَائِلِ جَامِعَةً، وَ بُدُوراً فِي سمآءِ اَلشَّرِيعَةِ طَالِعَةً؛ حَمْداً يَدُومُ دَوَامَ جُوْدِهِ اَلْفَيَّاضِ، وَيَبْقَى بَقَاءَ اَلْجَوَاهِرِ لِلْأَعْرَاضِ؛ وَالصَّلَوٰةُ عَلَى صَاحِبِ اَلمِلَّةِ اَلطَّاهِرَةِ، اَلْمُعْجِزُ مِنْ عِنْدِاللهِ بِالْمُعْجِزَةِ اَلظَّاهِرَةِ، مُحَمَّدٍ خَاتِمِ اَلرُّسُلِ، [و] نَاسِخِ اَلمِلَلِ، وَاَلرِّضْوَانُ عَلي آلِهِ أَئِمَّةِ اَلْهُدَى، وَمَصَابِيحِ اَلدُّجَى، وَاَلرَّحْمَةُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَهم بِاِحْسَانٍ، وَ عَلَى عُلَمَاءِ اَلاُمَّةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ.

و بعدُ: چنین گویدُ مفسّر این کتاب، و مأوّل این خطاب، أصغر عباد الله جِزماً، و أکثرُهم جُزماً، **الحسنُ بن عليّ بن حسن بن عبدالملک القُمّي**، بَصّره الله بعُیوبِ نفسه، و جَعَل یومه خَیراً مِنْ امسه:

که در زمان سابق، و أوان سالف، تاریخی عربی بود، مشتمل بر بیست باب و پنجاه فصل، جمعی که بلغت عربیّت عارف و عالم بودند، مطالعهٔ آن می‌نمودند و از آن استفاده می‌کردند، و طائِفهٔ که فهم ایشان از ادراک علم عربیّت قاصر و عاجز بود، از فوائِد آن محروم و مأیوس می‌شدند. أکابر آن روزکار، همّت بر آن [داشتند][2] که از یکی [از علماء

---

۱. نمونه آیه بسم الله که در برگ ۱۳۶ / پ نسخه اصل آمده است.

۲. در أصل و دیگر نسخه‌ها: بیاض، و افزوده از نسخه چاپی.

عربیّت][1] در خواه کنند، تا آن کتاب را از تازی با پارسی نقل کند، تا فوائد آن عام گردد، و جُمهور أهل قلم از مطالعهٔ آن محظوظ و بهره‌مند شوند.

بسبب انقلابِ زمان، و واسطهٔ حوادث دوران، در آن توقّف افتاد، تا بروزگار همایون حضرت عالی جناب، مخدوم علی الإستحقاق، شهریار علی الإطلاق، صاحب قران أعظم، أعدل أعلم، مادّهٔ أمن و أمان، خلاصهٔ نوع انسان، ذُخرِ زمان، و کَهفِ أوان، صاحبُ الفُتوحِ المشهورة، و الوقائع المذکورة، نعمة الله علی اولیائه السّابغة، و نقمته في اعدائه[البالغة][2]، ملجاءُ العَجَزة و الضُّعفاء، مُربّی الأئمة والعُلماء، مُولّی ملوك العَجَم، موئل صَناديد الأُمم، ذی المناقب و المناصب، و المفاخر و المراتب، المُوفّق بتوفیق الله ربّ العالمین، المؤیّد بتأئیداتِ خالق السّماواتِ و الأرضین، المنصور بنُصرة الله خَیر النّاصرین، الخواجه فَخرُ الحقّ و الدّنیا و الدّولة و الدّین، عماد الإسلام و المسلمین، ابراهیم ابن الصّاحب الأعظم السّعید، المغفور المبرور، مولی الوُزراء في زمانه، الواصِل الی عَفو اللهِ و غُفرانه، الخواجه عماد الدّولة والدین، محمود [ا]بن الصّاحب السعید، المرحوم المغفور، الخواجه شمس الدّولة و الدّین، محمد بن علیّ صَفي[3]، خَلّد الله تعالی ظِلال عواطِفه، و

---

۱ و ۲ . در أصل و دیگر نسخه‌ها: بیاض، و افزوده از نسخه چاپی.

۳ . خواجه فخرالدین، فرزند خواجه عمادالدین محمود، فرزند خواجه شمس الدین محمد، فرزند علی صفی، پنجمین أمیر از امیران خاندان علی صفی، که بیش از نیم قرن در قم حکومت کردند. و به روزگار این امیر و به دستور او «تاریخ قم» در سال ۸۰۵ - ۸۰۶ به فارسی ترجمه گردید. خاندان علی صفی به مدت دو قرن (از اوائل قرن ۷ هجری تا دومین دهه قرن ۹ هجری) در شهر قم نفوذ عظیمی داشت، و افرادی از آن میان سالهای ۷۴۰ ه تا اواخر قرن ۸ هجری در قم به استقلال، حکومت و فرمانروایی کردند. و می‌توان گفت تجدید حیات اجتماعی قم، پس از ویرانگری و قتل عام عظیم و وحشیانه مغول (در سال ۶۲۱ هجری) مرهون و مدیون خاندان صفی است. حاکمان این خاندان که در قم حکومت راندند عبارتند از:

←

إشفاقه و إحسانه، و نوّر قبور مواضیه و أسلافه.

و آن کتاب بشرف مطالعهٔ او رسید، ازین بندهٔ ضعیف نحیف فقیر در خواه کرد، که آن را از تازی با فارسی نقل کند، تا چنانچ عربیّت دانان از آن مستفید شوند، فارسی خوانان نیز از آن مستفید شوند. هر چند که [این بنده استعفا][1] نمود، [و گفت][2] که مرا قابلیّت و استعداد این شُغل نیست، از جو مَنِ ضعیفی چگونه این عمل قوی آید؟! قبول نکرد، و عفو نفرمود، و حمل بر خویشتن داری و تقصیر خدمت کرد.

و نیز اشارت بندگیش بنسبت با این کمینه، اشارتِ «مَنْ إشَارَتُهُ حُکْمٌ وَ طَاعَتُهُ غُنْمٌ»[3] بود.

← ۱ - خواجه تاج الدین علی اصیل، فرزند خواجه اصیل الدین، و نواده علی صفی. آغاز حکومتش در سال ۷۳۶ هجری بود، و در بقعه گنبد سبز با پدرش مدفون است.

۲ - خواجه علی صفی، فرزند عزالدین اسحاق، و نواده علی صفی، حکومت از حدود سال ۷۵۹ تا ۷۸۰ هجری.

۳ - خواجه ابراهیم قمی

۴ - خواجه اصیل الدین، که در اوائل دهه آخر قرن ۸ هجری فرمانروای قم بود.

۵ - خواجه فخرالدین بن خواجه عمادالدین، که به دستور او «تاریخ قم» در سال ۸۰۵ - ۸۰۶ ترجمه شد. به گفته دکتر مدرسی عمر امارت او کوتاه بود، زیرا در سال ۸۰۷ ه برادرش خواجه محمد قمی فرمانروای قم بوده است، و شاید علت ناتمام ماندن ترجمه «تاریخ قم» نیز به علت انقضای دوره امارت او بوده باشد.

۶ - خواجه محمد قمّی، فرزند خواجه عمادالدین محمود، فرزند امیر شمس الدین محمد بن علی صفی. او آخرین امیر خاندان علی صفی است که با کشته شدن او در سال ۸۱۵ هجری، و استیلای اسکندر بن عمر شیخ فرزند تیمور، دوران امارت این خاندان بسر آمد.

نگاه کنید به: (مقاله: «خاندان علی صفی»، شهریاراتی گمنام، در شماره‌های ۱ - ۴ سال هشتم مجله بررسیهای تاریخی، و قم نامه ۳۷ - ۱).

۱ و ۲. در نسخه اصل بیاض، و افزوده از نسخه چاپی و دیگر نسخه‌ها.

۳. کسی که اشاره او حکم است، و اطاعت از او غنیمت.

پس بضرورت متصدّیء ترجمه و تفسیر کردن آن کتاب شد. و از خواطر عواطر أصحاب فضلْ و هنر استمداد همّت نمود، و این کتاب را به توفیق حَقّ عَزّ اسمه، و بیُمن دولت حضرت مخدومی شهریاری، و بهمّت بزرگان دین و ملّت، و علماء اسلام و شریعت، در شهور سنه خمس و ستّ و ثمانمائة[1]، از عربی با فارسی نقل کرد.

مأمول و مرجوّ از کَرَم بزرگان، و أصحاب فضل و کمال، که چون این کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان رسد، هر جا که در آن خطآئی بینند، به صواب مبدّل کنند، و پردهٔ اصلاح بر آن بپوشند، و به عین رضا ملاحظه فرمایند، که:

شعر

(و) عَيْنُ ٱلرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِي ٱلْمَسَاوِيَا[2]

وَ الآنَ وقت الشُّروع في المقصود، بعون الملك المعبود:

***

۱. سال ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری.

۲. در «الأغاني»: ۲۱۴/۱۲، این بیت به عبدالله‌بن معاویة‌بن عبدالله‌جعفری نسبت داده‌شده‌است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحَمدُ للّه ربّ العالَمينْ، وَ العاقِبَةُ للمتّقين، و الصَّلَوةُ و السَّلامُ عَلى خَيرِ خَلْقه محمّدٍ و آله أجمَعينْ.

و بعدُ، چنين كويد مؤلّف اين كتاب، حَسَن بن محمّد بن حَسَن قُمّي:

كه حقّ سبحانه و تعالى، أيّام عمر مولانا صاحبُ الجليل، كافي الكُفاة[1]، كشيده كرداناد، جه در درازى عُمْر و بقاءِ او، صَلاح عِباد، و فَراخى بلاد است.

و عُلوّ مرتبت او را جاويد و مؤبّد كرداناد، جه در دوام أيّام دولت و رَفعت و حِشمت او، اسباب خَير و شادكامى موجوداند، و رنج و بلا و شَرّ و أذا معدوم.

و نعمتْ و ثروت، و دستكاه او، بارى عَزّ اسمه تمام و مُكَمّل كرداناد، جه نعمتْ و مَلاَثْ و غِنا و ثروت او، منبع كَرَم، و مادّهٔ نِعَم است. و از آنْ اصنافِ أمم را زندكانى و معيشت است.

و اعدأءِ دولت او را مقهور و نكونسار كرداناد، كه در نكونسارى و خاكسارىء ايشان، راحت و آسايش أنام، و تازكى أيّام است.

و هميشه ملجأ و پناه اهل دين و دولت باد، و دآئِم موقّر و محترم، و عالى الذّكر و نافِذ الأمر، و مُهيب و مُطاع و سَروَر، و دين پَرور باد.

فضائِل و كمالات مولانا صاحب الجليل، كافي الكُفاة أدام الله تمكينه نه جندان، و نه

---

۱. مقصود صاحب بن عبّاد است.

بذان حدّاند، که حصر و عَدّ[1] آن توان کرد، و مدح و ستایش کنندهٔ او، از هر تکلّفی و زیادتی مستغنی و غیر محتاج است، چه مولانآء مشارٌ الیه ادام اللهُ قُدرته در فنونِ آداب، و صُنوفِ فضائل و کمالات، در سخن‌دانی و آرائی، بنظم و نثر عدیم النّظیر، و فریدُ العصر، و وحید الدّهر است؛ خصوصاً در علم دینی، و در محاورت[2] و در بحث آن، بالآیء اعتقاد هر معتقدیست. و در تقوی و پرهیزکاری، و راستی و راست کفتاری، از زاهدان عصر، و عابدان وقت، مُبرّز و ممتاز است. و در حُسن سِیرت، و جَمیل سیاست، و تدبیر مملکت و تنسیق آن، بر هر مُدَبّری و مُبَصّری فائق و راجح آمده. چه ساعات ایّام دولت خود، و ساعات آن، در آن مستغرق کردانید، و همّت مبارك بر حُسن تدبیر آن مصروف و معطوف، و از جمیع شَهوات نفسانی، و هواجِس جسمانی، محترز و مجتَنِبْ بود، و همیشه مُحِبّ خَیر و صَلاح، و مرید سَداد و صَواب بود، چُنانچه در خصائِل حمیده، و فضائِل پسندیده، از جمعی که بذین خِصال مشهور و معروف بوده‌اند، و در کُتُب بتیمّن و تبرّک ذکر و نام ایشان کرده، فائق و فاضل آمده.

و من که مصنّف و مؤلّف این کتابم، بعضی از أیادی و نِعم مولانا صاحب الجلیل، کافي الکُفاة، که در حقّ اهالی و متوطّنان و ساکنان بلدهٔ قم ـ که شهر منست ـ بر سبیل عموم فرموده است، و در حقّ سائِر بلاد بر وجه خصوص، به تبرّک و تیمُّن یاد می‌کنم، تا هر آنکس که بنظر تأمّل و تدبّر مطالعهٔ آن کند، و در آن إمعان نظر فرماید، تصدیق سخن من کند در حقّ او، و اعتقاد من دربارهٔ او حمل بر تکلّف و تعسّف نکند؛ **و اللهُ ولیُّ التّوفیق علی ذلك، و له الحَمدُ.**

* * *

---

۱. عَدّ: شمارش.

۲. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها مهارت ضبط شده که ظاهراً نادرست است.

از جُملهٔ فضائل و کمالات مولانا صاحب الجلیل، یکی آنکِ :

چون اشراف طالبیّه، و سادات فاطمیّه، به واسطهٔ انقلاب زمان، و حوادث دوران، در اطراف و اکناف جهان متفرّق کشتند، و از هر کس که طلب جِفاوت و مهربانی نمودند؛ بر ایشان تعطّف و شفقت نکردند، و از حقوق ایشان، که بر ذمّت أهل غِنا[1] و ثروت، ثابت و لازم بوده -- با آنکِ سؤال و التماس می‌فرمودند ـ احسانی و انعامی نکردند، و مَدد و مساعدت ننمودند، مولاناء مشار الیه أدام الله سلطانه در حقّ ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان باظهار پیوست، تا ایشان مُرفّه الحال، و فارغ البال، درین طرف مقیم و متوطّن شدند، و از أهل غنا و ثروت کشتند.

و من که مصنّف این کتابم، حال جفاوت و شفقت، و میل خاطر مولانا، با جانب اشراف طالبیّه، و سادات فاطمیّه، تشبیه و تمثیل نمی‌کنم، إلّا بقول أبي تمّام طائي[2]:

شعر

إنَّ قَلْبِي لَكُمْ كَالْكَبِدِ الْحَرّ ... ىِ وَ قَلْبِي لِغَيْرِكُمْ كَالْقُلُوبِ[3]

***

۱. در نسخهٔ اصل: اغنیا، که خطاست و صحیح آن غناست.

۲. کشداد بن حبیب بن أوس طائي، شاعر و حماسه سرای مشهور عرب، او از بزرگان شیعه بشمار می‌رود، از قدرت حافظه کم نظیری برخوردار بوده و گویند بیش از چهارده هزار بیت شعر از بر داشته است، در سال ۲۲۸ یا ۲۳۱ هـ در دوره خلافت الواثق بالله عباسي در موصل درگذشت. و بر قبر او بقعه‌ای ساختند.

۳. دیوان ابي تمّام: ص ۳۸. تحقیق محی الدین الخیاط.

دیگر از فضائل مولانا ـ أدام الله تمکینه ـ آنکِ :

قضایا و حوائج و مهمّات أهل هر شهر، بر حسب دلخواه و ارادت ایشان ساخته میکردانید، بی واسطهٔ وسیلی و شفیعی و دفع الوقتی، چنانچ ایشانرا احتیاج آن نبوده، که به هیچ وجه به باب المعمور[1] حاضر شوند، و ملازمت نمایند. و همهٔ اوقات و ساعات پروانها[2] و احکام و بروات[3] و انعام، در حقّ ایشان مجری داشته.

دیگر: عامّهٔ أهل مملکت را، از قُضاة و عُلما و فُقها و أولیا و أصناف و رَعایا، نظر شفقت و عنایت و تربیت فرمود، و وظائف و رسُوم ایشان بر قرار سابق، و زمان سالف، بریشان مقرّر و مُسَلّم داشت، و در آن هیچ تغییر و تبدیل نفرمود، و از آن هیچ ناقص نکردانید؛ بلکه در حقّ ایشان انواع فَضل و إحسان و ارفاق فرمود، و مجموع بِدَعْهای[4] سیّئه، و سُنن جائره، باطل و محو کردانید، و سِیَر[5] عادله، و بِدَع حَسنه، و قواعد پسندیده، در میانهٔ مردم بنهاد و بدید کرد.

دیگر: حقّ سبحانه و تعالی او را توفیق فرمود، تا جندین کاریز[6] در قبضهٔ[7] قم بدید

---

۱. مقصود درگاه و آستانه دولت سرای وزیر است، که معمولاً مردم برای انجام کارهای خود بدانجا روی می‌آورند، و ملازم آن می‌گردند تا حاجت آنان روا شود.

۲. پروانه: حکم و فرمان سلاطین راگویند. «برهان قاطع: ۱ | ۳۹۲».

۳. بروات: جمع برات. در عرف بازرگانان به معنای نوشته‌ای که به واسطه آن دولت بر خزانه یا بر حُکّام، یا تاجری بر تاجر دیگر حواله وجهی دهد، و آن را ببروات جمع بندند، و آن عربی است، و در اصل (براءة) بوده است، به معنای بری‌ءالذمه گردیدن از دِین، و صواب در جمع آن براءات یا بروات است. نگاه کنید به: «برهان قاطع: ۱ / ۲۴۶، در پاورقی به نقل از قزوینی در تعلیقات چهار مقاله، ص ۱۷۰».

۴. جمع بدعت، و بدعهای سیئة: رفتارهای ناپسند.

۵. جمع سیره.

۶. کاریز: آب روان باشد زیر زمین که بجایها برند «صحاح الفُرس: ۱۲۹».

۷. کذا در أصل و در بقیه نسخه‌ها، و شاید صحیح آن قصبه بوده باشد.

کرد، و مالهای، بسیار در آن صرف کرد، و جوئهای، آب بر خارج و داخل شهر روان کردانید. و پیشتر از آن، آن مقدار آب که بِنجِشکی[1] بذان سیراب کردد، در مجموع شهر قم مقدور و یافت نمیشد، و بدُشخواری و مشقّت از جاههای، دور، بکُلفت[2] می‌کشیدند.

جون مولانا مشارٌ الیه این آبها را در شهر روان کردانید، تمامیء أهل شهر از زحمت آن خلاص یافتند، و بسهولت و آسانی از دَرِ خانهای، خود به قدر احتیاج بر میداشتند،

***

دیکر از فضائِل مولانا ـ أدام الله قدرته ـ آنکه:

کُتُب بسیار، و دفائن[3] بی شمار، و دواوین[4] از انواعِ علوم، و أصنافِ أشعار، و فنونِ أخبار، بر طلبه و أهل علم وقف فرمود، تا مطالعهٔ آن می‌نمودند، و از آن فوائِد بر میداشتند، و نُسَخ بر میداشتند و می‌نوشتند، و پیشتر ازو سائر وزرا و ملوکِ ما تَقَدَّم[5]، کُتُب خود ـ جنانج دیکر جواهر و زواهر[6] و نقره و طلا ـ در خزینه می‌نهادند، و از مطالعهٔ آن طلبه و أهل علم محروم بودند، تا عاقبت طُعمهٔ أرَضَه[7] و خاک می‌کشتند.

و این خِصلت از بهترین، و کُزیده‌ترین و نیکوترین خصائل مولاناست، که هیچ وزیری و أمیری، و مَلِکی و سلطانی را این توفیق دست نداد، و بذان راه نیافته، **هَدَاهُ الله الی جَمیع الخَیْرات.**

***

---

۱. بنجشك (بکسر اول و ثالث)، به معنی گُنجشك، و عرب آن را عصفور خواند. «صحاح الفرس: ۱۸۶».

۲. کلفت: سختی و رنج.

۳. کذا در أصل و بقیه نسخ، و شاید صحیح آن دفاتر بوده باشد.

۴. جمع دیوان به معنای تدوین یافته و جمع آوری شده.

۵. ملوك ما تقدم: پادشاهان پیشین.

۶. جمع زَهْر، زینت.

۷. موریانه.

دیگر از خصائِل پسندیدهٔ مولانا ـ أدام الله بَسْطَتَه ـ آنکِ:

نَفْس و وجود خود را أحیاها الله بالسّرور از أخذ مالهاءِ مملکت محفوظ و مصون داشته، و دست بذان نکشید، و چشم بر آن نکماشته، و به حقّ و غیر حقّ در مال هیچ أفریدهٔ تصرّف نکرده. لاجرم چون خصائل حمیده، و فضائل پسندیده، و سیرت عادله، و پرهیزکاری و ترسکاری، شعار و دِثار[1] او بوده، در هر وقت و زمانی، که مملکت از صاحِب الأمر، و خلیفهٔ وقت، بدیگری منتقل شده، مولاناء ـ مشارٌالیه ـ مُوقّر و مُحترم بوده، و بهیچ وجه اختلال به حال او راه نیافته. و جون أصناف أمم ازو راضی شده، و شاکر و خشنود بوده، هیچ أفریدهٔ به رفع[2] او مشغول نشده، لاجرم دولت او دائم و ثابت بوده، بر خلاف سائر وزرا، که چون ایشان را حادثهٔ و واقعهٔ افتاده، و معزولی دست داده، از هر کوشهٔ دشمنی دیگر به رفع و دفع او برخاسته.

بذین سِیرت پسندیده، مولانا أدام الله دَولَتَه در دلهاءِ مردم محبوب بوده، و بهر زبانی ممدوح[3] کشته، و بذین خَلال[4] جمیله، و خصائل حمیده؛ که هیچ فردی از افراد مردم درینجهان، برو سَبقت نگرفته و پیش نشده، نیکنامی و ذِکْر خیر ذخیره و حاصل کرده، و در أنجهان ـ بعونِ الله وَ مَشیّته، بعد از کذرانیدن عمری خوش، در عِزّ دولت و رفعت، و بلوغ غایت، و حصول مراد و امید ـ نیکوترین جزائی، و بهترین پاداشتی، و بزرکترین ثوابی یافته، ﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا[5]﴾، زیرا که مولانا أدام الله قُدْرَتَه

---

۱. شعار: پوشش بیرون، دِثار: پوشش درون، و ترکیب این دو، کنایه از ظاهر و باطن، و سِرّ و اعلان، و آشکار و نهان می‌باشد.

۲. برکناری و عزل از مقام وزارت.

۳. ستایش شده.

۴. خَلَلْتُ الرِّداءَ: ضَمَمتُ طرفیه، خَلال در برداشتن را گویند، و معمولاً برای دارا بودن صفات نیکو استعمال می‌شود.

۵. سوره کهف: آیهٔ ۳۰، در نسخهٔ أصل و دیگر نسخه‌ها این آیه به خطا (إنّ الله لا یُضیع...) ضبط

مجموع روزکار خود به رضای حقّ سُبحانه و تعالی کذرانیده، و هر عمل خیر که ازو در وجود آمد، خالصِ مُخلَص از بهر خُدای، تبارکَ اسمه، و رسول و أهل بیت او صلوات الله علیهم بوده، چنانک شاعر کوئیدا[1] در حقّ او می‌فرماید:

شعر

تِلْكَ ٱلْمَكَارِمُ لَاقَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَلَا[2]

و اکر جه مولانا، أمیر، السیّد[3]، ولیّ النّعم، شهنشاه، فخر الدوله[4]، و فَلَک الأُمّه أطال الله بقآئه، و أدام أیّامه این طریق نیکو سپرده، و روزکار در حُسن سیرتْ و سیاستْ کذرانیده، از سَر توانائی و قدرتْ؛ امّا درین تَتَبُّع[5] به أبا و أجداد و براذران خود قدّس الله أرواح ماضیهم کرده، و ازیشان أباً عن جدٍ[6] به میراث بذیشان رسیده.

و مولانا صاحبُ الجَلیل، کافي الکُفاة[7] أدام الله نعمته این فضآئِل و کمالات، در طبیعتِ او مطبوع بوده، و بعنایات ربّانی، و توفیقات آسمانی بذان راه یافته، اَحْسَنَ ٱللّٰهُ عَنِ ٱلْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ وَ مُعَاهِدِيهِ جَزَآءَهُمَا.

← شده است.

۱. کذا در أصل، و مفقود از بقیه نسخه‌ها.

۲. این بیت از قصیده‌ای است از آن أُمیّه بن أبی الصَّلت الثقفی (متوفای ۵ یا ۸ هجری) که آن را ابن قُتَیبة دینوری در «الشعر و الشعراء: ۱ / ۴۶۲» آورده است.

۳. مقصود بزرگی و برتری است و نه سیادت اصطلاحی که بر علویان رانده می‌شود.

۴. فخرالدوله دیلمی، از پادشاهان آل بویه، که در سال ۳۷۳ هـ پس از فوت مؤیدالدوله به سلطنت رسید، و وزارت او با صاحب بن عباد بود، او در سال ۳۸۷ هـ درگذشت.

۵. پیروی و دنباله روی.

۶. أب: پدر، عن جد: از نیا

۷. صاحب بن عبّاد طالقانی، وزیر مشهور آل بویه.

و أمیر السیّد أطال الله بقائه این معنی از أجداد و کلاله[۱]، به میراث بذو نرسیده است، بَلك از پدر یافته است، سبب أنكِ رُکن الدّوله[۲] رَضی الله عنه که پدر اوست، آن کسی است که متوطّنان و ساکنان بلاد، از إما و عباد[۳] را به حُسن سیرت، و جمیل مَعْدِلت، جهل و پنج سال محافظت نمود، و شفقت و معدلت افزوده، و در آخر عمر بشهر اصفاهان، في سنه خمس و ستّین و ثلثمائه[۴]، فرزندان خود را از جوانب طلب نمود، و میان ایشان به عهد و میثاق پیوند کرد، و بانواع نصیحت، و تربیت فرمود به حُسن ائتلاف و اجتماع، و فرمود که در رأی و تدبیر، و موافقت و متابعت یکدیکر، کلمهٔ واحده باشند، و از مخالفت و نفاق، و شِقاق و خِلاف محترز و مجتنب[۵].

جون رکن الدُّوله بجوار حقّ پیوست، شیطان لعین میان فخر الدُّوله و فَلَک الأُمّة حَرَس الله دولته و مُهجته و میان براذران او مخالفت پیدا کرد، و هر یکی را بر قهر و قمع آن دیکر، إغرا[۶] کرد و اغوا نمود. جون این صورت میان ایشان دست داد؛ فخر الدُّوله از ایشان کناره کرفت، و دوری جُست، و بر خدای عَزَّوجَلّ توکّل کرد، و امور و مهمّات خویش بذو مفوّض کردانید، تا لاجرم حَقّ عَزّ اسمه أنج فخر الدُّوله از آن خائف و ترسان بود، ازو به کفایت[۷] کرد، و او را بعنایت و هدایت و توفیق خود مخصوص کردانید، و بذین حُسْنِ صنیع

---

۱. تمامی نزدیکان نسبی - به جز پدر و فرزند - را کلاله گویند، و به روایتی تمام منسوبین از سوی مادر را گویند.

۲. أبو علی حسن بن بویه بن فنا خسرو، ملقّب به رکن الدولة از پادشاهان آل بویه، او برادر مُعزّالدوله، و پدر عضدالدولة است، و در سال ۳۶۶ هـ درگذشت.

۳. اماء: کنیزکان، عباد: جمع عبد، بندگان و بردگان.

۴. سال ۳۶۵ هجری.

۵. دوری گزیدن.

۶. فریفتن.

۷. دور ساختن.

دربارهٔ او عنایت فرمود، چنانچ أوس بن حَجَر التمیمي[1]، در آن سال که این معنی میان ایشان واقع آمد، و فخرُ الدّوله بر همه مَهین و سرور آمد، درین معنی با حقّ عزّ اسمه مناجات میکوید، و خطاب میکوید:

شعر

صَنَعْتَ فَلَمْ یَصْنَعْ کَصُنْعِكَ صَانِعٌ وَ مَا صَنَعَ ٱلْأَقْوَامُ فَاللّٰهُ أَصْنَعُ[2]

فخر الدُّوله به توفیق و عنایت ایزدی، مالك و متصرّف و مباشر مملکت پدر خود، رکن الدُّوله قدّس الله سرّه کشت، و بر سریر مُلْک و سلطنت متمکّن شد. حظّی أوفر[3]، و نصیبی أکثر از سعادت دو جهانی، حقّ عزّ اسمه دربارهٔ او فرمود. قصّهٔ او عظیمْ ماننده است به قصّهٔ یوسف صدّیق علیه السّلم با برادران او، در ابتدأیء حال و انتهأیء آن، و حقّ عزّوجلّ او را سزاوار این آیت کردانید؛ که: ﴿ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ ٱللّٰهُ﴾[4]

و همچنین حُکم خادم او، حسن بن علیّ قُمّی المنجّم[5] درست آمد، چنانچ در

---

۱. اوس بن حَجر بن عتّاب تمیمی، (۹۸ قبل از هجرت - حدود سال ۲ ق ه) یکی از فحول شعراء عرب در دوره جاهلی، که برخی از او با صفت (أشعر الناس فی الجاهلیة قبل النابغة و زهیر) یاد کرده‌اند. از او دیوان شعری بر جای مانده است. «مجمع الشعراء الجاهلیّین: ۴۲، خزانة الأدب: ۴ / ۳۷۹».

۲. این بیت شعر در «دیوان اوس بن حجر» چاپ (دار صادر) نیامده است، ولی در «المعجم المفصّل فی شواهد اللغة العربیة: ج ۴ / ۳۴۶» آمده است: (البیت فی الطویل، و هو بلا نسبة فی جمهرة اللّغة ص ۸۸۸) و در این منبع (و ما صَنَع)، (و ما یَصْنَعُ...) ضبط شده است.

۳. حظ: توفیق، أوفر: جمع وافر یعنی فراوان.

۴. سورهٔ حج: آیه ۶۰، در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها این آیه به خطا (و مَنْ بُغِی...) ضبط شده است.

۵. مصنف علاوه بر این فصل در (فصل چهارم از باب دوم) کتاب، از او با کنیه أبو نصر حسن ابن علی قمّی منجّم یاد می‌کند، و به نقل از کتاب عبّاسی نوشته ابن سمکة می‌گوید: (أبو نصر ←

موضع خود ازین کتاب بحث آن بیاید[۱].

پس حقّ سُبحانه و تعالی این نعمت او را کوارنده کردانید، و بذین مملکت مَجدُود[۲] و نیکبخت ساخت، و توفیق داد او را تا به حُسن سیرت، و جمیل نَصَفَتْ و عدالت، در ممالک خود روزکار کذرانید، و حُکم راند، و پادشاهی کرد، و بساط عدل و راستی در میان رعایا و سائِر اصنافِ اُمم، از هر نوعی کسترانید، و درینجهان نیکنامی، و در آن جهان رستکاری و فیروزی، و ثواب اَبدی، و بقآءِ سَرمدی اندوخت. و او را به سلطنت و پادشاهی، و فرمان روائی، و با اُمرآءِ دولت و نیکخواهان آن، سعادت و رَفعت برخوردار کردانید. و توفیق شُکر این نعمت، و طلب خوشنودی او به رحمت خود کرامت فرمود.

و از مولانا صاحبُ الجلیل، کافي الکُفاة، أدام الله عُلوّه این خصائل حمیده، و فضائل پسندیده، که بذان مخصوص کشته، و او را طبیعت ثانیه بوده، عجیب و غریب نبوده؛ مع هذا پذر او، الشیخ[۳] الأمین[۴] رضی الله عنه آن کسی است که از کزیدکان رجال زمان خود، بعِلْم و ورع و ترسکاری، و فضل و کمال و امانت، و قناعت و سیاست و کفایت، و حُسن سیرت فائق و راجح آمده، و در أیّام وزارت او، مر رُکن الدّوله قَدَّس الله رُوحَه را همیشه مأمون[۵]، و مشارٌ الیهٔ و ناصح، و مُصلح اُمور رعایا و سائر اصناف مردم بوده، تا به حیثیّتی که

← حسن بن علی قمّی منجّم در کتابی که او را بوده مترجَم، و مشهور بکتاب تاریخ خلفاء و روزگارها و عیدهای ایشان) و درباره او بعدها به تفصیل سخن خواهد رفت.

۱. بنا بر آنچه در فهرست کتاب تاریخ قم آمده، بحث در این باره باید در باب هفدهم می‌آمده که این باب از بخشهای مفقود کتاب است.

۲. مجدود: بخت‌مند، صاحب بخت و روزی، نیک بخت. «لغت نامه دهخدا: ماده مجدود».

۳. در اصل و دیگر نسخه‌ها: شیخ.

۴. مقصود او از (الشیخ الأمین) أبوالحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد و وزیر رکن الدوله بن بویه، متوفای سال ۳۳۴ یا ۳۳۵ هجری است.

۵. مقصود امین و مورد اطمینان است.

چون به جوار ایزدی واصل شد، مدّتی مدید، و عهدی بعید، بر کذشتن او تأسف و تحسّر می‌نمود.

[صفات] کامل مولانا أدام الله نَعْمآئه جِبلّی[۱]، و همجو خُلق عظیمش طبیعی بوده، و از رُوی‌ء تبرُّع و تکرُّم، حلقه وار پیرامن حال مسلمانان در آمده.

فامّا شکر او بر عموم مردم، که بصنوف نِعَم او محظوظ[۲] بوده، واجب و لازم است، تا مکافاتْ و مجازاتِ جزوی از آن کرده باشند، جنانج شاعر کوید:

شعر

يَجْزِيكَ أَوْ يُثْنِي عَلَيْكَ وَ إِنَّ مَنْ أَثْنَى عَلَيْكَ بِمَا فَعَلْتَ كَمَنْ جَزَى[۳]

و جکونه شُکر شاکران ـ هر چند که جُهد و کوشش نمایند ـ بانعام و إحسان مولانا أدام الله عُلُوّه شامل و محیط کردد؟

حقّ عَزَّ اسمُهُ توفیق کناد مولانا را، بهر آنج بذان طالب شکر کنند، و آزاد را بنده کردانند، یعنی کرم و سخاوت، و بذل و فتوّة، که: اَلْإِنْسَانُ عَبِيدُ الْإِحْسَانِ[۴]

بدرستی و راستی که مولانا أدام الله قُدرَتُه در کَرم و بذل، به مرتبهٔ رسیده است، که أهل فضل و هنر، بنسبت با دریای‌ء کرمِ او، باران کوجک از باران بزرک او. و او در میان ایشان همجو تیر مُعلّی[۵] است در میان تیرهآء قمار، و همجو بآلهای‌ء پیشین در میان بآلهای‌ءِ مرغان. و هر چند در هر درختی آتش موجود است؛ فامّا همجو درخت مَرْخ و عَفَار[۶]، هیج درختی نیست، که باندک حَرّت از آن آتش می‌بارد.

---

۱. جِبلّی: ذاتی.

۲. محظوظ: جمع (حظّ)، بهره بردن.

۳. ابن قتیبة دینوری در «الشعر و الشعراء: ۱ / ۳۸۱» این بیت را به زهیر بن جَنَاب، و بغدادی در «خزانة الادب: ۲ / ۳۹» به ورقة بن نوفل نسبت داده‌اند.

۴. انسان بنده نیکی است.

۵. مُعَلّی یا مُعَلّاء صیغه‌ای است عربی به معنای برافراشته.

۶. المرخ و العفار، دو بوته صحرایی می‌باشند که به علت سرعت اشتعال آنها از آن دو برای

شعر

وَإِنْ كَانَ بَحْرُ ٱلْحَنْظَلَيْنِ وَاحِداً فَمَا تَسْتَوِي حِيتَانُهُ وَٱلضَّفَادِعُ[۱]

مولانا أدام الله تأییده همیشه حلیف و قرین تقوی است، و کثیرُ المنافع و الجَدوی[۲]، جون در راه حقّ کوشش و سعی نماید، بنجاح[۳] مقرون کردد. و عمل او از بهر سلطانِ وقت، عین نصیحت و مصلحت بود، و بهیج وجه أهل سؤال و التماس، از عطاءِ او محروم نکردند، و بنفحهٔ احسان او محظوظ و بهره‌مند شوند، چُنانج شاعر[۴] کوید:

شعر

شَهِدَ ٱللّٰهُ وَ ٱلْخَلِيقَةُ وَ ٱلنَّا س جَمِيعاً شَهَادَةً إِجْمَاعَا
أَنَّكَ ٱلْكَاتِبُ ٱلَّذِي يَأْمَنُ ٱلسلطا نُ مِنْهُ إِضَاعَةً وَ ٱقْتِطَاعَا
وَ ٱلْجَوَادُ ٱلَّذِي إِذَا نَالَ نَيْلاً[۵] لَمْ يَكُنْ عِنْدَ نَيْلِهِ مَنَّاعَا
فَهَنِيئاً لِمَنْ رَعَيْتَ هَنِيئا آمَنَ ٱللّٰهُ سِرْبَهُم أَنْ يُضَاعَا[۶]

جون عادت مولانا، همه اوقات خیر، و فعل خیر بوده، و مکافات آن بشکر بندکیش، و نشر آن لازم و واجب بوده، که: ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[۷]. و این ضعیف از آن جمله و

← شعله ور کردن آتش هیزم استفاده می‌شود.

۱. در «الشعر و الشعراء ابن قتیبة: ۱ / ۵۰۰»، این بیت را به الصَّلتان العبدي شاعر معروف عرب نسبت داده است، و در این منبع صدر این بیت این گونه است: فإنّ يَكُ....

۲. جدوی: فایده رساندن.

۳. نجاح: پیروزی.

۴. او أبوالحسن علی بن العباس بن جریح مشهور به ابن الرّومی (۲۲۱ ـ ۲۸۳ هـ) شاعر مشهور عرب در دوره عباسی است، که او را در ردیف بشّار و متنبی قرار داده‌اند.

۵. در «دیوان ابن الرومی: ۲ / ۳۸۲»، این کلمه (حظاً) ضبط شده است.

۶. دیوان ابن الرومی: ۲ / ۳۸۲ و ۳۸۳.

۷. سورة الضحی: آیة ۱۱.

طآیفهٔ شده، که نعمت او شامل ایشان بوده، و شکر آن بر ایشان واجب و لازم شده. مدّتی کوشش و سعی نمودم، تا وسیلهٔ بدست آرم، که بجناب او نزدیک آردم، و بحضرت او واصل شوم، نیافتم هیچ چیزی کزیده‌تر بنزدیک او، و دوام او، و ثبات ذکر او در مرور ایّام و أزمان، از کتابی و تصنیفی که من در آن جمع کنم، و یاد کنم در آن أخبار شهر قم، و أهل قم؛ جه هدیهٔ و تحفهٔ بهتر از آن نیافتم، زیرا که هر هدیّه و تحفه‌ای که باشد، عن قریبٍ[1] به زوال خلل پذیرد، و فانی شود، مکر مصنّفات و مؤلّفات، که بمرور ایّام، و کرور أعوام، مُنعدم نشوند، و کهنه نکردند، و بهر روزکاری جدید و حدیث باشند، و مردم آن روزکار بخواندن و مطالعه و نوشتن آن رغبت نمایند.

حقّ سُبحانه و تعالی همیشه بازار علم و أدب، و فضل و هنر، در ساحت دولت او رونق‌پذیر و روا کرداناد، و از کساد و نأروائی محفوظ و مصون داراد، و أهل علم و فضل و کمال و أمل، بحضرت بزرکوار او راغب و مآئِل باد، و ببُغیه[2] و مطلوب و مقصود خود، فیروز و محظوظ باد.

***

باعث بر تصنیف این کتاب، و مُهیّج[3] بر تألیف آن سه چیز بود:

اول ـ آن چیز که همه مردم بر آن، بیش از من حریص و مآئِل بوده‌اند، و آن جمع کردن أخبار و روایاتست، تا أهل روزکار ازیشان بدیکران همجو میراث برسانند، و أبد الدّهر نام ایشان باقی ماند. و اکر فُضلاءِ ما تَقَدَم، أخبار و روایات و قِصَص و سِیَر، و آثار ملوك و سلاطین، و وزرا و أمرا و أعیان و مشاهیر جمع نکردندی، مجموع آثار حمیده، و أخبار جمیلهٔ ایشان محو و ناچیز شدندی، و أعوام[4] و ملوك متساوی شدی. و أهل کَرم از

---

۱. عن قریب: بزودی.

۲. بُغیه: خواسته.

۳. مهیّج: تحریک کننده.

۴. کذا در اصل، و صحیح آن عوام است، که نویسنده در مقام مقایسه میان عامه و توده مردم و

أهل لئام[1]، و محامد از مَذام، و فاضل از مفضول جدا نشدی. چه تلاوت و قرائت أخبار، در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است، و مذاکرهٔ بر آن مرغوب و غیر مکروب[2]، چُنانچ من یافتم در رسالهٔ أسد بن عبد الله البَسْطامی النطّار[3]، که او فرمود، که من از شیخِ أمین[4] رحِمَهُ الله شنیدم، که او فرمود که:

«اکر ملوک و سلاطین بدانند و بشناسند، آن لذّت و شوق که در مذاکرات و مُباحثاتست، بشمشیرها و تیغها بِروی‌ءِ ما برون آیند، و با ما مُجادله و مضاربه[5] کنند، و ما را بر آن نکذارند، و یکساعت و یک لحظه از آن غافل نشوند، و به عملی و شُغلی دیکر مشغول نکردند»!

سبب دوم: آنکِ به کرّات از أبوالفضل، محمّد بن الحسین العمید[6] رحِمَهُ الله شنیدم، که او تعجّب می‌نمود، و میکفت:

← پادشاهان است.

۱. مرد لئیم: پست و فرومایه.

۲. مکروب: مهموم و ناراحتی.

۳. ؟

۴. احتمالاً مقصود او از شیخ امین، ابوالحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد، و وزیر رکن‌الدوله بن بویه، متوفای سال ۳۳۴ یا ۳۳۵ هجری است، که پیشتر مصنف دو نوبت با همین صفت از او یاد کرد.

۵. مضاربه: در اینجا به معنای زد و خورد کردن است.

۶. محمد بن الحسین العمید ابن محمد ابوالفضل الحسین بن الحسن العمید الکاتب الخراسانی، وزیر رکن الدوله آل بویه، و یکی از مشهورترین کاتبان بلکه سرآمد تمامی کاتبان اسلامی، و استاد صاحب بن عبّاد. مصنّف تاریخ قم که معاصر او بود از برای او اشعار أبو جعفر محمد بن علی عطّار را جمع آوری نمود. نگاه کنید به: «طبقات اعلام الشیعة: ق ۴ / ص ۲۶۹».

«سخت عجیب است، که أهل قم اخبار قم بأسرها[1] ترک کرده‌اند، و ایشانرا در آن کتابی نیست، و همچنین شعری از اشعار [أبي] جعفر[2] محمّد بن علی العطار[3] پیش ایشان نیست!»

و پیش او أشعار أبی جعفر از بهترین شعرها بوده، زیرا که او در آن معانیءِ لطیفه اختراع کرده، و بر نظرأیءِ[4] خود از رودکی[5] و رازی[6] بذان شعر فائق[7] شده. و أبوالفضل در حقّ او فرموده که:

«أبو جعفر در روزکار خود، همچو إمریء القیس[8] است در روزکار خود».

---

۱. یکباره.

۲. در نسخهٔ اصل این نام (جعفر بن محمد بن علی العطّار) ضبط شده است، که ظاهراً با توجه به تکرار کنیه (أبی جعفر) معلوم می‌شود که نام او (محمد) و کنیه او (ابوجعفر) بوده است.

۳. در هیچ یک از منابع موجود یادی و نامی از این شاعر که ادیب خُبره‌ای همچون ابن العمید او را از معاصران خود همچون رودکی برتر دانسته، و او را امریءالقیس زمان خود شمرده است، نیامده است.

۴. نُظرا: همردیفان.

۵. جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی، از شعرای مشهور فارسی زبان، وی در سال ۳۲۹ هـ‌ق در رودک درگذشت. «لغت نامه دهخدا: رودکی».

۶. ؟

۷. فائق: برتری یافتن.

۸. حندج بن حُجر کندي، مشهور به إمرؤالقیس، مشهورترین شاعر قصیده سرای عرب در دوره جاهلی، وی در قبیله کِنده بدنیا آمد، پدرش حُجر بن الحارث پادشاه قبیله بنی اسد بود، مادرش فاطمة دختر ربیعة بن الحارث بود، او در سال ۵۲۰ م یا ۴۹۷ م بدنیا آمد و در سال ۱۳۰ یا ۸۰ قبل از هجرت در راه بازگشت از نزد یوشنیانوس قیصر روم درگذشت، گویند او نخستین عربی است که از او شعری رسیده است، و نخستین شاعر عربی است که نظم عمودی شعر را ابداع نمود که تاکنون پابرجاست. درباره زندگانی و شعر او دهها کتاب و رساله و مقاله نوشته شده است. نگاه کنید به: «معجم الشعراء الجاهلیین: ۳۲».

پس من جمع کردم از برآیِ أبوالفضل، بعضی از شعر أبو جعفر، جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا أدام الله نَعمآئه جمع کرده بودم. و بسبب غآئِب شدن من از شهر قم، در جمع این أخبار توقّفی افتاد. جون توفیق به آن دَشت داد، جمع کردم.

سبب سؤُم در تصنیف این کتاب: آنکِ، از آنکاه باز که أبو عبدالله حمزةِ بن حسن اصفاهانی کتاب اصفاهان تصنیف کرد، و در شرح قِصَص و أخبار قم هیج شروعی نکرد، و براذرم أبوالقاسم علیّ بن محمّد بن الحسن الکاتب[1] مرا کفت که:

«جون بشهر قم رسیدم، تفحّص بسیار کردم، باشد که کتابی از أخبار قم بدست آرم، مقدور نشد».

پس بغایت من حریص کشتم بر تصنیف این کتاب، و بیشتر این أخبار در مدّت حکومت براذرم به قم تحصیل کردم، و بدست آوردم. بعضی از آن، آن بود که از أفواه[2] مردم شنیده بودم، که: «خُذِ ٱلعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ»[3]، و بعضی از آن خود بر آن وقوف[4] یافته بودم، و بسیار جُهد و کوشش کردم، و همّت مصروف داشتم، بر آنکِ مجموع این أخبار در یک کتاب بیابم، یا از یک کس بدانم، مقدور و متمشّی نشد، بل که هر خبری در کتابی دیکر، و از جآئی و کسی دیکر به دست آوردم.

و چُنین رسانیدند بمن: که کتابی مشتمل بر مجموع أخبار قم، بنزدیک مردی از عرب، که بشهر قم متوطّن بود، نام او علیّ بن حسین بن محمّد بن عامر بوده است، در

---

۱. ابوالقاسم علی بن محمد بن حسن کاتب قمی، برادر مصنّف تاریخ قم که حکومت قم را به عهده داشت - چنانکه در همین دیباجه بدان اشاره شده است - ومصنّف تاریخ قم آمار خراج شهر قم و پیرامون آن را به نقل از او روایت می‌کند.

۲. افواه: جمع فوه به معنای دهان.

۳. یعنی: علم را از میان دهان مردمان بگیر.

۴. وقوف: آگاهی و اطلاع.

سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائه[1] برسید بشهر قم، و آن کتاب در خانهٔ[2] نهاده بود، و آن خانه فرود آمد، و آن کتاب در آن میان تلف شد. و در آن کتاب ذِکْر أخبار عرب بود که بقم نزول کردند، و ذکر دولت و اقبال ایشان، تا بچند کاه بود، و چند حرب[3] کردند، و بغیر ازین قصّه، و خبری دیکر در آن نبود.

و همچنین: حمزه[4] را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود، که بسیار زحمت و مشقّت، و تعب و رنج بذو رسید. و من سوکند میخورم، که آنچ حمزه فرمود عین صِدق و صَوابْ بود، و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یاد کرده بود، مجمُوع از فاضلان شهر او بذو رسیده بود، که ایشان نیز در جمع آن عاجز و مضطر کشته بودند، چون زیادتیِ همّت بر تحصیل آن داشتند، در اتمام آن مقاسات[5] و معانات[6] کشیدند. حمزه آن اخبار نقل ازیشان جمع کرد، و هر خبری بموضعی و محلّی که لائِق بود از کتاب خود یاد کرد. و من هیچ فاضلی و بزرکی را بشهر قم نیافتم، که بنزدیک او خبری از أخبار شهر قم باشد، که ازو یاد کیرم، تا به سبب آن تصنیف کردن این کتاب، بر من آسان آید. پس من استخاره کردم بخدایِ عزّوجلّ، و توکّل کردم برو در جمع کردن این کتاب، و درین مدّت که اتّفاق تصنیف این کتاب افتاد، هر خبری کزیده از أخبار قم که یافتم، درین کتاب جمع کردم، و آن را به کتاب قم نام نهادم.

چُنانچ یاد کرده‌ام، از أخبار قمِ قدیمه و حدیثه یاد کردم، و پیشتر ازین عزیمت نموده

---

۱. سال ۳۲۸ هجری.

۲. خانه: اتاق.

۳. جنگ.

۴. مقصود أبوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی، نویسنده کتاب اصفهان است.

۵. اشتقاقی ناصحیح از ماده قسا، یقسو، فهو قاس، به معانی سختی و مشقت است.

۶. رنج و زحمت.

بودم بر تصنیف کتابی، که مشتمل باشد بر أخبار عرب اشعریّه، که بقم نزول کردند؛ جاهلیّها و اسلامیّها[۱]. چون این کتاب مرا دست داد، با خود گفتم بهتر آن بوَد که أخبار عرب که بقم آمده‌اند درین کتاب یاد کنم، زیرا که ایشان آن کسی بودند که مالك شهر قم شدند، و آنرا تکویر[۲] کردند، و بارو کشیدند، و ایشان را بقم چندین آثار و علامات بوده. پس أوْلی[۳] آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم، و [أیضاً] أخبار طالبیّه[۴] که به قم آمدند، و وطن ساختند یاد کنم.

و اگر چه اشارت کرده بودند مرا، که من یاد نکنم درین کتاب، إلّا کسی که او را مآثرتی[۵] و فضیلتی و شهرتی باشد. بدرستی که ابن أبی معاد جرجانی، که از جملهٔ وجوه أهل قم بود، مبلغی معیّن به ابن أبی حَجّاج قُمی بخشید، تا نام او در کتابی که آن را کتاب رؤسا[۶] گویند یاد کند، أبو حَجّاج قبول نکرد، و از آن منع نمود، و بهانه آورد که من مآثِرتی و منقبتی ازو نمیدانم، که موافق مضمون کتاب من باشد.

و من کتاب او ندیدم، و غرض او نشناختم، تا بر مقتضیِ دعویِ او جواب دهم. آری

---

۱. یعنی قصد داشتم که تاریخ خاندان عرب اشعری را در دوران جاهلیت و پس از اسلام بیاورم.

۲. تکویر یعنی کوره (= شهر) گردانیدن.

۳. برتر و بهتر.

۴. تمامی کسانی که ریشه و تبار آنان به أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام می‌رسد را طالبیّه گویند.

۵. کار نیك.

۶. یادی و نامی از ابن ابی معاد جرجانی و ابن ابی حجّاج قمی و کتابش «کتاب الرؤساء» در منابع نیامده است، تنها در «الذریعة: ۱۷ / ۲۷۵» از این دو تن و کتاب به نقل از تاریخ قم اشاره شده است، که نشان می‌دهد شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز یادی از آن دو و کتاب در منابع نیافته است.

رأی من مُباین[1] رأی اوست، و مقصود من خلاف مقصود او، زیرا که چنین رسانیدند به من، که او تصنیف کتابی کرده، که مشتمل باشد بر مآثر و مناقب بیشترین فاضلان و مشهوران جهان، و ممکن که نیافته باشد سَبیلی و طریقی، که از خلاف رسم و مقصود خود در گذرد. و غَرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود، از طالبیّه و عرب و عجم است، و ذکر مدح ایشان، چُنانچ حمزه در کتاب اصفاهان، حکایت میکند از ذکر مردان اصفاهان.

پس بدانك هر که متصدّی تصنیف کتابی، و مصنّف جمع رسالهٔ گردد، با نفس خود مخاطره میکند، و خود را در معرض معارضهٔ خداوندانِ فضلُ و فهم و نقص[2] می‌آورد. و از طعن طاعنان، و ملامت عیب جویان بسلامت نخواهد بود. و از دست و زبان ایشان خلاص نخواهد یافت؛ مگر بتوفیق باری جَلّ ذِکْرُه، و عَزّ اسْمُهُ، چُنانچ شاعر گوید:

شعر

مَنْ تَجَلّی[3] بِغَیْرِ مَا هُوَ فِیه فَضَحَتْهُ شَواهِدُ الْاِمْتِحانِ[4]

این کتاب که من تصنیف میکنم، اگر مشتمل بر غیر این معنی و مقصود بودی، از فنون آداب، و صنوف اشعار مُدوّنه، بسیار آسان‌تر بودی از جمع أخبار شهری که محلّ او مندرس شده باشد، و أهل او منقرض گشته، و از آن نام و نشانی مانده. و هر قصّهٔ و خبری و حکایتی در مرتبهٔ خود یاد کردن.

---

۱. مباین: تفاوت، جدایی.

۲. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها ضبط این کلمه (نقص) است، و احتمالاً ضبط صحیح آن (نقض) باشد که مقصود کسانی است که بر نوشته نویسندگان ایراد و نقض و عیب وارد می‌کنند.

۳. در نسخه اصل و تمامی نسخه‌ها (تجلّی) ضبط شده، لیکن در کتاب «الزّهره ۲ / ۸۰۶» (تَحَلّی) است که همو درست است.

۴. این بیت را أبوبکر محمد بن داود اصفهانی (متوفای ۲۹۷ هـ) در کتاب «الزّهره: ۲ / ۸۰۶» به شاعری گمنام نسبت داده است.

و من بیشتر از آنچ درین کتاب مسطُور است، از کتابهایِ بلدان و بنیان، و تواریخ خُلفا، و از کسانی که ایشانرا معرفتی و خبری و دانشی بود، بذان یاد کرفتم، و از صُحف و دفاتر موجوده بنزدیک ایشان بیرون آوردم.

و غرض من درین سخن آنست، که چون منکری بداند و ببیند، که من این کتاب و أخبار، از این کتابها بیرون کرده‌ام، و کتابی ساخته انکار نکند، و نکوید که سخن دیکران جمع کرده است، و نسبت آن با خود کرده. نیست مرا درین کتاب بغیر از جمع و ترتیب؛ مکر آن أخبار که خاص‌اند به قم و أهل قم، که من در جمع آن زحمت کشیدم. و آنچ جز از آنست از تواریخ و دیکر کتب است، من آن را درین کتاب ایراد کرده‌ام، تا بذان متزیّن[1] و آراسته کردد. و جون این کتاب را مطالعه نمایند، ایشان را حظّ انتفاعی باشد، از بهر آنکِ هر کس که مطالعهٔ این کتاب نماید، و نظر درین کتاب کند، او را با قم و أخبار قم، جُنانچ مرا میل و ارادتست، او را میل و ارادت بخواندن بوَد، جه غرض و مقصُود من ذکر شهر خود، و همشهریان خود، و ذکر مناقب و مفاخر و مآثر ایشانست. و همیشه این معنی در میانهٔ اهل زمان جاری و عادت بوده، و بعضی از بعضی فراکرفته، و در کتب خود جمع کرده، و به ودیعه یاد کرده، تا مجموعهٔ ایشان را طراوتی و لذّتی و زینتی باشد.

و مع هذا، تصنیفِ هر مبتدئی، و تألیف هر مخترعی، از سخنِ لاغر و فربه، و خَلَلْ و حَشو[2]، و زیاده و نقصان، خالی و صافی نباشد، و بی تکلّف، که از أهل انصاف نباشد، هر آنکسی که مطالعهٔ این کتاب کند، و آنکس از أهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشد، از من طلب آن نماید، از شرائط تألیف و تصنیف، جُنانچ مبرّز فاضل کامل را، با آنکِ علم او محیط باشد، که هر کس که طلب عیبی کند، البتّه بیابد، و معنیِ این آیت نیز میداند، که:

---

۱. زینت یافته.

۲. در زبان عربی کلمه حَشْو (به کسر و ضَمّ حاء) به معنای افزودن مواد به درون شی توخالی است، لیکن امروزه در زبان فارسی در معنایی مرادف با گفتار یا نوشتار بی‌ارزش استعمال می‌شود.

﴿و فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[1]. و این مَثَل نیز شنیده باشد، که: «لا تَعْدِمُ الْحَسْناءُ ذَامّاً»، یعنی زنِ صاحب جمال، هر چند که در حُسن و جمال به مرتبهٔ اُعلی رسیده باشد، مذمّت کنندهٔ خود را کُم و کم نیابد.

و چون عفو فرماید، و بر زَلل و خطا مُسامحه و اغضا[2] نماید، و موضع خَلل به صواب و سَداد اصلاح کند، بزرگی نموده باشد، و در محاسن و مناقب خود افزوده، و محمود شِیم[3] خود اظهار کرده، زیرا که مؤلّف هر کتابی، از قول عیب جوی بسلامت نخواهد بود، اَعمّ از آن که در آن تألیف مُخطیء[4] باشد یا مُصیب.

چنین گویند که: مأمون مُصْحَفی را طلب کرد، که درو غلط و سهو واقع نشده باشد، کاتبی دانا با احتیاط بنشست، و بتکلّف مُصْحَفی بنوشت. چون مأمون نظر کرد در آن مصحف، دید که در اوّل آن در این آیت، که: (بسم الله الرّحمن الرّحیم)، لفظ «رحیم» را بر «رحمن» مقدّم داشته بود. و بیشترین مردمان دشمنان او بودند، و درین غلط او را جاهل و نادان شمردند.

و مع هذا، من معترفم بذانكِ مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست، و قیمتِ هر مردی در آن مقدارست از علم و دانش، که خود را بذان بیاراید.

و آنچ من درین کتاب جمع کرده‌ام ـ اگر حقّست و اگر باطل ـ نسبت آن با صاحبش کرده‌ام. و آنچ درین کتاب اتّفاق افتاده است از افراط و تفریط، در لفظ و در فعل، من از آن بریءِ ام، چه سخن دیگری است، و منسوبست با صاحبش.

و من از خدایِ عزّوَجَلّ در میخواهم، که ما را بذِکْر خود مشغول گرداند، و بر شُکر نِعَم

---

۱. سوره یوسف: آیهٔ ۷۶.

۲. از مادهٔ (غضّ) به معنای چشم پوشی.

۳. خصلتهای نیک و ستوده.

۴. خطاکار.

حریص. و ما را در قول و عمل توفیق صَلاح و صَواب دهد، و از عُجب و تکبّر، و جهل و غلبهٔ هوی و تعصّب، و از قول بی فائِده، و از آنچ ما نشناسیم و کوئیم و ندانیم، و دعوی آن کنیم، در پناه خود کیرد. و به حبل متین او معتصمیم، و در هر حالی ازو طلب یاری می‌کنیم، و برو توکّل می‌نمائیم. و پیغمبر او، و أهل بیت و اولاد و عِترة او را، وسیله و شفیع می‌سازیم. **وَ هُو المُوفِّقُ لِلصَّواب، و حَسْبُنا و نِعْمَ الوکیل.**

***

[فهرست کتاب تاریخ قم]

باب اول

در ذکر قم، و سبب نام نهادن قم بذین نام، بعد از نام نهادن او بفارسی. و ذکر قدیم أمر قم و حدیث آن. و صورت فتح ناحیت آن. و انتهایِ حدود آن. و مسافت أقطار آن. و ذکر طول و عرض و برج طالع آن. و عدد راهها، و دَروازها، و میدانها، و مسجدها، و حمّامات آن. و سبب جدا کردن آن از اصبهان. و وقت شهر ساختن آن. و آنچ در بقعه و خِطّهٔ قم داخل است، و بذان تعلّق دارد از ضیاعها، و نامهایِ آن. و ذکر باروی کهنه و نو. و ذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند، و منبر را در آن نصب کردند، تا آنکاه که مسجد جامع بذان بنا نهادند، و منبر بذان نقل کردند. و ذکر سرآهایِ خراج، و دار الضّرب. و سرآهایِ حُکّام و ولات و زندانها. و ذکر کاریزها، و جُویها، و رودخانها، و آسیاها، و مقاسمت آبهایِ آن، و مساتیق آن، و عدد ضیاعها و رساتیق[1] که از دیکر شهرها با قم جمع و اضافت کردند. و ذکر بعضی از طلسمات[2]. و ذکر بعضی آتشکذهایِ نواحیِ آن، که مشهور و معروف بوده‌اند.و ذکر فضیلتهایِ قم و نواحی و ساکنان آن. و آنچ از آفات و عاهات[3] بذیشان رسیده است.

و این باب مشتمل است بر هشت فصل.

❁❁❁

---

۱. جمع رستاق، معرّب روستا.

۲. این یک سطر در نسخه چاپی نیامده است.

۳. نقص در اعضای بدن را عاهه گویند.

باب دوّم

در آنکِ قم را چند نوبت مساحت کرده‌اند. و چند نوبت مال بر آن نهادند. و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است. و نامهای ضیاع[1] آن، و ذکر انواع خراج، تا آنکاه که شیخِ امین، أبوالحسن عبّاد بن عباس[2] رحمه الله در آن سال که او را وفات رسید،و آن سنه [اربع - أوخمس - و] ثلثین و ثلثمائه[3] هجریّه بود مقرّر کردانید. و ذکر نجوم و رُسُوم و مُؤن و اخراجات آن. و ذکر رُسُوم صَدقات بقم، و آنچ در أمر خراج در أیّام عجم و در اسلام آمده است. و ذکر وجوه أموال و احکام زمینها.

و این باب مشتمل است بر پنج[4] فصل.

***

باب سوم

در ذکر طالبیّه که بقم نزول کردند،و وطن ساختند.و ذکر بعضی از فضآئل مرویّه در حقّ ایشان، بعد از ابتدا به ذکر اولاد أمیرالمؤمنین علیّ و فاطمه،و ائمّه معصومین علیهم السّلم، و عدد فرزندان ایشان،و مدّت أعمار[5] ایشان،و وقت وفات ایشان.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

***

---

۱. جمع ضیعه به معنای زمین کشاورزی.

۲. ابوالحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد، و وزیر رکن الدوله بویه.

۳. سال ۳۳۴ یا ۳۳۵ هجری. در نسخهٔ اصل این تاریخ سنه ثلثین و ثمان مائه ضبط شده که نادرست است.

۴. در نسخهٔ اصل: پنجاه ضبط شده که خطاست.

۵. اعمار: جمع عُمُر.

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب از آل مالك بن عامر أشعری بقم و آوه، و وطن ساختن ایشان بقم و آوه. و سبب آمدن ایشان از کوفه بقم؛ بر اختلاف روایات. و به چه سبب حجّاج [بن] یوسف، محمّد بن سائب بن مالك أشعری را بکشت.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

***

باب پنجم

در ذکر أخبار رجالِ عربِ أشعریان، آنهایی که مسلمان بودند، و اسلام آوردند. و سبب مسلمان شدن ایشان. و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت. و فضیلتهاءِ مرویّه در حقّ ایشان. و حکومت و مفاخر مشهوره، و اخبار دربارهٔ ایشان؛ در ایّام جاهلیّت. و ذکر قبآئل و عشآئرِ ایشان. و بعضی از واقعها و ایّام، [و] أشعار ایشان.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

***

باب ششم

در ذکر أنساب عرب از فرزندان [عدنان] بر سبیل عموم. و فضل یمن بر سبیل خصوص. و ذکر نَسَب قحطان، و آن روایات که درین باب مروی اند.

و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

***

باب هفتم

در ذکر أخبار عرب که بقم متوطّن شدند. و کدام ازیشان مرتبهٔ ریاست و بزرگی

یافت. با بعضی دیگر از أخبار ایشان بر سبیل عموم.

و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

❁❁❁

باب هشتم

در ذکر حوادث و واقعهایِ مشهوره، که در میان این جماعت عرب واقع آمده‌اند.

و این باب بر یك فصل موضوع[1] است.

❁❁❁

باب نُهم

در ذکر جماعتی از عرب و عجم، از خلفا و سائِر سلاطین، که بقم والی و حاکم و صاحب مرتبه بودند. و ذکر بعضی از کُتّاب دیوان، که أسامیِ ایشان محفوظ بوده است.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

❁❁❁

باب دهم

در ذکر وقت ظهور اسلام بقم، و ذکر فضائل مرویّه در شأن عجم. و ذکر عجم که بقم بوده‌اند، در ایّام القدیم و ایّام الحدیث، از آن کسانی که از قم بوده‌اند، و از آنهائی که به قم آمده‌اند.

و این باب سه فصل است.

❁❁❁

---

۱. موضوع: وضع و قرار داده شدن.

باب یازدهم

در ذکر تواریخ سنین وُلاة و حُکّام قم. و جریبها. و خراج و مسافت آن در سالِ شهر و کوره کردانیدن ـ و آن سنهٔ تسع و ثمانین[1] هجریه است ـ تا آخر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمائه[2]. و ذکر نامها، و بعضی از اخبار. و عدد ایشان، و آن دویست و یک شخص اند.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

***

باب دوازدهم

در ذکر اسامیءِ قضاة بقم، و بعضی از اخبار ایشان، و بجه سبب خُلفا قُضاة را بقم نفرستادند؛ تا به وقت خلافت مُکْتَفي. و ذکر نامهایءِ مردانی از عرب، که عرب ایشان را اختیار کردند از برایءِ حکومت و قضا بتراضیءِ ایشان، تا آنکاه که مکتفي دیکر باره رسم تولیت قضاة بقم معیّن کرد، و قضاة را بقم فرستاد.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

***

باب سیزدهم

در ذکر سُنن خُلفا و وزرا، و حوادث مؤرّخهٔ بقم و دیکر شهرهایءِ اسلام، بعد از ابتدا به ذکر مولد رَسُول خدا صَلّی الله عَلَیه و [آله و] سَلّم، و تمامی أخبار او از روز مبعث او تا روز هجرت. و دیکر تواریخ کزیده از سال هجرت، تا آخر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمائه[3].

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

***

---

۱. سال ۸۹ هجری.

۲. سال ۳۷۸ هجری.

۳. سال ۳۷۸ هجری.

باب چهاردهم

در ذکر ضیاع و حِصَص سلطان بقم و آوه، و انواع آن از خاصّهٔ: قدیمه، و معروفه به عباسیّه، و از عامّه: و فراتیّهٔ و سهلانیّه و یعقوبیّه، و حدیثیه مقبوضه در سنتی ستّ و سبع و ستّین و ثلثمائه[1]. و مبلغ خراج آن، و عدد سهام آن، با ذکر دیگر از سببهای شهر آوه؛ که در دفتر سلطانی یاد نکرده‌اند.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

***

باب پانزدهم

در ذکر ضیاع و حِصص موقوفه بقم، و ذکر مبلغ خراج آن، و عدد سهام آن، و ذکر باثر و خراب از آن. و ذکر متولّیان از أهل قم از عرب و عجم، و ایشان جهل نفر بوده‌اند. و ذکر تفحّص أحوال بذین حِصَص موقوفه، و بمتولّیان از جهت خُلَفا و ولاة بقم، تا آنکاه که جمله اقطاع شدند.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

***

باب شانزدهم

در ذکر أسامی بعضی از علمای قم، و عدد خواصّ ایشان؛ و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده‌اند. و عدد عامّه از اهل قم، که بقم مشهور بوده‌اند؛ و آن چهارده نفر بوده‌اند، و ذکر مصنّفات، و روایات ایشان، و بعضی از أخبار ایشان.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

***

---

۱. دو سال ۶۷ و ۳۶۶ هجری.

باب هفدهم

در ذکر أسامی بعضی از أدبا و کُتّاب و امثال ایشان، که بقم بوده‌اند، از مثل: فیلسوف، و مهندس، و منجّم، و نَسّاخ، و ورّاق، با ذکر بعضی از أخبار، و رسائل، و مصنّفات ایشان.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

***

باب هَجْدَهُم

در ذکر بعضی از شعرا که مدح أهل قم گفته‌اند. و عدد آنکسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است، و ایشان چهل نفراند. و ذکر شعرائی که بقم و آوه پیدا شدند، با بعضی از أشعار ایشان بعربی و فارسی، و ایشان صد و سی نفرند.

و این باب مشتمل است بر سه فصل.

***

باب نُوزدُهم

در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن، و مالی چند که بریشان حوالت بوده است، و رسوم آن. و آنچ وارد شده درین باب از آثار مرویّه. و سبب ترک کردن ترسایان و وطن ساختن بقم، و نزول کردن در آنجا، باختلاف روایات.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

❁❁❁

باب بیستم

در ذکر بعضی از خاصّهایِ قم. و ذکر بعضی از عجائب دنیا، و عمرهایِ پیغمبران علیهم السّلم، و عدد ایشان. و تمامیِ تواریخ روزکارها و سنین قرون. و ملوك عرب و عجم، و مختصر از أخبار ایشان، و بعضی از أخبار أمم از آدم علیه السّلم تا زمان هجرت رسول ما صَلّی الله عَلَیه و آله و سَلّم. و ذکر بعضی از سُنن عرب، و آداب و احکام و مناقب ایشان، و بتهای ایشان در أیّام جاهلیّت. با ذکر بعضی از روایات وارده در باب توحید. و ذکر خاصّهایِ قریش و بنی هاشم، و مکّه و مدینه، و أخبار نادره از روایات شیعه، و غیر ایشان.

و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

❁❁❁

باب اوّل

«در ذِکر قم. و سبب نام نهادن قم بذین نام، بعد از نام نهادن او بفارسی. و ذِکر قدیم أمر قم و حدیث آن، و صورت فتح ناحیت آن. و انتهآیِ حدود آن. و مسافت أقطار[1] آن. و ذِکر طول و عرض و برج طالع آن. و عدد راهها و دروازها و میدانها و مساجد و حمّامات آن. و سبب جدا کردن آن از اصباهان. و وقت شهر ساختن آن. و آنج در بقعه و خِطّه[2] قم داخل است، و بذان تعلّق دارد، از ضیاعها[3] و نامهآءِ آن. و ذِکر باروی‌ءِ کهنه و نو آن. و ذِکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند، و منبر در آن نصب کردند، تا آنکاه که مسجد جامع بذان بنا نهادند، و منبر بذان نقل کردند. و ذِکر سرآهـای‌ءِ خـراج[4] و دار الضّـرب[5]، و سـرای حُکّـام و وُلات و زندان‌ها. و ذکر کاریزها و جویها و رودخانها و آسیاها. و مقاسمات[6] آبهآی‌ءِ آن،

---

۱. اقطار: جمع قُطْر، سرزمین.

۲. خِطّه: (به کسر خاء)، در اصل نام قسمتی از زمین که به منظور ساختمان و شهرسازی خط کشی و علامت گذاری می‌گردد، و بعدها نام نقشه برداری از شهرها و تنظیم محلات مسکونی گردید.

۳. جمع ضیعه، به معنای مِلْك.

۴. مالیات.

۵. دار الضرب: ضرّابخانه.

۶. قسمت بندی و تعیین سهام.

و مساتیق[1] آن. و عدد ضیاعها و رساتیق[2] آن از اهلِ عرب و عجم، و ذِکر آن ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها با قم جمع و اضافت کردند، و ذکر بعضی از طلسمات، و ذکر بعضی از آتشکدهآءِ نواحیءِ آن که مشهور و معروف بوده‌اند، و ذکر فضیلتهآءِ قم و نواحی و ساکنان قم، و آنچ از آفات و عاهات[3] بدیشان رسیده است».

و این باب مشتمل است بر هشت فصل.

---

۱. مستقه: عبارت از آهنی است مانند ذراع که بر آن علامت و نشان نهند، و بدان آب قسمت کنند، هر علامتی دلیل است بر مقدار مستقه، بعضی دیگر گویند که: مراد از مستقه جزوی است از اجزای این آب. جمع: مساتق و مساتیق. «لغت نامه دهخدا: مستقه».

۲. رساتیق جمع رستاق، معرّب روستا، دیه.

۳. نقص در اعضای بدن، و در اینجا به معنای گرفتاری و سختی و مشکلات است.

فَصْل اَوّلْ

«در ذِکر قم. و سبب نام نهادن آن بذین اسم، بعد از نام نهادن فارسیءِ آن. و ذِکر قدیم أمر و حدیث آن. و صورت فتح ناحیت آن و انتهآیءِ[1] آن، و مسافت جوانب آن. و ذِکر طول و عرض و بُرج آن. و در آنکِ قم را چند راهست، و چند درب[2]، و چند میدان، و چند مسجد، و چند حمّام بوده».

چنین گویند: و چنین روایت کرده است احمّد بن [محمد]، أبی عبد الله برقی[3] در

---

۱. منتهی الیه مرز سرزمین قم که بدین نام نامیده می‌شود، و جزو ناحیت قم شمرده می‌شود.

۲. مقصود دروازههای شهر است همچون باب خراسان، باب ری و جز اینها.

۳. او شیخ أجَل أقدم، احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی برقی قمّی، از بزرگان محدثین و فقهای امامیه در قرن سوم هجری، نیاکان وی از کوفه بودند، و جدّ او محمد ابن علی در واقعه قیام زید بن علی بن الحسین‌ﷺ از سوی یوسف بن عمر والی عراق دستگیر و در زندان کشته شد، و در این هنگام خالد که کودک بود بهمراه پدرش عبدالرحمن به روستای برقه قم گریخت، و در آنجا سکونت گزید، از این رو خاندان آنها به برقی مشهور گشتند. مورخین دهها کتاب برای احمد بن محمد برقی آوردهاند که مشهورترین آنها کتاب (المحاسن) است، وی راویی موثّق شمرده شده و بزرگان محدثین امامیة از او نقل حدیث کردهاند، و نام او در اسناد روایات کافی و جز آن آمده است، شیخ طوسی او را از اصحاب امام محمد بن علی جواد و امام علی بن محمد هادی‌ﷺ شمرده است، وی به روایت مشهور در سال ۲۷۴ هـ در قم درگذشت، گویند احمد بن محمد بن عیسی که در آن هنگام شیخ القمیّین و رئیس حوزه قم بود با سر و پای برهنه تشییع جنازه او کرد. محدّث قمی در هدیةالاحباب می‌گوید: «برقی منسوب است به برقه رود قم، و ظاهر آن همین رودخانه بیرقون است که در پنج فرسخی قم واقع است، و هوای بسیار خوبی دارد، و در آنجا مزاری است معروف به امام ←

کتاب بنیان[1] که:

«شهر قم را از برأیء آن قم نام کردند، که در ابتدأیء حال مستنقع[2] میاه بوده است ـ یعنی جأیء جمع شدن آبها ـ و آب ثَیْمَرَه[3] و أنار[4] بذین زمین، که امروز قبضهٔ[5] قم است

← زاده اسماعیل، اهل قم در ایام تابستان بزیارت آن مزار روند به جهت تنزّه چند روزی در [کنار] آن رودخانه می‌مانند، و من مکرر به آنجا رفته‌ام».

روستای بیرقان در کوهستانهای جنوب شرقی قم و پس از روستای دستجرد و پیش از روستای وشنوه قرار دارد. و به نوشته تاریخ قم بیرقان معرّب بیرکان است و رودخانه آن نیز احتمالاً در دوره‌های گذشته به نام رود بیرکان مشهور بوده و هنگام تعریب آن کلمه برق را بر رود مقدم داشته و به «برق رود» مشهور گشته است، و انتساب بدان برقی است. «ریاض المحدثین: ۷۶ ـ ۸۷».

۱. از میراث گم شده برقی است، و در منابع نام آن به اختلاف و با ضبط، «کتاب البیان، کتاب التبیان، بنیان» آمده است، نجاشی در رجال خود کتابی به نام «البلدان و المساحة» را در شمار کتاب‌های او آورده است.

۲. باتلاق.

۳. در سرتاسر این فصل در نسخهٔ اصل همواره از این آب با ضبط (ثَیْمَره) یاده شده، و در دیگر نسخه‌ها با تاء ضبط شده است، همچنین در کتاب «محاسن اصفهان» مافروخیّ، تیمره و تثنیه آن دیمرتین آمده، و در «معجم البلدان» یاقوت حموی نیز از التیمرة و التمیرة الکبریٰ و الصغریٰ یاد کرده، این آب که در آن دوران به سمت قم روان بوده است، رودی است که از ارتفاعات محلات و خوانسار (در جنوب استان قم) به قم می‌آمده و در مسیر خود و پس از پیوستن شاخه‌های فرعی متعدد دیگری رودخانه اصلی قم که امروزه به نام قمرود و در قرن سوم و چهارم هجری به نام (أناربار) مشهور بوده را تشکیل می‌داد، از این رود در منابع جغرافیای تاریخی قم به نام آب تیمور یاد شده است «راهنمای جغرافیایی تاریخی قم: ۳۵» که احتمالاً تحریف شده نام تیمره می‌باشد، همچنانکه احتمالاً نام کَمَره (از آبادی‌های پیرامون آشتیان) برگرفته از دیمره (مفرد دیمرتین یا تیمرتین) بوده باشد، و بنا به نوشته استاد دکتر علی اشرفی صادقی: صیمره / سیمره شهری بوده که ویران شده و خرابه‌های آن در اراضی دره شهر کنونی در پشتکوه (ایلام) قرار دارد «میراث شهاب، شماره ۲۹ / ص ۵۵».

جمع می‌شد، و آنرا هیچ منفذی و ره گذری نبود، از اطراف ثیمره و انار آب می‌آمد، و بذین موضع جمع می‌شد، و بحوالی و جوانب آن انواع گیاه رسته شد، و علف زار گشته، چنانکه چراگاه دوّاب[۶] بود. و روزگار[۷] از کثرت نبات و گیاه، که بذین موضع بوده سبز شده، تا غایت که این موضع را کبود دشت[۸] نام کرده بودند. و در عرب جمع شدن آب را قُم[۹] گویند. و ازین جهتست که آفتابه را قُمْقُمِه[۱۰] گویند، و جمع آن قَماقِمْ. جون قُم مجمع آبهای ثیمره و اُنار بود، آنرا قُم نام نهادند».

و بعضی دیگر گویند ـ چُنانچ یاد کردیم ـ که:

«قصبهٔ قم مجمع و مُسْتَنقَعِ آبهاءِ ثیمره و اُنار بود، و او را از هیچ طرف منفذی و ره گذری نبود، و بحوالی و جوانب آن جندین علف زار و مَرْغزار، بواسطهٔ کثرت آب پیدا شده بود، و از جوانب و اطراف رُعاة و شبانان بواسطهٔ علف کرد بر کرد آن خیمه زدند، و خانها بنا

---

۴. رودخانه اُناربار که نام کهن رودخانه‌ای است که از میان شهر قم می‌گذرد و در نهایت به دریاچه نمک فرو می‌رود.

۵. کذا در اصل و بقیه نسخه‌ها، و احتمالاً صحیح آن قصبه باشد در چند سطر بعد نیز با ضبط قصبهٔ می‌آید، و مقصود، سرزمین مسکونی قم است.

۶. چهارپایان.

۷. کذا در اصل، و شاید مقصود از آن روزگار و دورانهای طولانی باشد که سرزمین قم پوشیده از علف و سبزه بوده است.

۸. این ترکیب احتمالاً فارسی شده و برگرفته از اصطلاح عربی (سواد) است، که صفت دشتهای سرسبز و پوشیده از درختان می‌باشد، همچون دشتهای پوشیده از درختان نخل در کوفه و پیرامون آن که در تاریخ به (ارض السواد) شهرت دارد، بویژه آن که راوی این خبر خود اصالة از اهالی کوفه است، و ذهن او با این اصطلاح مأنوس بوده است.

۹. در «لسان العرب» در ذیل ماده (قمم) به نقل از ابن الاعرابی آمده است: (قَمَّ اذا جمع، و قَمَّ اذا جَفَّ) که نشان می‌دهد لفظ قم از الفاظی است که دارای معنای متضاد است.

۱۰. در «لسان العرب» در ذیل ماده (قمم): القُمْقُمُ: الجَرّة. که در فارسی به او کوزه گویند.

نهادند، و مأوی[1] ساختند. و آن خانهای ایشان را بفارسی کُومه نام نهادند، پس بسبب مرور ایّام و زمان، درین اسم تخفیفی واقع شد، و گفتند: کُم، پس آن را معرّب گردانیدند، و گفتند: قُم.

بعد از آن جوئی از آن موضع روان گردانیدند با موضعی براه ری، که آن را قارص گویند، به مرور ایّام که آب در آن مواضع روان می‌شد، و از هر جانب خاک را فرا می‌گرفت، تا آنگاه که رودخانهٔ کشت، و آبهای ثَیْمَرَتین و انار در آن روان می‌شد»[2].

و چنین گویند که: «برابر ثَیْمَره و برق رود، چشمهٔ بود بسیار آب، بدیهی که آن را کُبْ می‌گفتند، بیشترین این آب که بزمین قم جمع می‌شد، از چشمهٔ کُب رُود بود، یعنی از وادیِ کُبْ[3]، بعد از آن کُب رود را مُعَرّب گردانیدند، گفتند: قمرود».

---

۱. سرپناه و پناهگاه.

۲. در نسخهٔ اصل جمله (و از هر جانب خاک را فرا میگرفت، تا آنگاه که رودخانه کشت) آمده است، که به نظر می‌رسد تکرار عبارت پیشین می‌باشد.

۳. بر طبق اشاره نویسنده، مقصود از وادی کُبْ (یا دشت کب) دشتی است که از ارتفاعات و کوهپایه‌های خوانسار و محلات (در جنوب قم) آغاز می‌شود، و در آن سرشاخه‌ها رودهای فرعی سرازیر به سمت دشت محصور در میان این بلندیها و کوهپایه‌ها به یکدیگر پیوسته، و همگی با هم رودخانه قمرود را تشکیل می‌دهند، این رودخانه از گذشته‌های دور تاکنون همچنان به سمت قم رهسپار است، و رودخانه اصلی شهر قم را تشکیل می‌دهد، که از میان شهر عبور می‌کند، این رود را در دوره‌ای رودخانه اَناربار (به علت فراوانی باغستانهای اَنار پیرامون آن که در لهجه محلی قم به نار مشهور است، زیرا هنگام طغیان آب این رودخانه در قم وقتی می‌شود که گُلهای اَنار ببار آمده است، «سفرنامه افضل الملک: ۷۵» نیز می‌نامیده‌اند، آب این رودخانه در پایان به دریاچه نمک فرو می‌رفت، و امروزه در فاصله ۶۰ کیلومتری جنوب قم و در نزدیکی شهر دلیجان سدّی بر روی این رودخانه بسته شده، و از هدر رفتن این آب به دریاچه نمک جلوگیری بعمل می‌آید. و احتمالاً مقصود نویسنده از (چشمه‌ای بود بسیار آب) همان جویها و رودخانه‌های کوچکی است که از ذوب شدن برف کوهها به وجود می‌آمده است، وگرنه چشمه هر مقدار پر آب باشد توانایی تشکیل رودخانه پر آب قم رود را ندارد.

و همچنین أحمد بن [محمد، أبو] عبد الله برقی، گوید که: این جشمهٔ، و این موضع اسکندر بینباشت.

چنین گویند که: «کبشها[1] و گوسفندهاء بزرگ را دست و پای محکم می‌بست، و سر ایشان می‌برید، و ایشانرا با گوشت و پوست و دست و پای، در منبع آن آب می‌انداخت. و بعد از آن بفرمود تا خاک آوردند، و بر سر ایشان ریختند، و بپائها محکم کردند.

راوی چنین گوید که: من این موضع و جشمهٔ را دیدم، که آب از آنجا بیرون می‌آمد، نه بسیار. اهل قم از روان کردن آن آب ایا[2] می‌کردند، و منع می‌نمودند، از سبب آنکِ نباشد که بذان آب غرق شوند.

و همچنین: آل سعدِ أشعریان که بقم غلبه[3] شدند، از اخراج[4] این آب منع می‌کردند.

و چنین گویند که: قم را در قدیم ألایام صفرا نام نهادند، و صفرا خواندند. و در روزکار عجم، تا آنکاه که آلِ سعدِ بن مالك[5] نزول کردند بقم، آب عزیز الوجُود و کم بوده است».

و در کتاب سِیَرُالملوک عَجم[6] چنین آورده‌اند که:

---

۱. کبش: گوسفند نر.

۲. خودداری.

۳. غالب و چیره شدن.

۴. سرگشودن و بیرون آوردن.

۵. در سرتاسر نسخه اصل ضبط این کلمه مَلَك است که مقصود همان مالک می‌باشد، که بنابر رسم الخط کهن عربی الف میانی حذف می‌شود.

۶. در منابع کتابشناسی کتابی به این نام نیامده است، تنها شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة: ۱۲ / ۲۷۸» کتابی به نام «سیر الملوک» را به أبومحمد عبدالله‌بن روزبه مشهور به ابن المقفّع نسبت می‌دهد، که آن را از زبان پارسی پهلوی به عربی ترجمه نمود، و بعدها خواجه نصیرالدین طوسی آن را از عربی به فارسی دری برگرداند. و این کتاب احتمالاً همان کتابی است که به ←

«چون بهرام چور[1] به جانب بلاد أرمنیّه می‌رفت، اتفاقاً ره کذر او بردیهی بود از تُخُوم[2] ساوه، که آنرا طَخَرود[3] می‌کویند، بذین دیه آتشکدهٔ بنا نهاد، و آتش در آن بر افروخت، و بازاری در آن بدید کرد. و قم و رُستاقهایِ آن را بنا نهاد، و آن را ممجّان نام نهاد، و بمزد جان[4] بارو کشید».

و أبو عبد الله احمد بن محمّد بن اسحق همدانی الفقیه[5]، چنین روایت کند، در کتابی که آنرا «کتاب بلدان» نام کرده است، که: قم را قمسارهٔ[6] بن لهراسف بنا کرده است.

و أبو عبد الله حمزة بن حسن اصفاهانی در «کتاب اصفهان» یاد کرده است:

«که چون عربِ أشعریان بقم آمدند، در جوانب قم در خیمها از موی نزول کردند. چون درین ناحیت متمکّن شدند، در صحاری هفت ده، خِطّه و منزل ساختند، و

← خواهش ناصرالدین عبدالرحیم حاکم اسماعیلی قهستان ـ، که ابن الندیم در «الفهرست» در ذیل ترجمه عبدالله بن المقفع از آن با نام «کتاب خداینامه في السیر» یاد می‌کند ـ فراهم آمد.

۱. مقصود همان بهرام ساسانی مشهور به بهرام گور است.

۲. کناره و حاشیه.

۳. این روستا همچنان پابرجاست و در ۳۵ کیلومتری غرب قم در جنوب جاده قم ـ ساوه میان کاروانسرا سنگی و گازران قرار دارد، و در زبان محلی و اهالی قم با ضبط طَغَرود خوانده می‌شود.

۴. از روستاهای پیرامون قم است، که به گفته افضل الملك «سفرنامه قم: ۱۸۷» از رودخانه مزدیجان مشروب می‌شود، و همو احتمال داده است که این نام شاید معرّب (مزدکان) باشد.

۵. جغرافی دان مشهور همدانی معروف به ابن الفقیه، نویسنده کتاب «البلدان» متوفای حدود سال ۲۹۰ هـ‌ق، که ابن الندیم در «الفهرست: ۱۷۱» درباره این کتاب می‌گوید: «أخذه من کتب الناس». این کتاب به اهتمام مولر در سال ۱۸۸۴ ـ ۱۸۹۱ میلادی در دو جلد در لیدن چاپ شد، و مختصر آن را نیز دخویه در یک جلد به سال ۱۸۸۵ م در لیدن چاپ نمود. این کتاب یکی از منابع «تاریخ قم» است و در هفت مورد از این کتاب نقل می‌کند.

۶. در «انوار المشعشعین: ۱ / ۵۰» این نام قمارة بن لهراسب ضبط شده است.

سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند، و فرود آمدند. و آن هفت ده[1]: ممجّان[2]، و

---

۱. درباره این دیه‌ها و تعداد آن در فصل سیّم توضیحاتی می‌آید، و بنا به روایاتی تعداد آنها را کمتر قرار می‌دهد، تشخیص و تعیین موقعیت جغرافیایی کنونی این هفت موضع ناممکن است، تنها از این میان شاید بتوان به احتمال موقعیت دو دیه را تعیین کرد: یکی کمیدان (به ضم کاف و فتح آن به اختلاف ضبط در نسخه‌ها و زبان محلی) که در شمال شهر قم کنونی قرار دارد، و احتمالاً محدوده جنوب قبرستان وادی السلام و میدان الهادی تا میدان تره بار را، که در سمت غرب رودخانه واقع است را شامل می‌شده. «انوار المشعشعین: ۲ / ۶۶» و دیگری دیه مالون است که به علت وجود بقعه شاه احمد قاسم (احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام) که به گفته مورخین قم در گورستان روستای مالون دفن شده است، می‌توان موقعیت کنونی آن را تعیین کرد، که همان محدوده‌های پیرامون این بقعه است، که امروزه یکی از محلات مرکزی شهر قم می‌باشد، و در جنوب شرقی آن باقیمانده خندق قم همچنان پابرجاست، و از شمال و غرب آن تا سالهای أخیر دربها و گذرهای متعددی به محله‌های قدیمی قم همچون گذر قلعه ـ گذر جدا، و جز اینها وجود داشت.

۲. یعقوبی (متوفای ۲۸۴ هـ) در «کتاب البلدان» از این روستا با نام منیجان یاد می‌کند، لیکن طبیعی است که ضبط تاریخ قم صحیح‌تر است زیرا او اهل قم است و آشناتر به ضبط دقیق اسامی محلات و روستاهای قم، لیکن یعقوبی درباره این روستا سخنی دارد که موقعیت جغرافیایی دقیق آن را روشن می‌کند او می‌گوید: (و مدینة قم الکبری یقال لها منیجان... و الی جانبها مدینة یقال لها کُمندان، و لها وادٍ یجری فیه الماء بین المدینتین علیه قناطر معقودة بحجارة، یعبر علیها من مدینة منیجان الی مدینة کمندان). و استاد علی اصغر فقیهی ـ قم‌شناس معاصر ـ در توضیح این متن در «تاریخ مذهبی قم: ۶۸» می‌فرماید: اگر امروز بخواهیم محل دو قسمت منیجان و کمندان را معین بکنیم با توجه به این که محل کمیدان که تبدیل به زمین مزروعی شده کاملاً معین و در شمال غربی خاکفرج و وادی السلام واقع است، باید بگوئیم که منیجان در سمت راست رودخانه و در حدود چهار امام زاده و اطراف شاهزاده سید علی و نزدیکی‌های راه سراجه، و قنوات در کنار راه قمرود بوده است، و کمیدان در سمت چپ رودخانه و در همین جا بوده که اکنون به همین نام است (محدوده کوچه فرهنگ در خیابان امام)، و نهری مخصوص که از رودخانه جدا می‌شود و به نام نهر کمیدان است آن را ←

قَزدان[۱]، و مالون، [و جُمَر][۲]، و سَکَن، و جُلنبادان، و کُمیدان است که الیوم قصبه و محلّتهایِ قم است. و حُصُون[۳] و حصارهایِ این دیها درین محالّ قائم و راسخ اند، و علامات و نشان آنند.

چون سرآهایِ ایشان بذین دیهاءِ هفت کانه بسیار شدند، و بیکدیکر نزدیک کشتند، از نامهایِ این هفت دیه، نام قریهٔ کُمِیدان[۴] اختیار کردند، و مجموعِ این دیهاءِ هفت کانه را کُمِیدان نام نهادند.

بعد از مدّتی جند، در این نام اقتصار[۵] کردند، و جهار حرف از جملهٔ شش حرف کُمِیدان بینداختند، و بر دو حرف اختصار[۶] کردند، و کفتند: کُم. پس إعراب[۷] دادند، و کفتند که قُم. و این تخفیف و اختصار و اقتصار، در میانهٔ ایشان بسیار بوده است، و عادت شده، و

← مشروب می‌سازد، و محل پل‌ها از محاذی قبرستان وادی السلام فعلی به طرف شمال در امتداد البرز قرار داشته است.

۱. در برخی از نسخه‌ها با ضبط (غزوان) نیز آمده است، و به نوشته «راهنمای جغرافیایی تاریخی قم: ۷۹» مزرعه غَزوان (بر وزن یَزدان) جنب مزرعه طبشقران (یا طبشقوران) است که اراضی آن پشتِ باره شهر واقع است.

۲. به نوشته «راهنمای جغرافیایی تاریخی قم: ۸۳» از مزارع قدیم است، و از نهر رودخانه مشروب می‌شود، و در زیر بلد واقع است.

۳. حصون، جمع حِصْن: بارو.

۴. به گفته (راهنمای جغرافیایی تاریخی قم: ۸۳): مزرعه کمیدان در جنب بلد واقع است، و از مزارع قدیم است مشروب از رودخانه، از نهر کمیدان آب می‌برد.

۵. کم کردن و کاستن برخی حروف به جهت سهولت تلفظ، از این رو مناسب با آن کلمه (اختصار) است نه (اقتصار) چنانکه ضبط تمامی نسخه‌ها است.

۶. کذا در اصل، و صحیح آن متناسب با مقصود کلمه اقتصار است، که به معنای بسنده کردن بر الفاظ کاسته شده است.

۷. حرکات چهارگانه آوانگاری در زبان عربی (یعنی فتح و ضَمّ و کسر و سکون) را إعراب گویند.

رسم و عادت ایشان در أسماءِ عَجَمیّه بذین جاری بوده است، چُنانچه أنار[1] در اصل أنار بار بوده است، بعد از آن اختصار کردند در او، و گفتند أنار.

و أنار اسم وادیء[2] قم بوده، و بار اسم کنار وادی، و ره کذر آن. و این رستاق را أنار بار نام کردند، از برآیءِ آنکِ بر کنار وادی واقع شده.

و همچنین: در اسم کَرَجْ[3] اختصار کردند، زیرا که در اصل بوهین کَره بوده است، و همچنین در أیّام فُرس آنرا بُوهیْن کره خوانده‌اند، یعنی خرمنکاه کرج.

و همچنین: در اسم داراب[4] اختصار کرده‌اند، زیرا که در اصلِ وضعْ درابجرد[5] بوده

---

۱. مقصود رودخانه أناربار است که یکی از نامهای کهن رودخانه کنونی قم است.

۲. دشت.

۳. کرج نام شهری بوده است در نزدیکی اراک کنونی، و اکنون یکی از بخشهای کوچک حومه غرب شهر اراک در مسیر جاده اراک ـ همدان قرار دارد، و به کرهرود شهرت دارد، منطقه کرج در قرن دوم محل زیستگاه تیره‌ای از عربهای مهاجر خزاعی به نام (بنی عِجْل) بود، این خاندان به نام در اوائل سده ۲ هجری به سرزمین جبال کوچیدند و در میانه همدان و اصفهان و ساوه صاحب اقطاع شدند، و ناحیه کرج را آبادان کردند و سرانجام امارت بلاد جبال را از طرف خلفای بنی العباس بدست آوردند. بنی عِجل از دشمنان امویان به شمار می‌رفتند و در جنگ بر علیه آنان به حمایت از ابومسلم خراسانی برخاسته، و پس از پیروزی عباسیان از موقعیت مهمی برخوردار شدند، و نواحی جبل به تیول آنان در آمد. یکی از مشهورترین خاندان عِجلی أبودلف قاسم بن عیسی عِجلی کرجی (متوفای ۲۲۶ هـ) است، که از شیعیان بود، و اعتبار و نفوذ فراوانی در دوره میانی عباسیان داشت، وی سازنده مسجد جامع أبودلف در شمال شهر سامرا است که هم اکنون پابرجاست، و دارای گلدسته پلکانی مشهوری است.

۴. در اصل در آب ضبط شده که خطا است، و در تمامی نسخه‌ها ضبط صحیح آن که داراب است آمده.

۵. آبادیها و شهرهایی که در آنها پسوند جَرد یا گرد (به فتح جیم و گاف) به کار رفته است، در ایران فراوان است، همچون داراب گرد ـ دستگرد ـ آلوسجرد ـ ولاشگرد ـ بوزنجرد ـ جُرجین ←

است، همچنانچ قُم در اصل کُمیدان بوده است، بعد از آن اختصار کردند و معرّب کردانیدند، و کفتند قُم.

و کُمیدان نام ده بوده است، و ایشان نام ده و نام رُستاق ـ که کُمیدان دیهٔ بوده از دیهاَیِ او ـ یکی کردانیدند، کاهی کُمیدان کفته‌اند، و مرادشان دیهٔ کُمیدان بوده است، و کاهی کُمیدان کفته‌اند و مرادشان مجموع دیهاَءِ هفت کانه بوده است، که کُمیدان یکی از آنست؛ همچنانچ اردستان اسم رُستاق است، و نام دیهٔ که قصبهٔ آن رُستاقست.

پس سبیل و طریق انقلابِ[1] کُمیدان با قُم، که آن اسم قریه و رُستاقست، همچو طریق و سبیل انقلاب کورهٔ[2] اردستانست».

و چنین کویند که: «نام این ناحیت در آخر ایّام مملکتِ فُرس، از ایّام قباد تا بایّام و زمان یزدجرد، ویران آبادان کرد کُواد بود[3]، ویران یعنی خراب، آبادان کرد کُواد[4]، یعنی قُباد عمارت کرد، و آبادان کردانید.

سبب آنك: چون قُباد بذین ناحیت میکذشت، در آن روزکار که پیش مَلِك هیاطله[5]

← جَرد ـ میلاد جرد ـ خسرو گرد ـ و جز اینها، و پسوند گرد که به جَرد تبدیل شده، در پارسی پهلوی از فعل کردن می‌باشد، که در مورد شهرها و آبادیها معمولاً پیشوند آنها یکسره نامهای پارتی اشکانی و یا ساسانی است که منسوب به بانیان یا مالکان آن آبادیها است.

۱. تبدیل.

۲. شهر.

۳. به گفته استاد علی اشرف صادقی «نشریه میراث شهاب: شماره ۲۹ / ص ۵۵»: ویران آبادان کرد کواد صورت تغییر یافته «ایران وِناژدکواد» است که در منابع پهلوی آمده، و معنای آن «شهر ایران که قباد کرد» می‌باشد. این نامی است که در زمان قباد به قم داده بودند. ظاهراً چون مولف تاریخ قم یا منابع آن معنای فعل «وناردن» را نمی‌فهمیده‌اند، آن را به عبارت مزبور تبدیل کرده‌اند.

۴. کواد و کوات، همان غباد یا قباد پدر خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی است.

۵. هیاطله: جمع غلط هیطال، و هیطال به زبان بخارا مرد قوی باشد، و نیرو را به زبان بخارا

می‌رفت، چون بدین ناحیت[1] رسید، در غایت خرابی بود، از خرابیِ آن پرسید، گفتند: که هیچ مَلِکی از ملوك، هر ناحیت و موضعی را که اسکندر آن را خراب کرده است، بعمارت و آبادانیِ آن رغبت نمی‌کند و نمی‌فرماید.

چون قباد به دارالملکة[2] خود مراجعت می‌نمود، چون بدین ناحیت رسید، بفرمود تا آنرا عمارت کردند، و بدین نام نهادند، و کورهٔ اصفاهان را بدو شِقّ[3] کرد، یکی: شقّ جِیّ، و یکی: شِقّ ثیمره، و این شِقّ ثیمره را بدین اسم نام کرد.

و همچنین: چون عرب بدینجا آمدند، و فتح این شِقّ بر دست رؤساء مقدّمهٔ[4] لشکرِ أحنف بن قیس میسّر شد، و احنف بثیمره مقیم بود، و عربْ این کوره را هم شِقّ ثیمره نام کردند. و این اسم بر وی باقی‌بماند، تا آنکاه که رشید[5] آن راکوره کردانید. پس کوره و شهر را هر دو قُم نام کردند».

بدین دستور که ما یاد کردیم، نواحی و رَسَاتیقی که خارج از ثیمره بودند، مجموع داخل[6] ثیمره کردانیدند ـ تا غایت[7] که دیوان[8] خراجْ از فارسی با عربی کردند ـ،

← هیتال خوانند، و به تازی گردانیده‌اند هیتال به هیطال «لغت نامه دهخدا: هیطال».

۱. یعنی ناحیه قم.

۲. کذا در اصل، و صحیح آن دارالملک یعنی پایتخت است.

۳. قسمتی از ناحیه بزرگ که در آن شهری قرار داشته باشد.

۴. پیش آهنگان لشکر

۵. مقصود هارون الرشید خلیفه مشهور عباسی است.

۶. یعنی آبادیها و روستاهای پراکنده پیرامون این شق را از لحاظ اداری و خراج و مالیات وابسته به این شق نمودند.

۷. تا آن هنگام که.

۸. دیوان: محل گردآوری دفاتر (مجمع الصُّحف)، فارسی معرّب است، در سبب تسمیهٔ دیوان آمده است که چون کسری سرعت عمل منشیان را در اجرای کارها ملاحظه کرد، گفت این کار ←

[و می‌گفتند]: مِنْ رُسْتَاقِ قَاسَان، مِنْ شِقِّ دِرَامْ، وَ مِنْ شِقِّ اَبْرُوزْ[1]، و دگر[2] نواحی که با ثیمره ضمّ کرده بودند، مجموع یاد نمی‌کردند، بلکه بر یکی اقتصار می‌کردند، و مجموع را بدان نسبت میکردند.

و همچنین: حمزه[3] روایت کند که این ناحیت از اصپاهان نقل و جدا کرده‌ام، و در قدیم الدّهر استان دِرام خوانده‌اند».

این حکایت که ما مجموع یاد کردیم، از زبان حمزه ـ در اشتقاق عربْ نام قم را از نام کُمَیدان ـ بلاشك از اختراع حمزه است، و از خاصّهایِ او، سبب آنکِ نام قم بانفراد، و نام کُمَیدان بانفراد، و هر دو بهم در ایّام القدیم بوده و شنیده [شده].

و صحیح و معتبر و معتمد، در آنکِ قم را چرا قم نام نهادند، آن روایتست که برقی

← دیوان (جن) است. همچنین دیوان به معنای صورت حساب است، و سپس بر حسابگر و جای و موضع وی اطلاق گردیده است. دیوانِ خراج دفتری بوده است که به حساب خراج زمین‌ها رسیدگی می‌کرده است، و در تشکیلات اداری عهد خلفا عنوان اداره کل محاسبات مملکت و دفتر محاسبات و ضبط مداخل و مخارج مملکت بکار می‌رفته. و گویند در اسلام نخستین بار عمر خلیفه دوم رسم ثبت و ضبط را در دیوان الجُند برقرار نمود. و بعدها در عهد عبدالملك بن مروان خلیفه اموی دیوان عراق و شام به عربی نقل شده است. نگاه کنید به: «لغت نامه دهخدا: ماده دیوان».

۱. این نوشته ظاهراً همانی است که مؤلف آن را در دفاتر دیوانی در دیوان قم دیده بوده است، که پس از تعریب دواوین و دفاتر مالیات و خراج، برای جمع و ضبط و دسته بندی کردن خراج و مالیات روستاها و آبادیها، بجای یاد کرد مستقل هر کدام، مجموعه آبادیهای یک منطقه را به شِق مربوطه منتسب می‌کرده‌اند و آن شِق را به رستاقی که مرکز دهستانها و شِق‌های متعدد بوده و خود یکی از چند رستاق قم بوده وابسته می‌کردند، و بدین وسیله دریافت خراج ساماندهی شده، و آسانتر جمع می‌گردیده است.

۲. در اصل: ذکر.

۳. حمزه اصفهانی در کتاب «محاسن اصفهان».

گوید که:

«قم مجمع آبهای ثیمره و أنار بود، بواسطه کیاه و علف، رُعاةِ احشام[1] و صحرا نشینان آنجا نزول کردند، و خیمه زدند، و خانها بنا کردند، و آن خانه را کُومِه[2] نام کردند. بعد از آن تخفیف کردند و کفتند کُم. بعد از آن معرّب کردانیدند، و کفتند قم[3].

و بلوکات او جزء اصفهان بود، تا در عهد خلافت هارون الرّشید، حاکم اصفهان از اهالی قم به دربار خلافت عارض شد، که منال دیوانی خود را به سهولت نمی‌دهند، بذین جهت قم را از اجزاء اصفهان خارج کردند، و منالی موافق ممیّزی هارون بر آنها وارد آوردند.»

معتبر و درست این روایتست.

و در روایت شیعه، در حدیثی که من در فصل هشتم ازین باب یاد کنم، آمده است که: «در آن شب که رسُول خدا، محمّد مصطفی، صَلّی الله عَلَیه [وآله] و سَلَّم، را به آسمان بردند، ابلیس ملعونرا دید که بذین بقعه به زانو در آمده بود، و مِرْفَق[4] هر دو دست بر سر زانو نهاده، و نظر در زمین می‌کرد.

رسُول صَلّی الله عَلَیه وَ آله و سَلَّم او را کفت: قُم یا ملعون، یعنی برخیز ای ملعون. بذین سبب قُم را قُم نام نهادند[5].»

---

۱. در نسخهٔ اصل: رعاة و أحشام، و رعاة أحشام: چوپانان.

۲. کومه در زبان عربی به معنای انباشته شدن چیزی است، لیکن مشروط به آنکه انباشته شده ارتفاع کمی داشته باشد، وگرنه بدان کومه گفته نمی‌شود، و از تعبیر احمد بن محمد برقی فهمیده می‌شود که چادرها و خانه‌های ساخته شده در دشت قم به گونه‌ای بوده است که شخصی که از سمت بلاد جبل یا ری یا اصفهان (که هر سه جهت در بلندی قرار دارد) به دشت قم نزدیک می‌شده تعداد زیادی کومه با ارتفاع کم می‌دیده است.

۳. از این جا تا پایان جملهٔ در نسخهٔ اصل نیامده است.

۴. آرنج.

۵. در نسخهٔ چاپی: کردند.

و در روایتی آمده است ـ که من در فصل هشتم، شرح و بسط آن خواهم کردن ـ:
«که قم را از آن جهت نام کرده‌اند، که قائم آل محمّد، علیه و علیهم السّلام را از این شهر مَدَد و معاون و مساعد خواهد بود، چُنانچ بذان سبب خروج کند، و ظهور فرماید». و اللّٰهُ أعلم.

***

«ذکر صُورَة فتح ناحِیَت قُم»

راویان فتحهای بلاد اسلام، روایت کنند، که:

«بیشترینِ نواحیِ اصفاهان، که ابو موسیِ اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بکشادند، بجنک و قهر بود[1]، و بتیغ و شمشیر بر ایشان غلبه کردند، و فتح آن بر وجه صلح نبوده. و آبروزهِ ثیمرتین همه نواحیِ اصفاهان بوده»

پس می‌نماید که فتح ناحیت قم بجنک و محاربت نبوده باشد، زیرا که أعمال[2] ناحیت قم، به أعمال آن نواحی متّصل بوده.

و همچنین أبوعلیّ عبدالرحمن بن عیسی بن حَمّاد هَمَدانی، المعروف بکاتب بکر ابن عبد العزیز[3]، در کتاب خود که آن را کتاب هَمَدان نام کرده است، چنین یاد کرده است که:

«من کُتبِ اموال[4] و غیر آن را مطالعه کرده‌ام، و در آنجا یافته‌ام که أبو

---

۱. در اصطلاح فقه اسلام از این گونه سرزمینها با نام «اراضی مفتوحة عنوةً» یاد می‌شود.

۲. روستا و نواحی پیرامون شهر.

۳. ابو علی کاتب، عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد هَمَدانی (حدود ۲۰۰ ـ ۳۲۷ هـ‌ق) کاتب امیر بکر بن عبدالعزیز عِجْلی کرجی، تاریخ دان و زبانشناس و شاعر، و نویسنده کتاب همدان نامه یا تاریخ همدان یا کتاب همدان که نخستین تاریخ مستقل درباره شهر همدان بشمار می‌رود که از میان رفته است، و تنها برخی مطالب آن در بعضی از منابع آمده است، او کتاب دیگری به نام الالفاظ الکتابیّة دارد که چندین بار چاپ شده است. (نگاه کنید به: همدان نامه: ص ۳۶۲)

۴. اموال جمع مال، و کتب اموال کتابهایی است که درباره قانون و دستور و احکام جمع آوری خراج از سرزمینهای اسلامی تدوین شده است، اهمیت این گونه کتابها بدین جهت است که ←

عُبیدة[1] و شافعی[2] و مالك[3] روایت کرده‌اند، که مجموع بلاد جبال، فتح آن بجنک و قهر و استیلا بوده است، و هیچ کورهٔ از آن استثناء نکرده‌اند.

و بعضی دیکر کویند که: فتح ناحیت قم، بر وجه صُلح بوده است، فامّا فتح آن بمحاربه و جنک مشهورترست». و اللهُ أعلم.

← مؤلفان آن که معمولاً این گونه کتابها را برای حُکّام و امیران سرزمینهای اسلامی می‌نوشتند، برای تعیین مقدار مالیات زمین خراجی، نخست به تاریخ فتح سرزمینهای اسلامی پرداخته، و سپس مقدار خراج و مالیات آن را از هنگام فتح یاد می‌کرده‌اند. از مهمترین کتابهای اموال و خراج می‌توان از کتاب الخراج قاضی ابویوسف، و کتاب الخراج یحیی بن آدم قرشی، و الاستخراج لأحکام الخراج ابن رجب حنبلی یاد کرد.

۱. در نسخهٔ اصل این نام (أبا عُبید) ضبط شده که نادرست است، او أبو عُبیدة معمّر بن المثنی تیمی قریشی (۱۱۴ ـ ۲۱۰ ه) لغوی، نسب شناس، مورخ. ابن الندیم بیش از یکصد کتاب برای او یاد کرده است، بخشی از کتاب‌های او در باره جنگها و فتوحات صدر اسلام است. (الفهرست: ۵۸)

۲. محمد بن أدریس شافعی (۱۵۰ ـ ۲۰۴ ه) امام مذهب شافعی، از مذاهب اهل سنت.

۳. مالك بن أنس أصبحی (متوفای سال ۱۷۹ ه) یکی از چهار فقیه سنی که سنی‌ها در تقلید و احکام خود پیرو آنان می‌باشند، او مؤسس مذهب مالکی است و دارای کتابی به نام الموطّأ می‌باشد. او در مدینه زندگی می‌کرد و با خلفای بنی العباس نزدیک بود.

«ذکر حُدودِ قُم»

از برقی روایتست که او گفت که:

«قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است، زیرا که حدودهاءِ[1] آن به غایت از یکدکر دورند، و اقطار[2] آن متفاوت‌اند، و از دیکر شهرها با حَوْز[3] آن کرفته‌اند و جمع کرده‌اند».

و برقی چنین کوید که:

«حَدِّ اوّلِ قم: از ناحیت همدانست تا میلاذجِرد[4]، که آن ساوه[5] است.

و حَدِّ دوّم: از ناحیت ری تا جوسق[6] داود بن عِمران أشعری، بدو فرسخ از دیر

---

۱. جمع حدّ و مرز.

۲. جمع قُطر که به معنای سرزمین است.

۳. حوز در زبان عربی به معنای ناحیه آمده است، که جمع آن أحیاز است. و مؤلف کتاب تاریخ قم در فصل چهارم از باب دوم، و در موضوع (رسم ستدن خراج) اصطلاح حوز و أحیاز را در معنای خاصی بکار می‌برد، و تعریف می‌کند که: (و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده به خراج بنی أب، و آن را أحیاز نام نهاده، چُنانچ از هر قبیله یکی معروف و مشهور بوده، خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته، و همه را در یک سلک کشیده، و صفت داده به حیّز فلان، و جمیع خراج تفرقه کرده بر أحیاز).

۴. میلاذ: که مهرداد اشکانی است. (ساوه نامه: ۲۱).

۵. مقصود از ساوه شهر کنونی ساوه نمی‌باشد، بلکه این نام رستاقی بوده است در مرز مشترک میان همدان و اصفهان، بر طبق تقسیم بندی‌های جغرافیایی کهن در قرن سوم و چهارم هجری، و مؤلف کتاب تاریخ قم در آغاز فصل ششم از باب اول به این حقیقت اشاره دارد، و می‌گوید: (و مراد برستاق ساوه، شهر ساوه نیست که از کوره همدان است، بلکه غیر آن است، و الیوم شهریست که آن را میلادجرد می‌خوانند، و این دو رستاق به یکدیگر متصل است، و هر دو را ساوه می‌خوانند، و فرق میان ایشان به اصفهان و همدان است، و چنین گویند: که ساوهٔ اصفاهان، و ساوهٔ همدان، و مثل این بسیار است).

۶. جوسق کلمه‌ای است معرّب از کلمه فارسی کوشك، و در زبان عربی به معنای قصر کوچك، و یا قلعه می‌باشد، و جمع آن جواسق می‌باشد.

جَصّ[1]، که فرا پیش قم است.

---

۱. درباره ضبط صحیح این نام و پیشینه تاریخی و موقعیت جغرافیایی و معنای آن استاد دکتر علی اشرفی صادقی طی تعلیقه‌ای بر کتاب انوارالمشعشعین در نشریه (میراث شهاب، شماره ۲۹ / ص ۶۱) آورده است که: أبودُلَف مِسْعَر بن مُهَلهِل در الرسالة الثانیة (چاپ قاهرة ۱۹۵۵، به کوشش و مینورسکی، ص ۱۹) این نام را به شکل (دیر کجین = دیر گچین) یا (دیر الجصّ) آورده، و آن را قلعه بزرگی دارای برج‌های بسیار بزرگ و باروی عریض بلند آجری دانسته است. اصطخری در المسالك و الممالك (چاپ لیدن، ص ۲۳۰) نیز آن را قلعه دانسته و نوشته است: این قلعه محل محافظان پادشاه (بدرقة السلطان)، و (در ترجمه اصطخری از محمد بن اسعد شوشتری: بدرقه داران) و منزلی برای مسافران است. یاقوت و قزوینی نام این قلعه را به شکل «دیر کردشیر» ضبط کرده‌اند، همچنان که مینورسکی توضیح داده، مصحّف «کرداردشیر» (= ساخته شده به وسیله اردشیر) است. قزوینی در آثارالبلاد (چاپ بیروت ۱۴۰۴ / ۱۹۸۴، ص ۳۷۱) بنای این دیر را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهد. در سال ۷۲۵ ناصرالدین منشی کرمانی در نسائم الأسحار از این دیر با نام «رباط دیر گچین» که أبو نصر کاشی، وزیر سنجر، آن را تعمیر کرده بود و در زمان وی (منشی) ظاهراً آباد بوده نام برده است. در سال ۱۲۶۸ ق، که جهانگیر میرزا، پسر سوم عباس میرزا آثارالبلاد را ترجمه کرده این قلعه ویران بوده است. جهانگیر میرزا می‌نویسد: «حالِ تحریر و ترجمه، آن دیر خراب، و راه ما بین ری و قم از آن جا گردیده، و به راه متعارف حال، که از میان صحرای کبیر می‌گذرد، افتاده» به نوشته مینورسکی، به نقل از اشتال، خرابه‌های کاروان سرایی در سر راه قدیم ری به قم، که از وسط دریاچه کنونی «حوض سلطانی» می‌گذشته، در فاصله دو پنجم راه از ری وجود دارد که احتمالاً بقایای همین «دیر گچین» است. درباره وجه تسمیه آن به «دیر» مطلبی که صاحب المعجم درباره «سَدِیر»، قصری که در حیره برای بهرام گور ساخته شده بود، گفته قابل نقل است: شمس قیس می‌گوید: «و سدیر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و آن را «سه دیر» خواندندی، عرب آن را «سَدیر» کردند، و چنین گویند که آن سه گنبد معبد ایشان بوده است، و همانا در قدیم گنبد را به زبان پهلوی «دیر» می‌خوانده‌اند، از بهر آن که در بعضی از کتب مسالك دیده‌ام که منزلی که از طرف اصفهان بر صوب ری هست، و آن را «دیر کجین (= دیر گچین» می‌خوانند گنبدی مجصّص (= گچ اندود) بوده است».

←

چون حدیث[1] دیر جَصّ در میان آمد، شاید که در بنا کردن آن، آنچ روایت کرده‌اند گفته شود. چنین گوید که:

«در کتاب سِیَرِ ملوکِ عَجَم مسطورست که:

مَلِک روم قومی را از عمالقه[2]، از بقایایِ قوم عاد، پیش کسریِ[3] انوشروان فرستاد، و ایشان را جُثّه‌های بزرگ، و قامتهایِ بلند بود، چُنانچ بعضی از مردم که ایشان را خَلْقی[4] عظیم می‌باشد، تشبیه ایشان به قوم عاد می‌کنند، و می‌گویند که: چه مردم عادِی اند[5]؟!

چون آن طائفه عمالقه پیش انوشروان آمدند، بر دست ایشان دیر جَصّ در راه قم دیری بنا نهاد.

و گویند که: این دیر پیشتر از این بزمانی بعید[6] بنا نهاده‌اند»، و اللّهُ أعلم.

← البته «دیر» در پهلوی وجود ندارد و عربی است، اما در فارسی به معنای گنبد به کار رفته، چنان که «دیر مینا» را شعرا به معنی فلك به کار برده‌اند. معلوم می‌شود که کلمه «دیره» را در دوره اسلامی به نام این رباط افزوده بوده‌اند، و شاید در دوره ساسانی نام آن «گنبد کردشیر» بوده است، تعبیر «سَدیره» به «سه دیر» از مقوله وجه اشتقاق‌های عامیانه است.

۱. سخن.

۲. در عربی عملاق (جمع آن عمالقه) به معنای شخص تنومند و بلندقد و قوی هیکل را گویند، و در تفکر عامیانه سازنده بناهای سنگی عظیم، همچون اهرام و مدائن صالح و جز اینها را در توان انسانهایی جز بشر کنونی با جثه کوچک می‌دانستند، و ساختن آنها را به جنّ یا مردمان و اقوامی عملاق که دارای توانائیهای شگفت آور بوده‌اند نسبت می‌داده‌اند، از این رو برخی از آن اقوام به نام عمالقة مشهور گشتند.

۳. معرّب خسرو.

۴. مقصود خلقت و ساختمان بدنی آنها است.

۵. یعنی همچون مردم منسوب به قوم عاد هستند.

۶. دور.

و حَدّ سئم: از ناحیت فراهانست[1]، آنجا که ناحیت کَرَج[2] است.

و گویند: از آنجا که جوسق دیزوآبادست از همدان.

و حَدّ جهارم: از ناحیت اصفاهان تا وادیء که میان قریه دِرَام و جرقام، و میان قریهٔ راوندست»، **و اللّٰهُ أعلم.**

***

۱. در چند جای کتاب تاریخ قم از فراهان یاد شده است، و مولف آن را از ساخته‌های (فراهان بن همدان) دانسته، و آن را (رستاقی بین همدان و اصفهان که فارجان به قُرب آن باشد) تحدید کرده است. و بنابر تحقیق استاد پرویز اذکائی (همدان نامه: ص ۴۲) فراهان جائی است که کوروش پادشاه مغلوب لیدی (کروسوس) را به (Barene) نزدیک همدان تبعید کرد، و از آن در سالنامه سارگون دوم آشوری به صورت «بریکانو / Barikanu» و در جغرافیای بطلمیوس به صورت (Paraxana) بین همدان و کاشان یاد شده، و سپس به عنوان یک ساتراپ پارسی، و بعدها به مثابه ناحیت اُسقفی (Barane) مذکور گردیده است.

۲. مقصود کرج أبی دلف عِجْلی است، که پیشتر و در قرون نخستین اسلامی در جایگاه بخشی از شهر کنونی اراک قرار داشته است، و امروزه آن قسمت روستایی است در جنوب غربی شهر اراک به نام کرهرود.

«ذکر برج قم که طالع آنست، و طول و عرض آن از اقلیم»

بُرج قم جوزاست، و هفتاد و پنج درجه و پانزده دقیقه طول آنست از مغرب، و از مشرق صد و پنج درجه، و دقائق عرض آن سی و چهار درجه و سی دقیقه.

و ناحیت قم از جُملهٔ بلدان جَبَل[1] است، و از اقلیم[2] چهارم، و بلاد جَبَل عبارت از:

---

۱ . بلاد الجبل یا الجبال (= سرزمین کوهستان یا کوهستانها)، از اصطلاحات جغرافی دانان مسلمان است، که به اعتقاد برخی از محققین این اصطلاح جغرافیایی پیشینه کهنی داشته و به اواسط عهد اشکانی باز می‌گردد (همدان نامه: ص ۵)، و این نام سرزمین پهناور و مرتفعی است که در مغرب ایران میان دشتهای پست عراق در مغرب، و کویرهای مرکزی ایران در مشرق آن محصور است، و در واقع تمامی بخش کوهستانی غرب ایران، در شمال از جنوب کردستان کنونی تا منتهی الیه لرستان در جنوب، و غرب قم و ساوه در سمت شرق را بلاد الجبل گویند، و برخی از جغرافی دانان آن را تا مشرق ری نیز دانسته‌اند. درباره پیشینه تاریخی این سرزمین کی لسترنج در کتاب (بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی: ص ۲۲۰) می‌گوید: سرزمین پهناور کوهستانی که یونانیان آن را میدیه (ماذی Media) می‌نامیدند و از دشتهای عراق و جزیره در غرب تا کویر نمکزار بزرگ در مشرق سرزمین فارس ادامه داشت، را جغرافی دانان عرب اقلیم الجبل نامیدند، سپس این نام در دوره پادشاهان سلجوقی (در ق ۶ هـ و ۱۲ م) منسوخ گردید و به غلط بدان نام عراق عجم به هدف تمییز آن از عراق عرب که بخش جنوبی سرزمین ما بین النهرین را شامل می‌شد، دادند.... و اقلیم جبل کهن به دو بخش تقسیم می‌گردد: کوچک که همان کردستان در غرب است، و بزرگ که همان عراق عجم در مشرق است.... و چهار شهر کهن: قرمیسین (کرمانشاه کنونی) و همذان و ری و اصفهان، از دیرباز مهمترین شهرهای نواحی چهارگانه این اقلیم بشمار می‌رفتند.

۲ . جغرافیدانان مسلمان در دوره خلافت عباسی، سرزمین پهناور اسلامی را بنابر ویژگیهای جغرافیایی و طبیعی هر یک از بخشهای آن تقسیم کرده، و نام گذاری نمودند، این تقسیم بندی در اصطلاح آنان اقلیم نامیده می‌شد، همچون اقلیم عراق و خوزستان، واقلیم جزیرة و آذربایجان، اقلیم جبل و جیلان، اقلیم مازندران و قومس و جرجان، اقلیم فارس، اقلیم کرمان، اقلیم مکران، اقلیم خراسان و جز اینها. چهارمین اقلیم در این تقسیم بندی اقلیم جبال یا اقلیم بلاد جبل است، که قم نیز یکی از شهرهای آن بشمار می‌رود.

- همدانست و ماسبذان[1] ـ که آن سیروانست[2] ـ و مهر جانقَذَق[3] ـ که آن صیمره است ـ و

---

۱. در تمامی نسخ خطی تاریخ قم این نام با ضبط باء آمده است، و ظاهراً صحیح آن با باء و دال معجمه است، چنانکه در تمامی منابع تاریخی و جغرافیایی با ضبط ماسبذان یا ماسبدان آمده است، این شهر به همراه شهرهای: وستان، تویسرکان، اسکین رود، نهاوند، ملایر؛ یکی از چند شهر رُبع همدان (بنابر تقسیم بندی‌های اوائل عهد ساسانی) بشمار می‌آمده است، و نام دیگر آن ماهی دشت، یا مای دشت می‌باشد، و دشتهای حاصلخیز و اسب پرور غرب شهر همدان تا اسدآباد که بر شاهراه اکباتان (همدان) ـ بابل قرار دارد تا شمال لرستان و ایلام کنونی را شامل می‌شده است، و اسم کهن آن نیسایه می‌باشد (همدان نامه: ص ۵: ۶۲). کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، ص ۲۳۷) درباره موقعیت جغرافیایی این شهر می‌گوید: «و فی غرب اللّر الصغری علی حد العراق الغربی: کورتا ماسبذان و مهرجان قذق. واهم مدنهما السیروان و الصیمرة، و ما زالت تری اطلال هاتین المدینتین، و ماسبذان اسمٌ یطلق الآن علی البقعة التی فی جنوب سهل مای دشت... و أشار القزوینی الی ما فی کورة ماسبذان من الکباریت و الزاجات و البوارق (جمع البورق) و الاملاح».

۲. سیروان یکی از شهرهای کوره ماسبذان است، کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی ص ۲۳۷) درباره آن می‌گوید: و کانت سیروان (او السیروان) علی ما فی ابن حوقل: (مدینة صغیرة غیر أنّ الغالب علی بنائها الجصّ و الحجر، کمدینة الموصل فی ابنیتها، و فیها الثمر الکثیر و الجوز و الدستنبویه، و ما یکون بلاد الصرود و الجروم) و کان فیها ایضاً النخیل.

۳. یکی از دو کوره ماهی دشت و ضبط صحیح آن «مهر جانقذق» است که در تاریخ قم تصحیف شده. درباره موقعیت جغرافیایی آن کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، ص ۲۳۷) می‌گوید: و فی غرب اللّر الصغری و علی حد العراق الغربی: کورتا ماسبذان و مهرجان قَذَق، و اهم مدنها: السیروان و الصیمرة. و ما زالت تری اطلال هاتین المدینتین....و علی نحو خمسین میلاً من شرقها (ای شرق کورة ماسبذان) الصیمرة، و هی کالسیروان، و بقیت زمناً مدینة آهلة بعد زوال المدینة الاخیرة، و کانت أصلح موضعاً منها. و اشتهرت کورة مهرجان قذق ـ و هی التی تحیط بالصیمرة ـ بکثرة خیراتها فی المئة الرابعة (العاشرة)، و أشار المقدسی الی أنها کبیرة عامرة. و وصف یاقوت الصیمرة فقال: بها نخل و زیتون و جوز و ثلج. و فی الطریق بین الصیمرة و الطرّحان ـ و هی ضیعة مجاورة لها ـ قنطرة عجیبة بدیعة

←

قم، و ماه البصره (که آن نهاوندست)، و ماه الکوفه (که دِینَور است)، و قرمیسین[1]، و اللّٰهُ أعلَم.

***

← تکون ضعف قنطرة خانقین، و هی بین حُلوان و خانقین. و حین کتب المستوفی فی المئة الثامنة (الرابعة عشرة) کانت الصیمرة مدینة حسنة، و إنْ أخذ الخراب یدبّ فیها، و کانت نواحیها مشهورة بنخیلها.

و حمزه اصفهانی (متوفای حدود ۳۶۰ ق) صیمره (یا سیمره) را یکی از پنج شهری دانسته است که مردم آن به زبان فهلوی (پهلوی) که زبان دربار پادشاهان بوده سخن می‌گفته‌اند، (همدان نامه: ص ۳۲۷).

۱. کرمانشاه کنونی.

«ذکر طُرُق[1] قم»

چنین گوید برقی:

«که قم را شش راهست:

اوّل: راه خراسان: که آن درب ری[2] است.

دوّم: راه ساوه و آوه: که آن راه مسجد جامع[3] است.

---

۱. طریق یا راه که جمع آن طُرُق است. و در اینجا مقصود راههای خروجی شهر قم است که به نواحی و شهرهای ایران می‌رفته است، و از سخن نویسنده تاریخ قم استفاده می‌شود که قم شش دروازه اصلی، و هفت دروازه فرعی و کوچک داشته است.

۲. امروزه محله واقع در شمال مسجد جامع کهن (یا مسجد جمعه چنانکه مردم قم می‌گویند) به نام دروازه ری مشهور است، که احتمالاً همان جایگاه و مسیرکهنی می‌باشد که به سمت شمال شرقی و از کنار روستای قمرود می‌گذشته و با فاصله دیه کاج به کویر حوض سلطان (دریاچه نمک میان بزرگراه تهران ـ قم کنونی) می‌رسیده، و از آنجا تا ری دو مرحله راه بوده است.

۳. مقصود از این مسجد جامع همان مسجدی است که اشعریان در سالهای آغازین استقرارشان در قم بنا نمودند، نه مسجد جامع یا جمعه کنونی که در محله میدان کهنه قم و دروازه ری قرار دارد، و بنابر تحقیق استاد علی اصغر فقیهی (تاریخ مذهبی قم: ص ۱۲۸): (محل مسجدی که اشعریان بنا کردند در نزدیکی‌های خاکفرج و وادی السلام امروزی بوده است، زیرا طبق نوشته تاریخ قم مسجد مزبور در کنار راهی قرار داشته است که به ساوه منتهی می‌شده است، و نیز به موجب گفته یعقوبی چند پل روی رودخانه بوده که دو قسمت شهر را به یکدیگر متصل می‌کرده است، و این پلها حدود خاکفرج و وادی السلام واقع بوده، و برای رفتن به ساوه از روی این پل‌ها عبور می‌کردند). از این رو مسجد جامع عتیق قم در جنوب رودخانه قم و در نزدیکی پلی به نام (بکجه) قرار داشته که به گفته تاریخ قم (آن را یحیی بن علی بن عبدالله اشعری بنا نهاده است)، و به روایتی دیگر آن را أبوبکر بن عِمران بن أبی بکر اشعری معروف به بکجه ساخته است، و در نزدیکی آن دروازه ساوه قرار داشته است.

سـئم: راه هـمدان: کـه آنـرا سـردآب کـویند، و آن هـم در ایـن دربست، و درب عبدویه به رمله[1].

و درب جهارم: راه عراقست[2]: و آن درب بریدست، که آن را درب نصر بن عامر

---

۱ . از نوشته پایان (فصل سوم) تاریخ قم استفاده می‌شود که در قرن سوم و چهارم هـجری، در کنارهٔ رودخانه کنونی قم از سمت جنوب تا شمال، سراها و کوشکهای اعیان و اشراف قم بوده است، که او به ترتیب از جنوب به شمال (تا پل و قنطره بکجه) یک یک آنها را برشمرده و نام صاحبان آنها را می‌آورد، همچون بستان وُلد دوله، جوسق و سرای سهل بن علی، و جوسق محمد بن سهل، و در ادامه می‌گوید: (و بسیاری از سراها و منظرها از این سرای تـا قـنطره بکجه، آنجا که مسجد جامع است بودند، و پس از آن جوسق ابن عبدویه بن عامر، تا آنجا که حد قهیان و درب نصر است، و بر آن طرف که فراپیش کمیدان است... مقابل این پل - یعنی پل بکجه - سراها و بستانها و کوشکهای دیگر تا... جوسق آل طلحه برمله)، که معلوم می‌گردد که در شمال مسجد جامع کهن قم و پل بکجه منطقه‌ای بوده است که به رمله (رمل در عربی به معنای شن نرم است) مشهور بوده، و در آن درب (گذرگاه) عبدویه و نصر قرار داشته است، و از این دروازه راه به سوی همدان می‌رفته است، و در واقع راه همدان میان راه ری (در شرق قم) و راه ساوه و آبه (در شمال غرب) قرار داشته است. همچنین در تاریخ قم درباره سرچشمه برخی از کاریزهای قم می‌گوید: (بعضی از کاریزها، منشأ و منبع آن به جانب بیابانی است که معروف است به کوشیب، از جانب چپ رودخانه قم، چون از راه سرد آب بروند. بعضی از کاریزها منشأ آن به جانب و نزدیکی رباط حوض است که در راه سرد آب واقع است، از دست راست رودخانه، چونکه از قم به راه سرد آب روند).

۲ . منصود از عراق سرزمین بین النهرین و عراق کنونی است، نه عراق عجم که اصطلاحی است که بعدها در قرن ششم و در دوره حکومت سلاجقه مشهور گردید (نگاه کنید به: بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، ص ۲۲۱). از موقعیت و مسیر دقیق این دروازه اطلاع دقیقی در دست نمی‌باشد، لیکن با توجه به اینکه این راه به درب جَبّانه (= گورستان) معروف بوده است می‌توان استفاده کرد که از میان قبرستان عمومی قم که در سمت جنوب شهر، و پیرامون قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام قرار داشته می‌گذشته، و احتمالاً به سمت کرج أبی دلف (=اراک کنونی) و از آنجا به همدان و حُلوان و خانقین که شاهراه اصلی عراق - خراسان بوده می‌رسیده است.

أشعری کویند، و بذین معروفست، و به درب جَبّانه[1] نیز معروفست.

و پنجم: راه جبالِ قم است: و آن درب حسن بن علیِ بن آدم أشعری[2] است.

و ششم: راه قاسان[3]: که آن درب قاسان است، معروف و مشهور بولد أحوص بن سعد أشعری. و قم را بغیر از این شش درب و راه، هفت درب دیکر است[4]:

اوّل: درب قریهٔ جُمَر[5].

---

۱. جَبّانه: گورستان.

۲. بنا به گفته تاریخ قم در پایان (فصل سوم از باب اول) اشعریان باروی قم را از درب نصر (در شمال پُل بکجه و مسجد جامع کهن قم) تا درب حسن بن علی اشعری بکشیدند، بگونه‌ای (که رودخانه بر یک طرف افتاده بود)، یعنی رودخانه در سمت غرب آن قرار داشت، از این رو می‌توان گفت راه جبال قم در جنوب قم کهن، و در میان راه عراق و راه کاشان قرار داشته، و احتمالاً از نزدیکی روستای مالون (بقعه شاه احمد قاسم کنونی) می‌گذشته، و به سمت کوهستانهای واقع در جنوب و جنوب شرق قم می‌رفته است.

۳. از موقعیتهایی جغرافیایی که مردم قم همچنان نام و مسیر آن را می‌دانند (همچون دروازه ری) دروازه کاشان است، این دروازه در مشرق شهر قم و در نزدیکی بقعه علی بن جعفر علیه السلام قرار داشته است، و تاکنون محله پیرامون بقعه با نام درب بهشت یا درب کاشان در میان مردم قم مشهور است.

۴. احتمالاً این هفت درب همان دروازه‌های هفت آبادیی است که در دشت قم بوده، و پس از بهم پیوستن آنها شهر قم برپا گردید، و بعدها برغم ساختن دروازه‌های بزرگ و عمومی شهر، این دربها همچنان به عنوان خروجیهای فرعی مورد استفاده بوده، و نویسنده تاریخ قم این دربها را به ترتیب برشمرده است، بدین گونه که از نقطه شمال شهر قم آغاز کرده است، و سپس دربهای غربی و جنوبی و شرقی را آورده است، نخستین دربها درب جُمر، و سپس درب سهلویه که در شمال غربی و در راه ساوه که بالاتر از مسجد جامع کهن و پل بکجه در کمیدان قرار داشته، و دیگر دربها.

۵. درباره موقعیت جغرافیایی این روستا در (تاریخ مذهبی قم: ص ۵۹) آمده است: (گُمر (بر وزن هُنر) که این کلمه در تاریخ قم به صورت جُمر ذکر شده، و گمر در تعریب جمر گردیده است،

←

دوم: درب سَهلَویهِ بن علیّ[1]، که آن ایضاً راه ساوه است.

سوم: درب عریش[2].

چهارم: درب مالون[3]، که از آن به قریهٔ میانرود[4] میروند.

← لفظ جُمر در پاره‌ای از احادیث دیده می‌شود، گمر امروز نام قسمتی از زمینهای مزروعی سمت شمال قم است). و به گفته دکتر مدرسی طباطبایی (تربت پاکان: ج ۲/ ص ۴۲) مقبره علی بن حسن بن عیسی در شمال قم در نزدیکی «نهر سعد» در نزدیکی «گُمر» (حدود خیابان باجک کنونی) قرار داشته است. (نگاه کنید به: نشریه میراث شهاب: شماره ۲۹/ص ۵۷).

۱ . در تاریخ قم هنگام (ذکر جویهای قم) آمده است: (... ارباب ناحیت سراجه در آن شریک شدند، و آن آب را از وادی قم فراگرفتند، آنجا که درب سهلویه است)، از این رو احتمالاً درب سهلویه در محدوده‌ای میان سرزمینهای سراجه (که در نقطه شرق شمال قم قرار دارد) و رودخانه قم (در مغرب) که معمولاً نهرها از آن سرچشمه می‌گرفته است، یعنی در میانه خیابانهای شرق میدان جهاد (به سمت بقعه شاه سید علی) در باجک قرار داشته.

۲ . عریش (مخفف عرش) در عربی به معنای ایوانهای مشرف به باغ و رودخانه را گویند، و در تاریخ قم آمده است که اعیان و اشراف و متمکنین قم بر روی رودخانه انارباز که از سمت غرب قم کهن عبور می‌کرده، کوشکها و قصرها و جوسقهای فراوانی ساخته بودند، (وجوه و اشراف آل سعد را برکنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند، که به جهت نزهت و تفرّج و ترفیه خاطر در آن می‌نشستند و بر رودخانه و بساتین در فصل ربیع مشرف می‌گشتند و در آن نظر می‌کردند) از این رو درب عریش به احتمال قوی در همین سمت، یعنی در مغرب شهر قم قرار داشته است.

۳ . مالون نام یکی از هفت روستای تشکیل دهنده قم کهن بوده است، و در جنوب شهر قرار داشته، و امروزه تنها باقیمانده آن روستا بقعه شاه احمد قاسم است، که به روایت مورخین در گورستان مالون دفن گردید، و همواره قبر او زیارتگاه بوده است. از نزدیکی این بقعه باروی قم می‌گذشته است، و محله واقع در شمال غربی این بقعه به نام محله قلعه تاکنون مشهور است، و هم اکنون در جنوب بقعه گودال بزرگی قرار دارد که بخشی از خندق پیرامون باروی شهر بوده.

۴ . از موقعیت جغرافیایی دقیق این روستا در منابع یادی نشده است، لیکن در تاریخ قم و انوارالمشعشعین و راهنمای جغرافیایی تاریخی قم از روستایی به نام میان رودان یاد رفته است که ←

پنجم: درب تلفجار[1] که آن راه سراجه[2] است.

ششم: درب قوهبار[3].

هفتم: درب نوآباد، که از آنجا بآسیایِ متجه[4] میروند.

پس مجموع سیزده درب باشند، و الله أعلَم و أحکَمْ».

***

← از نهر طبشقوران مشروب می‌شده، و در حوزه مالیاتی طسوج لنجرود قرار داشته است. روستای لنجرود (= لنگرود) در مشرق جمکران قرار دارد.

۱. در ضبط این نام اختلاف است، در نسخه چاپی تاریخ قم ص ۲۷: تلقجار، و در حاشیه همین صفحه در نسخه دیگری (تلفجار) آمده است، و احتمالاً این نام مرکب از دو کلمه تل (= تپه) و غجار یا قجار (؟) بوده باشد.

۲. سراجه در منتهی الیه شمال شرق قم قرار دارد، و همچنان به همین نام مشهور است، و دارای چند پارچه آبادی و روستا می‌باشد که ساکنان آن به کار کشاورزی مشغول می‌باشند. امروزه بخشهای از اراضی آن در محدوده مسکونی شهر قم قرار گرفته است.

۳. بخشهایی از جنوب شرقی قم را کوههای مرتفعی فراگرفته است، و در آن چندین پارچه آبادی قرار دارد که ییلاق مردم قم بشمار می‌رود، و درب قوهبار (= کوهبار) احتمالاً در همین سمت قرار داشته است.

۴. از موقعیت دقیق این درب در منابع یادی نرفته است، تنها در تاریخ قم یکی از آسیاهایی را که بر روی نهر شهرستان (از نهرهایی بوده است که در شرق شهر جریان داشته، و در نشریه میراث شهاب: شماره ۲۹ / ص ۶۱، آمده: و در کنار آن آسیابهایی قرار داشته) ساخته شده بوده، آسیای متجه می‌شمارد.

«ذکر میدانها[1] بقم»

[۱]. میدان یَسَع بن عبد الله أشعری[2].

[۲]. میدان حسن بن علیّ بن آدم أشعری[3].

---

۱ . مقصود از میدان، فضاهای فراخی بوده است که معمولاً در برابر خانه بزرگان هر محله، که در حکم سرور و بزرگ ساکنین یک محله ـ که بر طبق عادت عربی معمولاً همگی از یک تیره و عشیره بوده‌اند ـ قرار داشته، و در مناسبتهای مختلف در آن تجمع می‌کرده‌اند، نظیر این میادین در شهرهایی نظیر کوفه می‌توان یافت که به نام تیره‌های عرب ساکن در هر محله نام‌گذاری می‌شده است، همچون حیّ کنده، حیّ بنی تمیم، حیّ الأزد و جز اینها.

۲ . از موقعیت دقیق این میدان اطلاعی در دست نمی‌باشد، لیکن اهالی و ساکنین در میدانی که در برابر بقعه شاه حمزه بن موسی بن جعفرﷺ در میدان کهنه قم قرار دارد، معتقدند که این میدان از آنِ یکی از بزرگان اشعری است، و برخی آن را میدان سعد بن عبدالله اشعری می‌دانند، و می‌گویند مسجد میدان و آب انبار کهن آن خانه مسکونی وی بوده است، و با توجه به این که موقعیت دیگر میادین قم معلوم است، احتمال این که این میدان از آنِ یَسَع بن عبدالله أشعری بوده باشد، و عامه مردم که تلفظ کلمه یَسَع برای آنها سنگین است، آن را به سعد بن عبدالله تبدیل کرده باشند قوی است. و در تاریخ قم آمده است که در این میدان مسجدی بوده است ساخته قرن دوم هجری، از آنِ سهل بن الیسع بن عبدالله، که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده، و بدان مسجد اعظم می‌گفته‌اند.

۳ . از موقعیت دقیق این میدان اطلاعی در دست نمی‌باشد، لیکن در تاریخ قم درباره خط سیر باروی قم آمده است که آن را از کنار رودخانه (تا درب نصر، و از درب نصر بکشیدند تا درب حسن بن علی از یکجانب رودخانه... و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان)، و بنا به نوشته انوارالمشعشعین: ج ۳ / ص ۳۵۸ (قزدان در قم مزرعه می‌باشد، و الحال آبادی ندارد، و اراضی قزدان که معروف است، در خارج درب دروازه ری آخر خرابه‌ها و عمارت قدیم قم اتفاق افتاده است)، از این دو گفتار می‌توان استفاده کرد که این میدان در سمت شمال شرق قم قرار داشته است.

[۳]. میدان یحییٰ بن عِمران بن عبد الله أشعری[۱] بکُمیدان[۲]، به نزدیک قصری که مشرفست بر آن، و معروفست بذان میدان.

[۴]. میدان مالك[۳] بن سعد بن أحوص أشعری بخازران، بنزدیک جوسقی که الیوم معروفست به بُندار[۴] الشطرنجی.

[۵]. میدان حَسن بن سعد بن أحوص أشعری بقُزدان[۵].

---

۱. یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری از شخصیتهای بانفوذ قم، که به نظر می‌آید در دستگاه خلافت دارای اعتبار و نفوذ بود، بنا به روایت تاریخ قم در (فصل اول از باب پنجم) بنا به درخواست یحیی از معتصم عباسی ـ هنگام فتح شهر عموریه در شام ـ عربهای قم اجازه یافتند شمشیر بر گردن خود حمایل کنند، کاری که پیش از آن ممنوع بوده است.

۲. کمیدان نام بخشی از قم کهن که امروزه در محدوده قبرستان وادی السلام تا میدان نو و زمینهای پیرامون آن می‌باشد.

۳. در نسخهٔ اصل: ملك.

۴. ضبط این نام در رجال علّامه حلی این گونه آمده است: بضم الباء و اسکان النون، و بعده دالٌ غیر معجمة.

۵. ضبط این نام در رجال علّامه حلی «قَزْدان» است، و أنوارالمشعشعین: ج ۳ / ص ۳۵۸ این ضبط را تایید کرده است، ولی استاد دکتر علی اشرف صادقی در (نشریه میراث شهاب، شماره: ۲۹ / ص ۶۰) می‌گوید: نگارنده مزرعه‌ای را به نام «قَزْدان» در قم نمی‌شناسد، اما مزرعه‌ای به نام «غزوان» وجود دارد که از نهر شهرستان مشروب می‌شود، و در شرق شهر قرار دارد. و اهالی قم آن را «قَزون» تلفظ می‌کنند. از «غزوان» در تاریخ قم هفت بار نام برده شده، و تنها دو بار برای آن نسخه بدلی به شکل «قزوان» آمده است، اما در قدیمترین نسخه تاریخ قم که به خط پسر مترجم است این نام در تمام موارد به شکل «قزوان» و یک بار در ورق ۹۵ رو با ضبط «قَزدان» آمده است. و در «خلاصة البلدان» نیز املای «قزدان» دیده می‌شود. آقای دکتر مدرسی طباطبایی در تربت پاکان ج ۲ / ص ۱۲، ۴۹۴ آن را «قزوان» آورده، و ظاهراً دلیل ایشان نسخه بدلهای «تاریخ قم» و نام کنونی مزرعه غزدان بوده است. نگارنده نیز تصور می‌کند که قزدانِ «تاریخ قم» مصحّف قزوان بوده، و آن همان غزوان کنونی است.

[۶]. میدان ایّوب بن موسیء بن أحوص بن سعد أشعری، بقُرب[1] درب نَصر[2].

***

۱. قُرب: نزدیک.

۲. درب نصر در شمال مسجد جامع کهن قم و پل بکجه (سمت راست رودخانه و روبروی کَمیدان و محدوده انتهای باجک کنونی)، و در منطقه‌ای که به نام رمله مشهور بوده قرار داشته.

«ذکر قنطرها[1] بقم»

[۱]. قنطرهٔ عَبْدویهِ بن عامر بن سعد بن أحوص أشعری برَمْلِه: و این پل از جُملهٔ بناهایِ اوست، و این پل از جملهٔ پلهاءِ محکم است، و بغایت مُشْرِف[2] و عالی.

[۲]. قنطرهٔ بَکْجَه، بر درِ مسجدِ جامع[3]: و آن را یحیی بن علیّ بن عبد الله أشعری بنا نهاده است، برابر سرائی که او را بوده.

و گویند که: آن قنطره بَکْجَه بنا نهاده است. و بَکْجَه؛ أبوبکر بن عِمران بن أبی بکر أشعری است.

[۳]. قنطَرهٔ أبو عَلَویَه، الحسین بن یحییِ بن عِمْران أشعری: و الیوم منهدم[4] و خرابست.

[۴]. قنطَرهٔ سهلویه[5]: و آن را سهل بن علیِ بن سَهْل بن یَسَع أشعری بنا نهاده

---

۱. پُل فرسی شکل بر روی رودخانه را قنطرة گویند. و نویسنده تاریخ قم قنطره‌های قم را به ترتیب موقعیت جغرافیایی آنها، یعنی از منتهی الیه نقطه شمال شهر قم و رودخانه به سمت جنوب نام می‌برد، که نخستین آنها قنطره عبدویه بوده که در منطقه رمله (احتمالاً زمینهای شمال ساختمان استانداری قم در انتهای باجک) قرار داشته است، و از گفته مصنّف استفاده می‌شود که قم از آغاز تا اواخر قرن چهارم تنها چهار پل داشته است که یکی از آنها منهدم و خراب و غیر قابل استفاده بوده است.

۲. بلند.

۳. احتمالاً مقصود مسجد جامع کهن قم است (نه مسجد جمعه یا جامع کنونی در محله میدان کهنه قم) که در سمت راست رودخانه در برابر روستای کمیدان (که در سمت چپ رودخانه و در محدوده قبرستان وادی السلام و خاکفرج بوده) قرار داشته است.

۴. در نسخهٔ اصل: (منهدب) ضبط شده است.

۵. در پایان (فصل سوم از باب اول) تاریخ قم آمده است: «یکی از دو طرف وادی از جانب

است، و آن یازده طاقست

***

ذکر مساجد بقُم[1]

***

ذکر حمّامات بقم[2]

***

← شهر... سرای سهل بن علی بن سهل... و بسیاری از سراها و منظرها از این سرای تا قنطره بکجه، آنجا که مسجد جامع است بودند، و پس از آن جوسق ابن عبدویه... تا آنجا که حدّ قهیان و درب نصر است، و بر آن طرف که فراپیش کمیدان است کوشکی و بستانی که معروفند بداود جمّال بودند، مقابل قنطره سهلویه)، از این رو قنطره سهلویه احتمالاً باید در منطقه‌ای میان قنطره عبدویه در رمله ـ در منتهی الیه شمال رودخانه قم ـ و قنطره بکجه ـ بر در مسجد جامع کهن قم در برابر کَمیدان، منطقه‌ای روبروی وادی السلام و مناطق پیرامون آن ـ قرار داشته. و اشاره به تعداد طاقهای این قنطره (یازده طاق با دوازده ستون) نشان دهنده فراخی و عرض فزاینده رودخانه قم در این منطقه بوده است، که نیاز به چنین پل عریضی داشته.

۱ و ۲ . در نسخهٔ اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض می‌باشد.

فصل دُوُم از باب أوّل

«در ذِکْر سبب جدا کردن قم از اصفاهان، و وقت شهر کردانیدن آن»

راویان قم چنین روایت کنند که:

چون عرب به قم متمکّن شدند، و قرار کرفتند، و أعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شد، و ضِیْعَتهایِ[1] بسیارِ را مالک شدند، و بعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصباهان با آن جمع کردند، که الیوم[2] بذان معروف و مشهورند.

حمزة بن یَسَع بن عَبدالله[3] ـ که امیری بود از أُمرایِ عرب ـ قصد

---

۱. ضیعه که جمع آن ضیاع است، در عربی به معنای اموال غیر منقول، اعم از زمین و درخت که در ملکیت اشخاص در می‌آید راگویند، و در لسان العرب آمده است: الضیعة و الضیاع عند الحاضرة، مال الرجل من النخل و الکَرْم و الأرض.

۲. امروزه.

۳. حمزة بن یسع (الیسع) بن عبدالله بن سعد أشعری، نیای او عبدالله بن سعد از اعقاب مالک بن عامر أشعری است، وی از اعیان و بزرگان قم بود، و به گفته تاریخ قم او چهار فرزند به نامهای: ابوبکر، الیسع، عمران، و آدم داشت، که اعقاب او از آنها بالغ بر هزار و چهارصد نفر بودند. ظاهراً در میان این چهار فرزند، الیسع از موقعیت اجتماعی برتری در میان قوم خود برخوردار بود، و خانه او دارای جایگاه خاصی بود، و در برابر آن میدانی قرار داشت که مشهور به میدان یسع بن عبدالله اشعری بود، و در آن دوره یکی از هفت میدان معروف قم بشمار می‌رفت. و از نوشته تاریخ قم استفاده می‌شود که فرزند یسع یعنی حمزة بن یسع پس از پدر مراتب و مناصب او را از آن خود کرد، تا آنجا که به منصب امارت رسید، و یکی از امیران

←

هارون[1] الرّشید[2] کرد، و او را از حال عرب، و تمکّن[3] ایشان بقم آگاه کرد، و اعلام داد. و ازو درخواست کرد که قم را کوره و شهری کرداند بانفراد[4]، و منبر[5] را در آن بنهد، تا در قم نماز جمعه و عیدین باستقلال بکذارند، و احتیاج نباشد ایشانرا از برآیِ جمعه و عیدین، به

← عرب بشمار می‌رفت که با دربار خلافت در دوره هارون در بغداد در ارتباط نزدیک بود، و خواسته‌های او از سوی خلیفه مقتدر عباسی مورد قبول و پذیرش قرار می‌گرفت، و وی نخستین کسی است که به شهر قم استقلال بخشید، و قم را کوره گردانید، و از کوره اصفهان جدا نمود، و لوازم استقلال شهر در آن دوره ـ یعنی قرار دادن منبر مسجد جمعه، و برقراری نماز جمعه و عیدین، و بنیان دارالخراج و جز اینها ـ را برای قم به ارمغان آورد، و خود نیز نماینده مورد اعتماد خلیفه عباسی برای سرشماری ساکنین شهر و جمع آوری خراج گردید، از این رو حمزة بن الیسع را می‌توان نخستین حاکم رسمی قم بشمار آورد.

۱. در نسخهٔ اصل این نام بر طبق رسم الخط قدیم (هرون) ضبط شده. و در نسخهٔ چاپی آمده است: قصد خدمت هارون.

۲. هارون الرشید ابن محمد المهدی ابن عبدالله المنصور (۱۴۸ ـ ۱۹۳ ه)، پنجمین خلیفه عباسی، که در سال ۱۷۰ ه به خلافت رسید، و تا هنگام مرگ در سال ۱۹۳ ه به اقتدار خلافت راند. وی یکی از مشهورترین خلفای عباسی بشمار می‌رود، و دارالسلام بغداد در دوره او به اوج عظمت و اقتدار و شکوه و جلال رسید، وی در طوس درگذشت و در باغ حمید بن قحطبه طائی (والی خراسان) مدفون شد، و بر گور او قبه‌ای ساختند که به قبه هارونیّه مشهور است، که همچنان پابرجاست، و ده سال پس از مرگ وی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را در نزدیکی او به خاک سپردند، در سردابه زیر قبّه هارونیه (= گنبد طلایی مرقد مطهر امام رضا علیه السلام) سنگ گور هارون در فاصله کوتاهی از قبر مطهر امام علیه السلام قرار دارد.

۳. اقتدار و نفوذ و ثروت.

۴. مستقل.

۵. یکی از لوازم استقلال شهرها و حاکم نشین شدن آن در دوره خلافت، وجود مسجد جمعه و جامع است، که تمامی اهالی در مناسبتهای جمعه و عید و جز آن در آن جمع شوند، و لازمه آن وجود منبری است که حاکم و امام جمعه و قاضی منصوب از طرف خلیفه بر روی آن سخنرانی کند، و نماز جمعه و عید برپا دارد، و یا فرامین خلیفه را به اطلاع مردم رساند.

کورهٔ دیگر رفتن و نماز کردن. بر آنك هر سال آنچ واجب و درست[1] شود بر قم، و بر ضیاعی[2] که با آن جمع کرده باشند از اخراج[3]، بر سبیل مساحت، یا بر تقریری که دیوان مساحتِ خراجِ اصفاهان بذان ناطق و روشن است، بدهند. و أهل قم بنسبت با[عُمّال][4] هارون الرّشید از جُملهٔ مطیعان و فرمان بُرداران باشند.

هارون الرّشید التماسِ حمزةِ بن یَسَع مبذول داشت، و سُؤال او را بنجاح[5] مقرون کردانید، و در حیازات[6] معروفه او را حاکم و صاحب اختیار کردانید، و کزی[7] را بذو داد، که آن را ذراع رشیدیّه میخوانند، و آن کز درازترین و بزرکترین کزهاءِ دنیا بود.

حمزه را کفت: این ذراع بستان، و در زیر بغل نه، و آن قدر که توانی دست خود را بکَش، تا آن مقدار که سرانکشت تو بذان رسد، از حساب ذراع کیر.

حمزه کز را بستد، و محکم بزیر بغل خود کوفت، تا غایت که بعضی از کز در زیر بغل او رفت، و خون ازو روان شد!

او را کفتند: این چه بود که تو با خود کردی؟

---

۱. مقصود التزاماتی است که مردمان ساکن در کوره‌ها و شهرهای حاکم نشین در برابر دارالخلافة به عهده می‌گرفتند، از قبیل جمع آوری خراج، جزیه، پرداخت مقداری از محصولات کشاورزی و اسب و چهارپایان و هدایای عید، و گسیل سرباز و جز اینها.

۲. ضیاع جمع ضیعه که همان اموال غیر منقول و املاک است.

۳. کذا در اصل و صحیح آن خراج (= مالیات زمین) است، و شاید جمع غیر قیاسی خراج بوده باشد، که در نثر فارسی کهن بعضاً استعمال شده است.

۴. کلمه‌ای ناخوانا در اصل که احتمال می‌رود (عمّال) بوده باشد. و در نسخه چاپی و دیگر نسخه‌ها (بنسبت با هارون) ضبط شده.

۵. نجاح در عربی به معنای قبول است.

۶. زمینهایی که مردمان آنها را به اختیار خود در آورده، و در آن به کشت و زرع می‌پردازند.

۷. آلت اندازه‌گیری مساحت زمین.

گفت: من صَلاح قومِ خود، و آسانیء[۱] ایشان می‌خواستم، و اللّٰهُ أعلَمُ.

بعد از آن هارون الرّشید، حسن بن تحتاخ طالقانی را با حمزه ضَمّ[۲] کرد، بر خراج و مساحت. و این معنی اتّفاق افتاد در سنهٔ تِسع وَ ثمانین و مائه[۳] هجریّه، و موافقه[۴] با سنهٔ أرْبَع و خمسین[۵] از هالك[۶] شدن یزدجرد[۷]. و این تواریخ خاصّه بقم مستعمله[۸] بوده است، و حساب دیوان و آجال[۹] ایشان بدان بوده است در معاملات، مثل بیع و شری[۱۰]، و غیر آن از عقود معاملات. و در دیگر شهرها این تواریخ[۱۱] را رعایت نکرده‌اند.

پس حمزه بقم معاودت نمود با عامل، و مجمُوع ضیاع را مساحت کرد، و خراج آن

---

۱. رفاه.

۲. همراه و همکار.

۳. سال ۱۸۹ هجری.

۴. در چاپی و برخی از نسخه‌ها: موافق.

۵. سال ۱۵۴ هجری.

۶. در نسخهٔ چاپی: هلاك.

۷. یزدگرد سوم از پادشاهان دوره أخیر ساسانی (پادشاهی از سال ۶۵۲ - ۶۳۲ میلادی)، سال یزدگردی یکی از گاه شماریهای دینی زرتشتی می‌باشد که به موجب آن انجام فرائض دینی در هر روز ویژه از ماه و سال، ۳۶۵ روز درست گرفته می‌شود، و به همین جهت فصول و اعیاد در بطن فصول، به موجب این سال سیار می‌باشد، مأخذ و مبدأ این سال از ۶۵۱ یا ۶۵۲ مسیحی - سال مرگ یزدگرد سوم - محسوب می‌شود. این گاهشماری پس از تشرف ایرانیان به اسلام منسوخ گردید، و به جای آن سال هجری قمری متداول گردید. (نگاه کنید به: گاهشماری و جشنهای ایران باستان: ص ۸۵)

۸. در نسخهٔ چاپی: مستعمل.

۹. سررسید پرداخت تعهدات مالی.

۱۰. شری: یعنی خرید.

۱۱. جمع تاریخ، و مقصود از استعمال صیغه جمع، اشاره به عدم استعمال تقویمهای زرتشتی (اعم از تقویم یزدگردی و جز آن از گاه‌شماریهای ساسانی)، و بسنده کردن به تقویم هجری است.

مقرّر کردانید.

و بعضی دیگر گویند، که: ضیاعها را نپمُود[1] بل که خراج آن ـ چُنانچ پیشتر از آن مقرّر بوده در دستور اصفاهان ـ از خراج این ناحیت، بر آن قرار بکذاشت، و خراج سائر حیازات[2] ـ بمساحت یا بمقاطعه[3] ـ با آن اضافت کرد.

و بحقیقت که کفته‌اند که: حمزه قطعاً و اصلاً مساحت نکرد، نه اصل قم را، و نه ضیاعاتی که از اصفاهان با آن ضمّ و جمع کرده بودند، و آنرا حیازات نام نهاده.

و این روایت نزدیکست، و دور از کار نیست، زیرا که پسر او الیسع بن حمزه، بعد از او در مساحت قم شروع کرد ـ چُنانچ در موضع خود در باب مساحات ذکر آن بیابد ـ چه اکر حمزه قم را مساحت کرده بودی، پسر او بعد ازو مساحت نکردی.

و أبو علیّ کاتب[4]، در کتاب هَمَدان حکایت میکند، از أبی جعفر محمّد بن عبدوس[5]، که او کفت:

---

۱. در بعضی از نسخه‌های خطی و چاپی: نپیموده.

۲. حیازت در اصطلاح فقه اسلامی به معنای به ملکیت در آوردن و ضمیمه نمودن زمین به دیگر اموال غیر منقول شخص از یکی راههای شرعی و قانونی تملک زمین است، لیکن بنا به گفته تاریخ قم اصطلاح حیازت در دیوان خراج قم در آن دوره به معنای (ضیاعاتی که از اصفاهان با آن (یعنی قم) ضم و جمع کرده بودند) استعمال می‌شده است.

۳. روش دیوان خراج در محاسبه خراج زمینهای مزروعی در آن دوره به دو گونه بوده است، گاهی مساحت زمینها را به وسیله ذراع قانونی تعیین کرده و خراج آن را معین می‌کردند، و گاهی نیز مالکان بزرگ و دهقانان تعهد پرداخت خراج زمینهای خود را به حاکم یا دیوان خراج می‌کردند، بدون آن که زمینهای مورد تعهد آنان ذراع گردد، که روش اخیر نسبت به زمینهای بزرگ معمول بود.

۴. أبو علی، عبدالرحمن بن عیسی حمّاد هَمَدانی معروف به کاتب بکر بن عبدالعزیز، نویسنده کتاب هَمَدان.

۵. نامی از او در منابع متداول یافت نشد.

«ذراعی که أهل هَمَدان بذان مساحت میکردند ـ پیش از روزگارِ مأمون [۱] ـ آنرا ذراع سابوری می‌گفتند، و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه [۲] بود، و مثال آن بر ستون مسجد أعظم [۳] بقم منقّش کرده‌اند، و نشان و نمودار آن تا الیَوم باقیست».

تا بذینجا حکایت أبو علیّ است.

پس این کز که مثال آن مصوّرست در مسجد سَهْل بن الیَسَع بن عبد الله بمیدان الیَسَع، آن کزی است که حمزةِ بن الیَسَع از نزدیک هارون الرشید آورد، و آن ذراع به قم برشیدیّه معروف و مشهور است، و بهمدان بسابوریّه.

و همچنین: أبو علیّ در کتاب همدان حکایت می‌کند، از أبی جعفر محمّد بن عبدوس، که او گفت که:

«ذراعی که عبدالله خردادبه بذان مساحت کرد، آن نُه قبضه و دو انکشت بود ـ جُنانج میان آن ذِراع، و ذِراع سابوریّه، تفاوت و نقصان بربع و ثُلْثِ عُشْر باشد ـ و آن ذراع که بهمدان بوده است، و در دیوانِ آنْ، هشت قبضه و دو انکشت بوده است، و محمّد بن الحسن [۴] از آن کز هیچ نبرید و کم نکرد، الّا یک انکشت».

و حمزةِ بن الحسن [۵] در کتاب اصفاهان روایت میکند که:

---

۱. عبدالله مأمون فرزند هارون الرشید، و هفتمین خلیفه عباسی، از سال ۱۹۸ هـ تا هنگام مرگ در سال ۲۱۷ هـ خلافت را به عهده داشت، وی یکی از مشهورترین خلفای بنی العباس شمرده می‌شود، وی در آغاز دوره خلافت برای نزدیکی به علویان، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به ولایتعهدی خود برگزید.

۲. قبضه، مشت بسته را گویند.

۳. این مسجد بجز مسجد جامع قم می‌باشد، زیرا بر طبق تاریخ قم آن مسجد در نزدیکی پل بکجه و در نقطه مقابل گمیدان، یعنی در سمت راست رودخانه قرار داشته است، و مسجد میدان الیَسَع احتمالاً در محله میدان کهنه قم قرار داشته.

۴. او احتمالاً مأمور دیوان خراج و مسئول تعیین مساحت زمینها در همدان بوده است.

۵. مقصود حمزهٔ اصفهانی، نویسنده کتاب اصفهان است.

«چون سنهٔ تِسْع و ثمانین و مائه[1] درآمد، والی و حاکم اصفاهان عبد الله بن کوشید[2] بود، پس رشید نامهٔ نوشت، و پیغام فرستاد بعبد الله بن کوشید، در طلب کردن بقایایِ سالهایِ کذشته، از خراج قم، و بقایا باصطلاح[3] ایشان موانید[4] کفته‌اند.

پس جون نامه و پیغام رشید بعبد الله رسید، نامه نوشت ببرادر خود عاصِم ـ که از قِبَلِ[5] او بقم والی بود ـ و او را از آن آکاهی داد، و بدان فرمود.

جون عاصِم بر آن وقوف[6] یافت، بقایا و کسور اموال از اهلِ قم طلب داشت، و با ایشان عُنف[7] و درشتی نمود. أهل قم در دار الخَراج برو جمع آمدند، و او را بکشتند.

و در مدّت پنجاه و یکسال، هر سال بقیّهٔ از مال قم بر أهل قم مانده بود؛ ابتدایِ آن از ظهور دولت خلفایِ بنی عبّاس تا سال صد و هشتاد و یک.

جون سال صد و هشتاد و جهارم درآمد، رشید از رَقّهٔ[8] مدینة السّلام ـ که آن

---

۱. سال ۱۸۹ هجری.

۲. در تاریخ اصفهان این نام (عبدالله بن کوبیند) ضبط شده است، و یادی از او در منابع نیامده است.

۳. در نسخهٔ اصل: باصلاح ضبط شده است.

۴. موانید: ظاهراً جمع غلط کلمه (مانده) است، که مقصود مانده یا باقیمانده خراج سالهای گذشته می‌باشد.

۵. طرف.

۶. آگاهی.

۷. خشونت و شدت عمل.

۸. رَقّه (به فتح اول و دوم و تشدید آن) در لغت به معنای سرزمین پستی که در نزدیکی آبی که بر آن چیره می‌گردد، یا زمینی که دارای خاک نرم باشد را گویند، و این صفت نام برای چندین شهر شده است، که مشهورترین آنها (که اطلاق نام رَقّه حمل بر آن می‌شود) شهر رقه که در مرز میان عراق و شام و بر روی رود فرات و در نزدیکی صفین قرار دارد می‌باشد، امروزه شهر رقه جزو کشور سوریة است. یاقوت حموی در «معجم البلدان» از ۷ شهر به نام رقة نام می‌برد، از ←

بغدادست ـ حکم فرمود و اشارت کرد بستدن[1] بقایایِ پنجاه و یکسال گذشته، و أباصالح[2] یحیی بن عبد الرحمنِ کاتب را والیِ دیوان خراج کردانید، و بقایا بر تمامیِ ممالك خود حوالت فرمود.

و همچنین، عبد الله بن هیثم بن بسّام[3] راوندی[4] را أمر کرد در طلب کردن اموال، و استخراج کردن.

پس خَلْقی عظیم بذین سبب تلف و هلاك شدند، از مسلمانان و عُمّال[5] و کُتّاب، و مردم را ازین رهکذر داهیهٔ[6] و مصیبتی عظیم برسید، تا غایتْ که رشید مجموعِ عُمّال و کُتّاب و حُکّام را خائن کردانید، و بسیاری را بکشت، و بخود مباشرِ طلبِ بقایا و کُسور کشت، تا غایتْ که قُوتهایِ[7] ایشان و سائر اطعمه[8] بفروخت، و اسبان و دیکر چهار پایان بَرید[9]، ـ که آن را بزبان اهل قم اسبانِ یام[10] کویند ـ به عوض مال ایشان بستد، و تا غایتْ

← این رو برای یادآوری برخی از این رقه‌ها (جز رَقّه مشهور) باید به قید و پسوند آن اشاره نمود، یکی از این موارد رقه دارالسلام بغداد می‌باشد که به گفته «معجم البلدان» در سمت مغرب رودخانه دجله در بغداد و در نقطهٔ مقابل منطقه ناج (که در بخش شمال شرقی دجله قرار دارد) باغ بزرگی بوده است که در آن یکی از کاخهای بنی العباس قرار داشته، که یاقوت از آن با (و هو عظیم جداً جلیل القدر) یاد می‌کند.

۱. در نسخه چاپی: برسیدن.

۲. در نسخهٔ اصل و چاپی: (أبا صَلَح) ضبط شده، که بر طبق رسم الخط عربی کهن است.

۳. در نسخه چاپی: نشام.

۴. در اصل: روندی.

۵. مأمورین جمع آوری خراج.

۶. مصیبت و دردسر و گرفتاری.

۷. جمع قُوت: خوراک و مایحتاج زندگی.

۸. جمع طعام: خوراك.

۹. برید: پُست، چهارپایان برید اسبانی را گویند که به کار کشیدن گاریهای پُستی و نقل و انتقال مسافر در کاروانسراها و شهرها مشغول بودند.

۱۰. در برهان قاطع آمده است: یام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت

که نگذاشت که هیچ طآیفهٔ از صادر و وارد به بغداد گذر کنند، تا نباید که بعضی از مال کسر آید، و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستد و جمع کرد، تا غایتی که ایشانرا هیچ نماند. و این سال را، سال موانید نام نهادند، یعنی سال بقایا[۱].

پس بقایای همه شهرها مُسْتَخلَص[۲] گردانیدند، و محصّل کردند، مگر بقایآیِ اصفاهان، که در آن تأخیر افتاد؛ بسبب أهل قم، که در ادای آن تمرّد[۳] و سرکشی میکردند، و از ادای بقایا امتناع می‌نمودند، و عُمّال را می‌کشتند یکی را بعد از آن دیگر. تا آنگاه که عبدالله بن کوشید از قِبل رشید والی شد، و هر روز از جانب رشید بذو فیج[۴] می‌آمد، و پیغام می‌آوردند در قدمهٔ[۵] کردن در ستدن بقایآءِ سالهآءِ گذشته. و عبدالله بسبب بلدیّه[۶] و همشهری، با قوم و مردُم قم مدارا می‌کرد، و طریقهٔ محبّت و مودّت که میانهٔ او و میانهٔ ایشان بود می‌سپرد، و رعایت حقوق قدیمه می‌نمود. تا آنگاه که به واسطهٔ کثرت فیوج، و بسیاریءِ رُسُل[۷]، که از رشید بذو آمدند، حُجّت برو لازم شد، و عبد الله در طلب بقایا هیچ چاره ندید. پس او را ضرورت شد طلب کردن بقایا ازیشان، و در آن کوشش نمودن.

← رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر.

۱. یعنی سالی که باقیمانده (= بقایای) خراج سالهای پیشین در آن جمع آوری شد.

۲. یعنی مالیاتهای باقیمانده در دست مردم شهرها را از دست آنان خلاصی و رهائی بخشید و دریافت نمود.

۳. نافرمانی.

۴. در اصل و نسخهٔ چاپی: فتح، و صحیح آن فیج می‌باشد که معرّب پیك می‌باشد.

۵. در نسخهٔ اصل: (قدقه) و در نسخهٔ چاپی (قدغن) ضبط شده است، و ظاهراً تصحیف است، و ضبط صحیح آن (قدمة) است به معنای پیشی در کارگرفتن، و در پی و أثر چیزی رفتن (نگاه کنید به: لغت نامه دهخدا: ماده قدمة).

۶. بلدیّه یعنی اهل بلد و شهر بودن.

۷. جمع رسول، به معنای فرستاده.

چون قصّه بذین انجامید، مردم قم براذر عبد الله را بکشتند، و در ضیاع و دیهاءِ خود متفرّق شدند و پنهان کشتند، و عبد الله بن کوشید بذین سبب معزول شد، و حسن بن تحتاخ را بعوض او بقم فرستادند.

چون عبد الله از قم بحضرت رشید رسید، یک هزار هزار درهم از خاصّهٔ مال خود برشید بخشید، و ازو درخواه کرد که قم را از اصفاهان جذا کرداند، و هر یکی را علی حدّه مالی معیّن باشد. رشید قبول نکرد، و بمنع آن فرمود، و کفت: من هرکز عملی[1] را قسمت نکنم، و شهری همجو شهر اصفاهان را جذا نکنم از ضیاعات و توابع آن.

عبد الله بجواب کفت که: اهل اصفاهان بسبب اهل قم در بلااند، و بغایت در زحمت اند، و از ره کذر ایشان بذیشان جندین خرابی واقع می‌شود، زیرا که اهل قم درویش حال‌اند[2]، و به وقت اِدْراکِ[3] ارتفاعِ غلّات بر می‌دارند، و از اُدایِ خراج تقاعد[4] می‌نمایند، و تکاسل[5] و تهاون[6] می‌کنند، و چون عامل بذیشان می‌فرستند، در راهها و جوانب قم متفرّق می‌شوند، و قصدِ قافلها[7] می‌کنند، و با ایشان جمع می‌شوند. پس لاجَرَمْ[8] عاملْ بقایائی که برایشان مانده است، بر مُلّاک[9] و اربابان اهل اصفاهان قسمت می‌کند، تا غایت که عَجْز اهل قم اُصلی[10] شده، و مالی معیّن کشته بر اَهل اصفاهان.

---

۱. ضیاع و روستاها و توابع هر شهر را عمل و اعمال آن شهر گویند.

۲. درویش حال: فقیر.

۳. وقت ادراک: وقت بارور شدن محصولات کشاورزی را گویند.

۴. باز نشستن و کار انجام ندادن.

۵. تکاسل و کسل: سستی.

۶. کوتاهی.

۷. قافلها: جمع قافله، یعنی به کاروانها حمله کرده و دستبرد می‌زنند.

۸. ناچاری.

۹. جمع مالک.

۱۰. یعنی اصل اولی در خراج اهل قم همانا کسر مقداری از آن است، که چون باید خراج به طور

چون رشید این بشنید، بفرمود تا قم را از اصفاهان جدا کنند، و خراجِ اشاعره[1] از جملهٔ خراج شهر وضع[2] کرد. و مبلغ خراج شهر، سهزار هزار و پانصد هزار درهم بوده است.

پس خراجِ اصفاهان و کَرَج[3]، بعد از جدا کردن قم از اصفاهان ـ چُنانچ اوّل مقرّر شد ـ بر دوازده هزار هزار درهم و کسری [فراهم آمد]».

تا بدینجا قصّه و حکایت حمزه بود، و قصّه و روایت در این معنی این بود، و آنچ اهل قم روایت کرده‌اند از حمزه در جدا کردن قم از اصفاهان ـ چنانچ در اوّل فصل ذکر کرده شد ـ نزدیک آن می‌شود، که حمزةِ بن یَسَع، و عبد الله هر دو در یک وقت قصد حضرت[4] کرده باشند، و اللّٰهُ أعلَم.

***

→ کامل به دیوان خراج در بغداد پرداخت شود، از این رو حاکم این کسر را از مردم اصفاهان می‌ستاند، و این ستاندن ـ به علت نپرداختن اهل قم ـ جزئی از پرداختیهای همه ساله اهل اصفاهان گردیده بوده، که موجب پریشانی و ظلم بر مردم می‌گردید.

۱. جمع اشعریان که عمده ساکنین شهر قم در آن دوره را عربهای اشعری تشکیل می‌داده‌اند.

۲. برداشتن.

۳. مقصود کرج أبی دلف عِجْلی است که شهر اراک کنونی می‌باشد.

۴. یعنی حضرت هارون الرشید.

فصل سئم از باب اول

«در ذکر آنچ داخل قم است، و خِطّهٔ[1] آن، از ضیاعها و مواضع، و نامهآءِ دیهآءِ آن، و ذکر باروئی که کرد بر کرد قم کشیده‌اند، کُهنَه و نو»

روایت کنند اهل قم، که:

«یَزدانفاذَار[2] ـ صاحبِ ناحیت اَبرشتجان[3] ـ چون عربِ اَشعریان بقم نزول

---

۱ . خِطّه و خِطط (به کسر خاء)، به معنای نقشه ساختمان سازی و تقسیمات یک شهر می‌باشد.

۲ . در اصل: یزدانفادار ضبط شده، ولی در ادامه چندین بار این نام را با ذال ضبط کرده است.

۳ . در ضبط سین و شین آن اختلاف است، و در تاریخ قم و دیگر منابع به هر دو ضبط آمده است، و درباره موقعیت جغرافیایی آن در راهنمای جغرافیایی تاریخی قم ص ۸۰، آمده است: (مزرعه ابرستجان (بر وزن بهمن نشان) از مزارع قدیم قم است، سابقاً قلعه و سکنه داشته، ولی حال قلعه آن خراب است،از رودخانه مشروب می‌شود، در دامنه کوه یزدان که در نیم فرسخی شهر است واقع است).و درباره کوه یزدان در همان منبع (در ص ۱۱۵) آمده است: (کوه یزدان در یک فرسخی شهر قم بلکه نزدیک‌تر در طرف غربی واقع است...به اسم یزدان از آن‌جهت خوانده می‌شود که پیش از بنای‌اعراب‌شهر قم را، بزرگ مجوسان که در قریه ابرستجان ـکه در دامنه این کوه است ـمنزل داشته، اسم او یزدان فاذار بوده، و این کوه را مرتع حشم خود قرار داده، لهذا به کوه یزدان شهرت گرفته). و باز در همان منبع (در ص ۱۸۸) آمده است: (کوه یزدان: این کوه ما بین مغرب و جنوب قم واقع است، یک فرسخ تا شهر مسافت دارد). موقعیت کوه یزدان امروزه در غرب بزرگراه کمربندی قم ـ تهران که از انتهای جاده اراک و در ناحیه معروف به شاه جمال آغاز می‌گردد و به میدان هفتاد و دو تن ـنقطه شروع بزرگراه قم ـ کاشان و قم ـ تهران ـ ختم می‌گردد قرار دارد. امروزه یکی از محله‌های نوساز قم به نام «یزدان شهر» می‌باشد که بخشهای جنوبی آن بر دامنه دنباله رشته کوه یزدان می‌باشد.

کردند[1]، ایشانرا در قریهٔ مَمجّان[2] فرود آورد. عبد الله بن سعد[3] را در سَرآیِ مردی که نام او

---

۱ . در سال ۷۴ هجری.

۲ . یکی از هفت روستای دشت قم کهن، که از بهم پیوستن آنها شهر قم کنونی برآمد، در تاریخ قم ص ۴۲ آمده است: (بلدهٔ ممجّان یعنی نفس شهر قم)، همچنین در همان منبع (ص ۶۰) آمده است: (ممجّان که امروزه قصبهٔ قم است)، و ایضاً در ص ۳۳ آمده است: (تمامی اراضی ممجّان و مالون و جُلنبادان قصبهٔ بلده قم گشتند...)، از مجموع این گفته‌ها بر می‌آید که بخش مرکزی قم کهن که مغرب و شمال آن ساحل شرق رودخانه قم تا آغاز باجک و سمت شرقی و جنوبی آن روستای مالون (= زمینهای پیرامون بقعه شاه احمد قاسم) بوده است. لیکن استاد علی اُصغر فقیهی در (تاریخ مذهبی قم: ص ۸۲ ـ ۸۱) درباره موقعیت جغرافیایی ممجّان (یا به لهجه اهل قم منیجان) می‌گوید: (کمیدان در سمت شمال غربی خاک فرج و قبرستان وادی السلام فعلی و طرف مغرب رودخانه است، بنابراین منیجان در روبروی آن، در سمت مشرق رودخانه و در اطراف چهار امامزاده تا شاه سید علی و تا حدود راه سراجه و قنوات ادامه داشته، و امروز در همین حدود آثار و اطلالی دیده می‌شود، و قبرستان این قسمت شهر که به نام مالک آباد بوده، هنوز باقی و همان قبرستان متروکی است که در ما بین شاهزاده سید علی و شاهزاده أبو احمد (به تعبیر مردم قم امامزاده میانی) دیده می‌شود).

در اینجا لازم به یادآوری است که هنگامی که مشغول تصحیح این بخش از کتاب بودم، سوگمندانه خبر درگذشت مرحوم استاد علی اصغر فقیهی را شنیدم، این مرد بزرگوار که نزدیک به یک قرن زندگی کرد، از چهره‌های فرهنگی قم بشمار می‌رفت، وی سالهای متمادی در مقام آموزگاری خدمت نمود، و معلمی وظیفه شناس و کوشا بود، وی از دیرباز به تحقیق و تفحص در تاریخ پرداخت، و کتابهای متعددی در این زمینه نوشت که مهمترین آنها دو اثر جاودانه او درباره وهابیت و آل بویه می‌باشد، وی بعدها به تاریخ قم روی آورد، و در این زمینه آثار ارزشمندی (اعم از کتاب و مقاله و رساله) بر جای نهاد، و نوشته‌های او درباره قم، و بویژه درباره تعیین موقعیت جغرافیایی نامهای تاریخی از ارزش والایی برخوردار است، و در شمار منابع تحقیق درباره قم بشمار می‌رود. وی مردی متواضع، در کمال ادب و فروتنی و سخاوت علمی بود، که در دادن اطلاعات هرگز بُخل و تنگدستی بخود راه نمی‌داد. خانه او در خیابان باجک روبروی مسجد رضوی قرار داشت، و همواره آمادگی پذیرایی از طالبان علم بود. به گفته برادرش وی در سال ۱۲۹۲ شمسی بدنیا آمد، و در روز ۲۸ رمضان سال ۱۴۲۴ هـ برابر با دوم آبان ۱۳۸۲ ش درگذشت، و در مقبره سوم جنوب شرقی صحن اتابکی به خاک سپرده شد.

۳ . عبدالله و أحوص فرزندان سعد بن عبدالله اشعری، نخستین اشعریانی بودند که در سال ۷۴ هـ

ذاذخُرّه بود فرود آورد. و أحوص ـ که برادر او بود ـ در سَرای مردی که نام او خَربنداد بود. پس از آنکِ از برای هر دو برادر ـ عبد الله و أحوص ـ در این هر دو سرآی، همه آنچ مردم بذان محتاج شوند، از آوانی[1] و رخوت[2] و طُرَح[3] و فُرُش و آلات و غیر آن، مُعَدّ[4] و محصّل کردانیده بود، و مرتّب داشته».

بعضی از اهل قم روایت کنند، که:

«چون عربِ أشعریان بقم آمدند، خیمها بزدند، و فرود آمدند. چون متمکّن شدند، و قرار کرفتند، و بسیار شدند در صحاری، در شش دیه سَراها و مُقامها[5] ساختند، و منزل کرفتند، و بار و بُنِه بذان نقل کردند، و آن شش دیه:

مَمَجّان، و مالُون، و قَزدان[6]، و سَکن[7]، و جُمَر، و کُمیدان».

← از عراق گریخته و به سوی ایران آمدند، و در دشت قم مستقر شده، و شهر قم را بنا نموده یا توسعه دادند.

۱. آوانی جمع آنیه که ظرف می‌باشد.

۲. رخوت، جمع قیاسی کلمه رخت، که استعمالی نامتعارف و غلط می‌باشد، زیرا جمع رخت، رختها است.

۳. زیرانداز.

۴. آماده.

۵. جمع مقام یعنی محل اقامت و سکونت.

۶. در ضبط این نام اختلاف است، علامه حلی در ایضاح آن را قَزّدان آورده، و در تاریخ قم هفت بار با ضبط «غزدان» و دو بار «قزدان»، و اهالی قم آن را امروزه «قزون» تلفظ می‌کنند، استاد علی اشرف صادقی معتقد است که: (قزدان تاریخ قم مصحّف قزوان بوده، و آن همان غزوان کنونی است (نشریه میراث شهاب: شماره ۲۹ / ص ۶۰)، ولی دکتر مدرسی طباطبایی در (تربت پاکان ج ۲ / ص ۱۲ و ۴۹۴) ضبط آن را «قزوان» دانسته است. غزوان کنونی مزرعه‌ای است در شرق قم و از نهر شهرستان مشروب می‌شود. (تاریخ دارالایمان قم ص ۷۰، تاریخ و جغرافیای قم ص ۱۸۵).

۷. درباره ریشه لغت سکن یا سجن دکتر علی اشرف صادقی در (نشریه میراث شهاب / شماره

و آنچ حمزهٔ اصفاهانی در کتاب خود آورده است که: «در هفت دیه مُقام ساختند»، غلط و سهوست، زیرا که جُلَنبادان و مَمَجان نام دیهٔ واحده است، و هر دو عبارت از یك دیه‌اند، و آن را این دو نام است.

و جُلَنبادان ـ جنانچه مشاهده می‌رود ـ موضع حِصْن[1] است، که دزپُل[2] میکویند، و مَمَجان موضع دیه است، که آنرا باب شهرستان می‌کویند، که آن شهرست، و فارقین[3] که کِرد بر کِرد آن بُوده، آلِ سعدْ آنرا بینباشتند، و در آن وقت که بقم نزول کردند، و بعضی از اثر

← ۲۹ / ص ۵۸) می‌گوید: (مؤلف تاریخ قم ص ۶۳ دربارهٔ سجن می‌گوید: «این دیه را از بهر آن سجن نام نهادند که ریگستان و سنگلاخ بوده است و زمینی که در آن سنگ و ریگ باشد، آن را سجن و سکن خوانند. «سکن» بی شک باید «سگن» خوانده شود، و «سجن» معرّب آن است، «سگن» مشتق است از «Sag» صورت پهلوی کلمه سنگ، که در نام سگسر «= سنگسر» در متون جغرافیایی قرنهای سوم و چهارم، و در کلمه «سجّیل» معرّب سنگ گل نیز دیده می‌شود، و پسوند «en» (مخفف een ـ) ویژه نسبت و جنس. پس تلفظ این کلمه باید «Sagen» و محل آن نیز باید همان حوالی خاک فرج باشد).

۱. قلعه.

۲. در برخی از نسخه‌ها با ضبط دَر پُل آمده است، که محلّ پلی بوده است به نام بکجه بر روی رودخانه قم که بخش کُمیدان (در مغرب رودخانه، یعنی زمینهای وادی السلام و خاکفرج کنونی) را به بخش غربی شهر متصل می‌کرده است، و در نزدیکی در پُل مسجد جامع کهن قم قرار داشته است.

۳. فارقین معرّب پارچین است، چنانکه یاقوت حموی در معجم البلدان ذیل نام (میافارقین) بدان اشاره دارد و می‌گوید: (و فارقین و هو الخلاف، بالفارسیة یقال له بارجین)، و درباره معنای آن در صحاح الفُرس آمده است: (چوب یا خار باشد که گرد باغ و بر سر دیوارها پرچین می‌کنند، تا کسی بر نتواند رفت). و گفته تاریخ قم نیز شاهد بر این معنا است آنجا که می‌گوید (بینباشتند... و این قدر است که حمل توان کرد) و این کار متعارف است که پیرامون باغ و خانه‌های روستایی دیواری از چوب و خار و خاشاک قرار می‌دهند تا از عبور و نفوذ نااهلان جلوگیری کنند.

آن باقی است، آنجا که دَرِ سَرایِ أبی علیّ بن عبدیل است، و آنجا که میدان التیسّع است، آنجا که فارقین سوراناباد[1] است، و آنجا که باب چهار طاق است، و آنجا که باب علیّ بن فَرَج است.

این قدر است که حَمْل[2] توان کرد، و گمان توان برد، که سُورناباد دیهٌ یا محلتی بوده است بانفراد.

علی الجُمله، درین خلاف کرده‌اند، که جُلَنبادان و مَمْجان و سورناباد، یک بقعه بوده است، و یک ضیعهٔ جامعه، که آنرا بذین أسامیءِ مفرده نام کرده‌اند؟ خذا بـذین عـالم‌تر است. مع هذا فارقین سورناباد أثر آن باقیست، آنجا که سَرایِ مالك بن علیّ حاجبست[3].

و من کمان می‌برم که مَمْجان اسم رُستاقی[4] است، که جامع ضیاعی است که بذین ناحیت اند، تا غایت[5] که من خوانده‌ام ـ در قبالهٔ نو و کهنه ـ که مَمْجان از ناحیت أبوراست، پس در خاطر من آمد، که أبُورا در وقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده است.

---

۱. در نسخهٔ چاپی و برخی از نسخه‌ها: شورناباد.

۲. حمل: احتمال.

۳. حاجب: کسی را گویند که اخبار و گفته‌های مردمان را به آگاهی خلیفه و سلطان می‌رساند، و از او برای حضور آنان طلب رخصت و اجازت می‌کند. و (حاجب) در لغت به معنای پرده دار است که مردم را از حضور بدون اجازه به خدمت سلطان و خلیفه منع می‌کند. و منصب حجابت از دیرباز یکی از منصبهای مهم دربار پادشاهان و سلاطین و خلفا و امیران بوده است، و حاجب همواره از قرب و منزلت فراوانی نزد پادشاه برخوردار بوده است و رتبه او پس از وزیر بوده، و گروهی از سربازان و دستیاران و نوکران او را در انجام وظیفه‌اش یاری می‌داده‌اند. (نگاه کنید به: رسوم دار الخلافة: ص ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۷۱، ۷۷، ۷۸)

۴. در تاریخ قم ص در توضیح معنای اصطلاح رستاق آمده است: (و تفسیر رستاق بـه حـیازه کرده است، یعنی دو سه ناحیت که به جنب یکدیگر باشند، و اسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانند، و گویند رستاق فلان)

۵. تا آنجا که.

امّا دیگر مواضع و محلّات ازین دیهآیِ هفت کانه:

وسون، جعفر آباد، لاشُود، ساروا، و بذین محلّات چندین کوچَه و مواضع است، و هر یکی را نامی بوده و بانفراد.

القصّه: مجموع این از اراضیِ این دیهآیِ شش کانه است.

و پس[1] از جمله مواضع این دیهآیِ شش کانه، و محلّات و جوانب آن، سَروَز است. و آن را بذان سبب سَروَز نام نهادند، که در آن هنگام که قسمتِ آبِ آنجا کرده‌اند، گفته‌اند بزبان عرب رأسُ الوَزْ، یعنی سرِ وَزْ، و وَزْ چوبی است که بذان قسمت آب می‌کنند، و آنرا نصب کرده‌اند از برآیِ قسمت نصیبهآیِ دیها از آب.

دیگر از مواضع: سَرِ اوذارست؛ یعنی به زبان عرب رأس الوذارق، و بزبان عجم سرِ وذارق، و بکثرة مرور ایّام قاف را ترخیم[2] و حذف کرده‌اند.

و این موضع در وقتی از اوقات هم مَقْسَمِ[3] آب بُوده است.

دیگر از جُملهٔ مواضع قم: باب جوش است، بذان سبب این موضع را درِ جوش نام نهاده‌اند، که در ایّام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده‌اند، و بفارسی این موضع را کُوشیه گفته‌اند، پس مُخفّف گردانیدند آنرا، و معرّب ساختند، و گفتند: باب جوش. تا آنگاه که سعد بن مالك بن أحوص، نهر سعد را در میان شهر جاری گردانید[4]، پس بسبب آن کوشیه باطل شد، و این اسم برین موضع بماند.

---

۱. یعنی در پس این محلات، محلّه دیگری است به نام سروز.

۲. ترخیم الاسم: و هو حذف آخره تخفیفاً (مصباح المنیر، ماده رَخَمَ).

۳. مَقْسَم: محل تقسیم آب.

۴. در تاریخ قم ص آمده است که: (اول جوئی که به شهر روانه شد، جوی سعد است، که آن را سعد بن مالك بن أحوص روانه کرد با دیهی که آن را احداث کرده بود ـ بر درِ دروازه ری ـ که آن را سعدآباد می‌خوانند).

و تمامیء اراضی مَمَجان و مالون و جُلنبادان قصبهٔ[1] بلدهٔ قم کشتند، تا بعضی از صحاری قُزدان و سَکَن و جُمَر و کُمیدان. و بعضی از صحاریء این دیهایء چهار کانه بر حالت زرع[2] بماند، و آنرا بوقت مساحت بپیمودند، و در ضیاع خارجیّه[3] در کتاب دستور[4] یاد کردند و بنوشتند، و اللّٰهُ أعْلَم.

***

۱. در نسخه چاپی: قبضهٔ آمده است که تصحیف است، و قصبه چنانکه در لغت نامه‌های عربی آمده است: (قصبة البلاد: عاصمتها) می‌باشد، که با آنچه مصنّف تاریخ قم می‌گوید تناسب دارد.

۲. یعنی وضعیت روستایی خود راکه لازمه آن کشت و زرع است از دست نداد.

۳. مقصود زمینهای کشاورزی بیرون از محدوده مرکزی شهر است.

۴. نام دفترچه دستورالعمل روش و چگونگی جمع آوری خراج زمینهای کشاورزی، که عاملان خراج ملزم به پیروی از آن بودند.

«ذکر باروئی که بقم محیط بوده، نو و کهنه»

رُوَاتِ[1] عجم روایت کرده‌اند، که:

«باروی قم، یزدانفاذار رئیس ناحیت أبرشتِجان بنا کرده است، و سبب آن بُود، که در آن روزکار که لشکرِ دیلم[2] بنهاوند و قم و غیر آن می‌آمدند، و در بعضی از غُزاها[3] روی بجانب قم باز کردند، و باکثرتی تمام بأبرشتِجان نزول کردند، و بر أهل أبرشتِجان تعدّی و جور بی اندازه کردند، تا غایت که أهل أبرشتِجان ازیشان بترسیدند، و شب و روز بخدمت ایشان قیام نمودند، و چند کاو و کوسفند از بهر ایشان بکشتند، و بسیاری شراب دادند. اتفاقاً که نظر [رئیس] دیلم برزنی از زنان آن دیه آمد، و آن زن صاحبِ جَمال بود، چُنانچ رئیس دیلم از حُسن او تعجُّب کرد، و میل خاطر بذو کرد، و متعرّض او شد. یزدانفاذار ازین معنی عار و عیب و ننک داشت، و در میانهٔ قوم خود برفت، و ایشانرا ازین حرکت اعلام داد، و سرزنش و عیب کرد ایشان را به فعل دیلمی.

---

۱. جمع راوی، روایت کنندگان، و مقصود از روات عجم، مورخین محلّی قم بوده‌اند که تاریخ شهر خود را ثبت و ضبط کرده، و از وضعیت آن پیش از ورود عربها به آن آگاهی داشتند، و اخبار و گزارشهای آن را روایت می‌کردند.

۲. سرزمین کوهستانی که در جنوب و مغرب گیلان، و به محاذات کوهستانهای ناحیه طالقان و طارم را دیلم یا دیلمان گویند، و مرکز آن رودبار می‌باشد، این منطقه و دیگر مناطق گیلان و طبرستان به علت وجود کوهستان‌های سر به فلک کشیده، که موانع طبیعی در برابر پیشروی سربازان و لشکریان بحساب می‌آمد، تا قرن دوم هجری از دسترسی سربازان مسلمان بدور ماند، و مردمان آن بر کیش زرتشتی باقی بودند، از این رو شهرهای پیرامون این منطقه همچون قزوین به عنوان (ثغر) و قرارگاه لشکریان و مجاهدین مسلمان بشمار می‌رفت، و دیلمیان هراز چند یکبار به مناطق جنوبی که در سیطره مسلمانان بود شبیخون می‌زدند، از جمله این مناطق ساوه، قزوین، نهاوند، همدان، قم بوده است. (نگاه کنید به: بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، ص: ۲۰۶ ـ ۲۰۷)

۳. غُزا: جنگ.

پس قومِ یزدانفاذار پیش او جمع آمدند، و گفتند که ما مطیع و مُنقادیم[۱]، بهر چه تو مصلحت بینی.

یزدانفاذار قوم دیلم را آن قدر مُهلت داد تا مست شدند، بعد از آن او با قوم و تَبَع[۲] در منازل ایشان افتاد و همه را بکشتند؛ مگر رئیس ایشانرا، که با طائِفهٔ از دیلم بگریخت، و بجانب شهر خود متوجّه شد.

پس یزدانفاذار قوم و حَشَم[۳] خود را گفت: این حرکت که ما کردیم با دیلم، حرکتی است که از بیم و خُوف آن خواب نمی‌توان کرد، و ازیشان غافل نمی‌توان نشست، من درین باب فکری کرده‌ام، و رأیی اندیشیده‌ام، که ما از بطش[۴] ایشان به سبب آن اِحْتِراز[۵] توانیم کرد، و از دشمن ایمن توان بودن.

قوم یَزْدانفاذار گفتند: راه ما پی رو رأه تُست، بفرمای تا چه مصلحت دیدهٔ، و چه فکر اندیشیدهٔ؟

گفت: مصلحت آن می‌بینم که ما دیواری عالی[۶]، گرد این دیها ـ که ما بتمامی در آن فرود آمده‌ایم ـ بکشیم، و منظرها[۷] نزدیک بیکدیگر، در اندرون دیوار بنا نهیم، و دیدبانانرا بر آن بنشانیم، تا چون دیلم بجانب ما حرکت کنند، ما ازیشان بر خبر باشیم، و ایشان ظفر نیابند، و بر ما متفرّق نشوند.

---

۱. انقیاد: فرمانبرداری و اطاعت

۲. تابع و پیرو.

۳. در اصل (حشر)، و ضبط صحیح آن (حَشَم) است که به معنای غلامان و نوکران می‌باشد.

۴. عقوبت و انتقام.

۵. در اصل: اعتراض، که تصحیف است، و صحیح آن احتراز می‌باشد که به معنای پیشگیری و دوری و ممانعت می‌باشد.

۶. عالی: بلند و استوار.

۷. دیده‌بانی.

قوم یزدانفاذار سخن را محافظت کردند، و به جان و مال مُساعدت نمودند، و آن قدر مال که دیوار و مناظر بذان بنا توانست کرد بذل کردند، و مُعَدّ[1] کردانیدند.

پس یزدانفاذار دیواری که از جانب أبرشتجان بود، ببنآیِ آن قیام نمود، و از جانب جَمْکَران، اسفرئد بن جُلین[2] بنا نهاد، و پسر او صفّین میان أبرشتجان و جمکران أیضاً دیوار کشید، جُنانج از دیلم ایمن شدند، و حصار کرفتند.

جنین کویند، که: دیلم چندین بار شب مراغبه[3] کردند، و بیذار[4] داشتند، فرصت نیافتند».

و بعضی دیکر کویند، که:

«یزدانفاذار قوم خود را جمع کرد، و هزار مرد ازیشان که مُؤدّی[5] خراج بودند بر شمرد و تعیین کرد، که هر یک مرد ازیشان هزار درهم جمع کند، و مُعدّ سازد. و این دراهم را مجموع در بیت المال بنهند. و هر مردی ازیشان، مردی جنکیِ شُجاعِ دلیر، با آن مال ضَمّ[6] کند، تا جون دشمن روی بذیشان آرد دفع آن بکنند. و اکر سلطان وقت بریشان حمله آرد، بذان هزار هزار درهم و لشکر، او را باز کردانند.

---

۱. مُعد و اعداد: آمادگی.

۲. احتمالاً ضبط صحیح نام فرزند جلین، اسفرائد باشد، زیرا مصنف تاریخ قم هنگام یادکرد روستاهای قم ص: می‌گوید: (اسفراباد: جلین آن را بنا کرده است، از بهر پسر خود اسفرائد، و بنام او نهاده است، و اسفرائد را حدیثی هست...).

۳. کذا در اصل، و در نسخه چاپی: مراقبه، و شاید مراد از مراغبه، رغبت بوده باشد، وگرنه این ضبط تصحیف مراقبه است.

۴. در نسخهٔ چاپی: پنذار.

۵. پرداخت کننده خراج، و معمولاً مردانی خراج کامل را می‌پرداختند که از لحاظ قوت و نیروی جسمانی در سلامت کامل بسر می‌بردند.

۶. افزودن و همراه کردن.

قوم یزدانفاذار بهر جه فرمود جنان کردند. چون سالی بر ایشان بکذشت، و یزدانفاذار از آن جهت که خائف[1] بود ایمن کشت، بنا کردن این دیوار مصلحت دید. پس ازین دیوار، آن یکنیمه که فرا پیش أبرشتجان بود، یزدانفاذار بنا کرد، و اسفید[2] آن یکنیمه که فرا پیش جَمکران بود بنا نهاد، جُنانج میان ایشان موضعی نماند، بلکه بناءِ دیوار بیکدیکر برسانیدند، و این دیوار بسرفت و جبل و کشویه و اسفراباد[3] متّصل شد.

پس از آن جون عرب بقم نزول کردند، و آن را مالك و متصرّف شدند، و أبنیهٔ بسیار بقم بنا نهادند، و باروی بر آن بکردانیدند، و این باروی از باغ دولت[4] بکشیدند بر کنار رودخانه تا درب نضر[5]، جُنانج رودخانه در میان آن جاری بود، و از درب نضر بکشیدند تا درب حَسَن بن علیّ از یکجانبِ رودخانه ـ یعنی که رُودخانه بر یک طرف افتاده بود ـ و از آنجا بکشیدند تا درب قُزدان و سعد آباد و جُمَر، تا آنکاه که بباغ دولت متّصل کردانیدند، و

---

۱. بیمناک و ترسان.

۲. کذا در اصل و احتمالاً صحیح آن اسفرابد است، زیرا پیش از این از او و اقدام او به ساختن دیوار فراپیش جمکران یاد نمود.

۳. این چهار موضع، روستاهای پیرامون جمکران می‌باشند، که به نوشته تاریخ قم برخی از آنها را جلین بن آذر توح برای فرزندان خود، و برخی دیگر از آنها راکیخسرو ملك ساخته است.

۴. کذا در اصل و احتمالاً صحیح آن دوله است، که معمولاً در عربی تاء در آخرِ نام تاء مقصورة می‌باشد نه تاء طویله، چنانکه در برخی از نسخه‌ها نیز با این ضبط آمده است، و احتمالاً دوله نام یکی از اشعریان قم بوده است، چنانکه بزودی از فرزندان او با نام (وَلد دوله) یاد می‌شود که دارای سرا و کوشك بر کنار رودخانه قم بوده‌اند.

۵. در اصل این نام با صاد معجمه (نصر) می‌باشد، لیکن در برخی از نسخه‌های تاریخ قم و در «انوارالمشعشعین: ج ۱ ص ۱۲۱» این نام با ضبط (نصر) آمده، و ظاهراً ضبط نخست صحیح است، چنانکه نام او در اسانید اصول کافی نیز (در باب مولد الحجّة علیه السلام) همین گونه آمده است، او از اعیان و متمکنین اشعریان قم در قرن دوم و سوم بوده که دارای سرا و کوشك و باغ مشهوری در منطقه رمله (در شمال شرقی در قسمت شرق رودخانه قم) بوده است.

رودخانه بر طرف آن افتاده بود، یعنی باروی بر کنار آن بنا نهاده بودند.

و همچنین، بر ظاهر کَمِیْدان، فراپیش صحاریِ مزدجان و غیر آن، باروی خَصِینِ[1] محکم بکشیدند.

پس جون علیّ بن هِشام[2] در خلافت مأمون، با لشکر بقم فرود آمد[3]، در سنهٔ عَشْر و مائتین[4] هجریّه، آن باروی را بیران[5] کرد و خراب کردانید. اهل قم بعد از آن دیکر بارهٔ بنا نهادند، و مرمت نمودند. و جون علیّ بن عیسی طَلْحي[6] با لشکری تمام، در سنهٔ سَبْعَ

---

۱. استوار و محکم.

۲. در تمامی نسخه‌ها (هاشم) ضبط شده که خطاست، و به نوشته طبری (حوادث سال ۲۱۷ هـ) علی بن هِشام و برادرش حسین بن هِشام، دو تن از بزرگان خراسان بودند که به یاری مأمون شتافته و او را یاری نمودند، و از نزدیکان او بشمار می‌رفتند، علی به ولایت بلاد جبل و آذربیجان و ارمینیّه رسید و ثروت کلانی بهم زد، و با مردمان به ظلم رفتار نمود. عاقبت در سال ۲۱۷ هـ توسط عُجیف بن عنبسة دستگیر و بهمراه برادرش اعدام گردید، و سر او را در شهرهای خراسان و عراق و جزیره و شام و مصر گردانیده، و در نهایت آن را در دریای مصر انداختند.

۳. در تاریخ طبری در پایان حوادث سال ۲۱۰ هجری آمده است: (و فی هذه السنة خلع اهل قم السلطان و وضعوا الخراج، ذکر أن سبب خلعهم ایّاه أنّهم کانوا استکثروا ما علیهم من الخراج، و کان خراجهم ألفی ألف درهم... فرفعوا الیه یسألونه الحطّ، و یشکون الیه ثقله علیهم، فلم یجبهم المأمون الی ما سألوه، فامتنعوا من ادائه، فوجّه المأمون الیهم علی بن هِشام، ثم أمدّه بعُجیف بن عنبسة، و قدم قائد لحَمید یقال له محمد بن یوسف الکع بعرض من خراسان، فکتب بالمصیر الیه الی قم لحرب أهلها مع علی بن هِشام، فحاربهم علیّ فظفر بهم، و قتل یحیی بن عِمران، و هدّم سور قم، و جباها سبعة آلاف ألف درهم، بعد ما کانوا یتظلمون من ألفی ألف درهم).

۴. سال ۲۱۰ هجری.

۵. بیران: ویران که نقیض آباد باشد، و در لغت نامه‌ها با ضبطهای مختلف همچون: بیرام، بیرانه آمده است (نگاه کنید به: لغت نامه دهخدا: ماده بیران).

۶. در تمامی نسخه‌ها (طلحی) ضبط شده است، لیکن طبری در (حوادث سال ۲۱۶ هـ) می‌گوید: (و هرب جعفر بن داود القمي الی قم و خلع بها، آنگاه در حوادث سال ۲۱۷ هـ

←

عشر و مائتین[۱] قصد ایشان کرد، اهل قم در اِحکام آن باروی بکوشیدند، و محکم کردانیدند. و همچنین قائم[۲] بود، تا آنکاه که مُفْلِح تُرکی[۳]، بر مقدّمهٔ[۴] موسی بن بُغا[۵] در خلافت مُعتزّ[۶] بدَرِ قم فرود آمد؛ در سنه أربَعَ و خَمسین و مائتین[۷]، و باروی شهر را خراب کرد[۸]. دیکر باره أهل قم آنرا اعاده[۹] کردند، و بنا نهادند.

پس از آن جون اذکوتکین بن ساتکین تُرکی[۱۰]، با کاتبِ خود أبو الحسن بن احمد ابن الحسن المادرایی، در خلافت مُعتزّ بقم فرود آمد، در سنهٔ احدی و تِسْعین و مائتین[۱۱]،

← می‌گوید: (و فیها بعث علی بن عیسی، القمي جعفر بن داود القمي فضرب أبو اسحاق ابن الرشید عنقه).

۱. سال ۲۱۷ هجری.

۲. برپا.

۳. مفلح ترکی مشهور به (مُفلح الأسود) خادم خلیفه المقتدر بالله عباسی، و از فرماندهان نزدیک بدو، او مورد اطمینان خلیفه بود، و همواره پیامهای خلیفه را ابلاغ می‌کرد. در سال ۳۵۶ هـ در مصر درگذشت.

۴. پیش آهنگ لشکر.

۵. موسی بن بُغا، نام دو تن از فرماندهان ترک خلفای دوره میانی عباسی می‌باشد، یکی به نام بُغا الکبیر و دیگری بُغا الصغیر می‌باشد، موسی بن بغا صغیر در سال ۲۵۱ هجری کشته شد.

۶. زبیر بن جعفر ابن المتوکل، مشهور به المعتز بالله، دوازدهمین خلیفه عباسی، چهار سال و نیم خلیفه بود، و در سال ۲۵۷ هجری در سامراء درگذشت.

۷. سال ۲۵۴ هجری.

۸. طبری در پایان حوادث سال ۲۵۴ هجری می‌نویسد: (و فیها أوقع مُفلح و باجور بأهل قم، فقتلا منهم مقتلة عظیمة، و ذلك فی شهر ربیع الاول منها).

۹. بازسازی.

۱۰. یکی از فرماندهان ترک در دوره المعتز بالله عباسی، طبری در حوادث سال ۲۵۳ هجری می‌گوید: (... فوجّه المعتز الیه فی شهر رمضان ساتکین).

۱۱. سال ۲۹۱ هجری، این تاریخ با خلافت معتز تناسب ندارد، زیرا خلافت او از سال ۲۵۲ ←

بکلّی خراب کردانید[۱]، جُنانچ اثر آنرا نکذاشت. پس از آن أهل قم دیکر باره آن را اعاده کردند و بنا نهادند»، مَضی هذا[۲].

چنین کویند بعضی از رُواة عَجم، که:

«وجوه و أشراف آلِ سَعْد را بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند، که بجهت نُزهَتْ و تَفرُّج[۳]، و ترفیهِ خاطر[۴] در آن می‌نشستند، و برودخانه و بساتین[۵] ـ در فصلِ ربیع[۶] ـ مُشْرِف[۷] می‌کشتند، و در آن نظر می‌کردند. جون رودخانه در ولایتِ عباس بن عَمْرو غَنَوی[۸]، در سنهٔ اثنَتَین و تِسعین و مائتین[۹] هجریّه، جاری و روان شد، سیلی عظیم برسید، و آن سراها و کُوشکها مجموع، با سرآیِ محمّد بن الیَسَع بن حمزه[۱۰] ـ که الیوم

← لغایت ۲۵۷ هجری است و سال ۲۹۱ هجری از سالهای دوران خلافت المکتفی بالله عباسی است، و در صورت تصحیف (خمسین) به (تسعین) باز سال ۲۵۱ دوره خلافت المستعین بالله عباسی است نه المعتزّ بالله.

۱. در منابع تاریخی یادی از این حمله به شهر قم نیامده است.

۲. اشاره به پایان این گفتار درباره باروی قم، که مصنف تاریخ قم از بعضی از راویان نقل کرد.

۳. تفرج کردن: سیر کردن و گردش نمودن جهت گشادگی خاطر (لغت نامه دهخدا: ماده تفرج).

۴. ترفیه خاطر: آسودگی و آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن (لغت نامه دهخدا: ماده ترفیه).

۵. جمع بُستان به معنای باغ و بوستان.

۶. فصل بهار.

۷. از بلندی به پایین نگاه کردن، یا نظاره کردن از بالا به پایین را إشراف گویند.

۸. اطلاع دقیقی از او در دست نمی‌باشد، تنها از گفتار تاریخ قم استفاده می‌شود که در برخی از سالهای دهه پایانی قرن سوم هجری (در سال ۲۹۲ تا ۲۹۶ هجری) امارت قم را به عهده داشته است، و در دوره امارت او برای هفتمین بار زمینهای کشاورزی قم را مساحت کردند، و پیش از این او مدتی را در دوره قیام صاحب الزنج در سال ۲۷۳ هـ در بصره گذرانیده، و شاهد قیام آنان بوده است.

۹. سال ۲۹۲ هجری.

۱۰. او محمد بن الیسع بن حمزة بن الیَسَع بن عبدالله بن سعد أشعری است، نیای او حمزة بن

معروفست به سرایِ حَمُولی الآبی ـ خراب شدند. و ایشان را در شهر مثل آن سراها و کُوشکها بودند، و در آن ساکن می‌کشتند. یکی از دو طرف وادی ـ از جانبِ شهر[۱] ـ سرای و بُستان ولد دولت، و جوسق[۲] و سَرایِ سهل بن علیِ بن سهل، و جَوسَق محمّد بن سهل بود، در درب و محلّت وَلد حمزةِ بن الیَسَع، و بسیاری از سراها و منظرها[۳] ازین سرای تا قنطرهٔ بکجه[۴] ـ آنجا که مسجد جامع است ـ بودند.

و پس از آن جوسَق ابن عبدویهٔ بن عامر، و سَراها و کُوشکها و بساتین، از کوشک عبدویه، تا آنجا که حدّ قُهیان[۵] و درب نضر است، و بر آن طرف که فرا پیش

← الیسع از اعیان و اشراف قم بشمار می‌رفت، و از سوی مردم قم به بغداد رفت و به خدمت هارون الرشید رسید، و به همّت او برای نخستین بار قم کوره مستقل گردید و از کوره اصفهان جدا شد، و قم را امیرنشین نمود، و خود نخستین امیر قم گردید، چنانکه پیشتر درباره او به تفصیل سخن رفت، و از نوشته تاریخ قم برمی‌آید که در فاصله یك قرن از این وقایع، فرزندان و نوادگان او جایگاه اجتماعی خود را از دست دادند، تا آنجا که سرا و کوشك نیای خود را به شخصی از اهالی آبه به نام حمولی آبی واگذار کردند، که آن سراها به نام او شهرت یافته بود. **فَسُبحانَ مَنْ لا یَدُومُ الّا مُلکه.**

۱. مقصود سمت مشرق رودخانه قم است، که بخش اعظم شهر کهن قم در آن قرار داشت.

۲. جوسق معرّب کوشك است که در لغت به معنای قصر کوچك آمده است.

۳. منظره ایوانی راگویند که مُشرِف به باغ یا رودخانه‌ای بوده باشد.

۴. در نقطهٔ مقابل بخش کمیدان (که در سمت غرب رودخانه قم و در زمینهای کنونی وادی السلام و پیرامون آن بوده) و در سمت شرق رودخانه قم مسجد جامع کهن قم (بجز مسجد جامع یا جمعه کنونی قم) قرار داشته است، که در برابر آن پل یا قنطره‌ای بوده که دو سمت شهر را به هم ارتباط می‌داده است، نام این پل، قنطرهٔ بکجه بوده است.

۵. ضبط این نام در «انوارالمشعشعین: ج ۱ / ۱۲۱»، قُهستان آمده است، اما در تاریخ قم در دو جای دیگر و هنگام ذکر خراج طسوجهای (= نواحی) قم ازاین موضع نام برده است، و در هر دو مورد قهیان جزئی از طسوج یا ناحیه لنجرود شمرده شده است، و در هر دو مورد از سیاق ←

کَمِیدان[1] است ـ کُوشکی و بُستانی که معروفند بداود جَمّال[2] بودند، مقابل قنطرهٔ سهلویه ـ و سراها و کُوشکها از آنجا، و از درب جابر، تا برابر قنطرهٔ بَکْجَه بسیاری بوده‌اند، و اربابان و خداوندانِ آنرا یاد نکرده‌اند.

پس از آن سرایِ یحییِ بن علیّ ـ جدّ أبی سَهل بن أبی طاهر[3] ـ بود، مقابل این پل ـ یعنی پُل بَکْجَه، و سراها و بستانها و کُوشکهایِ دیگر تا کوشك و بستان حمّاد بن نضر، و جوسق آل طلحه بَرمله، و سراها و بستانها و کوشکهایِ دیگر که خداوندانِ آنرا نمی‌شناسند و نمی‌دانند، و بیشترین آن مندرس و منهدم شده‌اند ـ تا آنجا که سر باغاتست، و آنجا نیز جوسق مزاحم است، و کوشکها و منظرهایِ دیگر.

← گفتار تاریخ قم و نام مواضعی که آورده است (همچون: کمیدان، ممّجان، سعدآباد، جُمر، مالون، فرآبه، قُزدان، طبشقوران) می‌توان استنباط کرد که در آن دوره طسوج لنجرود (امروزه لنجرود که به لنگرود مشهور است روستایی است در ۱۵ کیلومتری مشرق قم در آغاز جاده کاشان و پس از کوره‌های آجرپزی، و در نقطه‌ای که راه به روستاهای واقع در کوهستانهای قم آغاز می‌شود) بخش عمده شهر قم کهن را در بر می‌گرفته است، یعنی از شمال غربی که کمیدان باشد آغاز می‌شده، و تمامی محلات شهر در شرق رودخانه و در منطقه مرکزی و جنوبی (= مالون) و بخشهایی از منطقه شرقی (بجز سراجه و جمکران) تا حدّ روستای لنجرود را شامل می‌شده است، و احتمالاً نام قهیان معرّب کوهیان است، بویژه آن که لنجرود خود در پایین و دامنه بخش کوهستانی قم قرار دارد.

۱. یعنی شرق رودخانه قم که شمال منطقه وسیعی از باجك تا حدود بقعه شاه سید علی می‌باشد.

۲. در اصل (حَمّال) که به احتمال قوی صحیح آن جَمّال (= شتردار) است، که معمولاً در آن دوران شترداران مردان متمکن و ثروتمندی بوده‌اند، که شتران خود را برای راه انداختن کاروانهای مسافرتی و تجارتی اجاره می‌داده‌اند، و گرنه یك فرد حمّال و بارکش نمی‌تواند دارای کوشك و بستان بوده باشد.

۳. ؟

و بر نهر طبشقُوران[1]، آنجا که درب حسن بن علیّ است بر باغات، بذین کوشکها و منظرها که بأبی الهَیْجا، و ابن الطَّبری، و حَسَن بن علیّ، و برادر او متکهٔ بن علی[2]، و وَلد أبی خالد ـ که منسوبند بابنین[3] ـ و وَلد آدم بن عبد الله، مشهور و معروف بوده. و آنجا منازل بسیار بوده‌اند، که مردم در آن فرود آمده‌اند، پس از آن خراب شده‌اند، و باغات بر آن ساخته»، **و اللّهُ أعلمُ بالصَّواب.**

***

۱. نهر طبشقوران که در «انوارالمشعشعین: ج ۱ / ۱۷۲» به نام جوی طبشقوران آمده است، از جویهایی است که از رودخانه قم سرچشمه می‌گرفته، و به سمت دیه طبشقوران و دیگر مزارع و محله‌های مشرق و شمال رودخانه قم کهن می‌رفته است، این دیه نیز جزئی از طسوج لنجرود شمرده شده است. درباره ریشه این نام در تاریخ قم ص آمده است: (طبشقوران: ایندیه قومی از اهل طبشین بنا کرده‌اند، و نام آن طبشگران بوده است، پس معرّب گردانیدند و گفتند که طبشقوران).

۲. در اصل: عالی ضبط شده است.

۳. ظاهراً یعنی به آنها ابني، ابن فلان و ابن فلان گفته می‌شود.

فصل چهارم از باب اول

«در یاد کردن اوّل مسجدی که به قم بنا نهادند، و منبر در آن نصبْ کردند، تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند، و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند. و در یاد کردن سرآهایِ خراج و دارالضّرب، و سرآهایِ حاکمان، و زندانها که بقم بوده‌اند، و غیره».

***

«ذکر مسجد جامع و مِنْبَر بقم»

چُنین گویند، که:

«جون عبدالله بن سعد أشعری بقم فرود آمد، در قم بغایت زاهد و عابد بود، و راغِبِ[1] آن بُود که بقزوین رَود، زیرا که نمیخواست که نماز در سرآهاءِ مجوس بگزارد. و همه روز حدیث می‌کرد و سخن می‌گفت، که من ازینجا رحلت میکنم.

پس برادرش أحوص او را گفت که: این مکان هم ثَغری[2] است، که دیلم[3] بدان

---

۱. مایل بودن و رغبت داشتن.

۲. خط مرزی میان سرزمینهای مسلمان نشین (= دارالاسلام) و سرزمینهای کافرنشین (= دارالکفر) که احتمال هجوم و حمله و نفوذ سربازان دشمن در آن می‌رود، و معمولاً محلّ استقرار سربازان و مجاهدان مسلمان می‌باشد را ثَغْر یا به صیغه جمع ثُغور بر وزن فَلْس و فُلُوس گویند.

۳. مقصود از دیلم، ایرانیانی بوده‌اند که در نواحی جنوب غربی دریای خزر و گیلان زندگی می‌کرده‌اند و این مناطق تا سالهای پایانی قرن نخست هجری همچنان بیرون از مجموعهٔ

←

متوجه می‌شوند، و زحمت می‌دهند در هر سالی؛ اگر غرض ترا آنست که بثَغْر قزوین روی، تا دَفْع کفّار و مخالفان کنی، و أجر و ثوابْ حاصل کنی، اینجا نیز دیلم می‌آیند، پس اینجا مُقام کن، تا من از برآیِ تو مسجدی بنا نهم، تا تو در آن نماز بگزاری.

پس از آن أحوص از برآیِ برادرش عبد الله، مسجدِ عتیق[1] بدزپل[2] بنا نهاد، و

← دارالاسلام قرار داشت، و ساکنان آن به اسلام تشرف نیافته بودند، از این رو هراز چند گاهی به بخشهای مسلمان نشین جنوب گیلان و مازندران، که شامل مناطق قزوین و ساوه و قم می‌شده تاخت و تاز می‌کردند، و با غنائم جنگی و اسیر باز می‌گشتند، از این رو مناطق مرزی بخشهای یاد شده، به عنوان ثغر به شمار می‌رفت، و همواره سربازان و مجاهدان مسلمان در آن به حراست سرزمینهای دارالاسلام به پاسداری (= مرابطه) مشغول بودند.

۱. صفت عتیق یا کهن بعدها - یعنی یك قرن پیش از نگارش این کتاب - بر این مسجد گذارده شد، و آن هنگامی بود که أبو صُدیم در سال ۲۶۵ هجری در دوره خلافت المعتمد بالله عباسی مسجد جامع دیگری در قم بنا نهاد، از این رو مسجد کهن ساخته أحوص بن سعد أشعری از مسجد جامع بودن برافتاد و به صفت عتیق یا کهن مشهور گردید.

۲. در برخی از نسخه‌های تاریخ قم و برخی از نوشته‌های برگرفته از آن، این کلمة با ضبط دَر پُل آمده است که احتمالاً نادرست باشد، زیرا که در نسخه‌های کهن همواره ضبط این نام دِزْپُل می‌باشد، و دز در لغت فارسی به معنای قلعه و حصار است، که گاهی مزید مؤخر نام مکان قرار می‌گیرد، مثل (اسپی دز، رویین دز، کهن دز، قهندز)، و گاهی مزید مقدم نام مکان، مثل (دزبار، دزمار) (لغت نامه دهخدا: ماده دز). و اما دزپل قم به تصریح تاریخ قم پلی بوده است بر روی رودخانه قم، و کرانه شرقی این پل پیشتر قلعه و باروی روستای ممّجان بوده، که خود قلعه و پیرامون آن به نام جلنبادان مشهور بوده است، و بعدها و پس از بهم پیوستن روستاهای شش گانه یا هفت گانه دشت قم، و فراهم آمدن شهر قم، پلی که بخشهای شرقی را به بخش غربی (= کمیجان که بر روی زمینهای وادی السلام و فضاهای پیرامون امروزی آن قرار داشته) پیوند می‌زده است، در نزدیکی این دژ ساخته شد، و احتمالاً به علت مجاورت با قلعه کهن جلنبادان، نخست به نام پل دژ جلنبادان شهرت یافت، و بتدریج این نام طولانی در محاورات عامه مردم، به شیوه معمول میان آنان، با حذف و تقدیم و تأخیر کلمات آن به نام دِز پل ←

پیشتر از آن موضعِ[1] آتشکده بود، آن را خراب کرد[2]، و بر جایِ آن مسجد بنا نهاد، و گِرد بر گِرد آن رواقها بگردانید[3]، و یکدر از آن مسجد بر بُستانْ سَرایِ برادر خود عبد الله کشاد. و

← مستقر گردید، و نویسنده تاریخ قم به بیانی گویا از مشاهدات خود از موقعیت جغرافیایی این پل بر روی رودخانه قم، در (فصل سیم از باب اول) یاد کرده، و می‌گوید: (و جلنبادان ـ چُنانچ مشاهد می‌رود ـ موضع حِصن است که دژ پل می‌گویند، و ممّجان موضع دیه است که آن را باب شهرستان می‌گویند)، این گفتار گویای این است که در آن دوران پس از گذر از پل و ورود به ساحل شرقی رودخانه قم، نخست بخش قلعه و دژ جلنبادان بوده است، و پس از آن دروازه ورودی به بخش‌هایی از شهر قم که در ساحل شرقی، ـ و به باب شهرستان معروف بوده ـ قرار داشته است، و احتمالاً در نزدیکی این پل، مسجد جامع کهن قم که احوص برای برادرش سعد اشعری ساخت قرار داشته، و از گفته تاریخ قم برمی‌آید که در نزدیکی این مسجد، پل دیگری بوده است که به (پل بکجه) مشهور بوده، که احتمالاً پلی جز دزپل می‌باشد.

۱ . در نسخهٔ چاپی: پیشتر از آن آن موضع.

۲ . ساختن مسجد در جایگاه معابد پیشین از دیرباز معمول بوده است، نمونه‌های فراوانی از مساجد ساخته شده در مجاورت یا بر روی کلیساها (همچون مسجد جامع اموی دمشق ـ مسجد ایاصوفیا در استانبول) و کنیسهٔ یهودیان یا دیرها یا آتشکده‌های مجوسیان وجود دارد، از مساجدی که پیشتر آتشکده بوده، و بعدها بر روی ساختمان پیشین آن، با تغییر جایگاه محراب، مسجد ساخته شده، می‌توان از مسجد جامع کهن بروجرد نام برد، که هم اکنون کاوشهای باستان‌شناسی بخشی از ساختمان اصلی آتشکده را در زیر ساختمان مسجد آشکار کرده است. از دیگر نمونه‌ها مسجد جامع کهن ساوه است، که هم اکنون در حاشیه شهر قرار دارد، و از بناهای دوره سلجوقی می‌باشد.

۳ . مساجد ساخته شده در قرن اول هجری معمولاً دارای ساختمانی ساده، که عبارت از یک نماز خانه اصلی سرپوشیده به سمت قبله، بهمراه محرابی در میانه دیوار جنوبی، و رواقها و شبستانهایی در سه سمت دیگر که همگی حیاطی را در میان خود در بر می‌گرفتند بود، امروزه یکی از معدود مساجد باقیمانده از آن دوران مسجد تاریخانه دامغان است، که به گفته باستان شناسان از نمونه‌های مساجد نخستین یک ایوانه ایران است، احتمالاً مسجد جامع کهن قم

←

.....

← نیز نمونه دیگری از این گونه مساجد بوده، که همگی دارای یک ایوان و فاقد هر گونه تزئینات هنری و گچ بری و جز آن بوده‌اند، بعدها در قرن سوم و چهارم هجری بتدریج ساخت مساجد چهار ایوانه همراه با تزئینات هنری و محرابهای سنگی یا آجری رواج یافت. امروزه اثری از مسجد جامع کهن و عتیق قم نمی‌باشد، از این رو درباره جایگاه و موقعیت جغرافیایی آن در قم کنونی میان مورخین و قم شناسان اختلاف نظر وجود دارد، دکتر مدرسی در (تربت پاکان: ۲ / ۱۱۵) مسجد امام حسن عسکری علیه السلام که امروزه بخش وسیعی از محدوده چهارراه بازار و خیابان حضرتی و حدّ فاصل دو پل علی خانی و پل میدان نو را در بردارد را مسجد جامع عتیق قم می‌داند، می‌گوید: (مسجد جامع عتیق قم منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام، از کهن‌ترین مساجد این شهر است، دور نیست آن همان «مسجد عتیق» نخستین مسجد بنا شده در این منطقه باشد، که پیشتر آتشکده بوده، و أحوص بن سعد اشعری آن را ویران ساخته، و بر جای آن مسجد مزبور را به درپل بساخت، و گرداگرد آن رواق‌ها بگردانید)، لیکن صفی الدین محمد نویسنده کتاب خلاصة البلدان مسجد جامع أبو الصُّدیم، حسین بن علی بن آدم أشعری را که در سال ۲۶۵ هـ میان قم (مقصود بخشهای مشرق رودخانه قم) و کمیدان (بخشهای غربی رودخانه قم) بنیاد کرد، همان مسجد جامع عتیق قم می‌داند. و بنا بر شواهد و قرائن مسجد جامع (یا جمعه) کنونی در محله دروازه ری از خیابان آذر احتمالاً همان مسجد ساخته أبوالصدیم بوده است. مرحوم استاد علی اصغر فقیهی (تاریخ مذهبی قم: ۱۲۸) معتقد است که (محل مسجدی که اشعریان بنا کردند در نزدیکی‌های خاکفرج و وادی السلام امروزی بوده است)، لیکن همان گونه که در پاورقی پیشین گفته شد، به تصریح تاریخ قم، مسجد جامع عتیق ساخته أحوص اشعری در نزدیکی دزپل بوده است، از این رو مسجد باید در مشرق رودخانه و در نزدیکی ساحل رودخانه ـ و نه در بخش کمیدان و غربی شهر ـ ساخته شده باشد، از این رو انطباق آن بر مسجد أبوالصُّدیم (مسجد جامع کنونی) یا بر بخشهایی از زمینهای خاکفرج بسیار بعید است. اما مسجد امام حسن عسکری علیه السلام نیز نمی‌تواند مسجد جامع عتیق بوده باشد، زیرا منطقه این مسجد در قرن اول هجری بدور از روستاهای ۶ یا ۷ گانه قم، و از دسترس مردم دور بوده است، و طبیعی است که معمولاً آتشکده یا مسجد در میان محله‌های مسکونی یا در محوطه‌ها و فضای باز نزدیک آنها ساخته می‌شده است، ازاین ←

عبد الله مدّت حیوة خود در آن مسجد نماز می‌گزارد. و چون عبد الله وفات یافت، آن بستان و سرای را از مسجد جدا کردند.

و گویند که: آن سرا مشهور و معروف بود به مردی، که او را ثبخین[1] لقب نهاده بودند.

بعد از آن چون[2] حمزةِ بن اليَسَعِ أشعری قم را کوره کردانید بانفراد[3]، و از اصفاهان جدا کرد، و منبر درین مَسْجِد بنهاد[4]، در سنه تِسْع وَ ثَمانین [ومائه][5] هجریّة».

← رو بنظر می‌رسد طبیعی‌ترین جایگاه برای انتساب آن به مسجد جامع عتیق، همانا محدوده‌ها و فضاهای پیرامون بقعه چهار امام زاده در سمت راست رودخانه می‌تواند باشد.

۱. کذا در اصل و در دیگر نسخه‌های تاریخ قم، که معنای معقولی برای آن نمی‌توان تصور کرد، گرچه احتمال می‌رود تصحیف (لخین) بوده باشد، که به معنای مرد چاق و تنومند، و یا شجاع مرد افکن است.

۲. کلمه (چون) در این جمله ظاهراً زیادی است، و موجبی برای استعمال آن دیده نمی‌شود.

۳. یعنی قم‌راکه پیشتر یکی از توابع شهراصفهان‌بود،(باصطلاح امروز شهرستان)مستقل‌نمود.

۴. یکی از لوازم اداری شهر شدن در آن دوران بنای مسجد جامع است، که در آن امام جمعة یا حاکم منصوب از طرف خلیفه یا والی نماز جمعة و عید را برپا می‌داشت، و طبیعی است که لازمه این دو فریضه مذهبی همانا وجود منبری است که بر آن خطبهٔ جمعة و عید و یا فرامین و احکام خوانده شود، از این رو نصب منبر در مسجد رمز و نشان شهر شدن بشمار می‌رفته است، در «طبقات الشافعیه: ج ۱ / ۳۲۸» آمده است: «قال الاستاذ أبو منصور: نحو مأة منبر ـ یعنی مأة مدینة ـ فی بلاد أذربیجان و ماوراءها یختصّ بالشافعیه». و با توجه به نوشته تاریخ قم سال ۱۸۹ هجری مبدأ شهر شدن قم و رسمیت یافتن آن است، که به همت حمزة بن یسع ابن عبدالله اشعری، که از امیران با نفوذ و صاحب نام و دوستدار عباسیان بود انجام پذیرفت، و خود او نیز از سوی خلیفه عباسی هارون الرشید به عنوان نخستین حاکم شهر قم منصوب گردید، و بدو برای تاسیس تشکیلات اداری ـ بویژه دیوان خراج و اندازه‌گیری حدود اراضی و مزارع و ممتلکات قمیّان و تعیین میزان خراج آنها ـ اختیار تام داده شد.

۵. سال ۱۸۹ هجری.

و حمزهٔ اصفاهانی در کتاب خود آورده است، که:

«چون قم را تکویر[1] کردند، تا مدّت شش سال دیگر بقم منبر نبود، چون سال خَمْس وَ تِسْعین و مائه[2] درآمد ـ و اُمین[3]، علیّ بن عیسیٰ بن ماهان را با لشکر بسیار بفرستاد بجنگ خِیل[4] مأمون، و او را بریّ و قم و اصفاهان و نهاوند و همدان والی کردانید ـ و حمزه منبر در مسجد دِزِیْل بنهاد، و این مسجد غیر جامع بود، و این منبر در آن بماند[5] تا بأیّام خلافت معتمد[6]. پس از آن أبو صُدَیم، حسین بن علیّ [بن] آدم بن عبد الله[7]، در

---

۱. تکویر یعنی کوره (= شهرستان) گردانیدن.

۲. سال ۱۹۵ هجری.

۳. محمد امین فرزند هارون الرشید پنجمین خلیفه عباسی، پس از مرگ هارون در ۳ جمادی الآخر سال ۱۹۳ هجری به خلافت رسید، وی در سال ۱۹۴ هجری دو برادر خود یعنی عبدالله مأمون (که حاکم ولایات مشرق بود) و قاسم المؤتمن (که حاکم و فرمانروای ولایات مغرب که شامل بلاد الشام بود) را از ولایتعهدی و حکومت عزل نمود، و فرزند خود موسی الناطق بالحقّ را به ولایتعهدی برگزید و از مأمون بیعت برای او را طلب نمود، که با مخالفت مأمون روبرو گردید، از این رو در ۱۵ جمادی الآخر سال ۱۹۵ هجری علی بن عیسی بن ماهان را با لشکری گران به جنگ مأمون به ری گسیل داشت، که در جنگ ری طاهر بن الحسین معروف به طاهر ذوالیمینین (فرمانده لشکر مأمون) علی بن عیسی بن ماهان را شکست داد، و او را به قتل رسانید، عاقبت امین در شب یکشنبه ۲۴ صفر سال ۱۹۸ هـ توسط سربازان طاهر بن الحسین که بغداد را فتح نموده بودند به قتل رسید، و در بقعه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام (= مقابر قریش) دفن گردید.

۴. خِیل مأمون، یعنی اسب سواران مأمون، که کنایه از لشکر است.

۵. این منبر بمدت ۸۳ سال در این مسجد باقی ماند، یعنی از سال ۱۹۵ هجری تا سال ۲۷۹ هجری.

۶. المعتمد علی الله عباسی، پانزدهمین خلیفه عباسی بود، که پس از مرگ الموفق بالله عباسی در ۲۳ صفر سال ۲۷۸ هجری به خلافت رسید، لیکن پس از یکسال و چند ماه در ۱۹ رجب سال ۲۷۹ هجری در بغداد درگذشت و در سامراء مدفون گردید.

۷. أبو صُدَیم (تصغیر صدّام) کنیه حسین بن علی بن آدم بن عبدالله اشعری است، گر چه نام او

سنه خَمْس و ستّین و مائتین هجریّه[1]، مسجدِ جامع بر بیرون شهر بنا نهاد[2]، و منبر از

← در سلسله اسناد روایات اصول کافی آمده است، لیکن ترجمه‌ای از او در کتب رجال و تراجم نیامده است، اما از نوشته تاریخ قم برمی‌آید که او از بزرگان و اعیان و اشراف قم در دوره خود بوده، و از موقعیت و جایگاه والایی در میان مردم قم برخوردار بوده است، بویژه آن که در سال ۲۶۵ هجری اقدام به ساختن مسجد جامع قم (احتمالاً مسجد جمعه کنونی در محله دروازه ری قم) نمود، که خود نشان از تمکن مالی، و نفوذ اجتماعی، و اعتبار دیوانی نزد والی و حاکم عباسی دارد، و چنین شخصیتی با این موقعیت و مکانت، که در سالهای پیش و پس از غیبت صغری می‌زیسته، بی تردید در ارتباط با امامان معصوم مقیم در سامراء - یعنی امام هادی و امام عسکری و امام زمان علیهم السلام - بوده، و در مسائل جانشینی امام نیز مورد نظر و مشورت قرار گرفته است، و شاهد بر این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در (باب مولد الصاحب علیه السلام) در کتاب اصول کافی نقل می‌فرماید، در این روایت گرچه کنیه حسین بن علی ابن آدم، أبو صدّام و أبو الصّدام ضبط شده است، لیکن ظاهراً بقرائنی که در روایت وجود دارد مقصود همان أبوالصُّدیم است، و احتمالاً ضبط أبوصدام صحیحتر باشد، زیرا تصغیر نام بزرگان خلاف معمول است. در این روایت آمده است: «علی بن محمد، عن سعد بن عبدالله، قال: إنّ الحَسَن بن نَضر و أبا صَدّام و جماعةً تکلّموا بعد مُضيّ أبو محمد علیه السلام فیما أبدی الوکلاء، و أرادوا الفحص، فجاء الحَسَن بن نَضر الی أبی صَدّام، فقال: إنّی أُرید الحَجّ، فقال له أبوصَدّام: أخرّه هذه السّنة...»، همچنین در واقعه اخراج محمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا معروف به مبرقع از قم به کاشان (که تفصیل این واقعه در تاریخ قم آمده است) که در هنگام غیبت أبوصُدَیم از قم رخ داد، پس از بازگشت او به قم، مردم را در این کار ناشایست سرزنش و نکوهش نمود، و بزرگان قم را برای بازگرداندن محمد بن موسی به کاشان گسیل داشت، و او را محترمانه به قم عودت داده، و حرمت او را پاس داشت؛ تمام این رفتارها نشانه از شخصیت بزرگوارانه و نجیبانه و نفوذ اجتماعی و موقعیت والای او دارد. شیخ محمد علی اردستانی کچوئی در «ریاض المحدثین: ص ۲۴۳» در ترجمه او می‌گوید: (رجلٌ مشهورٌ، جلیل القدر، و کان من أکابر العرب، و من رؤسائهم في قم... و هذا المسجد الجامع الذی بقم و الیوم مشهورٌ بمسجد الامام علیه السلام من بناء الحسین بن علی بن آدم المکنّی بأبی صدام).

۱. سال ۲۶۵ هجری.

۲. به گفته برخی از قم شناسان احتمالاً مسجدی راکه أبوالصدیم بنا نموده است، مسجد کهنی

مسجد دِزْبِل بذان نقل کرد».

تا اینجا حکایت حمزه بود.

و روایتست از حسن بن محمّد[1] که او گفت، که:

«این مسجد که بر خارجِ شهر است، أبو الصُّدَیم آنرا بنا نکرده است، بل که مسجد جامع، که میان قُم و کَمِیدانست، در میان دو موضعْ که عرب بذان فرود آمده بودند ـ زیرا که منازل عرب بعضی در شهر بودند، و بعضی بکَمِیدان[2] ـ أبوالصُّدیم آنرا بنا نهاده است، و منارهٔ آن در وقتِ عامل شدن یحییءِ بن اسحاق[3]، و أمیر شدن دکا بنا نهاده‌اند؛ روز

← است که امروزه در میان مردم قم به نام مسجد امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است، و در نزدیکی بازار شهر قم قرار دارد. «تربت پاکان: ۲ / ۱۱۵»، لیکن مرحوم فقیهی معتقد است که مسجد جامع کنونی قم در محله دروازه ری همان مسجد ساخته أبوالصدیم است (تاریخ مذهبی قم: ص ۱۳۴).

۱. احتمالاً مقصود از حسن بن محمد، حسن بن محمد اشعری است، که علّامه مجلسی رحمه الله در بحارالأنوار یک روایت تاریخی درباره تاریخ قم از او نقل فرموده است. در «ریاض المحدثین: ص ۲۰۳ ترجمة شماره ۱۸۷» آمده است: (في المجلد الثاني عشر من البحار: ابن قولویه، عن الکلینی، عن الحسن بن محمد الاشعری و محمد بن یحیی و غیرهما، قالوا: کان احمد بن عبدالله بن خاقان علی الضیاع و الخراج بقم...). لازم به یادآوری است که حسن بن محمد بن حسن قمّی از منابع فراوانی در تدوین تاریخ قم استفاده کرده است، که گزارش مفصل این منابع در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۱ ـ ۱۷) آمده است.

۲. شهر قم کهن و کنونی از دو بخش تشکیل شده است، که قم در اصطلاح پیشینیان نام منطقه شرقی و بزرگ‌تر شهر بود که «ممّجان» یا «منیجان» نیز خوانده می‌شده است، قسمت کوچکتر که از کمیدان در شمال غربی تا نزدیک مزدیجان در غرب را فرا می‌گرفته است، و یک بارو گرداگرد آن بوده است، به نام «کمیدان» شناخته می‌شده، بنابراین منظور از شهر یا قم در برابر «کمیدان» منطقه‌ای وسیع با این پهنه بوده و رودخانه، یا آنچه از جُمَر در شمال تا بابلان در جنوب بر دو کنارهٔ آن بنیاد گردیده بود، میان آن دو قرار داشته است. نگاه کنید به (تربت پاکان: ۲ / ۱۱۵).

۳. یحیی بن اسحاق در رجب سال ۲۹۱ هجری، از سوی أبوالفضل خراسانی حامد بن العباس،

یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته، سنه إحدی و تسعین و مائتین[۱]».

و من یافتم از تواریخ[۲]، که:

«مُفْلِح تُرکی[۳] که أمیر قم بود، منبر در مسجد جامع بقم بنهاد، در سنه ستّین و

← که عهده دار و ضامن خراج نواحی وسیعی از ایران بود، به ولایت قم منصوب شد، ولایت او بر قم پیرو شکایت قمیّان از والی خود اسد بن جمهور بود، که أبوالفضل خراسانی او را عزل نمود، و یحیی را بجای او نصب کرد. و یحیی در نخستین اقدام خود به تعیین مساحت قم پرداخت، تا میزان خراج آنان را معین کند. تفصیل این وقایع در (فصل اول از باب دوم) تاریخ قم آمده است.

۱. در أصل سال (احدی و تسعین و مائه) آمده است، که برابر است با سال ۱۹۱ هجری، لیکن سال صدگان آن یقیناً خطاست، و صحیح آن مائتین باید باشد، زیرا أبوالصُّدیم مسجد را در سال ۲۶۵ هجری بنا کرد، و ۲۶ سال بعد منارهٔ آن در دوره حکومت یحیی بن اسحاق بر قم ـ که در سال ۲۹۱ هجری بود ـ ساخته شد.

۲. مؤلف کتاب تاریخ قم از منابع متعددی برای فراهم آوردن کتاب خود استفاده کرده است، برخی منابع و مصادر عمومی متداول در عصر خود بوده است، که نام آنها را آورده است، و در برخی موارد از مآخذ مربوط با عناوین کلی یاد کرده است، همچون: من یافتم از تواریخ، که در این فقره از کتاب آمده است (نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۰).

۳. مفلح ترکی و موسی بن بُغا (بُغا الکبیر) هر دو از فرماندهان ترک، و سرلشکران عباسی در دوره غلبه و استیلای ترکان بر دارالخلافة بغداد و سامراء بودند، بویژه ابن بُغا که از نفوذ فراوانی در دستگاه خلافت و بر شخص خلیفه داشت، نفوذ او بگونه‌ای بود که شاعری از آن دوره در نکوهش خلیفه گفت:

خلیفةٌ بین وصیفٍ و بُغا یقول ما یقوله کالببغاء

درباره دوره امارت مُفلح بر قم آگاهی چندانی در دست نمی‌باشد، جز آن که از گزارش تاریخ قم برمی‌آید که او یکبار به سرکردگی سربازان پیشاهنگ لشکر موسی بن بُغا در دوره خلافت المعتزّ بالله عباسی در سال ۲۵۴ هجری، و یکبار دیگر در سالهای پیش از سال ۲۵۲ هجری، و یکبار دیگر در سال ۲۶۰ هجری به قم آمده است. به نوشته تاریخ قم مفلح در سال ۲۶۰ هجری أمیر قم بود، و در همین سال اقدام به نصب منبر در مسجد جامع قم نمود.

مائتین[1]».

و این روایت بخلاف آن روایتست، مگر منبر را مُفْلِح ترکی نو کردانید؛ فأمّا نصب منبر در مسجد جامع، در ابتدایِ حال نبود، الّا در وقت مذکور.

و گویند که: مسجدی که معروفست بسعد آبادی[2] در بازار[3] قم، نماز جمعه به رسم

---

۱. سال ۲۶۰ هجری.

۲. مقصود از سعدآبادی، سعد بن مالك بن أحوص اشعری است، که از اعیان و بزرگان خاندان اشعری در قرن دوم هجری بوده است، وی نواده أحوص است که بهمراه عبدالله برادر پرهیزگارش از عراق به قم هجرت نمودند، و در قم سکونت نموده، و مقدمات شهرنشینی و تاسیس شهر قم را فراهم کردند. وی بنا به نوشته تاریخ قم نخستین کسی است که نهری را از رودخانه قم به سمت مشرق قم حفر نمود و جاری کرد، و آب را به روستایی که از آنِ او بود - و اقدام به احیاء و کشت زمینهای آن نمود - رسانید، این روستا که نام او را بر خود داشت به روستای سعدآباد مشهور بود، و در زمینهای شمال شرقی قم، در محدوده دروازه ری از جنوب، و چهار امام زاده و شاه سید علی از شمال را در بر می‌گرفته است، او دومین شخصی است (پس از نیای خود أحوص که مسجد دِزپل را به جای آتشکده قم بنانهاد) که در قم مسجد ساخت، که به مسجد سعدآبادی مشهور بود،و مدتی در آن نماز جمعه نیز برگزار می‌شد.

۳. از موقعیت جغرافیایی محدوده بازار قم در شهر کنونی اطلاع دقیقی در دست نمی‌باشد، لیکن به احتمال قوی می‌توان بازار کهنه قم امروز راکه در محله دروازه ری (در شمال خیابان آذر) و در غرب مسجد جمعه (یا جامع) قرار دارد، و در میان مردم قم به میدان کهنه مشهور است، بازار کهن قم دانست، و بر صحت این احتمال قرائنی وجود دارد، از آن جمله: در تاریخ قم هنگام ذکر جویهای قم و نواحی آن می‌گوید: (اول جوئی که به شهر روانه شد جوی سعد است، که آن را سعد بن مالك بن أحوص روانه کرد به دهی که آن را احداث کرده بود، بر در دروازه ری که آن را سعدآباد خوانند)، از این گفتار معلوم می‌گردد که در جایگاه دروازه ری و پیرامون آن روستایی را سعد بن مالك بن أحوص اشعری بنا نمود، و برای آبیاری زمینهای کشاورزی آن جویی را از رودخانه قم (از ساحل شرقی آن) منشعب کرد، و آب را به زمینهای روستا رسانید، و دور نیست که مسجد روستای سعدآباد یا مسجد سعدآبادی همین مسجد

←

مسجد جامع مدّتی در آن می‌گزاردند.

و هم گویند که:

«اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند ـ پیش از آمدن عرب بدین ناحیت ـ مسجدِ قریهٔ جمکران[1] بود، و مردی از أهل اسلام نام او خطّاب بن

← جمعه (یا جامع) یا بخشی از آن بوده باشد، که بعدها توسط أبوالصُّدیم اشعری یا شخص دیگری توسعه یافته باشد. و بر طبق شیوهٔ شهرسازی اسلامی همواره مسجد در میان مجموعه بازار و مجموعه‌های تجارتی ساخته می‌شده است، از این رو مسجد کوچک سعدآبادی بعدها بر اثر توسعه شهرنشینی در آن بخش از شهر، بزرگتر گردانیده شد، تا بتواند نیازمندیهای جمعیتی را پاسخگو باشد، و توسعه آن بگونه‌ای بود که به بازار شهر متصل گردانیده شد. مرحوم علی اصغر فقیهی در (تاریخ مذهبی قم: ص ۱۳۲) می‌گوید: (بازار قم در آن روزگار نمی‌دانیم در کدام نقطة بوده، علی القاعده باید در بیرون دروازه ری، و در محل کوره‌پزی‌های سابق باشد، زیرا بتدریج که شهر به طرف جنوب غربی آمد، بازار هم به همین سمت امتداد یافت، ابتدا در محل فعلی درخت پیر بازار بوجود آمد، و سپس در قرون بعد کم کم به طرف حرم حضرت معصومه علیها السلام کشیده شد، و با وجود آمدن رسته بازارهای جدید بازار قدیم از میان رفت).

علاوه بر این در تأیید گفتار نخست، مرحوم فقیهی در پاورقی همین صفحه از کتاب می‌فرماید: (در قباله‌هایی که از قدیم در دست است به جای محلّه درختِ پیرِ میان شهر، و به جای چالهِ میدانِ کهنه، و همانجائی که دو مناره عهد سلجوقی قرار دارد، سربازار نوشته شده است).

۱ ـ این مسجد جز مسجدی باید باشد که امروزه در جنوب شرقی روستای جمکران قرار دارد، و به نام مسجد صاحب الزمان علیه السلام در میان مردم مشهور است، زیرا تاکنون هیچ سند معتبر و قابل اعتمادی دال بر پیشینه کهن مسجد کنونی بدست نیامده است، و شهرت کنونی آن زائیده داستانی است که ساختمان آن را به امام زمان علیه السلام نسبت می‌دهد، این داستان نخستین بار در بیاضی که در آن ۱۰ رساله فلسفی و عرفانی و تاریخی نوشته شده آمده است، بیاض از آنِ أبوالشرف محمد مهدی بن علی نقی بن نعمت الله حسینی قمی متخلص به توحید، خطیب و واعظ قم، زنده در سال ۱۱۱۶ هجری، از فضلاء قم در اوائل قرن یازدهم هجری و از شاگردان ←

.....

← قاضی سعید قمی و معاصر علامه مجلسی‌ﷺ. او در پایان این بیاض حکایت بناء مسجد جمکران قم را در ۴ صفحه به نقل از کتاب «مؤنس الحزین في معرفة الدین و الیقین» من مصنفات أبی جعفر محمد بن بابویه قمی آورده است، و بیش از دو قرن بعد حاجی نوری‌ﷺ عین نوشتار ۴ صفحه سابق الذکر را نخست در کتاب کلمة طیبه (ص ۴۵۷ ـ ۴۶۰ چاپ اسلامیه)، و از آنجا با اندک تغییری در کتاب نجم الثاقب (ص ۱۵۵ ـ ۱۵۷ چاپ ۱۳۲۹ تهران) آورده است، (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۶۳)، و جالب آنکه حاجی نوری این واقعه را به اشتباه به محدّث مشهور سید نعمت الله جزائری منتسب نموده. و بعید به نظر نمی‌رسد که مسجد جمکران کنونی، مشهور به مسجد صاحب الزمان (عج)، همان مسجدی باشد که خطّاب از قبیله بنی اسد آن را بنا کرد، و بعدها در دوره‌های متأخر و با اشاعه داستان حسن بن مثله جمکرانی رونق فزاینده‌ای یافت. تا دو دهه قبل ساختمان کوچک آن که از ساخته‌های قرن سیزدهم هجری بود برقرار بود، لیکن در سالهای اخیر ساختمان کهن مسجد تخریب و بر روی آن و با افزودن دهها هزار متر مربع از زمینهای کشاورزی پیرامون آن مسجد عظیمی بنا گردید، که از بزرگترین مساجد ایران بشمار می‌رود. پیشتر از این هنگام تحقیق کتاب (انوارالمشعشعین فی ذکر شرافة قم و القمیّین) در باب دهم (ج ۱، ص۴۴۳) به مناسبت اشاره به بنای مسجد جمکران، در پاورقی به این نکته پرداخته‌ام که: (محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی، أبوجعفر، مشهور به شیخ صدوق، از بزرگان محدثین و فقها و نویسندگان امامیه است، اهمیت او در سلسله محدثین و فقهای امامیه و ارزش نوشته‌ها و روایات و تألیفات او، و نقش او و اندیشه‌هایش در تفکر امامیه مورد اتفاق تمامی شرح حال نگاران است، و همگی به تفصیل درباره او و کتابهایش سخن گفته‌اند. شیخ نجاشی (متوفای سال ۴۵۰ ه) و شیخ طوسی (متوفای سال ۴۶۰ ه) در دو کتاب (رجال) خود درباره او و کتابهایش به تفصیل سخن گفته‌اند. نجاشی بیش از ۱۶۰ کتاب و رساله برای او یاد کرده است، دقت او در یادکرد نوشته‌های او به گونه‌ای است که رساله‌های کوچک و نامه‌های چندبرگی او را نیز آورده است، لیکن نامی از کتاب (مؤنس الحزین في معرفة الحقّ والیقین) نیاورده است. از سوی دیگر این گونه نام گذاری با سجع و قافیه به دور از شیوهٔ نام گذاری شیخ صدوق است، و تناسبی با تألیفات او ندارد، علاوه بر آن که اساساً کتابی به این نام برای نویسنده‌ای ـ صدوق یا جز او ـ یاد نشده ←

.....

← است، یعنی در تاریخ مؤلفات امامیه کتابی به این نام به نویسنده‌ای امامی مذهب نسبت داده نشده، از این رو با توجه به مجموعه قرائن و شواهد، به یقین می‌توان ادعا کرد، چنین کتابی هرگز نوشته نشده، و وجود ندارد، بنابراین مطالب نسبت داده شده به آن نیز همان حکم را دارد، و گذشته از تمام آنچه گفته شد، فوت شیخ صدوق‌ﷺ در سال ۳۸۱ هـ بوده، در حالی که واقعه‌ای که حسن بن مثله جمکرانی ادعای وقوع آن را می‌کند، در سال ۳۹۳ هـ، یعنی دوازده سال پس از فوت شیخ صدوق می‌باشد. و احتمال تصحیف در ضبط سال و تاریخ واقعه، بگونه‌ای که با دوره زندگی شیخ صدوق تناسب داشته باشد ـ چنانکه برای تصحیح این واقعه احتمال آن را داده‌اند ـ بر خلاف اصل است، یعنی اصل نخست صحت ضبط تاریخ است، مگر قرینه قطعیه‌ای بر خلاف آن یافت شود، از این رو نقل این قضیة در کتاب شیخ صدوق ـ بر فرض بودن چنین کتابی ـ نامعقول است. علاوه بر این، در هیچ یک از منابع حدیث و کتابهای دعا و زیارتنامه‌های بقعه‌ها و مزارها و مساجد متبرکه، نام و یادی از این مسجد، و استحباب نماز مخصوصی در آن نشده است. این نکته از این جهت اهمیت دارد که شهر قم از دیرباز مورد توجه شیعه و امامان معصوم بوده، و همواره محل آمد و شد امام زادگان و محدثین و فقیهان قرار داشته، و در صورت صحت روایت جمکرانی، بی تردید از آن در کتابها و روایات خود یاد می‌کردند، و شیعیان را به زیارت این مسجد تشویق می‌کردند، (چنانکه درباره مساجدی همچون مسجد سهله و مسجد کوفه و مسجد براثا و مسجد قبا و جز اینها وجود دارد). امّا آنچه در سالهای أخیر به عنوان شاهدی بر سندیت و اعتبار این مسجد گفته می‌شود (یعنی رفتن برخی از مراجع تقلید و علما و مقدسین به آنجا، و برخی نقل قولها از آنان) و همواره در نوشته‌ها بدان اشاره می‌شود، اعتبار و ارزشی ندارد، زیرا أولاً متعلق به نیم قرن أخیر است و از سابقهٔ کهنی برخوردار نمی‌باشد، و ثانیاً در صحت بسیاری از این گفته‌ها و نقل قولها شک و تردیدهایی وجود دارد، و خلاف آن نیز نقل شده است، و از همه مهمتر آن که روستای جمکران و دشتها و کوهپایه‌های پیرامون آن همچون کوه دو برادران و کوه خضر، از دیرباز یکی از تفرجگاههای مردم قم بشمار می‌رفته که معمولاً روزهای تعطیل و جمعه و عید، بسیاری از مردم و علما برای تنزّه و تفرّج به این دشتها می‌رفتند، و شاید در این میان در مسجد آنجا نیز نماز می‌گزاردند، که این سفرها و نماز شاهدی بر صحت داستان جمکرانی ←

.....

← نمی‌تواند باشد. ولی لازم به یادآوری است که نبود سند در منابع کهن امامیه برای دستور امام‌ﷺ به ساختمان مسجد جمکران از ارزش و قدسیت این جایگاه نمی‌کاهد، زیرا مسجدی است که به نام مبارک حضرت حجت‌ﷺ ساخته شده، و محل نماز و عبادت مومنین، و جایگاه توسل به درگاه خداوند و ائمه طاهرین‌ﷺ می‌باشد، و بنا بر روایات این گونه مکانها محل تردد ملائکه بوده، و اقتضای استجابت دعا و توسل مردمان نیازمند را دارد، لیکن این حقیقت را نباید پنهان داشت، که تاکنون هیچ سند صحیح و دلیل قاطعی بر اعتبار انتساب این مسجد یافت نشده است، مگر آن که کسی بر قاعده اصولی تسامح در ادله سنن اعتماد نموده، و گفته منسوب به شیخ صدوق‌ﷺ را در حدّ روایت معتبر بداند، یا رفتار و اعتقاد فقهای متأخر را حجت دانسته و دلیل بر اعتبار انتساب این مسجد قرار دهد، که شواهد چندی بر این گفته أخیر می‌توان یافت، از آن جمله نوشته‌ای است به خط علم الهدی فرزند فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ ه) که در میان مجموعه‌ای از نامه‌ها و مکاتبات و نوشته‌های او در نسخه‌ای خطی در کتابخانه آیة الله مرعشی‌ﷺ می‌باشد (که دوست دانشمندم جناب آقای رسول جعفریان عکس آن را در اختیارم قرار داد)، در این یادداشت آمده است:

(في سنة ۱۰۸۰ در جوار والد، مولانا حجّة الله في العالمین روحی فداه مشرّف شدیم به حرم اهل بیت صلوات الله علیهم، و بعد مشرف شدیم به زیارت مسجد مقدس جمکران که از مضافات قم المشرفة می‌باشد. حقیر فقیر شنیدم از والد مکرم روحی فداه که مولانا شیخ محمد بهاء الدین عاملی عطّر الله مرقده و مولانا حضرت علّامه آخوند ملّا محمد تقی مجلسی عطّر الله مضجعه به این مکان مقدس مشرف می‌شدند).

نویسنده تاریخ قم در (فصل ششم) به نقل از راویان بومی شهر قم (رواة عجم) ساخته شدن و نام گذاری جمکران را منسوب به جم ملک که از پادشاهان افسانه‌ای ایران است می‌داند، و در این باره می‌گوید: (اول دیه‌ای که بدین ناحیت بنا نهادند جمکرانست، و جم مَلِک آن را بنا کرده است)، و با توجه این که «کران» به معنای کنار در مقابل میان است، چنانکه می‌گویند (حیره شهری است به کران بادیه) یا (کران بیابان) (لغت نامه دهخدا: ماده کران)، جمکران به معنای کناره‌ای که جم پادشاه آن را آباد کرده و ساخته، می‌باشد. و ممکن است کلمه (جم) تصحیف شده چم، که به معنای آب فراوان است بوده باشد، و جمکران به معنای کرانه و ←

أسدی[1] ـ که بدین ناحیت افتاده بود ـ آن را بنا کرده بود، و در آن تنها نماز می‌گزارد، و چون مُختار بن أبی عُبید ثقفی[2] بکوفه خروج کرد، و طلب قصاص خون حسین بن علیّ علیهما السّلم می‌نمود، کُشندگان حسین بن علیّ ازو بگریختند، و در میان ایشان

← کناره‌ای که در آن آب فراوان و چشمه‌های متعدد است باشد. در پاورقی صفحهٔ ۵۸۴ برهان قاطع ذیل ماده «چم» آمده است: مردم دارالمرز و مردم مرو شاهجهان چشم را چم گویند، که به عربی عین خوانند، و چون هم اکنون گیلانیان چشم را چم cum گویند، بنابراین در شعر امروزی بنظر می‌رسد چم با جیم فارسی مستعمل باشد.

۱. ترکیب این نام خطاست، زیرا اسدی نام پدر خطّاب نمی‌باشد، بلکه نام عشیره و طایفه‌ای است که خطّاب بدان منتسب بوده است، و آنان قبیله بنی أسد می‌باشند که از قبایل عرب مهاجر به عراق در دوران فتوحات اسلامی بودند، و در کوفه و پیرامون آن، و بخصوص در آبادیهای منطقه غاضریّه (کربلای امروزی) سکونت گزیدند، و برخی افراد این طایفه پس از واقعه کربلا اقدام به دفن شهدای کربلا نمودند.

۲. مختار بن أبی عُبید بن مسعود بن عمرو ثقفی، او و پدرش از بزرگان بنی ثقیف (قبیله‌ای که سکونتگاه آنان شهر طائف بود) بودند، مختار از فرماندهان شجاع و نام آور در دوره خلافت عمر بن الخطاب بود، و در جنگهای فتح عراق مشارکت داشت. او را با صفاتی همچون شجاع، صاحب رأی، سخنور، زیرک توصیف کرده‌اند، عمر بن سعد بن أبی وقاص شوهر خواهر او صفیّه بود. زندگی مختار فراز و نشیبهای فراوانی داشته است، و درباره اعتقادات او سخنان گوناگونی گفته شده است، ولی روایات صحیحی درباره نیکی اعتقادات او در منابع امامیه آمده است (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ۱۸ / ۹۴). مختار در سال ۶۵ هجری به داعیه خون خواهی امام حسین علیه السلام در کوفه قیام کرد، و بسیاری از شرکت کنندگان در واقعه کربلا را به قتل رسانید، و سرور و شادمانی را به خانه‌های شیعیان و علویان باز گردانید، و عاقبت در مصاف با لشکر مصعب بن الزبیر ـ که از سوی برادرش عبدالله بن الزبیر که به جنگ او آمده بود ـ در رمضان سال ۶۷ هجری کشته شد. در روایات آمده است که امام زین العابدین علیه السلام پس از شنیدن خبر مرگ مختار برای او از خداوند طلب رحمت نمود، و فرمود: (جزی المختار خیرا...). آرامگاه او امروزه در بیرون باروی مسجد جامع کوفه در زاویه جنوب شرقی آن قرار دارد، و زیارتگاه مردم است.

بنی أسد بودند از قوم غاضریّه[1]، و بدینجانب افتادند بنزدیک این مرد، و پیش او اقامت کردند و ببودند.

پس جون حَجّاج بن یوسف[2] بر عراقین[3] والی شد، سعید بن جُبیر[4] ـ که از جملهٔ

---

۱. مقصود از این گفته مترجم تاریخ قم، قومی است که در غاضریه ساکن بوده‌اند، و غاضریّه نام دشتی است در شمال غرب کوفه که در قرن نخست هجری در آن تعدادی روستا از آن جملهٔ: کربلا ـ نواویس ـ عین التمر، و جز اینها بوده است، از این رو گاهی از کربلا با نام غاضریه نیز یاد می‌شود. در معجم البلدان آمده است: (الغاضریّه: منسوبة الی غاضرة من بنی أسد، و هی قریة من نواحی الکوفة قریبة من کربلا).

۲. حجاج بن یوسف ثقفی از والیان مشهور دوره اموی بر عراق بود، جنایات و قتل عامهای وی در دوره امارت ۲۰ ساله او بر عراق در تمامی منابع تاریخی آمده است. وی نخستین بار در دوره خلافت عبدالملک بن مروان در سال ۷۵ هجری به امارت عراق رسید، و در سال ۹۵ هجری در دوره خلافت ولید بن عبدالملک در شهر واسط به هلاکت رسید.

۳. در اصطلاح جغرافی دانان مسلمان از دو شهر کوفه (در میانه عراق) و بصره (در منتهی الیه جنوب شرقی عراق) با نام عراق یا عراقین یاد می‌شود.

۴. سعید بن جُبیر بن هِشام، وی از تبار ایرانیان ساکن در کوفه است، و در همانجا در دوره خلافت امیرالمؤمنین (ع) زاده شد، و بعدها به مکه هجرت نمود، او از طبقه تابعین بشمار می‌آید، و از بزرگانی است که شیعه و سنی بدو احترام می‌نهند، شیخ طوسی در کتاب رجال خود او را از شیعیان و از اصحاب امام زین العابدین(ع) دانسته است، وی مشهور به زهد و تقوی و پرهیزکاری است، نام او در سلسله اسناد روایات فراوانی قرار گرفته است، او با دو تیره از عربها انتساب ولاء داشت، و به عنوان مولی بنی أسد، و مولی بنی والبه از او یاد می‌شود، وی از شورش و اعتراض ابن الاشعث بر علیه حجّاج و عبدالملک بن مروان که به قیام القرّاء مشهور است حمایت نمود، از این رو همواره حجّاج مترصد دستگیری او بود، در برخی روایات از سفر او به اصفهان (و فارس) یاد شده که در آنجا برای مردم حدیث می‌خواند. عاقبت در سال ۹۵ هجری در مکه دستگیر و به واسط منتقل گردید، و در شعبان همان سال به دستور حجّاج به شهادت رسید، و حجّاج نیز ۱۵ روز پس از شهید شدن، او به بیماری مرموزی به هلاکت رسید. (سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۳۲۷).

موالی[1] بنی أسَد بود ـ از حَجّاج بگریخت، و قصد این ناحیت کرد، و بواسطهٔ محبّتی که او را با بنی أسَد بود، به نزدیک این طائِفهٔ أسدیّه ـ که بجَمکران بودند ـ نزول کرد، و شش ماه اینجا بماند. و چون خبر او بأمیر قاسان و اصفاهان رسید، و بدانست که او از حَجّاج گریخته است، و حَجّاج طالب اوست، او را بگرفت وبنزدیک حَجّاج فرستاد، و حجاج او را بکشت[2]».

و گویند که:

«سعید از قم به ناحیت آذربیجان رفت، و از آنجا بمکّه باز گردید، و پناه بمکّه برد، پس او را بگرفتند و به حَجّاج فرستادند، تا حَجّاج او را بکشت[3]».

***

۱. موالی جمع مولی است، و انتساب غیر عرب به یکی از تیره‌های عرب را ولاء می‌گویند، که این سنت در قرنهای نخستین هجری فراوان بوده است، و بسیاری از ایرانیان مسلمان برای کسب اعتبار و حمایت و جز اینها با یکی از خاندان مشهور عرب این گونه رابطه انتساب ایجاد می‌کردند، و بدان مشهور می‌شدند.

۲. ابن سعد در «الطبقات الکبری: ۶ / ۲۶۴» و ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۳۳۶» روایت کردند که سعید بن جبیر و طَلْق بن حبیب و گروهی از یارانشان را خالد بن عبدالله القَسْری (والی مکه) دستگیر و به نزد حجاج در واسط فرستاد، و در آنجا به قتل رسیدند.

۳. این روایت مطابق با گزارش منابع تاریخی است، چنانکه در پاورقی پیشین آمد.

«ذِکر دارالضَّرب، و سَراهایِ والیان و حاکمان، و زندانها بشهر قم»

دارالخراج بشهر قم ـ قدیماً و حدیثاً[۱] ـ این سرائیست که الیوم[۲] معروفست به دارالخَراج، مشهور به سرایِ یزد بن نار مجوسی. پس از آن اَلْیَسَع بن عامر بن عِمران أشعری از ورثهٔ یزد بخرید، و آنرا دیوان[۳] خراج ساخت. و در شهر قم بجز ازین سرای

---

۱. مقصود از «قدیماً و حدیثاً» آن است که از هنگامی که قم کوره یا شهر مستقلی از اصفهان در سالهای پایانی قرن اول هجری گردید، تا هنگام تالیف کتاب در سال ۳۷۸ هجری، همواره تشکیلات جمع آوری مالیات و خراج شهر قم در این سرا بوده است.

۲. امروزه.

۳. دیوان (به کسر دال) کلمه‌ای است فارسی که به زبان عربی راه یافته، از این رو از کلمات معرّب شمرده می‌شود، برخی از زبان شناسان عرب اصل این کلمه را در فارسی برگرفته از کلمه «دیبان» به معنای دیو یا شیطان دانسته‌اند، از آن جهت که کاتبان و دفترداران دیوان، در دقت و آگاهی و نفوذ در اسرار مردم و دارائیهای آنان، با دیو و شیطان شباهت دارند، جوالیقی در «المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم: ص ۱۵۴» می‌گوید: (أی کتّابٌ یشبهون الشیاطین فی نفاذهم). و در لسان العرب دیوان به معنای (مجمع الصُّحف) و (الدفتر الذی یکتب فیه اسماء الجیش و أهلُ العطاء) تعریف شده است، لیکن برخی دیگر آن را کلمه‌ای عربی از ریشه تدوین و نوشتن دانسته‌اند، در «الشّهاب: ۹۴» آمده است: (هو عربیٌّ من دوّنتُ الکلمة، اذا ضبطها و قیّدتها، لأنه موضعٌ تضبط فیه احوال الناس و تدوّن). گرچه این واژه در صحاح الفرس نیامده است، لیکن بی تردید این کلمه باید معرّب بوده باشد، و شواهد تاریخی دال بر آن است، زیرا اصل تشکیلات دیوان در اسلام در دوره خلافت عمر بن الخطاب و پس از فتح ایران، و نمونه برداری از تشکیلات اداری دوره ساسانی به وجود آمد، و تا دوره خلافت عبدالملک بن مروان (۶۵ ـ ۸۶ هـ) ادامه یافت، و در تمام این سالها دیوان مطابق با روش دیوان اداری ایرانیان، و به وسیله ایرانیان موالی، و با اصطلاحات فارسی برقرار بود، و عبدالملک در سالهای میانی خلافت خود اقدام به تعریب دیوان نمود، و اصطلاحات فارسی آن را تعریب کرد. در کتاب «الاعلان بالتوبیخ لمن ذمّ التاریخ: ص ۹۷» آمده است: (خلفای بنی العباس برای اولین بار وزیر گرفتند، زیرا بنی امیّه أمر اموال و خراج و تقسیم آن را به کُتّاب شهرها که از ←

دارالخَراج نبوده است؛ الّا دارالخَراج به قریهٔ ویدستان[۱]، و سَرایِ حبس، که بعضی از عُمّال[۲] قم که به قریهٔ جمکران فرود آمده بودند، آن هر دو سَرای را به دست فرا گرفته بودند، یکی را دارالخَراج ساخته بودند، و یکی را دارالحبس. و چون أبو علیّ، أحمد بن محمّد [بن][۳] رستم اصفاهانی[۴] والی عَمَل[۵] قم شد، دیوان خَراج را باسرایِ حسین بن

← طرف امراء گماشته شده بودند تفویض می‌کردند، دیوانهای شام بزبان رومی، و دیوانهای مصر بزبان قبطی، و دیوانهای عراق بزبان فارسی بوده است، و کاتبان این دواوین فقط نصاری و مجوس بودند، سلیمان بن سعد القضاة در زمان عبدالملک بن مروان دواوین شام را بزبان عربی نقل کرد).

أمّا خَراج، مالیات سالیانه‌ای است که از مردم و املاک آنها گرفته می‌شود.

۱. یکی از روستاهای ناحیه جمکران، در تاریخ قم در (فصل ششم، در ذکر رستاقهای قم) آمده است: (اول دیه که بذین ناحیت بنا کردند جمکران است... بعد از آن موضعی دیگر که بذان بنا نهادند ویدستان است، و آن موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت بید، درختهای آن ببریدند، و در موضع آن بنا نهادند، و بذان سبب آنرا ویدستان نام کردند).

۲. عمّال جمع عامل که به معنای کارگزار است.

۳. کلمه (بن) در نسخه اصل افتاده است، لیکن در (فصل دوم، در مساحت هشتم)، نام این عامل با کلمه (بن) میان محمد و رستم آمده است، که همو صحیح می‌باشد.

۴. ابو علی، احمد بن محمد بن رستم اصفهانی، که گویا از مصر به ایران مهاجرت کرده، عامل خراج اصفهان و فارس و شهرهای جنوب ایران در اوائل سده چهارم هجری است، درباره زندگانی او اطلاعاتی در منابع تاریخی و رجالی نیامده است، تنها اثری که تاکنون از او باقیمانده، وقف زمینهای کشاورزی تعدادی از روستاهای شهرستان زواره و دیگر ولایات اصفهان بر فرزندان و نوادگان خود است، که این موقوفه در سندی وقفی که یکی از کهن‌ترین اسناد وقف اسلامی بشمار می‌رود ثبت شده، متن عربی این وقفنامه که تاریخ تنظیم آن رمضان سال ۳۱۶ هجری است تاکنون باقیمانده است، علاوه بر آن که همچنان بخشهای از زمینهای وقفی او در تصرف نوادگان دختری او که برخی از سادات طباطبایی اصفهان می‌باشند قرار دارد. (نگاه کنید به: مقدمه دیوان مجمر، ص: ب، و مقاله: (موقوفات احمد بن محمد بن رستم) در نشریه: وقف میراث جاویدان، شماره ۴۶، ص ۵۶).

۵. والی عمل همان کارگزار خراج است.

نضر بن عامر أشعری انداخت[۱]. سَبب آنك أبو علی در سَرآیِ حسین بن نضر نزول کرده بود، و از سَرآیِ أبی جعفر محمّد بن علی طَلْحی بدان نقل کرده بود، پس جون محمّد بن ادریس قُمّی کاتب را بجآیِ او عامل کردانیدند، دیکر باره او دیوان خراج را با دار الخراج قدیمه انداخت.

و دارالضّرب[۲] بقم، آن سرآیِ است که الیوم معروفست بدارالضّرب، در دَرْب[۳] و کوجهٔ که مشهور است و معروف، بکوجه و دَرْب دارالضّرب.

و این دارالضّرب حُجْرهٔ[۴] بود از حُجرهآیِ سَرآیِ یزد، آن حُجره را از آن سَرای جُدا کردند، و در او باین کوجه و درب کشودند[۵].

و حکایت کنند که:

«ضرّابان[۶] که در قم بودند، اصل ایشان از اصفاهان بوده است، و این عَمَلِ ضَرْب در

---

۱. یعنی دیوان خراج را در سرای حسین بن نضر بن عامر اشعری قرار داد.

۲. محل ضرّب سکه.

۳. در عربی کوچه‌های فرعی که از خیابانهای اصلی (= شارع) یا خیابانهای فرعی (= السُّکة) منشعب می‌گردد را در صورت باز بودن درب، و در صورت بن بست بودن زقاق گویند، و برخی هر دو را درب و زقاق می‌دانند.

۴. اتاق.

۵. یعنی سرای یزد دارای حجرات و اتاقهای متعددی بود، که از کوچه‌ای بدان سرا می‌رفتند، و هنگامی که یکی از اتاقهای آن سرا را دارالضرب قرار دادند، ارتباط آن را با سرا قطع نموده و برای آن دری جدا به کوچه‌ای دیگر ـ که نام آن کوچه بتدریج به نام «درب دارالضرب» مشهور شد ـ گذاشتند. در تاریخ مذهبی قم ص ۱۷۸، به نقل از کتاب گنج شایان ص ۱۷۲ آمده است: «طبق اظهار پاره‌ای از افراد مورد اعتماد، تاسی چهل سال پیش، در نزدیکی کوچه سنگ بند، کوچه‌ای به نام دارالضّرب وجود داشته است». امروزه کوچه سنگ بند در محله سیدون از محلات خیابان چهارمردان قم می‌باشد.

۶. ضَرّاب از صیغه مفاعله است، نام کسی است که پول و سکّه می‌سازد.

میانهٔ ایشان موروثی بوده، و از أکابر بأصاغر[۱] می‌رسید، و آنچ از آن حاصل می‌شد بر یکدیگر قسمت میکردند، و از صَرّافان شهر، هیچکس با ایشان درین شُغل و حاصل شریک نبود، و هر فرزند که ازیشان[۲] در وجود می‌آمد، او را از نصیب ولادة[۳]، نصیبی نبوده[۴] است از منافعِ دارالضَرب. و این رسم[۵] در میان ایشان، جاری و مستعمل بوده و هست».

و بعضی از مشایخ خبر کردند مرا، و روایت کردند از محمّد بن أحمد صَیرفی، معروف به دلّال، که: «او در وقت صَرّافی یقم، دیناری دید که بقم زده بودند به نام مُعتَزّ[۶]».

و حال آنك دارالضَرب بقم نبوده است، الّا در وقت أمیر کردانیدن رکن الدّوله، أبی علیّ حسن بن بویه الدّیلَمی[۷] را، و در أیّام عامل شدن أبوالقاسم علیّ بن محمّد بن

---

۱. «أکابر» جمع منتهی الجموع کبیر یا بزرگ، و «أصاغر» جمع منتهی الجموع صغیر یا کوچک است، و مقصود این است که این حرفه از پدران به فرزندان ارث داده می‌شد.

۲. ظاهراً یعنی از فرزندان صرّافان.

۳. در اصل «ولادة» با تاء قصیره، و در «انوارالمشعشعین: ج ۱، ص ۱۴۱» این کلمه «ولایت» ضبط شده است.

۴. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها ضبط این کلمه (نبوده)، و احتمالاً ضبط صحیح آن باید (ببوده) باشد، تا معنای این جمله درست و گویا باشد.

۵. مقصود اختصاص داشتن ضرب سکّه در دارالضرب به یک خاندان اصفهانی است.

۶. المعتز بالله عباسی، محمد ابن متوکل ابن المعتصم ابن الرشید، یازدهمین خلیفه عباسی، در سال ۲۳۲ هجری متولد و در سال ۲۵۲ هجری پس از خلع المستعین بالله عباسی به خلافت رسید، و در سال ۲۵۵ هجری از خلافت کناره گرفت، و شش روز بعد به هلاکت رسید.

۷. در اصل و دیگر نسخه‌ها: (أبی علی بن حسن بن بویه) ضبط شده که خطاست، او أبو علی، الحسن بن بویه بن فناخسرو ملقّب به (رکن الدوله) است که ولایت اصفهان و ری و همدان و تمامی عراق عجم را به عهده داشت، او پدر عضدالدوله و برادر معزّالدوله می‌باشد، و در سال ۳۶۶ هجری درگذشت.

الحسن الکاتب، در سنهٔ اثنتی و خمسین و ثلثمائه[1] هجریّه، و این روایت مُستَبعد است[2].

و بعضی دیگر گویند که: «در أیّام القدیم، بقم دارالضّرب بوده است».

فأمّا این روایت بصحّت نپیوسته است.

***

منازل و مَقام[3] حاکمان و والیان قم، در ابتدآیِ تکویر[4] قم، از جانب ناحیت کُمَیْدان[5] بوده است، زیرا که عَرب به قریهٔ أبرشتجان[6] بودند، منع می‌کردند وُلاة[7] و حُکّام را که در میانهٔ شهر فرود آیند. پس وُلاة در ابتدای تکویر قم، بدین سبب در ناحیتِ جانبِ

---

۱. سال ۳۵۲ هجری.

۲. درباره نخستین سکّه ضرب شده در قم آگاهی مستندی در دست نمی‌باشد، لیکن با توجه به سکّه هایی که تاکنون یافت شده، و در موزه‌ها و مجموعه‌های داخلی و خارجی از آنها یاد رفته، می‌توان گفت که نخستین سکه در نیمه دوم قرن دوم هجری، در قم ضرب شده است (یعنی در دوره خلافت مهدی عباسی)، و پیش از آن دارالضربی در قم وجود نداشته است، بویژه آن که پیش از این تاریخ همچنان قم از توابع ولایت اصفهان بشمار می‌رفته است، و نیازی به دارالضرب نبوده. از این رو اعتقاد مصنّف تاریخ قم به این که آغاز ضرب سکّه در قم به دوره رکن الدوله دیلمی و در سال ۳۵۲ هجری، و بعید دانستن ضرب آن در دوره المعتزّ بالله عباسی (خلافت در سال ۲۵۲ هـ) نادرست است، زیرا به نوشته دکتر مدرسی در (قم نامه: ۴۱ و ۴۲): (هم اکنون در مجموعه‌های اروپایی و آمریکایی سکّه‌هایی با تواریخ ۱۶۰ ـ ۲۲۵ ـ ۲۲۷ ـ ۲۴۰ و اندی ـ ۲۵۰ ـ ۲۷۶ ـ ۲۸۶ ـ ۳۲۷ به نام خلفای عباسی، و با تواریخ ۳۲۷ ـ ۳۲۹ بنام امرای سامانی هست که در قم ضرب شده است).

۳. محل اقامت.

۴. تکویر یعنی کوره یا شهر شدن است.

۵. کمیدان ناحیه مغرب رودخانه قم بوده است، که بخشهایی از منطقه وادی السلام و خاکفرج تا میدان نو امروزین را شامل می‌شده است.

۶. از روستاهای منطقه و ناحیه جمکران در جنوب شرقی قم.

۷. وُلاة: جمع والی.

کُمَیْدان فرود می‌آمدند، در سرائی که معروفست بوَلَدِ یزدانفاذار. و پس از آن بمزدجان[1] در سرائی که معروفست بشاهجان. پس از آن به کُمَیْدان در سرائی که معروفست بشُعَیب بن عبد الله أشعری، و از جائی دیگر[2] که فراپیش ناحیت جمکران است، در سرائی که معروفست قَدِیماً[3] بسرایِ مؤبدان، پس از آن به قریهٔ ویدستان[4].

و روایتست که: «بعضی از وُلاةِ قم، ببراوستان[5] نزول کردند، پس از آن در شهر

---

۱. یا مزدیجان، یکی از شش آبادی تشکیل دهنده شهر قم کهن، که در غرب رودخانه و در جنوب غربی کمیدان قرار داشته است، و اکنون جزء شهر شده، در آنجا آتشکده‌ای کهنه و دیرینه بود که دری از طلا داشت و در سال ۲۸۸ هجری به دست بیرون ترک أمیر قم ویران گردید، (تاریخ قم: فصل ۷، مختصرالبلدان ابن فقیه: ۲۴۷)، این منطقه امروزه به نام محله شاه جعفر معروف است که از نوادگان امام کاظم‌علیه‌السلام می‌باشد.

۲. یعنی از دیگر جاهای پیرامون شهر که ولات و حکّام در آن فرود آمدند، منطقه‌ای بوده است در جنوب شرقی قم، و میان بخش شرقی شهر قم و بخش جمکران.

۳. یعنی از دیرباز به سرای موبدان مشهور بوده است، و موبد نام عالم و دانای زرتشتیان است، و با توجه به این که جمکران پیش از اسلام سکونتگاه مردم بوده، و دارای آتشکده‌ای بوده است، از این رو طبیعی است که در نزدیکی آن خانه و سرای عالمان زرتشتی قرار داشته باشد، و نگارنده در سال ۱۳۶۵ شمسی در یک کیلومتری جنوب غربی مسجد جمکران و در نزدیکی کوههای آن منطقه باقیمانده ستونهای آتشکده‌ای کهن را میان کشتزار دیدم، که نزد روستائیان و کشاورزان به نام ستونهای گبری مشهور بود.

۴. یکی از روستاهای ناحیه جمکران، در تاریخ قم در (فصل ششم: در ذکر رستاقهای قم) آمده است: (اول دیه که بذین ناحیت بنا کردند جمکران است... بعد از آن موضعی دیگر که بذان بنا نهادند، ویدستان است، و آن موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت بید، درختهای آن ببریدند، و در موضع آن بنا نهادند، و بذان سبب آنرا ویدستان نام کردند).

۵. براوستان یکی از روستاهای کهن دشت قم بشمار می‌رود، و تا سالهای أخیر خرابه‌های آن به صورت چند تپه باستانی برقرار بود، این روستا در مشرق قم و در میانه دو منطقه بقعه علی‌بن جعفرعلیه‌السلام و مسجد جمکران قرار دارد، و در آن بقعه امام زاده شاه جعفر غریب

←

آمدند، و منازل ایشان سرآهایِ فرزندان حمزة بن الیَسَع بن عبد الله أشعری بود:

از سرآیِ أبی وَرْقا، و سرآیِ طاهر بن أبی طاهر، و سرآیِ علویّةِ بن حَسَن ابن] خزرج، و سرآیِ أبی القاسم بن أبی الصُدَیم، و سرآیِ حسن بن علیّ بن آدم، و سرآیِ محمّد بن أحمد بن علیّ بن آدم ـ ملقّب بهنجیل ـ، و سرآیِ عبد الله بن آدم ـ که الیوم معروفست به محمّد بن حَسن قُمّی کاتب ـ ملقّب بزمرویه، و سرآیِ سَهْل بن علیّ بن سهل، و کوشک او بر کنار رودخانه، و کوشک مزاحم بر سر باغات، و جوسق[1] طَلْحی که آنجاست. مضی هذا[2]».

← می‌باشد. در «تربت پاکان: ج ۲ / ص ۱۸» آمده است: (در شرق قم نزدیک مزرعه براوستان تپه‌هایی است که آن را در اصطلاح محلی «قُلْ دَرویش» (گویا مخفّف قلّه درویش) می‌نامند. این تپه‌ها آثار آبادانی پیشین دیه براوستان است)، و در ص ۱۶۲ منبع پیشین آمده است: (شاه جعفر غریب: در چند کیلومتری شرق شهر، نزدیک راه قم به کاشان، کنار تپه‌های مشهور به (قُلْ درویش) بقایای شهر قدیم براوستان است). و در (فصل ششم، در ذکر رستاقهای قم) از تاریخ قم آمده است: (نام این دیه در قدیم انبارستان بوده است، زیراکه انبارهای عجم بدین دیه بوده است، و براوستان آن پشتهٔ بزرگ است به نزدیک براوستان، اهل آن ناحیت آن را به فارسی (ابرانجان) نام کردند، یعنی پشته اهل براوستان)، و در «انوارالمشعشعین: ج ۱ / ۲۴۹» آمده است: (در مجالس المؤمنین مذکور است: مجدالملک، أبوالفضل، أسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی. صاحب معجم البلدان گفته که: براوستان دیهی است از قم، و از آنجا وزیر مجدالملک أبوالفضل أسعد بن محمد براوستانی، که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود). مجدالملک از وزیران نیکوکار سلاجقه بشمار می‌رفت، و آثار خیر متعددی از او در تاریخ مذکور است، از آن جمله ساختمان بقعه امامان معصوم علیهم السلام در بقیع، و ساختمان بقعه عبدالعظیم حسنی در ری که امروزه باقیمانده ساختمان این وزیر در سر در ورودی شمالی بقعه با کتیبه خط کوفی آن آشکار است.

۱. معرّب کوشک.

۲. یعنی پیشتر گذشت، لازم به یادآوری است که مصنّف تاریخ قم در پایان (فصل سوم) و ←

اوّل مَحْبَسی و زندانی که بقم بوده است، حُجرهٔ بوده از سَرایِ یزد[۱] ـ که آن دیوان بوده ـ دَرِ آن کشاده کردند، با کوچهٔ که نزدیکست بدرِ درب اللّجامین[۲]. پس از آن آنرا باطل[۳] کردانیدند، و هم آنجا که سَرآهایِ وُلاة و حُکّام بودند زندان کردند، و هر جای که وُلاة فرود می‌آمدند، بقُرب[۴] ایشان زندان خانه پیدا می‌کردند.

و از بعضی از مشائخ که بقم بودند بمن رسید، که:

«عرب که بقم بودند، ولاة را منع می‌کردند که در شهر نزول[۵] کنند، تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند، و بر نفع و ضَرّ[۶] ایشان واقف[۷] شوند، و اموال ایشان مشاهده کنند، و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشانرا ببینند. و همچنین حیوانات و مرغان شکاری، و اسلحه ـ از شمشیر و تیغ و غیر آن ـ ببینند، و بر حال ایشان واقف و مطّلع کردند».

← هنگام (ذکر باروی نو و کهنه به قم)، به تفصیل درباره این سراها و کوشکها که متعلق به وجوه و اشراف آل سعد و برکنار رودخانه در سمت شرق آن قرار داشت، سخن گفت.

۱. پیشتر نویسنده تاریخ قم در آغاز این فصل آورد که: (دارالخراج به شهر قم قدیماً و حدیثاً، این سرائی است که الیوم معروفست به دارالخراج، مشهور به سرای یزد بن نار مجوسی، پس از آن الیسع بن عامر بن عمران أشعری از ورثه یزد بخرید و آن را دیوان ساخت).

۲. لجام (به فتح لام و جیم) یا أفسار، وسیله‌ای آهنی است که درون دهان چهارپا قرار می‌گیرد و دارای دو بند است که به سوار توانایی در اختیار گرفتن حیوان را می‌دهد. و اللّجام کسی را گویند که سازنده این وسیله است، و درب اللّجامین، گذری بوده است که سازندگان لجام و افسار در آن به این کار می‌پرداختند.

۳. یعنی این رسم کهن را از میان برداشتند، و جایگاه زندان را از جایگاه نخست آن به نزدیکی سرای والیان بردند.

۴. نزدیک.

۵. فرود آمدن و سکونت گزیدن.

۶. ضَرّ: ضرر، که مقصود نقاط ضعف و قوت است.

۷. آگاهی یافتن.

و همچنین بعضی از مشآئخ روایت کنند، از بعضی وُلاة قم، که گفتند که:

«ما مدّت چندین سال بقم والی و عامل بودیم، ما هیچ زنی از زنان عرب ندیدیم، و نظر ما بر هیچ زنی نیامد».

***

فصل پنجم از باب اول

«در ذکر کاریزها[1]، و جوئها، و رودخانها، و آسیاها که بقم بوده‌اند، و ذکر مُقاسِمَت[2] آبهایِ آن، و عدد مَشتَقهایِ[3] آن»

---

۱. کاریز یا قنات یکی از سیستم‌های هوشمند جمع آوری آبهای زیرزمینی، و هدایت آنها به روی زمین است، در صحاح الفرس آمده است: (کاریز آب روان باشد زیرزمین که به جایها برند)، این روش که ظاهراً فقط در ایران متداول است، از هزاران سال قبل معمول بوده، و هم اکنون در برخی از شهرهای کویری ایران کاریزهای چند هزار ساله برقرار می‌باشد، هر کاریز از یک دالان زیرزمینی (گاهی درازی آن دهها یا صدها متر و بلکه چند کیلومتر می‌باشد) تشکیل شده که از نقطه‌های دوردست آبهای زیرزمینی را توسط این دالان که با شیب ملایمی به سطح زمین حرکت می‌کند جمع آوری و هدایت می‌کند، و در نهایت آب را به درون حوضچه و استخری که محل تجمع آب است می‌رساند.

۲. صیغه اشتقاق نامأنوس و نادرستی از ماده (قَسَم) است، و ظاهراً مقصود نویسنده چگونگی تقسیم آب می‌باشد.

۳. «مَشتَقها» جمع «مَشتَقه» است، مَستقه و ناوقه نام دو واحد اندازه‌گیری آب در قم کهن بوده است، و در لغت نامه صحاح الفرس یادی از آنها نشده است، لیکن احتمالاً از نامهای فارسی کهن می‌باشد که از دیرباز در قم رایج بوده است، در «راهنمای جغرافیای تاریخی قم: ص۷۴» آمده است: (مستقه نام پیمانه‌ای برای اندازه‌گیری آب در قم در دوره پیش از اسلام، تا مدتها پس از اسلامی شدن قم نیز رایج بوده، لیکن مقدار آن هم اکنون برای ما نامعلوم است). همچنین مصنّف تاریخ قم در ادامه همین فصل (فصل پنجم از باب اول) به تفصیل درباره معنای مستقه سخن رانده، و می‌گوید: (مستقه عبارتست از: آهنی مانند ذراع، که بر آن علامت و نشانهااند، که بدان قسمت آبها می‌کنند، هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه. و بعضی دیگر گویند که مراد از مستقه جزویست از اجزاء این آب).

روایت کرده‌اند أهل قم، که:

«در أیّام عجم[1] بقم کاریزها بسیار بوده‌اند، و خراب شده‌اند و فرود آمده[2]، و آثار آن نابدید شده. جون عرب بقم آمدند، زیاده بر بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند، و روان کردانیدند، و أنها این اند که ذکر خواهد رفت:

[۱] کاریز عبد الله بن سَعد أشعری، خوشاب[3].

[۲] کاریز عبد الله بن سَعد، شوراب.

[۳] کاریز سَعد بن مالك بن أحوص.

[۴] کاریز عِمران و الیَسَع، ابنی[4] عبد الله أشعری.

[۵] کاریز عبد الرحمن و محمّد، ابني عبد الله بن سَعد.

[۶] کاریز أبی بکر بن عبد الله بن سعد.

[۷] کاریز مالك[5] بن سَعد بن مالك بن أحوص.

---

۱. اشاره به دوران ساسانی می‌باشد.

۲. خراب شدن کاریز معمولاً در أثر فرو ریختن و فرود آمدن سقف دالانهای زیرزمینی می‌باشد، از این رو همواره و طی سالیان مقنیان و کاریزبانان پر لایروبی کف و دیواره کاریز، و مرمت و استحکام سقف آن مواظبت می‌کنند.

۳. خوشاب یا شیرین، در مقابل شوراب یا شور است، و کاریزها بر دو گونه‌اند، بدین گونه که اگر هنگام حفر چاه و راهروهای زیرزمینی منتهی به آن، از رگه‌های آب شیرین عبور کند، آب کاریز شیرین و خوشاب خواهد بود، و اگر به رگه‌های آب شور بخورد آب کاریز شوراب خواهد بود، در قم تا سالهای اخیر چندین کاریز خوشاب و شوراب برقرار بود، از آن جمله کوچه جوی شور (یا به لهجه قمی جوبشور) که از آن آب شور عبور می‌کرد، و یا جوی خوش آب کوچه ممتاز، و جوی خوش آب باجک که چاه آن در برابر مسجد رضوی قرار دارد.

۴. ابنی تثنیه ابن می‌باشد، به معنای دو فرزند.

۵. در اصل «مَلِك» که صحیح آن مالک است، زیرا در رسم الخط عربی معمولاً مالك را مَلِك نوشته، ولی «مالك» تلفظ می‌کنند.

[۸] کاریز اسحاق[۱] بن سَعد، و علیّ بن آدم.

[۹] کاریز مرزبان بن عِمران بن عبد الله بن سَعد.

[۱۰] کاریز محمّد بن عیسی بن عبد الله بن سَعد، و سَعد بن سَعد بن عبد الله.

[۱۱] کاریز موسیء بن یعقوب بن عبد الله بن سَعد.

[۱۲] کاریز آدم و محمّد، ابني علیّ بن آدم الاوّل[۲].

[۱۳] کاریز آدم و محمّد، ابني علیّ بن آدم الثانی.

[۱۴] کاریز سَعد و محمّد، ابني عامر بن سَعد بن مالك [بن] أحوص.

[۱۵] کاریز موسیء بن آدم.

[۱۶] کاریز اسماعیل بن عیسی بن عبد الله، و اسماعیل بن سعد.

[۱۷] کاریز أبی غالب.

[۱۸] کاریز عطاء بن مِزْیَد، من موالیهم[۳]،

[۱۹] کاریز نُعَیم بن سَعد بن مالك الکبیر،

[۲۰] کاریز سَعد بن زیاد بن مالك الکبیر،

بعضی از اهل قم روایت کرده‌اند که:

---

۱. در اصل «اسحق» که بنابر رسم الخط عربی کهن «اسحق» نوشته می‌شود ولی «اسحاق» تلفظ می‌شود.

۲. در میان اشعریان قم دو تن به نامهای علیّ بن آدم بودند و هر دو فرزندانی به نامهای آدم و محمّد داشتند، از این رو برای تفاوت میان آنها به علیّ بن آدم نخستین پسوند الأوّل و به دومی پسوند الثانی افزودند.

۳. از موالی اشعریان، یعنی عطاء بن مزید گرچه از تیره اشعریان قم نبود، ولی به رسم آن روزگار با آنان همپیمان شده، از این رو از موالی آنان بشمار می‌رود.

«آب این کاریزها در رودخانه[1] می‌انداختند، و بیشتر آن بضعیتها[2] و مزارع می‌بردند، در جوئهائی که از سر رودخانها بر کرفته بودند، تا آن ضیعتها و مزارع. و بعضی از آن آب در جوئهائی کوچک روانه کردانیده بودند، تا به قصبهٔ بَلْدهٔ مقجان[3] - یعنی نفس شهر قم - از برأیِ باغات و بساتین[4]، و از برأیِ أنكِ در زمستان در جاههأیِ مُحَجَّر[5] نهند، و دیکر منافع و مصالح، تا غایت که در بیشترین مواضع و محلّتها و دربهأیِ قم این آب بر ظاهر روان بود، و بعضی از آن در زیر زمین بکنکها و کولها[6] روان کرده بودند - و از برأیِ کارخانها[7] - و حوضهأیِ بزرك و جأها که آب از آن کشند، و انبارات[8] - یعنی

---

۱. مقصود از رودخانه درین گفتار، جز از رودخانه أناریار یا رودخانه قم است، که شهر قم را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کند، و آب آن از تیمرتین سرچشمه می‌گرفته، و بر خلاف جهت حرکت آب رودخانه‌ها از جنوب به شمال جریان داشته و دارد، بلکه مقصود آبراههای کوچکی بوده است که کمی از جوی عریضتر می‌باشد، و آب کاریزها را در آن قرار می‌دادند تا به سوی کشتزارها برود، هم اکنون چندین نمونه از این رودخانه‌ها در کوچه‌ها و محله‌های قم در جریان است، که آب چاهها و قناتها را به کشتزارهای پیرامون شهر هدایت می‌کند.

۲. ضیعه و ضیاع، در عربی زمینهای کشاورزی را گویند.

۳. شهر قم کهن از دو بخش تشکیل شده بوده، و قم در اصطلاح پیشینیان نام منطقه شرقی و بزرگتر شهر بود که «ممّجان» یا «منیجان» نیز خوانده می‌شد، که مصنف در اینجا از این بخش با تعبیر (قصبهٔ بلده) یاد می‌کند، که مقصود مرکز شهر است، و قسمت کوچکتر قم از کمیدان در شمال غربی تا نزدیک مزدیجان (شاه جعفر کنونی) در مغرب رودخانه را فرا می‌گرفته است.

۴. بساتین جمع بستان: کشتزار و باغ.

۵. مُحَجَّر اشتقاق از ماده «حَجَر» یا سنگ است، که مقصود از دیوار سنگ چین شده می‌باشد.

۶. کولها جمع «کول» که در صحاح الفرس: (جایی که آب تنک ایستاده باشد) تعریف شده، که احتمالاً مقصود او آب انبار می‌باشد، شاید (کنگ) نیز به همین معنی باشد.

۷. ظاهراً مقصود از این آبهای ذخیره شده در آب انبارهای محله‌ها یا خانه‌ها، برای استفاده در کارهای شست و شو و نوشیدن در خانه می‌باشد.

۸. انبارات، جمع غیر قیاسی و ناصحیح از کلمه انبار.

بِرْکِها[۱] ـ تا هر کس که می‌خواهد از آن جوئها به باغجها و بُستانها و حمّامات، و سائر مصلحتها، از عمارات و غیر آن می‌بُرد، بآسانی و بسهولت، بی مشقّتی و زحمتی و مانعی. و از آن جوئها انواع حیوانات آب میخورند، تا ثواب آن به ارواح صاحبش واصل می‌شد[۲].

و این کاریزها جاری و روان بودند، و آبها بر ظاهر[۳] شهر و داخل آن می‌رفت ـ چُنانچ یاد کردیم ـ تا آخر روزکار عجم. پس این کاریزها روی در نقصان نهادند[۴]، و باندک روزکاری خراب شدند، و فوّهات[۵] آن ـ یعنی درِ کاریزها، و مستقها که در زیر زمین کنده بودند ـ باقی مانده بود، و أثر آن ظاهر[۶] بود.

پس جون أحمد بن علیّ المرورودی[۷] بقم آمد، و والیِ قم شد، قومشانرا[۸] به بیرون آوردن آب این کاریزها بداشت، و مالی بسیار بر آن خرج کرد، و آبهایِ آن بکشاد، و به شهر روان کردانید، تا بمیان بازار آن آب برسید، آنجا که رأس المزبله[۹] می‌گویند، و مردم

---

۱. برکها، جمع بِرْکه که به معنای گودالی که در آن آب جمع گردد.

۲. کذا در اصل، و صحیح آن واصل شود است.

۳. حومه و پیرامون شهر.

۴. احتمالاً نقصان و کمی آب این کاریزها، بر اثر آشفتگی اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران در آن دوره بوده است، زیرا کاریز و قنات همواره باید مورد رسیدگی و لایروبی سالیانه قرار گیرد، و رسوبات دیواره و کف کاریز زدوده شود، تا جریان رگه‌های آب همواره به آب دهی خود باقی باشد، و به نظر می‌رسد در سالهای پایانی حکومت ساسانیان، آشفتگی امور و گرفتاریهای داخلی و خارجی کشور، مانع از رسیدگی به این امور گردید، از این رو در فاصله چند سال آب کاریزها کم و کمتر گردید، و در نهایت بطور کامل از آب دهی باز ایستاد.

۵. در اصل: قورجات، و صحیح آن (فوّهات) است که به معنی دهانه چاه می‌باشد، و دلیل بر این گفتار، توضیح مصنف است که در دنباله سخن خود می‌گوید: (یعنی درِ کاریزها...).

۶. آشکار.

۷. ؟

۸. ظاهراً معرّب کموش است، که در بعضی ولایات ایران چاه کن راگویند.

۹. رأس المزبلة: یعنی جایگاهی که نخاله و خاکروبه در آن جمع آوری می‌شود، که به نظر

شهر از بیرِ[1] آبی که آنجا بود آب بر میداشتند و میخوردند، و آن بیرِ آب تا بامروز ظاهر است.

جون أحمد از قم بیرون رفت، دیکر باره آن آب باز ایستاد و منقطع شد.

و کویند: بل که بر آن حیلت کردند تا آن آب کشاده کنند[2]، و هیچکس را مقدور نمی‌شد که آن آب را بیرون آرد، پس آب به شهر قم مدّتی نمی‌یافتند، و بغایت عزیز الوجود می‌بود، تا غایتْ آن مقدار آب که بُنجشکی[3] بذان سیراب شود متعذّر بود، و دشخوار[4] بدست می‌آمد. تا آنکاه که مؤیّد الدوله[5] ـ رحمَهُ الله ـ باستعانت و مَدَد و عنایت صاحبُ الجلیل، کافي الکُفاة، أبی القاسم اسماعیل بن عَبّاد ـ أیّده الله ـ از برأیِ أبی العباس أحمد بن علی شادی[6] ـ که عامل قم بود ـ ببیرون آوردن آب بعضی ازین کاریزها

← می‌رسد در آغاز یا انجام بازار قم (که پیشتر درباره جایگاه و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت) جایگاهی برای انباشت زباله بوده است.

۱. احتمالاً بیر آب همان بئر آب یا چاه است، که آب کاریز بدرون آن می‌رفته و جمع می‌شده است، و شاهد بر صحت این احتمال ادامه گفتار مؤلف است، که به آشکار بودن سر آن چاه اشاره می‌کند و می‌گوید: (و آن بیر آب تا بامروز ظاهر است)، لازم به یادآوری است که در لهجه امروز مردم عراق همزه بئر همواره یاء تلفظ می‌شود، و برای یادکرد چاه، بیر می‌گویند نه بئر، و از آنجایی که عربهای ساکن قم از شهر کوفهِ عراق بودند، احتمالاً این نحوهٔ تلفظ نیز در میان آنان در آن دوره رایج بوده است که بعدها به روایت راویان نیز سرایت کرده است.

۲. در أصل: نکنند.

۳. در صحاح الفرس آمده است: بُنجشك: معروف بود، و عرب عصفور خواند.

۴. دشخوار: مرکب از (دش) به معنای خلاف و ضد، و (خوار) به معنای سهل و آسان است، که مرکب هر دو به معنای مشکل و دشوار است (نگاه کنید به: لغت نامه دهخدا: ماده دشخوار).

۵. مؤیدالدوله، أبومنصور بویه بن رکن الدولة بن بویه دیلمی، از پادشاهان آل بویه، متوفای سال ۳۷۳ هجری، صاحب بن عبّاد پس از درگذشت ابوالفتح علی بن أبی الفضل بن العمید وزارت مؤیّدالدوله را به عهده گرفت.

۶. ؟

قیام نمود، و قنّاءان[1] را بر آن داشت، و مالی بسیار بر آن خرج کرد، تا آنکاه که آب سه کاریز بکشاد و روان کرد.

اوّل کاریزی که آن را کاریز زیرک[2] ـ آزاد کردهٔ بعضی از عرب بقم ـ کویند، و عمارت آن در سنهٔ احدی و سَبْعین و ثلثمائه[3] هجریّه بود، و آبهاءِ آن بشهر روانه کردانید، در جوئهائی که آن را استحداث کرده بود، و آن آب در میان بازار، و بیشترینِ مَحلّتها و موضعها و دربها[4] و کوچها روان شد. پس لاجرم بر متوطنان آن شهر، و مسافران از صادر و وارد آسان شد بر کرفتن آن آب، و بذین سبب همه روزه دُعا و ثنائی بسیار، از برأیءِ صاحِبُ الجلیل، و مؤیّدالدُّوله می‌کفتند، و ایشانرا بدعأیءِ خیر یاد می‌کردند، و این آب جاری بود و منقطع نشد»، و الله أعلم.

***

۱. قنّاءآن: جمع مُقنّي که چاه کن راگویند.

۲. در نسخهٔ اصل: زیرک، و در برخی دیگر از نسخ: بزرک آمده است، و احتمالاً صحیح آن زُرَکْ (تصغیر زُر) است، بویژه آن که او (آزاد کرده بعضی از عرب بقم) بوده است، و در فارسی زر از نامهای مردان بوده است همچون زریاب.

۳. سال ۳۷۱ هجری.

۴. درب جمع آن دروب، کلمه‌ای است عربی به معنای کوچه‌های باریک اعم از راه دار و بن بست.

«ذکر قسمت آب این کاریزها، و منبع و چشمه گاه آن، و جای ظاهر شدن آن، و مَسْتَقهای آن، و تفسیر کردن مَسْتَقه و ناوَقه».

از بعضی از فرزندان علیّ بن ابراهیم بن علیّ بن محمّد بن عیسیء بن عبد الله أشعری، و از محمّد بن عبید الله بن محمّد داود بن حکیم بن حَکَم عَیّاف، روایتست که:

ایشان گفتند که: «بعضی از این کاریزها، منشأ و منبع آن به جانب بیابانی است که معروفست بکسریشت[1]، از جانبِ چپ رودخانهٔ قم؛ چون از قم براه سردآب روند[2].

[بعضی از این کاریزها منشأ آن بجانب و نزدیکی رباط حوض است، که در راه سردآب واقع است، از دست راست رودخانه. چونکه از قم به راه سردآب روند][3]

و منبع و منشأ این کاریزها تا به نزدیک دیهٔ مطرفاباد[4] است، آنجا که حفرهٔاست که آنرا هفته دوش می‌گویند، و آبهایء این کاریزها بدان [کوه فرود می‌آیند، و ظاهر می‌شود، و از آنجا روان می‌شود به رودخانه فراهنجات، یعنی در کوره کاریز آن جانب بسیار ظاهرند».

و نیز هم از این هر دو روایت است، که:

«آنجا چشمه‌ایست شور، که آب این کاریزها بدان][5] مختلط می‌شود. و بدان سبب

---

۱. در نسخهٔ (۲): کویشت

۲. راه سردآب یکی از شش راهی است که قم کهن را به ولایات پیرامون خود مرتبط می‌ساخته است، مصنّف تاریخ قم در (فصل اول، باب ذکر طرق قم) می‌گوید: (سیّم: راه همدان، که آن را سردآب گویند)، این راه از نزدیکی مسجد جامع کهن قم که در بخش شرقی و راست رودخانه قم بوده آغاز می‌شده است، و با عبور از رودخانه (احتمالاً از پل بکجه که درزمینهای محله باجک کنونی قرار داشته) به سمت شمال غربی می‌رفته است.

۳. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۴. مطرف آباد یکی از روستاهای طسوج رودبار است که ظاهراً این طسوج شامل زمینهای غرب منطقه منظریه (در ۲۵ کیلومتری جاده قم ـ تهران) را می‌شده است.

۵. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

شور شده‌اند، و زعوقت[1] آبهاء این کاریزها از آنجاست.

و جائهایِ ظاهر شدن آبها بـرودخانه مـتّصل و مـلاصق است، و مـجموع آن در رودخانه روان، و از رودخانه به شهر و ضیعتها و جوئها روان می‌شود، (پس[2] مَصبّ[3] آبِ کاریزهای کسریشت و رودخانه از یسار[4] اوست، و مـصبّ فـرود آمـدن آبِ کـاریزهای [ناحیت][5] رباط، از حوضیست که در یمین[6] وادی واقع است»[7].

و مَشْتَقه[8]: عبارت است از آهنی مانند ذراع، که بر آن علامات و نشانها اند، که بدان قسمتِ آبها کنند، هر علامتی دلیلست بر مقدار مَشْتَقه.

و بعضی گویند که: مراد از مَشتقه، جزویست از اجزاء این آب.

---

۱. زعوقت از ماده «زَعَق» گرفته شده است، و در لسان العرب این گونه تعریف شده است: (زعق الماء و الطعام، زعوقةً: کان مُرّاً غلیظاً لا یُطاق شربه) یعنی: آب و خوراک آن گـونه تـلخ و سنگین باشد که قابل نوشیدن یا خوردن نباشد.

۲. میان برگ ۳۰ / الف و ۳۰ / ب از نسخه اصل افتادگی وجود دارد، از این رو دارنده این نسخة افتادگی را که به مقدار نیم برگ می‌باشد در برگ ۳۱ / ب با خطی دیگر افزوده است.

۳. مصَّب اسم مکان به معنای جایگاه ریزش آب است که برگرفته از مادّه «صبّ» یا ریزش و فرود آمدن می‌باشد.

۴. یمین: چپ، مقصود این است که آب کاریزها از منابع خود در زیر باروی زمین بخش غربی قم جریان می‌یافتند، آنگاه از کناره چپ رودخانه قم وارد رودخانه شده، و سپس به کشتزارهای بخش شرقی قم می‌رفته است.

۵. افزوده از نسخة (۲) و (۳).

۶. راست.

۷. در نسخة (۲) و (۳) این گونه است: و مصب فرود آمدن آب کاریزهاء ناحیت رباط حوض، از یمین وادی است.

۸. احتمالاً اصطلاح «مَشْتَقه» برگرفته از ماده «سقی» است، که به معنای خورانیدن یا نوشیدن مایع است، که در نوشانیدن آب به دیگری و یا سیراب کردن زمین و درخت نیز استعمال می‌شود.

و ناوقه: عبارتست از آن مقدار آبْ، که شخصی در میان آب رود، و بمقدار یک کز میان دو پای بکشاید، و آب به زیر هر دو زانوی او برسد، آن مقدار آب ناوقه کویند.

و کویند که: ناوقه عبارت از آنست که مردی در میان آب رود، و هر دو سر زانو بر زمین نهد، و به مقدار یک کز میان آن کُشاده دارد، و هر دو إلیهٔ[1] خود از زمین بردارد، و آن مقدار که از آن فُرْجه[2] بیرون رود، آن را ناوقه کویند؛ بشرط آنك میان هر دو زانو، از آنجا که زانو بر زمین نهاده باشد، پَست‌تر[3] و فروتر نباشد.

---

۱. نشیمنگاه.

۲. شکاف و سوراخ.

۳. در نسخه چاپی: نشیب‌تر.

«ذکر قسمت آب کاریزها[1]»

بدستوری که در دیوان محمّد بن علیّ بن ابراهیم بن علیّ [بن][2] محمد بن عیسی بن عبد الله است، از آن جمله:

[۱] کاریز عبدالرّحمن بن عبد الله بن سَعد: نود و پنج مَسْتَقه.

[۲] کاریز عِمران و الیَسَع ابني عبدالله: نود و چهار مَسْتَقه.

[۳] [کاریز أبی بکر[3]: نود و چهار مستقه][4].

[۴] کاریز سَعد بن مالکِ[5] معروفِ، بزرك[6]: صد و سی و هشت مَسْتَقه، و

---

۱. بخشی از سیاهه نام و مقدار کاریزها در نسخهٔ أصل گرفتار آشفتگی شده، و قسمتی از آن از میان رفته است، و بعدها به خطی به جز خط أصلی نسخهٔ بازنویسی شده. از این رو برای تکمیل بخشهایی از آن از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی استفاده شده است. که در آنها نیز در برخی موارد تکرار وجود دارد، از این رو در مجموع، حاصل جمع مستقه‌ها و دانگ‌ها که مصنّف در پایان هر سیاهه از آن یاد می‌کند، با مقدار یاد شده در هنگام شمارش کاریزها در نسخه اصل یا نسخه چاپی برابری ندارد، بلکه بیشتر است، و این ناشی از تکرار نام برخی از کاریزها و یا اختلاف در اندازه و کمیت آب آن می‌باشد.

۲. در نسخهٔ اصل حرف عطف واو آمده، که احتمالاً صحیح آن «بن» است، زیرا در باب قبل، در (ذکر قسمت آب این کاریزها)، نام این اشعری ـ که به نظر می‌رسد دفاتر دیوان تقسیم آب کاریزهای قم از قرن دوم تا قرن چهارم در اختیار خاندان او بوده، و او و پدرانش مسئولیت تقسیم آب را در شهر بعهده داشته‌اند، و بعدها هنگام تالیف تاریخ قم مؤلف از دفاتر او استفاده کرده است ـ این گونه آمده است: علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله أشعری.

۳. در «انوارالمشعشعین ج ۱/ ص ۱۵۰» نام مالک این کاریز أبوبکر بن عبدالله بن سعد ضبط شده است.

۴. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۵. او سعد بن مالك بن أحوص اشعری است.

۶. در نسخهٔ (۲) و (۳)، و در نسخهٔ چاپی: بزیرک ضبط شده، و ظاهراً کلمه «معروف» صفت سعد بن مالک است، که از اشراف و بزرگان عرب قم بوده است، و او نوادهٔ أحوص اشعری

←

چهار[۱] دانک مستقه.

[۵] کاریز مالک: صد و بیست و دو مَشتَقه،

[۶] کاریز علیّ بن آدم، و اسحاق بن سَعد: پنج مَشتَقه، و چهار دانک و نیم از مَشتَقه.

[۷] [کاریز عطاءِ بن مِزْیَد: چهار[۲] مَشتَقه، و پنج دانق[۳].

[۸] کاریز مرزبان بن عِمران: هفت مَشتَقه، چهار دانق، و نیم دانق[۴].

[۹] کاریز محمّد بن عیسی بن عبد الله، و سعد بن سعد[۵]: سیزده مَشتَقه، و سه دانک از مَشتَقه][۶].

[۱۰] کاریز موسی بن یعقوب[۷]: بیست و یک مَشتَقه[۸].

[۱۱] کاریز أبی غالب: چهار دانک و نیم از مَشتَقه.

[۱۲] کاریز نُعَیم: دو مَشتَقه، و چهار دانک [از][۹] مستقه.

← است که بهمراه برادرش عبدالله به قم آمدند و شهر قم اسلامی را پایه گذاری کردند. هم چنین کلمهٔ «بزرگ» نیز ظاهراً صفت کاریز است، که یکی از پر آبترین و بزرگترین کاریزهای قم در آن دوره بوده است.

۱. در نسخه چاپی: پنج دانق از مستقه.

۲. در نسخه (۲) و (۳) و در نسخه چاپی ص ۴۴: چهل و پنج.

۳. دانِق (به کسر نون) مُعرّب دانگ است (المعرّب: ۱۴۵)، و در مقدار دانگ اختلاف است، صاحب القاموس آن را $\frac{1}{6}$ درهم، و دیگران آن را $\frac{1}{8}$ درهم دانسته‌اند.

۴. در نسخه (۲) و (۳) و نسخه چاپی ص ۴۴: و نیم از مستقه.

۵. در نسخه چاپی، ص ۴۴: کاریز محمد بن عیسی بن سعد: سیزده مستقه، و سه دانگ از مستقه.

۶. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۷. در انوارالمشعشعین ج ۱ / ص ۱۵۰: کاریز موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد.

۸. در نسخه چاپی، نام این کاریز دو بار تکرار شده است.

۹. افزوده از نسخه چاپی، ص ۴۴.

[۱۳] کاریز آدم، و محمّد ابنی[۱] علیّ بن آدم[۲] الأوّل: بیست و سه مَشتَقه، و چهار دانق[۳].

[۱۴] کاریز آدم، و محمّد ابني[۴] علیّ بن آدم الثّانی: چهار مَشتَقه و دو دانک[۵].

[۱۵] کاریز سعد و محمّد پسران عامر بن سعد: چهار مَشتَقه، و دو دانک[۶].

[۱۶] کاریز موسی بن آدم: هفده مَشتَقه[۷].

مجموع: هفتصد و هشت مَشتَقه و دانگ، و نیم مَشتَقه. از آن جملة: دانکی و نیم مَشتَقه، که عبارت از صد و هفتاد و هفت مَشتَقه، و دو حبّه[۸] و دانک، و نیم از حبّه است، در رودخانه روان کردانیدند، از برای کافهٔ مردم، که بباغات و مزارع و منافع خود به برند، بی مانعی و مُنازعی. و باقی پانصد و سی و یک مَشتَقه، و دانکی، و چهار دانک و نیم حبّه مالکش باشد.

[۱۷] **أیضاً**[۹]: کاریز اسماعیل بن عیسی، و اسماعیل بن سَعد: بیست و یک مَشتَقه، از آنجملهٔ: خُمسی در رودخانه روان کرده‌اند، که آن چهار مَشتَقه و خُمسِ مَشتَقه است، از برای کافهٔ مردم.

---

۱. در نسخه (۲) و (۳) و چاپی ص ۴۴: بن، و در نسخهٔ اصل: ابنا.

۲. در نسخه چاپی، ص ۴۴: الآدم.

۳. در نسخه (۲) و (۳) و چاپی ص ۴۴: بیست و پنج مستقه، و یک نیمه مستقه.

۴. در نسخهٔ اصل: بن.

۵. افزوده از نسخه اصل.

۶. در نسخه (۱) و (۲) و نسخه چاپی ص ۴۴: کاریز ولد سعد و محمد بن عامر: بیست مستقه، و چهار دانگ مستقه.

۷. در نسخه (۱) و (۲) و نسخه چاپی ص ۴۴: نوزده مستقه و دو دانگ از مستقه.

۸. حبّه: شش یک دانگ، سدس سدس مثقال، (لغت نامه دهخدا: ماده حبّه).

۹. همچنین.

پس نصیب مالکش سیزده مَشتَقه، و چهار خُمسِ مَشتَقه باشد. و آن مساتیق[1] که رُبعی از آن بر کافهٔ مردم مباح نکرده‌اند، صد و بیست و نه مَشتَقه، و چهار دانک مستقه‌اند.

از آن جمله:

[۱۸] کاریز عبد الله، خوشاب: سی مَشتَقه، و چهار دانک مَشتَقه.

[۱۹] کاریز عبد الله، شوراب: سی و چهار مَشتَقه.

[۲۰] کاریز سعد بن[2] زیاد: شصت و پنج مَشتَقه.

پس مجموع مساتیق کاریزهاء مذکوره، با رُبع و خُمس، هشتصد و پنجاه و نه مستقه‌اند، الّا نیم دانک.

***

نسخه‌ای دیگر که آل سعد[3] آن را نوشته‌اند، و انشا کرده‌اند، از برآیِ ضیعتها که کرد بر کرد قم اند، و مبلغ[4] مَشتَقهایِ آن، و آنچ دانکی و نیم از آن بر کافهٔ مردم مباح کرده‌اند، و آنچ خُمسی، و آنچ نه رُبع و نه خُمس ـ جنانچ دستور قدیم[5] بذان ناطق است ـ اینست:

از آنجملهٔ که دانکی و نیم از آن، از بهر کافهٔ مردم کذاشته‌اند:

[۱] کاریز عبد الرحمن، و محمّد، ابني عبد الله بن سعد: هشتاد و سه مَشتَقه، و چهار دوانیق مَشتَقهٔ.

---

۱. جمع مَشتَقه.

۲. در اصل: و.

۳. به نظر می‌آید که نظام تقسیم بندی آب کاریزهای شهر قم در دو دیوان ضبط بوده است، که اندکی با یکدیگر اختلاف داشته‌اند، از این رو مصنّف تاریخ قم از هر دو دستور و دیوان استفاده کرده است، نخستین دستور در اختیار فرزندان محمد بن علی بن ابراهیم بوده است که پیشتر گزارش آن گذشت، و دومین دستور در اختیار خاندان آل سعد اشعری بوده است.

۴. مقدار و اندازه.

۵. مقصود از دستور قدیم، همانا دفاتر دیوانی است که نزد فرزندان محمد بن علی ابراهیم بن علی بوده است، که پیشتر گزارش آن گذشت.

[۲] کاریز عِمران و یَسَع، ابني عبد الله: نود و چهار مَشتَقه.

[۳] کاریز أبی بکر بن عبد الله بن سعد: نود و سه مَشتَقه.

[۴] کاریز سَعد بن مالك: صد و سی و دو مَشتَقه، و چهار دوانیق.

[۵] کاریز مالك بن سَعد: صد وبیست و سه مَشتَقه، و سه دوانیق.

[۶] کاریز علیّ بن آدم، و اسحاق بن سَعد: پنج مَشتَقه، و چهار دانک و نیم از مَشتَقه.

[۷] کاریز عطاء بن مِزید: سی و چهار مَشتَقه، و چهار دوانیق.

[۸] کاریز اسحاق بن سَعد، و علیّ بن آدم: پنج مَشتَقه، و چهار دوانیق، و نصف دانق.

[۹] کاریز مرزبان بن عِمران: هفت مَشتَقه، و چهار دوانیق، و نصف دانق.

[۱۰] کاریز محمّد بن عیسی بن عبد الله، و سَعد بن سعد [بن عبدالله]: سیزده مَشتَقه، و سه دوانیق.

[۱۱] کاریز موسی بن یعقوب: بیست و یک مَشتَقه.

[۱۲] کاریز أبی غالب: چهار دوانیق، و نیم دانق.

[۱۳] کاریز نُعَیم بن سَعد: دو مستقه و پنج دوانیق.

[۱۴] کاریز آدم و محمد، ابني علیّ بن آدم الاوّل: بیست و سه مَشتَقه، و چهار دوانیق.

[۱۵] کاریز سعد و محمّد، پسران عامر بن سَعد: چهار مَشتَقه، و دو دانک.

[۱۶] کاریز آدم و محمّد، ابني علیّ بن آدم الثّانی: چهار مَشتَقه، و دو دانک.

[۱۷] کاریز موسی بن آدم: صد و شصت و هفت مَشتَقه.

مجموع: ششصد و هفتاد و یک مستقه و دانقی، و نصف دانقی است.

از آن جمله: دانکی و نیم ـ که صد و شصت و هفت مَشتَقه، و چهار دوانیق، و چهار حبّه، و نیم حبّه ـ که از برای مردم، و پانصد و سی سه مَشتَقه، و دانقین، و حبّه‌ای و نصف حبّه‌ای، نصیب و حاصل مالك.

و آنچ خُمسی از آن مباح کرده‌اند بر سبیل عموم، اینست:

[۱] کاریز اسماعیل بن عیسی، و اسماعیل بن سَعد: بیست و یک مَسْتَقه،

[۲] کاریز عبد الله بن سَعد، خوشاب: سی و سه مَسْتَقه و دانقی[۱].

پس مجموع مساتیق این دو کاریز، پنجاه و چهار مَسْتَقه است، و دانقی است از مَسْتَقه.

از آن جمله: خُمسی که ده مَسْتقه و پنج دوانیق است، وقف است و مُباح بر کافّهٔ مردم، و باقی چهل و سه مَسْتقه و دانقین حاصل مالک.

و آن کاریزها که ازیشان نُه خُمس و نُه رُبع موقوف و مباح بوده، باتفاق قُومِشان[۲] و قنّاآن و عدلان[۳]، که از قِبل[۴] ولاة و حُکّام و اربابان بر سر کاریزها بوده‌اند، سه مستقه و دانقین از آن وضع[۵] کرده‌اند از برای جمهور مردم، و آن دو کاریز است:

[۱] کاریز عبد الله بن سَعد، شوراب: سی و پنج مَسْتَقه و دانقین،

[۲] کاریز سَعد بن زیاد: شصت و هفت مَسْتَقه،

مجموع مساتیق این دو کاریز: صد و دو مَسْتَقه است، آنچ از آن وضع کرده‌اند از برای مردم، سه مَسْتَقه است و دانقین ـ چُنانچ یاد کردیم ـ باقی نود و نه مستقه.

و آنچ از این قنوات فاضل آمده از حساب: دو مَسْتَقه و پنج دوانیق.

پس مجموع: هشتصد و چهل و هشت مَسْتَقه، و سه دوانیق، و حَبّه، و نصفی از

---

۱. پایان افتادگی در میان برگ ۳۰ / الف.

۲. ظاهراً معرّب کموش است، که در برخی از ولایات ایران چاه کن را گویند.

۳. عدلان جمع فارسی عادل است، اینان اشخاصی بودند که در نزد مردم به درستکاری و انصاف مشهور بودند، از این رو از سوی والیان و حاکمان و اربابان برای نظارت بر تقسیم آب کاریزها منصوب می‌شدند، امروزه این گونه افراد که در تشکیلات قضائی برخی کشورهای عربی به خدمت مشغول هستند (کاتب عدل) گفته می‌شود.

۴. از سوی.

۵. کم کردن، و انداختن.

حَبّه باشد.

و دیگر هم از زیاده[1] و فاضلِ از حساب مَشتَقهایِ قنوات مذکوره، بیست و هشت مَشتَقه: بیست مَشتَقه از آن در نهر مَمُجان[2]، و چهار مَشتَقه از آن که در حُفرها، و گَوهایِ[3]، و نشیبها[4] که در میان زَرع بوده، و جوئهائی که بعد از آب دادن کشت آن را کشوده‌اند، و به موضعهایِ دیگر که آنرا بوده برده‌اند.

و یک مَشتَقه جعفر بن داود بن عِمران تصرف کرده، و یک مَشتَقه آنرا نضر بن عامر داشته.

و آنچ آل سَعد بر آن وقوف نیافته، و آدم بن موسی، و علیّ بن تاجیکه، و عبدیل بن مالك در آن خلاف کرده‌اند، در قسمت کردن علیّ بن هندو[5]: دو مَشتَقهٔ دیگر.

پس مجموع آن مساتیق مع الزّیادات: ششصد و هفتاد و شش مَشتَقه، و سه دوانیق، و حبّه و نصفی باشد.

---

۱. در نسخه چاپی: زیادة.

۲. شهر اصلی قم کهن، که در سمت راست رودخانه قم قرار داشته است ممّجان یا منیجان نامیده می‌شده است، و از شمال آن رودخانه‌ای منشعب از رودخانه قم جریان داشته است، که بنابر روایت تاریخ قم از روبروی کمیدان جدا می‌شده، و بر اراضی گمر و سعدآباد می‌گذشته، و تا نزدیک درب ری ـ که پیرامون سعدآباد بود ـ می‌رسیده است، بنا به گفته تاریخ قم این نهر را سعد بن عبدالله أشعری به منظور آبیاری زمینهای خود که به نام سعدآباد ـ در نزدیکی دروازه ری ـ بود حفر نمود، و احتمالاً مقصود از نهر ممّجان همان نهر سعد بوده باشد. (نگاه کنید به: تربت پاکان: ج ۲ / ۹۲)

۳. در تمامی نسخه‌ها (گوها) ضبط شده، و احتمالاً تصحیف (گودها) باشد.

۴. نَشیب: پَست، نقیض فراز (لغت نامه دهخدا: ماده نشیب)

۵. در پاورقی شماره (۱) نسخه چاپی: ص ۴۷ آمده است: در محاسن اصفهان تألیف مافرّوخی: أبوالفرج هندو القمّی ضبط گردیده است.

پس معلوم شد که آب رودخانه با رُبع و خُمس، و وضع[1] ـ که آن سه مَشْتَقه و دو دانق بود ـ: هشتصد و پنجاه و هشت مَشْتَقه، و سه دوانیق اند.

***

۱. کاستن و کم کردن

«ذِکْر صُورَتِ آبِ رُودْخانها، و کیفیّت مَنبع و منشأ آن بقم»

روایت کرده‌اند بعضی از مردمان قم، که:

«آب این رودخانه که میان قم و کُمیدان جاری است، و مصبّ و رفتن آن با قُمرودست[1]، اصل این از ناحیت ثیمره[2] است، که ز منبعی[3] و موضعی که بنزدیک قریهٔ

---

۱. رودخانه قم که در گذشته به نام «رود انارباره» نامیده می‌شده است، و امروزه به رودخانه قم یا قمرود مشهور است، از ارتفاعات خوانسار سرچشمه می‌گیرد، و پس از عبور از استانهای اصفهان و مرکزی وارد استان قم می‌شود، و پس از سیراب کردن دشت سلفچگان و نیزار توسط قمرود در ۲۲ کیلومتری شمال شرق قم به رود قره چای می‌ریزد، رودانار بار در دوره‌های پیش از اسلام در مسیری در مشرق شهر قم اسلامی جریان داشته است، و آب آن که از سوی جنوب به شمال جاری بوده، به سوی منطقه سراجه در شمال شرقی شهر می‌رفته است، لیکن طی سالیان متمادی بتدریج بر اثر بالا آمدن رسوبات و گل و لای، آب آن به زیر افتاد و از جانب غربی شهر جریان یافت، و آب آن به دیه قمرود روانه شد، و به مرورایام این مسیر نو رودخانه قم گردید، و پس از آن تاکنون تغییر نیافته است. (تربت پاکان: ۲ / ۱۶)، اما دهستان قمرود که مصنف از آن یاد می‌کند، و رودخانه آن را مصبّ و منتهی الیه رودخانه قم می‌داند، همچنان به همین نام برقرار است، این دهستان در شمال قم قرار دارد (شمال بزرگراه و جاده قم ـ کاشان) و مرکز آن دیه قمرود در دو فرسنگی شهر می‌باشد، و از روستاهای کهن است که در تاریخ قم به تکرار از آن نام برده شده است. در این منطقه تپه‌های باستانی فراوانی وجود دارد که نشان از تمدن کهن و سکونتگاه می‌باشد. و در سالهای دهه هفتاد شمسی گروهی از باستان شناسان ایرانی از دانشگاه تهران، تحقیقات خود را بررسی تپه‌های باستانی و لایه‌های رسوبی و آثار به جای مانده از ساکنین دشت قمرود قرار داد، و گزارش پژوهشها و کاوشهای خود را به تفصیل در کتاب سودمندی که از سوی سازمان میراث فرهنگی به چاپ رسید ارائه نمود، این بررسی نشان دهنده دوره‌های تاریخ سکونت اقوام ایرانی پیش از اسلام در این دشت می‌باشد.

۲. پیشتر در (فصل اول) این کتاب به تفصیل درباره ثیمره، و ضبط این نام، و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

۳. در نسخه چاپی، ص ۴۷: از منبعی.

اسفیده است، از ناحیت ثیمرهٔ کُبری.

و گویند که: آنجا کوهی است که آن را [این][1] خوانند، از جهتِ آن کوه و طرف؛ آنرا جانان خوانند، آبْ از آن بیرون می‌آید، [و در رودخانه اصفهان می‌رود، که آن را زنده رود می‌خوانند. آب یک طرفِ دیگرِ کوه ـ که آن را مانان می‌خوانند ـ به جانب نیمور[2] و نی‌زار[3]][4]، و از آنجا بقم [روان است].

و هر گاه که آبِ رودخانهٔ قم زیاده بر احتیاج ضیعتهاءِ حوالی قم بودی، آن زیاد را بقم روان کردندی. پس آن آب بقمرود، به موضعی که آنرا صحرای مَسِیله[5] خوانند فرو می‌رفت و ناپدید می‌شد».

و بعضی روایت کرده‌اند ـ هم از مردم قم ـ که:

«آن آب که مُستغنی[6] بودند از آن، و بدان احتیاج نداشتند، از رودخانهآی‌ءِ[7] قمرود و

---

۱. در نسخهٔ اصل و چاپی، ص ۴۷ بیاض است، و این نام در دو نسخهٔ دیگر آمده است.

۲. نیمور: قصبه مرکزی دهستان نیمور بخش حومه شهرستان محلات در ۱۱ هزارگزی جنوب محلات، متصل به جادهٔ دلیجان به محلات، و در دامنه سردسیری واقع است، و آبش از رودخانه لعل بار (رود قم). این ده سر راه شوسهٔ دلیجان به خمین واقع است. (لغت نامه دهخدا: ماده نیمور).

۳. روستای نیزار در جنوب شهر قم و در میانه جاده قدیم قم ـ اصفهان قرار دارد.

۴. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳)، و انوارالمشعشعین: ۱۶۳/۱.

۵. در نسخه اصل این نام کمی ریز نوشته شده است، و به نظر می‌رسد کاتب نسخه نخست جای آن را سفید گذاشته و بعدها دو کلمه (صحرای مسیلهٔ) را افزوده است، و در نسخه (۲) و (۳) از این موضع به نام (مسیلهٔ) یاد شده است، و ظاهراً مقصود از صحرای مسیله، دریاچه نمک است که در جنوب شرق قم و شمال شرق کاشان واقع است و آبهای رودخانه‌های قم و پیرامون آن بدان می‌ریزد.

۶. بی نیاز.

۷. در دشت قم تعدادی رودخانه جریان داشته و دارند، که عبارتند از: قمرود ـ قره چای (این دو ←

قارص و سناباد می‌رفت، تا بیابانی که به نزدیک دیر کَج[1] است، که آن موضع را [مسیلهٔ][2] خوانند، و آنجا سوراخی بزرگست، آن آب در آنجا می‌رود، و نمیدانند که از آنجا بکجا می‌رود.

و آب رودخانهٔ قم، بیشتر ایّام و شهور[3] سال جاری بوده است، و در بعضی از اوقات منقطع و بریده شده، مگر آن قدر آب که در جوئها می‌بستند، و بضیعتهائی که نزدیک شهر بود می‌بردند»، و الله أعلم.

***

«ذکر آبهائی که بآب رودخانه اضافت کرده‌اند، از مواضع دیگر، از ثیمره و أنار»

و آن آبها را باصطلاح أهل عرب، اوغرات[4] گویند.

← در شمال شرقی قم به هم می‌پیوندند) فشافویه ـ کرج ـ جاجرود، و تمامی اینها پس از گذشتن از میان دشت حوض سلطان (دریاچه‌ای که در دشت پست میان قم و جنوب بلندیهای علی آباد در ۴۰ کیلومتری شرق جاده قم ـ تهران امروزی) به دریاچه نمک می‌ریزد. اما دریاچه (حوض سلطان) از آبهای بلندیهای پیرامون خود تشکیل می‌شد، که امروز، با بستن مسیر آن آبها دریاچه حوض سلطان خشک شده و تبدیل به نمکزار گردیده است.

۱. دیرگچ یا دیرگچین، یا دیرکاج که در برخی منابع تاریخی معرّب آن نیز که «دیر جِصّ» است آمده، یکی از قلاع بزرگ کهن و باستانی میان قم و ری بوده است، و پیشتر به تفصیل درباره آن سخن رفت. خرابه‌های این قلعه امروز در شمال شرقی دریاچه حوض سلطان (در ۴۰ کیلومتری شمال جاده قم ـ تهران) قرار دارد.

۲. در نسخه اصل و چاپی: ص ۴۷ بیاض است، و این نام در دیگر نسخه‌ها آمده است.

۳. شهور جمع شهر: ماه.

۴. در کتابهای جغرافیا و بلدان عربی، اصطلاح اوغرات و ایغار به معنای زمینی که از پرداخت خراج و مالیات سالیانه معاف باشد آمده است، در کتاب «بلدان الخلافة الشرقیة (ترجمه عربی) ص ۲۳۳» به نقل از ابن حوقل آمده است: (و قد اوغرت لهم ایغاراً، أی أنهامعفاة من ←

و بعضی از مشایخ قم چنین گویند که:

«در ایّام عَجم و روزگار ایشان، پیش از آمدن عَربْ بقم، بغیر از جوئی[1] و زیره و قِرْطَمْ[2]، زراعتی دیگر نکرده‌اند، و بقم سبزه و اِوَرکار[3]، از مثل: پیاز و سیر و کندنا[4] و خیار، و خربزه و انواع ترها زراعت نکرده‌اند، بسَبَب واسطهٔ کمآبی، و دیگر آنك چون از نوروز یکماه بگذشتی، أهل ثیمره و أنار، آب رودخانه قم را بار بستندی، و نگذاشتندی که بدینجانب آید.

پس چون عَربْ بقم نزول کردند، و متمکّن شدند، و دست یافتند، روی بناحیت ثیمره و أنار نهادند، و أهل ثیمره و أنار را گفتند، که از دو کار با ما یکی بکنید:

اوّل: آنک با ما عدالت و سَویّت کنید، بدین آب که در رودخانهای شما جاریست، بعضی شما بر می‌بندید، و بعضی به شهر ما روانه می‌گردانید.

دوّم: آنک چون آب را در أیّام [تابستان][5] نمی‌گذارید که بجانب ما آید، هرز آب زمستانی نیز بشهر و جانب ما روانه مکنید. شما در ایّام زمستان چون از آب مستغنی اید، و بدان احتیاج ندارید، در رودخانه می‌اندازید، و قم و ضعیتهای آن، بسَبَب آن در وقتی از

← الخراج، ما خلا ما یدفع سنویاً من المال الی الخلیفة)، و در همین منبع به نقل از «معجم البلدان یاقوت: ۱ / ۴۲۰» آمده است: (وفي مادة الإیغارین تفسیر لمعنی «الإیغار»، قال: الإیغار اسمٌ لکل ما حمی نفسه من الضیاع و غیرها، و یمنع منه، و لا یسمّی الإیغار ایغاراً حتی یأمر السلطان بحمایته، فلا تدخله العمّال لمساحة خراجٍ و لا مقاسمة غلّة). ولی مصنف تاریخ قم برای این اصطلاح معنائی جز این آورده است، که در ادامه سخن او می‌آید.

۱. جو.

۲. نام عربی گیاه کاچیره یا گُل رنگ، از این گیاه در خوراک و در رنگ‌آمیزی استفاده می‌شود.

۳. در (لغت نامه دهخدا: ماده اورکار) آمده است: این کلمه در تاریخ قم مرادف با تره بار از قبیل خیار و خربزه و غیره بکار رفته، و در فرهنگهای موجود دیدهٔ نشده.

۴. در صحاح الفرس آمده است: گندنا: تره باشد بر شکل خنجر.

۵. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

اوقات خراب می‌کردد؛ چُنانک ما در زیان و خرابیء آن با شما شریکیم، در نفع و فائدهٔ آن در ایّام تابستان و بهار و خریف[1] ما را شریک کردانید.

أهل ثیمُرَه و أنار قبول نکردند، و از آن امتناع نمودند، و در حصار و کوشکها کریختند، و محاصره[2] کردند.

پس جون حال میان ایشان بذین رسید، عرب دست برأوردند، و سدها که در میان رودخانها نهاده بودند مجموع خراب کردند، و آب مجموع را بجانب قم روانه کردانیدند، و بقم باغات ساختند، و انواع سبزه و اورکار زراعت کردند، و کشت زارهایء ثیمره و أنار بکلّی خشک کشتند، و خراب شدند.

و همهٔ اوقات عرب با ایشان کوشش می‌کردند، و کارزار می‌نمودند، و مردم ایشانرا باسیری می‌کرفتند، و بذیشان بانواع مَضَرّت و زیان می‌رسانیدند، و سدّهایء رودخانهٔ ایشان می‌شکافتند و خراب می‌کردند، تا أهل ثیمره و أنار از قوّة و بَطْش ایشان عاجز شدند، و در دفع ایشان هیچ جاره و حیلت نداشتند، و مقاومت با ایشان نمی‌توانستند کرد.

پس بناجار بر حُکم عَربْ فرود آمدند؛ و کفتند که ما مُطِیع و مُنقادیم، و طلب رضایء شما می‌کنیم، و متابعت سیرت شما می‌نماییم؛ امّا زمینهای ما ریکستانست، و صبر از آب ندارد، و زود خشک می‌شود، و زمینهایء شما نه ریکستان و نه شورستان است، و اکر کمتر آب بذان رسد تفاوتی نکند، و زیان ندهد.

پس امتحان و آزمایش کردند، پارهٔ از کِل قم بر کرفتند، و پارهٔ از کِل زمین ثیمره، و انتظار کشیدند تا بوقت خشک شدن آن؛ کِل ناحیت قم بمدّت ده روز خشک شد، و کِل ناحیت ثیمره بپنج روز.

پس بر آن اتّفاق کردند، که دو دانک از آبْ أهل قم را باشد، و چهار دانک أهل

---

۱. پاییز.

۲. یعنی خود را از تعرض دشمن در حصار قرار دادند.

ثیمره و أنار.

هر دو کروه قِسْط[1] و نصیب خود [[2]از آب، در هر ماهی بدو دفعه فرا میکرفتند، در پانزده روز اوّل از ماه أهل قم، اوّل ماه پنج روز تصرّف کنند، (و بعد از ایشان أهل ثیمره و أنار ده روز تصرّف کنند)[3]، و بدین ترتیب در پانزده روز آخر نوبت با سر کیرند، تا آنکاه که ماه تمام شود».

و امّا بعضی دیکر می‌کویند، که:

«أهل قم در دفعهٔ دوّم پنج روزهٔ آخرین آب تصرّف میکردند، و در دفعهٔ أُولی پنج روز أوّل، جُنانج در هر ماهی پنج روز أوّل ماه و پنج روز آخر ماه، آن آب را فرا میکرفتند، و باقی ایّام ـ بیست روز ـ أهل ثیمره فرا میکرفتند.

و بعد از آن اتّفاق کردند، که أهل قم از طلوع آفتاب سُواری بفرستند تا بر کنار رودخانه قم ـ بر بالاَیِ رودخانهٔ بجانبِ ثیمره ـ براند تا بوقت غروبِ آفتاب، و درین میانهٔ بهر سَدّی و بَندی از جوئهایِ ثیمره و أنار که برسد بشکافد و بکشاید، و آبهایِ آن در وادیِ قم روانه کرداند، به شریطهٔ مذکوره.

پس أهل قم سواری را بفرستادند، تا از وقت طلوع آفتاب براند بشتاب و سرعت، و بوقتِ غیبوبت و فرو شدن آفتاب، به پل دیه تبره از دیههاَِ ثیمرهٔ رسید، جُنانج از قم تا بدانجا مقدار بیست و سه[4] فرسخ بود، و از آنجا تا سدّ بالاَئین که بالاَیِ آن هیچ سدّی دکر نبود، و چند کام مانده بود، نه وقت مانده بود، و نه اسب او را قوّت، پس آن سوار تازیانهٔ را از پیش بینداخت، و بر موضع بند آمد، و اسب او هم آنجا بیفتاد، و آن موضع را اسفان بند نام

---

۱. قِسْط: حِصّه و نصیب.

۲. از اینجا در نسخه اصل به مقدار دو برگ افتادگی دارد، که با استفاده از نسخه چاپی ص ۴۹ و ۵۰ و دیگر نسخه‌ها تکمیل گردیده است.

۳. افزوده از نسخه چاپی.

۴. در نسخهٔ چاپی: نه.

کردند، بنام آن اسب.

پس این رسم بماند، و هر ماهی أهل قم بیرون می‌آمدند با مردم بسیار، و برزیکران، و آبهاءِ تیمره و آنار را می‌شکافتند، و در وادی[1] قم روانه میکردند، از سی عدد جوی از جوئهای ثیمره صُغری و أنار. بر سر آب می‌بودند، و محافظت میکردند، تا مدّت پنج روز.

پس به قم انواع غلّات و زراعت نمودند، انواع سبزه از جالیز و پنبه، و انواع بقول[2] بکِشتند، و زراعت نمودند.

و این آب که از جوئهای ثیمره و أنار (در وادی)[3] می‌انداختند، و باصطلاح او را غَرِی گویند، مُشتق از ایغار، و ایغار در لغت جمعست و اضافت، یعنی آب أنار و ثیمره اضافت می‌کنند، و جمع می‌کردانند با آب رودخانهٔ قم. مضی هذا[4].

پس بکاهی که آب بقم عزیز الوجود[5] و اندک بودی، این آب از ثیمره و أنار، با آبِ وادی قم، از وقت حاجت و احتیاج بدان، تا بوقت آنک از آن مستغنی شدندی، جمع و اضافت می‌کردند، در هر ماهی بر شریطهٔ مذکورهٔ، یعنی در هر ماهی ده روز بدو دفعه.

و گویند که: آب این وادی در ایّام القدیم[6] در موضعی جاری بوده است، که آنرا

---

۱. دشت.

۲. بقول: جمع «بقل» بمعنای گیاه لپه دار.

۳. افزوده از نسخه چاپی.

۴. یعنی پیشتر گذشت، که اشاره‌ای است به گفتار خود در آغاز این باب، که چگونه اهالی قم آبهای قنوات و کاریزها را به رودخانه ریخته و تقسیم می‌کردند.

۵. کمیاب.

۶. همچنان که مصنف در ادامه سخن خود درباره مسیر کهن رودخانه می‌گوید، و پیشتر هم گذشت که که رودخانه قم در دوره‌های پیش از اسلام در مسیری در مشرق شهر قم اسلامی جریان داشته است، و آب آن که از سوی جنوب به شمال جاری بوده، به سوی منطقه سراجه

←

وادی عتیق[1] گویند، نزدیک دروازهٔ اصفهان، بالای قُبّهٔ علیّ بن عیسی طَلْحی[2]، و بزبان فارسی آنرا رود گُلْفِشان خوانده‌اند، و الیوم مواضع روان شدن آن آب، و آثار خَرْق و

← در شمال شرقی می‌رفته است، لیکن طی سالیان متمادی و بتدریج بر اثر بالا آمدن رسوبات و گل و لای فرو نشسته بر ته رودخانه، آب رودخانه به زیر افتاد، و از مسیر طبیعی کهن قدیم خود منحرف گردید، و در سمت غربی شهر (مسیر کنونی) جریان یافت، و تا کنون تغییر نیافته‌است.

۱. دشت کهن.

۲. علی بن عیسی طَلْحی اشعری قمّی، از صاحب منصبان و فرماندهان سپاه عباسی در دوره خلافت مأمون، وی به روایت تاریخ قم نخست در سال ۲۱۰ هجری به سرکردگی سپاهی برای سرکوبی شورش مردمان قم به محاصره قم پرداخت، آنگاه بار دیگر در سال ۲۱۲ هجری از سوی ولیعهد مأمون معتصم عباسی، در أیّام خلافت مأمون به ولایت قم منصوب شد، و در دوره ولایت او بار دیگر زمینهای قم را مساحت کردند، و مالیاتی بیش از آن که پیشتر می‌پرداختند از مردم مطالبه نمود، و به گفته تاریخ قم در باب (مساحتهای قم): (پس أهل قم بسبب عمل و فعل و دفع او، أمر او را نافرمانی میکردند، تا او را معزول کردند). نجاشی در رجال النجاشی درباره علی بن عیسی و فرزندش می‌گوید: (محمد بن علی بن عیسی القمّی: کان وجهاً بقم، امیراً علیها من قبل السلطان، و کذلک کان أبوه یعرف بالطَّلْحی، له مسائل لابی محمد العسکری علیه السلام...)، از گفته نجاشی آشکار است که پدر و پسر هر دو والی قم بوده‌اند. بعدها و پس از فوت علی بن عیسی طَلْحی در بقعه‌ای در مشرق شهر قم که پیشتر بنام دروازه اصفهان مشهور بود، و امروزه به نام دروازه کاشان (در نزدیکی بقعه منسوب به علی بن جعفر عُریضی) نامیده می‌شود مدفون گردید، و بر بقعه او قُبّه‌ای (= گنبد) قرار داشت که به قبه علی بن عیسی شهرت یافته بود، امروزه اثری از این قبه نمی‌باشد، گر چه دکتر مدرسی احتمال می‌دهد که بقعه منسوب به علی بن جعفر عریضی باید در شمال شهر قم در نزدیکی نهر سعد بوده باشد، و این بقعه از آن علی بن عیسی طلحی، وی در «تربت پاکان: ج۲/ ۴۳» می‌گوید: (در کتاب قم از قبه «علی بن عیسی طلحی» نزدیک دروازه اصفهان، که رودخانه قم در «ایام القدیم» از بالای آن جریان داشته است یاد می‌شود. گذشت که دروازه اصفهان همین دروازه کاشان و مسیر پیشین رودخانه همان مجرای صفی آباد بوده، بنابراین آن قبه در پیرامون همین جا قرار داشته است).

دریدن[1] آن ظاهر است. و مَصَبّ آن وادی بجانب رُستاق سَراجه[2] بوده است، پس آن موضع بسبب مرور آب[3] مرتفع شد، و آب از آن به زیر افتاد، از جانبِ چپ از طرف شهر، تا آنگاه که آب بکلّی باینجانبِ دیگر شهر ـ که الیوم رودخانه است[4] ـ افتاد، و این موضع[5] بسبب رفتن آب منخرق و شکافته شد، تا رودخانه گشت، و آب در آن بجانب قمرود روانه شد».

و برقی درین باب گوید، که:

---

۱. یعنی در هنگام تصنیف کتاب تاریخ قم گر چه چند قرن از تغییر مجرای نهر قم از سمت شمال به مغرب می‌گذشته است، لیکن همچنان آثار مجرای قدیمی رودخانه از پیچ و خمهای آن، هنوز آشکار بوده است.

۲. رستاق یا دهستان سراجه منطقه‌ای است در شمال شرقی شهر کنونی قم، که همچنان بهمین نام مشهور است، این بخش دارای روستاهای متعددی بوده، و هست، مصنّف تاریخ قم در (فصل سوم از باب دوم) نام بیش از ۳۰ روستا و دشت این منطقه را آورده است، و در (فصل ششم) هنگام (ذکر رستاقهای قم) می‌گوید: (سراجه: راوی می‌گوید: بذین موضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است، اول عمارتی که درو بنا نهادند سرایکی بود، گفتند سرایچه، بعد از آن معرّب کردند و گفتند سراجه). امروزه برخی از روستاهای آن جزء محله‌های شمال جدید الاحداث شهر شده است، از آن جملة روستای مالك آباد که مدفن امامزاده سید ابو احمد ابن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن حنفیّه ابن امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد، روستای مالك آباد کهن امروزه بنام محله شاه سید علی (شاسدلی به لهجه مردم قم) معروف است.

۳. یعنی بر اثر سالها و قرنها گذر آب از این مجرا، که باعث ته نشین شدن گل و لای و رسوبات می‌گردد، سطح مجرای رودخانه بالا آمده، و بتدریج از شیب مجرا که به سمت مشرق بود کاسته شد، تا در نهایت به انسداد این مجرا، و جریان آب در مسیر شیب دار دیگری، که همان مسیر مغرب شهر است استقرار یافت.

۴. مسیر کنونی رودخانه قم.

۵. همو.

«ازین آب بقریه قارص[1] یکجوی روانه کردید، پس به مرور ایّام آبْ آن موضع را می‌شکافت، و فراخ می‌کردانید، تا رودخانه کشت، و آبهایِ ثیمره بدان روانه شدند، و آن وادیِ اینست که الیوم آب در آن میرود».

تا بدینجا حکایت برقی است.

و رودخانهٔ عتیق[2] بعد از آن که (مدّتی مدید[3])[4] خشك بود[5]، بنزدیک قریهٔ جهستان[6] و غیره، دیکر باره چشمهایِ آب زاینده شد، مدّت سی و یك سال، و آبهایِ آن شور و بسیار بود، و بچندین ضیعتها از رُستاق سَراجه و لَنْجَرود میرفت، و ازین رودخانهٔ با هر ضیعهٔ و مزرعه، جوئی بر گرفتند، زیرا که کاریزهای سرآجهٔ آب بر آن غلبه کرد، و

---

۱. از روستاهای دهستان سراجه، و تاریخ قم در (فصل اول) موقعیت جغرافیایی آن را این گونه آورده است: (موضعی براه ری که آبهای ثیمرتین و آنار در آن روان می‌شد)، و در (فصل سوم از باب دوم)، هنگام شمارش روستاهای بخش سراجه، از ده قارص با عنوان (بائره) یاد می‌کند.

۲. در نسخهٔ (۲) و (۳): عقیق.

۳. طولانی و دراز.

۴. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۵. در نسخه چاپی: خشك شده بود.

۶. جُهستان احتمالاً تحریف شده قُهستان است، و در تاریخ قم هنگام یادکرد طسوجهای قم، جهستان را یکی از روستاهای طسوج لنجرود شمرده است، که امروزه لنجرود (یا لنگرود در تلفظ و استعمال محلّی) از روستاهای بخش قهستان و واز کرود در جنوب شرقی قم بشمار می‌رود که پس از جمکران و در کنار راه قدیم قم ـ کاشان قرار دارد. و مصنّف تاریخ قم در (فصل ششم از باب اول)، هنگام ذکر رستاقهای قم، درباره علت نام گذاری این روستا روایتی عامیانه را به نقل از راوی خود آورده است که: (راوی چنین گوید: که این دیه را جهستان کابل، که ملک برو خشم گرفته بود بنا کرده است، و گویند که بنده‌ای بود سیّد بر او خشم گرفته بود، از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی، و بقم نزول کرد، و جهستانرا بنا نهاد و منزل کرد، و بشهر قم از نسل ممالیک او جمعی هستند معروف).

مواضع آن بنشیب افتاد، و جوئهایِ آن باطل شدند، الّا بعضی از آن، تا یکاهی که بکلّی آب از آن منقطع شد، و با حال اوّل کردید، و اللّهُ أعلم.

***

«ذکر جوئهای[1] قم و نواحی آن»

اول جوئی که بشهر روانه شد، جوی سَعْد است، که آن را سَعْد بن مالك بن أحوص[2] روانه کرد، بادیهیءِ که آن را احداث کرده بود، بر درِ دروازه ری[3]، که آن را سَعْد آباد میخوانند.

و چنین گویند، که: «سَعد مردان کاری را از قومشان[4] و قنّاءآن و برزیکران مُعِدّ[5] کرد، با کُلَنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر، تا چون شب در آمد این جوی را بر میان شهر بر گرفت، و آب را در آن روانه کرد. و چون صُبح صادق بر آمد، آب را از شهر بیرون برده بود. و بواسطه کَثرت و بسیاری آن (آب)[6]، بر حدود سرآهایءِ مردم روان شده بود، و بر موضعهآیءِ که آن را حریم و مانع نبود، و بسبب آن منع می‌نمودند[7]».

---

۱. مقصود از این جویها، انشعاباتی است که از رودخانه اصلی قم به منظور آبرسانی به کشتزارها گرفته شده است.

۲. او نواده یکی از دو برادر (أحوص و عبدالله) اشعری از اهالی کوفه است، که به قم هجرت کرده، و شهر قم اسلامی را برپا کردند.

۳. امروزه همچنان این محله در شهر کهن قم به نام دروازه ری مشهور و برقرار می‌باشد، این محلّه در بخش شمال خیابان آذر (پایین شهر)، و در شمال بازار و میدان کهنه و شمال غرب مسجد جامع (یا جمعه) می‌باشد.

۴. معرّب کموش است که در بعضی ولایات ایران چاه کن را گویند، همچنین قنّاءآن که جمع قنّاء یا مُقنّي است.

۵. در نسخهٔ چاپی، ص ۵۰: مُقرر. و معدّ به معنای آماده کردن و فراهم آوردن است.

۶. افزوده از نسخه چاپی: ص ۵۰.

۷. در نسخه چاپی و نسخه‌های خطی: می‌نمودند، لیکن ظاهراً صحیح آن: نمی‌نمودند است. چنانکه در نسخه‌ای از تاریخ قم آمده و مرحوم سیّد جلال الدین تهرانی در پاورقی صفحه ۵۰ تاریخ قم چاپی، بدان اشاره نموده است.

و بعضی دیگر گویند، که:

«این نهر آن هنگام (شد)[1]، که زمین آن همه صحرا بود، و سرآها وبناآها بر آن نبود، بعد از آن بنا کردند و استحداث نمودند»، **و الله أعلم.**

***

۱. افزوده از نسخهٔ چاپی، ص ۵۱.

«ذکر نهری که آنرا قورج[1] گویند ـ بعضی کَنْدِه ـ که از وادی قم بر گرفته‌اند، با جانب قریهٔ بُرزآباد[2]، و ناحیت سَراجه، و غیر آن»

آن جوئی را مالك بن سَعد از برای قریهٔ بُرزآباد استحداث کرده است، و پس از آن اَرباب ناحیتِ سَراجه در آن شریک شدند، و آن آب را از وادیِ قم فراگرفتند، [به] آنجا که درب سَهْلَویه[3] است، و آنجا که پُشتِهایِ سَعدآباد است می‌رود[4].

---

۱. قورج (؟) در منابع جغرافیایی قم یادی ازاین رود نیامده، و احتمال می‌رود (قورج) تصحیف (کرج) بوده باشد، که نام آن در «قم نامه: کتابچه تفصیل حالات و املاك و مستغلات و قنوات و بلوکات دارالایمان قم: ص ۹۶» این گونه آمده است: (مزرعه کرج... مشروب از رودخانه نهر کرج)، که هردو در مشرق شهر قم و زمینهای میان قم و کاشان واقع است.

۲. برزآباد (؟) در منابع جغرافیایی قم یادی از موقعیت جغرافیایی آن نیامده است. تنها در «قم نامه: کتابچه حالات و کیفیت بلده و بلوکات و مزارع دارالمؤمنین کاشان: ص ۲۹۳» از مزرعه برزآباد یاد شده که در محدوده زمینهای کاشان می‌باشد.

۳. سهلویه همان سهل بن علی بن سهل بن یَسع اشعری است، که از اعیان و بزرگان و متمکنین قم در آن دوره بوده است، محدوده مسکونی او یکی از مناطق مشهور قم در قرن دوم هجری بشمار می‌رفته است، و بنا به نوشته تاریخ قم در باب (ذکر طرق قم) یکی از هفت دروازه قم به نام درب سهلویه بن علیّ بوده است که از آنجا به سمت ساوه می‌رفته‌اند، این درب در قسمت شرقی شهر قم و در نزدیکی رودخانه، نزدیک پشته‌های سعدآباد گمر بوده است، که احتمالاً در محدوده بازار کنونی قم قرار داشته است، علاوه بر این سهلویه سازنده یکی از بزرگترین پلها و قنطره‌های چهارگانه قم می‌باشد که به نوشته تاریخ قم در باب (ذکر قنطره‌های قم) دارای یازده طاق بوده است، این پل احتمالاً در همان مسیر درب ساوه و در جایگاه کنونی پل علیخانی برقرار بوده، او همچنین برپاکننده مسجدی بوده است که به نام او شهرت داشته، که در میدان الیَسَع (یکی از میادین قم) که احتمالاً این مسجد و میدان در همان محدوده سابق الذکر می‌باید باشد، به نوشته تاریخ قم مثال گز و ذراعی که هارون الرشید برای اندازه‌گیری ضیعه‌های قم فرستاد، و به ذراع رشیدیّه مشهور بود، بر دیوار یا ستون این مسجد قرار داشت، که این نشان از اهمیت و موقعیت مسجد و سازنده آن دارد.

۴. موقعیت این جوی را می‌توان این گونه تصویر کرد که این جوی پس از انشعاب از رودخانه ←

و عدد جویهائی که از سر رودخانه بر گرفته‌اند، به ضیعتهای که بنزدیک شهرست میروند، بیست جوی[1]. و مقاسمات مَشتَقهای آبهای آن - جُنانج ابراهیم بن علیّ[2]، و محمّد ابن عیسی بن عبدالله أشعری، و فرزندان او محمّد بن علی بن ابراهیم تفصیل کرده‌اند، و در دیوان آب به قم مسطورست - اینست که یاد کرده می‌شود:

← قم در محدوده شمال بازار کنونی قم، به سمت مشرق ادامه می‌یافت، و پس از عبور از محله مسکونی سهلویه و میدان التیسع، به پشته‌های سعدآباد، که حدّ فاصل میان درب سهلویّه و قریه سعدآباد (درب ری کنونی) می‌باشد رسیده، و از شمال آن به سمت زمینهای کشاورزی سعدآباد، و بعداً در مشرق آن به قریهٔ بُرزآباد می‌رسید، و زمینها را سیراب می‌کرد. لازم به یادآوری است که زمینهای بخش شرقی رودخانه قم پست‌تر از بخش غربی آن است از این رو آب رودخانه بطور طبیعی تا منتهی الیه شرق شهر جریان می‌یافت، چنانکه بستر رودخانه قم در دوره‌های پیش از اسلام نیز در مشرق شهر جریان داشت، لیکن بعدها بر اثر ته نشین شدن رسوبات مجرای آن به سمت غرب تغییر یافت، نگارنده خود شاهد بود که در سالهای طغیان رودخانه قم، همواره سیلاب رودخانه به سمت محلات شرقی شهر سرازیر بود، در حالی که بخشهای غربی از این سیلابها مصون بودند.

۱. در متن تاریخ قم نام بیست و دو جوی و نهر آمده است.

۲. در تمامی نسخه‌ها، و نسخه چاپی، ص ۵۱ میان علی و محمد حرف ربط واو می‌باشد، لیکن به نظر می‌رسد صحیح آن (بن) باید باشد، زیرا اولاً خود مصنف تاریخ قم در (فصل پنجم باب ذکر قسمت آب کاریزها) دفاتر دیوان آب قم را از آنِ علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری می‌داند، و ثانیاً در این باب سخن از دو دفتر دیوان است یکی از آنِ پدر که همو ابراهیم بن علی اشعری است، و دیگر از آنِ فرزندانِ او که دو تن می‌باشند یکی فرزند او به نام علی بن ابراهیم و دیگری نواده او به نام محمد بن علی‌بن ابراهیم.

به حساب و تفصیل ابراهیم بن علیّ، در سنهٔ ست وثمانین و مأتین فارسیّه.[1]	(بحساب و تفصیل)[2] محمد بن علیّ، که فرزند زادهٔ اوست، در سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائه هجریّه[3]
[۱] **جوی آزدورقان:** سی و یک مَسْتَقه، و دو دانک حبّه، و ربع سُدس حبّه	چهل مَسْتَقه.
[۲] **جوی براوستان:** نود و چهار مَسْتقه، و چهار دوانیق، و دو حبّه	سی وپنج مَسْتقه.
[۳] **جوی طبشقوران:** صد و سیزده مستقه، و چهار دوانیق، و دو حبّه	صد مَسْتقه.
[۴] **جوی خُمَیهن:** چهل و یک مَسْتقه، و نیم دانک	نود مَسْتقه
[۵] **جوی الْیَسَع و کرکان:** بیست و یک مَسْتقه، و چهار دوانیق، و حبّه	هشت مَسْتقه.
[۶] **جوی أبی[4] بکر باسرفت[5]:** دو مَسْتقه، و سه دوانیق	
[۷] **جوی سَرْوَز با جوی أبی بکر:** هفت مَسْتقه، و سه دوانیق و نصف دانقی، و نصف حبّه، و عُشر سُدس حبّه	دو مَسْتقه، و سه دوانیق.

۱. سال ۲۸۶ یزگردی مطابق با سال ۳۲۱ هجری.

۲. سال ۳۴۷ هجری.

۳. افزوده از نسخهٔ چاپی: ص ۵۱.

۴. در نسخه (۲) و (۳): أبابکر

۵. در نسخه (۲) و (۳): میرفت

[۸] جوی جمکران: هفتاد و هفت مَشتقه، و حبّه	شصت مَشتَقه[۱]
[۹] نهر[۲] أبرشتجان: هفتاد و هشت مَشتقه، و سه دوانیق	هفتاد مَشتَقه][۳]
[۱۰] نهر دینار جوهر: بیست و نه مَشتقه، و چهار دوانیق، و نصف دانق	سی مَشتَقه.
[۱۱] نهر مؤنه[۴]: نه مَشتقه، و پنج حبّه	بیست و شش مَشتَقه.
[۱۲] نهر مسکران و کره[۵]: سه مَشتَقه	سه مَشتَقه.
[۱۳] نهر شهرستان: پنج مساتیق[۶]	جهل مَشتَقه.
[۱۴] نهر ممّجان: بیست و یک مَشتَقه[۷]	سی و پنج مَشتَقه.

۱. در نسخهٔ چاپی، ص ۵۱: شصت...مستقه.

۲. در نسخهٔ چاپی، ص ۵۱: (جوی). هم چنین تمامی نهرهای لاحق الذکر در نسخه چاپی، با نام جوی آمده است.

۳. پایان افتادگی نسخه اصل، که با استفاده از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی تکمیل گردید.

۴. در نسخه(۲) و (۳): نهر دیبارجومه، و در «انوار المشعشعین، ج ۱ / ۱۷۳»: نهر میمونه.

۵. در نسخهٔ (۲) و (۳): یعنی کرج.

۶. در نسخهٔ چاپی، ص ۵۲: مستقه.

۷. در حاشیهٔ نسخهٔ اصل در زیر نام این نهر آمده است: (قصبهٔ بلده) که اشاره‌ای است به این که این نهر در میان یکی از دو بخش شهر اصلی قم که سمت شرقی است و ممّجان یا منیجان نامیده می‌شده، جریان داشته است.

[۱۵] نهر جُمَر: نه مَسْتَقه، و چهار حبّه	چهار دوانیق.
[۱۶] نهر مرواه: هفتاد و چهار مَسْتَقه	صد و چهل مَسْتَقه.
[۱۷] نهر مزدجان: پنجاه و دو مَسْتَقه	هفتاد مَسْتَقه.
[۱۸] نهر فرابه: سیزده مَسْتَقه	
[۱۹] نهر کَمیْدان: پنجاه و هفت مَسْتَقه و دانگی	هشتاد مَسْتَقه.
[۲۰] نهر سعدآباد: سی و هشت مَسْتَقه، و دانقین	هفتاد مَسْتَقه.
[۲۱] نهر میانرودان: بیست و یک مَسْتَقه و دو حبّه	شانزده مَسْتَقه.
[۲۲] نهر عامر:	هشت مَسْتَقه، و دانقی، و پنج حبّه[1]

پس بحساب و تفصیل ابراهیم بن علی: هشتصد و ده مَسْتَقه، و دانقی، و دو حبّه، و پنجدانك حبّه، و رُبع و عُشر و سُدس حَبّه، حاصل شد. و بحساب و تفصیل فرزند زادهٔ او محمّد بن علی: نهصد و بیست و چهار مَسْتَقه، و دو دوانق، و پنج حَبّه.

راوی چنین گوید که:

«این آب را به قم بانفراد، دواوین بوده است، در دست معتمدان آل سَعْد، و خرید و

---

۱. در نسخهٔ چاپی صفحهٔ ۵۲ این مقدار آب در بخش دیوان ابراهیم بن علیّ قرار گرفته، و در قسمت دوم بیاض است.

فروخت، و حوالة و هبه بذان کرده‌اند، و اصول املاک خود بذان محافظت نموده‌اند.

و قیمت مَشتَقه صد و بیست دینار بوده است، و زیادت کرده‌اند تا بدویست دینار رسیده، و بهر مَشتَقهٔ ده دنیار بدیوان رسانیده‌اند، و از هر ده دینار دو دینار آکَرَه[1] داده‌اند».

و همچنین: این آب را قیمت و بهاً بوده است، تا آنکاه که جیل[2] و دیلم بذین نواحی غَلبه کردند، دیوان آب باطل شد، و اقطاعات[3] بنهادند، و آب را قیمت نماند، تا غایت که چندین مَشتقهٔ آب بهیچ نمیخریدند.

***

---

۱. کَرَیٰ، یکری: لایروبی کردن جوی و نهر، و آکَرَ، آکْراً: به معنای اجرت و دستمزد لایروبی و کندن و عمیق نمودن کاریز و نهر می‌باشد.

۲. در أصل و نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی (ص ۵۳): جیل، و در پاورقی (۱) آمده است: جیل معرّب گیل و گیل اهالی گیلان را گویند، ولی احتمالاً صحیح آن خیل باید باشد، و همو مقصود مصنّف است، زیراکه چند بار در بابهای نخستین کتاب از خیل دیلم یاد کرده است، که به معنای سواران دیلمیان کافر است که در آن دوره به قلمرو مسلمانان شبیخون می‌زدند.

۳. یعنی زمینهای کشاورزی را بهمراه حق آب آنها به برخی از دهقانان و کشاورزان در برابر مالیات سالیانه معینی واگذار کردند.

«ذکر آسیاهایِ که بقم بوده‌اند»

آسیاها به قم پنجاه و یک بوده‌اند، سی و نه آبادان، و دوازده خراب.

تفصیل خراب و آبادان، از آسیاهآیِ قم بر سر رودخانه:

[۱] **آسیاء محمّد:** دو در یک حصار.

[۲] **آسیاء ودیزبخت:** خراب، یکی.

بر نهر براوستان[1] هفت آسیآء:

[۱] **آسیآء مرزکه:** بقُربِ [کُهنه][2]: یکی.

[۲] **آسیآء شاذوکهٔ عُلیا:** و بقُربِ صحرای تاجیکاباد، دو در یک حصار.

[۳] **آسیآء عبدالله:** بقُربِ باغ مرزبان، دو در یک حصار.

[۴] **آسیآء نو:** بقُربِ زنبیلاباد، دو در یکحصار.

[۵] **آسیآء عبیدالله:** بقُربِ کرکان، دو در یک حصار.

[۶] **آسیآء سعد:** بقُربِ أزدورقان، دو در یک حصار.

[۷] **آسیآء سیاووشان:** بقُربِ ازدورقان، دو.

بر نهر طَبَشقُوران[3] چهار آسیآء:

---

۱. قریهٔ براوستان از روستاهای پیرامون قم قدیم بوده است، این روستا در شرق قم میان دروازه کاشان و جمکران در نزدیکی راه قم ـ کاشان، و تپه‌های (قُلْ درویش) واقع است، و در آن بقعه شاه جعفر قرار دارد.

۲. مضافٌ الیه کهنه در نسخه‌ها نیامده است.

۳. در نسخهٔ أصل ضبط حرکات این نام این گونه آمده است: فتح طاء و باء و سکون شین و ضم قاف. و اصل این کلمه را طبشگران فارسی دانسته که تعریب شده است، لیکن مرحوم علی اصغر فقیهی در (تاریخ مذهبی قم: ۵۹) اصل این کلمه را تبشگران با ضبط کسر تاء و باء و سکون شین دانسته است. طبشقوران یکی از روستاهای طسوج لنجرود بوده که در شرق شهر ←

[۱] آسیآء مبارک باد[۱]: أبوالفضل محمّد بن علی بن محمّد بن حمزه[۲] [علویهٔ][۳] استحداث کرده است، در سنهٔ احدی و سَبْعین و ثلثمائه[۴]، بقُربِ صَحرای سَکَنْ، یکی.

← قم، در نزدیکی راه قم ـ کاشان قرار داشته است. در تاریخ قم در (فصل ششم، باب ذکر رستاقهای قم) آمده است که: (این دیه قومی از اصل طبشین بنا کرده‌اند، و نام آن طبشگران بوده، پس معرّب گردانیدند و گفتند که طبشقوران).

۱. در «انوارالمشعشعین: ۲/ ۱۶۶» درباره موقعیت جغرافیایی این روستا آمده است: (مراد از زمین مبارک آباد، همین زمینی می‌باشد که یک طرف آن متصل به زمین خاک فرج می‌باشد، و یک طرف آن متصل به رودخانه می‌باشد، که آن را زمین سکن می‌گویند... و الیوم اثری از آن آسیاء باقی نیست، و معلوم نباشد که در چه موضعی از آن زمین آسیاء بوده، و الیوم آن زمین را زراعت کنند، و گویند که آن زمین وقف می‌باشد). دکتر علی اشرف صادقی در (نشریه میراث شهاب: ش ۲۹، ص ۵۸) درباره محل این روستا می‌گوید: (همان جایی در ساحل چپ رودخانه است که چهل و اندی سال پیش میدان بارفروشها در آن ساخته شد، و خاک فرج در شمال آن قرار دارد). لیکن در (تربت پاکان: ۲ / ۱۷۳) این روستا از روستاهای شمال شرق و شرق قم شمرده شده است، که در ابتدای آن بقعه شیخ نورالدین (یا شیخ جمال نورالدین) قرار دارد. و به نظر می‌رسد که گفته دو منبع نخستین صحیح باشد، زیرا مصنّف تاریخ قم در بیان موقعیت این آسیا می‌گوید: (بقرب صحرای سکن) که مقصود از سکن ریگستان و سنگلاخ است، و به گفته دکتر علی اشرف صادقی: سکن بی شک باید «سگن» خوانده شود و «سجن» معرّب آن است، و سگن مشتق از صورت پهلوی کلمه سنگ می‌باشد، و محل این صحرا باید حوالی خاکفرج بوده باشد.

۲. به احتمال قوی این أبوالفضل همانی است که در میان قمیّان به نام سلطان محمد شریف مشهور، و بقعه او در کوی سلطان محمد شریف در نزدیکی مدرسه ملّا محمد صادق (جدّ خاندان روحانی در قم) قرار دارد، و مصنّف در (باب ذکر اعقاب و سادات عُریضیه در قم) به تفصیل درباره او سخن می‌گوید. در نسخهٔ (۲) و (۳) نام او با پسوند (علویّه) آمده است، که احتمالاً به حذف مضاف الیه می‌باشد، و صحیح آن (نقیب علویّه) باید باشد، زیرا به نوشته تاریخ قم پدر و نیای او نقیب علویان در قم بودند.

۳. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۴. سال ۳۷۱ هجری.

[۲] آسیآء یونس: بقُربِ میان رودان و سَکَن، دو در یک حصار.

[۳] آسیآء تابُوَیْه: بقُربِ زنبیلاباد[۱]، دو در یک حصار.

[۴] آسیآء شاذُوکِهٔ سُفلی: بقرب میانرودان، دو در یک حصار.

بر نهر جمکران چهار آسیاء دائِره[۲]:

[۱] آسیآء خَطّاب: معروف بماجِیلُویَه، بقُرب باغ اُمیر حسنِ جَمْکران، یکی.

[۲] آسیآء جَوسَق[۳]: بقرب کرکان: دو در یک حصار.

[۳] آسیآء عتیقه: بقرب باغ مرزبان، دو در یک حصار.

[۴] آسیآء أبی الهَیْجا[۴]: بقرب صحرای تاجیکاباد، دو در یک حصار.

بر نهر شهرستان[۵] شش آسیآءِ دائره:

---

۱. از روستاهای جنوب شهر قم کهن، که در فاصله ۳ کیلومتری جنوب دروازه مالون (جایی که اکنون بقعه شاه محمد قاسم قرار دارد) قرار داشته است، و امروزه یکی از محلات قم است که به همان نام کهن آن مشهور می‌باشد.

۲. آباد و قابل استفاده.

۳. معرّب کوشک.

۴. علی بن أبی الهیجاء، از متمکنین و وجوه اشراف أهل قم در قرن سوم هجری، مصنّف تاریخ قم از کوشک و منظره او که بر روی رودخانه قم (در سمت مغرب) قرار داشته سخن می‌گوید، همچنین او را از ده کفیلی دانسته است که مادرانی (فرستاده المعتضد بالله عباسی به مردم قم برای وصول مالیات سرانه) از آنان مطالبه خراج قم را نمود، که نشان از موقعیت اجتماعی او دارد.

۵. یکی از روستاهای شمال شرق قم در نزدیکی درب کِنِکان (بـه کسـر دو حـرف) یـا «درب کهنکان»، که این درب یکی از ۵ دروازه قم کهن بوده است، و موقعیت کنونی آن را می‌توان جایی دانست که اکنون راه سراجه از راه اصلی قم به کاشان در مدخل شهر از جانب شرق جدا می‌شود (تربت پاکان: ۲ / ۱۴، ۲۲، ۲۴)، امروزه این محل بخشی از محدوده شهرکهای جدیدالاحداث حومه شهر، در منتهی الیه مشرق خیابانی که از برابر بقعه شاه سید علی می‌گذرد قرار دارد.

[۱] آسیآء [نو به زنبیلاباد][1] معروفه بروغرانه: و حسین بن محمد بن حسین صفّار، معروف بابن بغدادی آن را ساخته است، یکی.

[۲] آسیآء رضائیه[2]: بقرب زنبیلاباد، یکی.

[۳] آسیآء هاشمکین[3]: بقرب خُمَیهْن، یکی.

[۴] آسیآء لتانه[4]: بقُرب خُمَیهْن، یکی.

[۵] آسیآء کرچنه[5]: بقرب خُمَیهْن: یکی.

[۶] آسیآء شهرستان[6]: بنزدیک آن، یکی.

بر نهر فرابه سه عدد آسیآء دائره:

[۱] آسیآء مُتجه: بقُرب باغات بنین، یکی.

[۲] آسیآء أبی خالد: بقُرب باغ میانرودان، یکی.

[۳] آسیآء نوازن: بقرب مهربیانِ خراب، دو در یک حصار.

بر نهر سکن[7] یک آسیآ:

[۱] آسیآیِ مهر اسفند: بقُربِ مهربیان، یکی.

---

۱. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۲. از خاندانهای سادات حسینی مهاجر از عراق به قم و ساکن در آن، سادات رضائیه از فرزندان موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌باشند، و مصنف تاریخ قم در (فصل دوم از باب سوم در ذکر طالبیّه که بقم آمدند)، به تفصیل درباره این خاندان سخن گفته است.

۳. در نسخهٔ ۲ و ۳: هاشهکن، و در نسخهٔ چاپی: هاشمکین.

۴. در نسخه چاپی، ص ۵۴: لثانه.

۵. در نسخه چاپی، ص ۵۴: کرجینه.

۶. از روستاهای مشرق شهر قم کهن.

۷. صحرای سکن در شمال غرب قم کهن قرار داشته است.

بر نهر سعد آباد[1] دو آسیآ:

[۱] **آسیآءِ عبدویه:** معروفه بوُلدِکان، دو در یک حصار.

[۲] **آسیآء احمد:** بقُرب مهربیان، دو در یک حصار.

بر نهر محمدآباد طبشقوران یکی:

[۱] **آسیآء مُقاتل:** بقرب طبشقوران[2]، یکی.

بر نهر کَمِیْدَانْ:

[۱] **آسیآء الْیَسَع:** بباب سرفت[3]، دو در یک حصار.

[۲] **آسیآءِ ادریس:** بقُرب باغ ادریس، یکی.

[۳] **آسیآءِ أبی علویّه:** بقُرب میدانِه[4] بکَمِیْدان، یکی.

بر نهر مَزْدَجان[5] چهار آسیآ:

[۱] **آسیآءِ شُعَیب:** بباغ شُعَیب، یکی.

[۲] **آسیآءِ سوریتی:** بقُرب باغ رِباح و شُعیب، دو در یک حصار.

[۳] **آسیآءِ رِباح:** بباغ رباح، یکی.

---

۱ . این نهر را سعد بن عبدالله اشعری از رودخانه قم، به سمت باغات و مزارع خود در روستای سعدآباد، که در شمال غرب قم، در نزدیک دروازه ری قرار داشت حفر نمود.

۲ . در صحرای سکن، در شمال غرب قم کهن.

۳ . از روستاهای جنوب شرق قم در نزدیکی بخش کوهستانی آن، در تاریخ قم در باب (ذکر بعضی از قریه‌های قم) بنای آن را به کیخسرو ملِك نسبت داده است (و آن را سراف نام نهادند، و بزبان ایشان یعنی سَر آب، به عربی رأس الماء).

۴ . ضمیر هاء افزوده شده به کلمه (میدان) به معنای نسبت است، یعنی بقرب میدان أبی علویه که در کمیدان بوده است.

۵ . مزدیجان از روستاهای قم کهن بوده است که در بخش غربی رودخانه قم قرار داشته، و حدّ فاصل آن تا رودخانه بخش کمیدان قرار داشته است، امروزه در این بخش که در جنوب خیابان امام خمینی و به موازات آن می‌باشد، بقعه شاه جعفر از نوادگان امام کاظم علیه السلام قرار دارد.

[۴] آسیآءِ جوسق: در خُماباد[1]، یکی.

بر نهر اُبرستجان[2] دو آسیآ:

[۱] آسیآءِ وَزْجانه: بر دَرِ شادقولي، یکی.
[۲] آسیآءِ شاهین: باب سوران، یکی.

بر نهر یَسَعْ آباد ده آسیآ:

[۱] آسیآءِ لقیط: بباب تاجیکاباد، یکی.
[۲] آسیآءِ بقرب بَراوستان: خراب، یکی.
[۳] آسیآءِ أبوالصُّدَیم: بقُرب صَحرای تاجیکاباد، خراب، دو:
یکی: بر آبِ یَسَع آباد.
و یکی: بر آبِ خُمَیهَن.
[۴] آسیآءِ دولین: بباب زنبیلاباد، خراب، یکی.
[۵] آسیآءِ یحیی: باب کرکان، خراب، یکی.
[۶] آسیآءِ یَسَعْ: در أزدورقان، خراب، یکی.
[۷] آسیآءِ عِمران: أیضاً در أزدورقان، خراب.
[۸] آسیآءِ اسماعیل بَراوسْتانی: خراب.
[۹] آسیآءِ نو: بآب بندار آباد، خراب، یکی.
[۱۰] آسیآءِ خراب: یکی.

---

۱. در تاریخ قم این روستا یکی از دیها و رستاقهای کاشان شمرده شده، و بنای آن را به خمانی دختر بهمن نسبت داده است.

۲. آخرین بخش شرقی قم کهن را جمکران و اُبرستجان تشکیل می‌داده است.

بر نهر جُمَر[1] دو آسیا:

[۱] آسیآءِ محمّد طبیب: بر پَسِ باغ یوله، یکی.

[۲] آسیآءِ عمران: یکی. علیّ بن الحسن بن علیّ بن محمّد، در سنه أربع و سَبْعین و ثلثمائه[2] آن را استحداث کرده است، در حِصار عتیق، بدَرْبِ سَهلویه[3]، بعد از آن آن حصار خراب شد.

آنچ از این آسیآها که وقفست:

[۱] آسیآءِ یونس: نیمدانک.

[۲] آسیآءِ شاذوکه: نیمدانک.

[۳] [آسیآءِ][4] باغ ادریس: نیمدانک.

[۴] [آسیآءِ][5] شاهین: یک نیمه.

[۵] آسیآءِ ورجانه: مفرد.

[۶] آسیآءِ أبی خالد: مفرد.

[۷] آسیآءِ کهنه: دانکی و نیم.

[۸] آسیآءِ عبدالله: نیمدانک.

❁❁❁

---

۱. اراضی جُمَر یا گُمر (و سعدآباد) در شمال شهر قم کهن قرار داشته، که امروزه در محدوده زمینهای شرقی میدان جهاد (میانه خیابان باجک) که در آن بقعه چهار امام زاده است قرار گرفته.

۲. سال ۳۷۴ هجری.

۳. یکی از دروازه‌های قم کهن که در ساحل شرقی رودخانه قرار داشته است، و در تاریخ قم در فصل (ذکر طرق قم) از آن یاد شده، و آن را راه ساوه دانسته است.

۴. همان.

۵. افزوده از نسخهٔ چاپی، ص ۵۶.

فصل ششم از باب اوّل

«در ذکر عدد رستاقهآءِ شهر قم، و ضیاع آن از عربی و عَجَمی، و آنچ از دیگر شهرها که به نزدیک قم‌اند با قم جمع کرده‌اند، و اضافت نموده، و آن را مَحُوزِه می‌خوانند»

برقی در کتاب بنیان[1] چنین آورده است، که:

«رُستاق قم سیصد و شصت و پنج دیه است، از آنجمله:

[جَمکران، وبراوستان، اُزدورقان، و سَرفت، و مَزْدِجان، و سَجّاران: قدیمه‌اند، و غیرآن که مندرس و باطل شده‌اند.

---

۱. احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی، أبوجعفر، دانشمند و محدّث مشهور شیعی (متوفای ۲۷۴ ـ ۲۸۰). شرح حال او در تمام منابع رجالی آمده است، ضبط نام این کتاب در منابع به تفاوت آمده است، در برخی (تبیان) و در برخی (البلدان) و تنها در تاریخ قم با ضبط (بنیان) آمده است، لیکن در بیشتر منابع همان نام نخست آمده است، و نجاشی آن را «البلدان و المساحة» دانسته، لیکن همو در شرح حال محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری قمّی آورده است: (قال محمد بن عبدالله بن جعفر: کان السبب فی تصنیفی هذه الکتب، أنی تفقّدت فهرست کتب المساحة التی صنّفها احمد بن أبی عبدالله البرقی...). دکتر مدرسی نام صحیح کتاب را تبیان دانسته و می‌گوید: (عنوان بنیان گویا صورت مصحف «تبیان» است). (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۱۸)، لیکن ظاهراً صحیح همان است که نجاشی از آن خبر داده است یعنی «البلدان و المساحة» که مرادف آن «بنیان» می‌باشد نه تبیان، از این کتاب امروزه اثری نمی‌باشد.

دیگر از رستاق قم:

ساوه است، و آن دویست و سی و سه دیه است، از آن جمله[1]:

شابستانان، خطّاب[2] آباد، دزج، ساسفجُرد، دشت نوح.

دیگر از رستاقهای قم:

رستاق قُهستان است، و آن جهل و دو دیه است، و کَمیج[3] که در أیّام القدیم بوده و مندرس شده، از آنجمله است.

[دیگر: از رستاق جاست، و آن دوازده دیه است].[4]

دیگر: رستاق طبرش[5] سی و دو دیه، از آن جمله: طرخران، فیم، جاویذه، که مندرس کشته و نابدید شده است.

دیگر:

---

۱. افزوده از نسخهٔ چاپی و (۲) و (۳).

۲. در نسخهٔ (۲) و (۳): حطام آباد.

۳. در ضبط حرکات حروف این نام اختلاف است، و به صورتهای: کَمیجْ (به فتح کاف و کسر میم)، یا کِمیج (به ضم کاف و کسر جیم)، یا کُمیج در منابع آمده است، و کُم یعنی قم و کمیج یعنی قمی، و زبان قمی کهن پیش از اسلام را کمیج می‌گفته‌اند، برخی از معاریف قمی با همین نام مشهورند از آن جمله: ناصح الدین أبوجعفر کُمیج، که عبدالجلیل رازی در «کتاب النقض: ص ۸» او را یاد کرده است، همچنین رازی در النقض (چاپ اول: ص ۱۶۲، چاپ دوم: ص۱۹۵) از مدرسه استاد أبوالحسن کمیج در قم یاد می‌کند، علاوه بر این دو، أبو طاهر کُمیج قمّی است که مافرّوخی در کتاب محاسن اصفهان (متن عربی: ص ۳۳) از او یاد می‌کند.
لازم به یادآوری است، که در شمال شرقی اراک و مغرب شهرستان تفرش، روستایی (امروزه شهر) قرار دارد به نام (کمیج) که احتمال می‌رود برخی از بزرگانی که به کمیج قم منسوبند از این (کمیج) بوده باشند.

۴. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۵. در نسخهٔ (۲) و (۳): دیگر رستاق طبرش، یعنی تفرش.

رستاق وزواه: بیست و سه دیه.

رستاق فراهان: دویست و ده دیه، از آنجمله:

بورقان، ولاشجرد، بور آباد، بهبود اناباد، و شمس آباد، بحقیقت خراب کشته‌اند و نابدید شده».

و هَمَدانی[1] در کتاب بلدان ذِکْر رَسَاتِیق[2] و طَسَاسِیج[3] قم کرده است، برین صورت:

«طَسُوج لنجرود، طسّوج رودآبانی[4]، طَسّوج ابرشتجان، طَسّوج سَراجه، طَسّوج قُمرود، طَسّوج رودبار، طَسّوج وازه کرود.

رُستاق جَبَل، رُستاق ساوه، رُستاق خوی.

شِقّ میلاد جرد، شِقّ آبه.

طَسّوج فیستین، طَسّوج جزستان.

رُستاق انار، رُستاق جاست، رُستاق قاسان.

و از طَسّوج روده: دو دیه نِی[5]، و چهار تخت آباد.

و از رُستاق فراهان: طَسّوج فراهان، طَسّوج کوزدر، طَسّوج دور آخر.

و از رُستاق ورّه: طَسّوج جَهْرود، طَسّوج جوزه، طَسّوج جرکان، طَسّوج اروندہ جرد.

رُستاق طَبْرَش داخل و خارج: طَسّوج وزواه.

---

۱. أبوعبدالله احمد بن محمد بن اسحاق هَمَدانی، نویسنده کتاب (البلدان) که پیشتر درباره او سخن رفت، در سالهای اخیر مختصر این کتاب که توسط کاتبی شامی به نام الشیزری تلخیص شده، و نسخه منحصر به فرد آن در کتابخانه آستان قدس رضوی علیه السلام می‌باشد، توسط فؤاد سزگین به صورت فاکسمیل در آلمان به چاپ رسیده است.

۲. جمع رستاق یا روستا.

۳. جمع طسوج یا دهستان و ناحیه.

۴. در نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی ص ۵۷: رودآبان.

۵. احتمالاً به معنای نیزار.

و تفسیر رُستاق: بحیازة کرده است، یعنی دو سه ناحیت که به جنب یکدیگر باشند، و اسم رُستاق بر مجموع آن جاری کردانند، و کویند: رُستاق فلان.

و تفسیر طَسّوج: بناحیت کرده‌اند».

و حمزه[1] در کتاب اصفاهان یاد کرده است که:

«تکویر[2] قم بر چهار رُستاقست، از جملهٔ رساتیق اصفاهان، و چند دیه دیکر از دیکر رُستاقهای اصفاهان، و بیشترین آن دیها از رُستاق قاسان و ثیمره‌اند، و رُستاقهایِ دیکر از هَمَدان و نهاوند. و از ری، با وجود آنکِ بنزدیک قم است، هیچ چیز از آن با قم اضافت نکرده‌اند، سبب آنکِ بیابانها و شُورستانها میان قم و ری واقع اند، و دیهایِ ایشان به یکدیکر متّصل نبوده و نیست.

رُستاقهایِ چهارکانهٔ اصفاهانی:

رُستاق کَمِیْدان، رستاق أنار بار، رستاق ورّه، رستاق ساوه.

و مراد برستاق ساوه، شهر ساوه نیست که از کورهٔ همدان است، بل که غیر آن است، و الیوم[3] شهریست که آن را میلاد جَرد[4] میخوانند. و این دو رستاقْ ساوه می‌خوانند، یکی از رُستاق اصفاهان بوده است، و آن دیکر از همدان. و حَدّ این هر دو رستاق بیکدیکر متّصل است، و هر دو را ساوه میخوانند. و فرق[5] میان ایشان باصفاهان و همدان است، و چنین کویند که: ساوهٔ اصفاهان، و ساوهٔ همدان. و مثل این بسیارست، چُنانج دو رستاق

---

۱. حمزة بن حسن اصفهانی، نویسنده کتاب اصفهان.

۲. کوره و شهر گردانیدن.

۳. یعنی سال ۳۷۸ ق، که سال تألیف کتاب تاریخ قم است.

۴. میلاد (= مهرداد)، و جَرد به معنای آباد است، یعنی مهرداد آباد، و به گفتهٔ استاد پرویز اذکائی (ساوه نامه: ص ۲۲)، این نام از اسامی خاص پارتی است، یعنی سلسلهٔ اشکانی است که دولتی نامتمرکز و ملوك الطوائف بود.

۵. یعنی راه تشخیص میان این دو رستاق، پسوند نسبت هر کدام به همدان یا اصفهان است.

دَسْتَبی[1]، که یکی را دَسْتَبی ری میخوانند، و آن دیگر را دَسْتَبی، همدان، و هر دو را موسیء بن بُغا[2] جمع کرد، و هر دو را یک کوره کردانید، و غُزوین نام نهاد.

و عدد دیهایء این رساتیق چهارکانه بقم ـ بروجهی که مُثبت است در کتاب ربوع[3] و در دیوان فارسی[4]، و در دستورات[5] قدیمه ـ سیصد و چهل و سه دیه‌اند، و بیست و سه طسوج:

رُستاق کَمیدان: هفت طَسوج، و نود و پنج دیه.

رُستاق أنار بار: هفت طَسوج، چهل و دو قریه.

رُستاق ورّه: پنج طَسوج، و هفتاد و نه قریه.

رُستاق ساوه: چهار طَسوج، و هفتاد و هفت دیه[6].

فأمّا رستاقهایء قم درین ساعت، عدد آن بیشتر ازین است، زیرا که طَسُوج هر

---

۱. درباره موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی این رستاق در (بلدان الخلافة الشرقیة ترجمه عربی: ص ۲۵۵) آمده است: (و کانت دستوا (أو دستبی) في أیام بنی امیّه دار ضرب للنقود. و یطلق هذا الاسم علی کورة کبیرة، أجلّ قراها یزدآباد. و کانت دستوا في ایام الأمویّین مقسومة بین الری و همذان، و الذی انتهی الینا أن طریق الری الذاهب من الری الی اقلیم أذربیجان رأساً، کان یخترقها عادلاً عن قزوین. و لم یبق لإسم دستوا أثرٌ في الخارطة، الّا أنّ موضعها ینبغی أن یکون جنوب قزوین، و قد صارت تعدّ في ایام بنی العباس من أعمالها).

۲. از سرلشکران و فرماندهان ترک دوره المعتزّ بالله عباسی.

۳. در تمامی نسخه‌هاضبط این نام «ربوع» آمده است، که احتمالاً تصحیف «ربوع» باشد که جمع رِبع و ارباع است، به معنای منزلگاه و سکونتگاه، و در همین سیاق برای مثال می‌گویند: ارباع خراسان، یا ارباع اصفهان به معنای شهرها و روستاهای این دو منطقه.

۴. مقصود دفترهای دیوان خراج شهرها و روستاهای بلاد فارس است، که در آن نام و شمارش ساکنان آن ضبط بوده است.

۵. مقصود از آن مجموعه فرامین و احکام دیوانی، درباره زمینها بایر و دایر، و مالکان آن، و چگونگی و مقدار جمع آوری خراج و مالیات سالیانه آنها می‌باشد.

۶. مجموع دیه این چهار طسوج کمتر از عدد ۳۴۳ است که در متن بدان اشاره شده است.

رستاقی، رستاقی کردانیده‌اند، که باز مشتمل است بر چند طَسوج، و کتاب ربوع بـذین ناطق است.

در قدیم سَراجه، و وازه کرود[۱]، و قُهِستان، و رودبار، و لنکرود، طسوجهایِ کُمِیدان بوده‌اند.

و طَخَرود، و خُوزان، و فیستین[۲]، و وزواه، طسوجهایِ رستاق ساوه.

و دوراخر، و جوزه، و ترور، و راونده جَرد، و طَبَرش، طسوجهایِ رستاق وَرّه.

و فاردان، و دیلجان، و جاست، و قُهستان، و هنبرد، و نمیور[۳]، طسوجهایِ رُستاق أنار».

جنین کوید حَسن بن محمّد[۴]، که:

این حکایاتِ مجموع متفاوتند، و بر خلاف یکدیکرند، پس بدرستی کـه تـفصیل برقی زائد است بر همه، و کلام هَمَدانی بنسبت با آنج در سیاقت حساب مساحت یافته‌اند، غیر صحیح است، و آنج اصفاهانی[۵] کفت که: «از ضیاع ری هیچ چیز بـا قـم اضـافت نکرده‌اند، و در حُوزِ آن نکرفته‌اند»، غلط و سهو است، بحقیقت و درستی که از ری با قم، بیشترِ رستاق خوی اضافت کرده‌اند، و کتاب ری[۶] بذین ناطق است. و مأمونیّه ـ کـه از جملهٔ مواضع قم بوده است ـ أیضاً نقل کرده‌اند با ری، در سنهٔ عَشْر و [ثلثمائه][۷] هجریّه، و همچنین مشکویه[۸]، و چند دیهای دیکر.

---

۱. از روستاهای جنوب شرقی در شهر قم کنون.

۲. در اصل: فیتسین.

۳. یا نیمور که از آبادیهای پیرامون تفرش می‌باشد.

۴. مصنف تاریخ قم.

۵. مقصود حمزه اصفهانی، نویسنده تاریخ اصفهان است.

۶. مقصود از کتاب ری دفتر مالیات دیوانی، و خراج شهر ری و توابع آن می‌باشد. (نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۴).

۷. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳)، و در أصل بیاض است، که تاریخ برابر است با سال ۳۱۰ هجری.

۸. ابن خردادبه (ح ۲۷۰ ق) در کتاب «المسالک و الممالک چ لیدن، ص۲۲» هنگام ذکر بـلاد

و من که مصنّف این کتابم، حکایات ایشان بی تغییر و تبدیل، بر هیئت و ترتیب[۱] آن، خود یاد کردم، و اکنون آن روایت و حکایت، که صحیح و ظاهر است، و دستور قم بر آن جاری است، در باب رستاقها و ضیعتهایِ آن، یاد می‌کنم، و آن اینست:

«رساتیق قم بیست و یک اند، و ضیعتهایِ آن نهصد[۲] دیه است، از آن جُمله:

[۱] لَنجَرُود[۳]: بیست و هفت دیه است.

[۲] رودابان[۴]: چهل و هفت دیه.

[۳] اَبَرشَتِجان[۵]: ده دیه.

[۴] رودبار[۶]: بیست و پنج دیه.

[۵] سَراجه[۷]: سی دیه.

[۶] قُهِستان[۸] با مزارع: شصت و سه دیه.

← جبل، منازل راه همدان تا ری را این گونه آورده است: «از همدان تا دَرنوا ۵ فرسخ... تا ساوه ۵ فرسخ، از آنجا تا مشکویه ۹ فرسخ، از آنجا تا قَسطانه ۸ فرسخ، از آنجا تا ری ۷ فرسخ»، از این رو روستای مشکویه در ۹ فرسنگی شرق ساوه، و در فاصله ۲۴ فرسنگی غرب ری قرار داشته است.

۱. در اصل: تربیت.

۲. مجموع دیههای این رساتیق افزون بر نهصد می‌باشد.

۳. روستایی است در جنوب شرقی قم و در آغاز راه قدیم قم ـ کاشان، در سمت جنوب جاده و پس از ایستگاه پلیس راه، و آغاز راه فرعی قهستان، این روستا هم اکنون برقرار است، و در استعمال محلی «لنگُرود» تلفظ می‌شود.

۴. در نسخهٔ ۲ و ۳. رودنان. این روستا در شرق قم واقع بوده، که در آن روستاهای متعددی بوده است، که مشهورترین آن براوستان و جمکران است.

۵. یا ابرستجان (چنانکه در برخی منابع ضبط شده) در جنوب شرقی قم، و در منطقه قهستان قم بوده است.

۶. از روستاهای بخش میانی قهستان قم.

۷. در شمال شرق قم که تاکنون به همین نام پابرجاست.

۸. ارتفاعات و کوهستانهای جنوب شرقی قم.

[۷] وازه کرود[۱] با مزارع: چهل و شش دیه.

[۸] اَنار[۲]: شصت دیه.

[۹] وِراردهار[۳]: هفده دیه.

[۱۰] جاست[۴]: دوازده دیه.

[۱۱] وزه[۵] با مزارع: سی و سه دیه.

[۱۲] جَهْرود[۶] با مزارع: سی و هفت دیه.

[۱۳] وادی اسحاق[۷] با مزارع: سی و پنج دیه.

[۱۴] قاسان با مزارع: هفتاد و هفت دیه.

[۱۵] وزواه[۸] با مزارع: صد و سی و شش دیه[۹].

---

۱. در جنوب شرقی قم.

۲. روستاهای کنار رودخانه کنونی قم، در (فصل اول) تاریخ قم آمده است: (و انار اسم وادی قم بوده، و بار اسم کنار وادی و رهگذر آن، و این رستاق را اَنار بار نام کردند، از برای آنک بر کنار وادی واقع شده).

۳. در نسخهٔ (۲): ولاورد. و در نسخهٔ (۳): ولادوهار، در «انوارالمشعشعین: ۱ / ۳۴۸» به نقل از علامه مجلسی ﷺ آمده است: (وراردهار اسم بعضی رساتیق قم و توابع می‌باشد، و در او هفده قریه بود، و از رساتیق اصفهان بوده، پس ملحق شده به قم). احتمالاً این موضع همان روستای اردهال کنونی باشد، که در منتهی الیه مشرق قهستان قم، و در چند فرسنگی جنوب غربی کاشان قرار دارد.

۴. از روستاهای بخش جنوبی منطقه قهستان قم.

۵. در بخش آغازین قهستان قم.

۶. در جنوب شرقی شهر قم و در مسیر شهرستان تفرش.

۷. در اصل: اسحق، در جنوب قم و در منطقه‌ای که جزو خلجستان به شمار می‌رود، و پیش‌تر آن را «وادی اسحاق» می‌خوانده‌اند، و در آن روستاهای تَفْرود و راهجرد در کنار رودخانه اَناربار در مسیر جاده قم ـ ساوه می‌باشد.

۸. در مغرب قم و پیرامون آوه، در مسیر جاده قم ـ ساوه.

۹. در نسخه (۲) و (۳): پنجاه و یک دیه.

[۱۶] [طَبْرش[1] داخل و خارج با مزارع: چهل و شش دیه.

[۱۷] ساوه[2] با مزارع: صد و سی و شش دیه][3].

[۱۸] خوی[4] قمّی ـ سوی[5] الرّازی ـ: سی و دو دیه.

[۱۹] فراهان با مزارع: چهل و سه دیه

[۲۰] کوزدر[6] با مزارع: چهل و چهار دیه.

[۲۱] دور آخر[7] با مزارع: بیست و هشت دیه.

اما آن دیها که از شهرهای دیگر، که بنزدیک قم اند، و با قم اضافت کرده‌اند، این اند:

«از ناحیت همدان: رستاق کوزدر[8]، با وادی عَمّار[9]، رستاق طَبْرش داخل و خارج،

---

۱. معرّب تفرش، که در جنوب غربی قم قرار دارد.

۲. مراد از ساوه شهر کنونی ساوه نمی‌باشد، بلکه غیر از آن است، و به گفته تاریخ قم در (فصل ششم، در ذکر رساتیق قم): «الیوم (یعنی سال ۳۷۸ ه) شهری است که آن را میلاد جَرد می‌خوانند».

۳. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۴. پیشتر در شمال غرب قم، و در مسیر قم ـ ری باستان، دو روستا به نامهای خوی بوده است، آن که به قم نزدیکتر بود به نام خوی قمّی، و آن که به ری نزدیکتر بود به نام خوی رازی مشهور بود.

۵. یعنی بجز، مقصود خوئی است که جزو روستاهای قم می‌باشد، نه خوئی که جزو روستاهای ری.

۶. از روستاهای بخش خلجستان قم، که میان طبرش (تفرش) و ساوه و جهرود قرار داشته است.

۷. از روستاهای پیرامون فراهان.

۸. در اصل کوزدر ضبط شده است، لیکن احتمالاً صحیح آن گودرز باشد، منسوب به گیو بن گودرز، و با ضبط ویو بن جودرز، و یبب بن جودرز نیز آمده است، تاریخ قم هنگام گزارش درباره آوه و روستاهای آن، از گیو نام برده، و می‌گوید او آوه را به دستور کیخسرو بر دریاچه ساوه بساخت. به گفته استاد پرویز اذکائی، این نام بهمراه نام بسیاری از روستاهای بلاد جبال مصدّر و موسوم به نامهای اشکانی «پهلوی» می‌باشد. (ساوه نامه: ۲۱ ـ ۲۲)، همو در (همدان نامه: ص ۶۷ ـ ۶۸ و ۱۳۴ و ۱۳۶) درباره خاندان گودرزیان و فرزندان و احفاد او و آبادیهای ساخته شده به وسیله این خاندان، که به نامهای آنان نامیده شده، و از یادکرد آنان در شاهنامه، و طبقات پادشاهان و امرای این خاندان، و فتوحات و لشکرکشیهای آنان به سرزمینهای مشرق ایران و بابل به تفصیل سخن گفته است.

۹. اطلاع دقیقی از موقعیت جغرافیایی این دشت در منابع بدست نیاوردم، لیکن بعید به نظر

رستاق فراهان.

و از ناحیت روذه[1] ـ که از جملهٔ نواحی همدانست ـ: نی، و جهار تخت باد، و غیر آن.

و از ناحیت ری: رستاق خوی.

و از ناحیت اصفاهان: ـ بجز از نوبت اوّل ـ رستاق قاسان، رستاق وراردهار، رستاق اصفاهان، و پس از مدّتی هر چه از ثیمرتین[2] با حوز[3] خود کرفته بودند، باصفاهان نقل کردند».

و از بعضی ثقات[4] روایتست، که:

«ضیعتهائی که عرب از هَمَدان با قم نقل کرده‌اند، بابتیاع[5] شرعی از سَلَمهٔ بن سَلَمهٔ

← نمی‌رسد دشتی که در میانه راه قم ـ اراک (= کرج)، و در محدوده جغرافیایی طبرش و فراهان قرار دارد، و در آن روستایی به نام عمرو آباد تاکنون برقرار است، همین وادی عمّار بوده باشد.

۱. نام ناحیت روذه (یا روده) در برخی منابع تاریخی و جغرافیایی آمده است، کهنترین منبع المسالک و الممالک ابن خردادبه (متوفای حدود ۲۷۰ ه) است، که هنگام ذکر بلاد جبل، منازل طریق همدان تا ری را با مسافات آنها این گونه آورده است: (از همدان تا درنوا ۵ فرسخ، از آنجا تا بوزنجرد ۵ فرسخ، از آنجا تا زرّه ۴ فرسخ، از آنجا تا طرزه ۴ فرسخ، آنگاه تا اَساوره ۴ فرسخ، از آنجا تا بوسنه و روذه ۳ فرسخ)، پس روذه در چهار منزلی غرب ساوه قرار داشته است. در باب ۳۱ کتاب حدودالعالم درباره ناحیت جبال و شهرهای آن می‌گوید: (ساوه، آوه، بوسنه، روده، شهرکهایی اند انبوه و آبادان، و بانعمت بسیار و خرّم، و هوایی درست، و راه حُجّاج خراسان). هم چنین ابن فقیه همدانی در کتاب مختصرالبلدان، روستای روده را بهمراه: ساوه، نسا، خرقان، را از روستاهای همدان شمرده است. و به نوشته استاد پرویز اذکائی روذه همان رودک امروزین می‌باشد. (ساوه نامه: ۶، ۸، ۱۲، ۲۴).

۲. در اصل و در دیگر نسخه‌ها: ثیمرتبن، ولی صحیح آن تیمره و تیمرتین می‌باشد، که پیشتر توضیح آن گذشت.

۳. یعنی جزو حوزه مستملکات خود در آورن.

۴. ثقات: جمع ثقه، مردمان راستگو و مورد اطمینان.

۵. ابتیاع: خریدن و تملک کردن.

هَمَدانی[1]، و غیر او، بدیشان منتقل شده بودند، و آنچ از ناحیت اصفاهان با حوزهٔ خود

---

۱. خاندان «بنو سلمه» یکی از عشایر عرب مهاجر به ایران، و ساکن در منطقه جبال و بویژه در منطقه میان قم و همدان بودند، و در دوره‌ای در قرن دوم هجری ریاست شهر همدان را عهده دار بودند، استاد دکتر پرویز اذکائی درباره این خاندان، و ریشه و تبار و اعلام و شخصیتها، و نقش آنان در تحولات منطقه جبال تحقیق عالمانه و مفصّلی نموده است (همدان نامه: ص ۳۵۴ ـ ۳۴۴) که به طور فشرده به بخشی از آن اشاره می‌شود: (یکی از طوایف عرب کوچیده به همدان، خاندان «بنو سلمه» بود، امیرالمؤمنین ﷺ پس از جنگ صفین (۳۷ ق) عَمرو بن سَلمه را به کارگزاری همدان گماشت، قویاً احتمال می‌دهیم که هم وی سر دودمان طایفه عرب «بنو سلمه» همدان، و جدّ رؤسای آنجا (تا نیمه سده ۳ ق / ۹ م) بوده باشد. اما زتجیره تباری عمرو بن سلمه را کسی یاد نکرده، تنها ما گمان می‌بریم یعلی بن عامر بن سلمه بن اُبی‌بن سلمی بن ربیعه بن ریان بن عامر، که بر خراج ری و همدان و ماهین گمارده شد، همانا از تبار ضبّه بن اُدّ طانجی (یعنی ضُبّی) بوده است. مؤرخان به روایت از عمرو بن یحیی بن عمرو بن سلمه (یا هم از یحیی بن سلمه) چنین یادکرده‌اند، که علی بن أبی طالب ﷺ پس از جنگ صفین همراه با مردم به سراپرده یزید بن قیس أرحبی یمانی ـ که از سخنوران و دلاوران بود ـ در آمد، دستنماز گرفت و نماز گزارد، پس او را بر ری و همدان و اصفهان امیر ساخت، اما چون وی در همان سال (یعنی سال ۳۷ ه) درگذشت، عمرو بن سلمه را ولایت همدان داد، از این رو ما گمان می‌بریم که خاندان کارگزار «بنو سلمه» در همدان، حسب قرائن بایستی از هواخواهان امام علی ﷺ و بسا شیعی بوده‌اند. ناصرالدین کرمانی در «نسائم السحر: ص ۷۹ ـ ۸۰» می‌گوید: «بنی سلمه در همدان طایفه‌ای بودند که در آنجا توطن نمودند، و دروازه «عبدالعزیز» را در همدان آنان ساختند، و به ایشان منسوب است، کتابخانه ایشان در آن شهر آوازه‌ای داشته، چنانکه أبو تمّام طائی در خانه آنان فرود آمد و کتاب «الحماسة» را تألیف کرد. حسن بن محمد بن حسن قمی در بیان رساتیق و ضیاع و توابع قم و همدان اشاراتی دیگر به بعض اعضاء این خاندان دارد). مصنف تاریخ قم درباره سلمه که از یک چشم بی بهره بوده است می‌گوید: او عامل رشید برجبل (منطقه کوهستانی غرب ایران) ضیعه و دیه‌های میان قم و همدان داشت، و همواره از قلّت دخل و گرانی خراج آن شکایت داشته است، تا آن که آنها را به ابتیاع شرعی به اشعریان قم می‌فروشد، و از آن پس خراج این دیه‌ها از صورت خراج

←

کرفتند، از اَرْبابان و خذاوندان آن بدفعات خریده بودند.

و کویند که: بیشترین این دیها محوزه[1]، بقوّت و شجاعت مالک شدند، بسبب آنک همه یکدل و یکزبان بودند، و مجتمع و متّفق»، و الله أعلم.

و برقی در کتاب[2] خود آورده است، که:

«جون عرب بقم نزول کردند، زمین دیها فرا می‌کرفتند، و بر آن بنا می‌نهادند، و عمارت می‌کردند، و عُشْرِ آن بدیوان می‌رسانیدند.

و همچنین برقی آورده است، که:

مجموع ضیعتها که عرب را بقم بود، همه نو و اسلامی بودند، و عربِ أشعری آن را بنا کردند، و استحیایِ[3] آن نمودند، و کاریزها بیرون آوردند، و برزیکرانرا بذان فرستادند. بعضی در أصل دیه و ضیعت نبوده، و ایشان بابتدا آنرا بنا کرده‌اند، و بعضی در أیّام القدیم بوده‌اند و خراب شده، ایشان دیکر باره آن را عمارت کرده‌اند، و آن دویست و پنجاه دیه و مزرعه و حَیّزی[4] دیکرست، از آن جمله:

سَعْد آباد: سَعْد بن مالک بن أحوص آنرا بنا کرده است، و آن جوی که بذو مشهور

← همدان بیرون آمده، و جزو خراج قم گردید، نام مناطق فروخته شده که در تاریخ قم آمده (و می‌توان آن را یکی از بزرگترین معاملات زمین بشمار آورد) عبارتند از: ساوه ـ وزواه ـ طبرش ـ جهرود ـ گوزدر، و جز اینها.

۱. به حیازت و مالکیت در آمده.

۲. نام کتاب احمد بن محمد بن خالد برقی (متوفای ۲۷۴ ـ ۲۸۰) به اختلاف ضبط آن «بنیان» یا «بیان» یا «تبیان» می‌باشد، که پیشتر درباره آن سخن رفت.

۳. احیا کردن زمین از اصطلاحات فقه اسلامی است، به معنای آباد کردن زمین بایر و مرده.

۴. در همه نسخه‌ها ـ به جز چاپی ـ: چیزی. و حیّزی به معنای حیازت است که به تملک در آوردن زمین از راه احیا و کشاورزی آن گویند.

است، و آن را سَعد آباد میگویند؛ در یکشب بذان روانه کرد.[۱]

مالکاباد سَراجه: مالک بن أحوص آنرا بنا کرده است، و بنام خود آنرا نام نهاد، و بذو منسوبست.

شُعَیباباد: شُعَیب بن عبد الله بن سَعد آنرا بنا کرده است، و نهر[۲] آنرا استحداث کرد، و کاریز آن بیرون آورد، و بنام خود نام[۳] نهاد.

عِمْرانابادِ: عِمران بن عبدالله بن سعد بنا نهاد، و کاریزآن انشا کرد، و بنام خود بنا نهاد.

یَعْلی آباد: یَعْلی بن حَمّاد بنا کرده است، و کاریز آن بیرون آورده، و آنرا بنام خود نام کرده.

حَمْزه آباد: آنرا حمزة بن الیَسَعْ بنا کرده است، و کاریز آن بیرون آورده، و بذین سبب بذو باز میخوانند.

باغات بَنین: بَنین بن أبی خالد ـ که نام او زَکریّای بن مالک بن أحوص است ـ آنرا بنا کرده است، و نام نهاده بنام خود.

و همچنین است سَبیل[۴] و طریق دیکر ضِیاع و هستات[۵] و باغات عربیّه، و نامهآیِ ایشان، و نامهآیِ بنا کنندکان ایشان».

و من بذین قدر که یاد کردم از دیکر ضیعتها، قناعت میکنم، و اختصار می‌نمایم، زیراکه مشهور و منسوب اند با بنا کنندکان آن، و از ذِکْر ایشان عدول می‌کنم، با ذکر ضیاع عَجمیّه، بر وجهی و صفتی که برقی و غیر او حکایت کرده‌اند و کفته:

---

۱. پیشتر درباره سعد بن مالک، و سعدآباد، و موقعیت جغرافیای آن به تفصیل سخن رفت.

۲. در نسخهٔ (۲) و (۳): مدینه، و در نسخهٔ اصل (شهر) ضبط شده، و در نسخهٔ چاپی: نهر که همین صحیح است.

۳. در نسخه چاپی: بنا.

۴. راه.

۵. در برخی از نسخه‌ها: (دهات) ضبط شده، و در نسخهٔ أصل (هستات) که همین صحیح است، و هستات: جمع (هست) به معنای دارایی و ضیاع و ملک. (لغت‌نامه دهخدا: ماده هست)

اوّل: مَمجّان[۱]: که امروز قَصَبهٔ[۲] قم است، و نام او مان[۳] امهان بوده است، یعنی منازل کِبار[۴] و أشراف جَمْکران.

جنین گفته‌اند رُواتِ عَجَم که: اوّل دیهٔ که بذین ناحیت بنا نهادند، جشجه[۵] بود، یعنی چیزی اندک.

و گویند که: صاحبِ جَمْکران، چون بر عاملان و بنّاآن گُذر کرد، گفت: چه کار کرده‌اید؟ گفتند: جشجهٔ، بزبان ایشان، یعنی اندک چیزی، پس این موضع را بذین نام نهادند.

بعد از آن موضعی دیگر که بذان بنا نهادند، ویدستان است، و آن موضع بیشهٔ بوده است پر از درخت بید، درختهایِ آن ببریدند، و در موضع آن بنا نهادند، و بذان سَبب آنرا ویدستان نام کردند.

و بجَمْکران؛ جُلَین[۶] بن آذرتوح آزادمند....[۷] بنا نهاد، و آن را قصَبهٔ است، و من در باب عجم یاد کنم آنرا انْ شاءالله.

و بجَمْکران کوهی است مُشْرف بر آن[۸]، و آنرا ویشویه خوانند، و بر آن قلعهٔ است بلند

---

۱. ممّجان یا منیجان که نام بخش شرقی شهر قم کهن و کنونی می‌باشد.

۲. قصبة البلاد: عاصمتها. سکونتگاه اصلی مردمان یک منطقه را قصبهٔ گویند.

۳. در «صحاح الفرس: ص ۲۵۲» آمده است: مان: خانه باشد.

۴. بزرگان.

۵. در «انوارالمشعشعین: ج ۱، ص ۴۳۹» این کلمه «جبجه» آمده است، و در نسخه چاپی تاریخ قم ص ۶۰ به صورت «چشمه»، و نسخه بدل آن به صورت «جشمجه»، که ظاهراً صورت معرّب آن است آمده، و به گفته دکتر علی اشرف صادقی «مجله میراث شهاب: شماره ۳۹، ص ۵۵»: ظاهراً صورت درست‌تر همان است که در تاریخ قم چاپی آمده است.

۶. در «همدان نامه: ص ۶۷» جلین جمکرانی از جمله ملوک طوایف پارتی در سرزمین جبال شمرده شده است.

۷. در اصل بیاض به مقدار یک کلمه.

۸. سر تا سر جنوب جمکران را رشته کوههایی در بر گرفته است، که مرتفع‌ترین آنها دو کوهی

کهنهٔ قدیمی، و صاحبش را نمی‌دانند، و گویند که اسکندر[1] آنرا بنا کرده است، و آب را بر آن روانه گردانید.

و از برقی حکایتست که: جمکران را سُلیمان بن داوُد علیه السّلم بنا کرده است.

و این روایت از خلافی خالی نیست، سَبَبْ آنك بذین ناحیت، هیچ بنائی منسوب با سلیمان بن داوُد نیست، و بذو باز نمی‌خوانند، **و العِلْمُ عِند الله.**

و جمکران: از آن ماکین بوده است، و خذای عَزّوجلّ او را پسری داد، نام او جُلَین، او در جمکران کوشکی بساخت، و آن هنوز باقیست. و همچنین ده مَحلّتْ و درب بنا کرد، و بعد از آن دو مَحلّتْ و درب با آن اضافت نمود، جُنانج مجموع دوازده باشند. و بر دَر هر مَحَلّتی و دربی آتش کدهٔ بود، و باغی بنا نَهاد، و کنیزکان و بندکان خود را در آن ساکن کرد. و فرزندان و اعقاب ایشان الی یُومِنا هذا[2] در آن مَساکِن اند، و بر یکدیگر افتخار می‌کنند.

و جُلَین را بر خلاف این، حکایت و سخن هَست، إنْ شاءالله که در باب عَجَم یاد کنم.

اسفَراباد: جُلَین آنرا بنا کرده است؛ از بهر پسر خود اسفرابد، و بنام او نام نهاد. و اسفرابد را حدیثی هست، آنرا نیز در باب عَجَم یاد کنم.

اذینجشنسفاباد: آنرا جُلَین از برای پسر خود اذینجشنسف بنا کرده است، و منسوبست باو.

← است که یکی به نام «کوه خضر» و دیگری به نام کوه «دو برادران» (دو بِرْدَرُونْ به لهجه قمی) مشهور می‌باشند، ادامه این رشته کوهها از سمت مغرب به کوههای یزدان ـ در جنوب شرقی شهر قم و در منطقه معروف به یزدان شهر ـ می‌پیوندد.

۱. از دیرباز در میان مردم معمول بوده است که ساخته‌های استوار و کهنی که سازنده آنها را نمی‌شناختند به دیوان، یا فراعنه، یا سلیمان، یا اسکندر مقدونی نسبت می‌داده‌اند.

۲. تا به امروز.

نجوکاباد: جُلین آنرا از برای پسر خود نَجُوکه بنا کرده است.

سرفت: کیخُسره مَلِك[1] آنرا بنا کرده است.

و گویند که: جون کیخُسره بذین موضع رسید که سرفتست، و آن دریا که بود کرد بر کرد آن آبها، کاریزها و رودخانها بذان دریاچه روی نهاده بود، کیخُسره کفت که: این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن، بفرمود[2] تا بذان موضعْ سرفت بنا نهادند، و آنرا سراف نام نهادند بزبان ایشان، یعنی سَرآب، و بعربی رأسُ المآء.

راوی کوید که: کیخُسره از شهر شیر[3] بذینجانب در طلب اژدرها بیامد، چون بذین ناحیت رسید، موضعی که در آن اژدرها می‌بود بکاوید و بشکافت، اژدرها بکریخت و بر آن پُشته[4] رفت، پس کیخُسره آنجا سرفت بنا نهاد، و با او مُنجّمی بود، کیخُسره را کفت که: ای ملك! زود باش که بذین بَطِیحِه[5] - یعنی جای جمع شدن آب - بنائی و عمارتی پیدا شود، و این آب بذین موضع باز خوشد[6]، چُنانج پنجاه کز بکنند تا بآب برسد، و بکمتر

---

۱. یا کیخسرو، از پادشاهان هخامنشی، او سازنده تعدادی بنا و آتشکده می‌باشد، همچون آتشکده «آذرگشنسب» و جز آن، علاوه بر آن ساختمان کاخ بزرگی در ناحیه «شیز» در فارس و آتشکده آن بدو منسوبست، کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۵۹» و دکتر پرویز اذکائی در «همدان نامه: ص ۳۳ و ۵۵» از او یاد کرده‌اند.

۲. در أصل: بفرمود بفرمود.

۳. در أصل و دیگر نسخ: شیر آمده است، لیکن احتمالاً صحیح آن «شیز» باید باشد، که به گفته دکتر پرویز اذکائی «همدان نامه: ص ۵۵»: همان «تخت سلیمان» کنونی می‌باشد که در آن آثار باقیمانده از دوره هخامنشی همچنان پا بر جاست، و به گفته برخی از مؤرخین زادگاه زردشت می‌باشد، و یاقوت این نام را تصحیف جیس می‌داند)، درباره این شهر و کاخ هخامنشی آن که از ساخته‌های کیخسرو است کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۵۹»، به تفصیل سخن گفته است.

۴. تپه خاکی که می‌توان پشت آن جای گرفت.

۵. بطیحة، بطحاء: دشت.

۶. خوشید (بر وزن کوشید) به معنای خشک شد و خشکید، و خوشیدن (بر وزن پوشیدن) به

از آن آب بیرون نیاید، و زود باشد بذین بَطِیْحِه درین ساحَتْ[1] که آب واقع شده است، عمارتی بنا نهند، و پس از آن مسکنهای معمورهٔ بسیار واقع شود، و در آن مساکن جمعی از متکبران و مُعْجِبان[2]، و اهل شادی و فَرَح، و طَرَب و ناز و نعمت، فرود آیند.

پس مُنَجِّم گفت: ای ملك! من بریشان این حکم کردم، و این کوه بلند که برین دیه مشرفست، و بر آن هیچ درختی و نباتی رسته نشده است، و نیز در آن هیچ چشمهٔ آب نیست، مجموع دلیلِ حُکم من اند، و امارات و علامات بر آن.

و بعضی گویند که: کیخُسره مَلِك بر سر آن کوه ـ که نزدیکست بدیهٔ سرفت ـ قلعهٔ بنا نهاد، و جُبّه خانه[3] گردانید، و آثار آن الی یومنا هذا[4] باقیست.

ابرستجان: اردوان اصغر بن بلاش[5] آنرا بنا کرده است.

و بعضی دیگر گویند که: رستم دستان آنرا بنا کرده است.

و گویند که: نام ابرستجان پیش ازین، استجان بوده است، اهل این دیه، قومی را از پی روان پیغمبر بکشتند، حقّ سبحانه و تعالی برایشان خشم گرفت، و این دیه را بزمین فرو برد، بعد از آن این دیه ـ که امروز قائم است ـ بعوض آن، بر بالآیِ آن بنا کردند، و

← معنای خشکیدن و خشک شدن. (برهان قاطع: ماده خوشید)

۱. در أصل: سیاحت، که ظاهراً خطاست و صحیح آن «ساحت» است، که به معنای فضای پهناور و فراخ می‌باشد.

۲. مُعْجِب: خود پسند.

۳. جُبّه خانه: اسلحه خانه، قورخانه، مخزن لشکر. در فارسی به معنای جای اسلحه و ابزار جنگ از جبهٔ عربی به معنای زره و سنان مأخوذ است. (لغت نامه دهخدا: ماده جبه خانه).

۴. تا به امروز.

۵. اردوران (= یا وردان / بردان) بن بلاش (= ولوگس / ولاش / ویس) از خاندان گودرزیان پارتی می‌باشند. (نگاه کنید به: همدان نامه: ۶۷ و ۱۳۴)

گفتند: ابرستجان، یعنی بالاترِ استجان[۱]. و بذین دیه اشراف و بزرگان عجم ساکن بوده‌اند، و از آتشکدها، آتشی آنست که بخوزان[۲] است.

و گویند که: بابرستجان شازده آتش کذه[۳] بوده است، و رئیس این دیه یزدانفاذار[۴] بوده در روزگار بنی امیّه، و یزدانفاذار[۵] آن کسی است که باروی قم کشیده است، چنانج ذکر آن گذشت.

سجاران: سیاران بن فهرهٔ فراسیاب[۶] ترکی آنرا بنا نهاده است، و پذر او سهره[۷] بعوض و قصاص سیاوش بکشتند.

و گویند که: سجاران را سیاآن بن دستان، براذر رستم بنا کرده است.

---

۱. در اصل: بالاتر ابرستجان.

۲. به گفته تاریخ قم (فصل ششم: ذکر رستاقهای قم) خوزان یکی از طسوجهای رستاق ساوه بشمار می‌رفته است. و همو در ادامه همین فصل می‌گوید این نام برگرفته از سخن بهرام است که به أصحاب خود گفت: او زنید، یعنی کارزار کنید و بکشید، پس آن موضع را نخست اوزان نام نهادند، و بمرور ایام گفتند: خوزان.

و همو در پایان فصل هفتم از دستور بهرام جور به نقل آتش مهرین از آتشکده قم به خوزان سخن می‌گوید. و دکتر پرویز اذکائی «همدان نامه: ص ۱۳۶» این نام را یکی از نامهای مادی منطقه میان ساوه و همدان می‌داند، و به خطای مینورسکی که آن را به غلط «خوجان / قوجان» دانسته اشاره می‌کند.

۳. در «صحاح الفرس: ص ۲۸۶»: کذه (به فتح کاف) خانه بود.

۴. در اصل: یزدانفار آمده است، لیکن در جاهای دیگر از اصل و دیگر نسخه‌های تاریخ قم چندین بار «یزدانفاذار» ضبط شده است.

۵. همان.

۶. در نسخه چاپی: سیاران بن سهره بن افراسیاب، آمده است. افراسیاب پادشاه ترکان بود که به جنگ ایرانیان آمد، که داستان آن در شاهنامه آمده است.

۷. کذا در اصل، واحتمالاً تصحیف (فهرهٔ) باشد. و در نسخهٔ (۲) و (۳) نیامده‌است.

و بعضی دیگر گویند که: سجاران و ابرستجان، فیران بن ویسیان[۱]، وزیر افراسیاب بنا کرده است، در آن تاریخ که افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرد.

و این هر دو دیه، قدیمترین بناهای ناحیت کبوده دشت[۲]اند، و بر آن کوه که نزدیک سجاران و ابرستجان است، قلعه‌ای است کهنه، حَصِین[۳]، محکم.

مزدجان: آنرا مردی از عَجَم بنا کرده است، و بندهٔ را از بندگان خود نام او مزده، بر عمارت و بنای آن موکّل گردانید. پس مزده[۴] دیه و شهر مزدجانرا بنا کرد، و بنام خود باز خواند. و بذان دیه جوئی از وادیِ قم بر گرفت، و آب بذان روانه کرد، و آن جویِ را به نام خواجه‌اش[۵] بنا کرد، و نام خواجهٔ او، [خربنده بود][۶]. بندهٔ خود را گفت که: چه کردی؟

مزده گفت که: شهر را بنام خود بنا کردم، و جوئی را بنام تو، و هیچ چیز را بقا و حیوة نیست الّا بآب، چنانچ حَقّ سُبحانه و تعالی می‌فرماید که: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾[۷].

---

۱. در نسخهٔ (۲) و (۳): دلیسیان.

۲. ظاهراً نام کهنِ دشت جمکران، که تنها از سمت جنوب در میان رشته کوههای قُهستان قم محصور است، کبوده دشت بوده است، و سجاران و ابرستجان و جز اینها روستاهای پراکنده در این طسوج و ناحیه بوده‌اند.

۳. استوار و محکم. امروزه اثری از این قلعه نمی‌باشد، تنها بر روی یکی از این رشته کوهها که به «کوه خضر» شهرت دارد جایگاهی است منسوب به حضرت خضرعلیه‌السلام که ساختمان آن جدیدالاحداث است، و در سفرنامه‌های دوره قاجاری از آن یاد شده است، دور نمی‌باشد که قلعه کهن بعدها جایگاه عبادت و خلوت گزینی جمعی از پرهیزکاران شده باشد. گر چه در ادامه شرقی و جنوبی رشته کوههای جنوب جمکران آثار قلاع دیده می‌شود.

۴. در أصل: فرده.

۵. سرور و آقا.

۶. در تمام نسخ بیاض است، مگر در نسخهٔ (۲) که نام او خربنده آمده است.

۷. سوره انبیاء: آیه ۳۰.

خواجهٔ مزد بر مزده خشم گرفت، و گفت: تو آنچ مشهور و معروفست بنام خود بنا کردهٔ، که آن مدینه[1] و دیه است، و جوئی آب که بغیر از خواص کسی آنرا نمی‌شناسد و نمی‌داند، بنام من باز خواندهٔ. و مزده را بذین سبب بکشت، و نام مزدهٔ مملوك[2] بر مزدجان افتاد، و بذو باز میخوانند.

و در کتاب سِیَرِ ملوك عَجَم آورده‌اند که: باروی‌ءِ شهر مزدجان[3]، بهرام جور[4] بنا کرده است.

کَمِیْدان: چنین گویند که، کَمِیْدان[5] پیش از بنا و عمارت، چراگاه ماذیانها[6] بوده است، و بذین سبب او را کَمِیْدان میخوانند، یعنی جآی‌ء مادیان.

و این تفسیر بلاشك، موافق و مناسب این نام نیست، لیکن من جُنانجه یافتم یاد کردم.

و مترجم این کتاب، حاجی حسن قُمّی چنین گوید، که:

این از دو وجه خالی نیست:

اوّل: چنانچ گفته‌اند که این دیه جآی‌ءِ مادیانها بوده است، و این لفظ بمرور ایّام قَلْب[7] کردند، و گفتند [کَ]میدان[8].

---

۱. شهر.

۲. برده.

۳. در نسخهٔ (۲) و (۳): باروی شهر قم و مزدجان.

۴. همان بهرام گور است، که معرّب آن جور می‌باشد.

۵. در نسخه چاپی: دیه کمیدان.

۶. ماذیان (یا مادیان): مفرد است به معنای یک اسب ماده، و ماده دیگر حیوان را مادیان نمی‌گویند. (لغت نامه دهخدا: ماده مادیان)

۷. تغییر جایگاه اصلی حروف را در دستور زبان عربی قلب گویند.

۸. در نسخه (۲) و (۳): کمیدان.

دوّیم: آنک کوثیا جمعی که بذین مَراعِي[1] ساکن بوده‌اند، اسبانرا محافظت نموده‌اند در بیشتر اوقات، چنانچ عادتست درین موضع اسبْ دوانیده‌اند، یا این اسبان بخود دویده‌اند. و مقرّرست که موضعی که در آن اسب می‌دوانند، میدان میخوانند، پس بذین جهت این دیه را کمیدان نام کردند، **و العِلْمُ عِند الله.**

خُمَاباد: خماء[2] دختر جهرازان[3] بنا کرده است.

مهربیان: این دیه را از بهر آن مهربیان نام نهادند، که بذین دیه و موضع قسمت آب بوده است، و آبیان بزبان عجم جایِ قسمت کردن آب باشد، و بر این آب و موضع مردی مهر نام موکّل بوده است، پس این دیه را بذین جهت مهربیان نام کردند.

سَجَنْ[4]: این دیه را از بهر آنْ سَجَن نام نهادند، که ریکستان و سنك لاخ بوده است،

---

۱. چراگاهها.

۲. در نسخهٔ چاپی: خمانی دختر بهمن.

۳. دربارهٔ بانوی سازنده این روستا، و نسب و جایگاه اجتماعی، و ضبط صحیح نام و خاندان او، دکتر پرویز اذکائی طی تحقیقی در «همدان نامه: ص ۲۶» می‌گوید: («هُمای» (humai) دختر کی ویشتاسپ (Kawi Wistaspa) مذکور در اوستا (یشت ۱۳، بند ۱۳۹) خواهر اسفندیار، سی سال پادشاهی کرد، و ابنیه و بلاد چندی موسوم یا منسوب به اوست، مانند: «خُمیهن» در اصطخر، و قریه «خُمانیه» بر کنار دجله، و جز اینها، خصوصاً که به روایتی او «همدان» را بنا کرده است. البته «همای چهرازاد / HomayeCehrazad» (= شریف النسب "ایشتارزاد") که دخت بهمن یا زن اردشیر...).

۴. دربارهٔ ضبط نام این دیه و ریشه آن دکتر علی اشرف صادقی در «نشریه میراث شهاب: ش ۲۹، ص۵۸» آورده است: («سکن» بی شک باید «سگن» خوانده شود، و «سجن» معرّب آن است. «سگن» مشتق از «sag»، صورت پهلوی کلمه سنگ، که در نام سگسر «= سنگسر» در متون جغرافیایی قرنهای سوم و چهارم، و در کلمه قرآنی «سجّیل» معرّب «سگ گل» نیز دیده می‌شود، و پسوند «en» (مخفف -een) ویژه نسبت و جنس. پس تلفظ این کلمه باید

←

و زمین که در آن سنك و ریك باشد آنرا سَجن[1] و سَنکنْ خوانند. پس به حقیقت که درین لفظ تخفیف کرده‌اند، و گفتند سَجَنْ و سَکَن.

خُمَیْهن[2]: مؤبد مؤبدان بذین دیه باغی، که آنرا باغ مؤبد گویند بنا نهاده است، و چنین گویند که: درین باغ هزار خانه و باغ و رز[3] بوده است، و مؤبد با أهل و عیال و تَبع خود در آن فرود آمده بود، و پس از مدّتی دخترِ شهران، بانو[4] نام، خُمَیهن را بنا کرد، و با مهریار بن مؤبد در آن ساکن شد. و من قصّه و حکایات ایشان، إنْ شاء الله که در باب عجم یاد کنم.

براوستان[5]: چنین گویند که بعضی از ملوک از دور آتشی دیدند بر صحرای

← «sage» و محلّ آن نیز باید حوالی خاک فرج باشد). و در (المعرّب: ص ۱۸۱) آمده است: قال ابن قتیبة: «السّجیلُ» بالفارسیّة: «سنك» و «کل»، أی: حجارةٌ و طین.

۱. در نسخهٔ (۲) و (۳): سنجن.

۲. روستایی است از دیه‌های ناحیه و طسوج رودآبان که در مشرق قم کهن قرار داشته است، و این جز شهرستان خمین کنونی است.

۳. در نسخه چاپی: باغ رز. شاید کلمه «رز» تصحیف «ورواز» باشد که به معنای غرفه است «صحاح الفرس: ص ۲۹۲»، و در نسخه (۲) میان کلمه «باغ» و «رز» و میان دو حرف کلمه «رز» و پیش و پس آن فاصله‌ای است که احتمال می‌رود جای حروفی بوده است، که در نسخه مادر که از آن نسخه (۲) گرفته شده قرار داشته، و ناسخ به علتی از خواندن آن درمانده است، و تنها فواصل آن را با گذاشتن جای خالی آن رعایت کرده، چنانکه در چندین مورد شکلی شبیه کلمه‌ای راکه نتوانسته است بخواند ثبت کرده. و شاید (باغ ورز) یعنی باغبان باشد.

۴. در چاپی: دختر آن شهر بانو، و در نسخهٔ (۲) دختران شهربانو، و در نسخه (۳): دختر شهران بانو

۵. در چند کیلومتری شرق قم، در جنوب راه قم به کاشان، و در مغرب جمکران، در دشتی که در نزدیکی راه قرار دارد، در گذشته دور شهر قدیم «براوستان» قرار داشته است، امروزه تنها ←

براوستان، گفتند: آن چیست؟

گفتند: براژه است آن، یعنی زبانهٔ آتش، بفرمود تا بدان موضع این دیه را بنا کردند، و نام نهادند به برازستان، پس بمرور ایّام قلب کردند، و گفتند براوستان.

و براوستان از جملهٔ بزرگترین دیها است، و گویند که: نهایت آن تا خزادجَرد است. و خزادجَرد نیز بر زمین براوستان بنا کرده‌اند.

و بعضی دیگر گویند که: نام این دیه در قدیم انبارستان بوده است، زیرا که انبارهای عَجم بدین دیه بوده است.

و پراوستان[1] آن پُشتهٔ بزرگست بنزدیک براوستان، اهل آن ناحیت آنرا بفارسی اَبْرآئجان نام کردند، یعنی پُشته اهل براوستان.

و روایت کنند که: براوستان آنجا بوده است که الیوم پشتهٔ است، و اهل براوستان مردمانی بد و شِرّیر بوده‌اند، و ایشانرا غَلّهٔ بسیار بوده است، و از فروختن آن منع کرده‌اند و در قحط سالها و تنگ سالها، تا غایت که مردم از بی قُوتی بجان رسیده‌اند[2]، و هرگاه که اهل براوستان غلّه فروخته‌اند، اوّل آن غلّه را بر تابها[3] و قزقانها[4] بریان کرده‌اند، و بعد از آن بفروخته‌اند، تا نباید[5] غلّهٔ که از ایشان بخرند زراعت نمایند، و غلّه بسیار کردد، و نرخ غلّه

← تپه‌های اندکی که بقایای آن شهر است دیده می‌شود، که معروفترین آنها تپه «قل درویش» می‌باشد، و در نزدیکی آن بقعه امام زاده شاه جعفر غریب قرار دارد.

۱. در نسخه چاپی و دیگر نسخه‌ها: (براوستان)، ولی در اصل (پراوستان) آمده است، که موضعی است جدای براوستان، و در نزدیکی آن، چنانکه مصنّف بدان اشاره دارد.

۲. در اصل: رسیده از.

۳. در برهان قاطع: (تاب: به معنای آهن تافته است)، ظاهراً همان وسیله‌ای است که امروزه خوراک را در آن سرخ می‌کنند، و آن را تاوه گویند.

۴. در نسخه چاپی: قزغانها آمده است، و در برهان قاطع: قزقان: دیگ و پاتیل بزرگ.

۵. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و شاید صحیح آن نباشد بوده باشد.

کم[1] شود، و قحط سالی بفراخ سالی مبدل شود، ایشان غلّه را بریان می‌کردند، تا جون ازیشان بخرند و زراعت نمایند رُسته نکردد، و غلّهٔ ایشان بروائی[2] فروخته شود.

حقّ سبحانه و تعالی، دیهٔ براوستانرا، و مردم آنرا بزمین فرو برد، و سَرای و موضع ایشانرا زیر و زبر کردانید؛ تا غایت که نشیب آنرا بلند کردانید، و بلند آنرا نشیب و نکونسار کرد.

و کویند که: در بعضی از اوقات، ظرفها و آبدان‌ها و خُمثها[3] بذین دیه یافتند مقلوب[4] و سرنگون، پس بعوض آن دیه، براوستان بنا نهادند.

و کویند که: در براوستان کنیزکی بُوده است صالحهٔ، از آنِ یکی از وجوه اهل براوستان، آن غلّه که خواجهٔ او بذو دادی، که بریان کند و بفروشد، آن کنیزکِ صالحه، بعضی از آن بریان کرده، و بعضی دیکر بریان ناکرده با آن آمیخته کردی و بفروختی، و تَقرُّب درین بخدایِ عَزَّوَجلّ کردی، تا جون مردم آنرا بخرند و زراعت نمایند، و بذان منتفع شوند، آن کنیزکِ صالحهٔ را بروز قیامت ثوابی و اجری عظیم باشد. آن غلّه که از آن کنیزک می‌خریدند، و صحیح و بریان ناکرده را از بریان کرده جدا می‌کردند، و زراعت می‌نمودند، و آن کنیزک را بدعایِ خیر یاد می‌داشتند.

پس جون حَقّ سُبحانه و تعالی خواست که آن دیه را با اهلَش بزمین فرو برد، بذان کنیزک ندا کردند که: ای کنیزکِ صالحه، ازین ضیعه[5] بیرون رو، که خشم خدا نصیب ایشانست، و نظر باز پَس مکن.

---

۱. ارزان شود.

۲. روا آمدن: خوش آمدن، موافق میل بودن، مقبول و مطبوع آمدن، خوشایند بودن. (لغت نامه دهخدا: ماده روا)

۳. در اصل: خُمبثها.

۴. در اصل: مغلوب. مقلوب: واژگون.

۵. زمین.

پس چون آن کنیزک از دیه بیرون آمد، باز پس نکریست، در حال با سنک شد!
نعوذُ بالله مِنْ عَذابه و سَخَطه، و نَسْئَلُه توفیقَنا لِرضائِه بِرَحْمَتِه.

شهرستان: بعضی از مردم قم روایت کنند که، این دیه خمائی[1] بنا کرده است، بر دست مردی نام او شهر، و او این دیه را بنا نهاد بنام خود.

وجُهر: این دیه را جُلَین[2] از برأیِ پسر خود وجُهر بنا کرده است، و بنام او باز خوانده است.

طِبِشْقُورَان[3]: هَیثم[4] از عُمر کَسری روایت کند، که او گفت که:

این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده‌اند، و نام آن طبشگران بوده است، پس معرّب گردانیدند و گفتند که: طبشقوران.

فرابه: این دیه را فرالا[5] بنا کرده است، و او مردی بوده است از ملوک کابل، مَلِک أعظم برو خشم گرفت، و از پیش خودش براند، او با جماعتی از حواشی[6] و ممالیک[7] و

---

۱. پیشتر هنگام سخن درباره دیهٔ «خُماباد» درباره بانوی سازنده آن که هُمایی (یا خُمائی) دختر کی ویشتاسب، خواهر اسفندیار می‌باشد، سخن رفت.

۲. جُلَین جمکرانی، از خاندانهای پارتی حاکم در بخشهایی از مغرب ایران، که پیشتر درباره او سخن رفت.

۳. در «تاریخ مذهبی قم: ص ۵۹» ضبط این نام: تِبِشْگران (به کسر تاء و باء و سکون شین) آمده.

۴. نام «هیثم» دو بار در تاریخ قم آمده است، که در هر دو بار از راویی به نام «عُمر کسری» درباره سازنده دو روستا در قم روایت می‌کند، و نویسنده تاریخ قم در هر دو مورد یادی از نام پدر این راویی نمی‌کند، و نگارنده برغم جستجوی فراوان، در هیچ یک از منابع رجالی نشانی از این راویی نیافته است.

۵. در نسخهٔ چاپی: قرابه.

۶. حواشی، جمع حاشیه: اطرافیان.

۷. ممالیک، جمع مملوک: برده.

خدمتکاران خود از پیش او بیرون آمد، و آمد تا بزمین قم، و بذین موضع فرود آمد، و این دیه را بنا کرد و منزل ساخت.

و کویند: آنرا فرابه بذین علّت نام نکردند، بل که بسبب آن نام کردند که آب آن بسیار بود، فرابه یعنی پُر آبه.

بُرزآباد: فرالا[1] آنرا بنا کرده است.

جَهْستان: راوی چنین گوید که:

این دیه را جهستانِ کابل[2]، که مَلِک برو خشم گرفته بود بنا کرده است.

و کویند که: بندهٔ بود سیّد او بر او خشم گرفته بود، از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی، و بقم نزول کرد، و جَهْستانرا بنا نهاد و منزل کرد، و بشهر قم از نسل ممالیک او جمعی هستند معروف.

کَمِجْ[3]: کی بن میلاد[4] آنرا بنام خود بنا کرده است، و الیوم مندرس است.

---

۱. در نسخهٔ چاپی: فرابه.

۲. یعنی جهستان از أهل کابل.

۳. در منابع این نام به سه صورت ضبط شده است: کَمِج (به فتح کاف و کسر میم)، یا کُمِج (به ضم کاف و کسر میم)، یا کمیج. و «کُم» یعنی «قُم»، و «کمج» یعنی قمّی، و کم نام کهن قم قبل از تعریب می‌باشد، و جیم نسبت است، و کمجی یعنی قمّی، علاوه بر این زبان قمی کهن را نیز کمج می‌گفته‌اند. (فارسی قمی: مقدمه)، در کتابهای تاریخ و رجال نام بعضی از اعلام قم با نسبت کمجی آمده است هچون: أبوطاهر کمج القمی (محاسن اصفهان مافرّوخی: ص ۳۳)، ناصح الدین أبو جعفر کُمج «النقض عبدالجلیل رازی: ج ۱، ص ۲۲۶ و ج ۲، ص ۲۲۲»، استاد أبوالحسن کمج، عبدالجلیل رازی در «النقض» از مدرسه‌ای به نام او در قم یاد می‌کند «النقض: ج ۱، ص ۱۶۴ و ج ۲، ص ۱۹۵».

۴. بنا بر تحقیق دکتر پرویز اذکائی (همدان نامه: ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵) میلاد (= مهرداد / میترادات) از خاندانها پارتی ساکن و حاکم در غرب ایران بوده‌اند، که اعضای این خاندان بانی و سازنده

←

سَراجه[1]: راوی گوید که:

بذین موضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است، اوّل عمارتی که درو بنا نهادند سرایکی بود، گفتند سرایجه، بعد از آن معرّب کردند، و گفتند سَراجه.

دینَجان[2]: معنی آن ده انیان است، یعنی دیهِ شجاعان، و درین دیه از فرزندان عَجم قومی بوده‌اند که بشجاعت منسوب بوده‌اند، و نی بزبان عجم شجاع باشد، و ده یعنی قریه، پس ده انیان، یعنی دِه شجاعان.

نواران: چنین گویند که اوّل دیه از دیهای سَراجه که بنا نهادند، این دیه بوده است، ازین جهت گفتند: نواران.

خَرزاد[3] **جَرد**: ابن مقفع[4] گوید که: این دیه مردی از عَجم، نام او خَرزاد بنا کرده است، و او را خرزاد گرد نام نهاده است، پس تخفیف کردند و گفتند: خَرزاد جَرد.

← تعدادی روستا میان قم و همدان می‌باشند، از آن جمله: جرجین (= گرگین / ونون)، هرمز، و هلمان (= بهرامان) و برذین (= وردان / بردان)، مثلاً میلادجرد (گرد / کرد = آباد) را میلاد بن جرجین بن میلاد ساخته است. کی بن میلاد سازنده «کمج» احتمالاً فرزند مهرداد / میترادات دوم اشکانی (۱۲۴ ـ ۹۰ ق م) فرمانروای غرب ایران (= مادستان) بوده است.

۱. از روستاهای حومه شمال شرق قم، که همچنان با همین نام پابرجاست، و امروزه در شمال منتهی الیه مشرقِ خیابان شاه سید علی قرار دارد.

۲. از روستاهای دشت سراجه در شمال شرق قم.

۳. در اصل: خزاد، که صحیح آن «خرزاد» می‌باشد، چنانکه مصنّف در ادامه بدان اشاره می‌کند. و «جَرد» به فتح جیم (= گرد / کرد) به معنای «آباد» می‌باشد.

۴. محدّث مشهور، حاج شیخ عباس قمّی در «هدیة الأحباب: ص ۱۰۲» آورده است: ابن المقفّع: (عبدالله الفارسی، منشی، ادیب. گویند در اصل بر ملت مجوس بوده، اسم او روزبه بود، لکن مانند ابن أبی العوجا و ابن الاعمی در طریق زندقه بودند، و او یکی از اشخاصی است که عالم بلغت عربی و فارسی بوده، و کتبی را از فارسیّه بعربیت نقل کرده، که از جمله: کتاب مزدک، کتاب کلیله و دمنه است)، در حدود سال ۱۴۵ قمری سفیان بن معاویه مهلّبی امیر بصره او را در تنور انداخت و بسوزانید.

مقطّعه: ابن مقفّع گوید که: این دیه بیب بن جودرز[1] بنا کرده است، و نام او بفارسی آبجُویه است، و او را آبجُویه برای آن نام کردند، که بر کنار آب واقع شده بود.

و بعضی دیگر گویند، که: نوشروان زنانِ مَرازِله[2] را، بعد از آن که مردانِ ایشانرا بکشته بودند، بدین دیه فرستاد، و فرموده که: ایشانرا به پلیدترین و زشت‌ترین و سخت‌ترین کارها، مثل کُوجها رُفتن، و مَزْبلها[3] را از نجاست پاک کردن، عقوبت کنند، و این طائفه را به فارسی آبجُویه[4] میخوانند، یعنی اینها بنسبَتْ با آن طائفه که کشتند، همچو آب جوی است بعد از آن که منقطع شود، و در حفرها و کوها[5] بماند، و در اسلام

---

۱. بیب (یا ویو) احتمالاً تحریف شده، یا تعریب شده «گیو» می‌باشد، که فرزند جودرز (معرّب گودرز) بوده است، بنا به نوشته دکتر پرویز اذکائی (همدان نامه: ص ۶۷، ۱۳۵) خاندان گودرزیان از خاندانهای پارتی می‌باشند که به ملوک جبال (= شهر یاران کوهستان) شهرت داشته‌اند، و نام آنان در شاهنامه آمده است، هر یک از ابناء «گودرز» یعنی: ولیس (= ولوگس / ولاش / بلاش)، گیو، بهرام. و همچنین احفاد او: وراز بن گیو، بیژن بن گیو، یک یا چند قریه در منطقه (میان قم ـ همدان) ساخته، یا روستاهایی را آباد کرده‌اند، که بعضاً به نام خود ایشان موسوم و معروف شده است.

۲. مرازله (؟)، اگر «مرازله» صفت زنان باشد، («رذل» به معنای پست و فرومایه) چنانکه این صفت با پسوند تاء تأنیث مقصوره آمده است، شاید معنی این گونه باشد که انوشروان زنان بدکاره را ـ پس از کشتن مردانشان ـ بدین دیه فرستاد، و اگر صفت برای مردان این زنان بوده باشد، بدین معنا است که انوشروان پس از کشتن مردان بدکار و فاسق، همسران آنان را به این دیه فرستاد.

۳. مزبله: جایگاه خاکروبه و زباله.

۴. اب: پیشوند نفی است که در فارسی به صورت بی آمده است، همین واژه در پهلوی به صورت ape نیز آمده است. جه: زن بدکار، زن سبک، روسپی، زانیه، فاحشه (فرهنگ پهلوی: ص ۱ و ۲۴۳). و در برهان قاطع: جه: بلغت زند و پازند زنان فاحشه و بدکاره را گویند.

۵. در «صحاح الفرس» آمده است: گو: مغاک باشد در جایگاهی بزرگ یا کوچک، و مغاک: گوی یا غدیری باشد در زمین یا در کوه یا در جای دیگر.

مُقَطَّعه نام نهادند، و سبب آن بود که اصحاب و لشکر [یزید بن] مُهَلَّب[1] در آن وقت که قطری[2] و اصحاب او به طبرستان بر [یزید بن] مُهَلَّب زدند، و برو غلبه کردند، متفرق شدند، و لشکر [یزید بن] مُهَلَّب منهزم[3] کشتند، چون بمقطَعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند، از اهل جَدَل و کلام و بحث، آن شیخ ازیشان پرسید: که شما را چه مذهب و ملّت و کیش است؟

گفتند که: مذهب ما ضرر و زحمت به مردم رسانیدن، و متعَرّض ایشان شدن، و فرزندان را کشتن.

شیخ گفت: پیش ازنکی بیم کنید، و حُجّت گیرید، و اعلام کنید، و ایشانرا باسلام دعوت کنید، و مردم را بذیشان فرستید و تعریف کنید، و مذهب و ملّت خود بریشان عرض کنید؟

اصحاب مهلّب گفتند که: بَلی.

شیخ مجوسی[4] گفت: این حرکت و معنی و اعتقاد که شما بر آنید، در حالت کودکی

---

۱. یزید بن المهلّب بن أبی صُفره ازدی، سردار مشهور دوره بنی امیّه، و والی عراق پس از مرگ حجّاج بن یوسف ثقفی. در سال ۵۳ هجری بدنیا آمد و در ۱۲ صفر سال ۱۰۲ هجری کشته شد. طبری و جز او از مورخین، اخبار و حوادث و جنگ و گریزهای او در طبرستان و عراق را به تفصیل آورده‌اند. (نگاه کنید به: وفیات الاعیان: ۶ / ۳۰۹ ـ ۲۷۸)

۲. أبو نمامة، قَطَری (جمونة) بن الفجاءة بن مازن، سر کرده خوارج، او در سال ۶۶ هجری و پس از ولایت مصعب بن الزبیر بر عراق، بر علیه خلافت اموی قیام کرد، نخست به جنگ مصعب رفت، و سپس به مدت ۲۰ سال با حجّاج و لشکریان بنی امیّه می‌جنگید، و در این جنگها دهها هزار نفر به هلاکت رسیدند، عاقبت در سال ۷۸ هجری به دست سفیان بن أبرد کلبی به هلاکت رسید، و بنا به روایتی در سال ۷۹ هجری در طبرستان کشته شد. گویند نام شیخ نشین قطر برگرفته از نام او یا بالعکس است. (نگاه کنید به: وفیات الاعیان: ۴ / ۹۳).

۳. منهزم، انهزام، هزیمت: فرار پس از شکست در جنگ و مبارزه را گویند.

۴. در نسخه اصل : مجوس.

الهام شما کرده‌اند، یا جون بزرک شدید، و از اهلِ دانش و عقل کشتید، این شغل بیاموختید؟

کفتند: ما آموخته‌ایم در حالت بزرگی و عقل.

شیخ [کفت]: چکونه شما که اهل عقل و فکرید، روا میدارید از برای خود کشتن و غارت کردن، و از دیکران روا نمی‌دارید، و فرزندان و آنها که در شکم آبستنان اند شما را از کجا معلوم شده است، که ایشان کافراند، و کافر خواهند بُودن؟

پس بعضی ازیشان تصدیق سخن مجوسی[1] کردند، و بعضی تکذیب او، و متفرّق شدند، و بعضی کشتن اطفال حرام کردند، و بعضی بر آن بِأستادند، پس این دیهٔ را از بهر آن مُقَطّعه نام کردند، که این طائفه ازینجا از یکدیکر منقطع شدند، و متفرق کشتند. و آن مجوس را طلب کردند تا او را بکشند، که در میانهٔ ایشان تفرقه انداخت، و ایشان را پراکنده کردانید، او را نیافتند، و برو قادر نشدند.

مِیَمْ[2]:

راوی گوید که: این دیه را بِدان سبب مِیَم نام نهادند، که یکی از أکاسِره[3] بفرمود تا که از مواضع متفرقه، جند خروار خَمر جهت او بیاوردند[4]، و برو عرض کردند، و او از هر جائی بعضی بیاشامید، و خَمر مِیَم را پَسند کرد، و کفت بزبان عجم: مِی اَم، یعنی خمر

---

۱. در نسخه اصل: مجوس.

۲. مِیَمْ (به کسر میم نخست و فتح یاء و سکون میم دوم)، از روستاهای واقع در بخش کوهستانی قم که در جنوب شرقی قم می‌باشد، این روستا بنا بر تقسیمات اداری کهن قم در بخش (قُهستان و وازکرود) واقع بوده، و در تاریخ قم آمده است: (میم: از قراء قدیم قم، که شراب آن مشهور و مرغوب بوده است)، «نگاه کنید به: تربت پاکان: ج ۲ / ۱۸۹».

۳. أکاسره جمع کسری، و کسری معرّب خسرو می‌باشد، از این رو معنای (أکاسره) خسروان می‌باشد.

۴. در نسخه چاپی: بیاورند.

اینست، پس بذین سبب این دیه را بذین اسم نام نهادند.

رُسْتَاق صَرْم[1]:

این رستاق شش دیه است، و مجموعِ این شش دیه ـ سَهلیّه و جَبَلیّه[2] ـ صد فرسخ بوده است، از آن جمله:

خورّهاباد: خورَ بن اروند آن را بنا کرده است، و بر سه جریب زمین بذین دیه کوشکی بنا نهاده است بر پشته‌ای مُشرِفْ مَنیعْ[3]، واساس و بنیاد آن از قَرارِ زمین[4]، کرد بر کرد این پشته، سی گز بدرازنا،و ده[5] گز بپهنا، به سنگ و کچ برآورده است تا بر ظاهرِ زمین[6]، و بر بالای این کچ و سنگ بدرازنا تا چهل گز، و بپهنا هفت گز، و در کوشهای چهار کانهٔ این کوشک، کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع، درازیء آن سی گز، و بر پشتهٔ بنا نهاده است.

و گویند که: وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده‌اند، سی مَنْ است.

و برابر این کوشک بر سر کوهی، که آن را کوه خور گویند، ـ و آن کوه چنان بلندست که

---

۱. صَرْم (به فتح صاء و سکون راء) از روستاهای بخش کوهستانی (بخش قهستان و وازکرود) قم، و جنوب شرقی شهر قرار دارد، و تاکنون به همین نام پابرجاست.

در «تربت پاکان: ۲ / ۱۷۶» آمده است: صَرْم در چهار فرسنگی جنوب شرقی قم. نام آن در تلفظ محلّی «سلم» است که همین نیز درست‌تر است، همچون برخی دیگر از روستاهای قم که به نام سرداران و بزرگان باستانی ایران خوانده شده، مانند «گیو» و «قباد و بیژن» و «شیرویه» (سیرویه).

۲. سهلیّه: یا سهل به معنای دشت. جبلیّه: جبل یا به معنای کوه. روستاهای سهلیه و جبلیّه به معنای روستاهای این رستاق که برخی از آن در کوهپایه، و برخی دیگر در دامنه یا در دشتهای پایین دست کوه واقع اند.

۳. مشرف و منیع: بلند و دور از دست اندازی.

۴. قرارِ زمین: پی یا لایه‌های سنگی زیرین زمین.

۵. در نسخه چاپی: سی گز بدراز تا چهل گز.

۶. ظاهر زمین: روی زمین.

هیچ کس قادر نیست که بر آنجا رود ـ جُوسَقی[1] بنا کرده است مثل منارهٔ، درازی آن سی گز، و بر سر آن نیزهٔ دراز نشانده است، و بر سر آن دو مورش[2] آویخته است، یکی مَنْع برق و سرما می‌کند، و یکی منع بادها، **باذن الله تعالی و قدرَته.**

و از یکجانب این دیه موضعی است که آنرا سلم ور کویند، بر کوهی بلند.

و کویند که: آن دژی بوده است اسکندر آنرا خراب کرده است.

و در برابر این کوه چشمهٔ هست، و آب آن کرم، که هر کس راکه بیماری و عِلّتی سرد باشد، یا بادی در اعضآیِ او باشد، جون خود را بذین آب بشوید بقدرت خُدای عَزّوجَلّ شفا یابد. و از اطراف و جوانب کسانی راکه کر[3] و علّتی سرد بودی؛ بذین چشمه قصد می‌کردند، و بذین آب غَسل می‌نمودند و شفا می‌یافتند.

راوی کوید که: برونِ[4] تُرکی امیر قم، در سنهٔ ثمان و ثمانین و مائتین هجریّه[5] ـ، و بروایتی دیکر سنهٔ ثلاث[6] ـ قصد این چشمه کرد، و کژد بر کرد این چشمه کاروان سرائی بنا نهاد، تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند، درین کاروان سرای فرود آیند، و اثر

---

۱. جوسق: معرّب کوشک.

۲. مورش: مهرهٔ کوچک و ریز که زنان به رشته کشیده، و از آن دست بند و گردن بند سازند، و به تازی خِرز گویند (برهان قاطع: ماده مورش).

۳. کر: کچلی.

۴. برون یا بیرون، از اُمرا و فرماندهان ترک لشکر عباسی (در قرن سوم هجری، و دوره‌ای که ترکان بر لشکر و دارالخلافة چیره بودند) وی در سال ۲۸۸ هجری به قم لشکرکشی نمود، و چندی نیز امارات قم را به عهده داشت، وی در این لشکرکشی یکی از آتشکده‌های کهن زرتشتیان را به دیه مزدیجان (در غرب قم کنونی که به شاه جعفر مشهور است) ویران نمود. «تاریخ قم: ذکر بعضی از آتشکده‌های ناحیت قم. مختصرالبلدان: ۲۴۷، تربت پاکان: ۲ / ۳۵».

۵. سال ۲۸۸ هجری.

۶. سال ۲۸۳ هجری.

آن الی یومنا[1] باقی است.

مزارع خورّاهاباد: جَنْداب، و جور، و کران، و اسحاقاباد[2].

و خورّهاباد را دو کاریز است: یکی را باد کویند، و یکی را مهرین.

و هَمَدانی[3] در کتاب خود آورده است، که:

صَرْم از ناحیت قم است، و اهل آن دیه را مُهرهٔ است دعوی می‌کنند که آن طلسم سرماست، جون فصل ربیع[4] باشد، و ترسند که کِشْت ایشان، و میوهای ایشان از سرما نقصان یابد، این مُهره را بیرون آرند، و بر سر نیزهٔ بندند، کشتهای ایشان بسلامت بمانند، و هیج نقصانی در آن واقع نشود، و سرما در آن اثر نکند، **باذن الله تعالی و قدرته.**

سیُوبرد[5]، و سینجرد:

این هر دو دیه را سیب و سین که از اهل عجم اند بنا کرده‌اند، و این هر دو دیه را کاریزی است بسیار آب، و نام آن کاریز جبّ است.

جنین کویند که: آب هر دو دیهٔ از آنِ هفتاد کس بوده است، و هر یکی را برین کاریز رزی[6] بوده است، و حاصل هر رزی آن مقدار بوده است، که صاحبش با اهلُ و تَبَع و عیال بذان معاش کرده است، و او را کفاف بوده است.

---

۱. تا به امروز.

۲. اسحاق آباد یا (دیار اسحاق) یا (وادی اسحاق) همان دشتی است که در جنوب غربی قم میان قم و ساوه قراردارد،و امروزه به نام خلجستان مشهوراست.(نگاه کنید به: قم‌نامه:ص۷۵).

۳. مقصود کتاب البلدان، ابن الفقیه، أبو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق هَمَدانی است، که در سال ۱۸۸۴ م در دو مجلد در لیدن توسط مولر، و مختصر آن در ۱۸۸۵ م در یک مجلد در لیدن به چاپ رسید.

۴. بهار.

۵. در نسخهٔ (۲) و (۳): سیوب.

۶. ؟، احتمالاً به معنای سهم و حصّه.

و أیضاً: این هر دو دیه را کوشکی است بلند و محکم.

جروندکان:

جروند فارس آنرا بنا کرده است، و بذین دیه رزها اند[1]، و کوشکی حصین، و کاریزی که آنرا ....[2] کویند، جون[3] نمیدانند که بانیء آن که بوده است.

و آن دیه بر ده سهم نهاده‌اند، و در قدیم آنرا قلعه نبوده است، درین اواخر بنا کرده‌اند.

و راوی کوید که: دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است؛ بواسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین، و ریع[4] آن.

وَرْزَنه:

بانی آن نمیدانند کِه بوده است، و کویند که زمین آن صد جریب است، از آنِ صد کس، هر کسی را یکی، و بسیار آب بوده است، جُنانج از هر جریبی آن قدر حاصل شده است، که صاحبش بذان معاش کرده است.

رُستاق جَهْرود[5]:

بیب بن جُودَرز[6] آنرا بنا کرده است، و آنرا ویرُود نام کرده است، بعد از مدّتی دیکر که‌رود گفتند، بعد از آن مُعَرّب کردانیده‌اند و کفته‌اند جَهْرُود.

جیْوَه: ایضاً بیْب بن جودرز بنا کرده است، و جیوه اوّل ضیعهٔ است که بجهرود بنا کرده‌اند.

---

۱. احتمالاً به معنای کشاورز یا باغبان.

۲. در تمام نسخه‌ها نام کاریز بیاض است.

۳. در اصل: جوان.

۴. ریع: محصول.

۵. یکی از چهار ناحیه ساوه، که نام آنها را لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة» به نقل از حمدالله مستوفی آورده است. جهرود در شمال غربی جاده اراک ـ قم، و در نزدیکی تفرش قرار دارد، و بیشتر ساکنان آن از خلج‌ها می‌باشند. خواجه نصیرالدین طوسی‌ﷺ منسوب به این ناحیه است.

۶. معرّب گیو بن گودرز است، که پیشتر درباره او به تفصیل سخن رفت.

آمُرّه: کیخسرُه مَلِک آنرا از برای خاصّهٔ خود بنا کرده است، و آتشکدهٔ او بوده است.

رُستاق انار: آنرا نام نهاده‌اند به انار بن سیّاران بن سهرهٔ بن فراسیاب تُرکی.

خورهَد[1]:

این دیه را ـ با میل آن ـ اسکندر بنا نهاده است، و بذین دیه چهار ستون است از سنگ مدوّر، متساویه، که در آن هیچ نُتوی[2] و فرجهٔ و نقصانی و زیادتی نیست، کوئیا آن ستون‌ها تراشیده‌اند و یک سنکست[3].

و کویند که: بر سر این ستونها قبّهٔ بوده است از سنک، و الیوم بیفتاده است.

وبذین دیه حوضهائی طولانی بوده‌اند از سنک مثل جوئها، و آجر و سنکهای آن جنان درهم برده‌اند[4] که کوئیا مجموع یکپاره است. و اهل آن دیه کوسفندان خود را برابر آن دوشیده‌اند، و درین حوضها روان کردانیده‌اند تا بدیه آمده است، و اهل هر جوئی شیر کوسفندان خود؛ بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم بوده است، فرا کرفته‌اند و برداشته.

و بذین دیه جشمهٔ است در بیخ درختی، و چنین کویند که این چشمه همه اوقات خشک باشد، و جون آدمی بنزدیک این چشمه رسد، و سخن کوید، بقدرة خذای عَزَّوَجلّ آن جشمه شکافته شود، و آبی سرد، خوش طعم، صافی از آنجا بیرون آید، و جون بیاشامد و خاموش شود، دیکر باره باز ایستد!

و بسیاری از مردم اینچنین دیده‌اند، و بذین خبر داده

و روایت کرده‌اند که: بذین دیه چشمهٔ است که آن را حمّه کویند، از پشتهای بلند آن، و در قدیم الدّهر عِوض دهقان آن را کنده است، و آب آن بیرون آورده. و آب آن

---

۱. از روستاهای رستاق انار، واقع در دشت میان قم ـ ساوه.

۲. نتوء: فرورفتگی. فُرجه: سوراخ.

۳. یعنی از یک قطعه سنگ یکپارچه تراشیده شده است.

۴. در چاپی: بوده‌اند.

کرم است، و از بیماریهآیِ بارده[1] شفا دهد، باذن الله تعالی و قُدرَته، و از شهرها مردم بذین چشمه آیند، و بذین آب غَسل کنند و شفا یابند.

وَرْ، و أحوصاباد[2]، و طاقان: ایضاً آنرا عِوض دهقان بنا کرده است. و این دیها قدیم‌ترین ضیاع انارند.

افشید جَرد[3]، و ویْر: این هر دو دیه، بیب بن جودرز بنا کرده است.

هنبرد، و وردهد، و وسکان، و زرقان، و فونج: توس بن نودَر[4]، و بیب بن جودرز، بر دست قباد بن قباد ـ مهندس آن روزکار ـ این دیها را بنا کرده است.

فاردان، و شیذازیند: این هر دو دیه بیب بن جودرز بنا کرده است، و در موضع شیذازیند، اسبِ کُرّهٔ أشقر[5] از بهر او زین کردند، که پیش از آن بر آن زین ننهاده بودند، و آن موضع بشیذ زین باز میخوانند، و بعد از مدّتی شیذازیند نام کردند.

مهر جشنسفاباد: مهر میشست آنرا بنا کرده است.

روقان: اردشیر بن بابک آنرا بنا کرده، و نام آن بفارسی رودکان بوده است، بعد از آن معرّب کردانیدند و کفتند روقان.

جوسق[6]: اردشیر بن بابک بفرمود تا این جوسق را میان روقان و خانشاه بنا کردند، تا منظرهٔ باشد از برای کسی که در روقان بنشیند، بعد از آنک بنا نهادند نام نهادند بخانشاه.

---

۱. بارد: سرد، و بارده: سردی.

۲. احوص آباد، منسوب به أحوص است که نام یکی از اشعریان قم می‌باشد.

۳. تمامی این مجموعه روستاهای یاد شده، جزو طسوج طبرش (تفرش کنونی) که در جنوب غربی قم می‌باشد، قرار داشته‌اند.

۴. در نسخهٔ (۲) و (۳): باتفاق.

۵. أشقر: بور.

۶. معرّب کوشک.

سکان:

راوی گوید که: سبب بنای آن آن بود، که چون اردشیر[1] روی از اصفاهان باز پس کرد، بعد از آنك شهرفنّاه مَلِک اصفاهان را بکشت، و این شهر[2] از جملهٔ ملوک طوائف بوده است ـ و ملوک طوائِف آنکسانی‌اند که اسکندر بریشان مالک شد، و ایشانرا ملوک طوائف نام نهاد، بسبب آنک اسکندر بر هر یکی بناحیتی مالک شده بود، و طوائف بحسب لغت نواحی باشد ـ اردشیر بموضع نیاستر[3] قاسان فرود آمد، و نیاستر بنا کرد، پس از آنجا رحلت کرد، و بموضع خانشاه فرود آمد، و پیش از فرود آمدن بذین موضع، ببنآیِء آن فرموده بود، و اردشیر در آن حالت بر کنار وادیء قمرود نزول کرده بود. و ملوک همه اوقات منزل و مُقام بر کنار رودخانها، و در کوهها، و شهرهآیِء که تحمّل لشکر و غلبه آن توانند کرد ساخته‌اند، و فرود آمده‌اند.

پس از آن اردشیر از خانشاه بدود اهک[4] آمد، و آنجا فرود آمد، و لشکر مَلِکِ ری و

---

۱. اردشیر بن بابک بن ساسان بانی امپراتوری ساسانی (۲۲۴ ـ ۲۴۲ م)، در کتاب (همدان نامه: ۷۰ ـ ۷۱) آمده است: اردشیر بابکان پس از نبرد پیروزمندانه که با اردوان چهارم اشکانی (ح ۲۱۳ ـ ۲۲۴ م) در دشت هرمزگان بکرد و او را کشت، و خود را شاهنشاه خواند (۲۸ آوریل ۲۲۴ م) یکسر از آنجا به کشور ماد آمد، و همدان را به زور گرفت، و پس از آن به فتح سرزمین جبال و آذربایجان، و بعداً ارمنستان و موصل (آدیابن) توفیق یافت. هفت خاندان برجسته ملوک طوایف عهد ساسانی را «ریسپوهران» می‌گفتند که سه تای آنها «قارن‌ها» و «سورن‌ها» و «اسپهبدها» تبار اشکانی داشتند، همچنین خاندانهای دیگر مانند «سپندیارها» و «مهران‌ها» را نیز گفته‌اند که خون اشکانی داشته‌اند.

۲. مقصود شهرفنّاه است.

۳. مقصود شهر نیاسر کنونی است، که در فاصله ۸۰ کیلومتری کوهستانهای مشرق قم، و ۲۵ کیلومتری کوهستانهای مغرب کاشان قرار دارد. و در آن بر فراز تپه‌ای بازمانده یکی از کهنترین آتشکده‌های ایران که ساخته اردشیر بابکان است قرار دارد.

۴. در سمت جنوب قم در مسیر جاده قدیم قم ـ اصفهان و در اراضی کنار رودخانه، و پس از

مَلِکِ همدان روی بذو نهادند، و لشکر ری بروقان و دود آهک فرود آمدند، و لشکر همدان بسکّان و هنبرد[1] فرود آمدند.

چون اردشیر[2] کثرت و غَلبهٔ هر دو لشکر بدید، نذر کرد که چون او برین هر دو لشکر ظَفر یابد، در موضع ظَفر آتشکدهٔ بنانهد.

پس لشکر بیکدیکر رسیدند، و اردشیر بریشان ظفر یافت، و همه را بکشت، و هیچکس ازیشان زنده بنماند.

اردشیر بخوانشاه بموضع خود باز کردید، چون مطمئن و آرامیده شد، کمان و تیر خود را بخواست، و از موضع خانشاه بینداخت به حَدّ قریهٔ هنبرد، به موضع سکّان بیفتاد ـ و رودخانه[3] میانهٔ آن و میانهٔ خانشاه جاری بود ـ، پس اردشیر بفرمود تا در آن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود، دیهٔ بنا کنند، و آتشکدهٔ سازند.

پس بر حکم و فرمودهٔ او سکّانرا بنا نهادند، و در آن آتش برافروختند، و چهل خانه از جهودان بیاوردند و ایشان را مجوسی کردند، و مجاور این آتشکده کردانیدند.

راوی کوید که: این موضع را از برای آن سکّان نام نهادند، که چون اردشیر ببنای

← نیزار، و پس از روستای ساریه خاتون، دیه «دودهك» (احتمالاً تصحیف دود آهك) قرار دارد.

۱. سکّان (یا سلکان) و هنبرد (یا هنبر) از روستاهای طسوج طبرش (یا تفرش) می‌باشند، که در جنوب غربی قم قرار دارد.

۲. اشاره به وقایع جنگ سهمگینی است که میان اردشیر بابکان و اردوان پهلوی پادشاه کوهستان (که در نهاوند می‌زیست و از نیرومندترین خاندانهای ملوک طوایف اشکانی بود) و پادشاه ری رخ داد، صحنه این جنگ (خانشاه) بوده است، که در جنوب قم، و در نزدیکی رود آنار قرار دارد. گر چه اردشیر پیشتر در نبرد پیروزمندانه خود با اردوان چهارم اشکانی در دشت هرمزدگان او را کشت، و خود را شاهنشاه خواند (در ۲۸ آوریل ۲۲۴ م)، لیکن این نبرد موقعیت او را در مرکز و غرب ایران تثبیت نمود، و زمینه گسترش امپراتوری او را به سمت غرب فراهم آورد. (نگاه کنید به: همدان نامه: ص ۷۰ ـ ۷۱).

۳. که همان رود آنار (رود کنونی قم در بخشهای کوهستانی جنوب شهر) می‌باشد.

آن فرمود، او را گفتند که: در کدام موضع بنا نهیم؟

گفت: افراسراکان، یعنی: بر سر کوهی که از آن رودخانه می‌آید.

پس این دیه را بنا کردند، و سر کان نام نهادند، پس مردم بمرور ایّام گفتند سکّان.

دود آهک:

جُنین گویند که: این دیه آتش کدهٔ بوده است، و بدان آتونها[1] بوده‌اند، و در آن آجر و گچ و آهک پخته‌اند، و دود آن به آسمان بر رفته، و مردم گفته‌اند: دودِ آهک، و بدین سبب آنرا دود آهک نام نهادند.

و نیز گویند که: چون اردشیر از اصفاهان باز گردید، و بخانشاه نزول کرد، و از آنجا بدود آهک آمد، و در آنجا بحمّام رفت، و از دود و نَتِن[2] آهک بتنگ آمد، گفت: این چیست؟

گفتند: دودِ آهک، پس آنرا دود آهک نام نهادند.

و نیز گویند که: چون اردشیر از اصفاهان باز گردید، و بخانشاه نزول کرد، راوی گوید که چون اردشیر بموضع خانشاه، جزِی و حاجزی و مانعی میان اَردوان مَلِک[3]، و میان حیازاتی[4] که از شهرها جمع کرده بود بدید کرد، و بهمدان رفت، و مَلِک[5] آنجا را بکشت،

---

۱. در حاشیه این کلمه در نسخه اصل آمده است: (دم و گلخن)، که مقصود جایگاه آتش می‌باشد. و در صحاح الفرس آمده است: گلخن: مزبله باشد، یعنی تون گرمابه.

۲. نتن: (به فتح نون و کسر تاء و سکون نون دوم) بوی نامطبوع.

۳. اردوان چهارم اشکانی، آخرین پادشاه از سلسله پادشاهان اشکانی بود (ح سال ۲۱۳ - ۲۲۴ م) که اردشیر بابکان به جنگ او رفت، و در دشت هرمزدگان بر او چیرهٔ شد، و او را بکشت، و آنگاه خود را (در ۲۸ آوریل ۲۲۴ م) شاهنشاه نامید. (همدان نامه: ۷۰).

۴. جمع غیر قیاسی حاز، یحوز، حیازةً، به معنای مستملکات از شهرهایی که به حوزه نفوذ و سیطرهٔ در آمده باشد.

۵. به گفته برخی از محققین نام این پادشاه «فرّخان» که احتمالاً یکی از فرزندان اردوان بوده می‌باشد.

پس از آن مَلِک ماهین[۱] را بکشت و آمد بحُلوان[۲]، و از آنجا باهواز، و از آنجا بمدائن[۳]، تا آنکاه که اردوان بن بلاش ـ مَلِک اعظم ـ را بکشت.

هنبرد[۴]:

راوی گوید که: مطبخهای اردشیر بهنبرد بودند، و بـذین سـبب او را بـذین نـام کردند، که هنبرد بزبان عجم سیری[۵] بُوَد.

راوه: این دیه را ریذویه بنا کرده است ـ صاحبِ قلعهٔ که بر کوه خوشتر است ـ و آنرا قلعهٔ ریذان بشن[۶] میکویند، و آن بواسطهٔ بلندی، بر ناحیت دور آخر و فراهان مشرفست.

راوی گوید که: هیچ کس بر فتح این قلعهٔ قادر نبوده است، بواسطهٔ حِصَانت[۷] و محکمی آن.

چنین گویند که: جون افراسیاب بر ایران شهر[۸] غلبه کرد، قصد ایـن قـلعهٔ کـرد،

---

۱. بخشهایی از منطقه کوهستانی همدان که شامل دینور و نهاوند و جز اینها می‌شده است.

۲. از شهرهای باستانی ایران که در منتهی الیه کوهستانهای غرب ایران و در نزدیکی (مشرق) قصر شیرین کنونی واقع بوده است.

۳. شهر مدائن (یا تیسفون باستانی) امروزه در ۲۵ کیلومتری جنوب بغداد و در مغرب رودخانه دجله قرار دارد، و در آن آرامگاه سلمان فارسی و تاق عظیم و تالار کاخ و تختگاه ساسانی قرار دارد.

۴. از روستاهای طسوج طبرش (تفرش کنونی) که در جنوب غربی شهر قم، و در دشت میان قم ـ ساوه قرار داشته است.

۵. در «فرهنگ پهلوی: ص ۲۰۳» آمده است: هنبار han - bar: انبار، آذوقه، پر، مملو، مجموعه.

۶. بشن احتمالاً تحریف و تصحیف شده کلمه «پشتوان» و «پشتیوان» (و به تلفظ امروزی / پشتیبان) که به گفته صحاح الفرس به معنای شخص و جایی که مردم بدان پناه می‌بردند و ایشان محکمی و قوت یابند.

۷. حصین، حصانت: استواری.

۸. ایران شهر کنایه از سرزمین ایران است.

ریذویه ـ که صاحب قلعهٔ بود ـ محاصرهٔ کرد، و در بروی افراسیاب در بست، چنانچ افراسیاب را در فتح آن هیچ حیلتی نماند، و همچنین ریذویه را در برخیزانیدن افراسیاب را از آنجا.

پس از مدّتی ریذویه بفرمود تا استری شموس[1] را بیاوردند، و پوستهای خشک کهنهٔ تُنک برو آویختند، و بشب در میانهٔ لشکر افراسیاب سربدادند، چو دَواب[2] و اسبان آوازهای آن پوستهای خشک که بر زمین و ریگ می‌آمدند بشنیدند برمیدند، و لشکر افراسیاب بترسیدند، و کمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده‌اند، پس لشکر افراسیاب شمشیر را بکشیدند، و یکدیگر را می‌کشتند، تا بیشتر ایشان کشته شدند. پس افراسیاب با جمعی اندک روی بهزیمت نهاد، و ریذویه ازیشان خلاص یافت.

قلعه‌ای که آنرا ....[3] خوانند، بنزدیک روقان:

راوی گوید که: آنرا بهمن بن رستم بنا کرده است، و آن قلعهٔ مَنیع و حَصین و محکم است، و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است، یکی از ملوک عجَم مردی را با یک خروار جوز[4] بذین قلعهٔ فرستاد، و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کند، و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند، باشد که بر ایشان غالب گردد، و آن قلعه بدست آورده شود.

مرد بر فرمودهٔ مَلِک با جوز روی بذین قلعه نهاد، چون بذین قلعه رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند، و با او خرید و فروخت می‌کردند، و جوز از او می‌خریدند، و با او درین باب مناظره می‌کردند، و آن مرد با ایشان مکاسی[5] و خرده نکری می‌کرد، و ایشان زمان زمان

---

۱. شموس: صفت اسب و استر می‌باشد، به معنای توسن و چموش، که پشت ندهد و سرکش باشد، (لغت نامه دهخدا: ماده شموس).

۲. دواب جمع دابة: چهارپایان.

۳. در تمام نسخه‌ها: بیاض.

۴. گردو.

۵. مکاس: کم کردن در ثمن، و پایین آوردن قیمت. و گویند مکاس مغالبه بین خریدار و

متعرّض می‌شدند، و جَوزهای او بر می‌گرفتند، و بهاء آن آنچ ایشان می‌دادند او زیاده بر آن طلب می‌کرد، تا آنکاه که بعمد و قصد اظهار ملامت کرد، و روی برایشان ترش کرد، و جوالِ[1] جَوز آنجا بریخت، و بریشان نفرین کرد، و گفت که: بی بها برگیرید.

چون جوز بریخت، مردم قلعه بتمامی بنزدیک او دویدند، و بجوز در افتادند، و می‌گرفتند، و جمع می‌کردند. مرد جوز فروش سبقت گرفت، و در قلعهٔ رفت و در ببست، و ببالای قلعه بر آمد، و علامتی که میان او و مَلِک بود اظهار کرد، ملک با لشکر خود بجنبید و بیامد، و این قلعه را بذین حیلت گرفت.

قلعهٔ فلک:

این قلعه بدو فرسخیِ دلیجان[2] است، و آن را بحصانت و محکمی صفت[3] کرده‌اند. و آن قلعهٔ است که أبوالقاسم علی بن محمد کُحْلی[4] در آنجا محاصره کرد، و بر بیری - فارِس تُرکی[5]، صاحبِ لشکر سقانی[6] - در آن در بست، و مدّتی محاصره کرد، و بیری برین قلعه قادر[7] نمی‌شد، تا روزی از روزها أبوالقاسم[8] سر از سوراخی بیرون کرد تا نفسی

← فروشنده است، و این چنان است که صاحب کالا از خریدار قیمتی بخواهد و او پیوسته به وی مراجعه کند، و اندک اندک از آنچه خواسته است کم کند تا بر قیمتی که مورد قبول هر دو باشد توافق کنند. (لغت نامه دهخدا: ماده مکاس).

۱. جوال: از کلمات پهلوی از ریشه جووال juwal به معنای کیسه (فرهنگ پهلوی: ۲۴۴)، و در برهان قاطع: جوال: آن ظرفی باشد که از پشم بافته که چیزها در آن کنند.

۲. دلیجان در ۵۰ کیلومتری جنوب قم، و بر راه قم - اصفهان قرار دارد.

۳. توصیف.

۴. ؟

۵. فارس ترکی: یعنی جنگاور ترک.

۶. کذا در اصل، و در نسخه چاپی (سنغانی).

۷. قادر: قدرت یافتن، چیره شدن.

۸. در اصل: أبوالقسم.

برآرد، و حال آنک سنک منجنیق می‌انداختند، سنکی از منجنیق بجست، و در هوا پرید و ریزیده[1] شد، و از آنجا سنککی بَس کوچک بر سر أبوالقاسم آمد و بشکست، و در دِماغ[2] او افتاد، و در ساعت بمرد. و أصحاب و أهلش قلعه را تسلیم کردند، و از قلعه بیرون آمدند.

و أبوالقاسم درین قلعه از قِبَل[3] عامل جربادقان[4] می‌نشست، و هر سالی مالی معیّن از وی می‌سِتُد، و محافظت قلعه می‌نمود.

قلعهٔ یزدان افشان:

این قلعه هم بذین نزدیکی است، و بانی[5] آنرا نمی‌دانند، و از ساکنان آن خبری نمی‌شناسند، زیرا که کهنه و قدیم است، و این قلعه بر کوهی است بلند، هم اینجا آستانهٔ آن از چوبست، و از دور میبینند، و تا الیوم باقی است.

و جنین کویند که: این قلعه بس منیع و محکم بوده است.

قلعهٔ ابل:

این قلعه بقُرب نَراق[6] است، بر کوهی که آن را بل می‌کویند، و فرا پیش آن رودخانه است، و این قلعهٔ نیز منیع بوده است.

---

۱. ریزیده: پراکنده و منتشر، و خرد شده، و ریز ریز شده، و پاشیده. (لغت نامه دهخدا: ماده ریزیده).

۲. دِماغ: سر آدمی، بلکه محتویات درون سر از قبیل مخ و مغز و جز اینها که آسیب رسیدن به آنها باعث مرگ می‌شود را گویند.

۳. قِبَل (به کسر قاف و فتح باء): از طرف، به نمایندگی.

۴. جربادقان یا جربازقان، یا جرفاذقان، گلپایگان کنونی است. کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ترجمه عربی، ص ۲۴۵» می‌گوید: (جربازقان نام معرّب کلبیکان است، و صورت نام کهن آن کربائیکان بوده، و مستوفی آن را به معنای «جایگاه گلها» تفسیر کرده است، و نام آن را به لفظ گلبادگان آورده است).

۵. در اصل: باقی.

۶. از توابع شهر کاشان که در ۱۰ کیلومتری شمال شرقی آن قرار دارد.

قلعه‌ای که در قدیم آنرا ....[1] خوانده‌اند، و اکنون منسوبست بأبی الحسین بن أبی سَهْل، و این قلعه بنزدیک قالهرست[2]، و قلعهٔ بلند و حَصِین و مُحکم است.

و گویند که: درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده‌اند، و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجِزی[3] و مانعی بوده است، و آن آنچنان بوده، که مقابل درِ آن قلعه منارهٔ بنا کرده‌اند از سنگ، و بنردبان برآنجا رفته‌اند، و از سر آن مناره بدان قلعه نردبانی نهاده‌اند، و از آنجا بقلعه رفته‌اند، و برآن گذر کرده.

و [أبو] حسین بن أبی سَهْل، درین قلعهٔ بوده است، و آنرا پناه گاه خود ساخته، چون او وفات کرده است، أبواسحاق[4] ابراهیم بن محمّد قُمی حاجِبْ[5]، زن او ـ عایشه ـ را خواسته[6]، و بر آن قلعه مالک شده.

ثَیمَرهٔ[7] کبری: ابن مقفّع گوید که: آنرا به ثیمر اکبر بن خراسان نام نهاده‌اند.

---

۱. در تمام نسخه‌ها: بیاض.

۲. نام این روستا ضمن نام بلوکات و توابع کاشان در (کتابچه تفصیل حالات و املاک و مستغلات و قنوات و بلوکات دارالمؤمنین کاشان) نوشته شده به سال ۱۲۹۶ (دوره ناصری) که در کتاب (قم نامه: ص ۳۰۴) چاپ شده آمده است: (قریهٔ قالهر: از قراء ییلاقی است، قدری وقف و قدری ملک است....).

۳. حاجز: سد و مانع.

۴. در اصل: اسحق.

۵. درباره این قمّی اطلاعاتی در منابع نیامده است، لیکن پسوند (حاجِب) که بر نام او افزوده شده است، نشان از مقام و منصب بالای او در دارالخلافة می‌دهد، منصب حجابت یا پرده داری از مناصب دارالخلافة بغداد در دوره بنی العباس بوده است، و صاحب چنین منصبی معمولاً از نزدیکان و مقربان خلیفه بشمار می‌رفته است.

۶. خواستن زن، احتمالاً کنایة از خواستگاری و اختیار او به همسری است.

۷. پیشتر در آغاز کتاب درباره ضبط این عَلَم جغرافیایی سخن رفت، و گر چه در منابع و نسخه چاپی این نام تیمرهٔ ضبط شده است، لیکن چون در اصل همواره ثیمرهٔ آمده است، از این رو در این تحقیق همواره این ضبط در متن قرار داده شده است.

ثَیمَرهٔ صُغری: به تیمر اصغر بن خراسان نام کرده‌اند.

و گویند که: این هر دو ثیمره جایِ جمع شدن آب رودخانها بوده است، و آبها در آن جمع شده‌اند، و آنرا هیچ منفذی و مَجری نبوده است، سبَبْ آنک کرد بر کرد آن کوهها بوده‌اند، جَمّ المَلِک دیوی را فرمود ـ نام آن مر[1] ـ تا آن کوهها را ببرد، و آب را روان کند، و جَمّ المَلِک آن دیو را گفت بزبان فارسی[2]: کُن مَر، یعنی ای مر عمل کن.

پس ثیمره کبری را از برای این نام نهادند، که جَم آن دیو را گفت که کن مر.

پس آن دیوآن کوه را ببرید، و آب روانه کرد، و آب رودخانهٔ قم، و رودخانه ویـدهند بثیمره جمع شده است.

پس چنین گویند که: آن موضع که آن دیو بریده است، تا بامروز ظاهر و روشن و معلوم است.

پس چون آب برفت، و بقیهٔ از آنجا بیش نماند، پشتکها در میانهٔ آب بدید آمدند، جَم راگفتند که: آب باز خشکید، و بعضی زمین بدید آمد. و آن پشتکها بزبان ایشان تهه تهه[3] بود.

پس ناحیت اعلی از ثیمرهٔ کبری بنا نهادند، و آنرا طُسوج تهق نام نهادند، الی یومنا هذا[4].

و جَم بفرموده مَره را ـ که او برادر آن دیو بود که نام او مَر بود ـ: تا آب از ثیمرهٔ صُغری بکرداند، او برفرمودهٔ او چنان کرد، پس نام نهادند کره مره.

---

۱. در اصل: مرآن.

۲. مقصود از زبان فارسی، زبان پهلوی / فهلوی است.

۳. احتمالاً ریشه این کلمه از تهک یا تهیک پهلوی برده باشد، در «فرهنگ پهلوی: ص۴۲۵» آمده است: تهیک tahik: تهی و خالی. و در «صحاح الفرس» آمده است: تهک: تهی باشد و برهنه گویند: «تهی و تهک» بر سبیل اتباع.

۴. تا به امروز.

پس این هر دو رستاق را مَروُمَرِه نام نهادند، و آن هر دو، دو برادرند از دیو.

راوی گوید که: فتح این هر دو ثیمره به جنگ بوده است، بر دست أحنف بن قیس[۱] بروایت قول عتّاب[۲].

امّا فتح معروف و مشهور آن، بر دست ابوموسیء اشعری بوده است، و احنف از امرا و محکومان[۳] او بوده است.

و گویند: به قریه خُمَیْهن ـ که از قری ثیمره است ـ مسجدی است، منسوب بأبی موسی أشعری، چون نواحی اهواز و اصفاهان را فتح کرد، ثیمرتین را نیز فتح کرد.

دلیجان: به دلیجان بن ثیمر نام نهاده‌اند.

نمیور[۴]:

از حیازات[۵] انارست، و آتشکدهٔ آن، و آتش در آن، بشتاسف[۶] مَلِک نصب کرده است

---

۱. احنف بن قیس بن معاویة بن حُصین التمیمی، بزرگ خاندان بنی تمیم، در دوره زندگانی پیامبرﷺ اسلام آورد، و از فرماندهان لشکر اسلام بود، و فتح شهر مرو رود در نزدیکی بلخ بدو منسوبست. وی از فرماندهان امیرالمؤمنین در جنگ صفین، و به شجاعت و بزرگی نفس و خویشتنداری مشهور بود، در سال ۶۷ یا ۷۱ در کوفه درگذشت. (سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۸۶).

۲. یادی از او در منابع نیامده است، و احتمال می‌رود او أبوبکر محمّد بن عبدالله بن احمد بن عتاب، از نزدیکان خیثمة بن سلیمان بن حیدرة (متوفای سال ۳۴۳ ه)، که کتابی در «فضائل الصحابة» جمع آوری نموده است باشد. (نگاه کنید به: سیر اعلام النبلاء: ۱۵ / ۴۱۶)

۳. زیردست.

۴. در منابع جغرافیایی متأخر قم با ضبط «نیمور» آمده است، و در صورت صحت چنین ضبط و انطباق آن با نمیورکهن مذکور در تاریخ قم، می‌توان موقعیت کنونی آن را تعیین کرد، امروزه روستای نیمور در سمت جنوب قم، در مغرب جاده قم ـ اصفهان می‌باشد، و از توابع شهرستان محلات بشمار می‌رود، و بر روی سرشاخه‌های رودخانه قم قرار دارد.

۵. یعنی از مستملکات حوزه رود انار بشمار می‌رود.

۶. احتمالاً مقصود (گشتاسب هخامنشی) پدر داریوش هخامنشی است، که نام او در تعدادی از لوحه‌های سنگی آمده، و در قرن پنجم پیش از میلاد می‌زیسته است. (نگاه کنید به: همدان نامه: ۵۱).

و بر افروخته، و آنرا چندین اوقافست.

و کویند که: نمیور سه براذر بنا کرده‌اند: درونه، و یزدانفُست، و ستیستاد.

و خفر هاد: خواهر ایشان خفریده بنا کرده است، و بنام خود نام نهاده.

و گویند که: خفرهاد بن سهره، براذر سیّاران بنا کرده است، و بنام خود نهاده، و آن بنائی عَجَبست، و تا الیوم قائم و محکم است، و نقشهایِ آن باقی اند، کوئیا نقّاشان و صانعان آن با مداد در آن آمده‌اند، و شبانکاه بیرون رفته.

و صحیح آنست که آتشکدهٔ آن، بشتاسف مَلِک بنا کرده است. و خفرهاد؛ بندویهٔ بن سنفاد، خال[1] کسری پرویز بنا کرده است، چنانچ شرح آن در اخبار او کذشت.

قاسان[2]: ذکر قاسان اینجا یاد کردم، بواسطهٔ آنك بیشترین ضیاع آن با حَوز[3] قم کرفته‌اند.

ابن مقفّع کوید که: هر دو قاسانرا[4] بدو قاسان، پسران خراسان نام کرده‌اند.

و چنین کویند که: قاسان اکبر ابن الضّحاک است، که او را بیوراسف میخوانند[5]، و قاسان اصغر پسر افریدون است.

---

۱. دائی.

۲. در کتابهای جغرافیا از دو شهر بنام قاسان یاد شده است، یکی در ماوراءالنهر و دیگری در مرکز فلات ایران، و اعلام و رجال بسیاری به هر دو شهر منسوبند، از این رو برای تمییز این دو از یکدیگر، نخستین را با نام قاسان و نسبت بدو را قاسانی یا کاسانی، و دومین را قاشان یا کاشان و نسبت به آن را قاشانی و کاشانی قرار داده‌اند. جغرافی نویسان اسلامی به تفصیل درباره این شهر که در ۸۰ کیلومتری جنوب قم واقع است سخن گفته‌اند، و مستوفی می‌گوید کاشان را زبیده همسر هارون بنا کرده است (بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۴۴).

۳. یعنی برغم آن که کاشان از حدود قم بدور است، لیکن از جهت ثبت در دیوان نفوس و خراج، روستاها و ضیاع آن را جزو حوزه مستملکات قم بحساب آورده‌اند.

۴. ظاهراً اشاره به قاسان ایران و قاسان ماوراءالنهر است.

۵. در نسخه چاپی: میخواندند.

و قول او بنزدیک ایشان درست و روشن‌ترست.

و گویند که: قاسانرا نام نهاده‌اند برود خانهٔ که او را بزبان عجم کاسهٔ میگویند، و گویند که قاسان دریا بوده است، و آنرا کاس رود خوانده‌اند، و اوّل موضعی که از آن آب باز خوشید[1] موضع بطریده بود، و این بطریده بلندترین موضع است، پس جون آب بطریده کم شد، و زمین او ظاهر گشت، بزبان عجم گفتند که: بدید آمد، پس از بهر این بطریده[2] نام نهادند. و بعد از آن موضع درام ظاهر شد، و گفت[3] درانبر، یعنی مجمع شُعب[4]، پس ازین جهت آنرا درام نام کردند.

و گویند که: نام آن در اصل درِارام بوده است، یعنی در شادی، پس تخفیف کردند و گفتند: درام.

و نیز گفته‌اند که: فرعونِ موسی[5] ازین دیه بوده است!

و برقی[6] روایت کند: از آن جمله که عجم در آن غلو کرده‌اند، از وصف بیوراسف:

یکی آنست که: گفته‌اند که بیوراسف زمین قاسانرا باز کردانید، و ظاهر آن باطن کردانید. و بقاسان رودخانهٔ نبوده است، امّا کاریز آن بنسبت با کاریزهای آن ناحیت بیشتر و زیادت‌تر بوده‌اند، و بیوراسف بهیچ موضعی و جائی نکذشتی، الّا که باهل آن موضع چیزی بمیراث بکذاشتی، جنانج باصفاهان اطعمه و حلوا بکذاشت، و از ایّام اوالی یومنا هذا طعامهایِ کزیده، و حلواهای کوناکون باصفاهان موجودند. و بقاسان حیلت و دروغ

---

۱. خوشید: خشک شدن (صحاح الفرس).

۲. بطریده معرّب کلمه پهلوی / فهلوی پت دیت می‌باشد، در «فرهنگ پهلوی: ص ۲۵۹» آمده است: پت دیت pat - dit: پدید، پدیدار، آشکار.

۳. در نسخه چاپی: گفتند.

۴. در حاشیهٔ نسخه اصل (ق ۴۹ / ر) در زیر این کلمه آمده است: درغاله.

۵. یعنی فرعون معاصر حضرت موسیٰ علیه‌السلام.

۶. در اصل: براقی آمده است که خطاست، و صحیح آن برقی است که تاریخ قم روایات تاریخی چندی درباره تاریخ قم از او روایت کرده است.

بکذاشت، و بقم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بکذاشت، و بِرَی غَدْر و مکر و خدیعه، و آنک مردانِ آن کم از زن باشند، و اختیار ایشان بدست زنان باشد، و ماذکی[1] بر ایشان غالب باشد، و بهمدان بُهتان[2] و دروغ کفتن، و سبکی اظهار کردن.

و دیکر: از وصف بیوراسف که عجم درو غلو کرده‌اند آنست که، عجم می‌کویند که افریدون بیوراسف را در ریسمانی بست، او ریسمانرا بکشید و با ریسمان بکریخت، افریدون در پی او برفت، او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است، و معدن نمک است، در آنجا بقضا حاجت نشسته بود، و غائط[3] او نمک شده، و معدن نمک کشته، و نمک قم و حوالیء آن از آنجاست.

برقی کوید که: نمک قم پاکیزه‌ترین و خوبترین نمکها است، زیرا که آن آبی است که در آن حالت که فسرده[4] میشود صافی است، و هیچ خاک با آن آمیخته نشده است، و دیکر نمکهایء خاک با آن آمیخته شده. و نمک قم در تابستان فسرده میشود.

و دیکر آنک: هیچ کس آنرا منع نمی‌تواند کرد در تَصرّف آن، و خراج بر آن نمی‌توان نهادن، و هرکاه که منع کنند، یا خراج بر آن نهند، آن آب منقطع شود و نابدید کردد، و هیچ اثر نمک آنجا نماند، و این معنی هم اندر ایام جاهلیّت، و هم اندر ایّام اسلام تجربه کرده‌اند و آزموده. و این نمک همه اوقات مباح[5] بوده است، و هر کس که خواسته است برداشته است، و تصرف کرده، و این کوه نمک[6] معروف است و مشهور است، و الی

---

۱. ظاهراً مقصود صفات زنانگی است.

۲. نسبت به دروغ به کسی دادن.

۳. مدفوع.

۴. فِسُرده: منجمد گردیده و بسته شده، (لغت نامه دهخدا: ماده فسرده).

۵. مباح بودن و اباحه: آزاد بودن و اختیار داشتن.

۶. در (کتابچه طوائف و ایلات دارالایمان قم) نوشته شده به سالهای ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ (دوره

←

یومنا هذا قائم و باقی است.

و بذین کونه چندین مواضع و معادن پوشیده‌اند تا بامروز، و کویند که این معادن در دامن کوه‌اند، و من که مصنف این کتابم آنرا دیده‌ام، و هم شنیده‌ام از کسی که برین کوه رفته بُود، که او کفت که من آبِ آنرا بغایت پاکیزه و خوش طعم یافتم، و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم.

و نیز کفت که: تو جون برابر آن آب بایستی، و خواهی که قصد جانب مغرب کنی، آن آب که برابر تو باشد، بسیار و مجتمع نماید، و چون از جانب مغرب بروی، و بپایان آن آب برسی، آن آب را باریک و اندک یابی، و جون معاودت[1] نمائی، و روی بجانب مشرق کنی، و بنیمهٔ آن برسی، آن آب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی، و از جانب مغرب از پَس پشت خود، بسیار و مجتمع بینی.

و همچنین: چون از ساوه بیرون آیی بجانب قم، آن آب براه تو واقع شده باشد، و یکنیمهٔ آن از جانب مغرب بسیار نماید، و یک نیمهٔ دیکر از جانب مشرق اندک نماید، و جون از قم بساوه روی بر عکس آن نماید، از جانب مشرق بسیار، و از جانب مغرب اندک.

← ناصری) که در ضمن کتاب (قم نامه: ص ۱۲۲) چاپ شده، آمده است:

(جبل گدن گلمز، مشهور به کوه نمک، در غربی شهر قم، در اول مُلکِ جعفرآباد ساوه واقع است، تا شهر قم چهار فرسخ است. نمک سفید شفافی دارد، به طریقهٔ چشمه سار از درهای آن آب صافی جاری است. قدری که بسته می‌شود، در روی آب آن جاری است. نمک قم و عراق و کرمانشاهان و فراهان از آنجاست. طُرفه آن که هر کس می‌آورد نمک بیاورد هر قدر نمک که کند بعد از آن نمک خشک کنده پیدا می‌شود برمی‌دارد. تا نمک نکند نمک خشک پیدا نمی‌شود. مساحت کوه نمک، دور او سه فرسخی است از این قرار به طریقه مساحت هزار و هشت صد خروار بذر افشان زیر کوه نمک است. در سابق یکی از اهل بدعت خواسته بود اجاره از حکومت بر آن ببندد، تا دو سال چشمه سار نمک به کلی خشک شد، تا آن که رفع بدعت آن مرد بشود. و الله العالم. کسی نمی‌تواند بالای او برود).

۱. معاودت: بازگشتن.

ورازآباد: این دیه را نام نهاده‌اند بوراز بن قاسان أکبر.

و گویند که: وراز بن بیب آنرا بنا کرده است.

دنجرد: دنجرد بن قاسان أکبر آنرا بنا کرده است.

خواصر: خواصر برادر خناصر آنرا بنا کرده است.

وزهشت:

گویند: چون افریدون بیوراسف را باسیری بگرفت، و زنجیر در گردن او کرد، و او را بدان محکم بند نهاد، روئی[1] باز کرد و بیامد و بوزهشت نزول کرد. و بدین وزهشت آب بسیار جمع شده بود، و مجمع آب بود، و بزغهائی[2] بسیار در آن بودند، و آواز بسیار می‌کردند، چنانچ افریدون از آوازهای ایشان بتنگ آمد، و نمی‌توانست آنجا نزول کردن، پس آن موضع را بدین سبب وزهشت نام نهادند.

نیاشتر[3]: اردشیر بن بابک آنرا بنا کرده است، و آنچنان بود که چون او از اصفاهان بازگردید، و مَلِک اصفاهان و اشراف اهل بیت او، و سرهنگان او را کشته بود، و فرمود تا سرهای ایشان در جوالها[4] نهاده، همراه وی می‌آوردند، چون بچشمهٔ نیاستر رسید، آن

---

۱. در نسخهٔ چاپی: روزی.

۲. وزغ، قورباغه.

۳. آبادی نیاستر (که امروزه نیاسر تلفظ می‌شود) در کوهستانهای شمال غرب کاشان واقع است، به علت موقعیت جغرافیایی آن که از آب و هوای مصفّا و مناظر طبیعی و فرح بخش برخوردار است، رو به آبادانی و توسعه نهاده است، و چشمه کهن و چهار طاق آتشکده باستانی آن که به گفته باستان شناسان یکی از قدیمترین آتشکده‌های ایران بشمار می‌رود، و از ساخته‌های اردشیر بابکان (سر سلسله ساسانیان) می‌باشد، همچنان پابرجاست. نام نیاسر و روستاهای تابعه آن به تفصیل در «کتابچه تفصیل احوالات دارالمؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم نامه: ص ۳۰۵» آمده است.

۴. جمع جوال، در (فرهنگ پهلوی: ص ۲۴۴) آمده است: جووال juwal کیسه، و در برهان قاطع: جوال: آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند.

چشمه را دید که آب از سر آن کوه میجوشید، و بدامن آن فرو می‌رفت، پس چون بسیاری از آن آب بدید آمد، و آن موضع را بغایت خوش یافت، بفرمود تا بذان موضع نزول کردند، و از آنک کسی از پس او آید ایمن شد. بعد از آن سر و تن بشست، و مجلس شراب ساخت، و بفرمود تا اسباب آن مهیا کردند، و مُلْهِیات[1] و مشتهیات[2] از انواع لهو و لَعب، اصناف اسباب طَرَب و فرح بمجلس خود دعوت کرد، و حاضر کردانید، و بذین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد، و مجلس او را بانواع ریاحین پر کردند.

افریدون کفت که: این ریاحین ریاحین اصحاب حرب نیست، و مناسب حال ایشان نیست.

پس بفرمود تا آن سرها که از اصفاهان آورده بودند، برابر او بنهادند، و گفت بزبان عجم: هرائنید خُرَن اَفَرینان سر.

یعنی: مجلس خود را بسرهای شجاعان و دلیران و ابطال[3] بیارائید، و ساخته کردانید.

پس چند روز آنجا مُقام[4] کرد، و بفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند؛ با آتشکده، و آنشهر را نیان سر نام نهادند، بسبب قول اردشیر که گفت: هرائنید خُرَنْ افَرینان سر، پس تخفیف کردند و گفتند: نیاستر.

هراسکان: آنرا افراسیاب ـ مَلِک تُرک ـ بنا کرده است، آنکاه که بر ایران شهر[5] غالب شد، و برو غلبه کرد.

هلیل: هلیل بن قاسان آنرا بنا کرده است.

---

۱. اسباب لهو.

۲. آنچه اشتها را می‌افزاید.

۳. ابطال: جمع بَطَل، شجاع و دلیر.

۴. مُقام: اقامت گزیدن.

۵. کنایه از سرزمین ایران.

آران[1]: آنرا آران بن قاسان بنا کرده است.

انوشاباد[2]: این دیه را از بهر آن بدین نام کردند، که یکی از أکاسره[3] بذان ناحیت بگذشت، بچشمهٔ که آنجاست فرود آمد، آن چشمه و موضع را خوش یافت، بفرمود تا بذانجا دیهٔ بنا نهادند، و انوشاباد[4] نام کردند.

فین[5]: آنرا بشتاسف[6] بنا کرده، در آن وقت که با ارجاسف[7] ـ مَلِک تُرک ـ کارزار کرد،

---

۱. از آبادیهای حومه شهر کاشان می‌باشد که امروزه تبدیل به شهر شده است، و در فاصله ۲۵ کیلومتری شرق کاشان قرار دارد. و نام آن، و نام روستاهای تابعه آن به تفصیل در «کتابچه تفصیل احوالات دارالمؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم نامه: ص ۲۹۶» آمده است.

۲. این روستا امروزه به نام (نوش آباد) معروف است، و جزو توابع کاشان بشمار می‌رود، و نام آن و آبادیهای تابعه آن به تفصیل در «کتابچه تفصیل احوالات دارالمؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم نامه: ص ۲۹۶» آمده است.

۳. أکاسره: جمع کسری، معرّب خسرو.

۴. در (فرهنگ پهلوی: ص ۲۵) آمده است: انوشک an - os - ak: أنوشه، جاویدان، بی مرگ. بمعنی خوش و خرم و خوشحال باشد.

۵. از آبادیهای مشهور حومه کاشان می‌باشد، که در شمال غربی شهر قرار دارد، و از دیرباز قریهٔ فین و چشمه آن مورد توجه پادشاهان و امرا و مردم بوده است «بلدان الخلافة الشرقیة: ص۲۴۴ ترجمه عربی». در «کتابچه تفصیل احوالات دارالمؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم نامه: ص ۲۸۲» نام فین آمده است، و آن را دو قریه دانسته که از چشمه فین مشروب می‌شوند، (و سلاطین صفویه در آنجا عمارت دلگشا و باغات باصفا ساخته‌اند، و در کنار باغ آنجا خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار عمارتی سلطانی بنا کرده است که خیلی تعریف دارد)، و در همین بنا میرزا تقی خان امیرکبیر به قتل رسید.

۶. احتمالاً مقصود گشتاسب هخامنشی، پدر داریوش هخامنشی است.

۷. ارجاسف: معرّب ارجاسب، نام نبیرهٔ افراسیاب است، که در توران پادشاهی کرد، و در روئینه دژ مسکن داشت، و چندین پسر گشتاسب کشته بود، و سهراب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد. عاقبت اسفندیار بن گشتاسب روئینه دژ را گرفته ارجاسب را کشت (لغت نامه دهخدا: ماده ارجاسف).

و کاریزهای آن دیه را باشارت جَمَ مَلِک بیرون آورده‌اند، و بسیار آب اند، و این دیه از قاسانِ اصفاهان است.

ابروز[1]: هیثم روایت کند از عُمر کسری، که او گفت که:

«این دیه را ویرُوز[2] بن یزدجرد بنا کرده است، آنگاه که روی بهیاطله آورده بود، و قصد ایشان کرد، و این دیه را بنام خود نام نهاد، پس بمرور ایام گفتند ابرُوز».

راوند[3]: این دیه را راوند اکبر بن ضَحّاک بیُوراسف بنا کرد، و بذان نزول فرمود.

و گویند که: بیب بن جودرز[4] ـ که آبه را بناحیت ساوه بنا کرده است ـ این دیه او بنا کرده است. و بیب جون خواست که بحضرت مَلِک رود، از جِیّ اصفاهان بیرون آمد، و براوند نزول کرد، و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود.

راوی گوید که: بنا و عمارت راوند و آبه بس بیکدیگر مانند است.

و این روایت أخیره صحیح‌تر و روشن‌ترست.

قلعه هنز فر:

این قلعهٔ بر کوهیست که معروف و مشهورست بذین اسم، بنزدیک سسه و ورازآباد،

---

۱ . امروزه از موقعیت جغرافیایی آن اطلاعی نداریم، و نام آن نیز در «کتابچه تفصیل احوالات دارالمؤمنین کاشان» نیامده است.

۲ . احتمالاً تلفظ پهلوی فیروز است.

۳ . از آبادیهای مشهور حومه کاشان، که امروزه در شمال شرقی شهر قرار دارد، و از دیرباز موقعیت و جایگاه آن نزد جغرافی دانان معروف بوده است، یاقوت در معجم البلدان می‌گوید: (راوند: بفتح الواو، و نون ساکنه، و آخره دال مهملة: بلیدة قرب قاشان و اصفهان. قال حمزة: واصلها راهاوند، و مضاه الخیر المضاعف...)، علماء و دانشمندان متعددی از این شهر برخاسته‌اند که مشهورترین آنان قطب راوندی می‌باشد.

۴ . معرّب گودرز.

و این قلعهٔ آن قلعهٔ ایست که چون ارجاسف ـ مَلِک تُرک ـ بر مملکت بشتاسف ـ مَلِک عجم ـ غلبه کرد، بشتاسف درین قلعه رفت و حصار کرد، و جصن و جِرز[1] خود ساخت.

راوی گوید که: ابو موسی اشعری، بر دست بعضی از رئیسان لشکر خود، رستاق قاسان بجنک فتح کرد.

و نیز گویند که: نفس کاشان نیز ابو موسی اشعری فتح کرده است.

فراهان[2]: فراهان بن همدان بنا کرده است.

اشکن[3]: براذر او رکن بن همدان آنرا بنا کرده است.

فارسه[4]: فارس بن فراهان آنرا بنا کرده است.

بهبودانابادِ[5]: بهبود بن همدان آنرا بنا کرده است.

ولاشجرد[6]: ابن مُقفَّع گوید که: این دیه بلاش بن فیروز بنا کرده است.

---

۱. پناهگاه.

۲. این شهر در منتهی الیه مغرب حدود کاشان قرار داشته است، و امروزه ضمن حوزه اداری استان مرکزی داخل شده، در «کتابچه تفصیل احوال دارالمؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم نامه: ص ۳۰۰» نام آن آمده است، و درباره آن می‌گوید: (قریه‌ای است به غایت کوچک، ییلاق خوبی است، تا شهر کاشان هفت فرسخ است، و در وسط سه کوه واقع است)، و یاقوت در «معجم البلدان» یکبار با نام فراهان (من رساتیق همذان)، و یکبار دیگر با نام فرهان (بالفتح ثم السکون، ملاحة فی رستاق همذان...) از او یاد کرده.

۳. نویسنده تاریخ قم در (فصل دوم ـ در خراج قم) این قریه را از رستاقهای فراهان شمرده است.

۴. همان.

۵. همان.

۶. نویسنده تاریخ قم در (فصل دوم ـ در خراج قم) این قریه را از روستاهای رستاق فراهان شمرده است، و ضبط نام آن را در (باب دوم ـ فصل سوم) (والاشجرد) و (ولاشجرد) آورده است.

جوخواست[1]: این دیه را جوخواست بن خراسان بنا کرده است، و بنام خود باز نهاده.

بورقان[2]: بوران دختر کسری آنرا بنا کرده است.

ولانجَرد: والان بن فراهان اکبر بنا کرده است.

وارُود[3]:

راوی کوید که: این موضع بیابانی بوده است، و زنی گوسفندانرا بذین بیابان می‌جرانید، و کودکی خُرد با خود همراه داشت، گرگ آن کوذک را بر گرفت، و روی در بیابان نهاد، آن[4] زن در پی کرک می‌دوید، و فریاد و افغان می‌کرد، و بزبان عَجَم می‌گفت: وا رودا، یعنی: وا پسرا، و رُود بزبان عجم کوذک بوَد.

پس این موضع را از برای این وارُود نام نهادند.

رستاق طبرش[5]: روایتست از ابن مقفّع که ضیعتهای[6] آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است، و بعمارت آن فرموده.

---

۱. نام این روستا در (فصل سوم ـ از باب دوم) کتاب تاریخ قم جزو روستاهای رستاق فراهان آمده است.

۲. همان.

۳. در نسخهٔ اصل این نام بدین گونه نوشته شده است: وا ـ رُود.

۴. در نسخه چاپی: و آن.

۵. رستاق طبرش (که امروزه تفرش تلفظ می‌شود) یا طبرس، در جنوب غربی قم قرار دارد، و در گذشته بر طبق تقسیم بندی دیوانی جزو بلوکات قم بشمار می‌رفته است، در «کتابچه طوایف و ایلات دارالایمان قم» در ضمن کتاب «قم نامه: ۷۵» آمده است: (تفرش و فراهان و دیار اسحاق ـ که الآن دهات خلج خوانده می‌شود ـ جزو جمع قم بوده).

۶. جمع ضیعهٔ به معنای سرزمین.

ساوه و آبه[1]: از بعضی متقدّمان[2] حکایت است که: آبه دریائکی بوده است، یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بر آن بگذشت، در جوانب آن دریاچه صیدن[3] کردن خوش یافت، بفرمود تا آن آب را بکشادند، و کوشکی بذان موضع بنا کردند، و ببالای آن بر آمد، آثار کهنه و قدیمه دید، گفت: این نشانها و علامتها و اثرها چیست؟

یکی از حاضران گفت بزبان ایشان: خُد بود، پس آنموضع را بُود نام نهادند، و تا بذین وقت آبادان است.

و برقی از بعض رُواة عجم حکایت کند، که:

«اوّل موضعی که از مواضع و رساتیق ساوه و حوالی آن بنا نهادند آبه بود، و بیب بن جُودرز آنرا بنا کرده است. و سَبَب بناء آن آن بود که، کیخُسرو بذانجا رسید، و آن دریاچهٔ بود، و در موضع و جای آبه، [آبی][4] پاکیزه و صافی بود، بذان آب فرود آمد، و بزبان عجم گفت که: بذین آب سا ای فا إستی،

یعنی: این آب محتاجست بسایهٔ و بنایی و عمارتی، پس آبه را بقول کیخُسره که گفت آب، آبه نام کردند.

و گویند که: بیب بن جودرز از کیخُسره خواست که بذانجا عمارتی کند، و بنائی

---

۱. آبه/ آوه از رستاقهای‌کهن و مشهور میان قم و ساوه، جزو حوزه بخش جعفرآباد شهرستان ساوه است، و در حدود ۳۰ کیلومتری مغرب قم بر کنار زرینه رودِ خشکیده قرار دارد. و امروز دهستانی است که‌جاده قم ـ آوه ـ ساوه از میانه آن می‌گذرد، و تپه‌های باستانی متعدد و چند بقعه پیرامون آن قرار دارد. به گفته دکتر پرویز اذکائی(ساوه‌نامه:۱۲ ـ ۱۵) نام«آوه» پیشینه کهنی دارد، و به دورانهای مادی باز می‌گردد، و در واقع آوه تحریف شده «آباخینه» یا «آباکینه» یونانی، و «اباکه» یا «اپاکه» و «آواکشنه» باستانی مادی است.

۲. پیشینیان.

۳. در نسخه (۲) و (۳): بنا کردن، و در نسخهٔ چاپی: صید کردن.

۴. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی.

نهد، کیخُسْره او را دستوری[1] داد، پس بیب قریهٔ آبه بنا کرد؛ باذن و اجازت کیخُسْره.

و گویند که: جون بیب بن جودرز[2] در صحبت کیخُسْره از بلاد تُرک باز گردید، در صحرائی بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد، و بذان صحرا هیچ عمارتی و بنائی نبود، پَس بیب آبه را بنا کرد، و میلاذ بن جرجین، میلاذ جرد.

و بعضی دیگر گویند که: ابتداءِ بنای رُستاق ساوه، در ایام کیخُسْره بود، و آن چنان بود که جون کیخُسْره بهمدان فرود آمد، و همدانرا زینستان ایران شهر نام بود، یعنی خزینه سلاحها و مالها[3]،

و این همدان را بمالی معیّن از آل کردام[4] ستده بودند، و هیچ کس دیگر را با آن کاری نبود.

و مراد از آل[5] کردام، رُستم بن کردام است، و او را سی و دو براذر بوده‌اند.

راوی گوید که: در آن روزگار بجبال[6]، بغیر از همدان و ری و اصفاهان، شهری دیگر نبوده است.

---

۱. فرمان.

۲. گیو بن گودرز از خاندانهای حکومتگر پارتی.

۳. در «همدان نامه: ص ۵۴» آمده است: روایات قدیم حاکی است که همدان بزرگترین شهر کوهستان بود، چنانکه سه (چهار) فرسنگ دراز نایی آن از دامنه کوه الوند بود، تا دهکده‌ای که بدان «زینوآباد» گویند، که به معنای «زرادخانه» باشد، که ظاهراً همانجایی است که شاهان عهد باستان ـ و از جمله داریوش هخامنشی ـ سلاح و مهمات نظامی را در آنجا ذخیره داشتند.

۴. از خاندانهای پارتی اشکانی که اعضای این خاندان (بهمراه سه خاندان دیگر که عبارتند از: جلین جمکرانی، گودرز (گوتراس)، میلاد (مهرداد = میترادات)) روستاهای میان قم ـ ساوه را آباد کرده‌اند (همدان نامه: ص ۱۳۴).

۵. خاندان، طایفه.

۶. مقصود از جبال، منطقه کوهستانی مغرب ایران که محدوده کردستان تا ایلام و اصفهان و قم و ری را شامل می‌شده است.

پس چون کیخُشره از همدان برخاست، و بجانب فراسیاب عزیمت کرد؛ در طلب خون پدرش سیاوُش، چون بزرقار[1] رسید ـ و این زرقار[2] بزبان عجم اسفید[3] نام بود ـ نظر کرد با ساوه و قم، و در آن حال هر دو دریا یکی بودند، پس کیخُشره بفهلوی[4] مَثَل زد و گفت:

خـدش درمـان بـرم افش بـوشاام بذش کسخر کرام ماوش در نشانان.

و چون بیب بن جودرز از کیخُشره این فهلوی بشنید، و بیب بنزدیک او فرود آمده

---

۱ . در اصل «زرقار» ضبط شده است، لیکن در چندین موضع دیگر از تاریخ قم با ضبط «زرقان» آمده که ظاهراً همین صحیح است، و از روستاهای طسوج ساوه بشمار می‌رود، و واقعه مذکور در تاریخ قم که حرکت کیخسره باشد، میان قم و ساوه بوده است.

۲ . در اصل آمده است: (و این زرقاق بزبان عجم...) که ظاهراً خطای ناسخ است در ضبط نام زرقان.

۳ . در اصل: «اسبقد» ضبط شده است، و صحیح آن «اسفید» است، چنانکه نویسنده تاریخ قم در (فصل دوم از باب دوم) هنگام یادکرد (طسوج جبل از طسوج ساوه) از این آبادی یاد می‌کند.

۴ . مراد از اصطلاح «فهلویات» یا «فهلوی» در متون کهن فارسی، دوبیتی‌ها و قطعات منظوم و کلمات قصار و مثالهای مأثور یا کلمات منثور است، حمزه اصفهانی (متوفای حدود سال ۳۶۰ ق) گفته است که سخن ایرانیان باستان بر پنج زبان روان می‌گردید که عبارتند از: پهلوی، دری، پارسی، خوزی، سُریانی، امّا پهلوی سخن پادشاهان در نشست‌هایشان بدان روان می‌گردیده، و آن زبانی است منسوب به «پهله»، و این نامی است که بر پنج شهر گذارده می‌شود: اصفهان، ری، همدان، مادنهاوند و آذربایجان، لیکن شیرویه بن شهردار همدانی (متوفای ۵۰۹ ق) شهرهای پهلویان را هفت شهر: همدان، ماه سبدان، قم، مادبصره، صیمره، مادکوفه، و کرمانشاه دانسته است. باید گفت که فهلویات قدیم شهرهای «پهله» را هرگز نباید از مقوله ادب عوام دانست، زیرا در دوران اسلامی (تا سده ۸ ق) فهلوی همچنان زبان مشترک و متداول بین مردم آن نواحی بوده، و گویش خواص نیز کمابیش فهلوی بوده است. و اساساً فهلوی گویش ویژه مردم مغرب و جنوب غربی ایران زمین، در مقابل گویش «دری» که ویژه مردم مشرق و خراسان می‌باشد بوده است. (مقالهٔ «زبان کهن همدانی» نوشته پرویز اذکائی در همدان نامه ص: ۳۲۷ ـ ۳۲۸)

بود، پسر خود بیژن را گفت:

ای پسرک من، سخن و گفتار مَلِک شنیدی، اینجا بباش، و این آبرا بکشای.

راوی گوید که: در آن روزگار هیچ مردی قوی‌تر و داناتر، و بعلم شناو استادتر از بیژن نبود، پس بیژن از پدر و مَلِک باز پس اِشتاد، و آنجا بماند، و دو خیک را بباد پر کرد، و در هم بست، و بر آن بنشست[1]، و در آن دریا رفت و تا بمیان آب برفت، و کرد بر کرد آن بر می‌آمد، و شناو می‌کرد، تا آنکاه که جای کشودن آب بدانست و بیافت، پس قناءآن قومشانرا[2] بر آن بداشت، و بکشودن آن آب امر کرد. و ثقات[3] و اهل اعتماد، از وکلا و نُوّاب و معماران بر سر ایشان بازداشت، تا آن آب را بجانب ناحیت خوی[4] بکشادند و روان کردند، و بعد از آن بیزن در عقب پدر و مَلِک بیامد، و بدیشان پیوست، و از آن قصه مَلِک را خبر نکرد و آکاهی نداد، تا آنکاه که کیخُسْره به فراسیاب ظفر یافت و او را بکشت، و شهر او ـ که معروف و مشهورست بزبان عجم بوهشت کَنک ـ خراب کرد، و رستم بن دستانرا و جمعی از اسپَهْبَذه[5] با او آنجا بکذاشت، و خود جون برسید بموضعی که آنرا التویه کویند ـ از ناحیت خوی ـ بر اندرون ساوه و آبه مُشْرِف و مطّلع شد، پس یافت آن ناحیت را که از آب خشک بود.

پس کیخُسْره بیب بن جودرز را کفت: من چیزی ازین عجیب‌تر ندیدم، من این موضع را پر آب بکذاشتم، و اکنون خشک شده است؟!

بیب مَلِک کیخُسْره را کفت: یاد داری ای مَلِک، که چون بقریهٔ اسیقد[6] رسیدی مَثَل

---

۱. در نسخه چاپی: نشست.

۲. قومش: (یا کومش) به معنای مُقنی (لغت نامه دهخدا: ماده قومش).

۳. مردان درستکار و راستگو.

۴. مقصود خوی رازی است که از روستاهای جنوب ری بوده است.

۵. اسپَهْبَذ یا اسپَهْبُد یا سپَهْبُد در «صحاح الفرس» آمده است: سپهسالار و سر لشکر و امیر باشد.

۶. در اصل: اسبفد.

زدی، که جون حقّ سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد بفراسیاب، و مظفَر و منصور باز کردی، این آبرا بکشائی، و این موضع را عمارت کنی، جون من این فهلوی از تو بشنید، بندهٔ تو بیزن را وصیّت کردم به کشودن این آب، حقّ سبحانه و تعالی بدولت تو او را توفیق داد، و او را راه نمود بکشودن این آب.

پس جون مَلِک سخن بیب بشنید شادمانه کشت، و خرّم شد، و فرح افزود، و بیزنرا بدعائی خیر یاد کرد و ثنا گفت، [و در حقّ او این فهلوی، گفت:

خَـرّه دی بـها کش تـو پـورزاداه افرنک الشتحر تمامی نحیره یـوم[1]

و جهار خلعت فاخر، و جهار اسب با زین و لکام از طلا، و مُکلّل بجواهر و لآلی، و جهار شمشیر با کمر زرین، کیخُسْره به بیزن بخشید، و از نواحیء خـراسـان و جـرجـان جندین مواضع با قطاع بذو داد.

بعد از آن کیخُسْره، امرا و اسپَهْبَذه را بزبان عجم گفت که: هر کسی سایهٔ بکیرید، یعنی هر یکی از شما موضعی فرا کیرید، و عمارت کنید، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا کرفتند، و بذان بنا نهادند.

و بیب بن جودرز از میان ایشان بیرون آمد، تا بجشمهٔ که آنرا پر آف می‌کویند ـ یعنی بسیار آب ـ و بذان جشمه آبه بنا نهاد، و بواسطهٔ بسیاری آبِ آن جشمه، آبه را آبه نـام[2] نهاد، و بذان دو کوشک بنا نهاد، و سه کاریز آب بیرون آورد:

یکی را: ورزاجرد.

و یکی را: وروجرد.

و یکی را: وادی[3] ویده و اسفندق نام کرد.

---

۱. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۲. در اصل: بنا، و در دیگر نسخه‌ها: نام.

۳. دشت.

و جوئی که آنرا ماذق میکویند از رودخانه، [که معروف است به وفریان بذان روانه کرد.

و کویند که: آن مواضع که بذان کوشک أسفل که[1]] بنا نهاده‌اند از آبه، و مسکن خواصّ لشکر، و جای باز بستن اسبان بوده است، که مُعَدّ[2] و ساخته کردانیده بودند، و آماده کرده از برای دشمن، جون خروج کند برایشان، و قهر کند ایشانرا، یا بشب ناکاه بر ایشان شبیخون کند.

و برقی در کتاب بنیان آورده است، که:

میکویند فرعون از آبه بوده است، و هر کس از اهل آبه که تو او را بینی، سرخ روی و ازرق[3] چشم، بذان که او از نسل فرعون است!

و همچنین برقی کوید، که:

سرای فضلویهٔ مُتطبّب[4] در آن، از سرای فرعون بوده است، و سرای و مسکن فرعون از دروازهٔ وزوا بوده، تا دروازهٔ بنان بن موسی.

قَرْدین:

راوی کوید که: ملک کیخُسْره جون بکوه اندس و ماهین[5] رسید، دیهٔ قردین بنا نهاد، و او را قردین از برای آن نام نهادند، که ملک کیخُسْره عمله و بنّاآن خود را روزی

---

۱. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۲. آماده شده.

۳. ازرق: آبی.

۴. متطبب: طبابت کننده.

۵. بخش کوهستانی همدان به نام ماهین (یا جبال) می‌باشد، یعقوبی در تاریخ یعقوبی میزان خراج «ماهین» و همدان را در زمان معاویه حدود چهل میلیون درهم آورده است (همدان نامه: ۹۰)، در تاریخ قم نیز یک بار (در فصل ششم از باب اول) از کشتن اردشیر، مَلِک ماهین پس از کشتن ملک همدان، و بار دیگر (در فصل متعلق به آمدن عرب به قم) از فرار اشعریان از کوفه و نزول آنان به ماهین سخن گفته است.

گفت: کردیداین[۱].

و بذین دیه ایوانی و درکاهی بزرکست و مُشْرِف[۲]، و اساس آن از سنک و کچ است، و باجر و جَصّ[۳] طاق آن بسته‌اند، و آجرهای آن بنرجات[۴]، بعضی را در بعضی برده‌اند، همچو دندانها. و این عمارت و بنا بزرکترین عمارتها و بناهای عجم است و بذین ناحیت، پس از ایوان مدائن[۵]، و اساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ بر آورده‌اند، و این ایوان

---

۱. یعنی این دیهٔ مدتها (گردیداین) نامیده می‌شد، و به مرور زمان گردین، و سپس معرّب گردید و گاف آن به قاف تبدیل و قردین شده است.

۲. از موقعیت جغرافیایی چنین کاخ باشکوهی آگاهی دقیق در دست نداریم، گر چه احتمال می‌رود این ایوان و کاخ طاق بستان، و یا به احتمال قویتر معبد آناهیتا باشد که بازمانده‌های ستونهای سنگی آن در شهر کنگاور می‌باشد، و درباره شکوه و عظمت آن در منابع تاریخی سخن فراوان رفته است (نگاه کنید به: همدان نامه: ص ۵۲، ۶۳).

۳. جَصّ: گچ.

۴. نرجات: ؟.

۵. ایوان مدائن یا طاق کسری، که در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بغداد، و در شهری به نام (مدائن) یا (سلمان پاک) قرار دارد. در نوروز سال ۱۳۸۳ شمسی از این بنا دیدن کردم، و تنها بازمانده کاخ ساسانی، تاق عظیم و مرتفع آن، و شکاف گشاد و عریض سقف تالار در ضلع جنوبی ساختمان می‌باشد، و دیگر بخشهای آن همگی از میان رفته است، آنچه در این بازدید جلب توجه نمود، یکی آن که کلیه تاسیسات و دیوارهای حفاظتی پیرامون محوطه کاخ به غارت رفته بود، و دیگر آن که دو گروه از کودکان را مشاهده کردم که به بازی مشغول بودند، گروهی بر سقف مرتفع تالار، و گروهی دیگر در محوطه زیرین تاق. و در نزدیکی دیوارهای غربی تالار (که طبق معمول باید جایگاه تخت و شاه نشین بوده باشد) گله‌ای از گوسفندان به استراحت عصرانه پس از چرای روزانه مشغول بودند!!

ابن أبی الحدید مدائنی (متوفای ۵۶۷ ه) که خود از اهالی مدائن است، در (شرح نهج البلاغة) روایت می‌کند: هنگامی که أمیرالمؤمنین ﷺ به سوی جنگ صفین می‌رفت به مدائن رسید، و در گوشه‌ای از تالار آن نماز بجای آورد، آنگاه در پاسخ یکی از یاران خود که در توصیف

←

بر آن بنا نهاده‌اند. و بر راست و چپ، و کرد بر کرد آن خانها و حجره‌ها از آجر و گچ بنا نهاده‌اند، و اکثر آن مندرس و نابدید شده، و آثار و علامات آن ایوان باقی اند.

و گویند که: این ایوان از ایوان مدائن، بروزگاری دراز، قدیمتر و کهنه‌تر است.

اندس[1]:

ایضاً کیخُسْره[2] بنا کرده است. و سبب آن بود که، روزی او بصید بیرون آمد[3]، و بکوه اندس رسید، دابّهٔ[4] او برمید، اصحاب خود را گفت که: دابّهٔ من برمید، برین کوه بروید، و تفحّص کنید، و بجوئید.

اصحاب متفرّق شدند، و دابّه را طلب می‌کردند، پس درین میانه در موضعی که آنجا بود، و آنرا سوذره گفتندی - یعنی بربان عجم سه راهه - دیوی را دیدند، برو ظفر یافتند، و به پیش کیخُسْره آوردند. کیخُسْره آنرا در آن موضع بکُشت، پس آذینها بستند، و برکُتْها[5] نشستند، جنانج رسم و عادت ایشان بود در اوقاتی که بر دشمن ظفر می‌یافتند، و جامهائی سفید بپوشیدند.

کیخُسْره در خلوتخانهٔ که از برای عبادت و طاعت جهت او ساخته بودند بنشست، و حقّ سبحانه و تعالی را پرستش کرد، و شُکر گفت. چون از آنجا فارغ شد، خدمتکارانرا

← ذلت سازندگان کاخ به شعر یکی از شعرای عرب تمثل جسته بود، فرمود: بهتر آن است که این آیه را تلاوت کنی: (کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ کُنُوزٍ وَ مَقامٍ کریم...). هنگام بازدید از این کاخ مکرراً این آیهٔ شریفهٔ و قصیدهٔ جاودانه خاقانی را از خاطر گذراندم:

هان ای دل عبرت بین از دیده عَبر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

۱. در نسخهٔ (۲) و (۳): اندیس.
۲. در نسخه چاپی، همواره (کیخشره) با ضبط (کیخسرو) آمده است.
۳. در نسخه چاپی: آمده.
۴. دابّه: چهارپا، اسب.
۵. در صحاح الفرس آمده است: برگ: ساز و مهمانی و مانند آن باشد.

گفت: چه دارید؟، یعنی از برده با شما چیست؟

گفتند: قوم و مردم دیلم. کیخُسْره گفت: از بهر ایشان اینجا بنائی نهید، و آنرا مه اندیش نام کنید.

و این سخن در وقت رمیدن دابّه او اشتقاق کرده‌اند، و از آنجا کرفته‌اند.

و از حقّ سبحانه و تعالی در خواست کرد، که آن آب را مبارک و میمون و بسیار کرداند، بذین عبارت که: سُودیمنه باد این آب أفر همهٔ جهان.

و آن روز روز تیر[1] از ماه تیر بود، و از آنروز باز رسم و عادت شده است که بذان آب ـ و آب دیکر چشمها درین روز ـ غَسل کنند.

بعضی دیکر[2] روایت کرده‌اند در بناءِ اندس، که:

---

۱. در کتاب «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۶۴۷ و ۶۶۱» آمده است: (جشن تیرگان: یکی از پراهمیت‌ترین اعیاد، و سرشار از سنت‌ها و آیین‌ها و رسوم بوده است. این جشن در روز سیزدهم از ماه تیر، که تیر روز نام داشت برگزار می‌گشت، و به نام جشن آبریزگان، یا اسم‌هایی در این حدّ و معنی مشهور است. برای برگزاری و وجه تسمیه این جشن علل بسیاری ذکر کرده‌اند، مهم‌ترین این علل خاطره تجاوز افراسیاب و تورانیان به ایران است در زمان منوچهر شاه پیشدادی. علت دیگری که برای برگزاری این جشن که با شادی و آب پاشی همراه است، مربوط به دوران کیخسرو می‌شود، در موقعیتی ویژه کنار چشمه‌ای کیخسرو بیهوش می‌شود، یکی از سردارانش از آب چشمه به چهره وی می‌افشاند، شاه به هوش می‌آید. این حادثه به صورت و گونه‌ای مقدس روایت شده، و از آن هنگام به بعد به خاطره آن روز، مردم کنار رودها و چشمه‌ها و برکه‌ها با شادمانی به هم آب می‌پاشند. ابوریحان بیرونی نیز به تفصیل درباره این جشن و علل آن سخن رانده است).

۲. ظاهراً مقصود نویسنده تاریخ قم از (بعضی دیگر)، همانا أبوریحان محمد بن أحمد بیرونی (۳۶۲ ـ ۴۴۰ هـ) است که در «الآثار الباقیة عن القرون الخالیة ص ۲۷۰» در فصل (القول علی ما في شهور الفرس) آورده است: «تیرماه: والیوم الثالث عشر منه، و هو «روز تیر» عیدٌ یُسمّی «التیرکان» لاتفاق الاسمین، و له سببان... و السبب فیه: أن کیخسرو لما انصرف من حرب

«چون کیخُسْره از جنگ فراسیاب باز کردید، بناحیت ساوه کذر کرد، و بکوهی که مشرفست بر ناحیت ساوه برآمد، و بچشمهٔ که بر آنجاست تنها از لشکر فرود آمد، ناکاه از آن موضع جِنّی را دید ازو بترسید و بیهوش شد، درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد، و چون او از هوش باز آمد، گفت بزبان عجم: ای مَلِک مه اندیش ـ یعنی مترس ـ و رشاشات[1] آب بر روئی او می‌ریخت، تا آنکاه که کیخُسْره تمام با هوش آمد، اصحاب خود را بزبان عجم گفت که: او زنید، یعنی کارزار کنید، و بکشید این طائفه را.

پس اصحاب بهرام[2] بریشان حمله کردند، و ایشانرا مجموع بکشتند، پس آن موضع را اوزان نام نهادند، بسبب سخن بهرام که گفت: او زنید، پس بمرور ایّام گفتند: خوزان.

و نام این دیه اوّل، شاه شهرستان بوده است، پس چون ایشانرا مجروح کردند بجراحات بسیار، بهرام باز کردید، و اصحاب خود و آنکسانی را که بحضرت او بودند بفرمود، تا هر یک سپر خود بخاک پر کردند، و آوردند تا بدان چشمه بریختند، و بپائها[3]

← افراسیاب، اجتاز في هذا اليوم بناحية ساوه، و صعد الجبل المطّل عليها، و نزل على عين ماء منفرداً عن معسكره، فترايا له المَلَك، ففزع و أُغمي عليه، و وافق ذلك وصول و يجن بن جودرز اليه، و قد أفاق، فرشّ على وجهه من ذلك الماء، و أسندها الى صخرة هناك، و قال له: أيّها المَلِك ماندیش ـ أي لا تخف ـ و أمر ببناء قرية العين، و سمّاها مه اندیش، فَخُفّف و جُعل «اندیش»، و جرى رسم الاغتسال بهذا الماء».

۱. رشاشات: جمع رَشّ، آب پاشیدن را گویند.

۲. مقصود بهرام بن گودرز است، که خاندان گودرز اصفهانی یکی از ملوک الطوائف پارتی سرزمین جبال در دوران کیخُسْرو بوده‌اند، و در شاهنامه اشاره‌ای به وقایع و جنگهای این خاندان شده است. گودرز دارای سه فرزند به نامهای: ولیس (= ولوکس / ولاش / بلاش)، گیو، بهرام بوده است، و هر یک از این فرزندان و نوادگان گودرز روستاهایی را ساخته و یا آباد کرده‌اند، و بعضاً به نام خود ایشان معروف و مشهور است. (همدان نامه: ص ۶۷).

۳. جمع پا.

بینباشتند، و بعد از آن بفرمود تا کچ و آجر آوردند، و آنرا محکم کردند، و با زمین برابر کردند، و بعد از آن بفرمود تا آتش کدهٔ آنجا بنا نهادند، و سورین قُمّی[1] را امر کرد تا آن آتش که بقم بود، بدان موضع آورد، و بدان آتش کدهٔ بر افروختند، و آن آتش از جملهٔ آتش مهرین بود».

و گویند که: این آتش پیش بهمن بن اسفندیار مدّت حیوة[2] او می‌افروختند، و نمی‌گذاشتند که بمیرد و بنشیند.

و گویند که: آتشهای ملوک هرگز ننشانده‌اند.

و چون بهمن [بن] اسفندیار را وفات نزدیک رسید، اصحاب خود را گفت بزبان عجم: این آتش را مهر[3] دارید.

و گویند که: «سبب خشنودی بهرام از آن آتش، آن بود که بهمن مردی غیور و ذو سطوه[4] بود، و ملوک را ببطش و قوّت خود قهر و قمع کردی. یکی از ملوک در دفع او حیلت

---

۱. نام «سورین قمی» دو بار در تاریخ قم آمده است، درباره او اطلاعاتی در منابع تاریخی نیامده است، و احتمالاً او آتش بان آتشکده قم در دوره بهرام بوده است، و واژه یا نام سوری یا سورین فارسی (مثل چهارشنبه سوری) در پهلوی به گونه «سوریک» صفت است، چون سور به معنای سرخ و «ایک» پسوند صفت می‌باشد، به معنای سرخ و سرخ رنگ است. نام «سورین قمی» در هر دو بار که در تاریخ قم آمده است به مناسبت دستور بهرام به انتقال بخشی از آتش آتشکده قم ـ که به «آتش مهرین» شهرت داشته ـ به آتشکده نوبنیاد خوزان می‌باشد. اما آتشکده قم که در اینجا بدان اشاره شده، آتشکده‌ای بوده است در دیهی به نام مزدجان / مزدیجان (خیابان شاه جعفر کنونی در غرب رودخانه قم، به موازات خیابان امام خمینی)، که به نظر می‌رسد از اهمیت والایی نزد پادشاهان ساسانی برخوردار بوده است. این آتشکده کهنه و دیرینهٔ دری از طلا داشت، و تا قرن سوم هجری برپا بود، و در سال ۲۸۸ هجری به دست بیرون ترک أمیر قم ویران گردید. داستان ساختمان و ویرانی این آتشکده در تاریخ قم، در باب (ذکر بعضی از آتشکده‌های ناحیت قم) به تفصیل آمده است.

۲. حیات و زندگانی.

۳. در صحاح الفرس آمده است: مهر: به معنای عشق است.

۴. ذو = دارای، سَطْوَة = اسم مصدر از ماده سطا، یسطو، سطواً، سطوة می‌باشد، به معنای

کرد، اژدرهائی[1] کوچک بر گرفت و در حُقّه کرد، و بانکشتری، خود سر آن مهر کرد و ببهمن فرستاد، و نامهٔ نوشت بذو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم، که من مثل و مانند آن در عالم ندیده‌ام، آنرا بر دست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم، و می‌باید که از وزرا و امرای خود کسی را بران اطلاع ندهی، و همچنین رسول[2] مرا، و بغیر از تو کسی دیکر سر آن حُقّهٔ نکشاید.

جون رسول با حُقّه بذو رسید، بهمن کمان برد که چُنانج کفته است همانست، وهم غیر آن نکرد، جون سر حُقّه بکشاد اژدرها[3] بر روی او جست، پس آتش بذان اژدها زبانه زد و بسوزانید، چنانج از اهل عجم روایتست.

پس ازین جهت بهرام بمحافظت این آتش فرمود، و او را بر دیکر آتشها تفضیل[4] نهاد، تا شکر نعمت او کزارده باشد»، **و اللّٰهُ أعلم.**

طسوج [خوزان][5]:

راوی کوید که: این موضع بهرام جور[6] بنا کرده است، آنکاه که از اهل خوزان منهزم شد، و او را بذین نام نهاد. بعد از آن دیکر باره روی بذیشان باز کرد، و بر ایشان ظَفَر یافت، جُنانج یاد کردم. آن روز روز عید کرفت، و آن روز رام روز[7] بود از ماه مهر.

← کسی که با قوّة قهریه و زور خود دیگران را ذلیل می‌کند، هم چنین به معنای: زورمند، زورمدار، زورگو.

۱. در نسخه چاپی: اژدهایی.

۲. فرستاده.

۳. در نسخه چاپی: اژدها.

۴. برتری دادن.

۵. در هیچ یک از نسخه‌های نام این طسوج نیامده است.

۶. جور معرّب گور.

۷. رام روز که روز بیست و یکم مهرماه می‌باشد، و مصادف است با جشن مهرگان بزرگ، یکی ←

طَخرود[1]:

همچنین برقی گوید که: این دیه را از برای آن بذین نام نهادند، که بر جای رود و

← از اعیاد کهن زرتشتیان که در ماه مهر برگزار می‌شده، و بدین خاطر به جشن مهرگان نیز مشهور است. و به گفته مؤرخین دو جشن نوروز و مهرگان دو جشن مهم فصلی و طبیعی ایرانیان بوده است، یکی در آغاز بهار و دیگری در آغاز زمستان. نام این جشن برگرفته از نام مهر است که به زعم زرتشتیان، بزرگترین ایزدان است، و در «اوستا» بدان اشاره رفته است. بنا به گفته برخی از پژوهشگران در تاریخ دیانت زرتشتی، جشن اصلی مهرگان باید در هنگامه طبیعی آن (در مقارنه با نوروز) یعنی آغاز پاییز و اول مهر ماه باشد، لیکن چون شانزدهم این ماه نیز روز مهر است، به همین جهت به موجب اقتران دو نام ماه و روز، مطابق معمول جشن اصلی را در این روز گرفته‌اند. این جشن در تمام دوران اسلامی و تاکنون همچنان در میان زرتشتیان متداول و محترم است، و دارای آئینها و تشریفات ویژه خود است، که مهمترین آن قربانی گوسفند می‌باشد. زرتشتیان در گذشته مهرگان را مطابق تقویم قدیم فارسی در بهمن ماه برپا می‌کردند، اما در حال حاضر آن را در دهم مهرماه برگزار می‌کنند. أبوریحان بیرونی در «الآثار الباقیة عن القرون الخالیة ص۲۷۴» می‌گوید: (و الیوم الحادی و العشرون منه و هو «رام روز» هو المهرجان العظیم، و سببه ظفر افریدون بالضّحاک و أسره...). لازم به یادآوری است که شیوع برگزاری جشن مهرگان در دوره بنی العباس بگونه‌ای بوده که این جشن از محدوده مجوسیان ساکن در عراق و ایران فرا رفته، و به یک جشن عمومی تبدیل گردید، و در دربار خلفاء و امرا نیز برگزار می‌شد، از این رو نام مهرجان (= مهرگان) تاکنون همچنان در زبان عربی به معنای جشن و جشنواره مورد استفاده است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به (گاه شماری و جشن‌های ایران باستان: ص ۵۲۲ تا ۵۰۷).

۱. یکی از روستاهای بخش خلجستان کنونی قم، که در جنوب غربی شهر قم (در مسیر قم - ساوه) واقع است، بخشهایی از این منطقه که امروزه داخل محدوده شهر قم است، پیشتر «وادی اسحاق» نامیده می‌شده است و در تاریخ قم نیز به همین نام آمده است، روستای «طخرود» که امروزه به نام «تَفرود» یا «تَفرود» تلفظ می‌شود در ۵ فرسنگی جنوب غربی قم واقع است، این منطقه در پایان دوره ساسانی - چنانکه از تاریخ قم بر می‌آید - بسیار آباد و معتبر بوده است، و سربازان آن در جنگ نهاوند نیز حضور داشته‌اند. در بیرون این روستا بقعه شاهزاده طاهر قرار دارد.

سیل واقع شده بود، و بزبان عجم تغا رود بود.

و بعضی دیگر گویند، که: معنی آن بزبان عجم ته خُرّه است، بسبب آنک چون این موضع را بنا کردند، اهل طخرود بر بانیءِ آن ببرکت و خیر دُعا کردند، و گفتند: بتو خُرّه باد، یعنی بر تو مبارک باد.

راوی گوید، که: در اوّل اسلام چهار هزار سوار را، با دیگر خدمتکاران باسفندهان[1] بکشتند، و هیچکس ازیشان جان بسلامت نبرد، الّا یکمرد. و این چهار هزار سوار از طخرود بیرون آمدند، و با هر سواری خادمی و سیئسی[2] و خبّازی[3] و طبّاخی بود، و بجنگ مسلمانان آمده بودند بناحیت نهاوند.

و بعضی دیگر گویند، که: باذان[4] صاحبِ یَمن[5] از اهل طَخَرود بوده‌است، و سراها

---

۱. ظاهراً اسفندهان همان روستای اسفِندان نهاوند است، شهرستان نهاوند در ۵۰ کیلومتری جنوب همدان قرار دارد، و از شهرهای دوره ساسانی بشمار می‌رفته است، و دارای سه رستاق بوده است که یکی از آنها رستاق اسفِندان یا اسفندهان بوده، و در این رستاق در جنگ نهاوند (در سال ۲۱ ه) که به «فتح الفتوح» مشهور است، چهار هزار نفر از سربازان گسیل شده از منطقه طخرود قم در مصاف با لشکریان مسلمان کشته شدند. (همدان نامه: ۱۱۲، بلدان الخلافة الشرقیة: ۲۳۲ ترجمه عربی).

۲. مهتر اسب.

۳. نانوا.

۴. در دوران ساسانی شمال و جنوب عربستان، یعنی سرزمین «حیرة» در شمال و «یمن» در جنوب، جزو قلمرو فرمانروایی شاهان ایران بود، و جزو مستعمرات آنان بشمار می‌آمد، و فرمانروایان آن از دو خاندان ایرانی بودند که در آنجا حکومت می‌کردند. فرمانروای یمن از خاندان «باذان» بود، باذان، یا باذان یا «باذام» بن مهران (یا ساسان) بن جرون است، او پس از آن که خسرو پرویز (۵۹۰ ـ ۶۲۸ م) خُرّه خسرو (امیر یمن) را برکنار کرد، در حدود سال ۶۰۰ م امیر یمن گردید، که پس از «وهرز» دیلمی تا ظهور اسلام در صنعاء فرمانروا بود، و گویند اسلام آورد (حدود سال ۱۰ ه)، و پس از درگذشت او بنا به روایتی فرزندش «شهر بن باذان» به حکومت یمن رسید (تاریخ ایرانیان و عربها، نولدکه: ص ۲۴۲، ۳۶۳، ۳۹۸، ۴۱۱، ۵۱۹، تجارب الأمم: ج ۱/ ۱۵۶، فتوح البلدان: ۱۱۵، همدان نامه: ۸۴ و ۸۵).

۵. صاحبِ یمن، کنایة از والی و فرمانروا است.

و بناهای او بطخرود بذو معروف و مشهورند.

هریسان[1]:

برقی روایت کند، که: این دیه را دارآی، بن دارا بنا کرده است، و بنام درم خریدکان خود نام نهاده است، و بذین دیه از ممالیک[2] او یکی را وریسان نام بوده است، دارا کفت که این دیه بنام او نام کنید، پس بمرور ایّام تخفیف کردند، و گفتند: هریسان.

و جنین کویند، که: از هریسان چهار هزار جریب انار دانه، بمطبخ کسری بمدائن برده‌اند.

دارَشتان: دارا بن دارا آنرا بنا کرده است، و آنرا بذین نام نهاده است.

و کویند: بذین دیه درختان بسیار بوده‌اند، بذین سبب آنرا دارستان نام کرده‌اند[3].

فیشتین: این دیه را بهرام بن جُودرز بنا کرده است، جون به موضع فیشتین فرود آمد، کیخُسْره مَلِک او را کفت: کجا فرود آمدی؟

بهرام بزبان عجم گفت: آنوکه شاه اسبان[4].

پس کفت: اینجا دیه‌ای بنا نه، و آن را فیشتین نام کن،

---

۱. یکی از روستاهای طسوج خوزان از بلوک ساوه، واقع در جنوب غربی قم، در دشت میان قم و ساوه

۲. ممالیک: جمع مملوک به معنای برده زرخرید.

۳. دار: چوب، درخت، تیر، چوبه دار، بام، سقف (فرهنگ پهلوی: ۱۰۴)، و در برهان قاطع آمده است: دار: مطلق درخت را گویند، و چوبی که دزدان را از آن بحلق آویزند، و چوبی که بدان خانه را پوشند.

۴. انوکیه a - nev - ak - ik نانیکویی، محروم بودن از نیکویی، چه احمق است، (لغت نامه دهخدا: ماده انوک).

کَمِجْ[1]: کی بن میلاد[2] این دیه را بنام خود بنا کرده است.

جونجران[3]: جانانبهٔ بن میلاد آنرا بنا کرده است، و کونفران نام نهاده است، و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت و مذهب ایشان میپرسیدند، و امتحان می‌کردند، و بزبان عجم می‌گفتند: جون ایران؟ یعنی: اهل این موضع، چه دین و چه مذهب دارند؟

پس از این جهت، این دیه را بذین لفظ نام نهادند.

طَرْخران: این دیه کیخُسْره بنا کرده است، و بذین دیه دَوابّ[4] او می‌چریدند، بذین سبب ترخران نام نهادند، پس بمرور ایّام گفتند طرخران.

خُسْرِهاباد[5]: این دیه را کیخُسْره بنا کرده است، و بنام خود نام نهاده.

و گویند که: کسری پرویز بنا کرده است، و روایت اوّل صحیح‌ترست.

---

۱. در دو جای دیگر از تاریخ قم این نام تکرار شده است، نخست در آغاز (فصل ششم) آمده است: (دیگر از رستاقهای قم، رستاق قهستان است، و آن چهل و دو دیه است، و کمج که در ایام القدیم بوده و مندرس شده از آن جمله است)، و دیگر بار هنگام یادکرد رستاقهای قم آمده است، که: (کمج: کی بن میلاد آن را به نام خود بنا کرده است، و الیوم مندرس است). لازم به یادآوری است که کمج علاوه بر آن که نام این دیه می‌باشد، نام کهن قبل از تعریب قم نیز می‌باشد، و ضبط آن به سه صورت آمده است: کَمِجْ (به فتح کاف و کسر میم)، یا کُمِجْ (به ضم کاف و کسر میم)، یا کمیج، و کُم یعنی قم، و جیم در جایگاه یاء نسبت است، و کمج یعنی قمی، علاوه بر آن که زبان قمی کهن را نیز «کمج» می‌گفته‌اند. (فارسی قمی: مقدمه).

۲. خاندان میلاد (یا مهرداد یا میترادات) یکی از چهار خاندان پارتی اشکانی حاکم در مغرب ایران، که تعدادی از روستاهای میان قم ـ ساوه ـ همدان را ساخته یا آبادکرده‌اند، و بعضاً به نام آنها مشهور است.

۳. از روستاهای شق آبه و میلاذجرد است، که در مغرب قم، میان قم ـ ساوه قرار داشته.

۴. دواب، جمع دابّه، چهار پا، بویژه درازگوش.

۵. خُسْرهاباد یا خسره آباد که صحیح آن خسرو آباد یا خسروجرد باید بوده باشد، از روستاهای ساوه، که مصنف تاریخ قم نام آن را هنگام ذکر خراج روستاهای ساوه یاد خواهد کرد.

ولیش جَرد[1]: این دیه را ولیس بن جُودرز بنام خود بنا کرده است.

فالیزبانان:

از برقی روایتست، که: این دیه را وبیل ـ صاحب باغ کسری ـ بنا کرده است.

روزی وبیل کفت، بزبان عجم: ایذن بالیزی شاهد کردن.

یعنی: اینجا باغی توان ساختن. پس آن باغ را بنا کرد، و بذین نام نهاد.

میلاذ جَرد: میلاذ بن جرجین آن موضع را بنا کرده است، و آن آنجنان بوده است که میلاذ بذان موضع فرود آمده بوده است، و در آن وقت رودخانه بوده، و جای سیل.

کیخُسْره ازو پرسید که: تو کجا فرود آمدهٔ؟

میلاذ بفهلوی کفت: بلاَبْی فرود آمده‌ام، یعنی برودخانه، و جای سیل فرود آمده‌ام.

پس کیخُسْره او را کفت که اینجا دیهٔ بنا نه، میلاذ آن دیه را بنا کرد، و بنام خود نام نهاد.

جرجینجَرد[2]: جرجین بن میلاذ آنرا بنا کرده است، و بنام خود نام کرده.

انجیلاوند: این دیه از ساوهٔ جَبَل[3] است، و آنرا انجیل بن نودرز بنا کرده است، و چون او بذین موضع فرود آمده است، این موضع بیشهٔ بوده است پر از درخت انجیر، بذان موضع این دیه بنا کرده است، و انجیلاوند نام نهاده.

---

۱. ولیس جرد یا ولیسجرد از دیه‌های طسوج خوزان از رستاقهای ساوه، و ولیس (= ولوگس / ولاش / بلاش) یکی از سه فرزند گودرز، از خاندانهای پارتی اشکانی حاکم در مغرب ایران (همدان نامه: ۶۷).

۲. جرجین (= گرگین / ونون) یکی از چهار فرزند میلاد / مهرداد، و مهردادیان یکی از خاندانهای پارتی حاکم در مغرب ایران بودند، و روستاهایی را به نام خود ساخته یا آباد کردند (همدان نامه: ۶۷)، این دیه در تاریخ قم یکی از دیه‌های طسوج فیستین، از رستاق ساوه شمرده شده است.

۳. بخشهای جنوب غربی ساوه را که منطقه‌ای است کوهستانی، «ساوه جَبَل» یا کوهستان ساوه گویند.

دزج[1]: باذان صاحب یَمَن[2] آنرا بنا کرده است، و در آن موضع بر تختهٔ سرائی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست، و باذان نام نهاده، و تا الیوم قائم است، و بذو معروف و مشهور.

هتفادقین: فادقین بن جرجین بن میلاذ آنرا بنا کرده است.

فیدجین: فید بن جین بن میلاذ آنرا بنا کرده است.

وَرُوکان[3]: این دیه بیب بن جُودرز بنا کرده است،

ساسفجَرد[4]: ایضاً بیب بنا کرده است، و بر عمارت آن مردی نام او بشتاسف موکّل کرده است، پس درین هر دو نام تخفیف کردند، و غلبه کردند، و تغییر کردند[5]، و گفتند: ساسفجَرد، و در اصل بشتاسف کرد بوده است.

و قومی دیگر گویند، که: این دیه بشتاسف مَلِک بنا کرده است.

و طایفهٔ دیگر گویند، که: معنی نام این دیه بزبان عجم، شاه اسف کَرد بوده است، یعنی مَلِک اسب خود اینجا براند، پس این دیه را بذین نام کردند،

طریز[6] **ناهید**:

این دیه را بنام ناهید دختر جُودرز نام کرده‌اند، و کلّهٔ کوسفند و اسب و اشتر او بذین

---

۱. در اصل نام این روستا این گونه ضبط شده است: «دز ـــ ج»، این دیه در تاریخ قم یکی از دیه‌های طسوج فیستین، از رستاق ساوه شمرده شده است.

۲. صاحب یمن، یعنی فرمانروای یمن.

۳. در تاریخ قم یکی از دیه‌های رستاق ساوه و جزستان شمرده شده است.

۴. از دیه‌های رستاق رودبار در بخش کوهستانی مشرق قم.

۵. یعنی در اصل بشتاسف گرد / جرد بوده است، و با حذف باء و تاء تخفیف کردند، و با تبدیل شین به سین در بشتاسف تغییر دادند، پس شد ساسف آنگاه نام موکّل بر عمارت را بر نام سازنده آن (که بیب بن گودرز یا جودرز است) غلبه و برتری دادند، و بدو شهرت یافت.

۶. در سندی متعلق به سال ۲۵۵ هجری که در تاریخ قم آمده است (قریه طریز ناهید از رستاق ساوه از کورهٔ قم) شمرده شده است.

موضع چریده‌اند، و بذان موضع بوده‌اند، و بذان جای بسیار پشم و موی جمع شده است، و باصطلاح عرب پشم و موی را طراز[1] گویند، پس این دیه را بدین سبب طریز ناهید نام کردند.

و نیز گویند که: آنرا بذین سَبَب بذین لفظ نام نکرده‌اند، بل که آنرا بـزُهره کـه از ستارکان هفت کانه است نام کرده‌اند، و نام آن ستاره بفارسی آناهیذ هست، یعنی این دیه طراز ناهیت[2] است.

و علی بن موسی اوسته[3]، از پذر خود روایت کرده است، که:

«طریز ناهید دوازده سهم بوده است، از ضیعتهای همدان، و آن کاریزی کم آب بوده است، پس بائر[4] شده، و این دیه از آنِ مردی بوده است نام او سَلَمه از اهل همدان، یک چشم، و همه وقت از قلّت دخل، و کرانی خراج آن شکایت کرده است. حسن بن محمّد ابن عِمران بن عبد الله بن سعد أشعری ازو بخرید، و کاریز نو بر زمین دیهٔ ورزنهٔ ایّوب از بهر آن بدید کرد، جون ایّوب پسر موسی أشعری ـ صاحب جوسق[5] و میدان بسروز، کـه صاحب ورزنه بود ـ حسن را از کندن آن کاریز، و بیرون آوردن آب آن منع کرد، تا آنکاه که حسن یک نیمه از طریز ناهید بایّوب بخشید، پس یک نیمه طریز ناهید حَسنیّه[6] گشت،

---

۱. در «لسان العرب» آمده است که طراز فارسی معرّب است، و درباره معنای آن گوید: الطِّراز: هو الموضع الذی تُنسج فیه الثیاب الجیاد.

۲. در اصل: ناحیت ضبط شده است.

۳. مصنف تاریخ قم بسیاری از مطالب کتاب را از افواه راویان گرفته است، از بعضی بی واسطه و از بعضی دیگر باواسطه. از جمله راویانی که سه بار از آنان بلاواسطه نقل می‌کند، علی بن محمد اوسته است که ترجمه‌ای از او در منابع نیامده است، و در رابطه با همین دیه طـریز ناهید مصنف تاریخ قم در (فصل اول از باب دوم، در مساحتهای قم) سندی را آورده است، که در آن از حصه عبدالله جشنسفیار ملقّب به «اوشته» و هندو بن وار در این دیه یاد شده است.

۴. خشک شدن.

۵. معرّب کوشک.

۶. از باب نسبت به حسن بن محمد بن عمران بن عبدالله بن سعد اشعری.

و یک نیمه ایوبیّه، و باتفاق یکدیگر زمینهای بسیار از دیهٔ هرمز فنّهاباد، و دشت نوح، و کوبالاباد بخریدند، و با آن اضافت کردند. و همچنین بعضی از زمین ورزنهٔ ایّوب، و بعد از آن طریز ناهید را بر هفتاد و نه سهم و نصف سهمی نهادند، و از جملهٔ کبار ضیاع گشت».

هرمز فنّهاباد: این دیه را بنام هرمز فنّه بن جُرجین بن میلاذ بن جُرجین نام کرده‌اند.

ورابـاد[1]**:** این دیه را وار بن میلا[ذ] بنا کرده است، بنام خود.

وهلمان: این دیه را وهلمان بن برزین بن جُرجین بنا کرده است.

زرجَرد: این دیه بنام زر بن هرمز بن اذان بن جُرجین بنا کردیده است.

شابستانان: این دیه یکی از أکاسره بنا کرده است، و باقطاع ببعضی از خدمتکاران و خواجه سرایان خود داده. و خایه کشیده[2] را بزبان عجم شابستام کویند. پس این دیه بذیشان باز میخوانند.

جرجنبان: از ساوهٔ هَمَدانست.

از برقی روایتست که: «این دیه را از بهر آن بذین نام کرده‌اند، که مردی بچشمهٔ که بر پَس ساوه است فرود آمد، و چاشت می‌خورد، و انبانی پر از نان و پنیر با خود داشت، جون طعام بخورد بر خاست، و بکنار جشمه آمد تا آب خورد، کرکی از پس او در آمد، و انبان نان و پنیر بر گرفت و برفت، آن مرد در پی او می‌دوید، و میکفت که: کرک انبان بُرد، پس این دیه را نام جرجنبان کردند»، **و الله اعلم.**

***

---

۱. در نسخهٔ چاپی: واراباد، که ظاهراً با توجه به نام سازنده آن همین صحیح است.

۲. یعنی برده اخته شده.

فصل هفتم از باب اول

«در ذکر بعضی از طلسمات، و چشمهای نمک به قم، با ذکر بعضی از نواحی مشهور»

«ذکر طلسمات و کانهای نمک بقم»

از برقی روایتست، که:

«چون بلیناس[1] ببلاد جَبل رسید، بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد، پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد.

و طلسمی دیگر از بهر قلّت نان و کمی آن تعبیه کرد، پس نان بقم اکثر اوقات اندک، و گران و عزیز بُوَد.

---

۱. بلیناس (Balinas)، یا بلنیوس، بلنیاس، افولوینوس، حکیم و منجم یونانی، کسی است که از او به عنوان دارنده طلسمهای فراوان یاد شده است، و او در حقیقت همان آپولوینوس تیانی (Apollonios Von Tyana) از دانشمندان مکتب فیثاغوری بوده، که در سده نخستین میلادی می‌زیسته است، و در جهان باستان از یونان به رم و مصر و بین النهرین و ایران و هندوستان سفر کرده است. گفته‌اند که شیر همدان (که همچنان پیکره اصلی آن در میدان سنگ شیر همدان پا بر جاست) را او به عنوان طلسم از برای دفع سرما، یا به جهت حفاظت شهر فراهم کرده است. (مقاله بالینوس در «دائرة المعارف اسلام (EI) طبع سال ۱۹۶۰ م، ص ۹۹۴، و همدان نامه: ص ۲۴۰ و ۲۴۱». أبوبکر صولی در کتاب «اخبار الراضي بالله و المتقي لله: ص۲۸۳» آورده است: (و ذکر بلیناس في کتابه الذی ذکر فیه الکسوفات، و هو کتاب قدیم قد ألّف في قدیم الدهر، أمر ملک بابل، فقال:...).

و همچنین: در راههای قم ـ و آن شش اند ـ طلسمی تعبیه کرد، پس راههای قم همیشه مخوف باشند.

و بذان سَبَب بلیناس این طلسمها بقم تعبیه کرد، که از اهل قم راضی و خشنود نبود، سبب آنک ـ چُنانک روایتست که ـ اهل قم حقّ او نگزاردند، و خدمتی که لائق[1] بود دربارهٔ او بجای نیاوردند».

و همچنین گویند، که: بالای سجّاران[2] طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد، تا همه ماران بیکجا جمع شوند. جون بلیناس این طلسم بالای سجّاران تعبیه کرد، همه ماران آن نواحی بکوهی که بالای سجّارانست ـ بیک فرسخی ـ جمع شدند.

و طلسمی دیگر بزیر سجّاران تعبیه کرد، از بهر کژدمان[3]، پس ازین جهت بـذین نواحی و جوانب کژدُم کم اند.

و طلسمی دیگر برابر نمکستان، بسی کز زمین از آن دور، بـرابـر درخت مـملحه[4] پنهان کرد، تا آب آن چشمه همه اوقات جاری و روان بُوَد، مادام[5] تا در تصرّف آن منع نکنند، و بر آن خراج ننهند. هرگاه که سلطان وقت از آن کوه نمک منع کند، و نگذارد که از آنجا نمک برند، یا خراج بر آن وضع کند، در حال آن جشمه خشک شود. و ایـن مـعنی معروف و مشهور است، و بارها تجربه و امتحان آن نموده‌اند.

و طلسمی دیگر از یسار[6] نمکستان بسی کز تعبیه کرده است، تا نفاطت[7] آن آب

---

۱. لائق: شایسته.

۲. از روستاهای رستاق رودآبان، که در بخش کوهستانی شرق قم واقع بوده است.

۳. عقرب.

۴. ملح = نمک و مملحه: نمک زار.

۵. تا هنگامی که.

۶. چپ.

۷. ؟

بملاحت آن آمیخته نشود.

و طلسمی دیگر از راست آن بسی کز زمین دور، تعبیه کرده است، از برای معدن ارزیر[1]، تا کسی آنرا بنداند و نشناسد.

و طلسمی همچنین بسی کز زمین، از پس آن پنهان کرد، از برای معدن آهن، تا کسی معدن آهن بنداند بذان موضع.

و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمک پنهان کرده است، تا معدن زر، و معدن نقره، در آن کسی بنداند، و پنهان و پوشیده باشد.

و این در روزکار مَلِك قباد بوده است.

و چنین گویند، که: عُمر بلیناس هزار و پنجاه سال بوده است، و او بعد از دانیال پیغمبر بود.

و چنین گویند، که: بلیناس حکمت از بطلمیوس آموخته است.

و بعضی دیگر گویند، که: این صفات که یاد کردیم، بر کوه خُشتُر که مشرفست و مُطَّلِع[2] است بر وادی اسحاق[3] آنجا اند، بتخصیص معدن طلا، و بر آن کوه عقاقیر[4] بسیار است، از اطراف أهل فارس بذان کوه آیند، و عقاقیر چینند، و جمع کنند.

---

۱. در صحاح الفرس آمده است: (ارزیر: نوعی از معدنیات بود، سپیدرنگ)، و در حاشیهٔ به نقل ازنسخه‌ای آمده است: ارزیر: قلع است.

۲. روبرو.

۳. در ۵ فرسنگی جنوب قم، در مسیری که امروزه جاده قم ـ آوه ـ ساوه قرار دارد، پیش‌تر به نام «وادی اسحاق» یا دشت اسحاق نامیده می‌شده است، و در تاریخ قم بدان اشاره شده است، در این دشت دو روستای تَقرود (یا طغرود به لهجه محلی) و راهجرد و دیگر دیه‌های کنار رودخانه انار بار قرار دارند. در جنوب جاده کنونی قم ـ آوه کوههایی است که مشرف است بر «وادی اسحاق»، و احتمالاً همانی است که در اینجا از آن با نام کوه خُشتُر یاد شده است. و در کتاب «قم نامه: ص ۷۵» آمده است: (وادی اسحاق همان خلجستان است).

۴. عقاقیر: جمع عَقار، دارو و دوا.

و هَمَدانی در کتاب[1] خود آورده است، که:

«قباد بلیناس را فرمود که در اقلیم او آفات ببندد، و طلسمات آن تعبیه[2] کند، بلیناس جون بقم رسید، این طلسمات ـ که برقی روایت کرد ـ تعبیه کرد، و ماران بسجّاران در کوهی جمع کرد، و تا با امروز در آنجا اند، و بعد از آن از قم بفراهان رفت، و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار، و اسب با سوار، بذان فرو می‌رفت، بلیناس کرد بر کرد آن دو طلسم تعبیه کرد، تا مردمان از آن براحت افتادند».

بَرْقی کوید که:

«از عجائِب قم تمکستانی است که بفراهانست، بقُرب فارجان، و آن مانند دریائکی است چهار فرسخ طول آنست، و دو فرسخ عرض آن. جون وقت خریف[3] در آید، مردم آن ناحیت از آب مستغنی[4] شوند، مجموع آبهای آن موضع بذان دریائک روانه کردانند، و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع شود. جون ایّام بهار در آید، و مردم دیکر باره بآب محتاج شوند، آن آبها از آن موضع باز بندند، و مجموع آب آن دریاجهٔ نمک کردد، و کُردان و سائر مردم آن نمک را بُرند[5]، و بهمه بلاد جَبَل و غیر آن بَرند».

---

۱. مقصود کتاب البلدان ابن فقیه، أبو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق همدانی است، که کامل آن به اهتمام مولر در سال ۱۸۸۴ ـ ۱۸۹۱ میلادی در دو مجلد در لیدن چاپ شد، و مختصر آن را دخویه در یک مجلد به سال ۱۸۸۵ م در لیدن به چاپ رساند.

۲. کار گذاشتن.

۳. پاییز.

۴. بی نیاز.

۵. بریدن.

«ذکر بعضی از آتشکدهای ناحیت قم»

چنین گوید هَمَدانی در کتاب خود، که:

«[در] دیهٔ از دیههای قم، نام آن مزدجان[۱]، آتشکدهٔ کهنه و دیرینه بوده است، و در این آتشکده آتش آذرجشنسف[۲] بوده است، و این آتش از جملهٔ آتشهائی بوده که مجوس در وصف و حقّ آن غلوّ کرده‌اند، مثل:

آتش آذر خُرّه، و آن آتش جمشیدست، و اوّلین آتشهاست.

دیگر: آتش ماجشنَسف، که آن آتش کیخُسْره است.

و مجوس درین هر سه آتش غلوّ کرده‌اند، بحیثیّتی[۳] که عقول و اوهام از وصف و ضبط آن قاصر اند، مثل آنک روایتست که مجوس گفته‌اند که:

بازَرْدُشت[۴] مَلَکی[۵] بود، و زردشت بنزدیک بشتاسف شهادت می‌آورد، و گواهی می‌داد بذانک آن مَلَک رسول است، و پس از مدّتی آتش گشت.

فامّا آتش جَم: بجانب آزرم[۶] بود، انوشروان آنرا بکاریان[۷] ـ بناحیت فارس ـ نقل

---

۱. مزدجان یا مزدیجان، یکی از چند روستا و آبادی تشکیل دهندهٔ شهر قم در قرن نخست هجری می‌باشد، این روستا در مغرب شهر و رودخانه واقع بوده است، و امروزه بخش شاه جعفر که به موازات خیابان امام (از سمت جنوب در جهت شرق به غرب) است را تشکیل می‌دهد.

۲. معرّب «آذر گشنسب»، این آتش کهن منسوب به کیخسرو / کیخسره مَلِک بوده، اما مخصوص طبقه رزمیان و سپاهیان، و در آتشکده مشهور «فردجان» همدان قرار داشته است. (همدان نامه: ص ۳۳).

۳. به گونه‌ای که.

۴. مقصود زرتشت پیامبر مجوسیان است.

۵. مَلَک: فرشته.

۶. آزرم یا آزرمی دُخت اسد آباد، که جایگاه آن پیش از گردنه مشهور اسدآباد بوده است (همدان نامه: ص ۴۲۷).

۷. استاد پرویز اذکائی در (همدان نامه: ۳۰ ـ ۳۳) تحقیق عالمانه و گسترده‌ای درباره ریشه کلمه

کرد، پس جون عرب درین طرف متمکّن شدند و دست یافتند، عجم بترسیدند از آنک این آتش بمیرد و بنشیند، پس آنرا دو بهره[۱] کردانیدند، بهره‌ای بکاریان بکذاشتند، و بهره‌ای بفسا[۲] نقل کردند، تا جون یکی ازین دو فرو می‌رد، آن دیکر بماند.

و امّا آتش ماجشنسف: که آن آتش کیخُسْره است، بموضع برزهٔ[۳] آذربیجادن بود، انوشروان در حال آن نظر و فکر فرمود، و آنرا بشیز[۴] ـ که اوّلین موضعی است از مواضع آن ناحیت ـ نقل کرد، زیرا که این آتش بنزدیک ایشان، بغایت عظیم و محترم بوده است.

---

* «کاریان» انجام داده است، و سیر تاریخی و تحول این کلمه را از دوره مادها و آشوریان تا پایان عصر ساسانی بررسی نموده است، و در پایان می‌گوید: («بیت کاری» در وهله اول به مفهوم «مردُمستان» (= دارالقوم، بیت الناس) و نیز به معنای «سپاه شهر» (= سپاهان / اسپهان) دارالجند، قرارگاه نظامی، پادگان و لشکرگاه باشد. اگر چندان هم مطمئن نباشیم که اسم ایالت همدان باستان «بیت کاری» (کاریگان / کاریان) = «سپاهستان» و «آزاد مردستان» بوده، اکنون یقین داریم که نامجای «کارگان / کاریان» در ناحیت فراهان همدان بوده، و این همان «کاریان» است که آتش کهن «آذر گشنسب» منسوب به کیخسرو، اما مخصوص طبقه «رزمیان و سپاهیان» (= کاریان) در آتشکده مشهور «فردجان» همدان، نزدیک آنجا، بعدها به «گنزه» (شیز) آذربایجان انتقال یافت، آتشکده مشهور «کاریان» فارس نیز به معنا و مختص «سپاهیان» بوده است.

۱. بهره: قسمت.

۲. فسا از شهرهای کنونی استان فارس، و در قرن چهارم هجری دومین شهر بزرگ کوره دارابجرد بشمار می‌رفته است، (بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۳۲۷، ترجمه عربی).

۳. به گفته کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۱۹۹» به نقل از مستوفی، روستای برزه در جنوب شهر مراغه قرار داشته است.

۴. از شهرهای اقلیم فارس در دوره ساسانی، کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص۲۵۹، ترجمه عربی» می‌گوید: («تخت سلیمان» و فیها برکة صغیرة ینجبس الماء منها و لا یشحّ مهما حُمل منه. و هذه الآثار قد عدّها بعضهم من بقایا مدینة شیز، التی اشار الیها البلدانیون العرب القدماء. و ذکرها المستوفی أیضاً باسم ستوریق. و وصف ابن خرداذبه في المئة الثالثة (التاسعة) بیت النار في الشیز، فقال: هو عظیم القدر عند المجوس، و یقال له آذر جشنس، کان اذا ملک منهم الملک زاره من المدائن (طیسفون) ماشیاً).

و در کتاب مجوس[1] چنین یافته‌ام، که:

بر آتش آذرجَشْنَسف فرشتهٔ موکّلست، و ببرکه[2] همچنین فرشتهٔ است. و بکوهی از ناحیت آن ـ که آنرا سَبَلان کویند ـ همچنین مَلَکی است، و این فرشتکان مأمور اند بتقویت و تمشیت صواحب جیوش[3].

پس انوشروان کفت: مرا دست نمیدهد که آتشِ آذرجَشْنَسف و آتش برکه، به سبلان نقل کنم، تا این هر سه آتش بیکجا جمع شوند، فامّا من آتش آذرجَشْنَسف بآتش برکه نقل کنم، تا هر دو مَلَک یکدیکر را معاونت می‌کنند.

و امّا آتش زردشت: آتشی است که بناحیت نیسابور بوده است، و آنرا از آنجا نقل نکرده‌اند، و از جملهٔ اصول[4] آتشها بوده است.

و آن آتش که مجوس در آن غلوّ کرده‌اند، آتش آذرجَشْنَسف است، که بمزدجان[5] بوده است.

و متوکلی[6] چنین کوید، که:

یکی از مجوس که آتش آذرجَشْنَسف دیده بود، مرا حدیث کرد، و کفت که:

---

۱. کتاب مجوس ظاهراً نام دیگر «کتاب میرالملوک العجم»، نوشته أبو علی عبدالرحمن بن عیسی ابن حمّاد همدانی، معروف به کاتب بکر بن عبدالعزیز است، این کتاب یکی از منابع قمّی در تدوین تاریخ قم است.

۲. برکه: به معنای آبگیر.

۳. صواحب: جمع ناصحیح صاحب، که درست آن أصحاب است. جیوش: جمع جیش یا لشکریان، و صواحبِ جیوش به معنای سرکردگان و فرماندهان لشکر.

۴. آتش مادر.

۵. در نسخهٔ اصل: بفردجان.

۶. ؟

جون مزدک[1] بر قباد[2] غلبه کرد، قباد را کفت: وظیفه جنان است که تو این آتشها را باطل کردانی، الّا سه آتش را، و این دیکر آتش را بنزدیک نقل کنی.

و همچنین مجوسی روایت کرد، که:

آتش آذرجَشْنَسف از آتشکذه بیرون آمد، و بآتش ماجَشْنَسف بآذربیجان متّصل شد، و بذان آمیخته شد، و جون آنرا بر می‌افروختند، آتش آذرجَشْنَسف سرخ پیذا و ظاهر میکشت، و آتش ماجَشْنَسف سفید، و این کاهی می‌بود که پیه[3] را در آن می‌انداختند.

و راوی میکوید، که: جون مزدک را بکشتند، دیکر باره مردم آتش‌هارا بجای خود نقل کردند، و آتش آذرجَشْنَسف بآذربیجان نیافتند، و همه اوقات تفحّص آن می‌نمودند،و بر أثر آن میرفتند،تا معلوم‌کردند که آن بمزدجان[4]مراجعت کرده‌است،و باز کردید، پس همه اوقات بذین قریه این آتشکذه بوده‌است، تا آنکاه که برون ترکی ـ أمیرقم ـ بذین دیه رسید، و بر بأروهای آن منجنیقها و عرّادها نصب‌کرد،و آن‌را در سنه ثمان وثمانین و

---

۱ . مزدک پسر بامداد، درباره او اطلاعات اندکی در دست است، گویند داعیه اصلاح مذهب مانی، و قصد از میان برداشتن طبقات مردم، و تساوی آنان در استفاده از وسائل زندگی در روی زمین را داشت، قباد پادشاه ساسانی در دوره اول سلطنت خود (۴۸۸ تا ۴۹۸ م) طرفدار آئین مزدک شد، که بر اثر شورش نجبا سلطنت را از دست داد، و بعدها پس از مرگ قباد و هنگام جانشینی انوشیروان، عیسویان و زرتشتیان بر علیه مزدکیان همداستان شده، و تمامی سران آنان به قتل رسیدند (نگاه کنید به: لغت نامه دهخدا: ماده مزدک، و به تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدک).

۲ . قباد پسر فیروز بن یزگرد، پدر انوشیروان، نوزدهمین پادشاه از سلسله ساسانی (۴۸۸ ـ ۵۳۱ م)، و مدت سلطنت او چهل و سه سال بود، در دوره سلطنت او مزدک دعوی نبوت کرد (لغت نامه دهخدا: ماده قباد).

۳ . احتمالاً به معنای «پیفه» که در تعریف آن در صحاح الفرس آمده است: (چوبی باشد خود رنگ، بغایت پوسیده و نرم شده... و چون چخماخ زنند آتش در آن گیرد).

۴ . در أصل: بفردجان، که خطاست.

مائتین[1] بکرفت، و فتح کرد، و باروی آن خراب کرد، و آتشکده را زیر و زبر کردانید، و آتش را بنشاند، و از آن باز آن آتش و آن آتشکده باطل کشت، و دیکر آنجا آتش کده نبود».

حکایت همدانی تا اینجا بود.

و نیز کویند که: مسلمانان در زمان خلافت عبدالملک [بن] مروان[2]، و والی و حاکم شدن حَجّاج بن یوسف[3] بر عراقین[4]، بر اهل این دیه خروج کردند، و با ایشان محاربه[5] کردند، و این دیه را مُسَخّر کردانیدند، و دَرِ آتشکده بکندند، و آن دو مِصْراع[6] بودند از طلا، و آنرا برکندند، و به پیش حَجّاج بردند، و حَجّاج آنرا بمکّه فرستاد تا بر دَرِ کعبه در آویختند. و الله أعلم.

و امّا آتش مهرین: ـ که بناحیت قم بوده است ـ بهرام جُور سورین قُمّی را بفرمود تا آنرا بخوزان نقل کرد، چُنانچ ما در فصل ششم، آنجا که بحث خوزان کردیم یاد کردیم.

و امّا آتش بشتاسف:

چنین کویند، که: آن آتش، آتشی است که بنیمور[7]، بناحیت انار بوده است.

---

۱. سال ۲۸۸ هجری.

۲. چهارمین خلیفه اموی (از تیره مروانی)، در رمضان سال ۶۵ هجری به خلافت رسید، و در روز ۱۴ شوال سال ۸۶ هجری به هلاکت رسید، و مدت خلافت او بیست و یک سال و اندی بود.

۳. حجاج بن یوسف ثقفی در نیمه سال ۷۵ هجری، پس از مرگ والی عراق بشر بن مروان (برادر عبدالملک بن مروان) به ولایت عراق منصوب گردید، و تا هنگام مرگ در سال ۹۵ هجری ـ در دوره خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان ـ به مدت ۲۰ سال بر عراق حکومت راند.

۴. مقصود از عراقین دو شهر کوفه (در میانه عراق) و بصره (در جنوب عراق) می‌باشد، که دو شهر مهم عراق آن دوران بشمار می‌رفته، و به هر کدام به تنهایی عراق می‌گفتند.

۵. حرب و محاربه: جنگیدن.

۶. مِصْراع: لنگه. در حاشیه نسخه اصل و به خط کاتب نسخه آمده است: بزبان قُمی: دوبران.

۷. یکی از روستاهای حاشیه رودخانه انار در جنوب شهر قم، در نزدیکی شهر محلات، و

و امّا آتش وَرّه: بناحیت ورّه[1] بوده است، و آنرا آتش ورَه گفته‌اند، و بشتاسف مَلِک آنرا نصب کرده است، و ما شرح و ذکر آن در اخبار وَرَه بن یندوست یاد کنیم، إنْ شاء الله تعالی.

***

← پیشتر در تاریخ قم از آن با ضبط (نمیور) یاد کرد.

۱. ناحیت ورّه یکی از رستاقهای واقع در جنوب غربی قم، و میان قم و ساوه، این رستاق در دورانهای کهن از آبادانی و اهمیت فراوانی برخوردار بوده، و دارای چهار طسوج به نامهای: جهرود، جوزه، جرکان، اروندہ جَرد بوده است.

فصل هشتم از باب اول

«در ذِکْر أخباری که در فضیلت قم و نواحی، و ساکنان آن آمده است، و ذکر آفاتی که بدین ناحیت رسیده‌اند»

ابو عبد الله فقیه هَمَدانی، در کتاب بُلدان آورده است، که:

ابو موسی أشعری روایت کند، که او از امیرالمؤمنین علی علیه السّلم سؤال کرد، که: بسلامت[1]ترین شهرها، و بهترین موضعها، جون فِتَن و مِحَن[2]، و هَرج و مَرج ظاهر شود، کدام است؟

امام فرمود که: (بسلامت[3]ترین موضعها در آن وقت و زمان، زمین جَبَل باشد. جون خراسان بهم برآید، و میان اهل جرجان و طبرستان حَرب[4] و کارزار واقع شود، و سجستان خراب کردد.

و سلامت‌ترین موضعها قصبهٔ قم باشد، که از آن انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپذر و ماذر، و جدّ و جدّه، و عم و عمّه، بیرون آید، و آن ناحیت زهرا می‌کویند).

و بدان که: آن ناحیت موضعی است که جبرئیل علیه السّلم بذان فرود آمده است، و آن آن موضع است که از آن آبی بیرون آید، که هر کسی که از آن بیاشامد، از درد و رنج

---

۱. در نسخه چاپی: سلامت.

۲. فِتَنْ: جمع فتنه. مِحَنْ: جمع محنت، سختی.

۳. در نسخه چاپی: سلامت.

۴. حرب: جنگ.

خلاص یابد. و آن گِل که عیسی علیه السّلم از آن صورة شب پرّه ساخت، و باد در وی دمید، و او بقدرت خذآی تعالی زنده شد و بپرید ـ چُنانچ حقّ سبحانه و تعالی در قرآن مجید از آن حکایت می‌کند درین آیت که: ﴿وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرِيَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَرَسُولاً إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللهِ[1]﴾ الی آخر الآیه ـ بذین آب ساخت، و گِل آن از آنجا کرده است.

و امام علیّ بن موسی الرّضا علیهماالسّلم از آن چشمه آب خورده، و بدان موضع غسل فرموده است، و از آن مقام کبش[2] ابراهیم، و عصای موسی، و انگشتری سلیمان علیه السّلم بیرون آمده است».

و ایضاً هَمَدانی روایت میکند، از أبی منذر هِشام بن سائب کلبی[3]، که:

«چون قُتَیبهٔ بن مسلم[4] بر فیروز بن کسری[5] یزدجرد[6] ظفر یافت ـ در آن وقت که

---

۱. آل عمران: آیه ۴۹ ـ ۴۸.

۲. کبش: قوچ.

۳. کلبی یا ابن کلبی نسّابه، أبو منذر هشام بن محمد بن سائب، نسب شناس، مورخ، آگاه به اشعار و امثال و وقایع عرب جاهلی و صدر اسلام. او در کوفه زاده شد و تربیت یافت، بخشی از آگاهیها و دانش خود را از پدرش محمد بن السائب ـ که او از علمای کوفه بود و به تفسیر و تاریخ آگاهی داشت، و در سال ۱۴۶ هـ درگذشت ـ فراگرفت، او نزدیک به یکصد کتاب از خود بر جای گذاشت که از منابع بسیار مهم تاریخ و انساب دوره جاهلی و صدر اسلام بشمار می‌رود. کلبی در سال ۲۰۶ هـ در کوفه درگذشت.

۴. قُتیبة بن مُسلم بن عمرو بن حُصَین بن ربیعه باهلی، از فرماندهان بلند مرتبه و شجاع، و فاتح خوارزم و بخاری و سمرقند و فرغانه و بخشهای بزرگی از ترکستان، ولایت خراسان بزرگ را به مدت ۱۰ سال به عهده داشت، و در سال ۹۶ هجری به دست سربازان ولید بن عبدالملک اموی در سن ۴۸ سالگی به قتل رسید.

۵. در اصل و دیگر نسخه‌ها: (فیروز بن کسری بن یزجرد) ضبط شده که (بن) دوم زیادی است.

۶. فیروز (پیروز) پسر یزگرد شهریار، آخرین پادشاه ساسانی، وی پس از قتل پدر به تخارستان

خراسان را فتح کرد، و مسخّر کردانید ـ دختر فیروز را ـ شاهفرند نام ـ بکرفت، و با آن دختر صندوقکی بود، و قتیبهٔ او را با صندوق با پیش حَجّاج بن یوسف فرستاد ـ و حَجّاج او را به پیش[1] ولید بن عبدالملک[2] [بن] مروان فرستاد، و ولید از وی پسری؛ یزید[3] ناقص نام آورد ـ و حَجّاج سر آن صندوق را بکشاد، در آنجا کتابی یافت در ذکر خواصّ شهرها ـ که قباد آنرا از دیکر شهرها جدا کرده بود، [و] تمییز[4] نمود ـ و ذکر وزن آبها و خاکها، تا هر موضع که نیکوتر و بهتر باشد، قباد بذان شهری جهت منزل خود بنا نهد».

چنین کوید مصنّف این کتاب، حسن بن محمّد، که:

من از آن کتاب، خواصّ قم برکرفتم و بدانستم، و بر آن اختصار[5] کردم، و آنچنان یافتم که:

«بهترین مواضع بنزهت[6]، از اقلیم[7] مملکت قباد، سیزده موضع اند:

← رفت و امپراطور چین در سال ۶۶۲ م او را بپادشاهی ایران شناخت، پیروز سپس به چین رفت و جزء مردان مستحفظ مخصوص امپراطور در آمد، و در سال ۶۷۷ در محلی موسوم به چانگ گان آتشکده‌ای ساخت، و در همین سال بمرد (لغت نامه دهخدا؛ ماده پیروز).

۱. در نسخه (۲) و (۳): حجّاج او را به پیش خود فراخواند و سر آن صندوق را بگشاد...

۲. پنجمین خلیفه اموی، شوال سال ۸۶ هجری به خلافت رسید، و در نیمه جمادی الآخرة سال ۹۶ هجری در سال ۵۱ سالگی به هلاکت رسید. او سازنده مسجد جامع اموی در دمشق است، و به فسق و شرابخواری همچون دیگر خلفا مشهور و معروف است.

۳. در تمامی نسخه‌ها (یزد) ضبط شده که نادرست است، و صحیح آن یزید ناقص می‌باشد، که نام یکی از فرزندان ولید است.

۴. تمییز یعنی بیان و آگاه نمودن از مزیت و خصوصیت.

۵. احتمالاً صحیح آن «اقتصار» باید باشد، به معنای بسنده و اکتفا کردن، اما ضبط «اختصار» که در تمام نسخ آمده است به معنای تلخیص و کوتاهتر کردن است.

۶. نزهت: تفریح و انبساط خاطر و زدودن خستگی.

۷. مقصود جنس اقلیم است، شامل تمامی اقالیم مملکت قباذ که سرتاسر ایران بوده است.

اوّل: تلّ[1] مآستر بقم: و گویند که آن پُشتهٔ است که بر طبرش[2] مشرفست.

و همچنین یافتم که: نیکوترین و بزرگترین اهل بقعهاء[3] اقلیم او، اهل ده موضعند، و قم یکی از آن ده کانه است.

و کمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم[4] کارها، و عواقب امور، اهل هشت موضعند، و طَخَرود ـ که از جملهٔ قری قم است ـ یکی از آن مواضع هشت گانه است، و ازین قریهٔ طَخَرود چهار هزار مرد باسفیدهان[5] بکُشتند، بسبب خِفّت و کم عقلی ایشان، چنانچ در فصل ششم ازین باب یاد کردیم.

و همچنین راوی گوید، که:

قباد از مداثن[6] تا شهر بلخ بقعه‌ای پاکیزه‌تر و خوش آب‌تر، و نسیم او لذیذتر از قرمیسین[7] تا عَقَبهٔ[8] همدان نیافت، و بذین موضع از برای خاصهٔ خود، عمارتی پاکیزه بنا کرد، که کرد بر کرد او هزار کَرْم[9] و باغ بودند».

و از جملهٔ روایات شیعه در فضیلت قم، و اهل قم، این خبر است، که:

---

۱. تپه، بلندی.

۲. معرّب تفرش کنونی، که در مغرب قم قرار دارد، و پیرامون آن را ارتفاعات خلجستان و ساوه، که به سمت غرب ادامه دارد، فراگرفته است.

۳. جمع بقعه، یعنی جایگاه.

۴. خواتم: جمع خاتمه، پایان، عاقبت.

۵. موضعی در نزدیکی نهاوند، که در آن جنگ معروف نهاوند رخ داد، و در آن مسلمانان بر لشکریان ساسانی پیروز شدند، و تفصیل آن در فصل پیشین گذشت.

۶. مقصود شهر تیسفون است که در مغرب دجله، و در جنوب شهر بغداد کنونی است.

۷. معرّب کرماشان یا کرمانشاه کنونی.

۸. عَقَبه: گردنه، و «عقبه همدان» ظاهراً مقصود گردنه اسدآباد یا پای تاق است، که در مغرب همدان و در مسیر کرمانشاه قرار دارد.

۹. کَرْم: (به فتح کاف و سکون راء) درخت انگور.

روایت کرد مرا حسن بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه[1] باسانید صحیحه، از أبی عبدالله الصّادق علیه السّلم که:

مردی بحضرت بزرگوار او درآمد، و گفت: ای پسر دختر رسول خدای، مسئلهٔ میخواهم که از تو بپرسم، که پیش از من کسی آنرا از تو نپرسیده باشد، و پس از من هم از تو نپرسد.

صادق علیه السّلم فرمود، که: چنان میدانم که تو از جاءِ برانگیختن مردم از قبور، و زنده شدن ایشان، و محشر و منشر[2] سؤال خواهی کرد.

مرد گفت: بلی یابن رسول الله، بحقّ آن خدائی که محمّد را بحقّ بخلق فرستاد تا ایشانرا ببهشت بشارت داد، و بدوزخ بیم کرد، که: (بَعَثَهُ بِالْحَقِّ بَشِیراً و نَذِیراً)، که من سؤال نمی‌کنم از تو، إلّا از محشر و منشر هر قومی.

صادق علیه السّلم زبان مبارک برکشود، و فرمود که:

«همهٔ مردم را به بیت المقدس محشر و منشر بُوَد، الاّ بقعه‌ای بزمین جَبَل، که آنرا قم گویند، که اهل آن موضع و شهر را در گور ایشانرا محاسبه کنند، و از گورها بجنّت حشر کنند.

بعد از آن فرمود که: اهل قم مغفور و آمرزیده‌اند.

راوی گوید که: چون مرد این فضیلت درباره قم و اهل قم بشنید، از جای برجست و گفت: یَابْنَ رَسُول الله! این کرامت و فضیلت خاصّهٔ اهل قم راست؟

امام فرمود: بلی، که خاصّه اهل قم راست، و آنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان، و قائم باشند آنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و

---

۱. برادر میانی شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه قمی، حسن گرچه به فقاهت شهرت نیافت، لیکن مردی زاهد و عابد و بدور از مردم بود. به فرموده علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۵۱ / ۳۲۴» از او تنها همین یک روایت در فضل شهر قم روایت شده است.

۲. حشر و نشر: زنده شدن دوباره در روز رستاخیز.

اعتقاد ایشان.

بعد از آن امام جعفر صادق، علیه و علی آبائه السّلم و التّحیة والإکرام، فرمود که: ای مرد از برای تو زیاده برین فضیلتی یاد کنم دربارهٔ اهل قم؟

مرد گفت: بلی یَابْنَ رَسُول الله.

امام فرمود که: حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر، و او از پدرش امام زین العابدین، و او از جَدّش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین، که او فرمود که:

«در آن شب که مرا ازین کلبهٔ غَبْرا[1] بر آن کنبد خضرا[2] آوردند، نظر صائِب من بر بقعهٔ افتاد بزمین جبل، بغایت سبز و خرّم، و زمین آن از زعفران نیکوتر، و بوی او از مُشک خوشتر، پس درین میان ناگاه بدان موضع پیری را دیدم بزانو درآمده، و تکیه بر سر هر دو زانوی خود کرده، و بُرنُسی[3] بر سر نهاده ـ یعنی کلاهی بارانی ـ.

پس جبرئیل علیه السّلم را گفتم: حَبیبی[4] این چه بقعه است، و مأوی و منزل کدام قوم است؟

جبرئیل علیه السّلم فرمود: یا رسول الله، این بقعه را قم گویند، و درین بقعه شیعهٔ وصیّ تو، و پسر عمّ تو علیّ بن أبی طالب علیه السّلم باشند.

پس گفتم: ای جبرئیل این پیر که در اینجای بزانو درآمده است چه کسی است؟

گفت: این ابلیس علیه اللّعنه است.

گفتم: از ایشان چه میخواهد؟

گفت: میخواهد که این طایفه را از وصیّ تو امیر المؤمنین علی علیه السّلم برگرداند،

---

۱. غبرا: خاکی، و کلبه غبرا کنایه از دنیای زمین است.

۲. گنبد خضرا اشاره به آسمان است، و کنایه از واقعه معراج است.

۳. بُرنُس: کلاهی پشمین که معمولاً راهبان مسیحی بر سر می‌گذارند، و از پشت سر به جامه بلند آنها وصل است، و قسمت فوقانی آن در بالای سر مخروطی شکل و نوک تیز است.

۴. حبیب: دلداده، محبوب.

و ایشانرا با فسق و فجور خواند.

پس گفتم: ای جبرئیل مرا بنزدیک او بر.

جبرئیل علیه السّلم مرا بنزدیک او بُرد، به کمتر از درفشیدن برقی؛ و گفتم او را که: ای ملعون برخیز، و باطائفهٔ مرجیهٔ[1] مُلْحِده مشارکت کن در زنان و مآلهای ایشان، که اهل قم شیعهٔ من، و شیعه وصیّ و پسر عمّ من علی بن ابی طالب اند، علیه الصلوة و السّلم»[2].

دیگر: محمد بن أبی الحسین بن أبی الخطّاب[3]، روایت میکند از محمد بن الحسن الحضرمی[4]، و او از محمد بن بهلول، أبی سلم[5] عبدی، و او روایت میکند از أبی

---

۱. مرجئه: یکی از فرقه‌های کلامی اسلام است، که در قرون نخستین فعالیت فراوانی داشته‌اند، و برخی اصول آن را ساخته و پرداخته معاویه دانسته‌اند، بنابر اعتقاد مرجئه و اهل الارجاء، هیچ مسلمان گناهکار و فاسقی را نمی‌توان بخاطر افعال ناشایست و کفر آور، فاسق یا کافر یا مرتد نامید، و او را مستوجب لعن و نفرین دانست، زیرا حکم فسق و کفر متعلق به پروردگار است، و اوست که باید در روز قیامت چنین حکمی را بر مردم براند، از این رو مسلمان اگر چه مرتکب بزرگترین گناهان و جنایتها گردند (نظیر معاویه و یزید و حجّاج و دیگر خلفای ستمکار) همچنان مسلمان شمرده می‌شوند، و از حرمت و عدالت برخوردار بوده، و کسی حق غیبت و لعن و نفرین یا مبارزه با او را ندارد، و او حق امامت را نیز دارد.

۲. این روایت را علّامه مجلسی رحمه الله به همین سند در «بحارالانوار: ۶۰/ ۲۱۸» به نقل از تاریخ قم آورده است.

۳. در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۸» نام این راوی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب ضبط شده است، و ظاهراً کلمه «أبی» اول زیاد است.

۴. در نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی آمده: محمد بن الحسن الحضرمی را در کتب رجال نیافتم، و شاید مصحف حسن بن محمد حضرمی باشد. در «کافی ج ۲ / ص ۲۵۳» چنین آمده است: «محمد بن المثنی الحضرمی عن محمد بن بهلول بن مسلم العبدی» و در ص ۲۵۵: (محمد بن یحیی [الخثعمی]، عن محمد بن بهلول العبدی، قال: سمعت ابا عبدالله (ع)...) بعید نیست که «الحسن» تصحیف «یحیی» یا «المثنی» باشد.

۵. در نسخهٔ اصل: (سلم) ضبط شده، ولی با توجه به سندی که در پاورقی قبل گذشت، احتمالاً

عبدالله علیه السّلم، که او فرمود که:

«خاک قم پاکیزه و مقدّسه است، و اهل قم از ماانـد و ما ازیشانیم، و چـون یکـی ازیشان که مضطر و عاجز شده باشد، و ببلائی مبتلا شده، چون حقّ سبحانه و تعالی را بخواند، البتّه او را اجابت کند. و پیش ازیشان هیچ طآیفهٔ و اهل شهری را این کرامت و فضیلت نبوده است، و هیچ جباری[1] وکردن کشی و ستمکری بذیشان قصد بدی نکند، الاّ که حقّ سبحانه و تعالی او را بآتش جهنم بسوزاند[2]».

و ایضاً: باسانید از أبی عبدالله الصّادق علیه السّلم روایتست، که او فرموده، که:

«شهر قم شهر ما و شهر شیعت ماست، شهریست پاکیزه و مـقدّسه و مـطهّره، و ولایت و دوستیِ ما و اهل البیت ما قبول کرده است. هیچ جبّاری و ظالمی و سرکشی بذیشان قصد بد نکند، و بذیشان بد نخواهد، الاّ که حقّ سبحانه و تعالی بـرو بـتعجیل عقوبت فرماید، مادام تا با براذران خود خیانت نکنند و نورزند. جون ایشان خیانت کنند در حقّ بکدیکر، و شعار و دثار[3] خود سازند، حقّ سبحانه و تعالی جبّاران و کـردنکشانرا بـر ایشان مسلّط کرداند.

بعد از آن فرمود که: اهل قم انصار و یاوران قآئم مـا عـلیه السّـلام انـد، و رعـایت کنندگان حقوق ما

پس سر مبارک سوی آسمان کرد، و فرمود که: «اَللّٰهُمَّ اَعْصِمْهُمْ مِنْ کُلِّ فِتْنَةٍ، وَ نَجِّهِمْ

← مسلم درست باشد.

۱. جبارّ: زورگو و ستمکار.

۲. این روایت را علامه مجلسی به همین سند در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۸» به نقل از تاریخ قم آورده است.

۳. شعار: لباس و پوشش رو، دثار: لباس و تن پوش زیرین، و شعار و دثار کنایة از رفتار ظاهر و باطن است.

مِنْ كُلِّ هَلَكَة».

یعنی: خداوندا، پاکا، منزّها! اهل قم را از هر فتنه و بلا نگاه دار، و ایشانرا از هلاک رستگاری ده و بِرَهان[1].

و از سعد[2] بن عبدالله بن أبی خَلَف روایتست، که او گفت که: حدیث کرد مرا حسن بن محمّد بن سعد، از حسن بن علی خُزاعی، و او از عبدالله سنان، و او از أبی عبدالله علیه السّلم، که از وی سؤال کردند، و گفتند:

«یا أبا عبدالله! چون حقّ سبحانه تعالی این أمر و فرمان با شما رَدّ کند ـ یعنی چون قائم آل محمّد ظهور کند ـ اهل جِبال کجا باشند، که مادر بعضی از روایات خوآنده‌ایم و شنیده‌ایم که بعضی از شهرهاءِ جبل را خَسْف[3] و نگونسار کنند؟

---

۱. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰/ ۲۱۸» به نقل از تاریخ قم آورده است.

۲. در أصل «سعید» آمده است که خطاست، و صحیح آن سعد است، و او أبوالقاسم سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری قمی، یکی از مشهورترین راویان و فقیهان امامیة است، نجاشی در رجال خود می‌گوید: (شیخ هذه الطائفة و فقیهها و وجهها)، برای او دهها کتاب ذکر شده است، از آن جمله «کتاب فضل قم و الکوفة»، و از او در منابع امامیه ۱۱۴۲ حدیث روایت شده است. سعد بر طبق شیوهٔ آن دوران به مسافرتهای علمی متعددی پرداخت و از بسیاری از شیوخ حدیث سنی و شیعه استماع حدیث نمود. او گر چه در دوره پیش از غیبت صغری می‌زیست، لیکن ظاهراً توفیق مصاحبت امام حسن عسکری علیه السلام را بدست نیاورده، از این رو از اصحاب امام شمرده نمی‌شود. درباره جایگاه علمی و نقش او در تاریخ حدیث و فقه امامیه گفتار فراوان است. اجمالاً می‌توان ادعا نمود که در میان محدثین و راویان قم شخصیتی به اهمیت او کمتر می‌توان یافت، و به فرموده پدرم شهید آیة الله حاج شیخ احمد انصاری قمّی، بر طبق شجرهٔ کهنی که در نزد بزرگان خانواده بود، و از نیاکان دور به آنان رسیده بود، نسب خاندان انصاری قمی به این بزرگوار باز می‌گردد. سعد در سال ۲۹۹ یا ۳۰۱ هـ یا ۲۹۹ هـ درگذشت. (معجم رجال الحدیث: ۸ / ۷۴ ـ ۸۶).

۳. فرو رفتن زمین را خَسْف گویند.

امام علیه السّلم فرمود: وَیْحَکُم، وأی بر شما، در جِبال موضعیست که آنرا بحر کویند، شما از جبال می‌پرسید یا از بحر؟

کفتند: یا أبا عبدالله بحر کذام موضع است از مواضع جبال؟

فرمود: شهریست که آنرا قم کویند.

او را کفتند: یا ابا عبدالله! بچه سَبب بحر را قم نام نهاده‌اند؟

امام فرمود: سبب آنک قم معدن ماست، که اهل بیت رَسُولیم.

فامّا ری، وأی بر ری، از هر دو بال و طرف آن، جه أمن و سلامتی آن، بسبب قم و اهل قم است.

کفتند: یا أبا عبدالله! دو جناح و طرف ری کذام اند؟

فرمود: یکی بغداد است، و یکی خراسان، بتحقیق شمشیرهای خراسان و شمشیرهای بغداد بری بیکدیکر رسند، حقّ تعالی عقوبت برایشان تعجیل فرماید، و ایشانرا هلاک کرداند. پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند، و أهل قم ایشانرا جای و مُقام دهند، و در میان ایشان بأمن و استراحت بنشینند، و از قم بموضعی که آنرا اردستان کویند نقل کنند»[1].

و هم از راوی[2] روایتست، که او فرمود که مردی از اهل بصره، نام او عبدالواحد، مرا

---

۱. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۲» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۲. در حاشیه نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی آمده است: به احتمال قوی این گفته که (هم از راوی...) بدین معنی است که از همان راوی سابق الذکر که سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری قمّی بود روایت می‌کند، از این رو بعید نیست کلمهٔ «راوی» تحریف و تصحیف «رُوِیَ» بوده باشد. و شاهد بر این گفتار آن است که در بحارالانوار آمده است: و باسناده، عن عبدالواحد البصری.

حدیث کرد و گفت، که از ابو وائل بن داود شنیدم، و او از عبدالله اللّیثی، که او گفت: حدیث کرد مرا ثابت بنانی[1]، از أنس [بن] مالک، که او گفت که:

«من روزی بنزدیک پیغامبر صَلّی الله علیه و آله نشسته بودم، ناگاه امیر المؤمنین علی علیه السّلم درآمد، پیغامبر صَلّی الله علیه و آله و سلّم او را گفت: بمن آی یا أبا الحسن، و در بر گرفت او را، و میانهٔ هر دو چشم مبارک او بوسه نهاد، پس فرمود:

یا علی! حقّ عزّ اسمه، ولایت و محبّت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد، آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو، حقّ تعالی آنرا بعرش کرامت کرد، و محلّ عرش گردانید، و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو، حقّ سبحانه و تعالی آنرا ببیت المعمور مشرف و مکرّم گردانید، و بعد از آن آسمان دنیا، پس حقّ سبحانه و تعالی آنرا بذین قنادیل درفشنده، و مصابیح درخشنده، مزیّن و مکرّم گردانید، و زمین مدینه را بقبول کردن ولایت و محبّت تو، آنرا بوجود من مکرّم گردانید، و کوفه را بوجود و حضور تو، و بعد از آن زمین قم سبقت گرفت، و ولایت و محبّت تو قبول کرد، حقّ عزّ اسمه آنرا به عرب کرامت کرد، و دری از درهای بهشت بر آن کشاده گردانید»[2].

و هم از وی روایتست، که او گفت: حدیث کرد مرا محمد ابن قتیبهٔ همدانی، و حسن بن علی کمشارجانی[3]، و گفتند: حدیث کرد ما را علیّ بن نعمان، از أبی الأکراد علی بن میمون صائغ، که او گفت که: از أبی عبدالله شنیدم، که او فرمود که:

---

۱. در نسخهٔ اصل (تبانیّ) ضبط شده است، و بنابر آنچه در پاورقی «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۲» آمده در بسیاری از نسخه‌ها (ثابتة الشبانی) و در برخی دیگر (ثابت النباتی) ضبط شده، و ظاهراً صحیح آن (بنانی) است، و او ثابت بن أسلم البُنانی (به ضم) است که به بنانه ـ یعنی بنی سعد بن لؤی ـ منسوب است که از أنس بن مالک روایت می‌کند.

۲. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۲» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۳. ضبط این نام در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۲» الحسن بن علی الکشمارجانیّ می‌باشد.

«حقّ عزّ وعلا بکوفه بر همه شهرها حُجّت گرفت. بمؤمنان کوفه بر همه أهل شهرها از مؤمنان، و بشهر قم بر همه شهرها حجّت گرفت، و بأهل قم بر همه أهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت، و حقّ عزّ و علا قم و اهل قم را بر روی زمین از جنّ و انس هرگز مستضعف نگذاشت، و همه اوقات ایشانرا بتوفیقات و تأییدات سبحانی مشرّف گردانید.

و بعد از آن فرمود که: دین و اهل دین بقم خوار باشند، و اگر نه چنین بودی مردم بقم و جانب قم شتابان شدندی، و جون مردم بذان مسارعت نمودندی و بشتافتندی، قم خراب شدی، و اهل آن باطل شدندی، و خذائرا بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجّت نماندی. و جون حال بذین رسیدی، و حجّت خذا بر خلق نماندی، آسمانها و زمینها بر جای نایستادندی، و خلائق طَرْفَةَ العَینی مناظره و حجّت بر یکدیگر نیاوردندی.

و در همه اوقات و ساعات بلا از قم و اهل قم مدفوعست، و زود باشد که روزگاری درآید که خذائرا بر همه خلایق حجّت باشد بقم و اهل قم، و این در زمان غیبت قائم آل محمّد بود، قم و اهل قم قائم مقام حجّت شوند، تا بوقت ظهور کردن قائم علیه السّلم، و اگر حق عزّو علا قم و أهل قم را قائم مقام حجت نگرداند، از مدّت غیبت او تا بوقت ظهور او، عالم و هرچه دروست بزمین فرو شود با اهلش، و خراب گردد.

و بدرستی و راستی که فرشتگان همیشه بلا از قم و اهل قم دفع می‌گرداند، هیچ جبّاری و گردنکشی بقم و أهل قم ببد قصد نکنند، الّا که حق عزّ اسمه [که] شکنندهٔ جبّاران است او را بشکند، و قهر و قمع کند، و آن جبّار را از قم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر، و آن جبّار را بداهیهٔ و مصیبتی و دشمنی مبتلا گرداند، تا او بسبب آن دشمن و واقعه، از قم و اهل قم خاطر او فارغ شود، و بذان نپردازد.

بعد از آن فرمود که: حقّ سبحانه و تعالی، جبابرهٔ روی زمین را ـ در ایّام دولت ایشان ـ ذکر قم و یاد آن از خاطر ببرد، تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند، جنانج ذکر

حقّ عزّ و علا فراموش کرده باشد»[1].

و ایضاً: بذین اسانید[2] روایتست از صادق علیه السّلم، که او ذکر و یاد کوفه می‌کرد، و می‌فرمود که:

«عن قریب باشد که کوفه روزکاری از مؤمنان خالی کردد، و علم و دانش در آن نابدید شود، چُنانجه مار که در سوراخ رود و پنهان شود، و از وی أثر نماند، و علم و دانش بشهری که آنرا قم کویند ظاهر شود و روشن کردد، و معدن اهل علم و فضل شود، که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست دینی بنماند، تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم امامت و ولایت عالم کردند، و این حکم بذیشان برسد. و این معنی بنزدیک[3] غیبت و نـابدید شدن حجّة الله بود.

پس حقّ سبحانه و تعالی قم را، و اهل قم را، قائم مقام و حُجّت گرداند بر خلق او، و اگر نه چنین بودی، زمین و هرچه بر روی اوست بخود فرو بردی، و خلائق را بر یکدیگر حجّت بنماندی. همچنین علم و دانش از قم بدیکر شهرها و ولایت فائض و منتشر کردد،

---

۱. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۲» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۲. اسانید: جمع اسناد و سند. یکی از شیوه‌های متعارف میان محدثین و راویان اخبار و روایات دینی آن است که در آغاز هر روایتی سند خود را تا منبع خبر و گوینده آن سلسله وار یاد می‌کنند، و با بررسی این سلسله از اشخاص است که رتبه حدیث از لحاظ صحیح ـ حَسَن ـ موثّق ـ ضعیف ـ مرسل ـ مسند و جز اینها معلوم می‌گردد. در برخی موارد که نویسنده کتاب یا جمع کننده احادیث هنگامی که تعدادی روایت را با سند یکسانی روایت می‌کند، خود را بی نیاز از تکرار آن سند یکسان که در آغاز نخستین حدیث آمده است در بقیه می‌بیند، از این رو در آغاز دیگر احادیث می‌گوید: بهمان سند یا اسناد.

۳. در نقل مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۳» آمده است: (عند ظهور قائمنا)، یعنی در هنگام آشکار شدن و ظاهر شدن قائم ما، از این رو آنچه در متن به عنوان ترجمه این بخش آمده است که (و این معنی بنزدیک غیبت...) نادرست می‌باشد.

تا بمشرق و مغرب برسد، چون حال بذین نوع باشد، حجّت خدای عزّوجلّ بر خلق او مؤکّد کردد، تا غایت که بر روی زمین هیچ کس نباشد که از قم این علم بذو نرسد، و بذو نرسانند، پس بنزدیک آن حجّت خدای عزّوجلّ ظاهر شود ـ یعنی قائِم آل محمّد ـ و بر همهٔ خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی ـ یعنی محمّد مهدی ـ مسارعت و مبادرت نمایند، چون قائِم آل محمّد ظاهر کردد، و سبب نقمت و عذاب و سَخَط حقّ عزّ اسمُهُ بود بر خلائق عالم، زیرا که حقّ عزّ اسمه و علا خلق خود را عذاب نکند، و از ایشان انتقام نکشد، الّا پس از انکار کردن ایشان کسی را، که او حجّت خدا باشد بر ایشان[1]» و اللّهُ أعلم.

و ایضاً از وی[2] روایتست، که او کفت:

حدیث کرد مرا أبومقاتل سبل[3] دیلمی ـ نقیب[4] ری ـ که شنیدم از أبی الحسن علیّ بن محمّد[5] علیه السّلم، که او فرمود که:

«قم را از برای آن قم نام نهاده‌اند، که آن بقعهٔ است که از طوفان نوح علیه السّلم بحمایت بوده است، و محفوظ و مصون. و قم قطعهٔ ایست از بیت المقدّس، و در ایّام طوفان نوح بذین مقام رسیده است که امروز قم است، اینجا مقام کرد و بایستاد[6]، و این

---

۱. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۳» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۲. یعنی سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری قمّی علیه الرحمه.

۳. در «بحارالانوار» نام (سبل) نیامده است.

۴. نقیب کسی را گویند که از طرف خلیفه یا أمیر یا پادشاه، تمشیت امور، و رسیدگی به خواسته‌ها و نیازها، یا نظارت بر حُسن رفتار و انجام خواسته گروهی به عهده او گذاشته می‌شود، و او عهده دار پاسخ گویی در برابر پادشاه و خلیفه است. یکی از مهمترین نقابتها در تاریخ اسلام، نقابت طالبیین یا اشراف بوده است که عهده دار رسیدگی به امور متعلق به سادات و علویان و هاشمیان بوده، و تاکنون در برخی از کشورهای اسلامی برقرار است.

۵. مقصود امام دهم یعنی حضرت هادی علیه السلام می‌باشد.

۶. در حاشیه نسخه اصل بر روی این کلمه «بایستاد» با خط ناسخ آمده است: یعنی زمین قم.

زمین را بقم نام نهادند»[1]

همچنین أبو مقاتل کوید، که:

از أبی الحسن علیّ بن محمّد علیهم السّلم شنیدم، که:

«شب معراج که رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم را بأسمان بردند، در آسمان چهارم نظر کرد بقبّهٔ از نور، که آنرا چهار رکن بود بجهار در؛ کوئیا استبرق سبز بود، از خرّمی و سبزی و پاکی و تازکی. جون نظر صائب محمد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بر آن قبّه آمد، فرمود که:

ای جبرئیل! این چه قبّهٔ است، که من در همه آسمان مثل و مانند و بهتر و نیکوتر ازین ندیدم؟

جبرئیل علیه السّلم کفت که: این صورت شهریست که آنرا قم کویند، که بندکان خدای از مؤمنان در آن جمع شوند، و انتظار تو کشند از برآی قیامت و حساب، تا تو شفیع امّت کردی. و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند، و انتظار محمّد[2] کشند، و شفاعت کردن او دربارهٔ دوستان[3] آل محمّد علیهم السّلم»[4] **و اللّهُ أعلم.**

و هم از وی روایتست: از حسن بن یوسف، و او از خالد بن یزید[5]، و او از أبی عبد

---

۱. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۳» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۲. محمّد نام مبارک امام زمان عجّل الله فرجه می‌باشد.

۳. در حاشیهٔ نسخه اصل بر روی این کلمه، حرف «را» افزوده شده است.

۴. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۰۷ و ۲۰۸» به دو سند یکی از کتاب الاختصاص شیخ صدوق، با اندک افزوده‌ای در پایان روایت، و دیگری را به همین سند از تاریخ قم آورده است.

۵. در نسخهٔ اصل: (خالد أبی یزید) ضبط شده است که ظاهراً خطاست، و صحیح آن أبو یزید خالد بن یزید العکلی کوفی است، که از راویان موثّق می‌باشد، و دارای کتابی به نام (النوادر)

←

الله علیه السّلم، که او فرمود که:

«حقّ جلّ و علا از جمیع شهرها[1]، کوفه و قم و تفلیس را برگزیده است»

و ایضاً: راوی روایت کند از أحمد بن محمّد بن عیسی، و او از حسن بن [محبوب الزرّاد][2]، و او از أبی جمیله المُفَضّل بن صالح[3] أسدی، و او از حبلی[4]، که او گفت که: من از أبی عبد الله شنیدم، که او فرمود، که:

«چون همه شهرها پر فتنه و بلا کردند، و آشوب و اضطراب در جهان عام شود، بر شما باد که پناه با قم دهید، و با حوالی و نواحی آن، که بلا از قم مدفوع و مصروفست»[5].

و هم او گوید که: حدیث کرد مرا احمد بن خزرج بن سعد، از برادر خود موسیء بن خزرج[6]، که او گفت که:

← بوده که روایات خود از امام صادق علیه السلام را در آن روایت کرده بود. (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ۷ / ۴۰).

۱. در نسخه اصل: «شهرهآیء» آمده است، و در دیگر نسخه‌ها بدون یاء که موافق متن عربی روایت، که علامه مجلسی آن را در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۳» به همین سند نقل کرده می‌باشد.

۲. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها «محمود» آمده که ظاهراً خطا است، و صحیح آن «محبوب» است، چنانکه در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۴» آمده است: عن الحسن بن محبوب، عن أبی جمیله المفضّل بن صالح، عن رجل، عن أبی عبدالله علیه السلام»، همچنین لقب (سرّاج) نیز خطا است، و صحیح آن (الزرّاد) است، چنانکه در منابع رجالی به آن اشاره شده است. (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ۵ / ۱۰۶)

۳. در نسخهٔ اصل این نام بنا بر رسم الخط کهن عربی (صَلح) ضبط شده است.

۴. این نام در سلسله سند «بحارالانوار ۵۷ / ۲۱۴» نیامده است، بلکه بجای او (عن رجل) می‌باشد، و احتمالاً «حبلی» تصحیف و تحریف «حَبلی» بوده باشد، چنانکه در حاشیه نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی بدان اشاره شده است.

۵. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همین سند از تاریخ قم نقل کرده‌است.

۶. موسی بن الخزرج بن سعد بن عبدالله اشعری، بزرگ اشعریان قم در آغاز سالهای قرن سوم ←

«من شنیدم از أبی الحسن رضا علیه السّلم، که او مرا کفت روزی از روزها: موضعی که آنرا وراردهار کویند میدانی و می‌شناسی؟

کفتم: بلی، مرا بذان موضع دو ضَیعه است.

أبوالحسن الرّضا کفت: بذان ملازم باش و متمسّک شو،

و فرمود سه نوبت که: نِعْمَ الموضِعُ وراردهار، یعنی نیک موضعی است وراردهار»[1].

و ایضاً روایتست ازو: از احمد بن محمّد بن عیسی، از محمّد بن خالد برقی، از سعد بن سعد[2] أشعری، و[3] از جمعی، از أبی عبد الله [علیه السّلم]، که او فرمود:

«جون بلا در جهان منتشر کردد و واقع شود، کوفه و حوالی آن از سواد ایمن شود، و اهل آن در امن و راحت باشند. و از بلاد جبل همجنین قم بسلامت بود، و نیک موضعی است مرد خائفِ طائف[4] را»[5].

← هجری، و او همانی است که به هنگام تشریف فرمائی فاطمة بنت موسی بن جعفر علیه السلام به قم، به پیشواز او رفت، و افسار شتر او را بدست گرفت، و آن بانو را به خانه و سرای خود فرو آورد، و در مدت اقامت در خدمت او بود، و پس از فوت آن بانو را در میان باغ خود دفن نمود.

۱. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همین سند از تاریخ قم نقل کرده‌است.

۲. در نسخهٔ اصل (اسعد) آمده، که ظاهراً خطاست ـ زیرا چنین کسی در اسناد روایات شیعه نمی‌باشد ـ و صحیح آن «سعد» است، و سعد بن سعد بن احوص بن سعد بن مالک اشعری قمّی، از راویان مشهور شیعه که تمامی رجالیین او را توثیق نموده‌اند، و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده است. علاوه بر این علامه مجلسی در بحارالانوار همین روایت را به نقل از تاریخ قم روایت کرده می‌گوید: تاریخ قم: سعد بن سعد الاشعری عن جماعة، و در حاشیه نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری نیز به این مطلب اشاره شده است.

۳. در حاشیهٔ نسخهٔ آیة الله شبیری آمده: ظاهراً کلمهٔ «و» زیادی است.

۴. خائفِ طائف: یعنی مردی که بر جان خود می‌ترسد، و در حال گشتن و فرار از شهری به شهر دیگر است.

۵. این روایت‌را علامه مجلسی در«بحارالانوار: ۶۰/ ۲۱۴»به همین سند از تاریخ‌قم نقل‌کرده‌است.

و ایضاً روایت کند: از محمّد بن سهل بن الیسع، از پدر خود، و او از جدّ خود، و او از أبی عبد الله علیه السّلم، که او فرمود، که:

«چون (مفقود شود أمن در بلاد، و مردمان)[1] بر پشت اسبان نشینند، و از زنان و بوی‌ء خوش اعتزال نمایند، فالهَرَب الهَرَب الهَرَب، بگریزید و سخت بگریزید از همسایگی ایشان.

گفتم: خدای تعالی و تقدّس، جان و مال و تن مرا فدای تو گرداناد، کجا گریزیم، و پناه با کدام موضع دهیم؟

فرمود: با کوفه و کرد بر کرد آن، و با زمین قم و حوالی آن، که ازین هر دو شهر بلامدفوع و مصروفست»[2].

و ایضاً روایت کند: از یعقوب بن یزید کاتب، و او از محمّد بن أبی [عُمیر][3]، و او از جمیل بن درّاج[4]، و او از زرارة بن أعین، که او گفت که: من از صادق آل محمّد علیهم السّلم شنیدم، که او فرمود که:

«اهل خراسان اعلام ما اند، و اهل قم انصار و یاوران ما، و اهل کوفه اوتاد ما اند، و

---

۱. در اصل میان ( ) بیاض بوده، و بعدها با خط دیگری آنچه در متن آمده است بر آن افزوده شده است.

۲. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۴» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۳. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها این نام (محمد بن أبی عمرو) ضبط شده، که خطاست و صحیح آن محمد بن أبی عُمیر است، که از راویان مشهور می‌باشد.

۴. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها در سلسله سند آمده است: محمد بن أبی عمرو، و او از جمیل بن (نوح دراج، و او از زرارة بن) درّاج و او از زرارة بن أعین... که آنچه میان قوس آمده است خطاست، چنانکه به این خطا در نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری اشاره شده است.

اهل این سواد از ماانند، و ما ازیشان»[۱].

دیگر: سهل بن زیاد رازی و غیر او روایت کنند، از عبدالعظیم بن عبد الله حَسنی[۲]، که او گفت: حدیث کرد مرا اسحاق بن ناصح ـ مولی جعفریین ـ که شنیدم از أبی الحسن الأوّل[۳]، که او فرمود که:

«قم أشیانهٔ آل محمّد علیهم السّلم است، و مأوای و جای شیعت ایشان، امّا جمعی جوانان ایشان بمعصیت پذران خویش، و استخفاف و شُخره داشتن ایشان بپیران و بزرگترینان خود، زود باشد که هالک شوند، مع هذاکه[۴] حقّ عزّ و علا بلا ازیشان دفع کرده است، بسبب بیزار شدن ایشان از دشمنان، و همچنین هر بدی را»[۵].

و ایضاً: سهل روایت میکند از حسین بن محمّد کوفی، و او از محمّد بن حمزهٔ بن قاسم علوی، و او از عبد الله بن عبّاس هاشمی، و او از محمّد بن جعفر بن محمّد، و او از پذر خود أبی عبد الله علیه السّلم، که او فرمود:

«داهیهٔ و عَنائی و بلآئی که بشما رسد، بر شما باد که بقم وطن کنید، که قم مأوآی فاطمیان، و راحت جآی، مؤمنانست، و روزکاری آید که دوستان و محبّان ما از ما منافرت نمایند، و دوری اختیار کنند، و درین ایشانرا مصلحت و به بود بود، تا بندانند که ایشان انصار و دوستان ما اند، تا خونها و مالهآء ایشان در امان بود، هیچ کس بقم و اهل قم بدی

---

۱. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۴» به همین سند از تاریخ قم روایت کرده است.

۲. او عبدالعظیم حسنی است، که در شهر ری مدفون می‌باشد.

۳. مقصود امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌باشد.

۴. احتمالاً کلمه (که) تصحیف و تحریف کلمه (کلّه) باشد، که معمولاً همراه با (مع ذلک) می‌آید.

۵. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۴» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

نخواهد، الّا که حقّ سبحانه و تعالی اورا خوار و ذلیل کرداند، و از رحمت خودش دور دارد»[۱].

و همچنین سهل کوید که: حدیث کرد مرا علیّ بن ابراهیم جعفری، از محمد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رَهْقی، از جمعی از اهل حدیث، از أبی عبد الله علیه السّلم، که او فرمود که:

«حقّ سبحانه و تعالی فرشتهٔ آفریده است، و او را بر قم موکّل کردانیده تا بالهاء خود بسر ایشان فرو کذاشته است، و می‌افشاند و می‌جنباند، تا هیچ جبّاری و کردنکشی بذیشان قصد نکند ببدی، الّا که حقّ سبحانه و تعالی او را همجو نمکِ در آبِ کذاخته کرداند، و ناچیز کند»[۲].

و هم او کوید که: حدیث کرد مرا احمد بن عیسی بزّاز[۳] ـ ملقّب بابن تغرّه قمی ـ از أبی اسحاق علّاف نیشابوری، از واسط بن سلیمان، از أبی الحسن الرضا علیه السّلم، که او فرمود که:

«بهشت را هشت در است، یکی در از آنِ اهل قم را است.

پس فرمود: فَطُوبَى لَهُمْ، ثُمَّ طُوبَى لَهُمْ، ثُمَّ طُوبَى لَهُمْ»[۴].

ایضاً روایتست: از محمّد بن احمد بن عیسی[۵]، از محمّد بن خالد برقی، از بعضی

---

۱. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۴» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۲. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۷» به همین سند، با افزوده‌ای در پایان آن به نقل از تاریخ قم آورده است.

۳. در نسخهٔ اصل لقب این راوی (بزار) ضبط شده، و ظاهراً صحیح آن (بزّاز = پارچه فروش) باید باشد، چنانکه بدان در (بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۵) اشاره شده است.

۴. این روایت را علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۵. در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۵»: احمد بن محمد بن عیسی.

اصحاب ما[1]، از أبی عبد الله علیه السّلم، که گفتند:

«ما در حضرت او نشسته بودیم، و هیچ ذکر خراسان در میان نبود، پس بابتدا امام فرمود: خراسان خراسان، سجستان سجستان، گویا من می‌بینم و مشاهده می‌کنم، که اهل ری بر شتران نشسته‌اند، و بجانب قم میرانند، و این گاهی باشد که پنج یک از دو ذانک روی بذیشان آرند»[2].

یعقوب بن یزید روایت کند، از أبی الحسن کرخی، از سلیمان صالح، از أبی عبد الله علیه السّلم که:

«روزی از روزهای فتنهای بنی عباس، و آنچ ازیشان بمردم می‌رسد در حضرت أبی عبد الله باز می‌گفتند.

ما گفتیم: جانهای ما فدای تو باد، چون چنین باشد مفرّ و گریز گاه، و ملجأ و پناه کجا بود؟

فرمود: از عراق به کوفه و حوالی آن، و بقم و حوالی آن.

پس فرمود که: در قم شیعت و دوستان ما باشند، و بنا و عمارت در آن بسیار شود، و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند، تاغایت که دیه جُمْرَ در میان عمارت بناهای آن واقع بود»[3].

و همچنین در روایت شیعه آمده است که:

«قم در عمارت، و کثرت مردم؛ قیمت زمین آن بنوعی برسد، که آن مقدار که اسبی را بر آن ببندند بهزار درهم باشد»[4].

---

۱. در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۵»: عن بعض أصحابه.

۲. این روایت را علّامه مجلسی به همین سند ـ بجز جمله پایانی روایت را ـ در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۵» به نقل از تاریخ قم آورده است.

۳. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۴. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم

و امیر المؤمنین علی علیه السّلم، در خطبهٔ که از بصره بیرون آمده است، آن را در آن حالت خوانده ـ بعد از واقع شدن جنگ جَمَل ـ در ذکر حَزبها و جنگها[1]، در آن خطبه یاد کرده است که:

«حَسَنی صاحب طبرستان خروج کند، با کثرتی و غلبهٔ، و انبوهی از سواران و پیادکان، و تا به نیسابور بیاید، و آنرا فتح کند، و اموال آن قسمت نماید، و پس از آنجا بجانب اصفاهان توجه نماید، و آید تا بقم، و زود باشد که او را با اهل قم واقعهٔ عظیم دست دهد، که در آن واقعه خَلْقی بسیار کشته شود، و هلاکت و شکست بر اهل قم بود، پس اهل قم پشت بر کنند و هزیمت نمایند، پس فرزندان و زنان ایشانرا ببرده ببرند، و منزلهای ایشان غارت کنند، و سراهای ایشانرا خراب کردانند، و مردم قم پناه دهند با کوهی که آنرا وِاردهار کویند، و حَسَنی چهل روز بشهر ایشان بباشد، و از ایشان بیست مرد را بکشد، و دو مرد از ایشان بر کرج بر دار کند»[2]، مضی هذا[3].

دیگر: علی بن عیسی، حدیث کند از ایّوب بن یحیی بن جندل[4]، از [أبی][5] حسن اوّل علیه السّلم، که او فرمود که:

← روایت کرده است.

۱. این گونه خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام، که در آن حضرت از وقایع و حوادث آینده خبر می‌داد، به نام (ملاحم) شهرت دارد، چنانکه علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۵» از این روایت با تعبیر (و في خطبة الملاحم لأمیرالمؤمنین علیه السلام) یاد می‌کند.

۲. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم روایت کرده است.

۳. جمله (مضی هذا) به معنای آن است که این گفتار پیشتر گذشت، که ظاهراً در اینجا بی معناست، زیرا پیشتر این روایت نیامده است.

۴. در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۶»: یحیی الجندل.

۵. در تمام نسخه‌ها: «حسن اول» ضبط شده که خطاست، و باید (أبی الحسن اول) بوده باشد، ←

«خوانندهٔ مردم را با حقّ[1] از اهل قم، حقّ عزّوجلّ بر دست او طائفهٔ از مردم جمع کند، همچو پارهای آهن باشند، (و یاران او در آن وقت و در آن روز، فرزندان مالك بن عامر باشند، دلهای ایشان همچو پاره‌هآی آهن بود)[2]، بادهآئی جهنده ایشانرا بـنلغزانـد، و از حَرْب و جنگ نکول نکنند، و باز نایستند، و بد دل نشوند، و بر پروردکار خود توکل نمایند، و العاقبة للمُتَّقِینْ»[3].

و همچنین روایت کنند: از محمد بن أبی الحری، و او از أبوالفضل اسباطی، و او از أبی عفّان بصری[4]، که او کفت که: أبی عبد الله علیه السّلم فرمود که:

«هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند؟

ما کفتیم: که خذای، و رسول خذای، و تو بذان عالم‌تری و داناتر.

فرمود: از برأی آن قم نام نهادند، که اهل آن با قائم آل محمّد علیه السّلم جمع شوند، و با او قائم و مستقیم باشند، و او را نصرت و مدد نمایند»[5].

و همچنین: علی بن عیسی کوید، که حدیث کرد مرا علی بـن مـحمد بـن ربـیع

← که کنیه حضرت کاظم علیه السلام می‌باشد، چنانکه در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۶»: (عن أبی الحسن الاول) آمده.

۱. در نسخهٔ (۲) و (۳): مردم را با خلقی از اهل قم.

۲. میان ( ) در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۶» نیامده است.

۳. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۷» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

۴. در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۶» آمده است: (و باسناده عن عفّان البصری) و نام دو تن راوی مذکور در تاریخ قم را نیاورده، لیکن در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۶» به همین سند به نقل از تاریخ قم آمده است.

۵. در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۶» آمده است: (و باسناده عن عفّان البصری) و نام دو تن راوی مذکور در تاریخ قم را نیاورده، لیکن در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۶» به همین سند به نقل از تاریخ قم آمده است.

سُلیم[۱]، از صفوان بن یحیی بیّاع سابوری[۲]، که او گفت:

«من روزی در صحبت امام ابی الحَسَن علیّ بن أبی طالب[۳] نشسته بودم، ذکر قم و أهل قم، و میل کردن ایشان با محمّد مهدی علیه السّلم می‌کردند.

امام أبی الحسن بر ایشان ترحّم فرستاد، و گفت: رضی الله عنهم.

یعنی: خدا از ایشان راضی باد.

بعد از آن فرمود که: بهشت را هشت در است، و یکدر آن با قم است، و اهل قم کزیدگان شیعت ما اند، بنسبت با شیعیان دیگر شهرها، حقّ سبحانه و تعالی محبّت و ولایت ما در طینت ایشان سرشته است، و وجود ایشان مستقر و قرارگاه آن گردانیده»[۴].

و ایضاً: روایت کنند از بعضی اصحاب ما، که فرمودند که:

«روزی ما در حضرت أبی عبد الله نشسته بودیم، این آیت بر خواند که:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَيٰهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ

---

۱. در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۶» آمده است: محمد الربیع، عن صفوان بن یحیی بیّاع السابری.

۲. در نسخهٔ اصل نام این راوی این گونه ضبط شده: (صفوان بن یحیی بن بیاع سابوری) که در این نام کلمه (بن) دوم زیادی است، همچنانکه ضبط (سابوری) نادرست است، و صحیح آن (سابری) می‌باشد که نام نوعی پارچه بافتنی بوده‌است، و (بیّاع سابوری) یعنی فروشنده آن.

۳. در حاشیه نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: این عبارت مراد بدون شک أبوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌باشد، زیرا صفوان بن یحیی از اصحاب حضرت رضا است نه حضرت أمیر علیهما السلام. و ظاهراً علی بن أبی طالب مصحّف آنست. و احتمال این که کلمه (بن أبی طالب) از باب انتساب بجدّ أعلی باشد بسیار مستبعد به نظر می‌رسد، اگر چه انتساب بجدّ اختصاراً ـ نظیر محمد بن بابویه ـ شایع است، ولی تاکنون تعبیر از حضرت رضا، بعلیّ بن أبی طالب معهود نبوده، و باحتمال بسیار بعید مراد از أبوالحسن علی بن أبی طالب علیه السلام حضرت امیرالمؤمنین است، و واسطه بین صفوان بن یحیی و آن حضرت ساقط شده. علاوه بر آن، (علی بن أبی طالب) در «بحارالانوار: ۵۷ / ۲۱۶» مذکور نمی‌باشد.

۴. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۶» به همین سند، به نقل از تاریخ قم آورده است.

الدِیَارِ وَ کَانَ وَعْداً مَفْعُولاً﴾[1]

ما گفتیم: جانهاءِ ما فدای تو باد، این گروه بندگان کیستند، و کدام طائفه‌اند؟ سه بار فرمود که: هُمْ و الله اهل قم، یعنی و الله که ایشان اهل قم اند»[2].

و اللّٰهُ اعلَم.

***

۱. سوره اسراء: آیه ۱۷.

۲. این روایت را علّامه مجلسی در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۶» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

باب دوّم

«در یاد کردن مساحتهآی‌ء واقعه بقم، و ذکر مالهآئی که وضع کرده‌اند بر آن. و ذکر ارتفاع آن. و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت؛ و اعتماد بر آن. و نامهآء ارتفاع ضیعتهآی آن. و ذکر اختلاف انواع خراج بقم؛ تا آنکاه که شیخ ابوالحسن عبّاد بن عبّاس [1] رحمه الله در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلثمائه [2] هجریّه مقرّر کردانید. و ذکر نجوم [3] و دفعات مال خَراج. و رسمها و خَراج آن. و رسوم صدقه بقم. و ذکر آنج در أمر خراج آمده است در روزکار عجم و در زمان اسلام. و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها».

---

۱. شیخ ابوالحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پدر کافی الکفاة أبوالقاسم اسماعیل بن عبّاد، مشهور به صاحب بن عبّاد. مصنّف تاریخ قم از معاصرین او بشمار می‌رود، و به نظر می‌رسد از نزدیک با او آشنائی داشته است، در مقدمهٔ کتاب تاریخ قم در توصیف او می‌گوید: (شیخ الامین - رضی الله عنه - آن کسی است که از گزیدگان رجال زمان خود به علم و ورع و ترسکاری و فضل و کمال و امانت و قناعت و سیاست و کفایت و حسن سیرت فائق و راجح آمده، و در ایام وزارت او، رکن الدوله قدس الله روحه را همیشه مأمون و مشار الیه، و ناصح و مصلح امور رعایا و سائر اصناف مردم بوده، تا بحیثیتی که چون به جوار ایزدی واصل شد، مدتی مدید، و عهدی بعید، بر گذشتن او تأسف و تحسّر می‌نمودند). و شیخ آقا بزرگ تهرانی در طبقات اعلام الشیعة ق ۴ / ص ۱۴۴ در ترجمه او می‌گوید: (عباد بن عباس الوزیر الامین، أبوالحسن الطالقانی، المتوفی ۳۳۵. کان وزیر رکن الدوله و کاتبه، کما أنّ ابنه الصاحب کافی الکفاة اسماعیل بن عباد کان وزیر ابنه فخرالدوله ابن رکن الدولة. و یاقوت حموی در معجم البلدان در «طالقان» درباره او می‌گوید: (...عباد بن العباس بن عباد ابوالحسن الطالقانی، سمع عباد أبا خلیفه الفضل بن الحُباب و البغدادیین فی طبقته. قال ابوالفضل: و رأیت له فی دار کتب ابنه أبی القاسم بن عبّاد بالری کتاباً فی ←

و این باب مشتمل است بر پنج فَصْل:

← احکام القرآن ینصُر فیه مذهب الاعتزال، استحسنه کلّ من رآه، و روی عنه أبوبکر بن مردویه و الاصبهانیون). در فهرست تاریخ قم سال وفات او ۳۳۰ هجری آمده است: (شیخ امین أبوالحسن عبّاد بن عباس رحمه الله، در آن سال که او را وفات رسید، و آن سنهٔ ثلاثین و ثلاثمائه هجریّه بود)، لیکن در آغاز (باب دوم) از تاریخ قم آمده است: (آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن عباس رحمه الله در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاثمائه هجریه مقرر گردانید) که نشان می‌دهد تا این سال حیات داشته است

۲. سال ۳۳۵ هجری.

۳. نجوم جمع نجم، گر چه در لغت به معنای ستاره است، لیکن از آنجایی که عرب در دوره‌های کهن وظایف و تکالیف مالی و دینی خود را با توجه به طلوع و غروب برخی ستاره‌ها انجام می‌دادند، از این رو سررسید آن تکالیف را «نجم» می‌گفتند، و بتدریج این اصطلاح را توسعه داده، و شامل مطلق وظایف و تکالیف و تعهدات قرار دادند، (مصباح المنیر: ماده «نجم»).

فصل اول

«در ذکر مساحتهآیء واقعه بقم، و اوقات آن، و ذکر آنکسانی که متولی و مباشر مساحت بوده‌اند، از عمّال و غیر عمّال، بر اختلاف روایات».

بحقیقت و درستی که بقم، چند نوبت کورهٔ قم مساحت[1] کرده‌اند، و هر عاملی که آمده است؛ قم را مساحت کرده و پیموده، مگر بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران کرده اند، و این مساحتها بعضی آنند که تمام شده‌اند، و بعضی ناتمام مانده. و آنچ از مساحتها که تواریخ بذکر آن ناطق اند، و راویان ـ از اهل قم و غیره ـ روایت کرده‌اند، هشت مساحتست:

اوّل: مساحت حمزة بن اليَسَع أشعریست:

و این مساحت در سنهٔ تسع و ثمانین و مائه[2] هجریّه بود، و آن چنان بود که حمزه درین سال قصد هرون الرشید کرد، و بنزدیک او رفت، و از وی درخواه کرد که مال قم از اصفاهان جدا کرداند. رشید سخن او را اجابت کرد، و ملتَمَس[3] او را مبذول داشت، و از وی قبول کرد، و عاملی را با وی بفرستاد تا ضیعتهآی قم را بپیماید، و کزی[4] که آنرا رشیدیّه

---

۱. مساحت: اندازه‌گیری وسعت زمینهای کشاورزی، بمنظور تعیین مقدار خراج سالیانه هر زمین.

۲. سال ۱۸۹ هجری.

۳. خواسته، و مورد تقاضا.

۴. گز: مقیاس طول، معادل ذرع، و هرگز ۱۶ گره است، امروزه گز را معادل (متر) گیرند. (لغت نامه دهخدا: ماده گز)

خوانند ـ و بذان معروف و مشهور است ـ بدو داد، حمزه با قم معاودت[1] نمود، و قم را مساحت کرد و بپیمود.

و گویند که: درین سال مساحت واقع نشد، و حمزه بر آنچ دستور خراج اصفاهان از خراج قم ناطق بود اختصار[2] کرد، و مال ضیعتهائی که از دیگر شهرها با خَوز[3] قم گرفته بودند، با خراج قم اضافت کرد.

و این ذارع[4] رشیدیّه که یاد کردیم، آن ذراع است که بعاصمیّه معروفست، عبد الله بن کوشید ـ عامل اصفاهان ـ آنرا با برادر خود عاصم بن کوشید بقم فرستاد، پیش از آنک قم را کوره و شهر گردانیده بودند[5]، تا قم را مساحت کند و بپیماید، اهل قم او را بکشتند.

و گویند که: او را از برای آن بقم فرستاده بود، تا بقایای سالهای گذشته، که آنرا موانید[6] میخوانند ـ و رشید بذان عمّال را مطالبت می‌نمود ـ تا استیفای آن نماید و بستاند. پس اهل قم فرمان نبردند، و او را بکشتند.

و نیز گفته‌اند که: این ذراع رشیدیّه ـ که حمزه بقم آورد ـ غیر ذراع عاصمیّه است، این جداست و آن تنها.

مساحت دوّم: مساحت عامر بن عِمران بن عبد الله أشعری است:

---

۱. بازگشتن.

۲. در أصل «اختصاره» آمده است که ظاهراً خطاست، و صحیح آن «اقتصار» باید باشد، بمعنی بسنده و اکتفا کردن، که همو مقصود مصنف است.

۳. یعنی جزو حوزه مالیاتی شهر قم قرار داشتند.

۴. وسیله اندازه‌گیری.

۵. یعنی پیش از سال ۱۸۹ هجری، زیرا در این سال خلیفه عباسی هارون الرشید خواهش حمزه ابن اليَسَع أشعری را اجابت نمود، و شهر قم راکوره مستقل قرار داد، و آن را از اصفهان جدا نموده، و برای آن دیوان جداگانه‌ای تشکیل داد.

۶. احتمالاً جمع غیر قیاسی کلمه (مانده) فارسی.

رشید او را در آخر سنهٔ اثنین و تسعین و مائه[۱] والی قم کردانید. چون عامر ابن عِمران از پیش رشید با قم معاودت نمود، ابتدا[۲] بمساحت قم کرد، و این مساحت باتمام نرسانید، سبب آنک درین میانهٔ، در سنه ثلث و تسعین[۳] وفات یافت.

مساحت سیّم: مساحت علیّ بن عیسی طَلْحی است:

معتصم[۴] در ایّام خلافت[۵] مأمون، علی بن عیسی را در سنهٔ اثنتی عشر و مائتین[۶] عامِل قم کردانید، و میان او و میان بنی عَمّ او از آل سَعْد[۷] تباعدی و دوری بود. علیّ بن عیسی قم را به پیمود، و هفتصد هزار درهم بر مال اصلیء او ـ که در آن وقت بر آن اعتماد کرده بودند ـ زیادت کرد. پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع[۸] او، امر او را نافرمانی می‌کردند؛ تا او را معزول کردند.

مساحت چهارُم: مساحت الیَسَع بن حمزهٔ اشعریست:

و سبب آن بود که الیَسَع چون از بنی اعمام خود مستوحش[۹] بود، قصد شرّ

---

۱. سال ۱۹۲ هجری.

۲. شروع و آغاز.

۳. یعنی سال ۱۹۳ هجری، از این رو جز چند ماهی ولایت قم را عهده دار نبود.

۴. ابواسحاق محمد بن هارون الرشید، مشهور به (المعتصم بالله) عباسی، هفتمین خلیفه عباسی، که پس از مرگ مأمون در سال ۲۱۸ هجری به خلافت رسید، و ۱۰ سال خلافت او بدرازا کشید.

۵. عبدالله بن هارون الرشید، ملقّب به مأمون از سال ۱۹۷ هجری لغایت ۲۱۸ هجری بر مسند خلافت بود.

۶. سال ۲۱۲ هجری.

۷. مقصود آل سعد بن عبدالله اشعری است، که از شهرت بسزایی در قم آن دوران برخوردار بودند.

۸. رفع یعنی بالا بردن، که مقصود افزودن بر خراج و مالیات قم است.

۹. ترسان.

من رأی[1] کرد؛ در روزکار خلافت معتصم، و از وصیف[2] تُرکی ـ أمیر امرا ـ درخواست کرد، و ضمان نامه داد، که قم را مساحت کند و بپیماید، بر سبیل سَویّت و عدالت، و مال آن بسیاری زیادت آرد، چُنانجه هیچ کس تظلّم ننماید و شکایت نکند.

وصیف تُرکی درین سخن او را اجابت نمود، و او را با محمّد بن هاشم بادغیسی ـ أمیر قم ـ بقم فرستاد، و روانه کردانید در سنهٔ خمسَ و عشرین و مائتین[3].

پس جون الیَسَع به قم آمد، اهل قم را دلخوشی و استمالت داد، و بمعاونت و شفقت و تخفیف در مساحت ضیعتهاءِ ایشان وعده‌هاء مرغوبه[4] داد، پس اهل قم بذو، و بصُحبت او، بقول و فعل او مائل شدند.

پس از آنکْ مصقلهٔ بن اسحاق، و محمّد بن عامر بن سعد، ایشانرا نهی می‌کردند، و می‌کفتند که الیَسَع بذین سخنان میخواهد که شما را بفریبد، ایشان منتبه[5] نشدند و باز نایستادند.

پس الیَسَع ابتدا کرد بمساحت قم، تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید و رفع

---

۱. شهر سامراء (یا سُرّ من رأی) در ۸۰ کیلومتری شمال بغداد، که چندی دارالخلافه گردید.

۲. وصیف تُرکی یکی از مشهورترین امیران ترک لشکر عباسیان، که به (امیرالامراء) نیز شهرت داشت، او در اصل یکی از غلامان معتصم بود، و بعدها بر اثر لیاقت به فرماندهی لشکر رسید، و سپس منصب حجابت را برای چهار خلیفه عباسی ـ یعنی معتصم و واثق و متوکل و منتصر ـ به عهده گرفت. او در سال ۲۵۳ هجری در آغاز خلافت المعتز بالله در سامراء کشته شد.

۳. سال ۲۲۵ هجری.

۴. این صیغه چنانکه در میان فارسی زبانان متداول و مستعمل است، معمولاً به حذف مضاف می‌آید، و گفته می‌شود جنس مرغوب، و در واقع صحیح آن مرغوبٌ الیه است، و گرنه مرغوب به تنهایی در زبان عربی قابل حمل بر معنای خواستن و نخواستن است، یعنی اگر گفته شود مرغوب عنه به معنای نخواستن است، و اگر گفته شود مرغوب الیه دلالت برخواستن می‌کند.

۵. آگاه شدن، و احتمال می‌رود ضبط صحیح آن (متنبه) بوده باشد.

کرد، و دو نسخه ناطقهٔ[1] بدان بنوشت، و آن دو را در پارهٔ کتان پیچید، و بانگشتری خود مُهر کرده، و در سرای محمّد بن هاشم بسپرد، تا بوصیف تُرکی برساند، و او بحضرت خلیفه بَرد[2]، و محمّد بن عامر بر آن حیلت کرد، تا آن مساحت را باطل کردانید، چنانچه شرح آن بیاید.

و بعضی دیگر گویند که: «این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن یحییٰ بن هرثمة[3] بود بشهر قم، و آل سعد بعد ازین مساحت بصحبت او میل کردند، و او را در شهر بردند، و بمیدان الیَسَع فرود آوردند، پیشتر از آن بکَمِیدان[4] فرود آورده بود».

و این روایت متفاوتست، و از خلافی خالی نیست، زیرا که یحیی در سنهٔ ثلاث و أربعین و مائتین[5] والیِ قم شد، در روزگار خلافت متوکل[6]، چه اگر این مساحت درین وقت بودی، محمد بن مجمّع[7] یاد کردی، و مساحت أبی الجارود یاد نکردی.

---

۱. ناطق: گویا.

۲. در اصل: بوده، و در نسخهٔ (۲) و (۳): بود، و در نسخه چاپی: برد.

۳. در نسخهٔ اصل: (هرثمه) ضبط شده است.

۴. یعنی یحیی بن هرثمه نخست در روستای کمیدان که در شمال غربی قم آن دوران (از حدود میدان نو تا وادی السلام و میدان الهادی) بود مستقر شد، و پس از اطمینان یافتن اهالی قم از او، وی را بدرون شهر ـ که در سمت شرقی رودخانه قرار داشت ـ انتقال دادند، و او را به یکی از مهمترین میادین شهر قم (که میدان الیَسَع اشعری بود) فرود آورند، و پیشتر در «باب اول» به تفصیل درباره این دو بخش قم، و میدان الیَسَع سخن رفت.

۵. سال ۲۴۳ هجری.

۶. جعفر بن محمد بن هارون نهمین خلیفه عباسی ملقّب به المنتصر بالله و مشهور به (المتوکل علی الله)، پس از مرگ برادرش الواثق بالله در روز ۲۴ ذی الحجة سال ۲۳۲ هجری به خلافت رسید، و در شب چهارشنبه سوم شوال سال ۲۴۷ هجری به قتل رسید، و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و اندی روز بود.

۷. مصنّف تاریخ قم برای تدوین کتاب خود از مجموعه‌ای از منابع استفاده کرده است، که ←

و من که مصنّف این کتابم، کتابی[۱] از آنِ محمّد بن مجمّع[۲] خوانده‌ام، و نسخهٔ آن اینست:

«این کتابیست مشتمل بر آنکِ جمعی از شهود ـ که در آخر این کتاب نام ایشان برده‌اند ـ گواهی دادند، در تاریخ شعبان سَنهٔ خمس و خمسین و مائتین[۳]، بنزدیک محمد ابن مجمّع ـ عامل أمیرالمؤمنین[۴] أطال الله بقائه ـ بر خراج کورهٔ قم، که همه حصّهٔ معروفه بحصّهٔ عبد الله جشنسفیار ملقّب باوشته، و هندو بن وار در قریهٔ طریز ناهید، از رستاق ساوه، از کورهٔ قم، و آن یک جزو است از جملهٔ هشت جزو، که عبارت از مجموع این قریهٔ معروفه مسمّاة[۵] است.

درین کتاب:

از عبدالله بن جشنسفیار، و هندوی بن وار، و ایشان مالک اند بتملیکی[۶] صحیح شرعی، و در دست ایشان جاری و نافذ بحقّی ثابت، مِلْکی صحیح و صریح، و در[۷] قدیم الدّهر بتصرّف ایشان. و مساحت این حصّه مرتفع[۸]، و نام زد شده بنام ایشان،

← تفصیل آن در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم» از ص ۱۷ ـ ۳۱ آمده است آمده است، یکی از این منابع، تعدادی از اسناد تاریخی است که یکی از آنها صورت مجلس و گواهی مورخ شعبان ۲۵۵ هجری برای محمد بن مجمّع (عامل قم) می‌باشد.

۱. مقصود سند و نوشته است.

۲. او کارگزار خراج قم در سال ۲۵۵ هجری بوده، و یادی از او در منابع نیامده‌است.

۳. سال ۲۵۵ هجری.

۴. در این سال دو خلیفه بر مسند خلافت بودند، از آغاز آن تا نیمه رجب المعتز بالله عباسی، و پس از مرگ او در ۲۰ رجب المعتمد علی الله عباسی به خلافت رسید.

۵. نامیده شده، سابق الذکر.

۶. در نسخه چاپی: بتملیک.

۷. یعنی از.

۸. کلمهٔ «مرتفع» در اینجا به معنای رسانده شده است، یعنی آنچه در این سند آمده است، آن

فی سنة سبع و عشرین و مائتین[1] ـ جز از آنچ بعد از آن بخریدند ـ و مال ایشان بر ایشان حوالت کرده شد، و در دیوان خراج بکورهٔ قم نوشته آمد.

و کواهانی که درین کتاب نام ایشان مثبت[2] بوده، اینجماعت اند:

عبد الله بن عامر بن عَبدویه، حَسن بن علیّ بن آدم، احمد بن اسحق بن سَعد، محمّد بن سَعد بن زکریا، محمّد بن عبد الله الخطابادی، عبدالله بن خزرج [بن] عبدیل، سَعد ابن محمّد بن الحَسن بن سَعد، عیسیء بن محمّد، احمد بن محمّد[بن] عامر، محمّد بن علی ابن عبد الله [بن] خَزرَج، عبدالله بن الحسن بن سَعد، مالک بن سَعد بن موسی، جعفر بن حَسن بن حَمّاد، أحوص بن حسین بن سَعد، علیّ بن الحسین بن أحوص، علیّ بن عبدالله بن خَزرَج، محمّد بن اسحق بن محمّد [بن] اسحق، عبدالله بن الحسین بن سعد، مالک بن سَعد بن موسی، جعفر بن سَعد بن سَعد، محمّد بن الحسن بن محمّد [بن] عِمران، علی بن طیفور».

و از قومی اهل قم[3] روایتست که: «ذراع رشیدیّه، ابراهیم بن شاذوکه ـ نام او ملك بن محمّد احوَص بود ـ بقم آورد».

و این غلط است، زیرا که ابراهیم روزگار رشید را در نیافت، ولیکن ابراهیم بن الیَسَع بود ـ و او را در آن مساحت اثری محمود بود، و سیرت پسندیده از وی باز ماند، و حمزهٔ بن

← مقدار از حصه این زمین است، که در اسناد ثبت شده، و در سال ۳۲۷ هجری به نظر و عرض حاکم قم رسیده، و در دیوان خراج کوره قم به ثبت رسیده است، و آنچه از حصه و سهم زمین به نظر آنان رسیده، جز آنی است که بعدها دو شخص سابق الذکر خریده و به املاک خود افزوده‌اند.

۱. سال ۲۲۷ هجری.

۲. اسم مفعول صیغه «ثبت» به معنای ثبت شده.

۳. یکی از منابع مصنّف در تدوین کتاب تاریخ قم، نقل از منابع و مصادر شفاهی است، که به نام آنها تصریح نمی‌کند، از آن جمله می‌گوید: از قومی اهل قم.

مُعَلّی اشعری، او را و مصقلةَ بن اسحق را، در شعری که منسوبست بذو مدح کرده است، و الیَسَع را ذمّ و نکوهش ـ مکر ابراهیم درین مساحت از عراق ذراعی دیکر بقم آورده است.

امّا من که مصنّف این کتابم،این روایت و این خبر ندیده‌ام و نشنیده‌ام،و اللّهُ أعْلَم.

مساحت پنجُم: مساحت أبی الجارود، منذر بن منصورست:

و أبو الجارود، عامِل[1] قم در زمان خلافت واثق[2]، و امارت عبدالرحمن بن حبیب طوسی.

و أبو الجارود قم را مساحت کرد و بپیمود، در سال سبع و عشرین و مائتین[3]، و مال آن بمساحت او سهزار هزار درهم بوده است.

و أبی الجارود بقم عامل بود، تا سنهٔ تسع و عشرین و مائتین[4]، و پس از آن از قم باز کردید، مستوحش و متنفّر از اهل قم، و براذر خود احمد بن منصور را بر جاّی خود خلیفه کرد و بکذاشت، چُنانچ من در باب ولاة و حُکّام حکایت و ذکر او کردم[5].

---

۱. نماینده دیوان الخراج، که مسئولیت جمع آوری خراج شهر را به عهده داشت، عامل یا عاملِ خراج می‌گفتند.

۲. هارون بن محمد بن هارون الرشید، ملقّب به الواثق بالله، نهمین خلیفه عباسی، پس از مرگ المعتصم بالله عباسی در ۱۱ ربیع الاول سال ۲۲۷ هجری به خلافت رسید، و در ذی حجّة سال ۲۳۲ هجری به هلاکت رسید.

۳. سال ۲۲۷ هجری.

۴. سال ۲۲۹ هجری.

۵. طبق فهرستی که مصنّف در آغاز کتاب آورده است، باب یازدهم کتاب دارای یک فصل بوده است، درباره والیان و حاکمان قم از سال ۸۹ هجری (سال کورهٔ و شهر شدن قم) تا سال ۳۷۸ هجری، که ۲۰۱ نفر می‌باشند، و این باب از بابهای مفقود کتاب تاریخ قم است، و از سخن او که می‌گوید: (چنانچ من در باب ولاة و حکّام حکایت و ذکر او کردم) می‌توان استفاده کرد که

←

مساحت ششم: مساحت بِشر بن فرج است:

سَبب درین مساحت، آن بود که اهل قم شکایت کردند از بد معاملتی عُمّال، که در اندک مدّتی پیاپی بقم آمدند، و هر کس که می‌آمد مال[1] آن بزیاده می‌کرد، و ازیشان: احمد بن محمّد بن یحییِ [بن] فیروز، و محمّد بن أبی مریم، و احمد بن محمّد بن جَرّاح بودند.

پس بِشر بن فرج را با اهل قم بقم بفرستادند، تا ناظر و مشرف بود در آنچ اهل قم از آن شکایت می‌کردند، و باز بیند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه. و این در روزگار خلافت معتضد[2]، و ولایت وصیف[3] بود.

پس بِشر در ماه رجب، سَنه أربع و ثمانین و مائتین[4] بقم فرود آمد، و عباس بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند، پس بِشر را عامل قم کردانید. و بِشر قم را مساحت کرد، و بسهزار هزار درم و کسری رفع[5] آن بنوشت، پس از آنک حصصی معافه و مسلّمه[6] ـ

← تاریخ قم بطور کامل، احتمالاً در ۴ جلد تدوین شده، لیکن بعدها بدلائلی نامعلوم سه جلد آن که در بردارنده ۱۵ باب کتاب بوده، از میان رفته است، و تنها جلد نخست آن که دارای ۵ باب است در قرن هشتم بدست مترجم کتاب رسیده.

۱. یعنی هر عامل که می‌آمد خراج استحقاقی اهل قم را افزایش می‌داد.

۲. أبوالعباس احمد بن طلحه، ملقّب به المعتضد بالله عباسی، چهاردهمین خلیفه عباسی در رجب سال ۲۷۹ هجری به خلافت رسید، و نزدیک به ۱۰ سال خلافت کرد، و در ربیع الآخر ۲۸۹ هجری به هلاکت رسید.

۳. مقصود وصیف ترکی امیرالأمراء می‌باشد.

۴. سال ۲۸۴ هجری.

۵. یعنی افزایش و ارتفاع مالیات.

۶. جمع حِصّه یا سهم، معافه: مورد عفو خلیفه که از مالیات مستثنی بود. مسلّمه: ظاهراً به معنای مالیاتهای پیش پرداخته شده.

که در دستهای مردم بود، که آنرا مساحت نمی‌کردند ـ وضع[1] کرد، و معاف و مسلّم داشت، و این مساحت معروفست بمساحت عبْرَه[2].

مساحت هفتم: مساحت یحییء بن اسحق است:

و سبب درین مساحت آن بود که میان أسد بن جمهور ـ عامل قم ـ و میانهٔ اهل قم خلافی واقع شد، پس از اهل قم پنجاه مرد ـ بعضی از عرب، و بعضی از عَجَم ـ بحضرت حامد بن عبّاس بن حَسَن[3] رفتند، و او بکرج[4] بود ـ و نیز گویند که بهمدان بود ـ و این صورت در جمادی الآخر سنهٔ احدی و تسعین و مائتین[5] بود.

چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند، از اسد شکایت کردند، و تظلّم نمودند، و التماس کردند که عاملی عادل را بفرستد، تا ضیعتهایء ایشان بر وجه تعدیل[6] مساحت نماید.

پس حضرة حامد، أسد را از ایشان معزول کرد، و یحییء بن اسحق را بعوض او بریشان عامل کردانید. پس اهل قم در صحبت یحیی در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند، و یحیی هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد، و در محرم سنهٔ اثنتی و

---

۱. وضع کردن: از ذمه برداشتن.

۲. ؟

۳. حامد بن العباس، متولی جمع آوری خراج سواد (منطقه میانی و جنوب عراق) بود، در سال ۳۰۶ هجری المقتدر بالله عباسی او را به وزارت نصب کرد، او را مردی کریم، خوش رو، لیکن شدید و بدون گذشت در جمع آوری خراج توصیف کرده‌اند. حامد در سال ۳۱۱ هـ بدستور المقتدر از وزارت عزل، و بدست ابن الفرات مسموم گردید، و در واسط درگذشت. (نگاه کنید به: تاریخ ابن الاثیر: ۸ / ۱۳۹)

۴. مقصود کرج أبی دُلَف است که شهر اراک کنونی بوده.

۵. سال ۲۹۱ هجری.

۶. یعنی به صورت عادلانه.

تسعین[۱]، در خلافت مکتفی[۲] و امارت عباس بن عمرو غَنَوی[۳]، تمام کرد و فارغ شد، و مال آن باندک چیزی کمتر از مساحت بِشر رفع کرد.

و من نمی‌دانم بچه سبب بود که ذکر مال مساحت نکرد، و مال مساحت بِشر بن فَرَج ذکر کردند؟، و مساحت بِشر پیش از مساحت یحیی بود بمدّتی، امّا این قدر معلوم است که ارتفاع مساحت یحیی از ارتفاع مساحت بِشر کمتر بود، و الله اعلم.

مساحت هشتم: مساحت ابو الحسن[۴] [علی] بن احمد الصّیمری[۵] است:

و سبب این مساحت آن بود که، محمّد بن ادریس قمّی کاتب، نامهٔ نوشت بعلیّ بن عیسی وزیر[۶] در رفع أبی علیّ احمد بن محمّد بن رستم اصفهانی[۷]، پس أبو علی را

---

۱. سال ۲۹۲ هجری.

۲. علی بن احمد ملقب به المکتفی بالله عباسی، پانزدهمین خلیفه عباسی، در ربیع الآخر سال ۲۸۹ در بغداد خلیفه گردید، و در ذی القعدة سال ۲۹۵ هجری، پس از ۶ سال و ۷ ماه خلافت درگذشت.

۳. عباس بن عمرو غنوی یکی از امیران دولت عباسیان در دوره خلافت المعتضد عباسی است، طبری در حوادث سال ۳۸۷ هـ خبر انتصاب او را به امارت یمامه و بحرین، و گسیل او به جنگ ابو سعید جنابی قرمطی، و شکست او در برابر قرامطه و به اسارت در آمدن او، و جز این اخبار درباره غنوی را آورده است.

۴. در نسخه چاپی (أبوالحسین)، و در نسخهٔ اصل در عنوان (أبوالحسن) و در ادامه دو نوبت (أبوالحسین) ضبط شده، که ظاهراً همین باید صحیح باشد.

۵. در نسخهٔ اصل این نسبت (الضّیمری) و در دیگر نسخه‌ها (الصیمری) ضبط شده، که همین صحیح باید باشد، و (الصیمری) با ضاد غلط است، و این نسبت یا به رودی است در بصره که پیرامون آن چند روستا است، و یا به شهر (الصیمرة) که در قرن چهارم هجری در نزدیکی شهر بروجرد کنونی قرار داشته است.

۶. علی بن عیسی بن داود بغدادی، یکی از مشهورترین وزیران خلفای عباسی، چندین مرتبه در دوره المقتدر بالله و القاهر بالله عباسی به وزارت رسید، و در سال ۳۳۴ هجری درگذشت.

معزول کردانید، و محمّد[۱] را بجای او والی کردانیدند، و بعد از آن ابوالحَسَن عبید الله بن عیسی بن جَرّاح[۲] را بقم فرستاد تا ناظر باشد، و بعد از آن أبوالحسین علیّ بن احمد صیمری را، در شوّال سنهٔ احدی و ثلثمائه[۳] عامل کردانیدند. پس أبوالحسین، محمّد بن ادریس را حبس کرد، و شهر قم را مساحت کرد؛ در سنهٔ اثنتین و ثلثمائه[۴]، و مساحت او در سنهٔ ثلث و ثلثمائه[۵] تمام شد، و این مساحت بسهزار هزار درهم مرتفع شد، **و الله أعْلَم و أحكَم.**

و بعضی از مساحتها که باتمام نرسیدند، بسبب ناتمامی آن ذکر آن نکردند.

و کویند که: پس از صیمری، علیّ بن محمد بن سهل دِینوری[۶] ـ که بقم عامل بود ـ قم را پیمود و مساحت کرد، در سنتی[۷] عشر و احدی عشر و ثلثمائه[۸]، و پیش از وی ابو مسلم محمّد بن بَحْراصبهانی ـ عامل قم ـ قم را مساحت کرده است، در سنه تسع و ثلثمائه[۹]، و پس از این مساحت، [ضیعتهای] عرب از عجم جدا کرد.

و همچنین: در سنه ثمان عشر و ثلثمائه[۱۰]، قم را مساحت کرده و پیموده، اما درین

---

۷. ؟

۱. یعنی محمد بن ادریس قمّی کاتب.

۲. ؟

۳. سال ۳۰۱ هجری.

۴. سال ۳۰۲ هجری.

۵. سال ۳۰۳ هجری.

۶. ؟

۷. در نسخه چاپی: سنهٔ.

۸. سال ۳۱۰ و ۳۱۱ هجری.

۹. سال ۳۰۹ هجری.

۱۰. سال ۳۱۸ هجری.

مساحت دوّم اندک مساحتی اتفاق نیفتاده، و آن دیهٔ بوده است یا ناحیتی، پس از این جهت این مساحت را ذکر نکرده‌اند و مبلغ آن نگفته.

و از مجموع مساحات، اعتماد بر مساحت بِشر بن فرج بوده است، خصوصاً در مزارع، و در مساحت صیمری در باغات و بساتین مشجّره[1] معیّنه.

چنین گوید مصنّف این کتاب، که:

چون بدین موضع رسیدم ازین کتاب، آن حکایت که أبو علیّ، عبدالرحمن بن عیسی همدانی، کاتبِ بکر[2]، از أبی جعفر محمد بن عبدوس[3] روایت کرده، و او از أبی عمرو بن سَلَمهٔ هَمَدانی[4] با خاطرم آمد، بضرورت آنرا ـ أیضاً ـ درین کتاب ذکر کردم، و آن آنچنان بود که:

«عِمران بن هرون هَمَدانی انکار مساحت ضیاع خود کرد؛ بنزدیک بعضی از والیان و حاکمان دواوین، و فرمود که در این مساحت بر من ظلم کرده‌اند.

پس صاحب دیوان او را گفت: دو گواه عادل بر صدق سخن خود بگذران، بر آنک درین مساحت بر تو ظلم رفته است.

---

۱. بساتین: جمع بُستان به معنای باغ. مشجّره: شجر یعنی درخت، و مشجّره یعنی درخت کاری.

۲. أبو علی عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد هَمَدانی، معروف به کاتب بکر بن عبدالعزیز، نویسنده کتاب همدان، یکی از منابع مصنف تاریخ قم در تدوین کتاب خود است، که در هفت موضع از کتاب او نقل می‌کند.

۳. أبوعبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری وزیر، متوفای سال ۳۳۱ هـ ق و نویسنده کتاب ارزشمند (الوزراء و الکتّاب) که چندین بار چاپ شده است.

۴. سلمة [سهل؟] ابن سلمه هَمَدانی، کارگزار ایالت جبال در زمان هارون الرشید (۱۷۰ ـ ۱۹۳ هـ)، وی احتمالاً از خاندان «بنو سلمه» است، که در سراسر قرن دوم و نیمه نخست قرن سوم در همدان ریاست داشتند، برخی از مورخین خاندان «بنو سهل» در همدان را از «آل دلف» که از قبیله «عِجْل» بوده‌اند دانسته‌اند. (همدان نامه: ۳۴۶ ـ ۳۴۸).

عِمران گفت: أَصلَحَکَ الله[1]! تو بدو مَسّاح[2] و زمین پیمای بر من حکم میکنی، و ممکن که ایشان هر دو از اهل ذِمّت باشند، و از اهل اسلام نباشند، تا بذان چه رسد که عادل باشند، و دربارهٔ من حکم نمی‌کنی الّا بدو عادل؟! و انصاف و معدلت، و حُکم نَصِفَتْ غیر ازینست. و من دو عدل بر آنک بر من ظلم کرده‌اند درین مساحت نگذارم، وَلیکن دو گواه بیارم که ایشان هر دو، از زمین پیمآی تو عالم‌تر و بر خبرتر باشند!»، **و الله أعلم بالصّواب.**

***

۱. خداوند تو را نیکو دارد.

۲. مَسّاح: (به تشدید سین) یعنی کسی که شغل او مساحت کردن و پیمودن و اندازه‌گیری زمینها می‌باشد.

فصل دُوّم از باب دوم

«در یاد کردن ارتفاعها[1]، و خراج مال آن بقم»

چنین گوید مصنف این کتاب، که:

کتابی[2] یافتم که در آن کتاب ذکر مالها که هر سال بقم معیّن، و وضع کرده بودند، و بر آن دستورات[3] نوشته، و مال[4] هر بابی از آن جدا کرده، و رسم و عادت مَسّاح و زمین پیمای، و اوضاع و اعمال ایشان. پس من درین موضع آنرا ایراد کردم و بنوشتم، تا اصلی و دستوری بود مسّاح و زمین پیمای را مساحت کردن، و زمینها پیمودن، و جزز[5] کردن موضع را، و آن اینست:

---

۱. مقصود از «ارتفاع» افزایش یافتن، یا افزودن بر خراج سالیانه زمینهای کشاورزی است.

۲. مصنّف تاریخ قم در تدوین کتاب خود از مجموعه‌ای از منابع استفاده کرده است ـ که به تعدادی از آنها پیشتر اشاره رفت ـ که هر کدام از ارزش و اعتبار ویژه‌ای برخوردار است، در این باره در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۰» آمده است: «از امتیازات «کتاب قم» یکی همین این است که مؤلف آن برخی از اسناد دیوانی قدیم را به صورت اصل و کامل نقل کرده که در متن مترجم پاره‌ای به همان شکل، و برخی به برگردان فارسی دیده می‌شود» از جمله این وثائق و اسناد تاریخی «کتاب ذکر مال‌ها به قم» است، که مصنف در دو موضع از آن استفاده برده است.

۳. دستورات: جمع «دستور»، احکام صادره از سوی دیوان خراج، که به موجب آن صاحبان ضیعتها ملزم به پرداخت خراج سالیانه خود بودند را «دستور» گویند.

۴. در اصل: ماتی.

۵. تعیین حدّ و مرز ضیعه‌ها و زمینهای کشاورزی.

«ذکر مرسوم و وظیفهٔ مساح بقم، و رسوم و اوضاع، و آنچ در باب مساحت می‌باید دانستن، و بجای می‌باید آوردن:

می‌باید که مساح؛ صُوَر[۱] ـ که بزبان قم آنرا مرز کویند ـ و سواقی و أنهار[۲] را مساحت نکند و نپیماید، و همچنین زمینهای بایر و نامزروع نپیماید؛[۳] و چون در میانهٔ زرع واقع شده باشد، و مساحت کرده، بعد از آن اسقاط کند، و آنرا از حساب مساحت وضع[۴] کند.

دیگر: زرعی که بواسطهٔ آفتی نشو و نما نکرده باشد، یا پنبهٔ که رُسته[۵] نشده باشد، یا رُسته شده باشد و آب نداده باشند، و حَقابهٔ[۶] آن بدان نرسیده باشد، و از آن مَنع کرده باشند. صاحِبش را بر صدق سخن او سوکند دهند، و بعد از آن او را با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند، و قیاس کنند.

دیگر: نهری که بر هر دو طرف آن میانهٔ[۷] نشانده باشند، اعم از آنک مُعَرّش باشد یا غیر مُعَرّش ـ و بزبان قمی[۸] ساباط کویند ـ طول آن بپیماید بدان مقدار که برسد، در نیم کز

---

۱. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و احتمالاً تصحیف کلمه (سور) که به معنای مرز دیوارکشی شده مزارع و باغها است باشد.

۲. سواقی: جمع «ساقیه»، جوی. انهار: جمع نهر، رود.

۳. یعنی اگر زمین بایر و نامزروعی در میان زمین کشاورزی و مزروع قرار داشت، و مسّاح تمامی زمین را یکجا مساحت کرد، باید بعداً از مجموع مساحت بمقدار زمین بایر کم کند.

۴. برداشتن و کم کردن.

۵. روئیدن.

۶. حق آبه: طبق معمول روستاها در مناطق کویری، که آب زمینهای کشاورزی از راه قنات تأمین می‌شود، هر زمینی به تناسب مساحت آن، مقدار معینی حقّ داشتن آب از قنات یا رودخانه را دارد، که به آن حق آبه گویند.

۷. مقصود راهروهایی است که معمولاً در دو سمت رودخانه به منظور عبور افراد یا دسترسی به آب یا استراحت و تفرّج ساخته می‌شود، و این جایگاه‌ها گاهی سقف دار است که بدان «عریش» یا «معرّش» گویند، و گاهی بی سقف که از آن «غیر معرّش» تعبیر می‌کنند.

۸. و صحیح آن است که گفته شود: (به زبان عربهای ساکن قم) وگرنه «ساباط» کلمه‌ای است

ضرب کنند و بزنند. و اگر بر یکطرف نشانده باشند، طول آن در دانکنیم یک کز ضرب کنند، و بر آن حساب کنند.

و حکم درخت بر کنار أنهار همین است.

دیگر: کَرْمی[1] و باغی که چهار ساله بود، که میانهٔ آنرا نشانده باشند، آنرا بر کروم[2] جدیده و حدیثه نویسند، و یک نیمهٔ از آنج بررز[3] معمورهٔ قدیمهٔ تمام بار نهاده باشند، بر آن کَرْم وضع کند و بنویسد.

دیگر: کَرْمی که آنرا مُطبّق[4] گویند ـ باصطلاح أهل قم آنرا غیر ساباط گویند ـ مثل باغات و کروم قم، آنرا ببیمایند، دو ذانک جهت سواقی[5] ـ که آنرا بزبان قمی کُوز[6] گویند ـ در حساب نیارد.

دیگر: کَرْمی که خراب باشد، آنرا خراب نویسد. و کَرْمی که میانهٔ را بر پی یکدیگر ننشانده باشند؛ بل که میانهای آن متفرّق باشند آنرا بشمارد، و بیست و چهار اصل میانهٔ را

← عربی که در «لسان العرب» در وصف آن آمده است: (الساباط: سقیفة تحتها ممرّ نافذ)، یعنی راهرویی سقف داری است که از زیر آن عبور کنند.

۱. کَرْم: (به فتح کاف و سکون راء) درختهای مو و انگور، انگورستان.

۲. کروم: جمع «کَرْم» به معنای درخت مو.

۳. رُز: درخت انگور (لغت نامه دهخدا: ماده رز).

۴. بوته مو بر دو گونه است: ۱ ـ کرم مطبّق (یا غیر ساباط): مویی است که ساقه و پایه بوته‌های متعدد آن به گونه‌ای در هم تنیده‌اند که قابل تمییز و تشخیص نمی‌باشند، در «لسان العرب» گیاه «طباق» را گیاهی دانسته است که پایه بوته‌های آن بقدری در نزدیکی یکدیگر است که (لا یکاد یری منه واحدة منفرده)، یعنی یکدانه از آن به تنهایی قابل دیدن نمی‌باشد.
۲ ـ مویی که هر پایه آن به تنهایی رشد کرده و بر روی ساباط (سقفهای چوبی مخصوص آویزان کردن مو) قرار می‌گیرد.

۵. سواقی: جمع «ساقیه»، پشته و بلندی دو سوی جوی آب را گویند.

۶. در صحاح الفرس آمده است: کوز: (چفته بود، یعنی خمیده)، و چون دو سمت ساقیه معمولاً خمیده می‌باشد، احتمالاً این اصطلاح برگرفته از این لفظ باشد.

به قفیزی[1] حساب کند. و آنک از خَضریّات[2] و دیگر درختها که در کروم معیّنه باشد، آنرا حساب ننماید، و مضایقه نکند، و بر حساب کَزم اختصار[3] نماید.

دیگر: باغی که درختهای مثمرهٔ[4] در آن متفرّق باشند، درختها را بشمارد، و هر سی و شش درخت قفیزی حساب کند.

و باغی که درختهای میوهٔ در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند، آن باغ را نپیماید، و نبیند که چه مقدار است.

و درختهائی که غیر مُثمِره[5] باشد ـ أعمّ از آن که[6] متفرّق باشند، یا غیر متفرّق ـ آنرا حساب نکند و نپیماید، و مال بر آن وضع نکند.

و درختی که چهار سال بود که آنرا نشانده باشند، آنرا بر درختهاء تو نویسند[7]، و در حساب نیاورد.

و زمین زعفرانی[8] که خراب شده باشد، خراج آن یکنیمهٔ آبادان حساب کند.

---

۱. قفیز یکی از واحدهای اندازه‌گیری بشمار می‌رفته است، و قفیز از زمین $\frac{1}{10}$ جریب می‌باشد، که هر جریب (گر چه در تعیین مقدار آن به اختلاف شهرها و کشورها اختلاف است) ده هزار ذراع می‌باشد.

۲. خضریّات (به فتح خاء): جمع «خَضر» به معنای سبزی.

۳. صحیح آن است که «اقتصار» گفته شود نه «اختصار»، زیرا نخست به معنای بسنده کردن است ـ که معمولاً مراد نویسنده است ـ و دومی به معنای خلاصه کردن.

۴. مثمرهٔ مؤنث «ثمر» یا میوه است.

۵. درخت بی بار.

۶. در چاپی: آنک.

۷. در چاپی: نویسد.

۸. یعنی زمینی که در آن زعفران کاشته می‌شود. لازم به یادآوری است که در دورهای پیشین زعفران یکی از گیاهان و بوته‌هایی بوده که در قم به عمل می‌آمده است، بدین معنی که زمین و خاک قم استعداد و آمادگی پروراندن گیاه زعفران را داراست، لیکن بعدها به دلائل نامعلومی کاشت آن به طور کلی از قم در افتاد، و امروزه اثری از کاشت آن در قم نمی‌باشد.

و درختهای جوز[۱] و فُستق[۲] ـ تمام بار، و میانه، و دون[۳] ـ هر یک جدا بنویسد، و در دفتر اثبات کند.

و درختی که بر کنار جوی، یا بر کنار سواقی[۴] و أودیه[۵] واقع شده باشد، آنرا نشمارد، و بذان التفات نکند، و در حساب نیاورد، و در دفتر ننویسد.

و بهر صد جَریب زمینِ غلّه و پنبهٔ و انکور و زعفران و خَضریّات[۶]، شازده درم و چهار دانکِ درهمی حقّ مسّاح و مُعابر است. ده درم از آنِ مسّاح، و شش درهم و چهار دانکِ درهمی از آنِ مُعابر.

و مُعابر: کسی را گویند که عمّال و وُلات[۷]، بعد از آن که مسّاحان و حرّازان[۸] مواضع بپیموده و مساحت کرده باشند، او را بفرستند تا برین مواضع بگذرد، و احتیاط کند، و باز بیند، که مسّاحان سهوی و میلی و محابائی[۹] نکرده‌اند.

و بهر ده درخت جوز، یک درهم از آنِ مسّاحان و معابران است.

و بهر آسیائی دائِرهٔ[۱۰]، نیم درهم.

---

۱. جوز: گردو.

۲. فستق: (به ضم یا کسر فاء) معرّب پسته.

۳. کم بار.

۴. سواقی: جمع «ساقیه»، کنار نهر و رودخانه.

۵. أودیه: جمع «وادی» به معنای دشت.

۶. خَضریات: سبزی.

۷. در اصل: و ولایت.

۸. حرّازان: جمع «حرز» یعنی حرزکنندگان، و اینان کسانی هستند که حدود زمینهای کشاورزی را اندازه‌گیری کرده و مرز میان دو زمین را معین می‌کنند.

۹. سهو: اشتباه. میل: همسویی با خواسته مالک زمین. محابی: نوعی رشوه گرفتن است که در برابر پایین آوردن قیمت کالای فروخته شده به مسّاح، او خراج زمین را کمتر می‌نویسد.

۱۰. دائره: برقرار و آباد و در حال کار کردن.

و از هر ده سر از اهل ذمّت ـ که ایشان جهودان و ترسایان اند ـ دو درهم.

و بهر سی حوضِ دو شاب[1] یکدرهم.

دیگر: مسّاح می‌باید که از کردو[2] و باغ بیرون نیاید، تا برزیکر و معمار با ارباب حاضر نشوند و نبینند، و بعد از آن آنچ بر آن موضع و زمین مقرّر شود، بحضور ایشان بنویسد، و جون نوشته باشد، بمهر خود و خداوند مِلْک مُهر کند، و بعد از آن بعرض رساند.

و جون مُعابر بذین مواضع که مساحت کرده باشد، جون از ده یکی را کذاشته باشند، آنرا حساب نکند، و آن مواضع که فراموش کرده باشند، و بعد از مساحت و عبرت[3] معلوم شود، از آن عُشر خراج بستاند، که این بغایت مبارکست، و بفال داشته‌اند.

و قُری[4] و مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند، و ایشانرا مالی معیّن مذکور نبود، آن دیها را بر دیهای آن ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند».

و أبو بکر، محمّد بن یحیی ء صُولي[5]، در «کتاب»[6] آورده است، که:

---

۱. دوشاب: پُر آب.

۲. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها و نسخه چاپی، لیکن احتمالاً خطا باشد و صحیح آن کرود است که جمع کرادة به معنای زمینی که با دستگاه (از رودخانه یا چاه) آبیاری می‌شود. و شاید ضبط صحیح آن «کردر» باشد که در صحاح الفرس آمده است: کردر: زمینی پشته پشته و دره و کوه باشد.

۳. کلمه «عبرت» در اینجا بر خلاف معنای واقعی خود استعمال شده، و مجازاً به معنای عبور از چیزی و بحساب نیاوردن آن است.

۴. قُراء یا قُریٰ: جمع «قریه» است به معنای روستا.

۵. أبوبکر محمد بن یحیی بن عبدالله (یا عباس) الشطرنجی، از شاعران و ادیبان و ظریفان قرن سوم و چهارم هجری. او از ندیمان چند خلیفه عباسی بود، و یکی از کتاب بازان معروف بغداد بشمار می‌رفت، اشعاری چند در مدح أهل البیت علیهم السلام سرود، و در سال ۳۳۶ در حالت اختفاء در بصره درگذشت، و علت اختفاء او را روایت خبری در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته‌اند. صولی یکی از منابع تدوین کتاب تاریخ قم بشمار می‌رود، و مصنف از دو کتاب او یکی «الکتاب» یا «ادب الکتاب» و دیگری «تاریخ صولی» اطلاعات تاریخی نقل کرده است.

۶. در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم» ص ۱۹ آمده است: (کتاب «الکتاب» أبوبکر محمد بن

«در مساحتی که میان ارباب ضیاع[1] و سلطان واقع می‌شود، لابد و ضرورتست علم ضرب و قسمت، و چون مسّاح قطعهٔ از زمینی بپیماید، و طول و عرض آن احتیاط کند، می‌باید که طول آن در عرض آن بپیماید، یا عرض آن در طول، و میانهٔ این هر دو نوع هیچ تفاوتی نیست، و حاصل هر دو یکی است.

و نیز لابدّ است که بدانند، که شصت کز زمین بذراع هاشمیّه ـ که آن کزی است ـ و دو دانک کزِ دست[2]، آن مقدار را بنزدیک اهل حساب و اصطلاح ایشان، أشل[3] گویند.

و أشل ده باب بود، و بابی عبارت از شش کز، و کزی عبارت از شش قبضه، و قبضهٔ عبارت از چهار انکشت.

پس یک کز، عبارت از بیست و چهار انکشت باشد.

و مَسّاح و زمین پیمای، که اراضی و صحاری و مواضع را پیماید، و خواهد که مال سلطان بر آن وضع کند، می‌باید که قبضها و انکشتها رعایت نکند، و در آن بغایت باریک[4] نرود.

و آنچ من ذِکْر اصابع[5] و قبضه اینجا کرده‌ام، غرض و مقصود من آنست که چون ذِکْر طول و عرض و ذراع در میانست، معرفت ذراع کفته شود، تا معلوم کردد که کزی عبارت از چند انکشت و چند قبضه است. و غرض و مقصود من آن نیست که مسّاح در مساحت

← یحیی صولی، که باید همان «ادب الکتاب» او، چاپ بهجة الأثری (المطبعة السلفیة ـ ۱۳۴۱ ق) باشد. در نسخه (۲) و (۳): کتاب خود، و در نسخه چاپی [خود] آمده است.

۱. ضیاع یا ضیعه: زمین کشاورزی.

۲. مضاف و مضاف الیه، ظاهراً به معنای مقدار مسافتی که به وسیله دست معیّن می‌گردد.

۳. در لسان العرب ماده «أشل» آمده است: (الأَشْلُ من الذِّرع بلغة أهل البصرة، یقولون: کذا و کذا حَبْلاً، و کذا و کذا أَشْلاً، لمقدارٍ معلومٍ عندهم).

۴. کنایة از سختگیری کردن.

۵. أصابع: جمع «اصبع»، انگشتان.

دقت نماند[1]، و قبضه و انکشت نکذارد، بل که می‌باید که التفات بذین جزئیات ننماید، و مال سلطان نکذارد که از جائی دیکر تلف شود، که بسیار تجربه و امتحان نموده‌اند که ترک این کُسور[2] و جزئیات، سبب برکتست در مال سلطان، و زیادتی در آن، و دعای خیر رعایا. و در تنک کرفتن مساحت، و رعایت کردن انکشت و قبضهٔ، سبب خرابی، و شومی و بدنامی است و کم خیری، و دعای بد دربارهٔ سلطان وقت. مضی هذا.

و جون زمینی را یابند که مساحت آن ـ بذراع هاشمی ـ سه هزار و شصد[3] کز است، بداند که آن یک جریبست. و جریبی عبارت از ده قفیز است، و قفیزی سیصد و شصت کز، و قفیزی عبارت از ده عشیر است، و عشیری سی و شش کزست.

پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است.

و جون خواهند که زمینی را مساحت کنند:

اوّلاً: طول آن باز بینند که چند بابست ـ و باب یاد کردیم که عبارت از شش کز است ـ آنج حاصل شود از بابها، هر دَه را أشَلْ کیرد، و آنج کم از دَه باشد بر حال خود بکذارند، کویند: أشلی و چند باب. و آنج کم از شش باشد، نسبت دهند آنرا با باب، و کویند: نصف باب جون سه کز باشد. و ثلث باب جون دو کز باشد.

[و ثانیاً]: بعد از آن عرض را بپیمایند، بذین نوع که یاد کردیم.

پس ابواب طول در ابواب عرض بزنند، آنج حاصل شود بهر شش باب عشیری[4] حساب کند، و هر دَه عشیری قفیزی، و هر دَه قفیزی جریبی. و هر جه کم از شش باشد بر

---

۱. در چاپی: نماید.

۲. کسور: جمع «کسر» که مقصود کسر اعداد ریاضی، و لزوم عدم توجه به اجزاء کوچک در محاسبات کلان خراج شهرها می‌باشد.

۳. کذا در اصل، و در نسخه چاپی: ششصد.

۴. در اصل: عشری.

حال خود بگذارد، و همچنین هر چه کم از شش گز بود، مثلاً گویند: این زمین چند جریب، و چند قفیز، و چند عشیر، و چند باب، و ثلث یا نصف یا سُدس باب است».

و در کتاب هَمَدانی[1] یاد کرده‌اند، که:

«چون درخت جوز[2] بیخ آن در زمین کشیده شود، بحیثیتی که باب مساحت بر آن دائر گردد، و مقدار طول آن یک باب بود، آن درخت را اصل گیرند.

و أبو بکر بن عبد الرّحیم گفته است، که:

چون بیخ درخت جوز یکقامت مرد کشیده بود، آن درخت را اصل و خیار گویند، و دو درهم مال آن بود.

و چون بیخ آن درخت چهار دانک یابی ـ یعنی چهار گز کشیده شود، و بباب نرسد ـ آن درخت میانهٔ بود، و مال آن درهمی و دو دانک درهمی بود.

و چون دو دانک بابی کشیده شود، یا زیاده‌تر، و بچهار دانک باب نرسد، آن درخت دون بود. و فروتر چهار دانک درهمی لازم شود.

و درختان جوز، چون ایشانرا فروع و شاخ نباشد، و آن درختانرا باصطلاح[3] طاقات گویند، و بهر هشت طاق درهمی لازم شود.

---

۱. ابو علی کاتب، عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی (ح ۲۵۵ ـ ۳۲۷ ق) مکنّی به أبو علی کاتب، که نسبت کتابت برای او از امیر بکر بن عبدالعزیز عِجْلی کرجی (ح ۲۷۰ ـ ۲۸۵ ق) آمده است. وی تاریخ دان و زبانشناس و شاعری برجسته بود، از تألیفات او «کتاب هَمَدان» است که نخستین تک نگاری مفرد و مستقل درباره شهر همدان و حومه است، که بر جای نمانده است. این کتاب یکی از منابع مصنف در تدوین تاریخ قم می‌باشد، که در هفت جا از آن نقل قول می‌کند.

۲. جوز: گردو.

۳. در اصل: باصلاح.

و ابن ماسک یاد کرده است، که:

چون سیمری[1] همدانرا مساحت کرد و بپیمود، درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد، و در حساب نیاورد، و همچنین درخت سنجد و زعرور[2]، چه درخت مثمره و میوه دار، درخت أمرود[3]، و زرد آلودست.

فامّا درخت شفتالو و آلوجه، در حساب طاقات اند، بهر سیصد طاق یک دِرَم لازم شود.

و همچنین فرموده‌اند که: طلب مسّاح از أکره سوکند، و بذیشان سوکند دادن، تا دلالت نمایند برکشت، ظلم است[4]. و جون ایشان را سوکند دهند، می‌باید که توریه کنند، یعنی در باطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سوکند بیرون آیند.

و از جملهٔ حیلت أکره بر مسّاح یکی آنست که:

زمین را تقلیب[5] کرده باشند و باز گردانیده، و او در آن سوکند راست کو بود.

---

۱. سیمری، یا صیمری که پیشتر درباره او سخن رفت.

۲. در المصباح المنیر آمده است: (الزُّعرُور: بالضم، ثمرٌ من ثمر البادیة، یُشبه النَّبق فی خلقه، و فی طعمه حموضة) یعنی: میوه‌ای است از میوه‌های گیاهان صحرا که در خلقت شبیه میوهٔ نبق (= زالزالک) و در طعم آن کمی ترشی می‌باشد.

۳. أمرود: در پهلوی ارموت، که همان گلابی است. (لغت نامه دهخدا: ماده أمرود)

۴. یعنی مسّاحان نباید کارگران مزدکار (= أکره) را با سوگند دادن، وادار به راهنمایی و خبر دادن از موارد تخلف کشاورزان نمایند، زیرا این کار ظلم است. و اگر مساحان چنین ظلمی را در حق أکره مرتکب شوند، و آنان را وادار به سوگند کردند، أکره می‌تواند سوگند بجای آورد، لیکن باید توریه کند، و توریه در سوگند ـ که یکی از راههای فرار از دروغ می‌باشد ـ بدین گونه تعریف شده که (أنْ تُطلق لفظاً ظاهراً في معنی و ترید به معنی آخر یتناوله ذلك اللّفظ، لکنه خلاف ظاهره)، یعنی کلمه‌ای که بر معنایی دلالت دارد را بر زبان برانی، لیکن معنایی جز معنای ظاهری آن قصد نمایی.

۵. تقلیب: برگرفته از ماده «قلب»، زیر و رو کردن خاک.

و دیگر از حیلت اکره بر مساح، آنک: برزیگر سوگند یاد کند که هر دستِ زمین که از آن من باشد، ترا بدان ببرم، و بتو بنمایم. و بعد از سوگند او را بزمینهای خود می‌گذراند و می‌برد، و او را نگوید که این زمین از آن من است، الّا آن موضع را که مصلحت داند. پس سوگند درین صورت براست یاد کرده باشد، زیرا که او را بهمه مواضع گذر داد، و نظر او بر همه آمد، پس همه را دیده باشد.

و چون مسّاح[1] صاحب ضِیعَت را که مساحت خواهد نمود، سوگند دهد که او با مسّاح، صَنْعت[2] و حِیلت نکند در مساحت، و بعضی از حدود آن ضیعت ترک نکند. پس خداوندِ ضیعَتْ سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حقّ سلطان. اگر تو بر[3] من ظلم کنی، من با تو صنعت کنم بر آنچ تو ظلم بکنی بر من، و الّا سخن من قبول کن بغیر از سوگند.

پس درین صورت، اگر خداوندِ ضیعت؛ صَنْعت و حِیلت کند در ترک بعضی از مساحت، بزه‌مند شود، زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقّی نیست، و او سوگند براست خورده باشد، زیرا که بعضی از مساحت که سلطانرا بر آن حقّی نبوده است ترک کرده است.

و هم چنین گفته است که: هر شهری قابلیّت مساحت ندارد.

و من از فضل بن مروان روایتی یافتم، که او گفت: من همدانرا نپیمودم الّا که خراب شد.

و همچنین گفته است، که:

اهل همدان پیش حَجّاج بن یوسف رفتند، و تظلّم نمودند از بسیاری آفات، و دواوین عجم باستشهاد[4] و دستور آوردند. پس حَجّاج در آن نظر کرد، جون بذکر همدان

---

۱. در اصل: مساحت، که خطاست، و در نسخه (۲) و (۳) و چاپی: مسّاح آمده است.

۲. صنعت: یعنی مصانعه و تبانی کردن.

۳. در نسخه چاپی: با.

۴. یعنی دستورالعمل دیوان خراج دوره ساسانی را به حجّاج ارائه کردند، که در آن آمده بود که ←

رسید، یاد کرده بودند که:

ریع[1] و زَرْع همدان از آفتی خالی نیست، کاهی در کشت، کاهی در زَرْع، کاهی در درخت، کاهی در میوه.

و بزبان عجم[2] ذکر کرده بودند، که: (کشت همدان یام بکشت، یام بورزست، یام بدرَوجه از آفت خالی نَبْ).

و از زمین عرب[3] جز از عُشری چیزی دیگر نستده‌اند؛ و این وظایف و وضائع[4] و مساحت در زمین عجم بوده است».

و همچنین درین کتاب قصّهٔ مضحکهٔ آورده است، و آن اینست، که:

«طاهر بن الحسین[5]، بنزدیک عبدالرحمن بن جَبَلهٔ انباری[6] بشهر همدان حاضر

← از زمینهای آفت زده خراج دریافت نمی‌شود، و از آنجایی که دیوان خراج اسلامی بر طبق دیوان خراج ساسانی تنظیم شده بود، از حجاج خواستند بر طبق دستور و روش متداول عمل نماید.

۱. ریع: محصول.

۲. مقصود زبان پهلوی / فهلوی است.

۳. یعنی زمینهای کشاورزی عربهای مهاجر و ساکن در همدان، که دارای زمینهای کشاورزی بوده‌اند.

۴. وضائع: جمع «وضع» یعنی احکام و قوانین موضوعه.

۵. طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق، أبو طلحة الخزاعی، مشهور بن ذوالیمینین (= دارنده دو دست راست)، سپهسالار ارتش مأمون، و فرمانده لشکریان او در جنگ با برادرش امین، که به پیروزی او انجامید، و بدستورش سر امین را از تن جدا کردند. او به شجاعت و سخاوت و کرم و سخنوری معروف بود، عمر طولانی نمود و در سال ۲۰۷ هـ درگذشت.

۶. در اصل، (جَبلهٔ انباوی) و صحیح آن «عبدالرحمن بن جَبلة انباری» است، که از فرماندهان لشکر امین در جنگ با مأمون بود، و امین او را بهمراه ۲۰۰۰۰ تن به مقابله با طاهر بن الحسین فرستاد، و در جنگی که در نزدیکی همدان رخ داد از طاهر شکست خورد.

شد[1]، عبدالرحمن اصحاب خود را جمع کرد، و امری و شغلی که او را بود با ایشان در آن مشورت می‌کرد، پیری هَمَدانی از جملهٔ مسّاحان آنجا حاضر بود، چون بدید که آن جماعت با یکدیگر سخن می‌گفتند، گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت می‌کنند.

پیر برخاست و گفت: أَصْلَحَکَ الله یا امیر، این کار باتمام نرسد الّا بمساحت.

عبدالرحمن چون این سخن بشنید، او با قوم خود بخنده افتاد، و بسیاری بخندیدند.

عبدالرحمن گفت: بلی ای شیخ، ما درین فکریم.

پیر بنشست، و زمان بزمان انتظار می‌کشید، که عبدالرحمن أمر مساحت بذو تفویض کند، مضی هذا».

جنین گوید مصنّف این کتاب، که:

این قدر یاد کردم در باب مساحت، تا بذو منتفع شوند و بدانند، و در مساحت بعمل آرند.

و اکنون با ذکر مالها که بقم وضع کرده‌اند رجوع کنم، و وعدهٔ که داده‌ایم بذان وفا نمایم[2]:

«هفت بار مال را بقم وضع کرده‌اند، و آنرا ـ باصطلاح اهل دیوان ـ هفت وضیعه می‌گویند و هفت طَسُوق:

---

۱. اجتماع این دو تن در همدان به هنگام جنگ امین با مأمون در سال ۱۹۵ هـ بود، در این سال امین علی بن عیسی بن ماهان را بهمراه ۴۰۰۰۰ تن، و مأمون طاهر بن الحسین را به مقابله او گسیل داشت، که او را در نزدیکی ری شکست داد، و علی بن عیسی کشته شد، آنگاه بار دیگر امین عبدالرحمن بن جبلة انباری را به مصاف طاهر فرستاد، که او نیز شکست خورد، و بهمدان پناه آورد، و سپس از طاهر امان خواست و تسلیم او گردید. (تاریخ یعقوبی: ج ۲ / ۴۳۸، الفتوح: ۸ / ۲۹۵، تاریخ طبری: ۳ / ۷۹۸)

۲. در اصل: وفایم.

وضیعهٔ اولی: درین وضیعه در هر جریبی از زَرع کندم و جو و نخود و مرجو[1]، پانزده درم، و دانکی از درهمی وضع کرده‌اند در وَضیعه.

و نوبت دوم: بر جریبی ازین که یاد کردیم، سیزده درهم، و دانکی وضع کرده‌اند.

وضیعهٔ سیّم: دوازده درم و دانکی.

وضیعهٔ چهارم: پانزده درم و دانکی.

وضیعهٔ پنجم[2]: نه درهم و دانکی.

وضیعهٔ ششم: شش درهم و دانکی.

وضیعهٔ هفتم: سه درهم و دانکی.

پنبه:

وضیعهٔ اولی: بهر جریبی سی و هشت درهم.

وضیعهٔ دوُم: سی درهم.

جریبی از درخت: در همه رساتیق قم سی و هشت درهم.

کروم[3]:

وضیعهٔ اولی: هر جریبی پنجاه درهم.

وضیعه دوم: سی و دو درهم.

کَرْم[4] خراب: مال آن نصف مال آبادان بود، یعنی در وضیعهٔ اولی بیست و پنج درهم، و در وضیعهٔ ثانیه شانزده درهم بهر جریب.

از بقول[5]، و خیارزار، و جالیز، و جِزَر[6]، و شلجم، و پیاز، و سیر، و

---

۱. گیاهی از تیره جو و نخود.

۲. کلمه (پنجم) در حاشیه آمده است.

۳. کروم جمع «کرم»: انگور.

۴. کرم خراب: انگور ناسالم.

۵. بقول: جمع «بَقل»، لپه.

۶. جزر: هویج.

تـرّه، و دیگـر خَـضریّات: در وضـیعهٔ اولی بـیست و پـنج درهـم، وضـیعهٔ دوّم[1] پانزده درهم.

رُطاب: ـ آنرا بزبان قمی اِشپس[2] گویند ـ بهر جریب در وضیعهٔ اولی سی درهـم، وضیعهٔ ثانیه پانزده درهم.

جریبی از جاروس[3]: در همه رساتیق قم چهارده درهم.

کنجید، و زیره، و قرْطم[4]: در همه رساتیق قم، هر جریبی پانزده درهم.

شنبلیده، و کسن[5]، و سبذ[6]: در همه رساتیق، نه درهم و دانکی.

و بهر شش درخت فستق و زیتون درهمی، و در هر سی و شش طـاقات فسـتق و زیتون یک درهم.

و ما یاد کردیم، که مراد بطاقات از درخت، درختهائی اند که ایشانرا شاخ نباشد.

و در هر حوض دوشاب، در همه رساتیق قم دو درهم.

جالیزی که آب آن نه از رودخانه باشد، خراج آن دو دانک جـالیزی بـود کـه آب از رودخانه خورد.

---

۱ ـ در نسخه چاپی: ثانیه.

۲ ـ در «فرهنگ پهلوی: ص ۴۸» آمده است: اسپست: asp - ast یونجه. و در برهان قاطع آمده است: اسپست: و آن علفی است که بترکی یونجه خوانند، و بعربی فصفصه.

۳ ـ جاورس: معرب گاورس، نوعی از غلّات.

۴ ـ قُرطُم: (به کسر قاف و طاء و ضم آنها)، دانه‌ای است چون کتان، کـه مـصارف پـزشکی و درمانی دارد (لغت نامه دهخدا: ماده قرطم).

۵ ـ کسن: گاودانه (لغت نامه دهخدا: ماده سبذ).

۶ ـ سبذ: در (لغت نامه دهخدا: ماده سبذ) آمده است: این کلمه نام سبزی یا گیاهی است کـه غیر خودرو بوده، و در تاریخ قم در دو مورد آمده، و مؤلف آن را در ردیف شنبلیده و کَسَن، که کرسنه و گاودانه باشد آورده، و ظاهراً احتمال می‌رود که مصحّف (شبدر، شغدر) باشد که گیاهی است که حیوان بیشتر خورد.

و در هر درخت جوز تامّ، درهمی و نصفی، درخت میانهٔ از جوز یک درهم، درخت دون[1] از جوز نیم درهم.

آسیاهای رودخانه: بهر یکی هفتاد درهم.

آسیاهای قُهستان: وضیعهٔ اولی بیست و پنج درهم، وضیعهٔ دوّم دوازده درهم.

مزارعان و معاهدان از اهل ذمّت: جزیهٔ سرهای ایشان بر دو صنف بوده است:

صنف اوّل: هر مردی بیست و چهار درهم.

صنف دوّم: دوازده درهم.

جماعتِ [صاحبانِ] احشام و صحرا نشینان، دو صنف اند:

صنف اوّل: هر مردی دوازده درم.

صنف دوّم: هر مردی شش درم.

طاقات از درختهای برّی[2]: بهر طاق درخت پنج درم.

و رز معرّش[3]: ـ که آن را به زبان قمّی ساباط گویند ـ بهر رستاقی وضیعهٔ مال آن، مثل وضیعهٔ زرع بوده است.

و رز معرش، که میانهٔ آن یکساله بوده است، وضیعهٔ آن بهمهٔ رستاقهای یکی بوده است.

تفصیل ضیعتها و دیها بر هر قسط:

تفصیل ضیعتها و دیها، بر هر قسط مالی از مالهای هفت کانه طسق و مال اوّل:

---

۱. کمتر و کوچکتر.

۲. بیابانی.

۳. رُزِ مُعرَّش: احتمالاً به معنای انگوری که بر روی سایبان (= معرّش) به عمل می‌آید. (نگاه کنید به: لغت نامه دهخدا: ماده رُز).

طسوج و ناحیت رودآبان[۱]: جَمکَران، خُمَیهْن، ناصح آباد، ملکاباد، ابُور، هست[۲] وَلد سعد، اسفرآباد، هست وَلد محمّد بن عبدالله، هست عبیدالله أبی بکر، نجوکاباد، جوسق دختخَرّه، هست عبدالرّحمنِ عبد الله، یَسَع آباد، دزنوج، هست محمّدِ أبی بکر، هست ادریس، هست دربجند[۳]، اذینجشنسفاباد، وَجْهُرْ، اسحاق آباد، هست ایّوبِ موسی، هست یحیی أبی بکر، هست متویهٔ ابی بکر، هست عبد الرّحمنِ یحیی، هست البحتری، صحرای سعد بن عبدالله، هست آدمِ عبدالله[۴]، هست محمّدِ شعیب، جعفرآباد، علیاباد، شهرستان، قلاور، زنبیلاباد، مسکران، مزرعه باغ عبدالرّحمن، ازدورقان، ویدیشان، براوستان، کَرَه، صحرای موسی یعقوب، دشت ریاد، کرکان، یحیی آباد (من نسخةِ عتیقه: خریر آباد منها)، باغ المرزبان.

طسوج لنجَرُود[۵]: قولاباد، باغ شُعیب، باغ جعفر، باغ زکریّا، باغ اسحق بن عِمران، باغ ادریس، جوسردکان، مزدجان، سکّهٔ[۶] ولانبر، سکّهٔ جرجان، سکّهٔ الکایجار، هست اسحق، موونه، صحرای اسحق، برزآباد، جهستان، اسفَدن، خماباد، کمیدان، ممّجان، سعد آباد، جُمر، مالون، فرابه، محمّد آباد، قُزدان، قهیان، میانرودان، باغ مقاتل، باغ عبدالرّحمن، طبشقوران، سکن، مهرینان، نوازن، [باغ] محمّدِ عمران.

---

۱. ناحیت رودآبان، در مشرق قم، در دشتهای واقع در غرب رشته کوههای قم قرار دارد.

۲. شاید این کلمه، هستک (hastak) پهلوی بوده باشد، که به معنای ثروت، مال، دارایی است، چنانکه در «فرهنگ پهلوی ص ۲۱۳» آمده است، و در اینجا ظاهراً به معنای روستا و آبادی است.

۳. کذا در اصل، و احتمالاً صحیح آن «هست درب جُند» باشد.

۴. در حاشیهٔ نسخه اصل آمده است: داود.

۵. روستاهای واقع در مشرق قم، در چند کیلومتری شهر، و در آغاز راه کاشان، و آغاز راه فرعی قهستان (امروزه پس از زندان قم و پلیس راه قم ـ کاشان قرار دارد)، این طسوج شامل بخشهای بزرگی از شمال و مشرق قم قدیم بوده است.

۶. سکّه: کوچه.

طسوج ابرشتجان[1]: سکّهٔ ورجانه، هست سعد بن نعیم، هندجان، ولنان، سکّه الوارجان[2]، شهر ماه، الرن، هحوکان، رکستان أبی خالد، سرفت، مران، شادقولی، واوان، جارزان، اوجانکان، محمّد آباد، عبدالله آباد، سُوران، هست ادریس.

طسوج سراجه[3]: زیتونه، کبرکان، باغ عبدالله، سوره، شعیبآباد، بطلیجُرد، دشت یعقوب، أحوص آباد، الدّیمجان، ملکاباد، اششره آدم، مهروان، التومذجان، عمرآناباد، حمزه آباد، یعلی آباد، علیاباد، مرزناباد، نوح آباد، یحیی آباد، کهل، نواران، الدّینجان، یعقوب آباد، عبدالسّلم آباد، محمّد آباد، اسحق آباد.

طسوج وازه کَرُود[4]: الصّزم، سکّهٔ کران، سکّهٔ جوان، سکّهٔ ورزنه، خوراهاباد، سیوب، سینجرد.

طسوج رُوذبار: شاسفجرد، سوسک، طاقان، الجنبَد.

طسوج قاسان: هلیل، آران، هراسکان، انوشاباد، درم، ودساکران، وکلاران، طسموغان، مشکان، زنجه، دزه، سسه، بطریده، کردیه، فادکاباد، وشّاد، بول، وزهشت، کهنُویه، کردوه، محمّد آباد، ورزناباد[5]، در مهر[6]، موسی آباد[7]، محمّد

---

۱. منطقه أبرشتجان یا أبرستجان در مشرق قم و جمکران.

۲. در حاشیهٔ اصل: نسخة الرازجان.

۳. این طسوج در شمال شرق قم قرار داشته، و تا به امروز همچنان به همین نام مشهور است، و امروزه زمینهای شمال منتهی الیه مشرق خیابان شاه سید علی را در بر گرفته است.

۴. این طسوج در مشرق قم پس از طسوج جمکران، و در بخشهای کوهستانی قم قرار دارد. احتمالاً نام «وازه کرود» برگرفته از دو کلمه وازه / وازنج که به معنای: جایی که انگور رسته باشد، (صحاح الفرس: ۵۵)، و کلمه کرود احتمالاً جمع (کرادة) است به معنای انگورستان، یا زمینهایی که در سایه درختان بلند در آن انگور به عمل می‌آید، و این نام هم اکنون در عراق نام دو محله بسیار بزرگ در دو سمت رودخانه دجله در بغداد است (کرادة مریم ـ کرادة داخل) که پیشتر انگورستان بوده است.

۵. در حاشیهٔ اصل: من نسخة عتیقة.

۶. در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخة عتیقه است.

۷. در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخة عتیقه است.

آباد[1]، زنجیره، محمّد آباد[2]، دسسه، یزدگرد آباد، محمّد آباد، دبول.

رستاق سَاوه: طسوج فیستین: جرجینجُرد، کهکود، تاجیکاباد، ارجین، الورم، مهرکانکه، علیاباد، واشکان، خیر کین، شید کین، فابکین، هرمزدآباد، حندابروزآباد، ورزنهٔ ایوب، الهیلفسان، فیستین، الذّرج، خطّاباد، کوهینان، محمّد آباد[3]، موسی آباد[4]، مرخوناباد[5]، محمّد آباد، هیلفان.

طسوج خوزان: جوسق، هبر، دیزوآباد، طیرنیان، استوج، خُرزان[6]، حمّادآباد، هلول، هریسان، هیفادقین و (مزرعهٔ آن)، واراباد، طرخران، ولیسجرد، اندس، عشز آباد (من نسخة عتیقه).

شِقّ میلاذجُرد: اشتارین، جاوجرد، ارکین، منتی آباد، عبدالوهاب آباد، شعیب آباد، جونجران، خیر کین، انجیلاوند(فی نسخة جیلین)، هرمزداینارآباد، خورشید آباد، دشت نوح، طریز ناهید، کوبالاباد.

وضیعه و طَسْق دوُم:

رودابان، یحیی آباد، باغ مرزبان، حزیراباد، و این هر سه دیه در وضیعه و طسق اوّلی کذاشته‌اند.

طسوج وازکُرود: زنکاباد، کوار، دشت صَرْم (که آن لنجرود است، و در نسخهٔ

---

۱. در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخهٔ عتیقه است.

۲. در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخهٔ عتیقه است.

۳. همان.

۴. در حاشیه اصل: منها، که مقصود من نسخهٔ عتیقه است.

۵. همان.

۶. در نسخه چاپی: خوزان.

عتیقه: جعفر آبادسفلی)، اباسکند، عبدالرّحمن آباد.

خورهد و دساکرها[1]: موسی آباد، و محمّد آباد، محمّد خزرج، سنی آباد، محمّد آباد محمّد بن عیسی، سلیماناباد.

مقطّعه و دساکرها، وهی: لسان[2]، فراذران، کوایا، محمّد آباد، سلفی واریـنجان، آذرنکو، ورمانکه، موسی آباد.

خزادجُرد و دساکرها، وهی: قناة[3] ورازآباد، وامهرین، مجد آباد وَلد عبدالملک، محمّد آباد محمّد بن عیسی، قناة فتح، باغ محمّد احمد، احمد آباد، فینجان محمّد بن عیسی، سلیماناباد.

طسوج رودبار: مـهرجـرد، ایـرینکه، روزبـهرامـان، ولکـاباد، سـهران، دسکـرهٔ (خورخداهان)، دسکرهٔ (سُفلی)، مطرفاباد، موشان، جوستر، مـاخورسان، دسکـرهٔ (ادزلی) کهنه، عبدالله آباد، معویه آباد، احمد آباد سُفلی، احمد آباد علیا منها.

دساکر شاسفجُرد: وان، بود، بن، ونده، زراونده، کهک، سکک.

رستاق ساوه و جزسّتان: عبدول آباد، استینجین، وروکـان، شـابستان، بـرزکان، رزونان، معویه آباد، سذینان، دیرکان، مسکران، ادریس آبـاد سـفلی، مـهرکان، کـرکان، اشتاذآباد، فورینجَرد، مارکان سُفلی، قولکان سفلی، جارزان، رزجرد، اسحق آباد، طَخرُود، عمراناباد، مادکان علیا، مدکان، فاران، ماتکان، جعفر آباد، اردونان.

شِقّ آبه: فارقین، سیاست، اسفلیحین، اسجّان، علیاباد، ادریس آباد، میشزان (من نسخةِ عتیقه)، سلقند (منها)، موسی آباد، ملکاباد، خرّم آباد، مدینه، بـندارآبـاد، عـلیاباد

---

۱. در حاشیه نسخه چاپی آمده است: «دساکر» جمع «دسکره» لغتی است فارسی، که جمع آن را به عربی بسته‌اند. دسکره مطلق شهر را گویند، ولی مطابق سیاق عبارت این کتاب مقصود دیه و آبادی چندی‌است که جزء قسمتی دیگر باشد، مانند آن که بگوئیم بلوک شمیران و دساکرها.

۲. کذا در اصل و در دیگر نسخه‌ها.

۳. قناة: کانال.

(سلفند منها)، کهک (منها).

رستاق وَرّه، و طسوج اروندجُرد: بوستانه، سرفحان، جرینکان، الدّیزجان، راوه، فراواذجُرد، والانجرد، سرداب، اروندجُرد، داودباد، نضرآباد.

و دساکرها، و هی: حسناباد، وجه کونه، ایوب آباد سفلی (من نسخة عتیقه)، ایوب آباد علیا (منها). ویسفات ابامیم، عمراناباد، سلیمان آباد، ابراهیماباد، وی روز کند، سرفجه (منها)، مزرعه حواشر (منها)، مصقلباد(منها)، سعد آباد، ایرینکه، سنبولاباد(منها)، اسباط آباد.

طسوج الدور دور آخر: دز نوح، انقان، وکّان، سیابشت، الرورحان، الشیروان، شهرد، اطروان، اباش، ابرکوس، دستجرده ازهر، خُورزن، شانکر، ورزم، کهل، محمّد آباد خورزن (من نسخةِ عتیقه)، حمزه آباد (منها)، سهلاباد (منها)، یعلی آباد (منها)، احمد آباد (منها)، ملکْ آباد شهود (منها)، محمد آباد (دز نوح منها)، عبدالرحمن آباد (منها)، جعفر آباد (ابرکوش منها)، عیسی آباد (منها)، ملکْ آباد شروان، نوکه (منها)، ابراهیم آباد.

طسوج فراهان: کارجان، شهر جرده.

طسوج طَبَرش: همروده، رجاب.

رستاق انار: شیذازیند، خانجُرد، هنبرد، فروس، سلکان، کارجه، اندریقان، سهرانرود، طرزه، جرجبشت، مهرجشنسفاباد، الزرقائن، افشیدجُرد، النحیروان، مردور، کهندیر، وردهد (من نسخةِ عتیقه)، فونج (منها)، الزّین، خاخاه(منها)، ولیکان و مزرعتها (منها)، میقان (منها)، سندکان (منها)، وَز (منها)، اسحق آباد(منها)، عمرآناباد (منها)، محمّد آباد (منها)، کبارو آباد (منها)، علیاباد (فونج منها)، صلح آباد (منها)، مزرعة أبی القسم (منها)، مبارکاباد (منها)، ارض بین کارجه و صلح آباد، و مزرعه أبی القسم.

رستاق قاسان: جوشقان، نیاستر (و مزارعها)، القریتین، هسانرود، سرفجه، یحیراباد (وهی خماباد) رنجرد (من نسخةِ عتیقه)، خیرناباد، ارمک، سرود، یحیی آباد، موسی آباد.

رستاق انجیل: جزن، ازناوه، وسف، ویرنج، دسکره، سهرینان (من نسخةِ عتیقه)،

ناوه.

رستاق طَبَرش: کندج همدانی و اصفاهانی.

وضیعه و طَسْق سنم: طسوج جبل:

نوید، سلیمن آباد، عمراناباد، ازناوه، براشاذویه، دوکان، دسکرهٔ دروج، واذکستان، جروندکان، اسحق آباد، دسکرهٔ مهر جُرد، کوکان، مایرکان، مال عُلیا، مال سُفلی، کبودذر، سلیل آباد، طبره، ورنجیلاباد، دسکرهٔ عین، هاوه، احوص آباد، باغ یعلی، بیرکاباد، انکان، سکان، باغ استلکُ، هرکان، نو آباد، دسکرهٔ، سلکاباد.

و از طسوج ساوه، طسوج جبل:

بوزواه، اسفید، جزه، زاماذان در (في نسخةٍ ذاماذجُرد)، وسقونجُرد، کهکان، جوان، شهردوشان، بینبر، جزیه، دسکرهٔ، وانکان، ونار، خورخران، سرابر آباد، جَرامد، غاهان آها، سُلوقان، موشه (في نسخةٍ عتیقه)، الدین (منها)، جوراب، باغ معده (منها)، استاندر (منها)،تاجیکاباد (منها)، انارسابه (منها)، طهرانرود (منها).

و از شقّ آبه: انجیلاوند، زبرقاناباد، میشزار، سلقند.

و از شقّ میلاذجرد: اسجین.

و از رستاق طَبَرش اصبَهانی و هَمَدانی:

طرخران، باکین، ورزبه، نی (في نسخةٍ نشین)، سفدکان، احمد آباد (من نسخةٍ عتیقةٍ).

و از رستاق ساوه، طسوج جزستان: سروشکین، کر، کاسویه، ویذ، دیذارب، ایرانک (نسخه ابواب)، ولاشاباد، اورمکان، عباس آباد.

و از رُستاق قاسان، (و بجز خیزنابادِ رستاق ساوه)[1]:

رستاق خوی[2]:

لالکان، ازناوه، وزدهر، خابو(في جاری)[3]، کرده (في الثالث)[4]، فیدل (في الثالث)، انار، مصعب، قیده (في الثالث)، ابرجس، پیکان (في الثالث)، ورجانه، کهک، هرمزدآباد، کشمیره، کوزك، رناش، قبادان بزن، ناوه، وشنوه، فرده، باغ ابهل، قه (في العقبه[5]، من الثالث)، جریناباد.

وضیعه، و طِسْق چهارم:

رستاق خوی[6]: موون، مقاتل آباد، الراسفجان، سرود، العلیا، قناة (اسمعیل)، مهرقین، سیار آباد، فارود (نسخهٔ: جاورد)، قناة جمال، کنجرد، مجاسع[7] آباد، یا نوح آباد، هراباد، فیده، سنجان، دستجرد، شادجرده، (زمین احمد)، ارمک منقوله، علیاباد، و هفنهاباد، قناة الصلت، شبرقین، طیفور آباد، جرکان، بارحین، خلد آباد، کرده، آبار[8] مصعب، فیذل، بینکاه، فرده، موسی آباد، سرود سُفلی.

رستاق وزّه: نی چهار تخت آباد، غسّان آباد.

---

۱. افزوده از نسخه (۱) و (۲).

۲. مقصود خوی اصفهانی است، زیرا پیشتر مصنف آورد که دو رستاق خوی وجود داشته است: یکی رستاق خوی رازی، و دیگری رستاق خوی اصفهانی.

۳. ؟

۴. ؟

۵. عقبه: گردنه.

۶. مقصود خوی رازی است.

۷. کذا در اصل، و احتمالاً تصحیف «مجاشع».

۸. آبار: جمع «بئر»، چاه.

رستاق ورّه، طسوج جهرود: استانکاوند، جوزوزن، حسکانه[1]، واشامکان، ورسان سُفلی، طیانون، ورزنه، ورسان علیا، امروده، دستجرده، نوکاباد، رسکان، نایه، وشاره، سنجدکان، کهندان، یحیی آباد، طیانون، عامر آباد (منها)، ملکْ آباد نابه (منها)، عیسی آباد (منها)، محمّد آباد (منها).

رُستاق طَبْرش: فابکیر، رویشکان، جیوه، بکیر آباد، باغ (خانی)، کندره، انارکْ، سهراید.

طسوج جوز و جرکان: اهویه، تلفستان، لنجُرود، هرازواه، اشنجان، موشه، کردحان، جوزه، اسکند، آذینه، سیاوشان، مروان، همروده، صقراباد، حمّادآباد، استجان، محمّد آباد مروان، محمّد آباد محمّد بن صفر (منها)، یحیی آباد (منها)، زکریّاباد (منها).

وازین طسوج: خورجه، وارود، جوبکان، جُرودان، شهراب، جونک، سکدز، واجان، جرکان، راجان، نصر آباد، جعفر آباد، موسی آباد، عامر آباد. (من نسخةٍ عتیقه).

رستاق کوزدر: الفارسجان، سهل آباد، دسکان، تبرته، کمان، درون، احمد آباد.

رستاق فَراهان: بشیر آباد، تیراز آباد، یزدیناباد، اسروان، زیراونده، ویسمه، بهبوذاناباد، زورقند، فارسه، داوُد آباد، الفارجان، دستجرد، جوشه، ایر کویه، سوسار، کرکان، خوزهاباد، ویذه، میقان، بزرحسار.

اسکن و مزارعها: هرمزدآباد، علیاباد، و ادیناباد، خشابه (من نسخةٍ عتیقه)، اسنجران، محمد آباد ویذ، محمد آباد فارسه (منها)، حیرآباد، ویسمه (منها)، والاشجرد (منها)، اشتاقان (منها)، ورزنه (منها)، ورآباد (منها).

و در طبرش داخل و جاست و فالق: بهر جریبی زمین بیست و پنج درهم مقرّر بوده است.

---

۱. در اصل این نام تکرار شده است.

رُطاب[1] (سیبس): در همه رستاقها ـ بغیر از رستاق طبرش داخل و جاست و فالق ـ بهر جریبی پانزده درهم.

جاروش[2]: در جمیع رستاقها بهر جریبی چهارده درهم.

جوز[3]: در مجموع رستاقها درخت تمام، یک درهم و نیم، میانه[4]، یک درهم، دون[5] نیم درهم.

کنجید، و زیره، و قِرْطُم: بهمه رستاقها، بهر جریبی پانزده درهم.

شنبلیده، و کسن، و سبذر: در همه رستاقها بهر جریبی نه درهم و دانکی.

نخود و نیژو[6]: بهمه رساتیق مثل و مانند زرع بوده است.

آسیاها: آنچ بر کنار رودخانه واقع بوده‌اند، برستاق قم و ساوه و خوی ـ سوای قُهستان، و رستاق ورّه، و طَبَرش، و انار، و فراهان، و کوزدر ـ بهر آسیائی هفتاد درهم ستده‌اند.

و آسیایی که در قُهستان قم، و ساوه، و رستاق انار، و فراهان، و کوزدر، و جبال کاشان، و جبال خوی، و طَبَرش خارج بوده، بهر آسیائی بیست و پنج درهم.

و آسیاهای طَبَرش داخل، و جاست، و خوابه، و تود، و سینکان، و ویشت، و ویذشک، و ویرنج، و تحناوند، و انجیلکان، و ورّه، و طاقان، و هستوقان، و جوسق و شتکان، و کروکان، و هبره، جرینکان، و کرمهد، و مزوش، و سهرار و الحمّة، بهر آسیائی دوازده درهم.

---

۱. یونجه.

۲. جاورس: معرّب (گاورس) نوعی از غلّه است، ارزن (لغت نامه دهخدا: ماده جاورس).

۳. گردو.

۴. گردوی متوسط.

۵. گردوی پست.

۶. نیژو: به معنای عدس باشد، (لغت نامه دهخدا: ماده نیژو).

حوضهای دوشاب: در جمیع رساتیق بهر حوضی دو درهم.

مزارعان و معاهدان[1]**:** در جمیع رستاقها ـ بغیر از طَبَرش داخل و جاست و فالق ـ هر مردی بیست و چهار درهم.

و در طَبَرش داخل و جاست و فالق: هر مردی دوازده درهم.

ارباب بیوت[2]**:** در همه مواضع ـ غیر از طبرش داخل و جاست و فالق ـ هر مردی دوازده درهم.

و در طَبَرش داخل و جاست و فالق: هر مردی شش درهم.

کروم[3] **خراب:** خراج آن یکنیمه خراج رزهای آبادان بوده است.

درخت زیتون و فستق[4]**:** بهر شش درخت دو درهم.

جالیزی که آب از بیخ زمین کشد، در همه رستاق، خراجِ دو دانک جالیزی بوده است، که آنرا آب داده باشند».

و من در آخر دفتری که در آن ذکر این طسوق و ضیعتها بوده، ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند یافتم، آنرا نیز یاد کردم، و آن اینست:

وضایع ماه البصره[5] **که آن نهاوندست:**

---

۱. معاهد: اهل ذمّه.

۲. مردان مالک خانه مسکونی.

۳. کروم جمع «کَرْم» به معنای انگور، درخت مو.

۴. فستق: بادام زمینی.

۵. ماه البصره یعنی سرزمین ماد / ماه که متعلق به بصره باشد، این را از این جهت به بصره نسبت دادند، که لشکریان گسیل شده از بصره، ناحیه نهاوند را فتح کردند، از این رو جزو اعمال خراج بصره قرار گرفت، و بدو منتسب شد.

کندم آب داده[1]: بهر جریبی شش درهم، و نیمدانک درهمی.

جو: چهار درم و نیم.

کندم که آب از زمین کشد: درهمی، و نیمدانک درهمی.

جو: درهمی و چهار دانک درهمی.

مرجو[2]: دو درهم.

نخود: چهار درهم.

شنبلیده: چهار دانک درهمی.

سبدز: دو دانک درهمی.

کروم: هر جوی چهار درهم.

کنجید: چهار درهم.

زعفران: سی درهم.

جاروس: یک درهم و نیم.

پنبه: پانزده درهم.

وضیعه و طِسْق پنجم:

شِقّ[3] **آبه و میلاذ جرد:**

خاوجین، ورزنه، مهراب، اشترورِیز، ابوستق، کلفسحین، دره، جونجران، خیر کین، انارک، هرازوآباد.

رستاق طَبَرش همدانی و اصبهانی:

---

۱. مقصود گندمی است که آب باران خورده است (= دیم).

۲. مرجو: نوعی عدس (لغت نامه دهخدا: ماده مرجو، و نیژو).

۳. شِق: ناحیه، بخش.

طراران، دورحین، باغ (بیدادی)، اشه، فورجه، الهفتحان، الجفتحان، فسنجان، الذارقان، سوزان، بازرجان، جریان، طرزه، نعوسان، فرک، درید، کریدوع، بشین، سبذان، کوکان، فرکین، طاه، کهک، الذهین، زیراسف، الیحان، دنجرد، سینجان، وردورجه، کبوران، رشیخان، هرازواه، طرخران، حسداب، جنداب.

رستاق انار: ـ طسوج جاست ـ ویر، سنیکان، خراخاه (نسخه: خاخاه)، الذین، ولیکان، میقان، فونج، وردهد، وشتکان، واران، هرازکان، وسقونقان، کروکان، بیحکان، کبود، فربه، زر، دسکرهٔ مایزدانان أبانویه، دزسهرینان.

و از شق میلاذ جُرد: ـ انارک ـ و از کوزدر، وزه، اسفشوان اصبهانی، و همدانی، و سلمه آباد.

طسق و وضیعهٔ ششم:

از طسوج سَراجه: جرستان، اروار، مهرینان، واسط، سنبولاباد، زیاد آباد، مهاباد.

طسق و وضیعهٔ هفتم:

قمرود، درانبر، و موضعها در آن که آب از زمین کشد، ترتیب این نواحی برین طسوق و وضائع، و وظائف بوده:

پنبه: در مجموع رستاقها ـ جز از رستاق وزه، و طسوج وزواه، و رستاق انار.

و از جبال قاسان: دنجرد و حیزناباد، و درّه.

و از جبال قم[1]: حزن، و ازناوه، و وسف، و ویرنج، و رُوج، و دسکرهٔ سهرینان، و باوره، و سلیمن آباد، و عمراناباد، و ارفارود، و بر اشتاذویه، و دوکان، و دسکرهٔ اسحق، و جروندکان، و مهر جرد، و کوکان، و بابرکان، و مال علیا، و مال سُفلی، و کبود دره، و سلیکْ آباد، بطریده،

---

۱. مقصود از «جبال قم» بخش کوهستانی قم است که در مشرق قم قرار دارد.

و نیرکان، و اروند جُرد، و دسکرهٔ عین، و هاوه، و ورنجان باد، و احوص آباد، و باغ یعلی، و بیرکان، و ویلکان، و نوند، و باغ آسته، و باغ استلکٌ، و قمرود، و فالق.

از شق آبه: بهر جریبی سی و هشت درهم.

پنبه: در رستاق ورّه، و طسوج وزواه، و رستاق انار، و از جبال قاسان دنجرد، و خیراباد، و درّه، و قمرود، و درانبر، و از جبال قم دیهای که ازآن استثنا و بیرون کردیم، بهر جریبی سی درهم.

درخت: در همه رساتیق بهر جریبی سی و هشت درهم.

کروم: بهمه رساتیق ـ جز از طَبْرش داخل، و جاست، و فالق ـ بهر جریبی سی و دو درهم.

زعفران: بهمه رستاقها ـ جز از طَبْرش داخل، و جاست، و فالق ـ بهر جریبی شصت و دو درهم.

طبرش داخل، و جاست، و فالق: بهر جریبی چهل و دو درهم.

ترها، و خیار زارها، و جالیزها، و جزر، و شلجم، و پیاز، و سیر، و سائر خَضریات: در همه رستاقها ـ جز از طَبْرش داخل، و جاست، و فالق ـ بهر جریبی بیست و پنج درهم.

جوز: درخت اصل و تام، یک درهم.

درخت میوه دار: بهر ده درخت یک درهم.

آسیاها: بهر یک پانزده درهم.

وضیعتهاء مال همدان:

گندم، و جو، و نیژو: هشت درهم و دو دانک درهمی.

کِشتی که آب از بیخ زمین کشد: سه درهم و دانکی.

انواع بقول، و خَضریات: شانزده درهم.

کروم: بیست و هشت درهم.

شنبلیده و جاورس: سه درهم و دانکی.

زعفران: چهل و سه درهم و دو دانک.

نخود و کنجید: ده درم.

درخت میوه دار: بهر سه درخت یک درهم.

طاقات درخت: بهر درخت یکدرهم.

جوز: درخت نیکو، دو درهم. میانهٔ

یک درهم و چهار دانک.

دون، چهار دانک درهمی.

حوض دوشاب: یک درهم.

پنبه: شصت و دو درهم.

آسیاها: سی درهم.

مُعَاهدان: هر سری بیست و چهار درهم.

***

فصل سؤم از باب دوم

«در ذکر خراج قم، که اعتماد در آن بر مساحتهای واقعه بقم کرده‌اند، چُنانچه دستور جُمل القری[1] بقم بدان ناطق است، بر اختلاف روایات»

من که مصنّف این کتابم، اصلی و قانونی یافتم، مشتمل بر اصل خراج مجموع قم، پس من آنرا مقدّم داشتم، و آن اینست:

«مبلغ مال وظیفهٔ خراج سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین[2]، و آنچ از قم بجائی دیکر نقل کرده‌اند، و حوالت نموده، با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانک درهمی، که از اصفاهان بقم نقل کرده‌اند؛ مجموع آن که یاد کردیم:

نُقرَه: سهزار هزار و سیصد و هفتاد درهم[3]، و چهار صد و سی هشت درهم و نصف درهمی است.

---

۱. مصنّف در تدوین کتاب تاریخ قم از برخی دفاتر حساب، و استاد دیوان قم، که او در دوره حکومت برادرش بر این شهر از آن بهره برده یاد می‌کند، یکی از این دفاتر «دستور جُمل القری بقم» است یعنی قانون محاسبه خراج مجموع روستاهای قم، لیکن به گفته مصنّف این دستور به علت اختلاف در روایت آن قابل اعتماد نمی‌باشد، از این رو مصنّف اصل و قانون دیگری که به نظرش قابل اعتماد بود ارائه می‌کند، و این را بر آن دستور مقدم می‌دارد.

۲. سال ۲۸۷ هجری.

۳. در اصل: درم و هفتاد.

از آن جُمله: درین سال نود هزار و نهصد و هفتاد و یکدرهم و نیم، و نیمدانک درهم با کرج نقل کرده‌اند، برین موجب:

از رستاق ثیمره[1]:

اصل: پنجاه هزار، و هفت هزار و ششصد و دو درهم، و دانکی نیم درهمی.

اضافت: بیست و دو هزار و دویست و پنج درهم، و پنجدانک و نیم درهمی.

جمله[2]: هفتاد و نه هزار و هشتصد و هشت درهم، و دانک درهمی.

از مال اصلی:

کسب: دو هزار و پانصد و پنجدانک درهمی.

مرحرن: یازده هزار و سیصد و شصت درهم.

سوره: دو هزار و چهار صد و پنجاه و هشت درهم، و پنجدانک درهمی.

نشر: سهزار و دویست و هفتاد و هشت درهم، و پنجدانک درهمی.

ورزنه: سی و پنج هزار و دویست و پنجاه درهم و نیم، و نیمدانک درهمی.

فرابه: یکهزار و پانصد و دو درهم و دانکی، و نیم از درهمی.

ورجان: یکهزار و سیصد و سی و یک درهم، و چهار دانک درهمی.

رستاق فراهان:

اصل: هشت هزار و پنجاه و سه درهم.

اضافت: سهزار و صد و چهار درهم، و دانکی نیم درهمی.

جُمله: یازده هزار و صد و پنجاه و هفت درهم، و دو دانک نیم درهمی.

---

۱. پیشتر گذشت که نام صحیح این موضع «تیمره» یا «تیمرتین» است، گر چه مصنّف همواره از آنها با ضبط «ثیمره» یاد می‌کند.

۲. یعنی مجموع خراج دریافتی.

اصل مال حصّهٔ مرازادِ مرد آباد: پنج هزار و صد و سی و سه درهم.

بورقان: دو هزار و نهصد و بیست درهم.

الباقی بعد ذلک: با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم، و چهار دانک درهمی، که از مواضع منقوله اصفاهان ستده‌اند:

نقره: سهزار هزار، و دویست هزار، و چهار صد و شصت و شش درهم، و پنجدانک نیم درهمی.

بعد از آن، آنچ لابدّ بود، از وضع کردن آن از کسور و منقولات و خیرات و مبرّات، وضع کردند، و آن دویست و بیست و نه هزار و هفتصد و شصت درهم، و دانکی نیم درهمی است، از آن جمله:

خراج ضیعتهای عامّه.

و ضیعتهای مقبوضه از احمد بن محمّد بن فیروز: هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت درهم.

خراج ضیعتهاءِ عباسیّه: یکهزار و صد و چهل و پنج درهم و دانکینیم درهمی.

منقول با ساوه هَمَدانیه، باسم احمد بن محمّد بن شهریار، و علی بن حمدان و متابعان ایشان، از اهل مشکویه: چهل و پنجهزار، و نهصد و بیست و هفت درهم.

منقول ایضاً با ساوه همدانیه، از خراج احمد بن عبدالعزیز، از خراج قریه دوانیق: پانصد و پنجاه و پنج درهم.

منقول با همدان، از خراج احمد بن حسن بن یحیی بن امان: هزار و پانصد و پنجاه درهم.

منقول از مال رؤس[1] ـ که آن بر سبیل شمار سرهاست نه بمساحت و عبرت ـ: سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت درهم.

---

۱. رؤوس: جمع رأس، به معنای یک نفر.

باقی بعد از این: دو هزار هزار، و نهصد هزار، و هشتاد و شش هزار، و پانصد درهم، و چهار دانک درهمی.

قیمت آن از زر سرخ طلا بهر دو مصارفه ـ که رسم قم بدان جاری بوده است، چُنانچ بعد از این می‌آید ـ: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفده دینار، و دو دانک دینار طلا.

و هر جا که اضافت عدد با درهم کنند، مراد از آن نقره بوَد. و چون اضافت با دینار کنند، مراد از آن یک مثقال طلا بود؛ از آنجمله:

قیمت باقی از خاصّهٔ وظیفهٔ خراج قم ـ چون آنچ از اصفاهان با آن نقل کرده‌اند ضم نکنیم ـ و آن دو هزار هزار، و نهصد و سی پنجهزار، و هشتصد و هفتاد و هفت درهم، و دانکی نیم درهمی است.

از زر سرخ طلا: صد و هفتاد و دو هزار، و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانک دیناری.

مصارفهٔ: هر هفده درهم بدیناری.

قیمت: پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانک درهمی، که از اصفاهان با مال قم ضمّ و جمع کرده‌اند، بمصارفهٔ هر سیزده درهم و چهار دانک درهمی، بیک مثقال طلا، سهزار و هفتصد و هیجده دینار و نیمدانک و عُشر دیناری.

و مبلغ مال کفایت در مال قمّی خاصّهٔ ـ غیر از مال منقول از اصباهان، که کفایت آن داخل آنست ـ یعنی کفایت در صد و هفتاد و دو هزار، و ششصد و نود و هشت دینار، و چهار دانک دیناری، در هر هزار دینار، بیست و پنج دینار، چُنانچ مجموع، چهار هزار و ششصد و هجده دینار و دو دانک و ستسو دیناری باشد.

پس معلوم شد که قیمت مال وظیفهٔ خراج قم، با کفایت آن از زر سرخ، صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است.

بعد از آن وضع کردند ازین جملهٔ، آنچ واجب و لابد بود وضع کردن آن از مالهای

منقول، با ایغارین و ماه البصره، و خراج ضیاع فراتیه:

زر سرخ طلا: دو هزار و نهصد و هفت دینار و چهار دانک، و ستسُو دیناری.

مال منقول با ایغارین از خراج قریه خورزنه، و از چهار دانک قریهٔ ایرقان: سیصد و هشت دینار، و دو دانک نیم دیناری.

مال منقول با ماه بصره، از خراج قریهٔ حرلوا: هزار و ششصد و شصت و چهار دینار و نیم، و نیمدانک دیناری.

خورزنه: صد و پنجاه و شش دینار.

ایرقان: صد و پنجاه و دو دینار، و دو دانکنیم دیناری.

خراج ضیاع فراتیه: نهصد و سی و هفت دینار.

باقی بعد ازین از مال قم ـ با مال کفایت در آن ـ از زر سرخ طلا: صد و هفتاد و هفت هزار، و هشتصد و بیست و هفت دینار».

***

و من بعد از این ذکر، یافتم که جُملهٔ مال کورهٔ قم، که بمساحتْ ارتفاع آن کرده‌اند، و مقرّر کردانیده ـ بغیر ازین که یاد کرده شد ـ: دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار، و پانصد و سیزده درهم بوده است.

و مساحت محمّد بن علی بن سهل، و محمّد بن بحر[1]، با بقایای سالهای کذشته زیاده برین است.

***

و من نسخهٔ دیکر یافتم، بمُهر احمّد بن محمّد[2] ـ عامل قم ـ ناطق بـمبلغ مـال

---

۱. این دو تن از عاملانی بودند که به قم گسیل شدند، و زمینهای کشاورزی قم را مساحت کردند.

۲. احمد بن محمد فیروزان، عامل قم در سال ۲۸۲ هجری.

وظیفهٔ خراج کورهٔ قم، در سنی[۱] اثنین و ثلث و اربع و خمس و ثمانین و مائتین[۲]، و احمد آن نسخه را بأبی القسم عبیدالله بن سلیمان[۳] فرستاده، مشتمل بر بسیاری، اسباب خراج قم. پس من آنرا درین موضع یاد میکنم، و آن اینست:

«مبلغ مال وظیفه و خراج بکورهٔ قم، در سنه اثنین و ثمانین و مائتین[۴]، که احمد بن محمّد فیروزان آنرا به حضرت وزیر رفع کرد، و بذو باز نموده:

سه هزار و چهار صد و هفتاد و نه هزار، و هشتصد و نود و پنجدرهم.

قیمت آن بمصارفه[۵] هفده درهم بدیناری ـ بعد از وضع[۶] کردن اخراج موقوفات[۷]، و مواضع معافه[۸]، و مُسَلّمه[۹]، و کسورات[۱۰] ـ زر سرخ طلا: دویست و چهار هزار، و ششصد و شصت و نه دینار، و نیم دینار، و نیم دانک پنجدانک[۱۱] دیناری.

---

۱. سالهای.

۲. سال ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ هجری.

۳. ابوالقاسم، عبیدالله بن سلیمان بن وهب بن سعید، یکی از کاتبان مشهور دوره عباسی، که المعتضد بالله عباسی او را وزارت داد، او در سال ۳۸۸ هجری درگذشت.

۴. سال ۲۸۲ هجری.

۵. یعنی قیمت برابری و صرّافی.

۶. برداشتن و کم کردن.

۷. کسر کردن مبلغ عایدی از زمینهای کشاورزی موقوفه از اصل خراج، زیرا عایدات موقوفات پس از دریافت به مصارف خود می‌رسد، و به بیت المال واریز نمی‌گردد.

۸. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها آمده است (مواضع و معافه) که ظاهراً واو میانی زیادی است، و صحیح آن باید (مواضع معافهٔ) باشد، که به معنای زمینهایی است که به دستور سلطان از پرداخت خراج و مالیات معاف شده است.

۹. مُسَلّمه: زمینهایی که از پرداخت مالیات و خراج رهایی یافته است. (لغت نامه‌دهخدا: ماده مُسلّمة).

۱۰. مبالغی از مال خراج که باید از صاحب زمین گرفته شود، لیکن به جهتی ـ همچون آفت ـ کم محصولی ـ کم آبی ـ وجزایتها ـ از او گرفته نشده، و از مبلغ مالیات سرانه او کسر می‌گردد.

۱۱. در حاشیه نسخه به خط کاتب آمده است: (لعلّ نیمدانک دیناری).

باز از اصل مال این سال: چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسر شده، و سهزار هزار و چهارصد و سی هزار درهم عقد وظیفه بر آن منعقد شده، و در دفتر مال وظیفه مقرّر کشته.

جزیهٔ سرهای اهل ذمّت[1] بقصبهٔ قم: پنجهزار و سیصد و پنج دینار»، و اللّٰهُ أعْلَمُ وَ أحْكَمُ.

مبلغ مال که درین سال، اهل منقول[2] را بر آن مصادره کرده‌اند، و نسخهٔ آن احمد بن محمّد[3] به حضرت وزیر رفع کرده، بعد از آنک محمّد بن اسحاق، و محمد بن حسن با احمد رفع کرده بودند: بیست هزار دینار طلا، کسور آن دویست و شصت دینار.

پس مجموع مال این سال بقیمت طلا: دویست و بیست و چهار هزار، و نهصد و پنجاه و نه دینار، و نصف و خُمس دیناری باشد.

بعد از آن آنچ لابدّ بود در وضع کردن آن وضع کردند، و آن: پنج هزار و صد و شصت و هفت دینار و نصف و ثلث دینار است، و چهل و نه هزار و نهصد و هشتاد و هشت دینار، و ثلث و خُمس دیناری.

از آنجمله: هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خُمس دینار، از بقایای سالهای کذشته که بر ایشان باقی مانده بود، بغیر از بیست هزار دینار مال مصادره، که ایشانرا بر آن مصادره کرده بودند، دویست و شصت دینار کسور آن.

پس مجموع مال موضوع: پنجاه و پنج هزار و صد و شش دینار، و ثلثی و خُمس

---

۱. با توجه به این که پیشتر مصنّف به نقل از تاریخ قم خراج معاهدان را «هر سری بیست و چهار درهم» قرار داد، و این که به قیمت آن روز مصارفه هفده درهم بدیناری بود، تعداد أهل ذمّت بقم حدود ۳۷۵۷ نفر می‌باید باشند.

۲. یعنی مقدار مالی که از دارندگان اموال منقول ـ همچون غلام ـ گوسفند و چهارپایان و جز اینها ـ به عنوان خراج دریافت شده است.

۳. احمد بن محمّد فیروزان عامل قم در سال ۲۸۲ هجری.

دینار بود.

باقی بعد ازین عقد وظیفه، سنهٔ اثنتی و ثمانین و مائتین[1] بعد الوضع[2] منعقد شده و مستقرّ گشته:

زر سرخ طلا: صد و شصت و نه هزار، و هشتصد و سه دینار،

ازین مال آنچ استخراج کرده شده است، و اصل کشته: صد و شصت و چهار هزار، و بیست و نه دینار است.

از آنجملهٔ احمد بن محمّد فیروز کوید، که:

پیشتر ازو عمّال استخراج کرده‌اند، نود و یکهزار و شصد و هشتاد و پنج دینار،

و او با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و پنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده.

و عباس بن محمّد دو هزار و هشتصد و هفتاد و هشت دینار.

و محمّد أبی مریم، صد و پنجاه و پنج دینار.

و بِشْر بن فَرَج، از مال صلح، در شهور سنتی أربَع و خَمس و ثمانین و مائتین[3] ـ جُنانج من در **روزنامجات** یافتم ـ استخراج کرد، و زیاده کردانید، تا آن دستور شد چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و شش دینار.

باقی: پنجهزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده.

مبلغ مال وظیفهٔ خراج بکورهٔ قم، سنه ثلث و ثلثین و مائتین[4]:

که جماعت عباس بن محمّد بذو رفع[5] کردند، و بذو باز نمودند، و بشر بن فرج بر آن

---

۱. سال ۲۸۲ هجری.

۲. در اصل: الموضع.

۳. سال ۲۸۴ و ۲۸۵ هجری.

۴. سال ۲۳۳ هجری.

۵. یعنی کارگزاران عباس بن محمد، که خراج را محاسبه نموده، و بدو عرضه کردند.

عقد بست و مهر نهاد، با مال ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبد الله، و محمّد بن علی بن سعد، و احمد بن علی غسّان. و با آن مبلغ که بر آل عبدالعزیز بن دُلَف[1] واجب و لازم شده بود، و با جزیهٔ سرهای اهل ذمت بقصبهٔ قم ـ جز از قصبهای منقوله ـ و صدقات، و کسور که از وظیفهٔ خارج اند: سهزار هزار درم.

و مبلغ مال وظیفهٔ ضیعتهای منقوله، با آنچ در آن بر عمر بن عبد العزیز، و بکر بن عبد العزیز[2]، و جز ایشان، از خراج ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده ـ جز از مال صدقات و کسور ـ دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم.

پس مجموع مال این سال، با ضیعتهای منقوله: سهزار هزار و دویست و سیزده هزار، و سیصد و سی و سه درهم باشد.

قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار زر سرخ: صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار، و ثلث و ربع دینار.

کسور آن: دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت دینار، و ثُمنِ عُشر، و ثُلث عُشر دینار.

و احمد بن محمّد فیروز، از جزیهٔ رؤس[3] این سال، صد و سی و هشت دینار

---

۱. خاندان «بنی عِجل» از گروه عجلیان خزاعی، که تبار آنان به ربیعة بن نزار عدنانی می‌رسد، در اوائل قرن دوم هجری به منطقه جبال در غرب ایران کوچیدند، و در میانهٔ همدان و اصفهان صاحب اقطاع شدند، و ناحیت «کرج» (شهر اراک کنونی) را محل استقرار عشیره خود نمودند و به آبادانی آن پرداختند، و در نیمه‌های قرن دوم و پس از سقوط بنی امیّه و همکاری سربازان قبیله «بنی عجل» در پیروزی عباسیان، این خاندان به امارت بلاد جبال رسیدند، و روز به روز بر شوکت و اقتدار آنان افزوده شد، و از میان آنان امرای مشهوری همچون أبودلف، قاسم بن عیسی عجلی (۱۸۵ ـ ۲۲۶ هـ) برخواست، که در دوره هارون و مأمون و پس از آنان به وزارت و امارت رسید. تنها اثر باقیمانده از این خاندان «جامع أبی دلف» است که در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی سامراء قرار دارد، و دارای مئذنه / گلدسته مشهوری است.

۲. این دو تن از بزرگان خاندان عِجلی می‌باشند.

۳. رؤس: جمع «رأس»، سر.

استخراج کرده است[1].

پس مجموع مال این سال ـ با کسور و جزیهٔ رؤس ـ زرّ طلا: صد و نود و یکهزار، و هفتصد و شش دینار، و ثلثی و ثمن و نصف عشر دینارست.

بعد از آن وضع کردند آنچ سبیل و طریق آن وضع بود، از ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبد الله، و محمّد بن علی بن سعد، و احمد بن علی غسّان، چنانچ مثبتست[2] در دیوان عباس بن محمد، و آنچ محمد بن أبی مریم باز کرد، و کُتُب و دستورات بامضای آن ناطق بودند،

و مال ضیعتهای خراجیّه، که در دست موسی بن احمد بن محمّد بن علی عیسی طَلْحی بودند، و ضیعتهای عمر بن عبدالعزیز، و بکر بن عبدالعزیز، و ایغار محمّد بن احمد ابن عبدالعزیز، و ضیعتهای ورثه حسین بن معقل، و خراج آنچ أمر و فرموده شده بود که نقل کنند با عمل ساوه[3]: سیزده هزار و دویست و هشت هزار و چهارصد و بیست و پنج دینار، و ثُلث و خُمس و ثُمن و عُشر دینار.

از آنجملهٔ آنچ استخراج کرده‌اند: صد و چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینارست، برین موجب:

استخراج عباس بن محمّد: هشتاد و دو هزار و صد و هشتاد و چهار دینار.

---

۱. پیشتر گذشت که با توجه به جزیه دریافتی از اهل ذمه قم در سال ۲۸۲ هجری، تعداد اهل ذمه ساکن در قم و مشمول خراج حدود ۳۷۶۰ نفر بودند، لیکن با توجه به جزیه دریافتی در سال ۲۳۲ هجری (یعنی نیم قرن قبل از محاسبه پیشین)، و در صورت صحت و عدم خطا در ضبط رقم دریافتی، تعداد اهل ذمه در قم نزدیک به صد نفر بوده است، که نشان می‌دهد طی نیم قرن تعداد اهل ذمهٔ چند برابر شده است. گر چه احتمال خطا در این ضبط زیاد است و این نسبت طبق معمول و متعارف باید عکس بوده باشد.

۲. ثبت و نوشته شده.

۳. عمل ساوه، یعنی دفتر حساب خراج عامل ساوه.

کسور آن: یکهزار و شصت و هشت دینار، و ثلث و نصف عشری.

استخراج محمد بن أبی مریم: سی و هفت هزار و شصد و پنجاه و پنج دینار، و خُمس و سُدس دینار.

کسور آن: چهار صد و هشتاد و نه دینار.

استخراج احمد بن فیروز: دویست و سی دینار.

استخراج بشر بن فرج: بیست و پنج هزار و سیصد و چهار دینار.

کسور آن: سیصد دینار.

باقی: از زر سرخ طلا، سی و یکهزار و صد و پنج دینار، و ربع و سدس و ثمن عشر دینار، که مستخرج نشد و واصل[1] نکشت.

بشر بن فرج کوید که: من با اهل قم قرار دادم، که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین[2] بدیوان برسانند. ایشانرا تأخیر کردند، و در ادای آن تهاون[3] نمودند، تا سال خمسَ و ثمانین[4] در آمد، و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال در این سال برسانیدند.

مبلغ مال، و وظیفهٔ خراج بکورهٔ قم، در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین[5]، با مال منقول با کورهٔ دیکر، و سیلقانی[6]، چنانچ بشر بن فرج استخراج کرده است:

سهزار هزار، و دویست و بیست و شش هزار، و شصَد و سیزده درهم، از آنجمله

---

۱. دریافت.

۲. سال ۲۸۴ هجری.

۳. تهاون: سستی.

۴. سال ۲۸۵ هجری.

۵. سال ۲۸۴ هجری.

۶. ؟، کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها.

وظیفهٔ خراج ـ سوی المنقول ـ سهزار هزار درهم.

مال منقول: دویست و سیزده هزار، و سیصد و سی و سه درهم.

مال سیلقانی: سیزده هزار و صد و هشتاد و هشت درهم.

کسور آن: ـ بهر هزار هزار درهم سیزده درهم ـ جهل و یکهزار و نهصد و جهل و شش درهم.

مال جوالی: ـ یعنی جزیهٔ رؤس اهل ذمّت بقصبهٔ قم، و حوالتهای مضاف[1] با مال وظیفه خراج ـ پنجهزار و سیصد و پنج درهم.

پس مجموع مال این سال: ـ جز از آنچ اهل شهر را بذان مصادره کردند، و مصالحه کردند برو، از بقایای سنتی اثنتی و ثلث[2] که پنجهزار دینار بوده است ـ: سه هزار هزار، و دویست و هفتاد و سهزار، و هشتصد و هفتاد و چهار درهم.

قیمت آن بمصارفهٔ و محاسبهٔ هفده درهم بیک مثقال طلا از زر سرخ: صد و نود و دو هزار و پانصد و هشت دینار، و خُمس و ثُلث و عُشر دینار.

از انجمله آنچ استخراج کرده شده است: صد و پنجاه و هفت هزار، و هفتصد و شصت دینار، برین موجب:

استخراج محمد بن أبی مریم: بر وجه استعجال از جزیهٔ رؤس و حوالتها، سیصد و شانزده دینار.

استخراج بشر بن فرج: تا بوقت مصارفهٔ آن، از جملهٔ صد و شصت و چهار هزار و نهصد و سی دینار، با کسورات از مال سنهٔ أربع[3]، و صلح از بقایای سنهٔ اثنتی[4]. و بعد از آن

---

۱. اضافه شده.

۲. سالهای ۲ و ۳ که مقصود سال ۲۸۲ و ۲۸۳ است.

۳. سال چهارم یعنی سال ۲۸۴ هجری.

۴. سال دوم یعنی سال ۲۸۲ هجری.

آنچ از مال صلح استخراج کرد، وضع[۱] کرد و بنهاد، چه آن از این عمل[۲] موضوع[۳] بود.

پس خالص استخراج او ـ سوای بقایای سنهٔ اثنتی[۴] ـ: چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و هشت دینار باشد.

و باقی از استخراج بشر بن فرج: صد و پنجاه هزار، و چهار صد و جهل و جهار دینار.

استخراج احمد بن محمّد: ـ أیضاً تا بوقت مُصارفهٔ ـ هفتهزار دینار.

بعد از آن باقی ماند در شهر، با آنچ بر اهل اطراف، و عمر بن عبدالعزیز، و اسباب[۵] او، و ضُعفای[۶] شهر، و کریزندکان[۷]، و کم یافتکان، و ناپدید شوندکان[۸] موجّه شده، زر سرخ: بیست هزار و هفتصد و جهل و هفت دینار، و ثلثی ثلثی عُشر.

ازین جملهٔ، بر اهل اطراف، و عمر بن عبدالعزیز، و اسباب او: هشتهزار و صد دینار، و بر سائر اهل کورها: دوازده هزار و شصّد و جهل و هفت دینار، و ثُلثی ثلثی عُشر.

و مبلغ مال وظیفهٔ خراج بذین کوره، سنهٔ خمس و ثمانین و مائتین[۹]، با مال منقول: سهزار هزار و شصّد و پنجاه و شش هزار و شصّد و پانزده درهم.

کسور آن: ـ بهر هزار درهم، سیزده درهم ـ: چهل و هفت هزار و پانصد و سی و شش درهم.

---

۱. برداشتن و از حساب خارج کردن.

۲. «عمل» مقصود عامل جمع آوری خراج است، مصنّف می‌گوید که آنچه را از اموال خراج محاسبه کرده بود، از صورت حساب خود بیرون نهاد زیرا ضمن محدوده او بشمار نمی‌رفت.

۳. در اصل: موضع که خطاست، و صحیح آن «موضوع» است یعنی برداشته شده.

۴. جز مقدار خراج باقیمانده از سال دو، یعنی سال ۲۸۲ هجری.

۵. یعنی منسوبین سببی عمر بن عبدالعزیز بطور مطلق.

۶. ضعفا: جمع «ضعیف» کسانی که توانایی و تمکن پرداخت خراج را ندارند.

۷. کسانی که از پرداخت خراج سر باز زده و از برابر مأموران دیوان خراج می‌گریزند.

۸. کسانی که بر اثر غیبت مالیات نپرداخته‌اند، لیکن غیبت آنها با عذر موجه است نه برای فرار از پرداخت خراج.

۹. سال ۲۸۵ هجری.

و از مال جزیهٔ رؤس أهل ذمّت، که در عقد وظیفهٔ خراج آنرا استثنا و اخراج کرده‌اند: پنجهزار و سیصد و پنج درهم.

پی آنچ عقد وظیفهٔ بر آن منعقد و مقرّر کشته بدین سال: سهزار هزار و هفتصد و نه هزار و چهار صد و پنجاه و شش درهم.

قیمت آن بمحاسبه و مصارفهٔ هفده درهم بدیناری زر سرخ: دویست و هجده هزار و دویست و سه دینار، سُدس و ثُمن دینار.

بعد از آن آنچ لابد بود از آن وضع کردند، جنانجه بشر بن فرج بوضع آن فرموده، و مقرّر کرده، مع[1] الکسور: جهارده هزار و دویست و هفتاد و نیم دینار.

و باقی بعد از آن [از] عین[2] رائج: دویست و چهار هزار، و صد و سی دینار، و ثلثی و ثُمن دینار، **و الله اعلم.**

الزیادَةُ فی ذلك[3]: بر آنچ أمیر مقرّر کردانیده، و قرار داده در وظیفه خراجِ سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین[4] ـ زر رائج ـ: بیست و پنج هزار دینار، و شصَد و بیست و سه دینار، و نصف دینار.

و زیاده بر وظیفهٔ خراجِ سنهٔ ثلث[5] :بیست و پنجهزار و هفتصد و پنج دینار، و ثُلث عُشر دینار.

و در وظیفهٔ خراج سنهٔ اثنتی[6]: سی و چهار هزار، و سیصد و بیست و هفت دینار، و

---

۱. با.

۲. صحیح آن «عین رائجه» است زیرا کلمهٔ «عین» مونث است، و مقصود از «عین رائج» پول نقد رایج می‌باشد.

۳. مقدار خراج افزوده شده، بر آنچه که طبق مقررات دیوان خراج بر مردم زمین دار مقرر بوده است.

۴. سال ۲۸۴ هجری.

۵. سال ۲۸۳ هجری.

۶. سال ۲۸۲ هجری.

ثُلثی ثُمن دینار».

و در آخر این عمل، جملهٔ استخراج مال این سالها یاد کرده بودند، برین موجب:

«استخراج سنه اثنتی و ثمانین و مائتین[۱] ـ زر طلا ـ: و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار.

و استخراج بقایا[۲] که اهل شهر را بر آن مصالحه کردند: صد و چهل و نه هزار، و پانصد و چهل و سه دینار.

و استخراج از مال صلح و بقایا، در شهور سنتی اربع و خمس و ثمانین[۳]: چهارده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار.

ولسنة ثلث[۴]: صد و چهل و هفت هزار، و دویست و هفتاد و چهار دینار.

ولسنة اربع[۵]: صد و پنجاه و هفت هزار، و هفتصد و شصت دینار.

ولسنة خمس[۶]: دویست و چهار هزار، و صد و سی دینار، و ثُلثی ثُمن دینار.

آنچ اضافت کردند با آن، از بقایای سنه اربع و ثمانین[۷] و ما قبل آن، وزیر بمطالبت آن از اهلش أمر کرد، و فرمود که پیش از مال سنهٔ خمس و ثمانین[۸] بأدای آن مشغول شوند؛ و آن پنجاه و ششهزار و هفتصد و هفتاد و یک، و نصف و خُمس دینار طلا بوده.

---

۱. سال ۲۸۲ هجری.

۲. بقایا جمع «باقی» مقصود خراج باقیمانده و پرداخت نشده از سالهای قبل.

۳. ماههای دو سال ۲۸۴ و ۲۸۵ هجری.

۴. برای سال ۲۸۳ هجری.

۵. برای سال ۲۸۴ هجری.

۶. برای سال ۲۸۵ هجری.

۷. سال ۲۸۴ هجری.

۸. سال ۲۸۵ هجری.

از آن جملهٔ بقیّه صلح از بقایای سنه اثنی و ثمانین[1]: پنجهزار و نهصد و شصت دینار است.

و بقایاء سنهٔ ثلث[2] که با اهل آن شرط کرده بودند، که در سنهٔ خمس و ثمانین[3] ادا[4] کنند: سی هزار دینار.

و بقایای سنهٔ اربع[5] که بِشر آنرا وضع کرده بود و تخفیف نموده: بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار.

و آنچ بشر وضع کرده بود و انداخته، اهل بلد را از مال سنهٔ اربع، بی اذن و أمر امیر ـ و آن سی هزار درهم بود ـ پس امیر قهر کرد، و بمطالبت آن فرمود از زر طلا: هزار و هفتصد و شصت و چهار دینار، و ثلث و خُمس دینار.

پس جملهٔ آنچ عقد بستند بذو از مال و وظیفهٔ سنهٔ خمس و ثمانین[6]، و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا ـ زر طلا ـ: دویست و شصت و دو هزار دینار، و شصد و دو دینار، و خُمس و سُدس و ثُمن دینار.

و در آخر این عمل احمد بن محمّد، اقرار کرده برفع[7] این عمل، و اقرار نامهٔ نوشته بخط خود، و مبلغ آنچ هَمَدانی در کتاب خود آورده است، و محمّد بن ابراهیم ـ عامل قم ـ او را بذان خبر داده از خراج قم، با احتسابات بر آل عِجْل، و آنکسانی که در ناحیت[8] ایشان

---

۱. سال ۲۸۲ هجری.

۲. سال ۲۸۳ هجری.

۳. سال ۲۸۵ هجری.

۴. اداء کردن: پرداخت کردن.

۵. سال ۲۸۴ هجری.

۶. سال ۲۸۵ هجری.

۷. رفع، یعنی گزارش کردن صورت خراج، به دیوان خراج در دارالخلافة بغداد.

۸. همان گونه که پیشتر گذشت، آلِ عجل بر بخشهای وسیعی از بلاد جبل، میان همدان و اصفهان حکومت رانده و املاک وسیعی را مالک بودند.

بوده‌اند، و با آنچ بر اهل اطراف متوجّه کشته: سهزار هزار و دویست و سی هزار درهم.

و مبلغ مال ضیاع منقوله: دویست بیست هزار و سیصد و سی درهم.

پس مجموع آن معیّن شد: سهزار هزار، و چهار صد و چهل هزار، و سیصد و سی و پنج درهم.

قیمت آن بمحاسبهٔ هفده درهم بدیناری، زرّ طلا: دویست و یکهزار و پانصد و چهل و نه دینار».

و ایضاً یافتم در عمل عاملانِ علی بن عیسی[1] ـ وزیر مقتدر[2] ـ تقدیر و اندازهٔ ارتفاعات و اخراجات مملکت، در سنهٔ ست و ثلثمائه[3]، و تقدیر نفقات و اخراجات از آن، و نقصان ارتفاعات از نفقات و اخراجات، و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت، و نفقات خلافت و اخراجات آن، و در آن یاد کرده بودند که:

ارتفاعات مملکت ـ بغیر از مال صدقات، که آن بر ارباب صدقات، از فقراء و مساکین و غیر ایشان از مستحقّین زکوة صرف می‌کردند، و داخل وظیفه خراج نمی‌کردند ـ از طلا، چهارده هزار هزار، و بیست و نه هزار، و هشتصد و بیست و چهار دینار است.

و همچنین یاد کرده بودند که:

---

۱. أبوالحسن، علی بن عیسی بن داود بن الجراح، بغدادی، کاتب (متولد ۲۴۰ و اندی)، از وزیران دولت عباسیان، در چند نوبت به وزارت خلیفه المقتدر بالله العباسی و القاهر بالله عباسی، رسید. به علم و فصاحت و بلاغت مشهور بود، او در دو نوبت در سال ۳۰۱ هجری به مدت ۴ سال و در سال ۳۱۵ هجری به وزارت رسید. در اواخر سال ۳۳۴ هجری، در سن ۹۰ سالگی درگذشت.

۲. جعفر بن احمد بن طلحة، ملقب به المقتدر بالله عباسی، پانزدهمین خلیفه عباسی، در سال ۲۹۵ هجری به خلافت رسید، و در روز چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۲۰ هجری به قتل رسید.

۳. سال ۳۰۶ هجری.

مبلغ نفقات و اخراجات، از زَرّ طلا: شانزده هزار هزار[1] و هشتصد و چهل و هشت هزار، و سیصد و دوازده دینار بوده‌اند، چنانچ در هر سالی دو هزار هزار و شصت و هشت هزار، و چهار صد و هفتاد و شش دینار، نفقات و اخراجات خلافت، زیاده بر مملکت او بود، و از مال بیت المال خاصّهٔ خود، شصد و سی و دو هزار دینار در نفقات خلافت اضافت می‌کرد، و بعد از آن هزار هزار و چهارصد و سی شش هزار، و چهار صد و هفتاد و شش دینار، از برای تتمّه نفقات و اخراجات در می‌بایست، و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمی‌کرد.

و همچنین در آن یاد کرده بودند که:

مبلغ مال قم درین سال، با مبلغ هشتهزار و دویست و بیست و نه دینار، مال ضیعتهای خالصه[2]، با مبلغ دویست و پنجاه هزار، و چهار صد و چهل و هشت دینار طلا رسیده. و از آنجمله مبلغ دویست هزار دینار احمد بن علیّ خراسانی[3] استخراج کرده است، مضی هذا».

چنین گوید مصنّف این کتاب، که:

چون من ازین قصص و روایات بپرداختم، و فارغ شدم، اکنون بیان می‌کنم مبلغ مساحت بِشْر بن فرج، و علی بن احمد ضیمری[4]، که درین وقت و درین زمان اهل قم بر مساحت ایشانست، و مبلغ مساحت بشر بن فرج من درین اعتماد یاد کردم، و بیان کردم، و گفتم که چه مقدار است،

---

۱. در نسخه چاپی: شانزده هزار هزار، و در نسخهٔ اصل: شانزده هزار هزار هزار.

۲. زمینهای خالصه، زمینهای کشاورزی راگویند که جزء املاک دولتی بشمار آمده، و خالصه و خاصه سلطان و پادشاه می‌باشد.

۳. احمد بن علی خراسانی در سالهای ۳۰۶ و ۳۰۷ هجری والی قم بود.

۴. پیشتر ضبط نام این عامل (صیمری) و (سیمری) آمده بود.

بعد از آن آنچ با ساوه و همدان و ایغارین[1] نقل کرده‌اند، بدفعات و اوقات، که احتیاج بتعداد آن نیست، [و] «جُمل القری بقم»[2] بدان ناطق است، با پنجاه و هفت هزار و شصد درهم، که از ثیمره نقل می‌کردند با ایغارین[3]، دو هزار هزار و شصد و پانزده هزار و دویست و شش درهم، و رُبع و سُدس درهمی.

و مبلغ مال و حاصل مساحت ضیمری، بعد از انتقالات، و زیاده و نقصان، که مَنْ قدر آن در هیچ جای نیافتم ـ چُنانچ «دستور جُمَل القری بقم» بذکر آن ناطق است ـ: سی و نه هزار درهم، که در «دفاتر رساتیق»[4] ذکر کرده‌اند.

خارج ازین جمله: نقره، دو هزار هزار و نهصد و شش هزار، و چهار صد و پنجاه و شش درهم و ثلثی درهم.

و من یافتم بخط علیّ بن الحسین بن عبدالله عیسیءِ کاتب، که:

«مبلغ دستور خراج بکورهٔ قم، بمساحت ضیمری، لسنة خمس و أربعین و ثلثمائه[5]،

---

۱. «ایغارین» یا «ایغاران» نام چندین آبادی در محدوده میان کرج و همدان و قم و ساوه که در تیول برخی خاندانهای حاکم بوده است. در «معجم البلدان» آمده است: (الایغاران: بالکسر، و الغین معجمة، و ألف وراءه، و ألف أُخری للتثنیه و نون: اسم لعدة ضیاع من عدة کور أوغرت لعیسی و معقل ابنی أبی دُلَف العِجْلی، رحمه الله تعالی، و قیل لها: الایغاران ای ایغارا هذین الرجلین، و هما الکرج و البرج. و الایغار: اسم لکلّ ما حمی نفسه من الضیاع و غیرها و یمنع منه...).

۲. مقصود کتاب «دستور جمل القری بقم» است، که منبع مصنّف در ذکر خراج قم در این فصل می‌باشد.

۳. در نسخه چاپی: با ایغارین نقل کردند.

۴. یکی دیگر از منابع مورد استفاده مصنّف، در تدوین کتاب تاریخ قم، مجموعه «دفاتر رساتیق» یا «دفاتر رساتیق قدیمه» می‌باشد، که از آنها در دوره حکومت برادرش بر شهر قم بهره برده است.

۵. سال ۳۴۵ هجری.

با وقف و خراج مجان[۱]، و ابرکویه[۲]: دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار، و سی و یک درهم بوده است.

از آن جمله ضیعتهای باتره که ایشانرا ارتفاع نبوده مدّت چند سال، بسبب معطّل شدن کاریزها و جویهای آن، و خراب شدن حِصْنهای[۳] آن، و جلای وطن کردن اکره[۴] آن، با نهصد و هفتاد و یک دینار از آسیاهای معطّله: صد و نود و چهار هزار، و چهار صد و چهل و دو درهم.

و باقی: دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنج هزار، و پانصد و هفتاد و نه درهم.

خراج وقفیّة[۵]: چهار صد و دو هزار، و پانصد و هشتاد و هشت درهم، عن[۶] مجان و ابرکویه.

المضمون، و المحفوظ[۷]، و الإقطاع الی الوقت المذکورة[۸]: دو هزار هزار و صد و شصت و یکهزار، و نهصد و پنجاه و هفت درهم».

و یافتم در دستور و عمل عاملان براذرم، ابوالقاسم علیّ بن محمّد بن الحسن الکاتب[۹]، که:

---

۱. یکی از رستاقهای فراهان.

۲. یکی از رستاقهای فراهان.

۳. حِصْنها: جمع «حِصْن»، قلعه.

۴. اکره: مزدبگیر.

۵. در نسخه چاپی: وقضیّه.

۶. عن: از.

۷. در أصل: المحظور.

۸. در نسخه چاپی: المذکور.

۹. برادر مصنّف این کتاب چند سالی به حکومت و والی گری قم منصوب بوده است، وی در

←

«مبلغ اصل خراج بقم بمساحت ضیمری[1]: دو هزار هزار و نهصد درهم بوده.

از آنجمله، المضمون تا آخر سنه ثلث و خمسین[2] و ثلثمائه[3]: هزار هزار و شصت و هفت هزار، و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

الإقطاع مع ما فیه من الوقف: هزار هزار و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

المضمون[4]: دویست و هشتاد و سه هزار، و دویست و پانزده درهم.

مجموع آن: دو هزار هزار و پنجاه و شش هزار، و چهار صد و پنجاه و دو درهم.

تفاوت در آن بسبب نقصان تفصیلات و دستور از جمع «جُمل القری»: دویست و چهل و چهار هزار، و چهار صد و چهل و هشت درهم.

نقصان تفصیلات از «دستور»، از جمله[5] دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار درهم: صد و چهارده هزار و بیست و دو درهم.

نقصان دستور از جمع «جُمل القری»: صد و سی هزار و چهار صد و بیست و شش درهم».

← دوره سلطنت آل بویه در قرن چهارم هجری، و ظاهراً به عنایت أبوالفضل بن العمید ـ که خود قمی بود ـ از سوی رکن الدولة دیلمی به ولایت و حکومت قم منصوب شد، از مدت حکومت او آگاهی دقیقی نداریم، لیکن به تصریح مصنف وی در سال ۳۵۳ هـ حاکم قم بوده است، و از کارهای نیک او برانداختن سنت مشاهره / ماهیانه از قم بود، که پیش از او اسماعیل جبلی حاکم قم از سوی قابوس بن وشمگیر وضع کرده بود.

۱. طبق نوشته تاریخ قم شهر قم را چند تن ازعاملان قم در دوره‌های متفاوت مساحت کردند، که هشتمین مساحت از آن ابوالحسین بن احمد الضیمری است، که در سال ۳۰۲ هجری اقدام به مساحت قم نمود، و پس از یکسال آن را بپایان رساند. و این مساحت تا سالهای مدیدی مورد اعتماد عاملان قم بود.

۲. در اصل: خمس که خطاست.

۳. سال ۳۵۳ هجری.

۴. در اصل: المحظور.

۵. مجموع.

جملهٔ مال مساحت بِشر بن فرج، و مساحت ضیمری باسم رستاقها، بر وجهی که «دفتر جملة القری»[1] و «دفاتر رستاقهای قائمه»[2] در دیوان بذان ناطق است، و درین زمانه اعتماد بر آن است:

الرساتیق:

عبرة: یعنی مساحت بشر بن فرج	مساحت علی بن احمد الضیمری
لنجرود: صد و بیست و پنجهزار و هشتصد و دوازده درهم، و ثلث ربع	صد و نود و سهزار و سیصد و چهل درهم، و ثُلثی ربع،
الرُّودابان: صد و پنجاه و پنجهزار، و هشتاد و پنج درهم،	دویست و چهل هزار و پانصد و پنجاه و سه درهم و ثلثی ربع،
ابرشتجان: چهل و شش هزار و هفتصد و شصت و یکدرهم،	هشتاد هزار و سی و شش درهم و ثلث.
الرُّودبار: سی و یکهزار و هفتصد و نود و شش درهم،	چهل و چهار هزار و هشتاد درهم و ثلث،
سَرَاجه: صد و سیزده هزار و هشت درهم و پنجدانک درهمی،	دویست و بیست و هشتهزار و هفتصد و صد و سی و شش درهم و ثلث
جبل: نود و سهزار و سیصد و سی و سه درهم،	صد و هشتهزار و هفتصد و جهل و هشت درهم و خُمس ربع،
وازکرود: چهل و چهار هزار و شصد و پنجاه و دو درهم،	شصت و یکهزار و چهار صد و هشتاد و یکدرهم و رُبع و سُدس درهمی،

۱. «دفتر جملة القُری» یا دفتر مالیات تمامی روستاها، یکی از منابع محلی قم، که مصنف در تدوین تاریخ قم از آنها بهره جسته است.

۲. (دفاتر رستاقهای قائمه) یا دفتر مالیات و مساحت روستاهای آباد و پابر جای قم، یکی دیگر از منابع محلّی قم بشمار می‌رود، که مصنف در تدوین تاریخ قم از آنها بهره جسته است.

انار: صد و پنجاه و شش هزار و هشتصد و چهل و سه درهم و ثلث،	دویست و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و چهار درهم،
وِرِاردهار: چهل و پنج هزار و هفتصد و نود و چهار درهم و دانقی،	بیست و چهار هزار و سیصد و شصت و دو درهم و ثلث ربع،
جاست: چهل و سهزار و هفتصد و شصت و دو درهم،	سی و هفت هزار و پانصد و یازده درهم و ربع،
ثیمَرَه: پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم	بعد از آنک بشر بن فرج ناحیت ثیمره را مساحت کرد، او را با ایغارین در سنهٔ سبع و ثمانین نقل کردند، و داخل مساحت ضیمری نشد.
قاسان: صد و پنجاه و هشت هزار و صد نود و دو درهم،	صد و هشتاد و یکهزار نود و دو درهم[1]
وَرُّه: هفتاد و سهزار و پانصد و هفده درهم،	هفتاد و چهار هزار و چهار صد و بیست درهم و ربع سدس،
جَهْرود: هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و یک درهم،	هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم و ربع درهمی،
وادی اسحاق: پنجاه هزار و شش هزار و صد و پنجاه درهم،	پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه و یک درهم،
طَبَرس داخل و خارج: صد و ده هزار و پانصد درهم و دانکی،	صد و چهل و ششهزار و پانصد و سی و پنج درهم و دانکی درهمی،

۱. در نسخه چاپی: صد و هشتاد و یکهزار درهم.

وزواه: هشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و هفت درهم،	هفتاد و یکهزار و چهار صد و سی و هفت درهم، و ربع درهمی،
ساوه: پانصد و پنجاه و چهار هزار و دویست و پانزده درهم و ثلث،	پانصد و نود و یکهزار و پانصد و سه درهم،
خوی: صد و سی و دو هزار شصد و بیست درهم،	هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو درهم،
فراهان: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم،	صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ثلث ربع،
کوردر: صد و هفتاد و ششهزار و چهار صد و چهل و شش درهم،	صد و هفتاد و ششهزار و چهل و شش درهم و ربع،
دور آخر: صد و یکهزار و پانصد و هشتاد درهم،	هشتاد و پنجهزار و شصد و هفتاد و شش درهم،

***

و چون بدین موضع رسیدم، خواستم که این خراج باسم هر قریهٔ و موضعی بیان کنم، بر وجه تفصیل، چنانچ باسم هر رستاقی مجملاً ذکر کردم. پس ترک این قصد کردم، سبب آنک ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود، و اهل این شهر و روزکار بدان واقف و عالم بودند. پس اقتصار[1] کردم بر ذکر اسامی ضیعتها و دیهای مجرّد از مال و خراج، آن جمله مواضع و دیها که باب اوّل ازین کتاب بمجموع آن ناطق است، هر چند که ذکر آن در فصل مساحتها کذشت، فامّا بر وجه ترتیب و تنسیق نبود.

---

۱ . در اصل: (اختصار) که ظاهراً خطاست، و این خطا را مصنّف یا مترجم یا کاتب در سرتاسر کتاب مرتکب شده است، و همواره به جای «اقتصار» که به معنای بسنده کردن است، «اختصار» که به معنای تلخیص و مختصر کردن می‌باشد، آورده است.

پس ازین جهت، من نامهای ایشان اینجا تکرار می‌کنم بر وجه ترتیب، و هی هذه[1]:

رستاق لنجرود:

سعد آباد، جُمَر، مزدجان، طبشقوران، موونه، قهیَان، باغ رباح، سَکن، مهر بیان، خماباد، جویردکان، باغ شُعیب، قولاباد، میانرودان، قَزدان، برزاباد، باغ ادریس، باغ زکریا، جهستان، صحرای اسحق، کمیدان، محمّد آباد طبشقوران، فرابه، اسفدن (من باغ رباح)، مهاباد، بیان آباد.

الرّودبان:

براوستان، هست[2] وَلد سعد، هست محمّد بن عبیدالله، مَسْکران، اسفراباد، خمَیهَن، قلاور، ملکاباد مَسْکران، هست محمّد ابی بکر، جوسق دخت خرّه، هست محمّد بن شریح، علیاباد علی بن عبید الله، ناصح آباد، نجوکاباد، دشت زیاد، وجهر، ابور، اسحق آباد، زنبیلاباد، هست یحیی، درنوح (بائره)، علیاباد علی بن آدم، یسع آباد، ویذستان، باغ مرزبان، جمکران، شهرستان، هست عبدالرحمن، هست ادریس، هست التحری، هست محمّد بن شعیب، هست داود، باغ عبدالرّحمن، هست شعیب، جعفر آباد، هست ایوب، ازدورقان، دربجند، هست بابویه، وادیِ مصعب، هست معاویَه، باغ احمد بن محمد بن الصّلت، کرکان، کره، صحرایِ موسی بن یعقوب، وادی مصقله، صحرای ورثهٔ مزاحم (و یقال: باغ المرزبان، نسخة: صحرای موسی بن صعب)، هست عبیدالله، صحرای عبدالرحمن، صحراء یعقوب، ابرشتجان، سُواران، سکک[3] ابرشتجان شادقولی، سجّاران و

---

۱. «هی» ضمیر مؤنث اشاره به نامها، «هذه» ضمیر اشاره به نزدیک است.

۲. احتمالاً کلمه «هست» همان هستک / hastak پهلوی بوده باشد که به معنای ثروت و مال و دارایی است و در «فرهنگ پهلوی ص ۲۱۳» آمده است، و در اینجا به معنای مزرعه یا آبادی است.

۳. سِکَک: (به کسر سین و فتح کاف)، جمع سِکّهٔ به معنای کوچه که امروزه (زقاق) تلفظ می‌شود.

سککها، هست ادریس، هندجان، ورجانه، سعدوکان، محمّد آباد، سرفت.

تفصیل سِکَک ابرشتجان:

شهرباه، سکّهِ واوان، مزرعه عبیدالله، رکستان[1] ابی بکر، رکستان ابی خالد، سکّهٔ الدین، موان، جازران، الدّارجان، اوجانکان، هچوکان[2].

الرّودبار:

موستان، الغیصه[3] من سکوک، رود بهرامان، مظرفاباد، سوسک، طاقان، حورسنان، کهنه (بائره)، سیقان، رجاودیر تخت و ارضها، ساسفجُرد، معاویه آباد (بائره)، ایرینکه، سهراز، خور خذاهان، عبدویه آباد، الحنبد (بائره)، ونداوسقان (بائره) جوستر، رجا محمّد و اراضیها (بائره)،اراضی کنجینه، باغ سهل بن حمدون (بائره)، احمد آباد ساسفجرد، ولکاباد من طاق (بائره)، آدم آباد سُفلی (بائره)، مهر جرده، وانکجاره، رجا الهلالیه، رحا سبول،

سَرَاجه:

عمراناباد، نوح آباد، بطلیجرد، کیرکان (بائره)، ملکاباد(بائره)، اشتره (المالحه)[4]، التّومذجان، علیاباد (بائره)، اشتره آدم، مهروان (بائره)، یعلی آباد (بائره)، شعیب آباد، الدّینجان، دشت یعقوب، احوص آباد، نواران (بائره)، سوره (بائره)، زیتونهٔ (بائره)، یحیی آباد، مرزآباد(بائره)، حمزه آباد(بائره)، باغ عبدالله، الدّیمجان، واسط (بائره)، صحراء عبدالرّحمن، صحراء المرج، متوکاباد، یعقوب آباد، رحاء الوادی، قارض (بائره)، صحاریء قمرود.

الجبل:

دستجرده[5]، سهرینان، لجانه، جوبین آباد، عمراناباد، واذکستان، باغ مطر، باغ یعلی،

---

۱. احتمالاً معرّب ریگستان.

۲. در نسخهٔ چاپی: همچوکان.

۳. احتمالاً «الغیضه» به معنای برکه آب.

۴. شوره زار.

۵. امروزه به لهجه محلّی (دستجرد) مشهور است.

براشتاذویه، وتابح، میم[۱]، قه، سلیمن آباد، باغ شعیب، طیره، باوره، فوه، جروندکان، وسف، قبادانبزن، ابرجس، جانه، دوکان، هرمزدآباد، ویـرنج[۲]، وشـنوه[۳] و مـزارعـها: حسـناباد و واشجرد، فُرده[۴]، ویدهند[۵]، باغ استه، مزرعه وروح (بائره)، قریه دره، ارجه، بیرکان، ازنا رود، دسکرهٔ (عین[۶])، لنجانه، (و یقال: لنکانه، بائره)، و اذ استلک: کَهک[۷]، اسحق آباد، بابرکان، حزن، استلک، کشمیره، مزرعهٔ کهندیز، نوند، ازناه، ورجانه، باغ ادریس، مال علیا، کـبود دره، مال سُفلی، مزرعهٔ احوص آباد، مزرعهٔ مهر جرده، مهر جرده، محمّد آبادِ کرم جکان[۸]، محمّد آباد باده، مزرعهٔ بیکان.

وازکرود:

سلیجرد، قناة قهج، نو آباد، قناة دامهرن، آذر خواست، قناة وزار، لنجرود، خورهاباد، الکوار، سیوب، متکاباد (بائره)، آذرانکویه، دسکرهٔ، وابنجان، اسحق آبـاد (بـائره)، لسـان (بائره)، مزرعهٔ بجه، کوکذین، استقول (بائره)، دسکره بانازادان، کریان، فستجان، دسکرهٔ، مزرعهٔ وَرْ، دسکرهٔ معروف، سیدی آباد، محمّد آباد سهل، علیاباد، المقطّعه، مـوسی آبـاد خورهد، جرم الصَّرْم، ابراهیم آباد، عبدالرّحمن آباد، خورهد، فالیاه، محمّد آباد، المـقطّعه، لوینیان، محمّد آباد محمّد بن عیسی، موسی آباد، المقطعه (و یقال: قناة مـوسی آبـاد)، فراذران، جوان الصّرم، مانکن المقطعه، جُنداب، ورزنة الصَّرْم، علویه آباد، زنکاباد، توذجاه،

---

۱. امروزه به لهجه محلّی مِیَمْ (به کسر میم اول و فتح یاء) خوانده می‌شود.

۲. در اصل: ویرنح، و امروزه در تلفظ محلی «ویریج» خوانده می‌شود.

۳. این آبادی همچنان به همین نام سرسبز و خرم پابرجاست، و یکی از مشهورترین ییلاقات منطقه کوهستانی قم بشمار می‌رود.

۴. این آبادی امروزه به نام «فردو» مشهور است.

۵. این آبادی امروزه در تلفظ عامیانه (بیدهند) یا (بیتهند) خوانده می‌شود.

۶. چشمه.

۷. امروزه کهک یکی از شهرهای استان قم بشمار می‌رود.

۸. این آبادی در تلفظ عامیانه «کرمچگون» خوانده می‌شود.

فرکاباد، ترکاباد، (و یقال: مزرعهٔ مبارکاباد)، کمجانه، باغ باجیکه، دسکرهٔ اسرار.

انار:

ورحب (مزارعها: الباغ و کهک)، الدّین، وردهد، کهندیر، اندرمقان، مبارکاباد (بائره)، واذکستان (بائره)، ولیکان (بائره)، خرنق، ررقان العلیا، روبتح، هستوقان، مزرعهٔ اندنح، سهرانرود، سلیکاباد، طاقان، جنب، میقان، داود آباد، خانجرد، راوه و مزارعها، فروس، مزرعهٔ علیاباد من راوه، اسحق آباد (من راوه)، مزرعهٔ بلوسان (من راوه)، مزرعهٔ خرمابان (من راوه)، مزرعهٔ کهک (من راوه)، کارجه (من راوه)، انجیلکان (و مزارعها: اسماعیل آباد و مزرعه انجیکان)، طرزه و مزارعها، مردور، مزرعهٔ احمد آباد، تحاوند، ززفان سفلی، وادی اورمه، وادی ابراهیم، ماذجرد، محمّد آباد داود، ویر، هنبر، مزرعهٔ أبی الهیثم، النحیرکان، جندمینه، مهرجشنسفاباد، وَر (و مزارعها: راو، ویرکان)، خور هَد و مزارعها، فونج (ومزارعها: علیاباد، فویح، مزرعهٔ حنّان)، سکان، جرجیشت، افشید جُرد، ماخذاه و مزرعهٔ أزناه، ونَدرستان، مزرعهٔ مبارکباد (و مزارعها: مانکاباد، مزرعه بیناه، مزرعهٔ مهر آباد من افشید جُرد)، أحوص آباد، شیذازیند، مزرعهٔ آسمانه، مزرعهٔ تود،الحمسه، الکان (بائره)، کهک (بائره)، الفاردان (من السلطانی، باسم علی بن محمد حمزة العلوی)، الروقان (من السلطانی، باسم محمد بن الحسن الحاجب).

وراردهان:

تود، سنیکان، الجوسق و مزارعها، سهراز، ویذشک، ویشت، هبره، جرینکان، کرمهد، کرجار، مرزوش، خوابه.

جاست:

در سهرینان، یحکان، کروکان، وسقونقان، مرازکان، کبوده، ابالویه، وشتکان، متیرکان، وسقوندر، واران، زر، الثیمره (منقوله الی الأیغارین فی سنة سبع و ثمانین و

مائتین[۱])، نشره، کب، سورة، ورزنه، مرحرن، مراذاد، الوارجان.

قاسان:

بول، هلیل، دنیاره، صلح آباد، محمد آباد علیا، درام، سسه و محمد آباد، جعفر آباد خور کنه، وشاذ، أنوشادباد، حسناباد و نصرآباد، اسماعیل آباد، حمزه آباد، محمّد آباد، رنجه، حیرناباد، قریهٔ دره، مزرعهٔ یحیی آباد، مزرعهٔ نرجسینه، نیاستر، هلال[۲] (من نیاستر)، علیاباد، أنوشاباد، محمّد آباد، درام، قریهٔ اران[۳]، مشکان، یزدکرد آباد، بطریده، مزرعه یزدکرد آباد، زنجه، دنجرد، طسموغان، داودآباد، یحیی آباد (و یقال: حرزآباد)، ویذ، هراسکان، یسع آباد آدم، موسی آباد، علیاباد (بائره) گردنه فادکاباد، ارمک، وزهشت، سرفجه، سرود العلیا، سرود السفلی، هسانرود کهنویه، القریتین، مزرعهٔ ابراهیم آباد، ایول آباد، الفرسین، سلیمن آباد، سه دارم، یحیی آباد، دم آباد، الجوسقان، خُماباد، محمّد آباد دنباره، ورازاباد، نشلج، بنراه (من نشلج)، استرق کوزن، کیلاه، مهاباد، جیلان، قریه ازوار، جیالکرد، کوذن، سه (من کوذن)، عقیلاباد، مزرعهٔ سهر آباد، سلیمن آباد، جرکان، بهرام آباد، قلاسان و طرزه، غلیاباد علی، اهبر (مزرعه ویذه)، مزرعهٔ کسنج، مهر آباد (و یقال: لسر آباد).

وَرُّه:

هراوراه، مهروان، اسکندر، أذینه، أنارک، جرکان، اشتجان، خماباد اشتجان، زکریّاباد، جوزه، الکردجان، لنجرُود، عامر آباد، موسی آباد، عبد الله آباد آهویه، سهر و کب عبدالله، سهرایر، وارود، نضر آباد، یحیی آباد، شهراب، سکدرّ (و مزارعها: درکر)، خروران، آهویه،

---

۱ . در سال ۲۸۷ هجری به حوزه ایغارین منتقل شد.

۲ . امروزه در مشرق شهر کاشان و در بخش کویری آن روستای است که در آن بقعه منسوب به هلال بن علی بن أبی طالب (ع) قرار دارد.

۳ . امروزه شهر آران همچنان با همین نام در مشرق شهر کاشان، و در نزدیکی بیدگل پابرجاست.

راجان، واجان، جونک (باثره)، جونکان (باثره)، سیاوشان، همروده، موشه، نضر آباد اسکندر، صقر آباد، خورجه، دستجرد، سیاووشان.

جهرود:

وشاره، جیوه، طیانون، مزرعهٔ یانوح، عامر آباد (من وشاره)، ملکاباد وشاره (و هی: مزارع کانه، اورسکان، مزرعهٔ مرنه، لمفستان، مزرعهٔ مرح، مزرعهٔ بیدابدیده)، فانکیر، اسکان، نابه: (مزرعهٔ اندین و مزرعهٔ فرح).

وادی اسحاق:

همروده اسحق آباد، والانجرد، داودباد والانجرد، قنات کردآباد، جرینکان، بوستانه، سرداب و مزارعها، تَلاب السفلی، تَلاب العلیا(و یقال: حسناباد)، الدَیزجان، محمّد آباد بابکان، سعد آباد، ایوب آباد علیا، ابامیم، ایوب آباد السفلی، اروندجُرد، مصقلیاباد، داودباد مصقله.

مزارع أروند جُرد:

و هی: جولقند، مزرعهٔ الکسر، مزرعهٔ زرقناة، مزرعهٔ سلیلاباد، مزرعهٔ جوربخت، ینبر، فراواذجُرد، محمّد آباد سورنیان، وزهید، عبدالرّحمن آباد، مهدی آباد، نصر آباد، عرامر آباد، افشه، هرمزدآباد، مهاباد، رجاب.

طَبْرش: فسنجان، فیم، کوکان، کهک، مزرعهٔ کوکان، درسیر (و مزارعها: سبقوس، کرندعی)، نفوسان، کریان، النحسین، زور حسین، احوص آباد، سواران، قریه روبنج، سبذن، ورزنهٔ آشه، کوهین، الیحان، ورجه، فرسل، خوررنه (من مزل و من ساوند، مزرعة الحلیمان و هی آسته)، الحقیحان، طرزه، فرل (و مزارعها: مزرعهٔ ویذه، و مزرعهٔ اساید رویدو، استاندر، حسناباد، الهیفان، مثل نان ، جالیز و اخار)، باغ بندادی، کبوران، سن[1]،

---

۱ . در نسخه چاپی: هنین.

احمد آباد فیم، طاه[1]، بهمناندست، رستیحان، طرخران، ساکین[2]، زیراسف.

وزواه:

کهندان (و مزارعها: کوخ و اسفند)، انجیله (و مزرعتها: دستجرده)، حمیرقان، مزرعهٔ حمیر قان، حره (و مزارعها: اسفیداندر، ایازهر، ماینداں، تاجیکاباد)، حرامد، باغ مسعده، جورابه (منها)، خرازان، بنیر، حشوان، شهر دوشان، مزرعهٔ فودینجرد، انارستانه، مزرعهٔ طهرانرود، السّلوقان، مزرعهٔ موشک، مزرعهٔ بطیبارد، مزرعهٔ الدین، عبدویه آباد، مزرعهٔ وان، قریهٔ نی، جزنه، کهیاب، اسفند، ویشکان، وسفونجرد، حیلور، مهرکان، محمّد آباد (و یقال: باغ حرقه)، سرابر اسبان، کوهه (مزرعتها: سلمه آباد، و یقال: سلمه الدلر)، کذهاه، مزرعهٔ خانه، وارکان، آهاه، ویان، مرحران، وارکیان، خوامه، استلک، قاهان، نوند، کاسواه، مهرازنید، رایاونده، مزرعهٔ، مزرعهٔ وزه، مزدعهٔ عمراناباد، اندزه، من کاسوره، تاجیکاباد، وزه، مزرعهٔ عمراناباد، ویدستان، مزرعهٔ پایندان.

ساوه:

عبید الله آباد (بائره)، علیاباد حمّاد، مشران، و حمزه آباد، ادریس آباد سفلی، اردونان، ورزنهٔ ایوب، موسی آباد، ورزنهٔ ازناه، یحیی آباد، دیزاربه، مزرعهٔ کاسویه، بررکان، وروکان، مدینه، حاوحین، زابلین، بیان آباد، سهل آباد، عثمان آباد، زوونان[3]، مزرعهٔ عثماناباد، شعیب آباد، وندود و مزارعها، محمد آباد، خوزان، غسّان آباد، مزرعهٔ محمد آباد ویده، فرل، قریه مسکران، قولکان، طلحه آباد (بائره)، ولاشاباد، هرمزدانیار آباد، دشت نوح، رزجرد، الهیلقان، ملکاباد، صقران، ادریس آباد علیا، عیسی آباد و علیاباد (بائره)، فاران، فاذقین، اسفلحین، مسندکان، اسان، دادستان، استوج، فسین، هلول، مزرعهٔ عمراناباد (و مزارعها:

---

۱. در نسخه چاپی: طساه.

۲. در نسخه چاپی: تساکین.

۳. در نسخه چاپی: زودنان.

حسناباد)، مزرعهٔ آل محبوب من فیستن، اسحق آباد، ارحین، حاوحین، وردهد، اوکین، کلفسحین، مدینهٔ حمزه، عبدول آباد وسایشت، ماذکان، ویزکان، ابوستق، علیاباد عبدیل، مهرکانکه، هریسان، کوبالاباد، شابستان، (من عبدول آباد)، هیفاذقین، فرل، سلقند، مرزناباد، الدّزج، علیاباد ملک، استیخین، مبارکاباد، عمراناباد، ورزنه الفالق، نیوشت، خُسرهاباد، هبر، سذنیان، فابکین، علیاباد، حاوجرد، علیاباد، خیرکین، دنبین، موسیء جزستان، حمّاد آباد، سذینان، خورشید، مهرکان، سیدکین، انجیلاوند، سجین (و مزارعها: یعقوب آباد، کهک، سروشکین، دستک، جُرجینجُرد، علیاباد، مهراب)، اندس (و مزارعها: هزارواباد، محمّد آباد اندس، جرجینجُرد، ابیخان، زبر قاناباد، الوالمان، وسلماباد، طریز ناهید)، طخرود (و مزارعها: جعفر آباد، عیسی آباد، ازوار (منها)، مرزاباد، اورمکان، کامکان (من طخرود)، مزرعهٔ دیزواباد، کهکوذه و تاجیکاباد، جوسق)، نی و مزرعهٔ کهک، طرخران، کوماباد، انجیلاوند (بائرهٔ)، اصبهانی، مزرعهٔ قمرود، علیاباد العلیا، نشابه، جندابروزآباد، منتی اباد النصف (من قریة الدوانیق)، النصف (من مزرعه روسبل)، محمّد آباد، واشکان، استارحان، فاران (بائره)، جونجران، فیدحین، علیاباد فهج، یسع آباد واشکان، استرورین، ورآباد، مزرعهٔ دادارم، مزرعهٔ ویذه، طیرینان، بُندر آباد سلقند، حسیناباد، محمّدآباد اوکین (بائره)، رکین (من محمّد آباد)، ملک آباد ورجه (بائره)، بُندارآباد (بائره)، دشت نوح (بائره).

خوی:

علیاباد الصقر، الراسفجان، لنجَرود، بانوح آباد، قناة اسمعیل، بینکاه، فندل، حمزه آباد، خلد آباد، سرودین، ادریس آباد، مهرقین، جرکان حرمان، سیارآباد، آباد مصعب، احمد آباد (مسکونه)، قناة الصلت، موان، سنجان، نیر آباد، شبرقین، دستجرد، وهفتاباد، مقاتل آباد، مجاشع آباد، موسی آباد، فیده، لالکان، علیاباد، سرودالعلیا، سرود السفلی، بارحین.

فراهان:

خلدآباد، اسروان، شهر جُرد، اسنجران، فارسه، خورّهاباد، ویسمه، تیرازآباد، النّاوزن، محمّد آباد فارسه، الحَصه، الکارجان، الذّاریان، مجان، منتی آباد (من ولاشجرد)، خورزینه،

الدون، کرکان، حسناباد، الثمن، کورزه، اشتاذوان، ورزنهٔ (بائره)، نوذه(من آزاد مـرد آبـاد)، بهبود آباد، أحوص آباد، ایر قویه، ایرکویه، موسی آباد، میقان، (من کُوَرزِه مـنقوله[1])، داود آباد، الفارجان، ترو، رورقند، جوقان، جوخواست، جوشه، اسکن، الفراهران، قیذه، عـبدالله آباد، لردساباد، البورقان، بشیرآباد، ولاشجرد (باسم عبدالله الخازن، منقوله).

کوردر[2]:

فشل، ریحدان، قریهٔ درون، مهاباد، الواسقان، خُرّان، اوقان، وروقان، ماستر، محمّد آباد، دسکان، الحسینیه، رکین، الجوسق، طوخواب، الدّلفیه، تبرته، اسنجونه، اسـفشوان، کمان، جشمه، سهل آباد، الفارسحان، سوره، وسکان، سلمه آباد، النصف، بزجان، حورسان (مزارعهاءِ أنس وانیده: المحمّدیه، الفردجان، جینحین، جانوس، ارتوبه، همعاود، فرمهن، مرّسفجان، دهکّوزدر، جریوا، الخومجان، سهند (مزرعتهاءِ ربحبرو)، قریهٔ اراه، و یحنید.

دوراخر:

دستجرده (الازهر)، حورزن، احمد آباد اباش، ملک آباد شهود، ملک آبـاد شـروان، احمد آباد (أبی طاهر)، سهل آباد.

مزرعتهای جعفر آباد: ایرکوش، توک (بائره) ،عـلیاباد (بـائره)، یـعلی آبـاد (بـائره)، سیابشت، اطروان، ایرکوس و علیاباد، محمّد آباد (دزنوح)، ریراونـد (بـائره)، حـمزه آبـاد، ابراهیم آباد، وکان، شیروان، دزنوح، انقان، الزّورجان، شهود، عبدالرّحمن آباد، شانکر، قریهٔ (ورزن).

***

---

۱ . یعنی روستای میقان پیشتر از کوره زِه بوده، و در تقسیم بندیهای اداری به کوره فراهان منتقل شده است.

۲ . در نسخه چاپی: کوزدر.

فصل چهارم از باب دوم

«در ذکر اختلاف ضرائبِ[1] خراج بقم، تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عبّادبن عبّاس[2] رحمه الله، آنرا در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه[3]، مقرر و معیّن گردانید. و در ذکر نجوم و دفعات مال خَراج، و رسوم و مؤن و اخراجات آن، و رسوم صَدقه بقم»

خراج بیشترین شهرها، مقرّر و معیّن و موصوف، و آنرا قانونی و دستوری بوده، که رجوع با آن کرده‌اند، و اعتماد نموده، الّا خراج قم، که در ضرائب آن اختلاف بسیارست.

چنین گویند که: اصل این تعیین خراج قم، که آن بنسبت بیشتر و زیادت‌تر بوده است، و معروف و مشهور در میانهٔ مردم، و اصحاب و ارباب خراج شهر، و بر دست أبی

---

۱. ضرائب: جمع «ضریبه»، مالیات.

۲. شیخ امین عبّاد بن عباس بن عباد طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد، وزیر مشهور آل بویه، متوفای سال ۳۳۰ یا ۳۳۵ هجری، و پیشتر در آغاز (باب دوم) همین کتاب به تفصیل درباره او سخن رفت.

۳. سال ۳۳۵ هجری. لازم به یادآوری است که مصنّف تاریخ قم در بخش «فهرست ابواب کتاب» سال وفات عبّاد بن عباس را ۳۳۰ هجری دانسته است: (آن سال که او را وفات رسید، و آن سنه ثلاثین و ثلاثمائه هجریّه بود).

الفَتح، علیّ بن محمّد بن سهل[۱] ـ عامل قم ـ در سنهٔ خمس و ثلثمائه[۲] مقرر و روشن شده، بمساحت[۳] علیّ بن احمد ضیمری، واقعه در سنهٔ ثلث وثلثمائه[۴]، با مساحت أبی الفتح.

پس ازو بهر هزار درهم، سی و شش دینار طلا مقرّر بوده است، بهر هزار درهم که متوّجه شده، در عوض قیمت آن، شصت و شش دینار طلا رسانیده‌اند.

و در سنهٔ ست و سنهٔ سبع و ثلثمائه[۵]، در زمان امارت و ولایت احمد بن علیّ خراسانی، همچنین و برین دستور بوده بی زیاده و نقصان.

و أبو مُسْلم محمّد بن بَحر الأِصبهانیّ ـ عامل قم ـ در سنه تسع و ثلثمائه[۶] برین زیاده کردانید، و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرد، و مقرّر کردانید که عرب، بهر هزار درهم، شصت و شش دینار بدهند. و عجم، شصت و شش دینار و چهار دانک دیناری.

و أبوالفتح دینوری[۷]، در سنه عَشْر و احدی عَشَر و ثلثمائه[۸] هم بذین دستور مقرّر

---

۱. در تاریخ قم دو تن با نام مشابه «علی بن محمد بن سهل» به منصب ولایت خراج قم رسیدند، نخست أبوالفتح علی بن محمد بن سهل، عامل قم سال ۳۰۵ هجری، و دیگری علی بن محمد بن سهل دینوری «عامل امیرالمومنین بر خراج و ضیعتها بکوره قم» در سال ۳۱۰ و ۳۱۱ هجری، احتمالاً این دو نام از آن یکی است، که در دو نوبت عامل خراج قم گردیده‌اند، گرچه تصریحی در این باره در تاریخ قم نیامده است.

۲. سال ۳۰۵ هجری.

۳. یعنی بر طبق مساحت و اندازه‌گیری ابوالحسن علی بن احمد ضیمری (یا صیمری / سیمری) که در سال ۳۰۱ هجری انجام پذیرفت، و تا چند دهه به صورت دستور و قانون برای عاملان بعدی قم قرار داشت.

۴. سال ۳۰۳ هجری.

۵. سال ۳۰۶ و ۳۰۷ هجری.

۶. سال ۳۰۹ هجری.

۷. أبوالفتح علی بن محمد بن سهل دینوری، عامل قم که احتمالاً در دو نوبت یعنی سالهای ۳۰۳ و ۳۱۰ و ۳۱۱ عامل خراج کوره قم بوده است.

۸. سال ۳۱۰ و ۳۱۱ هجری.

کردانید، بی زیاده و نقصان.

و در سنهٔ اثنی عشر، و سنهٔ ثلث عشر، و سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه[1]، أیضاً بذین دستور بوده.

و در سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه[2]، پنجدانک دیناری، بسبب ابن داود جهبذ[3] زیاده کردانیدند، جنانج شصت و هفت دینار و نیم شده.

و در سنهٔ ست عشر و ثلثمائه[4] چهار دینار و نیم زیاده شد، بسبب قسمت هرون عرب الحال[5]. جنانج ضریبهٔ خراج هفتاد و دو دینار کشته.

و در سنهٔ سبع عشر و ثلثمائه[6] زیاده بر آن کشته، بسبب قسمات:

قسمت اوّل: سه دینار و نیمدانک، و اقطاع پسر مهدیِ جَهْبذ، جهت خلل آوردن و تلف کردن او دو دینار و دو دانک دیناری.

قسمت ثانیه: سه دینار و دو دانک دیناری.

و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و ثلثمائه[7]، قرار بهفتاد و دو دینار شد.

و بیشترین مردم برین دستور بود، مال و خراج می‌رسانیدند، و بعد از آن با هفتاد و

---

۱. سالهای ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ هجری.

۲. سال ۳۱۵ هجری.

۳. جهبذ معرّب «کهبد»، در صحاح الفرس آمده است: (کهبد: چند معنی دارد: اول: دهقان باشد. دوم: خزینه دار بود، یا آن که سیم و زر پادشاه باو سپارند و او بخزینه سپارد). و در تاریخ قم در (ذکر رسم جهبذ بقم) آمده است: (جهبذ شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان آرند، تا صاحب عَهد شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند).

۴. سال ۳۱۶ هجری. و در اصل: ست عشر و ثمانمائه آمده، که یقیناً خطای کاتب یا مترجم است.

۵. ؟، کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها.

۶. سال ۳۱۷ هجری.

۷. سال ۳۱۸ و ۳۱۹ هجری.

دو دینار کردند، پس از آن کسورات[1] منسوبه و معروفه بعجز و تکملهٔ[2]، و[3] اضافت می‌کردند.

و همچنین: هر کس که خلل[4] بمال او در می‌آمد ـ بسبب عجز ارتفاع او از ضمان[5] او ـ عجز ضمان او بر سائر ارباب خراج قسمت می‌نمودند، تا غایت که ضریبهٔ خراج در ایّام عُمّال و کماشتکان و کارکنان ماکان بن کاکی[6]، و اسفار بن شیرویه[7] الدیلمیین[8]، و

---

۱. کسورات: جمع «کسر» به معنای کمبود و کاهش به وجود آمده در رقم مقرری سالیانه در مال خراج، که بر اثر عجز و عدم توانائی پرداخت مالیات، و یا افزایش رقم مقرری بر رقم پیش بینی شده سال قبل.

۲. در اصل: «تکلمهٔ» که خطای ناسخ است.

۳. حرف «واو» یا اضافی است که باید حذف شود، و یا واو استیناف است، و در هر حال نمی‌تواند «واو» عطف بوده باشد.

۴. مقصود از خَلل، کاستی است.

۵. یعنی بر اثر بالا رفتن سرانه مالیاتی، شخص از پرداخت آن مقدار از خراج که ذمه او بدان ضامن بود، عاجز و ناتوان می‌گردید.

۶. ماکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشت، و از حاکمان مازندران بود، و کاکی به معنای کاکو است یعنی خالو، وی به شجاعت معروف بود، و آل بویه در بدو حال ملازمت ماکان را می‌کردند، همچنین اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و برادرش ابوطاهر وشمگیر همه متابعت او می‌کردند، او در عهد نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱) بر او طغیان کرد، و بر جرجان مسلط شد، و در هنگام جنگ با امیر ابوعلی احمد بن محتاج چغانی در سال ۳۲۹ هـ کشته شد. (لغت نامه دهخدا: ماده ماکان).

۷. اسفار بن شیرویه یکی از سران دیالمه بود، بعلت ستم کاری ماکان او را از خود دور کرد، از این رو نخست به بکر بن محمد، و سپس به نصر بن احمد سامانی مرتبط شد، و نصر او را به ولایت جرجان نصب کرد، و جنگهای فراوانی نمود، عاقبت به دست یکی از گماشتگان خود ـ یعنی مرداویج بن زیار دیلمی ـ در سال ۳۱۶ هـ مغلوب و کشته شد (لغت نامه دهخدا: ماده اسفار).

۸. تثنیه دیلمی.

مرداویج بن زیار جیلی[۱]، و برادر او وشمگیر[۲]، بدویست دینار برسیده، بهر هزار درهم دویست دینار می‌رسانیدند، و زیاد بر آن.

و همچنین: حال ارباب خراج بقم، با عاملان قم بوده، در الحاق عجز دیگران بضمانات توانگران[۳]؛ تا آنگاه که شیخ أبوالحسن، عبّاد بن العبّاس[۴] ـ وزیر رکن الدوله ـ رحمهماالله، در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه[۵] بقم رسید، و در آن سال عامل قم أبی علیّ حسن بن محمّد قمی[۶] بود، جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند، تظلّم و شکایت نمودند، و گفتند هر کس که ارتفاع او از ضمان ناقص می‌آید، نقصانِ [رسیده به][۷] او، بر ما قسمت

---

۱. مرداویج بن زیار مکنّی به أبوالحجاج، موسس سلسله امیران زیاری (آل زیار) است، که از سال ۳۱۶ هـ تا ۴۳۵ هـ در ایران شمالی و مرکزی و جنوبی امارت داشتند (لغت نامه دهخدا: ماده مرداویج).

۲. وشمگیر بن زیار (۳۲۳ ـ ۳۵۷ هـ)، از پادشاهان دیلمی آل زیار، که پس از قتل برادرش مرداویج به امارت رسید، او جنگهای متعددی با لشکریان ماکان بن کاکی و آل بویه و جز اینها داشت، عاقبت در هنگام شکار از اسب بزیر افتاد و بمرد. (لغت نامه دهخدا: ماده وشمگیر).

۳. یعنی در آن دوره هر مؤدی مالیاتی که از پرداخت بخشی از خراج خود به عامل ناتوان می‌گردید، عامل برای آن که در میزان سرانه مالیاتی شهر قم کمبود و نقصانی پیش نیاید، مقدار نقص و کمبود را بر عهده توانگران می‌گذاشت، از این رو توانگران علاوه بر پرداخت خراج خود، ملزم به پرداخت خلل خراج مردمان ناتوان هم بودند.

۴. أبوالحسن عباد بن عباس طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد، که وزارت رکن الدوله بویه را به عهده داشت.

۵. سال ۳۳۵ هجری. و پیشتر گذشت که مصنف تاریخ قم در (فهرست ابواب کتاب)، سال وفات عبّاد بن العباس را ۳۳۰ هجری آورده، که ظاهراً خطاست.

۶. برادر مؤلف.

۷. در اصل و در دیگر نسخه‌ها (نقصان رسد او) ضبط شده، که صحیح آن: «نقصان رسیده به او» باید باشد، و احتمالاً خطای در ترجمه یا خطای ناسخ است.

می‌کنند، و ما از آن در تنگ و زحمتیم.

ابوالحسن عبّاد، این حالت[1] را بغایت مُسْتَعظَم و بزرگ و ناموجّه یافت، و منکر[2] آن شد، و فرمود که: چون هر عامل که بقم آید، و خراج دیگران که در ادای آن عاجز شوند، بر سائر ارباب خراج حوالت نماید، بذان رسد و بدان کشد که همه عاجز و مضطر و درویش و بدحال کردند، و خراج بکلّی خلل پذیرد و بر افتد، و شهر خراب گردد.

أبوالحسن عبّاد، این معنی و حرکت بغایت ناموجّه و غیر محمود یافت، و بسی تقریع[3] و توبیخ نمود.

بعد از آن بفرمود تا «دستور خراج»، و «دفاتر دیوان»، و نویسندگان حاضر کردند، و قرار ضریبهٔ[4] خراج شهر مقرّر گردانید، و با قرار آورد، و بفرمود که بهر هزار درهم، صد و نه دینار بستانند:

اصل: شصت و شش دینار.

عجز و تکملهٔ[5]: چهل و سه دینار.

و أبوالحسن عبّاد نامه نوشت، و پیغام داد بکُتّاب و نویسندگان، بعقد دستور برین قانون، و فرمود که: برین باشند، و بر آنچ او مقرّر گردانیده هیچ زیاد، و تغییر و تبدیل نکنند، و بفرمود تا دستور[6] نوشتند، و او بذان مُهر نهاد، و ارباب خراج را بذان حکم کرد که مال بدهند، و هیچیکس از آن تجاوز ننماید، و همچنین دیگر ضرائب خراج که فروتر از آن

---

۱. یعنی بار کردن ناتوانی و کمبود خراج گروهی از مؤدیان مالیاتی را، بر عهده متمکنین و دارندگان.

۲. منکر آن شد، یعنی آن را استنکار کرد و نادرست خواند.

۳. سرکوفت زدن و توبیخ کردن عاملان این کار را.

۴. حکم. ضریبه: مالیات، خراج.

۵. در اصل: تکلمهٔ، که خطاست.

۶. دستور: قانون.

بودند، همچنین در مرتبهٔ خود قرار داد، و مقرّر کردانید.

و آن دستور معروف و مشهور کشت بـ «دستور عبّاد»، مترجَم و مُفَسّر[1]، و منسوب بسنهٔ اربعین و ثلثمائه[2].

پس مردم ازین زحمت و بلا و ظلم خلاص یافتند، و ایمن شدند از زیادتی و افزونی که عاملان بعد از آن بر ضریبهٔ خراج ایشان زیاده کنند. و همه اوقات و ساعات أبوالحسن عبّاد را بدعاءِ خیر، و جمیل[3] نَصِفَتْ و عدالت یاد می‌کردند، و ترحّم می‌فرستادند. و تا غایت از آن روزکار باز تا بذین ایّام[4] حَمْد او می‌کویند، و فعل او را ستایش می‌نمایند، و روح او را بَرْوح و رَیحان[5]، و ترحّم و رضوان، از حضرت رحمن می‌طلبند، و الله أعلم و أحکم.

❊❊❊

---

۱. یعنی قانون (دستور عبّاد) نوشته شده به زبان عربی را، به فارسی ترجمه نموده، و پیرامون آن شرح و تبصره‌های برای اجرای آسان آن قرار داده شد.

۲. سال ۳۴۰ هجری، احتمالاً این تاریخ متعلق به دوره‌ای است که آن دستور به صورت قانون مدوّنی در آمد، و مورد عمل عاملان خراج قرار گرفت، و گرنه عبّاد بن عباس در سال ۳۳۵ هجری (یا ۳۳۴) به گفته «تاریخ قم» و دیگر مؤرخین (وفیات الاعیان: ۱ / ۲۳۲) وفات یافت.

۳. جمیل: نیکوئی، یعنی او را بر نیکوئی انصاف و عدل ستودند.

۴. یعنی از هنگام تدوین آن دستور و تنفیذ آن، تا زمان تدوین تاریخ قم همچنان مردم بر روح عبّاد بن عباس ترحم نموده، و از او به نیکوئی یاد می‌کردند.

۵. اشاره به این که خداوند تعالی عبّاد بن عباس را مشمول وعده خود در آیه شریفه: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ﴾، واقعه: آیه ۸۸ و ۸۹ نماید.

«ذِکْر نجومِ[1] خراج، و دفعات آن بقم»

در ایّام القدیم خراج قم در سالی دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده‌اند، ماه اوّل فروردین، و ماه آخر اسفندارمد[2]، تا آنکاه که در ایّام خلافت معتضد[3] کبیسه[4] واقع شد - چنانچ مَنْ بعد از این حکایت کنم - چون کبیسَه واقع شد، ابتداء کزاردن خراج هر سالی ماه خرداد کرفتند، و ختم بماه اردیبهشت کردند. درین دوازده ماه بدوازده دفعه، ارباب خراج هر

---

۱. پیشتر گذشت که «نجوم» جمع «نجم» است، به معنای ستارگان آسمان، لیکن از آنجایی که عرب در دوره‌های کهن، وظایف و تکالیف مالی و دینی خود را با توجه به طلوع و غروب برخی ستارگان معین در آسمان انجام می‌دادند، از این رو سر رسید آن تکالیف را «نجم» می‌گفتند، و بتدریج این اصطلاح را توسعه داده، و شامل مطلق وظایف و تکالیف و تعهدات قرار دادند.

۲. اسفندارمد (یا سپندارمذ) از ریشه «سپنْتَه آرمئی تی» Sepenta - Armaiti، این واژه مرکب است از سپنته spenta یا سپند، به معنای پاک و مقدس، و آرمئی تی Armaiti به معنای فروتنی و بردباری، و مرکب این دو به معنای سازگاری و فروتنی و بردباری نیک و مقدس است. این واژه در پهلوی به گونه سپندارمت Spandarmat، و در فارسی سپندارمذ و اسفند تغییر شکل یافته، که روز پنجم از هر ماه، و ماه دوازدهم سال است. روز پنجم اسفند به مناسبت تقارن نام روز و ماه جشن بوده است، که همراه با آداب و رسوم و تشریفات ویژه برگزار می‌شده، این جشن مردگیران یا مژدگیران بوده است، که ویژه زنان بوده. ابوریحان بیرونی نیز به این جشن اشاره دارد. (نگاه کنید به: گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ۶۸۷).

۳. ابوالعباس احمد بن طلحه، ملقب به المعتضد بالله عباسی، سیزدهمین خلیفه عباسی، در رجب سال ۲۷۹ هجری به خلافت رسید، و به مدت ۹ سال و اندی - یعنی تا سال ۲۸۹ هجری - خلیفه بود.

۴. بر طبق تقویم ایرانی کهن، هر سال را ۳۶۰ روز می‌گرفتند، و هر ماه را ۳۰ روز بدون کم و کسر، و در سر هر ۶سال یک ماه کبیسه می‌کردند، و آن سال را سال کبیسه می‌نامیدند، و در هر ۱۲۰سال دو ماه کبیسه می‌کردند، این روش تا چند قرن پس از اسلام ادامه یافت، و سپس به‌وسیله گروهی از منجمین و ریاضی دانان - از جمله خیّام نیشابوری - تصحیح و تعدیل گردید.

یک خراج خود میرسانیدند، و عقود معقوده، و دستورات محتومه[1] ـ که در آن وقت و زمان، بنام ارباب خراج و جَهابذه[2] بوده ـ ناطق اند بذین که ما یاد کردیم.

و همچنین: امر خراج بذین دستور داری و جائز[3] بود. تا آنکاه که عاملان جیل[4] و دیلم[5] ـ بروایت شیخ قزوینی[6] و غیره، که مرا حکایت کردند ـ بقم عامل شدند، نجومِ خراج در روزگار پیشین نه ماه کردانیدند، اوّل آن ماه اردیبهشت و آخر آن ماه دی.

پس جون رکن الدوله ـ رحمه الله ـ بذین ناحیت رسید[7]، نجومِ خَراج ده ماه کردانید،

---

۱. محتومه: حتمی و اکید. مدرسی طباطبایی در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۲) این دو را یکی از منابع تاریخ قم بشمار آورده است. واحتمالاً صحیح آن (مختومه) است.

۲. جهابذه: جمع «جهبذ» که به معنای کفیل مؤدیان مالیات و خراج می‌باشد.

۳. صحیح این عبارت این گونه است: «أمر خراج بذین دستور داری و جواز بود»، یعنی دستور خراج، همواره تا سالها بدین گونه نافذ و جاری در میان مردم قم بود.

۴. در اصل و دیگر نسخه‌ها و نسخه چاپی: «جَبل» که مقصود بلاد جَبل است، که شامل بخشهای کوهستانی غرب ایران از کردستان در شمال تا ایلام در جنوب، و از دشتهای عراق در قصر شیرین در مغرب تا قم و ری اصفهان در غرب می‌باشد. لیکن ظاهراً صحیح این کلمه «جیل» است که اشاره به گیلان یا جیلان می‌باشد، بویژه آن که مقارن این کلمه نام دیلم آمده است که هر دو اشاره به منطقه گیلان می‌باشد.

۵. مراد از «عاملان جیل و دیلم» عاملان علویان طبرستان می‌باشند، که این علویان زیدی مذهب ـ که نسب آنان به امام حسن ﷺ می‌رسد ـ مدت ۶۴ سال (از سال ۲۵۰ تا ۳۱۶ قمری) بر نواحی گیلان و مازندران حکومت راندند، که در برخی دوره‌ها سیطره قدرت و حاکمیت آنان قم را نیز فراگرفت.

۶. شیخ قزوینی (؟) یکی از منابع و مصادر شفاهی مصنّف در تدوین تاریخ قم است، که به تصریح مصنّف بدون واسطه از او حکایت کرده و نقل می‌کند. به گفته دکتر مدرسی طباطبایی در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۵) مصنّف از ۱۳ تن به طور شفاهی بالواسطه یا بالمباشرة نقل کرده است.

۷. حسن رکن الدولة بهمراه علی عمادالدوله فرزندان بویه ـ که از رؤسای یکی از طوائف ساکن

←

اوّل آن ماه اردیبهشت، و آخر آن ماه بهمن. و امر و دستور خراج چندگاه برین منوال بود، تا آن زمان که صاحب الجلیل، کافی الکُفاة، أبوالقسم اسماعیل بن عبّاد ـ أیّدَه الله[1] ـ در وقت وزارت او مر رکن الدوله ـ رَحِمهُ الله ـ و فخر الدوله ـ أیّدُه الله ـ بقم رسید[2]، نجوم خراج دوازده ماه کردانید، اوّل آن ماه خرداد ماه ـ بر رسم مُعتَضِد ـ و این معنی در سِنّی[3] نیّف[4] و سبعین و ثلثمائه[5] بود.

پس ارباب خراج بذین دستور و قانون، خرّم و شادمانه و منتفع کشتند، و بسی مولانا صاحب الجلیل، کافی الکفاة، أبوالقسم اسماعیل بن عَبّاد را ثنا کفتند، و دعا کردند.

← در مرتفعات دیلم و جیل بودند ـ در سال ۳۱۸ هجری از خدمت سامانیان روی تافتند، و بهمراه تعدادی از سرداران گیلی و دیلمی به طرف جنوب تاخته، و بتدریج تمامی مرکز و جنوب و غرب ایران را تسخیر کردند، و در سال ۳۳۴ هجری وارد بغداد شدند، و خلیفه المستکفی بالله امارات آنان را به رسمیت شناخت، و به سه برادران بویه القابی عطا نمود. و امارت آل بویه بیش از یک قرن دوام یافت. قم و اصفهان در سال ۳۱۸ هجری به تسخیر رکن الدوله درآمد.

۱. اسماعیل بن عبّاد مشهور به صاحب بن عبّاد در سال ۳۸۵ هجری درگذشت، و در هنگام تصنیف این کتاب ـ یعنی سال ۳۷۸ هجری ـ همچنان در حیات بود، از این رو مصنّف برای سلامتی و تأیید او دعا می‌کند.

۲. صاحب بن عبّاد در سال ۳۷۳ هجری در زمان وزارت فخرالدوله دیلمی به قم آمد، و سال مالی خراج را منظم و معین کرد، پدرش عبّاد بن عباس نیز پیش از سال ۳۳۵ هجری، هنگامی که وزارت رکن الدوله را به عهده داشت به قم آمده، و وضع خراج را سر و سامان داد، و مردم را از تعدی و ظلم عاملان رهانید. (تاریخ مذهبی قم: ص ۱۶۴).

۳. سِنّی، جمع «سَنه»: سالها.

۴. در نسخهٔ (۲) و (۳): بیاض، و در نسخهٔ چاپی: ثلث. و در اصل: نیّف، و در لغت عرب آمده است: «النیّف: من واحد الی ثلاث»، یعنی فاصله یک تا سه سال را نیّف گویند.

۵. سالهای سیصد و هفتاد و نیّف (= یک تا سه سال).

و در کتاب عبّاسی[1] مذکور و مسطور[2] است که:

«ابو نصر حسن بن علیّ قمی منجّم[3] أیضاً، در کتابی که او را بوده مترجم، و مشهور بکتاب تاریخ خلفاً و روزگارها و عیدهای ایشان، یاد کرده، و حکایت نموده که:

«عجّم را استفتاح[4] و ابتدای خراج ایشان در هر سالی، در ماه فروردین بوده در اول سال ایشان، زیرا که آفتاب درین هنگام ببرج حَمَل در می‌آید، در اوّل آذر، و غلّات و

---

۱. این کتاب یکی از منابع مصنف در تدوین تاریخ قم بشمار می‌رود، که در چهار مورد از او درباره اخبار دوره بنی العباس روایت می‌کند. دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم ص: ۱۹) می‌گوید: (کتاب عباسی از احمد بن اسماعیل بن سمکة بن عبدالله، أبو علی بَجلی، استاد ابوالفضل بن العمید، که کتابی بزرگ و در احوال و اخبار خلفاء و دولت عباسی، و در حدود ده هزار برگ بوده، و کتابی به این بزرگی و جامعیت در این باب نوشته نشده بوده است (فهرست شیخ: ۳۱ چاپ نجف، فهرست نجاشی: ۷۱، ذریعة: ۳ / ۲۶۴ و ۱۵: ۲۱۱) و أیضاً Tradition surviral :P.420، ترجمة محقق کوشا جناب آقای رسول جعفریان، و با تشکر از راهنمایی ایشان که بدین منبع اشارت فرمود.

۲. مسطور: نوشته شده.

۳. در هیچ یک از منابع موجود نامی از این منجّم قمی نیامده است، تنها سید ابن طاووس در «فرج المهموم في تاریخ علماء النجوم: ص ۱۲۷» آورده است: (و ممّن اشتهر بعلم النجوم بدقة رأیه من علماء الشیعة، الشیخ الفاضل نصر بن الحسن القمی، وصل الینا من تصانیفه کتاب المدخل في علم النجوم)، همچنین مرحوم سید محسن امین عاملی در «اعیان الشیعه: ۵ / ۲۱۰» آورده است: (الشیخ أبو نصر الحسن بن علی القمی: حُکی عن الجزء الثانی من مجلة الشرق (احتمالاً مقصود مجله المشرق است، که از سال ۱۸۹۸ م تا کنون از دارالمشرق در بیروت منتشر می‌شود) أنّ له کتاب «البارع فی احکام النجوم و الطوالع» من الکتب الفارسیة القدیمة، توجد نسخة ناقصة منه فی المکتبة الملیة فی برلین، تاریخ کتابتها سنة ۸۰۶ هـ و أنّه استظهر أنّه ألف حدود سنة ۳۲۷)، و شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز همان گفتار ابن طاووس را تکرار کرده است (الذریعة: ۲۰ / ۲۴۷).

۴. شروع و آغاز.

خَضریّات در نوروز مُستدرک[1] و رسیده می‌شود، پس از این جهت استفتاح خراج درین وقت می‌کردند، پس چون کبیسهٔ عَجَم در اسلام بیفتاد، فصول سال ایشان بگردیدند، و ادراک غلّات واپس افتاد، پس از این جهت بذیشان زحمت و رنج رسید، در ادای خراج[2] بتنگ آمدند، سبب واپس افتادن ادراک غلّات و ارتفاعات از ابتدای دادن خراج. و این معنی بذین دستور جاری بود، تا آخر روزگار مُعتَمِد[3].

چون مردم بتنگ آمدند، شکایت بنزدیک عبَیدالله بن سلیمانِ وزیر[4] بردند، عبَیدالله ایشانرا وعده داد، و قبول کرد که درین کار با جهت ایشان نظر فرماید، و اندیشه کند.

تا روزی از روزها مُعتَمِد در بعضی از متنزّهات[5] و بُستانها[6] و عشرت خانها، بعیش و نشاط و طَرَب مشغول بود. پس وزیر حدیث در پیوست، و عنانِ سخن بذین کشید که چگونه باشد حال طائفهٔ و قومی، که درین وقت و هنگام ازیشان طلب خراج کنند، و ابتدای آن ازین وقت گیرند، و حال آنست که غلّات در صحاری، بنسبت همچو گیاه‌اند، و میوها برگها‌اند؟!

مُعتَمِد چون این سخن از وزیر خود عُبَید بشنید، فرمود که: در ایّام القدیم درین وقت

---

۱. مستدرک و درک: یعنی رسیدن میوه و محصول.

۲. در اصل: خرج، که خطاست.

۳. احمد بن جعفر المتوکل مشهور به المعتمد بالله عباسی، دوره خلافت او از سال ۲۵۵ تا ۲۷۹ هجری بود.

۴. ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب (۲۲۶ ـ ۲۸۸ ه)، وزیر المعتمد بالله و المعتضد بالله دو تن از خلفای بنی العباس، و پیش از او پدرش (سلیمان بن وهب وزیر المعتمد بالله)، و پس از او پسرش القاسم بن عبیدالله منصب وزارت خلفا را داشتند.

۵. در اصل: منزّهات، و صحیح آن متنزّهات است، جمع «متنزّه» اسم مکان برگرفته است «نزهت» به معنای جایی که شادی آور است.

۶. بستان: بوستان و باغ.

استفتاح و ابتدأیِ کزاردن خراج نبوده؟

عُبَیدالله گفت: بلی، فامّا ادراک غلّات در آن زمان درین وقت بوده است، زیراکه سال طبیعیّه که در آن فصول چهار کانه تمام می‌شوند، سیصد و شصت و پنج روز و رُبع روزی است و کسری، و حال آنک فُرس بذین رُبعِ روز در سالهای خویش کبیسه می‌کردند، پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده می‌کردند، پس بنا بر این همیشه در وقتِ نوروز ایشان ادراک غلّات بوده. پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت، و کبیسهٔ رُبع ایشان بیفتاد، ادراک غلّات واپس افتاد بهر چهار سال یک روز.

پس جون مُعتَمِد این سخن از معتَمدُ[1] علیه، از وزیرِ صاحبِ رأی، نیکو خواه، و مُشْفِق[2] بر رعیّت بشنید، و بر حقیقت این معنی واقف شد، خواست که رسم استفتاح و ابتدأیء خراج باز پس اندازد، أجل تاختن آورد[3]، و اتفاق نیفتاد.

پس جون خلافت به معتَضِدْ[4] رسید، و او خلیفه شد، عبیدالله انتظار می‌کشید و چشم میداشت، تا معتَضِدْ در بعضی از متنزّهات مجلس سازد، و وقتْ خوش بود، این حکایت و قصّه بسمع خلیفه برساند.

و این همه از اهتمام عُبَیدالله وزیر بود، دربارهٔ رعیّت، و حال ایشان.

تا روزی از روزها، معتَضِد در بعضی از متنزّهات مجلس ساخت. وزیر فرصت غنیمت دانست، حکایت رعیّت و خرابیء ایشان، بسبب تأخیر إدْراک غلّات از وقت دادن خَراج، بعرض رسانید، و همان حکایت که با معتَمِد گفته بود، بحضرت معتَضِد باز راند.

---

۱. معتمدٌ علیه: کسی که بدو اعتماد است. که مصنّف در اینجا به تناسب وزن معتَمِد (که نام خلیفه عباسی است) با وصف «معتمدٌ علیه» از عبیدالله بن سلیمان وزیر یاد کرده است.

۲. مشفِق: دلسوز.

۳. مرگ او فرا رسید.

۴. خلافت احمد بن طلحه المعتضد بالله، از سال ۲۷۹ تا هنگام مرگش در سال ۲۸۹ هجری بود.

معتضد سبب آن پرسید؟، پس عُبیدالله[1] شرح آن باز راند.

پس معتضد فرمود: حیلَتْ و تدبیر چیست، در آنک استفتاح و ابتدأی خراج، در وقتِ ادراک غلّات بود، چه خراج بر غلّات و ارتفاع است؟

پس عُبیدالله وزیر حساب کرد، و بسیار فکر و اندیشه نمود، و حال آنکه از آن سال باز که کبیسهٔ در آن ترک کرده بودند، تا اثنتین و ثمانین و مائتین[2] هجریّه، دویست و چهل سال گذشته بود.

پس عبیدالله وزیر فرمود که: وظیفه آنست که ما دو ماه واپس گذاریم، و رسم استفتاح بر ماه سُریانیان[3] نهیم، تا أبد بر یک حال بماند، و متغیّر نگردد، زیرا که ایشان کبیسهٔ رُبع معتبر می‌دارند، و رعایت آن می‌نمایند.

پس دو ماه را واپس گذاشتند، تا روز اوّل ماه خرداد، تا سنهٔ اربع و ثمانین و مائه[4] یزدجردیه، و آن روز روز چهار شنبه بود، سیزده روز از ماه ربیع الآخر گذشته، لسنة اثنتین و ثمانین و مائتین[5] هجریه، روز را نوروزِ مُعتَضِد[6] نام کردند؛ بسبب وضع کردن او استفتاح و

---

۱. در اصل: عبد.

۲. در اصل و تمامی نسخ رقم صدگان (مائه) ضبط شده، که خطاست، و صحیح آن باید (اثنتین و ثمانین و مائتین)، یعنی سال ۲۸۲ هجری بوده باشد، تا تناسب با سالهای خلافت معتضد و وزارت عبیدالله بن سلیمان داشته باشد.

۳. مقصود ماههای روم شرقی است، که همچون ماههای شمسی ایرانی همواره ثابت است، و همواره روز ۱۱ آذار / مارس، برابر با روز اول فروردین جلالی، و آغاز اعتدال ربیعی یا بهار است.

۴. سال ۱۸۴ یزدگردی.

۵. در أصل: «مائه» آمده است، که خطا است و باید «مئتین» یعنی سال ۲۸۲ بوده باشد، تا با دوره خلافت المعتضد بالله تطابق یابد.

۶. درباره نوروز معتضدی در کتاب «گاه شماری و جشن‌های ایرانیان باستان ص ۳۲۲» آمده است:

←

ابتدای خراج درین روز، و بفرمود تا در دیوانها بنوشتند و ثبت نمودند، و نامها نوشت بذین دستور، از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح کزاردن، و وضع بعمّال و کارکنان دیگر شهرها، و حال آنک آن روز آفتاب در اوج خود بود.

پس ببرکت عُبَیدالله وزیر، و اهتمام او دربارهٔ رعیّت و مردم، بذین دستور از زحمت تأخیر خراج ـ از وقت ابتدای استفتاح کزاردن آن ـ خلاص یافتند. و این رسم و دستور بذین قاعده و قانون بماند» و اللّهُ أعلمُ و أحکَم.

***

← (نوروز معتضدی در زمان خلافت المعتضد بالله (۲۷۹ ـ ۲۸۹ هجری) معمول شد، در دوران خلافت عباسیان بنابر رسم و آئینی که در دوران ساسانی برقرار بود، مالیات‌ها در آغاز سال گردآوری می‌شد، امّا چون از عهد انوشیروان به بعد کبیسه انجام نشد، سال سیار شد ـ یعنی نوروز از جای حقیقی‌اش که آغاز اعتدال ربیعی یا بهار باشد دور شد ـ و در أمر وصول مالیات اختلال به وجود آمد. المتوکل علی الله فرمان داد تا کبیسهٔ کنند، و تقویم را اصلاح نمایند، اما این کار به عهده تعویق افتاد، چون به سال ۲۴۷ هجری کشته شد، المعتضد پس از وی به خلافت رسید، دستور داد کار را به نتیجهٔ رسانند، به همین جهت در سال ۲۷۹ هجری کبیسه کردند، و نوروز را به یازدهم ماه رومی حزیران، مصادف با اول خرداد ماه پارسی قرار دادند، که به «نوروز معتضدی» مشهور شد.

بیرونی شرحی دربارهٔ نوروز معتضدی آورده می‌گوید: «چون پارسیان از کبیسه دست باز داشتند، ماههاشان بیشتر شدند، و نوروز پیش از رسیدن برآمد، و خراج پیش از غله گشاده شد، و دهقانان سواد به رنج افتادند، و برزگران را دشخوار شد. پس متوکل نیت بر آن نهاد که نوروز را سپس‌تر برد، تا رعیت را آسان شود، و نرسیده است به تمام کردن آن... و از پس او خلیفه را اندر این شغل نبود مگر معتضد راکه او جز این همت نبود، پس نوروز را به یازدهم روز حزیران (= ماه نهم از سال سریانی) برد. و دیگر ماههای پارسی، و آنچ اندر آن است از روزگارها به حسب نوروز از پس بُرده شد».

«ذِکر کفایت در خَراج بکُورهٔ قم»

در ایّام القدیم أمر چنان بوده است، که ارباب خراج را بقم تکلیف و الزام کرده‌اند، بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر ستده‌اند، و بعد از مدّتی کفایت بر دو صنف نهاده‌اند:

یکی: چُنانچ یاد کردم.

و دیگر: آنک بهر هزار دینار، سی و سه دینار، و دو دانک دیناری ستده‌اند.

و من در اخبار مُهتَدی[1]، مرویّه از عُبید الله بن سلیمان بن وهب[2] خوانده‌ام که: «عبیدالله گفت: قصّه کسور در حضرت مُهتَدی رفع کردند[3].

مُهتَدی پدرم را گفت که: مرا از حال این کُسور اعلامی ده.

گفت: یا أمیرالمؤمنین! بدان که عُمَر بن الخطّاب خَراج بر أهل سوادِ[4] نواحیِ مشرق که فتح کرد قسمت نمود، و خراج نهاد هم زر و نقره؛ دراهم و دنانیر که بخراج می‌رسانیدند، منقوش و مضروب بود بضَرْبِ کسری[5]، و آنرا بعدد و شمار میدادند، و اعتبار وزن

---

۱. المهتدی بالله عباسی، دوازدهمین خلیفه عباسی است، که پس از مرگ المعتز بالله در سال ۲۵۵ هجری، و خلافت المعتمد علی الله در رجب سال ۲۵۶ هجری به مدت چند ماه به خلافت رسید.

۲. دکتر سید حسین مدرسی طباطبائی در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۰»، یکی از منابع مصنّف در تدوین تاریخ قم را کتاب «اخبار مهتدی» مروی از عبیدالله بن سلیمان بن وهب دانسته است.

۳. یعنی موضوع کسری خراج ناشی از عدم کبیسه کردن سالها را به خلیفه گزارش کردند.

۴. سواد (= سیاه) نام بخشهایی از منطقه میانی تا جنوب عراق که در دو سوی رودخانه فرات و دجله قرار دارند، و سرتاسر آن پوشیده از نخلستان می‌باشد، از این رو رنگ سبز درختان که معمولاً به سیاهی متمایل است را سواد گویند، این منطقه از دیرباز سکونتگاه اقوام بشری بوده است، و پیشینه آن به دوران پیش از طوفان حضرت نوح ﷺ که در همین منطقه رخ داده است باز می‌گردد.

۵. تا دهه هفتم سده نخست هجری، پول رایج در جهان اسلام دینار زر رومی، و درهم نقره

نمی‌کردند، و التفات[1] بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمی‌کردند، پس حال مردم ازین جهت بفساد کشید و تباه شدند، و بعد از آن دراهم و دنانیر طَبریّه[2] ـ که چهار دانک مثقالی وزن ایشان بود ـ بعوض دینار تمام ـ که وزن آن یک مثقال بود ـ میرسانیدند و میدادند، و دینارِ تمام را ترک کردند، و بر طبریّه اقتصار[3] کردند.

پس جون زیاد بن عبید[4] بر عراق والی شد، بفرمود تا دینارِ وافی کسروی[5] بستانند،

← ساسانی بود، که بر روی این درهمها به گفته مصنف «ضُرِبَ کسریٰ» یا نقش و شعار دولت ساسانی نقش بسته بود، این شعار عبارت است از نقش آتشکده بهمراه دو نگهبان در دو سوی آن در یکطرف سکه، و پیکره پادشاه در سمت دیگر. و در دوره اسلامی در دو سمت کناره سکه به خط پهلوی اسم جلاله نقش گردید. این وضعیت تا دوره عبدالملک بن مروان اموی ادامه داشت، و در میانه سالهای دهه هفتاد هجری، به پیشنهاد امام باقر محمد بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام درهم اسلامی ضرب شد.

۱. توجه.

۲. درباره ماهیت و حقیقت درهم طبری، أنستاس ماری الکرملی بغدادی در کتاب «النقود العربیّة و علم النمیّات» ص ۲۴ پاورقی شماره ۷ می‌گوید: (الطبریّة: من الدراهم المضروبة فی طبرستان. وظن قوم أنّ الطبریّة من الدراهم المنسوبة الی طبریّة (قصبة الاردن)، لکن المنسوبة الی هذه المدینة یقال فیها طبرانی بزیادة الالف و النون. وظن آخرون أنها منسوبة الی طبریّة، قریة بواسط التی یقال فی النسبة الیها طبری و طبرک، بتحریک الأحرف الثلاثة الأولی، لکنه لم یضرب فیها دینار).

۳. در اصل: اختصار آمده است، که نادرست است، چنانکه پیشتر بدان اشاره شد.

۴. در تمامی نسخه‌ها این نام به همین ضبط آمده است، و بی تردید خطا است، زیرا در میان هفتاد و یک والی که از سال ۱۷ هجری تا سال ۶۵۶ هـ بر کوفه حکومت راندند، حاکمی به نام زیاد بن عبید وجود ندارد (تاریخ الکوفه براقی: ۲۷۱)، و به احتمال قوی قصد مصنّف همانا عبیدالله بن زیاد بن ابیه باید باشد، که در سال ۶۰ هجری از سوی یزید بن معاویه به ولایت کوفه (علاوه بر بصره که پیشتر والی آن بود) رسید، و مقدمات جنگ کربلا را فراهم نمود. عبیدالله در سال ۶۷ هجری توسط ابراهیم بن مالک الاشتر فرماندهٔ لشکر مختار بن أبی عبید ثقفی کشته شد.

۵. یعنی دینار ساسانی (کسری معرّب خسرو، و کسروی معرّب خسروی است، که منسوب به

کسی درین معنی قیام نمی‌نمود، پس زیاد خراجْ بر ایشان مضاعف کردانید، و توانکرانرا بدادن کسروی الزام کرد، و مؤنت[1] اخراجات[2] بر ایشان حوالت کرد، و الزام کرد ایشانرا بکسروی نارواج برواج[3].

پس از آن ملوک بنی مروان[4] درین تکالیف و کفایت، بسیاری زیاده کردند، تا غایتی که مردم از آن بتنك آمدند، و بی طاقت شدند.

پس چون عبدالملک بن مروان[5] والی شده، درین دو وزنِ وافی[6] و ناقص نظر کرد، و اندیشه نمود، و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد، و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن آن پنج دانک مثقالی بود، و دینارِ یک مثقالی را ترک کردند.

پس مُهْتَدِی کفت: عبدالملک نظری و فکری نیکو کرده است، پس این کُسور از کجا واقع شده‌اند؟

← خسرو پرویز می‌باشد) که از جهت عیار و وزن کامل بوده باشد.

۱. مؤنت: هزینه، مخارج.

۲. اخراجات: جمع خراج.

۳. یعنی مردم را وادار نمود که دینار کسروی رایج ـ که از جهت عیار و وزن کامل بود ـ را بجای کسروی ناقص پرداخت کنند. به عبارت دیگر محاسبه میزان خراج با دینار کسروی ناقص بود، ولی مردم را به پرداخت آن به دینار کسروی تمام وادار نمودند.

۴. از سال ۶۵ هجری، و پس از کناره‌گیری معاویة بن یزید بن معاویة بن أبی سفیان از خلافت، تا سال ۱۳۲ هجری، هشت خلیفه از تبار مروان بن الحکم بن أبی العاص به خلافت رسیدند، که نخستین آنان عبدالملک بن مروان (۸۶ ـ ۶۵) بود، و آخرین آنها مروان بن محمّد مشهور به مروان الحمار، اینان را به جهت نام پدرشان مروان بن الحکم، مروانی گویند.

۵. عبدالملک بن مروان بن الحکم (۸۶ ـ ۶۵ هـ) چهارمین خلیفه اموی، و نخستین خلیفه مروانی است، در دوران او نخستین درهم اسلامی و با شعار و نوشته اسلامی ضرب شد، و از آن پس درهم و دینار اسلامی جایگزین درهم ساسانی و دینار بیزانسی گردید.

۶. کامل.

وگفت: عمر [بن] خطّاب امر کرد، که از اهل عراق خراج در[1] رسم متوسّط و میانه، که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند. ولیکن حجّاج بعد ازین، ایشانرا بوظیفها و کسورِ هدایا، و نوروز، و مهرجان[2] الزام و تکلیف کرد[3]، و سُنَن جائره وضع کرد و بنهاد، و سلیمان[4] و ولید[5] هم بدین دستور خراج بستدند. پس چون خلافت بعمر بن عبدالعزیز[6] رسید، بترک

---

۱. در نسخه چاپی: و.

۲. معرّب مهرگان، جشن مهرگان یکی از جشنهای باستانی ایرانیان بوده، که در روز شانزدهم از مهرماه برگزار می‌شده است.

۳. یکی از رسوم متداول در دوره خلافت بنی امیّه و پس از آنان بنی العباس، که وسیله‌ای برای جمع آوری مال توسط والیان و امرا و حکّام بشمار می‌رفت، همانا گرفتن مالیات و خراجی به نام رسم عیدی، در برخی از اعیاد متداول، نزد ساکنین اصلی سرزمینهای فتح شده در عراق و بلاد الشام و ایران بود، که این ساکنین معمولاً کشاورزان و دهقانان ایرانی یا نبطی و جز اینها از غیر عربها بودند.

۴. سلیمان بن عبدالملک بن مروان، ششمین خلیفه اموی، که از سال ۹۶ هجری تا سال ۹۹ هجری خلیفه بود.

۵. ولید بن عبدالملک بن مروان، پنجمین خلیفه اموی، که از سال ۸۶ هجری تا سال ۹۶ خلیفه بود، او یکی از خلفای فاسق و فاجر بنی امیه بشمار می‌رود. ساختمان عظیم مسجد اموی در دمشق از ساخته‌های او بشمار می‌رود.

۶. عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم، هفتمین خلیفه اموی، که به مدت دو سال و پنج ماه، یعنی از سال ۹۹ تا ۱۰۱ به خلافت رسید. وی تنها خلیفه مروانی است که از او به نیکی یاد می‌شود، و تمامی مورخین عدل و انصاف و تقوای او را ستوده‌اند، از کارهای نیک او که در تاریخ به نام او ماندگار است. یکی: برداشتن سنت معاویه در ناسزاگوئی به امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبرها، و در خطبه‌های نماز جمعه، و دیگری: بازپس دادن فدک به علویان است، این دو کار بگونه‌ای نزد شیعیان جلوه نمود، که سید رضی در قصیده‌ای طولانی به مدح او پرداخته و می‌گوید:

یابنَ عبدالعزیز لو بکتِ العینُ فتیً من اُمیّه لبکیتک
انتَ نزّهتنا عن السّب و الشّتم و لو امکنتنی الجزاء لجزیتک

این وظیفه و کسور و هدایا بأجمعها[۱] أمر کرد. و جون او وفات یافت، دیکر باره اعاده کردند و بأسر[۲] کرفتند، بر رسم و دستور پیشین.

مهتدی کفت: رَحِمَ اللهُ عُمَر بن عبدالعزیز، خدای بر عمر بن عبدالعزیز رحمت کناد، چه همه چیز از اقوال و افعال و سِیَر[۳] او نیکو و پسندیده و مُسْتَحسَن بوده است.

بعد از آن کفت که: مقدار این کسور چند است؟

کفت: بهر هزار دینار بیست و پنج دینار، که[۴] در روانه کردن خراج به بیت المال خرج[۵] کرده‌اند، و در مصلحتهای آن صرف کرده‌اند.

پس مهتدی کفت: معاذَ الله، پناه می‌کیرم بخدا از آنک من بجور حکم کنم، و این نفقه[۶] و اخراجات[۷] نه از مالِ خراجِ واجبست، و نه از مالِ ایشان. و بحقیقت و راستی بمن رسیده است، که بکسری ابرویز[۸] باز نمودند و بعرض او رسانیدند، که صاحبِ[۹] اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت[۱۰] کرده است، و جمع و ضبط نموده، و ببیت المال فرود آورده.

جون کسری این بشنید، توقیع[۱۱] و نشان فرمود بباز کردانیدن این مال بأجمعها بر قوم و ارباب خراج، و فرمود که:

---

۱. باجمعها: بتمامی.

۲. بطور کامل.

۳. سِیَر: جمع سیرة، روش.

۴. تا آخر جمله، در نسخه (۲) و (۳) نیامده است.

۵. در تمامی نسخه‌ها با ضبط «خراج» آمده است، که احتمالاً صحیح آن «خرج» باید باشد.

۶. هزینه.

۷. اخراجات: جمع خرج.

۸. کسری ابرویز: معرّب خسرو پرویز.

۹. صاحبِ اهواز: والی اهواز.

۱۰. یعنی صاحب اهواز، زیاده بر هفت هزار درهم را خراج مناسبی برای ولایت خود دانسته است.

۱۱. توقیع: امضاء، کنایة از صدور حکم.

هر آن پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا، که بجور و ظلم و غیر راستی از ایشان ستده باشد و گرفته، پر کند و معمور[1] سازد، حال او همچو حال کسی باشد، که کِلْ از ستونهآیِ سرای و بنیاد خانه بکند، و بذان سقف و طَرَح[2] آن را تطیین[3] کند، عن قریب[4] بوَد که آن سرای و خانه بر سر خذاوندش فرود آید و خراب کردد.

و حَسَن بن مُخْلَد[5] اشارت کرد بمهتَدی، که این خراج ـ با این زوائد و کفایات ـ بر حال خود می‌باید کذاشت، و از دست نمی‌باید داد، که بذین کفایت مالی بسیار حاصل می‌شود، حیف بود که ضایع کردد.

مهتدی إبا[6] کرد، و امتناع نمود، و عزیمت کرد بر رفع[7] آن از ارباب خراج، و واجب کردانیدن آن در خاصّه مال خود. پس او را بذان زودی بکشتند». و اللّهُ أعلَم.

***

---

۱. معمور: آباد شده.

۲. طَرَح: بلندی دیوار راگویند (لسان العرب: مادة طرح).

۳. تطیین: (از ماده طین = گِل)، گل مالیدن را گویند.

۴. بزودی.

۵. در اصل حسن بن مخلّد (با تشدید لام) ضبط شده است، که نادرست است، حسن بن مخلَد ابن الجراح، أبو محمد البغدادي، از وزیران و کاتبان و سیاستمداران دوره میانی بنی العباس، در سال ۲۰۹ هجری بدنیا آمد، و سه نوبت به وزارت المعتمد علی الله عباسی (خلیفه از سال ۲۵۵ لغایت ۲۷۹ هجری) نائل آمد، و بعدها مورد غضب او قرار گرفت و به مصر گریخت، و احمد ابن طولون مسئولیت نظارت بر اقالیم تحت فرمان خود را بدو سپرد، عاقبت در سال ۲۷۱ هجری در زندان انطاکیه بهلاکت رسید. مورخین او را به تظم و دقت و حسابرسی دقیق و جمع آوری خراج توصیف کرده‌اند، و درباره‌اش گفته‌اند: (کان آیة في حساب الدّیوان). نگاه کنید به (سیر اعلام النبلاء: ۱۳ / ۷).

۶. اباء: امتناع و سرپیچی.

۷. رفع: برداشتن.

«ذِکْر اطلاق و رهانیدن در ضَمَانْ أهلِ قم را»

یعنی: چون آنکس که ضامن خراج خود شده باشد، و ضمان نامه باز داده، چون خراج خود بگذارد، و خواهد یافتجه[1] و وصول مالِ ضمان بستاند، چه قدر حقّ کاتب یافتجه و اطلاق نامه[2] بوده است؟، حال آنک حقّ الإطلاق وقتی بوده است، که خراجِ بقم بضمان[3] و عقود[4] بوده است، و روانه کردانیدن غلّات، برقعهای[5] عمّال و توقیعات ایشان بوده است، و الیوم خراجِ قم بضمان و عقد نیست، بل که خراج بر قانون مقرّر، و دستور معیّن است بنام هر یک. و حقّ اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند، و آن بهر هزار دینار دو دینار بوده است.

«ذِکْر رَسْم جَهْبَذ بقم»

و مراد بجَهْبَذ شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان[6] آرند، تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند، و بدیوان رساند.[7]

و رسم در ایّام سلطان چنان بوده است، که ارباب خراج بقم، جَهْبَذ را نصب کرده‌اند، و او را ضامن شده، و ضمان نامه با عمّال قم باز داده، که هر آنچه جَهْبَذ از خراج بستاند، و در

---

۱. یافتجه: مُعرّب یافته است، که به معنای قبض وصول و حجّت واصل خط باشد (لغت نامه دهخدا: ماده یافتجه).

۲. اطلاق نامه: سندی که نشان دهنده رهایی شخص از تعهدات مالی است.

۳. یعنی در دوره‌ای نیاز به سند حق الاطلاق و آزادی عهده بوده است، که متمکنین و زمین داران پیشتر بر طبق سند و عقد نامه‌ای خود را ضامن و مدیون دیوان خراج می‌کردند، و پس از پرداخت خراج نیاز به سند و وثیقة الاطلاق داشتند.

۴. عقود: جمع «عقد» یا قرارداد.

۵. رُقعه: دستنوشته.

۶. مقصود دیوان خراج است.

۷. یعنی در برابر دیوان خراج متعهد و مسئول و ضامن گردد، که اموال خراج را جمع آوری نموده و به بیت‌المال برساند.

دست و تحت الید و قبض او آید، از وجوه اموال، بعهدهٔ ایشان بُوَد، و برین [قیاس][1] بریشان عقد نامها می‌نوشتند، و می‌نهادند، و بر آن کواه می‌کرفتند. و من از آن[2] عقدنامها نسخهٔ یافتم در بعضی از «دفاتر قدیمهٔ عتیقه»[3]، و آن اینست:

«هذا کتابٌ لعَبدالله[4] جَعفر[5]، الامام، المُقْتَدِرُ بالله أَمیرالمُؤمنین، أطال الله بقائه، کتبه له من وَقّع بخطه فیه، و أشهَدَ علی نَفْسِه في هذا الکتاب، مِنْ أهل الخراج بکُورَة قُمّ، العَرَب منهم و أبناء العَجَم:

أنّ فُلان بن فُلان، عامل أَمیرالمؤمنین علی أَعْمال الخَراج و الضّیاع، لسَنَة کذا، و بقایا ما قبلها، طالَبَنا باقامة جَهْبذٍ تجری علی یده اموال الخَراج و الضّیاع، و ما یجری معهما بقُمّ، اذا[6] کانَ الرّسمُ جاریاً عَلَینا بذلك، وَ عَلینا یجِبُ إقامة الجَهْبَذ، و ضَمانُه بنفسه، و بصِحَّة ما یجري علی یده، فاختَرنا لِذلك فُلان بن فُلان الجَهْبَذ، و نَصَبناهُ جَهْبَذاً، تَجْري

---

۱. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۲. در نسخهٔ چاپی: و من از عقدنامها نسخه‌ای.

۳. در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۴» درباره مصادر و منابع تدوین تاریخ قم آمده است که: برخی دیگر دفاتر حساب و اسناد دیوان قم بوده که او در دوره حکومت برادر خویش بر این شهر از آن بهره برده، و بسیار جاها در متن کتاب ـ بخصوص در باب دوم ـ بدان استناد می‌جوید، از این جمله: بعضی از دفاتر عتیقهٔ قدیمه که «عقدنامه جهبذ به قم» در آن بوده است.

۴. در اصل و در تمامی نسخه‌ها (عبدالله بن جعفر)، لیکن خطا است، و صحیح آن «عبدالله جعفر» بدون کلمه (بن) میان دو نام می‌باشد، زیرا این تعهدنامه برای خلیفه نوشته شده است نه فرزند او، و خلیفه جعفر بن احمد بن طلحه المقتدر بالله عباسی است، که معمولاً دیوانیان و کاتبان در آغاز از او با عبدالله (= بنده خدا) جعفر یاد می‌کنند.

۵. أبوالفضل جعفر بن احمد بن طلحه ملقب به المقتدر بالله عباسی، شانزدهمین خلیفه عباسی که از سال ۲۹۵ هجری تا هنگام ترور در سال ۳۲۰ هجری خلیفه بود.

۶. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن «اذ» است، همانگونه که با ترجمه فارسی آن نیز مطابقت دارد.

على يَده أموالُ هذه الكُورَة، لهذه السَّنة الخَراجيّة، و بقايا ما قَبلها، و تَضمّناه بنفسه، وَ مَا يَجْري معه ببلدنا لهذه السَّنة، و بقايا ما قبلها وَ بَعدها، و ما يجبُ في ذلك من الكُسُور و الكفاية، الّذين جَرَى الرّسمُ بهما، وَ مَا صَار و يَصِيرُ عليه مِنْ حَقّ الجَهْبَذة فيما يَجري عَلى يَده، ما دامَتِ الجَهْبَذَةُ في يده.

و سألنا فُلان بن فُلانٍ اقامته، و تقبيضَهُ ما يُستَخرَجُ من مال الخراج، و ما يَجْرِي معه بِبلَدنا لهذه السَّنة، و بقايا ما قَبْلَها و بعدها، و ما يجبُ في ذلك مِنَ الكُسُور و الكفاية، الّذين جَرَى الرَّسمُ بهما، و ما صَارَ و يَصِيرُ عَليه مِنْ حَقّ الجَهْبَذة، فيما يَجْري عَلى يده مِنْ وُجُوه الأموال، و مِنْ سائِر الجبايات، على أنْ يَكْفُلَ كلّ واحدٍ منّا بنفسه، و يَضْمَنَ كلّ واحدٍ منّا مَا يَجْرِي على يَده، و يَصيرُ في قَبْضَه، وَ نَحْضرهُ مَتى طُولبنا باحضاره، و يَخْرُجُ ممّا يجبُ عليه، على أنْ يكُونَ المَرجَعُ في أمره، و المعمُولُ عَليه ما يصيرُ في قبضه، و يَجِبُ فيه مِنَ الكُسُور الى ما يَرفَعُ به كاتب الرُّوز بقُمّ؛ الرُّوزنامَجات الى الدّيوان، من مال الإستخراج، و يَدْفَعُ به البَراة الى المؤدّين له، و في سائر الأموال ما يَكتُب به المَحَارِيم في كلّ يومٍ، و في حقّ الجهبذة الى ما يَنْطِقُ به العقدُ عليه، و في الحَمْلِ و النّفقات الى ما ينفَذُ اليه من الصّكاك، من فُلانٍ العامل الى ذلك، و ضَمَّنّا فَتَضَمّناه لأميرالمؤمنين، ولعامله فُلان، و مَنْ يقومُ مقامه فُلان بن فُلانٍ الجَهْبَذ بنفسه، و ما يَصِيرُ في قَبْضِه، على أنْ نَحْضُرَه متى طالَبَنا فُلانُ العامل به، من لَيْلٍ أو نهارٍ، و يقومُ مقامه، و مَنْ دونه بما يَجبُ عليه، و يَلزَمُه الخُروجُ منه على الشَّرائِط المذكورة في هذا الكتاب.

و متى ما[1] لم يُصحّح ذلك عَلى ما اشْتُرِطَ عليه، كانَ عليه الخُرُوجُ منه، مع ما يَعقِدُ عليه مِنْ حقّ الجَهْبَذة، و يكُونُ جَميع ذلك لازماً لنا معه و مَنْ دُونَه، حتّى يَصِحّ لأميرالمؤمنين و لعامِلِه، و مَنْ يقومُ مَقامَهُ، أخذنا بذلك جَميعاً و أشتاتاً، و كلّ واحدٍ منهما على حاله، و مع فلان الجَهْبَذ، و مَنْ دُونَهُ لايبرى، أخذه أخَذنَا الباقين، حتّى يصّح لأميرالمؤمنين جَميعِ ما يَجبُ له على فلان الجَهْبَذ، و يَصيرُ في قَبْضِه مِنْ أموال سَنة كذا

---

۱. در اصل: منيما.

و ما قَبْلها و ما بعدها، ما أقام على [ما] نَصَبناهُ له، و قَلَّدْناه ایّاه مِنْ هذا الجَهْبذة.

و عَلى أنّ كلّ واحدٍ منّا كفيلٌ في ذلك لأصْحابه، وَ ضامِنٌ عنهم، دَخَلُوا فيه و تَضَمَّنوه في هذاالكتاب، حَيُّنا لذلك ضامنٌ عن ميّتنا، و شاهِدُنا عَن غائبنا، و مَلْئُنا عن مُعْدِمنا، و لا برآءة لنا و لا لواحدٍ منّا، الّا بالوفاءِ بما ضَمّناهُ و عَقَدناه على أنفسنا.

شَهِد على اقرار مَنْ وقّع بخَطِّه، و ثَبَتَ اسمه آخر هذا الكتاب جَميعاً، الشُّهُودُ المُسَمّون فيه بجميع ما فيه، بعد أنْ قُرِىء عَلَيهم ما فيه، فَأقَرّوا بمعرفته، و ألزمُوه أنفُسَهُم في صِحَّةٍ من عُقُولهم، و جَوازِ أمرٍ لهم و عليهم و بذلِك، في شهر كذا لسنة كذا»

ترجمه و تفسیر آن:

«این کتابی است از آنِ عبدالله جعفر[1] الامام، المقتدرُ بالله أميرالمؤمنين، أطال الله بقائه، که بنوشته‌اند از برای عبدالله ـ مشارٌ اليه ـ جمعی، که بخطّ خود درین کتاب توقیع[2] و نشان خود ثبت نموده‌اند، و بر خود اشهاد[3] کرده درین کتاب، از عرب و ابنآی عَجَم، از اهل خراج کورهٔ قم، که فلان بن فلان، عامل امیرالمؤمنین بر عمل و خراج و ضیعتها بقم لسَنَة کذا، و بقآیای سالهای گذشته، ما را مطالبت نمود باقامت و نصب کردن جَهْبَذی، که أموال خراج و ضیعتها بقم، و کفایت او بجمع او آیند، و این رسم بر ما جاری بوده است إلی یَومِنا هذا.

و بر ما واجب شد اقامت و نصب کردن جَهْبَذ، و ضامن شدن نفس و وجود او، و آنچ بدست و تحویل او آید، پس ما اختیار کردیم، و برگزیدیم از بهر این معنی، فلان بن فلان جهبذ را، و ما او را نصب کردیم، و جَهبذ خود گردانیدیم، تا اموال این کوره لِهَذه السَّنة

---

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها: «عبدالله بن جعفر»، و پیشتر گذشت که خطا است، و درست آن عبدالله جعفر می‌باشد.

۲. توقیع: امضاء.

۳. اشهاد: گواه گرفتن.

الخَراجیه، و بقایای ما قبل آن، در تحت الید و تصرّف او آیند، و ما ضامن نفس و وجود او شدیم، و آنچ از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید، مادام که جهبذه در دست او باشد.

و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان، عامل امیرالمؤمنین، باقامت و نصب کردن این فلان جهبذ، و با قبض و تصرّف او دادن آنچ از مال خراج استخراج کرده شود، و آنچ جاری مجریء او باشد، بکوره و بلد ما درین سال، و بقایای ما قبل آن، و آنچ از کُسُور و کفایت، که رسم و عادت بدان جاریست، واجب و لازم شود.

و همچنین حقّ جهبذه و سائر وجوه اموال، و سائر وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آیند، بر آنک هر یک از ما کفیل و پابندان نفس این جهبذ بود، و هر یک از ما ضامن شود، از آنچ بقبض و تصرّف او آید، و هرگاه که از ما طلب حضور او نمایند، ما او را حاضر کردانیم، و از عهدهٔ آنچ واجب بود برو بیرون آییم، مبنی بر آنک مرجع این ضمان، و بقایای آن در آنچ در قبض او آید، و کسورات آن، تا آنگاه بود که کاتب روز نامج بقم، روزنامجات از مال استخراج بأهل دیوان رفع کند، و برات بکذارانکان خراج برساند، و در دیکر مالها، همچنین کُتّاب و نویسندگان در هر روزی تفصیل بنویسند و در حقّ جهبذ، تا آنگاه که عقد نامهٔ حقوق جهبذ نوشته شود، و در نفقه و اخراجات بردن مال خراج ببیت المال، تا آنگاه که از فلان عامل، چک و برات بکفایت حقوق جَهْبذ بجهبذ آید، بتوقیعات و علامات صحیحه.

پس فلان عامل سخن ما را درین معنی پاسخ داشت، و فلان بن فلانرا جَهْبذ ما کردانید، و ما را ضامن و صاحب عُهدهٔ فلان جهبذ کردانید، و ما ضامن و صاحب عُهده شدیم از جانب امیرالمؤمنین، و عامل او فلان بن فلان، و آنکسی که قائِم مقام و نائب مناب او باشد، بنفس و وجود فلان جَهْبذ، و آنچ بقبض و تصرّف او آید، و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند، اکر بشب باشد و اکر بروز، و اکر بکاه بود و و اکر بیکاه، ما فلان عامل را حاضر کردانیم. و اکر او غائِب شود، و ما از احضار او عاجز شویم، از عهدهٔ هر آنچ بقبض او آمده باشد، و برو واجب و لازم شده، از شرائط مذکوره درین کتاب، بیرون آییم. و هرگاه که

آنچ بقبض و تصرّف فلان جهبذ آمده باشد، مُصحّح نشود با شرائِط مشروطی و واجبه برو ـ که او را واجب بود بذان وفا نمودن، و از عهدهٔ آن بیرون آمدن ـ با آنچ عقدنامه بذکر آن مُشعِر بود از حقوق جهبذه، و جمیع آنچه یاد کردیم، لازم و واجب بود بر ما با حضور وجود جهبذ، و با غیبت او، تا اموال امیرالمؤمنین و عامل او، و آنکس که قائم مقام و نائب مناب او باشد، مصحح و درست شود، و منکر نکردد.

و همچنین امیرالمؤمنین و عامل او، و آنکس که قائِم مقام و نائب مناب او باشد، مخیّر بود، و اختیار دارد، در آنک مُطالبت این اموال از مجموع ما نماید، و اکر خواهد از هر یک ما مطالبت آن نماید، و هر یک از ما قائم مقام و نائب مناب آن دیکرست، با وجود جَهبذ و با عدم وجود او، جون یکی از ما حِصّهٔ خراج خود برساند، ذمت او از عهدهٔ مال و خراج دیگران[1] بری نشود، و همچنان ضامن بود، تا هر آنچه بر فلان جَهبذ واجب و لازم بود از شرائِط مذکوره، و هر آنج بقبض و تصرّف او آمده باشد از مالهایِ سنهٔ کذا، و بقایایِ ما قبل آن، از بهر امیرالمؤمنین، مصحّح و درست کردد. و مادام که فلان جهبذ بذین عمل اقامت نماید، و این اموال بدو مفوّض بود، و این امر که در کردن او انداخته‌ایم، و او را بذان نصب کرده‌ایم، بذان مشغول بُود.

همچنین هر یک از ما کفیل و ضامن اصحابش بود، آنکسانی که داخل این ضمان اند، و درین کتاب ضامن شده‌اند، و همچنین زنده از ما ضامن مرده است از ما، و حاضر از غائِب، و توانکر از درویش، و ذمت ما و ذمّت هر یکی از ما بری نشود، الّا بوفا کردن بذانج ما ضامن آن شده‌ایم، و عقد بر آن بسته‌ایم.

پس کواه[2] شدند بر اقرار[3] این جمع، که بخطّ خود در آخر این کتاب نشان خود ثبت کرده‌اند، و نام خود نوشته، جمعی از شهود که نام ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است،

---

۱. در نسخه چاپی: دیگری.

۲. در نسخهٔ اصل: (کواه) تکرار شده است.

۳. در أصل (قرار)، و صحیح آن «اقرار» باید باشد.

بهر آنچ درین کتاب مسطور است و مذکور[1]، پس از آنک هر آنچ درین کتاب مسطورست، بریشان خواندند، و ایشان اقرار کردند، و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن، و بر نفس خود واجب و لازم کردانیدند، در حال صحّت نفس، و کمال عقل، و جواز امور، و نفاذ تصرّفات، و ذلک فی شُهُور کذا لِسَنة کذا».

نسخهٔ دیکر که احمد بن اسحق زعفرانی جَهْبذ، بنام خود باز داده است، و آن اینست:

«این کتابیست که از بهر عبدالله جعفر[2] الامام، المقتدرُ بالله، امیرالمؤمنین: احمد ابن اسحق قمّی زعفرانی نوشته است ـ و منزل او بقم بود ـ و این کتاب مبنی است بر آنک:

علیّ بن محمّد بن سهل عامل امیرالمؤمنین بر خراج و ضیعتها بکورهٔ قم، در سنهٔ عشر و ثلثمائه[3]، و بقایا ما قبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بذین کوره، بوقتی که علیّ بن محمّد بن سهل عامل قم، در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن احساس می‌نمود که بتمامی حاصل نمی‌شود، و در تصحیح آن بکمان بود در دست جَهْبذی، که اموال خراج این سال بأجمعها، بقبض و تحت الید و تصرّف او آیند، ایشانرا مطالبت کرد باقامت و نصب کردن جَهْبذی دیکر، که خراج کورهٔ قم بأسرها بقبض و تصرّف او آیند، و بتحویل او بُوَد، و بنویسد که ما او را نصب کردیم، و ضامن او و آنچ بدست و تصرّف او آید شدیم.

---

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها (مزبور) ضبط شده، و ظاهراً صحیح آن باید «مذکور» بوده باشد.

۲. در اصل: «أبی عبدالله بن جعفر» ضبط شده که خطا است، همان گونه که پیشتر و در تعهد نامه پیشین گذشت، زیرا این نوشته را کاتبان دیوان خراج برای عرضه به خدمت خلیفه أبوالفضل جعفر بن احمد بن طلحه المقتدر بالله عباسی تهیه دیده‌اند، و رسم آن دوران بر این بود که از خلیفه با نام «عبدالله جعفر» یاد می‌کردند. و دو کلمه «أبی» و «بن» از افزودنیهای ناسخان است.

۳. سال ۳۱۰ هجری.

پس همه جمع شدند که جهبذی اختیار کنند، و ضمان نامهٔ او بنفس و بمال با امیرالمؤمنین باز دهند، و بعد از آن از علی بن محمّد درخواه کردند، که هر آنچ در این سال از خراج استخراج کرده شود بفرماید، تا بدست من فرود آرند، تا بتمامی بقبض و تصرّف من آید، و مصحّح کردد، و بعد از آن ببیت المال، و بحضرت خلیفه نقل کنند، یا در اخراجات و نفقاتِ مصلحتهایِ خود بدستوراتها[1]، و براتهای علیّ بن محمّد، یا کسی که قائم مقام او باشد، صرف و خرج کرده شود.

و من نیز درخواه کردم از علیّ بن محمّد، که در کردن من اندازد، و بمن مفوّض[2] نماید، و رجوع کند آنچِ اربابِ خراج بقم اختیار نموده‌اند از برای او، مرا ضامن و صاحب عهده کرداند بذانک من قیام نمایم و بایستم، و مال خراجِ سنهٔ عشر[3]، و بقایایِ ما قبل آن، بتمامی بقبض و تصرّف خود آرم[4]، و مؤدّیان و اهل خراج را بر رسومها و عادتهایِ صحیحه، که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بود، از کذاردن و رسانیدن کسور، و کفایت سلطانیّه، و اجرة جَهْبذ، و عقدِ وَزْن بر عادت عُمّال پیشین مقرّر دارم، و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم، و طریقهٔ سائر جهابذه با ایشان سپرم، و هیچ یکی را ازیشان در وزن و عقد حیف و میل روا ندارم، و با ایشان جز بمعامله و عدالت و نَصِفَتْ زندکانی نکنم، و بهر وقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند، جهت ایشان بدان برات بنویسم، در حضور و مجلسِ کاتب روزنامج، که از قِبَل أهل خراج اختیار کرده باشند، تا بر جهابذه مُشرف و ناظر باشد، و آن ساعت و روز در آن برات یاد کنم، در هر ماهی آنچ در روزهایِ آن فرود آورده باشند، و کاتب روزنامج آنرا ثبت نموده، و مفصّل نوشته باشد، جمع نمایم و

---

۱. در نسخهٔ چاپی: بدستور آنها.

۲. مفوّض: تفویض کردن و حواله دادن.

۳. سال ۱۰ که مقصود ۳۱۰ هجری است، که معمولاً هنگام تکرار آن از ذکر صدگان چشم پوشی می‌شود.

۴. در نسخهٔ چاپی: آورم.

مُهر کنم، و بدیوان رفع نمایم، چُنانچ جملها این دوازده ماه، با بروات و کتاب روزنامج، و تفصیل آن موافق بُود بی زیاده و نقصان، و آنچ ازین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل می‌باید کرد، نقل کنم، و وزن نمایم، و اجرت نقّاد[1] و وزّان[2] و سائر اخراجات آن، از مال سلطان احتساب ننمایم، و حساب نکنم، و کرایه و اجرت چهارپایان که بذیشان مال ببیت المال رود نقل رود.

و همچنین بَدْرِها[3] و اجرت رسول و نویسنده، و جز آن از نفقات و اخراجات، از مال سلطان نبود، بل که از آنچ از ارباب خراج بعلّت اُجرة جَهْبذ، و حقّ وزّان و وزن ستده باشم، در آن صرف نمایم، چُنانچ بذان وفا کند و زیاده آید بر آن. و هر آنچ از فضل و زیادتی صرف، و اجرت سائر مصلحتهای، اموال خراج بقم، در شهور خراج سنهٔ عشر و ثلثمائه[4]، آخر آنْ انقضا و انتهای، ماههای، خراج این سال، بعد از هر نفقه و اخراجات و مؤنت که بر من لازم و واجب بود، چنانچ در دیگر جهابذه لازم شده باشد، اقتدا و تتبّع[5] کردن بذیشان در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت، و همچنین آنچ فاضل آید از اُجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد، مثل نویسندهٔ که حساب بدست او بود، و رسولی که مصاحب و همراه مال بود؛ تا آنگاه که به بیت المال فرود آورد، و تصحیح نماید. و آنچ فاضل آید از وجهی که آنرا در بهای، کاغذ و کرباسِ همیانها و زنبیلها و توبرها، و جز آن از نفقات ـ و آن هزار و سیصد دینارست ـ مجموع آنچ یاد کردیم به بیت المال برسانم و

---

۱. صیغه مبالغه «نقد»، و «نقّاد» صراف را گویند.

۲. صیغه مبالغه «وزن»، و وزّان کسی را گویند که شغل او ترازوداری، و کشیدن وزن کالا است.

۳. بدرة: نام کیسه‌ای است که اموال جمع آوری شده در آن قرار داده می‌شده است، و بر طبق این قرارداد، هزینه ساخت این بدره‌ها نیز بعهده مالیات دهندگان بوده است.

۴. سال ۳۱۰ هجری.

۵. پیروی و دنباله روی کردن.

بسپارم، با هزار و سیصد دینار اجرت جَهْبذ، چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراجِ سنهٔ عشر و ثلثمائه[1]، بهر ماهی آنچ واجب شود بقسط و نصیب، و آن صد و هشتاد دینار و دو دانک دیناری بود برسانم، بی آنک از وقت آن تأخیر نمایم، یا در أدای[2] آن عذری و علّتی و حُجّتی انکیزم.

و هر آنچ درین کتاب بر من شرط کرده شد، مخالفت ننمایم، مثل معامله و معاش کردن با أهل خراج، و جز ایشان از مؤدّیان اموال، بعدالت و انصاف، چنانچ عادت سائر جهابذه، و رسوم ایشان بذان جاری بوده.

پس اجابت کرد، و پاسخ داشت مرا در آنچ ازو درخواه کردم، و مرا ضامن مال کردانید، و من ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب، بیان و صفت و شرط کرده شد. ذمّت من ازین ضمان بری نشود، الّا ببیرون آمدن از عهدهٔ آن بنجوم مذکوره درین کتاب، و من برین جمله بر نفس خود کواه کرفتم. فی شهر ربیع الأوّل سنهٔ احدی عَشَر و ثلثمائه[3]».

و من در کتابی یافتم، عملی و دستوری، ناطق بقدر منفعتهآیِ جَهْبذ، جنین نوشته بودند که:

«جهبذ بقم، بهر هزار دینار از اجرة جهبذ، بیست و پنج دینار دیکر با مال سلطان ردّ کرده‌اند، چنانچ بذین نود و شش دینار، دو دینار و دو دانک و نیم دیناری برسد. پس آنچ در دست جهبذ بماند از هر صد دینار، پنجدانک نیم دیناری باشد، چنانچ در هر هزار دینار، نه دینار و دانکی جهبذ را بود. و مبلغ مال کفایت نمودن بذین کفایت، صد و هفتاد هزار درهم

---

۱. سال ۳۱۰ هجری.

۲. پرداخت.

۳. ماه ربیع الاول سال ۳۱۱ هجری.

بوده است، و زرّ طلا یکهزار و پانصد و ده دینار و همچنین بر جَهْبذ واجب و لازم بود، که رد کند و باز کرداند از فضل وزن، و جبر نقصانها در مال، و خراج شهر، و آن صد و هشتاد هزار درهم است، بهر هزار درهم پنج درهم باز کرداند، چنانچ نهصد درهم بود» و اللّٰهُ أعلم.

***

«ذکر رسم و دستور در سِتَدن خراج بقُم قدیماً، و سبب کرفتن آن، و وجوه ستدن آن بخراج وَلَدُالأَبْ»

مراد به «خراج وَلَدُالاب» آنست که: از هر قبیلهٔ آنکس که مشهور و معروف بود، خراج آن قبیله بنام آنشخص باز خوانند، و آنرا «خراج وَلَدُالاب» گویند.

چنین روایت کرده‌اند، اهل دانش و معرفت بأمر خراج بقم، از پیران و بزرکان خود، که ایشان گفته‌اند، که:

در قدیم رسم آنچنان بوده است، که عامل بقم، ده مرد را از بزرکان عربِ بقم، ضامن و وظیفهٔ مال خراج کردانیده‌اند، و باسم سلطان برایشان عقد نامه بسته‌اند و مهر کرده، و أمر سائر ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه با عامل.

و جون بعضی از ارباب خراج بحصّهٔ مال خود ـ بسبب عجز، یا غیر آن ـ خلل[1] در می‌آورد، آن ده مرد کُفَلا[2] بذانج وقت زمان اقتضا می‌کرد، ضیعهٔ ایشانرا تدبیر و فکر می‌نمودند، کاهی بمی‌فروختند، و کاهی برهن می‌کردند. و ازینجاست معنیِ سخن عبدالله بن سلیمان وزیر، در آن هنکام که صفیّه دختر محمّد بن علی بن عیسی طَلْحی[3] بنزدیک او تظلّم نمود، و شکایت کرد از طلب کردن بنی عمّ[4] او ـ آل سعد ـ او را بخراج وَلَدُ الاب.

---

۱. اختلال و کمبود.

۲. کفلاء: جمع «کفیل»، ضامن.

۳. علی بن عیسی طلحی از فرماندهان لشکر عباسیان بود، که در سال ۲۱۷ هجری به دستور مأمون برای سرکوب مخالفت مردم قم با حاکم و مأموران دیوان خراج به قم آمد. و به نظر می‌رسد علی بن عیسی در قم ساکن شد، و سکونت او سالیان طولانی برقرار بود و با دختری از آل سعد ازدواج نمود، و از اهالی قم گردید، تا جایی که نواده او یعنی صفیّه دختر محمد به همان سختی افتاد که مردم قم دو نسل قبل از او گرفتار آن شده بودند، و نیای او برای سرکوب آنان به قم لشکرکشی نمود.

۴. عموزادگان.

پس وزیر نظر با کُتّاب و أصحاب خود کرد، و گفت:

این زن از بنی عَمّ خود بقم، بسَبب این رسم قبیح، که در میانهٔ ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است، شکایت می‌کند، و آن آنچنانست که چون یکی ازیشان بسَبَب عجز بخراج خود خلل در می‌آورد، و بدان سبب غیبت می‌نمود، ضَیعهٔ او را برو می‌فروختند، و چون او باز می‌گردید میگفت ضیعهٔ مرا که بفروخت؟

او را می‌گفتند: که اصحاب ما بفروختند.

پس چون میگفت: که آنرا بخرید؟

میگفتند: اصحاب ما.

پس چون میگفت: که بر آن گواه است؟

می‌گفتند: اصحاب ما.

پس اگر میخواست و اگر نمیخواست، گردن می‌نهاد و تسلیم می‌شد، و حکم ایشان بضرورت برو گزارده می‌شد.

پس این معنی در میانهٔ ایشان بدان رسید، که پرده‌هایِ ایشان دریده شد، و درویش شدند، و جلاّءِ وطن کردند.

و چنین گویند که: سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است، که عاملان قم عاجز می‌شدند از ستدن خراج از ارباب ضیعتها، و خداوندان املاک، و سائِر وجوه خراج، بسبب زیادتی قوّت مردم قم، و دلیری و گستاخی نمودن بر عمّال. پس بضرورتْ عمّال ده مرد را از وجوه عرب، ضامن جمیع مال، و وظیفهٔ خراج می‌گردانیدند، و برایشان ـ چنانچ ذکر رفت ـ عقود و ختمات[1] می‌بستند، و مهر می‌نمودند، پس بدین سبب بضرورتْ این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت، چُنانچ ذکر رفت.

---

۱. ختمات: جمع «ختم» به معنای مُهر، که مقصود گرفتن سندهای قبول ضمانت از آنان می‌باشد، بگونه‌ای که نتوانند از پرداخت خلل و کسری مالیات و خراج سر باز زنند.

پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف نمی‌بود، انکار این رسم می‌کرد، و مستعظم میداشت، تا غایت در بعضی از اوقات سبب وَبال[1] بریشان می‌شد.

چنین گویند که: جون علیّ بن هاشم[2] بقم آمد، و پس ازو مُفْلح ترکی[3]، و پس از او مادرانی[4]، ازین کُفَلاَءِ ده کانه بجملهٔ مال خراج مطالبت نمودند، و هلاک ایشان درین سبب واقع گشت.

و همچنین: از برآءِ این رسم، أبوالقسم بن صُدَیم[5] را بعراق بردند، در خلافت

---

۱. زحمت و سختی.

۲. علی بن هاشم فرماندهٔ لشکری است که مأمون عباسی در سال ۲۱۰ هجری برای سرکوب مردم قم، که به مخالفت با حاکم و مأمورین دیوان خراج برخاسته بودند فرستاد، به نوشته تاریخ قم نخستین اقدام علی بن هاشم ویران کردن باروی قم بود، تا بدین وسیله مقاومت مردم قم را در هم شکند.

۳. مفلح ترکی از سرهنگان لشکر موسی بن بُغا بود، که در سال ۲۵۴ هجری فرماندهی پیشقراولان لشکری را بعهده داشت که بر در دروازه قم فرود آمدند، تا زمینه آمدن لشکری را فراهم کند که به فرماندهی موسی بن بغا عازم قم بود، تا به سرکوب مخالفت مردم قم با حاکم و مأمورین دیوان خراج بپردازد. به نوشته تاریخ قم مُفلح ترکی نخست باروی قم را ویران نمود.

۴. ابوالحسن بن احمد بن الحسن المادرانی (یا الماذرائی)، کاتب اذکوتکین بن ساتکین ترکی، فرماندهٔ ترک عباسی (در دوره‌ای که سربازان ترک بر دارالخلافة و خلیفه نفوذ داشتند)، که بهمراه لشکری گران در سال ۲۹۱ هجری در دوره خلافت المعتز بالله عباسی برای سرکوب شورش مردم قم، که به مخالفت با مأمورین دولتی پرداخته، و از پرداخت خراج سالیانه سرباز می‌زدند، بر در دروازه قم فرود آمد، و نخستین کار او ویران کردن برج و باروی شهر بود، نسبت او یا به (ماذَران) است که نام قلعه‌ای بوده است در مغرب همدان در راه صحنه، و یا به (ماذَریا) که روستاتی بوده است در شمال شهر واسط عراق. احمد بن علی مادرانی از کاتبان دیوانی قرن سوم هجری بشمار می‌رود، و أبوبکر صولی در (کتاب الاوراق): ص ۲۱۰ می‌گوید او را در سال ۲۷۷ هجری در بصره دیده است.

۵. مصنّف تاریخ قم در دو جای دیگر از کتاب خود این نام را با ضبط «أبوالقاسم بن أبی

←

معتضد[1]، بسبب شکایت کردن بنی أب او از وُلْدِ آدم بن عبد الله ازو[2]، پس از آنکِ مادرانی، أبوالقسم را الزام کرده بود بخراج وَلدُ ألاب.

پس راست که ابوالقسم سبب این رسم عرض کرد، و کشف نمود، او را معذور داشتند، و بذین سبب از برأیء او امضا نوشتند، و از آن بنکردانیدند. پس ابوالقاسم معزّز و مُکرّم باز کردید، و ضیعتهای وَلد آدم در دست او بودند، تا آنکاه که وفات یافت.

← الصُدیم» آورده است. صُدَیم یا أبی الصُدَیم (صُدیم تصغیر صدّام) از شخصیتهای برجسته و صاحب نام و متمکن خاندان عرب اشعری ساکن در قم، در سالهای میانی قرن سوم هجری بوده است، نام او حسین بن علی بن آدم اشعری است، و ساختمان مسجد جامع عتیق قم (احتمالاً مسجد امام حسن عسکری علیه السلام کنونی) میان قم و کمیدان را در سال ۲۶۵ هجری بنیان نهاد (تربت پاکان: ۲ / ۱۱۵)

علاوه بر این به گفته شیخ محمد علی کچوئی اردستانی در ریاض المحدثین ص ۲۴۳، نام حسین بن علی بن آدم القمی، مکّنی به أبی الصُّدیم در روایتی در کافی در (باب مولد الصاحب علیه السلام) آمده است، در این روایت أبوالصُّدیم بهمراه چند تن دیگر از اعیان قم برای تحقیق و تفحص درباره جانشین امام حسن عسکری علیه السلام به مشورت می‌پردازد. و همو از مرآة العقول نقل می‌کند که: (قال الکُشي: أبوصدام (بکسر الصاد) غیر مذکور فی الرجال)، آنگاه اردستانی می‌گوید: (قال مؤلف هذا الکتاب، محمد علی بن الحسین عفی عنها: لا یخفی أن أبا صِدام المذکور فی الحدیث، کنیة لصاحب الترجمة، أعنی الحسین بن علی بن آدم، و یستظهر من هذا الحدیث أنه رجل مشهور جلیل القدر، و کان من أکابر العرب و من رؤسائهم فی قم. و أیضاً فی مرآة العقول مذکور مایدل علی أنّه کان من رؤساء أهل قم.

اقول: و هذا المسجد الجامع الذی کان بقم، و الیوم مشهورٌ بمسجد الامام علیه السلام کان من بناء الحسین بن علی بن آدم، المکّنی بأبی صدام).

۱. المعتضد بالله عباسی، خلافت از سال ۲۷۹ هجری تا سال ۲۸۹ هجری.

۲. یعنی بسبب شکایت کردن اقوام پدری أبی صدیم از تیره آدم بن عبدالله اشعری از رفتار او در جمع آوری خراج، زیرا او جهبذ و کفیل بود تا خراج آنها را جمع آوری نموده و بدیوان برساند، از این رو بر فرزندان آدم بن عبدالله سخت می‌گرفت.

و همچنین علیّ بن أبی[1] الهیجا[2] در روزکاری[3] مادرانی، بذین سبب از شهر بیرون آمد. و عبدالله بن احمد [بن] حمّاد درویش کشت.

و همچنین جمعی از وجوه و أشراف و بزرکان و توانکران عرب، درویش و بدحال شدند.

و من کتابی معقود و مکتوب بذان ده نفر مرد[4] یافتم، که ضامن مالِ خراجِ قمِ یکساله شده بودند، و نسخهٔ آن اینست:

«این کتابیست از آنِ امیرالمؤمنین فلان، و عامل فلان بن فلان بکورهٔ قم، که بنوشتند از برآیِ او فلان بن فلان، و فلان بن فلان، که از ما فلان عامل درخواه کرد، که ما را ضامن وظیفهٔ مال خراج این کوره لسَنَة کذا کرداند، و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره، بمصارفه و محاسبهٔ هفده درهم دیناری رائج، چنانچ چندین هزار دینار باشد، بنقد بیت المال و وزن آن، بر آنک ما این مال بقبض جَهبذِ منصوب از بهر این شغل فرود آریم، در نجوم اهل خراج بقم، و آن دوازده ماهست، اوّل آن ماه خرداد از ماههای سنهٔ کذا، و آخر آن ماه اردیبهشت از ماههایِ سنهٔ کذا، هر ماهی آنچ بقسط واجب شود، یا آنچ ملحق شود بذو ـ از تکلمه و عجز و توابع و لواحق ـ برسانیم، و در رسانیدن آن دفعی و مَطلی[5] ننمائیم، و بهیچ علّتی و حجّتی اختلال و احتجاج نکنیم، و مال هر ماهی از وقتش و محلّش باز پس نداریم، و درین زمان دعوی هیچ آفتی از سماوی و ارضی نکنیم، و همچنین بسبب باز جوشیدن چشمها و کاریزها، و نقصان عمارت، و ارزانی و اندکی أسعار بهانه نیاریم، و سخن نکوئیم، و نه بسبب خلل در آوردن خلل در آوردندهٔ، و کریختن

---

۱. در اصل (أبو) ضبط شده که صحیح آن: «أبی الهیجاء» است.

۲. ؟

۳. در نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی: روزگار.

۴. در نسخهٔ چاپی: ده نفر یافتم.

۵. مماطله کردن: سر دوانیدن طلبکار.

عاجزی، و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه در اندازد در مال این ضمان. و جون از بعضی از ما با بعضی تنی ازین خراج منتقل و حوالت کرده شود، آن بعضِ مال از آنکس، موضوع و مدفوع بود از جمله مال او، و مضاف و ملحق بُود با ضمان آنکس از ما، که این مال بذو منتقل شده باشد.

پس ما اجابت کردیم، و قبول نمودیم، و ما را ضامن آن کردانیدند، پس ما از برآیء امیرالمومنین، و عامل او[1]، و آنکس که قائم مقام او باشد، ضامن آن شدیم، ضمانی صحیح، جائز، لازم از جانب ما، ذمّت ما ازین ضمان بری نکردند، الّا قیام بذان، و از آن بیرون آمدن، هر یک از ما درین زمان کفیل و پابندان اصحاب خود، و ضامن است ازیشان مادام تا درین ضمان داخل باشد. و درین کتاب هر یک از ما، زنده از مرده، و حاضر از غائب، و توانکر از درویش، ضامن است. و ذمّت هیچ یک از ما بریء نشود، الّا بوفا نمودن بدانج ما ضامن آن شده‌ایم.

و ما بر نفس خود عقد بستیم از برآیء امیرالمؤمنین، و عامل او، و آنکس که قائم مقام و نائب مناب او باشد، و عهد کردیم که ما را اکر خواهد، بأجمعنا بذین مال مطالبت نماید، یا پراکنده و جدا. و جون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند، ذمّت او بریء نکردد از باقیءِ نصیبِ دیکران، تا آنکاه که جمیع مال ضمانرا استیفا نمایند و بستانند.

و بدین جملهٔ جمعی از شهود ـ که درین کتاب نام ایشان برده‌اند ـ کواه شدند بر اقرار این جمع، که بخطّ خود توقیع و نشان کرده‌اند، و نام خود ثبت نموده در آخر این کتاب، بعد از آنک هر آنج درین کتاب مسطور و مزبور است، جهت احتیاط حرفاً بحرف بر ایشان خواندند، پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند، و معترف شدند، و بر نفس خود واجب و لازم کردانیدند، در صحّت عقول، و جواز امور، فیما لَهُم و عَلَیهم[2]، و ذلک فی شهر کذا، لِسَنَة

---

۱. در نسخه چاپی: آن.

۲. آنچه بر له یا علیه آنان می‌باشد.

کذا»، و اللّٰهُ أعلَمُ بالصَّواب.

و خراج ضیعتهایِ ایشان منسوب بوده به «خراج بنی أب»، و آنرا «أحیاز» نام نهاده، چُنانچ از هر قبیلهٔ یکی که معروف و مشهور بوده، خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته، و همه را در یک سلک کشیده، و صفت داده به «حیّز فلان»، و جمیع خراج تفرقه کرده بر أحیاز، چنانچ درین موضع ذکر میکنم:

أحیاز وَلد الأحوص:

از آن جمله:

[۱] حیّز وُلْد محمّد بن سعد بن ملک بن احوص.

قوم او: عبدویه کرد دامان، و احمد بن محمّد بن سعد، و علی بن عبدویه.

[۲] حیّز وُلد محمّد بن سعد بن ملک،

جمع او: محمّد بن حیه، والقزادنه، و محمّد بن حسولی، و أخوه عیسی.

[۳] حیّز: وُلد أحوص بن سعد بن ملک.

قوم او: محمّد بن أحوص.

[۴] حیّز وُلد اسحق بن سعد بن ملک.

مردم او: محمد بن اسحق، و مَصْقَلة بن اسحق،

[۵] حیّز وُلد زکریّاءِ بن سعد بن ملک.

جمع او: علیّ بن ملک بن سعد، و الفرادنه.

[۶] حیّز وُلد اسحق بن أحوص الکبیر.

مردم او: متوکهٌ بن اسحق.

[۷] حیّز وُلد موسیءِ بن أحوص.

قوم او: ایّوب بن موسی، و مطرف بن موسی.

[۸] حیّز وُلد ملک بن سعد.

جمع او: مرزبان بن ملک.

[۹] حیّز: وُلد حسین بن سعد بن ملک.

مردم او: میلویه، و مملوسه، و غیرهم.

[۱۰] حیّز وُلد أبی خالد زکریّاءِ بن ملک بن أحوص.

قوم او: بذین بن أبی خالد، و محمّد بن حسن شنوله.

[۱۱] حیّز وُلد عیسیءِ بن سعد بن ملک.

مردم او: علیّ بن عیسی بن یعلی بن عیسی، و پسر او حسن بن علی.

[۱۲] حیّز وُلد عامر بن سعد بن ملک.

جمع او: عبدویهٔ بن عامر.

[۱۳] حیّز وُلد محمّد بن ملک بن احوص.

قوم او: ....[۱]، حسن بن متویه.

[۱۴] حیّز وُلد سعد بن احوص.

مردم او: جعفر بن سعد بن سعد، و خزرج بن سعد، و علیّ بن عبدیل.

[۱۵] حیّز وُلدبن محمّد بن أحوص.

قوم او: ابراهیم بن شاذوکه، و سهل بن ابراهیم.

أحیاز وُلد عبدُالله بن سَعْد، و آل طلحه :

[۱] حیّز وُلد عمران بن عبدالله[۲].

قوم او: عامر بن عمران، و یحییءِ بن عمران، و ابراهیم بن حسن عامر.

[۲] حیّز وُلد أبی بکر بن عبدالله.

مردم او: احمد بن حمّاد، و عبدویهٔ بن حمّاد، و معاویهٔ ابی بکر.

---

۱. بیاض در أصل و دیگر نسخه‌ها.

۲. در نسخهٔ (۲) و (۳): عبدالله بن عمران.

[۳] حیّز: وُلد عَبدالله بن أبی بکر.

جمع او: علیّ بن أبی الهیجا، و یحییءِ بن علی، و أبی طاهر بن یحیی، و أبی سهل ابن ابی طاهر.

[۴] حیز وُلد آدم عَبدُالله.

اهل او: ابوالقاسم بن أبی الصُدیم[۱].

[۵] حیز وُلد الیَسَع بن عبدالله بن أبی بکر.

جمع او: حمزةِ بن الیَسَع، و سهل بن علی.

[۶] حیز وُلد عُمر بن عبدالله.

قوم او: أبی غسّان ملک علیءِ بن عامر، و عبدیل بن ملک، و أبی عبدالله الحسین ابن علیّ غسّان.

[۱] حیز آل طلحه بن عبدالله بن سآئب بن ملک.

قوم او: عیسی بن موسی، و علیّ بن عیسی، و محمّد بن علی بن عیسی، و أبو محمّد ابن عبدالله، و اخوه[۲] أبو جعفر محمّد بن علی، و ابنه[۳] أبوالحسن علیّ بن محمّد الطَلْحِی.

«حیّز وَلَدالآباء»

بذان سبب ایشانرا به «ولد الآباء» نام نهادند، که عدد ایشان و اسباب ایشان....[۴]، و ایشان:

---

۱. در نسخهٔ چاپی پس از این حیّز آمده است: (حیز: ولد آدم بن عبدالله.

قوم او: ابی غسّان ملک علی بن عامر، و عبدیل بن ملک، و أبی عبدالله الحسین.

۲. برادرش.

۳. فرزندش.

۴. بیاض در اصل به مقدار یک کلمه.

وُلد عبدالرّحمن بن عبد [الله] بن سعد، و الیاس بن عبدالله، و عبدالله بن عبدالله، و محمّد ابن عبدالله، و شعیب بن عبدالله، و عبدالملک بن عبدالله، و داؤد بن عبدالله، و موسیء بن عبدالله، و عیسیء بن عبدالله، و یعقوب بن عبدالله.

«ذکر صُورَة خراج بقُم، و صورة اهل آن از عرب، و ذکر اسباب بقُم»

بعضی از کُتّاب دیوان قم یاد کرده‌اند، که:

امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است، بنسبت با دیگر شهرها و کورها[۱]، و در دیوان قم در آن هنگام، از نویسندگانِ تاریخات و تحویلات، و نویسندگان أحیاز و ایغارات[۲] و استخراج و جَهْبذه، و از رؤسای فیوج[۳]، و فرّاشان و بوّابان[۴]، بسیار و بی حد بوده‌اند.

و در خراج سِتُّدن اختیاز جَهْبذ را بوده است، و کاتب تاریخ و روزنامج را که بر جهبذ مشرف بوده‌اند، نه عاملان قم را، سبب آنک اهل قم از عرب، چون غالب بودندی و توانا، از ادآی، خراج امتناع نمودندی، و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردندی، کردن نهادندی بخواری و مذلّت، و مکروه و ناشایست، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن، تا باشد که از خراج که می‌رسانند، بعضی در ایشان بماند و نرَسانند، پس بوقت استخراج مالِ خراج ازیشان، مطالبت مال می‌نمودند، و ایشان امتناع میکردند[۵]، تا بدان میرسید که ایشانرا سرنکون در می‌آویختند و میزدند، و سرآهایِ ایشان خراب می‌کردند، و ضیعتهای ایشانرا بدستِ فرو می‌گرفتند[۶]، و اموال ایشانرا بر میداشتند.

و أبومحمّد، الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب[۷]، حکایت کرد از

---

۱. کورها: جمع «کوره»، به معنای ولایت، و تکویر یعنی تقسیم بندی ولایتی.

۲. ایغارات: جمع (ایغار) به معنای اقدام پادشاه به بخشیدن زمین به شخصی، به همراه معاف نمودن او از پرداخت خراج و مالیات (لغت نامه دهخدا: ماده ایغار).

۳. فیوج: جمع «فیج» معرب پیک.

۴. بوّاب: دربان.

۵. در أصل: و میکردند.

۶. یعنی با قیمت ارزان می‌فروختند.

۷. ؟

برای أبی الفضل محمّد بن الحُسین العَمید[1]، از نادرها و قصّهآیِ عجیبه، که از اهل خراج عرب بقم واقع شده‌اند، و آنرا شعار خود کردانیده:

اوّل: آنک از یکی از عرب قم طلب خراج می‌کردند، و او اصرار می‌نمود بر نادادن آن، و شکایت میکرد و میکفت که: بغایت بدحال و دستتنکم، و هیچ ندارم. تا بذان رسید که او را سرنکون در دیوان در آویختند، و از جیب او صُرّهٔ[2] از دنانیر در افتاد، که زیاده و بیشتر از خراج او بود. پس آن قدر که بر او متوجّه شده بود از آن صرّهٔ دنانیر برداشتند، و آنچ فاضل و زیاده آمد با او رد کردانیدند، و او را باز گشودند.

پس آن مرد عرب باز کردید، و تَحَسُّر[3] می‌خورد بر آنچ ازو برداشتند، بی رضا و ارادت او!

و همچنین: حکایت کرد از برآیِ أبی الفضل [محمد] بن الحُسین العمید، که یکی از عربِ قم، که معروف و مشهور بود بکسر[4] خراج. یکی از عُمّال قم او را در نهان بخواند، و مبلغ خراج او از خاصّهٔ مال خود بذو داد، و کفت:

این را بستان، و فردا بر سر دیوان که همهٔ مؤدّیان و دهندکانِ خراج حاضر باشند، تو این مبلغ را بحصّهٔ خراج خود بده، تا دیکران متابعت[5] تو کنند، و خراج خود بدهند، تا در مال سلطان کَسْری و خَلَلی و نُقصانی واقع نشود.

---

۱. مرحوم محدّث حاج شیخ عباس قمّی در هدیّة الأحباب در ترجمه أبوالفضل محمد بن الحسین بن العمید القمّی، می‌گوید: (العالم الفاضل الادیب الاریب، یُدعی الجاحظ الأخیر، و الأستاد و الرئیس. یضرب به المثل فی البلاغة، و ینتهی الیه الاشارة بالفصاحة و البراعة. در علم فلسفه و نجوم و ادب أوحد عصر خود بوده. وزارت رکن الدولة دیلمی با وی بوده و صاحب بن عبّاد را بملاحظهٔ مصاحبتش ابن العمید «صاحب» می‌گفتند. توفی سنة ۳۶۰ هـ ببغداد).

۲. صُرّه: کیسه‌ای از چرم که در آن پول می‌گذاشتند.

۳. تحسُّر: حَسرت خوردن.

۴. کسر خراج: یعنی ناقص و کم گذاشتن خراج تعیین شده بر ذمّهٔ او.

۵. متابعت: پیروی.

آن مرد عرب اقجه[1] بِستَد، و گفت: بالرّأس و العَیْن[2]، بهر آنچ فرمائی قیام نمایم. و از پیش او بیرون آمد و بخانه باز گردید.

پس چون مؤدّیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند، و از آن مردِ عرب ـ که عامل مبلغ خراج او از خاصّهٔ مال خود بذو داده بود، که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدّیان بدهد ـ طلب خراج ازو کرد، او بر عادت معهودهٔ خود اِبا[3] کرد، و امتناع نمود، و گفت: چیزی ندارم که بدهم.

عامل او را بنزدیک خواند، و ازو سؤال کرد بپنهانی که: مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بُردی بیار بده، نه میانِ من و تو شرطی رفته است؟

گفت: آن دنانیر که تو بمن دادی، مرا مهمّی پیش آمد، در آن صرف کردم، و خرج نمودم.

پس چندانک عامل سعی و کوشش کرد، بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بذو داده بود، فائده و حاصل ندید.

و ایضاً حکایت کرد، که:

یکی از عرب بسبب آنک خراجِ بسیار بر وی متوجّه بود، جائی متواری شد، وکیل او معروف به احمد بن محمّد الصّلت بن العبّاس، بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد، و خلوتی گرفتند، و وکیل قصّهٔ صاحبش با عامل باز میراند، و التماس می‌کرد که در خراج صاحبش نظری نماید، و سبک فرماید، و در میانهٔ سخن نزدیکتر می‌شد، تا ناگاه بر جست و هر دو خُصیهٔ[4] عامل در مشت گرفت و بیفشرد، و عامل فریاد و آواز می‌کرد، و او را از آن منع می‌نمود، و او دست باز نمیداشت!

عامل گاهی نرم، و گاهی درشت با او سخن میگفت، با او در نمی‌گرفت، تا آنگاه که

---

۱. اقجه: کلمه‌ای است ترکی به معنای اشرفی و پول طلا. (لغت نامه دهخدا: ماده اقجه).

۲. بالرأس و العین: بر سر و چشم، که کنایه از اطاعت و قبول و فرمانبرداری است.

۳. اباء: امتناع کردن.

۴. خُصیه: بیضه، خایه.

عامل عهد کرد و عقد بست که بِعَقِب[1] این، مکروهی به احمد بن الصّلت نرساند، و او را ایذا[2] نکند و نرنجاند، و خراج صاحبش باصلاح آورد، و او را ایمن کرداند. [3](بعد از آن احمد خایهٔ عامل را رها کرد، و عامل بر عهد وفا نموده، و بفرمود که غلّات صاحبش بر ندارند، و خراج او سبک گردانید.

أبوالفضل چون این حکایت بشنید، بسیاری بخندید، و از آن تعجّب نمود.

پس از آن ابو محمّد گفت: اهل مَحَلّتِ قزدان[4] از فُرسان[5] عرب قم بوده‌اند، و آن کسانی بوده‌اند فتنه انکیخته‌اند، تا غایت که بسبب طَمع ایشان در کسر خراج، و کم کردانیدن آن، فرزندان خود را تحریض[6] می‌کردند در خوردی[7]، و خُبره می‌کردانیدند بر کسر خراج، و می‌آموزانیدند چنانکه مردم مرغان شکاری را در حالت خوردی، در طلب (صید)[8] چیره گردانند، و تعلیم دهند و بر آغالانند[9].

---

۱. عَقِب: پس از.

۲. ایذاء: اذیّت.

۳. دو صفحه از اصل مفقود است، که از نسخهٔ (۲) و (۳) و نسخهٔ چاپی افزوده شده است.

۴. یکی از شش یا هفت آبادی که با توسعه آنها شهر قم کهن به وجود آمد، این دیه که یکی از روستاهای طسوج لنجرود (یا لنگرود) بشمار می‌رفته است، در مشرق قم و پس از جمکران و در آغاز راه روستاهای قهستان قم قرار داشته است. در «انوارالمشعشعین ج ۱ / ص ۴۴، ۱۸۴، ۲۲۸»، این دیه با ضبط «غزوان» آمده است.

۵. فُرسان: جمع «فارس» به معنای جنگاور و شجاع و دلیر، یا اسب سوار شجاع.

۶. در نسخه‌ها: «تحریص» که احتمالاً خطا است، و صحیح آن «تحریض» می‌باشد، به معنای تحریک کردن و وا داشتن به آموختن یا انجام کاری. و احتمال بسیار دوری می‌رود که مقصود «تحریص» باشد به معنای ترغیب و تشویق به مال پرستی و دنیاخواهی.

۷. خُردی: کودکی.

۸. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۹. آغال: کسی را بر جنگ یا کاری دیگر تیز کردن باشد (صحاح الفرس: ص ۲۰۴).

و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان، که شاخهای کوچکتر از درخت می‌گرفتند، و پسران خورد خود را بروی[۱] (خود)[۲] در میانداختند، (و بدان چوبها)[۳] ایشان را میزدند، و در زبان ایشان مینهادند، که بگوئید:

«الله الله أیّها الأُستاد، تأمّل في حالی، فقد وَقَع اليَرَقانُ علی غِلّتی فأفسدها. و وَقَع الدُّودُ علی قُطنی فأکله. و أضاع[۴] الجِرادُ و القُمّل سائر ما بقی».

یعنی: الله الله ای استاد! اندیشه کن در حال من، بحقیقت که زنکار در غلّهٔ من واقع شد، و آنرا تباه کردانید. و کِرْم واقع شد در پنبه زار من افتاد و بخورد، و آنچ باقی ماند ملخ بکلّی بخورد.

کودک در زیر چوب این کلمات را تکرار میکرد، و باز می‌کفت، تا آنکاه که یاد می‌کرفت، چُنانچ بوقت حاجت، او بدان مستظهر می‌شد.

پس أبوالفضل دیکر باره بخندید، و تعجّب نمود.

و بعضی از مشایخ کفتند، که:

این حکایت و روایت درست است، زیرا که همّت قوم و غرض ایشان، پیوسته در کسر خراج بوده است، و پاکیزه کردانیدن سَراها و فرشها و جامهای ایشان. و آنك اسباب چهار پایان ایشان نیکو باشد[۵]، و مرغان شکاری ایشانرا آب و طُعمه و علف بسیار بود، و ساحهای[۶] ایشان خوب بود، و پیوسته بذل طعام کنند، و عطا دهند، و ذکر ایشان بسماحت

---

۱. بروی: به صورت.

۲. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۳. همان.

۴. در نسخه خطی: ضاع، و در چاپی: احتاج [اجتاح] و ظاهراً صحیح آن باید «اجتاح» باشد که به معنای درنوردیدن است، و این کلمه تناسب با حمله ملخها دارد.

۵. در نسخهٔ چاپی: و آنک اسبان و سائر چهارپایان ایشان نیکو بود.

۶. کذا در نسخهٔ (۲)، و در نسخهٔ (۳) مفقود است، و در چاپی: ساحهای. و در حاشیه نسخه

و شجاعت منتشر بود.

پس از اینجهت بارها بر ایشان[۱] بسبب خراج، بلا و هلاکت رسید:

اوّل: آنک نا فرمانی کردند، و عاملان مأمون را فرمان نمیبردند، و عصیان نمودند، تا مأمون علیّ بن هِشام[۲] را با خِیلی[۳] تمام بذیشان فرستاد، تا ایشانرا بکُشت و خراب کرد، و مالی بسیار جمع کرد.

دیگر: در خلافت مُعتَصِم[۴]، بر روی علیّ بن عیسی[۵] بیرون آمدند، و نافرمانی کردند، تا معتَصِم علیّ بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد، تا ایشان را خراب کردانید، و سَراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید، (و بسیاری زیان بدیشان رسانید)[۶]

پس همچنین: در خلافت مُستَعین[۷]، و واقع شدن فتنه میان او و میان معتز[۸]، امتناع

← چاپی مصحّح آیة الله شبیری آمده است: (احتمالاً «ساختهای» صحیح باشد، و مقصود ابنیه است).

۱. در نسخه چاپی: ایشانرا.

۲. علی بن هشام یکی از فرماندهان مأمون عباسی، که در سال ۲۰۰ هجری از طرف حسن بن سهل (وزیر و پدر همسر مأمون متوفای سال ۲۳۶ هجری) والی بغداد شد (نگاه کنید به: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۰۰ هجری).

۳. خیل: اسب.

۴. المعتصم بالله عباسی از سال ۲۱۸ هجری لغایت ۲۲۷ هجری خلافت نمود.

۵. أبوالحسن، علی بن عیسی بن داود بن الجرّاح، البغدادی الکاتب (۲۴۳ ـ ۴۳۴)، از وزیران دوره میانی خلافت عباسی که پیشتر یاد او رفت.

۶. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۷. احمد بن محمد بن المعتصم، المستعین بالله عباسی، ازسال ۲۴۸ هجری لغایت ۲۵۲ هجری که خود را از خلافت عزل نمود، و آن را به المعتز بالله تسلیم نمود، به مدت ۳ سال و ۸ ماه خلیفه بود.

۸. زبیر بن جعفر المتوکل ملقّب به المعتزّ بالله عباسی، پس از خلع المستعین بالله در سال محرم ←

نمودند از أدای خراج، و پس از آن چند سال دیگر، تا مُستَعین مُفلِح تُرکی را بفرستاد، تا کُشش[1] کرد و مال بسیار جمع کرد.

پس از آن در خلافت مُعتَمِد[2]، مدّت چند سال عصیان کردند، و مادرانی[3] را ـ که کاتب اتکوتکین[4] بود ـ منع کردند از آنك در شهر آید، تا آنکاه که بر ایشان ظفر یافت، و خراج هفت ساله جمع کرد.

پس همچنان نافرمانی کردند در خلافت مُعتَضِد[5]، و عاملان او را غارت کردند، پس معتَضِد، ابراهیم کیلغ[6] را بفرستاد، تا در میانهٔ ایشان کُشش کرد، و بعضی را بکُشت، و بعضی را ببرده فرا کرفت، و بعضی را از خانمان[7] آواره)[8] کردانید.

← سال ۲۵۲ هجری به خلافت رسید، و در رجب سال ۲۵۵ هجری خود را از خلافت خلع نمود، و چند روز پس از آن نیز بهلاکت رسید.

۱. کُشش: کوشش و سعی و تلاش.

۲. احمد بن جعفر المتوکل، المعتمد علی الله عباسی، از رجب سال ۲۵۵ هجری لغایت رجب سال ۲۷۹ هجری خلیفه بود.

۳. این لقب که از آنِ چند تن از یک خانواده کاتب دارالخلافة بودند، و در تاریخ طبری، حوادث سال ۲۷۶ هجری این نام (الماذرائی) ضبط شده است.

۴. در نسخه اصل این نام (اتکوتکین) و (ادکوتکین) و در نسخه چاپی (ازکوتکین) ضبط شده، و در تاریخ طبری، حوادث سال ۲۷۶ هجری (اذکوتکین) ضبط شده است، و او متولی امور خراج در دوره خلافت المعتمد علی الله عباسی بود.

۵. ابوالعباس احمد بن طلحه المعتضد بالله، چهاردهمین خلیفه عباسی، که از رجب سال ۲۷۹ هجری لغایت ربیع الاول سال ۲۸۹ هجری خلیفه بود.

۶. در تمامی نسخه‌ها این نام (کیلغ) ضبط شده که ظاهراً خطاست، و صحیح آن (کیغلغ) است، و ابراهیم کیغلغ و برادرش أبرون کیغلغ دو تن از فرماندهان ترک نژاد لشکر المعتضد بالله و المکتفی بالله عباسی بودند، ابرون که در معیّت اکرتُمُش ترکی در ری بود بر اثر شورش مردم بدست محمد بن هارون در رجب سال ۲۸۹ هجری کشته شد.(نگاه کنید به: تاریخ طبری:حوادث سال ۲۸۹هـ).

۷. در نسخهٔ چاپی: خان و مان.

۸. پایان افتادگی نسخهٔ اصل.

یکی از اسباب هلاک، و فانی شدن ایشان، این بود که یاد کردیم. و تمامیِ هلاک و نیست شدن ایشان، افتراق[1] کلمهٔ ایشان بود. یعنی بعد از آنک همه یکدل و یک زبان بودند، هر کسی ازیشان رأیی و اختلافی و اختیاری گرفت، و گروه گروه شدند، و هر بچند روز برجمی[2] دیگر کرد می‌آمدند، و بارها خِذْلان[3] یکدیگر می‌کردند. و چون قصّهٔ[4] پیش می‌آمد، تدارک و اصلاح آن هر یک با دیگری می‌گذاشت، و آن همچنان در توقف می‌افتاد.

پس چُون حمزةِ بن الیَسَع[5] والیِ ایشان شد، و پس ازو پسر او علیّ بن حمزه، و پس از وی عامر بن عِمران، فرزندان أحوص مخالفت نمودند و متابعت نکردند.

و چون یحییِ بن عِمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد، و ازو دور شدند، تا غایت که علیّ بن هِشام[6] برو ظفر یافت.

---

۱. افتراق: جدائی و پراکندگی.

۲. در نسخهٔ (۲) و (۳): بر جمعی، و در چاپی: بر جسمی. و ظاهراً مقصود از «برجم» پیرق و نشان برافراشته شده است.

۳. خذلان: ترک کمک و یاری و همیاری و پشتیبانی کردن، یا تأخیر در انجام آن.

۴. مقصود واقعه و حادثه است.

۵. اطلاعات و آگاهیهایی درباره حمزة بن الیَسَع ـ که بر طبق شواهد و قرائن از اشعریان قم، و از تیره یَسَع بن عبدالله در مقابل تیره أحوص بن عبدالله بوده است ـ در دست نداریم، و در کتابهای رجال از حمزة بن الیسع اشعری قمی و فرزند او احمد بن حمزة یاد شده است، و آنان از اصحاب و راویان احادیث امام کاظم و امام رضا علیهما السلام بشمار آمده‌اند (انوار المشعشعین: ص ۲۶۰)، لیکن احتمال این که یکی از راویان حدیث و اصحاب امام از سوی خلیفه به ولایت شهر قم برگزیده شده باشد بسیار ضعیف به نظر می‌رسد، گر چه گفته مصنّف تاریخ قم درباره این والی، و سالهای ولایت او با دوره امامت آن دو امام بزرگوار تطابق دارد.

۶. در تمامی نسخه‌ها: (علی بن هاشم) ضبط شده، که صحیح آن (علی بن هشام) می‌باشد، چنانکه پیشتر گذشت.

و فرزندان عبدُالله در حَرْب مُفْلِح، عیسیءِ بن الحَسَن را خِذْلان[1] کردند، تا او را بکشتند.

و همچنین با محمّد بن علویّهٔ بن سعد، و علیّ بن عبدالله جیله[2]، و غیر ایشان، خِذْلان کردند، تا ایشان را بگرفتند، و بحضرت امیر بردند، و ایشانرا بکشتند.

و پیشتر ازین، علیّ بن محمّد خَزرج، و جعفر بن محمّد بن سعد را خِذْلان کردند، و بگذاشتند تا ایشانرا بگرفتند و بعراق[3] بردند، پس جعفر را بکشتند. و علیّ بن خَزرج را محبوس گردانیدند، و مدّتی محبوس بود، تا آنگاه که خلاص یافت.

همچنین خِذْلان یکدیگر می‌کردند، تا دشمنان اموال و اسباب ایشانرا بدست فرا می‌گرفتند، و بر ایشان دلیری می‌کردند.

و همچنین گاهی غالب[4] می‌شدند، و گاهی مغلوب[5]. تا آنگاه که جِیل[6] و دیلم بذین ناحیت غلبه شدند، پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند، و بعضی هلاک شدند، **نعوذ بالله مِنْ سُوءِ العَواقِبْ.**

---

۱. خِذْلان: سر افکنده.

۲. این نام در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها (جیله) ضبط شده، و احتمال دارد ضبط صحیح آن (جَبَله) بوده باشد.

۳. مقصود دارالخلافة بغداد در عراق است.

۴. غالب: چیره و پیروز.

۵. مغلوب: شکست خورده.

۶. جیل: معرّب گیل، که مقصود مردم گیلان است.

«ذکر مال مُشاهره[ه] بقم، که آنرا باصطلاح أهل قم ماهیانه کویند»

روایت کردند مرا ـ نه یکی بلک بسیاری ـ از مشایخ و پیران اهل قم، که:

مُشاهره بقم، اسمعیل جیلی ـ أمیر قم از قِبَل وشمکیر[1] جِیلی ـ وضع کرده است و بنهاده، فی سَنَة سبع و عشرین و ثلثمائه[2]. و از جملهٔ قواعد ناپسندیدهٔ اوست.

و این مُشاهره مدّتی بر سرها وضع کرده بُودند، و ارباب خراج روزکاری بسبب این در بلا و زحمت بودند، تا آنکاه که جعفر بن احمد بن علیّ یابویه[3]، و حسین بن محمد سردابی[4]، در وضع[5] آن از اربابِ خراج شروع کردند، پس آنرا وضع کردند، و بر اهل بازار[6] نهادند، هدیهٔ نوروز و مهرجان[7] نام کردند، و مهرجان روزیست[8] در أیّام خریف[9].

بعد از آن اهل قم ازین حالت در حضرت رکن الدّوله[10] ـ رحمه الله ـ شکایت کردند و

---

۱. وشمگیر بن زیار (۳۲۳ ـ ۳۵۷ ه) برادر مراویج، از امیران دولت آل زیار در طبرستان.

۲. سال ۳۲۷ هجری.

۳. ؟

۴. ؟

۵. وضع: برداشتن.

۶. یعنی این مالیات را به بازرگانان اختصاص دادند، پس از آن که بر تمامی مردم بود.

۷. «مهرجان» معرّب «مهرگان» که از جشنهای معروف ایرانیان بوده است.

۸. کلمه «روز» در اینجا برگردان و ترجمه «یوم» است که در متن عربی بوده است، و «یوم» در اصطلاح زبان عربی علاوه بر آن که به روز گفته می‌شود، استعمال صیغه مفرد (= یوم) و جمع آن (= ایام) در معنای روزهای ویژه همچون روز عید استفاده می‌شود، که در این جملهٔ مصنّف و مترجم ارادهٔ معنای دوم را نموده‌اند.

۹. خریف: پائیز.

۱۰. أبو علی الحسن بن بویه بن فنا خسرو، یکی از پادشاهان آل بویه و پدر عضدالدوله دیلمی، در سال ۳۶۶ ه درگذشت.

تظلّم نمودند، رکن الدوله قبول فرمود، که بوضع[1] آن توقیع فرماید، و حُکم کند.

و مبلغ مُشاهره در آن هنگام نه هزار دینار بوده است، و آنرا در «عقود عاملان» ذکر کرده بودند، بر سبیل احتساب[2]. تا آنگاه که براذرم أبوالقسمِ کاتب والی شد. مال مشاهره را از اصل عقد ـ باذن رکن الدّوله و اجازت او، و بعنایت أبی الفضل بن عمید ـ وضع کرد، و ذکر آن بکلّی بیفتاد، الّا مکر بأبه و رساتیق آن، که آنرا استخراج می‌کردند و می‌ستدند.

پس از آن مشاهرهٔ طریذ ناهید[3] را بینداختند. و پس از آن صاحبُ الجلیل[4]، ـ ایّده الله ـ در سنهٔ سَبْع و سَبعین و ثلثمائه[5]، آنچ بشهر أبه بر سرها قسمت می‌کردند، از اموالی که از جزوم[6] نهاده بودند بینداخت، و ایشانرا از آن خلاص داد.

---

۱. وضع: برداشتن.

۲. یعنی در دفاتر دیوانی عاملان جمع کننده خراج قم، این مشاهرهٔ و ماهیانه ثبت بود، و آنان موظّف به جمع آوری آن از مردم قم بودند، و از آنان حسابرسی می‌شده است.

۳. طریذ ناهید یکی از آبادیها و روستاهای میان قم و همدان بوده است، درباره این روستا در «فصل ششم از باب اول» تاریخ قم آمده است: (طریذ ناهید: این دیه را بنام ناهید دختر جُودرز نام کرده‌اند، و گله گوسفند و اسب و اشتران او بذین موضع چریده‌اند، و بذان موضع بوده‌اند، و بذان جای بسیار پشم و موی جمع شده است، و باصطلاح عرب پشم و موی را طراز گویند... و نیز گویند که آن را بذین سبب بذین لفظ نام نکرده‌اند، بل که آنرا بزُهره که از ستارگان هفت گانه است نام کرده‌اند، و نام آن ستاره بفارسی أناهید است....).

۴. صاحب الجلیل، کافی الکفاة أبوالقاسم اسماعیل بن عبّاد بن عبّاس طالقانی، مشهور به صاحب بن عبّاد، متوفای سال ۳۸۵ هجری، از مشاهیر وزیران ادیب و ادیبان وزیر، که در فضل و بلاغت و کتابت و سخنوری سر آمد روزگار خود و بعد از آن بود. آرامگاه او که زیارتگاه است و دارای صحن و سرا و ضریح می‌باشد در نزدیکی مسجد جامع کهن اصفهان قرار دارد.

۵. سال ۳۷۷ هجری.

۶. جزوم: ظاهراً جمع (جزم) به معنای اشخاص عاجز و ناتوان از پرداخت خراج و مالیات (نگاه کنید به: لغت نامه دهخدا: ماده جزم).

«ذکر مال عُمّال، و أهل نزول[1] در نواحی قم»

در اصل از برأیِ اصحاب سَیّارات[2] و بَدارِقه[3] بقم قسمتی کرده‌اند. و همچنین از برأیِ فرود آمدن عاملان در نواحیِ قم. تا روزی این قسمت و این حالت را بر یکی از عُمّال رفع کردند، و بحضرت باز نمودند، پس وبالی[4] شد، و اصلی کردانیدند که بهر ناحیت بعبرةِ[5] معلومه استخراج می‌کردند، و این عین ظلمست.

پس از آن با رکن الدّوله درین باب شکایت کردند، و تظلّم نمودند. او با مبلغ دویست دینار آورد، و زیاده بر آن طرح فرمود و ترک کرد. **و اللّٰهُ أعلَمُ بِالصَّوابِ.**

---

۱. مقصود از این عنوان، مالیاتی بوده است که از اهالی روستاهای قم که در مسیر عبور عمّال و کارگزاران دولتی ـ بویژه عمّال خراج ـ قرار داشته‌اند گرفته می‌شده، و این عاملان در هنگام گذر به سمت محل مأموریت خود در این آبادیها و روستاها نزول کرده و اندکی به استراحت می‌پرداخته‌اند، تا پس از آن به راه خود ادامه دهند، در این مدت مردم روستا یا جَهبذ آنها موظّف بوده‌اند که هزینه این عمّال را تأمین کنند، و از آن جایی که این هزینه به مرور زمان فزونی یافت، به گفته تاریخ قم وبالی بر مردم شد، از این رو رکن الدوله دیلمی آن را کاهش داده، و به رقم معینی محدود نمود.

۲. ظاهراً مقصود از اصحاب سیّارات، چهارپایانی بوده‌اند که از طرف والی موظّف به نقل و انتقال عمّال دولت به شهرها و اطراف می‌شده‌اند.

۳. بدارقه: ظاهراً جمع «بدرقه» است، و مقصود همراهان و نگهبانانی بوده‌اند که بهمراه مأمورین خراج و جز آنها به اطراف و اکناف سفر می‌کردند.

۴. وبال: رنج و زحمت و سختی.

۵. عبره معلومة: اعتبار معلوم.

«ذِکْرِ مالِ نِصْفُ العُشْرِ بِقُمْ»

ازین مال از برآیِ کردان[۱]، و حمایت کنندگانِ آنکسانی که درین روزگار غلبه کرده‌اند و پراکنده شده، قسمت کرده‌اند و بستده. و چون این طائفه مطیع و فرمان بردار شده‌اند، برین نصف عُشر اقتصار[۲] کرده‌اند.

و نیز اهل ضیعتها[۳] را بعلّت نویسندگان خود، و حواشی و خدمتکاران، و مرافق[۴] و منافعِ اصحابِ خود، بمثل این تکلیف کرده‌اند و ستده[۵]، و هیچ حمایت نکرده‌اند[۶]. و چون عاصی و نافرمان بوده‌اند، آن قدر که خواسته‌اند استخراج کرده‌اند.

و این نیز ظلم است، زیرا که اصل خراج که بر مردم وظیفه کردانیده‌اند، و وضع کرده، از برآیِ حمایت و رعایت[۷] بوده است، که نگذارند که بهیچ آفریدهٔ از ارباب خراج، بهیچ وجهی بذیشان مضرّتی و مکروهی برسد. و اموال و املاک و اولاد و اهالی ایشان، از همه آفات محفوظ و مصون بود.

---

۱. کردان:؟، احتمال دارد جمع (کُرد) بوده باشد، و احتمال دارد مقصود گردان لشکر و سرباز باشد.

۲. در نسخهٔ «چاپی»: اختصار آمده است که خطاست.

۳. ضیعتها: جمع «ضیعهٔ» یا زمین کشاورزی.

۴. مصنف «مرافق» را بزودی در موضوع (ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم...) تعریف کرده و توضیح می‌دهد.

۵. یعنی والیان قم برای پرداخت مخارج دستگاه اداری خود، که شامل نویسندگان و خدمتکاران و مأمورین پیرامون خود، و نگهداری ساختمانهای دولتی، مالیات نصف العُشر (= $\frac{۲}{۱۰}$) را ظالمانه از مردم می‌گرفتند، زیرا بر طبق دستور و قانون، رعیت تنها ملزم به پرداخت خراج سالیانه بودند.

۶. یعنی والیان بر خلاف وظیفه خود از منافع مردم حمایت نکردند، بلکه چون اهل قم نافرمان و عاصی بودند، و معمولاً دارالخلافة به شکایت آنان توجهی نمی‌کرد، از این رو در حدّ خواسته خود بر آنان مالیاتهای گوناگون بسته، و آنها را به زور دریافت (= استخراج) می‌کردند.

۷. رعایت: سرپرستی و حمایت.

و سلطان چون از کورهٔ و مملکتی وظیفهٔ خراج سال بسال بستاند، باید که بر ایشان مُشفق[1] بود و حامی، و نگذارد که هیچ کس ایشانرا تعرّضی رساند، و ازین جهت بزرگان گفته‌اند: الحِمَایَةُ[2] ثُمّ الجِبَایة.

یعنی: وظیفه اولاً آنست که رعایا را حمایت کند، و در حقّ ایشان شفقت برد، بعد از آن ازیشان خراج بستاند.

و درین زمان و روزگار خَراج می‌ستانند، و باقیء ارتفاع[3] را غارت می‌نمایند.

***

۱. مُشْفِق: شفقت و رحمت داشتن.

۲. در اصل: الحَمایَة (به فتح حاء) که خطاست، و صحیح آن: حَمی، یَحمی، حِمایةً، و این مثل بدین معنی است که بر سلطان است که نخست از خراج دهندگان حفاظت و حمایت کند، تا در امنیت به کار بپردازند، بعد از آنان مطالبه خراج کند. و مصنف در فصل بعدی این مثل را آورده و می‌گوید: (یعنی اول حمایت می‌باید، پس از آن مال ستدن).

۳. ارتفاع: مقصود درآمدها و منافع می‌باشد.

«ذِکْر مالِ خَراج ببلدةِ قم»

یعنی مالی که بعد از وظیفهٔ خراج، ارباب ـ جهت مصلحتی ـ بعمّال و مردمان او داده‌اند، یا ایشان بخود ستده‌اند، و جون رفع عمال[1] نوشته‌اند، و حساب ایشان کرده‌اند، ایشان ستده‌اند، بعد از وظیفهٔ خراج با مال خراج ضَمّ[2] کرده‌اند، تا آن نیز رسم و دستور شده است.

این رسم از جملهٔ رسمهای مستحدثه[3] است، و در ایّام عامل شدن أبی هاشم[4] عبدالله بن محمد اصبهانی[5] بشهر قم بنهادند، در سنهٔ خمس و خمسین و ثلثمائه[6].

و این ابی هاشم مردی بس شِرّیر[7] بوده است. جون او والی شد، قصد ارباب خراج کرد، و عزیمت نمود بر تَفْتِیش[8] ضمانات ایشان، و ضرائِب[9] خراج ایشان. پس ارباب خراج یکهزار و پانصد دینار بر سبیل بِرّ و هبه بذو دادند، و این مبلغ بر أکرهٔ[10] خود قسمت

---

۱. مالی که ـ علاوه بر خراج ـ عمّال ملزم به جمع آوری آن بوده‌اند.

۲. ضمّ: ضمیمه کردن و پیوستن.

۳. مستحدثه: نو، جدیدالاحداث.

۴. در أصل و نسخهٔ چاپی: أبی شهاب، ولی در نسخهٔ (۱) و (۲): أبی هاشم، و احتمالاً این کنیهٔ أخیری صحیح است، زیرا در تمامی نسخه‌ها (از جمله نسخه اصل) بلافاصله پس از آن آمده است: (و این أبی هاشم مردی بس شرّیر بوده است).

۵. ؟

۶. سال ۳۵۵ هجری.

۷. صیغه مبالغه «شرور».

۸. تفتیش: بازرسی، بازبینی. ضمانات: تعهدات مالی.

۹. ضرائب: جمع «ضریبه»، به معنای مالیات، و مقصود دراینجا مالیاتهای افزون بر خراج است.

۱۰. أکره: کارگرانی راگویند که به اجاره ارباب زمینی درآمده، و کار خود بر روی زمین را در برابر مزد معینی بدو اجاره داده‌اند. امروزه این کلمه در گفتگوهای عامه مردم نیز مورد استفاده قرار گرفته و گفته می‌شود: عَمَله و أکره، یا به خطای شایع (أکله).

نمودند، بمحاسبهٔ هر هزار دینار یک دینار و نیم، و ازین یک دینار و نیم بعضی أکّار[1] ملتزم آن می‌شد، و از بعضی صاحب و اربابش، مثل نصف و ثُلث و رُبع، و این وضع و قسمت را اخراج نام نهادند.

و چون أبوهاشم را معزول کردند، و حساب او را بازدیدند، این مالْ خراجِ اصلی کشت، تا غایت که تا بذین وقت می‌ستانند.

این نیز ظلم و جور است، زیرا که این مالیست که ارباب خراج، جهة صلاح[2] خود داده‌اند، تا بذیشان شَرّی و مکروهی عائِد[3] نشود، نه از برأیِ آنك اصلی کردانند، و بر ایشان وبالی[4] سازند، و با وظیفهٔ خراج ضَمّ و ملحق کردانند.

***

۱. أکّار: اجاره کننده، ارباب زمین را گویند که گروهی از مردان را برای کار بر روی زمین اجاره (اکراء) می‌کند.

۲. صلاح: مصلحت.

۳. عائد: گر چه در لغت به معنای بازگشت است، لیکن در اینجا به معنای توجه و اصابت کردن است.

۴. وبال: رنج و زحمت و سختی.

«ذکر وُجُوه أموال و منافع آن بقم، که آنرا باصطلاح مَرَافِق کویند، و رسوم عُمّال، و عَمل ایشان بقم در ایّام القدیم»

مال خراج - بر وجهی که در فصل سیّم گذشت -:

قریهٔ یزناباد - که خارج وظیفه است -: صد و بیست دینار.

مال ضیاع خاصّه - بر وجهی که در باب سلطانی مذکور است -: صد و ده دینار.

و با اضافت و ملحق بذان: صد و هفتاد و یک دینار.

مال عرصه واقعه در بازار بباب الشاه: دویست دینار.

تقدیر مال صدقات: هر سالی - جز از مال خراج - ده هزار دینار.

مُستَثنی در مَراعیءِ[1] شهر: - جز از ضیعتهایءِ خاصه - یکهزار و هشتاد دینار.

استخراج در هر ماهی از ماهها: پنجاه دینار.

مرفق جَهْبَذه.

مال جزیهٔ أهل ذمّت.

مرفق مال اهل ذمّت.

مرفق صدقات از منزلها و بناها.

مرفق فصل و کِیْل و وزن.

مرفق کاده[2].

مرفق متولیءِ تحویلات.

مرفق ارزاق عُرَفا[3] مثل: حربی[4]، و رئیسان محلّتها، و فیوج[5]، و

---

۱. مراعي: جمع «مَرعی» به معنای چراگاه.

۲. در نسخهٔ چاپی: کاره.

۳. عُرفا: جمع عریف، یکی از مراتب و درجات پایین نظامی است، که امروزه همردیف گروهبان است.

۴. در اصل: چربی، و در نسخهٔ چاپی: جوبی. و ظاهراً صحیح آن «حربی» باید باشد، زیرا عریف عنوانی است از آنِ سرگروه که دارای افرادمتعدداست.از آن جملهٔ عریف در حرب، عریف در محلّه، عریف در شهر و جز آنها.

۵. فیوج: جمع «فیج» معرّب «پیک».

بوّابان[1]، و اعوان: مبلغ آن هر ماهی نود دینار.

رسم کُتّاب أحیاز.

رسم نویسندکان یافتجها[2].

رسم نویسندکان قبالات ضمانها.

رسم متولیان غلّات و پنبه، و امینان.

رسم عاملان رستاقها.

رسم اسبان[3] بمهروان، و قمرود، و علفزارها.

حقّ خراج از نمکستان بفارجان،

رسم آنج در قمرود و مهروان زراعت کنند،

رسم آنج بقمرود زراعت کنند، و آن خُمس است از ارتفاع و حاصل آن.

رسم اصحاب وقف.

رسم وادیء قارص از نی[4]: سی دینار،

رسم کسی که متولی شود، و از مواضع ممنوعه خراج بستاند، و ضامن کردد. بذین معنی که ازو نیز چیزی ستده‌اند.

رسم وکلا، و اُمنا، و ناظران در محظور[5]، جون شروط ایشان نوشته شود.

[6](این رسوم و مرافق در ایّام سلطان بوده، و از آنجمله الیوم آنج وقت و زمان اقتضای آن می‌کند می‌ستانند، و آن دیگر نمی‌ستانند.

---

۱. بوّاب: صیغه مبالغه، به معنای دربان.

۲. یافتجه: رسید پرداخت مال.

۳. در اصل: اسنان.

۴. یعنی مالیاتی که از نیزارهای دشت قارص گرفته می‌شده است.

۵. ؟

۶. در صفحه از اصل مفقود است، که از نسخهٔ (۲) و (۳) افزوده شده است.

«ذکر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده»

یافتم در کتاب أبی بکر صولی[۱] از ذکر وجوه اموال که رسم آن چگونه بوده است[۲]، که آنرا به بیت المال نقل می‌کرده‌اند[۳]، و ذِکْر أصناف آن، و آن کسی[۴] که برو واجب باشد. من آنرا بعد از ذکر وجوه أموال قم یاد می‌کنم، هر چند که از شرط این کتاب نیست[۵]، زیرا که در دانستن آن فواید[۶] است.

صولی گوید، که[۷]:

«اموال سه صنفند: فیء[۸]، و کانی و معدن، و آنچ از دریا بدر آرند.

و وجوه فیء پنج اند:

از آنجمله: آنچ خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است، از آن چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند، بعد از ساکن شدن حرب[۹]، و منتقل شدن سراها و منازل از

---

۱. مقصود از این کتاب، ادب الکتاب أبوبکر محمد بن یحیی صولی است، که یکی از منابع مصنّف در تدوین تاریخ قم است و در ده مورد از آن روایات تاریخی نقل کرده است، و به گفته دکتر مدرسی طباطبایی «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۱۹» این کتاب توسط بهجة الأثری در سال ۱۳۴۱ ق، در المطبعة السلفیّه مصر بچاپ رسیده است.

۲. در نسخهٔ چاپی: ذکر وجوه اموال آن احوال که رسم آنچنان بوده است.

۳. در نسخهٔ چاپی: کنند.

۴. در نسخهٔ چاپی: و آنکسانی.

۵. زیرا به گفته مصنّف، شرط تدوین کتاب، ذکر تاریخ قم و متعلقات آن است، و گفته صولی ارتباطی با قم ندارد.

۶. در نسخهٔ چاپی: فایدهٔ.

۷. ادب الکتّاب: ص ۱۹۸.

۸. الْفَیء: خراج، غنیمت جنگی.

۹. ساکن شدن حرب: یعنی پایان جنگ.

اسم کفر یا اسلام. پس آن فیء بود نه غنیمت.

وجه دوّم: جزیهٔ رؤوس[1] أهل ذمّت.

وجه سوّم: آنچ از نصارای[2] بنی تغلب[3] بستانند، و آن زکوة است مضاعفهٔ دیگر.

وجه چهارم: آنچ از تجارات أهل ذمّت بستانند.

وجه پنجم: آنچ از تجارت مشرکانی که بعهد و پیمان در بلاد اسلام در آیند. از تجارات أهل ذمّت نصف عُشر بستانند، و از تجارات أهل شرک عُشری.

مال دوّم: معدن، و وجوه آن چهارند:

اوّل: کنج است، و آن مالیست که در جاهلیّت، کفار آنرا دفن کرده باشند، هر کس که آنرا بیابد خُمس از آن را بسلطان دهد، و چهار خُمس خود بردارد.

دوّم از وجوه معدن: موضعی که در آن زر و نقره و ارزیز[4] و مس و روی و آهن باشد. و در اینها خلاف کرده‌اند:

أهل عراق[5] می‌گویند: حُکمِ گنج دارد، و خُمس از آن بسلطان دهند، و چهار خُمس

---

۱. رؤوس: جمع «رأس» به معنای سر، و کنایه از انسان کافر ذمّی است، که کافران اهل کتاب را گویند، که در میان مسلمانان در سرزمین اسلامی زندگی می‌کنند.

۲. نصاریٰ: جمع نصرانی.

۳. در چاپی: (بنی ثعلب) ضبط شده است. و در ادب الکتّاب: ص ۱۹۸: (الوجه الثالث: ما یؤخذ من نصاری تغلب) آمده.

۴. در نسخه (۲): ارزنیز، که خطاست، و در صحاح الفرس آمده است: (ارزیز: نوعی از معدنیات بود سپید رنگ)، و در پاورقی صحاح الفرس به نقل از نسخه‌ای آمده است که: (ارزیز: قلع است).

۵. مقصود از اهل عراق در اصطلاح فقهی، فقهای سنی مذهبی بوده‌اند که از آنان با عنوان (أهل رأی و قیاس) یاد می‌شده است، که همانا پیروان ابوحنیفة (متوفای سال ۱۵۰ ه) و شاگردان او همچون محمد بن الحسن شیبانی و ابویوسف قاضی و جز اینها هستند، که در استنباط ←

خود بردارد[1].

و أهل حِجاز[2] می‌گویند که: حکم زکوة دارد.

سُم: هر آنچ بر روی دریا بیابند، از عنبر و لؤلؤ؛ و در آن خلاف کرده‌اند:

أهل عِراق می‌گویند که: در آن هیچ چیز، از خُمس و غیر آن، واجب نمی‌شود، و آن بمنزلت صید است.

و غیر ایشان می‌گویند که: در حدیث عُمر بن الخطّاب آمده است: که یعلی بن مُنْیَه[3]

← احکام شرعی بیشتر بر رأی و قیاس و استحسان عقلی و جز این از ادله ظنّیه اعتماد می‌کردند، و کمتر به حدیث می‌پرداختند، و بیشتر احادیث روایت شده در منابع اهل سنت را دروغ و نادرست می‌دانستند.

۱. در چاپی: و چهار خمس دیگر خداوند معدن.

۲. حجاز بخشی از سرزمین عربستان است، و در اصطلاح جغرافیایی، نوار ساحلی کنار دریای سرخ، از منطقه ینبع در شمال، تا نزدیکیهای مرز یمن در جنوب را حجاز گویند، که در آن سه شهر مهم کهن عربستان، یعنی مکه و مدینه و طائف (و امروزه شهر جدّه نیز به آنها افزوده شده است) در این نوار قرار دارند. و اهل حجاز در اصطلاح کتابهای فقهی، به آن گروه از فقهای سنی مذهب می‌گویند، که در مدینه ساکن بوده و از دیدگاههای فقهی متفاوتی با دیگر فقیهان سنی برخوردار بودند، فقیه برجسته اهل حجاز در قرن دوم هجری مالک بن أنس است که در مدینه ساکن بود.

۳. در تمامی نسخه‌ها و در ادب الکتاب ص: ۱۹۹ با ضبط «یعلی بن منبه» آمده، که نادرست است، و صحیح آن «یَعلی بن مُنْیَة بنت غزوان» می‌باشد، او یعلی بن أُمیّة بن أبی عبیدة تمیمی مکّی (هم پیمان قریشیان) است. از صحابه‌ای است که در روز فتح مکه از ترس شمشیر اسلام ظاهری آوردند، ولی کفر و نفاق همچنان در روح و جان آنان باقی بود، چندی والی نجران و یمن گردید، و در جنگ جمل فعالانه شرکت کرد، و اموال فراوانی را در این راه بذل و بخشش نمود، و به گفته ذهبی (أنفق اموالاً جزیلةً فی العسکر کما ینفق الملوك). چند حدیث از او در منابع حدیثی اهل سنت آمده است. مرگ او حدود سال ۶۰ هجری می‌باشد (سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۱۰۰).

ـ که عامل یمن بود ـ نامه نوشت بعُمر بن الخَطّاب، که مردی عنبری بر کنار دریا یافته است، حکم آن چیست؟

عمر بجواب باز نوشت که: آن سببی است از اسبابهای[1] خدای، و در آن و در هر چه از دریا بیرون آید خمس واجبست.

پس ابن عباس [رضی الله عنه][2] گفت: این رأی منست.

مال چهارم: غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان، در آن خمس واجبست.

مال پنجم: صدقات است. و ذکر آن در موضع آن بیابد، إنْ شاء الله (وحده العزیز)[3]

«ذکر وجوه صدقات، از غلّات و غیر آن»

چنین گوید صولی، که[4]:

هر چه از زمین حاصل شود، ده یک از آن بباید دادن، چون آن غلّه پنج وَسْق بود[5].

و وَسقی: عبارت از شصت صاع، و صاع پنج رِطْل است)[6]، و ثُلث رطلِ بغدادی بقول اهل حجاز.

و بنزدیک أهل کوفه[7]، صاعی عبارت از هشت رطل بغدادی است.

---

۱. در نسخه چاپی: سببهای.

۲. افزوده از ادب الکتاب: ص ۱۹۹.

۳. افزوده از نسخه چاپی.

۴. ادب الکتاب: ص ۲۰۱.

۵. یعنی هرگاه مجموع بدست آمده از کشت به پنج وسق رسیده، باید $\frac{1}{10}$ آن را به عنوان زکات و صدقه پرداخت نمود.

۶. پایان قسمت مفقود از اصل.

۷. مقصود از اهل کوفه همانا فقهای اهل عراق هستند، که پیشتر درباره آنان سخن رفت. لازم به ←

بشرط آنک این زَرْع و کِشْت، آب رودخانه یا آب باران خورده باشد[۱]. و اگر آن کشت را بدولاب[۲] یا مانند آن، مثل کاریز[۳] و جز آن، که بر آن زحمتی کشیده باشند، نصف عُشری بمی باید داد.

[۴](و همچنین در روایت شیعت[۵] آمده است که:

«چون آب بدلو[۶] دهند، نصف عُشر بباید دادن. و آنچ از رودخانه یا از رودخانه آب خورد، عُشری)[۷].

و همچنین صولی گوید، که:[۸]

← تذکر است که یکی از موارد اختلاف میان فقهای مسلمان در اوزان و مقادیر است، بدین معنی که در برخی از روایات یا فتاوای فقهاء نام برخی از واحدهای وزن یا حجم آمده است همچون: صاع، رطل، کُرّ و جز اینها، و از آنجایی که در مقدار واقعی وزن این واحدها میان شهرهای مختلف اختلاف بوده است، از این رو فتاوای فقهاء نیز متفاوت شده است.

۱. پرداخت زکات محصولات و تولیدات کشاورزی بر دو گونه است: عُشر و نیم عشر، زکات نخست مشروط به این است که کشت از راه دیم (آب باران) یا آب رودخانه سیراب گردیده باشد، و زکاة دوم که مبلغ کمتری است، برای محصولی است که آب آن از چاه و نظایر آن فراهم گردیده باشد.

۲. دولاب: وسیله‌ای است چوبی که از دو بخش تشکیل شده، بخشی افقی که به چهارپا بسته می‌شود، و بخشی عمودی که بر میانه آن تعدادی سطل یا چیزی شبیه آن تعبیه شده، و تا نیمه به درون آب چاه یا رودخانه فرو می‌رود، هنگامی که چهارپا قسمت افقی را به صورت دایرهٔ می‌چرخاند، قسمت عمودی به گردش درآمده، و متناوباً سطلها درون آب رفته و آن را به درون جویی که به سمت زمین می‌رود منتقل می‌کند.

۳. قنات.

۴. افزوده از مصنف تاریخ قم، و گر نه رأی فقهای شیعه در کتاب صولی نیامده است.

۵. مقصود شیعه است.

۶. دلو: سطل.

۷. وسائل الشیعة: باب ۴ کتاب الزکاة، حدیث ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۷.

۸. ادب الکتّاب: ص ۲۰۱.

خُمس از آن کسی است که حقّ تعالی (در قرآن مجید)[1] یاد کرده است، آنجا که می‌گوید: ﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ﴾[2]

یعنی: یک سهم از آن خدای است، و یک سهم از آنِ رَسُول خدای، و یک سهم از آنِ ذی القُربی، یعنی خویشان نبیّ، که ایشان بنی هاشم بن عبد مناف، و بنی [عبد] المطّلب بن عبد مناف اند خاصّه، نه جملهٔ[3] بنی عبد مناف[4]، که حقّ تعالی نام زد کرده است، زیرا که پیغامبر صلی الله علیه و آله از برای بنی هاشم و بنی عبدالمطّلب تعیین کرده است، تا غایت که عثمان بن عفّان دربارهٔ عبد مناف با رَسُول سخن کرد، که ایشانرا نیز داخل کرداند.

رَسُول فرمود: چنین نکنم، چه بنو عبدالمطّلب در جاهلیّت و اسلام با ما بوده‌اند، و از ما مفارقت نکرده‌اند[5]، و انکشتان با هم آورد، و تمثّل زد بدان، و کفت که: بنو [عبدا] مطّلب با ما، مانند این انکشتان اند متّصل بهم.

و سهمی دیکر: از آنِ یتامی[6]، که نه از بنی هاشم و عبدالمطّلب باشند.

و سهمی دیکر: از آنِ مساکین[7]، که نه از بنی هاشم باشند و عبدالمطّلب.

و قومی دیکر کویند که: مراد به یتامی و مساکین، یتامی و مساکین عبدالمطّلب و

---

۱. افزوده از نسخه چاپی.

۲. سوره انفال: آیه ۴۱.

۳. جمله: همگی.

۴. یعنی خمس تنها از برای دو تیره از فرزندان عبد مناف می‌باشد، تیره هاشم، و تیره عبدالمطّلب، و دیگر تیره‌های عبد مناف، همچون: بنو عبد شمس (و فرزندان او: بنو حبیب، بنو ربیعه، بنو عبدالعُزّی، بنو امیّه، بنی عبد امیّه)، بنو نوفل و جز اینها از این حق محرومند.

۵. در اصل: کرده‌اند، که خطاست.

۶. یتامیٰ: جمع یتیم.

۷. مساکین: جمع مسکین که همان فقیر است.

بنی هاشم اند.

دیگر: از آنِ ابن السّبیل، که آن مهمان و رهگذری باشد.

و در سهم خذا و رَسُول خذا خلاف کرده‌اند:

بعضی دیگر گویند: آنچ فرموده است: ﴿فَإِنَّ لله خُمُسَهُ﴾ مفتاح[1] کلام است ـ و مراد بذان نیست که یک سهم از آن خذاست، همچنان که در عرب گویند: «هَذا لله وَ لَكَ» این خذا راست و ترا، «وَ أَعْتَقَكَ اللهُ و أَعْتَقْتُكَ»، یعنی خذا ترا آزاد کرد و من ترا آزاد کردم، و درین هر دو سخن مراد خذا نیست، بلک از برآیِ مفتاح کلام، و تَفَأُل ذکر خذا آورده است ـ و خُمس پنج سهم است، و شش سهم نیست.

و قومی دیگر گویند که: جون غنیمتی حاصل شدی، رَسُول صلّی الله علیه و آله و سلّم دست مبارک فراز[2] کردی، و آنج در دست او آمدی از برآیِ خانهٔ کعبه بنهادی، و فرمودی که: این سهم خذاست ـ و این روایت مالکی[3] است ـ و آنج باقی بماندی، بر پنج سهم نهادی، پس سَهْمی از آنِ رَسُول خذا باشد، و سَهْمی از آنِ ذی القربی، و سَهْمی از آنِ یتامی، و سَهْمی از آنِ مساکین، و سَهْمی از آنِ ابن السّبیل.

و ابن عباس[4] گوید که: مال خُمس جهار رُبع است:

ربعی از آن رَسُول خذای و قرابت او، و آنج خذای فرموده است: ﴿لِلّه﴾ وَ ﴿لِرَسُولِهِ﴾ این دو سهم از آنِ قرابت رسول است، و رَسُول از آنجا نصیب نمی‌گرفت.

---

۱. مقصود آغاز و شروع کلام است، که معمولاً نام خداوند را تبرکاً می‌آورند، نه آن که حقیقة بخشی از مال به خدا اختصاص داشته باشد.

۲. فراز کردن: دراز کردن.

۳. یعنی این گونه تقسیم را مالک بن أنس، امام مذهب مالکی ـ یکی از مذاهب عامّه ـ روایت کرده است.

۴. عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، پسر عموی پیامبرﷺ، و شاگرد امیرالمؤمنینؑ، و نیای خلفای بنی العباس.

پس رُبعی از آنِ قرابت رَسُول، و رُبعی از آنِ یتامی، و رُبعی از آنِ مساکین، و رُبعی از آنِ ابن السَّبیل باشد.

و قومی دیگر گویند، که: سهم خدا، و سهم رَسُول خدا یکی است، و رَسُول خدای بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی ببخشیدی، و باقی بیتامی و مساکین و ابن السبیل، که حق تعالی نامزد کرده است بدادی، و در آنچ صَلاح مُسلمانان در آن بودی.

و قسمت او عدلست، و آنچ فرموده است عین حقّ و صوابست.

و بعد از وفات رَسُول، در سهم او، و سهم ذی القُربی خلاف کرده‌اند:

بعضی گفته‌اند، که: سهم ذی القربی از آنِ قرابت رسول علیه السّلم است.

بعضی دیگر گفتند، که: از آنِ قرابت خلیفه است، و سهم پیغامبر علیه السّلم پس از او از آنِ خلیفه است.

پس اتفاق کردند، و رأیء ایشان یکی شد، که این هر دو سهم در خِیل[1] و عُدّه[2]، و ساز لشکر در راه خدا، و مصلحت مسلمانان صرف کنند.

و در ایّام أبوبکر و پس از او، این دو سهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج می‌کردند، و صرف می‌نمودند.

و اما مال صدقات: که آن زکوة است، مستحقّان آن هشت صنف اند، که حقّ سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است، آنجا که میفرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللهِ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[3].

---

۱. خیل: اسب.

۲. عُدّة: ساز و برگ لشکر.

۳. سوره توبه: آیه ۶۰.

میفرماید که: مال صدقات، از آنِ فقرا و مساکین است. و از آنهائی که مال صدقه را جمع کنند. و در آن سعی نمایند. و از آنِ جمعی که نه اهل اسلام باشند، فامّا بسَبَب عطیّه مذد مسلمانان نمایند، در کارزار کردن با کافران حربی. و بندکانی که در دست خواجکان خود در زحمت باشند. و جمعی که قروض[1] بسیار بر ذمّت ایشان باشد، و از گزاردن آن عاجز باشند، بشرط آنک در ملاهی و مناهی[2] صرف ننموده باشند. و سبیل الله، مثل: مدرسه و خانقاه و مساجد و پُلّ و رِباط و غیر آن. و ره گذری که از شهر و منزل خود دور باشد.

و فقیر بنزدیک لغت: کسی بوَد قُوتی بکوشش و جُهد[3] تمام حاصل کند، و او را کافی بود، و زیاده بر آن نبود.

و درین سخن احتجاج[4] بقول راعی[5] می‌کند، شعر:

أَمَّا ٱلْفَقِيرُ ٱلَّذِي كَانَتْ حَلُوبَتُهُ وَفْقَ ٱلْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدُ[6]

و مسکین هم بنزدیک لغت: کسی بود که او را قُوت نبود.

و شافعی[7] میگوید، که: مسکین غیر ازین است که اهل لغت حدّ آن گفته‌اند،

---

۱. قروض: جمع «قرض».

۲. ملاهی: جمع «لهو» به معنای شاد خواری کردن، مناهی: جمع «نهی» به معنای محرمات.

۳. جُهد: تلاش و سعی.

۴. احتجاج: برآوردن حجّت و دلیل. استشهاد کردن، شاهد آوردن.

۵. الرّاعی (.... ـ ۹۰ ه) عُبید بن حُصَیْن بن معاویة بن جَندل النمیری، أبو جَنْدَل. یکی از شاعران بلند مرتبهٔ دوره اموی. برخی او را در طبقه نخست از شعراء صدر اسلام، همچون فرزدق و جریر قرار داده‌اند. او از طرفداران بنی امیّه بود، و اشعار و قصائدی در مدح آنان سروده است. (خزانة الأدب: ۳ / ۱۵۰ ـ ۱۵۱، معجم الألقاب المستعارة: ص ۱۳۹).

۶. در پاورقی (۱) ادب الکتّاب: ص ۲۰۳ آمده است: این بیت در مدح عبدالملک بن مروان سروده شده، و (حلوبة) شتر شیرده است، و (سَبَد) کم موی را گویند.

۷. محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰ ـ ۲۰۴ ه) امام مذاهب شافعی از مذاهب اهل سنت.

تمسّک بقول خدایِ عزّوجلّ که میفرماید:﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ﴾[1]، آن جمعی که خداوندِ کشتی بودند، حقّ سبحانه و تعالی ایشانرا مساکین خواند، پس مسکین کسی بُوَد که بقدر او را چیزی بُوَد، نه آنک او را هیچ نَبُود.

و در سهم مؤلّفة القلوب[2] خلاف کرده‌اند:

قومی میگویند که: درین وقت سهم ایشان نیست، زیرا که اسلام و أهل اسلام قوّت گرفته‌اند، و سهم ایشان راجع[3] است با سهم دیگران، و داخلست در آن.

و بعضی دیگر گویند، که: شاید که امام کسی را که مصلحت بیند، او را الفت و دل خوشی دهد. و چون مصلحت خود در آن بیند، و این سهم ازان او باشد.

امّا سهم عاملان[4] بر صدقات: امر ایشان با امام است، آنچ مصلحت بیند از برایِ ایشان تعیین کند.

و مراد برقاب آنست که: بنده را از مال زکوة باز خرند، و آزاد کنند.

و شافعی گوید که: بنده را از مال صَدقه نخرند و آزاد نکنند، لکن بندهٔ که خود را از خواجهٔ خریده باشد، و مُکَاتَب[5] شده، از مال کتابت عاجز شود، سهمی از مال صدقات بذو

---

۱. سورهٔ کهف: آیه ۷۹.

۲. مؤلّفة القلوب، کافرانی را گویند که دولت اسلامی به جهت رعایت مصالحی، از مال صدقات و زکاة به آنان داده، تا دلهای آنان را به اسلام نزدیک کند، یا مسلمانان را از شر آنان دور نگه دارد.

۳. راجع: بازگشت.

۴. عاملان: جمع «عامل»، مأموران جمع آوری صدقات و زکات.

۵. مکاتب: بر طبق قانون برده داری که در فقه اسلام آمده، برده می‌تواند تقاضای آزادی خود را از مالک خود در مقابل پرداخت پول معینی بنماید، و در صورت موافقت مالک، برده می‌تواند بتدریج با کسب پول از راههای گوناگون (همچون کار کردن ـ هدیه گرفتن ـ صدقه ←

دهند، تا مال کتابت بخواجه دهد و آزاد گردد.

و مراد بغارمان: قومی باشند که قرض ستده باشند، و در غیر معصیت، و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند.

و فی سبیل الله: بعضی گویند که مراد، مصالح غُزا[1] کردن با دشمنان دین است.

و بعضی دیگر گفته‌اند که: آنکسانی اند که با جمعی که مالی زکوة بندهند، و متنع کنند، کارزار کنند، و با ایشان حَرْب کنند، تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند.

و ابن السّبیل[2]: مسافری است که در سفر از نفقهٔ خود عاجز گردد، و از مال صدقه آن قدر بذو دهند که او را بشهر خود برساند.

و مراد بسَبیل اینجا، طریق است.

«ذِکْر أحْکَام زَمینها»

صولی گوید، که:[3] در زمین سه حکم است:

[زمین اوّل]: زمینی است که عُشری از حاصل آن بباید دادن، و آن زمینی است که از آنِ عرب باشد، و بر آن بطوع[4] یا بکراهیّت اسلام آورد.

[زمین دویّم]: و زمینی است که مسلمانان بغنیمت بیابند، خُمسی از آنِ امام بود، و باقی میانهٔ مسلمانی که آن دیار را فتح کرده باشند مشترک بود.

← پذیرفتن و جز اینها) بتدریج خود را آزاد کند، این قرارداد را «کتابت» و این برده را «مکاتب» گویند.

۱. غَزا، یَغْزُو، غَزْواً: جنگیدن، هجوم بردن.

۲. ابن السبیل: درمانده در راه را گویند، یعنی کسی به مسافرت رود و در میانه سفر به هر دلیل یا از دست دادن یا تمام شدن پول از ادامه سفر به سمت خانه و کاشانه یا مقصد خود بازماند.

۳. ادب الکتّاب: ص ۲۰۹.

۴. به طوع: به اختیار.

و زمین سیّم: زمینی است که بعد از آنك بأثر شده باشد، و از جملهٔ موات کشته، کسی آنرا احیا کند، و آبی از برأیِ آن بیرون آورد، یا چشمهٔ بدید کند. آن زمین حکم زمین عُشر دارد، الّا آن آب که بذان زمین روانه کرده باشند، از آب خراج بود، پس آن زمین حُکم زمین خراج داشته باشد.

پس این زمینها چون ملک الیمین[1] باشند، و در اسلام خریده باشند، هیچ چیز بغیر از زکوة بر خداوندش لازم نشود. اکر آب رودخانه یا آب باران خورد عُشری از آن بدهد، و جون بدولاب و مانند آن ـ از کاریز و غیر آن ـ آب داده باشد، نصف عُشری بدهد، چُنانج از پیش یاد کردیم.

و زمینی که بصُلح[2] فتح کنند بر خراجی معیّن، آنج بر آن صلح کرده باشند از خراج بدهند، و مِلْک از آنِ ایشان بود.

دیکر: زمینی که بجنک و کارزار بکیرند، در آن خلاف کرده‌اند:

بعضی کویند: سبیل آن غنیمت است، خُمسی از آن بدهند، و باقی بر یکدیکر قسمت کنند، میان آن کسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند.

و سهم اوّل از آنکسانی بُوَد که حقّ تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر کرده است، چُنانج رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم کرده است.

و قومی دیکر کویند که: حُکم آنْ امام راست:

اکر خواهد آنرا غنیمت کرداند، چُنانج رسول علیه السّلم فرموده است در فتح حُنَین[3].

---

۱. مِلک الیمین: به ملکیت اشخاص حقیقی در آمدن را گویند.

۲. سرزمینهای کافران را گویند، که پس از آن که ارتش اسلام آنان را به محاصره می‌گیرد، طی قراردادی با آنان بر شروطی صلح می‌کند. یعنی کافران ملزمند خراج خود را بر طبق شرایط صلح نامه به دولت اسلامی بپردازند، لیکن در هر حال مالک زمینهای خود نیز می‌باشند، و زمینهای آنان جزء اراضی خراجیّه که از آن تمامی مسلمانان است بشمار نمی‌رود.

۳. حُنَین (به ضم حاء و فتح نون) منطقه‌ای است در ۲۶ کیلومتری شرق مکّه و در مسیر نجد،

و اکر خواهد آنرا فَیء[1] کند، و از آنجا نه خُمس دهد و نه قسمت کند، و بر کافهٔ مسلمانان وقف باشد، علی کرور[2] الشُّهور و الأعوام[3]، جنانچ عُمر در ایّام خلافت خود کرده است، جون مسلمانان در خلافت او سوادی[4] را فتح کردند، کفتند: این را میان ما قسمت کن.

عُمر کفت: مسلمانانی که پس از شما بیایند ازآنِ ایشان چه بود؟، و نیز می‌ترسم که بسبب قسمت آنها[5] میان شما بفساد انجامد، پس آن دیار را بر أهل[6] آن سواد مقرّر داشت، و بر سرهای ایشان جزیه نهاد، و بر زمینها خراج، و می‌ستد.

و راوی کوید که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باقطاع[7] بجمعی بدادی، و

← که امروزه به نام «وادی الشرائع» معروف است. در این دشت در سال ۸ هجری جنگ مشهور به «جنگ حُنین» میان لشکریان پیامبرﷺ و قبیله هوازن و ثقیف رخ داد، و این آخرین جنگ و غزوه مهم و سرنوشت ساز در دوران زندگانی پیامبرﷺ به شمار می‌رود، و در قرآن کریم به حوادث این جنگ اشاره شده است.

۱. فیء: خراج و غنیمت جنگی.

۲. کرور: گذر و گذشتن و طی شدن.

۳. الشهور: جمع «شهر»، ماه. أعوام: جمع «عام»، سال.

۴. سَواد: سیاهی، سرزمینی را گویند که دارای درختان فراوان باشد، که معمولاً زیادی سبزی درختان از دور سیاه به نظر می‌آید، از این رو بدان سواد می‌گویند. بخشهای میانی و جنوبی عراق که میان دو رودخانه دجله و فرات قرار دارند، و سرزمین حاصلخیزی است، و دارای نخلستانهای فراوانی می‌باشد را سواد گویند.

۵. در اصل: آبها.

۶. اهل آن سواد، همان کافرانی ذمّی بوده‌اند، که با دولت اسلامی بر دادن جزیهٔ و خراج صلح کردند.

۷. اقطاع: یا قطیعه، زمینهای دولتی را گویند که از سوی حاکم و سلطان به شخص یا اشخاصی واگذار می‌شود.

نمکستان که به مأرب[1] است، با أبیض بن حمّال مأربی[2] باقطاع بداد.

پس مردی رسول را کفت: یا رسول الله! آبِ عَمد[3] تو باقطاع بذو دادی ـ و مراد بآب عَمد آبی است که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن، و بحرب و جنک مسخّر کردند ـ تو آنرا باقطاع بأبیض دادی؟

رسول بفرمود: تا رد کردانید، و بامضائی آن حکم فرمود، چون آن مرد کفت: آب عَمد، رسول علیه السّلم بدید که آن چیز میان همهٔ مردم مشترکست.

و رسول حقّ هیچ مؤمنی و مُعاهدی باقطاع نداده است، و بذین سنّت اقطاعات جاری است. و خلفا پس از وی ایضاً باقطاع حکم کرده‌اند.

و روایت کردند از طاوس[4] که رسول فرمود، که:

---

۱. مأرِب: (به سکون همزه، و کسر راء) سرزمینی است در یمن که از آن قبیله أزْد بوده است. و به نقل یاقوت حَموی در معجم البلدان مأرب میان حضرموت و صنعاء و در فاصله چهار روز از صنعاء قرار دارد. و در این منطقه و در تنگنای میان سه کوه، سد مشهور مأرب که در دورانهای کهن ساخته شد و مدتها مورد استفاده بود، تا آنگاه که به فرموده قرآن (سیل العَرِم) آن را از جای برکند.

۲. در اصل: بیض بن حمار مارکبی، که خطاست، و صحیح آن به اتفاق تمامی محدثین و سیره نگاران: أبیض بن حمّال مأربی است. ابن حجر عسقلانی در (الاصابة: ۱ / ۱۴) آورده است: (أبیض بن حمّال ـ بالحاء المهملة ـ ابن مرثد (یزید) بن ذی لُحیان ـ بضم اللام ـ ابن سعد بن عوف بن عدی بن مالك المأربی السبائی. روی حدیثه أبو داود و الترمذی و النسائی فی الکبری و ابن ماجه و ابن حِبّان فی صحیحه، أنّه استقطع النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم لما وفد علیه الملح الذی بمأرب، فأقطعه إیّاه ثم استعاده منه) (التاریخ الکبیر: ۲ / ۵۹، معجم البلدان: ۵ / ۳۴) و در (ادب الکتاب: ص ۲۱۱) آمده است: (و استقطعه أبیض بن جمال المازنی الملح الذی بمأرب، فأقطعه ایّاه).

۳. در نسخه اصل و تمامی نسخه‌ها: (آب عمد) ضبط شده، ولی در ادب الکتّاب: ص ۲۱۱ آمده است: (الماء العدّ).

۴. در اصل: طاولس.

«زمین عادی ـ یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ـ از آنِ خدای است، و آن از آنِ شما است، یعنی که باقطاع بمردم دهند».

امّا شهرهآیء مسلمانان[1]: دو صنف اند: آبادان و خراب.

زمینها و منازل آبادان: از آنِ صاحبش بود.

و زمنیهآیء خرابِ موات، بر دو قسم اند:

یک قسم: آنست که مردم مالک آن شوند، و آنرا زنده و معمور کردانند، و بعد از آن خراب کردد، و موات شود. این زمین از آنِ خذاوندش بود، و هیچ کس بی اذن و دستوری خذاوندش در آن تصرّف ننماید، و حکم زمینهآیءِ آبادان دارد.

دیکر از زمین موات و خراب: زمینی است که رسول علیه السّلم فرموده است: **«مَنْ أحیا[2] أرْضاً مَوَاتاً فهی[3] لَهُ»**[4]

یعنی: هر کس که زمین خراب و موات زنده و معمور کرداند، آن زمین ازو بود.

و احیآیء زمین آن بُوَد، که تو زمین را که در آن منازعی و مخاصمی نبود، آنرا در حوز و تصرّف خود آوری، و آب بزحمت و دشخواری بذان روانه کردانی، و در آن عمارت و بنا نهی.

و نشان احیآیء زمین چهار اند: دو ظاهر و دو باطن.

امّا آنچ ظاهر اند: بنا نهادن، و درخت نشاندن است.

و آن دو که باطن اند: بر کرفتن جوی، و کندن چاه است.

---

۱. ادب الکتّاب: ص ۲۱۳.

۲. در اصل: أحییٰ.

۳. در تمامی نسخه‌ها: (فهو) ضبط شده که خطاست.

۴. این حدیث با ضبطهای متفاوت ـ در عین وحدت معنیٰ ـ روایت شده است، (نگاه کنید به: کنزالعمّال: ج ۳ / ۹۰۵۲، ۹۰۸۹، ۹۰۹۱، ۹۰۴۸، ۹۰۵۹، ۹۰۹۰، ۹۰۹۲ و ج ۶ / ۱۵۴۶۴).

و گفته‌اند که: هر کس را که معدنی را باقطاع بذو دهند، او مالک آن شود[1]، همچو مالک شدن زمین[2].

و بعضی دیگر گویند: مالکِ آن نشود تا در آن عمل نکند، و الّا با تصرّف او گذارد که در آن عمل کند.

***

۱. در نسخه چاپی: آن مالک او شود.

۲. در نسخه چاپی: زمینی.

«ذِکْر مال صَدَقه، و فرائض و رسوم آن، که از أهل علم[1] روایت کرده‌اند»

صدقه و زکوة چهار پایان بقم، در روزکار سلطان ـ أعزّه الله:

هر سال چهار پایان را می‌شمردند، و ضبط می‌کردند، و بعد از آن زکوة آن می‌ستدند. و درین روزکار چهارپایان را، بل که در هر ناحیتی بعدّت آن مالی معیّن شده است نمی‌شمرند، و سال بسال می‌ستانند.

و در سنهٔ اربع و ستّین و ثلثمائه[2]، در وقت عامل شدن أبی عبدالله، الحُسَین بن محمد اصفاهانی معروف بکاموئی، در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند، و تکلمهٔ مال صدقات کردانیدند، و اللّهُ أعلَم.

پس آنچ زکوة آن واجب است، از چهارپایان:

یکی: شتر است، بشرط آنك در صحرا مدّت یکسال تمام چریده باشند، و بار نکشند. و بهر پنج سر یک کوسفند بباید دادن. و چون بده رسند دو کوسفند. و چون بپانزده رسند سه کوسفند. و چون به بیست رسند چهار. و چون به بیست و پنج رسند بنت مخاضی[3] بدهند، یا ابن لبونی[4]، تا سی و پنج. و بعد از آن بنت لبونی[5] بدهند. و چون از آن

---

۱. یکی از منابع مصنّف در تدوین تاریخ قم، همانا روایت کردن از «اهل علم» است، که احتمالاً مقصود او فقیهان قمّی است، که حکم شرعی درباره احکام شرعی متعلق به اصناف زکاة را می‌دانسته‌اند.

۲. سال ۳۶۴ هجری.

۳. بنتُ المخاض: بچه شتر یکساله‌ای را گویند که وارد سال دوم شده باشد، و علت این نامیدن از آن جهت است که در این هنگام مادر این بچه شتر به شتر دیگری حامله (= مخاض) است.

۴. ابن لبون: بچه شتر نر دو ساله‌ای را گویند که وارد سال سوم شده باشد، و علت این نامیدن از آن جهت است که در این هنگام مادر این بچه شتر دارای شیر است.

۵. بنت لبون: بچه شتر ماده دو ساله‌ای را گویند که وارد سال سوم شده باشد.

بکذرد و بچهل و پنج رسد، حِقّهٔ[1] بدهد. و بشصتْ جَذَعهٔ[2] بدهد. و بهفتاد و پنج دو بنت لبون بدهد، و بنود دو حِقّه بدهد. و چون بصد و بیست رسد بهر پنجاه حقهٔ بدهد، و بهر چهل بنت لبونی بدهد.

و همچنین بذین دستور[3] هر چند که زیاده شود می‌دهد.

و صولی در کتاب آورده است، که:[4]

«از پنج شتر یک کوسفند بدهند، تا آنکاه که به بیست و چهار برسد. و از بیست و پنج تا بسی و پنج بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی. و چون بسیء و شش رَسَد بنت لبونی بدهد، تا بجهل و پنج. و چون بجهل و شش رسد حقّهٔ اَبستن بدهد تا بشصت. و چون بشصت و یکی برسند جَذَعهٔ بدهد تا هفتاد و پنج. و چون بهفتاد و شش رسد، دو بنت لبون بدهد تا بنود. و چون بنود و یک رسد، دو حِقّه بدهد تا بصد و بیست. و چون بصد و بیست و یکی رَسَد سه بنت لبون بدهد.

پس همچنین بهر ده که زیاده میشوند سال بمی‌کردد، با فریضه زیاده می‌شود».

تمام شد حکایت صولی.

دؤم: آنج زکوة بذان تعلّق می‌کیرد کاو است، که در صحرا چرد و کار نکند.

از سی کاو تبیعی[5] یا جَذَعی، یا تبیعهٔ یا جَذَعهٔ بدهند. و چون چهل تمام شود بقرهٔ

---

۱. حِقّه: (به کسر حاء) شتر سه ساله‌ای را گویند که وارد سال چهارم شده است، و علت این نامیدن از آن جهت است که این شتر آمادگی جفت‌گیری یا باربری را داراست.

۲. جَذَعه: شتر چهار ساله‌ای را گویند که وارد سال پنجم شده است.

۳. دستور: قاعده و قانون.

۴. ادب الکتّاب: ص ۲۰۰.

۵. تبیع: بچه شتر نر یکساله راگویند، و علت این نام گذاری از آن جهت است که بهمراه مادرش به چراگاه می‌رود.

مُسنّه[1] بدهند. و جون بشصتْ رسند دو تَبیع یا دو جَذَع یا دو جَذَعه بدهند. و جون بهفتاد رسند، بقرهٔ مسنّهٔ و تبیعی بدهند. و جون بهشتاد رسند دو گاو مُسنّه بدهند. و جون بر هشتاد زیاده شوند، هر چند که زیاده باشند، بهر چهل سه بقره مُسنّهٔ بدهند. و بهر سی سر تبیعی. و آنج میان دو نصاب[2] باشد از آن چیزی ندهند، و آنرا اوقاص[3] کویند.

و صولی أیضاً چنین میکوید: و در آخر سخن خود یاد کرده است که:[4]

«چون از نصاب بکذرند، هر چند که باشند، از هر سی تبیعی یا تبیعهٔ بدهند، و از هر چهل مُسنّهٔ».

بغیر از این اختلاف در لفظ، میان او و میان دیکران خلافی دیکر نیست.

سیم: کوسفندان

بهر جهل سر کوسفند که علف از صحرا خوردند، یک کوسفند بدهند، تا آنکاه که بصد و بیست رسند. و جون بصد و بیست و یکی شوند، دو کوسفند بدهند، تا آنکاه که دویست شوند. و جون دویست و یکی شوند، سه کوسفند، تا آنکاه که بجهار صد برسند. جون بر آن زیاده شوند، جهار سر کوسفند بدهند. بعد از آن بهر صد که زیاده می‌شود، یک سر کوسفند میدهند. و آنج از مأت[5] بعد از آن که بجهارصد رسیده باشند، فاضل و افزون

---

۱. مُسنّه: گاوی که دو سالگی آن بپایان رسیده و وارد سال سوم شده است.

۲. یعنی افزایش تعداد شتر و گاو هنگامی زکاة آور است که به حدّ نصاب شرعی برسد، همچون ۳۰ گاو، ۴۰ گاو، ۶۰ گاو، ۷۰ گاو...، از این رو زکات تعداد ۴۱ گاو لغایت ۵۹ گاو، همان زکات ۴۰ گاو است، و این افزایش بحساب نمی‌آید.

۳. اوقاص: از ماده (وقص) که عبارت است از مال افزون بر نصاب، که بر آن مال زکاة واجب نگردد (لغت نامه دهخدا: ماده وقص).

۴. ادب الکتّاب: ص ۲۰۰.

۵. صدگان.

بود، از آن چیزی ندهد، مادام تا صد دیگر بر آن زیاده نشده باشد[1] برین دستور.

و حساب می‌کنند تا عدد مال بآخر رسد، چون از گوسفند و گاو آنچ واجب شده باشد نیابند، بل که بالآیِ آن یابند، یا کمتر از آن، آنچ بقیمت و سال بالاتر باشد بدهند، و تفاوت باز ستانند.

و اگر ساعی و عامل صدقه کمتر از حق خود بستاند، صاحب مال آنچ عامل بگذاشته باشد، بخود برساند و تهاون[2] نکند.

و صاحبِ مال چون خواهد که از شتر و گاو زکوة بدهد، باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد، و آنچ بیکجا جمع بود تفرقه و پراکنده نگرداند، و آنچ پراکنده باشد جمع نکند، از خوف دادن زکوة. و چون بیکدیگر آمیخته شده باشند بسویّت باز بیند، و حساب کند.

و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوندِ[3] عوار و عیب بود یا پیر بود بندهد، و نرسَدْ صدقه گیرنده را که چهار پائی که نِتاج[4] آن نزدیک بود فرا گیرد، و نپرورده، و نه آنچ راعی[5]

---

۱. در گوسفند ۵ نصاب می‌باشد:

۱ ـ ۴۰ گوسفند: یک گوسفند

۲ ـ ۱۲۱ گوسفند: دو گوسفند

۳ ـ ۲۰۱ گوسفند: ۳ گوسفند

۴ ـ ۳۰۱ گوسفند: ۴ گوسفند

۵ ـ ۴۰۰ گوسفند: در مقابل هر یکصد گوسفند یک گوسفند زکات می‌باشد، و این دستور و قانون به همین ترتیب در افزایش گوسفندها جاری است، و پس از تجاوز از ۴۰۰ رأس، تنها با رسیدن به صد یک رأس گوسفند گرفته می‌شود، مثلاً اگر تعداد گوسفندان به ۶۸۰ رأس رسید، تنها ۶ رأس گوسفند زکاة بر او می‌باشد، و ۸۰ رأس تا هنگام تکمیل و رسیدن آن به ۱۰۰ از زکات معاف است.

۲. سستی.

۳. خداوند: دارای. عوار: نقص و عیب.

۴. نِتاج: (به کسر نون) تولید، کنایه از حمل و نزدیکی زایمان.

۵. راعی: چوپان.

شیرِ آن خورد، و نه فحل[1] از کوسفند[2].

و همچنین: اختیار کردن کزیده و قیمتی[3] نکند، الّا مکر که خداوندِ مال بذان راضی بُوَد.

و قاعده در زکوة ستدن کوسفند آنچنان است، که:

اوّلاً: کوسفندانرا فراهم آورد، و بیکجا جمع کند، و بعد از آن دو بهره[4] کرداند، و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام که خواهد فراکیرد. بعد از آن عامل آنچ واجب بود در فرائض آن بجایِ آورد، و کوسفندان از آن قطعهٔ دیکر بکیرد.

و نشاید که از اصحاب ماشیه[5] و چهارپایان، ارباب صدقه در موضعی جمع کند، از برای فرا کرفتن زکوة ایشان، و حال آن باشد که بسبب آن موضع بذیشان مَضَرّت رسد.

و از هر کس که صدقه کوسفندان بستاند، برات بذانچ ستده باشد جهت وی؛ یعنی صاحبِ صَدَقه بنام او و نام پذر او، و حُلیه[6] و نشان او بنویسد.

---

۱. فحل: نر، کنایه از چهارپای نری که برای تولید مثل قرار داده می‌شود.

۲. یعنی عاملان و جمع کنندگان زکات و صدقات موظفند از گرفتن چند گونه از چهارپایان به عنوان زکات پرهیز کنند: ۱ ـ چهارپایان مریض و معیوب و پیر. ۲ ـ چهارپایانی که زائیدن آنان نزدیک است، ۳ ـ نپرورده، یعنی بچه چارپایی که تازه زائیده شده و هنوز پرورش نیافته است. ۴ ـ چهارپائی که چوپان از شیر آن برای خوراک خود استفاده می‌کند. ۵ ـ چهارپائی که برای تولید مثل مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۳. یعنی عامل حق گرفتن چهارپای قیمتی و ارزشمند را به عنوان مال زکات ندارد، مگر آن که صاحب آن خود رضایت دهد.

۴. بهره: قسمت، گروه.

۵. ماشیه: گله چهارپا.

۶. احتمالاً به معنای «ما یتحلّی به الانسان» است، که مقصود نوشتن سند و برات و ذکر خصوصیات صفات معروف دهنده زکات در آن می‌باشد.

و آنچ از فرائض جمع شده باشد، بمَنْ یَزِید[1] بفروشد، و در فروختن آن احتیاط تمام بجایِ آورد. و غبطت و مصلحت مسلمانان و مُستَحقّان زکوة در آن بجایِ آورد، و هیچکس را بر خرید آن اکراه ننماید و جبر نکند.

و همچنین صولی یاد کرده است، که:[2]

«زکوة در آنچ ما یاد کردیم واجب نشود، مادام تا سائمهٔ نباشد.

و مراد بسائِمه آنست که: در کیاه زاری که همهٔ مسلمانان در آن یکسان بُوَند چریده باشند، چه اکر ایشانرا از خاصّهٔ مال خود علف داده باشند، زکوة در آن واجب نبود، هر چند که بنصاب برسند.

و اهل حجاز کویند: در اسب و بنده و دوابِ وحشی زکوة نیست، بغیر از زکوة فطر[3]، و آن نیز آزادکانرا می‌باید.

و یاقوت و مرجان و جامه، و همهٔ عروض از اقمشه و امتعه نیست، الّا زکوة تجارت، که در آن رُبع عُشری واجبست، چُنانچ بهر بیست دینار نیم دینار بباید دادن، و بهر بیست درهم پنج درهم.

و در حُلّی و حُلَل[4] خلاف کرده‌اند، چون از زر و نقره بُوَد.

و از جواهر هیچ چیز نمی‌باید دادن، مکر از برآیِ تجارت خریده باشند، چه در هر

---

۱. مَنْ یزید: (من) موصوله است به معنای الذی، (یزید) یعنی کسی که بیشتر می‌پردازد. و ترکیب این دو به این معنی است که عامل زکات موظف است اموال جمع آوری شده را به مزایده گذارد، و مال را به آن کسی که (من یزید) است، یعنی (پول بیشتری می‌دهد) واگذارد.

۲. ادب الکتّاب: ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۳. مقصود زکات فطرت (فطرت = تولد و به وجود آمدن، یا سلامتی وجود) است، که در شب عید فطر استخراج، و در روز عید به فقیران پرداخت می‌گردد.

۴. حُلّي: زیور آلات، حُلَلٌ: جمع حُلّي.

مالی که آن از برأیِ تجارت بُوَد ـ از مثل: جواهر و متاع و قماش و بنده و اسب ـ رُبعِ عُشر قیمت آن، در آن واجب و لازم شود بدهند.

و در اسب خلاف کرده‌اند، و همچنین در بندکانی که کافر باشند، و از برأیِ تجارت بود.

و از بندکانِ مسلمان زکوة فطر بباید دادن، و چون کافر بُوَند، و از برای تجارت دارند، در آن خلافَست. روایت کرده‌اند از رسول خدا صَلّی الله علیه و آله و سلّم که او فرمود: (وَ لَيْسَ فِي ٱلْجَبْهَةِ وَ لاٰ فِي ٱلنَّخَةِ وَ لاٰ فِي ٱلْكُسْعَةِ[1])، یعنی در جبهه و نخّه و کُسعه زکوة واجب نیست.

و مراد از جبهه اَسبانند، و نخّه استران، و کُسعه درازکوشان»، و اللهُ اَعْلَمُ بالصَّواب.

«نسخهٔ برات مال صدقات چون بستانند»

بسم الله الرحمن الرّحیم

این کتابی است از فلان بن فلان، عامل امیرالمؤمنین بر اعمالِ خراج و ضیعتها بقم لسَنَة کذا.

بدرستی که من زکوة کوسفندان تو ببلدهٔ قم، فریضهٔ یکساله بستدم، و قبض کردم. هر کس از عمّال و اعوان که بر تو رسد، باید که متعرّض[2] تو نشوند الّا بوجه صواب، و سبیل خیر، إنْ شاءَ الله.

---

۱. ابوبکر احمد بن الحسین بن علی بیهقی، در السنن الکبری: ۴ / ۱۱۸، این حدیث را با نقلهای مختلفی آورده است، که در برخی از کلمات آن اختلاف و تفاوت وجود دارد، و روایتی را که مطابق نقل مصنّف تاریخ قم می‌باشد، روایتی است که بیهقی به نقل از أبو عبیده آورده: (فی حدیث النبیّ صلی الله علیه و سلّم: لیس فی الجبهة و لا فی الکسعة و لا فی النخة صدقة)... قال أبو عبید: قال أبو عبیدة: الجبهة الخیل، و النخّه الرقیق، و الکسعة الحمیر).

۲. در أصل: معرّض، که خطاست.

و کتب فی المحرّم[1] سَنة کذا.

نقش انکشتری که براة بذان مهر کرده‌اند:

بسم الله، برکةٌ من الله، لعَبْدِ الله فُلان عامل أمیرالمؤمنین عَلَی الصَدقات بقُمّ، لسَنَة کذا.

***

۱ . ثبت ماه محرّم در این سند به جهت آن است که آغاز سال هجری و جمع آوری خراج سالیانه می‌باشد.

«ذِکْر سال فرائِضْهآء صَدَقات از شُتر و کاو و کوسفند»

از روایت صولی[۱]، و غیر آن:

شتر: بچّهٔ ناقه[۲] در آن ساعت که بر زمین آید، پیش از آنک بدانند که نر است یا ماده، آنرا سَلِیل و حُوار کویند. پس اکر نر بود سَقْبُ کویند، و اکر ماده بود حابل[۳].

و همچنین حوار کویند، تا آنکاه که او را از ماذر جدا کردانند، پس آنرا فصیل کویند. و جون بذان وقت رسد که چیزی برو توان نهادن ـ و آن کاهی بُوَد که در سال دوّم در آمده باشد ـ آنرا ابن مخاض کویند. و جون ماذه باشد بنتِ مخاض کویند، تا آنکاه که سال سیّم برو در آید، پس ابن لبون و جَذَعه. جون سال پنجم تمام شود و ششم در آید، ثنی و ثنیّه کویند. و در سال هفتم رباعی و رباعیّه. و در سال هشتم[۴] سُدیس و سدس، مذکّر و موّنث یکسان باشد در آن.

و در مجموع این حالات که یاد کردیم، [نر را] بِکر کویند، و ماذه را قَلُوص.

و جون سال نهم در آید بازل و بازله کویند. و جون بذین مرتبه رسید، نر را جَمَل کویند و ماذه را ناقه. و بعد از آن کویند: مُخْلِفُ عامٍ، و مُخْلِفُ عامین[۵].

و جون بزرک شود، و دندان ناب[۶] او بزرک کردد، نر را عود خوانند، و ماذه را عوده، و آن

---

۱. ادب الکتّاب: ۲۰۵.

۲. ناقه: ماده شتری که به سنّ بارداری و شیردهی رسیده باشد.

۳. در نسخه اصل و جز آن: (حائِل) ضبط شده که نادرست، و صحیح آن (حابِل) است، چنانکه در ادب الکتّاب: ص ۲۰۵ نیز این گونه ضبط شده است.

۴. در أصل و نسخه چاپی: ششم، که خطاست، چنانکه در ادب الکتّاب: ص ۲۰۵ (في السنة الثامنة) آمده است.

۵. مُخْلِف: پشت سر نهاده، مُخلِفُ عامٍ، یعنی یکسال پشت سر نهاده، و مُخلِفُ عامین، یعنی دو سال پشت سر نهاده.

۶. ناب: دندان نیش.

در وقت چهارده سالگی بُوَد.

و در حالت بزرگی نیز آنرا بچندین نام میخوانند، و ما ذکر آن نمی‌کنیم، و بر آن اقتصار[1] می‌نمائیم.

کاو: بچهٔ کاو چون از ماذر بر زمین آید، عِجْل کویند، پس تبیع، تا آنکاه که هشت ماهه شود، پس آنرا جِذْع کویند، تا آنکاه که یکساله کردد. و جون در سال دوّم در آید، نر را ثَنیّ و ماذه را ثنیه. و در سال سئم رُباعی و رُباعیه. و در سال چهارم سُدیس ـ و سُدس نر و ماذه در آن یکسان باشند ـ و در سال پنجم صالغ[2] و صالغه.

و نیز: آنرا در سال دوّم جِذْع کویند، و در سئم ثَنیّ، و در چهارم رُباع، و در پنجم سُدیس، و در ششم صالغ کویند.

کُوسفَند: بچهٔ کوسفند جون از ماذر بر زمین افتد ـ اکر از میش باشد و اکر از بز، و اکر نر باشد و اکر ماذه ـ آنرا سَخْله و بهمه کویند، و چون چهار ماهه باشد، و آنرا از ماذر جدا کردانند...[3]، پس چون که از بز متولّد شده باشد، نر را جَفر کویند، و ماذه را جَفره. و چون قوی‌تر کردد عریض کویند. پس عتود.

و در مجموع این حالات، نر را جَذْی کویند، و ماذه را عِناق.

---

۱ . در أصل: اختصار، که خطاست.

۲ . در مصباح المنیر آمده است: (صَلَغ: كلّ ذاتِ ظِلْفٍ (يَصْلَغُ) (صُلُوغاً) دخل في السادسة، و قيل في الخامسة...).

۳ . در تمامی نسخه‌ها میان دو کلمه (گردانند) و (پس) بیاض است، که ظاهراً ناشی از خطای کاتبان بوده، و افتادگی در متن نمی‌باشد، چنانکه ترجمه نیز مطابق متن کتاب ادب الکتاب: ص ۲۰۷ می‌باشد.

و جون از میش بُوَد، حَمَل و خروف کویند، و ماذه را رخل و خَرُوقه.

و در سال دوُم جِذْع و جذعه کویند.

اَصْمَعی[1] **میکوید:** چون هشت ماه برو[2] بکذرد یا نه ماه، یا مانند آن، آنرا جِذْع کویند.

و در سال سئم ثنی و ثنیه. و در سال چهارم رُباعی و رباعیّه. و در پنجم سُدس. و در ششم صالغ و[3] سالغ، و صالغه و سالغه.

و نیز کویند: جون بجِذْع رسد، نر را تَیْس کویند، و ماده را عَنْز.

اسب: بچّهٔ اسب جون از مادر بزاید، و بر زمین آید، نر را مُهر کویند، و ماذه را مُهره، و خروف نیز کویند. و جون از مادر جدا کنند فَصیل کویند. بعد از آن فُلْق و فُلُو کویند[4]. و جون یکساله کردد حولی کویند. جون دو ساله شود جِذْع کویند. و جون دو[5] دندان پیشین او بیفتد، و بجایِ آن دیکر بر آیند ـ و آن در سال سئم بود ـ آنرا ثَنیّ کویند. و در سال چهارم

---

۱. أبو سعید عبدالملك بن قُریب بن عبدالملك، أصمعی بصری. یکی از بزرگان لغت و شعر و ادب عرب، گویند که او شانزده هزار ارجوزه شعر از بر داشته است. وی در سال یکصد و بیست و اندی هجری بدنیا آمد، و در سال ۲۱۵ هجری درگذشت. او نوشته‌ها و تألیفات فراوانی در لغت و شعر و ادب داشته است، لیکن بیشتر آنها از میان رفته است، و تنها گفته‌هایی از او در کتابها و منابع نقل شده است. قاضی نورالله شوشتری‌ﷺ او را از نواصب شمرده است. (سیر اعلام النبلاء: ۱۰ / ۱۷۵، هدیة الأحباب: ۱۱۳).

۲. یعنی هشت یا نُه ماه بر گوسفند دو ساله بگذرد.

۳. واو به معنای (یا) است.

۴. در ادب الکتّاب: ص ۲۰۷ آمده است: (فاذا استتمّ نبات رواضعه، فهو «فلو»، یقال: فلیتْ و أفلیتْ).

۵. در چاپی: هر دو دندان.

رُباع بُوَد، این کاهی بُوَد که دندان رُباعیءِ او بیفتد، و بجآیءِ آن دیکر بر آیند. و جون دندان سُداسیهٔ او بیفتند، و بجآیءِ آن دیکر برآیند، کویند قارِحُ[1] عامٍ، و قارِحُ عامین، تا هشت سال. پس آنرا مذل[2] کویند، و الجمع مذال[3]، **و اللّٰهُ أعلم.**

***

۱. قارح: حالتی را گویند که دندانهای موقت حیوان از میان رفته، و رویش دندانهای دائمی تکمیل می‌گردد. در المصباح المنیر آمده است: ((قَرَح) ذوالحافر (یَقْرَحُ) (قروحاً): انتهت أسنانه، فهو (قارح) و ذلك عند إكمال خمس سنين).

۲ و ۳. در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (مذکی) و (مذاکی) ضبط شده که نادرست است، و صحیح آن (مذل) و (مذال) است، چنانکه صولی بدان در «ادب الکتاب: ص ۲۰۷» اشاره دارد.

فصل پنجم از باب دؤم

«در ذکر آنچ گفته‌اند در أمر خراج بروزکار عجم و در اسلام»

این مبحث هر چند که در آن ذِکْر شهر قم نمی‌رود، فامّا من آنرا درین موضع ایراد میکنم، و بیان می‌نمایم، زیرا که در خواندن و شناختن و دانستن آن فائِده است. و این اخبار در این فصل[1] که من ذکر آن میکنم، از أنجملهٔ است که من در اوّل این کتاب شرط کرده‌ام، که این کتاب را باخبار (و روایات)[2] و حکایات که بشهر قم تعلّقی ندارد بیارایم، و تزیین کنم، (و آرایش دهم)[3].

چنانچ از اهل معرفت و دانش باسباب خَراج یاد کرده‌اند، که:

ملوک عَجم بر غلّاتِ مزرعتها و ضیعتها، حصّه و نصیبی معلومْ مُعیّن کرده‌اند، مثل: نصف و ثلث و خُمس تا بعُشر، بحسب مقاسمت نهاده‌اند، و ستده بقدر دیهها و مواضع بشهرها و آبها، و بُعد آن، و بحسب زیادتی نشو و نما، و ارتفاع و ریع[4] و محصول هر موضعی.

---

۱. از اینجا تا چندین صفحه برگهایی از نسخهٔ اصل افتادگی دارد، و ما برای تکمیل کتاب از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی کمک گرفته‌ایم.

۲. افزوده از چاپی.

۳. همان.

۴. ریع: افزایش محصولات.

روزی از روزها قباد[1] بطلب صیدی بر پشتهٔ بود، اتّفاقاً تنها از طرفی برفت، نظر او بر بستانی پر از میوه آمد، زنی را دید که در آن بستان نان می‌پخت، و کودکی نزدیک او ایستاده بود، و زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد، و (از آن)[2] فرا گیرد، و آن زن از آن منع میکرد، و باز میزد. پس کودک میگریست. چون زن با سر تنور می‌آمد[3]، دیگر باره پسرک قصد چیدن میوه میکرد، زن دیگر بار (تنور را میگذاشت، و پسر را)[4] از آن منع میکرد.

چون قُباد آن حالت را بدید، از آن زن پرسید که: چرا تو کودک را از چیدن این میوه منع میکنی؟

زن گفت: این میوه میان ما و مَلِک[5] مشترکست، و (صاحب)[6] و عامل او اینجا حاضر نیست، پس حلال نَبُود کودکان ما درین میوه تصرّف کردن، مادام که[7] قسمت کرده نشود.

قُباد چون چنان دید رحم کرد، و آب در چشم آورد، چون بموضع و مجلس باز آمد، خواست (که بفرماید که)[8] تا مقاسمت بر اندازند، و خراج بجای آن وضع کنند، پس وفات یافت و اتّفاق نیفتاد.

و بعد از آن کَسْری انوشروان مَلِک[9] شد، و خراج را بجای آن وضع کرد ـ چُنانچ

---

۱. قباد یکم ساسانی (۴۸۸ ـ ۵۳۱ م).

۲. افزوده از چاپی.

۳. در نسخه چاپی: پس زن سر تنور گردید، چون دیگر باره.

۴. افزوده از چاپی.

۵. ملِک: پادشاه.

۶. افزوده از چاپی.

۷. در نسخهٔ چاپی: تا.

۸. افزوده از چاپی.

۹. در نسخهٔ چاپی: مالک.

پدرش فکر و قصد کرده بود ـ بر ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم[1] رستاقها و شهرها و مملکتها[2] وضع کرد و بنا نهاد، و معیّن گردانید. و جزیه بر سرها[3] نهاد، الّا از چند کس که ایشان را از جزیه معاف و مسلّم داشت:

اوّل: اهل بیوتات[4].

دوّم: طائفهٔ زنان.

سیّم: کُتّاب و اهل علم، از طلبه و حُفّاظ و غیر آن.

چهارم: جمعی که برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند، و خدمت ایشان کنند.

پنجم: هر آنك سال او به بیست نرسیده باشد، یا از پنجاه گذشته باشد.

ششم: از طایفه درویشان و عَجَزه[5] و مساکین

هفتم: جمعی که بسبب علّت و مرض از جای بر نتوانند خاست، و آنچنان کسیرا زمینی میگویند، و مانند آن از کور و شل و مفلوج و غیر آن

و کسری انوشروان بفرمود تا بسه دفعه بستانند، و در سرایی که آن را به سه مـرّه[6] گفتندی جمع کنند.

و مراد بسه مرّه، سه نجم[7] و دفعاتست.

---

۱. کروم: جمع «کَرْم»: انگور، مو.

۲. در نسخهٔ چاپی: بساتین و کروم در ساقهای هر شهری و مملکتی وضع کرد.

۳. در نسخهٔ چاپی: بر سر.

۴. بیوتات: جمع «بیت» که مقصود خاندانهای ریشه دار و متمکن و با نفوذ می‌باشد.

۵. عَجَزه: جمع «عاجز»، ناتوان.

۶. در نسخه‌های (۲) و (۳): بِشمره. و در نسخه چاپی: سمرّه آمده است. و صحیح آن است که در متن ضبط شده است، که به معنای سه بار می‌باشد.

۷. نجم: «ستاره»، و پیشتر گذشت که عرب همواره وقایع تاریخی و اجتماعی و دینی خود را از روی ستارگان گاه شماری می‌کرد، که بتدریج ماه به معنای تاریخ و گاهشماری متداول گردید، از این رو همواره «نجم» به معنای زمان و تاریخ است.

و بعضی دیگر گویند که: آن (سرای را سرای)[1] شمره میگفتند، مأخوذ[2] از شُمار، از سخن اهل عجم، که (آن)[3] حساب و شمار است.

و هَمَدانی[4] در کتاب خود از مدائنی[5] حکایت میکند، که او گفت، که:

«اوّل کسی که زمین مساحت کرد و به پیمود، و دواوین[6] نهاد، و حدود و خَراج پدید کرد قباد بود. بحُلوان[7] دیوانِ خَراج ساخت، و آنرا «دیوان عدل» نام نهاد. و مجموع مالی که از هر وجهی و رسمی که در مملکت فُرس جمع کردند، ده بار[8] صد هزار هزار درهم بوده

---

۱. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۲. مأخوذ: برگرفته.

۳. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۴. أبو علی، عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، معروف به کاتب بکر بن عبدالعزیز، نویسنده «کتاب همدان» که از کتب مفقوده است، و یکی از منابع مصنف بشمار می‌رود. و پیشتر به تفصیل درباره او سخن رفت.

۵. خاتم المحدّثین حاج شیخ عباس قمی در «هدیة الأحباب: ص ۲۵۶» می‌گوید: (المدائنی: شیخ متبحر و خبیر مطّلع ماهر، أبوالحسن علی بن محمد البصری المدائنی، صاحب تصانیف کثیره است، که از جمله: کتاب خُطب النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم، و کتاب خُطب امیر المؤمنین علیه السلام، و کتاب مَن قُتل من الطالبیین، و کتاب الفاطمیّات است. ابن أبی الحدید در شرح نهج از او بسیار نقل می‌کند. وفاتش به سن نود سالگی در بغداد سنة ۲۲۵ بود).

۶. دواوین: جمع دیوان.

۷. حُلْوان (به ضم حاء و سکون لام) از شهرهای مهم عراق عرب در سالهای پایانی عهد ساسانیان، این شهر در منتهی الیه شرق میانی عراق و در مغرب قصر شیرین کنونی قرار داشته است، و یکی از چند شهر آبادان عراق تا قرن ششم هجری بشمار می‌رفته، و بعدها بتدریج شهر از میان می‌رود، و تنها نام او در کتابها و منابع باقی مانده است، این شهر را هاشم بن عُتبه ابن أبی وقّاص در سال ۱۶ یا ۱۹ هجری پس از فرار یزگرد از آن به سمت اصفهان، فتح نمود.

۸. در نسخهٔ چاپی: باره.

است. و مَلِک چون یکنیمه از مال جبایت[۱] بستدی، یکنیمه از برای مردم بگذاشتی، مردم در فراخ دستی و سِعَت حال، و خوشدل بودندی. و چون بیشتر (ی از یکنیمه)[۲] بستندی[۳]، مردم بقدر آن در زحمت بودندی، و بذیشان زیان رسیدی.

پس قباد از سواد[۴] صد و پنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد، و از عراق از برای انوشروان شصت[۵] هزار حاصل گردانید، و از برای کسری ابرویز[۶] خراج هجده مملکت، چهار هزار هزار و بیست هزار هزار برسیدی، و در بیوت[۷] اموال نهصد هزار هزار در حرز[۸] نهادند. و صد هزار هزار در دست جمهور مردم بگذاشتند، پس مردم هلاک شدند و خراب گشتند، تا غایت که کنیزکی را بدرهمی میفروختند.

و عبدالرحمن بن سلیمان حکایت کرد، که:

مال این اقلیم هزار هزار هزار[۹] درهم بوده است، که در دست رعیّت کَم شده، و در دست سلطان زیادت گشته[۱۰] ـ و هرآنچ در دست سلطان کم شده، و در دست رعیّت زیادت گشته[۱۱] ـ و این مال باستخراج گنجها و معدنها و حاصل[۱۲] دریاها بوده، و مجموع هزار

---

۱. جبایت: خراج جمع آوری شده، و (جابی) جمع کننده این مال را گویند.

۲. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۳. در نسخهٔ چاپی: بستدی.

۴. ظاهراً مقصود سواد عراق است، که در میانه شرقی عراق تا جنوب آن قرار دارد.

۵. در چاپی: ششصد.

۶. کسری ابرویز: خسرو پرویز، کسریٰ معرّب خسرو است.

۷. بیوت: جمع بیت به معنای خانه و سرا.

۸. حِرز: جایگاه حفاظت شده.

۹. در نسخهٔ چاپی: هزار هزار.

۱۰. در نسخهٔ چاپی: شده.

۱۱. همان.

۱۲. در نسخهٔ چاپی: حواصل.

هزار هزار[1] درهم بوده است.

و (چنین)[2] گویند که: اول کسی که بر زمین عُشر نهاد کیقباد بود.

راوی گوید که: ملوک فُرس سواد را دوازده رستاق شمرده بودند، و شصت طَسوج حساب کرده، و طول زمین سَواد از عَلْس[3] است ـ که شهری[4] است بر طریق و جادهٔ سُرّ من رای[5] ـ تا عبّادان[6]، و صد و بیست و پنج فرسخ است. و عرض آن از (سر)[7] پشتهٔ حُلوان تا بعُذَیب[8] هشتاد فرسخ. چنانچ طول و عرض[9] در هم ضرب کنند ده هزار فرسخ

---

۱. در نسخهٔ چاپی: هزار هزار.

۲. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۳. کذا در تمامی نسخه‌ها، و ضبط درست آن در کتابهای جغرافیای بلدان عَلْث می‌باشد. در معجم البلدان آمده است: العَلْثُ: (بفتح اوله و سکون ثانیه و آخره ثاء مثلّثه) و هی قریة علی دجلة بین عُکبرا و سامراء. ذکر الماوردی فی «الاحکام السلطانیّة» أنّ العلث قریة موقوفة علی العلویّین). شهر عَلث در ۷۰ کیلومتری شمال بغداد، و در ساحل شرقی رودخانه دجله قرار داشته است، و به گفته مقدسی در «المراصد» شهری آبادان و سرسبز بوده است. این شهر تا سالهای پایانی قرن هفتم هجری برقرار بود، لیکن پس از تغییر مسیر رودخانه دجله در سال ۶۴۰ هجری به سمت غرب، بتدریج از آبادانی این شهر کاسته شد، و در مدت کوتاهی بهمراه چند شهر دیگر در همان ناحیه (همچون عُکبرا ـ أوانا ـ بُصری) از میان رفت. (بلدان الخلافة الشرقیة: ۷۲).

۴. در نسخهٔ چاپی: که آن شهری.

۵. سُرّ من رای یا سامُرّا، یکی از شهرهای عراق، که در ۱۱۵ کیلومتری شمال بغداد و در مشرق رودخانه دجله قرار دارد، و به علت آن که مدفن امام علی الهادی و امام حسن عسکری علیهما السلام و زادگاه امام زمان (عج) می‌باشد، از جمله شهرهای مقدس بشمار می‌رود. این شهر را معتصم ابن هارون الرشید در سال ۲۲۱ هجری بپا داشت، و تا سال ۲۷۹ هجری دارالخلافة هفت تن از خلفای بنی العباس بود.

۶. شهر آبادان کنونی.

۷. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۸. در نسخهٔ (۲) و (۳): بغداد، و در نسخهٔ چاپی بعُذَیب ضبط شده است، که همو ظاهراً صحیح است، و عُذَیب منطقه‌ای است در بصره.

۹. در نسخهٔ چاپی: طول او در عرض ضرب کنند.

بُود. و هر فرسخ بذراع مرسله[1] دوازده هزار گز باشد، و بذراع هاشمیّه نه هزار گز. و هر فرسخی صد و پنجاه اشل[2] است. و هر هزار فرسخ، بیست و دو هزار و پانصد جریب[3] زمین است، چنانچ هزار)[4] فرسخ دویست و بیست و پنج هزار جریب بُود. و بسبب آجام[5] و إکام[6] و زمینهای شوره، و جوئها و مواضع شهرها، و دیههای مسکونه، و میان کوجها دو دانک بینداختند، چنانچ صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند. بعد از آن یکنیمه از آن خراب و نامعمور قیاس[7] کردند، و یکنیمه آبادان، که مشتمل بود بر کروم[8] و باغات و بساتین و نخلستان و درختستان و عمارات دائمه. چنانچ بهر جریبی بر سبیل تخمین و تقریب، دو درهم از خراج واقع[9] شده باشد، و این کمتر از عُشرست. و این بجز از خراج اهل ذِمّت و صدقات و زکوة است، چه این هر دو خارج وظیفهٔ

---

۱. ؟، ظاهراً یکی از انواع اندازه‌گیری می‌باشد.

۲. أشل: یکی از واحدهای قدیم اندازه‌گیری مساحت می‌باشد، جمع آن «الأشول»، که به گفتهٔ أنستاس ماری الکرملی (المساعد: ۱ / ۲۳۶) کلمه‌ای است نبطی (یکی از زبانهای کهن که در میانه و شمال و مغرب عراق پیش از اسلام بدان سخن می‌گفته‌اند، و بعدها از میان رفته است). مقدار این واحد به گفته (مصباح المنیر ج ۱ / ۹۵) معادل ده قصبة است، که هر ده ذراع یک قصبه می‌باشد، بنابراین هر أشل معادل یکصد ذراع می‌باشد.

۳. جریب: یکی از واحدهای اندازه‌گیری مساحت در قدیم بوده است، و درباره مقدار آن اختلاف است، فیّومی در مصباح المنیر می‌گوید: (و یختلف مقدارها بحسب اصطلاح اهل الأقالیم، کاختلافهم فی مقدار الرطل و الکیل و الذراع...).

۴. پایان افتادگی نسخهٔ اصل.

۵. آجام: جمع «أجمه» به معنای نیزار.

۶. إکام: صیغه جمع «أکَمَة»، به معنای تپه سنگی. و در اصل: آکام آمده است.

۷. قیاس: اندازه‌گیری.

۸. کروم: جمع «کَرْم» به معنای تاکستان، مو، انگور.

۹. واقع شدن: کسر کردن و کم شدن.

خراج اند.

دیگر گفته‌اند که: سواد از نزدیک قادسیه[1] است تا اول حدّ جَبَل[2]، و تا بحُلوان نیست. و طول آن ـ که بمساحت در آمده است، و پیموده[3] شده ـ از نزدیک تُخومِ[4] موصل[5] است، و همچنان کشیده می‌آید از طرف آب[6] تا بکنار دریا، تا آنگاه که ببلاد عبادان برسد؛ از جانبِ شرقیِ دجله. و عرض آن از دامن کوه، از زمین حُلوان تا زمین عُذَیب.

راوی گوید که: سواد دو اند:

---

۱. قادسیه نام منطقه‌ای است در جنوب عراق، که امروزه این منطقه به نام (استان قادسیه) نام گذاری شده است (پیشتر به نام لواء الدیوانیّه معروف بود)، و مرکز آن شهر دیوانیه است، که در ۹۰ کیلومتری جنوب شهر نجف، و در ۳۰۰ کیلومتری شمال بصره قرار دارد. در صحرای واقع در مشرق این شهر جنگ معروف قادسیه میان لشکریان مسلمان به فرماندهی سعد بن أبی وقاص، و لشکریان ساسانی به فرماندهی رستم در سال ۱۶ هجری رخ داد، که به شکست ساسانیان انجامید.

۲. در فاصله ۲۰۰ کیلومتری مشرق قادسیه، رشته کوههای زاگرس جنوبی قرار دارد، که حدّ فاصل میان دشتهای منطقه میانی عراق و لرستان ایران می‌باشد، این منطقه در تقسیم بندیهای جغرافی دانان مسلمان حَدّ (= مرز) جَبَل (= کوهستان) بشمار می‌رفته است.

۳. پیمودن: اندازه‌گیری کردن را گویند.

۴. تخوم: جمع «تُخم» به معنای حد و مرز یک سرزمین.

۵. شهر موصل مرکز استان نینوی، یکی از چند شهر بزرگ و مشهور عراق، که در ۴۰۰ کیلومتری شمال بغداد، و در سمت مغرب رودخانه دجله قرار دارد. این شهر پایتخت سلسله آشوریان بوده است، که خرابه‌های آن هم اکنون پیرامون شهر می‌باشد. در میانه شهر و بر روی تپه‌ای بقعه حضرت یونس بن متّی علیه السلام قرار دارد.

۶. مقصود رودخانه دجله است که از مشرق شهر موصل می‌گذشته است، از این رو طول سواد عراق را از مغرب رودخانه دجله در ناحیه موصل، تا شهر عبادان (= آبادان کنونی) که در سمت مشرق مسیر کهن دجله (و اروند رود کنونی) قرار داشته پیموده‌اند.

یکی: سوادِ کوفه: و آن سکر[1] است تا زاب[2]، حُلوان است تا قادسیه.

و دوُم: سوادِ بصره: و آن از اهواز است و دست مِیْسَان[3] و فارس.

و راوی گوید که: بابل[4] دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بوده است، و آنرا اسکندر[5]

---

۱. ضبط این نام در تمامی نسخه‌ها (سکر) آمده است، که چنین نامی در موقعیتهای جغرافیای تاریخی کوفه و سوادِ پیرامون آن وجود ندارد، از این رو احتمال می‌رود این نام تحریف (السُّکَّرَة) باشد، که به گفته یاقوت در معجم البلدان: (ماةٌ قرب القادسیة، نزله بعض جیش سعد ایام الفتوح). هم چنین احتمال می‌رود این نام تحریف (کُسْکَر) بوده باشد، که به گفته جغرافی دانان اسلامی: (کسکر: کورة واسط)، و واسط از ساخته‌های حجّاج بن یوسف ثقفی در سالهای ۸۳ - ۸۶ هجری می‌باشد، از این رو واسط گفتند که در میانه بغداد و بصره و اهواز قرار داشته است.

۲. در برخی نسخه‌ها ضبط این نام (زهاب) آمده است که خطاست، و صحیح آن «زاب» است که در نسخهٔ اصل و چاپی هم این گونه ضبط شده است، (گر چه در نسخه اصل: (راب) ضبط شده است لیکن مقصود (زاب) است که احتمالاً نقطه راء آن افتاده است). و زاب دو رودخانه مهم بهمین نام در شمال عراق می‌باشد، که یکی الزاب الأعلی (میان دو شهر موصل و اربیل جریان دارد)، و دیگری الزاب الاسفل است، که در مشرق رودخانه نخست است، و هر دو رودخانه از کوهستانهای آذربایجان و کردستان ایران سرچشمه گرفته، و در نهایت در دجله می‌ریزد.

۳. در نسخهٔ أصل و چاپی: «دست» ضبط شده است، که احتمالاً معرّب «دشت» فارسی است. و میسان منطقه وسیعی است در جنوب شرقی عراق در مشرق رودخانه دجله، و در غرب استان خوزستان، که در کتابهای جغرافی دانان اسلامی دشتهای این منطقه با نام (دست میسان یا دستمیسان) آمده است. کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۶۳) می‌گوید: (... و کانت المذار فی ایام الفتح الاسلامی بلدة جلیلة، و هی قصبة میسان، و عرفت ایضاً بدستمیسان، بینهما و بین البصرة اربعة ایام، و بها مشهدٌ عامر عظیم فیه ضریح عبدالله بن علی بن أبی طالب).

۴. بابل یکی از شهرهای کهن جهان، و مرکز حکومت بابلیان، که در اواخر هزاره سوم قبل از

←

خراب کرده است.

و همچنین گویند که: جون عمر خطّاب اَمر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد، جریبهایء آن سی و شش هزار هزار درهم بودند، و بهر جریبی از کندم چهار درهم بنهاد، و از جو دو درهم، و از نخلستان هشت درهم، و از انکورستان و رُطاب[6] شش درهم، و بر شصَد هزار آدمی از اهل ذمّت جزیه بنهاد

و شَعْبی[7] گوید که: عثمان بن حُنیف[8] از برای عمر خطّاب سواد را مساحت کرد، و بپیمود، سی و شش هزار جریب بود، و بهر جریب یک درهم و یک قفیز وضع کرد، و تعیین نمود.

و شَعبی گوید که: سبب وضع کردن عُمر خراج را بر زمینها، آن بود که مذهب[9] خراج بعینه، همجو مذهب اجارت و کرایتست، کوئیا که هر یک جریب بیکسال بیکدرهم و یک قفیز بکرایه و اجاره داده است، و از آنجمله نخلستان و درختستان بیرون کرد، تا آنکاه که خرما و میوه برسید، بعد از آن خَراج بر آن نهاد. جه هر کاه که نرسیده باشد، خراج

← میلاد بر پا شد. نام آن برگرفته از (باب ایلی) یا (بابیلم) به معنای دروازه خدایان می‌باشد. امروزه ویرانه‌های آن در ۵ کیلومتری شمال شهر حلّه و ۹۵ کیلومتری جنوب بغداد قرار دارد.

۵. بر طبق نوشته مورخین اسکندر مقدونی در سال ۳۰۰ ق م عراق را پس از شکست ارتش ایران فتح نمود.

۶. خرمای نیمه رسیده را رطب گویند.

۷. الشَّعْبی (به فتح شین معجمة و سکون عین مهملة): عامر بن شراحیل کوفی، از بزرگان علمای اهل سنت، که او را به فقاهت و وثاقت ستوده‌اند، و او را ابن عباس زمان خود خوانده‌اند، گر چه او به خاطر دشمنی با اهل البیت علیهم السلام نزد امامیه مذموم و مطعون است. مرگ او در سال ۱۰۴ هـ در کوفه بود.

۸. عُثمان بن حُنَیف بن واهب انصاری، یکی از صحابه خوشنام، که امیرالمؤمنین علیه السلام او را والی بصره نمود، و هنگام آمدن طلحه و زبیر با آنان به مخالفت برخاست، و با آنان جنگید، برادر دیگر او نیز همزمان والی مدینه بود. ذهبی در «سیر اعلام النبلاء ج ۲ / ۳۲۰» به پیمودن سرزمین سواد و مساحت برداری از آن در زمان عمر خطاب اشاره کرده است.

۹. مقصود حقیقت و واقع مفهوم دو عنوان است.

بر آن وضع کردن بیرون از عدالتست. و از این جهتست که میوه پیش از ظاهر شدن صَلاح[1] آن نشاید فروختن، هر چند که می‌فروشند.

و بعضی دیگر روایت کرده‌اند، که: عُثمان بن حُنَیف[2] چون سواد را مساحت کرد و بپیمُود، بهر جریبی از انکورستان، دَه دِرم وضع کرد، و تعیین نمود. و بر هر جریبی از نخلستان پنج درهم، و بهر جریبی از قَصَب[3] شش درهم.

و روایتی دیگر آنست که: او بهر جریبی آبادان و خراب یکدرهم و یک قفیز[4] تعیین کرد، و بر هر جریبی بجز از مؤنت[5] و اخراجات، و بر جریب رطبه[6] پنج درهم و پنج قفیز. و بر جریب درخت ذه درم و ده قفیز. و درین روایت نخلستان ذکر نکرده‌اند.

و در حدیثی دیگر آمده است، که: او درخت خرما را مساحت نکرد، جهت معاونت و تقویت رعیّت بگذاشت، و بر جریب انکورستان ده درم معیّن کردانید. و بر جریب رَطِبه شش درهم، و بر جریب کنجید پنج درهم، و بر جریب خَضْرِیّات[7] از: تره و پیاز و سیر، و غیر آن سه درهم. و بر جریب پنبه پنج درهم. و بر زمین خراب نامعمور هیچ تعیین نکرد؛ هر چند که آب بدان میرسید.

و وظیفهٔ خراجِ سواد بمساحت و دستور او، بمبلغ صد هزار هزار برسید.

---

۱. ظاهر شدن صلاح، ترجمهٔ تحت اللفظی اصطلاح «بدوّ الصلاح» است، که در کتابهای زکات فقه اسلامی آمده است، و مقصود از آن رسیدن میوهٔ بر درخت می‌باشد.

۲. در أصل: خُنیف.

۳. قصب: نی، نی زار.

۴. قفیز: یکی از واحدهای اندازه‌گیری وزن در دورانهای پیشین بوده است، که امروزه منسوخ شده، و در مقدار وزن آن هم ـ به تفاوت کشورها و شهرها ـ اختلاف شده است، و معدل وزن آن را به واحدهای امروزی می‌توان برابر ۱۶ کیلوگرم دانست.

۵. مؤنت: مخارج زندگی سالیانه.

۶. احتمالاً مقصود زمینهای جالیزکاری شده باشد.

۷. خضریات: سبزی.

و بروایتی دیگر: صد هزار هزار، و بیست و هشت هزار هزار درهم.

و در روزکار عثمان صد هزار هزار حاصل شده است. و در روزکار معاویه با پنجاه هزار هزار درهم آمده. و از هدیهٔ نوروز و مهرجان[1] مثل آن حاصل شده. و در روزکار ابن زبیر[2] با شصت هزار هزار آمده، و از هدایا بیست هزار هزار درم جمع کردند، و در أیّام عُبیدالله [بن] زیاد، زیاده بر آن، صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند، و از آن جملهٔ شصت هزار هزار درهم، بعطیّه[3] و بخشش بمقاتله[4] و اهل حرب میدادند. و حجّاج [بن] یوسف لعنه الله چهل هزار هزار درهم جمع کرد، و بعد از آن با بیست و پنج هزار هزار آمد.

و بروایتی دیگر: با بیست و هشت هزار هزار درهم، و دو هزار هزار در رعیت بکذاشت، و کشتن کاو حرام کرد، تا کاو بسیار شود، تا بسبب آن کار حَرْث[5] و کشت بنظام کردد. و در روزکار عمر بن عبدالعزیز، بعد از اسقاط و طرح هدایایِ نوروز و غیر آن، بشصت هزار هزار درهم برسید.

و بروایتی دیگر: بصد و بیست و چهار هزار هزار.

و در روزکار عُمر بن هُبَیْرَه[6] ـ بجز از طعام لشکر، و مأکول کارکنان و اصناف از عملهٔ

---

۱. مقصود جشن مهرگان است.

۲. عبدالله بن زبیر بن العوّام ـ نوه عمه پیامبرﷺ ـ در سال ۶۴ هجری ـ در دوره خلافت یزید بن معاویة ـ در مکّه متحصن شد، و خود را خلیفه نامید، و از مردم بیعت گرفت، و در جنگهای متعددی با لشکریان اموی به جنگ پرداخت، و بر بخشهایی از حجاز و عراق مستولی گردید، عاقبت در سال ۷۳ هجری در مکه بر اثر اصابت تیری به هلاکت رسید.

۳. عطیّه: بخشش، هدایا دادن.

۴. مقاتله: جنگ کنندگان و سربازان.

۵. حَرْث: شخم زدن.

۶. در تمامی نسخه‌ها ضبط این نام (هبره) آمده که خطاست، او عُمر بن هبیرة بن معاویة بن ←

لشکر ـ بصد هزار هزار درهم برسید.

و من شکایت نامهٔ دیدم و خواندم، که یکی از اربابان نهاوند، از دست امیرِ نهاوند سَهلان بن فرسان الدَیلمی[1]، بکُتّاب و نویسندکان رکن الدُوله[2] رحمه الله فرستاده بود، و در آن یاد کرده. پس من درین موضع از مظلمه و شکایت نامهٔ، از خلاصهٔ معانیء او بر وجه اختصار[3] بعضی یاد کردم، چه اختصار در سیاقت و نظم، اولی است از اطناب و اکثار[4]. و تکرار سخن و الفاظ بمعنیءِ واحد، در مواضع احتجاج و شرح و برهان بر آن آوردن، اولیست از ایجاز و اختصار.

چنین نوشته بودند و یاد کرده، که:

«اوّل کسی که او را بشَهنشاه نام کردند، اردشیر بن بابک[5] بود، و او اوّل کسی است که خراج بدید کرد و سُنّت کردانید، عجم آنرا مُستَعظم و مُستَکره[6] شمردند، و کفتند:

آنچ باقی خواهد ماند برآنچ فانی خواهد شد، وظیفه می‌کردانی، و تعیین می‌نمائی.

یعنی: خراج را بر بدنهاءِ فانیه وضع میکنی، زیرا که مقاسمت عدل‌تر است، و اولیتر

← شکین، أبو المثنی، فزاری شامی است، که سالها والی سرتاسر عراق (ولایت کوفه و بصره) بود، و چندین بار منصوب و معزول گردید، و عاقبت در سال ۱۰۷ هـ درگذشت. بعدها فرزند او یزید بن عُمر نیز به امارت و ولایت عراق رسید. (سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۵۶۲)

۱. ؟

۲. الحسن بن بویه بن فناخسرو، پادشاه آل بویه، متوفای سال ۳۶۶ هـ

۳. در نسخه اصل: «اقتصار» آمده است که نادرست می‌باشد.

۴. اطناب: (به کسر الف) درازگوئی. اکثار: (به کسر الف) زیادگوئی.

۵. اردشیر بابک مشهور به اردشیر بابکان، بانی امپراتوری ساسانی (۲۲۴ ـ ۲۴۲ م)، پس از نبرد پیروزمندانه که با اردوان چهارم اشکانی (حدود ۲۱۳ ـ ۲۲۴ م) در دشت هرمزدگان بکرد، و او را کشت، خود را در ۲۸ آوریل سال ۲۲۴ میلادی «شاهنشاه» خواند. (همدان نامه: ۷۰)

۶. مُستعظم: گران دانستن. مستکره: ناخوش دانستن.

از خراج.

و حکم خراج که بر وجه عَدل بود، آنست که:

بعد از وضع مؤن، و اخراجات و نفقات، و تفکّر نمودن در اسعار و نرخها، و امن و خوف، و قیمت کردن، و فرو آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع، خراج را وضع کنند و معیّن کردانند.

و ابو هریره[1] در باب أمر خراج از رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم[2] روایت کند، که او فرمود که:

«من از عراق و اهل آن، درهمش و قفیزش منع کردم، و از شام دینارش و مُدْش وضع کردم، و بتَرک آن بکفتم، و از مصر دینارش و أردُبّش».

---

۱. أبو هریره یکی از راویان مشهور حدیث نزد اهل سنت، درباره نام و سال تولد، و بسیاری از خصوصیات زندگی او پیش از اسلام اختلاف فراوانی است، تا آنجا که درباره نام او سی و چند قول آورده‌اند، شاید بتحقیق بتوان او را درغگوترین، یا یکی از مشهورترین محدثین دروغ‌گو دانست، شهرت درغ‌گوئی و جَعل حدیث او بگونه‌ای بود که عمر او را با تازیانه بزد، و او را از حدیث گوئی منع نمود، و او تا هنگام مرگ عمر روایت حدیث نکرد. او بعدها در دوران معاویه به شدت به جعل حدیث در فضائل معاویه و بنی امیّة، و نکوهش امیرالمومنین علیه السلام پرداخت، و در این راه به امارت و ولایت کوفه و ثروت فراوانی رسید. مذاهب اهل سنت بخش بزرگی از عقاید خود در اصول و فروع را از او دارند، و صدها حدیث او در منابع حدیث آنان آمده است. درباره درغ گوئیهای أبوهریرة کتابهای فراوانی نوشته شده است، از آن جمله: «أبوهریرة شیخ المُضیرة» نوشته شیخ محمد أبو ریّه (از علمای ازهر) و جز آن. مرحوم محدّث قمّی در هدیه الأحباب ص ۵۰ آورده است: (أبوهریره صحابی معروف، هفت سال پس از هجرت اسلام آورد، او درغ‌گوترین مردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، تا آنجا که عُمَر او را بخاطر فراوانی حدیثش تازیانه زد، و گفت: «او درغ‌گو است و باید روایت حدیث از رسول خدا را ترک کند، و گر نه او را به کوههای دوس باز می‌گردانم»، هم چنین عائشه او را به درغ گوئی متهم می‌کرد، و احادیث او را نمی‌پذیرفت».

۲. در أصل: صلعم آمده است که مخفّف صلّی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

و مراد باردُبّ: ظرفی است که بذان در مصر کیل[1] کنند.

و اوّل موضعی که عُمر بن الخَطّاب مساحت کرد، و بپیمود کوفه بود، چُنانچ ذکر آن گذشت. و عمّار بن یاسر[2] را بکوفه فرستاد، و أمر صلوة و عبادات بذو مفوّض کرد[3]، و عبدالله بن مسعود[4] را قاضی کردانید، و عُثمان بن حُنَیف را بر مساحت عامل کردانید. و از برآیء ایشان هر دو، هر روزی یک کوسفند فرض و تعیین کرد، یکنیمه جهت عمّار، و دانکی نیم جهت عبدالله، و دانکی نیم از برآیء عثمان، و کفت که:

«من دیهٔ را ندیدم که از آن هر یک روز یک کوسفند باخراجات بستانند، الّا که هر جند زودتر خراب شود».

و اینقدر از اخراجات مستعظّم و بزرک داشت.

و کواه و دلیل بر آنك بزمین سواد ازو رسم شده، قول زُهیر[5] است:

---

۱. کیل کردن: وزن کردن.

۲. عمار فرزند یاسر و سمیّه، که هر دو از نخستین شهیدان اسلام در مکه و پیش از هجرت بشمار می‌روند، و خود عمّار نیز یکی از نخستین ایمان آورندگان به پیامبرﷺ می‌باشد، زندگانی و شخصیت او مشهورتر از آن است که نیاز به معرفی داشته باشد. وی در جنگ صفین به شهادت رسید، و درباره او پیامبر فرمود: (عمّار تقتلک الفئة الباغیة...)، یعنی عمار را گروه شورشگر می‌کشند.

۳. یعنی امامت جماعت و جمعه، و پاسخ گوئی به سؤالهای دینی را بدو داد.

۴. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها این نام (عثمان) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (عبدالله بن مسعود) است که از بزرگان صحابه می‌باشد، و به نوشته مؤرخین از سوی عمر به منصب قضاء کوفه منصوب شد، (نگاه کنید به: کتاب الخراج، ابو یوسف قاضی: ص ۳۶).

۵. زُهیر بن أبی سُلْمَی مُزینی، یکی از مشهورترین شاعران عرب در دوره جاهلی، و به گفته ابن سلّام او از طبقه نخست شاعران عرب دوره جاهلی می‌باشد. و او از اصحاب «معلّقات» بشمار می‌رود که شعر آنان بر دیوار کعبه آویزان بوده است. وی در سال ۱۳ هجری درگذشت. (معجم الشعراء الجاهلیین: ۱۵۴)

شعر

فَتَغِلِّلْ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا قُرىً بالعراق مِنْ قَفِيزٍ وَ دِرْهَمِ[1]

و امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلم مردی را بر عُکبر[2] عامل کردانید، و در وقت فرستادن او را بر ظاهر، بحضور مردم سخن درشت کفت با او، و بپنهانی با وی کفت:

«می‌باید که در ستدن خراج از اهل این موضع، درازکوش و کاو نفروشی، و نه جامهٔ تابستانی و زمستانی»

و این وصایت بذو، جهت رأفت مسلمانان، و نظر مرحمت دربارهٔ ایشان فرمود.

و مثل این که یاد کردیم، عمر بن عبدالعزیز[3] وصیّت کرده است بعبدالحمید بن عبدالرحمن[4]، بوقتی که او را بعراقین روانه می‌کردانید.

و راوی کوید که: جون عبیدالله بن سلیمان بن وهب[5] ـ که وزیر بود و مشرف ـ

---

۱. دیوان زهیر بن أبی سُلمی: ص ۱۰۸.

۲. ضبط صحیح این نام (عُکبرا) می‌باشد، شهری بوده است در ۷۰ کیلومتری شمال بغداد، و در جنوب سامراء کنونی، که بر ساحل شرقی رودخانه دجله قرار داشته. این شهر تا پایان قرن هفتم هجری برقرار بود، لیکن پس از تغییر مسیر رودخانه دجله در سال ۶۴۰ هـ به سمت غرب، بتدریج از آبادانی آن کاسته شد، و در مدت کوتاهی از میان برفت. شیخ محمد بن محمد بن النعمان معروف به شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ هـ) بزرگترین فقیه و متکلم امامی در این شهر بدنیا آمد.

۳. عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم اموی، هفتمین خلیفه اموی، که از سال ۹۹ هـ لغایت ۱۰۱ هجری خلیفه بود.

۴. در تمامی نسخه‌ها این نام (عبدالرحمن بن عبدالحمید) ضبط شده است! و او عبدالحمید ابن عبدالرحمن بن زید بن الخطّاب است، که از طرف عمر بن عبدالعزیز به ولایت کوفه منصوب شد، و پس از سال ۱۱۰ هـ در حرّان درگذشت. نگاه کنید به (سیر اعلام النبلاء: ۵ / ۱۴۹، کتاب الخراج، أبو یوسف قاضی: ص ۸۶).

۵. ابوالقاسم، عبیدالله بن سلیمان بن وهب بن سعید، از وزیران و کاتبان مشهور دوره دوم ←

برسید، در خراج نظر کرد، و طَسْق[1] و رسومها و صرفها و تقویمات بأسر[2] کرفت، بحسب آنچ روزکار و وقت اقتضا می‌کرد، و حکم نکرد که ابداً در جمیع اوقات و ازمنه بر آن دستور باشد. و بشهرهای جَبَل عقد دستورات بَست، و قانون نهاد بر آنچ زمان اقتضای آن می‌نمود در تقویم و تقدیر، بسبب زیادتی نرخها، و کمی آن، و راوئی[3] غَلات، و کسادی آن.

بناحیت ری فرود آمد، و رئیسان و کدخذایان ری، هر آنچ میان او و میان ایشان مقرّر شد اتفاق کردند، و متابعت نمودند، تا آنکاه که ذکر صَرْف[4] درهم بنسبت با دنانیر در میان آمد، و دستپارچهٔ[5] که با خود داشت یک دینار در درکوشهٔ آن بسته بود، آن دینار برکرفت و ببازار فرستاد تا بقیمت آن دراهم بستدند، و ایشانرا بر آن قرار داد، و او را بذان مدح کردند.

و علیّ بن محمّد بن الفرات[6] ـ که او را بعراق قاضیُ الکُتّاب نام نهاده بودند ـ، چون

← خلافت عباسی، که در دوره خلافت المعتضد بالله عباسی به وزارت رسید، و در سال ۲۸۸ هـ درگذشت. نگاه کنید به: (تاریخ طبری، حوادث سال ۲۸۴ و ۲۸۸ هجری).

۱. خراج مقرر بر روی زمین را «طَسْق» (به فتح طاء و سکون سین) گویند. ابن منظور آن را فارسی معرّب دانسته است، گر چه نامی از آن در «المعرّب» جوالیقی نیامده است. در لسان العرب آمده است: (الطَّسْق: ما یوضع من الوظیفة علی الجریان من الخراج المقرر علی الأرض، فارسی معرّب... و في «التهذیب»: الطَّسْق شبه الخراج له مقدار معلوم، و لیس بعربی خالص. و الطَّسْقُ: مکیالٌ معروف).

۲. بأسر: بطور کامل و تمام.

۳. کذا در اصل، و احتمالاً صحیح آن روائی بوده باشد، چنانکه در نسخه چاپی آمده است، به معنای فراوانی و وفور.

۴. صَرف: باز گرداندن، و یا تبدیل نمودن از حالتی به حالت دیگر و از شیء به شی دیگر، و نام «صَرّافی» که حرفه و شغل صرافان پول می‌باشد برگرفته از این ماده است.

۵. دستارچه: (دستارچه) مُصَغَّر دستار یا دستار کوچک، به معنای حوله (لغت نامه دهخدا: ماده دستارچه).

۶. ابوالحسن، علی بن محمد بن الفرات، از وزیران مشهور دوره دوم خلافت عباسی، که در

او را وزیر ساختند، هر آنچ عبیدالله بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند، و آنچ نقصِ آن واجب بود[۱] نقض[۲] کرد، و باز شکافت، و رسُوم و سُنن با سر کرفت، بحسب اقتضآیِ زمان.

و همچنین علیّ بن عیسی را جون وزیر کردانیدند، مخالفت عبیدالله بن سلیمان و أبی الفرات کرد، و تقریرات و دستورات بحسب زمان و وقت با سر کرفت، چه سُنن خَراج و دستورات آن، همچون فرآئض شرعیّه نیستند، تا بقیامت پی رویِ آن کنند، و از آن بنکردانند، بل که حقّ حُکم قوانین خراج، و حقّ دستورات آن آنجُنان است که در هر روزکار بقدر زیادتی و نقصان ریع[۳] و ارتفاع باز بینند. و اکر نقصان باید کردن نقصان کند، و اکر زیاده باید کردن زیاده کند، بحَسَب اقتضآیِ زمان و وقت، بسَبَب تسعیر[۴] و تقویم، و رواج و کساد، چه صدقهٔ[۵] غَنَم و اِبِل[۶] و کاو که وظیفهٔ آنست، که در آن چُنانچ رسول صلّی الله علیه و آله فرض و واجب کرده است، تجاوز نکنند. و از هر نوعْ آنچِ واجبست شود بعینه آن بستانند. مع هذا[۷] از آن تجاوز میکنند، و بمی کردانند، و بعوض آن درهم و دینار بمی ستانند، چون صلاح وقت اقتضآیِ روزکار در آن می‌بینند.

← سال ۳۱۲ هجری به قتل رسید، هلال صابی در کتاب «تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء: ص ۸ - ۲۶۰» احوالات او را به تفصیل آورده است.

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها (و آنچ نقص آن بود واجب بود...) که ظاهراً فعل «بود» در اینجا زیادی است.

۲. در نسخه چاپی: نقص.

۳. در اصل و نسخه چاپی: رُبع، که ظاهراً نادرست است، و صحیح آن «ریع» باید باشد که به معنای فزونی و رشد می‌باشد، چنانکه در مصباح المنیر آمده است: (الریع: الزیادة و النمو).

۴. تسعیر: برگرفته از ماده «سِعْر»، به معنای قیمت و بها و ارزش.

۵. صدقه: زکات.

۶. غَنم: گوسفند. ابل: شتر.

۷. مع هذا: در عین حال.

و أبوالحسن بن محمّد بن احمد بن یحیی بن أبی البَغْل[۱]، چون ببلاد جَبل آمد تا دستور بندد، و قوانین نهد، نامهٔ نوشت بعلیّ بن عیسی ـ در روزکار وزارت حامد بن عبّاس[۲] ـ که عُبید[۳]الله بن سلیمان او را در سنهٔ أرْبع و ثَمانین و مائتین[۴] بجبل فرستاده است، و او را فرموده است که ابتدا باصفاهان کند، و دستوری که یحییءِ بن هرثمه در سنهٔ ستّین و مائتین[۵] بسته است باطل کرداند، و دستوری دیکر ظاهر و روشن، بحسب اقتضآیءِ زمان و حال و وقت، مجدّد و نو کرداند.

و میان او و میان اهل اصفاهان مناظرات بسیار رفت، و اهل اصفاهان از کرانیءِ ضرائب[۶] و وضآیع اموال خراج ـ جون مساحت کردند و بپیمودند ـ تظلّم نمودند، و شکایت کردند از دور امر خراج، و با سر کرفتن آن، و تضعیف[۷] و زیادتی در آن، و عاجز شدن از قیام بذانج بر ایشان لازم و واجب شده از وظیفهٔ خراج، با وجود اجتماع و اتّفاق مردم، بر پاکیزکی و زیادتی، و نشو و نموّ زمینهآیءِ اصفاهان، و بر آنك اراضی اصبَهان بر اراضی

---

۱. ؟

۲. حامد بن العباس از کارگزاران عالی رتبه دارالخلافة بغداد در دوره خلافت المعتضد بالله عباسی بود، طبری در حوادث سال ۲۷۸ هجری آورده است: (و لإحدی عشرة خلت من هذه السنة (یعنی سال ۲۷۸) وُلِّيَ حامد بن العباس الخراج و الضیاع بفارس، و کانتا في ید عمرو ابن اللّیث الصّفاري، و دُفعت کتبه بالولایة الی أخیه احمد بن العباس، و کان حامد مقیماً بواسط، لأنّه کان یلیها و کور دجلة).

۳. در اصل: (عبدالله) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (عبیدالله) است، و او عبیدالله بن سلیمان بن وهب، کاتب المعتضد بالله عباسی (نگاه کنید به: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۸۴ هجری).

۴. سال ۲۸۴ هجری.

۵. سال ۲۶۰ هجری.

۶. ضرائب: جمع ضریبه، به معنای مالیات.

۷. تضعیف: مضاعف و دو برابرکردن.

سَواد بصره و عراق ـ که مَثَل بذیشان میزنند در نشو و نمو، و وفور ریع، و کثرت ارتفاع، و قوّة اسعار[۱] ـ راجح و فائِق و زیاده و افزونند.

چون نامه بعلیّ بن عیسی رسید، او را از این شغل عفو کرد، و این امر و شغل با خود گرفت، و بر آن تدبیر کرد، و جُنانج روزکار اقتضایِ آن می‌کرد مقرّر گردانید و دستور بست.

و جون علیّ بن عیسی گفته باشد: با وجود آنك روزکار أمن و سلامت بوده، و حمایت و رعایت سلطان در باب رعیّت شامل بوده، که پس از حُلوان تا جَبَل مساحت نمی‌پذیرد، و استقامت ندارد، زیرا که زمینهایِ آن در کوهها و رودخانها و دامان کوهها است، و نی[۲] و ذراع بر آن واقع نمی‌شوند، و بر وجه تقدیر و تخمین نمی‌توان دانست. و هر آنج بـذین مواضع بر سر کوهها رسته میشود، آب از عروق[۳] زمین می‌کشد، و جـون آفـتاب بـر آن می‌تابد سوخته می‌شود، و ریع و ارتفاع آن نقصان می‌پذیرد.

و چنین گویند که: حسن تحتاخ[۴] ـ و او مردی شِرّیر[۵] بوده است ـ وضائِع[۶] نهاوند او

---

۱. اسعار: جمع «سعر» به معنای قیمت و ارزش.

۲. مصنف چند نوبت هنگام یادکرد پیمودن و مساحت زمینهای خراجی، از کلمه (نی) همراه با (ذراع) یاد کرده است، که ظاهراً مقصود از (نی) وسیله و آلتی بوده است به طول معین که در اندازه‌گیری مساحت زمین از آن استفاده می‌شده است.

۳. عروق: جمع «عِرق» به معنای رگ و ریشه.

۴. در اصل: تختاخ، او حسن تحتاخ طالقانی است، که مصنف تاریخ قم پیشتر در (فصل دوم از باب اول)، ضمن نام کسانی که قم را مساحت کرده و پیمودند از او یاد کرد، و او در سال ۱۸۹ هجری از سوی هارون الرشید برای تعیین مساحت زمینهای قم، و تعیین خراج آن بهمراه حمزة اشعری از بغداد به قم آمد.

۵. شریر: صیغهٔ مبالغه «شر» به معنای انسان شرور.

۶. وضائع: جمع «وضیعه» به معنای قرار دادن، و در اینجا به معنای مقدار مالیات و خراج قرار داده شده می‌باشد، مصنف تاریخ قم در تعریف این لفظ در (باب دوم از فصل دوم) می‌گوید:

←

نهاده است، و کز آن ناقص کردانید[۱]، و در نقصان آن با ایشان میل[۲] و حیف[۳] کرد، و بر طسق[۴] زیاده کرد. و غایت و نهایت آن چهار درهم یا پنج درهم بود، او بشش درهم و پنجدانک درهمی برسانید. و این کز خلاف کز وافره[۵] است، که آنرا «کز شاه اصفهانیّه» میکویند.

و پس از آن صالح[۶] بن شیرزاد[۷] بنهاوند والی شد، و حدودهایِ آن از نواحی آن و نواحی کرج[۸]، در هر دیهِ بعلّت چراکاهها و علف زارها از برایِ دوابّ خُلفا که بشبر[۹] امیر بسته بودند قطع کرد، و باز برید، و آنرا حیازات نام نهاد.

← (هفت بار مال را به قم وضع کرده‌اند، و آن را به اصطلاح اهل دیوان هفت وضیعه می‌گویند، و هفت طسوق).

۱. بدین معنی که طول واحد اندازه‌گیری مساحت زمینهای کشاورزی را، که پیشتر طولانی بود کاهش داد، بدین گونه که اگر گز اندازه‌گیری مساحت آن برابر ۵ ذراع بود، آن را به ۴ ذراع کاهش داد، که موجب افزایش مساحت زمین و افزایش مالیات و خراج می‌گردید.

۲. میل: انحراف از روش مستقیم.

۳. حیف: از ماده «حاف، یحیف، حیفاً» به معنای ظلم و جور است.

۴. طسق: خراج.

۵. وافره: برگرفته از ماده «وفوره» به معنای فراوانی، و در اینجا به معنای گزی که در آن نفع و سود کشاورز و زمیندار مورد توجه بوده، و با آنها در اندازه‌گیری زمین به مسامحت و گشادی رفتار شده است.

۶. در نسخهٔ اصل این نام برطبق رسم الخط عربی با حذف الف میانی (صلح) ضبط شده است.

۷. ؟

۸. مقصود کرج أبی دُلَف است که شهری بوده در نزدیکیهای شهر کنونی اراک در قرن دوم و سوم هجری، و آن را أبودلف قاسم بن عیسی عِجلی بساخت، و حاکم نشین بخشهای وسیعی از بلاد جبل بود. (معجم البلدان: کرج).

۹. ضبط این کلمه در نسخه‌ها متفاوت است، در نسخه اصل (بشیر امر)، و در نسخه (۲) (بشبر امیر)، و در نسخه چاپی: (بشر امیر) آمده است.

و چون او را بر فعل ناپسندیدهٔ او عتاب[1] کردند، او بر نفس خود حلم کرد، بر آنک او را در روز قیامت در آرند، و او را گویند که:

ای صالح قلم بستان، و بآتش دوزخ در رو که: «قُمْ یَا صالح وَ خُذْ قَلَمك وضائِع وَ أدْخُلِ النّارَ».

و در آن روزگار که این وضائع، و وظائف و دستورات و قوانین بستدند، امن و سلامتی و عدم خوف بود، و برزیکران و اربابانرا بمشاهره[2] و پایِ مزد بدارقه[3] و قسمتهایی الزام و تکلیف نمی‌کردند. و کفایت در مال در هر ده درهم، پنجدانک درهمی بود، و نقد خراج از بهاءِ غلّه، مرتفع و حاصل می‌شد. و حمایت و رعایت قائِم بود، چُنانج بهیچ وجه از وجوه، و بهیچ فردی از افراد مردم، ضرری بنفس و مال نمی‌رسید، و هیچ کس بذیشان تَعرّضی[4] نمی‌رسانید، و از این جهت گفته‌اند: «الحِمایة ثُمّ الجِبایة»، یعنی: اوّل حمایت می‌باید کردن، پس از آن مال ستدن.

و جعفر بن قاسم کَرَجی[5]، دستور ده سالهٔ ماه البصره[6] ببست، و قانون نهاد، سال اوّل آن سنهٔ اثنی و ثلثمائه[7].

---

۱. عِتاب: سرزنش و نکوهش کردن.

۲. مُشاهره: ماهیانه.

۳. احتمالاً جمع غیرقیاسی و ناصحیح از کلمه فارسی (بدرقه) باشد، و بدرقهٔ عبارت از مقدار پول و جنسی بوده است، که والیان ظالمانه از اربابان و بزرگان ـ علاوه بر اصل خراج ـ به عنوان سر راهی و هزینه دریافت می‌کرده‌اند.

۴. در نسخهٔ چاپی: تعرضی زیاد.

۵. ؟

۶. کلمه (ماه) معرّب (ماد) است، شهر نهاوند پس از آن که در جنگ فتح الفتوح در سال ۲۱ هجری فتح گردید، جزو اعمال خراجی شهر بصره قرار گرفت، یعنی عایدات و درآمد خراج این منطقه از آنِ لشکریان مستقر در پادگان بصره گردید، از این رو اسم «ماه البصره» بر آنجا افتاد، یعنی سرزمین ماد که متعلق به بصره است.

۷. سال ۳۰۲ هجری.

و حکایت کنند که: ماسان و دونان و خفرود[1]، مخصوص کردانید و استثنا کرد، که هر سال ارتفاع و زراعت و محصول آن باز بینند، زیرا که زمین آن بس[2] تنک بوده، و نشو و نمایِ آن اندک. زیرا که در دامان کوهها و سر کوهها بوده‌اند.

و محمّد بن قاسم کَرجی[3]، سه سالهٔ عقد دستور ایغارین [بست]، سال اوّل آن سنهٔ سَبْع و تِسْعین و مأتین[4]، ـ بعد از آنك مردم آن جلاّءِ وطن کرده بودند و کریخته، از سبب عاجز شدن ایشان از قانون بلد، و بسَبَب عجز ایشان از آنچ بر ایشان لازم شده مرةً بعدَ أُخری[5] ـ از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده.

پس وزیر علیّ بن محمّد بن قاسم[6] مردم را الفت داد، و جمع کرد، و استمالت و دلخوشی داد، و از اصل وظیفه ده هزار دینار ـ جهت کسانی که بحال ایشان اختلال راه یافته بود ـ وضع کرد و بنهاد، بشرط آنک ایشانرا برین دستور مقرّر دارد، مادام تا سلطان آنرا بیند[7] و مصلحت بود. ایشان قبول نکردند، و تا آنکاه که ضامن شد، که جون سلطان بعد از کذشتن این سه سال این دستور باطل کرداند، زمینهایِ که احتمال مساحت نداشته باشد، و غلّات او بدو خراج وفا نکند، ازیشان یک خراج بستانند.

و برین دستور شصت سال بکذشت، و باطل نکردانید.

---

۱. نام این سه روستا در هیچ یک از منابع جغرافیایی نیامده است. لیکن از سیاق عبارت فهمیده می‌شود که احتمالاً از روستاهای نهاوند بوده است.

۲. در نسخهٔ چاپی: بسی.

۳. ؟

۴. سال ۲۹۷ هجری.

۵. چندین بار، دفعات متعددة.

۶. اشاره‌ای به نام او در منابع نیافتم، و به احتمال قوی او فرزند محمد بن قاسم کَرَجی است، که بهمراه برادرش جعفر بن قاسم کرجی از ربع آخر قرن سوم، تا سالهای دهه نخستین قرن چهارم هجری، امارت کرج أبی دلف را به عهده داشتند.

۷. در نسخهٔ چاپی: پند.

و همچنین: حسن بن محمّد بن بدال[۱] در سنهٔ تسعین و مائتَیْن[۲]، عقد دستور بست، بعد از آنک سوکند داد بوجوه[۳] و صُلَحا[۴]، که بتعدیل او راضی اند.

و چنین گویند که: میزانِ خراج که در آن حیف و میل و عدول[۵] نیست، مساحتست، با شرائط و احکام بحسب اقتضاءِ ازمنه و اوقات.

اوّل: می‌باید که در حمایت ایشان تأمّل[۶] کنند.

بعد از آن در اصلاح ذراع، و تقویم و تسعیر و تنزیل، بحسب هر زمان و وقتی، و وضع و بنهادن آنچ واجب بُوَد وضع کردن آن، و یکسان کردن نی، و بعد از آنك از هر زرعی[۷] و کشت زاری، سه قطعهٔ زمین فرا گیرند: نیک و بد و میانه، و در دیگر بزنند، و دو دانک از هر یک فرا گیرند، و از آنجا حظّ و بهرهٔ برزیگر جدا کنند، و آنچ باقی بماند بقیمتِ وقت تسعیر[۸] کنند، و در خلاصهٔ حاصل تأمّل کنند؛ بعد از اخراج[۹] نفقات، و جهت ارباب بحقّ رقبهٔ آن زمین و مِلْک قسط بیرون کنند، و آنچ محتاج می‌شوند در صَرْف آن در مصالح و مزد اُمنا و اُجرا[۱۰].

---

۱. ؟

۲. سال ۲۹۰ هجری.

۳. وجوه: جمع «وجه» به معنای صورت و چهره، که کنایه از بزرگان شهر است.

۴. صُلحا: جمع صالح یا نیکان.

۵. عدول: بازگشت از حکم و قرار نخستین.

۶. تأمل: از ماده «أمل» به معنای مراقبت و مواظبت، و یا طلب آنها می‌باشد.

۷. در أصل و نسخهٔ چاپی: ذرعی، که خطاست، و صحیح آن زرع می‌باشد به معنای کشت.

۸. تسعیر: برگرفته از ماده (سعر) به معنای قیمت و بها.

۹. در أصل: خراج.

۱۰. اُمنا: جمع أمین، کسانی بودند که بر انجام صحیح جمع آوری خراج زمینهای خراجی نظارت می‌کردند، و مزد آنها از عین اموال خراج پرداخت می‌شد، اُجرا: ظاهراً جمع غیر قیاسی و ناصحیح کارگران اجرت گیر روی زمین می‌باشد.

عُبیدالله[1] بن سلیمان در آن وقت که بجبل آمد، بأمر و اجازت مُعتَضِد[2]، و دستوری نیکو ببست بحَسَب اقتضآیِ زمان، و قاعدهٔ مُستَحسَن[3] بنهاد، و بفکر و تدبیر خود و سآئر وزرا از پس او، مثل: علیّ بن محمّد بن الفرات، و علیّ بن عیسی، و غیر ایشان، در آن بذو اقتدا کردند.

و جون صاحب ضَیعت را مضطر کردانند تا تسلیم ضیعت کند، یا او بر سبیل تبرّع آنرا تسلیم کرداند، بحقّ رَقَبه مستحقّ آن شود، که در آنج سلطان را در آن خراج نبود معارض او نشوند، و او آزاد بُود، از مثل بهای کاو، و مثل مراعی[4] و سُکنی و اُجور اُمنا، و غیر آن که خارج اند از کتاب و ضآئع.

و علیّ بن عیسی حُکم کرد از برآیِ اهل ایغارین - در روزکار والی شدن أبی الحسین احمد بن سعد[5] به ایغارین - از برآیِ آنکسی که ضیعهٔ خود تسلیم کرداند، و برضآیِ او بستاند، که از غلّهٔ آن ضیعه قوت او بذو دهند، و درِ اموال بأجمعها بر آن بکشایند، یعنی هر آنج بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود، ازو مطالبت نمایند، و متعرّض او نشوند، و او را زحمت ندهند».

تا بدینجا حکایت نهاوندی بود.

و جعفر بن یحییِ برمکی[6] کوید، که:

---

۱. در أصل: عبدالله.

۲. مقصود أبوالعباس، احمد بن طلحه، مشهور به المعتضد بالله عباسی، چهاردهمین خلیفه عباسی از تاریخ ۲۷۹ - ۲۸۹ هجری.

۳. نیکو.

۴. مراعی: جمع «مَرعی» به معنای چراگاه.

۵. ؟

۶. أبوالفضل جعفر ابن أبو علی یحیی بن خالد بن برمک، جعفر و پدر و نیای او خالد هر سه از

←

«خراجْ ستونِ مُلک است، و بهرام جور مَلِکْ پنج سال از رعیّت خود خراج برداشت، تا غایت بسبب مشغول شدن ایشان بلهو و لعب و شادی، عمارات بخرابی مبدّل شدند. پس بهرام ایشانرا الزام و تکلیف کرد بخراج بآبْر و معمور، تا بآبْر را بـذان سـبب مـعمور کردانیدند، و ارتفاع آن بر ارتفاع آبادان زیاده کشت».

و حکایت کرده است ابوبکر محمّد بن یَحیی صُولی در کـتاب «کـتاب»[1]، از اهـل عِلْم، که:

«وظیفه در ستدن خَراج آنست که: کسی را نزنند، و عُنف[2] و شدّت ننمایند، و بعوض دنانیر و دراهم، اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند.

و روایت کرده‌اند، که:

امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلم جون خراج و جزیه ستدی، از اهل سوزن سوزن، و از اهل ریسمان ریسمان، و از اهل صنعتی آنج ایشانرا در دست بودی بستدی، و خمر و خوک ـ و هر آنج در شرع حرام است ـ نستدی، و بسَبَب خَراجْ، کاو [و] درازکوش ایشان نفروختی.

← مشهورترین وزیران و صاحب منصبان خلافت بنی عباس، از دوره أبوجعفر منصور تا هارون الرشید بودند، هر سه تن به علم و فضل و سیاست و درایت شهره بودند، لیکن در میان تمامی خاندان برمک، جعفر سرآمد آنان بود، و در دوره خلافت هارون به اوج عظمت خود رسید، و قدرت و مکنت او با خلیفه برابری بلکه فزونی داشت، لیکن عاقبت جعفر و فرزندان و پدر و برادر او در سال ۱۸۷ هجری به دستور هارون الرشید به زندان افکنده شده و به قتل رسیدند.(سیر اعلام النبلاء: ۹ / ۵۹)

۱ . مراد از کتاب همانا (أدب الکتّاب) است، لیکن این حکـایت و روایت پس از آن در کـتاب (ادب الکتّاب) مطبوع نیامده‌است.

۲ . عُنف: خشونت و تندی.

و در حدیث سَوْدَه بنت عُماره[1] آمده است[2]، که:

با معاویةِ بن أبی سفیان وصف امیرالمؤمنین علی علیه السّلم میکفت:

«کفت: روزی من بحضرت او در آمدم، و شکایت کردم بسبب مردی که او را والی صدقه و مال زکوة ما کردانیده بود.

کفت با او که: میان او و میان ما نیست، الّا همچو میان لاغر و فربه، یعنی آنچ کزیده و فربه است می‌ستاند، و آن دیکر می‌کذارد.

جون من بحضرت او رسیدم، او در نماز استاده بود، چون از نماز فارغ شد از روئی حفاوت[3] و رأفت و شفقت مرا کفت: أَلَكِ[4] حاجَةٌ، أی[5] ترا حاجتیست؟

من این[6] قصّه و خبر با وی باز راندم.

امیر بکریست، و کفت: «اَللّٰهُمَّ إِنّی لَمْ آمُرْهُمْ بِتَرْكِ حَقِّكَ، وَ لا بِظُلْمِ خَلْقِكَ».

خذاوندا! من ایشانرا نفرمودم که حقّ ترا ترک کنند، یا خلق ترا ظلم کنند.

بعد از[7] آن از جیب خود پارهٔ پوست همچو پوست انبان بیرون آورد، و بر آنجا نوشت:

---

۱. در أصل و دیگر نسخه‌ها ضبط این نام سوره بنت عمّار آمده است که خطاست. او سَوده بنت عُماره بن الأشتر الهَمْدانیّه، از زنان شاعر و سخنران و ادیب صدر اسلام می‌باشد، که در جنگ صفین شرکت نمود، و اشعار حماسی او در نکوهش معاویه و بنی امیّه و تشویق سربازان به جنگ با لشکریان شام مشهور است، سخنان او در مجلس معاویه به دفاع از امیرالمؤمنین علیه السلام را مورخین آورده‌اند. (نگاه کنید به: اعیان الشیعة: ۷ / ۳۲۴، اعلام النساء: ۲ / ۲۷۰).

۲. این واقعه را علّامه مجلسی در بحارالانوار: ۴۱ / ۱۱۹ به نقل از کتاب کشفُ الغُمّة اربلی: ۱ / ۱۷۳ نقل کرده است.

۳. حفاوت: احترام و خوشامد گوئی.

۴. در اصل و نسخه چاپی: أَلَكَ.

۵. أی: یعنی، و در نسخه چاپی: آیا.

۶. در نسخه چاپی: آن.

۷. در نسخه چاپی: بعد آن.

«بِسْمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ، قَدْ جاءَتكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزانَ بِالْقِسْطِ وَ لا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ. بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ.

إِذا قَرَأْتَ كِتابِي هٰذا، فَاحْفَظْ ما فِي يَدِكَ، يَرِدُ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُه مِنْكَ»[1].

یعنی: جون کتاب[2] من بخوانی، آنچ در دست تو است محکم نگاه دار، تا چون دیگری بتو آید از دست تو بستاند.

بعد از آن سَوْدَه دختر عمارة[3] گفت:

بحقّ خدای، که امیرالمؤمنین علی علیه السّلم آن پوست را مهر نکرد، و سر آن نچسبانید، و بمجرّد آنک من این سخن گفتم، و آن دو لفظ را بر آن پوست بدو فرستاد، او را از عمل معزول گردانید».

و همچنین صولی در کتاب «کتاب» آورده است، که:

«جون سهل بن حُنیف[4] با مال مساحت سواد با پیش عمر بن الخطّاب آمد، عمر او

---

۱. در «بحارالانوار: ۴۱ / ۱۱۹» این گونه آمده است: (... و لا تَبخَسُوا النّاسَ أَشْيَاءَهُم وَ لا تُفسِدُوا في الأَرضِ بَعد اصلاحها ذلكم خيرٌ لكم إنْ كُنْتُم مؤمنين. فاذا قرأت كتابي هذا، فاحتفظ بما في يدك من عملنا حتى يَقْدِم عليك مَن يقبضه منك، و السّلام).

۲. کتاب: نامه.

۳. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: سوره دختر عمار.

۴. پیشتر مصنّف تاریخ قم به نقل از شعبی روایت کرد که سواد عراق را عثمان بن حنیف برادر سهل بن حنیف مساحت کرد. و سهل بن حُنیف، أبو ثابت انصاری أوسی عوفی است، که از صحابه نیکوکار و خوشنام می‌باشد، و در جنگ بدر و دیگر غزوات شرکت داشت، و از امیران لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بشمار می‌رفت، و در هنگام ورود ناکثین (عائشه و طلحة و زبیر) به بصره و وقوع جنگ جمل او والی بصره بود، و به مخالفت با آنان برخواست، که حوادث آن واقعه در کتابهای تاریخ به تفصیل آمده است. وی در سال ۳۸ هجری در کوفه درگذشت، و امیرالمؤمنین بر جنازه او نماز گزارد. (سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۳۲۵).

را کفت، کمان می‌برم که تو زیاده بر آنچ زمین طاقت دارد وضع کردهٔ و بنهاده،

سهل کفت که: من بر زمین ننهادم مالی، الّا که آنرا طاقت بیشتر از آن بوده».

و أبو علیّ کاتب[1] در «کتاب همدان» در حدیثی طویل یاد کرده است، که:

جون رشید بهمدان می‌کذشت، چون بر پشتهٔ آمد که بر ضیعتهای همدان، و مواضع آن مشرف بود، هیچ عمارتی ظاهر ندید، و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد. آنرا بدو نا پسندیده یافت، و از خرابیِ آن پرسید؟

او را کفتند که: خرابیِ این در ایّام عامل شدن، و پیش ازو و پس ازو بوده.

رشید کفت: مردی از أهل این کورهٔ را پیش من حاضر کردانید.

قاسم بن حَکَم عربی[2] را بحضرت او آوردند، و این قاسم بهمدان متولیِ شُغل قضا بود.

رشید کفت که: از جه سبب این شهر شما خراب شده است، و خراب کنندهٔ آن کِه بوده است؟

قاسم کفت: عاملان شرّیر این شهر را خراب کردانیدند، بسبب زیادتی مال و خراج.

رشید کفت: از جملهٔ مال که بر اهل این شهر که تعیین شده است که بدهند ـ و آن ششهزار هزار درهم است ـ هزار [هزار] درهم بذیشان بخشیدم.

قاسم کفت: بذین قدر حال ایشان بصلاح مبدّل نمی‌آید.

رشید کفت: دو هزار هزار درهم بخشیدم، و وضع کردم.

قاسم کفت: بذین قدر هم حال ایشان بصلاح مبدّل نمیشود.

رشید کفت: که سهزار هزار درهم کم کردم.

---

۱. أبو علی، عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد هَمَدانی، معروف به کاتب بکر، که پیشتر شرح حال او گذشت.

۲. نام او در فهرست «کتاب اخبار القضاة» محمد بن خلف بن حیّان وکیع: ۳ / ۴۸ آمده است، ولی در متن کتاب آن را نیافتم.

قاسم گفت: یمکن که این قدر مال که ازیشان کم فرمودی، ایشان بپای بایستند، و رمقی در ایشان آید، بشرط آنک امیرالمؤمنین یکی را اختیار کند، تا این مال بقسط و نصیب و سویّت و عدالت قسمت کند، تا قویّان بر ضعیفان ستم نکنند، و این مال که امیرالمؤمنین بخشیده است، از برأیِ خود اختیار نکنند، و مملکت همچنان خراب بماند.

پس رشید حسن بن تحتاح را اختیار کرد، و او را سوکند داد بر آنک طلب عَدل و انصاف کند، و حقّ را اظهار نماید، و ظلم و جور و حیف و میل روا ندارد، و حسن از رشید قبول نمود.

پس حسن بفرمود، تا اهل شهر جریبهاَیِ زمین عمارت ایشان نسخه کنند، و بعرض رسانند.

اهل شهر با خود گفتند که صلاح آنست، که ما از جریبهاء ضیعتها، بعضی به پیش حسن رفع کنیم.

پس فکر و اندیشه کردند، و بقسط مال وظیفهٔ جریبهاَیِ زمینهاَیِ خود بعرض رسانیدند، پس بهر جریبی از کندم و جو هفت درهم و دو دانکِ درهمی تعیین کرد.

و پس از رشید، مأمون یک درهم دیکر کم کردانید.

پس چون این قسمت وضیعه شد، هیچ ضیعهٔ از ضیعتها نماند که صلاحیّت مساحت پذیرفت.

پس بضرورت، وزراء و عمّال بعد از آن در باب امر خراج، از مساحتها باضمانات و مقاطعات عدول کردند.

راوی کوید که: أهل همدان و دینور، با بعضی از خلفا بسبب کرانیِ خراج خویش تظلّم کردند، و شکایت نمودند، [که] ایشان [را] مخیّر کردانند.

أهل همدان در خواه و التماس کردند، که از بقایا جهت ایشان هزار هزار درهم بیندازند. پس آن قوم که بر ایشان مالِ سالِ کذشته مانده بود، بذان بهرمند شدند، و دیکران از آن محروم کشتند.

و أهل دینور اختیار کردند که از وضیعتهاءِ ایشان بعضی تخفیف کنند، پس چنان کردند، و نفع و فائِدهٔ آن بهمهٔ مردم برسید، و از پس ایشان بفرزندان ایشان.

و شرط کردند که عمّال، هر یک سال ارتفاع هر ضیعهٔ که اهل آن حاصل کنند، و بدست آرند، باز بینند، و چون واقف شوند، و بر آن چیز که در دست ایشان بگذارند، تا دیه را بذان باصلاح آرند، و هر سال مثل آن ازیشان طلب دارند و بستانند.

راوی گوید که: آفت همدان از بسیاریِ برفست، و اندکیِ آن.

اما بسیاریِ برف: کشت را قطع می‌کرداند، و زراعت را باز پس می‌اندازد.

و اما اندکیِ برف: سبب اندکی آب می‌شود، و بسبب آن کروم[1] در غلّه می‌افتد، و چشمها خوشیده می‌کردند، و کِشت از بی آبی[2] نقصان[3] می‌پذیرد.

راوی گوید که: ضیعت محصَل[4] بدینور در دست عامل بود یکسال، تا بر ارتفاع آن واقف شد، پس آن ضیعت را بذان قدر ارتفاع بصاحبش داد.

و بهمدان از ضیعت محصَل، هیچ[5] چیز بدو نمیدادند، الّا در ایام احمد بن محمّد منصور بن بسام[6].

و آورده‌اند که: عجز[7] هر رستاقی از رستاق همدان، دیگر باره بر سائِر ارباب خراج قسمت می‌کردند، چُنانچ بهر هزار درهم ده درهم برسید، و بعد از آن به بیست درهم، تا بسی درهم.

---

۱. کروم: جمع عربی غیر قیاسی و نادرست کلمه فارسی «کِرْم».

۲. در نسخه چاپی: از پی آن.

۳. کمبود و کاهش.

۴. محصَل: اسم مفعول حاصل به معنای بدست آمده و تولید شده، و «ضیعت محصَل» یعنی زمینهای کشاورزی که از آن محصول بدست می‌آید.

۵. در نسخه اصل: پنج.

۶. ؟

۷. عجز: کاهش و ناتوانی.

و همچنین گوید که: مصارفه[1] هر هزار دیناری، بیست و سه درهم بود، پس با بیست و دو درهم و نیم آمد، پس با شانزده درهم و چهار دانکِ درهم، بعد از آن با هفده درهم و چهار دانکِ درهمی. بعد از آن عبیدالله بن سلیمان[2] پانزده درهم رد کرد، پس از آن بر چهار درهم و رُبع درهمی قرار دادند، پس از آن اهل خراج ثُمن[3] درهمی از برأیِ جَهبذ بگذاشتند، پس با چهارده درهم و ثُمن درهمی دستور و قانون گشت.

***

۱. مصارفه: صرافی و تبدیل پول.

۲. عبیدالله بن سلیمان بن وهب، از امیران دوره المعتضد بالله عباسی بود، که مأمور رسیدگی و نظر در خراج و تقویم آن در نواحی و شهرهای جَبل گردید. و مصنف تاریخ قم پیشتر چندین بار از او یاد کرده است.

۳. ثمن: یک هشتم.

بسم الله الرحمن الرحيم

باب سوُم

«در ذکر طالبیّه، یعنی اولاد و أعقاب أبی طالب[1] که بقم آمده‌اند، و منزل ساخته و وطن گرفته.و ذکر بعضی از فضیلتهآیءِ مرویّه دربارهٔ ایشان،بعد از ابتدا و افتتاح‌بذکر ولادت امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌أبی‌طالب،و فاطمه دختر رسول خدای، و ائمّه علیهم السّلم، و عدد فرزندان، و مدّت عمر، و وقت وفات ایشان»

و این باب مشتمل است بر دو فصل:

---

۱ . أبو طالب، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبد مناف، بن قصی، بن کلاب، بن مرة، بن کعب، ابن لؤی، بن غالب، بن فهر، بن مالك، بن النظر، بن کنانه، پدر گرامی امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ بنی هاشم و مکّه بود، عُمَري نسّابه در کتاب (المَجْدي في انساب الطالبيّن: ص ۷) می‌گوید: نام ابوطالب، عبد مناف است، و شش فرزند داشته است، چهار پسر به نامهای: طالب، و عقیل، و جعفر، و علی علیه السلام. دو دختر به نامهای فاختاه (یا فاخته بنابر مشهور) مکنّی به أمّ هانی، و جمانة، و فاصله میان هر یک از فرزندان ده سال بوده است. که بزرگترین آنان طالب و کوچکترین علی علیه السلام بود، و مادر تمامی آنها فاطمة بنت اسد بن هاشم علیها السلام بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را مادر می‌خواند، و در مدینة درگذشت. نسب شناسان فرزندان این چهار بزرگوار را طالبیّن می‌نامند.

فصل اول

«در ذکر موضع ولادت امیرالمؤمنین علیّ، و فاطمه دختر رسول خدا، علیهم السّلم، و عدد اولاد، و مدّت عمر، و وقت وفات ایشان»

«ولادت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلم»

نام أبی طالب[1]، عبد مناف بن عبدالمطّلب است.

امیرالمؤمنین علی علیه السّلم بکعبه[2] در وجود آمده است، روز پنج شنبه، هشت روز از ماه ربیع الاوّل گذشته[3]، بعد از سال فیل بسی سال، و بروایتی بیست و هشت سال.

---

۱. برخی از نسب شناسان، أبو طالب را کنیه، و عبد مناف را اسم پدر امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته‌اند، و گروهی دیگر نام و کنیه را یکی دانسته‌اند. (المجدی: ص ۷)

۲. بدنیا آمدن علی بن أبی طالب علیه السلام درون کعبه از وقایع متواتر تاریخی است، که در منابع فراوانی بدان اشاره رفته است، بدین معنی که تعداد فراوانی از مورخین و تبارشناسان ولادت آن حضرت را در کعبه دانسته‌اند، که پیش از او و پس از او کسی در کعبه زاده نشده است؛ از آن جمله حاکم نیشابوری (متوفای ۴۰۵ ه) است که در کتاب «المستدرک: ج ۳ ص ۴۸۳» می‌گوید: (و قد تواترت الأخبار أن فاطمة بنت أسد ولدت امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب کرم الله وجهه في جوف الکعبة). و در این باره در منابع و تک نگاریها سخن بسیار شده است، از آن جملة کتاب (علیّ ولید الکعبة) نوشته علامه شیخ محمد علی اردوباری، متوفای ۱۳۸۰ قمری است که با استفاده از دهها منبع تاریخی و حدیثی و رجالی به تحقیق در این موضوع پرداخته است.

۳. مشهور نزد مورخین آن است که حضرت در روز (شب) جمعه، سیزده روز از ماه رجب گذشته بدنیا آمد، برخی از منابع که به این تاریخ اشاره دارند، عبارتند از: شریف رضی در «خصائص الائمة» و شیخ طوسی در «التهذیب» شیخ مفید در «الارشاد» علامة مجلسی در «جلاء

←

و امیر المؤمنین علیّ، اوّل هاشمی است که میان دو هاشمی مولود کشته است، فرزند هاشم است بدو اعتبار:

یکی از طرف پدر، و یکی از طرف مادر.

و مادر او فاطمه[1] بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

و امیر بنُه سالکی به پیغمبر ما، محمّد مصطفی بگروید و ایمان آورد، و بروایتی بده سالکی. و شب آدینه نوزده شب از ماه رمضان گذشته، عبدالرحمن[2] ملعون او را در کوفه ضربت زد، و روز یکشنبه نُه روز از ماه رمضان مانده، و چهل سال از هجرت رسول گذشته، از دار دنیا بدار عُقبی رحلت کرد، و روح شریفش بدرجات جنّات عَدْن طیران[3] کرد.

و عمر امام شصت و سه سال، و مدّت امامت او سی سال. و مدّت خلافت او چهار سال و نُه ماه.

«ذکر فرزندان او»

از ترائب[4] و بطن[5] فاطمه زهرا:

← العیون» و علّامه حلّی در «کشف الحق»، کنجی شافعی در «کفایة الطالب»، عبدالعزیز دهلوی در «ازالة الخفاء» و جز اینها.

۱. عُمَری نسّابه در کتاب «المجدی: ص ۱۱» می‌گوید: (فاطمة بنت أسد بن هاشم هاجرت ﷺ و قبرها بالمدینة، و کان یسمّیها النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم أُمّی، و لها أحادیث فی علوّ المنزلة شهیرة کثیرة، و هی اول هاشمیّة ولدتْ هاشمیّاً).

۲. عبدالرحمن بن مُلْجَم مرادی.

۳. طیران: پرواز.

۴. ترائب: جمع «تریبه»، دنده‌های سینه، که در قرآن نیز در آیه (یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ) بدان اشاره شده است.

۵. بطن: شکم.

امام حَسَن، و امام حُسَین، و محسن سِقط[۱]، و زینب[۲]، و اُمّ کلثوم[۳] کبری.

از ترائب و بطن خَوله، دختر ایاس بن جعفر بن قیس بن مسلمةِ[۴] بن عبدالله بن یربوع بن ثعلبه[۵] بن الدؤل بن حنیفةِ بن لُجیم بن صعب بن علیّ بن بکر بن وائِل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلةِ بن اسد بن ربیعةِ بن نزار[۶] رحمة الله علیهم:

محمّد الاکبر[۷].

از ترائب و بطن صَهْباء:

عُمر، و رقیة الکبری، و این دو بیک شکم آمده‌اند.

---

۱. موضوع وجود فرزندی از علی و فاطمه‌علیهما‌السلام به نام محسن، که پیش از تولد، بر اثر حادثه هجوم مخالفین به خانه حضرت، و ضربه وارده به حضرت زهراعلیها‌السلام سقط گردید، در منابع بسیاری ـ اعم از سنی و شیعه ـ آمده است، و همگی بدون هیچ گونه تردیدی وجود او را ذکر کرده‌اند، برای نمونه نگاه کنید به: کافی: ۶ / ۱۸، خصال: ۶۳۴، تاریخ یعقوبی: ۲ / ۲۱۳، مناقب ابن شهر آشوب: ۳ / ۳۵۸، تاریخ طبری: ۵ / ۱۵۳، الکامل في التاریخ: ۳ / ۳۹۷، انساب الأشراف: ۲ / ۱۸۹، الإصابة: ۳ / ۴۷۱، لسان المیزان: ۱ / ۲۶۸، میزان الإعتدال: ۱ / ۱۳۹، قاموس المحیط: ۲ / ۵۵.

۲. در نسخه اصل در بالای کلمه «زینب» با قلم نازک و بخط کاتب کلمه «کبری» نوشته شده.

۳. شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱ / ص ۳۵۴» نام این دختر را (زینب الصغری المکنّاة اُمّ کلثوم) آورده است، و عُمري نسّابة در «المجدی: ص ۱۱» نام او را رقیّه دانسته.

۴. ضبط این نام در کتاب «المعقّبین من ولد الامام امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام: ص ۵۸» نوشته نسّابه عقیقی (متوفای سال ۲۷۷ ه) «مسعلة» می‌باشد.

۵. در اصل: یرتوع بن تعلبه که خطاست.

۶. در نسخهٔ چاپی: بزار، که خطاست.

۷. در اصل: محمد بن الأکبر آمده است که خطاست. و محمد الأکبر، مشهور به محمد بن الحنفیّه می‌باشد، زیرا مادر او از بنی حنیفه بود. او در سن ۶۵ سالگی در طائف درگذشت، پیروان مذهب کیسانی او را امام خود می‌دانستند.

و بعضی دیگر گویند، که: مادر ایشان أمّ حبیب بنت[1] ربیعةِ بن لُجیم بن عبد بن علقمةِ بن حرث بن عُتبةِ بن سعد بن حشیم بن بکر بن حبیب بن تغلبةِ بن وائِل بوده است.

و این توأمین[2] آخرین فرزندان امام علیه السّلم بوده‌اند.

و از ترائِب و بطن أمّ منذر[3]، دختر حزام بن خالد بن ربیعةِ بن ولید:

عبّاس أکبر[4]، و عثمان، و جعفر، و عبدالله[5].

و این هر چهار را بکربلا شهید کردند. و عبّاس را آن روز سی و چهار سال بوده است، و او را «ولد السّقّا»[6] نام نهاده بودند، و کنیت بأباقِربه[7] کرده، بسبب آنک مشک آب در گردن انداخت و برفت، که جهت امام حسین [بن] علیّ علیهما السّلم آب آرد، آن ملاعین

---

۱. در أصل: بن.

۲. توأمین: همزاد، دوقلو.

۳. عُمَری نسّابه در «المجدی: ص ۱۲» این دو فرزند را از (بنی النهشلیة) دانسته، و شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱ / ص ۳۵۴» می‌گوید: (و محمد الأصغر المکنّی أبابکر و عُبیدالله، الشهیدان مع أخیهما الحسین علیه السلام بالطّف، أمُّهما لیلی بنت مسعود الدارمیّة).

۴. او أبوالفضل عباس، جنگاور و پرچمدار امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا، و به «قمرالعشیرة» و «قمر بنی هاشم» نیز شهرت دارد، همسر او لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود، تن او در آرامگاه باشکوهی در کربلا آرمیده، و سر مطهر او در مقبره باب الصغیر دمشق بهمراه تعداد دیگری از سرهای شهدای کربلا مدفون است.

۵. عُمَری نسّابه در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۵» می‌گوید: (و عثمان بن علی علیه السلام یکنّی أبا عمر، و قتل و هو ابن احدی و عشرین سنة، و جعفر أبو عبدالله قتل و هو ابن تسع و عشرین سنة، و عبدالله أبو محمد الأکبر قُتل و هو ابن خمس و عشرین سنة، و دمه فی بنی دارم، أم الأربعة أم البنین بنت حزام الکلابیّة، قتلوا جمیعاً بالطّف، رضی الله عنهم).

۶. احتمالاً صحیح این لقب «السُّقّاء» باشد، چنانکه در منابع بدان اشاره شده است نه «ولدالسّقّاء» زیرا خود او سقّا بود.

۷. قِربه: مشک آب را گویند، و «أبا قِربه» یعنی مشک دار.

مخاذیل[1] او را شهید کردند.

و عثمانرا بیست و یکسال بود، و جعفر را نوزده[2] سال، و عبدالله را بیست و پنج سال.

و از ترأب و بَطْن لیلی، دختر مسعود بن خالد بن مالك بن رِبعی بن سلمی بن حمد بن دارم: ابوبکر[3]، و عبدالله.

أبوبکر را بکربلا شهید کردند[4]، و او را عَقِب نبود.

و عبدالله را در جنگ مختار بن أبی عُبید ثقفی با مُصْعَب بن زبیر، بنزدیک کوفه شهید کردند[5]، رحمهم الله.

و از ترأب و بطن اسما ابنة[6] عُمَیس الخَثْعَمیّه[7]:

---

۱. ملاعین: جمع ملعون. مخاذیل: جمع مخذول، به معنای پست و فرومایه.

۲. در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۵» عمر او بیست و نه سال ضبط شده است.

۳. عُمَری نسّابه در «المجدی: ص ۱۲» این دو فرزند را از (بنی النهشلیة) دانسته، و شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱ / ص ۳۵۲» می‌گوید: (و محمد الأصغر المکنّی أبابکر، و عُبیدالله الشهیدان مع أخیهما الحسین علیه السلام بالطّف، أمُّهما لیلی بنت مسعود الدارمیّة).

۴. در کتابهای مقتل آمده است: (و خرج أبوبکر بن امیرالمؤمنین، و اسمه محمد، قتله زَحْرُ بن بدر النخعی). مقتل خوارزمی: ج ۲ / ص ۲۸، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴ / ص ۱۰۷.

۵. در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۶» آمده است: (و وجدتُ فی بعض الکتب أنّ عُمر شهد حرب المصعب بن الزبیر، و کان من أصحابه، و أنه قُتل و قبره بمسکن، و هذه روایة باطلة بعیدة عن الصواب...).

۶. ابنة: دختر.

۷. اسماء بنت عُمَیس بن معبد بن الحارث الخثعمیّة، أمّ عبدالله، از نخستین زنان مسلمان که در مکه اسلام آورد، و بهمراه نخستین شوهر خود جعفر بن أبی طالب علیه السلام به حبشه هجرت نمود، و پس از شهادت جعفر طیار در جنگ مؤته به همسری أبوبکر در آمد، و از او فرزندی به نام محمد بن أبی بکر در سال حَجّة الوداع بدنیا آورد، و پس از مرگ او به همسری امیرالمؤمنین در آمد، و محمد در خانه حضرت پرورش یافت، اسماء از زنان نیکوکار و باوفا ←

یحیی، و در حال خُزدی پیشتر از پدر وفات یافت.

و او را سه برادر مادری بوده‌اند: عبدالله، و محمد، و عون، ـ پسران جعفر بن أبی طالب ـ و محمّد بن أبی بکر.

و از ترائب و بطن أمّ سعید، بنتُ عروةِ بن مسعود بن مُعتّب[1]:

أمّ الحَسَن، و رَمْلَه.

و ایشانرا برادران مادری بوده‌اند: یزید بن عُتبةِ بن أبی سفیان بن حَرْب بن أمیّه.

دیگر از فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السّلام:

زینب صُغری، أمّ کلثوم[2] صُغری، و رقیّةِ صُغری، و أمّ هانی، و أمّ کرام[3]، و أمّ جعفر ـ و او را جُمانه خوانده‌اند ـ و أمّ سلمه، و میمونه، و خدیجه[4]، و فاطمه، و أمامه؛ و مادر ایشانرا ذکر نکرده‌اند[5].

← و از دوستداران اهل البیت علیهم السلام بود، و با فرزندان حضرت زهرا علیها السلام با مهربانی رفتار می‌نمود، او تا سالها پس از شهادت امیرالمؤمنین زندگی کرد. (سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۲۸۲).

۱. عُمَری در «المجدي في الأنساب: ص ۱۲» برای أمّ سعید سه فرزند به نامهای (محمد الأصغر، أمّ الحسن، و رمله بنت الثقفیّة) می‌شمارد، اما شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱ / ص ۳۴۵» می‌گوید: (و أمّ الحسن و رمله، امهما أمّ سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیة).

۲. عُمری نسّابه در «المجدی فی الانساب: ص ۱۲» می‌گوید: (و أمّ کلثوم، هی نفیسة).

۳. عُمری نسّابه و شیخ مفید نام این بانو را «أمّ الکرام» ضبط کرده‌اند. المجدی: ص ۱۲، الارشاد: ج ۱ / ص ۳۵۴.

۴. در برابر دروازه اصلی ورودی مسجد جامع کوفه، که به (باب الفیل) شهرت دارد، و در سمت شمال غربی مسجد می‌باشد، بقعه‌ای قرار دارد که به خدیجة بنت أمیرالمومنین علیه السلام نسبت داده می‌شود.

۵. شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱ / ص ۳۵۵» می‌گوید (لأمهاتٍ شتی)، یعنی این فرزندان از آنِ مادران متعدد بوده‌اند.

و زینب کُبری در عقد نکاح عبدالله بن جعفر بن أبی طالب[1] بوده است، و عبدالله ازو پنج فرزند آورده:

علیّ، و جعفر، و عون أکبر، و عیاص[2]، و أمّ کلثوم.

و عُمر خطّاب أمّ کلثوم را بخواست[3]، و درین خلاف کرده‌اند، زیرا که أمّ کلثوم بس

---

۱. عبدالله فرزند جعفر بن أبی طالب، برادرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام، در حبشه هنگام هجرت پدر و مادرش اسماء بنت عمیس بدنیا آمد، و در هفت سالگی اسلام آورد، پس از شهادت پدرش در مؤته پیامبر صلی الله علیه و آله کفالت او را به عهده گرفت، و در دامان پیامبر پرورش یافت، از او به بزرگی و جلالت و سخاوت و کرم یاد شده است، در جنگ صفین فرماندهی بخشی از لشکریان را به عهده داشت، و در هنگام واقعه کربلا به علت بیماری از افتخار شرکت در آن محروم ماند، لیکن فرزندان خود را روانه نمود، تا در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شدند. او در سال ۸۰ یا ۸۴ یا ۸۵ یا ۹۰ هجری درگذشت.

۲. در نسخه چاپی: عیاض و در دیگر نسخه‌ها «عیاص»، احتمالاً این نام تصحیف «عباس» باشد و نسخه نگاران به علت تشابه میان شکل دو نام عباس را عیاص ضبط کرده، علاوه بر آن که چنین نامی در میان نام علویان نامأنوس است، و عُمَری نسّابه در «المجدی: ص ۱۹» می‌گوید: (زینب الکبری خرجتْ الی عبدالله بن جعفر بن أبی طالب علیه السلام، فأولدها علیاً و عوناً و عباساً و غیرهم).

۳. موضوع ازدواج عمر بن الخطاب با أمّ کلثوم، از مواردی است که از دیرباز مورد بحث بوده است، و روایات تاریخی درباره آن گوناگون است، آن دسته از روایات که وقوع و تحقق آن را ثابت می‌کند، غالباً روایات مرسل و ضعیف و متناقض و غیر قابل قبول است، و دسته دیگری از روایات می‌گوید (هو اول فرج غُصب فی الاسلام). عُمَری نسّابه در «المجدي فی الأنساب: ص ۱۷» می‌گوید: (خرجت أمّ کلثوم بنت علی من فاطمة، و اسمها رقیة الی عمر بن الخطاب، فأولدها زیداً، و مات هو و أمّه فی یوم واحد. و کان الشریف الزاهد النقیب الإخباری ببغداد أبو محمد الحسن بن أحمد بن القاسم بن محمد العوید العلوی المحمدی رحمه الله یروی أنّ الذی تزوجها عمر شیطانة، و آخرون من أهلنا یزعمون أنّه لم یدخل بها، و آخرون یقولون: هو اول فرج غُصب فی الاسلام. و المعوّل علیه من هذه الروایات ما رأیناه آنفاً

←

خُرد بوده است که وفات یافته است.

و فضل بن شاذان نیسابوری[1] آورده است که:

«عُمَر اُمّ کلثوم دختر جرول خُزاعی را خواسته بود، مردم غلط می‌کنند بـاُمّ کـلثوم کُبری، دختر امیرالمؤمنین علیّ»[2].

و رقیّه[3] در عقد نکاح مُسْلِم بن عقیل بوده است، و مسلم ازو سه فرزند آورده:

عبدالله الشهید بکربلا، و علیّ، و عبدالله.

و زینب صغری[4]، در عقد نکاح محمّد [بن] عقیل بوده است، محمد بن عقیل ازو عبدالله آورده...[5]

و اُمّ هانی[6] در عقد نکاح عبدالله أکبر ابن عقیل بوده است، و عبدالله اکبر ازو چهار فرزند آورده: محمّد، و عبدالرّحمن، و سَلمی، و اُمّ کلثوم.

← من أنّ العباس بن عبدالمطلب زوّجها عُمَر برضا أبیها علیه السلام و اذنه و أولدها عُمر زیداً).
برای آگاهی بیشتر از این موضوع تاریخی، و تحلیل روایات آن، نگاه کنید به کتاب (تزویج علی علیه السلام بنته من عمر)، نوشته سید جعفر مرتضی العاملی.

۱. فضل بن شاذان بن خلیل أزدی نیشابوری، مکّنی بـه أبـو محمد، از مشایخ حدیث و معتمدین محدثین و فقهاء و متکلمین امامیه، در اواسط قرن سوم هجری است، او از اصحاب چهار امام بوده، و نزدیک یکصد و هشتاد کتاب بدو نسبت داده‌اند، وی در سال ۲۶۰ هجری درگذشت. (نگاه کنید به: رجال نجاشی، تلخیص مجمع الآداب، ق ۱، ج ۴، ص ۶۰۹).

۲. این گفته را در کتاب الایضاح منسوب به فضل بن شاذان نیافتم، لیکن در بحارالانوار: ۲۰ / ۳۳۸ به نقل از منابع متعددی از اهل سنت آمده است.

۳. المجدی فی الأنساب: ص ۱۸.

۴. همان.

۵. بیاض در أصل به مقدار ۳ ـ ۴ کلمه.

۶. عُمَري نسّابه در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۸» می‌گوید: (قال أبوعلی: و خرجت میمونة بنت علیّ الی عبدالله الأکبر ابن عقیل).

و محمّد را بکربلا شهید کردند.

و میمونه[1] در عقد نکاح عبدالله أصغر ابن عقیل[2] بوده، و عبدالله ازو پسری آورد عقیل نام.

و أمّ کلثوم ـ که او را نفیسه می‌خواندند ـ در عقد نکاح عبدالله أکبر بن عقیل[3] بود، عبدالله أکبر دختری أمّ عقیل نام ازو آورد.

و میمونه[4] در عقد نکاح عبدالرحمن بن عقیل بود، و عبدالرحمن ازو دو فرزند آورد: سعید و عقیل.

و فاطمه[5] در عقد نکاح سعید[6] بن عقیل بود، و سعید ازو دختری آورده حَمیده نام.

و أُمامه در عقد نکاح صلت[7] بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب بود، و صلت ازو دختری آورد نفیسه نام، و در حباله او وفات یافت.

و دیگر از دختران امیرالمؤمنین علیّ را، ذکر وفات و تزویج نکرده‌اند.

پس مجموع فرزندان از ذکور و اناث: بیست و هشت نفس و وجودند، دوازده

---

۱. عُمَري نسّابه در «المجدی: ص ۱۸» می‌گوید: (و خرجت نفیسة، و هی أم کلثوم الصغری الی عبدالله بن عقیل الأصغر).

۲. در اصل: عبدالله بن أصغر عقیل.

۳. در اصل و دیگر نسخه‌ها آمده است: (در عقد نکاح عبدالله بن مسلم عقیل بود) که خطاست و نام (مسلم) به خطا از ناسخ یا کاتب آمده است، بلکه صحیح آن است که در نکاح عبدالله بن عقیل بوده باشد.

۴. عُمَري نسّابه در «المجدی فی الانساب: ص ۱۸» می‌گوید: (و خرجت میمونة بنت علیّ الی عبدالله الاکبر ابن عقیل)، و همسر عبدالرحمن بن عقیل را أمّ هانی دانسته است.

۵. المجدی فی الأنساب: ص ۱۸.

۶. این نام در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۸»، أبی سعید بن عقیل ضبط شده است.

۷. در ضبط این نام اختلاف است، در «المجدی: ص ۱۸» آمده است: (و خرجت امامة بنت علی الی الصلیب بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب).

پسر، و شانزده دختر.

و از فرزندان أمیرالمومنین علیّ: حَسَن، حُسین، و محمّد، و عُمَر، و عبّاس را عَقِبْ بوده است، و دیگرانرا نبوده.

و در شجرهٔ أنساب علویّه[1]، بغیر ازین پنج که یاد کردیم، پنج پسری[2] دیگر ذکر کرده‌اند: عون، و عبدالله أصغر، و جعفر، و محمّد الأصغر، و عبدالرحمن.

و این پنج را عَقِب نبوده است.

و همچنین چهار دختر درآن ذکر کرده‌اند:

رملة الصُغری، و أمّ أبیها الکبری، و أمّ أبیها الصُغری، و أمّ هانی.

***

۱. کتاب شجره أنساب علویّه از احمد بن أحمد مادرانی.

۲. در نسخه چاپی: پسر.

«ذکر ولادت فاطمهٔ زهرا علیها السّلم، و مُدّت حیوة، و وقت وفات او»

فاطمهٔ زهرا علیها السّلم بمکّه در وجود آمده است، پس از آنك جبرئیل علیه السّلم برسُول علیه السّلم آمد بپنج سال، و مادر او خدیجه است دختر خویلد الأسدی.

و أمیرالمؤمنین علیّ علیه السّلم بمدینه او را عقد نکاح بسته است، و در حبالهٔ خود آورده، و در آن وقت او را نه سال بود. و چون او را وفات رسید، عُمْر او هجده سال و هفتاد و پنج روز بود. و بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید حیات بود، **و اللّه أعْلَم.**

***

«ذکر ولادت أبو محمّد، الحَسَنُ بن علیّ علیهماالسّلم، و ذکر فرزندان او، و مدت حیوة، و وقت وفات او، و مدت امامت و خلافت او، و ذکر مشهد و قبر او»

امام حَسَن بمدینه در وجود آمده است، روز[۱] سه شنبه پانزدهم ماه رمضان، سنهٔ اثنتین[۲] هجریّه، و بروایتی سنهٔ ثلث[۳]، سال بدر[۴].

و مادر او فاطمه زهرا علیها السّلم. و در خلافت معاویة بن أبی سفیان بمدینه او را وفات رسید، در ماه صفر سنهٔ تسع و أربعین[۵] هجریّه، و بروایتی سنهٔ سبع و أربعین[۶]، و در شجرهٔ[۷] سنهٔ اثنین و خَمسین[۸].

و مدّت عمر او چهل و هفت سال و یکماه بود.

و گویند که: مدّت امامت او شش سال و پنج ماه بود، و مدت خلافت چهار ماه.

و زن او اسماء[۹] ملعونه، دختر أشعَث [بن] قیس[۱۰]، بر فرمودهٔ معاویه، و مشورت

---

۱. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۵» می‌گوید: (ولد بالمدینة، لیلة النصف من شهر رمضان، سنة ثلاث من الهجرة).

۲. سال دوم هجری.

۳. سال سوم هجری.

۴. مقصود سال وقوع جنگ بدر که در رمضان سال سوم بود.

۵. سال ۴۹ هجری.

۶. سال ۴۷ هجری.

۷. مقصود کتاب شجرهٔ أنساب علویّه، نوشته احمد بن احمد مادرائی است.

۸. سال ۵۲ هجری.

۹. اتفاق مؤرخین و تبارشناسان بر این است که نام همسر حضرت که او را سمّ خورانید «جَعْدَة بنت الأشعث بن قیس» می‌باشد، نه اسماء.

۱۰. اشعث بن قیس بن معدی کرب کِنْدی، از امیران عرب پیش از اسلام، که امارت کِنْده را به عهده داشت، در سال ۲۳ قبل از هجرت بدنیا آمد، و پس از ظهور اسلام ایمان آورد، و پس از

←

مروان[1]، او را زهر داد تا بدان شهید شد.

و مشهد و تربت او به بقیع است.

عدد فرزندان امام حَسَن بن علیّ بن أبی طالب علیه [السّلم]:

حَسَن[2]: از ترائب و بطن خوله دختر منصور[3] بن ریان بن سیّار[4] است، و فاطمه دختر

← فوت پیامبرﷺ از پرداخت زکات به ابوبکر امتناع ورزید، و با لشکریان او جنگید، لیکن در میانهٔ جنگ تسلیم شده، و همه همراهان خود را به کشتن داد، و خود به دامادی خلیفه درآمد، و اُمّ فروة خواهر ابوبکر را (که زنی نابینا بود) به همسری گرفت، در جنگهای فتح ایران شرکت داشت، در دورهٔ خلافت امیرالمؤمنین از افسران او بود، و در جنگ صفین شرکت کرد، لیکن به تبانی با سران خوارج، فتنه بالا بردن قرآن و توقف جنگ و حکمیت را به وجود آورد، دختر او جَعده به همسری امام حسنؑ درآمد. عاقبت در سال ۴۰ هجری پس از صلح امام حسنؑ در کوفه بمرد، و بنا بر روایتی نبای او معدی کرب از ایرانیان مهاجر به عراق بوده، و نام او «خرزاذ» می‌باشد. (نگاه کنید به: اعلام زرکلی: ۱ / ۳۳۲).

۱. مروان بن الحکم بن أبی العاصی بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی، پدر او حَکَم یکی از دشمنان پیامبرﷺ و از سران منافقین بود، پیامبر او را از مدینة بیرون راند، و بعدها عثمان او را باز گرداند، در روایات از مروان با صفت «الوزغ بن الوزغ» (= مارمولک فرزند مارمولک) یاد شده است، پدر و پسر و خاندانشان (بنی العاص و بنی مروان) از دشمنان پیامبر و اهل بیتؑ بودند، وی از دستیاران نزدیک عثمان و معاویه و یزید بود، و به تحریک او جنگ جمل براه افتاد، و در جنگ صفین بهمراه معاویه بود، مدت کوتاهی پس از کناره‌گیری معاویة بن یزید بن معاویه به خلافت رسید، و در سال ۶۵ هـ در دمشق به مرض طاعون به هلاکت رسید، بعدها فرزند او عبدالملک بن مروان به خلافت رسید.

۲. مشهور به حسن مُثنی، مورخین او را به زیبایی و جمال صورت و کرم و اخلاق نیکو وصف کرده‌اند، و چهره او به پیامبرﷺ بسیار شبیه بوده است، و در خانه حضرت زهراؑ - که هم اکنون درون مسجد النبیﷺ است - زندگی می‌کرد، او بهمراه عموی خود به کربلا رفت و مجروح گردید، و بروایتی دیگر اسیر گردید، و اسماء بنت خارجة او را شفاعت نموده و آزاد کرد. الارشاد: ۲ / ص ۲۵

۳. در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۹» و «کتاب المعقّبین: ص ۵۹»: نام او (منظور) ضبط شده است.

۴. در اصل: ابن سیّار.

امام حسین علیه السّلم، در حبالهٔ حَسَن بن حسن بوده است، و چون او را وفات رسید عمر او هشتاد و پنجسال[1] بود.

دیگر از فرزندان او:

زید، و اُمّ الحَسَن، و اُمّ الخَیر، از ترائب و بطن اُمّ البشر[2]، دختر ابی مسعود بن عُقبة ابن عمرو بن ثعلبه.

و زید متولی صدقات رسول علیه السلام بود، و سلیمان بن عبدالملک او را از آن معزول کردانید، و بعد از آن عمر بن عبدالعزیز دیکر باره او را والی آن کردانید.

دیگر از فرزندان امام حسن علیه السلام:

عُمر، قاسم، و أبی بکر، هر سه بکربلا شهید آمدند.

دیگر از فرزندان او:

عبدالرحمن، و او را عقب نبود، و به أبوا[3] وفات یافت، در حالتی که احرام حجّ گرفته بود، در صحبت عمّ خود حسین بن علیّ علیهما السلام.

و عبدالله عباس، و عبدالله جعفر.

و چون او را[4] وفات رسید، سر و روی او بپوشانیدند، و او را حنوط ناکرده دفن کردند، زیرا که شارع[5] رخصت نمی‌دهد که مُحْرِم را کافور کنند، که: «الحَرامُ کالحلال الّا فی

---

۱. در «مناهل الضّرب فی أنساب العرب: ص ۹۲» آمده است: (عاش خمس و تسعین سنة، و قیل: مائة سنة، و توفی بحاجز، و هو موضع بین مکّة و المدینة).

۲. در «کتاب النسّابین: ص ۵۹» آمده است: (اُمّ بشیر، فاطمة بنت أبی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری).

۳. ابواء: نام جایگاهی است میان راه مکه و مدینه، که در آن بقعه مادر پیامبر می‌باشد.

۴. دنباله سخن درباره عبدالرحمن بن حسن بن علیّ علیهما السلام است، که در حال احرام درگذشت.

۵. شارع: شرع اسلام.

الکافور».[1]

دیگر از فرزندان او:

حسین أثرم، از ترائب و بطن امّ اسحق، دختر طلحة بن عبدالله، و این حسین را «طلحة الجود» لقب کرده بودند، و او را عقب نبوده است.

دیگر: امّ الحَسَن، و امّ عبدالله، و فاطمه، و امّ سلمه، و رقیه، مادر ایشان ام الولد بود.

دیگر از فرزندان او:

عبدالله، و او را بکربلا شهید کردند، و امام حسین علیه السلام دختر خود را سکینه با او عقد نکاح شرعی بسته بود، پیش از آنک میان ایشان زفاف و عروسی واقع شود او را شهید کردند.

و مادر عبدالله، دختر سلیل بن عبدالله، برادر جریر بن عبدالله بَجَلی[2] بوده است.

و از فرزندان امام حسن علیه السلام، حسن و زید و عُمر را عَقب و نسل بوده است، و دیگرانرا نبوده، **و اللّٰهُ أعْلَم.**

---

۱. یعنی مرده مسلمان را اگر محرم به حج باشد همچو دیگر مسلمانان کفن می‌کنند بجز کافور.

۲. از صحابه پیامبر ﷺ که در سال آخر اسلام آورد، و در جنگهای فتح ایران شرکت نمود، و فرماندهی بخشی از لشکر سعد بن أبی وقاص را در جنگ قادسیه به عهده داشت، در دوره خلافت امیرالمؤمنین ؑ از طرف حضرت به سفارت نزد معاویه رفت، لیکن خیانت نموده و به معاویه پیوست، از این رو حضرت خانه او را در کوفه آتش زد. او در سال ۵۱ هجری در شراة درگذشت. (سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۵۳۰)

«ذکر ولادت امام شهید مظلوم، حسین بن علیّ علیهماالسلام، و أولاد و اعقاب او، و مدت حیات و امامت و خلافت، و وقت وفات او، و ذکر مشهد و تربت او»

حسین علیه السلام بمدینه در وجود آمده است، روز پنج شنبه، سه روز از ماه شعبان گذشته، سنهٔ ثلث من الهجرة[۱].

و در شجرة: سنهٔ اربع از سال احزاب[۲].

و مادر او فاطمه زهرا، دختر رسول خدای است، و او را بکربلا روز دوشنبه عاشر[۳] محرّم شهید کردند، در سنهٔ احدی و ستین[۴]، و عمراو پنجاه و شش سال و پنج ماه بوده است، و بروایتی پنجاه و هفت سال، و بروایتی مدت امامت او سیزده سال و ده ماه بود، و پانزده روز.

و کشنده او ـ لعائن الله علیه، تتری مرةً بعد اخری[۵] ـ سنان بن أنس نخعی ملعون بوده است.

و مدّت حمل امام حسین، و شیر خوردن او سی ماه تمام بوده است. و شش ماه در شکم مادر بوده است، و بیست و چهار ماه شیر خورده است.

و میان ولادت او، و میان ولادت حسن شش ماه و ده روز بوده است.

و قبر و مشهد و تربت امام حسین علیه السلام بکربلاست.

عدد فرزندان او:

امام علی اکبر[۶]: از ترائب و بطن شهر بانویه، ابنة[۷] یزدجرد بن شهریار بن شیرویه ابن کسری ابرویز.

---

۱. سال ۳ هجری.

۲. سال ۴ هجری، که در آن جنگ احزاب رخ داد.

۳. عاشر: دهم.

۴. سال ۶۱ هجری، و در اصل: (سبعین) ضبط شده است.

۵. که لعنت خدا بر او باد، یکی پس از دیگری.

۶. مقصود امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است.

۷. ابنة: دختر.

و علی أصغر: که بکربلا کشته آمد، از ترائب و بطن لیلی دختر أبی مُرّة بن عروة بن مسعود بن معقب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی.

أمّا آنچ مردم می‌گویند که: علی اکبر بکربلا کشته آمد غلط است، زیرا که چون امام حسین را شهید کردند، علی اکبر را بعد از آن پسری آمد أبو جعفر الباقر نام، و عمر او بچهار سال برسید.

دیگر از فرزندان او:

جعفر: و او را عقب نبوده است، و ماذر او از قضاعیّه[1] بوده است.

و عبدالله: و او را بکربلا شهید کردند، ماذر او را بر کنار داشت، ناگاه تیری از هوا در آمد و بر وجود مبارک او آمد، و بدان شهید گشت.

دیگر: سُکینه، و او را آمنه نیز نام بوده است، و از ترائب و بطن رَباب، دختر إمری القیس بن عدی بن ادریس بن جابر بن کعب بن علیم بن کلب بن ویره بوده است.

و سُکینه[2]، زن مُصْعَب بن زبیر[3] بوده است، و بعد از کشته شدن مصعب، زن عبدالله

---

۱. در اصل: قصاعه، و قضاعه یکی از قبایل عرب است، و نسبت به آنان قضاعیّه است.

۲. در «انساب الاشراف: ۲ / ۱۳۹» آمده است که سُکینه نخست به همسری پسر عموی خود عبدالله بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام در آمد، و پس از فوت او به همسری مصعب بن الزبیر و پس از کشته شدن او، عبدالملک بن مروان از او خواستگاری نمود، لیکن او امتناع نمود، و به همسری عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام بن خویلد در آمد، و پس از او أصبغ بن عبدالعزیز بن مروان و دو تن دیگر از او خواستگاری کردند، که به ازدواج نیانجامید. سکینه مورد علاقه و محبت امام حسین علیه السلام بود، و گویند که امام علیه السلام درباره او سروده است:

لَعُمرک إنّنی لأحبُّ أرضاً تحلُّ بها سکینة و الربابُ

سکینه در سال ۱۱۷ هجری در مدینة درگذشت و در بقیع دفن گردید. (المجدی فی الأنساب: ۹۲، الإرشاد: ۲ / ۱۳۵)

۳. مصعب بن الزبیر بن العوّام، نوهٔ عمّه پیامبر صلی الله علیه و آله، در سال ۲۶ هجری بدنیا آمد، از فرماندهان

بن [عثمان بن عبدالله بن][1] حَکیم بن حِزام[2] بن خویلد بن أسد بن عبدالعزّیٰ[3] بن قصی [کردید]، و او آن کسی است که حزامیّه را بذو نسبت میکنند، و افتخار ایشان بخدیجه دختر خُوَیلِدْ زن پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

و قریش او[4] را از عبدالله [بن عثمان بن عبدالله بن][5] حکیم باز ستدند، زیرا که او کفؤ[6] او نبود، و بهمسریء او نشایست.

و عبدالله بن [عثمان بن عبدالله بن] حَکیم حَنّاط[7] بوده است، و از قریش بمال بیشتر.

دیگر از فرزندان حسین [بن] علی علیهما السّلم:

← برادرش عبدالله بن زبیر بود، و در پایداری دولت او نقش مهمی ایفا کرد، عبدالله او را در سال ۶۷ هجری والی بصره نمود، و به جنگ مختار ثقفی رفت و او را به شهادت رساند، عاقبت در جنگی که با لشکریان عبدالملک بن مروان داشت، در سال ۷۱ (یا ۷۳) هجری در دیر جاثلیق، در منطقه دُجیل در ۳۰ کیلومتری شمال بغداد، به دست افسران محمد بن مروان کشته شد. (الأعلام: ۷ / ۲۴۷)

۱. افزوده از: أنساب الاشراف: ۲ / ۱۳۹، جمهرة النسب: ۷۲.

۲. در اصل و دیگر نسخه‌ها: خزام. و صحیح آن حزام است. (نگاه کنید به: انساب الأشراف: ۲ / ۱۳۹).

۳. در اصل و دیگر نسخه‌ها: عبدالعزیز، که خطاست و صحیح آن عبدالعزّیٰ می‌باشد که نیای حضرت خدیجه می‌باشد. (جمهرة النسب: ۶۸).

۴. دنباله سخن درباره سکینه بنت الحسین علیها السلام است، و ضمیر او اشاره به آن بانوی بزرگوار است.

۵. عبدالله بن حکیم بن حزام بن خویلد (نوهٔ برادر حضرت خدیجه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله) بهمراه عائشه در جنگ جمل شرکت کرد، و در آن جنگ بهلاکت رسید. و نواده او یعنی عبدالله بن عثمان بن عبدالله حکیم به همسری سُکینه بنت الحسین نائل گردید، و به گفته کلبی در کتاب «نسب قریش: ص ۷۲» از او فرزندی به نام عثمان آورد.

۶. کفؤ: هم شأن و همردیف بودن را گویند.

۷. حَنّاط: فروشنده حنطه را گویند، که عبارت است از گندم و دیگر مواد خوراکی.

فاطمه: از بطن و ترآتب اُمّ اسحق، دختر طلحة بن عُبیدالله[1] بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّه.

و فاطمه را چند برادر و خواهر مادری بوده‌اند، مثل:

طلحة الجُود، ابن الحسن بن علیّ.

و اُمیّه، دختر عبدالله بن محمد بن عبدالرّحمن بن أبی بکر.

و فاطمه را تشبیه و مانندکی بحُورِالعین کرده‌اند، و ذکر تزویج و وفات او نیافته‌اند.[2]

و در شجره[3] ذکر پسری دیگر کرده‌اند محمّد نام، و او بکربلا شهید آمده است.

و از فرزندان امام حُسین، علی أکبر، یعنی علیّ زین العابدین را عَقِب بوده است.

***

---

۱. در أصل و دیگر نسخه‌ها: عبدالله، و در دیگر منابع: عُبیدالله آمده است، و طلحة بن عبیدالله‌بن عثمان از صحابه بزرگوار بود، که در جنگ بدر شرکت داشت، و در جنگ جمل در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید. (جمهرة النسب: ۸۰، الارشاد: ۲ / ۱۳۵).

۲. عُمری نسّابه در «المجدي: ۹۱» درباره فاطمة بنت الحسین علیه السلام می‌گوید: (و أمّا فاطمة فخرجت الی ابن عمّها الحسن المثنّی، فأولدها ثلاثة کالغصون، فلما احتضر قال لها یا ابنة عمّ، لك بعدی من المال و الولد ما یکفیك، فاحذری الأزواج، فان فعلتِ فایّاك أن تتزوجی عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفّان، فانّه عدوی و أبوه عدو أبی، و جدّه عدو جدّی، و قبیلته عدوّ قبیلتی. فلما مات الحسن رحمه الله، راسلها عبدالله و اختلف الناس في السبب، و اتفقوا علی انها تزوجته، و أولدها محمد بن عبدالله بن عمرو العثمانی الملقّب: بالدیباج. فلما قیل لها فی ذلك، قالت: ما کنتُ بذیّاً و لا الحسن نبیّاً!!).

۳. کتاب شجرة أنساب طالبیّة، نوشته احمد بن احمد مادرائی.

«ذِکْر ولادت أبی الحَسَن علیّ بن الحُسَین علیهما السّلم، و عدد اولاد و أعقاب او، و ذِکْر مُدّت امامَتِ او، و وَقْتِ وَفات او، و تُربَتِ و مَشْهَد او»

امام زین العابدین را به أبی محمد، و أبی بکر، و أبی القاسم أیضاً[1] کُنیت کرده‌اند. و او سنهٔ [سبع] و ثلثین[2] هجریّه در وجود آمده است.

و ماذر او شهر بانویه بنتِ[3] یزدجردِ مَلِکْ[4]، بدرد[5] زادن و وضع حَمْل بامام زین العابدین علیه السّلم وفات یافت.

و امام زین العابدین در سنهٔ خَمْس و تسعین[6] وفات یافته است، و عُمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بود.

و بروایتی دیگر: وفات او در ماه محرّم سنهٔ اربع و تسعین[7] بوده است، و مدّت عمر او پنجاه و پنجسال، و ماذر او اُمّ ولد[8] بوده است، و او را سُلافه خوانده‌اند، و نام او جهانشاه بنت یزدجرد بوده است.

و قبر و مشهد و تربت او، قبر عمّ[9] او حسن بن علی علیهماالسّلم ببقیع است.

---

۱. یعنی علاوه بر کنیهٔ أبوالحسن، به سه کنیه دیگر هم نامیده می‌شده است.

۲. سال ۳۷ هجری. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۱۳۷» ولادت حضرت را سال ۳۸ هجری دانسته است.

۳. دختر.

۴. در اصل: بن ملک.

۵. در اصل: بدر.

۶. سال ۹۵ هجری.

۷. سال ۹۴ هجری.

۸. ام ولد: کنیزی که از ارباب خود بچه دار شود را گویند.

۹. یعنی در نزدیکی قبر عموی خود مدفون گردید. و شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۱۳۸» می‌گوید: (و دفن بالبقیع مع عمّه الحسن بن علی علیهماالسلام).

عدد اولاد او، که ایشانرا أسباط[1] نام نهاده‌اند

محمّد الباقر.

و حسن، و او را عَقِب نبوده است.

و حسین أکبر، لا عقب له[2].

و عبدالله[3] جدّ حمزه و کوکبیّه[4].

و علیّ، جدّ أفطسیّه[5].

مادر ایشان: أمّ عبدالله، دختر حَسَن بن علیّ علیهما السّلم.

دیگر از فرزندان امام أبی الحَسَن علیه السّلم:

عُمر: جدّ شجریّة[6].

و زید[7]: جدّ زیدیه، و بکوفه شهید آمد.

---

۱. أسباط، جمع «سبط» فرزندان و نوادگان دختری را گویند، از این رو علت چنین نام گذاری درباره فرزندان صُلبی امام زین العابدین علیه السلام، از مصنّف تاریخ قم نامعلوم است، و در هیچ منبع دیگری بدان اشاره نشده است.

۲. یعنی او را عقب نبوده است.

۳. مشهور به عبدالله الباهر.

۴. مقصود حمزة القمی، و حسین کوکبی است، که مادر آنها رقیه دختر جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام بود، و بعدها مصنّف به تفصیل درباره آنان سخن می‌گوید.

۵. أفطس: لقب یکی از خاندانهای حسینی است، که بعدها درباره برخی از افراد آنان سخن خواهد آمد.

۶. دو تن از خاندانهای علوی، که بعدها درباره آنان سخن خواهد آمد.

۷. زید بن علی بن الحسین علیهم السلام، از امام زادگان والا مقام که به علم و فضل و شجاعت مشهور بود، در سال ۷۹ هجری متولد شد، نخست ساکن کوفه بود، و به درس و تدریس اشتغال

←

و حسین أصغر: جدّ السیلقیّة[1].

و در شجره جزازینها: عبدالرّحمن، و سلیمن؛ و قصّهٔ و ذکر اینها نیافته‌اند[2].

❁❁❁

← داشت، هشام بن عبد الملك از او در هراس شد و بر او سخت گرفت، و او را پنج ماه در شام زندانی نمود، سپس او را آزاد نمود، و مدتی در کوفه و مدینه سکونت گزید، و پس از فزونی گرفتن جنایات بنی امیّه در عراق، او به مخالفت با خلافت برخواست، و هزاران نفر از عراقیان پیرامون او جمع شدند، و در سال ۱۲۰ هجری با او بر بازگرداندن مردم بر کتاب و سنت و حاکمیت اهل البیت علیهم السلام بیعت کردند، هشام بن عبدالملک به والی خود بر عراق - یوسف بن عمر ثقفی - دستور جنگ با او را داد، و او حکم بن صلت که دست نشانده او در کوفه بود را به جنگ زید فرستاد، و جنگ سختی در ۳۰ کیلومتری شمال کوفه رخ داد، که زید بن علی بر اثر اصابت تیری به شهادت رسید، پیروانش جنازه او را در میانه رودخانه (برای جلوگیری از مُثله کردن که شیوهٔ بنی امیّه بود) دفن کردند، لیکن بنی امیّه جنازه او را یافته، و سر او را بریدند، تن او چندین سال در کوفه بر دار بود، اما سر او را به دمشق برده، و بر دروازه شهر آویزان کردند، سپس به مدینه برده و یکشبانه روز بر ضریح پیامبر صلی الله علیه و آله آویزان بود، سپس به مصر برده و آن را در مسجد جامع آویزان کردند. اما تن مبارک او را پس از سالها آتش زدند. روایات فراوانی درباره بزرگواری و جلالت زید وارد شده است، عُمَري نسّابه در «المجدی: ۱۵۶» می‌گوید هنگامی که خبر شهادت زید به امام صادق علیه السلام رسید فرمود: (رحم الله زیداً عمی، لو تم له الأمر لوَفی). بر طبق روایات امامیه او هرگز دعوی امامت ننمود، بلکه پیرو امام باقر و صادق علیهما السلام بود، لیکن بعدها جمعی ادعای امامت را بدو نسبت دادند، امروزه مذهب زیدیه یکی از مذاهب شیعه می‌باشد، و پیروان آن در یمن و عربستان می‌باشند. در جایگاه شهادت او که در نزدیکی شهر کفل (میان کوفه و حله) قرار دارد، بقعه باشکوهی ساخته شده است، که مردم به زیارت آن می‌روند. (نگاه کنید به: مقاتل الطالبیین: ۱۲۷، الاعلام: ۳ / ۵۹، تاریخ طبری: ۸ / ۲۶۰، تاریخ یعقوبی: ۳ / ۶۶).

۱. دو تن از خاندانهای علوی، که بعدها درباره آنان سخن خواهد آمد.

۲. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۱۵۵» می‌گوید: (و عبدالرحمن و سُلیمان لامّ ولد).

«ذِکْر امام پنجُم، أبی جَعْفَر مُحمّد بن علیّ الباقر علیهما السَّلامُ، و ولادت او، و ذِکْر أولاد و أعقاب او، و مدّت حَیوة و وقت وفات او، و ذِکْر قبر و مشهد او»

محمد باقر علیه السّلام سنهٔ سَبْع و خَمسین[1] از ماذر در وجود آمده است، و ماذر او اُمّ عبدالله، دختر حَسَن بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلم است.

و محمّد باقر، اوّل کسی است که نَسَب ولادت او از جهت ماذر و پدر، بحسن و حُسین میرسد[2].

و او بمدینه در ماه ذی الحِجّة سنهٔ أربع عَشَر و مائه[3] وفات یافته است.

و بروایتی: سنهٔ سَبْع عَشَر و مائه[4].

و او را پنجاه و هفت سال بوده است، و بروایتی شصت پنج سال و چند ماهی، و بروایتی شصت و سه سال.

و مدّت امامت او بیست و یکسال بوده است، و بروایتی بیست و چهار سال.

و او در[5] قبر پدرش و جدّش ببقیع مدفونست.

عدد اولاد او:

جعفر الصّادق، و علیّ، و عبدالله، و زینب، و اُمّ سَلَمه[6] که او را زینب نام

---

۱. سال ۵۷ هجری.

۲. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۱۵۸» می‌گوید: (هو هاشمی من هاشمیّین، و علویّ من علویّین). و عُمَری نسّابه در «المجدی: ۹۴» می‌گوید: (و هو اول من جمع ولادة الحسن و الحسین علیهماالسلام).

۳. سال ۱۱۴ هجری.

۴. سال ۱۱۷ هجری.

۵. یعنی درکنار قبر پدر و جدش مدفون است.

۶. این بانو همسر محمد الأرقط ابن عبدالله الباهر ابن علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام بود.

بوده است[1].

و در شجره بجز ازینها: عبدالله و زینب.

و بغیر از صادق دیگرانرا عَقِب نبوده است.

❁❁❁

۱ . عمری نسّابه در «المجدی: ۹۴» درباره اولاد امام باقر علیه السلام می‌گوید: (اُمّ سلمه، خرجت الی الأرقط فولدت له اسماعیل، و زینب الصغری خرجت الی عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی ابن أبی طالب علیه السلام، و جعفر الصادق علیه السلام، و عبدالله أولد و انقرض، و علی کانت له بنت، و زید و عبدالله ابن الثقفیّة دَرَج، و ابراهیم ابن الثقفیّة أیضاً دَرَج، و العقب من جعفر علیه السلام وحده).

«ذِکْر امام أبی عَبْدالله، جَعفرُ بن محمّد الصّادق، و ولادَت او، و عَدَد اولاد و أعقاب او، و مُدّت حیوة و وقت وفات او، و مُدّت امامت، و ذکر تُربت او»

امام جعفر صادق علیه السّلم سنهٔ ثلث و ثمانین[1] در وجود آمده است، و او از ترائب و بطن اُمّ فَرْوه، دختر قاسم بن محمد بن أبی بکر[2] بوده است.

و وفات او بمدینه، در ماه شَوّال سنهٔ ثمان[3] و اربعین و مائه[4] بود.

و مدّت حَیوة او شصت و پنج سال، و مدّت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود، و در قبر پدرش مدفونست[5]، و درین قبر حَسَن بن علیّ بن أبی طالب، و علیّ بن الحسین، و محمّد بن علی، و جَعفر بن محمّد علیهم السلام ببقیع مدفونند.

---

۱. سال ۸۳ هجری.

۲. اُمّ فروه مادر بزرگوار امام صادق علیه السلام که از زنان مشهور و باشخصیت بود، از دو سمت پدر و مادر با خلیفه اول نسبت نسبی داشت:

از سویی پدر او قاسم بود که از فقیهان مدینه بشمار می‌رفت، و قاسم فرزند محمد بن أبی بکر بود که هنگام چهار سالگی پدرش ابوبکر فوت کرد، و مادرش اسماء بنت عُمیس به همسری امیرالمؤمنین علیه السلام نائل گردید، و محمد در دامن و خانه امیرالمؤمنین پرورش یافت، از این رو حضرت درباره او می‌فرمود: (محمد ولدی من صُلب أبی بکر)، محمد از فرماندهان لشکر امیرالمؤمنین در جنگهای او بود و به ولایت مصر منصوب شد، و معاویه او را با خوراندن سم به قتل رساند، و عائشه خواهر ناتنی او بشمار می‌رود.

اما از سوی مادر: مادر اُمّ فروه، اسماء دختر عبدالرحمن بن أبی بکر بود.

و سید جعفر أعرجی در «مناهل الضرب: ص ۳۸۹» می‌گوید: (و أمّه أمّ فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر، و أمّها اسماء بنت عبدالرحمن بن أبی بکر، والی ذلك أشار الصادق علیه السلام بقوله: «ولّدنی أبوبکر مرتین».

۳. در اصل: ثمانین.

۴. سال ۱۴۸ هجری.

۵. یعنی در کنار قبر پدرش.

عدد اولاد او:

اسمعیل[1].

---

۱. اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام که شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۰۹» درباره او می‌گوید: (کان اسماعیل اکبر اخوته، و کان أبوه علیه السلام شدید المحبّة له و البرّ به و الإشفاق علیه، و کان قومٌ من الشیعة یظنّون أنه القائم بعد أبیه و الخلیفة له من بعده، اذ کان اکبر اخوته سناً و لمیل أبیه الیه و اکرامه له، فمات في حیاة أبیه بالعُرَیض، و حُمل علی رقاب الرجال الی أبیه بالمدینة حتی دفن بالبقیع. و روي أنّ أباعبدالله خرج علیه جَزعاً شدیداً، و حزن علیه حُزناً عظیماً، و تقدم سریره بلا حذاءٍ و لا رداءٍ، و أمر بوضع سریره علی الارض قبل دفنه مراراً کثیرة، و کان یکشف عن وجهه و ینظر الیه، یرید علیه السلام بذلك تحقیق أمر وفاته عند الظانین خلافته له من بعده، و ازالة الشبهة عنهم في حیاته. و لمامات اسماعیل ـ رضی الله عنه ـ انصرف عن القول بامامته بعد أبیه من کان یظن ذلك فیعتقده من أصحاب أبیه علیه السلام، و أقام علی حیاته شرذمةٌ لم تکن من خاصّة أبیه و لا من الرواة عنه، و کانوا من الاباعد و الأطراف). (نگاه کنید به: المجدي في الأنساب: ۹۶). به رغم ورود روایات فراوانی در وفات اسماعیل در زمان حیات امام جعفر صادق علیه السلام، اسماعیلیّه اعتقاد به زندگانی او نمودند، و او را امام پس از پدرش دانستند، اسماعیلیّه که یکی از مذاهب شیعه بشمار می‌رود، و به شیعه شش امامی نیز مشهور می‌باشند، (همراه با مذهب زیدیه) یکی از کهنترین مذاهب شیعه می‌باشد که همچنان پابرجاست، و در یمن و عربستان و هند و آفریقا پیروانی دارد، و خلافت فاطمی در مصر بر اساس معتقدات این مذهب بر پا گردید. قبر اسماعیل پیشتر در بیرون قبرستان کنونی بقیع قرار داشت، و دارای بقعه‌ای بود که بنام او مشهور بود، پدرم شهید آیة الله حاج شیخ احمد انصاری قمی که در سال ۱۳۵۴ شمسی به حج مشرف شده بود، نقل فرمود که چند بار به زیارت قبر او رفتم، و این بقعه در مشرق مسجد النبی صلی الله علیه و آله میان مسجد و بقیع قرار داشت، تا این که روزی کارگران را در حال تخریب بقعه (جهت توسعه فضای پیرامون مسجد النبی) دیدم، و سپس جنازه او را که سالم از قبر بیرون آورده شده بود دیدم که با تشریفات خاصی به درون بقیع برده، و در شمال غربی بخش کهن بقیع دفن نمودند. امروزه قبر او که با چند قطعه سنگ علامت گذاری شده در شمال شرق قبر مطهر امامان معصوم علیهم السلام قرار دارد.

و عبدالله[۱]، و او را عقب نبوده است،

و اُمّ فروه.

ماذر ایشان، فاطمه دختر حُسین بن الحَسَن بن علیّ بن أبی طالب است[۲].

دیگر از فرزندان:

موسی[۳]، و اسحٰق[۴]، و محمّد[۵]، و فاطمه.

ماذر ایشان اُمّ ولد بوده است، نام [او] حُمَیْدَةِ بربریّه[۶].

و دیگر: علی[۷]، و ماذر او را یاد نکرده‌اند.

---

۱. در «المجدی: ۹۵» آمده است: (عبدالله الأفطح، قال بعض الرواة اکبر ولد أبیه... ادعت الشیعة فیه الامامة، و یقال لأصحابه: الفطحیّة).

۲. در «الارشاد: ۲ / ۲۰۹» شیخ مفید آورده است: (فاطمة بنت الحسین بن علی بن أبی طالب علیهماالسلام)، لیکن در «عمدة الطالب: ۲۳۳» آمده است: این بانو، فاطمة بنت الحسین الأثرم ابن الامام الحسن بن علی بن أبی طالب می‌باشد، که این صحیح است.

۳. حضرت موسی بن جعفر الکاظم علیه‌السلام.

۴. عُمَری در «المجدی: ۹۸» درباره او می‌گوید: (و اسحاق بن جعفر الصادق علیه السلام، ولد بالعُریض و مرض و زَمِن، و کان محدثاً ثقة فاضلاً، و یقال لأصحابه: الفطحیّة).

۵. شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۱۱» می‌گوید: (کان محمد بن جعفر شجاعاً سخیّاً، و کان یصوم یوماً و یفطر یوماً، و یری رأی الزیدیه فی الخروج بالسیف). همسر او خدیجة بنت عبدالله بن الحسین بود، او در سال ۱۹۹ هجری بر علیه مأمون در مکه قیام نمود، لیکن شکست خورد، و او را نزد مامون به خراسان بردند، و او از او درگذشت، و او را اکرام نمود، و سالها نزد او زندگی کرد، و در خراسان درگذشت.

۶. ساکنان اصلی کشور مراکش را بربر گویند، که مردانی جنگاور و شجاع بوده‌اند، و در فتح اندلس و بخشهایی از آفریقا شرکت داشتند، و حُمیده از اهالی این سرزمین می‌باشد.

۷. او مشهور به علی بن جعفر عریضی است، که یکی از فاضلترین فرزندان امام صادق علیه‌السلام پس از برادرش موسی بن جعفر علیه‌السلام بود، شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۱۴» درباره او می‌گوید: (و

←

و در شجره، بغیر ازینها:

از پسران: عباس لا عَقِب له[1].

و از دختران: أمّ کلثوم، و بُزیهه، و کریمه، و اسما، و فاطمه صغری ذکر کرده‌اند.

و از فرزندانِ امام جعفر صادق، اسمعیل و موسی و اسحق و علی را عَقب بوده است، و بس.

***

← کان علی بن جعفر رضی الله عنه راویة للحدیث، سدید الطریق، شدید الورع، کثیر الفضل، و لزم أخیه موسی علیه السلام، و روی عنه شیئاً کثیراً). درباره مقام علمی و فضل و دانش و دیانت و تقوی او سخن بسیار است، از او مجموعه روایتی به نام (مسائل علی بن جعفر علیهماالسلام) بجای مانده که از اهمیت بسزایی برخوردار است. وی در سال ۲۱۰ هجری در گذشت، قبر او در مسجدی که سالها در آن تدریس می‌کرد، در روستای عُریض (در ۸ کیلومتری مشرق مدینه که امروزه بخشی از شهر مدینه شده است) قرار داشت و زیارتگاه شیعیان بود، لیکن وهابیان در سال ۱۴۲۳ هجری مسجد و بقعه را منهدم نمودند، و جنازه او که سالم در گور قرار داشت را به قبرستان بقیع منتقل کردند، و در مشرق بقعه امامان معصوم علیهم‌السلام دفن نمودند. در قبرستان درب بهشت یا درب کاشان قم، بقعه‌ای است مشهور به بقعه علی بن جعفر، که به احتمال قوی از آنِ فرزند یا نواده او می‌باشد، گر چه برخی از شرح حال نگاران آن را مدفن خود علی بن جعفر عریضی دانسته‌اند.

۱. یعنی او فرزندی نیاورد.

«ذِکْر أبی الحَسَن مُوسی بن جَعْفَر علیه السّلم، و ذِکْر أعْقابِ و أولاد او، و مُدّت حَیوة، و مُدّت امامت، و وقت وفات، و ذِکْر قبر و مَشْهد او»

امام موسی کاظم علیه السّلم بأبوا[1]، سنهٔ ثمان و عشرین و مائه[2] در وجود آمده‌است[3].

و بروایتی دیگر: روز یک شنبه، هفت روز از ماه صَفر گذشته، سنهٔ تِسْع و عشرین ومائه[4].

و شیعهٔ او را بعبد الصّالح نام نهاده‌اند، و مادر او حُمیده بربریّه است[5].

و امام أبی [الحسن] موسی کاظم را، أبو الحسن، و أبو ابراهیم، و أبو حمزه کُنیت بوده است[6]، و چون خدای عزّوجل رضا را علیه السّلم بذو داد، امام موسی کاظم فرمود که:

«من بکنیت خود بر پسرم علی بُخل کردم، ازین وقت کُنیت کنید مرا بأبو ابراهیم، و أبی الحسن، و أبی حمزة، و أبی علیّ».

و رشید او را از مدینه ببرد، و با او بوده تا بکعبه، و چون براه بصره باز کردید، او را بنزدیک عیسی بن جعفر بن منصور[7] باز داشت، و پس از آن او را در روز بیستم شوّال، سنهٔ

---

۱. أبواء منطقه‌ای است در میانه راه مکه و مدینه، در ۳۰ کیلومتری مشرق رابغ، در نزدیکی میقات جُحفه، که در نزدیکی آن واقعهٔ غدیر خُمّ انجام پذیرفت. در ابواء آرامگاه آمنه بنت وهب، مادر گرامی پیامبرﷺ قرار دارد.

۲. سال ۱۲۸ هجری.

۳. الارشاد: ۲ / ۲۱۵.

۴. سال ۱۲۹ هجری.

۵. در «مناهل الضرب: ص ۳۹۲» آمده است: (و یکنی أباالحسن و أبا ابراهیم، و أمّه أمّ ولد اسمها حُمیدة من اهل المغرب، و قیل: اسمها نباته).

۶. الارشاد: ۲ / ۲۱۵، مناهل الضرب: ۳۹۲.

۷. والی بصره.

تسع و سبعین و مائه[1] ببغداد فرستاد، و بنزدیک سندی[2] بن شاهک[3] محبوس کرد، و روز جمعه پنج روز از ماه رجب گذشته، سنهٔ ثلث و ثمانین و مائه[4] ببغداد وفات[5] یافت، پس از

---

۱. سال ۱۷۹ هجری.

۲. در اصل: سیدی، که خطاست.

۳. یادی از او در هیچ یک از منابع مورد مراجعه نیامده، و از گفته مؤرخین برمی‌آید که او یکی از صاحب منصبان، و از نزدیکان مورد اعتماد هارون الرشید در بغداد بوده است. و به احتمال قوی (با توجه به نام پدرش که شاهک / تصغیر شاه / بوده) او همچون برامکه از ایرانیان خدمتگزار در دستگاه خلافت بوده، و با خاندان برمکیان، با خصوص فضل بن یحیی برمکی خصومت و دشمنی داشته است، شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۴۱» هنگام گزارش وقایع دستگیری موسی بن جعفر علیه السلام و زندانی شدن آن حضرت در منزل فضل بن یحیی، و پیامدهای آن می‌گوید: (و أمر (العباس بن محمد) بالفضل فجُرد و ضربه السندی بین یدیه مائة سوط). سندی بن شاهک در تمامی منابع امامیه به علت زندانی کردن امام در منزل خود، و فشار و سخت‌گیری فراوانی که بر آن حضرت وارد کرد، و سپس به طور مستقیم در به شهادت رساندن آن حضرت (به وسیله خورانیدن سمّ، یا ریختن سرب گداخته در گلوی آن حضرت) مورد لعن و نفرین و مذمت قرار دارد، به گفته ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۶ / ۲۷۳» سندی خواهری داشت نیکوکار و باایمان، که در دوره زندانی بودن حضرت در منزل سندی بدو خدمت می‌کرد، و روایتی از او در عبادتهای طولانی حضرت نقل شده است، همچنین از عبدالسلام بن سندی بن شاهک، روایتی درباره وقایع پس از شهادت امام آمده است، که آنان برای سرپوش نهادن بر جنایت خود جماعتی از عدول را از کرخ (منطقه شیعه نشین بغداد) آورده و جنازه امام را به آنها نشان دادند، که حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. یکی از نوادگان او به نام ابو الفتح محمود بن الحسین بن السندی بن شاهك، معروف به کشاجم است از شاعران دوستدار اهل بیت علیهم السلام بشمار می‌رود.

۴. سال ۱۸۳ هجری.

۵. به اتفاق تمامی مؤرخین و سیره نگاران، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زندان هارون به شهادت رسید. برخی این جنایت را به سندی بن شاهک، و برخی دیگر به یحیی بن خالد برمکی نسبت می‌دهند، عمری نسّابه در «المجدی: ۱۰۶» می‌گوید: (فأمر یحیی بن خالد السندی بن شاهک، فلفه في بساطٍ و غمّ علیه حتی مات علیه السلام)، نگاه کنید به: الارشاد: ۲ / ۲۴۴، عمدة الطالب: ۱۷۷

آنك چهار سال و چند ماه محبوس بود.

و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است، و بروایتی پنجاه و پنج سال.

و مدّت امامت او سی و پنجسال و چند ماه، و قبر و تربت او بمقابر قریش[1] است، در جانب غربی ببغداد.

عدد اولاد او[2]

علی الرّضا، و ابراهیم، و فضل، و عبّاس، و اسمعیل، و احمد، و محمد، و عبدالله، و عبیدالله، و حسن، و حسین، و جعفر، و حمزه، و هرون، و داود، و سلیمان، و اسحق، و قاسم، و جعفر.

---

۱ . در سال ۱۴۶ هجری ساختمان شهر بغداد، بدست أبو جعفر منصور عباسی، در غرب رودخانه دجله به پایان رسید، و او پایتخت خود را از شهر هاشمیه بدان انتقال داد. و در شمال این شهر زمینی را برای دفن مردگان قریش و بنی هاشم بر پا نمود، و یکی از نخستین کسانی که در آن دفن شدند؛ جعفر پسر منصور بود، بعدها امام کاظم و امام جوادﷺ در آن دفن شدند، و بتدریج گورستان «مقابر قریش» نام خود را به «مشهدالکاظمیین» یا «کاظمین» تغییر داد. محدوده کنونی صحن مطهر کاظمین همان مقابر قریش کهن است، و صدها تن از امراء و بزرگان و وزراء و علماء طی دوازده قرن گذشته در آن دفن شده‌اند.

۲ . در شمارش تعداد فرزندان حضرت کاظمﷺ میان مورخین اختلاف است، عُمَري نسّابه در «المجدی: ۱۰۶» تعداد آنها را سی و هفت دختر، و بیست و دو پسر، که مجموع آنها پنجاه و نه فرزند است آورده، اما شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۲۴۴» مجموع آنها را سی و هفت فرزند دانسته است، و نام ۱۹ دختر و ۱۸ پسر را آورده است. و ابن عَنبه در «عُمدة الطالب: ص ۱۷۷»، و سید جعفر أعرجی در «مناهل الضرب: ۳۹۲» آنان را شصت فرزند، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر دانسته است. و أبونصر نجاری (متوفای سال ۳۵۷ هـ) در «معالم أنساب الطالبین: ۱۴۱» آنان را چهل فرزند، هجده پسر و بیست و دو دختر دانسته است. علاوه بر این اختلاف در تعداد فرزندان، مؤرخین و نسب نگاران در نام این فرزندان نیز اختلاف کرده‌اند، هم چنین در نام و تعداد فرزندانی که نسل آنها ادامه یافت اختلاف وجود دارد.

و اُمّ فروه، و اُمّ أبیها، و محمودة،[و] امامه[1]، و میمونه، و عَلیّه، و فاطمه، و اُمّ کلثوم، و آمنه، و زینب، و [اُمّ] عبدالله، و اُمّ القسم، و حکیمه، و أسما، و صرحه[2].

ماذر ایشان اُمّ ولد بوده است، و عدد ایشان در شجره بیست و دو دختر اند.

پس مجموع فرزندان او: چهل نفس و وجود اند، و از پسران او دوازده پسر را عَقِب بوده است، و الله أعلم بالصّواب.

❁❁❁

۱. در اصل: محمود امامة.

۲. چنین نامی در هیچ یک از منابع نیامده است. و احتمالاً صحیح آن بُریهه یا عطنه باید باشد، که در بسیاری از منابع به نام این دو بانو اشاره شده است.

«ذِکْر امام هشتم أبی الحَسَن علیّ بن موسی‌الرِّضا علیهماالسّلم، و ذِکْر ولادت او، و عَدَد اولاد و أعقاب او، و مُدّت امامت و عُمر، و وقت وفات او، و ذِکْر تربت او»

امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام و الاکرام، [1](روز آدینه، پانزده روز از ماه ذی القعدة گذشته، سنهٔ ثلث و [و خمسین و مائة][2] ـ و بروایتی: سنهٔ احدی و خمسین [و مائة][3] در وجود آمده است ـ پس از وفات امام صادق علیه السّلم به پنج سال.

و بروایتی: سنه ثمان و اربعین [و مائة][4].

و مادر او کنیزك بوده است نجمه نام، و بروایتی اُمّ البنین[5].

و مأمون رضا علیه السّلم را از مرو بمدینه، در صحبت رجاء بن [أبی] الضّحاک[6]

---

۱. در اصل یک ورق افتادگی دارد که از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی تکمیل گردیده است.

۲. سال ۱۵۳ هجری.

۳. سال ۱۵۱ هجری.

۴. سال ۱۴۸ هجری، و شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۴۷» همین روایت را اختیار فرموده است.

۵. در نام مادر بزرگوار امام رضاعليه‌السلام اختلاف شده است، عُمَري نسّابه در «المجدی: ۱۲۸» نام این بانو را: (اُم ولدٍ اسمها سلامة، بالتخفیف فی اللّام) دانسته است، و شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۲۴۷» او را اُمّ البنین دانسته است، و در «معالم انساب الطالبیّة: ۱۴۴» آمده است: (اُمّه اُمّ ولدٍ یقال لها تُکْتَم). و قبر این بانوی بزرگوار در قبرستان مشربهٔ اُمّ ابراهیم در منطقه العوالی، در مدینه منوّره قرار دارد.

۶. رجاء بن أبی ضحاک جرجرانی، از عمّال دولت عباسی، که در زمان مأمون رئیس دیوان خراج گردید، و سپس در ایام المعتصم بالله به ریاست خراج دمشق، و در ایام الواثق بالله به ریاست خراج لشکر دمشق و اردن رسید، وی در سال ۲۲۶ هـ به دست علی بن اسحاق کشته شد (نگاه کنید به: الاعلام زرکلی، لغت نامه دهخدا: ماده رجاء)، شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۵۹» متولی احضار امام از مدینه به طوس را عیسی بن یزید الجَلُودي دانسته است، می‌گوید: (و کان المأمون قد أنفذ الی جماعةٍ من آل أبی طالب، فحملهم الیه من المدینة، و ←

براه بصره و فارس و اهواز[1] [خواست]، و از برای او در آخر سنه مأتین[2] بیعت بولایت عهد بستند.

و امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلم را بطوس زهر داد، و روز دوشنبه شش روز از ماه صفر مانده، سنهٔ ثلث و مأتین[3] مدفون آمد.

و عُمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است، و مدّت ولایت[4] عهد دو سال و چهار

← فیهم الرضا علی بن موسی علیهاالسلام، فأخذ بهم علی طریق البصرة)، همچنین أبوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیّن: ۵۲۳»، و فتّال نیشابوری در «روضة الواعظین: ۳۶۹». اما اکثر منابع حدیثی و تاریخی در مورد رجاء بن أبی الضّحاک و یاسر خادم اتفاق دارند، و به نظر می‌رسد صحیح همان باید باشد که متولی و مسئول سفر امام رجاء بوده باشد، زیرا جلودی همان کسی بود که به دستور هارون الرشید خانه‌های علویان و فرزندان علی ﷺ را در مدینه غارت کرد، و خراب نمود، و حتی از جامه و زیورآلات آنان نیز نگذشت، و همگی را به یغما برد، از این رو بدور از عقل است که مأمون چنین مأمور جنایتکار و خطرناک و بدنامی را عهده دار چنین مسئولیت سیاسی خطیری نماید. نگاه کنید به: (عیون اخبار الرضا: ۲ / ۳۹۸، الکامل فی التاریخ: ۴ / ۱۶۲، تاریخ الطبری، حوادث سال ۲۰۱ هجری، مروج الذهب: ۲ / ۴۴۱، تاریخ یعقوبی: ۲ / ۴۶۵، اصول کافی: ۲ / ۴۰۷).

۱. در آن دوره برای رسیدن به مرو دو راه وجود داشته است:

یکی: مدینه به بصره، و از راه سوق الاهواز به سمت فارس، و سپس از راه کویر و بیابان میان ایالت‌های فارس و خراسان که به مرو ختم می‌شد.

دوم: از مدینه به سمت کوفه، و سپس مدینة السلام بغداد، و سپس به سمت بلاد جبل که از قم و ری و خراسان می‌گذشت، و بالاخره به مرو منتهی می‌شد.

و مأمون راه نخست را انتخاب کرد، زیرا کوفه و بغداد و قم سه شهری بود که علویان و شیعیان فراوانی در آن ساکن بودند، و عبور امام از آنها مخاطره‌آمیز بود.

۲. سال ۲۰۰ هجری.

۳. سال ۲۰۳ هجری.

۴. در نسخه (۲): مدت امامت و ولایت عهد.

ماه. و قبر و تربت او بدیهیست از دیهای طوس، که آنرا سناباد میخوانند، بنزدیک نوقان، در سَرای حُمَیْد بن عبدالحمید الطّائی الطوسی[1]، در پهلوی[2] رشید.

و دعبل[3] شاعر، در آنك قبر رشید و امام علیّ بن موسی الرّضا بجنب یکدیگرند.

---

۱. در ضبط نام صاحب سرایی که در آن هارون دفن شد اختلاف است، در «تاریخ طبری: حوادث سال ۱۹۳ هـ» نام او نخست (جُنید بن عبدالحمید) ضبط شده، و سپس او را (حمید بن أبی غانم الطائی) می‌داند، و در برخی دیگر از منابع (الارشاد: ۲ / ۲۷۱) این نام (حُمَید بن قحطبة) آمده است.

۲. شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۷۱» می‌فرماید: (و فیها قبر هارون الرشید، و قبر أبی الحسن علیه السلام بین یدیه في قبلته). یکی از بزرگان که هنگام ترمیم سردابه مدفن مطهر حضرت علیه السلام حاضر بود، برای من نقل کرد که درون سرداب که در زیر ضریح قرار دارد، صورت سه قبر قرار دارد، در قسمت بالا (نزدیک جایگاهی که امروزه به بالاسر مشهور است، و پیشتر به نام مسجدالرأس نامیده می‌شده است) قبر مطهر امام علیه السلام که با کاشیهای سبز پوشیده شده است، و در پایین پای حضرت قبر هارون (دقیقاً در زیر گنبد که به قبه هارونی مشهور است)، و در میانه این دو، قبر سومی قرار دارد که متعلق به یکی از شاهزاده‌های تیموری می‌باشد. و در نزدیکی قبر این شاهزاده صورت دری (که بعدها پوشیده شده است) و راهرویی است که به صحن کهنه می‌رفته است.

۳. حسن یا (عبدالرحمن) یا (محمد) ملقّب به دعبل بن علی بن رزین بن عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی، از شعراء و ادیبان مشهور عرب، که به کلام و حدیث و تاریخ نیز آگاه بود، در سال ۱۴۸ هجری در کوفه زاده شده، و در بغداد زندگی کرد، از سالهای جوانی به سرودن شعر روی آورد، و به شهرها و سرزمینهای اسلامی، از آن جمله به حجاز و مصر و ری و خراسان سفر کرد، و چندین سفر به شهر قم نمود، که همه ساله بدو هدایا و اموال فراوانی می‌دادند. در خراسان هنگام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام حضور داشت، و قصیده‌ای سرود. او از شیعیان پاک نهاد بود، و به مصاحبت امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السلام نائل آمد، و در سال ۲۴۶ هجری در نزدیکیهای اهواز به شهادت رسید. از او اشعار و قصائد متعددی در مدح اهل البیت علیهم السلام بر جای مانده است، که مشهورترین آنها قصیدهٔ تائیه اوست، که در آغاز آن آمده است:

مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تلاوةٍ وَ مَنزِلُ وَحْيٍ مُقفِرُ العَرَصاتِ

شعری[1] گفته است، و آن اینست:

شعر

أری أُمـیّةَ مَـعْذُورینَ إنْ عَـذروا[2] ولا أَرَی لبـنی العَـبّاسِ مِـنْ عُـذرِ
[أبناءُ حَـربٍ و مـروانٍ و أُسرتُهمْ بـنو مَـعیطٍ ولاة الحـقدِ و الوَغَـر][3]
قـومٌ قَـتَلْتُم عـلی الإسـلام أوّلَـهُم حتّی اذا اسْتَمکَنُوا جَازَوا علی الکُفرِ
أزبِـغ بـطُوسٍ علی قبر[4] الزکیّ به إنْ کُنتَ تَـربعُ مـنْ دینٍ[5] علی وَطَرِ
قَبرانِ فی طُوسَ: خیرُ النّاس کلِّهِمُ و قَـبرُ شَـرِّهُمُ، هـذا مِـن[6] العـبر
ما یَنفَعُ الرّجسَ مِنْ قُربِ الزّکی و لا عَلی الزکیّ بقُربِ الرّجس مِنْ ضَـرَرِ[7]
هَیهاتَ کلُّ إمرِیءٍ رهْـنٌ بـما کسبتْ له یَـدَاه، فـخُذْما شـئتَ أو فَـذَرِ

---

۱. این قصیدهٔ دارای ۲۴ بیت است، که مصنّف تاریخ قم تنها ۶ بیت آن را (ابیات ۱۸ ـ ۲۴) آورده است، و تمامی آن در «دیوان دعبل بن علیّ الخزاعی: ص ۱۹۸ ـ ۱۹۵» آمده است، که می‌گوید: (قال یصف ما أصاب آل البیت من مصائب و یذکر الامام الرضا). علاوه بر این به گفته دکتر مدرسی طباطبایی در (کتابشناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۳) به این قصیده در منابع زیر اشاره شده: (معجم البلدان: ۴ / ۵۰، عیون اخبار الرضا: ۳۵۹، زهر الآداب: ۱ / ۱۰۱ ـ ۱۰۲، روضة الواعظین: ۲۰۳، مواسم الأدب: ۱ / ۱۷۵ و ۲ / ۱۳۹، معاهد التنصیص: ۲ / ۲۰۴، الأغانی: ۲۰ / ۱۳۸، بشارة المصطفی: ۳۰۹ ـ ۳۰۱، امالی شیخ طوسی: ۶۱ و ۶۲).

۲. در دیوان دعبل بن علی خزاعی: ص ۱۹۷: قَتَلُوا.

۳. افزوده از دیوان دعبل.

۴. در اصل: قُرب.

۵. در اصل: طین.

۶. در اصل: علی.

۷. این بیت و بیت پیشین، از دیرباز بر پیشانی مسجد بالاسر، درون حرم امام رضا علیه السلام و در برابر ضریح مطهر آن بزرگوار بر روی کاشی قرار دارد.

عدد اولاد او

محمد، و موسی و او را عَقِب نبوده است، و چند دختر که نامهای ایشان ذکر نکرده‌اند و نیافته، و الله أعلم.

***

«ذِکْر إمام أبی جَعْفَر مُحمّد بن علیّ علیهما السّلام، و ولادت او، و عدد فرزندان او، و مُدّت عمر و امامت او، و وقت وفات، و ذِکْر قَبر و مشهد او»

امام مُحمّد تقی علیه السّلم روز آدینه، نیمهٔ ماه رمضان در وجود آمده است ـ و بروایتی نوزده روز از ماه رمضان گذشته ـ سنهٔ خمس و تسعین و مائه[1].

و ماذر او سَبیکه نُوبیّه[2] است، و بروایتی صَفِیهٔ از جُهَینهٔ[3].

و گویند که: نام او حصانة و دُرّه بوده است، و رضا علیه السّلم او را خیزران[4] نام نهاده بوده است، و او از خاندان اُمّ ابراهیم[5] ابن رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است.

و محمد تقی علیه السلام از آنهاست که در کهواره سخن گفته است، و در حالت کودکی و خردی[6] از طرف حق سبحانه و تعالی حکمت و دانش بدو آمده است[7].

---

۱. سال ۱۹۵ هجری.

۲. نوبه، یکی از ولایتها و استانهای کشور سودان می‌باشد.

۳. در نسخهٔ چاپی: جَهَنیّه. و جُهینة یکی از قبایل عرب است.

۴. أبو نصر بخاری در کتاب «سِرّ الأنساب العلویة: ص ۱۴۶» آورده است: (أمّه أم ولدٍ یقال لها: خیزران، من مولّدات المدینة).

۵. یکی از همسران پیامبرﷺ، که نام او ماریه قبطیّه بوده است. بنا به گفته مؤرخین ابن بانوی بزرگوار را مقوقس حاکم اسکندریه، در سال ۷ هجری به پیامبر هدیه نمود. او زنی باایمان و پارسا و دوستدار پیامبر و خاندان او بود، و از زیباترین زنان پیامبر شمرده می‌شد، او مادر ابراهیم تنها فرزند پسر رسول خداﷺ بود، که در کودکی درگذشت. عایشه ـ دیگر همسر پیامبر ـ او را دشمن بود، از این رو پیامبر او را در مزرعه‌ای در العوالی ـ بیرون مدینه ـ که به مشربه امّ ابراهیم مشهور است، جای داد. وی در دوره خلافت عمر در سال ۱۶ هجری درگذشت، و در بقیع دفن گردید. (الاصابة في تمییز الصحابة: ۸ / ۱۸۵).

۶. در دیگر نسخه‌ها: خوردی.

۷. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۲۹۴ ـ ۲۸۱» بابی را جمع نموده است، به نام (طُرَفٌ من الأخبار عن مناقب أبی جعفر علیه السلام و دلائله و معجزاته)، و در آغاز می‌گوید: (و کان

و معتصم او را ببغداد فرستاد، دو شب از ماه محرم مانده بود، سنهٔ عشرین و مائتین[1] که ببغداد رسید، و در بغداد در آخر ذی قَعدة[2] همین سال او را وفات برسید.

و بروایت عبّاسي[3]: روزِ شنبه پنجم ذی الحجّة.

← المأمون قد شُغِفَ بأبي جعفر عليه السلام، لما رأى من فضله مع صغر سنّه و بلوغه في العلم و الحكمة و الأدب و كمال العقل، ما لم يُساوه فيه أحدٌ من مشايخ أهل الزمان...)، آنگاه در ادامه روایات تاریخی فراوانی در این مورد آورده است.

۱. سال ۲۲۰ هجری.

۲. الارشاد: ۲ / ۲۹۵.

۳. در نسخهٔ اصل (عیاشی) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (عبّاسی) است، که مقصود «کتاب عباسی» نوشته احمد بن اسماعیل بن سمکة بَجَلی است، که کتابی بزرگ در احوال و اخبار خلفای بنی العباس بوده، و از میان رفته است. (نگاه کنید به: الذریعة: ۳ / ۲۶۴ و ۱۵ / ۲۱۱).

در نسخهٔ (۲) و (۳) ضبط این نام عیّاشی آمده است، که ظاهراً خطاست، و در چهار مورد دیگر در تاریخ قم مصنّف از کتاب عبّاسی نقل کرده است، و نام این کتاب أخبار الدولة العباسيّة است، نوشته أبو علی احمد بن اسماعیل بن سمکة البجلی القمی (اوائل قرن چهارم) که به کوشش الدوری و المطلبی در سال ۱۹۷۱ در بیروت به چاپ رسید. درباره این کتاب و نویسنده آن، دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی در «میراث مکتوب شیعه: دفتر اول، ص ۴۹۰ پاورقی شماره ۱۱۲» می‌گوید: (به نظر می‌رسد موشه شارون نخستین کسی بود که ضمن مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۳ انتشار یافت اظهار کرده (چنان که در کتابش با عنوان (Black Banners From The East :233 - 236 آمده) است که کتاب مورد بحث جزئی از کتاب العبّاسی است که حسن بن محمد قمی در تاریخ قم: ۱۲۵ - ۱۴۶ - ۲۰۰ - ۲۳۶ - ۲۳۷ از آن نقل کرده است، زیرا دو نقل أخیر در متن چاپ شده آمده است. نقل دیگری از مؤلف کتاب العباسی أبو علی احمد بن سمکة نحوی در تاریخ قم: ۲۱۷ - ۲۱۸ تقریباً به طور یقینی از همین کتاب می‌باشد، گر چه به آن تصریح نشده است... در داستانی که در تاریخ قم: ۲۷ - ۲۱۸ آمده، وی مصاحب أبو مسلم محمد بن بحر اصفهانی در دیدار از علویان سرشناس قم بوده، زمانی که وی به عنوان حاکم در سال ۳۰۹ به این شهر وارد شده است).

و عمر او بیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز بوده است.

و بروایتی: بیست و دو روز.

و بروایتی: دو ماه و بیست و سه روز[1].

و مدّت امامت او هفده سال و نه ماه.

و گویند که: زن او اُمّ الفضل[2] دختر مأمون، زهر در سوراخ ذَکَر[3] او کرد، و او بدان شهید شد[4]. و او بجنب جَدّ خود، موسی بن جعفر علیهما السّلم در مقابر قُریش مدفونست، و میان قبر او و قبر جدّش موسی بن جعفر علیهما السّلم دیواریست[5].

---

۱. در نسخهٔ (۲): دو ماه و بیست روز.

۲. عُمَري نسّابه در «المجدی: ۱۲۸» می‌گوید: (زوّجه المأمون بنته اُمّ الفضل، و نقلها الی المدینة) و شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۲۸۱» می‌گوید: (فزوّجه المأمون ابنته اُمّ الفضل، و حملها معه الی المدینة، و کان متوفراً علی اکرامه و تعظیمه و اجلال قدره).

۳. ذکر: آلت مردانگی.

۴. شیخ مفید در به شهادت رسیدن امام تردید دارد، و در «الارشاد: ۲ / ۲۹۵» می‌گوید: (و قیل: إنّه مضی مسموماً، و لم یثبت بذلك عندی خبرٌ فأشهدُ به). اما مشهور نزد مورخین امامیه آن است که حضرت بوسیله سمّ به شهادت رسیده است، چنانکه عیّاشی در «تفسیر: ج ۱ / ۳۲۰» و ابن شهر آشوب (به نقل از ابن عیّاش) در «المناقب: ۴ / ۳۷۹» بدان اشاره کرده‌اند.

۵. تا سالهای پایانی قرن چهارم هجری، بقعه هر یک از دو امام علیهما السلام در اتاق جداگانه‌ای با گنبدی از چوب ساج قرار داشته است، لیکن پس از آتش سوزی سال ۴۴۶ هـ و سیل بنیان افکن سال ۴۶۶ هـ ساختمان بقعه تجدید بنا گردید، و دیواره میان دو اتاق برداشته شده، و بر روی دو قبر مطهر گنبد و صندوق قیمتی قرار داده شد، مهمترین بازسازی در آن دوره را ابوالفضل براوستانی قُمّی در سال ۴۹۰ هجری انجام داد. و پس از آن شاه اسماعیل صفوی، و سپس فرهاد میرزا در دوره قاجاریّه، که همچنان شکوه و عظمت و زیبایی خیره کننده آن برقرار است. (تاریخ المشهد الکاظمی: ۲۴ ـ ۳۵).

عدد أولاد او)[1]:

علیّ عَسْکری، و موسی جَدّ رضائیه بقم، و خدیجه، و حکیمه، و أمّ کلثوم[2].

و ماذر ایشان أمّ ولد بوده است.

***

۱. پایان افتادگی نسخهٔ أصل.

۲. عُمَري نسّابه در «المجدی: ۱۲۸» نام فرزندان حضرت جوادعليه السلام را این گونه آورده است: (محمداً، و علیاً، و موسی، و الحسن، و حکیمه، و بریهة، امامة، و فاطمه). اما شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۹۵» اولاد حضرت را: علی، موسی، فاطمة، و امامه دانسته است.

«ذِکْر امام أبِی الحَسَن، علیّ بنُ محمّد العَسْکَریّ علیهماالسّلم، و ذِکْر ولادت و أولاد و أعقاب او، و مُدّت عمر و وقت وفات او، و مُدّت امامت او، و ذِکْر تربت او»

امام أبی الحَسَن، علیّ نقی بن محمّد عسکری[1]، روز سه شنبه سیزدهم روز از ماه رجب گذشته، در وجود[2] آمده است.

و بروایتی: روز پنج شنبه، هشتم ماه رجب، سنهٔ أربع عَشَر و مائتین[3].

و بروایتی: روز سه شنبه، نیمه ماه ذی الحَجّه[4].

---

۱. درباره علت ملقّب شدن امامعليه‌السلام به عسکری (= انتساب به لشکر و ارتش) این است که خلیفه عباسی المعتصم بالله ابن الرشید، در سومین سال خلافت خود (سال ۲۲۱ هجری) بر أثر درگیری میان سربازان ترک در بغداد، که موجبات آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی دارالخلافة بغداد گردیده بود، پایتخت خود را به سامراء منتقل کرد، و تمامی لشکریان خود را در لشکرگاههای سامراء جای داد، از این رو نام دیگر سامراء عسکر گردید، و انتساب به آن نیز عسکری است. عُمَری نسّابه در «المجدی: ص ۱۳۰» می‌گوید: (و إنّما سُمّی العسکری، لأنّ سامراء کانت تُسمّی العسکر، و أقام هو و ابنه علیهماالسلام بها).

۲. زادگاه حضرت علیّ بن محمد العسکری مشهور به امام هادیعليه‌السلام، روستایی بوده است به نام (صَرِیا)، که به گفته ابن شهر آشوب در «المناقب: ۴ / ۳۸۲» از ساخته‌های حضرت موسی ابن جعفرعليه‌السلام بوده، و در جنوب شرق مدینه قرار دارد، که امروزه بر اثر توسعه شهر جزئی از محلات شهر در منطقه العوالی شده است، نویسنده در سال ۱۴۲۳ هجری به زیارت باغ زادگاه امامعليه‌السلام مشرّف شدم، این باغ بزرگ علاوه بر دارا بودن درختهای نخل دارای محصولات صیفی کاری بود، و کشاورزان و باغبانان آن از شیعیان محله العوالی معروف به شیعیان نخاوله بودند، باغ دارای چاهی بود که آب گوارایی داشت، و از عمق ۴۰ متری آب بالا می‌آمد. در مجاورت این باغ قبرستان کهنه و مندرسی قرار دارد، که متعلق به شیعیان مدینه است. ملکیت این باغ امروزه از آنِ آل حکیم از هندیهای مهاجر به مدینه می‌باشد.

۳. سال ۲۱۴ هجری.

۴. شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۹۷» این روایت را اختیار فرموده است.

و بروایتی: چهارده روز از ماه ذی الحَجّه مانده بود، سنهٔ اثنی عشر و مائتین[۱].

و ماذر او سوسن نام، کنیزك بوده است[۲].

و بروایتی: جُمانه، و منقوشه المغربیّه، و عاتکه.

و بروایتی دیگر: اُمّ الفضل دختر مأمون.

و متوکل امام را با یحیی بن هرثمة بن اَعْیَن، از مدینه بُسرَمَنْ رأی فرستاد، روز دوشنبه سه روز از ماه رجب کذشته، سنهٔ ثَلَث و ثَلثین و مائتین[۳].

و چنین کویند که: زنی در روزکار او دعوی کرد که، او زینب دختر امیرالمؤمنین علی ابن أبی طالبست، و او را زینب کذّابه نام کرده بودند. متوکّل در باب آن زن، و قصّه و دعویِ او در نَسَب با علیّ علیه السلام متحیّر و درمانده شد. أبی الحسن علیّ نقی را علیه السّلم حاضر کرد، و با او کفت که: این زن دعوی می‌کند که او دختر علیّ بن أبی طالبست، تو چه می‌فرمائی؟

أبوالحسن فرمود: دانستن و تحقیق کردن آن آسان کاریست.

متوکّل کفت: طریق آن چیست؟

فرمود که: حقّ سبحانه و تعالی، کوشت و پوست هر آنکسی که از بَطن و نَسل فاطمه و علیّ است ـ از فرزندان حسن و حسین علیهماالسّلم، بر همه سِباع[۴] حرام کرده است، پس تو این زنرا پیش شیر یا ددی دیکر انداز، اکر این زن راست میکوید که دختر علیّ است، شیر متعرّض او نشود، و او را نخورد، و اکر دروغ میکوید شیر او را بخورد.

چون زن این قصّه و حکایت شنید، فریاد برآورد و کفت: من دروغ کفتم، و دختر

---

۱. سال ۲۱۲ هجری.

۲. عُمَری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» و شیخ مفید در «الارشاد: ۲ ۰ ۲۹۷» می‌گویند: (و هو لامّ ولدٍ تُدعی سُمانة).

۳. سال ۲۳۳ هجری.

۴. سباع: جمع «سَبُع»، درنده.

أمیرالمؤمنین علیّ نیستم.

پس متوکل سر او را بتراشید، و او را بر دراز گوش نشاند در راه سُرَّ مَنْ رأی، تا آن زن بر نَفْس خود گواهی داد، و در میانهٔ مردم آواز بر آورد و ندا کرد، که او در آن دعوی کذّابه[1] بوده است و دروغ گوی، و میان [من و][2] رسول خدای[3] و علیّ و فاطمه علیهم‌السّلم نسبتی و قرابتی و پیوندی نیست. بعد از آن بشام رحلت کرد و برفت.

و گویند که: علیّ بن جَهْم[4] مُتوکل را گفت، که:

«اگر تو قول أبی الحسن را بر وجود او آزمایش کنی، حقیقت نَسَب او بشناسی و بدانی، یعنی أبی الحسن را بر شیران کرسنه عرضه کن، تا ترا[5] حقیقت امامت او معلوم شود.

چون مُتوکل این سخن را از عَلیّ [بن] جَهْم بشنید، بفرمود آنکس را که بر سباع و شیران موکّل بود، تا شیر کرسنه را بصحن سرأی متوکّل حاضر کردند.

آنشخص بر فرمودهٔ متوکّل، سه شیر کرسنهِ درّنده را حاضر کردانید، و مُتوکّل بر غرفهٔ[6] و دریچهٔ از سرأیِ خود بنشست، و بفرمود تا أبی الحَسَن علیّ نقی را بسرأیِ او

---

۱. کذابه: زن دروغگو.

۲. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

۳. در اصل: میان خدای و رسول خدای.

۴. ابوالحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم قرشی، یکی از شاعران مشهور دوره عباسی، و از نزدیکان و منادمان المتوکل عباسی. وی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام دشمنی و عداوت فراوانی داشت، از این رو همواره متوکل را به شدت عمل با شیعیان ترغیب می‌کرد، متوکل او را در سال ۲۳۲ (یا ۲۳۹) هجری به خراسان تبعید کرد، او بعدها به عراق بازگشت، و سپس به شام هجرت نمود، و در سال ۲۴۹ هجری در راه بازگشت از حلب به عراق توسط گروهی از مردمان قبیله بنی کلب کشته شد. (وفیات الاعیان: ۳ / ۳۵۵)

۵. در نسخهٔ چاپی: تو را.

۶. غرفه: اتاق.

حاضر گردانیدند.

چون امام پای‌ءِ مبارک در اندرون سَرای متوکّل نهاد، متوکل بفرمود تا در سرای‌ءِ را در بستند، و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند.

جنین گوید علیّ بن یحیی‌ءِ مُنجّم[1]، که:

من و پسر حمدون[2] در آن ساعت بر غرفه پیش متوکل نشسته بودیم، چون امام أبی الحَسَن علیه السّلام نیامده بود، گوشهای‌ء مردم به زئیر[3] و آواز شیران کر می‌شدند[4]، و نزدیک بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند.

چون امام أبی الحَسَن علیّ نقی ـ علیه و علی آبائه التحیّة و السّلام ـ در آمد، و شیران او را بدیدند، پیش او باز رفتند و خاموش شدند، چُنانچ ما هیچ آواز از ایشان نمی‌شنیدیم. و چون بنزدیک امام أبی الحَسَن علیّ نقی رسیدند، تَبصُص[5] و تَملّق و فروتنی می‌کردند، و گرد بر گرد امام علیه السّلم بر می‌آمدند، و امام علیّ نقی بآستین مبارک، از روی شَفَقت و لُطف و نوازش بسر[6] و روی ایشان در می‌کشید، و ایشان خود را در خاک مذلّت می‌انداختند، بعد از آن بأدب همه بخفتند و خاموش شدند، و امام بر میان سَرای‌ء مُتوکّل

---

۱. أبوالحسن علی بن یحیی بن أبی منصور، شاعر، منجّم، مؤرخ، که از ندیمان متوکل عباسی و چند خلیفه پس از او بود، ذهبی درباره او می‌گوید: (کان ذا فنون و عقلیات و هذیان، و توسّع في الأدبیّات)، او کتابی به نام (أخبار اسحاق النديم) داشته است. و در سال ۲۷۵ هجری درگذشت. (سیر اعلام النبلاء: ۱۳ / ۲۸۲، وفیات الاعیان: ۳ / ۳۷۳، معجم الادباء: ۱۵ / ۱۴۴).

۲. حمدون بن اسماعیل النديم، شاعر و از ندیمان متوکل عباسی، که در سال ۲۴۳ هجری ندیم او گردید، و سالها به منادمت خلیفه پرداخت. (اعلام الوری فیما نسب الی سامراء: ۵۸).

۳. زئیر: نعره شیر.

۴. در نسخه چاپی: شد.

۵. تبصص: تکان دادن حیوان دم خود را از جهت شادی یا ترس. (لسان العرب: ماده بصص).

۶. در نسخهٔ چاپی: بر سر.

بگذشت و بنردبان بر آمد، و بر غُرفه پیش متوکّل زمانی مدید[1] نشسته بود.

پس امام أبی الحَسَن برخاست، و از غرفه بزیر آمد تا بمنزل خود باز رود، دیگر[2] باره شیران با امام تَبصُص و تملّق نمودند و فروتنی کردند، چُنانچ در اول حال کردند[3]».

و امام أبی الحَسَن علیّ نقی علیه السّلم بُسرَ مَنْ رأی، بیست و ششم ماه جمادی الأُخری، سنهٔ أربع و خمسین و مائتین[4] وفات یافت[5]، و او را در سرّأی، او بُسرَ مَنْ رأی، در شارع کوفه[6] دفن کردند، و او را چهل و یکسال و نه ماه عمر بود، [و بیست و یک سال] و ده روز بسرّ من رای اقامت کرده است، و مقیم بوده[7].

---

۱. مدید: مدت دار، طولانی.

۲. در نسخه چاپی: و دیگر.

۳. یعنی همان گونه که این شیران در آغاز ورود امام علیه السلام تبصص و تملّق کردند، همچنان در هنگام رفتن آن حضرت.

۴. سال ۲۵۴ هجری.

۵. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۳۱۱» تاریخ وفات امام علیه السلام را رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری ضبط کرده است، و در «المجدی: ۱۳۰» بدون ذکر ماه، سال وفات را دویست و پنجاه و چهار دانسته است.

۶. شارع کوفه یا خیابان کوفه، بر طبق اصول و قواعد نام گذاری محله‌های شهرهای کهن اسلامی هر سمت شهر را به نام شهر مهمی که در پیش روی آن قرار داشته نام گذاری می‌کرده‌اند، (همچون قم که دارای دروازه ری ـ دروازه کاشان ـ دروازه همدان بوده است) از این رو چون سرای حضرت در بخش جنوبی شهر که به سمت بغداد و کوفه بوده است، آن را به این نام نامیده‌اند، لیکن عُمَری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» نام دیگری برای این خیابان آورده است، می‌گوید: (قبره بسامراء فی شارع أبی أحمد ابن الرشید)، واحتمالاً هر دو نام یک خیابان باشد.

۷. بنا بر نوشته مصنّف تاریخ قم، امام عسکری علیه السلام، در روز سوم ماه رجب سال ۲۳۳ هجری به سامراء وارد، و در ۲۶ جمادی الآخر سال ۲۵۴ درگذشت، که مجموع مدت اقامت امام علیه السلام در

←

امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است.

و در شَجَره آورده‌اند که: او را در ایّام خلافت معتز زهر دادند، و او بدان شهید آمد.

عدد اولاد او:

حسن، و محمّد[1]، و حسین، و جَعفر کذّاب[2].

← این شهر ۲۱ سال و ۱۰ روز می‌باشد. لیکن شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۳۱۲» این مدت را ده سال و چند ماه ضبط کرده است.

۱. أبو جعفر محمد بن علی، فرزند امام دهم، یکی از امام زادگان جلیل القدر و والامقام، که شیعیان درباره او احتمال امامت را می‌دادند. وی در مدینه بدنیا آمد، و هنگامی که پدرش به دستور خلیفه عباسی از مدینه به سامراء آورده شد او کودک بود، و سالها بعد برای دیدار پدر به سامراء سفر کرد، و هنگام بازگشت به حجاز، در یک منزلی جنوب سامرا در روستای بلد در منطقه دجیل بیمار شد، و در سال ۲۵۲ هـ درگذشت، و همانجا به خاک سپرده شد، بقعه او همواره مقصد زیارت شیعیان بود، و در سال ۱۳۱۱ هـ به دستور آیة الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی ساختمان بقعه تجدید بنا و توسعه یافت، و نیم قرن بعد مرحوم حاج آقا محمد قمی ـ فرزند آیة الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی ـ ساختمان باشکوه و وسیعی با صحن و سرا و گنبدی بزرگ بپا ساخت که تاکنون پابرجاست، و هم اکنون بقعه این امام زاده که در ۵۰ کیلومتری شمال بغداد قرار دارد، یکی از زیارتگاههای مهم عراق بشمار می‌رود. (نگاه کنید به: المجدی: ۱۳۰، مراقد المعارف: ۲ / ۲۶۲).

۲. جعفر بن علی العسکری، برادر امام حسن عسکری، و عموی امام زمان، به گفته عُمَری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» او پس از فوت امام حسن عسکری در مال و منصب برادر خود طمع نمود، و داشتن فرزندی را برای برادر خود انکار نمود، و برخی از فراعنه از او حمایت نمودند، و او بر کنیزان برادرش مستولی شد، آنگاه در ادامه سخن خود آورده است که: (و قیل: إنّه فارق ما کان علیه قبل الموت و تاب و رجع، فلما زعم أنّه لا ولد لأخیه، و ادّعی أنّ أخیه جعل الامامة فیه، سمّی الکذاب و هو المعروف بذلك). برخی نیز بنا بر شهرت توبه جعفر، او را جعفر التوّاب نامیده‌اند.

و از صادق علیه السّلم روایتست، که او از پذر خود، و او از پذر خود روایت میکند که: رسول صلّی الله عَلیه و آله و سلّم فرموده است، که:

«چون پسر من جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحُسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلم، از ماذر در وجود آید، نام او را جَعفر صادق نام نهید، که از فرزندان او مردی در وجود آید که نام او جعفر باشد، و دعویء امامت کند، و او در آن معنی دروغ کو بود»[1].

و در شجره: از فرزندان امام أبی الحَسَن علیّ نقی، بغیر از این که یاد کردیم، فرزندی دیگر علی نام ذکر کرده‌اند، و او را عَقِب نبوده است، **و الله أعلم بالصّواب.**

***

۱. این روایت در منبعی جز «تاریخ قم» نیامده است.

«ذِکْر امام أبي محمّد الحَسَن العسکري، و ولادت او، و مُدّت عمر و امامت او، و وقت وفات او، و ذِکْر قبر و مشهد و تربت او»

امام حَسن بن علیّ عَسکَری بسُرّ مَنْ رأی[1]، روز جمعه هشت روز از ماه ربیع الاوّل[2] گذشته، از ماذر در وجود آمده است.

و گویند که: آخرِ سنهٔ اثنتین و ثلثین و مائتین[3] و بروایتی: سنهٔ احدی و ثلثین و مائتین[4].

و ماذر او اُمّ الولد بوده است، و او را سَمانه[5] خوانده‌اند، و معروفه بأُمّ الحَسَن بوده است.

و امام حَسَن عَسکری ـ علیه و علی آبائه التحیّة و السّلم ـ روز آدینه سه روز از ماه ربیع الأوّل گذشته، سنهٔ ستّین و مائتین[6] ـ و بروایتی: سنهٔ احدی و ستّین و مائتین[7] ـ در خلافت معتمد[8]، بسُرّ مَنْ رأی وفات یافته است، و او را بیست و هشت سال بوده است، و بروایتی بیست و نه سال[9].

و مُدّت امامت او پنج سال و هشت ماه و پنج روز بوده است.

---

۱. به روایت شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۳۱۳» امام حسن عسکری در سال ۲۳۲ هجری (سال پیش از انتقال امام علی النقیّ از مدینه به سامراء) در مدینه بدنیا آمد.

۲. در اصل: الأولی. و شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۳۱۳» ولادت را در ماه ربیع الآخر آورده است.

۳. سال ۲۳۲ هجری.

۴. سال ۲۳۱ هجری.

۵. عُمری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» سمانه را نام مادر امام علی النقیّ دانسته است، و شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد: ۲ / ۳۱۲» می‌گوید: (و اُمّه اُمّ ولدٍ یُقال لها: حُدیث)، و کلینی علیه الرحمه در «اصول کافی: ۲ / ۵۰۳» نام مادر حضرت را حُدیث یا سوسن دانسته است.

۶. سال ۲۶۰ هجری.

۷. سال ۲۶۱ هجری.

۸. المعتمد بالله عباسی.

۹. اصول الکافی: ۱ / ۵۰۳، الارشاد: ج ۲ / ۳۱۳ و ۳۳۶.

و روایتست[1] که:

«چون أبو بکر محمّد[2] بن عبیدالله بن یحییٰ بن خاقان بقم آمد، جهت نظر و إشراف بر کار و بار عاملان بقم، بسیاری وصف امام حَسَن عسکری کرد، و فضائل او بیان فرمود، و گفت که:

پدرم عُبیدالله بن یحیی الوزیر، امام حَسَن عَسکری را بسیار تعظیم و اجلال کردی، و او را موقّر و محترم داشتی، و بعد از وفات او برادرش جعفر کذّاب قصد پدرم عُبیدالله [بن] یحیی کرد، و بنزدیک او آمد، و از او در خواه کرد که او را مرتبهٔ برادرش أبی محمّد الحَسَن العسکری بدهد، و بحضرت سلطان تربیت[3] کند.

و پدرم را گفت: چون مُلتَمَس مرا مبذول داری، دویست هزار دینار بتو دهم، هر سالی بیست هزار دینار[4].

---

۱. این روایت را شیخ کلینی علیه الرحمة در «اصول کافی: ۱ / ۵۰۳» بسند صحیح، از دو تن از راویان ثقه، یعنی حسین بن محمد الأشعری، و محمد بن یحیی قمی روایت کرده است. هم چنین شیخ مفید نیز این روایت را در «الارشاد: ۲ / ۳۲۱» به یک واسطه (أبوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی، شیخ شیخ مفید) از شیخ کلینی روایت کرده است، و این روایت بسیار طولانی است، لیکن مصنّف تاریخ قم تنها بخش کوتاهی از آن را آورده است.

۲. در «اصول کافی: ۱ / ۵۰۳ و الارشاد: ۲ / ۳۲۱» ضبط این نام، احمد است، لیکن صحیح آن محمّد می‌باشد، چنانکه در اصل و در دیگر منابع رجالی و تاریخی آمده است. ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۱۳ / ۹» در ترجمه این خاندان می‌گوید: (ابن خاقان الوزیر الکبیر، أبوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان التركی، وزر للمتوكل و للمعتمد، و جرت له أمور، و قد نفاه المستعین الی برقة، ثم قدم بغداد بعد خمس سنین، ثم وَزَر سنة ستٍ و خمسین. و قد وَزَر ابنه أبو علی محمد بن عبیدالله، و وزر حفیده أبوالقاسم عبدالله بن محمد للمقتدر سنة اثنی عشرة و ثلاث مئة)، و بنا به نقل شیخ کلینی، أبو علی محمد بن عبیدالله از دشمنان اهل البیت علیهم السلام بوده است (و کان شدید النّصب). (نگاه کنید به: الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۰۰ هجری).

۳. ؟، احتمالاً (ترتیب) باشد.

۴. در «اصول کافی: ۱ / ۵۰۵ و الارشاد: ۲ / ۳۲۴» آمده است: (فقال: اجعل لی مرتبة أخی و

پذرم او را باز زد، و در روی او سخن درشت گفت، و او را گفت:

اگر تو بنزدیک شیعت پذر و برادرت امامی، و ترا پیشوا و امام میدانند، تو بتربیت دیگران مرتبهٔ امامت نخواهی یافت، چه سلطان وقت شمشیر و تازیانهٔ خود کشیده است، بر هر آنکسی که دعویء آن می‌کند، که پذر و برادرت امام بوده‌اند، و ایشانرا امام و مقتدای و هادی و پیشوا میداند، میخواهد که دمار از ایشان بر آرد.

و چنین گویند که: عُبیدالله [بن] یحییء وزیر، جعفر کذّاب را گفت که:

ای [أحمق][1]، تو نمیدانی که این مرتبهٔ شریفه، و درجهٔ منیفه، عطیّهٔ است از جانب خدای عَزّوجلّ، اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی، از معونت سلطان، و یاری دادن او ترا، دریافتن این مرتبهٔ، باید که مستغنی و بی نیاز باشی.

پس عُبیدالله جعفر کذّاب را بس حقیر یافت، و بفرمود که او را بصحبت او بار ندهند، و از آن منع کنند».

عقب او:

الخَلَف القائم صاحب الزّمان محمّد مهدی علیه السّلام.

❁❁❁

← أوصل اليك في كلّ سنة عشرين ألف دينار).

۱. افزوده از اصول کافی، و الارشاد.

«ذِکْر ولادت قائِم آل مُحمّد علیه السّلم، و وقت غیبت او، و أخبار دالّه بر وجود شریف او»

امام محمّد مهدی علیه السّلم، روز أدینه، هشت روز از ماه شعبان گذشته ـ و بروایتی: شب أدینه ـ یکنیمه[1] از ماه شعبان بر آمده، سنهٔ خمس و خمسین و مائتین[2] از ماذر در وجود آمده است.

و بروایتی: سنهٔ سبع و خمسین و مائتین[3].

و در شجره: سنهٔ ثمان و خمسین و مائتین[4].

و نام شریف او، نام پیغامبر صلّی الله علیه و آله و سلم است، و کنیت او أیضاً کنیت او، نام محمّد، و کنیت أبوالقسم.

و در حال غیبت امام علیه السّلم، نهی است فرزند بنام و کنیت او نهادن[5].

---

۱. روایت مشهور نزد امامیّه، ولادت آن حضرت در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری است، نگاه کنید به: «اصول کافی: ۱ / ۵۱۴»، و الارشاد: ۲ / ۳۳۹» که هر دو تنها همین روایت را آورده‌اند، با این که معمولاً در دیگر موارد اشاره به تاریخهای گوناگون می‌کنند. همچنین نگاه کنید به فرموده شیخ طوسی در: کتاب الغیبة: ۲۳۴.

۲. سال ۲۵۵ هجری.

۳. سال ۲۵۷ هجری.

۴. سال ۲۵۸ هجری.

۵. آنچه در روایات امامیه آمده است، آن است که شیعیان از آوردن نام صریح آن حضرت نهی شده‌اند، نه از نامیدن کودکان خود به نام آن حضرت، و علّامه مجلسی علیه الرحمه در «بحارالانوار: ۵۱ / ۳۱» بابی را فراهم آورده، و در آن روایات نهی کننده از نام آوردن را جمع آوری نموده است، و مرحوم محدّث قمّی در «سفینة البحار: ۲ / ۷۹۷» می‌فرماید: (قد وردت روایات کثیرة في أنّه لا یحلّ ذکره علیه السلام باسمه، و في بعض الروایات: یحرم علیهم تسمیته. و في التوقیع: مَن سمّاني في مجمعٍ من النّاس باسمي، فعلیه لعنة الله. و عن أبي ←

و مادر محمّد مهدی، کنیزک بوده است نرکس[1] نام، و بروایتی صقیل نام.

و محمّد بن علی ماجیلویه، روایت می‌کند بأسانید صحیحه، از محمّد بن عثمان عَمْری، که او گفت:

«أبی محمّد الحسن بن علیّ، روزی از روزها پسر خود را ـ محمّد مهدی ـ بر ما عرض کرد، و او را بما نمود، و ما در منزل او سرای کردیم، و ما چهل نفر بودیم.

أبی محمّد حَسَن عسکری ما را گفت، که:

این فرزند پس از من امام و پیشوایء شماست، و خلیفه است از قِبَل[2] مَنْ بر شما، او را فرمان برید، و پس از من پراکنده مشوید، و براه متفرقه مروید، که درین هالک شوید.

بحقیقت که بعد از امروز، دیگر شما محمّد مهدی را نخواهید دیدن.

محمد [بن] عثمان گفت:

چون ما از حضرت امام أبی محمّد حَسَن عسکری بیرون آمدیم، بسی بنگذشت الّا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد، و ازینجهان نهان شد، و در آنجهان عیان گشت».

و أبو الفضل، [محمد بن] الحُسین بن الحَسَن العمید[3] گوید که:

← عبدالله علیه السلام، قال: صاحبُ هذا الأمر رجلٌ لاٌ یسمّیه باسمه الّا کافر). و مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة: ج ۱۱» نام کتابها و رساله‌های متعددی با عناوین (رسالة في حرمة تسمیة الحجّة) و (رسالة في النهي عن التسمیة) و (رسالة تحریم التسمیة) و (رسالة في تحریم تسمیة صاحب الزمان) و جز اینها را آورده است، که همگی در خصوص ممنوعیت نامیدن صریح آن حضرت است، نه نام گذاری بنام آن بزرگوار.

۱. در تمامی منابع از این بانوی بزرگوار با نام (نرجِس) که معرّب نرگس است یاد شده است، و گفته شده است که او از اسیران روم (ترکیه امروزی) بوده است، و نسب او به یکی از حواریون عیسی بن مریم علیه السلام می‌رسد.

۲. قِبَل: از سوی.

۳. ادیب و کاتب و سیاستمدار و وزیر، که یکی از مشهورترین وزیران آل بویه بشمار می‌رود، ←

«روزی بحضرت امام حَسَن عسکری در آمدم بسُرّ مَنْ رأی، تا او را تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمّد مهدی علیه السّلم».

و غرض ازین روایت، اِخْبار و دلائل است بوجود قائِم آل محمّد علیه السّلم[1].

و همچنین روایت است، که:

«عبدالله بن عبّاس علوی، استقبال کرد حسین بن حَسَن أفطس را، و پیش او باز رفت، و ازو پرسید از سبب توجه کردن او بسُرّ مَنْ رأی، و مقصد و مقصود او؟

حسین بن حسن را بجواب گفت که: بسبب تهنیت أبی محمّد حسن عسکری،

← سالها وزارت رکن الدولة بن بویه را به عهده داشت، صاحب بن عبّاد طالقانی ـ وزیر معروف ـ نام و شهرت خود را از همراهی او بدست آورد، و درباره او جمله مشهور خود را گفت، که: (بُدِئتِ الکتابة بعبد الحمید و خُتِمت بابن العمید)، از او با القابی همچون: الاستاذ، لسان المشرق، الوزیر الکبیر یاد شده است، تمامی ترجمه نویسان شرح حال زندگانی او و پدرش را به تفصیل آورده‌اند، (نگاه کنید به: مجمع الآداب ابن فوطی: ۲ / ۲۱۸ و ۴ / ۲۹۵، سیر اعلام النبلاء: ۱۶ / ۱۳۷، وفیات الاعیان: ۱۰۳). شیخ آقا بزرگ تهرانی به تفصیل درباره او در «طبقات اعلام الشیعة: ق ۴ / ص ۲۶۹» سخن گفته و می‌گوید: (محمد بن الحسین العمید بن محمد، أبوالفضل الکاتب الخراسانی، و هو ابن أبی الفضل الحسین بن الحسن العمید، الذی فاز بلقاء الحجّة عند تهنئة أبیه بولادته فی سامراء، کان وزیر رکن الدولة بن بویه، أخذ الأدب عن احمد ابن اسماعیل القمی المعروف بسمکة، و أخذ عنه الصاحب بن عبّاد. و قد جمع له معاصره مؤلف تاریخ قم أشعار أبی جعفر محمّد بن علی العطّار القمی الشاعر. توفی ۳۶۰ هـ عن نیّف و ستین سنة من عمره).

۱. موضوع وجود امام زمان علیه السلام، و اخبار و دلائل آن حضرت از دیرباز مورد توجه محدثین و مورخین مسلمان بوده، و کتابها و تالیفات فراوانی در این باره فراهم آمده است، که به مهمترین آنها که توسط محدثین خُبره و ثقه نوشته شده است اشاره می‌شود: کتاب الغیبة نعمانی، کتاب الغیبة شیخ مفید، کتاب الغیبة شیخ طوسی، کتاب المحجّة و تبصرة از سید هاشم بحرانی، منتخب الأثر از آیة الله صافی گلپایگانی.

بولادت پسر او امام محمّد مهدی علیه السّلم»[1].

و امام محمّد مهدی سنهٔ ستین و مائتین[2] غیبت نموده است الی یومنا هذا، «یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ».

***

۱. این روایت را شیخ طوسی علیه الرحمة در «کتاب الغیبة: ص ۲۲۹» بسند خود آورده است، می‌گوید: (أخبرنا جماعة، عن أبی محمد هارون بن موسی التلعکبری، عن احمد بن علی الرازی، قال: حدّثنی محمد بن علی، عن حنظلة بن زکریا، عن الثقة، قال: حدّثنی عبدالله بن العباس العلویّ ـ و ما رأیتُ أصدق لهجة منه، و کان خالفنا فی أشیاء کثیرة ـ قال: حدّثنی أبوالفضل الحسین بن الحسن العلوی، قال: دخلت علی أبی محمد علیه السلام بشرّ من رأی، فهنّأته بسیّدنا صاحب الزمان علیه السلام لما وُلِد).

۲. سال ۲۶۰ هجری.

فصل دوم از باب سئم

«در ذکر طالبیّه که بقم آمدند و وطن ساختند، و ذکر اَنساب و بعضی اَخبار ایشان، پس از تقدیم فضیلتهآیِ ایشان که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست»

ذکر آنچ در فضائل طالبیّه؛ رُوات ثُقات یاد کرده‌اند، از حضرت رسالت علیه [السّلم]:

[۱] روایت کند محمد بن عیسی یقطینی، از عبدالله بن ابراهیم عفّان قرشی، و او از عمّ خود عبدالعزیز بن علیّ، و او از سعید [بن] مُسیّب، و او از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله، که او فرموده است، که:

«هیچ اُمّتی و قومی هالک نشوند، الّا آنکاه که با اَهلُ البیت پیغمبر خود اهانت و خواری کنند، و فرزندان و عترت او را خوار و حقیر دارند، و چون ایشانرا خوار و ذلیل دارند، البتّه هالک شوند»[۱].

[۲] **دیگر:** روایت کند منصور بن عبّاس، از عبدالله بن الفَضل هاشمی، از

---

۱. روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

خال[1] خود سلیمان نوفلی، از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله، که او فرموده است، که:

«خدآترا دوست دارید، از برآیِ آنچ برای شما مقدور و ساخته کردانیده است، از نعمتهآءِ خود، و دوست دارید مرا از برآیِ خدای، و خویشان و عترت مرا دوست دارید از برآیِ من»[2].

[۳] و محمّد [بن] یحیی، از محمّد بن الحَسَن بن علیّ بن ابراهیم بن حسین بن حسن[3] بن علیّ [بن] موسی الرضا روایت میکند، و او از جدّ خود، که رسول صلّی الله علیه و آله فرموده است که:

«هر کس که مرا دوست دارد، و فرزندان مرا دوست دارد، حقّ سبحانه و تعالی روز قیامت شرم دارد ازو، که او را بر افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید، و بفرماید که او را بسرای محبّت ـ که آن بهشتست ـ فرود آورند، ببرکت محبت[4] با من و فرزندان من».

و هر کس که مرا دشمن دارد، فردآیِ قیامت حقّ سبحانه و تعالی سؤال نکند نه از نیکی و نه از بدی، تا او را بآتش جهنّم بسُوزاند»[5].

[۴] و روایت کند یعقوب بن زید[6]، از محمّد بن أبی عمر[7]، از بعضی از مردمان او، از

---

۱. خال: دائی.

۲. روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

۳. در حاشیه نسخه چاپی مصحّح آیة الله شبیری زنجانی آمده است: (اولادی برای حسن در کتب انساب موجود پیش اینجانب ذکر نشده، و به احتمال قوی نسب طولانی مذکور، نسب چند نفر است که سهواً نسب یک شخص گردیده).

۴. در اصل: محمد.

۵. روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

۶. در حاشیهٔ نسخه چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی آمده است: (یزید ـ عُمیر صحیح است، به مستدرک: ج ۲ / ص ۴۰۰ مراجعه شود).

۷. همان.

أبی عبدالله علیه السّلم، که او فرمود، که:

«جدّ ما محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم، فرموده است که:

زود باشد که من روز قیامت از برأیِ چهار طائفه، و چهار صنف مردم، شفاعت کنم، و اگر بمثل ایشانرا گناه همه اهل دنیا بود:

اوّل: کسی که از برأیِ ذریّت من شمشیر کشد، و ایشانرا نصرت و یاری دهد[1].

دوّم: مردی که ذریّت مرا در حال فقر و فاقه و دست تنگی، بذانچ در دست او باشد از مال[2] و منال سخاوت کند، و با ایشان بخشش نماید.

سیُّم: مردی که ذریّت مرا بدل و زبان دوست دارد.

چهارم: مردی که [چون] ذریّت من مضطر و عاجز و درمانده باشند، حاجتی از حاجات ایشان برآرد، و در گذاردن حاجات ایشان سعی نماید»[3].

[۵] و احمد بن محمّد، از ابراهیم بن محمد ثقفی، و او از علی بن مُعَلّی، و او از هُذَیل ابن حنّان، و او از برادر خود روایت میکند، که او گفت، که:

«حضرت صادق علیه السّلم [را] گفتم، که:

«مرا پیش یکی از آل محمّد حقّی و مالی بود، و بمن نمیداد، و دفع و مَطْل[4] می‌نمود، پس بذان سبب من او را سخن درشت گفتم، و بر آن پشیمانم.

صادق علیه السّلم فرمود که: آل محمّد را دوست دارید، و ذمّتهاَیِ ایشانرا بری[5]

---

۱. در نسخهٔ چاپی: نصرت دهد، و یاری کند.

۲. در اصل: مغال.

۳. الکافی: ۴ / ۶۰ حدیث ۹، من لا یحضره الفقیه: ۲ / ۳۶ ح ۲، الخصال: ۱۹۶.

۴. دفع: راندن، مَطْل: در مصباح المنیر آمده است: (مَطَلَه بدینه: اذا سوّفه بوعدِ الوفاء مرةً بعد أُخری)، مطل یعنی عقب انداختن پرداخت قرض با وعده پس وعده دادن.

۵. بری: رهانیدن، آزاد کردن.

کردانید، و ایشانرا بحِلّ[1] کنید، و بغایت ایشانرا کرامی دارید. و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید، و معامله و خرید و فروخت نمائید، با ایشان درشتی مکنید، و ناسزا مکوئید»[2].

[۶] و هم احمد بن محمّد، روایت کند از حسن بن محبوب، و او از قعقاع بن مزار التمیمی، که او کفت:

«من و پسر عمّم بحضرت أبی عبدالله علیه السّلم در آمدیم، من او را کفتم: من پسر[3] حاجب بن زراره‌ام، که کمان خود را از برأیِ قوم خود برهن کرد، و بذان وفا نمود.

صادق علیه السّلم فرمود که: آنج تو بذان منّت می‌نهی بر ما، بقدر حَسَب و نَسَب تُست، بدرستی که حقّ سبحانه و تعالی محمّد علیه السّلم را بکافّهٔ[4] مردم فرستاد، از عَرَب و عجم، بعضی را از ایشان بر اسلام بکُشتیم، و کارزار کردیم، و طائفهٔ را بأسیری بکرفتیم، و منّت نهادیم بر ایشان. و فرقهٔ و طائِفهٔ حقّ سبحانه و تعالی ایشانرا بما راه نمود، و توفیق داد تا ما را بشناختند، تو از کدام فرقهٔ ازین فِرَق سه کانه؟

راوی میکوید که: چون ما از صحبت أبی عبدالله بیرون آمدیم، پسر عمّ مرا کفت: بحقّ خذا بذین سخن که أبی عبدالله فرموده، همهٔ عرب و عجم را بندکان خود کردانید، و آزادکردکان او»[5].

[۷] و روایت کند یوسف بن حارث[6]، و او از محمّد بن جعفر أحمر، و او از اسمعیل بن

---

۱. حِلّ: آزاد کردن و گشودن.

۲. روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

۳. او عطارد بن حاجب بن زرارة است. (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ج ۱۷ / ۲۰ و ۲۱ / ۳۶۴).

۴. کافه: همه.

۵. این حدیث را در هیچ منبعی نیافتم، تنها محدّث نوری رحمه الله در «مستدرک الوسائل: ج ۱۲ / ۴ ـ ۳۷۵ ح ۱۴۳۳۷» به نقل از تاریخ قم آورده است.

۶. در نسخهٔ اصل: (حرث) ضبط شده است، با اسقاط ألف بر طبق رسم الخط کهن عربی.

عبّاس، و او از زید بن جبیر[1]، و او از داوٗد بن حُصَین، و او از أبی رافع، و او از أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلم، که او فرمود، که: «رسُول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است که: «هر کس عِترت و عرب را دوست ندارد، او یکی از سه طائِفه است:

یا منافق است، یا بزنا در وجود آمده است، یا مادر او که بذان حامله شده است، او را حیض بوده است»[2].

[۸] و روایت کند سَلَمه، از حسن بن یوسف، از صلح[3] بن عقبه، از أبی الحسن موسیٰ بن جعفر، که او فرمود، که:

«مردم سه فرقه‌اند: عرب، و مولی، و عِلْج.

مولی کسانی اند که ما را دوست دارند، و بما تولّی کرده‌اند.

و عِلْج کسانی اند که از ما تبرّا[4] کرده‌اند، و نصب[5] عداوة ما نموده‌اند[6]».

و الله أعلمُ بالصّواب.

***

---

۱. در «الخصال: ۱۱۰ ح ۸۲» سند روایت این گونه ضبط شده: (اسماعیل بن عباس بن یزید بن جبیر، عن داود بن الحسن.....».

۲. الخصال: ص ۱۱۰ حدیث ۸۲، وسائل الشیعة: ۲ / ۳۱۹ حدیث ۲۲۴۴. این حدیث در منابع حدیثی با الفاظ مختلف آمده است، ولی در هیچ یک کلمه (عرب) نیامده است.

۳. در حاشیة نسخه چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی آمده است: (صالح با الف است، و اسقاط الف بجهت رسم الخط می‌باشد).

۴. تبرّی: دوری و بیزاری جستن.

۵. نصب و ناصبی: کسی را گویند که اهل البیت علیهم السلام را دشمن دارد، و در روایات صحیحه از امامان معصوم علیهم السلام آمده است که: (الناصب لنا أهل البیت أنجس من الکلب) یعنی: کسی که ما اهل البیت را ناصب باشد از سگ ناپاک‌تر است.

۶. ثقة الاسلام کلینی رحمه الله در (الکافی: ۸ / ۱۶۶ حدیث ۱۸۴)، این روایت را به سندی جز سند مصنف روایت کرده است.

«ذِکْر جَمعی از طالبیّه که بشَهر قم و ناحیت آن نزول کرده‌اند، و وطن گرفته، بر نَسَق امامت، و ترتیب نَسَب حَسَنیّه»

اوّل کسی که از فرزندان حَسَن بن حَسَن بن علیّ بن أبی طالب[1]، که بقم نزول کرد و مقیم شد، [أبو عبدالله احمد][2]، فرزند أدرع[3]: أبوهاشم محمّد بن علی[4] بن عبیدالله[5] بن

---

۱. مشهور به حسن مُثنّی و داماد امام حسین علیه السلام.

۲. افزوده از «عمدة الطالب: ۱۶۵ ـ ۱۶۸»، در تمامی نسخه‌های تاریخ قم این سلسله نسب ناقص و بدون دو نام آمده است، و در حاشیهٔ نسخه چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی آمده است: (در این نسب سقط واقع شده، و نسبِ کاملِ عبدالله از این قرار است: عبدالرحمن بن الحسن ابن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب. و اسم عبدالله در نسب مکرر نیست. و اذرع ـ با ذال معجمه ـ مصحف ادرع ـ با دال مهمله ـ است. رجوع شود به قاموس به کلمه (درع)، و لباب ابن اثیر و انساب سمعانی به کلمه (أدرعی) و أبوهاشم محمد بن علی و اولادش، در «عمدة الطالب ص ۱۷۶، چاپ نجف» نوشته شده، و در این کتب ادرع لقب أبو جعفر محمد بن عبیدالله عموی أبوهاشم است، و لقب علی ـ پدر أبوهاشم ـ باغر (یا غزخ ل) است. رجوع شود به «عمدة الطالب ص ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷»، و بقیه کتب مزبور).

۳. در أصل: اذرع آمده است، ولی ضبط این کلمه در «عمدة الطالب: ۱۶۷ و ۱۶۸» أدرع است، که همین صحیح است، و نام نوعی لباس است، چنانکه حیوانی را گویند که تن او سیاه و سر او سفید باشد، یا نیمی از تن سیاه و نیم سفید. بنگرید به: «لسان العرب: مادة «دَرَع»».

۴. در «عمدة الطالب: ۱۶۷» آمده است: (أبوالحسن علی باغر بن عبیدالله بن عبدالله بن الحسن بن جعفر، و سبب تلقیبه بباغر أنّه صارع باغر التركی غلام المتوكل العباسی، و كان شدید القوّة، و هو الذی فتك بالمتوكل فقهره العلوی، فتعجب الناس منه، و سُمّی باسم ذلك التركی، و أمّه شیبانیّة).

۵. در «عمدة الطالب: ۱۶۶» آمده است: (عبیدالله أمیر الكوفه، ولّاه اباها المأمون العباسی).

عبدالله[1] بن‌الحسن [بن جعفر] بن‌الحَسَن [بن‌الحسن] بن علیّ‌بن أبی‌طالب بوده‌است.

و أدرع لقب پدر[2] اوست، و بعضی از خلفا او را بذین اسم لقب نهاده‌اند.

و أذرع از نامهای سِباع است، و او را بذان سبب بذین اسم لقب کردند، که در کوفه در راه قبر امیرالمؤمنین علی علیه السّلم شیری خبیث، بسیار موی بوده است، و هر کس که در آن راه کذشته است، آن شیر او را خورده است، و مردم ازین جهت در زحمت بوده‌اند.

[محمد بن][3] علی بن عبیدالله[4] روزی از کوفه بذین راه بیرون آمد، و آن شیر را بکشت، و پای او می‌کشید تا بکوفه، و أهل کوفه جون چنان دیدند، [محمّد بن][5] علی بن عبیدالله را بذین اسم لقب کردند بنام آن شیر، چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است، و عَرب هر شیری را که بذین صفت بود، او را ذراع[6] خوانند.

و أبو هاشم را سه فرزند بوده است:

---

۱. مشهور به عبدالله المحض که دو فرزندش محمد و ابراهیم در مدینه بر علیه منصور عباسی قیام کردند، و مأمورین منصور عبدالله را دستگیر و به عراق روانه نمودند و او در زندان به شهادت رسید، بقعه او امروزه در شهر هاشمیّه در ۲۰ کیلومتری شمال شهر کوفه قرار دارد.

۲. یعنی ادرع لقب پدر أبوعبدالله احمد است، که نامش أبو هاشم (یا أبو جعفر) محمد بن علی ابن عبیدالله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن المثنّی بوده است. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ۱۶۸» درباره او می‌گوید: (یقال له الأدرع، قیل لقب بذلك لانه کان له ادراع کثیرة. قال الشیخ تاج الدین: قُتل اسداً أدرع فلقّب بذلك، و کان رئیساً بالکوفة و مات بها و دفن بالکناسة).

۳. افزوده از عمدة الطالب: ۱۶۸.

۴. در اصل و دیگر نسخه‌ها: عبدالله ضبط شده‌است که خطاست، بنگرید به: عمدة الطالب: ۱۶۸.

۵. افزوده از عمدة الطالب: ۱۶۸.

۶. بنگرید به: لسان العرب، مادة «ذرع».

أبو عبدالله احمد[۱]، و أبو علیّ الحسین[۲]، و أبو محمّد الحسن[۳].

و از أبی عبدالله احمد: [عیسی‌بن أحمد، و أبوالحسین عبیدالله‌بن أحمد][۴] در وجود آمده‌است.

و از أبی علیّ الحسین بن أبو هاشم.....[۵] در وجود آمده است.

و[۶] از أبو محمد الحَسَن بن أبی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری[۷].....[۸] در وجود آمده است.

پس أبو محمّد الحَسَن بن أبی هاشم، از قم ببصره رفت، و معزّ الدّوله[۹] ببصره او را

---

۱. در عمدة الطالب: ۱۶۷: (و کان قد خلّف بقم، و نزل بقم).

۲. در اصل و دیگر نسخه‌ها: أبو علی الحسین آمده است، لیکن در «عمدة الطالب: ۱۶۷» سومین فرزند أبوهاشم را «أبوالحسین عبیدالله بن أبی هاشم» ضبط کرده است و در نسخه چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی آمده است: (در تهذیب الانساب ۸۹، و عمدة الطالب ۱۷۶ بجای (أبو علی الحسین) أبوالحسن عبیدالله ثبت شده کرده، و در چاپی عمده ابوالحسین عبدالله می‌باشد).

۳. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ۱۶۷» می‌گوید: (و له ولدٌ بقم).

۴. در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است، و افزوده از «عمدة الطالب: ۱۶۷ و انوارالمشعشعین: ۲ / ۸۷» که در منبع نخست آمده است: (ابو عبدالله احمد بن أبی هاشم، و کان قد خلّف علی نقابة و نزل بقم، له بنصیبین: عیسی بن احمد، له اولاد، و باصفهان: أبوالحسین عبیدالله بن احمد، له أولاد).

۵. در اصل بیاض، لیکن در «عمدة الطالب: ۱۶۷» می‌گوید: له ولدٌ بنصیبین.

۶. این حرف در «انوارالمشعشعین: ۲ / ۸۷» (أمّا) ضبط شده است، و در اینجا أبو محمد الحسن ابن أبی هاشم فرزند دختر احمد بن علی شجری فرض شده است، که ظاهراً خطاست، و در هیچ منبعی از منابع تبارشناسی نیامده است، بنگرید به: عمدة الطالب: ۱۶۷.

۷. در «انوارالمشعشعین: ۲ / ۸۷» آمده است: (اما أبو محمد حسن از دختر احمد بن علی الشجری ابن محمد بن عمر بن علی بن عمر اشرف بن امام زین العابدین علیه السلام .... بوجود آمده). و شجری انتساب به منطقة «مسجد شجرة» است، که در حومه غرب شهر مدینه قرار دارد، و حاجیان از آنجا احرام بسته و به سمت مکه می‌روند، این منطقه به نام «آبارعلی» یا «أبیارعلی» نیز شهرت دارد.

۸. در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض است، و در کتابهای انساب یادی از فرزند یا فرزندان او نشده‌است.

۹. احمد بن بویه بن فنا خسرو، معزّ الدولة (۳۰۳ ـ ۳۵۶) از پادشاهان آل بویه حاکم در عراق،

نقیب[1] سادات کردانید، و ببصره وفات یافت، و اعقاب او آنجا اند.

و أبی هاشم به اصباهان، از ساداتی که بشهر جِیّ نزول کرده بودند، پسر عمّان[2] اند.

و أبو الحسن محمّد [بن احمد بن محمد][3] بن احمد بن [ابراهیم][4] طباطبا[5]، شاعرِ ادیب از ایشانست، و اولاد و اعقاب، و توالد و تناسل ایشان بسیار است.

← او در آغاز هیزم کش بود، لیکن همّت بلند او را به پادشاهی رساند، و پس از او دو برادر مهترش عمادالدوله و رکن الدوله به پادشاهی رسیدند. معزّالدوله در سال ۳۳۴ هجری در دوره خلافت المستکفی بالله عباسی بغداد را فتح نمود، و ۲۲ سال بر عراق حکومت راند. و در بغداد درگذشت، و در حرم کاظمین علیهما السلام دفن گردید.

۱. نقابت از مناصب ساخته شده دوره عباسی است، و نقیب ـ که معمولاً از سوی خلیفه یا پادشاه از میان بلند پایگان علوی تعیین می‌شده است ـ عهده دار رسیدگی به تمامی کارهای متعلق به سادات و شریفان علوی و هاشمی می‌گردید. این منصب تا نیمه‌های قرن بیستم در عراق و برخی دیگر کشورهای اسلامی برقرار بود. و از آنان با عنوان «نقیب الاشراف» نیز یاد می‌شده است.

۲. یعنی پسر عمو می‌باشند.

۳. افزوده از کتاب «الأصیلی: ۱۱۴» نوشته تاج الدین ابن الطقطقی.

۴. همان.

۵. ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل بن ابراهیم الغمر بن الحسن المثنّی، سر سلسلة سادات حسنی طباطبائی می‌باشند، که از سادات جلیل القدر است، و دارای سیزده فرزند بود، وی نخستین سید حسنی است که در زمان منصور دستگیر و در زندان کوفه در سال ۱۴۵ هجری به شهادت رسید، آرامگاه او در محله «حیّ کِنده» در فاصله یک کیلومتری مسجد جامع کوفه قرار دارد، و از دیرباز زیارتگاه بوده است (بنگرید به: المجدی: ۷۲، و الأصیلی: ۱۱۲)، و در آغاز قرن بیستم میلادی ملک فیصل بن حسین هاشمی (نخستین پادشاه عراق که از نسل او هستند) آرامگاه او را بازسازی نمود. نواده او أبوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا می‌باشد، که ابن الطقطقی در «الأصیلی: ۱۶۶» درباره او می‌گوید: (أبی الحسن الشاعر الاصفهانی، صاحب کتاب الشعر). و عُمَری نسّابه در «المجدی: ۷۴» می‌گوید: (و منهم الشریف الشاعر المجید المعروف، و مولده اصفهان، و هو أبوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن طباطبا).

و از فرزندان حَسَن بن الحسن[1] بن علیّ براوندِ قاسان[2]، از آنهایی که از هَمَدان نقل[3] کرده‌اند:

عبیدالله بن الحَسَن بن علی بن محمّد[4] بن الحَسَن بن جعفر بن الحَسَن بن الحَسَن بن علی بن أبی طالب.

و از عبیدالله بن الحَسَن: أبو محمّد جعفر، و أبو جعفر محمد، و أبوالقسم عبیدالله، در وجود آمده‌اند[5].

---

۱. در اصل و نسخه چاپی: الحسین، که خطاست.

۲. راوندِ قاسان، همان روستای (امروزه شهر) راوند، در حومه شمال شرقی کاشان امروزی است، که از شهرهای کهن این منطقه می‌باشد، و بزرگان فراوانی بدو منسوبند.

۳. یعنی در همدان سکونت داشتند، و از آنجا به راوند کوچ کردند.

۴. محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن المثنی، مشهور به محمد السلیق (بر وزن أمیر)، ابن عَنبه در «عمدة الطالب: ۱۶۵» درباره او و فرزندانش می‌گوید: (اما محمد السلیق، فولده السلیقیون ببلاد العجم، و عقبه ینتهی الی عبیدالله بن الحسن السلیق بن علی بن محمد السلیق، له اعقاب متفرقون بقزوین و المراغة و همدان و راوند، و یکنی عبیدالله هذا أباالفضل،... قال شیخ الشرف العبیدلی النسّابة: رأیت ببغداد عبیدالله بن علی بن أبی الفضل عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد السلیق، فی أیّام نقابة أبی الحسن علی بن أحمد العَمْری، شعرانیاً یتصوف، و له ولد ببخاری. و من ولد أبی الفضل، عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد السلیق، السید العالم الفاضل المحدّث الادیب المصنف، ضیاءالدین أبوالرضا، فضل الله بن علی بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن أبی الفضل عبیدالله المذکور، و هو المشهور بفضل الله الراوندی...) و در «المجدی: ۸۳» آمده است: (ابن علی بن جعفر بن عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر، و هم براوند - من رستاق قاسان - و کان عبیدالله بن الحسن بن علی - یکنّی أباالفضل - و قطن بهمدان، و له عدة من الولد متفرقون، منهم بقزوین و المراغة و همدان و راوند).

۵. بنگرید به: «عمدة الطالب: ۱۶۷»، با تفاوت.

و از جعفر بن عبیدالله: أبوالحسین محمّد، و أبوالحَسَن علیّ، و أبوالقاسم‌الحَسَن پیداشده.

و از محمّد بن جعفر: أبوالفضل، و أبومحمّد بدید آمد.

و از فرزندان علی و حسن ـ پسران جعفر ـ ذکری نکرده‌اند.

و از محمّد بن عبیدالله: أبوالفضل عبیدالله، و أبوعلیّ احمد در وجود آمده است[1].

و از عبیدالله بن عبیدالله: أبوالحَسَن علیّ، و أبوطالب الحَسَن.

و از فرزندان زید[2] بن الحَسَن بن علیّ بن أبی طالب، از ساداتی که از طبرستان نقل

---

۱. همان.

۲. أبوالحسن زید، فرزند امام حسن علیه السلام، به گفته ابن عنبه در «عمدة الطالب: ۶۵» او متولی صدقات پیامبر صلی الله علیه و آله در دوره خلافت ولید بن عبدالملک بود، و از یاری عموی خود امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا امتناع ورزید، و پس از شهادت حضرت به یاری عبدالله بن الزبیر (که شوهر خواهر او بود) شتافت، و با او بیعت کرد. او مردی کریم و خوشنام بود، در سال ۱۲۰ در سن نزدیک یکصد سالگی در منطقه بطحاء (در ۶ مایلی مدینه) وفات کرد، و او را در بقیع به خاک سپردند. از او دو فرزند باقی ماند: یک پسر به نام حسن بن زید که از طرفداران بنی العباس بود، و أبو جعفر منصور عباسی او را والی مدینه نمود، او در دوره امارت خود بر مدینه بر عموزادگان خود (تیره امام حسین(ع)، و دیگر عموزادگان حسنی خود) ظلم فراوانی نمود، و به دستور منصور خانه امام صادق علیه السلام را آتش زد. او نخستین کسی است که لباس سیاه پوشید، و آن را شعار علویان نمود. در سال ۱۶۸ هجری در دوره هارون در حجاز به هلاکت رسید. دومین فرزند زید، دختری بود به نام (نفیسه)، که به همسری ولید بن عبدالملک بن مروان (یا جز او، به اختلاف روایت) درآمد، و در مصر درگذشت، درباره عبادت و فضل و کمال این بانو سخن بسیار است، بقعه او در قاهره می‌باشد، و نزد مردم به (ستّ نفیسه) شهرت دارد، و یکی از مهمترین زیارتگاههای قاهره بشمار می‌رود.

کردند و بقم آمدند:

أبوالقاسم [أحمد][1] بود[2] ـ که جدّ أبی القاسم الرازی[3] است ـ و نام او احمد بن محمّد بن جعفر بن عبدالرّحمن[4] بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحَسَنِ بن علی است، و از طبرستان[5] بقم آمد، و بقم وطن ساخت.

و أبوالقسم ـ که نام احمد بن عیسی بن احمد است ـ حکایت کرده است، که:

«جدّ او ابوالقسم، احمد بن محمّد ببغداد محبوس بود، بسبب مالی که بر ذمّت او بود. بشهر قم مکر و حیله کرد تا از آنجا بگریخت، و بطبرستان آمد، بنزدیک الدّاعی الحَسَن بن زید[6]، بجهت خویشی که میان ایشان بوده، و مدّتی آنجا ببود، تا آنگاه که

---

۱. افزوده از «الفخری فی انساب الطالبیین: ۱۴۹»، که در این کتاب به تفصیل درباره نسب احمد ابن محمد بن جعفر بن عبدالرحمن شجری ابن القاسم بن حسن بن زید سخن رفته است. بنا به نوشته او، أبوالقاسم احمد ملقب به کرکوره (یعنی کر و کور) بود، و هفت فرزند داشت، که اولاد و اعقاب آنان در ری و مصر و بغداد، صنعاء یمن، و عمان، و کوفه، و شیراز، و طبرستان، و چالوس، و استراباد، و قم، و راوند و جز اینها پراکنده‌اند.

۲. در نسخهٔ اصل آمده است: (أبوالقاسم بود، که جدّ..... که جدّ أبی القاسم الرازی است)، و ظاهراً بیاض میان این دو جمله در نسخهٔ اصل، و کلمه (که جدّ) از خطای ناسخ می‌باشد، و عبارت کتاب بدون این دو استرار است، چنانکه در «انوارالمشعشعین: ۲ / ۱۱۱» بدون این دو آمده‌است.

۳. در «منتقلة الطالبیین: ۲۵۳» آمده است: (بقم: أبوالقاسم أحمد الرازی ابن عیسی بن احمد کرکورة ابن محمد بن جعفر بن عبدالرحمن الشجری).

۴. معروف به عبدالرحمن الشجری، منسوب به منطقه «مسجد شجره» در حومه مدینه. (بنگرید به: مناهل الضرب: ۹۶).

۵. در «منتقلة الطالبیین: ۲۰۹» می‌گوید: (بطبرستان من اولاد محمد بن احمد کرکوره بن محمد ابن جعفر بن عبدالرحمن الشجری).

۶. حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن مثنّی، ملقّب به «الدّاعی الی الحقّ» یکی از امامان مشهور زیدیّه، در سال ۲۵۰ هجری در دوره خلافت متوکل عباسی در ←

حَسَن بن زید را در وقت کشتن علویّة بکرفتند. پس ابوالقسم از طبرستان بیرون آمد، و بجانب قم توجه کرد، در راه دزدان بر وی آمدند، و هرچه همراه داشت غارت کردند و ببردند. چون بقم رسید، عرب در کرامت و رفق و مدارا کردن، و با او شفقت نمودن برو، مبالغه کردند.

چون أبوالقاسم میل عرب با جانب سادات و علویّه که بقم بودند بدید، بنزدیک ایشان مقام کرد، چون خبر او بحَسَن [بن] زید رسید، نامه نوشت باهل قم، که أبی القَسِم بی اذن و اجازت و دستوریِ من بذان طرف آمده است، او را بمن فرستید؛ اکر خواهان آن هست و اکر نیست.

چون مکتوب[1] باهل قم رسید، بر أبی القاسم عَرض کردند، چون أبوالقاسم مکتوب بخواند، کفت: بروم بجانب او.

پس عرب در مسجد سهل بن الیَسَع[2]، بمیدان الیَسَع جمع آمدند، و أبوالقاسم هم آنجا در سرآئی نزول کرده بود، کس فرستادند و او را طلب کردند. أبوالقسم بذان جمع حاضر آمد.

پس عرب کفتند که: حقوق این علوی در ذمّت ما ثابتست، و ما را حرمت داشتن او واجب است، چه التجا[3] بما کرده است، و بنزدیک ما آمده است. لازم است ما را قضأیِ[4]

← طبرستان و دیلمان قیام کرد، و آن مناطق را تسخیر نمود، و جنگهای زیادی با لشکریان عباسی کرد، او مؤسس و بنیان گذار دولت علوی در طبرستان می‌باشد، در سال ۲۷۰ هجری در آمل درگذشت. (اعلام المؤلفین الزیدیه: ۳۱۹).

۱. مکتوب: نوشته، نامه.

۲. سهل بن یسع أشعری قمّی، از بزرگان و متمکنین قم، که پیشتر درباره او و میدان و مسجدش، و موقعیت جغرافیایی احتمالی آن، سخن رفت.

۳. التجاء: پناه آوردن، روی کردن.

۴. قضاء کردن: بجای آوردن، انجام دادن.

حقوق او کردن، و بذانچ ما را در دست بود، با او بخشش و مؤاسا[1] کردن.

پس عرب از برآیِ او مالی بسیار ـ نقد و جنس، و اسب و اَشتر ـ قسمت کردند، و تحصیل نمودند، و بذو دادند».

و أبو علیِ عبدیل[2]، از پذر خود روایت کند، که:

«آن دوآبّ[3] و بِغال[4] که بأبی القاسم دادند مجموع با زین و مفرّش[5] بودند، و جمعی را با او ببدرقهٔ بفرستادند، تا آنجا که از دزد و حَرامی خوف داشتند».

چون أبوالقسم بحضرت حَسَن بن زید رسید، نیکو اعتقادیِ مردم قم، و اکرام و اشفاق[6] ایشان دربارهِ او، از سادات علویّه بقم، باز گُفت.

حَسَن بن زید بغایت[7] خرّم و شادمانه شد، و أهل قم را بسیاری شکر کفت.

پس أبوالقسم از حَسَن بن زید دستوری خواست، که دیکر باره بقم رَوَد، و حَسَن او را دستوری داد. چون أبوالقسم با قم مراجعت کرد، بشهر قم زن خواست، و متأهل[8] شد، و مدّتی بقم مقیم بود، پس بطبرستان رفت، و بطبرستان ازو:

طاهر، و عباس، و عیسی، و جعفر، و حمزه، در وجود آمدند.

و أبوالقسم بطبرستان وفات یافت[9].

---

۱. مواسا، مواسات: یاری کردن، پشتیبانی نمودن.

۲. ؟

۳. دواب: جمع دابّه، چهارپا.

۴. بغال: جمع بَغْل، استر.

۵. مُفَرّش: فرش شده و آراسته.

۶. اشفاق: شفقت و ترحم.

۷. بغایت: بی نهایت، بی اندازه.

۸. متأهّل: اهل و زن اختیار کردن.

۹. منتقلة الطالبیة: ۲۰۹.

و طاهر[1] از طبرستان بقم آمد، و بقم ساکن شد، و اُمّ القسم دختر حسن[2] بن حَمّاد الأشعری، ملقّب بابن میش را بخواست، و در حبالهٔ خود گرفت، و از او:

أبوالحسن[3] محمد، و أبوطالب المحسن، و أبوالقاسم علی، و أبوالعباس احمد[4] آورد.

پس أبوالعباس احمد[5] [بن] طاهر از قم بکاشان رفت، و آنجا ساکن ببُود، و بکاشان سه پسر آورد:

أبوالقسم علیّ، و أبو منصور احمد، و أبو علیّ حمزه.

و أبوالقسم علیّ بن محمّد از کاشان بقم آمد، و بقم ساکن شد، و بقم از دختر أبوالقسم رازی، أبوالفضل محمد آورد، و از خواهر او بکاشان حسن.

و [از] ابو منصور احمد بن محمّد، دو پسر در وجود آمدند:

یکی: ابو زید المُطَهر.

و دیگر: أبوالغیث طاهر.

---

۱. طاهر بن أبی القاسم احمد بن محمد بن جعفر بن عبدالرحمن شجری. در «منتقلة الطالبیّة: ۲۲» آمده است: (فأعقب احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن البطحائی)، باز همو در مدخل (الری) ص ۱۵۶ می‌گوید: (من نازلة قم، طاهر بن القاسم بن احمد کرکوره، ابن أبی جعفر محمد بن عبدالرحمن الشجری، و امّه أمّ ولد. بقیة عقبه من رجلین:

من أبی الحسین محمد تنبی، امّه خدیجه بنت الحسین بن حمّاد الاشعری.

و من أبی الحسن علی و قیل: یکنی أبوالقاسم، امّه امّ کلثوم بنت احمد الرازی.

۲. در منتقلة الطالبیّه: ص ۱۵۶: الحسین.

۳. همان.

۴. در حاشیه نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (شاید احمد مصحّف محمد باشد، و تصحیف این دو کلمه به یکدیگر بسیار شایع است).

۵. در اصل: محمد.

و ابوالقسم علیّ بن طاهر از قم بری رفت، و در ری ساکن شد، و در آنجا پسری آورد طاهر نام، و بعد از آن بنَیسَابور رفت.

و اما عباس[1] بن احمد بطبرستان مقیم شد، و اعقاب و اولاد او هم آنجا اند.

و عیسیء بن احمد بری آمد، و وطن ساخت، و در آنجا دو پسر آورد:

أبوالقسم احمد رازی، و أبو محمد الحسن خَسَکا[2].

و این پسر اخیر را عقب نبوده است:

و ابوالقسم احمد بن عیسی الرّازی، از ری بقم آمد و ساکن شد، و بقم أبوالحَسَن عیسی، [و] چند دختر آورد[3].

و برادرش[4] بری بماند، و او را مالی بسیار بوده است، و بازرکانی کرده، و در سنه سبعین و ثلثمائه[5] از خراسان بری معاودت[6] می‌نمود، چون بخوار[7] رسید وفات یافت.

---

۱. عباس بن أبی القاسم احمد بن محمد بن جعفر بن عبدالرحمن الشجری.

۲. در نسخهٔ چاپی: حسنکا.

۳. در «انوارالمشعشعین: ۲ / ۱۱۴» آمده است: (و اما أبوالقاسم احمد رازی از ری بقم آمد و ساکن شد، و به قم أبوالحسن عیسی و چند دختر از او بوجود آمد)، و در نسخه چاپی مصحح آیة الله شبیری زنجانی آمده است: (ظاهراً عبارت صحیح این‌است: و بقم ابوالحسن عیسی و چند دختر آورد).

۴. یعنی برادرِ أبوالقاسم احمد رازی، که نام او أبو محمد الحسن خَسَکا بود، در ری ماندگار شد، و همچون برادرش به قم مهاجرت ننمود.

۵. سال ۳۷۰ هجری.

۶. معاودت: بازگشت.

۷. در «معجم البلدان: ۲ / ۳۳۶» آمده است: (خار ـ آخره راء ـ موضع بالری). و در فهرست «منتقلة الطالبیّة: ص ۳۷۸» که در ذیل کتاب منتقلة الطالبیّة است، آمده: (خوار الرّی: بضم اوله و آخره راء، مدینة کبیرة من اعمال الری، بینها و بین سمنان علی طریق خراسان، کانت أهمّ مدینة فی شرق الری، و سمّیت بخوار الری، تمییزاً لها عن خوار التی فی فارس فی ناحیة حفرک).

و جعفر و حمزه، پسران [ابوالقاسم احمد بن محمّد][1] بطبرستان مقیم شدند، و عقب ایشان آنجاست، و عدد ایشان معلوم نیست. و جدّالداعی[2] ـ الحَسَن بن زید بن الحسن بن علیّ ـ بمدینه والی و حاکم بوده است، در آخر ایام بنی امیه، و در ایام بنی عبّاس.

چنین گویند که: ابراهیم بن هرمهٔ[3] شاعر بصحبت او در آمد، ابراهیم را گفت:

---

۱. در اصل بیاض است، و افزوده با توجه به سلسله نسب این دو است، که پیشتر نویسنده تاریخ قم به آن اشاره نموده است.

۲. (داعی) یا (داعی الی الحقّ) از القاب و مراتب آن دسته از امامان و بزرگان مذهب زیدیّه است، که در راه نشر مذهب زیدی قیام بالسیف (= شمشیر) نموده، و به جنگ و مبارزه پرداخته است، و این لقب (الداعی) از آنِ نبیره حسن بن زید است، که بزودی مصنّف نام او را می‌آورد، نه خود حسن بن زید، زیرا حسن بن زید نمی‌تواند داعی بوده باشد، چون او هرگز قیام بالسیف ننمود، بلکه از دوستان ولید بن عبدالملک اموی بود، و به گفته ابن عَنبه در «عمدة الطالب: ص ۶۵»: (کان مُظاهراً لبنی العباس) یعنی پشتیبان بنی العباس بود، و از سوی منصور بر مدینه والی و حاکم بود، و برای تقویت دولت عباسیان به مبارزه شدید با عموزادگان حسنی و حسینی خود قیام نمود، و به دستور منصور خانه امام صادق علیه السلام را نیز به آتش کشید. (بنگرید به: عمدة الطالب: ۶۵ و مناقب ابن شهر آشوب: ۳۱۵) و پیشتر نیز درباره او سخن رفت.

۳. ابو اسحاق، ابراهیم بن علی بن سلمة بن عامر الفهری المدنی، یکی از بزرگترین شاعران و بلیغان دوره بنی امیّه و بنی العباس، و به گفته ابن قتیبة: او آخرین شاعری است که به شعرش احتجاج می‌شود. در سال ۷۰ هجری متولد، و در دوره خلافت هارون الرشید پس از سال ۱۵۰ هجری درگذشت، او از دوستداران و طرفداران اهل البیت علیهم السلام و علویان بود، و اشعاری در مدح آنان سروده است. داستانهای چندی در اعتیاد او به شرابخواری و حدّ خوردن بر آن در منابع آمده است. درباره زندگانی و شعر او به تفصیل در الأغانی سخن رفته است. (نگاه کنید به: خزانة الادب: ۱ / ۴۲۴، الأغانی: ۴ / ۳۶۷، نسمة السَحَر: ۴۲، سیر اعلام النبلاء: ۶ / ۲۰۷).

ای پسر هرمه! من نیستم از آنکسانی که دین خود را بفروختند، از ترس مذمّت کردن تو، و امید مدح[1] کردن تو. و اکر من ترا مست بیابم، من بر تو دو حَد[2] بزنم، یکی حَدّ شُرب[3]، و یکی حَدّ مستی، و بدانك [چون] ترا بنزدیک من حُرمتست، حَدّی دیکر بزنم[4].

پس هَرمهٔ برخاست، و این شعر اِنشا کرد:

نَهَانِي ابْنُ ٱلرَّسُولِ عَنِ ٱلْمُدَامِ ... وَ أَدَّبَنِي بِآدَابِ ٱلْكِرَامِ
وَ قَالَ لِيَ: ٱصْطَبِرْ عَنْهَا وَ دَعْهَا ... لِخَوْفِ ٱللهِ لاَ خَوْفِ ٱلْأَنَامِ
وَ كَيْفَ تُبَعِّدُنِي[5] عَنْهَا وَ حُبِّي ... لَهَا حُبٌّ تَمَكَّنَ فِي ٱلْعِظَامِ[6]
أَرَى طِيبَ الحَلالِ عَلَيَّ خُبْثاً ... وَ طِيبُ ٱلنَّفْسِ فِي خُبْثِ[7] ٱلْحَرَامِ

و نام الدّاعی: محمّد بن زید بن محمّد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن علی بن

---

۱. در اصل: قدح آمده است، لیکن باید مدح باشد که به قدح تصحیف شده است، زیرا سیاق عبارت اقتضای امید مدح را دارد نه قدح.

۲. حدّ: عقوبتهایی را گویند که در شرع اسلام برای آنها اندازه معیّن قرار داده شده است، در مقابل «تعزیر» که اندازه آن به صلاحدید قاضی می‌باشد.

۳. شُرب: نوشیدن می را گویند.

۴. تفصیل این گفتار در «نسمة السحر بذکر من تشیّع و شعر: ص ۴۵» به روایت از کتاب «الجلیس الممتع» آمده است، که: (و قیل إنّ أبا محمد الحسن بن زید بن الحسن علیه السلام، لما تولّی المدینة لأبی جعفر دخل علیه ابن هرمة...) و در این نقل آمده است که او را به دو حدّ وعید داد: (لأضربنّك حدّ الخمر، و لأزیدنّ لموضع حرمتك بی)، لیکن از گفتار تاریخ قم این گونه فهمیده می‌شود که او را به سه حدّ وعید دارد.

۵. در نسمة السحر:۴۵: تُصبّری.

۶. در نسمة السحر: ۴۵ عظامي.

۷. در نسمة السحر: ۴۵: خَبَث.

أبی طالبست، و برادر او حسن بن زید را أیضاً «الداعی» نام بوده است، و او را بذان خوانده‌اند[1].

***

دیگر از سادات حَسَنیّه[2] که بقم آمده‌اند: ششدی[3] اند، و نام [او] حسین ابن محمّد است، از ری بقم آمد، و اعقاب او بقم هستند، و نسب او جائی ندیدم[4]

---

۱. در «المجدی: ۳۴» آمده است: (ولد زید بن محمد بن اسماعیل، الشریف الأمیر الداعی الحسن، صاحب العجائب بطبرستان، دعا الی نفسه و سفك الدماء، و أباد العباد و البلاد. و محمد بن زید، جلیل القدر، ظهر بعد أخیه، و کان ذا جود و شجاعة و مروءة)، همچنین در کتاب «الفخری فی انساب الطالبیّن: ص ۱۶۱» آمده است: (أمّا زید بن محمد الأکشف ابن اسماعیل جالب الحجارة، فله ابنان: الحسن بن زید، الدّاعي الکبیر ملك طبرستان لا عقب له. و أبو عبدالله محمد الدّاعی، ملك بطبرستان بعد أخیه).

۲. در اصل و دیگر نسخه‌ها و نسخهٔ چاپی: (حُسَینیّه) که خطاست، زیرا سخن همچنان درباره سادات حسنی است.

۳. ششدی (یا ششدیو) یا (شیشدیو)، لقب أبو جعفر، محمد بن أبي عبدالله الحسین بن عیسی ابن محمد البطحانی، ابن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن علیه السلام می‌باشد. بنا به گفته عُمَري نسّابه در «المجدی: ۲۵» این شخص در بلخ به مکاری، و در طبرستان به ششدیو معروف بوده است، او درباره علت این نام گذاری می‌گوید: (و تفسیره علی ما بلغنی: ستة مجانین)، یعنی تفسیر این نام آن گونه که به من رسیده است شش دیوانه، (احتمالاً مقصود شش دیو، و دیوانه تصحیف دیو است) می‌باشد.

بنگرید به: (سرّ الانساب العلویّة: ۱۰۶ ـ ۱۱۵، عمدة الطالب: ۷۰، منتقلة الطالبیّة: ۲۵۳)

۴. نسب او به تفصیل در تمامی منابع تبارشناسی کهن، همچون «سر الانساب العلویّه» از ابونصر

←

و نخواندم[1].

***

← بخاری، و «المجدی» و «منتقلة الطالبیّة» و «عمدة الطالب» و جز اینها آمده است. او أبوهاشم حسین بن أبي جعفر محمد (معروف به ششدیو) بن أبي عبدالله حسین بن عیسی بن محمد البطحاني ابن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیهماالسلام. عُمَري نسّابه به تفصیل درباره تک تک افراد این نسب در «المجدی: ص ۲۲ تا ۲۶» سخن گفته است، وی در پایان می‌گوید: (قال شیخنا أبوالحسن النسّابة: کان أبونصر البخاری یذکر غَمْزاً في بنی ششدیو). و در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۳» آمده است: (أبوهاشم الحسین بن أبی جعفر محمد ششدیو ابن أبی عبدالله الحسین بن عیسی بن محمد البطحانی، یلقّب سراهنک. انتقل منها (قم) الی أبهر، و مات بها، و عقبه عبدالله أبو طالب، و العباس، و محمد سراهنک، و الحسن سراهنک، و أمّ الحسن، و أسماء).

و در «عمدة الطالب: ص ۷۰» آمده است: (و أما أبوعبدالله الحسین بن عیسی بن البطحانی، فله ثلاثة اولاد و هم: محمد المعروف بشیشدیو، فله عدد من الاولاد و متفرقون فی البلاد، منهم: علی الأکبر المکاری یعرف بخریندة، و علی الرویانی، و حمزة، و الحسین، و سراهنک، و احمد، و علی، و لکلّ منهم عدد من الاولاد، و لهم اعقاب کثیرة).

با توجه در گفتار این تبارشناسان، اختلاف در منسوبین به لقب مکاری، و سرهنک آشکار می‌شود، ابن طباطبا و برخی دیگر، سرهنک را لقب أبوهاشم الحسین دانسته‌اند، و برخی دیگر او را یکی از فرزندان او.

۱. ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۳» به نقل از ابن أبی جعفر ـ یکی دیگر از سادات حسنیّة که به قم هجرت کرده‌اند ـ آورده است که: (بقم من اولاد القاسم بن حمزة بن احمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن الشجری)، سپس خود او می‌گوید: (قلت: ما رأیت ذکر هم في کتاب قم)، و ظاهراً مقصود او از این کتاب، اصل عربی تاریخ قم، نوشته حسن بن محمد بن حسن قمی است.

«سادات حُسَینیه»

اوّل کسی از سادات حُسَینیّه که بقم آمد، أبوالجِنّ، الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود[1].

---

۱. در ضبط سلسله نسب، و نام و کنیه و لقب این سید حسینی اختلاف فراوانی میان نسخه‌های تاریخ قم، و بحارالأنوار، و أنوارالمشعشعین، رخ داده است، بگونه‌ای که کشف نام و کنیه و سلسله نسب واقعی صاحب این واقعه بر همگان دشوار گردیده است. ضبط این سلسله در کتابهای یاد شده این گونه است:

۱ ـ در نسخهٔ اصل تاریخ قم: أبوالجِنّ، الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام. و کنیه «أبوالجِنّ» در این نسخهٔ ۱۰ بار تکرار شده است، که نشان دهنده آن است که کنیه «أبوالحسن» نمی‌باشد، چنانکه در برخی نسخه‌ها آمده است.

۲ ـ در نسخهٔ (۲) و (۳) تاریخ قم و نسخه چاپی، با این تفاوت که در پاورقی نسخه چاپی یادآوری شده که کنیه «أبوالحسن» در أصل نسخه او «أبوالجِنّ» ضبط شده است، و کچوئی اردستانی در «أنوارالمشعشعین: ج ۲ / ۲۱۹» که ادعا می‌کند، از سه نسخه کهن تاریخ قم استفاده کرده است آورده است: أبی الحسن، الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام.

۳ ـ در «بحارالانوار: ج ۵۰ / ۳۲۴» به نقل از ترجمه تاریخ قم که نزد علامه مجلسی رحمه الله بوده است: الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام.

همان گونه که ملاحظه می‌شود، هیچ گونه پیوستگی میان این سلسله نسب وجود ندارد، از این رو به نظر نگارنده این آشفتگی در طبقات نسب، برگرفته از خطای نسخه اصل است، که به دیگر نسخه‌ها و کتابها سرایت کرده، و می‌توان گفت که آغاز و انجام این سلسله صحیح است، و جابجایی در نامهای میانی رخ داده است، بدین گونه که کنیه (أبوالجِنّ) که در آغاز آمده، و ۱۰ بار دیگر با همین ضبط در نسخه اصل آمده، کنیه پدر کسی است که واقعه بدو منسوب است، و او از نوادگان علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است، نه محمد بن اسماعیل که در تمامی نسخه‌ها آمده است، از این رو باید نامهای میانی مجدداً تنظیم گردد، تا با گفته تبارشناسان متناسب باشد، از این رو سلسله نسب (چنانکه فخر رازی بدان اشاره دارد) این

←

.....

← گونه باید باشد: أبی الحسن علیّ، ملقّب به أبی الجنّ، ابن محمد بن علی بن اسماعیل الاعرج ابن جعفر الصادق‌علیه‌السلام. و شاهد بر این مدّعی گفته تمامی تبارشناسان است (که نام آنها در پایان آمده) که أبوالجنّ را از نسل محمد بن علی بن اسماعیل دانسته‌اند، نه محمد بن اسماعیل، زیرا به گفته آنان نسل اسماعیل أعرج ابن جعفر الصادق‌علیه‌السلام از دو تن به نامهای: علی و محمد بوده است.

۱ ـ اما نسل محمد بن اسماعیل از دو تن گسترش یافته است:

الف: جعفر الشاعر (یا الأصغر) که دارای نسل گسترده‌ای بوده است، به نام (بنو البغیض) و در مصر و مغرب پراکنده‌اند.

ب: محمد که فرزندان او در مصر گسترده‌اند.

ج: احمد

۲ ـ اما نسل علی بن اسماعیل نیز از سوی دو تن گسترش یافته است:

الف: اسماعیل الثانی، که به گفته عُبیدلی نسّابه در «تهذیب الانساب: ص ۱۷۴»، و فخر رازی در «الشجرة المبارکة: ۱۱۷» عقب نداشته است، و به گفته دیگران فرزندان او در شمال آفریقا، و بویژه در مغرب گسترده‌اند.

ب: محمد الشعرانی، و به گفته فخر رازی، تنها نسل علی بن اسماعیل از اوست، این محمد تنها یک فرزند داشته است به نام (علی)، مکنّی به (أبوالحسن)، و ملقّب به (أبوالجنّ)، و این أبوالجن تنها یک فرزند داشته است به نام (الحسین) که در قم بوده. اما سلسله نسبی که در نسخه‌های «تاریخ قم و بحارالانوار و أنوارالمشعشعین» آمده با گفته تبارشناسان علوی توافق ندارد، زیرا نسل جعفر بن محمد بن اسماعیل از دو تن به نامهای: احمد و محمد است، که در مصر و شمال آفریقا گسترده بوده‌اند، و یادی از وجود آنها در مشرق اسلامی و ایران نیامده است، علاوه بر آن که جعفر بن محمد بن اسماعیل فرزند یا فرزندانی به نام الحسین بن الحسین، یا الحسن بن الحسین، یا الحسین بن الحسن ملقّب به أبوالجنّ نداشته است. هم چنین یادی از این شخص با سلسله نسب یاد شده، در نسخه‌های تاریخ قم در کتاب منتقلة الطالبیّة (که نام چند تن از علویان مهاجر به قم را به نقل از کتاب قم ـ که ظاهراً همین تاریخ قم است ـ آورده) نیامده است، که نشان از ناشناخته بودن این شخص با این سلسله نسب نزد آنان

←

چون أبوالجِنّ، بشهر قم آمد، و حقّ سبحانه و تعالی او را پسری داد، أبوالحسن علیّ نام.

و از علیّ بن [أبی] الجِنّ، أبوعبدالله الحسین در وجود آمد، و از [أبو] عبدالله الحسین، علیّ[1].

و از مشائخ[2] قم روایتست، که:

«أبوالجِنّ شُربِ[3] آشکارا کردی، روزی قصد سرآیِ احمد بن اسحق اشعری[4] کرد،

← می‌باشد، و ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۶» تنها از یک تن از فرزندان اسماعیل، آنهم از تیرهٔ محمد بن احمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق‌علیه‌السلام (و نه از تیرهٔ جعفر بن محمد بن اسماعیل) یاد می‌کند، که از فقیهان قم بوده است. گذشته از تمامی این دلائل، گفتار فخر رازی در «الشجرة المبارکة فی أنساب الطالبیّة»: ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸ است که می‌گوید: (و أمّا علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام، فعقبه من رجل واحد، هو محمّد، وله أولاد آخرون لم یعقّبوا. و عقب محمد بن علی هذا من رجلٍ واحدٍ اسمه علی أبوالحسن یلقّب بـ«أبی الجِنّ»، و یعرف ولده بـ«ابن أبی الجِنّ»؛ و عقب أبی الحسن من ابن واحدٍ اسمه الحسین أبوالحسن، بقم).

بنگرید به: (تهذیب الأنساب: ص ۱۷۴، المَجْدی: ۱۰۴، عُمدة الطالب: ۲۱۶ ـ ۲۲۲، منتقلة الطالبیّة: ۲۵۶، معالم أنساب الطالبیّن: ۱۳۷ ـ ۱۳۹، الفخری: ۲۳، التذکرة فی الأنساب المطهرة: ۱۶۸، الأصیلی: ۱۹۶ ـ ۱۹۷).

۱. در اصل: و از عبدالله بن الحسین بن علیّ.

۲. مشائخ: جمع شیخ، بزرگان.

۳. شُرب: باده گساری.

۴. احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک بن الأحوص اشعری، یکی از راویان و فقیهان بزرگ قم در قرن سوم هجری، و ندیده یکی از دو برادر اشعری، که از کوفه به قم هجرت کردند، و شهر قم کنونی را پایه ریزی نمودند. او از اصحاب امام نهم و دهم و یازدهم بود، و بنا بر برخی روایات به شرف دیدار امام زمان‌علیه‌السلام در کودکی نائل آمد. او وکیل امامان معصوم در قم، و نماینده قمیّان نزد آنان بود، از این رو برای دیدار امام و رساندن وجوهات و اموال مردم ←

بسبب حاجتی که او را بود، و احمد بقم وکیل وقف بود، چون أبوالجِنّ بنزدیک سرآیِ احمد رسید، احمد او را بار نداد، و او را از صحبت خود منع کرد، أبوالجِنّ ملول و غمگین با منزل خود مراجعت کرد.

بعد از آن احمد بن اسحق قصد خانهٔ کعبه کرد، چون بسُرَّ مَنْ رأی رسید، خواست که بحضرت حَسَن بن علیّ عسکری علیه السّلام رود، و او را زیارت کند، چون برسید دستوری[1] خواست، امام او را اجازت دخول نداد، و او را از زیارت و صحبت منع کرد، و بار نداد.

پس احمد متحیّر شد، و در ماند، و نمیدانست که بچه سبب او را از صحبت و زیارت خود منع می‌کند.

احمد بسیاری سر بر آستانهٔ آن حضرت نهاد، و بسیاری بگریست، و گفت: ای نور دیدهٔ هر دو عالم، و ای برگزیدهٔ اولاد آدم، چه بی ادبی از من صادر شده است، که مرا بحضرت خود راه نمیدهی؟

پس امام او را دستوری داد، در آمد، فرمود که:

ای احمد! یاد داری که فرزند زادهٔ[2] ما أبوالجِنّ در شهر قم، بدر خانه تو آمد، و تو او را بار ندادی.

احمد بگریست، و سوگند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم، الّا از برآیِ

← قم به خدمت امام علیه السلام سفرهای متعددی به بغداد و سامراء نمود. روایات زیادی از او در منابع حدیثی امامیه نقل شده است. او در سال ۲۵۳ یا ۲۵۴ هجری هنگام بازگشت از یکی از مسافرتهای خود از بغداد به قم، در میانه راه درگذشت. امروزه بقعه او در نزدیکی شهرستان سرپل ذهاب قرار دارد. بنگرید به: (رجال نجاشی: ۹۱، معجم رجال الحدیث: ۳ / ۴۷۲).

۱. اجازه شرفیابی خواستن.

۲. فرزند زاده نسبت نادرستی است، از این رو علامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار آن را به (ابن عمّنا) = عموزاده تغییر داده است.

آنک تا او ترک شُرْبِ خمر کند، و از آن توبه کند.

امام گفت: ای احمد راست گفتی، ولیکن باید که حَقّ سادات علویّه بشناسی، و ایشانرا حرمت داری در هر حال که باشند، و بنظر حقارت بذیشان نظر نکنی که بزه‌مند شوی، و گرفتار آئی.

چون احمد بن اسحق با قم مراجعت نمود، سیّد أبوالجِنّ در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت، چون نظر احمد بر سیّد أبوالجِنّ آمد، از جآیِ برجست، و به پیش او باز دوید، و بسیاری اعزاز[1] و اکرام کرد، تا او را در صدر بنشاند.

أبوالحَسَن این حالت از احمد بدیع[2] و غریب دید، ازو سؤال کرد که درین مدّت هرگز چنین[3] لطف و ترحیب[4] در باره من نکردی، ازین نوبت موجب چیست؟

احمد قصّهٔ رفتن خود بصحبت امام حَسَن عسکری بسُرّ مَنْ رآی، و منع کردن امام او را از صحبت شریف خود، بسبب سیّد أبوالجِنّ باز گفت.

چون أبوالحَسَن این قصّه بشنید، بسیاری بگریست، و گفت:

امام تا بذین غایت مرا حرمت می‌نهد، پس روا نباشد که من بغیر رضآیِ خدای عُمر و زندگانی گزارم.

پس گفت: توبه کردم، و با درگاه حقّ رجوع نمودم، و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن می‌شدم. و برخاست و بسَرا و منزل خود باز گردید، و آلات شراب بشکست، و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت، تا آنگاه که او را وفات رسید، و او را بمقبرهٔ بابلان[5] دفن کردند، و قبر او بقبّهٔ فاطمه ابنة موسیِ بن جعفر علیهم السّلم متّصل

---

۱. اعزاز کردن: بزرگ داشتن.

۲. بدیع: کاری بی سابقه.

۳. در اصل: چندین.

۴. ترحیب: خوشامد گوئی و پذیرائی.

۵. گورستان و مقبره بابُلان (به ضم باء دوم چنانکه در تاریخ مذهبی قم: ۹۵ آمده است) یکی از

.....

← سه گورستان قم در قرن سوم بشمار می‌رفته است. درباره این نام و سرآغاز و علت و ضبط آن اطلاع دقیقی در دست نمی‌باشد، دکتر علی اشرف صادقی در تحقیقی پیرامون بابلان می‌فرماید: (بابلان قبرستانی بوده است در محل صحن آینه کنونی و میدان آستانه، و محلّ باغ ملی سابق، که عده‌ای از طالبیان و راویان اخبار در آنجا مدفون بوده‌اند. حرکت حرف (بِ) دوم این کلمه معلوم نیست، اما پسوند آن پسوند نسبت است، که در پایان بسیاری از جایناما دیده می‌شود. بنابراین، جزء اول این نام باید نام شخصی باشد که این مکان به او منسوب شده است، ظاهراً این نام ـ یعنی بابل ـ شکلی تحبیبی از کلمه (باب) یا (بابا) بوده، و احتمالاً (بابَل) تلفظ می‌شده. کلمه بابویه نیز صورت تحبیبی دیگری از همین نام است. «فصلنامه میراث شهاب: شماره ۲۹، ص ۵۶». این گورستان پیش از دفن حضرت فاطمه‌علیها السلام باغی بوده است به همین نام، از آنِ موسی بن خزرج أشعری (بزرگ أشعریان قم، و میزبان حضرت در مدت اقامت در قم) که پس از دفن حضرت در بخشی از آن، ظاهراً از حالت باغ بیرون آمده است، به گفته مصنف تاریخ قم بابلان نام منطقه‌ای بوده است که در آن باغ موسی بن خزرج قرار داشته. مرحوم علی اصغر فقیهی در «تاریخ مذهبی قم: ۹۵» می‌گوید: (آیا باغ بابلان قبرستان بوده است؟ دقیقاً نمی‌دانیم، ولی به موجب قرائنی قبرستان عمومی نبوده است، زیرا در آن وقت قم دارای دو قبرستان عمومی، یکی در جنوب شهر و یکی در شمال بوده است، احتمال دارد در این مکان قبرستانهای خانوادگی وجود داشته، و فاطمه معصومه را در قبرستان خانوادگی موسی بن خزرج واقع در باغ بابلان دفن کرده‌اند). و در تاریخ قم در چند مورد از این باغ با نام «مقبره بابلان» یاد شده است، که یکی همین أبوالجنّ است که می‌گوید: (او را بمقبره بابلان دفن کردند). قبرستان نخستین بابلان نباید از محدوده بقعه حضرت فاطمه و صحن کهنه فراتر می‌رفته است، و خود بقعه که همچنان گنبد خانه آن شکل و محدوده نخستین، با بازسازیهای بعدی در قرن ۷ و ۸ هجری را دارد، پس از دفن حضرت به قبرستان ویژه علویان تبدیل گردید، به نظر می‌آید بعدها مردم برای تبرک جستن مردگان خود را پیرامون آن بقعه ـ بویژه از در سمت شمال و شرق ـ دفن نمودند، و بتدریج محدوده قبرستان بابلان توسعه یافت. بنا بر شواهد و قرائن تاریخی و میدانی، محدوده این قبرستان توسعه یافته را این گونه می‌توان دانست: از سمت شمال از دیوار مسجد امام حسن عسکری‌علیه السلام و ←

.....

← چهار راه بازار تا سه راه بازار، و از سمت جنوب از مسجد یا تکیه محمدیّه (که در نوسازیهای اخیر جزء شبستانهای جنوبی حرم مطهر قرار گرفت) تا بخشهای جنوبی کوچه ارک، و تا نزدیکیهای محله یخچال قاضی و مسجد سلماسی (که در حفاریها و کانال کشیهای سالهای اخیر در کوچه‌های این منطقه گورهای متعددی، با سنگ قبرهای کهن از زیر خاک آشکار شد، برای نمونه نگارنده چندین بار گور، با سنگهای کهن در یکی از فرعیهای کوچه ارک که در پشت حسینیّهٔ ارک و در برابر حمام آملک می‌باشد دیده است)، و از سمت مغرب رودخانه قم و از سمت مشرق از قسمتهای جنوبی کوچه ارک و در امتداد آن تا گذر خان و ادامه آن (با عبور از خیابان چهارمردان) تا کوچه آب انبار سید عرب تا سه راه بازار. در این محدوده وسیع بویژه در بخشهای مرکزی (همچون میدان آستانه و باغ ملی و قبرستان شیخان) و شرقی آن نشانه‌های فراوانی از این قبرستان بزرگ دیده می‌شود، به گفته پیرمردان قم که اواخر دوره قاجار را درک کرده‌اند، تمامی محدوده فوق الذکر مملوّ از قبور بوده است، بدین صورت که در فاصله سه راه بازار و چهار راه بازار کنونی، به همین عرض تا دیوارهای حرم مطهر هیچ ساخته‌ای جز قبور مردگان، و چند بقعه با گنبد دیده نمی‌شود. و شاهد بر این مدعی چند عکس باقیمانده از آن دوره است، از جمله عکسهای که مادام دیولافوا در سفرنامه خود آورده، و آنها را پیش از یکقرن قبل از این محدوده برداشته است. در برخی از منابع تاریخی از وجود دو مرده شوی خانه (یکی در نزدیکی بقعه ابن بابویه، و دیگری در نزدیکی مدرسه دارالشفاء) در این محدوده یاد رفته است. این قبرستان تا سالهای ۱۳۱۰ شمسی به همین وسعت برقرار بود، و در این سال به هنگام گذر رضا خان از شهر قم تغییرات عمده‌ای در آن رخ داد، که عمدتاً خیابان کشیهای متعدد در درون و پیرامون آن بود، که بنیان آن قبرستان کهن را از میان برد، و تنها سه قطعه از آن قبرستان باقی ماند، که عبارت بودند از: قبرستان شیخان، قبرستان ابن بابویه، و باغ ملی.

امّا باغ ملی: (محدوده وسیع میان خیابان ارم و حضرتی، تا خیابان حدّ فاصل شیخان، که قسمتی از آن در برابر ساختمان مدرسه آیة الله گلپایگانی رحمه الله و بانک ملی قرار داشت) که در حقیقت ادامه قبرستان شیخان بشمار می‌رفت، و مدفن گروه زیادی از محدّثین و راویان و علماء بود، و در دوره رضاخان به خواست مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری برای ←

.....

← حفظ قبور آنان این محدوده را به باغ باصفایی تبدیل کردند، و صورت قبر دو تن از علمای مشهور مدفون در آن را (که عبارتند از علی بن ابراهیم قمی متوفای پس از سال ۳۰۷ هـ و صاحب تفسیر قمی، و محمد بن قولویه متوفای ۲۹۹ ـ ۳۰۱ محدّث و فقیه آن دوره) نیز ترمیم نموده، که در دو سمت این باغ قرار داشت، و قمیّان همواره در حفظ حرمت آن کوشا بودند، حتی در دوره رژیم پهلوی از ساختن آبریزگاه در آن ممانعت بعمل آمد، لیکن در سال ۱۳۷۷ شمسی با خیانت گروهی از مسئولین شیاد شهر قم و با استفاده از غفلت بزرگان حوزه، این محدوده تخریب و تبدیل به بازاری برای فروش متاع دنیا گردید، و نگارنده خود ناظر بود که شبها دستگاههای حفاری با گودبرداری، جمجمه و استخوانهای مؤمنین مدفون در این قبرستان را بیرون آورده و به بیرون شهر انتقال می‌دادند، بی تردید لعنت و نفرین ارواح مؤمنین مدفون در آن شامل بانیان، و دست اندرکاران این هتک حرمت، و دودمان آنها در دنیا و آخرت خواهد بود.

امّا قبرستان ابن بابویه: که محدوده زاویه شمالی خیابان چهارمردان را در بر داشته، بتدریج و روز به روز کوچکتر گردید، بخش عمده آن که زاویه خیابان چهارمردان را در بر داشت، نخست به گاراج ماشینهای قم ـ کاشان تبدیل شد، و سپس بر روی زمین آن پاساژی بنا گردید که همچنان پای بر جاست، و بقعه ابن بابویه در پس آن قرار گرفت.

امّا قبرستان شیخان: (یا مقبرة الشیوخ، که در برخی از متون تاریخی از آن یاد شده است) به رغم دست اندازیهای شهرداری، و تصرف زمینهای پیرامون آن برای ساختن مغازه و بازارچه، بگونه‌ای که چشم انداز خارجی آن از میان رفته است، همچنان محدوده کهن خود را تا به امروز حفظ کرده است. دکتر حسین مدرسی طباطبایی در گزارشی که نیم قرن قبل درباره محدوده قبرستان بابلان و پیرامون آن تهیه کرده است (تربت پاکان: ۲ / ۱۰۵) می‌گوید: (گورستان بابلان: از بقایای این گورستان که اکنون همه آن جز قسمتی بسیار کم به صورت خیابان و میدان و ابنیه و باغ ملی در آمده، دو بقعه نوساز، یکی مدفن علی بن ابراهیم نگارنده تفسیر قرآن و درگذشته پس از ۳۰۷، و دیگری مدفن محمد بن قولویه فقیه و محدّث عصر خود و درگذشته ۲۹۹ ـ ۳۰۱ در میان باغ ملی به جای مانده است. قبر میرزا حسن لاهیجی قمی حکیم و دانشمند قرن یازدهم درگذشته ۱۱۲۱ هجری در کنار جوی آب خیابان ارم، نیز ←

و باز دو سیده[1] است، ازینجانب که از شهر روی[2] بذان دارند[3]، چون بزیارت فاطمه علیها السّلم میروند[4]، و اللّهُ اَعلم.

***

← بقعه علی بن بابویه، و قاضی سعید هیدجی داخل همین گورستان بوده است. قسمت بسیار کم بازماندهٔ این گورستان که اکنون (مقبره شیخان) خوانده می‌شود مدفن گروهی از محدّثان و راویان قرون نخست و دانشمندان و فقیهان و شخصیت‌های روحانی دوره‌های بعد است، که در آن میان بقعه زکریا بن آدم صحابی جلیل امام هشتم، و میرزای قمی فقیه و دانشمند بزرگ آغاز قرن سیزدهم، و نیز قبر آدم بن اسحاق، و أبو جریر زکریا بن ادریس از صحابیان امامان اهل بیت که قبر أخیر بالوحی قدیم به خط ثلث زیبا مشخص است، زیارتگاه اهالی است).
لازم به یادآوری است، که تا پیش از خیابان کشیهای اخیر تمامی مجموعه و محوطه آستانه و حرم مطهر و قبرستان بابُلان در بیرون شهر قم قرار داشت، و بخشهای مسکونی شهر قم عمدتاً در محلات قدیمی شهر، ـ که در مشرق و شمال شرقی دشت قم ـ و در فاصله نسبتاً دوری از حرم بود، لیکن از این پس بتدریج شهر به سمت پیرامون حرم کشیده شد، و محلات و ساختمانهای نو آستانه را در بر گرفت، بلکه بتدریج توسعه و خانه سازی به سمت جنوب حرم مطهر گسترش یافت.

۱. کذا در اصل، و در نسخه چاپی: متّصل و باز است.

۲. در دیگر نسخه‌ها و چاپی: ری.

۳. به نوشته تاریخ قم بقعه حضرت فاطمه علیها السلام دارای دو در بوده است، یکی: در برابر رودخانه در سمت غرب، که دری بس کوتاه و کوچک بود، و بعدها در سال ۳۵۰ هجری فراخ و بزرگ گردیده است. و دیگری: به سمت شمال (زیرا شهر کهن قم در قسمتهای شمال و شمال شرق شهر کنونی قم قرار داشته است)، احتمالاً همین دری که اکنون از گنبدخانه بقعه به ایوان طلا باز است، و از نوشته تاریخ قم بر می‌آید که بقعه ابوالجنّ بیرون محدوده بقعه حضرت فاطمه، و در برابر آن، یعنی احتمالاً در جایگاه کنونی ایوان طلا قرار داشته، و بعدها از میان رفته است.

۴. این خبر را علّامه مجلسی رحمه الله به نقل از تاریخ قم در بحارالانوار: ۵۰ / ۳۲۳ آورده است.

دیگر از سادات حُسَینیّه، از فرزندان موسیءِ بن جعفر علیهما السّلم، که بقم آمدند:

فاطمه بود، دختر موسیءِ بن جعفر علیهما السّلم.

چنین گویند بعضی از مشآئخ قم، که:

چون امام علیّ بن موسی الرّضا علیهم السّلم را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رَوَد؛ از برآیءِ عقد بیعت بولایت عهد برآیءِ او، فی سنة مائتین[1]، خواهر او فاطمه بنت موسیءِ بن جعفر علیهم السّلم، در سنهٔ احدی و مائتین[2] بطلب او بیرون آمد، چون بساوه[3] رسید بیمار شد.

پرسید که: میان من و میان شهر قم چه قَدر مسافتست؟

او را گفتند که: ده فرسخست.

خادم خود را بفرمود تا او را بردارد و بقم برد، خادم او را بقم آورد، و در سرآیءِ موسیءِ ابن خَزْرَج بن سعد اَشعری[4] فرود آورد[5]، و نزول کرد.

---

۱. در سال ۲۰۰ هجری.

۲. سال ۲۰۱ هجری.

۳. شهرستان ساوه در ۵۰ کیلومتری شمال غربی قم قرار دارد.

۴. موسی بن خزرج بن سعد بن مالک بن الأحوص الاشعری، او نبیرهٔ یکی از دو برادری است که از کوفه به قم هجرت کردند، و شهر قم کنونی را بنیان نهادند، یادی از موسی بن خزرج در منابع حدیث و تاریخ نیامده است، جز در تاریخ قم در قضیه آمدن حضرت فاطمه علیها السلام به قم، و از نوشته این تاریخ بر می‌آید که او از متمولین و متمکنین و از بزرگان آل سعد اشعری در قم بوده است. در خبری که در «بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۴» آمده است احمد بن خزرج بن سعد (برادر موسی) به نقل از برادر خود روایت می‌کند، که امام رضا علیه السلام از او درباره ناحیه ورارودهار (احتمالاً اردهال کنونی در نزدیکی کاشان) سؤال نمود و از آنجا تعریف نمود. امروزه خانه موسی بن خزرج در میدان میر (که مدت ۱۷ روز حضرت فاطمه در آن سکونت گزید) زیارتگاه است، و تنها اثر باقیمانده از این خاندان از قرن ۲ - ۳ هجری است، که تاکنون بر قرار است.

۵. در نسخه چاپی: آمد.

و روایت صحیح و درست آنست، که:

«چون خبر بآل سعد[1] رسید، همه اتفاق کردند که قصد سِتی[2] فاطمه کنند، و ازو درخواه نمایند که بقم آید. از میانهٔ ایشان موسیء بن خزرج تنها هم در آنشب بیرون آمد، و چون بشرف ملازمت سِتّی فاطمه رسید، زمام ناقهٔ[3] او بگرفت، و بجانب شهر بکشید، و بسرآیء[4] خود او را فُرود آورد، و هفده روز در حیوة بود. چون او را وفات رسید، بعد از تَغسیل و تکفین و نماز، موسیء بن خزرج در زمینی که او را بود ببابلان، آنجا که امروز روضهٔ مقدسهٔ اوست دفن کرد، و بر سر تربت او از بوریاها[5] سایهٔ ساخته بودند، تا آنگاه که زینب دختر محمّد بن علی الرّضا علیهم السّلم این قبّه بر سر تربت او بنا نهاد».

---

۱. یعنی خاندان سعد بن مالک بن أحوص أشعری، که بانفوذترین تیره از تیره‌های خاندان أشعری ساکن در قم در آن دوره بودند.

۲. السیّدة (= بانو) و جمع آن: السیّدات و مخفّف آن سِتّات است، به معنای بانوان، و مجازاً مخفّف آن (سِتّی) نیز به معنای بانو از دیرباز در زبان عربی استفاده شده است.

۳. ناقه: شتر.

۴. سرای موسی بن خزرج أشعری در جنوب شهر قدیم قدیم، و در غرب میدان زکریا بن آدم قرار داشته است، و یکی از معدود آثار باقیمانده از آن دوران تاکنون بشمار می‌رود، البته به نظر می‌آید بخش کوچکی از سرای موسی بن خزرج ـ که همان استراحتگاه یا نمازخانه حضرت ـ هم اکنون باقی مانده باشد، و دیگر قسمتهای سرای او جزئی از میدان و کوچه‌های پیرامون گردیده باشد.

۵. بوریا: حصیر بافته شده از نی، در لسان العرب آمده است: (البوری و البوریة و البوریاء و الباری و الباریاء و الباریّة: فارسی معرّب، قیل: الحصیر المنسوج، و في الصحاح: التی من القصب. قال الأصمعیّ: البوریاء بالفارسیّة، و هو بالعربیة باریٌّ و بوری). و در «المعرب من الکلام الأعجمی ص۴۶» آمده‌است: (قال‌ابن قتیبة: البوریاءُ بالفارسیّة،و هی بالعربیّة: باری و بوری).

حسین بن موسی بن بابویه[1]، از محمد بن حسن بن احمد بن الولید[2]، که او را روایت کردند[3]، که:

«چون فاطمه را وفات رسید، و بعد از غُسل و تکفین او را بمقبرهٔ بابلان، بر کنار سردابی[4] که از برآیِ او ترتیب کرده بودند حاضر آوردند. آلِ سعد با یکدیگر خلاف کردند،

---

۱. علی بن حسین بن موسی بن بابویه (مشهور به والد الصدوق و شیخ القمیّین) پدر شیخ صدوق، او سه فرزند از همسر دیلمی خود به نامهای محمد (شیخ صدوق) و حسن و حسین بدنیا آورد. راوی این روایت در تاریخ قم سومین فرزند یعنی حسین بن علی می‌باشد، که برادر تنی شیخ صدوق بوده است، نجاشی و شیخ طوسی و دیگران او را ستوده و ثقه دانسته‌اند، از او روایتهای فراوانی در منابع حدیث امامیه آمده است، و دارای سه کتاب بوده است. شیخ منتجب الدین علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین صاحب کتاب «فهرست» از نوادگان اوست. بنابر روایت علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۵۱ / ۳۲۴» او دارای حافظه بسیار قوی بوده است، و پیش از رسیدن به ۲۰ سالگی دارای کرسی تدریس در قم بوده.

۲. محمد بن الحسن بن أبی یزید احمد بن الولید، أبو جعفر القمی، از محدثین و راویان بنام قم، شیخ نجاشی در رجال از او با عناوینی همچون: (شیخ القمیّین و فقیههم و متقدمهم و وجههم، ثقه ثقه عین، مسکونٌ الیه، عظیم المنزلة، عارف بالرجال) یاد می‌کند، بیشتر روایات خود را از استادش سعد بن عبدالله اشعری روایت می‌کند.

۳. به احتمال قوی این روایت ـ همچون بیشتر روایات ابن الولید ـ از سعد بن عبدالله اشعری روایت شده است.

۴. سرداب (مرکب از دو کلمه سرد و آب) از کلمات فارسی است که در زبان عربی (معرّب) نیز رایج است (المعرّب في الکلام الأعجمی: ۱۹۹) و نام زیرزمینی است که به عمقهای متفاوت معمولاً در مناطق گرمسیر در زیر خانه کنده می‌شود، تا در هنگام گرما مورد استفاده قرار گیرد. از دیگر استعمالات سرداب، استفاده از آن برای دفن مردگان است (که به آن دخمه نیز می‌گویند) که علاوه بر حفظ حرمت مرده، امکان ساختمان سازی بر روی آن را آسان می‌نماید. و سردابی که در این روایت از آن یاد شده، همچنان تا کنون باقی است، یعنی در زیر فضای گنبدخانه کنونی بقعه حضرت فاطمه علیها السلام سردابی قرار دارد، که ورودی آن از کنار یکی

←

در باب آنک که سزاوارِ آنست که در سرداب رود، و فاطمه را دفن کند.

پس از آن اتفاق کردند بر آنک خادمی بغایت پیر، از آنِ یکی ازیشان ـ قادر نام ـ را حاضر کردانند، تا فاطمه را در کور نهد[1]، و کسی را بطلب او فرستادند، در میان این کفت و کوی، از جانب رمله[2] دو سُوار[3] بر آمدند، دهن بر بسته[4]، و روی بذین مردم نهادند. چون بنزدیک جنازهٔ فاطمه رسیدند، از آسْب فرُود آمدند، و بر فاطمه نماز کردند، و در سرداب

← از پایه‌های (ستون جنوب غربی) گنبد می‌باشد، که به وسیله چند پله به زیرزمین می‌توان رسید، در کف سرداب محوطه‌ای است محصور که در میانه آن قبر حضرت فاطمه‌ﷺ قرار دارد، قبر مطهر حضرت که کمی از زمین بلند است با کاشیهای سبز پوشیده شده است، و کف سرداب با آجرهای نظامی قطور و کهن فرش شده، و سقف ضریح آن در ارتفاع سه متری از کف سرداب ساخته شده است.

۱. از این نوشته صاحب تاریخ قم دو نکته استفاده می‌شود:

۱ ـ این متن تاریخی تا اندازه زیادی گویا و روشن است، و نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۱ هجری شهر قم در یتول و قبضه قدرت و نفوذ آل سعد أشعری بوده، و آنان زمامداران حقیقی شهر بوده‌اند، بگونه‌ای که حضرت فاطمه‌ﷺ را تنها افراد این خاندان میزبانی نموده و سپس تشییع نموده، و او را در میان یکی از باغهای خود دفن نمودند.

۲ ـ این متن همچنین نشانگر این است، که تا این سال هنوز در قم فعالیت علمی آغاز نشده، و در قم فقیه یا محدّث و راوی برجسته صاحب حوزه و حلقه درسی، یا از علویان صاحب نام مهاجر به قم نبوده است، و گر نه با وجود هر کدام از حضور آنان یاد می‌شد، و یا لااقل از او برای دفن حضرت دعوت می‌گردید، نه آن که برای رفع اختلاف میان خود به خادمی پیر قادر نام قناعت نمایند.

۲. رَمْل و رَمْلِه به معنای شن و سرزمین شنی است، و احتمالاً مقصود از رمله ـ که نام جایگاه معین و مشخصی نمی‌باشد ـ شنزار است، یعنی از سوی کویر یا بیابان که در سمت شمال و شمال غرب می‌باشد.

۳. در اصل به ضمه آمده است.

۴. اشاره به آمدن از راه دور است، زیرا سواری که به راه دور می‌رود و اسب می‌تازد، برای در امان ماندن از گرد و غبار دهان و بینی خود را با پوششی می‌بندد.

رفتند، و فاطمه را دفن کردند، پس از کور بیرون آمدند، و بر نشستند و برفتند، و هیچ کس را معلوم نشد که آن دو سُوار که بودند».

و محرابی که فاطمه علیها السّلم نماز کرده است، در خانه‌ای[1] از سَرایِ موسیٰ بن خزرج تا باکنون ظاهرست)[2].

---

۱. یعنی اتاقی.

۲. محراب یاد شده امروزه درون ساختمان و شبستانی است که در سمت جنوب محراب ساخته شده، این عبادتگاه که مورد توجه مردم و زیارتگاه است، و مشهور به «ستیّه» است، در خیابانی به نام ۴۵ متری، میان دو قسمت از محله‌های قدیمی شهر ـ یعنی محله چهارمردان، و محله دروازه ری در خیابان آذر ـ قرار دارد، در برابر ستیّه میدان یا چهارسوقی است که به «میدان میر» شهرت دارد. امروزه محراب و شبستان پیرامون آن فاقد هر گونه اثر تاریخی است، بلکه بر طبق سنت معمول و متداول در ایران (که ساخته‌های کهن و قدیمی را که هر آجر آن گویا و شاهد تاریخ گذشته خود برای آیندگان است و می‌تواند سندی از اصالت ساختمان باشد تخریب و نوسازی می‌کنند) در سالهای اخیر ساختمان کهن آن تخریب، و محرابی نو با کاشیکاری سبک امروز ساخته شده است، کچوئی اردستانی در (انوارالمشعشعین: ۲ / ۲۶۸) به نقل از مرآة البلدان آورده است که: (موسی بن خزرج در آنجا مسجدی بنا نموده، معلوم می‌شود که موسی آن مسجد را بعد از وفات فاطمه علیهاالسلام در خانه خود ساخته، الیوم آن مسجد مخروبه می‌باشد، و الحال محراب عبادت فاطمه در آنجا معلوم و موجود است، و آن محراب در میان یک حجرهٔ می‌باشد، و دور آن محراب را به شکل تنوری ساخته‌اند، لهذا مشهور شده محراب عبادت فاطمه به «تنور حضرت»، به حدی مشهور شده که زوّاری که به قم می‌آیند، می‌گویند می‌رویم به زیارت تنور حضرت.

درباره میدان میر در (تربت پاکان: ۲ / ۲۰) آمده است: (میدان میر در برابر ستیه که خانه موسی بن خزرج ـ میزبان حضرت فاطمه در توقف کوتاه هفده روزهٔ ایشان در قم ـ بوده. نام کامل آن «میدان میر سراج» است، که پیش‌تر به همین نام شناخته می‌شده، و این میر سراج باید همان «میر سراج الدین علی قمی» از اعاظم این ولایت باشد، که مدتی به نیابت امیر معصوم صفوی وزارت طهماسب نمود، و در روز یکشنبه ۲۷ ـ ۲۴ ـ ۹۸۵ به دست اجلاف و

←

و چون پس از وفات فاطمه، أمّ محمّد[1] دختر موسی رضائیه[2] وفات یافت، او را در جنب قبر فاطمه دفن کردند. و پس ازو خواهر او میمونه ابنة[3] الرّضائیّة، و او را نیز هم آنجا دفن کردند، و قبّهٔ[4] بر سر تربت ایشان بنهادند؛ متّصل بقبّهٔ فاطمه علیها السّلم.

و درین دو قُبّه شش قبراند:

قُبّهٔ أولی[5]:

[۱] قبر ستّی فاطمه ابنة موسی بن جعفر علیهم السلام.

← اوباش قم، به تحریک بعضی از ملازمانش در مشهد محمودآباد، بیرون دروازه کنکان قم کشته شد، او مزرعه قمرود قم را که از بایرات قدیم بود آباد نمود، و قناتی چند در سر رودخانه قم احداث کرد).

۱. به احتمال قوی نام او زینب بنت موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام است، زیرا به گفته تبارشناسان موسی فرزند حضرت جوادعلیه‌السلام دو دختر به نامهای زینب و میمونه داشته است، که هر دو پس از فوت برادرشان محمد بن موسی (که دارای فرزندی نبوده است) در قم از او ارث بردند. نگاه کنید به: (منتقلة الطالبیّه: ۲۵۴).

۲. موسی بن محمد (امام جواد) بن علیّ بن موسیٰ الرضاعلیه‌السلام مشهور به موسای مبرقع، نیای سادات رضوی و برقعی و مبرقع در ایران و عراق و هند و از آنجایی که امام علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام به (الرضا) مشهور و ملقّب بود، فرزندان و نوادگان و خاندان ایشان تا سالها در میان مردم به نام (رضائیة) یا (رضویّه)، یا (ابن الرّضا)، یا (أبناء الرّضا) مشهور بوده و همچنان هستند.

۳. ابنة، بنت: دختر.

۴. در لسان العرب آمده است: قُبّه از ماده (القَبْوُ) به معنای (الطاق المعقود بعضه الی بعض)، یعنی سقفی که (آجرهای آن) برخی در دیگری گره خورده باشد. از این رو تمامی سقفها ـ اعم از سطح یا قوسی شکل ـ قبه نام دارد، گر چه در اصطلاح بنّایان، تنها سقف قوسی یا گنبدی شکل را قبه گویند، چنانکه امروزه نیز گنبدهای مساجد و بقاع متبرکه را قبه گویند.

۵. در اصل: أوّل، که باید (اولی) باشد، زیرا متعلق آن (قبّه) است که مؤنث می‌باشد.

[۲] و قبر أمّ محمد[۱] بنت موسی، خواهر محمّد بن موسي[۲] علیهم السلام.

[۳] و قبر أمّ اسحٰق، جاریهٔ[۳] محمّد بن موسی.

در قُبّهٔ ثانیه:

[۱] قبر أمّ حبیب، جاریهٔ أبی علیّ، محمّد بن احمد بن [موسی بن محمّد بن علیّ][۴] الرضا علیهم السّلم. و این کنیزک[۵] ماذر أمّ کلثوم، دختر محمّد بوده است.

[۲] و قبر أمّ القاسم، دختر علی کوکبی[۶].

---

۱. او زینب بنت موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام است، که در پاورقی صفحه پیشین درباره او سخن رفت.

۲. محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام، فرزند موسای مبرقع، و نواده امام جواد علیه السلام.

۳. جاریه: کنیز.

۴. نواده موسی مبرقع فرزند امام جواد علیه السلام، و نسب کامل او را نویسنده تاریخ قم در چند صفحه آینده خواهد آورد. ابن عنبه در «عمدة الطالب ص ۱۸۲» می‌گوید: محمد أعرج (= لنگ) تنها فرزند احمد بن موسی مبرقع است، و فرزند او أبوعبدالله احمد (بن محمد بن احمد بن موسی) نقیب قم بوده است. و به گفته ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۴»: أبو علی محمد الاعرج از مهاجران کوفه به قم بود، و مادر او از قبیله اشعث کوفه یا بنی کنانه بود، و فرزند او ابوعبدالله احمد (متولد در سال ۳۱۱ هـ متوفی در ۳۵۸) نقیب قم است، و مادر او أمّ ولد است.

۵. از گفته تاریخ قم برمی‌آید، که محمد أعرج فرزند احمد بن موسی مبرقع، با کنیز خود (که در اصطلاح شرعی به این گونه کنیزها أمّ ولد گویند) ازدواج نموده، و از او دختری آورد به نام (أمّ کلثوم).

۶. کوکبی لقب یکی از سادات حُسینی است، که در سال ۲۵۰ هجری بر اثر فشار زندگی به همراه جمعی دیگر از سادات حسنی و موسوی، از مدینه به سمت بلاد جبل هجرت کردند، سرکرده آنان کوکبی بود، او حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل أرقط ابن محمد بن علی ابن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام می‌باشد. و طبری در «تاریخ طبری

←

[۳] و قبر میمونه[۱]، دختر موسی، خواهر محمد بن موسی علیهم السّلم.

و این دَر که برابر رودخانه[۲] است ـ از قُبّهٔ فاطمه دختر موسیء بن جعفر ـ بس کوچک و کوتاه بوده است، و أبوالحُسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی[۳] ـ عامل[۴] بلدهٔ قم، در سنهٔ خمسین و ثلثمائه[۵] آنرا فراخ و بزرگ کردانید، هم در طول و هم در عرض. و این دو دَر که الیَوم[۶] بر آن قائِم[۷] اند بر آن آویخته کردانیده.

← حوادث سال ۲۵۱ هجری» آورده است: (في شهر ربيع الأول من هذه السنة، كان ظهور المعروف بالكوكبي بقزوين و زنجان و غلبته عليهما، و طرده عنها آل طاهر)، همچنین طبری در حوادث سال ۲۵۳ هجری درباره شکست کوکبی و یارانش به تفصیل سخن گفته. و این علی کوکبی احتمالاً فرزند یا نواده حسین بن احمد باید باشد، که در قم سکونت داشته است.

۱. میمونه یکی از دو دختر موسای مبرقع است، که بهمراه زینب (اُمّ محمد) خواهران محمد ابن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضاعليه‌السلام می‌باشند.

۲. به نوشته تاریخ قم، در سالهای قرن چهارم هجری، بقعه حضرت فاطمه تنها دو در داشته است، نخستین آن بزرگ که به سمت جنوب (در برابر شهر که در سمت جنوب و جنوب غربی بوده است) در محلّ کنونی ایوان طلا، و دیگری دری کوچک که به سمت مغرب (در برابر رودخانه آناربار یا رودخانه قم) قرار داشته است.

۳. ابوالحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی، برادر زاده أبو مسلم محمد بن بحر اصفهانی است. به گفته تاریخ قم در (بخش ذکر سادات رضائیه) ولایت قم را داشت، و سنی مذهب و بر اندیشه اعتزال بود، و با مردم قم به نیکویی رفتار نمود، و پس از او در سال ۳۵۰ هـ برادر زاده‌اش ابوالحسین زید به ولایت قم منصوب شد.

۴. عامل: والی، حاکم، فرماندار.

۵. سال ۳۵۰ هجری.

۶. الیوم: الآن، امروز، مقصود دو دری است که در سالهای ۳۷۸ هـ هنگام تصنیف تاریخ قم برقرار بوده، و مصنف آنان را دیده است.

۷. قائم: برقرار.

و روایت کرده‌اند، که:

«جماعتی از مردم ری در صحبت أبی عبدالله الصادق علیه السّلم در آمدند، و گفتند: ما از مردم و اهل ری ایم.

أبی عبدالله الصادق علیه السّلم فرمود: مرحباً[1]، براذران مرا از اهل و مردم قم.

مردمان گفتند: ای امام، ما از مردمان ری ایم.

دیگر باره صادق علیه السّلم فرمود: مرحباً، براذران ما را از اهل قم.

تا آن جماعت سه کرّت[2] این سخن را تکرار کردند، و امام هر نوبت می‌فرمود: مرحباً، براذران قُمّیان ما را.

پس امام فرمود: خذآثرا حرمیست؛ و آن مکّه است. و رسُول خذا را حرمی است؛ و آن مدینه است. و امیرالمؤمنین علیّ را حرمی است؛ و آن کوفه است. و ما را حرمی است؛ و آن شهر قم است. بدانید که زود باشد که بشهر قم زنی از فرزندان من، فاطمه نام، دفن کنند، و هر کس که زیارت او دریابد، ببهشت رود، و بهشت او را واجب شود.

راوی میگوید که: در آن زمان که أبی عبدالله الصّادق علیه السّلم این سخن فرمود، موسیٰ کاظم در شکم ماذرش هنوز پیدا نشده بود، و ماذرش بذو حامله نکشته»[3].

و در روایتی دیگر، هم از صادق علیه السّلم روایتست، که:

«زیارت قبر فاطمه علیها السّلم، معادل و موازی و برابر بهشتست بی شک»[4].

---

۱. مرحبا: خوش آمد گویی.

۲. کَرّه: بار، مرتبه.

۳. این روایت را علامه مجلسی در (بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۶) به همین سند از تاریخ قم نقل کرده است.

۴. این روایت را علّامه مجلسی در (بحارالانوار: ۶۰ / ۲۱۹) به نقل از کتاب (تاریخ المشاهد و ←

دیگر از سادات حُسینیّه، [و] از سادات رضائیّه، از فرزندان موسی بن محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا علیهم السّلم، صاحب رضائیّه [است]:

أبو علی، الحُسین[1] بن محمّد بن نصر بن سالم[2]، گوید، که:

← القبور الواقعة في بلدة قم) که احتمالاً مقصود همین تاریخ قم است روایت کرده است، لیکن این روایت را به امام صادق علیه السلام نسبت نداده است بلکه فرموده: (و رُوِيَ...).

۱. ضبط این نام را مصنّف تاریخ قم یک بار (حسین) و یک بار (حسن) آورده است، که با توجه به کنیهٔ (أبو علی) که معمولاً در عرب افرادی که نام آنها حسین است را أبو علی می‌گویند، ضبط حسین باید صحیح باشد.

۲. در هیچ یک از منابع موجود بطور مستقل یادی از او و پدرانش نشده است، تنها شیخ آقا بزرگ تهرانی در (طبقات اعلام الشیعة: ق ۴ ص ۱۱۹) از شخصی با نام الحسین بن محمد بن الحسن بن نصر (مصرخ ل) الحُلوانی، صاحب کتاب نهج الحیاة یاد می‌کند، که نام او را از میان سند روایتی در باب ۱۴۰ کتاب الیقین نوشته سید بن طاووس استخراج نموده است، و سید این روایت را از نسخه‌ای که تاریخ کتابت آن سال ۳۷۵ هجری، و می‌تواند در زمان حیات کاتب و بخط او بوده نقل کرده است. آنگاه علامه تهرانی احتمال داده است که تاریخ کتابت نسخه باید ۴۸۵ هـ بوده باشد، سپس او را همان نویسنده کتاب (نزهة الناظر) دانسته است، که از أبوالقاسم فرزند شیخ مفید معاصر أبو لیلی جعفری ـ خلیفه شیخ مفید و متوفای ۴۶۳ ـ روایت می‌کند. اما إتان گلبرک در «کتابخانه ابن طاووس ص ۴۶۷» نیز ضمن نقل گفته‌های شیخ آقا بزرگ تهرانی، همراه با ضبطهای متفاوت نام حلوانی، او را از اعلام قرن پنجم، و زنده در سال ۴۸۱ هـ دانسته است، و محمد حسین جلالی در (فهرست التراث: ج ۲ / ص ۴۹۳) بار دیگر تمامی گفتار علامه تهرانی را درباره حُلوانی تکرار نموده است. با توجه به آنچه گذشت آشکار است که فردی که مصنف تاریخ قم در سال ۳۷۸ هجری چند بار (دو بار به تصریح، و بقیه موارد بدون ذکر نام) از او درباره نسب علویان قم به طور مستقیم روایت می‌کند، نمی‌تواند حسین بن محمد حلوانی باشد، که علامه تهرانی او را از اعلام قرن پنجم، و زنده در سال ۴۸۱ هـ دانسته است. مصنّف تاریخ قم سه بار نام او را آورده است، در بار نخست نام او را بطور کامل آورده، و در بار دوم أبو علی بن نصر بن سالم، و در بار سوم أبو علی بن الحسن بن نصر ضبط کرده است، و در پایان فصل متعلق به (سادات حُسینیّة) می‌گوید که أبو علی بن نصر بن سالم، نائب أبوالحسن موسی بن احمد بن محمد بن موسی مبرقع (که نقابت علویان در قم را داشت) بوده، و در سال ۳۷۲ ←

«اوّل کسی که از سادات رضویه، که بقم آمدند از کوفه[1]، أبو جعفر محمّدبن موسی

← هجری أبو محمد الحسن بن احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع (برادر نقیب علویان در قم) را (مصاحب و نائب و کارساز) أبو علی بن نصر قرار دادند، آنگاه مصنّف تاریخ قم مختصری درباره أبو علی بن الحسن بن نصر، و پیشینه خاندان او آورده،، و می‌گوید:(أبو علی بن نصر بن سالم پیوسته حق گزاری این خاندان کرده است، و شرایط نصیحت بجای آورده است، و بصحبت او کار و شغل أبوالحسن به نظام بوده است، و او را بهرهٔ تمام، و معرفتی اوفر، و اسباب معماری و کشت و زرع بوده است، و او و پدرش بدین خاندان معروف و مشهور بوده‌اند، و چنین رسیده است به من که جدّ او سالم از جملهٔ آزادکردگان أبو جعفر محمّد بن علی الرضا علیه‌السلام (امام‌جواد)بوده است، و در صحبت رضائیه به قم آمد).

۱. در تمامی منابع معتبر تبارشناسی، نخستین کس از سادات رضائیه، از فرزندان حضرت جوادعلیه‌السلام راکه به قم هجرت نمود، محمّد بن موسی بن محمّد بن علی الرضاعلیه‌السلام دانسته‌اند، لیکن در نسخه‌های تاریخ قم این نام با اختلاف ضبط شده است، در نسخه‌های متاخر تحریف شده نام او (موسی بن محمّد بن علی علیهماالسلام) آمده، لیکن در نسخه‌های صحیح (محمّد بن موسی بن محمّد بن علی علیهماالسلام) می‌باشد، از آن جمله در نسخه اصل که در این تحقیق مورد استفاده قرار گرفته است. در نسخه اصل مالک نسخهٔ بنا بر اعتقاد خود که موسی را نخستین کس می‌دانسته، و ضبط نام در نسخهٔ را اشتباه کاتب فرض کرده، دو کلمه (محمد بن) را تراشیده، که با دقت می‌توان باقیمانده مرکب نام (محمّد بن) را در جای خالی مشاهده نمود، آنگاه در حاشیه نسخه آورده است (مراد موسای مبرقع است)، و بدین دست اندازی در نسخهٔ بسنده نکرده، بلکه پیرو آن تمام مواردی که نام (محمّد بن موسی) آمده، در حاشیه نسخه به خیال خود به تصحیح آن پرداخته، و در حاشیه با علامت گذاری نوشته است (موسی بن، صحح). از این رو برای تاکید بر صحت نسخه اصل، و این که نخستین کس (محمّد بن موسی) می‌باشد، می‌توان به دلایل و شواهد زیر استناد جست:

الف. جایگزین کردن نام پدر به جای فرزند، و حذف نام پسر و اطلاق نام پدر (مشهور یا غیر مشهور) بر فرزند، از سیره‌های متعارف نزد عرب بوده و هست.

ب. در تمامی نسخه‌های تاریخ قم (اعم از صحیح و نادرست) کنیه نخستین شخص، أبو جعفر ذکر شده، که به نوشته تبارشناسان کنیه (محمّد بن موسی) است نه (موسی بن محمد بن علی علیه‌السلام).

ج. در نسخهٔ اصل تاریخ قم، در همین باب ده بار از نخستین کس که به قم آمده با نام (محمّد بن ←

.....

← موسی) یاد شده است، که احتمال خطای در نوشته کاتب را از میان می‌برد.

د. اغلب تبارشناسان متقدم و خُبره، تنها از محمد و احمد (دو فرزند موسی بن محمد الجواد علیه السلام) یاد کرده، و آنها را مدفون در قم قرار داده‌اند، و هرگز از پدر آنها یادی نکرده، و اگر پدر (یعنی موسی) پیش یا همراه با فرزند خود در قم بود، مقتضی برای یادکرد او پیش از یاد فرزندان وجود داشت، برای نمونه: در شرح کتاب «سر الانساب العلوية: ص ۱۴۷» نوشته ابونصر بخاری (متوفای ۳۵۷)، از فرزندان و نوادگان احمد بن محمد بن موسی یاد کرده است که در قم بوده و دفن شده‌اند. در «المجدی في الانساب ص: ۱۲۸» آمده است: (فأمّا موسی، فأعقبَ و لم یکثر، و ولده بالرّی و قم). ابن طباطبا (از تبارشناسان بنام، که کتاب خود را در خصوص طالبیان مهاجر در سال ۴۷۱ هـ فراهم آورده است، و نسخه عربی تاریخ قم را نیز داشته است و بدان اشاره می‌کند) در «منتقلة الطالبيّة: ص ۲۵۳» می‌گوید: (من ناقلة الكوفة: أبو جعفر محمّد بن موسی بن محمد بن علی الرضا، أمّه أمّ ولد، لا عقب له، توفی لثمان بقین من شهر ربیع الآخر، سنة ست و تسعین و مائتین، و دفن في داره المعروف اليوم بالمشهد، و عُرِفَتْ فيما بعد بمحمّد بن أبي خلف الأشعری الملقب بمتولة. و محمّد بن موسی اوّل من دفن فيها رحمه الله، فورثته اختاه زينب و ميمونه، بنات موسی بن محمد بن علی بن الرضا... و ذكر الأجلّاء من النسابة أنّ محمّد بن موسی بن محمّد بن علی الرضا لم يعقب). سپس به آمدن برادر زاده سابق الذکر یعنی أبو علی محمد الأعرج، ابن احمد بن موسی بن محمّد بن علی الرضا می‌پردازد. در این متن ابن طباطبا نخستین شخص از خاندان رضائیه در قم را أبو جعفر محمّد دانسته است، و اگر پدرش موسی به قم مهاجرت نموده بود، بر طبق قاعدة نسب شناسان باید نخست او را یاد می‌کرد.

هـ. مرحوم شیخ محمد علی بن حسین نائینی أردستانی کجوئی (متوفای ۱۳۳۵)، در کتاب «انوارالمشعشعین ج ۲ ص ۳۱۳» (در متن و پاورقی شماره ۱) می‌گوید: (چهار نسخه از ترجمه کتاب تاریخ قم را ملاحظه نمودم، دو نسخه از آن اسمی از موسی مبرقع نبرده، بدل موسی، اسم فرزندش محمّد بن موسی بود، و دو نسخه از آن، موسی مبرقع را ذکر نموده. بنا بر آن دو نسخه‌ای که موسی نوشته اشکالاتی بر آن وارد آید...)، آنگاه به ذکر چند اشکال مهم پرداخته است که تمامی آنها درست بوده، و دلیل قاطعی است بر این که نخستین مهاجر به قم از این خاندان محمّد بن موسی است، و همو است که بُرقع به صورت داشته، از این رو به (برقعی) یا (مبرقع) مشهور شده است.

←

ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام بود، و در سنهٔ ستّ و خمسین و مائتین[1] از کوفه بقم آمد، و بقم مقام کرد، و پیوسته برقع[2] بروی فرو کذاشتی، تا آنکاه که عرب بقم بذو پیغام فرستادند، که ترا از مجاورت و همسایکی ما بیرون می‌باید رفتن.

پس أبو جعفر محمّد از قم بکاشان رفت، چون بکاشان رسید، احمد بن [عبد ال] عزیز

← و. دکتر سید حسین مدرسی طباطبائی در «تربت پاکان ج ۲ / ص ۷۸» می‌گوید: (در کتاب قم نخستین کس را که از رضویان به قم آمده است (محمّد) فرزند (موسی) می‌داند... تحریفی که در برخی نسخ متأخر ترجمه کتاب قم در این مورد راه یافته، و نخستین کس را (موسی بن محمد) می‌نمایاند خطایی است آشکار، و تحریفی بسیار واضح، که جای سخن گفتن ندارد). آنگاه در حاشیه می‌گوید: «کتاب قم: ۲۱۵ ـ ۲۱۶» نسخه‌ای که اساس چاپ قرار گرفته، همانند نسخهٔ مجلسی در بحار، و تحفة الزائر از نسخ محرّف بوده، لیکن در همه نسخ درست کتاب، مطلب به شکل صحیح آمده است، و در کهن‌ترین نسخه خطی آن (شمارهٔ ۲۴۷۲ کتابخانه ملی ایران ـ برگ ۱۵۵ عکس ما) نیز به شکل درست بوده که بعدها کسی در آن دست برده، و در کنارهٔ همان برگ علی اکبر فیض (مؤرخ قم در دوره ناصری) شرحی در این باب نگاشته است. به هر حال کسانی که اصل عربی کتاب قم را در دست داشته‌اند، نخستین کس را فرزند موسی مزبور دانسته‌اند، از جمله: «منتقلة الطالبیّة ص ۲۵۳ چاپ نجف، و النقض ص ۳۲۳» و بسیاری از کتب متأخر، که نسخ درست ترجمه را اساس کار قرار داده‌اند نیز به همین گونه سخن گفته‌اند، از جمله: «زُهَر الربیع جزائری: ۲۱۱ ـ ۲۱۲ چاپ بیروت، کشکول شیخ بهائی، کأس السائلین حسن بن نظر علی رشتی کیخی، پدر میرزای قمی: ۱۹ ر، نسخهٔ شماره ۸۸۳ کتابخانه ملک تهران، و نوشته‌های دیگر»، از خلاصة البلدان بر می‌آید که در قرن یازدهم مزار مورد سخن را مقبرهٔ موسی مبرقع می‌گفته‌اند، لیکن مدفون در آن را محمّد بن موسی می‌دانسته‌اند... (و محمد بن موسی در شب چهارشنبه ۲۱ شهر ربیع الثانی سنة ۲۹۶ در قم فوت گردید، و او را در خانه‌ای که به جهت او قمّیان خریده بودند دفن کردند، و الحال قمّیان در آن خانه زیارت او می‌کنند، و به مقبره موسای مبرقع معروف است).

۱. سال ۲۵۶ هجری.

۲. بُرْقَع (به ضم باء و سکون راء و فتح قاف): نقاب.

ابن [أبی] دُلَف العِجْلی[1] او را اکرام کرد، و ترحیب[2] نمود، و خلعتهایِ بسیار، و بارگیر[3]هائی نیکو، و چندین تجمّل بدو بخشید. و مقرّر کردانید که هر سال یکهزار مثقال طلا، با یک سر اسب مُسرَّج[4] بدو دهد.

پس أبوالصُّدَیم الحُسین بن علیِ بن آدم[5]، و یکی دیگر از رؤسایِ عرب، در عقبِ بیرون آمدنِ محمد بن موسی از قم برسیدند، اهل قم را بسبب بیرون کردن محمد بن موسی توبیخ کردند.

پس رؤسایِ عرب را بطلب أبی جعفر محمد[6] بفرستادند، تا شفاعت کردند، و او را بقم باز آوردند، و بسیاری اعزاز[7] و اکرام کردند، و از مال خود از برایِ او سرایی بخریدند. و

---

۱. أبو دُلَف، قاسم بن عیسی عِجْلی (متوفای ۲۲۶ ق)، از فرماندهان و امرای لشکر و دولتمردان شجاع و کاردان عباسیان، در دوره هارون و معتصم بود، که در جنگ با بابک خرم دین و دیلمیان پیروزیهای فراوانی کسب نمود، از این رو امارت و فرمانروایی بلاد جَبل بدو سپرده شد، و او و فرزندانش و نوادگان او به مدت یکصد سال تمام (از ۱۸۵ تا ۲۸۵ ق) بر نواحی غرب و مرکز ایران حکم راندند و گاهی همدان و گاهی اصفهان را مرکز حکومت خود کردند، و شهر کَرَج (امروزه باقیمانده آن روستایی است به نام کره رود در حومه شهر اراک) را أبو دلف آبادان کرد، و بدو هم منسوب است. ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» ج ۱۰ ص ۵۶۴، آورده است: (و في ذریته أمراء و علماء) که یکی از آنان احمد بن عبدالعزیز است، که نواده اوست. طبری در تاریخ خود درباره حوادث دوره او سخن گفته است. وی در سال ۲۸۰ هجری درگذشت (نگاه کنید به: تاریخ طبری: حوادث سال ۲۸۰ هجری)، بسیاری از خاندان ابی دُلف از شیعیان پاک نهاد بودند.

۲. ترحیب: مرحبا گفتن، خوشامدگوئی.

۳. در صحاح الفُرس آمده است: بارگیر یعنی اسب.

۴. سَرْج: زین.

۵. أبوالصُّدیم (یا ابو صدام) حسین بن علی بن آدم أشعری قمّی، از بزرگان قم در قرن دوم هجری، و پیشتر در بخشهایی آغازین کتاب شرح زندگانی او گذشت.

۶. در اصل: أبی جعفر بن محمد.

۷. اعزاز: از ماده (عزیز) به معنای عزّت نمودن فراوان.

همچنین چند سهم از قریهٔ هنبرد[1] و اندریقان و کارچه از برآیِ او، از ورثهٔ مزاحم بن علی اشعری[2] بخریدند، و بیست هزار درم از برآیِ او قسمت کردند، و بذو دادند».

و از غیر أبی علی روایتست، که:

«چون عربِ قم به أبی جعفر محمّد بن موسی پیغام فرستادند، که ترا از همسایکیِ ما بیرون می‌باید رفتن، او بُرْقَع از رویِ بر انداخت، و ایشان او را بشناختند[3].

---

۱. هنبرد (یا هنبر) و کارجه و اندریقان، از روستاهای طسوج طبرش (یا طبرس / تفرش) می‌باشد، این طسوج شامل روستای متعددی بود و هست، که در جنوب غربی قم واقع می‌باشند.

۲. مزاحم بن علی اشعری، یکی از اعیان و متمکنین و ثروتمندان قم، از خاندان سعد بن عبدالله اشعری در قرن دوم هجری، درباره زندگانی او هیچ گونه اطلاعاتی در منابع تاریخی نیامده است، تنها مصنّف تاریخ قم در سه نوبت از او یاد کرده است، آنهم به مناسبت یادکرد املاک او، دو نوبت درباره کوشک مزاحم (جوسق مزاحم) که ظاهراً در مشرق رودخانه قم و روبروی روستای کمیدان قرار داشته، و از کاخهای معروف قم در آن دوره بشمار می‌رفته، و از موقعیت آن همه مردم آگاه بوده‌اند. و در نوبت سوم از خرید چندین سهم از روستاهای که از آن مزاحم بوده، و پس از او به ورثه او رسیده است، لیکن روستاها همچنان به نام مالک مشهورِ و سرشناس او شهرت داشته است، این سهام را رؤسای عرب در قم از ورثه مزاحم خریده و به خدمت محمّد بن موسی مبرقع تقدیم داشتند.

۳. اقدام قمّیان به تقاضای بیرون رفتن أبو جعفر محمد بن موسی از قم، و دوری نمودن او از همسایگی ایشان، بویژه آنکه این تقاضا از سوی عربِ قم مطرح گردیده، بسیار عجیب و سؤال برانگیز است، عرب که همواره به میهمان نوازی و پناه دادن به غریب، و دفاع از مظلوم شهرهٔ آفاق بود، بویژه عربِ قم که برای حفظ اعتقادات شیعی، و نجات از ظلم والیان بنی امیّه سختی هجرت را به جان خریدند و بهمراه وابستگان خود به قم هجرت کردند، و همواره پذیرای آوارگان و فراریان از عراق و حجاز و شام بودند، و دهها تن از آنان ـ بخصوص علویان ـ را با روی گشاده پذیرفته و به آنان خانه و پناهگاه دادند، چگونه است که از امام زاده صحیح النسبی همچون محمّد بن موسی تقاضای دوری از قم را می‌کنند؟

←

پس محمد گفت: همّت و اعتقاد ایشان[1] محقّق شد. و این سَرای و سهام و اموال بذو دادند.

پس محمد بن موسی قصد [أحمد بن] عبدالعزیز بن [أبی] دُلَف کرد، و [أحمد بن] عبدالعزیز او را اعزاز و اکرام کرد، و خلعتها و مرکبها بخشید، و وظیفهٔ[2] سالیانه معیّن کرد، چُنانچ یاد کرده شد.

و بعد از آن با قم مراجعت نمود، دیگر باره اهل قم او را اعزاز و اکرام کردند، و از

← احتمالی که اکنون در اندیشه نگارنده می‌آید (و قرائن و شواهد متعددی بر آن وجود دارد) و می‌توانم آن را عامل اصلی راندن محمّد بن موسی از سوی شیعیان عرب قم بدانم، آن است که قمیان همواره از مجاورت و پناه دادن و پذیرفتن محدثان و راویان غیر موثّق و ضعیف، یا روایت کنندگان از ضعفاء، و یا افراد مشهور به انحرافات فکری و اعتقادی بیم داشتند، و آنها را از نشر حدیث و اعتقاد خود در قم منع می‌نمودند، و در چندین مورد اقدام به اخراج آنها از قم نمودند (همچون اقدام به طرد احمد بن محمد بن خالد برقی، و طرد حسین بن منصور حلّاج) از این رو با توجه به این که موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام (موسای مبرقع مشهور به ابن الرضا) نزد جامعه شیعیان بغداد به انحرافات اخلاقی، و ارتباط با دربار خلافت عباسی، و منادمت با متوکل، و شرکت در مجالس میگساری متهم و مشهور بود (در این باره نگاه کنید به: اصول کافی: ۱ / ۵۰۲، و الارشاد: ۲ / ۳۰۷) موضوعی که بزرگان قم از آن آگاهی داشتند، از این رو با شنیدن خبر ورود ابن الرضا به قم، در تکاپوی ممانعت از تاثیرات منفی حضور او در قم برآمدند، و از آنجایی که به گفته مؤرخین همواره بُرْقَع (= نقاب) بر روی می‌انداخت، او را ابن الرضا موسی بن محمّد و نه فرزندش أبو جعفر محمد بن موسی دانستند، از این جهت او را از قم طرد کردند، لیکن پس از آگاهی از شخصیت او هنگامی که نقاب از چهره برافکند، رؤسای قم به طلب او بیرون رفتند، و پس از عذرخواهی او را محترمانه به قم بازگرداندند، و حقّ او را بجای آوردند.

۱. اشاره به اهالی قم.

۲. حقوق و مستمری.

دنیاوی[۱] مُمَتَّع[۲] و مُرَفَّه کردانیدند، جُنانچ مستغنی شد، بعد از آن او را احتیاج نبود که بشهرهای دیکر رود، بجهت وجه معاش[۳]. و بقم املاک خرید، و آب و زمین پیدا کرد، و متوطّن شد. و بعد از او خواهرانش: زینب، و امّ محمد[۴]، و میمونه، دختران موسیء بن محمد[۵] در طلب[۶] او از کوفه بقم آمدند. و بعقب ایشان بُریهه دختر موسی بیامد، و ایشان[۷] بمقبرهٔ بابلان، آنجا که قبر فاطمه بنت موسیء بن جعفر علیهم السّلم است مدفون‌اند[۸].

و محمّد بن موسی بقم مقیم بود، و از آنجا بجائی دیکر نرفت، تا آنکاه که او را وفات رسید، در شب چهارشنبه، روز آخرِ ماه ذیْ، هشت روز از ماه ربیع الآخر مانده، سنهٔ ستّ و تِسعین و مائتین[۹] هجریّه، و او را در سرائی که معروف بود بذو ـ که الیوم مشهورست

---

۱. آنچه متعلق به دنیا است.

۲. مورد استمتاع واستفاده و بهره قرار گرفته شده.

۳. گذران زندگی.

۴. به احتمال قوی اُم محمد کنیه زینب است، نه آنکه نام مستقلی برای یکی از دخترهای موسی‌بن محمد باشد ـ چنانکه پیشتر بدان اشاره شد ـ و در نسخه اصل واو عطف بعدها افزوده گردیده است.

۵. در نسخهٔ چاپی: محمد بن علی، و در برخی از نسخه‌های خطی: موسی بن محمد.

۶. به دنبال و در پی او.

۷. مقصود از ایشان بجز زینب است که او در بابلان دفن نگردید. در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (زینب دختر موسی در مقبره برادرش محمّد بن موسی دفن گردیده).

۸. امروزه در زیرزمین بقعه حضرت فاطمه علیهاالسلام اثری از قبر بریهه و دیگر بانوان وابسته به این خاندان وجود ندارد، و در سردابه زیر ضریح مطهر تنها یک قبر می‌باشد که آنهم از آنِ حضرت فاطمه است. آقای کشفی معاون تولیت آستانه، که اطلاعات جامعی از وضعیت حرم و بیوتات آستانه در اختیار دارد در این باره به نگارنده فرمود: مرحوم آیة الله مرعشی نجفی معتقد بودند که قبور این بانوان در جهت جنوب غربی و در محل بقعه شاه عباس دوم (که امروزه مسجد امام خمینی نام دارد) قرار دارد، لیکن برغم حفاریهای طولی و عرضی در آن محدوده، اثری (جز یک طاق آجری که سردر ورودی سردابه حضرت فاطمه در دوره‌های دور بوده است) یافت نشد.

۹. سال ۲۹۶ هجری.

بمشهد[1] او ـ دفن کردند. و در قدیم[2] آن سرای معروف بوده است بمحمّد بن الحَسَن‌بن أبی خالد اشعری، ملقّب بشیبوله[3]، و اوّل کسی را که بدین سرای دفن کردند، محمّدبن موسی[4] بود، و خواهران او زینب و میمونه، دختران موسی بن محمّد[5] ازو

---

۱. همان بقعه‌ای که امروزه در جنوب شرقی بقعه چهل اختران قرار دارد که در سال ۱۳۸۰ شمسی ساختمان کهن آن ویران و بر جای آن بقعه بزرگتری ساخته شد.

۲. در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۳» آمده است: (و دُفِن في داره المعروف اليوم بالمشهد، و عُرِفَت فيما بعد بمحمّد بن أبي خلف (كذا و صحيح آن خالد است) الأشعري، الملقّب بمتوله).

۳. محمد بن حسن بن أبی خالد أشعری قمّی، از محدثین و راویان شیعی در قرن دوم و سوم هجری، و از اصحاب امام کاظم و رضا و جوادعلیهم‌السلام، حدود ۲۰ روایت از او در کتب أربعه روایت شده است، در ثقه بودن او میان علمای رجال شیعه اختلاف است، به گفته وحید بهبهانی او وصیّ سعد بن سعد أشعری بوده است، و وصی بودن از چنین شخصیتی دلیل بر نیکویی اعتقاد و عدالت ظاهری اوست. در ضبط لقب او میان علمای رجال اختلاف است، در کافی و رجال نجاشی (شینُوله)، و در برخی از نسخه‌های فهرست شیخ طوسی (سنبوله)، و در برخی دیگر (شنبوله)، و در نسخه أصل تاریخ قم (شیبوله)، و در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۴» (متوله) آمده است، و از معنای این لقب اطلاعی در دست نمی‌باشد. نگاه کنید به: (رجال نجاشی: شماره ۲۵۹، رجال طوسی: ۵۱، معجم رجال الحدیث: ۱۵ / ۲۰۰ ـ ۲۰۴).

۴. در نسخه چاپی تاریخ قم ص ۲۱۶ آمده است: (موسی بن محمد بن علی بن موسی) که خطای آشکار است، از این رو آیة الله شبیری در حاشیه نسخه چاپی تاریخ قم مرقوم فرموده‌اند: (این عبارت راجع به خواهران محمد بن موسی است که بلاعقب بوده، زیرا وارث موسی میرفع که دارای عقب است نمی‌تواند خواهران وی باشند، و در این عبارت از ارث خواهرشان ام محمد ذکری نشده، و احتمالاً ام محمد قبلاً وفات کرده بوده است، و تقدم وفاتش بر وفات میمونه در ص ۲۱۴ س ۹ گذشت، و بعید نیست که قبل از برادر نیز وفات کرده باشد. و به احتمال دیگر زینب و میمونه خواهران ابوبنی برادر باشند، و ام محمد خواهر پدری که در این صورت امّ محمد بهر تقدیر نمی‌تواند وارث برادر باشد، و همچنین خواهرشان بربهه).
درباره فرموده ایشان درباره ام محمّد، پیشتر گذشت که امّ محمد کنیه زینب است، نه نام یکی از دختران موسی بن محمّد، و خواهران محمد بن موسی.

۵. در اصل: (محمد بن موسی بن علی) که خطاست.

میراث گرفتند[۱].

و احمد بن احمد مادرانی در کتاب شجره آورده است، که:

«أبی جعفر، محمّد بن موسی[۲] چون بقم وفات یافت، و امیر قم ـ عبّاس بن عَمْرو غَنَوی[۳] بود ـ بر وی نماز کرد، و بعد از آن بُرَیهه[۴] زن محمّد بن موسی[۵] وفات یافت، و بجنب[۶] مشهد او، او را دفن کردند، و پسران عمّ او: یحیی و ابراهیم، پسران جعفر بن علیّ الکذّاب[۷] از بریهه میراث گرفتند. چون بُریهه بقم وفات یافت،

---

۱. علت میراث بردن دو خواهر آن است که محمد بن موسی بلا عَقب بود، و از همسرش که بریهه دختر پسر عمویش جعفر کذّاب ابن امام علی النّقی علیه السلام بود، فرزندی نداشت، از این رو ارث او به طبقه دوم وراث او یعنی خواهرانش رسید.

۲. در نسخه چاپی تاریخ قم: أبی جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی.

۳. امیر و والی قم در دهه پایانی قرن سوم هجری، احتمالاً از سال ۲۹۲ هجری (که در این سال قم را مساحت‌کردند) تا سال ۲۹۶ هجری (که بر جنازه محمّدبن‌موسی نمازگزارد)، و به احتمال فراوان (با توجه به نماز گزاردن او بر جنازه امام زاده جلیل القدری همچون محمّد بن موسی) شیعی مذهب بوده‌است.

۴. بُریهه دختر جعفر (مشهور به جعفرکذّاب) فرزند امام دهم‌است، که همسر محمّد بن موسی مبرقع‌بود.

۵. در نسخه چاپی آمده است: بریهه زن موسی بن محمد بن علی بن موسی.

۶. نزدیک، یعنی زن را در نزدیکی قبر همسر خود دفن کردند، که امروزه در بقعه مشهور به (چهل اختران) می‌باشد.

۷. و مناسب آن است که گفته شود: پسران جعفر الکذّاب، ابن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام. و نسبت کذّاب (درغگو) از آن جعفر فرزند امام دهم است، که پس از وفات برادرش اما حسن عسکری علیه السلام ادعای امامت نمود، و از این رو نزد شیعه به درغگو شهرت یافت، و به علت ارتباطش با دربار خلفای بنی العباس نزد شیعیان بدنام بود، بنابر برخی روایات (اصول کافی: ۱ / ۳۳۶، حدیث ۴) او توبه نمود، از این رو به جعفر توّاب نیز خوانده می‌شود. جعفر در سال ۲۷۱ هجری در سن ۴۵ سالگی در سامراء درگذشت، و در خانه پدرش (همان جا که امروزه صحن و سرای حضرت عسکریین علیهما السلام در سامراء می‌باشد) مدفون گردید.

ایشان بقم نبودند[۱]، چون از آن آگاهی یافتند، بقم آمدند و ترکهٔ او برداشتند[۲].

ابراهیم دیگر باره از قم برفت، و یحییِ صوفی بقم اقامت کرد، و بمیدان زکریاءِ ابن آدم[۳]، بنزدیک مشهد حمزهٔ بن امام موسیِ بن جعفر علیهم السلام وطن و مقام گرفت، و ساکن ببود، و شهر بانویه دختر امین الدّین، أبوالقسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی در حبالهٔ خود آورد، و ازو: أبوجعفر، و فخر العراق، و ستّیه در وجود آمدند، [و از ایشان فرزند بسیار][۴] معروف بصوفیّه، و انساب ایشان معلوم نیست، زیرا که در قدیم انساب اجداد ایشان ننوشته‌اند.

بعد از آن میمونه دختر موسی[۵] وفات یافت، او را بمقبرهٔ بابلان دفن کردند، و این قبّه که بقبّهٔ فاطمه علیها السّلم ملاصق[۶] است، بر سر تربت او بنا کردند[۷]، و خواهر او زینبِ

---

۱. جعفر کذّاب ساکن سامراء بود، و احتمالاً فرزندان وی بهمراه پدر در سُرّ من رأی ساکن بوده‌اند.

۲. بربهٔ همسر محمد بن موسی مبرقع بود، و از شوهر خود فرزندی نداشت، و چون هنگام مرگ از طبقه اول ورّاث او کسی در قید حیات نبود از این رو ارث او به فرزندان طبقه دوم که پسرعموهای او بودند رسید.

۳. احتمالاً مقصود از این میدان، فضایی است که امروزه در سمت شمال بقعه حمزة بن موسی (ع) قرار دارد، و در کنار این میدان مسجد و آب انباری قرار دارد که تمیّان بر این اعتقادند که بر روی خانه زکریا بن آدم بنا شده است. و زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی، از راویان و فقیهان جلیل القدر شیعه در قرن دوم و سوم هجری، و از اصحاب امام رضا و جوادعلیهما السلام بود، و قبر او در مقبره شیخان پابرجاست و زیارتگاه عموم است.

۴. افزوده از نسخه مصحح آیة الله شبیری.

۵. یعنی موسی مبرقع، و خواهر محمد بن موسی مبرقع.

۶. ملاصق: چسبیده.

۷. پیشتر گذشت که در قرن چهارم هجری، در محل کنونی بقعه فاطمه‌علیها السلام دو قبه وجود داشته است، یکی از آن حضرت فاطمه در همین جایگاه کنونی آن، و دیگری در شمال بقعه کنونی، احتمالاً در محل ایوان طلا، و یا بنا به احتمال آیة الله مرعشی نجفی رحمه الله در جنوب غربی، در محل بقعه شاه عباس دوم (مسجد امام خمینی کنونی)، که بعدها قبه دوم از میان برفت و تنها قبه حضرت فاطمه با تغییراتی در ارتفاع و وسعت بقعه و بیوتات اطراف باقی و پابرجا ماند.

[بنت] موسی ازو میراث گرفت.

و بعد از آن، ابو علیّ[1] محمّد بن احمد بن موسیء بن محمّد بن علی الرضا علیهم السّلم، از کوفه بقم آمد[2]. و بعضی از دختران او: فاطمه، و اُمّ سلمه.

چون أبو علی محمّد بقم رسید، عَرب قم در اعزاز و اکرام او مبالغه کردند.

و گویند که: عرب بذو پیغام فرستادند، که از شهر ما بیرون باید رفتن!

ابو علی محمّد بجواب گفت: این شهر از آنِ شما نیست، مِلک و زمین از آن خدای است، هر کس که خواهد در آن فرود آید.

پس عَرب عُذر خواستند، و او را از خود خشنود[3] کردند، و کرامی داشتند.

و أبو علی محمّد مردی فاضل بوده است، و بغایت پرهیزکار، و خوش محاوره[4]، و خوش منظر، و فصیح و دانا و عاقل».

و روایت کند احمد بن اسمعیل بن سمکهٔ نحوی[5]، که:

---

۱. وی نوه موسی مبرقع، از نسل فرزند او احمد است، که دارای عَقب بوده. اما محمد بن موسی بلاعقب از دنیا رفت.

۲. در «منتقلة الطالبیّه ص ۲۵۴» آمده است: (من نازله الکوفة: أبو علی محمد الأعرج بن أحمد ابن موسی بن محمد بن علی بن الرضا، أمّه من الأشاعثة کوفیة، و قیل هی کنانیة، و یقال أبوه ورد قم).

۳. در نسخه چاپی: او را خوشنود کردند.

۴. محاوره: گفتگو، سخن.

۵. أبو علی بَجلیّ قمی، احمد بن اسماعیل بن عبدالله ملقّب به سمکه، که مصنّف تاریخ قم در چند باب مستقیماً از او روایت می‌کند، او از اعیان علمای عرب ساکن در قم در قرن سوم و چهارم هجری بوده است، و شرح حال او را ابن النّدیم و شیخ طوسی و نجاشی در کتابهای فهرست و رجال خود آورده‌اند، نجاشی درباره او می‌گوید: (کان من أهل الفضل و ←

«چون أبو مسلم محمّد بن بحر اصبهانی، والی و عامل قم شد، هر روز جمعه بر نشستی و بزیارت رؤسایِ قم برفتی، و حقوق ایشان بگذاردی، و حرمت داری کردی. اتفاقاً روز جمعهٔ سوار شد، و من در صحبت او بودم، ابتدا[1] کرد بزیارت أبی علیّ محمّد [بن أحمد بن موسی بن علیّ] الرضا. چون بصحبت او در آمد، أبوعلی در موضعی پاکیزه نشسته بود، و جامهایِ سبز[2] پوشیده. أبو علی سلام کرد، و اکرام نمود، و سعی[3] او را شکر گفت.

چون أبو مسلم از صحبت او بیرون آمد، براه سرایِ عباس بن عبدالله علوی[4] رفت، چون بدر سرایِ او رسید، فرود آمد و در صحبت او رفت، او را دید در سرایِ خود نشسته، و کرد بر کرد او قفصهایِ قُمریان[5] و مرغان نهاده بودند!

ابو مسلم سلام کرد، و باز گردید، و آمد تا بسرایِ أبی سهل بن أبی طاهر اشعری، و او را نیز بدید و زیارة[6] کرد، و حقّ او بگزارد.

← الأدب و العلم)، و استاد أبوالفضل محمد بن الحسین بن العمید بشمار می‌رود، چندین کتاب را بدو نسبت می‌دهند که مهمترین آنها «کتاب العباسی في اخبار الخلفاء و الدولة العباسیه» می‌باشد.

۱. آغاز کردن.

۲. جامه سبز شعار و لباس علویان بود، و جامه‌های سیاه شعار و لباس عباسیّان، و مأمون عباسی در سال ۲۰۱ هجری پس از ولایتعهدی امام رضاعليه‌السلام لباس سیاه از تن بدر کرد و لباس سبز را در بر کرد، (نگاه کنید به: «تاریخ طبری حوادث سال ۲۰۱ هـ).

۳. یعنی أبو علی زحمت انداختن أبو مسلم خود را به جهت دیدار از او را شکرگذاری نمود.

۴. یکی از امام زادگان علوی ساکن در قم، که درباره او اطلاعاتی در منابع تبارشناسی نیامده است.

۵. قمریان: جمع (قُمری) مرغ و پرنده‌ای است از فاخته کوچکتر با طوق، و بسیار مأنوس و خوش منظر و خوش آواز، و چون لفظ (یاکریم) کامل الحروف از صوت آن ظاهر می‌گردد، عامه مردم او را مرغ یاکریم می‌نامند. (لغت نامه دهخدا: ماده قمری).

۶. کلمه زیارت به معنای دیدار است و در دستور زبان عربی با تاء قصیره (ة) و در فارسی با تاء

پس برنشست و آمد تا بصحبت علیّ بن أحمد بن علیّ الشّجری[1]، و او را سلام و زیارت کرد، و باز گردید.

و مرا گفت: ای أبا علیّ! من تشبیه نمیکنم أبی علیّ بن الرضا، در سکون و نشستن و فضل، الّا بائمّه علیهم السّلم، و عباس علویّ را تشبیه نمی‌کنم، الّا بمردمانی که ایشانرا دیده‌ام ببغداد، بدرب طاق[2]، پس چرا شما بامامت این أبی علیّ قائل نمی‌شوید، و او را امام نمیدانید، با وجود آنك مجموع خصلتهای خیر درو جمع و موجود است؟

من گفتم: معاذ الله[3] که ما بغیر از ائمهٔ دوازده کانه، که امامت ایشان محقّق و روشن

← طویله (ت) نوشته می‌شود.

۱. خاندان شجری (که نسبت آنان به مسجد شجره در چند کیلومتری غرب مدینه که میقاتگاه حاجیان مدینه می‌باشد) از نسل عبدالرحمن شجری ابن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن ابن علی بن أبی طالب علیه السلام می‌باشند، که در بخشهای وسیعی از ایران (بویژه در طبرستان) پراکنده شدند، و تفصیل انساب و فرزندان آنان در کتابهای تبارشناسی آمده است (نگاه کنید به: الفخری: ۱۴۴ ـ ۱۵۶)، تیره‌ای از آنان نیز در قم سکونت گزیدند، که علی بن أحمد بن علی شجری یکی از بزرگان این خاندان و از اعیان علویان قم در آن دوره بشمار می‌رفت.

۲. باب الطاق نام یکی از محله‌های بزرگ و مشهور بخش شرقی بغداد (رصافه) در قرن دوم و پس از آن، که از حاشیه شرقی رودخانه دجله، در پای پلی که بدستور منصور عباسی ساخته شده بود، و به نام (الجسر الاول) شهرت داشت آغاز می‌گردید، و تا باب خراسان در شمال شرقی بغداد ادامه می‌یافته است، و بعدها در دوره آل بویه بیمارستان عضدی در مجاورت این پل ساخته شد. در آغاز این محله گذری قرار داشت، که دارای سقف آجری بود، از این رو به «درب الطّاق» شهرت یافت، به گفته مؤرخین در این گذر مغازه‌های فروشندگان قرار داشته، و بتدریج به مهمترین و بزرگترین بازار شرق بغداد تبدیل گردید، و در هر قسمتی از آن صنفی از فروشندگان به کسب مشغول بودند، از آن جمله پرنده فروشان، و یاقوت حموی در معجم البلدان آورده است که عبدالله بن طاهر بن الحسین (از فرماندهان و وزیران صاحب نام عباسی در دوره مأمون) بر درب الطاق قُمری را دید که نوحه می‌سراید، و آن را به قیمت گزافی خرید و آزاد نمود، نگاه کنید به: (دلیل خارطة بغداد: ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴).

۳. پناه بر خدا.

است، و دوستیِ ایشان ما را واجب و لازم است، و بدان اعتقاد داریم، دیگری را امام دانیم، چه اگر أبی علیّ دعوی امامت کند، با وجود شَرف نَسَب، و شهرت و فَضْل او، ما ازو بیزار شویم، چنانچ از جعفر بن علیّ کذّاب[1] بیزار شدیم، بسَبب دعویِ امامت کردن او.

پس أبو مسلم گفت: من از اعتقاد و گفتار شما در تعجّبم. و أبو مسلم را مذهبْ؛ مذهبِ اعتزال[2] بوده است».

و أبو علی را بقم، بُریهه و أمّ کلثوم خُذای عزّوجل روزی کرد و بداد، و بعد از ایشان أبو عبدالله احمد در وجود آمد، در ماه شوال، سنهٔ احدی عَشَر و ثلثمائه هجریّه[3].

و أبو علی بقم وفات یافت، روز یکشنبه، روز اردیبهشتِ[4] ماه اردیبهشت، سه روز از

---

۱. مقصود جعفر کذاب ابن علی بن محمّد بن علی الرضا علیهم السلام است.

۲. معتزله یکی از مذاهب کلامی مهم اهل سنت بشمار می‌رود (در مقابل مذهب اشاعرة و اهل حدیث) و از ویژگیهای آن جنبه‌های تفکرات عقلانی و عقل گرایی و استنباط احکام از راه اعتماد بر قواعد عقلی و منطقی است، تاسیس این مذهب اعتقادی در اصول دین را به واصل ابن عطا (۸۰ - ۱۳۱ ه) در بصره نسبت داده‌اند. اوج اقتدار و شکوفایی این مذهب در قرن سوم و چهارم هجری، و بویژه در دوره مأمون عباسی و دوره حکومت آل بویه بود، و بعدها با تسلط اهل حدیث و اشعریان بر دربار خلافت از شوکت و اقتدار معتزله کاسته شد، و بتدریج اندیشه آنان از میان اهل سنت رخ بربست، و هم اکنون تنها برخی از فرقه‌های زیدیه در اصول اعتقادی تابع مذهب اعتزال می‌باشند. امروزه میراث گرانقدر بر جای مانده از آنان مورد توجه اندیشمندان می‌باشد، ارکان اعتقادی معتزله در برخی موارد (بویژه در مباحث عدل و توحید) نزدیکی و تشابهات و داد و ستدهایی با اصول اعتقادی امامیه دارد.

۳. سال ۳۱۱ هجری.

۴. بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی - اوستایی)، روز سوم از هر ماه به نام اردیبهشت می‌باشد، نگاه کنید به: (گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۶۴۱)، از این رو بر طبق گفته

ماه ربیع الاوّل گذشته، سنهٔ خَمْسَ عشر و ثلثمائه[۱]، و او را بمقبرهٔ محمّد بن موسی[۲] دفن کردند.

و از پسران او: أبا عبدالله احمد.

و از دختران: فاطمه و أمّ سلمه، و بریهه، و أم کلثوم[۳] از پس وفات او باز ماندند.

و بعد از وفات او خواهرش امّ حبیب[۴]، دختر احمد[۵] از کوفه بقم آمد، و با فرزندان برادرش بقم ببود[۶].

و بعد از آمدن او، زینب دختر موسی وفات یافت، و او را در مشهدِ برادرش[۷] محمّد بن موسی دفن کردند، و أمّ محمّد بنت احمد ازو میراث گرفت[۸].

← مصنّف تاریخ قم أبو علی در روز سوم ماه اردیبهشت (که بر طبق تقویم فارسی کهن مصادف بوده است با جشن اردیبهشت گان) موافق با روز سوم ربیع الأوّل سال ۳۱۵ هجری در قم درگذشت.

۱. سال ۳۱۵ هجری.

۲. یعنی أبو علیّ محمد بن احمد را در بقعه عمویش (بقعه‌ای که هم اکنون در چهل اختران به نام بقعه موسی مبرقع مشهور است) دفن کردند.

۳. در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۴» از دختر پنجمی به نام أمّ محمد یاد شده است.

۴. معمولاً در میان عرب کنیه زن أمّ حبیبه می‌باشد نه أمّ حبیب، مگر آن که دارای فرزندی به نام (حبیب) بوده باشد.

۵. احمد بن موسی مبرقع.

۶. ظاهراً بدین معنی است که همسر و خانه و فرزندی نداشته است، و در قم ازدواج نکرد، از این رو با برادرزاده‌هایش زندگی می‌کرد و آنان از او ارث می‌برند.

۷. که همان بقعه مشهور به بقعه موسی مبرقع، در محله مشهور به رضائیه یا چهل اختران می‌باشد.

۸. ظاهراً بدین معنی است که همسر و خانه و فرزندی نداشته است، و در قم ازدواج نکرد، از این رو با برادرزاده‌هایش زندگی می‌کرد و آنان از او ارث می‌برند.

و اُمّ محمّد بشهر قم، روز پنج شنبه، روز انیران[1] از ماه مرداد، بیست و یکروز از ماه ربیع الآخر گذشتهٔ، سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه[2] وفات یافت، و او را در مشهد محمّد [بن] موسی[3] دفن کردند، و فرزندان برادرش: أبی عبدالله، و فاطمه، و اُمّ سَلَمه، و بُریهه، و اُمّ کلثوم، میراث او برداشتند[4]. پس از آن ترکهٔ او بابی عبدالله و فرزندان او دادند، و با خواهران او مصالحه کردند، بر چیزی که ایشان بدان[5] راضی شدند، و او[6] مجموع ترکهٔ با املاک [را] برداشت.

پس فاطمه دختر محمّد بن احمد، شب پنج شنبه، روز تیر[7] ماه بهمن، یازده روز از ماه شوال گذشتهٔ، سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه[8] هجریّه وفات یافت، و او را ایضاً در مشهد محمّد [بن] موسی دفن کردند، و اُمّ سَلَمه میراث برداشت، زیرا که ایشان هر دو از یک مادر بودند[9].

---

۱. بر طبق گفته مسعودی در التنبیه و الإشراف بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی ـ اوستایی) روز سی ام از هریک از ماههای دوازده گانه پارسی را روز انیران می‌گفتند، نگاه کنید به: (گاه شماری و جشنهای ایرانیان باستان: ص ۱۲۷، سطر ۱۸) از این رو بنا بر نوشته تاریخ قم، امّ محمد دختر احمد بن موسی مبرقع، در روز پنج شنبه، سی ام ماه مرداد، برابر با روز بیست و یکم ربیع الآخر سال ۳۴۳ هجری درگذشت.

۲. سال ۳۴۳ هجری.

۳. که همان بقعه مشهور به بقعه موسی مبرقع در محله مشهور به رضائیه یا چهل اختران می‌باشد.

۴. ظاهراً بدین معنی است که همسر و خانه و فرزندی نداشته است، و در قم ازدواج نکرد، از این رو با برادرزادهایش زندگی می‌کرد و آنان از او ارث می‌برند.

۵. در نسخه چاپی: بدو.

۶. یعنی أبو عبدالله، احمد ابن أبی‌علی محمد بن‌احمدبن موسی‌بن محمدبن علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام.

۷. بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی ـ اوستایی) روز سیزدهم از هر یک از ماههای دوازده گانه پارسی را روز تیر می‌گفتند، نگاه کنید به: (گاه شماری و جشنهای ایرانیان باستان: ص ۶۶۱)، از این رو فاطمه بنت محمد بن احمد بن موسی در روز سیزدهم بهمن ماه، برابر با روز یازدهم شوال سال ۳۴۳ هجری قمری درگذشته است.

۸. سال ۳۴۳ هجری.

۹. به گفته ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۴»، مادر فاطمه و اُمّ سلمه، کنیزی رومی بوده است.

پس أبی عبدالله و أمّ سلمه اتفاق کردند بر آنك أبی عبدالله سُدسی[۱] از ترکهٔ فاطمه بردارد.

و بعد از آن بُریهه بنت محمّدِ [بن] احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد [بن] موسی دفن کردند، و أبو عبدالله و أمّ سلمه و أمّ کلثوم، بحسب سهام مفروضه[۲] ازو میراث گرفتند[۳].

و جون أبو عبدالله[۴] بالیده شد، بقم رئیس و متصرّف املاک و اموالی که پدر او، و محمّد بن موسی بدست آورده بود، گشت؛ و همچنین آنج از عمّهٔ خود و خواهرانش بمیراث بذو رسیده بود.

و أبو عبدالله مردی سَخی و کریم بوده است، و بدلهآیِ مردم نزدیک، و نقابت علویّه - بعد از وفات أبی القاسم علوی[۵] - بذو مفوّض[۶] بوده است[۷].

---

۱. سُدس: یک ششم.

۲. مقصود از (سهام مفروضه) سهم الارثی است که در شرع معیّن شده است که ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾ یعنی هر مرد سهم دو زن را می‌برد. در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (أمّ سَلَمه با بُریهه از مادر جداست، و أبو عبدالله و أمّ کلثوم نیز باید از مادر جدا از بریهه باشند، تا هر سه وارث وی شوند). برای آگاهی از صحت این گفتار نگاه کنید به «منتفلة الطالبیّة: ص ۲۵۴».

۳. چون بریهه همچو دیگر خواهران خود ازدواج نکرده بود، از این رو نزدیکترین طبقات ورّاث او برادر و خواهران او بودند که از او ارث بردند.

۴. ابو عبدالله احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع.

۵. أبوالقاسم علی بن أبی جعفر بن حمزة بن احمد علوی، از نسل عبدالله باهر ابن السجاد علیه السلام که در دههای نخستین قرن چهارم هجری نقابت علویان را عهده دار بوده است، و در سال ۳۴۰ هجری وفات کرد. گوشه‌های از زندگانی او را مصنف تاریخ قم در ذیل یادکرد نسل عبدالله باهر خواهد آورد.

۶. واگذار.

۷. با توجه به این که ابوالقاسم علوی در سال ۳۴۰ هـ و أبو عبدالله أحمد در سال ۳۵۸ هـ فوت کرد، مدت نقابت أبو عبدالله هیجده سال بوده است. و او در سن ۲۸ سالگی به مقام نقابت نائل شده است.

و أبو عبدالله همیشه بقم رئیس و ارباب بوده است، و در روز پنج شنبه، روز دی[1] مهرماه، منتصف[2] ماه صفر، سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه[3] هجریّه، او را وفات رسیده است. و مدّت عمر او چهل و شش سال بوده است. و در مشهد محمّد بن موسی مدفونست، و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است.

و ازو چهار پسر: أبو علیّ محمد، و أبوالحَسَن[4] موسی، و أبوالقاسم علی، و أبو محمّد الحسن، و چهار دختر باز مانده‌اند.

و پسران او بعد از وفات پدر، قصد حضرت رُکن الدّوله[5] کردند بشهر ری، رُکن الدّوله ایشانرا تسلّی داد، و بفرمود که جانب ایشان رعایت نماید، و خراج بر املاک ایشان ننهد.

پس از آن باز کردیدند، و بقم باز آمدند.

بعد از آن اُمّ سلمه بنت محمّد بن احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد بن موسی دفن کردند، و اُمّ کلثوم خواهرش ترکهٔ او برداشت. و از فرزندان محمّد بن احمد بغیر از اُمّ کلثوم نمانده بود، و پسر برادرش ـ أبو علیّ، محمّد بن احمد ـ املاک اُمّ سلمه به اُمّ کلثوم داد، و آن املاک و اموال که بقسط[6] بأبو علی رسیده بود، بتبذیر و اسراف تلف کرد، و

---

۱. بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی ـ اوستایی)، روز نخست از هر یک از ماههای دوازده گانه پارسی را روز دی می‌گفته‌اند، نگاه کنید به: (گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۶ و ۵۵۵)، از این رو أبو عبدالله احمد بن محمد، در روز اول مهر ماه، برابر با نیمه ماه صفر قمری در سال ۳۵۸ هجری درگذشته است.

۲. نیمه.

۳. سال ۳۵۸ هجری.

۴. ضبط کنیه در اینجا ابوالحسین است، ولی بعد از این مکرراً در اصل از او با کنیه أبو الحسن یاد می‌کند. آیة الله شبیری در حاشیهٔ نسخه چاپی می‌فرماید: (در تهذیب الانساب: ص ۱۴۹، و الشجرة المبارکة ص ۸۱ از وی به أبوالحسن تعبیر شده است).

۵. رکن الدوله، أبو علی، حسن بن بویه دیلمی.

۶. احتمالاً به معنای: اموالی که به حقّ بدو رسیده بود.

املاک مجمُوع بفروخت، و پس از آن بناحیت خوراسان رفت، و مردم خوراسان او را اکرام کردند، و بصحبت و زیارت او رفتند، و قدرِ شَرَف و حقّ او بشناختند، و بخوراسان مقیم بود، تا او را بپنهان و نهان بکشتند.

و بعضی دیگر گویند که: او را نکشتند، بلکه او را وفات رسید.

بعد از آن بقم اُمّ کلثوم بنت محمّد بن احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد بن موسی، در قبر پدرش أبی علیّ دفن کردند، و پسر برادرش أبی عبدالله میراث او برداشت[1].

و أبوالقسم [علیّ] بن أبی عبدالله أیضاً بخُراسان رفت، بعد از آنك از دختر أبی محمّد الحسن بن محمّد حمزهٔ علوی بشهر قم، دو دختر آورد.

چون أبوالقسم بخُراسان رسید، بعضی از رؤسآءِ خراسان با او مواصلت و محبّت ورزیدند، و أبوالقسم بطوس وطن گرفت، و کار و بار او بنظام شد، و دو پسر و یک دختر آورد.

و أبوالحَسَن موسی بن احمد تنها بقم بماند، و بکار و بار برادرش أبی محمّد [الحسن] و خواهرانش قیام نمود، و ضیعتهائی که از پدرش باز مانده بود بدست آورد، و آنچ برهن بودند از رهن بیرون آورد. و قواعد و سیرت او مجموع نیکو و پسندیده بوده‌اند، و با مردم شهر قم معیشت و زندگانی بوجه أحسن کردی، و حقوق ایشان رعایت نمودی، تا بغایت که گوئیا یکی از ایشان است.

پس أهل قم بصحبت او مَیْل کردند، و او رئیس و سرور ایشان شد، و مؤیّدالدّوله[2]، و امیر فخرُالدّوله قدر او را بشناختند، و حقّ او را بدانستند، و بعضی از خراج او بذو بخشیدند، و مُجْری داشتند.

---

۱. آیة الله شبیری در حاشیه نسخه چاپی می‌فرماید: (وارث اُمّ کلثوم، فرزندان برادرش که چهار پسر و چهار دختر بوده می‌باشند).

۲. مؤیّدالدوله و فخرالدوله، فرزندان رکن الدوله آل بویه دیلمی بودند، که پس از پدر خود به سلطنت رسیده، و هر کدام بر بخشهایی از متصرفات پدر خود حکومت راندند.

پس در سنهٔ سبعین و ثلثمائه[1] بحجّ رفت، و ملک عَضِدُالدُّوله[2]، و تاج الدُّوله[3] قدر او بشناختند، و او را کرامی داشتند.

و چون حَجّ خانه خدا بگزارد، و بمدینه باز آمد، بر پسران عَمّان[4] خود شفقت نمود و رحمت افزود، و ایشانرا خَلعت و عطا بخشید، پس او را شکر بسیار گفتند.

پس بجانب قم عزیمت نمود، و در ماه ربیع الآخر، سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[5] بقم رسید، مردم قم بقدوم او بشارت نمودند، و شادی افزودند، و بر سر کوجها و مَحلّتها آذینها بستند، و صاحبُ الجلیل، کافي الکُفاة، أبوالقسم اسمعیل بن عَبّاد بذو نامهٔ نبشت، و او را بمعاودت[6] از حَجّ خانه خدآیِ تعالی، و مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کرد.

[7] و نسخة نامه آن را بسبب حُسن عبارت درین موضع بنوشتیم، و آن این است:

«کتابی أطالَ اللهُ بقاء الشَّریف:

سیّدی و ابنُ سَادتی الأخیار، و أئمتنا الأبرار، أعلام العِلْم و الدّین، و حُجَجُ اللهِ علی الخَلْق أجمعین.

---

۱. سال ۳۷۰ هجری.

۲. عضدالدوله بن بویه دیلمی (۳۴۴ - ۳۷۲)، مقتدرترین و مشهورترین پادشاه از خاندان آل بویه است، که بر بخشهای وسیعی از ایران و عراق حکومت راند، دوران حکومت او یکی از باشکوهترین دوره‌های تمدن اسلامی بشمار می‌رود، آرامگاه او در درگاه ورودی حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف قرار دارد.

۳. از امیران آل بویه.

۴. عموزادگان.

۵. سال ۳۷۱ هجری.

۶. بازگشت.

۷. متن نامه صاحب بن عبّاد در نسخه اصل و چاپی نیامده است، لیکن در نسخهٔ (۲) و (۳) و سه نسخه‌ای که نویسنده انوارالمشعشعین در تدوین و تنظیم کتابش از آنها استفاده کرده، آمده است.

و أنا أحمِدُ الله الّذی أویته، فقد قضی حَجَّه[۱]، و أدّی فَرْضَه، و إستَوفی نُسُکَه، فحَلَّ مِنَ البیتِ العَتیق بما رفع[۲] أبوه خلیل الرحمن - علی نبیّنا و علیه السَّلام - قواعده، و استَبانَ شعائره، و عَظَّم مواقفه، و رجا، حَتّی جَعل[۳] أفئدةً مِنَ النّاس تهوی الیه تعظیماً، و طهّره للطّائفین و الرُّکَعِ السُّجود تشریفاً.

و عاینَ مولد أبیه[۴] الأدنی رسول الله ـ صلّی الله عَلیه و آله ـ و منشأه و مبعثه، و مبدأه و مُصَلّاه، و موقفه و منزل الوحی علیه و مهبطه، متحملاً شقّ النَّفس فی اجابته أذانه، و الإهتِداء ببرهانه. و زاره صَلّی الله علیه و آله فی دار الهجرة، الّتی[۵] روضة الجنان من حفرته، فَمَسَكَ[۶] مسجده و سریر ضریحه و مشهده، و کادَ یُکلّمه[۷] مِنبره، و جَعَلتِ الملائکة ـ علیه السَّلام ـ تُسلّم عن غرّته[۸]، و تدعوا له و تؤمّن دعوته مناجاته[۹] صلی الله علیه و آله، وکأنّه خاطبه و ناداه[۱۰]، وکأنّه یناطقه[۱۱]. و قام علی قبره، وکأنه حِذاء وجهه، و توسّل بولایته، فقیل: أجبتَ.

ثم أکرمَهُ اللهُ بمشهدَ سیّدنا أمیرالمؤمنین، و مَشاهِد السّادات مِنْ وُلده الطّاهرین

---

۱. در «انوارالمشعشعین: ج ۲ / ۳۰۹» حَجّته.

۲. در تمام نسخه‌ها: سادفع.

۳. در نسخة (۲) و (۳): جعلت.

۴. در نسخة (۲) و (۳): بیته.

۵. در انوار المشعشعین: و.

۶. در نسخه (۲) و (۳): فضحک.

۷. در انوار المشعشعین: و حاذی کِلّة.

۸. در انوار المشعشعین: قربته.

۹. در انوار المشعشعین: مناجاته.

۱۰. در نسخه (۲) و (۳): یخاطبه و نادیه.

۱۱. در انوار المشعشعین: ناطقه.

صلوات الله علیهم أجمعین. فلم یخطُ خطواتٍ الّا استنزَلَ رحمَةً تهبِطُ مِنْ بُطنان العَرش، و لَم یدعُ دعوةً الّا استمَدَّ قُربةً مِنْ مالك الخَلْقِ و الأمر، و عاد کَیوم[1] ولدته اُمّه بکُفر السیّئات، موفر الحَسَنات، قد أسعدَه اللهُ بتقواه؛ کما أسعده بقُرباه.

فأمّا سُروری بما أجراه في تلك المواطن الشَّریفة مِنْ ذکري، و وَصْله بتلك الأدعیَة الکریمة مِنْ اسمی، فسُرور مَنْ یری السَّعادة رأی العیان، و یأملُ[2] الإجابة بناظر الإیمان، و وَجَد ذکره عند تلك المشاهد المقدّسة، علی نفسی حَرَّةً، و في قَلْبی لوعة.

و أنا أسألُ الله أنْ یُوصِلَنی الیها[3]، و یُوفِدنی علیها[4]:

یا رَبّ سهِّل زیاراتی مَشَاهِدهُم فانّ رُوحِی أهوی ذلك الطِّینا[5]

یا رَبّ صیِّر حیاتی فـي مَحَبَّتهم وَ مَحْشَری معهم، آمینَ آمینا»][6]

و أبوالحَسَن موسیٰ بن احمد، مردی بَس فاضل و متواضع، و مُتَخلّق، و سهل الجانب بوده است. با عنفوان جوانی و حداثَتِ سِنّ، نقابتِ ساداتِ علویّة بشهر قم و نواحیِ قم بذو مفوّض بوده است، و قَسَمات و وظائِف، و رسوم و مرسومات و مشاهراتِ[7] ساداتِ آبه و قم و کاشان و خورزن، مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است، و عدد ایشان در آن زمان ـ از مردان و طفلان[8] ـ سیصد و سی و یک نفر بوده است. و وظیفه[9] هر یک از ایشان

---

۱. در نسخة (۲) و (۳): لیوم.

۲. در انوار المشعشعین: یتأمّل.

۳. در انوار المشعشعین: الیهما.

۴. در انوار المشعشعین: علیهما.

۵. در انوار المشعشعین: و انّ روحی اهوی اولئک الطیبینا.

۶. پایان افزودگی از نسخه (۲) و (۳) و انوارالمشعشعین ج ۲ / ص ۳۰۹ ـ ۳۱۰.

۷. حقوق ماهیانه.

۸. کذا در اصل و صحیح آن اطفال است.

۹. مستمری ماهیانه که از سوی نقیب بدانان پرداخت می‌شده است.

در هر ماهی: سی من نان، و ده درم نقره بوده است.

و هر کس از ایشان که وفات یافته است، نام او از کتاب مشاهره[1] طرح[2] کرده‌اند، و نام آنکس که از ماذر در وجود آمده است، بجایِ او نوشته‌اند.

و أبوالحَسَن را از أمّ الولد پسری بودهٔ است، نام او أبوجعفر محمّد، و دختری دیگر؛ از أمّ ولدی دیگر أبو عبدالله احمد.

و این أبوعبدالله روز شنبه، روز خورِ[3] ماه امرداد، پنج روز از صفر گذشتهٔ، سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلثمائه[4] از ماذر در وجود آمده است، و ابوالحَسَن؛ دختر علیّ بن محمّد عمید[5] را از برایِ پسر خود أبی جعفر بخواست، و در سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه[6] بیکدیگر رسیدند، و زفاف واقع شد.

---

۱. کتاب مشاهره، دفتری بوده است که نام حقوق بگیران را در آن ثبت و ضبط می‌کرده‌اند.

۲. طرح کردن، کم کردن و پاک نمودن.

۳. در اصل حور (بدون نقطه خاء) ضبط شده است چنانکه شیوهٔ کاتب نسخه است در برخی از موارد، و بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی ـ اوستایی) یازدهمین روز از هر یک از ماههای دوازده گانه پارسی را روز خور می‌نامیده‌اند. نگاه کنید به: (گاه شماری و جشنهای ایرانیان باستان: ص ۱۲۷، سطر ۱۸).

۴. سال ۳۷۲ هجری.

۵. ذو الکفایتین، أبوالفتح علی بن محمد عمید، فرزند أبوالفضل محمد بن الحسین بن العمید، پدر و پسر هر دو از وزیران شیعی با کفایت و درایت، و ادیبان والا مقام خاندان آل بویه بودند، نخست پدر به وزارت رکن الدوله بن بویه رسید، و پس از فوت او در سال ۳۵۹ یا ۳۶۰ هجری پسر سالها وزارت رکن الدوله به عهده داشت. ابن خلّکان در «وفیات الاعیان: ۲ / ص ۱۱۱» درباره او می‌گوید: (و کان جلیلاً نبیلاً، سریاً ذا فضائل و فواضل، و هو الذی کتب الیه المتنبي الأبیات الخمسة الدالیة الموجودة في دیوانه في اثناء مدائح والده)، نگاه کنید به: (طبقات اعلام الشیعة: ق ۴ / ص ۲۶۹).

۶. سال ۳۷۴ هجری.

و أبوالحَسَن بزیارت جدّ خود رضا علیه السّلام، در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه[1] برفت.

و برادرش أبو محمّد الحسن بن احمد[2]، مردی متأدّب و فاضل بوده است، و او را در سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلثمائه[3] وظیفه تعیین کرده‌اند، و مصاحب و نائب و کارساز أبوالحَسَن أبوعلیء، [حسین بن محمد][4] بن نصر بن سالم بوده است، پیوسته حق کذاریء آن خاندان کرده است، و شرائط نصیحت بجای أورده است. و بصحبت او، کسار و شُغل أبوالحَسَن بنظام بوده است، و او را بهرهٔ تمام، و معرفتی اوفر[5]، و اسباب معماری و کشت و زرع بوده است، و او و پدرش بذین خانه دان معروف و مشهور بوده‌اند.

و چنین رسیده است بمن، که:

جدّ او سالم، از جملهٔ أزادکردکان أبوجَعْفَر، محمّد بن علیّ الرضا[6] علیه السّلم بوده است، و در صحبت رضائیّة[7] بقم آمد.

---

۱. سال ۳۷۵ هجری.

۲. او أبو محمد حسن بن احمد بن محمد أعرج، ابن احمد بن موسی المبرقع، ابن محمد بن علی الرضا علیه السلام.

۳. سال ۳۷۲ هجری.

۴. افزوده از «انوار المشعشعین، ج ۲ / ص ۳۱۲».

۵. فراوانتر.

۶. حضرت جواد علیه السلام.

۷. فرزندان و نوادگان امام رضا علیه السلام را تا یکقرن بعد از آن حضرت بنامهای: (ابن الرضا)، (ابناء الرضا)، (رضائیّه) مشهور بوده و می‌نامیدند. و مقصود از رضائیه در اینجا احمد و محمد فرزندان موسی مبرقع می‌باشند.

و همچنین بمن رسیده است، که:

رضائیّة دختران خود را بشوهر نمیدادند، زیرا که کسی که همسَر و هم کفو[1] ایشان بود نمی‌یافتند، و موسیء بن جعفر را بیست و یک[2] دختر بُوده است، و از این جهت هیچ یکی را از ایشان بشوهر نداده است[3]، تا غایتی که این معنی در میان دختران ایشان عادت شده است.

و محمّد بن علی الرّضا[4] بشهر مدینه، ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران

---

۱. مرتبه، ردیف.

۲. در تعداد و شمارش دختران حضرت موسی بن جعفرؑ اختلاف است، در «معالم أنساب الطالبیّن ص: ۱۴۱»، تعداد آنها ۲۲ دختر، و شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ص ۲۴۴» مجموع اولاد ذکور و اناث حضرت را ۳۷ آورده است، و ابن الطقطقی در «الاصیلی: ص ۱۵۲» تعداد دختران حضرت را ۲۴ دختر دانسته است، و عُمَری نسّابه در «المجدی: ص ۱۰۶» و ابن عنبه در «عُمدَة الطالب ص ۱۷۷»، و اعرجی نجفی در «مناهل الضَّرب ص: ۳۹۳» تعداد آنان ۳۷ دختر دانسته‌اند.

۳. در به وجود آمدن این وضعیت دو مسئله را باید در نظر داشت:

نخست: وضعیت امام کاظمؑ، و دور بودن آن حضرت از مدینة طی سالهای متمادی، و زندانی شدن در بصره و بغداد، و تحت نظر بودن خانه و دوستان و یاران آن حضرت از سوی مأمورین امنیتی خلیفه عباسی هارون الرشید.

دیگر آن که: در آن دوره هدف بسیاری از ازدواج با دختران خاندان امامت، همانا کسب مقامات دنیوی یا سیاسی یا دینی بوده است، تا بدین وسیله دعوی امامت کرده و گروهی را بدور خود جمع نمایند، چنانکه در این قرن شاهد بر آمدن فرقه‌های دینی و قیامهای دینی ـ سیاسی متعددی در میان بنی الحسن و زیدیه هستیم، چنانکه شاهد به وجود آمدن فرقه‌های مذهبی متنوعی همچون: زیدی ـ اسماعیلی ـ فطحی ـ واقفی و جز اینها می‌باشیم.

۴. مقصود امام نهم حضرت جوادؑ می‌باشد.

خود که شوهر نکرده‌اند، و از ارتفاعات[1] آن دیها، نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده‌اند، از مدینه جهت ایشان آورده‌اند.

***

۱. درآمد و عایدات.

سادات مُوسَویّه

«سادات موسویّة از فرزندان ابراهیم[1] [بن] موسیءِ بن جعفر»

چنین روایت کند أبو عبدالله الحسین [بن] احمد الموسوی، که:

جدّ او أبو عبدالله، اسحٰق بن ابراهیم[2] بن موسی بن ابراهیم بن موسی [بن جعفر علیهما السّلام بقم آمد، و میخواست که بخراسان یا طبرستان رود، علیّ بن عبدالله جَبَله اشعری[3]][4] و، دیگر عرب بقم، او را فرمودند که: بذین شهر مقام باید کرد، و ساکن می‌باید

---

۱ . در اصل: ابرهیم ضبط شده است که خطاست، و بر خلاف رسم الخط ضبط نام اعلام در عربی است. لازم به یادآوری است که بر طبق نوشته نسّابین حضرت موسی بن جعفرؑ دو فرزند به نامهای ابراهیم داشته است، **یکی:** ابراهیم الاکبر که شیخ مفید در «الارشاد: ۲ / ۲۴۵» درباره او می‌گوید: (کان ابراهیم بن موسی سخیاً شجاعاً کریماً، و تقلّد الإمرة علی الیمن أیّام المأمون من قبل محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، الذی بایعه أبو السرایا بالکوفة، و مضی الیها ففتحها...)، و گفته می‌شود که‌از او نسلی به وجود نیامده‌است «عمدة الطالب: ص۱۸۳». **و دیگری:** ابراهیم‌الاصغر است، که دارای دو فرزند به نامهای موسی و جعفر بوده‌است، و نسل او از میان این دو است، این ابراهیم امام زاده جلیل‌القدر و بزرگواری‌بوده،و به سیدابراهیم مجاب مشهور است، و سید رضی و مرتضی از نسل او می‌باشند، بقعه او در زاویه شمال غربی رواق حرم مطهر امام حسینؑ در کربلا می‌باشد، و بنا به نقل مؤرخین جنازه سید رضی و مرتضی را بعدها به کربلا منتقل نموده، و در نزدیکی جدّشان دفن‌کرده‌اند.

۲ . در اصل ابرهیم ضبط شده است.

۳ . اطلاعاتی درباره علی بن عبدالله جَبَله أشعری در منابع تاریخی و رجالی نیامده است، و ضبط این نام در نسخه‌های تاریخ قم و انوارالمشعشعین عبدالله جَبَله است، و نجاشی در رجال از خاندان جَبَله در کوفه یاد کرده، و می‌گوید (بیت جبلة بیتٌ مشهورٌ بالکوفة)، و عبدالله بن جَبَلة بن حیّان راکه از راویان و فقیهان شیعی کوفه (متوفای سال ۲۱۹ ه) بوده است معرفی می‌کند، و خاندان جبلة را از تیره کنانی می‌داند که از قبائل و تیره‌های قریشی می‌باشد، نگاه‌کنید به «جمهرة النسب: ص ۱۲۳»، از این رو علی بن عبدالله جَبَله أشعری یمنی قمّی نمی‌تواند از مهاجرین این خاندان به قم بوده باشد. مصنّف تاریخ قم در بخش اسباب زوال و هلاکت قدرت عرب در قم، از علی بن عبدالله جَبَله یاد کرده، و می‌گوید به علت عدم حمایت مردم قم از رؤسای خود، والیان بر آنان ظفر یافته و آنان را از میان برداشتند، و یکی از آنان را علی بن جبله دانسته، و می‌گوید: (و علی بن عبدالله جبله، و غیر ایشان خذلان کردند، تا ایشان را بگرفتند و بحضرت أمیر بردند،و ایشانرابکشتند).

۴ . افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و «انوار المشعشعین ج ۲ / ص ۲۵۰».

شد، و او را بسیاری اعزاز و اکرام کردند، و با او عطا و بخشش نمودند. پس أبو عبدالله اسحق بقم باز ایستاد، و دختر خواست از فرزندان هندو أوخر[۱]، از آن دختر پسری أورد أبو علی احمد نام، و دختری دیکر. و از زنی دیکر: أبو احمد موسی، و حسن أورد.

و أبو علی از قم بآبه رفت، و بآبه از آل طلحه[۲] زنی بخواست، و از او چند فرزند أورد، و مدتی بآبه مقیم بود، و از أنجا دیکر باره با قم آمد، و بقم از دختر صائغ[۳] پسری أورد أبو عبدالله الحُسَین نام، و دختر أبوالحسن علیّ الکوکبی[۴] بقم بخواست، [و بـ][۵] وجه معاش که بقم و آبه بود بذان قناعت می‌نمود، تا آنکاه که بجوار حق رفت.

و پسرش أبو عبدالله حُسین بن احمد بزرک شد، و بس عاقل و دانا بود، و از دختر أبوالقاسم حمزةِ بن علیّ حمزةِ:

و أبوالحَسَن علیّ، و أبوالفضل محمّد، و أبو محمّد الحسین، و چهار دختر دیکر أورد.

و از ابو أحمد موسیءِ بن اسحق [پسری][۶] در وجود آمد و دختری، و ایشان بآبه.....[۷] و از حسن بن اسحق:.....[۸]و.....و.....، و دو دختر در وجود آمدند، و ایشانرا بقم پسری است.....نام، و دختری، و بآبه دو پسر.....و دختری.

---

۱. در اصل و نسخهٔ (۲) و (۳): هندو اوخر ضبط شده است، ولی در نسخهٔ چاپی: هندو آمده است.

۲. آل طلحه یکی از تیره‌های عربهای اشعری قم می‌باشند، که نسب آنان به طلحه بن عبدالله بن سائب بن مالک اشعری می‌رسد.

۳. ؟، صائغ: زرگر.

۴. خاندان کوکبی در قم از سادات حسینی مهاجر به قم می‌باشند، که نسب آنان به أبوالحسن (أبوالحسین) محمّد مشهور به کوکبی، ابن محمّد بن علی بن محمّد بن عبدالله بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می‌رسد.

۵. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۶. در اصل بیاض، و افزوده از «انوار المشعشعین: ج ۲ / ص ۲۵۰».

۷. در اصل به مقدار نیم سطر بیاض.

۸. در اصل: بیاض.

و از سادات موسوی که بآبه بوده‌اند:

أبوالحسین محمّد بن الحسن بن ابراهیم [بن] موسی[1] است، و این أبو الحسین از کوفه بطلب[2] عَمَش اسحق بن ابراهیم بآبه آمد، و بآبه وطن ساخت، و مقیم شد، و او را چند فرزند بودند: علی، و حسین، و ابراهیم.

و از پسرش حسین بن محمّد:.....و.....، و دختری در وجود آمد، و نقابت سادات آبه بذو مفوّض بوده است.

[3]و جدّ ایشان موسیء بن ابراهیم[4] بن موسیء بن جعفر، آنکسی است که بیمن خروج کرد، و دعوی امامت نمود، در سنه مائتین[5] هجریّه.

و بروایتی دیگر: او خروج کرد، و از یمن[6] بیرون آمد، و زیاده از سه سال بیمن بود،

---

۱. موسی بن جعفرؑ.

۲. در پی.

۳. به احتمال قوی این گفته مصنّف نادرست است، زیرا به اتفاق تبارشناسان ابراهیم الأکبر ابن موسی الکاظمؑ بلاعقب بوده، و از او نسلی بر جای نمانده است تا جدّ این سلسله از سادات موسوی در قم بوده باشد، بلکه نیای این سلسله ابراهیم الأصغر باید باشد. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۱۸۳» می‌گوید: (اما ابراهیم بن موسی الکاظم، و هو الاکبر، و اُمّه اُمّ ولد نوبیه اسمها نجیّة. قال الشیخ أبوالحسن العُمَري: ظهر بالیمن أیام أبی السرایا. و قال أبونصر البخاری: إنّ ابراهیم الأکبر ظهر بالیمن، و هو أحد ائمة الزیدیّة، و قد عرفت حاله و إنّه لم یعقب).

۴. در اصل: ابرهیم.

۵. سال ۲۰۰ هجری.

۶. در تمام نسخه‌های تاریخ قم کلمه (یمن) ضبط شده است، که احتمالاً خطاست، و صحیح آن (مکّه) است، زیرا به گفته مورخین ابراهیم بن موسیؑ از مکّه بیرون آمد و به یمن رفت و قیام و شورش خود را بر علیه عباسیان اعلام نمود، و بر آن سرزمین چیره گشت. طبری در حوادث سال ۲۰۰ هجری می‌گوید: (و کان ابراهیم بن موسی و جماعة من اهل بیته بمکّة حین خرج أبوالسرایا... و بلغ ابراهیم بن موسی خبرهم، فخرج من مکّه مع من کان معه من أهلُ بیته یرید الیمن...).

تا آنکاه که حمدویة بن علی بن عیسی بن ماهان[1] او را از یمن بیرون کرد، پس بمکّه آمد، و بمامون[2] مردم را دعوت کرد، و بعد از این چندین احوال دیکر برو بکذشتند، و بـبغداد وفات یافت، در ماه ربیع الآخر، سنهٔ احدی و عشرین و مائتین[3].

و سادات موسویه بقریهٔ خورزن.....[4] بوده‌اند.

***

۱. در اصل: هامان. حمدویه و پدرش از فرماندهان عالی رتبه لشکر مأمون عباسی بودند، طبری در حوادث سال ۲۰۰ هجری می‌گوید (ذکر أنّ ابا اسحاق بن هارون الرشید حجّ بالناس في سنة مائتین، فسار حتی دخل مکّه و معه قواد کثیر، فیهم حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان، و قد استعمله الحسن بن سهل علی الیمن).

۲. در اصل: بمامو م.

۳. سال ۲۲۱ هجری.

۴. در اصل به مقدار یک سطر بیاض است.

[سادات دیباجیّه]

و بشهر قم از فرزندان محمّد[1] بن جعفر صادق، و از فرزندان علی[2] بن محمّد [بن] جعفر، سادات عزیزیّه و سادات مُحسِنیّه‌اند.

چنین گویند که: حسین[3] بن علی بن محمّد [بن] جعفر بقم آمد، و بقم وطن ساخت، و مقام کرد، و بقم از فرزندان او:

محمّد، و علی، و عبدالله، و محسن ـ مادر او دختر [کسری][4] شاهین أشعری ـ و طاهر ـ لا ولد له ـ و جعفر ـ لا عقب له ـ در وجود آمدند[5].

---

۱. محمد بن جعفر الصادق علیه السلام به علت زیبایی به دیباج شهرت یافت. ابن عَنَبه در «عمدة الطالب: ص ۲۲۶» می‌گوید: (محمد الدیباج بن جعفر الصادق علیه السلام، لقّب بذلك لحُسن وجهه، و یلقّب أیضاً المامون. و اُمّه امّ ولد، و کان قد خرج داعیاً الی محمد بن ابراهیم طباطبا الحسنی، فلما مات محمّد بن ابراهیم دعا محمّد الدیباج الی نفسه، و بویع له بمکّه، ثم اُخذ وجیء به المأمون فعفا عنه، و مات بجُرجان و قبره بها).

۲. علی بن محمد الدیباج، مشهور به علی الخارصي است. ابن عَنَبه در «عمدة الطالب: ص ۲۲۷» می‌گوید (علی الخارصی بن محمد الدیباج، فکان بالبصرة أیام أبی السرایا، فلما جاء زید النار بن موسی الکاظم علیه السلام الی البصرة، خرج الیه علی الخارصی و أعانه).

۳. در اصل: حسن، و در تمامی نسخ: حسین، و در اصل نیز هنگام یاد کرد فرزندانش از او با ضبط حسین یاد می‌کند، که همین صحیح است، نگاه کنید به: «منتقلة الطالبیّه ص ۲۵۶».

۴. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و «انوار المشعشعین: ۲ / ص ۲۲۸».

۵. ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة ص ۲۵۶» آورده است: (بقم الحسین بن علی الخارص، ابن محمد الدیباج، عقبه أبو طاهر احمد، و علی، و عبدالله، و جعفر الأعمی. و قال أبو علی الحسن بن محمد بن السائب بن مالك الأشعری صاحب کتاب قم: جعفر لا عقب له. و عن ابن أبی جعفر الحسینی: جعفر هذا لا عقب له الّا من ولده أبی الحسن محمد المجدور، و یعرف بابن بنت طباطبا الأجلّ، و هو ابن علی بن عبدالله جعفر بن الحسین بن علی الخارص، و من محمد لقبه جور قتله المعتضد بالری، و عبدالله بن الحسین، و المحسن بن الحسین. و قیل: طاهر. و في المشجرة: و حمزة و العباس و عبیدالله).

و محمد بن الحسین جورانی[1] بآبه رفت، و مدتی آنجا بود، و از آنجا بری رفت، و در ری او را وفات رسید، و فرزندان و اعقاب او بقزوین اند.

و علی بن الحسین، باحمد [بن] عبد العزیز[2] متصل شد، و او بر بعضی از لشکر او امیر بود، و فرزندان و اعقاب او بقم هستند.

و عبدالله بن الحسین بقم مقیم شده، و ازو محمّد عزیزی در وجود آمده، و مادر او فاطمه، دختر قاسم بن احمد بن علی [بن] جعفر[3] است، خواهر أبوالحسین[4]، که بمقبرهٔ مالون[5] مدفونست، و او را آنجا زیارت کردند.

پس محمّد عزیزی از قم بطرف بغداد رفت، و او را بنهروان[6] بکشتند، و تابوت او بقم

---

۱. در اصل حورانی ضبط شده است، ولی در انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۸، این نام به جورانی یا جور ضبط شده است که همو صحیح است (نگاه کنید به: منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۶).

۲. احمد بن عبدالعزیز بن أبی دُلَف عِجْلی، حاکم و فرمانروای بلاد جبل، در سالهای پایانی قرن سوم هجری.

۳. مقصود علی بن جعفر عُریضی فرزند امام صادق علیه السلام است.

۴. أو ابوالحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر عُرَیضی است، که در «تاریخ قم» هنگام یادکرد فرزندان و اعقاب علی بن جعفر عُرَیضی ساکن در قم از او یاد خواهد شد، بقعه او در قم به (بقعه شاه احمد قاسم) مشهور است، که در یکی از گورستانهای کهن قم، که به (قبرستان مالون) مشهور بوده دفن شده است، و بقعه او تاکنون پا بر جاست، و زیارتگاه مردم می‌باشد.

۵. مالون یکی از شش دیه‌ای است که شهر جدید قم در سالهای پایانی قرن نخست هجری، از بهم پیوستن آنها به یکدیگر به وجود آمد، این روستا در جنوب شرقی قم کهن قرار داشته است، امروزه منطقه مالون در بخشهای مرکزی شهر قرار دارد، و تنها اثر باقیمانده از آن روستای کهن، بقعه شاه احمد قاسم، از نوادگان علی بن جعفر عریضی، فرزند امام صادق علیه السلام می‌باشد، که در میانهٔ گورستان روستای مالون مدفون بوده است.

۶. نهروان (به کسر نون و فتح آن) نام دشت وسیع و حاصلخیزی است که از شمال شرقی تا ←

آوردند، و بنزدیک مسجد رضائیه[1] او را دفن کردند[2].

و از محمّد بن عبدالله، أبوالحَسَن علیّ در وجود آمد، و از علی بن محمّد: أبوعبدالله محمّد، و أبو محمد عبدالله همیرجه در وجود آمدند.

و از محمّد بن علی: [عبدالله و علی][3] در وجود آمدند، و از [علی][4]، عبدالله بن علی در وجود آمدند.

و محسن بن الحسین[5] أیضاً بقم اقامت کرد و ببود.

و بقم أبو محمد الحسن، و أبوعبدالله الحُسَین، و دختری دیگر، ازو در وجود آمدند.

← جنوب شرقی بغداد را فرا گرفته، این منطقه در دوره خلافت عباسی توسط رودخانه‌ای برگرفته از رودخانه دجله به همین نام آبیاری می‌شده است، منتهی الیه مشرق این دشت سلسله کوههای ایران می‌باشد. شهرت نهروان به علت واقعه جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با خوارج در سال ۳۹ هجری می‌باشد. نگاه کنید به: (معجم البلدان: ماده (نهروان)، بلدان الخلافة الشرقیة: ترجمه عربی، ص ۷۴ و ۸۱).

۱. خاندان احمد بن موسی مبرقع ابن محمد بن علی الرضا علیهم السلام به خاندان رضائیه شهرت داشته‌اند، و محل سکونت آنان نیز به محلّه رضائیه و موسویان (چهل اختران امروزی) مشهور بوده است، و این مسجد نیز که در میانهٔ محلّه محل سکونت آنان ساخته شده به نام آنان شهرت یافته است، و احتمالاً احمد بن موسی یا یکی از فرزندان و نوادگان او آن را ساخته باشد. این مسجد امروزه در یکی از کوچه‌های فرعی شمال خیابان آذر در فاصله چند صد متری از کوچه منتهی به بقعه چهل اختران قرار دارد.

۲. صاحب «انوارالمشعشعین: ج ۲ / ۲۳۱» معتقد است بقعه سید سربخش، که در بخش قدیمی شهر قم (منتهی الیه خیابان آذر، در یکی از کوچه‌های فرعی جنوبی، روبروی کوچه بقعه چهل اختران) قرار دارد متعلق به همین سید مقتول در نهروان است، گر چه بر کتیبه بنا نام (اسماعیل ابن محمّد بن جعفر الصادق علیه السلام) حکّ شده است.

۳. در اصل به مقدار یک سطر و نیم بیاض است، و نام افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۸» است.

۴. در اصل: و از عبدالله بن علی.....، و افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۸» است.

۵. او برادر محمد بن الحسین جورانی است.

و از حسن بن محسن[۱]، [حسین در وجود آمد][۲]. و از حسن بن الحَسَن[۳]، همیرجه در وجود آمد.

و از حسین بن محمد[۴]، أبو جعفر محمّد [در وجود آمد، و از محمد بن حَسَن، علیّ بوجود آمد، و آن علی ملقب بود به طاوس][۵]، و بسیاری از اولاد و اعقاب ایشان بموصل و بغدادند.

و از محمّد بن الحسن..... [در وجود آمده][۶]، و جدّ ایشان محمّد بن جعفر[۷]، ملقّب بوده است بدیباج، بسبب تازکی[۸] و کشادکی، و خوب روئی او.

و محمّد بن جعفر دیباج، در سنه مائتین[۹] هجریّه بناحیت مدینه خروج[۱۰] کرد، و بر

---

۱. در اصل: الحسین، که ظاهراً خطاست، زیرا حسن فرزند محسن بن الحسین جورانی است، نه فرزند حسین بن الحسین.

۲. در اصل به اندازه نیم سطر بیاض، و افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ص ۲۲۸».

۳. در اصل این گونه ضبط شده است، و در «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۸» آمده است: و از او حسن همیرجه در وجود آمد، پس ظاهراً صحیح آن است که گفته شود: و از حسین بن الحسن بن محسن، حسن همیرجه در وجود آمد.

۴. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۸»: و از حسن بن حسین.

۵. افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۸ ـ ۲۲۹».

۶. در اصل: بیاض به مقدار یک سطر، و افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۹».

۷. مقصود امام جعفر صادق علیه السلام است.

۸. طراوت و شفافیت.

۹. سال ۲۰۰ هجری.

۱۰. طبری در تاریخ طبری در حوادث سال ۲۰۰ هجری، به تفصیل درباره محمد دیباج سخن گفته است، او در آغاز به توصیف ویژگیهای او پرداخته می‌گوید: (کان شیخاً وداعاً محبباً في الناس، مفارقاً لما علیه کثیر من أهل بیته من قُبح السیرة، و کان یروی العلم عن أبیه جعفر بن محمّد، و کان الناس یکتبون عنه، و کان یظهر سَمْتاً و زهداً)، و سپس قیام و خروج او را بر ←

آن ناحیت غلبه کرد، و مأمون [رجاء بن أبی][1] ضحّاک را بذو فرستاد، تا امان نامهٔ او قبول کرد، و با او بمرو بحضرت مأمون رسید. مأمون چون با او [عهد کرده بود]، بعهد وفا کرد، و او را کرامی داشت. و محمّد [بن] جعفر دیباج همه اوقات پیش مأمون بود، تا آنکاه که بجرجان وفات یافت، بوقتی که مأمون بعراق متوجه شده بود، در سنهٔ ثلث و مائتین[2]، و مأمون بر او نماز کذارد، و بجُرجان او را دفن کرد. و عُبیدالله بن حَسن بن عبیدالله بن عبّاس بن علیّ بن أبی طالب، و دیکر علویّة، مأمونرا بذین سبب شُکر کردند.

و روایتست که:

[مأمون می][3] گفت: چه منع می‌کند مرا که فرزندان امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب را رعایت کنم، و حرمت دارم، و حال آنک آنچه من امروز بدست فرا کرفته‌ام، حَقّ ایشانست، و دولت می‌کذرد که این حقّ از ایشان بظلم ستده‌ام.

← علیه خلیفه انکار نموده، و می‌گوید که پس از شکست أبوالسرایا در عراق، و تضعیف قدرت و نفوذ خلافت در حجاز، و اخراج مأمورین دولتی از مکّه، ناامنی و آشوب و هرج و مرج و دزدی در مکه شیوع پیدا کرد، بزرگان بنی الحسن گرد او جمع شده، و از او خواستند برای آرامش اوضاع شهر خلافت را بپذیرد، و او راکه مرد بزرگسالی بود ـ پس از امتناع فراوان ـ به خلافت نصب کردند، و مردم را به بیعت با او واداشتند. لیکن ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیّین» او را بر مذهب زیدیّه دانسته که قیام بر علیه حاکم ظالم را واجب می‌دانسته‌اند، از این رو او در مکه بر علیه خلیفه عباسی قیام نمود.

۱. در اصل: حائر و در «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۶»: جابر، که هر دو خطاست، و صحیح آن رجاء ابن أبی الضحاک است، نگاه کنید به: (تاریخ طبری، حوادث سال ۲۰۰ ه)، او عموزاده فضل بن سهل بود، که بهمراه عیسی بن یزید جلودی از سوی مأمون برای سرکوب شورش مکّه به حجاز آمد، و محمّد دیباج را به خلع از خلافت واداشت.

۲. سال ۲۰۳ هجری.

۳. افزوده از: «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۲۷».

و قبر محمّد بن جعفر دیباج را بجرجان زیارت می‌کنند.

و بمن رسیده است، که: صاحب الجلیل، کافي الکُفاة، أبوالقاسم اسمعیل بن عبّاد، بر سر تربت او عمارتی کرده است، در سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه[1].

۱. سال ۳۷۴ هجری.

[سادات عُرَيضِي]

دیگر از فرزندان علی بن جعفر صادق، و از فرزندان محمد بن علی بن جعفر، سادات عُرَیضیه[1] اند:

روایتست که: حسین[2] بن عیسیء بن محمّد بن علی بن جعفر صادق از مدینه بقم آمد، و پسر او علی با او بود.

و از علیّ بن الحسین [به قم][3]:

أبوالفضل حُسَین، و أبوالحَسَن[4] عیسی، و أبوجعفر محمّد، و أبوالقسم حمزه، و

---

۱. انتساب این تیره از خاندان موسوی، به روستایی است به نام (عُرَیْض)، در حومه شهر مدینه منوّره (که امروزه جزئی از محلات شرقی شهر است، و در مسیر جاده فرودگاه قدیم مدینه قرار دارد)، زَبیدی در تاج العروس در ماده (عرض) می‌گوید: (عُریض کُزبیر، وادٍ بالمدینة به اموال لأهلها، و الیه نُسب الامام أبوالحسن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین العریضی، لأنّه نزل به و سکنه، فأولاده العریضیون، و به یعرفون)، این روستا از املاک امام باقر و صادق علیهما السلام بشمار می‌رفت، و بعدها به فرزندان او رسید، و علی بن جعفر الصادق علیه السلام در آن زندگی می‌کرد، و ظاهراً در همانجا وفات یافت، و در کنار مسجد و مدرسه خود مدفون گردید. این مسجد و مدرسه که دارای ساختمانی کهن بود، تا سالهای اخیر پابرجا بود، و بقعه او زیارتگاه زائران بود، لیکن در سال ۱۴۲۳ قمری مأمورین وهابی در ادامه سیاست تخریب آثار کهن اسلامی در مکه و مدینه، شبانه بقعه علی بن جعفر را نبش کرده، و جنازه او را (که پس از هزار و اندی سال سالم از خاک بیرون آمد) به بقیع منتقل کردند، و در مشرق بقعه چهار امام معصوم علیهم السلام دفن نمودند، و سپس مسجد و مدرسه را با خاک یکسان کردند. بقعه دیگری در قم نیز منتسب به علی بن جعفر است، که به احتمال قوی از آن نواده اوست، که بعداً درباره آن سخن خواهد رفت.

۲. در اصل: حسن ضبط شده است، لیکن در دیگر منابع تبارشناسی حسین بن عیسی الاکبر ضبط شده است، نگاه کنید به: (منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۵ به نقل از کتاب قم، عمدة الطالب: ص ۲۲۵) که همو صحیح است، و خود مصنف چند سطر بعد از او با ضبط حسین یاد می‌کند.

۳. افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۳۶».

۴. در اصل: أبوالحسین، لیکن بعداً از او با کنیهٔ ابوالحسن یاد می‌کند، و در نسخه چاپی:

أبوعلی احمد، در وجود آمدند.

پس أبوالفضل حُسین بن علیّ جوانی عاقل بود و پارسا. و ازو:

أبوالحسن علیّ، و أبوالعبّاس احمد، و دو دختر در وجود آمدند، و نقابت سادات آبه بذو مفوّض بوده است.

و برادرش أبوالحَسَن عیسی بن علیّ، مردی پارسا بوده است، و بزن نرسیده است، تا غایت که او را فرزند نبوده است.

و محمد و حمزه و أحمد، بجانب بغداد و فارس رفتند، و آنجا وطن کردند، و اولاد و اعقاب ایشان آنجا اند.

و از أبوالفضل[1] روایتست که او کفت، که:

«جدّش حسین بن عیسی، در صحبت أبی علی بن الرضا[2] بقم آمد، و بر شتران حُسین بن ایّوب ساربان نشسته بودند.

و برادرش أبوالحسن کوید که: او پیشتر آمد».

و از این هر دو برادر روایتست، که ایشان کفتند، که:

عُرَیض دیهٔ است از دیهاَیِ مدینه، بیک فرسخیِ آن. و این دیهٔ مِلْک باقر علیه السّلم بوده است، و صادق علیه السّلم این دیه را وصیّت کرد در حقّ پسرش علی، و او در وقت وفات صادق دو ساله بوده است، و چون بزرک شد بدان دیه آمد و ساکن کشت. و فرزندان او را عُرَیضیّه بدین سبب میخوانند.

← (أبوالحسن) آمده.

۱. یعنی أبوالفضل حسین بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر عریضی.

۲. مراد از أبی علی ابن الرضا، محمّد أعرج ابن احمد بن موسی مبرقع است، که جدّ سادات رضویّة می‌باشد.

دیگر از سادات عُرَیضیّه، از فرزندان محمّد بن علی[1] بن جعفر، از آنها که از ری بقم آمدند:

علیّ بن حُسین بن عیسی بن محمد [بن علی] بن جعفر است، و [آن علی بن حسین به ری بوده، و از ری بقم آمده، به این طریق که پدرش حسین به ری بوده، و از او به ری علی][2] در وجود آمد، و چون بزرگ شد، بقم آمد و ساکن گشت، و بقم أبو عبدالله الحسین العُرَیضی همیرجه[3] ازو در وجود آمد.

و همچنین: از دختر ابوالحسین احمد بن علی علوی، سه پسر آورد:

محمد، و حسن ـ که معروفست بحسنویه ـ و أبوالحسن علی.

دیگر از فرزندان احمد[4] بن علی بن جعفر: ابوعبدالله، حسین بن احمد بن علی ابن جعفر بقم آمد، و بقم وفات یافت، و او را بقم یک پسر بوده است أبو علی شعرانی نام، و چون بزرگ شد ببغداد رفت، و آنجا ساکن شد، و اعقاب او آنجااند.[5]

و مَسکن و مقام احمد بن [علی بن] جعفر بدیهٔ بوده است، از دیهاءِ مدینه، نام آن

---

۱. در اصل و نسخه چاپی: (علی بن محمد) آمده است که غلط است.

۲. افزوده از: «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۳۹»، و در اصل این گونه بود: (و برادرش حسین بن علی بری آمد، و بری ازو..... در وجود آمد).

۳. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۳۹» آمده است: در تاریخ قم حسین را همیرجه تعبیر کرده، و صاحب «عمدة الطالب» او را حسین أمیرکا تعبیر نموده، ظاهراً هر دو لفظ از برای تعظیم بیاورند.

۴. دومین فرزند علی بن جعفر عریضی، احمد بن علی بن جعفر مشهور به احمد الشعرانی است، که ابن عَنَبه در «عمدة الطالب: ص ۲۲۳» به تفصیل درباره تیره‌های این خاندان همچون: بنوجده، صاحب السجادة، الجذوعی سخن گفته است.

۵. در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۶» آمده است: (بقم: أبو عبدالله الحسین بن أحمد بن الحسین بن أحمد الشعرانی بن علی العُرَیضی، أُمّه أمّ ولد، عقبه: أبوالحسن محمّد، و أبوالحسین علی، و أبو علی الشعرانی، و أحمد، و القاسم، و زید، و عبدالواحد، و أحمد، و عبدالله).

دیه جذوع[1]، و ازین جهت فرزندا او را بجذوعیّه نام کرده‌اند.

دیگر از اولاد احمد بن علیءِ بن جعفر:

ابوالحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علیءِ بن جعفر[2]، و نمیدانم که او یا[3] پدرش بقم آمده‌اند.

و چنین رسیده است بمن، که:

او مُقْعَد[4] و عِنّین بوده است، و آبله در چشمش پیدا شد، و بدان سَبب هر دو چشمش تباه شد، و چون او را وفات رسید، او را بمقبرهٔ قدیمه بمالون دفن کردند، و تربت او را زیارت می‌کردند، و بر سر تربت او سایهٔ بوده است. و چون اصحابِ خاقان مُفْلِحی[5]، در سنهٔ

---

۱. جذوع (در برخی نسخه‌ها: جزوع ضبط شده که نادرست است) نام یکی از روستاهای پیرامون مدینه، لیکن هیچ اشاره‌ای به این ناحیه در کتابهای جغرافیا و بلدان، بلکه حتی در کتابهایی همچون «وفاء الوفاء» و دیگر کتابهای پیرامون جغرافیای مدینه و حجاز و عربستان نیامده است، و تنها این تاریخ قم است که به جذوع و جذوعیان (جذوعیّه) اشاره دارد. و اخیراً در «المعالم الأثیرة في السُّنة و السیرة: ص ۸۹» یافتم که: (جزّعة: جاء ذکره في کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله لبلال بن الحارث المزنی، أنّ له النخل و جزّعة شطره، ذاالنخل. قال ابن سعد: فانه یعنی قریة، و لم أعرف قریةً في ضواحی المدینة بهذا الاسم).

۲. در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۵» آمده است: (بقم: أبوالحسین أحمد بن القاسم بن أحمد الشعرانی ابن علی العُریضی. و مات هناك [و دفن] بمقبرة مالون، و قبره یُزار و یُستشفی به. و قال السید الامام المرشد بالله: أحمد بن القاسم بن أحمد الشعرانی انقرض، و أُمّه أُمّ ولدٍ [هی] أُمّ کلثوم بنت عبدالله بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمّد بن عبدالله بن محمد بن علی الزینبی).

۳. در نسخهٔ چاپی: با.

۴. در اصل و چاپی: معقَد، اما مُقْعَد به معنای زمین‌گیر و ناتوان از راه رفتن، اما عنّین، در مصباح المنیر آمده است: (رجلٌ عِنّینٌ: لا یقدر علی اتیان النساء، أولا یشتهی النساء)، از این رو عِنّین مردی است که توانایی نزدیکی با زنان را ندارد.

۵. یکی از فرماندهان ترک که بدستور المکتفی بالله عباسی (۲۶۴ ـ ۲۹۵ ه)، در سال ۲۹۵

خمس و تسعین و مائتین[1] بقم رسیدند، آن سایهٔ تربت بکشیدند[2]، و مدتی زیارت تربت او نمی‌کردند، تا آنکاه که بعضی از صُلحآیِ قم بخواب دیدند ـ در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[3] ـ که ساکن این تربت مردی بس فاضلست، و در زیارت کردن تربت او ثواب و اجری بسیارست، پس دیکر باره بنای قبر او از چوب مُجدّد کردانیدند، و مردم زیارت کردن او با سر کرفتند[4].

← هجری برای سرکوب شورش یوسف بن أبی السّاج به سمت آذربایجان حرکت نمود، و ظاهراً پیشقراولان لشکر او در راه خود از قم عبور نمودند. طبری در حوادث سال ۲۹۵ هجری آورده است: (لثلاث عشر لیلةٍ بقیتْ من جمادی الآخر، أمر خاقان المفلحیّ بالشخوص الی آذربیجان لحرب یوسف بن أبی السّاج، و ضمّ الیه نحو أربعة آلاف رجلٍ من الجند).

۱. سال ۲۹۵ هجری.

۲. یعنی سایه را از سر تربت برداشتند.

۳. سال ۳۷۱ هجری.

۴. امروزه بقعه این امام زاده در محدوده مرکزی شهر قم قرار دارد، و به نام (بقعه شاه احمد قاسم) مشهور است، این بقعه در قبرستانی به نام مالون که نام یکی از روستاهای کهن قم باستان بوده قرار دارد، و در قرن گذشته از نزدیکی این بقعه، خندق شهر و دروازه قلعه می‌گذشته است، که امروزه در جنوب بقعه باقیمانده گودال خندق شهر نمایان است، در «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۴۳» آمده است: «مراد از قبرستان مالون، همان قبرستانی است که واقع بدربی است که مشهور است در این زمانه به دروازه قلعه...، و از تاریخ قم می‌توان استفاده کرد که خواهر او فاطمه بنت قاسم بن أحمد در نزد برادرش أحمد مدفونه است....، و خشتهای قبر او از کاشیهای قیمتی بوده، لکن آنها را از قبر شریف دزدیده‌اند، و الحال از همین کاشیهای متعارف می‌باشد، و خشتهای آن به مثل خشتهای قبر علی بن جعفر عُریضی بوده، و در این ازمنه از آن بقعه مبارکه علی بن جعفر ایضاً چند خشتی برده‌اند».

موضوع خشتهای این دو بقعه، اشاره به سرقت مشهوری است که در یک قرن قبل رخ داد، و شبانه سارقین پس از کشتن نگهبان بقعه علی بن جعفر، تعدادی از خشتهای اطراف و سردر و درون بقعه، به همراه محراب ارزشمندی که همگی از کاشیهای نفیس قرن ۶ و ۷ هجری بودند ←

و جمعی از ثُقات گفته‌اند، که:

«جمعی که ایشانرا زحمتی[1] کهنه بوده است، یا در عضوی از اعضآیِ ایشان زحمتی و علّتی واقع شده، بر سر این تربت آمده‌اند، و طلب شفا کرده‌اند، ببرکت روح شریفش، از آن زحمت و علّت شفا یافته‌اند».

دیگر از فرزندان حسن[2] بن علی بن جعفر[3]:

عبدالله بن حسن بن علیّ بن جعفر. ایضاً بقم آمد، و عَقب او مرا معلوم نشد. و او از جملهٔ فقهاء و راویان احادیثست، و من در باب علما[4] ذکر آن کرده‌ام[5].

***

← را دزدیده و به بیگانگان فروختند، که بعدها جزئی از نفائس تالارهای موزه هنر اسلامی برلین گردید، و هم اکنون یکی از گوهرهای چشم نواز این تالار می‌باشد.

۱. زحمت: بیماری، درد و رنج، و زحمت کهنه یعنی بیماری مزمن.

۲. او سومین پسر از میان چهار پسر علی بن جعفر عُریضی است.

۳. در اصل: حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر.

۴. یکی از بخشهای مفقود کتاب تاریخ قم، باب شانزدهم آن است، که بر طبق گفته مصنف در پیشگفتار، در آن به معرّفی ۲۶۶ نفر از علماء قم پرداخته است.

۵. در «عمدة الطالب ص: ۲۲۳» برای عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر، دو اولاد بنامهای: علی و موسی یاد کرده، و گفته هر دوی آنها دارای اعقابند، و حمیری در «قُرب الإسناد» روایات زیادی از او نقل کرده است.

[در ذکر اولاد عبدالله باهر]

دیگر از فرزندان عبدالله[1] بن علی بن حُسین[2] بن علی بن أبی طالب که بقم آمدند؛ محمّد بن عبدالله بن علی[3] بوده است، و او فقیه و عالم بوده است، و من او را در باب علما[4] یاد کرده‌ام.

و ازو بقم: أبوالحسین علی.....[5]، و.....[6] و.....[7] در وجود آمده‌اند، و او را بقم وجه معاش بوده است.

و از علی بن محمّد: أبوالحسین محمّد المعروف بکوکبی[8]، و أبو محمد الحسن در وجود آمده‌اند.

---

۱. او عبدالله بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می‌باشد، او مشهور به عبدالله باهر بود، و باهر به معنی زیبایی و نور خیره‌کننده است، و شهرت عبدالله به باهر به جهت زیبایی و جمال صورت او بود، وی با امام باقر علیه السلام از یک مادر بودند، و مادرشان أمّ عبدالله دختر امام حسن علیه السلام می‌باشد، عبدالله مردی فقیه و وارسته بود، و متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه بود.

۲. در اصل و نسخهٔ چاپی: (حسن) ضبط شده است، که خطاست.

۳. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۱۴۳» ضبط این نام این گونه است: محمد بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمّد بن عبدالله الباهر ابن امام زین العابدین بوده است، و آن محمد مکنی به أبی جعفر است.

۴. یکی از بخشهای مفقود کتاب تاریخ قم باب شانزدهم آن است که بر طبق گفته مصنف در پیشگفتار، در آن به معرّفی ۲۶۶ نفر از علماء قم پرداخته است.

۵. بیاض در اصل.

۶. بیاض در اصل.

۷. بیاض در اصل.

۸. در «انوارالمشعشعین: ۲ / ۱۴۳»: أبوالحسن، و در «عمدة الطالب: ص ۲۳۵» آمده است: (و من بنی أحمد الدخ: أبو جعفر محمد بن أحمد یعرف بالکوکبی، له عقب، منهم: أبوالحسن أحمد ابن علی بن محمّد المذکور، نقیب النقباء ببغداد أیّام معزّ الدولة بن بویه).

و أبوالحسین کوکبی ببغداد افتاد، و معزّالدّوله او را والی بصره کردانید، و مُقدّم و پیشوا و صاحب مرتبه شد، بعد از آن او را بعراق از این جهت مصادره واقع شد، و بعد از آن معزالدّوله ببغداد او را نقیب علویّة کردانید، و همیشه پیشوا و نقیب بود تا بآخر عمر.

***

[در ذکر سادات حمزیّه]

دیگر از فرزندان محمّد بن عبدالله بن علی[1] که بقم آمدند: سادات حمزیّه‌اند.

چنین گویند که: حمزهٔ[2] بن احمد[3] ـ برادر أبی جعفر محمّد[4] بن احمد ـ مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد، پس از کشتن حسن بن زید[5] برادرش را حسین بن احمد کوکبی[6]، و هر دو پسرش أبوجعفر محمد، و أبوالحسن علی بن حمزهٔ بن احمد با او بودند، و

---

۱. یعنی محمد الأرقط، ابن محمد عبدالله باهر، ابن علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام.

۲. او حمزة بن أحمد بن محمّد بن اسماعیل بن محمد الأرقط ابن عبدالله الباهر ابن علی بن الحسین علیهم السلام می‌باشد، که از طبرستان به قم هجرت کرد، و در آنجا سکونت گزید، ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۶» آورده است که: (بقم من ناقلة طبرستان: حمزة بن أحمد بن محمد ابن اسماعیل بن محمد الأرقط ابن عبدالله الباهر، و معه ابناه: أبوجعفر محمّد، و أُمّه أُمّ ولد، و أبوالحسن علیّ أُمّه طبریّة). و ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۳۵» می‌گوید: (حمزة بن احمد، و یعرف بالقمی).

۳. مشهور به احمد الدخ، نگاه کنید به: «عمدة الطالب ص ۲۳۴».

۴. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۵۶» درباره او می‌گوید: (و کان فقیهاً عالماً، أبو جعفر محمّد بن أحمد بن محمد بن اسماعیل (ابن جعفر) بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین. عقبه أبوالحسن علی).

لازم به یادآوری است که افزوده شدن نام (ابن جعفر) در این سلسله نسب خطاست، زیرا اسماعیل تنها فرزند محمد الأرقط است، و نسل او از وی می‌باشد، نه جعفر، نگاه کنید به: «عمدة الطالب: ص ۲۳۳».

۵. حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیهم السلام، مشهور به الدّاعی الی الحقّ، یکی از امامان زیدیه طبرستان، که در سال ۲۵۰ هجری بر علیه متوکل عباسی قیام نمود، و بر نواحی طبرستان و دیلم چیره گشت، و دولت علویان طبرستان را پایه گذاری نمود، و در سال ۲۷۰ هجری درگذشت. «اعلام المؤلفین الزیدیه: ص ۳۱۹».

۶. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۳۴» می‌گوید: (الحسین الکوکبی بن أحمد الدُّخ، خرج

بزبان طبری سخن می‌گفتند.

چون حمزه بقم آمد، بقم ساکن شد، و وطن ساخت، و بقم وجه معاشی[1] اکتساب کرد، چون وفات یافت، او را بمقبرهٔ بابلان[2] دفن کردند.

و پسرش أبو جعفر [محمد] بن حمزهٔ، پس از وفات پدر[3]، رئیس و پیشوا گشت، و چند ضیعت با قم بادید[4] کرد، و پلِ وادی[5] واشجان[6] ببست، و رباطی[7] آنجا بکج و آجر بساخت، حِسْبةً لله تعالی[8].

← في ایام المستعین [المستعین بالله عباسی (۲۱۹ ـ ۲۵۲)] و تغلب علی قزوین و أبهر و زنجان، و ذلك في سنة خمس (الصحیح احدی) و خمسین و مائتین، و کان معه ابراهیم ابن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن أبی طالب علیه السلام، فخرج الیه طاهر بن عبدالله بن طاهر، فقتل ابراهیم بموضع من قزوین، و انهزم الحسین الکوکبی الی طبرستان، و التجأ الی الداعی الحسن بن زید، ثم بلغ الداعی عند کلامٌ فغرقه فی برکةٍ، و لا عقب له). مادر او یکی از دختران امام باقر علیه السلام بود (نگاه کنید به: المجدی: ص ۱۴۶).

۱. راه کسب و زندگی.

۲. باغی که فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه السلام در آن دفن شد، به بابلان مشهور بود.

۳. در نسخهٔ چاپی: پدرش.

۴. یعنی پدید آورد.

۵. وادی: دشت.

۶. در برخی از نسخه‌ها، و «انوارالمشعشعین: ج ۲ / ص ۱۴۴» این نام واشتجان ضبط شده است، و در حاشیه همین صفحه آمده است: (مراد از این اشتجان یکی از قراء روستاق ورّه می‌باشد، چنانکه از تاریخ قم مستفاد می‌باشد، ظاهراً از آنجا عبور و مرور قافله می‌باشد از زوار کربلا و غیره). احتمالاً واشجان معرّب واشگان باشد، و بنابر نوشته تاریخ قم در (باب خراج قم) واشکان یکی از دیه‌های رستاق ساوه از طسوج فستین، در جنوب غرب قم می‌باشد، و در آن دوران مسیر حرکت کاروانها به سمت عراق بوده است.

۷. جایگاهی که در آن مسافران و رهگذران بدون پرداخت اجرت به استراحت می‌پرداختند.

۸. در راه کسب رضای پروردگار.

و بقم أبوالقسم [علیّ][1] و أبو محمّد الحَسَن در وجود آمدند.

پس وفات یافت[2]، و او را ایضاً[3] بمقبرهٔ بابلان، آنجا که مشهد[4] اوست دفن کردند.

و پسرش أبوالقاسم [علیّ][5] جوانی فاضل و کامل و عاقل در رسید[6]، موصوف بقوّت و بَطْش[7]، و املاکی چند ـ بغیر از آنك از پدر بمیراث بذو رسیده بودند ـ بدست آورد، و پیشوا و مقدّم سادات شد، و نقابت[8] علویه بشهر قم ـ بعد از عمّ او علیّ بن حمزه ـ بذو مفوّض[9] بود. و از جاریهٔ ترکیّهٔ[10]، در سنهٔ ثلث و أربعین و ثلثمائه[11]، أبوالفضل محمّد آورد. و در شوال سنهٔ

---

۱. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۱۴۴» آمده است: (و به قم ابوالقاسم علی، و أبو محمد حسن، از آنْ محمد بن حمزه بوجود آمدند). و در «عمدة الطالب: ص ۲۳۵»، نام این مکّنی به أبوالقاسم را علی دانسته است.

۲. یعنی أبو جعفر محمد بن حمزه وفات کرد، و او را در بقعه پدرش در مقبره بابلان دفن کردند.

۳. أیضاً: همچنین، یعنی همچون پدرش او را نیز در بابلان دفن کردند.

۴. در مجاورت قبه و مشهد و بقعه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام در اواخر قرن سوم و قرن چهارم هجری، قبه و مشهدی بوده است که مدفن جمعی از سادات رضوی و موسوی بوده، و احتمالاً در شمال بقعه کنونی قرار داشته، و بعدها در جهت توسعه بقعه کنونی از میان رفته است.

۵. یعنی أبوالقاسم علی بن محمد بن حمزه.

۶. احتمال می‌رود که (در رسید) تصحیف (و رشید) بوده باشد، چنانکه سیاق عبارت بر آن گواه است.

۷. قدرتمند.

۸. در فاصله میان نقابت علی بن حمزة، و برادرزاده‌اش أبوالقاسم علی، شخص دیگری از نوادگان موسی مبرقع عهده دار نقابت علویان بقم گردید، در حاشیه نسخهٔ چاپی مصحّح آیة الله شبیری آمده است: (و بعد از او به أبوعبدالله احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع، متولد سال ۳۱۱ و متوفی سال ۳۵۸ هـ رسید، چنانچه در ص ۲۱۸ و ۲۱۹ گذشت).

۹. تفویض شده.

۱۰. کنیزکی ترکی.

۱۱. سال ۳۴۳ هجری.

خمس و أربعین و ثلثمائه[1] بحجّ رفت، و معزالدّوله و ساداتِ عراق و حجاز[2] او را کرامی داشتند. و در شهر ربیع الآخر سنهٔ ست و أربعین و ثلثمائه[3] بقم باز کردید. و همیشه مقدّم و پیشوا بود، تا آنکاه که وفات یافت.

وفات او روز جمعه، روزِ آذر[4]، ماه شهریر[5]، سَلْخ[6] شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائه[7]، و او را در قبّهٔ متصلهٔ بمشهد پدرش[8] دفن کردند.

و وصیّت کرد ببرادرش، أبی محمّد الحَسَن بن محمّد، از برای پسرش أبی الفضل که او طفل بود.

پس أبی محمّد الحسن ضیعتهای برادرش بنیابت أبی الفضل تصرّف می‌نمود، تا

---

۱. سال ۳۴۵ هجری.

۲. حاشیه غربی شبه جزیره عربستان، از بندر ینبع در شمال، تا مرز یمن در جنوب راکه موازی دریای سرخ می‌باشد، و در آن چند شهر مهم یعنی مکه و مدینه و جُدّه و طائف قرار دارد، را حجاز گویند.

۳. سال ۳۴۶ هجری.

۴. بر طبق تقویم ایران باستان (پارسی ـ اوستائی)، روز نهم هر یک از ماههای سال، بنام روز آذر خوانده می‌شده است (گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷)، از این رو ابوالقاسم علی در روز جمعه، روز نهم ماه شهریور، برابر با آخرین روز ماه شعبان قمری سال ۳۴۷ هجری درگذشت.

۵. در اصل: شهریر، و در دیگر نسخه‌ها و نسخهٔ چاپی، و «انوارالمشعشعین»: شهریور ضبط شده است، و ظاهراً ضبط مصنف نیز صحیح باشد، زیرا در منابع کهن بدان اشاره شده است، نویسنده (گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۶۳۹) می‌گوید: (در کتاب الأزمنة و الأمکنه، تالیف أبو علی مرزوقی اصفهانی، درگذشته به سال ۴۷۸ هجری، به جای شهریور، شهریر آمده).

۶. در عربی روز آخر ماه را سَلْخ گویند.

۷. سال ۳۴۷ هجری.

۸. پدرش پیشتر در باغ بابلان، در قبه‌ای در نزدیکی بقعه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام دفن شده بود.

آنگاه که أبوالفضل ببلوغ رسید، پس املاک با تصرّف او داد.

و ابوالفضل [محمّد][1] بالیده و بزرگ شد، و جوانی بس عاقل و نیکخواه، و بسیار حیا، و از اهل ثروت و املاک بود، و آنچ از املاک پدرش بدو رسیده بود ـ بعد از آنک بعضی از آن فروخته بود ـ با تصرّف خود گرفت، و بزراعت و عمارت آن مشغول شد، و از دختر أبوالحسن علی بن احمد الموسوی الرازی:

ابو..... و ابو..... و ابو.....[2]، و دختری آورد.

و ابو محمّد، الحَسَن بن محمّد بن حمزه[3] مردی گوشه نشین و کم سخن بوده است و قناعت کار، و از دختر عمّ خود علی بن حمزه[4]، سه پسر آورد:

ابو..... و ابو..... و ابو.....[5]، و این هر سه وفات یافته‌اند، و ایشانرا عَقب نبوده است.

و پس از ایشان هم از دختر عمّش پسری أبوالقسم علیّ نام، و دو دختر در وجود آمدند، و از کنیزکی سیاه پسری آورد، أبو محمّد الحَسَن نام. و این پسر پس از پدر در وجود آمد ببغداد، او را بکنیت و نام او باز خواندند.

در سنهٔ.....[6] بحج رفت[7]، و چون از حجّ بازگردید، در سنهٔ.....[8] وفات یافت.

---

۱. مراد از این ابوالفضل محمد، همان امام زاده‌ای است که در میان مردم قم، به سلطان محمّد شریف مشهور است، و بقعه او در محله (سلطان محمد شریف) که یکی از محله‌های قدیمی قم می‌باشد که در جنوب میانهٔ چهار مردان قرار دارد، و مورد توجه و زیارت و نذر و نیاز مردم قم می‌باشد.

۲. در اصل بیاض.

۳. یعنی عموی أبوالفضل محمّد، که سرپرستی او را بعهده داشت، و پیشتر از مرگ او و دفنش در بابْلان یاد کرد.

۴. ابوالحسن علی بن حمزة بن احمد.

۵. در اصل بیاض.

۶. در اصل: بیاض.

۷. یعنی أبی محمد، الحسن بن محمّد بن حمزه.

۸. در اصل: بیاض.

و پسرش أبوالقسم، علیّ بن الحَسَن، همچنین مردی کوشه نشین و قناعت کار بوده است، و بر معاش پذر اقتصار[1] کرده است، و او را از دختر أبی سهل بن عبدیل[2] ـ بعد از چند دختر ـ أبی[3] الحَسَن محمّد، در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه[4]، خدایِ تعالی داده است.

و امّا[5] [أبی الحسن] علیّ بن حمزه [بن احمد]، بقم ضیعت و مِلْک بدست آورد، و مقدّم و پیشوا بود، و نقابت علویّة ـ بعد از أبی علی احمد بن علی الشَّجَری[6] ـ بذو مفوّض بوده است.

و بروایتی دیگر: شغل نقابت از برادرش[7]، [أبو جعفر] محمّد بن حمزه بذو رسیده است، زیرا که پسر برادرش، أبی القاسم علیّ بن محمّد [بن حمزة] در وقت وفات پذر، خُرد بوده است.

و ازو[8]: ابو علی أحمد، و أبو جعفر محمد، و أبو عبدالله الحسین، و أبو محمّد الحَسَن

---

۱. در اصل: اقتضا، و اقتصار به معنای قناعت و بسنده کردن است.

۲. أبی سهل بن عبدیل قمّی.

۳. در اصل: أبو.

۴. در سال ۳۷۵ هجری.

۵. در اصل و نسخهٔ چاپی: امام.

۶. مصنف تاریخ قم ترجمه او را ضمن معرفی سادات شجریّه آورده، و نسب او را این گونه می‌داند: أبو علیّ، احمد بن علیّ بن محمّد [بن عمر الشجری بن علی بن عمر، چنانکه در «عمدة الطالب» آمده] بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام.

۷. در اصل: (پدرش) که خطاست (چنانکه در نسخهٔ مصحّح آیة الله شبیری بدان اشاره شده، و صحیح آن را ضبط برادرش دانسته است)، همان گونه که خود مصنف در سطر بعد از پسر برادرش سخن می‌گوید و نه پدرش، که هرگز نقابت را بر عهده نداشته است، بلکه منصب نقابت از آنِ أبو جعفر محمد بن حمزه بود، و باید فرزندش (أبوالقاسم علی بن محمد بن حمزه) بعد از فوت پدر نقیب گردد، لیکن به علت کمی سنّ، عمویش أبوالحسن علی بن حمزه نقیب گردید.

۸. یعنی از أبوالحسن علی بن حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر ابن علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام.

العزیزی، و چند دختر در وجود آمدند.

و در سنهٔ.....[1] بشهر قم وفات یافت، و آنجا که مشهد برادرش[2] است، او را دفن کردند. و فرزندان؛ املاک و اسباب او را بحَسَب ما فَرَض الله[3] قسمت کردند، و هر یک بر محصول[4] حصّهٔ خود قناعت و اقتصار[5] کردند، و اللّٰهُ أعْلَم.

***

دیگر از فرزندان حسین[6] بن احمد[7] بن محمّد بن اسمعیل بن محمّد /بن علی /[8] بن عبدالله بن علی[9]، که بقم آمدند:

حمزهٔ[10] بن عبدالله بن الحسین کوکبی[11] بود. حمزهٔ[12] بن عبدالله از ری بقم آمد،

---

۱. در اصل بیاض.

۲. یعنی أبو جعفر محمد بن حمزة بن احمد را در بقعهٔ برادرش به مقبره بابُلان دفن کردند.

۳. یعنی ارث او را بحسب قانون خدا (قانون ارث در اسلام) تقسیم نمودند.

۴. محصول: عایدات.

۵. در نسخهٔ چاپی: (اختصار) آمده است که خطاست.

۶. حسین مشهور به کوکبی ابن احمد الدخ، که به گفته ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۳۴»: (خرج في أيّام المستعين، و تغلّب على قزوين و أبهر و زنجان في سنة احدى و خمسين و مائتين... و انهزم الى طبرستان و التجاء الى الدّاعي الحسن بن زيد، ثم بلغ الدّاعي عند كلامٌ فغرقه في بركة)، نگاه کنید به: «المجدی: ص: ۱۴۶».

۷. این احمد مشهور به (الدخ) بوده است. نگاه کنید به: «عمدة الطالب: ص ۲۳۴».

۸. کلمه (بن علی) در این سلسله نسب نادرست است، زیرا نسل عبدالله الباهر تنها از یک نفر ادامه یافته است، که او محمد الأرقط است، نگاه کنید به: «عمدة الطالب: ص ۲۳۳».

۹. علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام.

۱۰. او به حمزة الأصمّ مشهور است، احتمالاً این شهرت برگرفته از سنگینی گوش یا ناشنوائی او بوده است.

۱۱. در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: (ظاهراً کوکبی لقب حسین است).

۱۲. در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: (در «عمدة الطالب: ص ۲۴۳ س ۶»

دو فرزند آورد: أبوالحسن علیّ، و عبدالله.

پس حمزهٔ بقم وفات یافت[1].

و از پسرش علیّ بن حمزه:

أبوعبدالله الحسین، و أبومحمد الحسن، و أبوجعفر محمد، و أبوالفضل محمد، و أبوطالب المحسن در وجود آمدند.

و برادرش عبدالله بن حمزه بری رفت، و آنجا وطن ساخت، و بری دو پسر آورد: محمد و حسین، و اعقاب ایشان آنجاست.

و جدّ او[2] محمّد بن اسمعیل، آنکسی است که رجاء بن الضّحاك، او را با علیّ بن موسی الرّضا پیش مأمون برد، و مأمون در آن وقت بمرو بود، در سنهٔ مائتین[3].

و ذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ[4] شرح داده‌ام.

***

← درباره حمزة بن عبدالله بن الحسین، بعد از این که حمزه را با لقب أصمّ ذکر می‌کند می‌نویسد: (حمزة الأصمّ کان بالری و انتقل منها الی قم)، لیکن حسین را بعنوان فرزند اسماعیل بن الحسین بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی معرفی می‌کند، و درباره حسین کوکبی می‌نویسد که او بدون عَقب است.

۱. امروزه اثری از بقعه او در قم نمی‌باشد، و دور نیست که همچون دیگر افراد خانواده خود در باغ بابلان مدفون شده باشد.

۲. یعنی جدّ حمزة بن عبدالله که نامش محمد بن اسماعیل است.

۳. سال ۲۰۰ هجری.

۴. باب یازدهم کتاب تاریخ قم بنا بر تقسیم مصنّف (چنانکه در فهرست آغاز کتاب آمده است) درباره تاریخ رجال قم از سال ۷۹ ه لغایت ۳۷۸ هجری بوده، که این باب از بخشهای مفقود کتاب است.

[در ذکر أولاد حسین أفطَس]

دیگر از فرزندان علیّ[1] بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، و از فرزندان پسر او حَسَن[2] بن علیّ بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب بوده است:

راوی گوید که: ابوالفضل الحسین[3] از حجاز بقم آمد. و او برادر أبی الحسن علی، العالم[4] الرئیس، الشّجاع الفصیح الدّینوری[5] است، رحمه الله، که جَدّ سادات اشرافست، که

---

۱. علی کوچکترین و آخرین فرزند امام زین العابدین علیه السلام است، نام او علی الأصغر و کنیه او أبوالحسین، نگاه کنید به: «عمدة الطالب: ص ۱۷۴ و ۳۱۱»، و در سن سی و هفت سالگی در یَنْبُع (منطقه‌ای در شمال غربی مدینه و عربستان در نزدیکی دریای سرخ) درگذشت.

۲. مشهور به حسن أفطس (و أفطس کسی را گویند که بینی او بزرگ و پهن بوده باشد) مادرش کنیزی از مردمان سند بوده است، و حسن أفطس هنگام مرگ پدر در شکم مادر بود، ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۱» تردیدها و تشکیکات و سخنهای مردم و تبارشناسان درباره او را به تفصیل آورده است، و در آخر نسب او را صحیح و بدور از خدشه دانسته است. حسن بهمراه محمد بن عبدالله (مشهور به ذی النفس الزکیّة) بر علیه منصور عباسی قیام نمود، و پرچمدار او بود، و پس از کشته شدن محمد مدتها فراری و متواری بود، تا آنکه امام صادق علیه السلام ـ برغم دشمنی و مخالفت افطس با امام ـ در حقّ او نزد منصور شفاعت نمود، و او از وی درگذشت. او فرزندان فراوانی داشت، و نسل وی از سوی پنج فرزند او به نامهای: علی الحوری، عمر، حسین، حسن مکفوف، عبدالله قتیل البرامکة می‌باشد.

۳. او أبوالفضل حسین بن حسن بن حسن أفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می‌باشد.

۴. در نسخهٔ چاپی: ابن العالم.

۵. عُمری نشّابه در «المجدی: ص ۲۱۴» درباره او می‌گوید: (أبوالحسن علی الدینوریّ، ابن الحسن بن الحسین بن الحسن الأفطس، ابن علی بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام. و کان له خطرٌ، فوجدتُ في تعلیقي عن شیخي أبی عبدالله ابن طباطبا رحمه الله أنّ أباالحسن علیاً الدینوری وجد له بعد موته طیبٌ بخمسین ألف دینار. و مولده سنة تسع و ←

الیوم بدینور[1] و نواحی دینورند، و عدد ایشان بسیارست»، حَفِظَهُم اللهُ وَرَعاهُم، و کَثَّرَ عَدَدَهُم، بمحمّدٍ و آله.

و أبوالحسین عیسیٰ بن علی العُرَیضی العلوی[2]، گوید که:

«ابوالفضل بقم آمد با جماعتی از دیلم[3]، که ایشان با او اتفاق کرده بودند که با هم ببلاد دیلم بروند، و با ابوالفضل خرید و فروخت و مبایعت کنند. چون أبوالفضل خواست که با ایشان از قم بیرون آید، اسبی که برو نشسته بود، قدم از جای برنکرفت، و نافرمانی کرد. أبوالفضل ازو فرود آمد، و فرمود:

این حرکت بفال نیکو نیست، چه هرگز این اسب را این حرکت عادت نبوده است، پس مصلحت نیست ما را با دیلم رفتن. و عزیمت باطل کرد، و بقم باز استاد، و دیلم[4] باز گردیدند. و این اسب أبی الفضل را بنزدیک یکی از خُلَفا صفت[5] کردند، و با او باز راندند، چون

← ثمانین و مائه، و عَمّر خمساً و ثمانین سنة باختلاف، و وفاته سنة أربع و سبعین و مائتین. و أمره أبو جعفر الأخیر علیه السلام (امام حسن عسکری) أن یحلّ بالدینور ففعل، و کان ذا علم و فضل).

۱. شهری در ۲۵ مایلی غرب کنگاور، که در قرنهای پیش از اسلام تا قرن هشتم هجری، شهر آبادی بوده، و پس از حمله تیمور از میان رفته است، و به گفته کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۲۴ ترجمه عربی» خرابه‌های آن همچنان باقی است. در دوره اسلامی این شهر (ماء الکوفه) نیز نامیده می‌شده است.

۲. عُمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۳۶»، هنگام شمارش فرزندان علی بن جعفر عُریضی - رحمه الله - یکی از آنان را عیسی بن علی عریضی دانسته، و می‌گوید دارای دو فرزند به نامهای حسن و احمد بوده است. و اگر راوی این روایت همین عُریضی بوده باشد، باید کنیه او أبوالحسن باشد (چنانکه دکتر مدرسی در کتاب شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۷ این گونه ضبط کرده) نه أبوالحسین، چنانچه در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها ضبط شده است.

۳. یعنی از مردم دیلم.

۴. یعنی همراهان دیلمی او باز گردیدند.

۵. توصیف نمودن.

او بشنید نامه نوشت، و آن اسب را از أبوالفضل طلب کرد، و أبوالفضل اسب بذو فرستاد، و او دیهٔ دود آهک[۱]، و دیهٔ روقان و فاردان، از رستاق قم، از طسوج انار[۲]، در عوض بذو داد.

[و آن خلیفه گفت: اگر تو زین این اسب را به سوی من فرستی، من به غیر از این چیزی بتو ببخشم.

و آن زینِ رومی بوده از آهن، و من بر اسب أبوالفضل حسین بن حسن بن علی العلوی العریضی[۳] دیدم][۴]».

و ابوالفضل، الحسین بن الحَسَن بقم یک[۵] پسر آورده است، محمّد نام.

و ابوالفضل بقم وفات یافته است. و او از فقهائی بوده است که از حسن بن علی[۶] علیهما السلم روایت کرده‌اند، و من او را در باب علما[۷] یاد کرده‌ام.

و چون پسرش محمّد بن الحسین بقم بالغ و عاقل [شد][۸]، درین ضیعتها[۹] مدتی متصرف شد، و بعد از آن از ضبط آن املاک عاجز، و آن املاک ازو با بعضی از عرب منتقل

---

۱. امروزه این روستا به همین نام در کنار رود انار، در منطقه نیزار، و پیش از روستای ساریه خاتون (که در آن بقعه‌ای به همین نام می‌باشد) برقرار است.

۲. نام بخش کناره جنوبی رود انار (رودخانه قم) که پس از نیزار (تقاطع راههای اصفهان ـ قم) واقع است.

۳. در «المجدی: ص ۱۳۷» آمده است: (الحسن بن العُریضی بن الصادق علیه السلام، فکان لأمّ ولدٍ، فأعقب أربع بنین و بنتاً اسمها أمّ الحسن، و البنون: جعفر و الحسین و محمد و عبدالله).

۴. افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۱۹۷».

۵. همان گونه که پیشتر گذشت، به روایت عُمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۳۶» او دو پسر به نامهای حسن و محمد داشته است.

۶. مقصود امام حسن بن علی العسکری علیه السلام می‌باشد.

۷. باب شانزدهم کتاب تاریخ قم بابی است (در ذکر اسامی بعضی از علمای قم)، که از بخشهای مفقود کتاب می‌باشد.

۸. «انوار المشعشعین: ۲ / ۱۹۸».

۹. ضیعتها: جمع (ضیعة) به معنای املاک غیر منقول.

شدند، و بعد از مدّتی سلطانی[1] شدند.

و از محمّد بن الحسین: أبو العبّاس احمد در وجود آمد، و او در مقبره‌ای[2] که در درب علیّ بن الحسن العلوی العریضی[3] است ـ بنزدیک سعد[4] نهر[5] ـ مدفونست. و این درب معروفست ببُرَیهه[6]، دختر أبی علیّ ابن الرّضا علیه السّلم.

و بمن جنین رسید که: این ابوالفضل بر ری غلبه کرد با جماعتی که با وی بودند، پس هزیمت[7] شد، و بقم باز کردید، و بقم وطن ساخت.

دیگر از فرزندان[8]:

---

۱. یعنی داخل زمینهای خالصه متعلق به سلطان و دولت شد که مردم حق تصرف در آن را نداشتند.

۲. از این گفته مصنّف می‌توان استفاده کرد که او در جایگاهی مدفون شده است، که مقبرهٔ پیش از وفات او برقرار بوده است.

۳. درباره موقعیت جغرافیایی این درب اختلاف است، اردستانی در «انوارالمشعشعین: ج ۲ / ص ۱۹۸» معتقد است که درب عُریضی که در آن دوره مشهور به (درب بُریهه) بوده، همین جایگاهی است که امروزه بقعه علی بن جعفر قرار دارد، و به (درب کاشان) نیز شهرت داشته است، و بقعه مجاور بقعه علی بن جعفر را خاکجای ابوالعباس احمد بن محمد بن ابوالفضل حسین بن حسن أفطس بن علی بن امام زین العابدین علیه السلام دانسته است. لیکن دکتر مدرسی در «تربت پاکان: ج ۲ / ص ۴۴» می‌گوید: (درب مزبور نزدیک نهر سعد بوده، و گذشت که مسیر آن نهر در شمال شهر بوده است، بنابراین مزار او را نیز باید در همان محدوده جُست).

۴. نهر سعد، یکی از کانالهای متفرع از رودخانه قم بوده است، که آن را سعد بن مالک بن أحوص اشعری قمّی در قرن دوم هجری حفر نمود، و به گفته دکتر مدرسی (این جوی را سعد ابن مالک در نزدیکی گُمر (شمال شهر) از رودخانه جدا کرد، و از میان قسمتی از شهر که از اراضی گُمر و پیرامون آن بود گذراند، و به مزرعه‌ای که نزدیک دروازه ری بنا کرده، و آن را «سعدآباد» نام داده بود روان ساخت). نگاه کنید به: «تربت پاکان: ۲ / ص ۱۹».

۵. در اصل و تمامی نسخه‌ها: سعد نهر، و در «انوارالمشعشعین: ۲ / ۱۹۸»: (نهر سعد) ضبط شده است.

۶. بُریهه دختر أبی علی محمد أعرج ابن احمد بن موسی مبرقع ابن امام محمد تقی علیه السلام.

۷. هزیمت: شکست خوردن.

۸. یعنی از دیگر فرزندان حسن أفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام.

عبدالله بن الحسن افطس[1] است، که از بصره بقم آمدند، [او] عبدالله بن العباس بن عبدالله بن الحسن أفطس است، از بصره بقم آمد.

این عبدالله، با علی بن محمد[2] عَلَوی[3] ـ صاحب زنج[4] ـ در بصره بود، چون صاحب

---

۱. آیة الله شبیری در حاشیه نسخهٔ مصحح تاریخ قم می‌فرماید: (این نسبت بجّد است، و نسب کامل وی از این قرار است: عبدالله بن العباس بن عبدالله الشهید ابن الحسن الأفطس، که در «عمدة الطالب آخر ص ۳۴۱» نام پسر او أبو عبدالله الحسین الأبیض بن عبدالله را ذکر نموده، و از سطر چهارم این کتاب هم معلوم می‌شود، که نام پدر عبدالله، عباس بوده، و برادرش حسن ابن عباس میباشد؛ مطالب یاد شده درباره عبدالله الأبیض در ص ۳۱۹ چاپ دیگر «عمدة الطالب» آمده است). همچنین نگاه کنید به: «انوارالمشعشعین: ج ۲ / ص ۲۰۰».

۲. در نسخهٔ چاپی: عبدالله.

۳. در نام و نسب او اختلاف است، طبری در حوادث سال ۲۵۵ هجری با عنوان (خروج اول علویّ بالبصرة) یاد می‌کند، و آنگاه می‌گوید (ظهر فی فرات البصرة رجلٌ زعم أنّه علی بن محمد بن احمد بن علی بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، و جمع الیه الزنج)، آنگاه به نقل از دیگران نام و نسب او را علی بن محمد بن عبدالرحیم ورزنی (از روستاهای ری) ضبط می‌کند، و دیگرانی او را از عبدالقیس دانسته‌اند. و همین اختلاف و انکار انتساب علوی او را ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۶۸» زیر عنوان (اخبار علی بن محمد صاحب الزنج) به تفصیل آورده است.

أما صاحب زنج، در نیمه شوال سال ۲۵۵ هجری در اهواز قیام کرد، و بردگان را با وعده ثروت و زندگی بهتر بدور خود جمع نمود، و بر بصره و جنوب عراق مستولی گردید، و مدت ۱۴ سال و اندی امنیت و آسایش را از آن مناطق سلب کرد، و در جنگهای فراوانی با لشکریان خلیفه به نبرد پرداخت. گزارش تفصیلی وقایع او را طبری متناوباً از سال ۲۵۵ هجری تا سال ۲۷۰ آورده است. عاقبت او در سال ۲۷۰ هجری (در عمدة الطالب: سال مرگ او ۲۷۳ ضبط شده است) بدست الموّفق بالله عباسی (برادر خلیفه و جانشین او) کشته شد. به گفته مورخین، صاحب الزنج ـ که گروهی از علویان بنی الحسن او را یاری و همراهی می‌کردند ـ به قتل و غارت و چپاول و تعدی به اموال مردم پرداخت، و در این راه زیاده روی نمود.

۴. زنج معرّب زنگ یا زنگی به معنای برده است، و از آنجایی که این قیام و شورش بر علیه

زنج را بکشتند، عبدالله و برادرش حسن بن عبّاس ازو بگریختند و بقم آمدند، و اینجا متوطّن شدند[1].

و از عبدالله بن عبّاس بقم: أبوالفضل العبّاس، و أبو عبدالله الحسین ملقّب به ابیض[2]، و سه دختر دیگر در وجود آمدند.

و عبدالله مذهب زیدیّه[3] داشت، روزی از روزها عبّاس بن عَمْرو غَنَوی ـ أمیر قم ـ

← خلافت عباسی توسط بردگان، و برهبری علی بن عبدالله بود، از این رو مورخین از آن با نام (ثورة الزنج) یا (ثورة العبید) یاد می‌کنند.

۱. کچوئی در «انوارالمشعشعین: ج ۲ / ص ۲۰۱» از این گفته مصنّف استفاده نموده، که شهرت مدفون بودن عبدالله ابیض در ری نادرست است، و احتمالاً او در قم مدفون است، زیرا مصنّف تاریخ قم از هجرت او از بصره به قم خبر داده، و آنجا را وطن او دانسته، و از هجرت و سفر مجدد او به ری سخنی نگفته است، و آن که به ری رفته و در آنجا مدفون است، أبوعبدالله حسین بن عبدالله أبیض است، چنانکه در تاریخ قم بدان اشاره کرده، و صاحب «عمدة الطالب» به نقل از أبونصر بخاری آورده. علاوه بر اینها ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّه: ص ۱۶۴» به صراحت می‌گوید: (بالری من نازلة الکوفة الشّاعر أبو عبدالله الحسین بن عبدالله الأصغر الأبیض، ابن العباس بن عبدالله بن الحسن الأفطس).

۲. عُمری نسّابه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۹» می‌گوید: (العباس بن عبدالله الشهید فعقبه قلیل، منهم الأبیض الشاعر، و هو أبو عبدالله الحسین بن عبدالله بن العباس المذکور، و قال الشیخ أبوالحسن العُمَری: الأبیض هو عبدالله بن العباس، فاما أبو نصر البخاري فقال: إنّه الحسین بن عبدالله بن العباس، و قال: مات بالری سنة تسع عشر و ثلاثمائة، و قبره ظاهرٌ یزار).

۳. یکی از مذاهب شیعه، مذهب زیدیّه است، که با امامیه تا امام زین العابدین علیه السلام اشتراک دارند، انتساب این مذهب از جهت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام است، که امام زاده بزرگوار و شهیدی والامقام و مورد احترام امامیه می‌باشد، و در جنگی که با لشکریان هشام بن عبدالملک بن مروان در نزدیکی کوفه نمود، در سال ۱۲۲ هجری به شهادت رسید. بنابر بسیاری از روایات صحیحة، زید هرگز داعیه امامت نداشت، بلکه برخی از پیروان او بعدها فقه و مذهبی را بدو منتسب نمودند. مذهب زیدیه چندین قرن در شمال ایران و عراق و

←

بصحبت عبدالله در آمد، و عبدالله بجهت او بر نخاست، و هر دو پای خود را در روی وی بکشید و دراز کرد، و گفت:

ای امیر! معذور دار، که مرا زحمت[1] نقرس است.

چون عباس از صحبت او بیرون آمد، گفت:

هیچ سلطانی مرا این چنین بنترسانید[2]، که عبدالله مرا بترسانید. سبب آن بود که عبّاس بن عَمْرو، عبدالله را با صاحب زِنْج در بصره دیده بود.

و از بعضی روایتست، که:

«ایشان گفتند: ما از حَسَن [بن] علی[3] علیهما السّلم، از صاحب زنج سؤال کردیم.

امام فرمود که: صاحب زنج [از] ما نیست».

و ابوالحُسَین، عیسی بن علیّ علوی عُریضی، دعوی می‌کند که، محمّد بن الحسن ابن احمد ولید فقیه، روایت کرده است، که:

«صاحب زنج که از علویّه است، و در میان ایشان صحیح نسبست، لیکن علویّه و اهل شیعت، خود را از وی دور میدارند؛ بر وجه تقیّه»، **و اللّٰهُ أعلم.**

و از عبّاس بن عبدالله: أبوعلی احمد در وجود آمد.

و ابو عبدالله الابیض ابن الحسین[4] بن عبدالله بری رفت، و اعقاب او بری اند.

← حجاز و یمن پیرو داشت، لیکن بتدریج از میان رفت، و امروزه تنها در یمن و عربستان پیروانی دارد. زیدیه در فروع دین بر مذهب حنفی (با اندکی اختلاف)، و در اصول بر مذهب اعتزال می‌باشند، در دهه‌ای أخیر بر اثر تبلیغات سنیان (به ویژه وهابیان) در یمن، تحولات بسیاری در فروع دین و اصول آنان بروز کرده است.

۱. زحمت: درد و بیماری.

۲. در نسخهٔ چاپی: نترسانید.

۳. مقصود امام حسن بن علی عسکری علیه السلام است.

۴. در اصل و دیگر نسخه‌ها: أبو عبدالله الابیض ابن الحسین، که (ابن) زائد است.

و از حسن بن عبّاس، أبوالفضل محمّد در وجود آمد، و او جوانی عاقل و پارسا و قناعت کار بوده است، تا آنگاه که وفات یافته است.

***

دیگر از فرزندانِ عُمر[1] بن الحَسَن بن علیّ بن علی[2]، که بقم آمدند:

محمد بن علی[3] بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است.

و از محمّد بن علی: أبوالحسین احمد[4]، و أبوعبدالله الحسین در وجود آمدند، و مادر ایشان دختر حسن بن علی بن عمر[5] بوده است.

---

۱. عمری نسّابه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۵» می‌گوید: (و اما عمر بن الحسن الأفطس، و شهد فخاً فأعقب من علی وحده، فأعقب علی بن عمر من خمسة رجال و هم:... و أبوالحسن محمد و أبو عبدالله الحسین بقم).

۲. یعنی فرزندان عمر بن الحسن أفطس ابن علی بن الحسین زین العابدین ابن علی بن أبی طالب علیهم السلام.

۳. در اصل: محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر...

۴. کجوئی در «انوارالمشعشعین: ۲ / ص ۲۰۵» می‌گوید: (مقبره أبوالحسین أحمد بن محمد در قم در خاکفرج می‌باشد، و مشهور است به شاهزاده احمد، و احتمال کلی می‌رود که پسرش أبوالقاسم علی و أبوالفضل و أبو سهل ـ دو پسران علی بن احمد ـ در همان بقعه، و در همان قبر مدفون باشند، و الله اعلم). لازم به یادآوری است که بقعه شاهزاده احمد از ساخته‌های قرن هشتم هجری است (سال ۷۳۰ هجری که دوره ایلخانیان است)، که چندین بار ترمیم و بازسازی شده است، و بر روی سنگ بقعه از مدفون در آن این گونه یاد شده است: (هذا مضجع شریف الامام حارث بن الامام احمد بن الامام المعصوم زین العابدین...) بر روی بقعه ساختمانی با گنبد مخروطی چند ترکه ـ همچون دیگر گنبدهای مخروطی ساخته دوره ایلخانی که چند نمونه از آن در قم می‌باشد ـ قرار دارد، این بقعه هم اکنون در زاویه جنوب غربی میدان الهادی قرار گرفته است. نگاه کنید به: «تربت پاکان: ج ۲ / ص ۸۳ ـ ۸۴».

۵. حسن بن علی بن عمر بن حسن أفطس ابن زین العابدین علیهم السلام، و در نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: (صحیح این کلمه شاید حسین بن علی بن عمر باشد).

و ابوالحسین بشهر قم، بوجه معاشی که او را بوده است، اقتصار کرده است.

و از [او]: ابوالقسم علی در وجود آمده است.

و از علی بن احمد بن محمّد: أبوالفضل و أبوسهل در وجود آمدند.

و ابو عبدالله الحسین، از قم ببغداد رفت، و آنجا ساکن شد، تا آنکاه که وفات یافت، در سنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه[1].

و ابوالحسین[2] [احمد][3] بن محمد، در سنهٔ خَمْسَ و سَبعین و ثلثمائه[4]، بشهر قم وفات یافت.

***

دیکر ساداتی که بقم آمدند از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن علی[5]، از جانب اصفاهان، بروایتی[6] علی بن موسی اوسته[7]:

الحسین بن علی[8] است. و بقم ازو: أبوطالب المحسن، و أبو محمد الحَسَن، و أبوالحسین علیّ، ملقّب ببرطله[9]، و دو دختر در وجود آمدند.

---

۱. سال ۳۷۴ هجری.

۲. یعنی ابوالحسین احمد بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن أفطس.

۳. افزوده از انوارالمشعشعین: ج ۲ / ص ۲۰۴.

۴. سال ۳۷۵ هجری.

۵. یعنی عمر بن الحسن الافطس ابن علیّ بن الحسین زین العابدین علیه السلام. به نوشته ابن عَنبه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۵» عمر بن الحسن در واقعه فخّ شرکت داشته، و نسل او تنها از یک فرزند به نام علی است.

۶. در اصل و دیگر نسخه‌ها: بروایتی آمده است، و شاید صحیح آن (بروایت) باشد.

۷. در تاریخ قم (فصل اول از باب دوم ـ در مساحتهای قم) مصنّف آورده است: عبدالله جشنسفیار ملقّب به اوشته.

۸. یعنی الحسین بن علی بن عمر بن الحسن الافطس، کنیه او أبو عبدالله است.

۹. در (عمدة الطالب: ص ۳۱۵) آمده است: (اما أبو عبدالله الحسین بن علی بن عمر بن

و اعقاب أبوطالب المُحسن بن الحسین بقم آمدند، و او بقم وفات کرده است، و او را چند دختر بوده‌اند.

و [أبو محمد] حسن بن الحسین از قم بقریهٔ خوزن[۱]، از ناحیت دور آخر[۲]، از کورهٔ قم نقل کرد، و آنجا وطن ساخت، و اعقاب او هم آنجا اند.

و اعقاب علی بن الحسین برطله بقم و آبه[۳] اند، و او را در آبه وفات رسیده است، و بعد از آن اولاد او ببلخ رفتند، و اعقاب ایشان آنجاست.

و ابوالقسم ابراهیم بن[۴] ابی الحَسَنَ العلوی الأوی[۵]، از پدرش روایت کند که:

حسن بن علی بن عمر باصفاهان بود، و ازو باصفاهان أبوطالب المحسّن[۶]، و أبو محمّد الحَسَن، و أبوالحسین[۷] علیّ برطله، و چند دختر در وجود آمدند.

و أبوطالب بقم آمد و ساکن شد، و تأهل[۸] ساخت، و اعقاب او بقم اند.

← الأنطس، فمن ولده بنو برطلة، و هو علی بن الحسین القمّي).

۱. در ضبط نام این قریهٔ اختلاف است، در اصل: (خورزن) و (خوزن) آمده، و در نسخهٔ چاپی و برخی دیگر از نسخه‌ها: (خورزن). و مصنّف در (فصل دوم از باب دوم) خورزن را یکی از روستاهای طسوج دور آخر شمرده است.

۲. در «انوارالمشعشعین: ج ۲ / ص ۲۰۵» (دولاخر) ضبط شده است.

۳. آبه یا آوه (Ava) در ۱۶ مایلی جنوب شرقی ساوه، در ۴۰ کیلومتری شمال غربی قم واقع است، که پیش از حمله مغول شهر آبادی بوده است، و تمامی ساکنان آن شیعه مذهب، و امروزه یکی از بخشهای در حال توسعه است، و خرابه‌های شهر قدیم پیرامون آن نمایان است،و در آن و روستاهای پیرامون آن بقعه تعدادی از علویان می‌باشد نگاه کنید به: «ساوه نامه».

۴. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۰۶»: ابراهیم بن علی.

۵. ؟

۶. در اصل: (المحسن) با تشدید سین ضبط شده است.

۷. در اصل و «انوارالمشعشعین: ۲ / ۲۰۶»: أبوالحسن ضبط شده، که ظاهراً خطاست، زیرا که پیشتر از او با کنیه ابوالحسین یاد کرد.

۸. تاهل کردن: ازدواج نمودن.

و برادرش حسن أیضاً بقم آمد، و از آنجا بخورزن[1] رفت، و آنجا مقیم شد.

و برادرش برطله بأبه رفت و ساکن شد، و ازو بشهر آبه: عبّاس، و طاهر، و حسن، در وجود آمدند.

و از عباس: ..... و..... و.....[2] و دختری در وجود آمدند.

و از حسن [بن] علی [برطله: علی أعرج][3] در وجود آمدند، و مسکن او بقم بود.

و از علی اعرج: .....[4] در وجود آمد.

***

و از فرزندان علی[5] بن الحسن الأفطس بن علی بن علی[6]، که از آبه بقم آمدند:

ولد خزری[7] بوده، و نام او محمّد بن علی بن علی بن الحَسَن بن علی بن

---

۱. در ضبط نام این قریهٔ اختلاف است، در اصل: (خورزن) و (خوزن) آمده، و در نسخهٔ چاپی و برخی دیگر از نسخه‌ها: (خورزن). و مصنّف در (فصل دوم از باب دوم) خورزن را یکی از روستاهای طسوج دور آخر شمرده است.

۲. در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض است.

۳. افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۰۶»، و در اصل: و از حسن علی..... در وجود آمدند.

۴. در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض است.

۵. علی بن الحسن الأفطس، مشهور به (علی الحریری) / و در برخی از نسخه‌ها (علی خرزی) ضبط شده است / مادر او کنیزی بود بنام عبادة، او شاعری فصیح بود، و پس از مرگ مهدی عباسی ـ فرزند منصور ـ با همسر او ازدواج نمود، لیکن موسی عباسی فرزند مهدی این کار را خوش نداشت، و از او خواست او را طلاق دهد، و او امتناع نمود از این رو به دستور او به قتل رسید. ابن عَنبه به تفصیل درباره بزرگان این تیره از نسل حسن أفطس سخن گفته، و نام آنان را برشمرده است. نگاه کنید به: «عمدة الطالب: ص ۳۱۲».

۶. علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام.

۷. در ضبط این نسبت اختلاف است، در «المجدی: ص ۲۱۳»، (خزری)، و در «عمدة الطالب: ص ۳۱۳» (حریری)، و در تاریخ قم (خزری)، و در برخی از کتابهای انساب (خرری)، و علامه سید محمد مهدی بحرالعلوم در حاشیه فرموده است: (الحریری بالحاء و الراء المهملتین ثم ←

علی[1] بوده است، و از ایشان:

ابرهیم[2] و[3] علی پسران خزری[4] به آبه آمدند، و وطن ساختند، و اعقاب ایشان آنجا اند.

و از فرزندان علی /ابن عیسی/[5] بن محمد خزری:

أبوالحسن، علی بن الحسن بن علی بن محمّد خزری بآبه، ادیب و شاعر بوده است، و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[6] او را وفات رسیده است.

و او را بآبه: أبوالقسم ابرهیم، و ابو...، و أبو...[7]، و چند دختر بوده است[8].

← الیاء التحتانیة بعدها الراء المهملة ثم یاء النسبة، هکذا فی نسخة ابن مساعد، و فی بعض المخطوطات (الخرزی) بالخاء المعجمة ثم الراء المهملة بعدها الزاء المعجمة ثم یاء النسبة) نگاه کنید به: «المجدی: ص ۲۱۳، حاشیه شماره (۱)».

۱. یعنی: محمد خزری ابن علی بن علی الحریری ابن الحسن الأفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین ابن علی علیهم السلام.

۲. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۳»، نسل علی خزری (یا حریری) را از (علی بن محمد الحریری بن علی بن علی الحریری) می‌داند، و نامی از فرزندی به نام ابراهیم و اعقاب او نمی‌برد.

۳. در اصل: (ابرهیم بن علی)، و در بقیه نسخه‌ها: (ابراهیم و علی)، و ظاهراً صحیح آن (ابراهیم و علی) است، و در صفحات آینده از این دو برادر که از مدینه به آبه هجرت کردند یاد می‌شود.

۴. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۲۰۷»: خزری ثانی.

۵. در اصل: (علی بن عیسی بن محمد خزری)، که خطاست، و در حاشیه نسخه مصحح آیة الله شبیری آمده است: (زیادتی بن عیسی با سطر بعدی این کتاب، و «عمدة الطالب ص ۳۳۴ س ۵» منافی است).

۶. سال ۳۷۱ هجری.

۷. در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است.

۸. در حاشیه نسخه مصحح آیة الله شبیری آمده است: (یکی از پسران، أبوالحسن علی، حسن التّج است که در «عمدة الطالب ص ۳۳۴ [در چاپ دیگر ص ۳۱۳]» ذکر شده، و درباره اولاد او ←

و روایت کند ابوالقسم ابراهیم بن علی بن الحَسَن العلویّ، از پدرش علی بن الحسن، و او از عمّش[1] ابراهیم بن محمد خزری، که او گفت، که:

«بمدینه جمعی از علویّه جمع شدند، بر آنك بجهت معاش بدیگر شهرها بروند[2]، پس قصد ناحیت جَبَل کردند.

از بزرگان و مشهوران خزری:

محمد بن علی، و أحمد بن عیسی ـ ملقّب بشیخ[3] ـ بن علی بن حسین أصغر، ابن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السّلم، و کوکبی که آن حسین بن احمد[4]ست، و ابن اعرابی، که محمد بن احمد اعرابی ابن محمد بن حسن[5] بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالبست، و عقیقی[6]، که او حسن بن محمد بن

← مفصلاً بحث کرده، و دیگری أبو طاهر محمد بن علی است که در «عمدة الطالب ص ۳۳۶ [در چاپ دیگر ص ۳۱۵]» ذکر کرده، و بعضی از نواده‌های او را متعرض شده است).

۱. یعنی عم پدرش.

۲. یکی از علل عمده مهاجرت علویان از حجاز، همانا تنگدستی و فشار زندگی بود، زیرا در تمامی دوران خلافت بنی امیّه، و دوره نخست خلافت عباسیان، همواره علویان در فشار و سختی بودند، و عوامل دولت تمامی منابع ارتزاق آنان را بسته بودند، از این رو بسیاری از آنان برای امرار معاش و گذران زندگی مجبور به هجرت گردیده، تا در سرزمینهای دوردست بصورت گمنام یا با نامهای مستعار به کسب و زندگی بپردازند.

۳. لقب (شیخ) از آن احمد باید باشد، که به (عقیقی) نیز مشهور بوده، زیرا به گفته ابن عنبه «عُمدة الطالب: ص ۲۹۰» عیسیٰ مشهور و ملقّب به (کوفی) بوده است.

۴. او حسین بن أحمد بن اسماعیل بن محمّد بن اسماعیل الأرقط، ابن محمّد بن علی بن الحسین بن علی أبی طالب علیهم السلام.

۵. در اصل: حسین که ظاهراً خطاست.

۶. در حاشیه نسخهٔ آیة الله شبیری آمده است: (در «عمدة الطالب آخر ص ۳۰۹» محمد پدر ←

جعفر بن عبدالله بن الحسین [بن علی بن الحسین] بن علی بن أبی طالبست علیهم السّلم، در میان ایشان بودند.

پس مجموع بآبه آمدند، و [از] دیگر شهرها [علویان] بسیار با ایشان جمع شدند، و خبر ایشان بعبدالعزیز [بن أبی] دلف رسید، ایشان بهزیمت شدند[1]، و محمد بن احمد اعرابی را بگرفت و اسیر کرد، و بفرمود تا او را گردن بزنند[2].

← حسن را با لقب عقیقی یاد کرده، و حسن را در ص ۳۱۱ س ۹ ذکر کرده، و درباره او می‌نویسد که وی پسر خاله حسن بن زید حسنی است که بدست داعی کشته شد).

۱. خاندان قاسم بن عیسی عِجلی، مشهور به أبی دلف، که عبارتند از خود قاسم و فرزندش عبدالعزیز بن أبی دلف، و نوادهاش احمد بن عبدالعزیز، بمدّت یکقرن ولایت بخشهای عمده و بزرگی (یا تمامی) از بلاد جَبَل را بر عهده داشتند، که شامل سرزمینهای شمال غرب ایران کنونی تا اصفهان و قم و ساوه بوده است، از این رو اجتماع گروه بزرگی از علویان در آبه (در سال ۲۵۰ هجری) که در حیطه نفوذ و ولایت عبدالعزیز بن أبی دلف بود، و با توجه به پیشینه خاندان علوی در قیام و شورش بر علیه خلفای بنی العباس، بویژه آن که در همین سال داعی علوی حسن بن زید پس از تکمیل چیرگی بر طبرستان، و اخراج سلیمان بن عبدالله و دیگر عاملان دارالخلافة از آنجا، لشکریان خود را به ری گسیل داشته بود، و از ری تا حدود همدان را به متصرفات خود افزوده بود، و محمد بن جعفر طالبی را حاکم آنجا گردانیده بود، همچنین در اواخر همین سال احمد بن عیسی بن علی ابن حسین الصغیر ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بهمراه ادریس بن موسی حسینی در ری قیام کرده و شهر را به تصرف خود درآوردند، (نگاه کنید به: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۵۰ هجری)، تمامی این حوادث سبب گردید که هجرت علویان به آبه، و پیوستن گروهی دیگر از دیگر شهرها به آنان، و اجتماع آنان در آبه، موجبات هراس عبدالعزیز بن أبی دلف را فراهم آورد، از این رو برای منع از شورش و قیام آنان اقدام به دستگیری سران آنان و شدت عمل نمود، و به گفته مصنّف تاریخ قم پیش از جنگ، همگی (بهزیمت شدند)، و اجتماع آنان به گسستگی انجامید.

۲. عُمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۵۱» می‌گوید: (فأمّا محمّد بن الحسن فأُمّه رقیة بنت عیسی ابن زید، خرج بالری، فأُخذ أسیراً في حبس محمّد بن طاهر بنیشابور حتی مات. فمن ولده ←

محمد بن احمد بذو سوگند داد بحرمت جَدّش، رسول خدای صلّی الله علیه و آله، که او را نکشد.

عبدالعزیز [بن أبی] دلف گفت: اگر بجایِ تو جدّت بود، که او را بکشم!».

پس محمد را بکشت.

پس آن گروه علویّه در قزوین شدند[1]، و رئیس ایشان احمد بن عیسی شیخ بود.

و گویند که: امیر ایشان، حسین بن احمد[2] کوکبی بود.

← محمد بن أحمد بن محمد بن الحسن بن علی بن عمر الأشرف. قال أبي: قتله عبدالعزیز بن دُلف، ضرب عُنقه صبراً بسواد قم في أیّام المعتمد. و کان لمحمّد هذا ولدٌ یکنی أباالحسین، اسمه احمد قُتل ببغداد علی نهر عیسی، و یعرف بالطَبری).

۱. طبری در ضمن حوادث سال ۲۵۱ هجری، می‌گوید: (و في شهر ربیع الأوّل من هذه السنة، کان ظهور المعروف بالکوکبی بقزوین و زنجان، و غلبته علیها و طرده عنها آل طاهر، و اسم الکوکبی الحسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الأرقط ابن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب رضی الله عنه)، همچنین طبری مجدداً در حوادث روزهای پایانی سال ۲۵۱ هجری بار دیگر از کوکبی، و احمد بن عیسی شیخ یاد می‌کند، و می‌گوید: (و فیها أغار ابن جُستان صاحب الدیلم، مع أحمد بن عیسی [illegible]، و الحسین بن احمد الکوکبی علی الری فقتلوا و سبوا، و کان ما بها حین قصدوها عبدالله بن عزیز، فهرب منها، فصالحهم اهل الری علی ألفی درهم فأدّوها، و ارتحل عنها ابن جُستان، و عاد الیها ابن عزیز، فأسر أحمد بن عیسی و بعث به الی نیسابور).

۲. این نام در تمامی نسخه‌های تاریخ قم (محمد) ضبط شده، که ظاهراً نادرست است، زیرا بیشتر مصنّف او را (احمد) ضبط کرده، که همین صحیح است، و او حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل أرقط ابن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب علیه السلام می‌باشد، که در سال ۲۵۱ هجری بر قزوین غلبه کرد. طبری در حوادث سال ۲۵۱ هجری آورده است: (في شهر ربیع الأوّل من هذه السنة کان ظهور المعروف بالکوکبی بقزوین و زنجان و غلبته علیها و طرده عنها آل طاهر)، هم چنین طبری در حوادث سال ۲۵۳ هجری وقایع شکست و هزیمت ابن کوکبی را به تفصیل آورده است.

با اهل قزوین محاربت[1] کردند، و ایشانرا بهزیمت فرستادند، و بر ایشان غالب شدند. تا آنکاه که موسیء بن بُغا[2] بعد از آن با ایشان محاربت کرد، و ایشانرا بهزیمت کرد، و ایشان بداعیِ حسن[3] بن زید ملحق شدند.

و احمد بن عیسی شیخ بری رفت، و ساکن شد، و او را عمری دراز بوده است، و اعقاب او بری اند، و ایشان معروف اند بفرزندان خرمابادی[4].

و امیر خراسان، اسمعیل بن احمد بن عیسی را بخراسان برد، و ازو اخبار می‌پرسید، و او از برآیءِ او حدیث می‌کرد و میگفت، پس او را اعزاز و اکرام کرد، و تفضیل[5] نهاد، و بری باز کردانید.

و گویند: بل که اسمعیل بن احمد بری آمد.

و احمد بن عیسی بری وفات یافته است، و او را صد و بیست سال بوده است.

---

۱. جنگیدن.

۲. به نوشته طبری، موسی بن بُغا در سال ۲۵۳ هجری، بهمراه لشکری گران که بر مقدمه آن مُفْلِح ترکی بود برای جنگ با عبدالعزیز بن أبی دلف به ناحیه جبل آمد، و تمامی آن منطقه را به نفوذ و سیطره دارالخلافة باز گردانید، و ۷۰ بار شتر از سرهای مخالفین و بیرقهای آنان را به سامرا فرستاد، از این رو استحقاق دریافت جائزه از خلیفه را یافت، (خَلَع المعتزّ علی بُغا الشرابیّ في شهر رمضان، و ألبسه التاج و الوشاحین، فخرج فیهما الی منزله).

۳. در اصل و دیگر نسخه‌ها: حسن بن زید ضبط شده است که خطاست، زیرا در آن دوره الدّاعی الکبیر حسن بن زید زیدی حسنی بر طبرستان استیلا یافته بود، و پناه گاه بسیاری از علویان بشمار می‌رفت. اما محمد بن زید حسنی علوی برادر حسن بن زید الداعی الکبیر است، که پس از مرگ برادر حکومت طبرستان را به عهده گرفت، و در جنگی در نزدیکی جرجان در سال ۲۸۷ هجری کشته شد. نگاه کنید به: (أخبار ائمة الزیدیه في طبرستان و دیلمان و جیلان: ۲۱ ـ ۲۳).

۴. خرم آباد نام یکی از روستاهای ری بوده است، و نسبت بدان (خرمابادی) می‌باشد، نگاه کنید به: «معجم البلدان: ج ۲ / ص ۳۶۱، ماده خرّماباذ»، و احتمالاً اعقاب احمد بن عیسی در این روستا ساکن بوده‌اند، و بدان نسبت یافته‌اند.

۵. تفضیل نهادن: بزرگ داشتن و احترام نهادن.

و کوکبی با پیش حسن بن زید[1] باز آمد، و قصه و سرگذشت با او باز گفت.

و عقیقی ایضاً بحسن بن زید متصل شد، و اعقاب او بناحیت طبرستان اند، و آنجا بکشت و زرع مشغول بوده‌اند.

و محمد بن علیِ خَزری پیش حسن بن زید آمد، و مدّتی بنزدیک او بود، پس او را زهر داد و بمرد، و فرزندان او بآبه باز گردیدند، و آنجا مقیم شدند، و تأهّل ساختند.

و ابوالقاسم ابراهیم بن علی[2]، بذین اسناد[3] حکایت کند، که:

«ابراهیم بن محمّد خزری گفت، که:

بر من و برادرم علیّ، خبر پدر ما و مستَقَرّ و قرارگاه مشتبه شد. ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم، و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم، إلّا آنک من قصد صحبت مولای خود حَسَن بن علیّ عسکری علیه السّلم کنم، و ازو احوال پدر خود بپرسم، تا او مرا خبر دهد و آگاه کند[4].

---

۱. در نسخه چاپی: (یزید) ضبط شده است، و حسن بن زید ملقب به الدّاعی الکبیر، از امامان زیدیه است که حکومت علویان طبرستان را پی نهاد.

۲. ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن بن علی بن محمد الخزری العلوی الآبی، از جمله راویانی است که معاصر مصنف تاریخ قم بوده، و قمّی بی واسطه از او دو روایت در رابطه با هجرت خاندان خزری از مدینه و سکونت آنان در آبه، و حوادث این دوران را نقل می‌کند، علاوه بر این که با پدر این راوی (یعنی أبوالحسن علی بن الحسن خزری) معاصر بوده، و او را به عنوان (بآبه ادیب و شاعر بوده است) یاد می‌کند، و می‌گوید در سال ۳۷۱ هجری (یعنی ۷ سال قبل از پایان تصنیف تاریخ قم) درگذشته است.

۳. اسناد این روایت تاریخی را مصنّف پیشتر این گونه آورده است: (ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن العلوی، از پدرش علی بن الحسن، او از عمّش ابراهیم بن محمد خزری، که او گفت که:....).

۴. بنا به اعتقاد شیعیان ـ که روایات صحیح فراوانی بر آن دلالت دارد ـ امامان معصوم علیهم السلام به

←

پس من قصد سُرَّ مَنْ رأی کردم، و برفتم تا بدر سرأیِ[1] او ـ یعنی بدر سرأیِ أبو محمّد[2] علیه السلام ـ رسیدم. کرم هنکامی بود، هیچکس را آنجا ندیدم، پس هم آنجا بنشستم و انتظار می‌کشیدم، تا کسی از خانه بیرون آید. پس ناکاه آوازِ دَر شنیدم که بر آمد، پس کنیزکی از خانه بیرون آمد، و میکفت که: ابرهیم بن محمّد خزری.

پس من بکریستم، و کفتم: لَبَیكَ[3]، اینک منم ابراهیم بن محمّد خَزری.

پس آن کنیزک کفت که: مولأیِ من ترا سلام میرساند، و میکوید اینْ تُرا بپذرت رساند، و صُرّةِ[4] بمن داد که در آن ده دینار بود، من آنرا بستدم و باز کشتم.

پس در راه مرا با یاد آمد، که من از مولأیِ خود خبر پذر و مقام [و] نپرسیدم، پس

← علم امامت از تمامی حوادث و وقایع دوران خود آگاهند، و هر گاه اراده نمایند بنا به علم و قدرتی که خداوند در آنها نهاده است، می‌توانند از حوادث آگاه گردند، و دیگران را بدان خبر دهند، نگاه کنید به: «اصول الکافی: ج ۱ / کتاب الحجّة، ص ۲۵۸ ـ ۲۶۵»، از این رو این دو برادر که شیعیان پاک نهاد، و امام زادگان والا مقامی بودند، و از این قدرت امام اطلاع داشتند، جهت آگاهی بخدمت حضرت عسکری در سامرا مشرّف شدند.

۱. سرای امام حسن عسکری، همان سرای پدرش امام علی الهادی علیه السلام در سامراء بود، که نخست در آن امام دهم، و سپس امام یازدهم، و برخی دیگر از منسوبین آنان، همچون حکیمه خاتون دختر امام دهم، و نرجس خاتون همسر امام یازدهم، و مادر امام زمان، و جعفر بن علی مشهور به جعفر کذّاب در آن مدفون شدند، و امروزه مجموعه آستانه عسکریّین در برگیرنده این خانه و سرا است، و تنها بخش باقیمانده از آن سرا سردابه آن خانه است که محل عبادت دو امام معصوم در فصل تابستان بوده، که امروزه همچنان به همان حالت اولیه در مغرب صحن مطهر قرار دارد، و به نام (سرداب غیبت) مشهور است.

۲. کنیه امام حسن عسکری علیه السلام.

۳. پاسخ به دعوت را لَبَیك گویند.

۴. کیسه چرمی کوچک که در آن سکه نهاده می‌شود.

خواستم که باز کردم، در آن میان مرا آن قول کنیزک یاد آمد، که گفت: این ترا بپذرت برساند[1]. پس من بدانستم که بپذر خود می‌رسم.

پس در طلب او برفتم تا بطبرستان بذو رسیدم؛ بنزدیک حسن بن زید، و از آن دنانیر ده کانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پذر باز گفتم، و در صحبت او ببودم تا آنکاه که حسن بن زید او را زهر داد، و بذان وفات یافت، و بآبه رحلت[2] کردم».

***

۱. در نسخه چاپی: رساند.

۲. رحلت: سفر کردن.

[در ذکر سادات شجریّه]

و بقم از فرزندان عمر[1] بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب؛ سادات شجریّه‌اند:

و ابو علیّ، احمد بن علی بن محمد بن علی[2] بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ـ که از آن ساداتِ شجریّه است ـ بقم آمد، و جدّ او بدیهٔ از دیهاءِ مدینه، بیک فرسخی آن ـ نام آن دیه شَجَره[3] ـ فرود آمده است، و مقام کرده، پس فرزندان او را بذان دیه لقب کرده‌اند، و بذان باز میخوانند.

---

۱. مشهور به عمر الأشرف، وی مردی فاضل و جلیل و بزرگوار بود، و تولیت صدقات رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ؑ در مدینة را به عهده داشت. وی و زید شهید از یک مادر بودند. و علت نامیدن او به (اشرف) از آن جهت است، که نسب او از سمت پدر و مادر به حضرت فاطمه زهرا ؑ می‌رسید، اما عموی او به (عمر الأطرف) مشهور است چون تنها از یک طرف به آن حضرت نسبت دارد (نگاه کنید به: عمدة الطالب: ص ۲۸۱).

۲. او تنها فرزند عمر الأشرف است، و به علی الأصغر المُحَدّث مشهور است، که از امام صادق ؑ روایت دارد، و بنا به گفته ابن عنبه او دارای سه فرزند بود، بنامهای: قاسم، عمر الشجری، ابو محمد الحسن. از این رو سلسله نسب این خاندان باید این گونه باشد: أبو علی، احمد بن علی بن محمد بن عمر الشجری، ابن علی بن عمر ابن زین العابدین ؑ. نگاه کنید به: «اخبار ائمة الزیدیه: ص ۷۱، عمدة الطالب: ۲۸۱ و ۲۸۲»، و در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۷» نیز به نقل از ابن طباطبا سلسله نسب أبو علی احمد النقیب بقم این گونه آمده است: (احمد بن علی بن محمد الشجری، ابن عمر بن عمر الأشرف)، لیکن او را از کسانی قرار داده است که از طبرستان به قم هجرت کرده‌اند نه از نیشابور، چنانکه در تاریخ قم آمده است.

۳. نام این دیه برگرفته از درختی (= شجره) است که پیامبر ﷺ هنگام حج گذاردن در سایه آن نیت حَجّ گزارد و لباس احرام در بر کرد، و آنجا را میقاتگاه حاجیان مدینه قرار داد. امروزه در جایگاه آن درخت، مسجد باشکوهی بنا شده است، که به (مسجد المیقات) نیز شهرت دارد. این منطقه به نام (أبیار علی) نیز شهرت دارد.

و این دیه از جملهٔ میقاتهاست، که حاجیان از آنجا احرام می‌گیرند، بر راه مدینه، اوّل میقاتی که حج کننده از این راه احرام گیرد، این دیهٔ است.

و گویند[۱] که: أبا علیءِ شَجری با لیلیءِ نعمان دیلمی[۲] بود ـ صاحب[۳] لشکر حسن بن زید علوی ـ و با او بنیسابور در آمد، چون لیلی را به نیسابور[۴] بکشتند، أبو علی از نیسابور بیرون آمد، و بقم آمد و وطن ساخت، در سنهٔ عشر و ثلثمائه[۵]، و دختر عبدالله بن حمّاد بن نضر بن عامر أشعری[۶] را بخواست، و از او:

أبوجعفر محمّد، و أبو محمد الحَسَن الشّجری، و أبوالقّسم علی، و أبوعبدالله جعفر، و أبوالحُسَین عبدالله، و ابو..... و ابو.....[۷]، و پنج دختر آورد، و ابو جعفر محمد را ذکر نکرده‌اند.

---

۱. احتمالاً راوی و گوینده این روایت أبو عبدالله محمد بن علی جعفری (از نوادگان عبدالله بن جعفر بن أبی طالب) است، که مصنّف در خاتمهٔ باب سوم همین قضیّه را از او روایت می‌کند.

۲. او أبی جعفر لیلی بن النعمان الدیلمی الشاهی، یکی از جنگاوران و فرماندهان شجاع لشکر الناصر للحقّ (م ۳۰۴ ه) أبی محمد الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام (از امامان و حاکمان دولت علویان زیدی در طبرستان) بود، بنا به روایت مؤرخین لیلی در جنگ سختی که میان او و لشکریان خراسان به فرماندهی حمویه بن علی ـ معروف به کوسج ـ در روستای نوقان، در ۲ فرسنگی شهر طوس رخ داد، شکست سختی خورد، و در شهر طوس متحصن گردید، لیکن عاقبت در سال ۳۰۹ هجری در هنگام نبرد تن به تن مجروح شده و اسیر گردید، و سر او را بریده و به بغداد بردند. لیلی برادری داشت به نام زینور، که او نیز از لشکریان بود، نگاه کنید به: «اخبار ائمة الزیدیّة: ص ۲۵ ـ ۲۶، ۴۴ ـ ۴۶»، و الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۰۹ ه.

۳. فرمانده لشکر، و در «اخبار ائمة الزیدیّة: ص ۳۴» درباره این منصب آمده است: (و قد کان الدیلم عقدوا رئاسة الجیش للیلی بن النعمان).

۴. به نوشته مورخین زیدی لیلی در طوس کشته شد نه نیشابور. اما ابن الأثیر در «الکامل فی التاریخ در حوادث سال ۳۰۹ ه» قتل او را در نیشابور دانسته است.

۵. سال ۳۱۰ هجری.

۶. ؟

۷. در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض.

و نقابت علویّه در روزکار أبو علی، بدو مفوّض بوده است؛ تا بوقت وفات او، و او را در مقبرهٔ بابلان، بمشهدی[1] که معروفست بذو دفن کرده‌اند.

و پسرش أبو محمّد الحَسَن بن احمد شَجَری، جوانی عاقل در رسید، و بر وجه معاشی که او را بود قناعت می‌نمود، و پیوسته بنیابت از حُکّام و ولاة، أهل قم را از أهل غَیّ[2] و فساد، با مردانی چند حمایت می‌کرد، و محافظت می‌نمود، و همیشه تا بآخر عمر مقدّم و پیشوا و سرور بوده. و روز شنبه، روز آسمان[3]، ماه فَروَردین، نه روز از ماه صفر مانده، سنهٔ تسع و أربعین و ثلثمائه[4] وفات یافت، و او را در قبر برادرش أبی جعفر [محمّد] بمقبرهٔ بابلان دفن کرده‌اند.

و ازو سه پسر: أبو علی احمد، و أبوجعفر محمد، و أبوالقسم علی العزیزی باز ماندند، و یک دختر.

و أبو علی احمد جوانی عاقل، ذو فنون، بحّاث در رسید، و بر وجه معاشی که او را بود اقتصار[5] می‌نمود، و مدت عمر خراج ازو نستدند، و روز پنج شنبه، روز آسمان، ماه دهم[6]،

---

۱. این مشهد در قرن چهارم و هنگام تصنیف تاریخ قم، در کنار بقعه حضرت فاطمه بنت موسی ابن جعفر علیهما السلام (احتمالاً در شمال و در جای ایوان طلا) برقرار بوده، که بعدها برای توسعه حرم از میان رفته است.

۲. از ماده (غَوی، یغوی، غیّاً)، و أهل غَیّ: به معنای مردمان جاهل و آشوبگر و گمراه.

۳. بر طبق تقویم ایران باستان، بیست و هفتمین روز از هر ماه را (روز آسمان) می‌گفتند. نگاه کنید به: «گاهشماری و جشنهای ایران باستان: ۱۲۷»، از این رو أبو محمد الحسن بن احمد شجری در روز ۲۷ فروردین ماه شمسی، مطابق روز ۲۱ ماه صفر قمری، سال ۳۴۹ هجری درگذشته است.

۴. سال ۳۴۹ هجری.

۵. در نسخه چاپی: اختصار.

۶. دی ماه بر طبق تقویم شمسی.

ماه ربیع الآخر، سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[1] بقم وفات یافته است، و در قبر پـدرش بمقبرهٔ بابلان مدفونست.

و ازو پسری طفل، الحسن نام باز ماند، و ماذر او رستاقیّه[2] بوده است.

و أمّا أبوجعفر محمد بن الحسن[3] در حالت کودکی ببغداد رفت، و کار و بار او ببغداد بنظام شد، و بنزدیک معزّالدوله معزّز و مکرم بود، و ببغداد مالی بسیار کسب کرد، و بدست آورد، و ببغداد تأهل ساخت، و پنج پسر آورد:

أبو.....، و أبو.....، و أبو.....، و أبو.....، و أبو.....[4]

و أما أبی القسم[5] علی بن الحسن العزیزی: او بقم بزرگ شد، و بس متکلم و از أهل جَدل و مباحثه بود، و نیکبخت و سعادتمند، و او را بقم از دختر أبی هاشم[6].....[7] بود.

و اما ابوالقسم علی بن احمد شجری ـ برادر أبو محمد [الحسن] شجری ـ در روزگار

---

۱. سال ۳۷۱ هجری.

۲. ظاهراً مقصود آن است، که مادر این طفل زنی از مردمان روستاهای پیرامون قم بوده است، نه از خاندانهای شریف یا عرب صاحب نام در قم.

۳. ابو جعفر محمد بن الحسن شجری، ابن أبو محمد الحسن بن أحمد شجری، ابن علی بن محمد بن عمر بن علی بن عمر الأشرف.

۴. در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض.

۵. در اصل و تمامی نسخه‌ها ضبط نام او این گونه است: (ابی القاسم الحسن بن علی العزیزی) که نادرست است.

۶. در پاورقی «انوار المشعشعین: ۲ / ۱۹۱» آمده است: مراد از این أبی هاشم، محمد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن متقی ابن امام حسن مجتبی علیه السلام می‌باشد.

۷. در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض است، و در «انوار المشعشعین: ۲ / ۱۹۱»: دو پسر بود

بَجْکُم[1] قصد بغداد کرد، و از بَجْکُم و از توزون[2] و معزّالدوله، حکومت و ریاست یافت، و متموّل و توانگر شد.

و در تاریخ أبوبکر الصُّولی[3] آمده است، که:

«او والی کوفه شد، و در روزگار خلافت متّقی[4]، رفیع قدر و عالی مرتبه شد، تا بغایتی

---

۱. بجکم از غلامان ترکی بود در خدمت ماکان بن کالی در طبرستان، بعدها با مرداویج همدست شد، و در جنگهای او شرکت نمود، سپس به عراق آمد، و در خدمت امیران دارالخلافة قرار گرفت، و پس از جنگهای فراوان در اهواز و واسط بر مخدومین خود غلبه نمود، و در سال ۳۲۶ هـ فاتحانه وارد بغداد شد، و خلیفه او را منصب امیرالامرائی داد، و او به مدت ۲ سال و ۸ ماه متنفذترین امیر دارالخلافة بود، که خلیفه نیز تحت سیطره او قرار داشت، عاقبت در سال ۳۲۹ هـ در هنگام شکار کشته شد. نگاه کنید به: «الکامل فی التاریخ: حوادث سالهای ۳۲۶ تا ۳۲۹ هجری، و اخبار الراضی بالله و المتقی لله».

۲. در نسخهٔ اصل این نام (توذون) ضبط شده که نادرست است، او ابوالحسین توزون از امیران ترک دارالخلافة بغداد، در ایام المتقی بالله عباسی است، که نخست از طرف ابوالحسین بریدی به ریاست شرطه (= کلانتر) شرق بغداد (رصافه)، و سپس از طرف خلیفه به ریاست شرطه تمامی بغداد (محله کرخ و رصافه) منصوب، و در سال ۳۱۳ هـ به منصب امیرالامرائی ارتقا یافت، و در سال ۳۳۴ هـ درگذشت، نگاه کنید به: «الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۳۰ هـ تا ۳۳۴، رسوم دارالخلافة: ۹۴، اخبار الراضی بالله و المتقی لله».

۳. ابوبکر صولی دارای کتابی در تاریخ خلفای بنی العباس، از ابوالعباس سفّاح تا ابن المعتزّ بوده است، به نام کتاب الأوراق که از میان رفته است، تنها بخشهایی از آن باقیمانده که یکی از متشرقین به نام ج. هیورث دن آن را در سال ۱۹۳۴ م به چاپ رساند، که از سه بخش: اخبار الشعراء المحدثین، اخبار الراضی بالله و المتقی لله، و اشعار أولاد الخلفاء تشکیل شده است، و در سرتاسر بخش دوم درباره بَجْکم و توزون و معزّالدوله، و حوادث این دوران به تفصیل سخن رفته است.

۴. المتقی بالله عباسی، ابراهیم بن جعفر بن احمد عباسی (۲۹۷ ـ ۳۵۷ هـ)، بیست و یکمین خلیفه عباسی، که در دوران خلافت او قدرت واقعی و حکومت در دست أمیر توزون ترکی

←

که خواست که او را بخلیفه نام نهند[1]».

و همچنین در تاریخ صولی آمده است، که:

«أبوالقسم [علی] را متهم کردانید بآنک با عبدالله بن الراضی[2] مواضعه کرده است بر خلافت، در ایّام خلافت متقی، و امارت توزون[3]؛ بل که ویرا بذین سبب در سنهٔ تسع عَشَر و ثلثمائه[4] بکرفتند[5]، و به اهواز فرستادند، و آنجا او را زهر دادند، و بذان وفات یافت، و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است[6]».

و من در جائی دیکر خوانده‌ام، که:

«أبوالقسم در یکشب، بقیمت سی هزار مثقال، طلا و جواهر ببخشید، بغیر از خَلْعَتها و مَرْکبها، از اسب و أستر و أشتُر»، **و اللهُ أعلَم.**

← بود، وی خلیفه را در سال ۳۳۱ هـ دستگیر، و پس از خلع وی از خلافت وی را کور نمود، و تا هنگام مرگ در زندان نگه داشت.

۱. این دو نقل در بخشهای باقیمانده از کتاب تاریخ صولی نیامده است، نگاه کنید به: «کتاب الأوراق».

۲. او عبدالله بن أبی العباس احمد ابن المقتدر بالله عباسی (مشهور به الراضی بالله) که در سال ۳۲۲ هجری به خلافت برگزیده شد. (نگاه کنید به الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۲۲ هجری).

۳. در نسخهٔ اصل (توذون) ضبط شده است.

۴. سال ۳۱۹ هجری.

۵. در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: (خلافت متّقی از سال ۳۲۹ تا سال ۳۳۳ می‌باشد، و سلطنت معزّالدولة از سال ۳۲۰ تا ۳۵۶، بنابراین علی بن احمد الشجری که در زمان متّقی و معزّالدوله میزیسته، سال وفات او ۳۱۹ نمیتواند باشد، و بعید نیست که کلمه (عشر) مصحّف (عشرین) باشد.

۶. این دو نقل در بخشهای باقیمانده از کتاب تاریخ صولی نیامده است، نگاه کنید به: «کتاب الأوراق».

و برادر جدّ أبی علیّ شجری، جعفر بن الحسن بن علی بن عمر، آنکسی است که در سنهٔ ست و تسعین و مائه[1] هجریّه بمدینه خروج[2] کرد، و مردم را با مأمون دعوت کرد، و مأمون او را مدتی بر آن مقرّر[3] داشته بود، و او را در ماه ذی القعدة ازین سال معزول کردانید.

۱. سال ۱۹۶ هجری.

۲. در هیچ یک از منابع تاریخی از خروج و قیام جعفر بن الحسن الشجری یادی نشده است، نگاه کنید به: «تاریخ طبری: حوادث سال ۱۹۵ ـ ۱۹۶»، لازم به یادآوری است که در سال ۱۹۴ هجری محمد امین برادر خود عبدالله المأمون را از ولایتعهدی خلع نمود، که به جنگ و کشته شدن امین و خلافت مأمون انجامید، و ظاهراً مقصود از گفته مصنف که این شجری (بمدینه خروج کرد و مردم را با مأمون دعوت کرد)، همانا مخالفت او با اقدام امین به خلع مأمون است، نه قیام و خروج او بر علیه عباسیان.

۳. در این جمله متعلق مقرر نامعلوم است، و نمی‌دانیم مأمون او را بر چه کاری مدتی مقرر داشته بوده و سپس او را عزل نموده است، تنها در «المجدی: ص ۱۵۱» آمده است که: (اما جعفر بن الحسن بن علی، فولّي صدقات المدینة أیّام المأمون، و لقب دیباجة، و أمّه محمدیّه).

[در ذکر اولاد محمّد بن الحنفیّة]

و دیگر:

از فرزندان محمّد بن علی [بن] أبی طالب، معروف بابن حنفیّه[1] بقم آمدند.

و پس از ایشان، از فرزندان عبدالله بن [جعفر بن][2] محمد بن علی بن أبی طالب:

اوّل کسی از ایشان که از نصیبین[3] بری آمد، احمد بن محمد[4] بن علی بن عبدالله

---

۱. محمد بن الحنفیّة هاشمی قرشی (۲۱ ـ ۸۱ ه) در مدینه بدنیا آمد، او برادر پدری امام حسن و حسین علیهما السلام می‌باشد، مادر او خوله دختر جعفر بن قیس بن سلمة بن ثعلبة بن یربوع از قبیله بنی حنفیه (یا منسوب به آنها) می‌باشد، که سکونتگاه این قبیله در منطقه یمامه، در دشتی به نام وادی بنی حنفیه، در جنوب شهر ریاض کنونی بود، او را به شجاعت و علم و تقوی و پرهیزگاری یاد کرده‌اند، وی یکی از فرماندهان لشکر، و جنگاوران بنام در جنگهای پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام بود. فرقه کیسانیّه مدّعی امامت او بودند، و معتقد بودند که محمد بن الحنفیّه در جَبل رضوی (کوهی در نزدیکی شهر ینبع) سکونت دارد، و همو مهدی است که در آخر زمان ظهور خواهد کرد. نگاه کنید به: «الطبقات الکبری: ۵ / ۹۱، وفیات الأعیان: ۴ / ۱۶۹، معجم الذین نسبوا الی أمهاتهم: ۹۱».

۲. در «المجدی: ص۲۲۵» آمده‌است: (عبدالله بن جعفر بن محمّد بن الحنفیّه، وکان لأمّ ولدٍ وروی الحدیث).

۳. جغرافی دانان مسلمان، نصیبین (به فتح نون و کسر صاد و یاء) را نام چند موضع دانستند، که عبارتند:

یک: شهر مشهوری که در منطقه جزیرة، در غرب موصل، میان عراق و شام بوده، و امروزه از میان رفته‌است.

دو: شهری در سرزمین شام، بر کنار رود فرات، میان دو شهر آمُد و حَرّان، که به نصیبین الروم نیز مشهور بوده، و امروزه از میان رفته است.

سه: یکی از روستاهای شهر حلب. نگاه کنید به: «معجم البلدان، مادة نصیبین».

چهار: ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّه: ص ۳۲۷» می‌گوید: (اظنّه من أرض الکوفة)

گر چه اطلاق نام (نصیبین) همواره بر نخستین این چهار موضع است، لیکن از آنجایی که ابن طباطبا کتاب (منتقلة الطالبیّه) را به منظور حفظ نام و نسب علویان مهاجر تألیف کرده است، از این رو احتمال می‌رود که این تیره از فرزندان محمّد بن الحنفیّه از نصیبینِ کوفه به قم مهاجرت کرده باشند، گر چه جغرافی دانان از روستایی به این نام در کوفه یاد نکرده‌اند.

۴. در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: (محمد بن علی تا آخر نسب در «عمدة

←

ابن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن أبی طالب بود[1]، و با او پسرش علی ابن احمد، و او در آن وقت طفل بوده است، و او را بری بپرورانید.

و همچنین از محمد بن احمد بری: أبوعبدالله الحسین[2]، و أبو زید محمد در وجود آمدند.

و أبو عبدالله الحسین از ری بقزوین رفت، و ساکن شد، و أعقاب او هم آنجا اند، و در میان اعقاب او رئیسان و اربابان، علما و افاضل معروف و مشهور بوده‌اند.

و ابو زید محمّد بری مقیم شد، و ازو بری:

أبو...، و أبو...، و أبو...، و أبو...[3]، در وجود آمده‌اند.

بعد از آن احمد بن محمّد، با پسرش علی بن احمد[4]، از ری بقم آمدند. پس از مدّتی

← الطالب ص ۳۴۶ در چاپ دیگر ص ۳۲۴» بعنوان محمد المؤید ذکر شده، و در «أنساب أبوالحسن شریف: ص ۴۵ س ۳»، و در حاشیه نسخهٔ خطی اینجانب: احمد بن علی بن احمد، که در صفحه بعد خواهد آمد ذکر گردیده).

۱. در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۷» آمده است: (بقم من ناقلة نصیبین: أبوالحسن علی ـ مع أبیه أحمد الباهر ـ بن محمد بن علی بن عبدالله رأس المذری. عقبه أبوالقاسم حمزة و احمد و محمد و الحسین و الحسن و طاهر).

۲. در اصل: الحسن، و در نسخه مصحح آیة الله شبیری: الحسین، که همین ظاهراً صحیح است، زیرا در سطر بعد از او با همین کنیه و نام یاد می‌شود.

۳. در اصل بیاض است، در «انوار المشعشعین: ۲ / ۵۷»: (و از او به ری: أبوالقاسم عزیزی، و ابراهیم، و احمد در وجود آمدند).

۴. کجوئی در «انوارالمشعشعین: ۲ / ص ۵۹» احتمال می‌دهد که علی بن أحمد، همانی است که بقعه او در قم است، و نسب او را این گونه آورده: (علی بن احمد بن محمد بن علی بن عبدالله ابن جعفر ابن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن أبی طالب علیه السلام. اما در لوحه زیارتنامه او نسب او: شاهزاده سید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس ابن امیرالمؤمنین علیه السلام ضبط شده است). بقعه مذکور پیشتر بیرون شهر قدیم قم، یعنی بیرون دروازه ری، که

←

دیگر باره احمد بن محمد با ری معاودت[1] نمود، و بری وفات یافت.

و پسرش بقم ساکن بود، و وطن ساخت، و بقم از امّهات اولاد[2] هفت پسر آورد:

محمد، و حسین، و احمد، و حسن، و طاهر، و حمزه ـ اعنی[3] أبوالقسم[4] ـ و اسمعیل[5]، و پنج دختر.

و از محمد بن علی:

أبوحمزه [در وجود آمد][6]، و او را عَقِب نبوده است.

و أبوالقسم[7]، و او را ـ أیضاً ـ عَقِب نبوده است.

و أبو.....، و أبو.....[8].

← به بیرون شاهان مشهور است قرار داشت، و امروزه در اثر توسعه شهر در منتهی الیه حاشیه شمال شرقی شهر قرار گرفته، و به بقعه (شاه سید علی) مشهور است. این بقعه از بقاع امام زادگانی است که مورد توجه مردم می‌باشد، و دارای صحن و سرا می‌باشد.

۱. معاودت: بازگشتن.

۲. جمع اُمّ ولد، کنیزی که از صاحب خود بچه دار شده باشد.

۳. اعنی: مقصودم.

۴. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۵۷»: که مکنی بوده به أبی القاسم.

۵. نام اسماعیل در میان نام فرزندان علی بن احمد محمدی در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۷» نیامده است.

۶. افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۵۷».

۷. در «انوارالمشعشعین: ۲ / ۵۷» آمده است: (و أیضاً از عمویش أبوالقاسم، حمزة بن علی، عقبی از او باقی نبوده)، لیکن به نظر می‌رسد که گفته کچوئی خطاست، و أبوالقاسم فرزند علی بن احمد است، و برادر أبو حمزه، نه عمویش.

۸. در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است.

و بعد از آن محمد بن [علی][1] بری رفت و ساکن شد، و بری از زنی جعفریّة[2] دختری آورد.

و از حسین بن علی بن أبی طالب[3]:

المُحَسّن[4] عزیزی، و أبوالفضل العبّاس، و یک دختر در وجود آمدند.

و أبوطالب المُحَسّن بری نقل کرد، و بری از دختر عمّش محمد بن علی: محمد و علی و یک دختر آورد.

پس عبّاس وفات یافت

و از احمد بن علی[5]: عبدالله، و قاسم، و حسین، و چهار دختر در وجود آمدند.

و از عبد[6] الله بن احمد: أبو محمّد در وجود آمد، و او و پسرش هر دو وفات یافتند، و ایشانرا عَقِب نبود.

و از قاسم بن احمد: احمد[7] مهدی، و محمّد أبو حرب در وجود آمدند.

---

۱. در اصل: بیاض، و افزوده از «انوار المشعشعین: ۲ / ۵۸».

۲. زنان و دخترانی از نسل شهید بزرگوار جعفر بن أبی طالب علیه السلام مشهور به جعفر طیّار را جعفریّه گویند، نگاه کنید به: «المجدی فی الأنساب: ص ۲۲۴».

۳. مقصود الحسین بن علی بن أحمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر ابن محمد ابن الحنفیّة می‌باشد. و در حاشیه نسخهٔ مصحّح آیة الله شبیری آمده است: (یا کلمه (بن) زیادی است و یا (احمد) بعد از (بن) ساقط شده).

۴. در اصل نام (المحسن) با ضم و فتح و تشدید سین آمده است.

۵. یکی از هفت پسر علی بن احمد که مادرشان اُمّ ولد بود.

۶. در تمام نسخه‌ها عبیدالله ضبط شده، که خطاست.

۷. در اصل: احمد مهدی آمده است، که احتمالاً تکرار نام پیشین است، چنانکه در «انوار المشعشعین ۲/ ۵۸» نیز تنها نام مهدی آمده است. و شاید کنیه مهدی (ابو احمد) بوده که (ابو) افتاده‌است.

و از حسن بن علی[۱]:

أبوالمُحَسّن، و أبوجعفر محمد[۲]، و أبوعبدالله محمد، و أبواحمد سراهنک، و الحسین العزیزی، در وجود آمدند.

و فرزند بزرگتر؛ أبوعبدالله محمّد، به نیسابور نقل کرد، و آنجا ساکن شد، و تأهّل ساخت، و اعقاب او آنجاست.

و پسری دیگر بخراسان رفت، و آنجا هالک[۳] شد.

و پسران دیگر را ذکر وفات و انتقال[۴] نکرده‌اند.

و از طاهر بن علی[۵]: أبو...[۶]، و احمد، و أبو...[۷]، و علی، و محمد، و یک دختر در وجود آمدند.

و از احمد بن طاهر: از دختر عَمّش، احمد بن علی أبوطاهر، در وجود آمد.

و از علی بن طاهر: محمد در وجود آمد.

و از حمزةِ بن علی[۸]:

أبوجعفر محمد، و أبوالحسن[۹] علی، و أبوهاشم الحسین، و أبوطالب المحسن در

---

۱. یکی از هفت پسر علی بن احمد که مادرشان اُمّ ولد بود.

۲. در «انوار المشعشعین ۲ / ۵۸» این نام نیامده است، و تنها به کنیه بسنده شده است.

۳. هالک: به هلاکت رسیدن و مردن.

۴. انتقال: هجرت.

۵. یکی از هفت پسر علی بن احمد که مادرشان اُمّ ولد بود.

۶. در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض.

۷. همان.

۸. یکی از هفت پسر علی بن احمد، که مادرشان اُمّ ولد بود، و این حمزه مکنی به أبوالقاسم بود.

۹. در نسخهٔ چاپی (أبوالمحسن) ضبط شده است.

وجود آمدند.

و از أبوجعفر محمّد بن حمزه: احمد العزیزی در وجود آمد.

و از أبوهاشم الحسین بن حمزه: ناصر ـ از دختر عمّش أبی یَعْلی ـ و یک دختر دیگر در وجود آمدند.

و از اسمعیل بن احمد[1]: محمد، و یک دختر در وجود آمدند.

و ابوالقسم حمزهٔ بن علی[2]، مردی عاقل و پرهیزکار بوده است، و وجه معاشی که او را بقم بوده است، بر آن قناعت و اقتصار کرده است.

***

و هم از محمدیّة، از فرزندان جعفر بن محمّد[3] بن علی بن أبی طالب، که از کوفه بقم آمدند:

ابو احمد، عبیدالله بن احمد /بن جعفر/ بن عبدالله[4] بن [جعفر بن] محمد بن علی

---

۱. یکی از هفت پسر علی بن احمد که مادرشان اُمّ ولد بود.

۲. یکی از هفت پسر علی بن احمد، که مادرشان اُمّ ولد بود، و این حمزه مکنی به أبوالقاسم بود.

۳. محمد بن الحنفیّة.

۴. نسب این بزرگوار در نسخه‌ها به اختلاف ضبط شده است، در نسخهٔ اصل: ابو احمد عبیدالله ابن احمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن أبی طالب آمده که خطاست، و صحیح همان است که در متن ضبط شده، زیرا عبدالله فرزند جعفر است نه عکس آن. و در «انوارالمشعشعین: ۲ / ص ۶۰»: أبو احمد محمد بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن محمد حنفیّه ضبط شده. در نسخهٔ چاپی آمده است: أبو احمد عبیدالله بن احمد بن جعفر بن عبیدالله بن محمد، و در حاشیه همین نسخهٔ آیة الله شبیری می‌فرماید: (ظاهر این است که جعفر فرزند بلاواسطه محمد است، و بعید نیست عبیدالله محرّف عبدالله باشد، و در عبارت تقدیم و تأخیری روی داده، و صحیح آن: عبدالله بن جعفر بن محمد باشد، و این شخص در «عمدة

←

بن أبی طالبست.

و ابوالقسم محمّدی[1] آورده است، که:

«ابو احمد از کوفه بقم آمد، و مدتی بقم ساکن بود، پس وفات یافت، و از او کسی باز نماند. و او را بمقبرهٔ مالکاباد[2]، در قبّهٔ آجریّه[3]، که بنزدیک آن قبّه؛ بر مردکان نماز

← الطالب ص ۳۴۶ چاپ نجف» ذکر شده، اگر چه در آن کتاب از احمد و عبیدالله فرزندش اسم نبرده، ولی مخالف این کتاب هم در آنجا ذکر نشده، ولی اگر عبارت را بطور مذکور تصحیح کنیم، کتاب با «عمدة الطالب» و «انساب أبوالحسن شریف» منافی خواهد بود).

۱. احتمالاً مقصود از ابوالقاسم محمدی، یکی از آن هفت برادری است که مادرشان اُمّ ولد بود، و همگی فرزندان علی بن احمد (که احتمالاً همانی است که مشهور به شاه سید علی است) می‌باشند، و پیشتر یاد او رفت، و از آنجایی که ابوالقاسم محمدی خود از نسل محمد بن الحنفیّة است، از این رو اطلاعات و آگاهیهای او درباره نسب خاندانش در قم مستند و موثق باید شمرده شود، و صاحب «تاریخ قم» منبع اطلاعات خود درباره این تیره از علویان را او قرار داده است.

۲. به نوشته تاریخ قم مالک آباد / ملکاباد ـ مالکاباد / یکی از قریه‌های منطقه سراجه قم بوده است، و سراجه نام دشتی است در شمال شرقی قم، که تاکنون همچنان به همین نام مشهور است و امروزه زمینهای آن بخشی از شهرکهای حومه قم در منطقه (شاه سید علی) تا آسایشگاه و پیرامون آن را در بر گرفته است. مرحوم استاد علی اصغر فقیهی در «تاریخ مذهبی قم: ص ۱۰۱» درباره این مقبره یا قبرستان می‌فرماید: (قبرستان (مالک آباد) امروز به صورت قبرستانی متروک در بیرون دروازه ری، در شمال شرقی شهر قم، در فاصله میان امام زاده شاه سید علی و امام زاده شاهزاده احمد قرار دارد، شاهزاده احمد همان أبو احمد است، که مردم قم هم اکنون او را از اولاد محمد حنفیّه می‌دانند، و چون بقعه أبو احمد در حد فاصل میان بقعه شاهزاده سید علی، و بقعه چهار امام زاده است، عامّه مردم آن را امام زاده میانی می‌نامند. و در کتاب تاریخ قم آمده است، که در گورستان مالک آباد قبه‌ای بود به نام قبه آجریه، که در آن بر مردگان نماز می‌گزاردند، آثار این بقعه تا چند سال پیش بر جا بود، شاید هنوز هم اثر کمی از آن در فاصله پانزده متر از بقعه ابو احمد باقی باشد. همچنین در تاریخ قم ذکر شده است که مالک آبادِ سراجه را مالک بن اَخْوَص بنا کرده است.

۳. یعنی قبه و گنبدی که از آجر ساخته شده است.

می‌کنند، دفن کردند[1]».

ابوالقسم محمدی گوید، که:

«بغیر ازینها که یاد کردیم، از محمدیّه بقم و ری و قزوین، و دیگر از بلاد جَبل، و بلاد مشرق، کسی دیگر نیست».

و من که مُصنِّف این کتابم، درین موضع یاد میکنم تاریخ ولادت محمّد بن الحنفیه، و عدد فرزندان، و وقت وفات او، چُنانچ از دیگر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السّلم یاد کردم[2]:

---

۱ . در فاصله یکصد متری غرب بقعه شاه سید علی، بقعه دیگری قرار دارد، که صاحب «انوار المشعشعین: ج ۲ / ص ۶۱» احتمال می‌دهد که مدفون در آن بقعه همین أبواحمد عبیدالله محمدی بوده باشد. امروزه این بقعه به یکی از نوادگان محمد ابن الحنفیّة نسبت داده شده است، لیکن در لوح کاشی قبر، سلسله نسب مذکور این گونه آمده است: (هذا مرقد السید المطهر أبو احمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد حنفیّه ابن امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن أبی طالب علیهم السلام، في سنة ۹۳۲) و در صورت درستی احتمال صاحب «انوار المشعشعین»، روشن می‌گردد که این دو تن، و گروه دیگری از اعقاب و منسوبین آنها، در این روستای پیرامون قم کهن، که مالک آباد نام داشته سکونت داشته‌اند، لیکن بنا بر نوشته دکتر مدرسی (تربت پاکان: ج ۲ / ص ۹۲) این مقبره احتمالاً از آن (أبوالعباس احمد بن محمد بن حسین بن علی بن امام زین العابدین علیه السلام) باید باشد، که در درب علی بن حسن علوی عُریضی نزدیک نهر سعد مدفون گردید).

۲ . مقصود فرزندان امیرالمؤمنین از حضرت فاطمه علیها السلام است، که پیشتر از آنان به تفصیل یاد کرد.

[در ذکر ولادت محمد بن الحنفیّه[1]، و عدد فرزندان، و وقت وفات او]

نسبت او محمّد بن علی بن أبی طالبست، معروف بمحمد [بن] حنفیّه، و ماذر او را من در فصل اوّل از این باب یاد کردم.

محمد [بن] حنفیّه در سنهٔ سبع عشر[2] بمدینه در وجود آمده است، و بروایتی سنهٔ تسع عشر[3]، و امیرالمؤمنین علیّ، او را محمّد نام نهاد، و به أبی القسم کنیت کرد، و رسُول خدا او را اجازت داده بود، و فرمود که:

«ای علی! اکر ترا پس از من پسری آید، او را بنام من نام کن، و بکُنیَت من کُنیت نه»[4].

و محمد [بن] حنفیه را پنج[5] پسر بوده است:

أبوهاشم عبدالله، و عون، و جعفر، و حمزه، و علی.

و روایتست که:

«جون امیرالمؤمنین علی علیه السّلم، بصورت ازینجهان نهان می‌شد، بامام حسن و حسین وصیّت فرمود که، براذر خود را ـ محمّد [بن] حنفیّه ـ نیکو دارید، و بذو نیکخواه باشید».

---

۱. در حاشیه «عمدة الطالب: ص ۳۲۳» آمده است: (کان محمد بن الحنفیّه أحد رجال الدّهر في العلم و الزهد و العبادة و الشجاعة، و هو أفضل ولد علی بن أبی طالب علیهماالسلام بعد الحسن و الحسین علیهماالسلام، و کانت وفاته سنة احدی و ثمانین من الهجرة، وله ستون سنة، و قیل: سبع و ستون سنة).

۲. در سال ۱۷ هجری.

۳. در سال ۱۹ هجری.

۴. نگاه کنید به: «طبقات ابن سعد: ۵ / ۹۱، مسند أبو داود: حدیث شماره ۴۹۶۷، مسند الترمذي: حدیث شماره ۲۸۴۶، سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۱۱۴».

۵. در «المجدی: ص ۲۲۳، و عمدة الطالب: ص ۳۲۳» تعداد فرزندان را ۲۴ نفر دانسته، و نام ۱۴ پسر را آورده است، و در «معالم أنساب الطالبین: ص ۲۵۱ ـ ۲۵۳ و در الفخری: ص ۱۶۷ و در الأصیلی: ص ۳۲۴» تعداد آنان را ۸ نفر آمده است، لیکن تمامی نسب شناسان بر این اتفاق نظر دارند که بسیاری از این پسران عقب نداشته، و فرزندی از خود بجای نگذاشته‌اند، از این رو ظاهراً گفته مصنّف تاریخ قم ناظر به پنج فرزندی است که از آنان نسلی باقی مانده است.

پس حسن و حسین صحیفهٔ[1] را که درو آثار نبوّت و امامت بود بمحمّد دادند، و این صحیفه[2] با محمّد [بن] حنفیّه بود، تا آنگاه که بیمار شد. پس آن صحیفه بپسرش أبوهاشم داد، و چون هِشام[3] بن عبدالملک [بن] مروان متهم[4] شد بامامت أبی‌هاشم[5] عبدالله بن محمد [بن] الحنفیّه.

---

۱. صحیفه: نوشته، کاغذ.

۲. به نوشته مؤرخین شیعه، پیامبرﷺ هنگام فوت، حوادث و وقایع مهمی که در آینده رخ می‌داد، و خود آن حضرت از راه علم غیب بدان آگاه بود، به امیرالمؤمنینؑ منتقل نمود، و حضرت بخشهایی از آن را که متعلق به خلافت بنی امیه و بنی العباس بود، در صحیفه‌ای نوشته بود، که پس از شهادت به امام حسن و حسینؑ رسید، و از آنان به محمدبن الحنفیّه، و پس از او به أبو هاشم، و از او به محمّد بن علی بن عبدالله‌بن عباس (جدّ خلفای بنی العباس) رسید، لیکن اصل نوشته که به (صحیفة الدوله) مشهور بود، و در جعبه‌ای از مس قرار داشت، پس از مرگ محمد بن علی، به ابراهیم بن محمد بن علی، مشهور به (ابراهیم الإمام) رسید، و او در دوره خلافت مروان بن محمد، از بیم او آن را در زیر درخت زیتونی در سرزمین شراة دفن نمود، و بعدها هرگز یافت نشد، لیکن در طی این مدت بسیاری از بزرگان بنی العباس و بنی امیه و علویان از مضمون آن آگاه شده، و می‌دانستند بزودی خلافت بنی امیه از میان رفته و به بنی العباس می‌رسد، از این رو عباسیان و هاشمیان تلویحاً و تصریحاً از این خلافت سخن می‌گفتند. موضوع این صحیفه را ابن أبی الحدید شافعی معتزلی در «شرح نهج البلاغة: ج ۷ / ص ۱۴۸ - ۱۵۰» به نقل از کتاب الکامل نوشته مبرّد، و استاد خود نقیب أبو جعفر یحیی بن محمد بن أبی زید علوی، و او از أبان بن عثمان، از جعفر بن محمد صادقؑ به تفصیل آورده است، و به گفته نقیب امام صادق فرمود که محمّد بن الحنفیّه تنها بر بخشی از آن صحیفه آگاهی یافت، و این که (لو اطّلعاء علی أکثر منها هلك). ابن الطقطقی حُسینی (متوفای سال ۷۰۹ هـ) در کتاب «الأصیلی: ص ۳۲۳» نیز قضیه صحیفه را به سند خود از امام باقرؑ روایت می‌کند.

۳. در اصل: هاشم، که خطاست، و هشام بن عبدالملک بن مروان از خلفای تیره مروانی بنی امیه است، که از سال ۱۰۵ هجری لغایت ۱۲۵ خلافت کرد.

۴. کذا در اصل و در دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن (ظنین شد) است، یعنی برای هِشام ظن آمد که أبو هاشم دعوی امامت دارد، و احتمال دارد که مترجم تاریخ قم به خطا کلمه (اتّهم) را که در اصلِ عربی بوده، و به معنای متهم کرد است، به (متهم شد) ترجمه نموده.

۵. به گفته تبارشناسان محمد بن الحنفیّه دو فرزند به نامهای عبدالله داشته است: عبدالله الأکبر، و عبدالله

پس ابو هاشم را بند بر نهاد و محبوس[1] کرد، و پس از مدتی او را از بند خلاص داد.

أبوهاشم از نزدیک پسرِ[2] عبدالملک [بن] مروان بحُمَیْمِه[3] رفت ـ که منزل و مقام علی[4] بن عبدالله بن عباس بود ـ و آنجا بیمار[5] شد، و چون او را وفات نزدیک رسید،

← الأصغر، دومی بدون فرزند و عقب از دنیا رفته است، اما عبدالله الأکبر مکنّی به أبو هاشم است، که عُمری نسّابه در «المجدی: ص ۲۲۴» درباره او می‌گوید: (هو امام الکیسانیّه، و یکنّی أبا هاشم، و عنه انتقلت البیعة الی بني العباس، سمّه سلیمان بن عبدالملك في لبن، و کان وسیماً، جمیلاً، حسن الفضل، قبره بالحُمَیمة من بلد الشام، أمّه أمّ ولدٍ تُسمی نائلة، و ولد عدة بنین و بنات، منهنّ: ریطة بنت أبی هاشم أمها نوفلیه، تزوجها زید بن زین العابدین علیه السلام فأولدها یحیی بن زید، قتیل الجوزجان).

۱. زندانی.

۲. مقصود هِشام فرزند عبدالملک بن مروان است.

۳. در اصل و تمامی نسخه‌ها، این کلمه (خیمه) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (حُمَیْمِه) می‌باشد، یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید: (الشُّراة: صقعٌ بالشام بین المدینة و دمشق، و من بعض نواحیه القریة المعروفة بالحُمَیمة، کان یسکنها ولد علی بن عبدالله بن عباس في ایام بنی مروان). حمیمه روستایی است در شمال غرب عربستان و در جنوب اردن کنونی، و در ۷۵ کیلومتری سمت راست مسیر معان ـ بندر عقبه، که امروزه بخشی از خاک کشور اردن هاشمی می‌باشد.

۴. علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، أبو محمد هاشمی مدنی، او نواده عباس عموی پیامبر، و فرزند عبدالله بن عباس عمو زاده پیامبر، و نیای خلفای بنی العباس است، در سال ۴۰ هجری بدنیا آمد، ابوالعباس المبرّد در کتاب الکامل می‌گوید: عبدالله فرزندش را پس از ولادت به خدمت علی‌ؑ آورد، و آن حضرت پس از تحنیک و دعا، نام و کنیه خود را برو گذارد، و سپس نوزاد را به عبدالله بازگردانید، و فرمود: (خُذ الیك أبا الأملاك) بگیر پدر پادشاهان را. بعدها معاویه از روی دشمنی با علی‌ؑ کنیه او را به (أبو محمد) تغییر داد. علی ابن عبدالله از راه أبو هاشم از محتوی صحیفه آگاهی یافت، از این رو همواره فرزندان و علویان و طرفدارانش را به قیام، و گرفتن خلافت از بنی امیّه ترغیب می‌کرد، از این رو هشام بن عبدالملک او را به روستای حُمَیمه تبعید نمود، و در همانجا در سال ۱۱۸ هجری درگذشت. نگاه کنید به: «شرح نهج البلاغة: ج ۷ / ص ۲۲۴، سیر اعلام النبلاء: ۵ / ۲۵۲ و ۲۸۴».

۵. بنا به گفته عُمری نسّابه در «المجدی: ص۲۲۴»: أبو هاشم توسط سلیمان‌بن عبدالملک

وصیّت کرد بمحمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس، و این صحیفه را بدو داد[۱].

و او را بحُمَیْمِه[۲] وفات رسید، و او را هم آنجا دفن کردند.

و محمّد بن علی بن عبدالله، در آن صحیفه یافت ذکر کسی[۳] از فرزندان او که خلیفه خواست بود، و ذکر آنکسانی که در باب خلافت مُجدّ و معین[۴] ایشان باشند.

پس محمد بن علی بن عبدالله در أمر خلافت شروع کرد، تا پس ازو پسرش[۵] خلافت بیافت، و دعویِ خلافت کرد، چنانك در کتاب عبّاسی[۶] واضح و مذکور است.

و پیوسته طآیفهٔ از شیعت[۷] که ایشانرا کیسانیّه[۸] میخوانند، به امامت محمد [بن]

← مسموم گردید.

۱. ابن أبی الحدید شافعی معتزلی در «شرح نهج البلاغة: ج ۷ / ص ۱۵۰» آورده است: (فلما حضرته (یعنی أبوهاشم) الوفاة، عقیب انصرافه من عند الولید بن عبدالملك، مرّ بالشراة؛ و هو مریضٌ و محمد بن علی بها، فدفع الیه کتبه، و جعله وصیّه، و أمر الشیعة بالإختلاف الیه).

۲. در اصل: بجمیمه، و در چاپی: بخیمه.

۳. در «انوار المشعشعین: ۲ / ۴۹»: کسانی که.

۴. مُجِدّ: کوشا. معین: یاور.

۵. او أبوالعباس، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس، مشهور به (سفّاح) است، که در شب جمعه سیزدهم ربیع الآخر سال ۱۳۲ هجری به عنوان نخستین خلیفه عباسی در مسجد جامع کوفه خطبه خواند، و به مدت ۴ سال و ۹ ماه خلیفه بود، و در شهر انبار در سال ۱۳۶ هجری درگذشت.

۶. مقصود کتاب (أخبار الدولة العباسیّة) نوشته ابن سمکه است، که پیشتر درباره آن سخن رفت.

۷. یعنی شیعیان.

۸. کیسانیّه نام یکی از نخستین فرقه‌های اسلامی است، که در نیمه دوم قرن نخست هجری به وجود آمده، و به گفته مورخین پیروان آن بر این اعتقاد بودند که پس از امیرالمؤمنین سه فرزند او حسن و حسین علیهما السلام و محمد بن الحنفیّه امامند، و سومین آنان همان مهدی موعودی است که در آخر زمان قیام خواهد کرد، از این رو گفته می‌شود بر این اعتقاد بودند که

←

حنفیّه قائل اند، و دعوی می‌کنند که محمّد [بن] حنفیّه در کوه رضوی[1] است بمدینه.

و کُثیّر عَزّهٔ[2] شاعر ازین طائفه بوده است، و درین مقوله و اعتقاد، این نظم

→ محمد زنده است، و در کوه رضوی غایبانه بسر می‌برد. درباره شخصیت کیسان هم اختلاف نظر است، گروهی آن را نام مختار بن أبی عُبید ثقفی می‌دانند، و دیگران آن را نام یکی از موالی امیرالمؤمنین دانسته‌اند، که از نزدیکان و صاحبان سرّ مختار بوده است، و در برخی روایات آن را نام أبا عمرة شهربان (صاحب شرطه) مختار دانسته است. نام کیسانیه همواره با مختاریّه همراه بوده است، و نزد مورخین شیعه و سنی مختار متهم نخست در فراهم آوردن و ترویج این مذهب بشمار می‌رود، و بر طبق روش معمول نزد نویسندگان سنی کتابهای «ملل و نحل» در معرفی مذاهب غیر سنی، مجموعه‌ای از اعتقادات عجیب و غریب به این مذهب نسبت داده شده، و سپس برای آنها دوازده فرقه با نامهای گوناگون ساخته شده است. لازم به یادآوری است که به نوشته سیره نگاران محمد بن الحنفیّه شخصیتی بزرگوار، و آگاه به حقیقت شریعت، و بدور از این نسبتها بوده، و همواره مورد احترام دو برادر معصوم خود و فرزندان آنان و شیعیان بوده است. نگاه کنید به: «بحارالأنوار: ۴۵ / ۳۴۵، المقالات و الفرق: ۱۶۳، شرح نهج البلاغة مدائنی: ج ۹ / ۷۸، الفرق بین الفِرق: ۲۶ و ۳۴، مقالات الإسلامیین: ۸۹، فرق الشیعة نوبختی: ۲۳».

۱. کوهی است بزرگ به رنگ نزدیک به قرمز، در سمت راست دشت یَنْبُع (در شمال مدینه)، و در شمال شرقی شهر (یَنْبُع البَحر) که در نزدیکی دریای سرخ واقع است. نگاه کنید به: «المعالم الاثیرة فی السنة و السیرة: ۱۲۸».

۲. کُثَیّر بن عبدالرحمن بن الأسود بن عامر خزاعی، ملقّب به (کُثَیِّر عَزة) برگرفته از نام معشوقه‌اش عَزّة بنت حُمَیل. او شاعری عاشق پیشه بود، در مدینه بدنیا آمد، ولی بیشتر عمر خود را در مصر گذرانید، چهره‌ای زشت، و قدی بسیار کوتاه داشت، چیرگی او در سرودن شعر او را مشهور نمود، تا آنجا که مرزبانی او را شاعر حجازیان در دوران اسلامی، و ابن اسحاق او را برترین شعرای اسلام دانسته‌اند. او از دوستداران اهل البیت علیهم السلام و بر مذهب شیعه بود، و گفته می‌شود از پیروان کیسانیه بوده است، از این رو بر طبق معمول مؤرخین و شرح حال ←

گفته است[1]:

شعر

اَلا إنَّ اَلْاَئِـمَّةَ مِـنْ قُـرَيْشٍ ... وُلاةَ اَلْاَمْـرِ اَرْبَـعَةٌ سَـواءُ
عَـلِيٌّ وَ اَلثـلّثَةُ مِـنْ بَـنِيهِ ... هُـمُ اَسْـباطُنا وَ اَلْاَوْصِياءُ[2]
فَسِـبْطٌ سِـبْطُ إيـمانٍ وَ بِـرٍّ ... وَ سِـبْطٌ قَـدْ حَـوَتْهُ[3] كَـرْبَلاءُ
وَ سِبْطٌ لا يَذُوقُ اَلْمَوْتَ حَتّى ... يَقُودَ اَلْجَيْشَ يَـقْدِمُهُ اَللِّـواءُ[4]
يَـغِيبُ[5] لا يُـرىٰ عَـنّا[6] زَمـاناً ... بِـرَضْوَىٰ عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ ماءُ

← نگاران سنی، اعتقادات عجیب و غریب، همچون قول به تناسخ و حلول و پیامبری بدو نسبت داده‌اند. وی در سال ۱۰۵ یا ۱۰۷ هجری در دوران خلافت یزید بن عبدالملک در مدینه درگذشت، و امام باقر علیه السلام در تشییع او شرکت فرمود. بغدادی در «خزانة الادب: ج ۵ / ۲۲۴» می‌گوید: لحظاتی پیش از مرگ این دو بیت را سرود و جان بجان آفرین تسلیم کرد:

برئت الی الإله من ابن أزوی ... و من دین الخوارج أجمعینا
و من عُمرٍ برئتُ و من عتیقٍ ... غداة دُعِی أمیرَ المؤمنینا

ابن أزوی یعنی عثمان بن عفّان، و عتیق نام أبوبکر است.

۱. نگاه کنید به: «بحارالانوار: ج ۴۲ / ص ۷۸ به نقل از اکمال الدین شیخ صدوق. و در الأغانی: ۹ / ۱۴ ـ ۱۵»، لیکن أبوالفرج اصفهانی در «الاغانی: ۷ / ۲۴۵» همین ابیات را به سند خود از حسن بن محمد بن جمهور قمّی، از ابو داود المسترق، به سید حمیری نسبت داده است.

۲. در الأغانی: ۹ / ۱۴: هم الاسباطُ لیس بهم خَفاءُ.

۳. در الأغانی: ۹ / ۱۴: غَیَّبَتْهُ.

۴. ضبط این بیت در «الأغانی: ۹ / ۱۵» این گونه آمده است:

و سبطٌ لا تراه العینُ حتّی ... یقودَ الخیلَ یقدُمها اللِّواء

۵. در اصل: تغیبُ.

۶. در الأغانی: ۹ / ۱۵: عنهم.

و سید[1] [اسماعیل بن] محمد بن یزید بن ربیعهٔ بن مفرّع الحِمیری[2]، هم ازین طائفه بوده است، و درین مذهب و اعتقاد این نظم گفته است[3]:

شعر

یَاشِعْبَ رَضْوی اِنَّ فِیکَ لَطیّباً — مِنْ آلِ اَحْمَدَ طاهِراً مَعْمُوداً
هَجَرَ الْأَنیسَ وَ حَلَّ ظِلّاً بارِداً — فِیهِ یُراعِی اَنْمُراً وَ اُسُوداً

و همچنین گفته است:

شعر

لَوْ غابَ عَنّا عُمْرُ نُوحٍ اَیْقَنَتْ — مِنّا النُّفُوسُ بِاَنَّهُ سَیَئُوبُ[4]

و سیّد [اسماعیل] بن محمّد، همهٔ اوقات درین باب غلو کردی، تا آنکاه که بصحبت

---

۱. سیّد لقب اسماعیل بن محمد حمیری است.

۲. أبو هاشم، اسماعیل بن محمد، ملقّب به (سید حمیری) یکی از مشهورترین شاعران و ادیبان عرب، او را با اوصافی همچون: عالم، محدّث، ثقة، جلیل القدر، فصیح، بلیغ ستوده‌اند، و سنیان او را بخاطر طعنه بر منافقین و خلفای جور نکوهش کرده‌اند. و به گفته ابوالفرج اصفهانی وی یکی از سه تن شاعری است که بیشترین شعر را در دوره جاهلی و اسلام سروده‌اند. و بیشتر سروده‌های او در مدح خاندان پیامبر و امیرالمؤمنین، و طعن و نفرین بر دشمنان آنان، و بویژه غاصبین خلافت بوده است. وی در سال ۱۰۵ هجری در بصره در خانواده‌ای خارجی مذهب زاده شد، و در میانسالی به مذهب کیسانی گروید، لیکن بعدها بر اثر دیدار با امام صادق‌علیه‌السلام به مذهب حقّ توفیق یافت، نزدیک به ۴۰ سال با خلفای بنی العباس ارتباط داشت، و در مدح آنان قصیده‌های فراوانی سرود، و از جوایز آنان بهره‌مند بود. او در سال۱۷۳ هجری در سالهای آغازین خلافت هارون الرشید در بغداد درگذشت. از برخی از معصومین‌علیهم‌السلام روایاتی در مدح او آمده است. ابوالفرج اصفهانی در «الاغانی» به تفصیل درباره زندگی و اشعار او نوشته است.

۳. المقالات و الفرق: ۳۶، بحارالانوار: ج ۴۲ / ص ۷۸.

۴. همان.

جعفر بن محمّد صادق رسید، و در صادق علامات امامت مشاهده کرد، و از دو صفحهٔ رویِ مبارک او، دلالت وصیّت[1] مطالعه نمود. و از صادق علیه السّلم سؤال کرد در باب غیبت[2].

صادق فرمود: غیبت حقّ است، ولیکن این غیبت واقع شود بامام دوازدهم، قائم آل محمّد علیه السّلم. و سیّد را خبر داد بوفات محمّد [بن] حنفیّه، و آنك پدرش محمّد باقر، در وقتِ دفن کردن محمّد [بن] حنفیّه بر سر قبر او حاضر بوده است[3].

چون سیّد این خبر و روایت از صادق علیه السّلم بشنید، از آن مقالت[4] باز کردید، و از آن اعتقاد که داشت استغفار نمود، و پشیمان شد، و بامامت صادق علیه السّلم اعتقاد بست.

و در این باب قصیدهٔ انشاد[5] کرد، که اول آن این بیت است:

تَجَعْفَرْتُ بِٱسْمِ اللهِ وَ اللهُ أَكْبَرُ وَ آيَقَنْتُ أَنَّ اللهَ يَعْفُو وَ يَغْفِرُ[6]

و در کتاب عبّاسی مسطور است، که:

«فرزندان عبّاس[7] همهٔ اوقات قائل بوده‌اند بامامت محمّد [بن] حنفیّه، و او را امام

---

۱. مقصود وصایت و امامت است.

۲. علت این سؤال به جهت اعتقاد کیسانیّه بود به غایب شدن محمد بن الحنفیّة، و ظهور او در آخرالزمان، و این که او همان مهدی موعودی است که در آخرالزمان ظهور خواهد نمود، و جهان را عدل و داد خواهد بخشید.

۳. نگاه کنید به: «بحارالانوار: ج ۴۲ / ص ۷۹ به نقل از اکمال الدین شیخ صدوق».

۴. مقالت: اعتقاد و گفتار.

۵. در اصل و دیگر نسخه‌ها: انشا.

۶. الاغانی: ۷ / ۲۳۱، المقالات و الفرق: ۳۷.

۷. مقصود فرزندان عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب است، که به خلافت رسیدند، نه دیگر برادران عبدالله.

میدانستند؛ تا بروزگار محمّد[1] مهدیء[2] بن منصور. پس محمّد مهدیء بن منصور ایشان را بر آن داشت که تا بامامت عبّاس[3] معتقد شوند، و عبّاس را امام گرفتند، و امام دانستند. و بعد ازو عبدالله [بن] عبّاس، و بعد ازو علیّ بن عبدالله، و بعد ازو محمّد بن علی، و بعد ازو ابراهیم[4] بن محمّد، پس سفّاح[5] را، پس منصُور[6] را، و بعد ازو مهدی. پس همچنان کشیده شد در فرزندان او، یکی را پس از آن دیگر امام می‌دانستند.

و چون مختار بن [أبی] عُبید ثقفی، بکوفه اظهار آن می‌نمود که من بیعت از برأیء محمّد [بن] حنفیّه می‌ستانم[7]، و حال[8] آن بود که [عبدالله بن الزبیر] عَبدالله بن العباس[9]،

---

۱. او محمد ملقّب به مهدی عباسی، فرزند عبدالله منصور عباسی، سومین خلیفه عباسی، که از ۶ ذی حجّه سال ۱۵۸ هجری، تا ۲۳ محرم سال ۱۶۷ هجری خلافت کرد.

۲. در اصل: محمد مهدی علیه السّلم آمده که ظاهراً خطای ناسخ است، که مهدی را لقب امام زمان فرض کرده است.

۳. عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبرﷺ است.

۴. مشهور به ابراهیم الامام، که به دست مروان بن محمد (آخرین خلیفه اموی) به هلاکت رسید.

۵. او ابوالعباس، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، مشهور به سفّاح (= خونریز)، نخستین خلیفه عباسی، که در ۱۳ ربیع الآخر سال ۱۳۲ هجری در کوفه از مردم بیعت گرفت، و در ۱۲ ذی حجّه سال ۱۳۶ هجری در انبار درگذشت.

۶. أبو جعفر، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ملقّب به منصور، دومین خلیفه عباسی، که پس از مرگ برادرش أبوالعباس سفّاح خلیفه گردید و در ۶ ذی حجّه سال ۱۵۸ هجری، در نزدیکی مکّه به هلاکت رسید.

۷. نگاه کنید به: «تاریخ طبری: حوادث روزهای پایانی سال ۶۴ هجری، و الکامل فی التاریخ حوادث سال ۶۶ هجری».

۸. یعنی در همان حال، عبدالله بن الزبیر، گروهی از بزرگان علوی را در اتاقک چاه زمزم، در مسجد الحرام به جهت گرفتن بیعت زندانی نموده بود، و آنان را در صورت امتناع به مرگ تهدید می‌کرد.

۹. در اصل و دیگر نسخه‌ها (عبیدالله) ضبط شده، که نادرست است.

و علی بن الحسین[۱]، و حسن بن الحسن بن علیّ[۲] [را]، در حجرة زمزم[۳] بازداشته بود؛ زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع می‌نمودند. و عبدالله[۴] بن زبیر سوگند خورده بود، که اگر ایشان در مدّتی که عبد[۵]الله نام نهاده[۶]، و تعیین کرده، بیعت نکنند، [آنان را بسوزاند و بکشد، پس محمد بن حنفیّه مختار را از حال خود و همراهانش] آگاهی داد، و لشکر و مالی جند [بمکّه][۷] مختار[۸] فرستاد، و ابن الزُّبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد. پس از آن لشکر؛ عبدالله عبّاس، و علی بن الحسین، و حسن بن الحسن بن علی، که در بند بودند، بیرون آوردند.[۹]

---

۱. امام زین العابدین علیه السلام.

۲. مشهور به حسن مثنّی که داماد امام حسین علیه السلام بود.

۳. از دیرباز تا اواخر قرن سیزده هجری، بر روی چاه زمزم جایگاه و اتاقی قرار داشت، که در آن وسائل بیرون کشیدن آب از چاه زمزم بود. این جایگاه در سال ۱۳۷۰ هجری، همزمان با توسعه مسجد الحرام از میان رفت.

۴. در اصل و دیگر نسخه‌ها: (عبیدالله) ضبط شده است که خطاست.

۵. همان.

۶. یعنی مهلتی که تعیین کرده و معین نموده است.

۷. افزوده از «انوارالمشعشعین: ۲ / ۵۱».

۸. در اصل و دیگر نسخه‌ها: بمختار.

۹. این واقعه را ابن الأثیر در «الکامل فی التاریخ: ۴ / ۲۴۹» در حوادث سال ۶۶ هجری با عنوان: (ذکر حال ابن الحنفیّه مع ابن الزبیر، و سیر الجیش من الکوفة) به تفصیل آورده است، لیکن در گزارش او بجز از محمّد بن الحنفیّه از سه تن دیگر که تاریخ قم نام آنها را آورده است یاد نمی‌کند، و می‌گوید: (فلما استولی المختار علی الکوفة، و صارت الشیعة تدعو لابن الحنفیّه، خاف ابن الزبیر أن یتداعی الناس الی الرضا به، فألّح علیه و علی أصحابه فی البیعة له، فحبسهم بزمزم، و توعّدهم بالقتل والإحراق، و اعطاء الله عهداً إن لم یبایعوا أن ینفذ فیهم ما توعّدهم به، و ضرب لهم فی ذلک أجلاً. فأشار بعض من کان مع ابن الحنفیّه علیه أن یبعث الی

←

پس محمّد [بن حنفیّة ابن علی بن][1] أبی طالب پیوسته بمکّه، و ابن عبّاس بطائف[2]، و علی بن الحسین، و حسن بن حسن بمدینه [بودند].

و جون حجّاج بن یوسف، ابن الزبیر را بمکّه محاصره کرد[3]، بمحمّد [بن] حنفیّه ازو زحمتی[4] برسید[5]، و بدان شکایت کرد با عبدالملک بن مروان. پس عبدالملک بن مروان نامه نوشت [به حجّاج بمکّه][6]، از شکایت کردن محمّد بن حنفیه ازو.

← المختار یُعلمه حالهم، فکتب الی المختار بذلك و طلب منه النجدة.... فوجّه أبا عبدالله الجدلی، و ظبیان بن عمارة ـ و بعث معه لابن الحنفیّه أربعمائة ألف درهم ـ و أبا المعمّر و هانیء بن قیس، و عمیر بن طارق، و یونس بن عمران. فوصل أبو عبدالله الجدلی الی ذات عِرق، فأقام بها فبلغوا مائة و خمسین رجلاً، فسار بهم حتی دخلوا المسجد الحرام و معهم الرایات، ینادون: یا لثارات الحسین. حتی انتهوا الی زمزم، و قد أعدّ ابن الزبیر الحَطب لیحرقهم، فکسروا الباب و دخلوا علی ابن الحنفیّه). همچنین نگاه کنید به شرح این واقعه به روایتی دیگر از ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ج ۴ / ص ۱۱۷».

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها: محمد أشعث، که خطاست.

۲. شهر طائف از شهرهای مهم منطقه حجازِ عربستان، که در ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی مکه واقع است.

۳. عبدالملک بن مروان در سال ۷۱ هجری مصعب بن الزبیر (برادر عبدالله بن الزبیر و والی عراق از سوی او) را در جنگ سختی که در نزدیکی (نهر دُجیل) در منطقه (دیر جاثلیق) در شمال بغداد کنونی رخ داد شکست داد، و او را به قتل رسانید، و بر عراق مسلط شد، آنگاه در سال ۷۳ هجری حجّاج بن یوسف ثقفی را بهمراه چند هزار نفر از سربازان شام برای جنگ با عبدالله بن الزبیر گسیل داشت. نگاه کنید به: «تاریخ طبری، و الکامل فی التاریخ، حوادث سالهای ۷۱ تا ۷۳ هجری».

۴. زحمت: سختی و فشار.

۵. نگاه کنید به: «بحارالانوار: ج ۴۲ / ص ۱۰۶ به نقل از التوحید شیخ صدوق، و ذهبی در سیر اعلام النبلاء: ج ۴ / ۱۲۷» به تفصیل در این باره سخن گفته، و متن نامه عبدالملک به حجّاج را آورده است.

۶. در اصل و دیگر نسخه‌ها آمده است: (نامه نوشته بمختار بکوفه) که نادرست است، زیرا

و همچنین: هر بچند وقت احوال برو می‌کردید، تا آنکاه که بمدینه در ربیع الأول، سنهٔ احدی و ثمانین هجریّه وفات یافت[1]».

و در تاریخ شیعت[2]: سنهٔ أربع و ثمانین.

و محمد حنفیّه را شصت و پنج سال بوده است، رحمة الله علیه.

***

← مختار در سال ۶۷ یا ۶۸ (به روایت واقدی) کشته شد، و این واقعه در سال ۷۳ هجری، پس از کشته شدن عبدالله بن الزبیر بدست حجّاج در مکه رخ داد. علاوه بر این اصل این واقعه را ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۱۲۷» به نقل از واقدی آورده است.

۱. علامه مجلسی در «بحارالانوار: ۴۲ / ۸۱» به نقل از اکمال الدین شیخ صدوق بسند او از امام صادق علیه السلام، سال وفات را ۸۴ هجری دانسته است. اما ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۱۲۸» وفات محمد بن الحنفیّه را به نقل از أبو نُعیم سال ۸۰ هجری، و به نقل از واقدی از فرزندش عبدالله بن محمد بن الحنفیّه، محرّم سال ۸۱ هجری در مدینه دانسته است.

۲. این نام ظاهراً از آنِ کتاب معیّنی به این نام نمی‌باشد، بلکه مقصود کتابهای تاریخی شیعیان است که در آن سال وفات امامان معصوم علیهم السلام و فرزندانشان آمده است.

[در ذکر سادات عُمَریّه]

دیگر ساداتی که بقم آمدند عمریّه‌اند، فرزندان[1] عُمر[2] بن علی بن أبی طالب:

أبوعبدالله العُمَری: ذکر نَسب او نکرده‌اند، و او بکُمیدان فرود آمده است. مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است، و بکمیدان[3] وفات یافته است.

دیگر از فرزندان عمر بن علی.....[4] بقم: دو زن بوده‌اند، و الله أعلم.

و همچنین: بعضی از فرزندان أبوطالب، و فرزندان جعفر [بن] أبی[5] طالب بقم

---

۱. در نسخهٔ چاپی: از فرزندان.

۲. این عمر را «عمرالأطرف» گویند، به جهت امتیاز او از «عمرالأشرف» ابن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و این یکی را أشرف گویند به جهت منتهی شدن نسبتش از سوی پدر و مادر به حضرت زهرا علیها السلام. ابن عَنَبه در «عمدة الطالب: ص ۳۳۱» درباره عمر الأطرف می‌گوید: کنیه او أبوالقاسم یا أبو حفص است، و او آخرین فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است، مادر او أمّ حبیب بنت عباد بن ربیعه است، که از یمامه یا عین التمر به اسارت گرفته شد، و زنی پاکدامن و سخنور و گشاده دست بود. عمر از همراهی برادرش امام حسین علیه السلام به کربلا سر باز زد، لیکن بعدها با عبدالله بن الزبیر بیعت کرد، و پس از مرگ او با حجاج بیعت کرد، او در سن ۷۷ سالگی درگذشت، و درباره علت وفات او اختلاف کرده‌اند.

۳. کمیدان که روستا و خاستگاه کهن قم بوده است، امروزه در قسمتی از محدوده شمال قم قرار دارد، و احتمالاً زمینهای مشهور به خاکفرج و قبرستان وادی السلام و محدوده‌های پیرامون آن در سمت غرب رودخانه قم تا نزدیکی بقعه مشهور به صفورا و شاهزاده احمد بن محمد تا میدان تره بار را شامل می‌شده است، و پیشتر به تفصیل درباره موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

۴. در اصل: بیاض.

۵. در اصل: أبو.

بوده‌اند، نام ایشان.....[1]

و بأبه دو شخص دیگر بوده‌اند، و بکاشان نیز بوده‌اند.

تمام شد ذکر انساب و أخبار علویّه که بقم بوده‌اند.

۱. در اصل: بیاض.

[در ذِکر سادات عقیلیّه و جعفریّه]

و همچنین بعضی از فرزندان [عقیلِ بن] أبی طالب، و فرزندان جعفرِ [بن] أبی طالب بقم بوده‌اند.

راوی گوید که: حسین بن احمد بن حمزةِ بن قاسم [بن اسحاق][1] بن عبدالله[2] ابن جعفر بن أبی طالب بقم آمد.

و [أبو] عبدالله[3] محمّد بن علی جعفری[4] روایت کند، که:

جدّ او الحسین بن احمد، و احمد بن علیّ الشجری[5]، و مردی از فرزندان عقیلِ

---

۱. نگاه کنید به «عمدة الطالب: ص ۴۱ - ۴۲»، در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: (ظاهراً در کتاب سقط شده و صحیح آن: قاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر است، و حسین بن احمد بن حمزة در «عمدة الطالب ص ۲۷ س ۷» مذکور است. و نواده او محمد بن علی بن الحسین در «انساب ابوالحسن شریف ص ۳۶ س ۶» نسخهٔ خطی اینجانب ذکر گردیده).

۲. در نسخهٔ اصل و چاپی (عبیدالله) ضبط شده که خطاست، زیرا جعفر بن أبی طالب هرگز فرزندی به نام عبیدالله نداشته، بلکه سه فرزند با نامهای: عبدالله، عبدالله الأصغر، عبدالله الأکبر الجواد داشته است، که این آخری شوهر حضرت زینب علیها السلام و پدر قاسم می‌باشد.

۳. در اصل و دیگر نسخه‌ها (عبدالله بن) ضبط شده است، که ظاهراً تصحیف بوده باشد، و صحیح آن أبو عبدالله است که کنیه محمد می‌باشد، و او نواده حسین بن احمد بن حمزه بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر است، که درباره هجرت جدش به قم روایت می‌کند، و در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری نیز به این تصحیف اشاره شده است.

۴. جعفری لقب تبار جعفر بن أبی طالب علیه السلام است.

۵. در اصل و تمامی نسخه‌ها: علی بن أحمد ضبط شده، که به احتمال قوی در این نام تصحیف و تقدیم و تأخیری رخ داده است، و ضبط صحیح این نام احمد بن علی الشجری است (چنانکه بدین تصحیف در حاشیهٔ نسخهٔ آیة الله شبیری اشاره شده است)، و او ظاهراً همانی است که مصنف نسب او را پیشتر در فصل متعلق به (در ذکر سادات شجریّه) این گونه آورده است: أبو علی، احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب.

ابوطالب[۱] بقم آمدند، در وقتی که لیلیء بن نعمان دیلمی[۲] و صاحب خوراسان[۳] بنیسابور بهم رسیدند، در سنهٔ تسع / عشر / و ثلثمائه[۴] هجریّه. و جدّ او الحسین بن احمد با علی ابن احمد[۵] شَجری بقم ساکن ببودند، و مقام کردند، و تأهل[۶] ساختند[۷]. و عقیلی[۸] بطرف وروجرد[۹] رفت، و آنجا متوطن شد.

---

۱. یعنی عقیل بن أبی طالب علیه السلام.

۲. او أبو جعفر، لیلی بن نعمان دیلمی شاهی از جنگاوران شجاع، و فرماندهان امام الناصر للحق زیدی (حاکم دولت علویان در طبرستان) است، که پیشتر شرح حال او گذشت.

۳. مقصود لشکریان صاحب خراسان سعید نصر است، که لشکری از بخارا به فرماندهی حمویه ابن علی برای جنگ لیلی فرستاد. وقایع این جنگ را ابن الاثیر در (الکامل في التاریخ: حوادث سال ۳۰۹ هـ) آورده است. همچنین نگاه کنید به: «اخبار ائمة الزیدیّه: ۲۵، ۲۶ و ۴۴، ۴۶».

۴. در اصل و دیگر نسخه‌ها: تسع عشر و ثلثمائه (یعنی ۳۱۹ هـ) که خطاست، و صحیح آن: تسع و ثلثمائه است، چنانکه در تمامی منابع آمده است. نگاه کنید به: «الکامل في التاریخ حوادث سال ۳۰۹ هـ اخبار ائمة الزیدیّه: ص ۴۶».

۵. در اصل و تمامی نسخه‌ها: علی بن أحمد ضبط شده، که به احتمال قوی در این نام تصحیف و تقدیم و تأخیری رخ داده است، و ضبط صحیح این نام احمد بن علی الشجری است (چنانکه بدین تصحیف در حاشیهٔ نسخهٔ آیة الله شبیری اشاره شده است)، و او ظاهراً همانی است که مصنف نسب او را پیشتر در فصل متعلق به (در ذکر سادات شجریّه) این گونه آورده است: أبو علی، احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب.

۶. تأهّل ساختن: ازدواج کردن.

۷. مصنّف پیشتر در بخش (در ذکر سادات شجریّه) آورده است، که این شجری در سال ۳۱۰ هـ به قم آمد، و دختر عبدالله بن حمّاد بن نضر بن عامر اشعری را بخواست، و از او هفت پسر و پنج دختر آورد. و او نقابت علویان در قم را به عهده داشت، و پس از وفات در مقبره بابلان دفن شد.

۸. یعنی آن مرد از فرزندان عقیل بن أبی طالب.

۹. وروجرد / ویروگرد، همان شهر بروجرد کنونی است، که در ۲۵۰ کیلومتری جنوب غربی قم قرار دارد.

و از حسین بن احمد بقم: [احمد][1] و علی در وجود آمدند.

و از علی بن الحسین: أبوعبدالله محمّد، و.....[2] در وجود آمدند.

و أبوعبدالله محمّد بن علی جعفری، جوانی عاقل، و لطیف طبع، و قناعت کار بوده است، و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمائه[3] بقم وفات یافته است.

و از محمّد بن علی جعفری: [.....].....[4] در وجود آمدند. و جدّ پدر او حمزةِ بن القاسم، در وقتی که محمّد بن جعفر صادق خروج کرد[5]، در ایام[6] خلافت مأمون، با محمد [ابن] جعفر بود، و محمد بن جعفر با لشکری چند، او را در ماه ربیع الأخر، سنهٔ مائتین[7] هجریه به ینبع[8] فرستاد. پس حمزةِ عاملی را از عمّال هرون [بن] مسیب ـ امیر

---

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است، و در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: (شاید جای بیاض (احمد) باشد که در «عمدة الطالب ص ۲۷ س ۳» نوشته شده).

۲. در اصل: بیاض.

۳. سال ۳۷۷ هجری.

۴. در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است به مقدار نیم سطر، و در نسخه مصحح آیة الله شبیری آمده است: (موضع بیاض شاید (اسحاق) باشد که در انساب ابوالحسن شریف ذکر شده است).

۵. به نوشته طبری (در حوادث سال ۲۰۰ ه) پس از کشته شدن أبوالسرایا در عراق، و بازگشت قدرت در آنجا به عباسیان، گروهی از بنی الحسن در مکّه به نزد محمد بن جعفر الصادق علیه السلام ـ که پیرمردی محبوب و محترم و زاهد بود ـ آمده و او را به اعلان خلافت واداشتند، و از مردم مکه و پیرامون آن برای او بیعت ستاندند، لیکن پس از رسیدن اسحاق بن موسی بن عیسی عباسی، از خلافت دست کشید، و امان طلبید و به سمت جُدّة رفت.

۶. دوران.

۷. سال ۲۰۰ هجری.

۸. نام یَنْبُع (به فتح یاء و سکون نون و ضمّ باء) در منابع کهن اشاره به دشت حاصلخیزی است در شمال غرب مدینه، که به (ینبع النخل) نیز شهرت دارد، بعدها ینبع دیگری در ساحل ←

مدینه[1] ـ نام او عبدالله بن سمیدع باصحابش بکرفت، و پیش محمّد بن جعفر فرستاد، محمد بن جعفر ایشانرا بکشت[2].

❁❁❁

تمام شد ذکر آنکسانی که بقم و نواحیِ قم بوده‌اند از طالبیّه، بر وجهی که من از مشایخ علویّه، و از أبوعلیِ بن الحسن بن نصر، و از علی بن موسی اوسته، و غیر ایشان شنیده‌ام، و ایشان مرا روایت کرده‌اند، **بتوفیق الله تعالی، و حُسْنِ تَیسیره.**

❁❁❁

← دریای سرخ در همان سمت به وجود آمد، که به (ینبع البحر) شهرت یافت، و امروزه یکی از بندرها و شهرهای مهم عربستان می‌باشد.

۱ . در نسخهٔ (۲) و (۳): پس حمزه جماعتی را از عمّال هارون، با مسیّب أمیر مدینه.

۲ . نگاه کنید به: «تاریخ طبری: حوادث سال ۲۰۰ هجری».

باب چهارم

«در ذکر آمدن عربِ آل مالک[1] بن عامر الأشعری[2] بقم و آبه. و متوطّن شدن

---

۱. ضبط این کلمه در نسخهٔ اصل و برخی دیگر از نسخه‌ها بر شیوه رسم الخط کهن عربی است که «مَلِک»، با حذف الف نوشته شده، و بر روی میم ألف مقصوره‌ای، که نشان از حذف ألف است قرار می‌دهند، لیکن در هنگام خواندن آن را با الف «مالك» تلفظ کرده و بر زبان می‌آورند.

۲. أشعری (به فتح ألف و سکون شین و فتح عین و کسر راء) برگرفتند از (أشعر) است، که نام یکی از قبایل و خاندانهای مشهور عرب یمن می‌باشند، که پیش از اسلام در یمن سکونت داشتند، و پس از بعثت اسلام آوردند. به گفته سمعانی در کتاب «الأنساب: ج ۱ / ۱۶۶» أشعر نام نبت بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ است، که چون نبت در هنگام ولادت موی فراوانی بر تن او بود، او را (أشعر) یا پرمو نامیدند، و پس از آن او و فرزندانش بدین نام شهرت یافتند، تعدادی از مردان این قبیله به مدینه هجرت کرده، و در شمار أصحاب پیامبرﷺ قرار گرفتند، و در وقایع و حوادث صدر اسلام تأثیر گذار بودند، و بعدها بنا بر طبیعت حوادث و رخدادها، به دسته بندیهای سیاسی آن دوران پیوستند. مشهورترین فرد از این خاندان عبدالله بن قیس (مشهور به أبو موسی اشعری) است، که به جبهه خلفا پیوست، و در دوره خلافت عمر بن الخطاب فرماندهی لشکریانی را به عهده داشت که ری و قم و اصفهان و شوش را فتح کرد، و بعدها قاضی کوفه گردید، و در دوره خلافت امیرالمؤمنینؑ به مخالف با ایشان برخواست، و از جنگ جمل و صفین دوری جست، و مردم را از شرکت در آن نهی کرد، و عاقبت حکمیت را عهده دار شد، و با نیرنگ عمرو بن العاص أمیرالمؤمنینؑ را از خلافت عزل، و معاویه را به خلافت برگزید، لیکن از سوی دیگر گروهی دیگر از عموزادگان او به حمایت امیرالمؤمنین برخواستند، و از یاران

←

بذین هر دو شهر. و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه، بر اختلاف روایات. و ذکر سبب کشتن حجّاج بن یوسف، محمّد بن سائب[1] بن مالک اشعری را»

← ایشان گردیده، و بعدها مورد تعقیب و اذیت و آزار والیان کوفه قرار گرفته، و عاقبت به سمت قم گریخته، و در آنجا سکونت گزیدند. اما مالک بن عامر سرسلسله یکی از تیره‌های قبیله اشعری است، که به گفته تاریخ قم او نخستین کسی است که به پیامبرﷺ ایمان آورد و مسلمان شد، و فرزندان و نوادگان او بعدها در کوفه و قم سکونت گزیدند، و ابن حَجَر عسقلانی در «الإصابة في معرفة الصحابة: ۶ / ۲۶» درباره او می‌گوید: (مالک بن عامر بن هانیء بن خفاف الأشعری، کان معمّراً و له وفادة، و له في ذلك قصيدة طويلة، يشرح احواله، يقول فيها:

أتيتُ النبيَّ فبايعتُه ... عَلى نأيه غَيرَ مُستَنكِرِ
له فدعا لي بطول البقا ... و بالبضع بالطيب الأكبر

و يقول فيها:

و عَمَّرتُ حتّى ملك الحيوة ... و مات لذّاتي مِن الأشعر
فأتتْ لي سُنون فأفنيتها ... فَصِرتُ أحكمُ للمعمر
نسيت شبابي فأمضيته ... و صرت الى غاية المكبر
و أصبحت في أمةٍ واحداً ... أجولُ كالجَمَلِ الأصدَرِ

و ذكر فيها ما حضره في الجاهلية، ثم فتوح الاسلام كالقادسيّة و صفين مع عليّ.
و قال في آخرها:

كأنّ الفتى لم يعش ليلةً ... اذا صار رَمْساً على صور
وَ طُول بقاء الفتى فتنةٌ ... فأطول لعمرك أو أقصر

و يقال: إنّه أوّل من عبر دجلة يوم المدائن، و له في ذلك قصيدة رجز، و كان ابنه سعد من أشراف اهل العراق، ذكره المرزبانيّ في معجم الشعراء).

از این رو مالک بن عامر از صحابهٔ پیامبرﷺ است، که تا حدود سال ۳۷ هجری (سال پایان جنگ صفین) زنده بوده است، و فرزند او سعد بن مالک نیز از تابعین و یکی از بزرگان و اشراف کوفه بشمار می‌رفته است).

۱. سائب بن مالک بن عامر أشعری از شخصیتهای بانفوذ در جریان حوادث قیام مختار، در سالهای ۶۶ و ۶۷ هجری است، طبری در تاریخ خود، در حوادث این دو سال، در چند نوبت ←

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

و من در اوّل این کتاب یاد کردم، که پیشتر از تصنیف این کتاب، عزم کرده بودم که أخبار جملهٔ عرب که بقم بوده‌اند، در زمان جاهلیّت[1] و اسلام، در کتابی

← از او یاد کرده است، و از گفته او بر می‌آید که سائب مشاور و وزیر و نزدیکترین کسان به مختار بوده است، و در مقدمه چینی برای قیام او نقش مهمی داشته است، به گفته طبری در حوادث سال ۶۶ هجری، او یکی از ۵ نفری بود که برای مختار (که در آن هنگام در زندان عبیدالله بن زیاد در کوفه محبوس بود) از مردم بیعت می‌گرفت، و به مبارزه با عبدالله بن مطیع (فرستاده عبدالله بن الزبیر به کوفه) برخواست، و گفته او را (بر منبر مسجد کوفه) که به مردم وعده عدالتی بر شیوهٔ و سیرهٔ عمر و عثمان می‌داد پاسخ داده، و با ناسزا گفتن به آن دو، تنها خواسته مردم را برقراری سیرهٔ علوی اعلان نمود. سائب در حوادث دوره قیام مختار بن أبی عبید ثقفی، و انتقام از کُشندگان امام حسین (ع) و یارانش در کربلا، و جنگهای او با لشکریان عبدالله بن الزبیر و برادرش مصعب بن الزبیر، از نزدیک حضور داشت، و هر گاه مختار برای شرکت در جنگها از کوفه دور می‌شد، او را جانشین و خلیفه خود در کوفه قرار می‌داد. و عاقبت در سال ۶۷ هجری پس از شکست مختار از مصعب بن الزبیر، و محصور شدن در دارالامارة کوفه، مختار بهمراه سائب و ۱۵ تن دیگر از قصر دارالامارة بیرون آمده، و به جنگ پرداخت که همگی به شهادت رسیدند. نگاه کنید به: «تاریخ طبری، و تاریخ ابن الأثیر: حوادث سالهای ۶۶ و ۶۷ هجری، اعیان الشیعة: ۷ / ۱۸۲، مستدرک اعیان الشیعة: ۲ / ۱۳۹» و بنا به روایتی سائب در آخرین لحظات از مختار روی گرداند، و به مخالفت با او برخواست، و بدست یاران مختار کشته شد. «نگاه کنید به: الجامع لأعلام المهاجرین و المنتسبین الی الیمن و قبائلهم: ج ۱ / ص ۴۹۰». طبری در حوادث سال ۶۷ هـ می‌گوید: سائب بن مالک أشعری از همسر خود (عَمرة بنت أبی موسی أشعری) فرزندی آورد به نام محمد، که به همراه پدر خود در قصر دارالإمارة کوفه بود، و پس از کشته شدن پدرش دستگیر شد، لیکن به علت خردسالی آزاد گردید. اما دیگر یادی از این فرزند در تاریخ، و بویژه در حوادث دوره حجّاج‌بن یوسف نیامده است، از این رو تاریخ قم تنها منبعی است که از کشته شدن او به دست حجّاج یاد می‌کند.

۱. مقصود از این گفتار آن است که مصنّف تاریخ قم قصد نوشتن کتابی، در أخبار و وقایع دوران ←

مفرد[1] یاد کنم، و چون من در تصنیف این کتاب شروع کردم، اَوْلی و بهتر آن دیدم که اخبار ایشان ـ أیضاً[2] ـ درین کتاب جمع کنم، زیرا که عرب بقم مالک و حاکم شدند، و ایشان قم را کوره[3] کردانیدند بانفراد[4]، و مال[5] او از اصفاهان جدا کردند. و در قم چندین احوال و اوضاع در سرّا و ضرّا[6] بر سر ایشان آمد، و از حالی با حالی رفتند.

پس من اقتصار[7] کردم بر آنك آن کتاب را ـ ایضاً ـ با این کتاب ضَمّ[8] کنم، و همه را یك کتاب کردانم، تا در این دو کتاب، عربْ و أخبار ایشان مکرّر نشود.

و من پیشتر از شروع کردن در أخبار ایشان، مقدّمهٔ یاد میکنم در اوّل این باب، که تا عبرتی باشد مردِ عاقل را.

و آن مقدّمه آنست، که:

عرب دویست و هشتاد سال بقُم ببُودند، و قم را کوره کردانیدند؛ مدّت صد و هشتاد سال. پس تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد، و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد،

← جاهلیت و اسلام تمامی خاندانهای عربی که نخست در جزیرةالعرب و عراق ساکن بوده، و بعدها به قم هجرت کردند داشت، وگرنه پیش از بعثت و فتح ایران و تشرف ایرانیان به اسلام، عربی در قم ساکن نبوده است.

۱. مستقل و جداگانه.

۲. أیضاً: همچنین.

۳. کوره کردن یا تکویر، یعنی تقسیم بندی ولایتی نمودن است.

۴. یعنی قم را کوره و شهرستانی مستقل گردانیدند، زیرا پیشتر قم یکی از ولایات تابعه کورهٔ اصفهان بود، چنانکه مصنف بدان اشاره می‌کند.

۵. یعنی مالیات و خراج آن را از حکومت اصفهان جدا کردند، و خود مستقیماً با (دیوان الخراج) در دارالخلافهٔ بغداد مرتبط شدند.

۶. سرّا: شادی و نیکبختی، ضرّا: گرفتاریها و حوادث ناگوار.

۷. اقتصار: بسنده و قناعت کردن.

۸. ضمّ: ضمیمه نمودن، و همراه کردن، چسبانیدن.

و نیکبختی و سعادت دو جهانی[۱] ایشانرا روزی شد. و دعوت رَسُول خدای صَلّی الله علیه و آله و سَلّم دریافتند، اوّل جدّ ایشان مالک بن عامر، و پس فرزند و اعقاب او، و عدد ایشان بسیار و زیاده کشت، و توالد و تناسل کردند، تا غایت[۲] که عدد فرزندان و اعقاب یکی ازیشان بقم درین مدّت ـ چُنانچ نامهای ایشان در کتابِ انساب ایشان مُثبَتست[۳] ـ زیاده بر ششهزار رسید، جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است؛ بسبب غیبت و انتقال و رحلت[۴] کردن، و غیر آن.

و عدد فرزندان از صُلْبِ[۵] سه کس،صد و بیست [و پنج][۶] نفر بوده‌است،و آن سه کس:

[۱] عبدالله بن سعد است: و او را چهل و دو فرزند بوده است.

[۲] و حمزةِ بن الیَسَعْ: و او را چهل و دو فرزند بوده است.

[۳] و عامر بن عِمران: و او را چهل و یک فرزند بوده است.

و عدد فرزندان شش کس ازیشان، بسهزار و شصد[۷] وجود برسیده‌اند، از آن جمله:

از نسل أبو بکر، و الیَسَعْ، و عِمران، و آدم، اولاد عبدالله بن سعد: دو هزار و چهارصد وجود بوده‌اند.

و از فرزندان برادرش ـ أحوص [بن] سعد ـ از دو وجودِ مالک[۸] بن[۹] أحوص، و أحوص

---

۱. مقصود از آن دو جهان، دنیا و آخرت است.

۲. تا غایت: تا آنجا که.

۳. یعنی ثبت و نوشته شده است.

۴. رحلت کردن: کوچیدن و جابجا شدن.

۵. صُلْب: کمر جانداری را گویند که دارای ستون فقرات بوده باشد، و مقصود از صُلب آدمی پشت و کمر است که فرزندان را بدو نسبت می‌دهند.

۶. در تمامی نسخه‌ها صد و بیست ضبط شده است، و افزودن کلمه (و پنج) به اقتضای شمارش صحیح تعداد فرزندان این سه کس می‌باشد.

۷. در نسخهٔ اصل: شصّد ضبط شده است، و در نسخهٔ چاپی و برخی دیگر از نسخه‌ها: ششصد.

۸. در نسخهٔ اصل: ملک.

۹. در نسخهٔ اصل: ابن.

[ابن مالک بن أحوص]: یکهزار و دویست شخص پیدا شده‌اند.

و قصّهٔ ایشان مخالف و مباین [گفته] وزراست[1] که فرموده‌اند:

«چون دولت روي بشخصی آرد، فرزندان او اندك باشند، و اسباب و تجمّل و زینت بسیار، و چون دولت پشت بر کُند، قضه برعکس افتد، فرزندان بسیار شوند، و مال و تجمّل اندك».

و حال آنك این معنی دربارهٔ این جماعتِ عرب، بر خلاف این حالت بوده است، در ایّام عزّت[2] و دولت، و بخت و سعادت، ایشانرا هم مال و اسباب بسیار شده بود، و هم عدد زیاده کشته، و در هنگام ادبار[3] و فلاکت ایشان، هم اسباب نقصان پذیرفته، و هم عدد کم شده.

در اوّل حالِ دولتِ ایشان، همه یکدل و یکزبان، و کلمهٔ واحده[4] بُوده‌اند، باتفاق [بر علیه] خُلفاء خراجاتِ معروفه[5] خروج کردند، و نکذاشتند که عمّال[6] ایشان در میانهٔ[7] شهر آیند، و ایشانرا از سر قدرت بر بیرون شهر فرود می‌آوُردند.

و همچنین[8]: در قضایا[9] ایشانرا مدخل[10] نمیدادند، و برأی[11] خود از مردمان شهر

---

۱. وزرا: ظاهراً جمع وزیر است.

۲. در نسخهٔ اصل: عرب.

۳. ادبار: (به کسر الف و سکون دال) برگرفته از کلمه «دُبُر»، به معنای پشت است، و ادبار به معنای پشت کردن روزگار، و تیره روزی است.

۴. کلمه واحده: کنایه از یکدستی و اتحاد و همرنگی است.

۵. خلفاء خراجات معرفه: یعنی نمایندگان و کارگزاران جمع آوری انواع و اقسام خراجها و مالیاتهای معروف و معیّنی که بر آنان وضع شده بوده است.

۶. عُمّال: جمع عامل، به معنای کارگزار دولت، و عمّال ایشان یعنی کارگزاران خلفاء.

۷. مقصود درون شهر است.

۸. یعنی از نمونه‌های همدلی و یکزبانی آنان.

۹. قضایا: جمع غیر قیاسی کلمه (قضاء) است، که به معنای قضاوت در مرافعات و دعاوی و اختلافات می‌باشد.

۱۰. مَدْخَل: راه.

۱۱. در نسخهٔ اصل: برآئی.

قضاة و عدول[۱] را نَصب می‌کردند، و قاضی می‌کردانیدند.

همچنین: ثابت و قائم[۲] بودند، تا مذهب شیعت و تشیّع، با خلفا و با سائر مردم بر آشکارا انداختند، چُنانچ معروف شدند بذین مذهب و اعتقاد، و پیشتر ازیشان جماعتی که مذهب شیعت داشتند، در مجموع اقالیم دنیا، این مذهَبْ را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم، و تقیّه[۳] می‌کردند، و اظهار آن نمی[۴] نمودند،

و همیشه احوال و امور ایشان منتسق[۵] و منتظم بود، تا آنکاه که کلمهٔ ایشان متفرّق شد، و بر یکدیکر حَسَد بُردند، و أهویهٔ[۶] مختلفه در میان ایشان پیدا شد، و چون کارهاَیء مُعظَم، و قصّهاَیءِ[۷] مشکل واقع می‌شد، هر یک با آن دیکری می‌انداخت[۸]، و تکیه و اعتماد بر دیکری می‌کرد، پس لاجَرَم[۹] پایهٔ دولت ایشان بلغزید، و دشمن بر ایشان ظَفر

---

۱. عدول: جمع عادل.

۲. قائم: پابرجا.

۳. از اصطلاحاتی است که ریشه قرآنی دارد، و در آیه ۲۸ سورة آل عمران از آن یاد شده ﴿إلّا أنْ تتّقوا منهم تُقاةً﴾، و در اصطلاح کلام و فقه شیعه امامیه، به معنای پوشانیدن و نگاه داشتن اعتقاد حقیقی در دل، و نشان دادن رفتار و اعتقاد موافق با مخالفان است.

۴. در نسخهٔ اصل: می، و در نسخهٔ چاپی: نمی

۵. منتسق برگرفته از ماده (نَسَق) است، به معنای یکنواخت و منظم بودن، چنانکه در «مصباح المنیر» آمده است: (نَسَقٌ: أي علی نظامٍ واحد).

۶. أهویه: جمع (هَوی)، به معنای هواها و خواسته‌های ناپسند نفسانی و درونی.

۷. قصّه‌ها: وقایع و حوادث.

۸. یعنی هر کدام رفع و دفع آن مشکل و گرفتاری را بر عهده دیگری می‌انداخت، و خود از انجام آن وظیفهٔ شانه خالی می‌کرد.

۹. لا جَرَم: (به فتح جیم و راء) به معنای در نتیجه، در «مصباح المنیر» آمده است: (لاجَرَم: قال الفرّاء هي في الأصل بمعنی (لابدّ) و (لا محالة)، ثم کثرت فحوّلت الی معنی القَسَم، و صارت بمعنی حقّاً)

یافت؛ بعضی هلاک شدند، و بعضی[1] جلای وطن کردند، مگر اندکی از یشان که بماندند. بعضی بر اندک معاشی[2] که ایشانرا بود قناعت کردند، و بعضی دیگر قافلها را بدرقه[3] می‌شدند، و حق السّعی[4] می‌گرفتند. **نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُوءِ العَواقِبِ، بِرَحْمَتِهِ وَ کَرَمِهِ وَ جُودِهِ.**[5]

***

۱. در نسخهٔ چاپی: برخی.

۲. معاش: درآمد و گذران زندگی.

۳. یعنی راهنمای کاروانها گردیده، و آنها را از میان بیابانها و کوهستانهای پیرامون قم به شاهراه اصلی هدایت می‌کردند.

۴. حق السّعی: مزد تلاش و راهنمایی کردن.

۵. به خدا پناه می‌بریم از بدی و تیرگی انجام کارها، به رحمت و کرامت و بخشایندگی او.

فَصْلِ اَوّل

«در ذِکْر آن گروه عرب که بقم آمدند، و وقت آمدن ایشان بقم»

أبوالحسین، علیّ بن محمّد [بن] جعفر بن خُزیمهِ اسدی المنجّم[1]، روایت کرده است، که او بخط أبی جعفر احمد بن [أبی] عبدالله برقی یافت، که:

«عبدالله و أحوص، پسران سعد بن مالک[2] بن عامر أشعری بقم رسیدند[3]، در ایّام خلافت عبدالملک[4]. روز شنبهِ ماه فروردین، روزِ نوروز[5]، سنهٔ اثنتین[6] و ثمانین[7] از تاریخ

---

۱. ؟

۲. در نسخهٔ اصل: ملک.

۳. با توجه به سالهای خلافت عبدالملک بن مروان (۸۶ ـ ۶۵ ه)، روایت برقی درباره تاریخ رسیدن برادران اشعری به قم نمی‌تواند درست باشد، بلکه هجرت آنان به قم ـ بنا بر این تاریخ ـ باید در دوره خلافت ولید بن عبدالملک (۹۶ ـ ۸۶ ه) بوده باشد، چنانکه مصنّف بدان اشاره دارد.

۴. عبدالملک بن مروان، چهارمین خلیفه اموی از تیره مروانی، از سال ۶۵ هجری لغایت سال ۸۶ هجری، به مدت بیست و یک سال حکومت کرد.

۵. بر طبق گاه شماری و تقویم ایران باستان، نخستین روز ماه فروردین، نوروز نامیده می‌شد، نگاه کنید به: «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷»، و بنا به روایت برقی دو برادر أشعری در روز یکم فروردین ماه، که روز نوروز بوده، و مصادف با روز شنبه از روزهای هفته، در سال ۸۲ یزگردی به قم رسیدند.

۶. در اصل: اثنین.

۷. سال ۸۲ یزگردی.

پادشاه شدن یزدجرد بن شهریار[۱]، و سنهٔ اثنتین[۲] و ستین[۳] فارسیّه از هلاک و زوال یزدجرد ـ و آن تاریخی است مستعمل بقم، معروف بنزدیک ایشان ـ و سنهٔ اربع و تسعین[۴] هجریّه.

و چون ایشان بقم رسیدند، سه ساعت و پنجدانکِ ساعتی از روز گذشته بود، و در آن وقت طالع شده بود:

اسَد: شش درجه وَسَط السَّماء.

حَمَل: بیست و دو درجه بِالشاة.

آفتاب در جوزا: پنج درجه و هفده دقیقه.

ماه در اسد: هفده درجه.

زُحَل در اسَد: چهارده درجه.

مشتری در میزان: پانزده درجه و دوازده دقیقه.

عُطارد در ثور: نه درجه.

---

۱. یزگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی که پادشاهی او از سال ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی ادامه یافت، و در سال ۶۵۰ میلادی در تلاش برای جلوگیری از پیشرفت لشکریان مسلمان، به جنگ آنان رفت، و در جنگ نهاوند در سال ۶۵۱ میلادی (۲۱ هجری قمری) به هلاکت رسید. آغاز پادشاهی و مرگ یزگرد سوم، مأخذ و مبدأ دو گاهشماری در ایران باستان (در سالهای پایانی سلسله ساسانی و پیش از تشرف ایرانیان به اسلام) گردید، که با یکدیگر بیست سال تفاوت داشتند، نخستین آن سال یزگردی، که مبدأ آن سال ۶۳۲ میلادی است، که آغاز پادشاهی یزگرد می‌باشد. و دومین آن سال فارسی است، که مبدأ آن سال ۶۵۱ میلادی (برابر با سال ۲۱ هجری)، که سال مرگ یزگرد سوم می‌باشد. و تفاوت سال یزگردی با سال هجری ۱۲ سال، و سال فارسی با سال هجری قمری ۳۲ سال است. نگاه کنید به: «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۸۳».

۲. در اصل: اثنین.

۳. سال ۶۲ فارسی.

۴. سال ۹۴ هجری.

زهره در ثور: بیست و هشت درجه.

مریخ در حَمَل: سه درجه و پنج دقیقه».

حکایت اسدی از برقی تا اینجاست.

و من که مصنّف این کتابم، چنین می‌گویم، که:

آمدن عرب درین وقت که ذکر کرده شد صحیح است، و در آن هیچ شکّی نیست. ولیکن آمدن ایشان بقم، در ایّام خلافت عبدالملک بن مروان نبوده است؛ زیرا که در تاریخ سنین خلفاء[1] آمده است، که:

«عبدالملک در ماه رمضان، سنهٔ خمس و ستین[2] هجریّه ـ موافق با سنهٔ اربع و [خَمسین][3] یزدجردیّه، و سنهٔ اربع و [ثلثین] فارسیّه ـ خلیفه شد[4]، و بیست و یکسال خلیفه بود. و اهل عرب در ایّام ولایت و حکومت حجّاج بن یوسف بعراق[5]، بقم آمدند».

---

۱. احتمالاً مقصود کتاب عباسی نوشته احمد بن اسماعیل بن سمکة بن عبدالله است، که درباره تاریخ خلفای بنی العباس بوده، و از میان رفته، و پیشتر درباره آن سخن رفت. نگاه کنید به: «الذریعه: ۳ / ۲۶۴ و ۱۵ / ۲۳۷».

۲. سال ۶۵ هجری.

۳. در اصل: سبعین آمده که نادرست است، چنانه در اصل در تاریخ فارسی (خمسین) آمده است که آنهم خطاست، زیرا بر طبق آنچه پیشتر گفته شد، سال یزگردی ۲۰ سال با سال هجری، و سال فارسی ۱۰ سال با سال هجری تفاوت دارند، از این رو سال ۶۴ هجری موافق با سال ۵۴ یزگردی و سال ۳۴ فارسی می‌گردد. و در حاشیه نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری زنجانی نیز بدین نکته اشاره شده، که: (سبعین به قرینه جملات قبلی و بعدی باید خمسین باشد، و خمسین در جملهٔ بعدی ثلثین).

۴. نگاه کنید به: «تاریخ طبری، حوادث سال ۶۵ هجری».

۵. حجّاج بن یوسف ثقفی در رجب سال ۷۵ هجری از سوی عبدالملک بن مروان به ولایت عراق منصوب شد، که تا هنگام مرگ در ۲۵ رمضان سال ۹۵ هجری (بنا بر مشهور) ادامه یافت.

پس تقدیر کردند، و گفتند که: ایشان در خلافت عبدالملک بقم آمدند، بسبب کشیده شدن ایّام ولایت و حکومت حجّاج.

حَجّاج والی عراق بود از قِبل عبدالملک و ولید بن عبدالملک، مدت بیست سال. ابتدأیِ آن سنهٔ خَمْس و سَبعین[1] هجریّه، موافق با سنهٔ اَربع و سِتین[2] یزدجریّه، و سنهٔ اَربع و اربعین[3] فارسیّه.

و حجّاج در ایّام خلافت ولید بن عبدالملک، سنهٔ خمس و تسعین[4] هجریّه، و سنه ثلث و ثمانین[5] یزدجردیّه، و سنهٔ ثلث و ستین[6] فارسیّه، وفات یافت.

و راویان عَجم روایت کرده‌اند، از بنان بن آدم، از فرزند یزدانفاذار[7] ـ صاحب اُبرشتجان از ناحیت قم ـ که او گفت، که:

«در سنهٔ اثنتین و [ثمانین][8] یزدجردیّه، و سنهٔ اثنتین و ستین[9] فارسیّه، روز

---

۱. سال ۷۵ هجری.

۲. سال ۶۴ یزگردی.

۳. سال ۴۴ فارسی.

۴. سال ۹۵ هجری.

۵. سال ۸۳ یزگردی.

۶. سال ۶۳ فارسی.

۷. در اصل: یزدانفاذ آمده که خطاست، و پیشتر در نسخهٔ اصل ضبط این نام (یزدانفاذار) آمده، که او بزرگ ایرانیان ساکن در قم (ناحیه ابرشتجان قم) پیش از آمدن اشعریان بوده است. چنانکه در دیگر نسخه‌ها نیز همین گونه ضبط شده است.

۸. در اصل و دیگر نسخه‌ها: ثلاثین ضبط شده که خطاست، و صحیح آن ثمانین است، یعنی سال ۸۲ یزگردی.

۹. سال ۶۲ فارسی، برابر با سال ۹۴ هجری قمری.

نیروز[1]، ساعت دوم[2]، یزدانفاذار از ابرشتجان بیرون آمد، بنزهت کاهی که بحوالی ابرشتجان بود، و آن نزهت کاه را «باغ اسفید» می‌گفتند. و آنجا بنشست و مجلس ساخت، و کنیزکان و غلامان او بملازمت حاضر شدند. و مردم آن نواحی مجموع آنجا جمع آمدند، و هر یک هدیهٔ آوردند.

درین میانه از دور نگاه کردند بموضع دیذبهٔ شاهنده[3] که میان راه قم و ساوه است، سوارانی چند دیدند که آهسته میراندند.

یزدانفاذار یکی از غلامان خود را بر اسب خود نشاند، و او را بفرستاد، تا بذین سُواران برسید، تا خبر ایشان بداند، و معلوم کند که ایشان چه کَس اند، و از کجا می‌آیند، و بکجا می‌روند؟

آن غلام بر فرمودهٔ یزدانفاذار[4] بجانب ایشان توجّه نمود، و بسرعت و شتاب باز گردید، و گفت که:

این طائفه قومی اند از عرب، و سرور و امیران ایشان دو برادر اند، یکی عبدالله نام، و آن دیگر احوص[5]، پسران سعد بن مالک[6]، و باصفاهان می‌روند.

یزدانفاذار بفرمود تا تقدیر ساعت کردند، و بدانستند که چه وقت و چه ساعتست، و چند ساعت از روز گذشته است، و بحَسَب نجوم سعد و نحس آن چونست؟

---

۱. روز نوروز.

۲. یعنی دو ساعت از برآمدن آفتاب.

۳. در نسخه (۲) و (۳): دیه شاهنده، و در نسخهٔ چاپی: دیدبه شاهنده. در «لغت نامه دهخدا» ماده دیدبان، آمده است: (در اصل دیذبان و معرّب شده است، (دیذب) نگاهبان که معرّب است...).

۴. در نسخهٔ اصل به اشتباه (یزدار) آمده است.

۵. در اصل: أخوص، که خطاست.

۶. در نسخهٔ اصل: مَلِك.

اختیار[1] کردند و بدیدند، سه ساعت از روز گذشته بود.

پس یزدانفاذار پسر خود را ـ مَخْسَرهان نام ـ بفرمود تا باستقبال ایشان برود.

پس مَخْسَرهان با جمعی از اهل کتاب و قلم، و غیر ایشان بر نشست، و بجانب ایشان براند، و بموضعی که انرا رش آهر[2] خوانند بذیشان رسید.

پس مَخْسَرهان بر عبدالله و أحوص سلام کرد، و در صحبت ایشان بحضرت یزدانفاذار آمد، یزدانفاذار ایشانرا بسیار اکرام و تعظیم و ترحیب[3] کرد، و ایشانرا فرود آورد بسرائی که آنرا تزئین و آرایش داده بودند، و فرشهای قیمتی انداختند. و هر چه بذان محتاج بودند ـ از مأکول و ملبوس و مفروش ـ از برای ایشان در آن سرای مُعدّ و ساخته کردانید، و مرتب کرد.

پس عبدالله و أحوص در آن سرای فرود آمدند، و دو شمشیر و یک زره و یک کمان، و چند جامه از جامهای یمن و عراق بهدیه بیزدانفاذار فرستادند. یزدانفاذار قبول کرد. و با روز دیکر جامهای چند فاخر قیمتی، و اسبانی چند مُسَرَّج[4] دوندهٔ تمام بهای قیمتی را، در عوض بهدیه و تحفه بذیشان فرستاد.

جون سنهٔ سبع و تِسْعون[5] هجریّه ـ موافق با سنهٔ سبع و ثمانین[6] یزدجردیّه، و سنهٔ سبع و ستین[7] فارسیه ـ در آمد، یزدانفاذار از بهر مسکن ایشان دیهٔ ممجّان نامزد و تعیین

---

۱. در اصل و تمام نسخه‌ها: (احتیاط) ضبط شده که خطاست.

۲. در نسخهٔ (۲) و (۳) و «انوار المشعشعین: ۱ / ۷۳»: رش أمیر.

۳. ترحیب: خوشامدگوئی.

۴. مُسرَّج: برگرفته از (سَرْج) به معنای زین بر روی اسب و دیگر چهارپایان.

۵. سال ۹۷ هجری.

۶. سال ۸۷ یزگردی.

۷. سال ۶۷ فارسی.

کرد، و بفرمود که عبدالله را در سرآیِ مردی[۱] که او را زادخرّه[۲] می‌خوانند فرود آرند. و أحوص[۳] را در سرآیِ مردی که او را خربنداد[۴] می‌گفتند، پس از آنکِ از برآیِ ایشان مُعدّ[۵] و ساخته گردانیده بودند، درین هر دو سرای، آنچ ایشانرا بکار آید، و بدان محتاج باشند، از طُرَحْ[۶] و فُرَش[۷] و أوانی[۸] و آلات[۹] و امتعه[۱۰].

پس آن هر دو برادر، درین هر دو سرای نزول کردند، روز اردیبهشت[۱۱]، ماه امرداد ازین سال.

پس از آن یزدانفاذار دیهِ جُمَر را ـ از ناحیت قم ـ به اقطاع[۱۲] بدیشان داد، در ماه مِهر، هم درین سال. و ایشانرا مدد و معاونت نمود بگاوها، و دراز کوشها، و تخم، و سائر اسباب و آلات زرع.

---

۱. در اصل: مرادی.

۲. در چاپی: آزاد خرّه.

۳. در اصل: أخوص.

۴. در «انوار المشعشعین: ۷۳۸»: خزیندار.

۵. آماده و مهیّا.

۶. رواندازها.

۷. زیراندازها.

۸. أوانی: جمع (آنیه) به معنای ظرف و کاسه.

۹. آلات: جمع (آلة) به معنای لوازم و وسایل خانه.

۱۰. امتعه: جمع (متاع) به معنای کالا.

۱۱. بر طبق گاه شماری و تقویم ایران باستان، سومین روز از ماه، به نام روز اردیبهشت نامیده می‌شد، نگاه کنید به: «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷»، از این رو اشعریان در روز سوم ماه امرداد، سال ۹۷ هجری به قم فرود آمدند.

۱۲. إقطاع: از اصطلاحات متعلق به تقسیم بندی زمین در فقه اسلامی است، که به معنای بخشیدن و به تملّک در آوردن بخشی از زمینهای خالصه دولتی از سوی پادشاه یا حاکم است، و زمین از آنِ مُسْتَقطِع (گیرنده زمین) می‌گردد، و او حق دارد در آن به کشت و ساختمان و حفر چاه و قنات بپردازد. نگاه کنید به: «لسان العرب: ماده قَطَع».

و گویند که: بهر یك من تخم، زیاده بر صد من ربع[1] و ارتفاع حاصل شد.

و چون سنهٔ اثنتین و مائه[2] هجریّه ـ موافق با سنهٔ تسعین[3] یزدجردیّه، و سنهٔ سبعین[4] فارسیه ـ در آمد، عبدالله و أحوص با یزدانفاذار بمیدان حاضر آمدند، و کوی[5] بازی کردند. یزدانفاذار در آن روز ایشانرا ضیافت نمود، و بسیاری اعزاز[6] و اکرام کرد.

پس در آن مجلس عبدالله و أحوص، با یزدانفاذار شکایت کردند؛ از کمی و اندکی جراکاههای شتران و أسبان و گوسفندان.

یزدانفاذار دیهٔ فرابه از ناحیت قم ـ ایضاً[7] ـ باقطاع بذیشان داد، و همیشه جانب ایشان مرعی[8] میداشت، و اکرام و اعزاز می‌نمود، تا آنکاه که وفات یافت، در سنهٔ أربَع عشر و مائه[9] [هجریّة]، و سنهٔ اثنتین و مائه[10] یزدجردیّه، و سنهٔ اثنتین و

---

۱. ربع: منافع، درآمد، سود.

۲. سال ۱۰۲ هجری.

۳. سال ۹۰ یزگردی.

۴. سال ۷۰ هجری.

۵. در صحاح الفرس، ماده (گوی) آمده است: (گوی چند معنی دارد.... دوم گوی چوگان و بازی بود، شیخ سعدی گفته:

گوی را گفتند کای بیچاره سرگردان مباش

گوی مسکین را چه تاوان است چوگان را بگوی،

گوی توپ گردی را گویند، که در بازی چوگان به بازی گرفته می‌شود، و این بازی میان دو گروه اسب سوار است، که هر کدام گرزی بدست دارند، و بدان گوی را به یکدیگر سپرده، و بدرون دروازه‌ای می‌اندازند.

۶. اعزاز کردن: عزیز شمردن و احترام کردن.

۷. یعنی این دیهٔ را علاوه بر دیه ممّجان ـ که پیشتر بدانها اقطاع کرده بود ـ بدانها بخشید.

۸. مرعی: رعایت کردن و نگاه داشتن.

۹. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: اربع عشر و مائتین ـ یعنی سال ۲۰۴ هجری ـ ضبط شده است که خطا است.

۱۰. سال ۱۰۲ یزگردی.

ثمانین[1] فارسیّه، روز نیرانِ[2] ماه مهر، چُنانچ من در باب عجم[3] شرح آن گفته‌ام».

و بعضی دیگر گفته‌اند، که:

«عبدالله و أحوص با سائِر قوم و تُبَع[4] بقم رسیدند، در روز ارد[5]، ماه اسفندارمذ[6]، سنهٔ اثنتین و ستین[7] فارسیه».

اما روایت اوّل صحیح‌تر و مشهورترست از روایت دوّم، و **الله أعلم.**

***

---

۱. سال ۸۲ فارسی.

۲. روز نیران یا انیران، نام روز سی ام هر ماه بر طبق گاه شماری و تقویم ایران باستان. نگاه کنید به: «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷».

۳. مقصود بخش نخست کتاب است، که داستان آمدن عرب به قم را مصنف یاد کرد.

۴. تُبَع: تابعین و همراهان و پیروان.

۵. نام بیست و پنجمین روز هر ماه، بر طبق گاه شماری و تقویم ایران باستان. نگاه کنید به: «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷».

۶. نام این ماه برگرفته از نام اوستایی سْپِنْتَه آرْمَئِتی Spenta - Armaiti است، که این واژه مرکب است از سپنته Spenta یا سپند، به معنای پاک و مقدس، و آرمئی تی Armaiti به معنای فروتنی و بردباری. این واژه در پهلوی به گونهٔ سپندارمت Spandarmat، و در فارسی سپندارمذ، اسفندارمذ، و اسفند تلفظ می‌شود. نگاه کنید به: «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ۶۸۷».

۷. سال ۶۲ فارسی، برابر با سال ۸۲ یزگردی، و ۹۴ هجری قمری.

فَصْل دُوُمْ از باب چهارم

«در سبب نقل [و] رحلت[1] کردن آن کرُوه عرب از کوفه. و در سبب کشتن حَجّاج [بن] یوسف، محمّد بن سائب بن مالک أشعری را.»

راویان از اهل عرب بقم روایت کرده‌اند، که:

«سبب بیرون آمدن عبدالله و أحوص[2] ـ ابنی[3] سعد بن مالک[4] ـ از کوفه آن بوده است، که أحوص [مرد] بسیار [دلیری بود، و درشتی][5] کرده است بر ملوک و سلاطین وقت، و چون زید[6] بن علیِ بن الحُسَین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلم بکوفه ظهور کرد،

---

۱. رحلت: کوچ کردن.

۲. در اصل: أخوص.

۳. ابني: تثنیه (ابن)، به معنای دو فرزند.

۴. در اصل: ملک.

۵. در اصل: بیاض، و افزوده از «انوار المشعشعین ۱ / ۷۶»، و نسخهٔ چاپی.

۶. زید فرزند امام زین العابدین علیه السلام، امام زاده‌ای جلیل القدر، و شهیدی والامقام و بزرگوار است، در سال ۷۹ هجری در مدینه بدنیا آمد، او از شاگردان پدر و دو امام پس از او بود، او به هدف أمر به معروف و نهی از منکر بر علیه خلیفه اموی قیام کرد، و در سال ۱۲۱ هجری در نزدیکی کوفه به شهادت رسید، و هنگامی که خبر شهادت او به امام صادق علیه السلام رسید گریه کرد، و بر او ترحم نمود. به اعتقاد شیعیان زید بن علی امام زاده بزرگواری بود که به هدف از

←

أحوص با او خروج کرد، زید او را امیر لشکر خود کردانید، چون زید بن علی را بکشتند، أحوص را بکرفتند و اسیر کردند، و در زندان کوفه محبوس کردانیدند، و در آن حبس مدّت چهار سال [1] بماند، تا شبی از شبها /حجّاج [2] بن / یوسُف [3] بن عُمر ثقفی ـ که امیر کوفه بود

← میان برداشتن ظلم، و برقراری عدل قیام کرد، و هرگز داعیه امامت و مذهب سازی نداشت، و امام صادق علیه السلام را امام و مقتدای خود می‌دانست، و آنچه از مذهب زیدیه در مخالفت با امامت برادر و برادر زاده‌اش می‌دهند صحت ندارد. نگاه کنید به: «معجم رجال الحدیث: ۷ / ۳۴۵».

۱. از سال ۱۲۲ هجری لغایت ۱۲۶ هجری قمری.

۲. تردیدی در خطای مصنّف تاریخ قم یا مترجم آن در ضبط این نام نمی‌باشد، و در واقع حجّاج بن یوسف بن عمر ثقفی ترکیبی از نام دو شخص است: یکی حجاج بن یوسف ثقفی، و دیگری یوسف بن عمر ثقفی، که یکی پس از دیگری به ولایت عراق رسیدند، و والی مورد نظر در این باب دومین ثقفی است، زیرا حجّاج بن یوسف ثقفی در سال ۹۵ هجری در شهر واسط به هلاکت رسید، در حالی که واقعه قیام زید بن علیّ بن الحسین علیهما السلام و شهادت او (بنا به روایت طبری در حوادث سال ۱۲۲ هجری) در سال ۱۲۲ هجری بوده است، و در این هنگام والی عراق یوسف بن عمر ثقفی ـ یکی از بستگان حجّاج بن یوسف ـ بود، از این رو تردیدی در نادرستی ضبط این نام نمی‌باشد، و به احتمال قوی تقارن نام ثقفی با حجّاج، که جنایات بی شمار او همواره در ذهن و خاطرهٔ شیعیان باقی است، سبب تداعی نام او و وقوع این اشتباه گردیده است، و این خطا در سرتاسر این باب ادامه یافته است، و چندین بار این نام اشتباه تکرار شده است، از این رو تصحیح سیر حوادث تاریخی در این باب اقتضاء می‌کند، که نام خطا حذف، و به جای آن نام صحیح والی عراق ضبط گردد. و بدین اشتباه در حاشیه نسخهٔ مصحّح آیة الله شبیری زنجانی، و کتاب (تاریخ مذهبی قم: ص ۲۱) نوشته استاد علی اصغر فقیهی رحمه الله اشاره شده است.

۳. یوسف بن عمر بن محمّد بن الحَکَم بن أبی عقیل الثقفیّ (نواده عموی حجّاج بن یوسف ثقفی) در سالهای دهه ۶۰ هجری بدنیا آمد، و بزودی به خدمت خلفای بنی امیّة (از تیره مروانی) در آمد، و در سال ۱۰۶ هجری والی یمن گردید، و در سال ۱۲۰ هجری پس از عزل ←

ـ حاضران مجلس خود را گفت: کیستند أشراف؟

[حاضران أشراف] عراق را یاد کردند.

[عمر بن یوسف ثقفی][1] گفت: این جماعت که شما یاد کردید، از اشراف عراق نیستند، ولیکن از اشراف عراق عبدالله بن سعد أشعریست، چه مدّت چند سال می‌گذرد که برادر او احوص[2] بنزدیک من محبوس است، و او هرگز از من درخواه نکرد که او را از حبس بیرون آرم، مع هذا که اگر او از من درخواه کند، من سخن او را پاسخ کنم، و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض میکند، و من بسخن او همه را قبول می‌کنم و میگذارم.

بعضی از حاضران از صحبت [عمر بن یوسف ثقفی][3] بیرون آمدند، و این قصّه را با أحوص باز گفتند.

احوص گفت: اگر این سخن حقّست، و در آن خلافی نیست، زود باشد که مرا درین ساعت از حبس اطلاق[4] کنند، و خلاص دهند.

← خالد قَسْری از ولایت عراق، یوسف جایگزین او گردید، و ولایت تمامی عراق (ولایت کوفه و بصره)، و بعدها در دوره خلافت هِشام بن عبدالملک ولایت خراسان را نیز بدست آورد، ولایت او به مدت ۷ سال طول کشید، و توانست با قتل و خونریزی و زندانی کردن آرامش ظاهری را به عراق بازگرداند، در زمان ولایت او قیام زید بن علی بن الحسین علیهما السلام رخ داد، که به شهادت زید و یارانش انجامید. مؤرخین او را مردی شجاع، سیاستمدار، خونریز، سخاوتمند، و در عین حال احمق و نادان توصیف کرده‌اند، ذهبی می‌گوید: (کان یُضرب بحُمقه و تیهه المثل، و کان یقال: أحمقُ من أحمق ثقیف)، در سال ۱۲۷ هجری به دست یزید ابن خالد قَسْری در سن بیش از ۶۰ سالگی در دمشق به قتل رسید، و کودکان به پای او طناب بسته و جنازه او را در کوچه‌های دمشق به گردش آوردند. «سیر اعلام النبلاء: ۵ / ۴۴۲».

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

۲. در اصل: أخوص.

۳. در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

۴. اطلاق: رها کردن، آزاد نمودن.

چون [عمر بن یوسف ثقفیّ][1] در بامداد آمد، أحوص را از حبس بیرون آورد».

و بروایتی دیگر: عبدالله ازو درخواه کرد، تا [عمر بن یوسف ثقفیّ][2] او را خلاص کرد.

و ایضاً روایت کنند، که:

«أحوص از مردمان روزگار خود اشجع[3] و دلاورتر بود، و بر دهاقین[4] و غیر ایشان بسی شدّت و درشتی کردی. پس دهاقین شکایت کردند ازو با خالد بن عبدالله قَسْري[5]، که امیر عراقین[6] بود.

---

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

۲. همان.

۳. أشجع: صیغه أفعل التفضیل (شجاع) به معنای شجاعترین.

۴. دهاقین: جمع (دهقان) اربابان و زمینداران ایرانی.

۵. أبوالهیثم خالد بن عبدالله بن یزید بَجَلی قَسْری دمشقی، یکی از دولتمردان بنی امیّة (از تیره مروانی)، نخست از سوی ولید بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک والی مکه گردید، و در دوره خلافت هشام بن عبدالملک والی عراق گردید، و ولایت او تا سال ۱۲۰ هجری ادامه یافت، و سپس از ولایت معزول و زندانی شد، و به دست یوسف بن عمر ثقفی به هلاکت رسید. به گفته مؤرخین مادر او نصرانی بود، و برای مادرش کلیسای ساخت که بدین خاطر بدو طعنه می‌زدند، وی کینه و عداوت شدیدی نسبت به امیرالمؤمنین و اهل البیت علیهم السلام داشت، ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۵ / ۴۲۵» درباره او می‌گوید: (فیه نُصبٌ معروف... و قال فضل بن الزبیر: سمعت القسريّ یقول في عليّ علیه السلام ما لا یحلّ ذکره). قسری می‌گفت اگر خلیفه به من دستور دهد کعبه را خراب می‌کنم، و در عین حال چند روایت از این ناصبی در کتابهای باصطلاح صحیح أهل سنت (مسند أحمد بن حنبل ـ و سنن أبی داود) نقل شده‌است!!

۶. در اصطلاح جغرافیایی قدیم، عراق از دو بخش تشکیل یافته بود، بخش میانی که مرکز آن شهر کوفه بود، و بخش جنوبی که مرکز آن شهر بصره بود، و به تناسب شرایط گاهی برای هر دو منطقه یک والی تعیین می‌شد، و گاهی برای هر کدام والی مستقل از دیگری، در کتابهای جغرافیایی اسلامی از این دو بخش با نام عراقین (تثنیه عراق) یاد می‌شود.

خالد رویِ دل[۱] دید، و بجانب أحوص میل کرد، و سخن ایشان دربارهٔ او نشنید[۲].

پس جون [عُمر][۳] بن یوسُف والیِ عراق شد، دیکر باره دهاقین از أحوص و بد معاملتی او با ایشان شکایت، و در خدمت [یوسُف ثقفیّ][۴] ازو کله کردند. پس [عمر بن یوسف ثقفی][۵] بذین سبب أحوص را محبوس کرد، تا آنکاه که او را از حبس خلاص[نمود][۶]، جُنانج ذکر و شرح آن کذشت.

پس أحوص خواست که براذرش عبدالله را ببیند، عبدالله بذو پیغام داد که می‌باید که نظر من بر رویِ تو نیاید، و من تو را نبینُم، و مصلحت درین است، خود را پنهان و پوشیده دار، و در ساعت[۷] بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی، که من ایمن نیستم، و می‌ترسم که این مرد از خلاص کردن تو پشیمان شود، و آنکاه مرا کوید که براذرت را طلب کن، و بصحبت من حاضر آر، پس من سوکند خورم که از تو خبر ندارم، و ندانم که تو کجائی.

جون پیغام عبدالله بأحوص رسید، أحوص به بعضی از ضیعتهایِ خود روانه شد.

پس اتفاقاً اصحابْ [یوسف بن عمر ثقفیّ][۸] را کفتند که: تو سَبُعی[۹] از سِباع[۱۰] عرب

---

۱. در برهان قاطع آمده است: روی دل نمودن، کنایه از احسان و نیکی کردن است.

۲. در اصل: (سخن او دربارهٔ ایشان بشنید)، که خطاست و صحیح آن عکس این گفتار است.

۳. در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

۴. همان.

۵. همان.

۶. در «انوار المشعشعین: ۱ / ۷۸»: تا آنگاه که او از حبس خلاص شد، و در نسخهٔ چاپی: تا آنگاه که او از حبس خلاص یافت.

۷. هم اکنون.

۸. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

۹. سَبُع: درندهٔ ـ شیر درندهٔ.

۱۰. سِباع: جمع سَبُع.

از بند رها کردی؛ بی اذن و اجازت خلیفه، و شاید که بذین سَبَبْ از خلیفه جفا بینی، و بتو زحمت[1] رسد.

جون [یوسف بن عمر ثقفیَ][2] این سخن شنید، از رها کردن أحوص پشیمان شد. عبدالله را بخوآند، و ازو درخواه کرد که أحوص را باز کرداند، تا از برآیِ أحوص از خلیفه موهبتی و عطآئی حاصل کند، و او را استمالت و دلخوشی دهد.

عبدالله سوکند یاد کرد که نظر او بر براذرش أحوص نیامده است، و نداند که کجاست؛ و درین سوکند راست کو بود. و [عمر بن][3] یوسف او را درین سوکند خوردن تصدیق نمود، و رها کرد.

بعد از آن عبدالله[4] و أحوص در نهان یکدیکر را بدیدند، عبدالله أحوص را کفت که: کوفه بمنزل ما نشاید، بذین صورت که تو در آنی، بهتر آنست که ما از این شهر جلآیِ وطن کنیم، و ازینجا دور شویم، که من می‌ترسم که تو را ناکاه بکیرند و بکشند.

پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند، که از کوفه بروند، و پیشتر احوص أهل و عیال و فرزندانرا بردارد و برود، و عبدالله باز ایستد، و ضیعتها را بفروشد، و در عقب بأحوص پیوندد.

پس أحوص با هر دو براذرش عبدالرحمن و نعیم، و تمامیِ أهل و عیال و فرزندان، و بعضی از خدمتکاران بخُفیه[5] از کوفه بدر آمد، و آمد تا بماهین[6]. و بماه البصره[7] چند

---

۱. زحمت: ناراحتی و رنج.

۲. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

۳. همان.

۴. در اصل: عبیدالله.

۵. بخُفیه: مخفیانه.

۶. ماهین: نام منطقه جبال (کوهستانی) در غرب ایران، هم مرز با عراق کنونی، که ماهان هم خوانده می‌شود، در «معجم البلدان ذیل مدخل ماهان» آمده است: (و هو تثنیة الماه، و هی القصبة، و الماهان: الدینور، و نهاوند).

۷. ماه البصرة: بخش کوهستانی غرب ایران، که از حدود غرب شهرهای ری و قم و اصفهان

روزی مقام کرد، و بدان موضع در میانهٔ فرزندان ایشان وبا افتاد، و خسته[1] شدند، و بسیاری از ایشان بمردند.

و چنین گویند، که:

عبدالرحمن بن [سعد بن] مالک[2] بن عامر [أشعری] را چهل پسر بودند، همه بدان موضع بمردند، الّا بکر[3] و قُتَیبه ابنی عبدالرّحمن.

که تا آنگاه که بکوههای قریهٔ ابرشتجان[4]، از ناحیت قم برسیدند، و بموضعی که بسیار آب و گیاه [در آن] بود فرود آمدند؛ بچشمهٔ که آنرا بشك جشمه میخواندند ـ و

← آغاز می‌گردید، و تمامی منطقه کوهستانی غرب ایران تا حدود دشتهای عراق را در بر می‌گرفت، از روزگار قباد یکم ساسانی (۴۸۸ ـ ۵۳۱ م) به دو منطقه جداگانه، به نامهای ماه دینور و ماه نهاوند تقسیم گردیده بود، این دو منطقه در صدر اسلام، به عنوان ماه البصره و ماه الکوفه نامبردار شدند، و علت این نام گذاری آن بود که پس از فتح نهاوند در سال ۲۱ هجری (که به فتح الفتوح شهرت دارد)، این دو منطقه جزو اعمال خراجی شهر بصره و کوفه قرار گرفتند، و خراج این دو ناحیه هزینه پادگانها و سربازان بصره و کوفه را تأمین می‌کردند، و ماه البصره به معنای سرزمین ماد که متعلق به بصره است می‌باشد. نگاه کنید به: «همدان نامه: ص ۵، ۷۲، ۱۱۲» و در معجم البلدان ذیل مدخل (ماهُ البصرة) آمده است: (یقال: نهاوند و همذان و قم ماه البصرة). و کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۳۲ از ترجمه عربی»، می‌گوید: (و مدینة نهاوند علی نحو أربعین میلاً جنوب همذان، و کانت مدینة جلیلة منذ ایام الساسانیین، و بعد أن فتحها المسلمون بجیش من أهل البصرة، صارت تُعرف المدینة و ناحیتها باسم ماه البصرة، لأنّ خراجها کان یُحمل في اعطیات أهل البصرة، مثل خراج الدینور الذی کان یُحمل في اعطیات أهل الکوفة).

۱. خسته شدن: بیمار و ناخوش شدن.

۲. در أصل: ملک.

۳. در نسخهٔ اصل: بکیرد.

۴. قریه ابرشتجان در کنار کوه یزدان (که در شمال غرب قم، هم اکنون در سمت شمال کمربندی قم ـ اراک) قرار داشته است، نگاه کنید به: «تاریخ و جغرافیای قم: ص ۱۸۷».

بروایتی: آتشمرزه ـ و خیمه زدند، و چند روز مقام کردند. و قافلها که می‌گذشتند ایشانرا حمایت می‌کردند، و بدرقه می‌شدند.

و بعد از آن فکر و اندیشه می‌نمودند که بکدام طرف و جانب بروند، و حال آنکِ أهل عجم آن چشمه را مبارک می‌دانستند، و متولّیِ آن چشمه، و پاک کنندهٔ آن، مردی عاقل و زیرك بوده است؛ از اشراف ناحیت ابرشتجان، نام او خربُنداد. اتفاقاً جون خربُنداد بدان چشمه آمد، أحوص با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بود، جون نظر خربُنداد بر آن خیمها و کلّهٔ اسبان و اشتران آمد، چیزی منکر[1] دید، و از آن تعجّب نمود. و با أحوص مردی بود نام او در میان عرب خَباب، و در میان عجم خوشنمار[2]، لغت عرب و فارسی هر دو را نیکو میدانست.

و گویند که: او از فرزندان خَباب أزْدِی[3] بوده است، آل حمید بن أحوص[4] أزدیان را با او نسبت می‌کنند بشهر قم.

خربُنداد بنزدیک ایشان رفت، و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسید.

خَباب گفت: این گروه قومی اند از اشراف عرب، از فرزندان مالک[5] بن عامر اشعری، که اسب خود را در دجله راند روز مدائن[6]، در جنگ کردن با عجم. و

---

۱. مُنْکَر: نامأنوس و نامتعارف.

۲. در نسخهٔ چاپی: خوشنما.

۳. أزد، نام یکی از قبایل عرب است که نسبت بدان را أزدی گویند.

۴. در نسخهٔ اصل: أحفص ضبط شده، و در نسخهٔ چاپی: أحوص که ظاهراً أحفص خطاست زیرا در عرب این گونه نام گذاری نمی‌باشد.

۵. در نسخهٔ اصل: ملک.

۶. روز مدائن: نام روزی است که در آن روز لشکریان مسلمان، به فرماندهی سعد بن أبی وقّاص از رودخانه دجله گذشته، و به ساحل شرقی آن، که شهر مدائن (یا تیسفون) و کاخهای ساسانیان (= تاق کسری) در آن قرار داشت رسیدند، و آن را فتح کردند، این واقعه در ماه صفر ←

مَلِکْ[1] سرایِ بهرام جور[2] ـ که در مدائن بود ـ به اقطاع بذو داد، و او مالک و متصرّف آن شد.

چون خربُنداد این سخن از حَباب بشنید، از اسب فرُود آمد و پیاده شد، و بر أحوص سَلام کرد، و بسیاری او را دعایِ خیر کفت، و مَدح و ستایش نمود.

أحوص خربُنداد را بنزدیک خود خواند، و او را اعزاز و اکرام کرد، و بفرمود تا به پیش خربُنداد نان مله[3]، که بشیر سرشته بودند، و ریسمانها از کوشت پختهِ قَدَید[4] کرده، و بآلات کرم[5] مثل زعفران و أبازیر[6] و دارجینی، و غیر آن استعمال نموده [قرار دهند]، و شرابِ عراق[7] أوُردند.

← سال ۱۶ هجری روی داد، و در تاریخ فتوحات اسلامی به نام «یوم المدائن» مشهور است، و طبری در تاریخ خود (در حوادث سال ۱۶ هجری) تحت عنوان (حدیث المدائن القصوی التی کانت فیها منزل کسری)، درباره جنگ این روز به تفصیل سخن گفته است.

۱. مَلِک سرا: یعنی کاخ سلطنتی بهرام گور.

۲. مقصود بهرام گور است.

۳. نان مَلِه: نان کُماج، و مَله، خاکستر و ریگ گرم را گویند. (لغت نامه دهخدا: مله).

۴. قدّید (به تخفیف یا به تشدید دال)، قطعات گوشت خشک شده در آفتاب را گویند.

۵. مقصود ادویه جات گرم و نشاط آور است، که معمولاً به خوراک و گوشت افزوده می‌شود.

۶. أبازیر: جمع کلمه (الأبزار) است، که در «المعرّب من الکلام الاعجمی: ص ۱۹» درباره آن آمده است: (الأبزار، فارسی معرّب، و یقال: إبزار (بکسر الهمزة) و هو التابل). از این رو ابزار ادویه جاتی است که برای خوش بو و خوش طعم کردن خوراک بدان افزوده می‌شود، و امروزه در زبان عربی به این گونه ادویه جات (بُزُور یا بُزُورات) گفته می‌شود، و یکی از مشهورترین بازارهای دمشق بازاری است به نام (سوق البزوریّة) که در جنوب مسجد جامع اموی دمشق قرار دارد، و مرکز فروش ادویه جات می‌باشد.

۷. احتمالاً مقصود از شراب عراق، فقّاع یا آب جو است، که بنا بر مذهب اهل عراق ـ که حنفی بوده ـ جایز و مباح شمرده می‌شده، و نزد آنها از اصناف شراب حرام بحساب نمی‌آمد، لیکن

←

خربُنداد گفت: این موضع بس مبارکست، نشاید در آن شُرب[1] کردن، و مثل نأی و بربُط و دَف و نی و چنك، و سائِر آلات لهو زدن.

بعد از آن حَباب از خربُنداد پرسید که: نام تو چیست؟

گفت: خربنداد.

حَباب أحوص را گفت: بشارت باد که معنی و تفسیر [نام] این مرد، جدّالسّعید[2] است، یعنی نیکبخت.

چون خربُنداد خواست که باز گردد، أحوص بعضی از آن ریسمانهای گوشت قدّید مبزّره[3]، با چند هدیه و تحفهٔ دیگر با او روانه کرد. و خربنداد در عَقِب آن أیضاً با احوص هدیها و حلوا، و شراب قریهٔ مِیَمْ[4] ـ که از جبال قم است ـ فرستاد، و شرابِ مِیَم در آن زمان بس مرغوبٌ[5] الیه بوده است.

پس احوص از آن شراب و حلوا، که خربُنداد فرستاده بود، خود را از آن کشیده میداشت، و تناوُل نمی‌کرد، تا آنگاه که حَباب از آن تناول کرد، بعد از آن احوص نیز تصرف کرد.

← از آنجایی که این اشعریان مهاجر همگی شیعهٔ مذهب بودند، و فقّاع در مذهب شیعه حرام است، احتمال دارد این شراب نام شربتی بوده باشد، که از خیساندن خرما در آب بدست می‌آید، و امروزه در بخشهای جنوب عراق و خوزستان ساختن و فراهم آوردن آن معمول است.

۱. شُرب: میخواری، شادخواری، نوشیدن شراب.

۲. جدّ السعید: خیلی خوشوقت.

۳. مبزّره: آغشته به ابزار و ادویه جات.

۴. قریهٔ میم: (به کسر میم اول و فتح یاء و سکون میم دوم)، یکی از روستاهای بخش کوهستانی ناحیه قم (در جنوب شرقی قم)، که همچنان با همین نام پابرجاست، و امروزه در ۲۵ کیلومتری جاده کوهستانی که از برابر پلیس راه قم ـ کاشان به سمت مغرب می‌رود قرار دارد.

۵. مرغوبٌ الیه: یعنی بر آن رغبت و تقاضای فراوان بوده است.

پس خربُنداد یزدانفاذار را ضیافت نمود، و آنچ أحوص بهدیه بخربُنداد فرستاده بود، بر یزدانفاذار عرض کرد. یزدانفاذار آن چیزها را طُرفه[۱] شمرد، و آنرا مستحسن[۲] داشت.

پس خربُنداد خبر أحوص، و شرف و بزرگیِ او با یزدانفاذار بگفت.

یزدانفاذار ازو از طالع وقت فرود آمدن آن گروه پرسید، و از سعد و نحس، و عاقبت [و] مرجع و مآل آن[۳]؟

خربُنداد منجّم بود، گفت: ماه ماهِ اسفندارمذ است، و روزْ روزِ ارد، و برج طالع حَمَل، و فصلْ فصلِ ربیع[۴]. و من می‌بینم که امر و دولت ایشان قوّتی دارد، باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم، و دولتی قویم[۵]، و کاری جسیم[۶] روی نماید. رأیِ ما و رأی شما آنست که با ایشان حُسن معاشرت کنیم، و همسایگیِ ایشان را غنیمت دانیم.

پس دیگر باره بر سر شُرب رفتند، و بقیهٔ روز بلهو و لعب گذرانیدند، و حال آنک در آن وقت دیلم ببلاد جبل در می‌آمدند، و غارت می‌کردند، و بُرده می‌بردند، و کُشتن می‌کردند.

اتّفاقاً که قومی از دیلم، روز نیروز[۷] بر عادت خویش بذین ناحیت در آمدند، زیرا که مَعلُوم داشتند که درین روز مردم بکدو زدن[۸]، و لهو و لعب، و کوی بازی کردن مشغول باشند. چون بنزدیک آن موضع رسیدند که احوص و مردمان او فرود آمده بودند، بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند، و خیمهآیِ بسیار دیدند که آنجا زده

---

۱. طُرفه: شگفت و نادر از هر چیزی. (لغت نامه دهخدا: ماده طرفه).

۲. مستحسن: نیکو شده‌ای.

۳. یعنی از او خواست به طالع آنان نظر کند، و بگوید که عاقبت و پایان کار این گروه چگونه است؟

۴. ربیع: بهار

۵. در اصل: قدیم، و در نسخهٔ (۲) و (۳): قویم، که همو صحیح است، و به معنای پایدار.

۶. جسیم: بزرگ و ارزشمند.

۷. نیروز: نوروز.

۸. کدو زدن: ظاهراً نوعی از مراسم و تفریحات نوروز بوده است (لغت نامه دهخدا).

[شده] بود.

دیلم چون آنچنان دید، گفت: بغنیمتی تمام افتادیم.

پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند، و از احوال عرب و نزول[1] ایشان خبر نداشتند و ندانستند، و حرب و کارزار عرب، و تیر و کمان ایشان ندیده بودند، و از آن غافل بودند.

چون احوص آن قوم و آن طائفه را بدید، در حالْ آواز کرد تا قوم و خَدَم، و غلامان و بندکان او حاضر شدند، و بفرمُود تا بر نشینند. پس ایشان بذان اسبان و شتران ـ جنانچ عادت عرب باشد ـ آواز کردند، همه بجانب ایشان بشتافتند، پس بر اسبان سُوار شدند، و روی بدیلم نهادند، و جنک و حرب در پیوستند، و بر دیلم تیر باران کردند، و بسی بر نیامد که ایشانرا بشکستند، و بهزیمت کردند، و بعضی را بکشتند، و بعضی را بکرفتند و اسیر کردند.

پس احوص با اسیران و سرها، روی را بابرشتجان نهاد. ابرشتجیان جون از دور احوص و مردمان او را بدیدند، کمان بردند که کروه دیلم اند؛ فریاد بر آوُردند و کفتند که: دیلم آمدند. پس مردم ابرشتجان در حصار کریختند، و در ببستند بر عادت خویش، تا آنکاه که احوص و اصحابش، با اسیران دیلم و سرها بنزدیک رسیدند. چون مردم ابرشتجان ایشانرا بدیدند در بکشادند، و باستقبال بیرون دویدند، و بر سر اُحوص دراهم[2] و زعفران نثار کردند، و شادی نمودند از ظفر یافتن احوص بر دیلم.

و خربُنداد پیش ایشان باز رفت، و بسیاری ایشانرا تهنیت کرد، و مدح و ستأیش نمود.

پس خربُنداد با احوص و اصحابِ احوص بابرشتجان در آمدند، و بصحبت یزدانفاذار حاضر آمدند. یزدانفاذار بوجود و حضور ایشان بغایت شادمانه کشت، و شادی نمود، و

---

۱. نزول: فرو آمدن، سکونت گزیدن.

۲. دراهم: جمع (درهم) پول نقره‌ای مسکوک.

ایشانرا مرتبهٔ رفیع نهاد، و پایگاه بلند؛ و از احوص درخواه کرد که بذین ناحیت مقیم شود؛ او اجابت کرد و راضی شد. پس اتّفاق کردند بر آنك احوص بقریهٔ ممّجان[۱] ـ که در میان ناحیت واقع شده است ـ فرود آید، تا چون دیلم از هر طرف که خواهند که در آیند، احوص منع ایشان کند، و بدفع ایشان مشغول شود.

پس احوص بممّجان فرود آمد، در سرآئی که بنزدیک دولکاب[۲]، که الیوم[۳] معروفست بسرانجین[۴].

چون شب در آمد، احوص از حجرهٔ آن سرای کریهٔ [زنی][۵] شنید، که خداوند آن سرای بود. کمان برد که مگر یکی از غلامان او بذو ایذائی و زحمتی رسانیده است.

بذان زن آواز کرد، که: ای فُلانه، کِه ترا رنجانیده است، که تا من او را ادب دهم، بسزا برسانم؟

زن کفت: کسی از غلامان تو مرا نرنجانیده است، ولیکن شوهرم وفات یافته است، و مرا ازو دو فرزند خُرد است، و او را از زنی دیکر فرزندان بزرک اند، و ایشان بر من و فرزندان من در ترکهٔ[۶] شوهرم ظلم می‌کنند، و حیف و میل می‌نمایند.

احوص او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن بزُو، و بر فرزندان او منع کند.

آن زن کفت: اینچه تو میکوئی، اکر بفعل خواهی آوُردن، قِسطِ[۷] من و فرزندان من از ترکه و اموال شوهرم از من بخر، و آن چندین جزوُست، و دَرَک[۸] و عُهدهٔ آن بر من بود، تو

---

۱. ممجّان یا منیجان، که پیشتر در بخش نواحی قم، درباره آن و موقعیت جغرافیایی آن به تفصیل سخن رفته است.

۲. یادی از موقعیت جغرافیایی این موضع در منابع نیامده است.

۳. الیوم: امروزه، که مقصود هنگام تدوین کتاب در قرن چهارم هجری است.

۴. یادی از موقعیت جغرافیایی این موضع در منابع نیامده است، و در نسخهٔ چاپی: سرنجبین ضبط شده است.

۵. افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی.

۶. ترکه: میراث.

۷. قسط: قسمت.

۸. درک: ضمان.

میدان[1] با خصمان من، که من قوّت مقاومت با ایشان ندارم.

أحوص حِصّهٔ آن زن و فرزندانش بخرید، و محکمه‌ای ساخت با فرزندان بزرگ مورّث[2]، و حقّ خود را از ترکه مستخلص[3] کرد.

و هر چه می‌فروختند، از املاک و ضیاع[4] و اراضی می‌خرید، تا صاحب املاک شد، و همه اوقات مترصّد و مترقّب می‌بود، تا هر گاه که جمعی از دیلم بذین ناحیت برسند، ایشانرا بکشد و اسیر کند، تا غایت که مردم از آمدن دیلم بوجود احوص در حمایت آمدند، و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند، و باز ایستادند.

بعد از آن چون براذر احوص ـ عبدالله ـ از فروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد ـ و چنین کویند، که: بهای آن ضیعتها، پنجاه هزار مثقال طلا بوده است ـ در طلب براذرش أحوص از کوفه بیرون آمد بقم به أحوص رسید، که بقم متمکّن نشسته بود، و چند ضیعه و چند سرای خریده، و مالک شده.

او را کفت: ای براذر، اینچه بود که تو کردی، که بذین موضع وطن ساختی، که من بذان راضی نیستم؟

چرا به اصفهان و قزوین، که از ثغرهای[5] مسلمانانست قصد نکردی؟

احوص کفت: این موضع ما را بهترست، و بر ما مبارکست، و در اصفاهان از عرب مُضَریّه[6] بسیارند، از هر یک قبیلهٔ و طایفهٔ دیکر، قدر ما ندانند، و ما در میانهٔ ایشان معزّز و

---

۱. میدان: یعنی تو میدانی با خصمان من که چگونه قسمت مرا از آنها باز ستانی.

۲. مورّث: مرده‌ای که به فرزندان و بازماندگانش ارث می‌دهد.

۳. مستخلص: رهانیدن و آزاد کردن.

۴. ضیاع: جمع (ضیعه) که اموال غیر منقول را گویند.

۵. ثغرها: جمع (ثَغر) که نام مرز و سر حدّ میان دولت اسلامی و سرزمین کفار است، که لشکریان مسلمان در آن به جنگ با کافران، یا حراست مرزها از تجاوز آنان مشغول می‌شوند.

۶. مُضریّه: یکی از قبایل مشهور جزیرة العرب، که در جنگهای صدر اسلام در بخشهای وسیعی از ایران پراکنده شده و سکونت گزیدند.

مکرّم نباشیم.

و اما قزوین: اگر غرض تو آنست که آنجا ثغری است از ثُغور مسلمانان، که کفّار بدان قصد می‌کنند، تو میخواهی تا آنجا ساکن شوی، تا حَسْبةً لله[1]، و ابْتِغَاءَ لِمَرْضاته[2]، دفع کفّار از مسلمانان بکنی، این ناحیت نیز ثغری است که دیلم از آن منقطع[3] نمی‌شوند، و زحمت می‌دهند.

عبدالله اصرار کرد، و مبالغه نمود بر رفتن، و أحوص إبا[4] می‌نمود، و می‌گفت که: من مقام نکنم الّا اینجا.

و أحوص در مدّت عمر خلاف سخن عبدالله نکرده بود، در هیچ چیزی، و هیچ وقتی، الّا در آن رُوز.

چون عبدالله و کوذکان و عیالان خود را بر نشاند، و زنان و کوذکان از یکدیگر جدا شدند، ناله و فریاد کردند، و بیکدیگر میل نمودند ـ و هرگز در میانهٔ ایشان جدایی نبوده بود، و این معنی عادت نکرده بودند ـ پس همه بگریه در افتادند، و فریاد و افغان از میان ایشان برخاست.

پس عبدالله أحوص را گفت: ای سخت دل! تو بدین اطفال هیچ رحم نمی‌کنی، و دلت بر ایشان نمی‌سُوزد؟!

احوص گفت: من بر ایشان رحمت میکنم، و شفقت می‌برم، موضعی خوش و فراخ بوم، و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده‌ام، «و الرّائِدُ لا یَکْذِبُ أهْلَهُ»[5]، و آن کس را که

---

۱. حسبةً لله: خالصانه در راه خدا.

۲. ابتغاء لمرضاته: به قصد دست آوردن رضایت او.

۳. یعنی همواره تهاجم دیلمیان برقرار است، و هرگز از تهاجم آنان در امان نمی‌باشد.

۴. امتناع.

۵. مثلی است معروف نزد عرب، بدین معنی که: قافله سالار قوم، هرگز بدانان دروغ نگوید، و راه به خطا نبرد.

از پیش بفرستند، تا از بهر ایشان اختیار موضعی و مقامی کند؛ که از برآیِ نزول کردن و مُقام ساختن، شاید که با اهل خود دروغ نگوید.

بعد از آن احوص غلامان خود را آواز داد، تا بارهایِ شتران عبدالله بیندازند، و محملها فرُود آرند. و غلامان احوص بذان امتثال نمودند.

پس عبدالله گفت: کجا نماز بگزارم، من نمیخواهم که نماز در سرآهای مجوس بگزارم[1].

احوص او را گفت که: نماز در خیمها می‌گزار، تا من از برآیِ تو سرائی و مسجدی بنا کنم.

پس عبدالله نزول کرد، و در خیمها مقام نمود، و ساکن شد، تا آنگاه که احوص از برای او آن سرای که بر پسِ مسجدِ عتیق[2] است بنا کرد، و این مسجد بذز پُل[3] بساخت، و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است؛ احوص آنرا خراب کرد، و بجایِ آن مسجد بنا نهاد، و اوّل مسجدی که بذین ناحیت بنا نهادند آن مسجدست.

پس احوص و عبدالله، با قوم و تَبع[4] خود بذین ناحیت مقام کردند، و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند، و یزدانفاذار و خربُنداد، و اشراف و بزرگان آن ناحیت، همه اوقات بر ایشان سلام می‌کردند، و معزّز و مکرّم می‌داشتند.[5]

راوی گوید، که:

چون عبدالله و احوص، خربُنداد را گفتند[6]، که: چون است که تو شیر و شکّر و عسل

---

۱. در نسخهٔ اصل: بگذارم.

۲. پیشتر در فصل اول کتاب به تفصیل درباره این دو موضع و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

۳. همان.

۴. تبع: جمع (تابع) پیروان و همراهان.

۵. در نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (ظاهراً بعد از این جملهٔ قسمتی سقط شده، که دلالت بر ضیافت خربنداد از عبدالله و أحوص می‌کند، این معنی از جملات بعدی مستفاد می‌شود، خصوصاً نصف سطر آخر صفحه (أحوص بمنزل و مقام خود باز رفتند) دلیل سقط می‌باشد).

۶. این گفتگو میان أحوص و برادرش با خربنداد متعلق به نخستین دیدار آنها است، که خربنداد

بر دیگر طعامها مقدّم داشتی؟

خربُنداد گفت که: من اوّل شیر بنهادم، تا سبب تأکید هم دایگی و حقّ همشیری، و تأکید محبّت و مودّت گردد، و موجب حرمت و عزّت شود. و بعد از آن شکّر و عسل بنهادم، زیرا که درین هر دو حُسن فال و یُمن تمام است، و موجب حلاوة[1] اقوال و افعال است، و شیر اصل غذاهاست، و عسل میوه و حاصلِ مُنج[2] است، و مـزیل[3] و بـردارنـدهٔ مکـر و حیلتست. و شکّر سبب امان از فریب و دروغ گفتن است، و سبب حفاظ و شُکْر، و رعایت و حِفْظُ الغیب[4].

پس عبدالله و احوص گفتند، که:

ما تو را ببرادر دینی[5] و رضاعی[6]، و هم پشتی و نصیحت، و اشارت[7] کردن قـبول کردیم.و با تو عهدی مؤکّد، و پیمانی مؤبّد بستیم، (و شما در میان ما بمحلّ[8] برادران و

← هنگام پذیرایی ـ و پس از تقاضای اقامت از آنان در قم ـ شیر و شکر و عسل در برابر آنان نهاد.

۱. حلاوت: شیرینی و نیکویی.

۲. در صحاح الفرس ذیل ماده (مُنج) آمده است: (منج: زنبور انگبین باشد، و عرب آن را نحل گوید).

۳. از میان برنده.

۴. یعنی در غیبت و نبود او را از خیانت و بدگوئی دور نگه می‌دارد.

۵. بی تردید مقصود مصنّف از برادری دینی، معنای حقیقی و تحت اللّفظی آن نباید باشد، زیرا میان یک مسلمان و یک کافر اخوت و برادری دینی متحقق نمی‌شود، زیرا این گونه اخوت تنها میان دو فرد مسلمان قابل تصور است، و خربنداد مجوسی نمی‌تواند برادر دینی عبدالله و أحوص مسلمان گردد. بلکه مقصود از این اخوت، باید برادری میان دو انسان باشد که هر دو مخلوق خداوند هستند.

۶. رضاعی: شیر خوردن دو نفر از یک زن سبب ایجاد رابطه شیری (= رضاعی) میان آن دو می‌گردد.

۷. اشارت کردن: طرف مشورت بودن.

۸. در جایگاه و در مقام.

پذران و پسران فرود آمدید)[۱]. هیچ یکی از ما و شما می‌باید که نصیحت دریغ ندارد، و آنچ در دست وی بود از دنیاوی، با یاران و برادران سخاوت کند، و بخشش نماید، و بذان بُخل نکند. و شما راست از جانب ما مواسات[۲] و مؤاخات[۳] و مناصحت[۴]. و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید، و شما را در آن حقّ و نصیب است. ما سخن غمّازان[۵] و نمّامان[۶] در حقّ شما قبول نکنیم. و بر دشمنان تیغ و شمشیر باشیم. و ما و شما بذین عهود و مواثیق و شروط و پیمان؛ بپسران خود وصیّت کنیم. و ما بحقّ سبحانه و تعالی امید داریم که کارها بنظام شود، و صُنع جمیلش[۷] در حقّ ما باتمام رسد، و این شروط و عُهُود که بر زبان راندیم محقّق گرداند، و از قول بفعل آید. وَ هُوَ حَسْبُنا وَ نِعْمَ الوَکِیْل.

پس خربُنداد بر ایشان بسی دعا کرد، و تحسین و آفرین نمود، و بقیّهٔ روز بلهو و لعب، و خرّمی شادی بکذرانیدند، و بآخر آوردند.

پس عبدالله و احوص بمنزل و مقام خود باز رفتند.

چنین گویند، که:

کنیزکی از آنِ خربُنداد در خواب دید، که او در باغی بزرک بُود، و دیوارهایِ آن باغ بیفتاده بودند، و جمعی در آن باغ بودند، و دیوارهای آن باغ را می‌نهادند، و عمارت می‌کردند، و در میانهٔ آن باغ دو سرو بودند بزرک، و بر زمین افتاده بودند، و از بیخ آن هر دو

---

۱. در نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (این جملهٔ کلام خربنداد است که سقطی قبل از آن شده، و احتمالاً محلّ این جملهٔ قبل از جملهٔ (پس عبدالله و أحوص گفتند) بوده، و اشتباهاً تأخیر شده است).

۲. یاری و همدلی.

۳. برادری.

۴. نصحیت کردن.

۵. غمّازان: جمع (غمّاز) به معنای چشمک زن، که کنایه از عیب جو است.

۶. نمامان: جمع (نمّام) به معنای خبرچین است.

۷. صُنع جمیل: کنایه از رحمت و برکت پروردگار است.

سرو شاخهائی بسیار سبز و تازه شده بودند.

پس آن جاریه[1] در خواب، از آنجماعت که آنجا حاضر بودند، پرسید که:

چون است که این هر دو سرو افتاده‌اند، و از اصُول[2] ایشان این شاخهای سبز تازه برآمده‌اند، چه سرو در ناحیت ما چون خشک شود، دیگر باره سبز نگردد؟

یکی از حاضران آن کنیزک را گفت، که: تو راست میگوئی، ولیکن این باغ که تو می‌بینی، با این هر دو سرو، از زمین عربست.

پس آن کنیزک از خواب در آمد، و این خواب بر خربُنداد عرضه کرد.

خربُنداد تعبیر کرد، و گفت: امّا باغ، آشیانه و منزل و مأوای این جماعت عربست. و آن هر دو سرو؛ عبدالله و أحوص‌اند. و شاخها که از اصُول این هر دو سرو بر آمده‌اند، اعقاب[3] عبدالله و أحوص‌اند از پس ایشان.

و خربُنداد بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی و شأنی عظیم بادید آید، پس خلوت ساخت با عبدالله و احوص، و آن خواب با ایشان باز گفت، و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد. و بغایت خرّم و شادمانه شدند، و بسیاری حمد و شکر باری عزّ اسمه بر آن گفتند، و از خربُنداد تتمهٔ کفایت[4] و معیشت درخواه کردند.

پس خربُنداد و یزدانفاذار، و وجوه و اشراف آن ناحیت، از عبدالله و أحوص درخواه کردند، که میانهٔ ایشان کتابی[5] و عهد نامهٔ باشد، مشتمل بوفای عهود، و محافظت یکدیگر در نفس و مال، و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن.

---

۱. جاریه: کنیزک.

۲. ریشه و بن درخت.

۳. اعقاب: فرزندان و نسل.

۴. یعنی از او خواستند که بخشش خود را بر آنها تکمیل گرداند، بگونه‌ای که درآمد آن برای گذران زندگی آنان کافی و مناسب باشد.

۵. کتاب: نوشته.

پس عبدالله و احوص، حُباب را گفتند، تا این کتاب و عهدنامه بنویسد. حُباب بنوشت، و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کرد، و همه خطهای[۱] خود در آن ثبت کردند، و به انگشتری[۲] سعد بن مالک[۳] مهر کردند.

بعد از آن حُباب از خربُنداد اعادهٔ[۴] آن تعبیر[۵] کرد.

خربُنداد گفت: من تعبیر چنان کنم که آن باغ، مستقر[۶] و منزل این جماعتست، و آن هر دو سرو؛ عبدالله و أحوص اند، و اغصان[۷] که از اصول آن هر دو سرو بر آمده بودند، اعقاب و فرزندان ایشانند از پسِ ایشان. و زود باشد که عَقِب عبدالله و احوص بمرتبهٔ برسد، که ورأیِ آن نهایتی نباشد، بسبب آنک همه یکدل و یکزبان باشند، و بمثل کلمهٔ واحده باشند، و مدد و معاونت یکدیگر کنند، و بار یکدیگر بکشند، و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند. لاجرم[۸] چون ایّام ایشان برین منوال گذرد، و هیچ کس در ایشان طمع نکند، و بر ایشان ظفر نیابد. و طالع وقت فرود آمدن ایشان، دلالت میکند بر تمکّن ایشان مدت سیصد و شصت سال، و اللهُ أعْلَم.

راوی میگوید، که:

برین عهد و شرط اقامت کردند، و مقیم شدند، و تناسل و توالُد ایشان بسیار شد، و

---

۱. مقصود آن است که همگی امضای خود را پای آن نوشته ثبت کردند.

۲. باید انگشتری که به وسیله آن پای عهدنامه را مهر کردند از آن عبدالله بن سعد بن مالک اشعری، یا برادرش احوص بن سعد بن مالک بوده باشد، زیرا بر طبق سنت معمول امضا یا مهر انگشتری شخص طرف قرارداد در پای عهدنامه می‌آید نه انگشتری پدر او.

۳. در نسخهٔ اصل: ملک.

۴. باز گفتن.

۵. تعبیر: تفسیر خواب را گویند.

۶. مستقر: محل استقرار، منزلگاه.

۷. شاخه‌ها.

۸. لا جَرم: پس به حقّ.

شوکت و عظمت ایشان بحدّ اعلی رسید. و بر خریدن ضیعتها حریص شدند، و بزیادتیِ کسبِ معیشت، و بنا نهادن سراها و ایوان‌ها و عمارتها مولع[1] شدند.

و عبدالله و احوص نیابت یکدیگر می‌کردند، و در قصد اصفاهان؛ هرگاه که یکی از ایشان باصفاهان رفتی، تا از عُمّال اصفاهان خراج این ناحیت ضمان کند، آن برادر دیگر بر جای و مقام بنشستی.

بعد از آن عبدالله بن سعد بهمدان و اصفاهان والی و حاکم شد، تا آنگاه که از آن استعفا نمود، و طلب عزل و ترک آن کرد، چُنانچ من در موضع خود یاد کنم. **إنْ شاءَ اللهُ تَعالی وَحْدَهُ العَزیز.**

«ذِکْر نَقْضِ عَهْد، و شکستنِ پیمان، أهلِ عَجَمْ مر أهل عَرَب را»

عهدی که میان عرب و عجمِ قم بود، عجم آنرا بشکستند، و خلاف عهد و پیمان کردند، و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عجم را بکشتند.

چنین روایتست از بعضی راویان عرب،که از مشایخ خود روایت کردند، که:

«میانهٔ عرب و عجم که بقم بودند، همهٔ اوقات با یکدیگر موافقت می‌نمودند، و همه متابعت یکدیگر می‌کردند، و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت می‌کردند، تا آنگاه که یزدانفاذار و خربُنداد، و وجوه و اشراف عجم ـ که با عرب عهد و پیمان کرده بودند ـ وفات[2] یافتند. بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند، نظر کردند در عبدالله و احوص و فرزندان ایشان، و کار و شغل ایشان هر روز قوّت زیادت‌تر، و شوکت و عظمت متضاعف[3]،

---

۱. مولع: ولع کردن، حرص طلبیدن و زیاده خواستن.

۲. پیشتر گذشت که یزدانفاذار در سال ۱۱۴ هجری در گذشت.

۳. متضاعف: فزونی و افزایش.

و عدد بیشتر می‌شد، و ضیعتها و املاک بسیار متملّک می‌شدند.

فرزندان عجم چون چنان دیدند، با خود گفتند که: اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند، بذان ناحیت غلبه کنند، و بدست فرا گیرند، و زمام اختیار از دست ما بکشند. اگر ما تدارک قصّهٔ خود با ایشان نکنیم، و فرصت غنیمت نشمریم، هلاک شویم و برافتیم؛ پس اتّفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند.

و این معنی عجم را در وقت غیبت احوص از قم، و رفتن او باصفاهان روی نمود، و عدم حضور او غنیمت دانستند.

پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمیخواهیم، و نمیخواهیم که شما بناحیت ما متوطّن باشید؛ ازین ناحیت بیرون روید.

عبدالله جواب داد ایشانرا، که: چه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما، ما را از آن آگاه کنید، تا از آن بر گردیم، و بر حکم شما در آن فرودآئیم.

عجم گفتند که: ما همسایگیِ شما مطلق[1] نمیخواهیم، از همسایگیِ ما انتقال کنید و بروید.

عبدالله دیگر باره رسول خود را بذیشان فرستاد، و پیغام داد که: میان ما و شما عهدی است؛ و ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر[2] کرد، و تخویف[3] نمود.

ایشان متّعظ[4] نشدند، و متنبه[5] نگشتند، و بد عهدی و شرّ و اذا[6] زیاده کردند، و

---

۱. یعنی ما در هر حال خواهان همسایگی شما نمی‌باشیم.

۲. بیم دادن.

۳. ترسانیدن.

۴. متعظ: راه درست پیشه کردن.

۵. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: متنبه ضبط شده است، که صحیح آن متنبه است به معنای آگاه شدن، و دریافتن حقیقت است.

۶. اذا: اذیت.

گفتند: اگر شما بادب و حُرمت از ناحیت ما بیرون نروید، ما شما را بقهر[۱] و جبر و اکراه بیرون کنیم.

بعد از آن کوذکان و دیوانکان و بیخردان را تعلیم کردند، و بر آن داشتند و بفرستادند؛ تا سنک و نجاست در سرأیِ عبدالله می‌انداختند، و برو سفاهت[۲] می‌کردند، تا عبدالله بتنک آمد، و از سرأیِ خود بقریهٔ فرابه[۳] نقل کرد، و از اهل عجم در خواه کرد که آن قدر مُهَل[۴] و أجل بدهند، که أحوص بیاید؛ او را مهلت دادند.

پس عبدالله نامهٔ نوشت باحوص، و او را از غَدر[۵] اهل عجم، و نقضِ عهد و پیمان، و بی حرمتی و سفاهت کردن ایشان برو، خبر کرد، و آکاهی داد.

چون احوص ازین واقف شد، بشتاب و تعجیل از اصفاهان بیامد. چون بذین ناحیت رسید، عبدالله را دید که بقریهٔ فرابه فرود آمده بود، و دیده بانان و جاسوسانرا بر کماشته.

عبدالله قصّهٔ که میان او و اهل عجم رفته بود، با احوص باز راند، و کفت: این از خیانت تست بر من، که تو مرا باکراه بذین مقام و بذین ناحیت باز داشتی، تا بمن این همه خواری و استخفاف[۶] و بیحرمتی برسید، چرا نکذاشتی که من بجائی که خواهم مقام کنم، و وطن سازم، و أَرْضُ اللهِ وَاسِعَة.[۷]

احوص کفت که: من نخواستم بتو و بخود بذین ناحیت مقام کردن؛ الّا[۸] خیر. و من

---

۱. بقهر و جبر: قوّة قهریه و اجبار کردن.

۲. سفاهت: کارهای ناشایست و سفیهانه که معمولاً از کودکان سر می‌زند.

۳. یکی از روستاهای طسوج لنجرودِ قم، که در بخش شمال شرقی قم بوده است.

۴. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن مهلت است که از ماده (أمهَل، یمهِلُ، امهالاً) گرفته شده، به معنای فرصت دادن.

۵. غَدْر: پیمان شکنی.

۶. استخفاف: سبک شمرده شدن.

۷. سرزمین خدا وسیع است.

۸. الّا: مگر.

کمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند، چه ما ازیشان جز از خیر و صواب و صلاح نمیدیدیم. و با ما صُنع جَمیل، و سعی جزیل می‌نمودند. من بذیشان رسول فرستم، و پیغام دهم، و بذانچ جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود بکنم. و هر جه ایشان مستحقّ و سزاوار آن باشند، از بغی[1] و ستم کردن ایشان با ما، با ایشان بکنم، و توکّل بر خدا کردم.

جون خبر قدوم[2] احوص باهل عجم رسید، دیکر باره رسُول فرستادند، و پیغام دادند، که اکنون مدّت مهلت شما بآخر رسید، و احوص آمد. و شما را دیکر حجّت[3] نماند، از ناحیت ما بیرون روید.

احوص بذیشان پیغام فرستاد، و ابلاغ حجّت و تأکید را کفت:

اکر از ما بشما ملالیّتی رسیده است، و چیزی کرده‌ایم که بر دل شما خوش نیامده است، باز کوئید تا از آن برکردیم، و دیکر جُنان نکنیم، و تجدید عهد و پیمان کنیم، و بذان وفا نمائیم. و پیشتر از آنک ما نقض عهد کنیم، و از پیمان بر کردیم، شما از عهد بر مکردید، و بذان وفا نمائید. و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید، که عاقبت آن وخیم است.

اهل عجم بجواب کفتند، که:

ما همین سخن از برادرت عبدالله شنیدیم، و ما هیچ چیز از شما مکروه و نامحمود[4] نیافتیم، الّا آنک ما همسایکیء شما نمیخواهیم. و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید. ازین ناحیت بیرون روید، پیش از آنک ما شما را بزشتی بیرُون کنیم.

جون احوص از مجاورت[5] ایشان، و باز کشتن ازین سخن، و تصالح[6] کردن، از جهت

---

۱. بغی: نافرمانی، و شورش و پیمان شکنی.

۲. قدوم: آمدن.

۳. حجّت: عُذر.

۴. نامحمود: ناپسند.

۵. در اصل و دیگر نسخه‌ها: مجاورت ضبط شده است، لیکن احتمال دارد صحیح آن محاورت

←

ایشان نومید شد، و هیچ حیلت نماند. ایشانرا کفت:

چون میانهٔ ما و شما بذین انجامید، از میانهٔ شما بیرون رویم. و بذین بغی و ستم که شما بر ما می‌کنید تن در دادیم، بذین سرآها و ضیعتها که ما را درین ناحیتست چه کنیم؟

اهل عجم کفتند که: آنرا بما فروشید.

احوص یک هفته از ایشان مهلت طلبید، تا این املاک بفروشد. ایشان او را مهلت دادند. عبدالله و احوص با قوم و مردم خود، بمنزل و مقام خویش باز آمدند.

و بذین شرط و عهد، جون پنج رُوز از مدّت مهلت بکذشت، اهل فرس را بذین ناحیت اتفاقاً روزی بود که آنرا تعظیم می‌نمودند، و بزرک می‌داشتند، و اجتماع در آن روز، و اکل و شُرب مبارک می‌داشتند. و احوص را هفتاد بندهٔ درم خریده بود، همه را بخواند، و هر یک را ازیشان دیهٔ و سرائی بداد[۷]، بشرط آنك صاحب آنسرای و دیه را بکشند، و سرهای ایشان بنزدیک احوص آرند.

ایشان احوص را کفتند، که: ما در شب چکونه رئیسان را از دیکران تمییز[۸] کنیم؟

احوص کفت: بروید در میانهٔ ایشان، و با ایشان اختلاط کنید، که ایشان بسَبَب مشغولی، بسبب شُرب و اسراف در آن، شما را از اصحاب خود تمییز نکنند. جون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید، و فرصت یافتید او را بکُشید، و سرش را ببرّید و بنزدیک من آرید. و اکر بر شما مُشتَبه شود، و بندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کذام

← باشد، یعنی پس از آنکه عبدالله از گفتگو و مذاکره کردن با ایشان نومید شد، و احتمال دارد مجاورت نیز صحیح باشد بدین معنی که پس از آن که عبدالله از موافقت آنان در باقی ماندن او در همسایگی آنان ناامید شد.

۶. تصالح: صلح کردن.

۷. یعنی به هر یک از بندگان خود، دیهٔ و سرایی متعلق به یکی از بزرگان غیر عرب را، که پیمان شکنی کرده بودند وعده داد، بشرط آن که اقدام به کشتن او کنند.

۸. تمییز: تشخیص دادن.

است، هر آنکس که ازو بوی‌ءِ خوش آید او را بکشید.

و احوص براذرش را نَعیم ـ أیضاً ـ بسرفت[۱] فرستاد. نَعیم صاحبِ سرفت را بکرفت، و اسیر کرد. پس مالی چند ازو بِسْتَد، و او را رها کرد.

و احوص را مملوکی[۲] بود دعوي[۳] می‌کرد که از عربست، و از احوص درخواه کرده بود که او را باسم عرب[۴] نام نهد، و بذین سبب احوص برو خشم کرفته بود، که اکر نظر او برو آید البتّه او را بکشد. بذین سبب آن مملوک از وی کریخته بود. پس شبی ـ که آنرا بشب بیات[۵] نام نهاده بودند در آمد ـ آن مملوک قصد دیهٔ جمکران[۶] کرد. و بجمکران چهار براذر بودند که سخت‌ترین[۷] مردم آن ناحیت بودند بر عبدالله و احوص. آن غلام طلب فرصت می‌کرد؛ تا فرصت یافت، و آن هر چهار براذر را بکشت، و سرهاءِ ایشان ببرّید.

و هر یک از ممالیک هفتاد کانه قصد آن دیه کردند، که از برأیِ او نامزد کرده بودند، و صاحبِ آن دیه را مُراقبه[۸] می‌کردند، و چشم میداشتند تا او را بکشتند، و سر او ببریدند.

و چون بوقت سحر برسید، مجموع ممالیک هفتادکانهٔ احوص با سرها قصد مجلس او کردند، تا غایت که هیچ کس ازیشان در مراقبت و کشتن صاحبِ خود، خطا نکرده بودند.

---

۱. سرفت یکی از روستاهای ناحیه رودابان، که در بخش شرقی قم، در نزدیکی روستای براوستان قرار داشته است، و پیشتر در (فصل سوم از باب دوم) که درباره خراج قم بود، از آن سخن رفت.

۲. مملوک: غلام زرخرید.

۳. دعوی: ادعا کردن.

۴. یعنی او را در شمار عربها آورد، که از امتیازات بیشتری برخوردار بودند.

۵. شب بیات: شب به روز آوردن، شب زنده داری کردن (لغت نامه دهخدا: ماده بیات).

۶. از روستاهای کهن ناحیه جنوب شرقی قم، که همچنان پابرجاست، و پیشتر درباره آن به تفصیل سخن رفته است.

۷. یعنی رفتار آنها با عبدالله و احوص بسیار تند و برای دو برادر ناگوار و ناخوشایند بود.

۸. مراقبه: زیر نظر گرفتن و مواظب بودن.

و هیچ یکی از رئیسان این دیها ازیشان فوت نشده بود.

و آن مملوک کریخته ـ ایضاً ـ پیش احوص آمد، با آن سرهایِ چهارکانه. چون نظر احوص برو آمد، کفت: وَیْحَكَ[1]! من همین ساعت البتّه تو را بکشم.

آن غلام آن سرهایِ چهارکانه را از توبرهٔ که با خود داشت بیرون آورد، و پیش احوص بنهاد، و نام ایشان یاد کرد، و بکفت که: این سرها که زانِ کیستند.

احوص سر او را بوسه داد، و خوشنود شد، و کفت:

تو فرزند منی، وارث و موروثی[2]، کذام نام از نامهایِ تو آنرا دوست‌تر داری، تا من ترا بذان نام نهم؟

کفت: مرا شیبان نام نِه.

احوص او را بذان نام تَسْمِیه[3] کرد، و از جملهٔ واصلان[4] خود کردانید.

و جون آن سرها را در پیش احوص صف در صف بنهادند، و در پهلوی یکدیکر نشاندند، احوص بفرمود تا مجموع آن سرها را در دهلیزِ[5] سرایِ برادرش عبدالله نهادند؛ و عبدالله را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود، و ندانست.

چون بوقت سحر رسید، عبدالله خواست که بیرن آید، و بمسجد رَوَد تا نماز بکزارد، و فرا پیش او غلامی جراغی در دست کرفته بود و میرفت. چون عبدالله پای در دهلیز نهاد؛

---

۱. وَیْحَكَ: کلمه‌ای است مرکب از دو کلمه: (ویح) به معنای وای، که دلالت بر دوری از رحمت و اخبار از وارد شدن عذاب و سختی دارد. و (كَ): که ضمیر مخاطب است، و مجموع هر دو به معنای وای بر تو است. «لسان العرب: ماده: ویح».

۲. بر طبق قانون شرعی برده داری در اسلام، ارث هر برده‌ای ـ بنا بر شرایطی ـ به مولی و مالک او می‌رسد. نگاه کنید به: بحث ولاء المعتق در کتابهای الإماء و العبید از کتابهای فقه امامیه.

۳. تسمیه: نام گذاری.

۴. ظاهراً به معنای آن است که او را مورد رحمت و لطف خود قرار داد.

۵. دهلیز: ورودی و دالان خانه را گویند.

سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود. غلام را گفت که: اینچه سیاهی است؟

غلام نظر کرد، و گفت: ای مَولانا، این سرهایِ مردمان اند!

عبدالله صیحهٔ[1] زد، و کلمهٔ چند استرجاع[2] بر زبان راند، و گفت:

این از عمل و فعل برادرم احوصِ جاهل است، که همیشه مرتکب کارهایِ بزرگ میشود، تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد انداخت. و فریاد کنان بسرایِ احوص در آمد، و گفت:

کجائی ای ظالم، این چیست که تو کردی؟

احوص به پیش او بر آمد، و گفت:

این صورت[3] بسَبَب بغی کردن ایشانست بر ما، ایشان به ابتدا[4] بر ما ستم کردند، و عهدی که میان ما و ایشان بود بشکستند، پس حقّ سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد، و نصرت نمود.

عبدالله گفت، که: زود باشد که اصحاب ایشان، و اهل این دیها، چون در بامداد آیند، و این خبر بذیشان رسد، کرد ما در آیند، و بر ما غلبه کنند، ما چه خواهیم کردن، و چه خواهیم گفتن؟

احوص گفت: تو بمسجد رو، و مرا با ایشان گذار. چون تو بامداد آئی، هیچ یکی را ازیشان نبینی.

پس بفرمود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند.

چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند، و بتسامع[5] آنچ در شب رفته بود معلوم کردند؛

---

۱. صیحه: فریاد.

۲. خواندن آیهٔ شریفهٔ: (انّا لله و انّا الیه راجعون) را استرجاع گویند.

۳. صورت: این پیش آمد.

۴. ابتداء: نخست.

۵. شنیدن.

بعضی بر دستِ عربْ مسلمان شدند، و بعضی پناه بذیشان آوردند، و دیگران در شهرها متفرّق و پراکنده شدند. و ناحیتْ از دشمنانِ عبدالله و احوص خالی کشت، و این ناحیت بر ایشان مُسلّم[1] شد.

پس امیران عربْ مردم[2] را دلخوشی دادند، و بخیر و نیکی دربارهٔ ایشان وعدها دادند.

پس مقیم شدند، و استقامت یافتند، و از سر طمأنینت و اَمن ساکن شدند.

و جون احوص واقف شد بر آنك براذرش نَعیم، صاحبِ سرفت را رها کرده است؛ او سوکند خورد که من البتّه او را بکشم، و آنج او از سرفتی ستده است بستانم.

عبدالله نَعیم را کفت که چند روزی خود را از احوص پنهان و پوشیده دار.

پس نَعیم بری رفت، تا آنکاه که براذرش ازو خوشنود شد، پس نَعیم باز کردید.

راوی کوید، که:

چون عبدالله و احوص مقیم شدند، نامه نوشتند بپسران عَمّ خود سائب بن مالک[3] و ایشانرا از دولت و تمکّن، و منزل و مقام خود آکاه کردند، و ایشانرا بجانب خود دعوت کردند. پس مجموع بجانب عبدالله و احوص عزیمت نمودند، و متوجه شدند، جنانج من در اخبار ایشان یاد کرده‌ام.

***

---

۱. تسلیم شدن.

۲. مقصود ایرانیان باقیمانده در شهر را.

۳. در نسخهٔ اصل: ملک.

«ذِکر کُشتن حَجّاج بن یُوسِف، محمّدبن سائِب [بن]مالِکِ[1] اشْعَری را، و سَبَب کشتن او»

راوی گوید که:

«چون پدر محمّد بن سائب را بکوفه با مختار شهید کردند[2]، محمّد کوچک بود، مصعب بن زبیر او را از حبس خلاص[3] کرد. چون محمّد بن سائب بالیده و بزرگ شد، شجاع و مردانهٔ روزکار خود بود، چُنانچ در آن رُوزکار کسی در شجاعت و سُواری و مردانکی، و بخُلُق و کَرَم، با او همسر و برابر نبود، و او را با هزار سُوار نهاده بُودند. و او را نیزهٔ بوده است که بجز ازو دیکری او را بر نداشته است، بسبب بزرکی و کرانیء[4] آن.

اتّفاقاً بِطْریقی[5] از ناحیت آذربیجان ـ و بروایتی از ثغر[6] قزوین ـ به پیش حجّاج بن یُوسف آمد ـ و بعضی دیکر کویند که: بطریق نبود بلکه باذان[7] بود ـ بنزدیك حجاج آمد، و از

---

۱. در نسخهٔ اصل: ملک.

۲. داستان کشته شدن سائب بن مالک، در جریان واقعه قیام مختار، پیشتر در آغاز این باب به تفصیل گذشت.

۳. در «تاریخ طبری ج ۶ / ۶۷۶ در حوادث سال ۶۷ هجری» آمده است که سائب بن مالک اشعری از همسر خود عَمْرة بنت أبی موسی أشعری فرزندی آورد به نام محمّد، که به همراه پدر خود در قصر دارالإمارة کوفه بود، و پس از کشته شدن پدرش دستگیر شد، لیکن به علت خردسالی آزاد گردید.

۴. گران: سنگین.

۵. بِطْرِیق: (به کسر باء بر وزن کبریت)، کلمه‌ای است یونانی، به معنای فرمانده لشکر. در «المعرب من الکلام الأعجمی ص ۷۶» آمده است: (البطریق بلغة الروم: هو القائد و جمعه بطارقة). و در القاموس: (القائد من قوّاد الروم، تحت یده عشرة آلاف رجل). و در النهایة ابن الأثیر آمده است که: (البطریق هو الحاذق بالحرب و امورها، بلغة الروم، و هو ذو منصب و تقدّم عندهم).

۶. ثغر: مرز میان کشور اسلامی و بلاد کفر را ثغر گویند.

۷. باذان (باذام) ابومهران، مردی پارسی نژاد، که از طرف کسری حاکم یمن بود، و خسرو پرویز او را مأمور دستگیری رسول خدا ﷺ نمود، و او در سال ۱۰ هجری اسلام آورد. و مصنف

←

ناحیت خود شکایت کرد، و گفت:

بعضی از خویشان من بر[1] ناحیت من خروج میکنند، و من در دست ایشان در زحمتم. و از حجّاج درخواه کرد که هزار سُوار از مردان کار بدو دهد، تا بدیشان دفع دشمن کند، و شرّ ایشان از خود بکفایت کند، تا ناحیت او از دشمن خالی شود، و خاصّ دستِ او بر آن باشد؛ بشرط آنك خَراجی که بر آن[2] معیّن شده است از آن ناحیت بحجّاج برساند. و علوفه و اخراجات[3] این هزار سُوار را، از مالِ خاصّهٔ خود خرج کند. و با خَراجی که معیّن شده است، مقابله و حساب نکند.

حجّاج سخن او پاسُخ داشت، و فرمود که بامداد پیش من بیا تا قصّهٔ تو بسازم، و التماس تو مبذول دارم.

چون بِطْریق با رُوز دیگر پیش حَجّاج آمد، حَجّاج کس فرستاد و محمّد بن سائِب را حاضر کرد ـ و محمّد بذان زودی بکوفه آمده بود ـ او را فرمود، که:

با بِطْریق برو، و از ناحیت او بی اذن و اجازت من مفارقت[4] مکن.

پس بِطْریق گفت: أیُّها الأمیر[5] من از تو هزار سُوار مرد خواستم، تو یك سُوار بمن میدهی، چگونه مقاومت دشمن من کند؛ با کثرت و انبوهیِ او؟!

حجّاج گفت: برو با این مرد، که زود باشد که بجایِ هزار سُوار او را بینی، و مقاومت با هزار کس بکند، و شرّ دشمن از تو بکفایت کند، و او را از سر تو باز دارد، و سبک و آسان آید مؤنت و اخراجات او بر تو.

← تاریخ قم ص ۸۳ گوید: (که باذان صاحب یمن، از اهالی طَخَرود قم بوده است، و سراها و بناهای او بطخرود بدو معروف و مشهورند).

۱. کذا در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها، و احتمالاً صحیح آن در باشد.

۲. مقصود خراج معیّن شده بر او ـ یعنی بطریق یا باذان ـ است.

۳. احتمالاً جمع نادرست کلمهٔ (خرج) باشد که مقصود مخارج این هزار است.

۴. مفارقت: جدا شدن، دور شدن.

۵. ای أمیر.

پس محمّد بن سائِب با بِطْریق بناحیت او رفت، و محافظت آن نمود. و هر دشمنی که قصد آن ناحیت می‌کرد ـ بشب یا روز ـ از آن ناحیت دور می‌کرد.

پس از بِطْریق دستوری خواست، تا بر اهل خود باز گردد.

بِطْریق او را گفت که: ای محمّد، تو مرا خلاص دادی از دشمن، و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است. اگر تو ازین ناحیت بیرون روی، خبر تو منتشر می‌شود، و دشمن دیگر باره قوی می‌گردد، و قصّهٔ من با دشمن همچو حال اول می‌باشد. من مصلحت چنان می‌بینم که تو چند روزی متواری شوی، بعد از آن دیگر باره خود را باز نمائی. چون چند نوبت چنین کرده باشی، پس از آن بروی».

محمّد بن سائِب چنان کرد، چند روزی خود را پنهان میداشت، و چند روزی خود را باز می‌نمود. بعد از آن بجانب کوفه توجّه نمود، چون بنزدیك کوفه رسید در شب، دزدانی چند را دید که راه زده بودند، و جمعی را غارت کرده، و مالی بسیار ازیشان ستده، و زنان ایشانرا ببرده گرفته.

محمّد بن سائِب گفت: هر چه دارید بگذارید و بروید.

ایشان از آن امتناع نمودند، و قبول ننمودند. و برجستند تا مقاومت کنند.

محمّد بن سائِب با ایشان کارزار کرد، و بر ایشان ظفر یافت، و هر چه داشتند از غنیمت و غیر آن از ایشان بستد، و بخداوندش تسلیم کرد، و هیچ از آن قبول نکرد، پس همه او را بدعائِ خیر یاد کردند، و بسیاری شکر گفتند.

پس محمّد در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت، و این خبر در کوفه منتشر شد؛ که جمعی از دزدان بنزدیك کوفه راه زده‌اند، و سواری بدیشان رسیده است، بر ایشان ظفر یافته است، و هر چه دزدان غارت کرده‌اند، از ایشان باز ستده است، و بخداوندش داده است.

این خبر در کوفه فاش شد، تا آنگاه که این خبر بحجّاج رسید.

حجّاج گفت: این نیست الّا صفت محمّد بن سائِب، او را بطلبید و باز جوئید.

پس او را طلب کردند، ازو اثری نیافتند، و ازو خبری معلوم نکردند.

پس حجّاج جاسوسان را بر گماشت، تا تفحّص و تجسّس نمودند، تا خبر آوردند که در

شب از سرائی اسبی بیرون می‌آرند و آب می‌دهند، و حال آنک آن اسب از آنِ محمّد بن سائِب بود.

پس جماعتی را بفرستاد، و بفرمود تا بدان سرای در روند، و هر کس را که ببینند بگیرند.

پس آنجماعت بر فرمودهٔ حجّاج برفتند. چون نظر محمّد بر آن جماعت آمد سلاح در پوشید، و بر اسب نشست تا با ایشان محاربت کند. ماذرش بذو سوگند داد که خود را از ایشان منع کند، نباید که بغلط[1] کشته شود، و ازو درخواه کرد دست[2] بدیشان دهد. و گفت حجّاج مثل محمّد را نکشد.

محمّد بن سائِب بجواب ماذرش گفت که:

اگر حجّاج بر من دست یابد، مرا بکشد و باک ندارد، و مثل منی خود را بدست او ندهد، تا او را بصبر[3] و آسانی بکشد.

پس ماذرش مقنع[4] از سر درکشید، و موی و پستانرا در دست گرفت، و شفاعت کرد تا محمّد شمشیر بینداخت و تسلیم شد، و در صحبت ایشان به پیش حجّاج آمد.

حجّاج او را گفت: ای محمد! من فرمودم ترا که بدان ناحیت ملازم باشی، تو فرمان مرا خلاف کردی، پس بفرمود تا او را بکشند. پس او را بکشتند. و در کوفه منادی[5] کردند؛ که هر کس را که بعد از سه روز ـ از آل سائِب بن مالک[6] ـ در کوفه بیابند خون او هدر[7] باشد.

پس فرزندان سائِب از کوفه انتقال کردند، و رحلت نمودند، و در شهرها میرفتند، تا

---

۱. در اصل: بغلظ.

۲. یعنی تسلیم ایشان شود.

۳. کشتن و به قتل رساندن انسان، در حالی که دست و پای او بسته باشد، و نتواند مقتول از خود دفاع کند، و در مصباح المنیر ـ در ماده صَبر ـ آمده است: (القتلُ صَبْراً: کلّ ذی روح یوثَقُ حتّی یُقتَل، فقد قُتل صبراً).

۴. مقنع: پارچه‌ای که موی سر زن را از دید نامحرم بپوشاند.

۵. منادی کردن: فرمان امیر و حکومت را به اطلاع و آگاهی مردم رساندن.

۶. در نسخهٔ اصل: ملک.

۷. هَدَر: (به سکون و فتح دال) به معنای آن که خون او ریخته شود، و بر آن دیه‌ای نباشد.

آنگاه که پسران عَمّ ایشان ـ سعد بن مالک ـ بدیشان ملحق شدند.

و بروایتی دیگر گویند، که:

حجّاج [بن] یوسف همه فرزندان مالک بن عامر اشعری را امر کرد، که از کوفه بیرون روند. پس همه از کوفه بیرون آمدند، و فرزندان سائِب بماهین[1] مقام کردند. و فرزندان سعد بن مالک بناحیت قم کشیده شدند، و آنجا فرود آمدند. بعد از آن فرزندان سائِب را بخود دعوت کردند، و ایشان نیز بناحیت قم آمدند. پس شوکت یافتند، و معزّز و مکرّم شدند.

بعد از آن أحوص وفات یافت، و وصیّت کرد ببرادرش عبدالله. و عبدالله بعد ازو وفات یافت، و وصیّت کرد بپسر برادرش مالک بن احوص. و مالک در آن وقت بزرگترین فرزندان عبدالله و احوص بود.

پس همیشه فرزندان عبدالله و احوص در عزّ و رفعت و کامرانی بودند، و در جاه و حشمت؛ تا آنکه دولت بنی امیه پشت بر کرد[2]، و دولت بنی عبّاس روی باز کرد».

دیگر قصص[3] ایشان، و حروب[4] و احوال ایشان، و قصد کردن ایشان با مالک بن احوص به پیش [حُمَید بن] قَحْطَبَة بن شبیب طائی[5] ـ صاحبِ لشکر بنی عبّاس ـ

---

۱. ماهین: نام منطقه کوهستانی غرب ایران (جبال)، و بویژه ناحیه دینور تا نهاوند می‌باشد. «معجم البلدان: مادة ماهان. همدان نامه: ص ۹۰».

۲. در سال ۱۳۲ هجری.

۳. قصص: جمع (قصّه) که مقصود حوادث و وقایع است.

۴. حروب: جمع (حرب)، جنگ.

۵. حُمید بن قحطبة بن شبیب طائی، یکی از فرماندهان و جنگاوران و امیران بنی العباس، که در برپایی دولت عباسیان و جنگهای آنان با دشمنان، و استقرار خلافت آنان نقش مهمی ایفا کرد، در سال ۱۴۳ هجری به امارت مصر رسید، و سپس عهده دار امارت منطقه جزیره (شمال عراق و شام) گردید. و در سال ۱۴۸ و ۱۵۲ هجری فرمانده جنگهای ارمنستان و کابل بود. او در سالهای پایانی عمر خود از سوی مهدی عباسی، والی سرزمین پهناور خراسان ←

بجرجان، و متمکّن شدن ایشان از قِبل او، با دیگر اخبار، در موضع اخبار مالک بن احوص یاد کرده‌ام.

و حسن بن احمد بن الحسن بن أبی قتادةِ أزدی[1] حکایت کرده است، و روایت نموده ـ در کتابی که منسوبست بأحْفَص بن حُمَید، آزادکردهٔ سائِب بن مالک ـ که:

«سبب بیرون آمدن همهٔ فرزندان مالک بن عامر اشعری از کوفه، آن بود که حجّاج ابن یوسف، محمّد بن سائب را بکشت. و سبب آمدن ایشان بقم، و بدیگر شهرها نرفتن، آن بود که مالک بن عامر اشعری، با پسر عَمّ خود أبو[2] موسیٰ اشعری از کوفه بناحیت بصره و اهواز و اصفاهان آمده بود، و او با أبو[3]موسی أشعری آن نواحی را فتح کرد، بعد از آن ابوموسی او را بناحیت جبل[4] فرستاد، و مالک بعضی از ناحیت جبل، آنچ فرا پیش ساوه بود فتح کرد، و دفع کرد از آن ناحیت اکرادِ[5] طبرستان را، که ایشان گروه دیلم اند، که هر سال بدین ناحیت می‌آمدند، و غُزا[6] میکردند، و اهل این ناحیت را غارت می‌نمودند، و بُرده می‌بردند.

← گردید، و در سال ۱۵۹ هجری به هلاکت رسید. بعدها در سال ۱۹۳ هجری هارون الرشید را در دارالامارة حُمید بن قحطبة در بیرون شهر طوس دفن کردند، و پس از او در سال ۲۰۳ هجری، پس از شهادت امام علی‌بن موسی الرضاعليه‌السلام حضرت را در نزدیکی هارون به خاک سپردند. نگاه کنید به: «تاریخ طبری، و الکامل فی التاریخ: حوادث سالهای ۱۴۴ ـ ۱۵۹ و ۱۹۳ و ۲۰۳. الاعلام زرکلی: ۲ / ۲۸۲».

۱. در هیچ یک از منابع تاریخی و تبارشناسی ـ که در حدّ توان مورد جستجو قرار گرفت ـ نامی از این راوی نیامده است.

۲. در اصل: أبی، أبا.

۳. همان.

۴. ناحیت جَبَل، بخشهای کوهستانی غرب ایران را گویند.

۵. اکراد: جمع کرد.

۶. غُزا: از ماده (غَزا، یغزو، غزواً)، و جمع آن غُزاة است، به معنای جنگیدن با دشمن است. «المصباح المنیر: ماده (غزا)».

و این گروه دیلم بدیهٔ طَخرُود[1] غارت کردند، و ایشان را ببردگی ببردند. و مالک در پی ایشان برفت، و ایشانرا دریافت، و بیشتر را بکشت، و آن دیگرانرا اسیر کرد، و اهل طَخرُود را ـ با مالهائی که ازیشان برده بودند ـ از دست دیلم خلاص کرد، و آن مال را با ایشان رَد کرد.

پس همه بمالک التجا[2] کردند، و او را مأمن و پناه گاه خود ساختند. و همهٔ اوقات در ملازمت او بودند، تا آنگاه که مالک بکوفه باز گردید.

چون مالک بکوفه آمد با فرزندان خود، قصّهٔ ناحیت و پناه گرفتن اهل طخرود بذو، با ایشان باز گفت.

چون فرزندان او پس از مدّتی ـ در ایّام والی شدن حجّاج بعراق ـ از کوفه بیرون آمدند، بذین ناحیت پیوستند. آزاد کردگان، و خدمتکاران جدّ خود را از اهل طخرُود طلب کردند. پس بقریهٔ مَدْعوّهٔ انارك[3] فرود آمدند. و در میانهٔ دهاقین آن ولایت مردی عالم بود، و در بعضی از کُتُب خوانده بود، که قومی از عرب بشهرهایِ ایشان فرود آیند، و بر ایشان مالك شوند، و غلبه کنند. آنمرد به پیش باز رفت، و این تاریخ و روایت با ایشان باز گفت، و اعتماد کرد بر ایشان، و ازیشان وقوفی[4] حاصل کرد، که چون ایشان مالک این ناحیت شوند، و اختیار آن بدست آوردند، فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند.

---

۱. طخرود (یا طغرود یا طقرود) در ۵ فرسنگی جنوب غربی قم، میان قم و آوه و ساوه قرار دارد، که در پایان دوره ساسانی بسیار آباد و معتبر بوده است، و به گفته تاریخ قم در جنگ نهاوند چهار هزار سپاهی از آن، همراه گروهی انبوه خدمتکار حضور و مشارکت داشته‌اند. و پیشتر به تفصیل درباره آن سخن رفت. نگاه کنید به: «نوبت پاکان: ج ۲ / ۲۰۱».

۲. التجاء: پناه بردن.

۳. یعنی به روستای که انارک نامیده می‌شد فرود آمدند، نام این روستا در (فصل دوم) از تاریخ قم ضمن نام روستاهای طسوج جهرود، و از اعمال رستاق طبرش (تفرش کنونی) آمده است.

۴. یعنی توانست از ایشان تعهد و ضمانت بستاند.

و آن مرد این جماعتِ عرب را آگاه کرد، و بترسانید از آمدن اکرادِ دیلمی، که هر سال بذین ناحیت غلبه می‌کردند. و ایشانرا گفت: این هنگامْ وقتِ آمدن ایشانست.

پس فرزندان عرب بجانبی که دیلم در می‌آمدند قصد کردند و برفتند، تا بچشمهٔ آتشمرزه[1] فرود آمدند. و جون ایشان بذان موضع فرود آمدند، اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت برسیدند. پس فرزندان عرب بر نشستند، و روی بدیلم آوردند، و بیشتر را بکشتند، و بعضی را اسیر کردند، و بعضی را بهزیمت[2] کردند. و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم، بمردی و مردانکیِ ایشان خُرّم و شادمانه شدند. و از فرزندان عرب درخواه کردند، که بذین ناحیت مقیم شوند، و هر جه ایشانرا در بایست باشد بذیشان دهند.

پس عرب بذین ناحیت مقیم شدند، بعد از آنک با اهل عجم سوکند خوردند، و عهد و پیمان بستند.

بعد از آن عبدالله و احوص[3] بیرون[4] آمدند. و بذین ناحیت امیری بود یمنی[5]، امر این ناحیت بعبدُالله تفویض کرده بود. پس عبدالله دیکر باره باین ولایت آمد، و اینجا ببود تا آنکه، که زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او، بر ذمّت مردمان این ناحیت داشت، و ثابت و لازم شد. هر چه ایشانرا بیرون شهر بود، بذین مبلغ بعبدالله فروختند.

---

۱. مصنّف تاریخ قم در آغاز همین باب (فصل دوم از باب چهارم)، که در ذکر سبب نقل عرب از کوفه به قم است، درباره موقعیت این چشمه سخن گفته است، و آن را پیرامون روستای ابرشتجان (یا ابرستجان که ظاهراً امروزه اَبَرْجَس نامیده می‌شود) که در منطقه کوهستانی جنوب قم قرار دارد دانسته، و می‌گوید: (... تا آنگاه که بکوههای قریهٔ ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند، و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند، بچشمه‌ای که آن را بشک چشمه میخواندند، و بروایتی آتشمرزه...).

۲. هزیمت: فراری دادن.

۳. در اصل: أخوص.

۴. یعنی این دو تن از کوفه بیرون آمدند.

۵. یعنی این امیر مردی بود از یکی از قبائل یمن.

پس عبدالله و برادران و فرزندان او، و دیگر خدمتکاران و تَبَع[1] او، اینجا ساکن ببودند.

و عبدالله ملازم مسجد شد، و شب و روز بطاعت مشغول شد. و هر گاه عبدالله بانگ نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی، و عبدالله ازیشان تحمّل کردی، ازیشان عفو نمودی، و التفات نکردی.

بعد از آن از حدّ ببردند، و تجاوز نمودند، تا بدان کشید که عبدالله را تکلیف کردند برفتن ازین ناحیت؛ با جمعی که در صحبت او بودند. پس عبدالله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود، با یاد ایشان داد، و ایشان بدان التفات نکردند، و بر خروج عبدالله اصرار نمودند. پس عبدالله از ایشان مهلت خواست، تا آمدن احوص از اصفاهان مهلت دادند.

پس عبدالله نامه نوشت به احوص، و او را آگاه کرد. پس احوص بقم آمد، و عبدالله قصّه با او باز راند.

احوص گفت: زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد، زیرا که ایشان اوّل بغَدْر ابتدا کردند».

و قصّهٔ رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن ازین ناحیت، و عُذر آوردن او، و ترسانیدن احوص ایشانرا، و با یاد دادن احوص ایشانرا عهود و مواثیق که میان ایشان بود، و انکار کردن ایشان بر آن، و اصرار نمودن بر بیرون کردن عبدالله و احوص ازین ناحیت، و فرستادن احوص غلامانرا، و کشتن رؤسأیِ آن نواحی را بی اذن و خبر برادرش عبدالله، و زنده گذاشتن فرزندان آن مرد که بقریهٔ انارَك با او عهد کرده بود، که فرزندان او را محافظت نماید. مجموع این پیشتر گذشت[2]، و چُنانست که یاد کردیم.

***

در غیر این روایت آمده است، که:

---

۱. تَبَع: همراهان.

۲. مصنّف تاریخ قم پیشتر به قضیّه فرزندان مرد قریهٔ انارَك اشاره‌ای نکرده است.

سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص[1] از کوفه، و آمدن ایشان بناحیت قم، آن بود که حجّاج بن یوسف، عبدالله بن سعد[2] را امیر کوفه کردانید، چون فتنهٔ عبدالرحمن ابن محمد بن اشعث کِنْدی[3] بعراق واقع شد، و حجّاج برو ظفر یافت، حجّاج

---

۱. در اصل: أخوص.

۲. عبدالله بن سعد بن مالک بن عامر اشعری. در هیچ یک از منابع تاریخی که در اختیارم بود سخنی از امارت عبدالله بن سعد اشعری بر کوفه نیامده است، و دور نباشد که حجّاج او را در هنگام شورش ابن الاشعث، امیر بر قبیلهٔ اشعریان کوفه کرده باشد، که بعدها با ورود ابن الأشعث به کوفه، بیعت حجّاج را از خود دور ساخته و به عبدالرحمن بن الأشعث پیوستند، از این رو مورد خشم و غضب حجاج قرار گرفتند.

۳. عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث بن قیس کِنْدی، از نسل پادشاهان کِنْده، که پیش از اسلام بر یمن و بخشهایی از حجاز به مدت ۱۷۳ سال حکومت روایی داشتند. و در دوره اسلامی در جنگهای فتوح و نزاعات داخلی فرماندهی و مشارکت فعّالی داشتند. جدّ عبدالرحمن، یعنی اشعث بن قیس در جنگ صفین در لشکر کوفه و عراق شرکت داشت، و از محرکین به وجود آمدن فتنه تحکیم، و اصرار بر انتخاب أبو موسی اشعری بود، و به پیشنهاد او کلمه (امیرالمؤمنین) از برابر نام علی بن أبی طالب علیه السلام برداشته شد، و بعدها متمایل به افکار خوارج گردید (نگاه کنید به تاریخ طبری، و تاریخ ابن الأثیر در حوادث سال ۳۸ هجری، و وقعه صفین نصر بن مزاحم). دختر او یعنی جَعْده بعدها به همسری امام حسن علیه السلام در آمد، و با دسیسه معاویه اقدام به مسموم نمودن حضرت نمود. پدر عبدالرحمن یعنی محمد بن اشعث به همراه مصعب بن الزبیر قیام کرد، و در جنگ با مختار به هلاکت رسید. اما عبدالرحمن در کوفه زندگی می‌کرد، و خواهرش میمونه همسر محمّد بن الحجّاج بود، از این رو حجّاج با او مرتبط بود، لیکن همواره از او در بیم و هراس بود، و در پی یافتن فرصتی برای نابودی او، و او نیز منتظر وقت برای شورش بر علیه حجّاج بود. در سال ۸۰ هجری در پی شورش زنبیل در سجستان، حجّاج لشکری به فرماندهی عبدالرحمن برای سرکوب شورش گسیل داشت، او پس از خواباندن شورش، فرصت را برای قیام بر علیه حجّاج مناسب یافت، و حجّاج را خلع و به قصد تسخیر عراق حرکت نمود، و به نوشته مؤرخین، قبائل یمنی (از آن جملهٔ اشعریان) به

←

تعصّب[1] کرد ـ بر قومی که خروج کرده بودند با او ـ بر یمن[2]، و ایشانرا بکارهای مکروه و ناخوش می‌فرمود، و ایشانرا بغایت خوار و ذلیل میداشت.

پس عبدالله بن سعد، با برادران خود: احوص[3]، عبدالرحمن، و نُعَیم، و دیگر خدمتکاران ـ و ایشان مجموع هفتاد سُوار بودند ـ از کوفه بیرون آمدند. و چون بزمین قم رسیدند، بدیهِ فرابه فرود آمدند. بعد از آن خواستند که بجانب اصفاهان روند، نظر کردند بمردم این دیها، دیدند که ایشان در حصار می‌گریختند[4]، و از راه قارص[5] سُواران و

← دواعی گوناگون با او بیعت کردند، و به شورش او پیوستند. لشکریان دو طرف در خوزستان (در نزدیکی شوشتر) در سال ۸۱ هجری برابر یکدیگر قرار گرفتند، حجّاج شکست خورد و عبدالرحمن بصره را فتح کرد، و مردم با او بیعت کردند، و بتدریج بر سرتاسر جنوب عراق (از کوفه تا بصره) چیره شد. و دهها جنگ کوچک، و بزرگ میان طرفین رخ داد، و در آن دهها هزار سرباز به هلاکت رسیدند، عاقبت در جنگ دیر الجماجم در ۱۴ جمادی الثانی سال ۸۳ هجری ابن الاشعث شکست خورد، و باقیمانده لشکریانش پراکنده شدند. و بدین گونه شورشی که می‌رفت خلافت بنی امیه را در عراق نابود کند پایان یافت، و خود عبدالرحمن به خراسان گریخت، و در آنجا به هلاکت رسید. نگاه کنید به: «تاریخ طبری، تاریخ ابن الاثیر، تاریخ ابن خلدون: حوادث سالهای ۸۰ تا ۸۵ هجری. الامامة و السیاسة ج ۲ / ۳۰ ـ ۳۸، الحجاج بن یوسف الثقفی: ۲۳۴ ـ ۲۹۹، سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۱۸۳».

۱. سخت گرفتن و شدت عمل بخرج دادن در رفتار.

۲. یعنی بر مردان قبایل یمنی ساکن در کوفه، که به شورش ابن الأشعث پیوسته بودند.

۳. در اصل: أخوص.

۴. یعنی مردم به درون حصار می‌گریختند.

۵. قارص (در برخی از نسخه‌ها قارض ضبط شده است) نام دشتی بوده است (وادی قارص) در شمال شرقی قم، در مسیر جاده کهن قم ـ ری، و جزو حوزه روستای سراجه. در تاریخ قم چندین بار از این دشت یاد شده، و در آن آمده است که در آن دیه و جوی و رودخانه‌ای به همین نام بوده، که بخشی از آب رودخانه قم (رود اناربار) بدان سرازیر می‌شده است. این منطقه دارای نیزاری بوده است، که خراج سالیانه آن ۳۰ دینار برآورد می‌شده. این دیه در دوره مصنّف تاریخ قم از میان رفته است، از این رو از آن با نام (بائره) یاد می‌کند.

پیادگان دیدند که بر پشتهٔ[1] آمدند.

از اهل آن دیها پرسیدند، که ایشان کیستند، و چه طائفه‌اند؟

گفتند: این قوم دیلم اند، هر سال با ما غُزا کنند، و غارت کنند، و برده برند.

عبدالله با شانزده سُوار بر نشست، و پیش ایشان باز رفت، و با ایشان جنگ و حرب کرد. و جمعی را ازیشان باسیری بگرفت، و اسبان و مالهایِ بسیار بغنیمت بیاوُرد، و بموضع خود باز گردید، و کارسازی کرد که باصفاهان رود. وجوه و اشراف این ناحیت، چون چنان دیدند، پیش عبدالله رفتند، و درخواه کردند که او با مردم خود بذین ناحیت مقیم شود، و ساکن بباشد. و هر چه ایشان بذان محتاج باشند، و حکم کنند بذیشان دهند.

پس مدّتی بذین ناحیت ببودند. بعد از آن غَدر و خیانت، و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند. پس ایشانرا بکشتند»، چُنانچ شرح آن گذشت.

و نیز گفته‌اند، که:

«احوص[2] چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند، و عزیمت نمودند که او را و براذرش را از این ناحیت بیرون کنند، وجوه و اشراف ایشانرا بمیهمان خواند، و در آن میانه ایشانرا مجموع بکشت، و از ایشان هیچ کس خلاص و رستکاری نیافت، الّا سیامردان صاحبِ[3] جمکران.

بعد از آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند، و نامها نوشتند بفرزندان، و بنی عمّان[4]، و دیگر خویشان خود، و ایشانرا به پیش خود دعوت کردند، و ایشان:

---

۱. تپه و جایگاه مرتفعی راگویند که در پس آن پناه گرفته یا مخفی می‌شوند.

۲. در اصل: أخوص.

۳. صاحب: بزرگ.

۴. بنی عمّان: عموزادگان، که جمع نادرست و غیر قیاسی بنی عمّ است، که صحیح آن بنی اعمام می‌باشد.

أبوبکر، و عِمران، و آدم، و عُمر، و حَمّاد بن أبی بکر[۱]، فرزندان و فرزندزادگان عبدالله، و از فرزندان احوص و غیر ایشان بودند.

چون نامه بذیشان رسید، مجموع بذین جانب آمدند، و هر یکی را ناحیتی بدادند:

بابی بکر: رُستاق فراهان.

و بیسرش حمّاد بن أبی بکر: رُستاق ساوه، با ضیعتهائی که بخود بعد از آن بخرید.

و بعِمران: رُستاق طبرش و غیره.

و به آدم: رُستاق قاسان و غیره.

و بعمر: رُستاق دورآخر.

و همچنین فرزندان احوص[۲]، مثل این فرا کرفتند.

بعد از آن سَلَمهٔ بن سَلمهٔ هَمَدانی[۳] ـ عامل رشید بجَبل، و بروایتی دیکر: رئیس هَمَدان ـ معلوم کرد فرود آمدن ایشان بذین ناحیت، و بیشترین ضیعتها، و ساوه، و وزواه، و طبرش، و جهرود، و کوزدر از آنِ او بودند؛ مجموع را بذیشان فروخت.

بعد از آن این طائفه عرب غلو[۴] کردند، [و][۵] بر بعضی از ضیعتهایِ همدان و ری و اصفاهان، با هر دو ثیمره[۶]، تا غایتی که قم بسبب کثرة ضیعتها همجو شهرها کشت».

---

۱. چهار نفر اول فرزندان عبدالله بن سعد بن مالک بن عامر اشعری هستند، و حمّاد فرزندزاده عبدالله است.

۲. در اصل: آخوص.

۳. در فصل (ششم از باب اول) این تحقیق، به تفصیل دربارهٔ سَلَمهٔ همدانی، و خاندان او سخن رفت.

۴. در تمامی نسخه‌ها ضبط این کلمه (غلو) آمده است که احتمالاً به معنای زیاده روی در بدست آوردن دیه و زمین و ضیعه (و به اصطلاح امروزی زمین خواری) می‌باشد، و نیز احتمال دارد تصحیف کلمه (غلبه) بوده باشد.

۵. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۶. در اصل: ثیمره ضبط شده است، که صحیح آن تیمره است، چنانکه پیشتر گذشت.

و أبوعبدالله، حمزةِ بن حسن اصفهانی، در کتاب اصفاهان آورده است، که:

«سبب آمدن اشاعره، و دیگر عرب بناحیت جبل، آن بود که چون حجّاج بن یوسف، عبدالرحمن بن محمّد بن اشعث را، در روز دیر الجماجم[1] بگرفت[2]، و مردمِ[3] او را بهزیمت[4] کرد. و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند، و جماعتی از ایشان بطرف اصفاهان عدول[5] کردند، و ایشان از چهار قبیله بودند: از قبیلهٔ تِیْم، و قِیْس، و عِنَزه، و أشاعره.

تیم: بقریهٔ طهران[6] از رستاق جِیّ اصفاهان فرود آمدند، و نسل و اعقاب ایشان آنجاست.

---

۱. دیرالجماجم: یکی از دیرهای مسیحیان است، که در صدر اسلام در سرتاسر عراق منتشر بوده، این دیر در ۷ فرسنگی جنوب شهر کوفه (در نزدیکی شهر دیوانیه کنونی) به سمت بصره قرار داشته. و در نزدیکی این دیر در سال ۸۳ هجری یکی از خونین‌ترین جنگهای میان لشکریان حجّاج بن یوسف ثقفی، و عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث در گرفت، که دهها هزار سرباز از طرفین به هلاکت رسیدند، به گفته مؤرخین یکصد جنگ کوچک و بزرگ بوقوع پیوست، که مهمترین آنها جنگ معروف به یوم دیرالجماجم (جنگ روز دیر الجماجم) بود، که در روز ۱۴ جمادی الثانی سال ۸۳ هجری رخ داد، و در آن لشکر ابن الاشعث شکست نهائی را پذیرفت، و از میان رفت. نگاه کنید به: «معجم البلدان: مادة (دیر الجماجم)، تاریخ طبری و تاریخ ابن الأثیر: حوادث سال ۸۳ هجری».

۲. به نوشته مؤرخین ابن الاشعث از میان جنگ گریخت، و نخست به کرمان و سیستان رفت، و بعدها به خراسان رسید و در آنجا به هلاکت رسید.

۳. مقصود لشکریان اوست، که عمدهٔ مردم بصره و کوفه بودند.

۴. هزیمت: شکست دادن.

۵. عدول کردن: به سمت آن رفتن، پس از آنکه قصد آن نکرده بودند.

۶. طهران: (طیران) یکی از دهات ناحیه جیّ اصفهان، که ظاهراً در مشرق فریدن واقع است (لغت نامه دهخدا: ماده طهران).

و قیس: برستاق انار[۱] و ثیمره[۲]، و ایشانرا الی یَوْمِنا[۳] هذا قیسیّه میخوانند، و اعقاب ایشان آنجا اند.

و عِنّزه: برستاق جابَلَق[۴] و برق رود[۵] فرود آمدند، و در آنجا از عجم کشتند.

و أشاعره: برستاق کمیدان ـ که از جملهٔ آخرین رستاقهایِ اصفاهان بود، که از پس آن بیابانی است متصل بری و قومس[۶] ـ و بر کنار رودخانهٔ کمیدان ـ که او را درین ساعت قمرود[۷] میخوانند ـ نزول کردند، و ایشان از فرزندان سعد بن مالک[۸] بن عامر اشعری بودند».

و دیگران گفته اند:

---

۱. رستاق انار، مجموع دیه‌های بوده است که در حاشیه رود اناربار (رودخانه کنونی قم)، در مسیر سرچشمه‌های آن در مغرب قم قرار داشته است.

۲. در اصل: ثیمره ضبط شده است که صحیح آن تیمره است.

۳. یومنا هذا: تا به امروز، که مقصود روزگار تألیف تاریخ قم است.

۴. جابلق: (جابلق) از روستاهای اصفهان، که جمعی از بزرگان بدان منسوبند.

۵. پیشتر درباره این روستا و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

۶. قومس: در اصطلاح جغرافیای سرزمینهای اسلامی، منطقه قومس (یا قومس الصغیر) نام دشتهایی است که از سمت شمال به کوه البرز، و از سمت جنوب به صحرای کویر محدود بوده، و از میان آن جاده بلاد جَبل ـ ری ـ خراسان می‌گذشته است. «بلدان الخلافة الشرقیة: ۴۰۴، ترجمه عربی».

۷. رودخانه قم (مشهور به رود اناربار) از صدر اسلام و هنگام ورود أشعریان به قم، همواره از سرچشمه‌های خود در ارتفاعات خوانسار، و پس از عبور از دشت سلفچگان و نیزار، از سمت جنوبِ شهر قم وارد شهر می‌گردد، و پس از عبور از میان شهر، به سمت دیه قمرود می‌رود، و از این هنگام رودخانه قم به نام (قمرود) نامیده می‌شود، و پس از طی ۲۲ کیلومتر به رود قره چای متصل شده و در نهایت به دریاچه نمک می‌ریزد.

۸. در نسخهٔ اصل: ملک.

«بل که بیرون کردن همهٔ فرزندان مالک بن عامر اشعری از کوفه، بعد از آنك بکوفه جندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده بودند، و چند ضیعتها بدست آورده؛ کشتن حجّاج بن یوسف محمّد بن سائِب اشعری بود، زیرا که دانستند که حَجّاج پس از کشتن محمّد بن سائِب بذیشان میل نکند، و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید. بل که ایشانرا بکُشَد، و هلاک کرداند؛ پس بیرون آمدند به پنهانی، چُنانچ حجّاج را از بیرون آمدن ایشان خبر نبود، و آمدند تا بناحیت اصفاهان رسیدند. و از آنجا آمدند بنا بر آنک بأذربایجان ملحق شوند، و بجبال ارمینیه[1] متحصّن شوند، و پناه کیرند. یا اکر نه بخراسان کشیده شوند، زیرا که بنی اعمام ایشان ازیمنیه[2] بسیاری آنجا بودند، و در آن متمکّن و صاحب اختیار.

جون بقریهٔ ابرشتجان نزول کردند، و آن حصارها بدیدند، در آن طمع کردند. پس بذانجا مقیم شدند، و میان ایشان و دیلم و اهل آن ناحیت ـ چُنانچ کذشت ـ آن قصّه واقع شد».

و من این روایات بتمامی درین کتاب یاد کردم، باختلاف روایات، بدستوری که کتب موجوده بقم بذکر آن ناطق بودند، و اهل قم[3] آنرا روایت کرده بودند.

و بنزدیک من روایت أخیره درست‌تر است، زیرا که آمدن قومِ عرب بذین ناحیت، بذین روایت، و تاریخ والی شدن حجّاج بر عراق موافق و مساویست، و اللّٰهُ أعلَمُ.

***

---

۱. جبال ارمینیه: کوههای ارمنستان.

۲. مقصود قبائل یمنی است، که از هنگام فتح خراسان در سرتاسر آن سکونت گزیده بودند.

۳. یکی از منابع تدوین کتاب تاریخ قم، مطالبی است که مصنّف آنها را از افواه و زبان مردم قم که معاصر او بوده‌اند گرفته، و آنان آن روایات را سینه به سینه از پدران خود شنیده و نقل می‌کردند. برخی از این روایات را از بعضی از مردم قم بی واسطه و با یادکرد نام آنها، و برخی دیگر را باواسطه شنیده، و نقل می‌کند. نگاه کنید به: «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ۲۵».

بسم الله الرحمن الرحیم

باب پنجم

«در ذکر اخبار عرب اشعری اسلامیّه [1]. و سَبَب مُسلمان شدن بعضی از ایشان. و هجرت [2] کردن مهاجران ایشان. و فضیلتهآئی که در حقّ ایشان مروی [3] است. و حکومتها [4] و مفاخرهٔ [5] مذکورهٔ [6] ایشان. و ذکر اخبار ایّام جاهلیت ایشان، با ذکر بعضی از قبآئل ایشان، و واقعها [7] و حروب [8] و ایام [9] و اشعار [10] ایشان».

---

۱ . یعنی اخبار اشعریان پس از اسلام، و ایمان آوردن ایشان.

۲ . هجرت از اصطلاحات اسلامی است، به معنای هجرت کردن و کوچیدن مسلمانان صدر اسلام از سرزمینهای کفر به سمت مدینه منوّره.

۳ . مرویّ: روایت و نقل و گزارش شده.

۴ . حکومتها: جمع (حکومت) به معنای دعاوی و منازعاتی که در آنها به نفع اشعریان حکم صادر شده است.

۵ . مفاخرهٔ: یا فخرفروشی. یکی از سنتها و عادتهای عرب جاهلی، فخرفروشی و ادعای برتری داشتن بر دیگر قبایل بوده است، از این رو مجالسی برای مناظرهٔ و حکمیت میان دو طایفهٔ، که هر کدام ادعای برتری و شرافت در نسب و جز آن بر دیگری داشتند برگزار می‌گردید، و در این مجالس هر طرف دلیل شرافت و برتری خود را بر قاضی عرضه‌می‌کرد،و او به نفع یکی بر ←

و این باب مشتمل است بر دو فصل:

← علیه دیگری حکم صادر می‌نمود.

۶ . مذکوره: نقل شده.

۷ . واقعها: جمع (وقایع) و (وقعه)، که مقصود حوادث و جنگهای آنان است.

۸ . حروب: جمع (حرب)، جنگ.

۹ . ایام: جمع (یوم)، که مقصود روزهای تاریخی و سرنوشت سازی است، که بر آنان گذشته است.

۱۰ . اشعار: جمع (شعر).

فَصْلِ اوّل

«در ذِکْر أخبار این کروه عربِ اشعریّین اسلامیه، و سبب اسلام آوردن ایشان، و ذکر هجرت آنکسانی که ازیشان هجرت کردند، و فضیلتهایِ مرویّه، و مفاخر مذکورهٔ ایشان».

روایت کند هِشام بن محمّد بن سآئِب کلبی [1]، از [أبو] [2] سآئِب مخزومي، که او

---

۱ . هشام بن محمد بن السائب بن بشر الکلبی، متوفای سال ۲۰۶ هجری، مورخ و تبارشناس مشهور، یکی از مشهورترین دانشمندان و آگاهان به تاریخ عرب در دوره جاهلی و صدر اسلام، و خبره در انساب و تبار قبایل عرب، و حوادث و وقایع آنان بشمار می‌رود، تمامی ترجمه نگاران از واقدی تا دوران معاصر او را ستوده‌اند، تنها برخی از متعصبین سنی او را به علت تشیّع نکوهش کرده و تضعیف نموده‌اند. ابن النديم در «الفهرست: ص ۱۰۸» تالیفات او را متجاوز از ۱۳۰ کتاب شمرده، که شامل مهمترین حوادث دوران صدر اسلام، و تبار قبایل عرب می‌باشد. دکتر جواد علی درباره او می‌گوید: (هو العالم، و المورخ، و النسابة، و اللغوی، فما من کتابٍ في تاریخ العرب و الاسلام الّا و لهشام فیه قدح معلّی، و ما منْ علمٍ من علوم عصره، الّا و له فیه باعٍ طویل، فالطبري و البلاذُري و المسعودي و اضرابهم، یعتمدون علیه و ینقلون عنه. و حسبك أنّ کتاباً کتاریخ الأُمم و الملوک للطبری لا یلتقط أخبار هشام ابن الکلبی و روایاته حسب، بل إنّ تاریخ العرب قبل الاسلام فیه أکثره من أقوال هشام بن الکلبی، و في الأخصّ القسم العراقی منه، حیث ینفرد فیه ابن الکلبی بالروایة). «موارد تاریخ طبری: مجلة المجمع العلمی العراقی، ج ۱ / مج ۳ / ص ۲۱»، بجز کتابهای (جمهرة النسب ـ الأصنام ـ نسب معدوالیمن)، دیگر کتابهای هشام از میان رفته است، و به احتمال قوی مصنف تاریخ قم مطالب و اطلاعات تاریخی یاد شده در این فصل، درباره تبار اشعریان و وقایع آنان پیش از هجرت از یمن، و پس از آن در مدینه و عراق را، از برخی از کتابهای تبارشناسی هشام که از میان رفته است همچون: «کتاب بیوتات الیمن، کتاب الوفود، کتاب منازل الیمن، کتاب نواقل الیمن» و جز اینها روایت کرده است. تنها مطلب تاریخی در این باره در کتاب «نسب معدوالیمن الکبیر: ج ۱ / ص ۳۴۱» آمده است، که ضمن ذکر سلسله نسب اشعریان می‌گوید: (عبدالله بن سعد بن مالك بن عامر و ولده، لهم عدد کثیر بقم).

۲ . در نسخهٔ اصل: أبی.

کفت که:

«قبیلهٔ بنی ذُخران، [و بنی][1] وائِل بن جُماهِر[2] بن أشعر[3] را بزمین یمن بتی بود، نام آن بت نَسْر[4]، و آن بت را بغایت تعظیم می‌کردند، و کوسفندانرا در حالت کشتن روی بذو می‌کردند، جنانج شاعر درین باب کفته است:

شعر

حَلَفْتُ بِما آلی بِهِ کُلُّ مُحْرِمٍ وَ ما ذَبَحَتْ ذُخْرانُ یَوْماً لَدَی نَسْرِ
لَنَلْتَمِسَنْ بِالْخَیْرِ عُقْرَ دِیارِکُمْ فَلا تَأمَنُونا فِي فَضاءٍ وَ لا بَحْرِ[5]

---

۱. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (بني ذخران بن وائل) ضبط شده که خطاست، زیرا ذخران و وائل هر دو فرزندان ناجیة بن جُماهِر بوده، و بزرگ یکی از تیره‌های (بطون) قبیله اشعری می‌باشند.

۲. در نسخهٔ اصل: حماهر ضبط شده است، او الجُماهِر بن الأشعر بن أدد می‌باشد، نگاه کنید به: «نسب مَعدوالیمن الکبیر: ج ۱ / ص ۳۶۹».

۳. به گفته الکلبی در (نَسب معدوالیمن الکبیر: ج ۱ / ص ۳۶۹) بنوذُخران بن ناجیة بن الجُماهِر، و بنو وائل بن ناجیة بن الجُماهر بن أشعر، دو تیره (بطن) از تیره‌های قبیله أشعریانند، و مصنّف تاریخ قم در ادامه همین باب در فصل (ذکر رایات و عَلَمهای أشعریان) به این دو تیره اشاره دارد. و در حاشیهٔ نسخهٔ مصحح آیة الله شبیری آمده است: «طبق آنچه در ص ۲۸۳ بیاید، بنوذُخران و وائل، دو تیره از اشعریانند از اولاد ناجیه، و طبق گفته ابن سعد و غیره وائل ابن ناجیة بن جماهر بن أشعر، جدّ أبو موسی أشعری، و أبو بُردة اشعری می‌باشد».

۴. بُت نَسر یکی از بتهای مشهور دوره جاهلی است، که قبیله حِمْیَر یمن آن را عبادت می‌کردند، نام این بت در قرآن آمده است: ﴿ولا تَذَرُنَّ وَدّاً ولا سُواعاً ولا یَغُوثَ ویَعُوقَ ونَسْراً﴾ [سوره نوح: آیه ۲۳] کلبی در «کتاب الأصنام: ص ۱۱، چاپ دارالکتب المصریّة» درباره این بت می‌گوید: (و اتّخذت حمیر نَسْراً، فعبدوه بأرضٍ یقال لها بَلْخَع، و لم أسمع حمیر سَمَّت به أحداً، و لم أسمع له ذکراً في أشعارها و لا أشعار أحدٍ من العرب، و أظنّ ذلك کان لإنتقال حِمْیَراً أیام تُبَّع عن عبادة الأصنام الی الیهودیّة).

۵. از این دو بیت و سراینده آن در هیچ یک از منابع کهن یادی نشده است.

و خازن[1] آن بت، و مجاور آن بتخانه، مردی بوده است که هم ازیشان بوده است، نام او بلیء[2] بن تومه، آن خازن گفت که:

ما ازین بت روزی آوازی آهستهٔ حزین[3] شنیدیم، که میگفت:[4]

شعر

أَقْبَلَ نُورٌ فَأَضا وَ أَدْبَرَ سَوادٌ فَمَضى

بِمَكَّةَ قَضى الْقَضا

آنحالت ما را بترسانید، با خود گفتیم، که: کوئیا بمکه حادثهٔ واقع شده است، و قصهٔ بدید آمده است.

و همچنین از آن بت شنیدیم، که می‌گفت:

---

۱. در دوره جاهلی عربها بتهای مهم خود را درون بتخانه و معبد قرار می‌دادند، و مردمانی را برای حفاظت و نگهداری از آن می‌گماردند، یکی از این مردمان کسی بود که هدایا و نذورات پیشکش شده به بت را درون انبار و مخزن بتخانه حفظ می‌کرد، که از او با نام خزانه دار یا خازن یاد شده است، برخی از این مردمان زندگی خود را وقف بت و بتخانه، و خدمت به آن می‌کردند، و هرگز از آنجا دور نمی‌شدند، که از آنان با نام (مجاور) یاد می‌شود.

۲. در نسخهٔ اصل: (بلی) به الف مقصوره ضبط شده است، که صحیح آن (بلي) با یاء است. و این نام از نامهای کهن یمنی است، که الکلبی در «نَسب معدوالیمن الکبیر: ج ۳ / ص ۱، و جمهرة النسب ج ۱ / ص ۳۷۶» از چند نفر یمنی با این نام و مشتقات آن یاد ـ بلي بن عمرو بن الحاف، أبو بلی ـ یاد کرده است.

۳. حزین: اندوهناک.

۴. بت پرستان بتهای دست ساخته خود را ـ که به مرور زمان قداست می‌یافت ـ دارای روح و احساس می‌دانستند، از این رو با آنان سخن گفته، و درددل می‌کردند، و ادعا می‌کردند در برخی موارد از درون آنها صدا و سخن شنیده می‌شود. جاحظ در «کتاب الحیوان: ج ۶ / ص ۶۱ به نقل از حاشیه کتاب الاصنام ص ۱۱» در این باره می‌گوید: (و في بعض الرواية انّهم كانوا يسمعون في الجاهليّة من اطراف الأوثان همهمة... و ما أشكّ أنّه كان للسدنة حِيَلٌ و ألطافٌ لمكان التكسب..).

شعر

يـــا بَـــلِيٌّ يـــا بَـــلِيٌّ جَـاءَكَ ٱلْأَمْـرُ ٱلْجَلِيّ
أَنْـــزَلَهُ ٱلرَّبُّ ٱلْـعَلِيّ عَـلَى ٱبْـنِ آمِـنَةِ ٱلنَّبِيّ

بَلي گويد: بخُدا سوگند كه بسى بر نيامد، تا پيغمبر بمكه خروج كرد».

و مالک[1] بن عامر[2] اشعری گويد كه:

«مردى از مكه بميان ما آمد، و ما را خبر كرد، كه پيغمبر عليه السّلم بمكه خروج كرده است، و مردم را با اسلام و مسلماني ميخواند.

من تعجب كردم كه اسلام چه باشد، و مراد بذان چيست؟

پس چون من خواستم كه بمكه روم، بپيش پيغمبر عليه السّلم، تا به بينم كه چه ميگويد، هر دو عمّ[3] من، عبد شمس و اَسْلَم، پسران هاني برسيدند بـمن، و روى بـمن آوردند، در من جستند، و مرا بند كردند، و مال من بر گرفتند.

پس من بشتافتم، و بنزديک بت دويدم، و او را بشكستم، و روى براه نهادم، و آمدم تا بمكه رسيدم، و طلب دستورى كردم كه بصحبت رسُول عليه السّلم در روم.

مرا گفتند كه: رسُول عليه السّلم بيرون خواهد آمد تا ترا ببيند،

---

۱. در نسخهٔ اصل: ملک.

۲. يكى از اشراف و بزرگان اشعرى، كه مؤرخين او را يكى از نخستين مهاجران اشعرى از يمن، و از صحابه شمرده‌اند، او در جنگ قادسيه از خود شجاعت نشان داد، و نخستين كسى بود كه از رودخانه دجله عبور نمود، و به مدائن در آمد. (نگاه كنيد به: العقد الفريد: ۳ / ۳۴۸)، ابن حجر عَسْقلانى در «الاصابة: ۳ / ۳۲۶» مى‌گويد: (مالك بـن عـامر بـن هـانىء بـن خـفاف الأشعرى، كان معمّراً، و له وفادة، و له في ذلك قصيدة طويلة يشرح فيها احواله، يقال إنّه أوّل من عَبَر دجلة يوم المدائن). قصيده طولانى كه ابن حجر بدان اشاره مى‌كند، احتمالاً اشعارى است كه در صفحات آينده خواهد آمد.

۳. عمّ: عمو.

چون رسُول علیه السّلم از خانه بیرون آمد، و نظر مبارک او بر من آمد، مرا گفت: تو اشعری نیستی؟

گفتم بَلیٰ.

و بروایتی: رسُول علیه السّلم گفت: ای تو مالک اشعری نیستی، پذر تو بحال صحّت اول شب بخفت، چون در بامداد[1] آمد مرده بود؟

گفتم: بلیٰ.

رسُول علیه السّلم فرمود: پذر تو مالی بگذاشت، و تو نمیدانی که کجا نهاده است؟

گفتم: بَلیٰ یا رسُول الله.

دیگر فرمود: یاد داری که مردی از مکه بتو رسید، و گفت که بمکّه شخصی پیدا شده است، و مردُم را با اسلام میخوانَد، چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی؟

گفتم: بلی.

دیگر فرمود که: هر دو عمّت بتو رسیدند، و ترا بند بر نهادند، و مجموع مال ترا برداشتند؟

من گفتم: بلی، أشْهدُ أنْ لاَ إلَه الّا الله، و أنّك رَسُول الله.

و بروایتی دیگر: رسُول فرمود، که: بگوی: «أشْهدُ أنْ لا إلَه الّا الله، و أنّی رسُول الله». زود باشد ای مالک[2] که تو مال خود فراگیری، و دفینهٔ پذرت بیرون آری، إنْ شاء[3] الله.

بعد از آن رسُول فرمود: ای مالک نه در سرآیِ تو دو درخت بید مشک هستند؟

گفتم: بَلی.

رسُول فرمود: میانهٔ آن هر دو درخت بپمای، چون بمیانهٔ آن برسی، آن موضع را

---

۱. در نسخهٔ چاپی: چون بامداد درآمد.

۲. در نسخهٔ اصل: ملک.

۳. در نسخهٔ اصل: انشاء.

بکن؛ که مال پدرت آنجا مدفونست، و تو آنرا بیابی، إنْ شاء الله.

چُون مالک این سخن از رسُول بشنید، این شعر انشاد[1] کرد:

شعر

تَبِعْتُ رَسُولَ اللهِ إِذْ جاءَ بِالْهُدىٰ فَأَصْبَحْتُ بَعدَ الْكُفْرِ وَ الْجَحْدِ مُسْلِما
وَ وَدَّعْتُ لَذّاتِ الْقِداحِ وَ قَدْ أَرىٰ بِها - يا بَنِي دُخْرانِ - دَهْرِيَ مُغْرَما
وَ حَرَّمْتُ شُرْبَ الْخَمْرِ وَ هِيَ لَذِيذَةٌ مدىٰ الدَّهْرِ حَتّى أَبقى فِي الْقَبْرِ أَعْظُما
فَيا راكِباً إِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ عَلَى النّاْيِ مِنّي عَبْدَ شَمْسٍ وَ أَسْلَما
بِأَنّي أَدِينُ الْيَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ عَلَى رَغْمِ مَنْ أَمْسى مِنَ الْحَيِّ مُرْغَما
وَ إِنَّكُما قَدْ سُمْتُمانِي خِطَّةً سَيَأْبى لِيَ الْإِسْلامُ أَنْ أَتَهَضَّما
سَآخُذُ حَقّي مِنْكُما إِذْ ظَلَمْتُما إِنَّ اللهَ أَدّانِي إِلَيْكُمْ مُسَلِّما[2]

مالك از مکّه ببلاد خود رفت، و دفینهٔ پدر برداشت».

و مالک[3] اوّل کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد، و بصحبت رسُول آمد، و بعد از آن با آن هفتاد مرد اشعری - که هجرت کردند، و بحضرت رسُول آمدند - موافقت نمود، و دیگر باره بحضرت رسُول آمد. پس او دو هجرت کرده باشد.

و [ابن] کلبی[4] روایت کند، از پدر[5] خود، او از محمّد بن عبدالملک بن عُمیر،

---

۱. در اصل و دیگر نسخه‌ها: انشا.

۲. ابیات این قصیده را در منابع کهن نیافتم، تنها ابن حَجَر عسقلانی در «الإصابة: ۳ / ۳۲۶» هنگام ترجمه مالك بن عامر بن هانئ بن خفاف الأشعری می‌گوید: (و له وفادةٌ، و له في ذلك قصيدة طويلة يشرح فيها احواله)، که احتمالاً اشاره به این قصیده است.

۳. در نسخهٔ اصل: ملک.

۴. هشام بن محمد بن مالک بن السائب کلبی.

۵. او محمد بن مالک بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبدالعزّی، از علمای کوفه، و

که او گفت که من از سائِب بن مالک شنیدم، که او گفت، که:

«پدرم مالک بنزدیک رسُول علیه السّلم رفت، و او را گفت: دعا کن دربارهٔ من، که از جملهٔ اهل بیت[1] یکی من مانده‌ام، و من بقیّهٔ ایشانم.

رسُول علیه السّلم فرمود: «اللّهُمَّ کَثِّر عَدَدَه، وَ وَلَدَه».

یعنی: خذایا عدد فرزندان مالک بسیار کردان».

و [ابن] کلبی، و شرقی بن قطامی[2] گویند، که:

مالك بن عامر اوّل کسی است که اسب را در فرات[3] راند، و بر آن عبر کرد بجانب عجم، در روز مدائِن[4] با پنج نفر مرد.

← از آگاهان به انساب و تبار عرب، و وقایع و حوادث آنان، او سالها در کوفه درس تفسیر قرآن می‌داد، و کتابی در تفسیر نگاشت، وی در سال ۱۴۶ هجری درگذشت. «الفهرست: ص ۱۰۷».

۱. یعنی از خاندان اشعریان تنها من باقیمانده‌ام.

۲. أبوالمثنی کلبی، ولید بن الحُصَین، مشهور به الشرقی بن القطامی، از دانشمندان قرن دوم هجری، ابن الندیم در «الفهرست: ۱۰۲» درباره او می‌گوید: (أحد النسّابین الرّواة للأخبار، و الأنساب و الدواوین).

۳. کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، که خطاست، زیرا أولاً: تمامی مؤرخین عبور مالک بن عامر را از رود دجله دانسته‌اند، ابن حجر عسقلانی در «الاصابة: ۳ / ۳۲۶» می‌گوید: (یقال إنّه اوّل من عبر دجله یوم المدائن)، همچنین ابن عبد ربّه اندلسی در «العقد الفرید: ۳ / ۳۴۸» می‌گوید: (مالك بن عامر بن هانیء بن خِفّاف، وفد علی النبیّ صلّی الله علیه و آله، و شهد القادسیّة، و هو اوّل من عبر دجلة یوم المدائن، و قال في ذلك...) آنگاه دو بیت شعر را که مصنّف آورده یاد می‌کند. همچنین نگاه کنید به «تاریخ طبری: حوادث سال ۱۶ هـ» که عبور لشکریان مسلمان از دجله را به سمت مدائن آورده است. و ثانیاً: شهر مدائن یا طیسفون در کنار رود دجله قرار دارد، و برای رسیدن به آن باید از این رود عبور کرد نه فرات.

۴. روز مدائن یکی از روزهای سرنوشت ساز در جنگ لشکریان مسلمان با ارتش ساسانیان ←

و بروایتی: با هفت نفر مرد.

و در آن وقت که اسب را در فرات[1] میراند، این شعر میگفت[2]:

شعر

اِمْضُوْا فانّ الْبَحْرَ بَحْرٌ مَأْمُوزْ وَ الْأَوَّلُ الْقاطِعُ مِنكُم مَأْجُوزْ
قَدْ خابَ كِسْرىٰ وَ أَبُوهُ سابُوزْ ما تَصْنَعُونَ وَ الْحَدِيثُ مَأْثُوزْ[3]

بعد از مالک[4]، مزید أبو الصُهباء الصَدائی در فرات[5] آمد، و این شعر میخواند:

شعر

أَنَا أَبُو الصَّهْبا وَ اِسْمِي مَزْيَدْ لا يُثْنِكُمْ هذا الْخِضَمُّ الْمُزْبَدْ
فَهَبِّطُوا فِي مَوْجِهِ وَ صَعِّدُوا فَإِنْ تَمُوتُوا فَالْجَنانُ الْمَوْعِدْ

و پس ازو، عمرو [بن] مَعْدي كَرَب در فرات[6] راند، و میگفت:

شعر

اَلْمَوْتُ فی عُنُقِی وَ فِی أَعْناقِكُمْ لَنْ تَأْكُلُوا شَيْئاً سِوىٰ أَرْزاقِكُمْ

← پیرامون تیسفون می‌باشد، در این روز با عبور لشکریان مسلمان پایتخت ساسانیان سقوط کرد که با سقوط آن دولت ساسانی فرو ریخت. طبری در حوادث سال ۱۶ هجری با عنوان (حديث المدائن القصوى التي كان فيها منزل كسرى) به تفصیل حوادث این روز تاریخی را آورده است.

۱. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است.

۲. العقد الفريد: ۳ / ۳۴۹.

۳. در نسخهٔ اصل: سابور.

۴. در نسخهٔ اصل: ملک.

۵. همان.

۶. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است.

إِنْ سُلِّطَ ٱلْمَاءُ عَلَى إِغْرَاقِكُمْ غَرَّقَكُمْ كُرْهاً عَلَى إِشْفَاقِكُمْ

و پس ازو، هاشم بن عُتبهٔ زُهْرِی[1] المرقال[2] ـ صاحب[3] أمیرالمؤمنین علیه السّلم ـ اسب را در فرات[4] راند، و میگفت:

شعر

لَنَا رِبَاعٌ وَ لَنَا مَخَارِمْ لَابُدَّ أَنْ يُقْسِمَهُنَّ قَاسِمْ
يَوْماً إِذَا مَا قِيلَ مَاتَ هَاشِمْ وَ هَاشِمٌ عَبْدٌ مُسِيءٌ ظَالِمْ
وَ ٱللّٰهُ رَبٌّ بِالْعِبَادِ رَاحِمْ

پس ازیشان مردی از بني جُعْف ـ و بروایتی از قبیلهٔ جُعْفِي، یا از قبیلهٔ نَخَعي ـ اسب را در فرات[5] راند، و گفت:

شعر

إِنْ كَانَ لِي رِزْقٌ فَلِي مَعَهُ أَجَلْ لَنْ يَهْلِكَ ٱلْمَرْءُ وَ لِلْمَرْءِ عَمَلْ

---

۱. هاشم بن عُتبة بن أبی وقّاص الزّهری، مشهور به مِرْقال. برادر سعد بن أبی وقّاص، و عموی عمر بن سعد بن أبی وقّاص. در دوره زندگانی پیامبرﷺ در مدینه بدنیا آمد، و در جنگهای فتح ایران و شام شرکت داشت. وی یکی از یاران باوفا و بااخلاص و از شیعیان فداکار امیرالمؤمنینؑ بود، او مشهور به شجاعت و جنگاوری و پرچمدار حضرت در جنگ صفین بود، و در همین جنگ به شهادت رسید. «سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۴۸۶، أسد الغابة: ۵ / ۳۷۷، الاصابة: ۳ / ۵۹۳».

۲. در نسخه اصل المرقالی ضبط شده است که خطاست، و مرقال کسی را گویند که در جنگ شتابان راه رود، و به همین علّت هاشم بن عُتبه به مرقال شهرت یافت.

۳. صاحب: یار و همراه.

۴. کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است، چنانکه پیشتر توضیح آن گذشت.

۵. همان.

سَهَّلْتُ لِلنّاسِ اَلْقُطُوعِ لاسَئِلْ كَمْ قاطِعٍ يُدْعى وَ قَدْ خانَ بَجَلْ

و جون عجم نظر کردند، و مالک[1] بن عامر و مصاحبان او را بدیدند، که اسبان خود را بی مهابا[2] در فرات و آبِ دجله انداخته بودند، و بر آن میگذشتند، و گفتند که: دیوان آمدند، و از این جمله که در فرات آمده بودند، یک کس تلف شد، اسب او پایِ چپ بر پایِ راست پیش نهاد، و با سُوار غرق شد.

و همچنین مالک[3] در آنزمان که قصد کرد که بر فرات[4] عَبر کند، گفت:

عبور کنید، و بگذرید، که حافظ ما در بحر[5] هم آن کسی است که حافظ ماست در برّ[6].

و در آن وقت که مالک بن عامر اسب را در فرات[7] راند، و مردم او را بدان سَبَب ملامت کردند، گفت:

هر کس که أجل او در آید در گذرد، و وفات یابد، و هلاک شود».

و همچنین [ابن] کلبی گوید، که:

«از جملهٔ اشراف اشعریان در ایّام اسلام، مالک بن عامر است که بر آب دجله، روز مدائن، با هفت کس عبور کرد و بگذشت. و جون دیگر مردم آنجنان دیدند، بدلیریِ او بعد

---

۱. در نسخهٔ اصل: ملک.

۲. در تمامی نسخه‌ها: محابا.

۳. در نسخهٔ اصل: ملک.

۴. کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است، چنانکه پیشتر توضیح آن گذشت.

۵. بحر: دریا، در اصطلاح عرب معمولاً رودخانه‌های پر آب را به دریا تشبیه کرده و بحر می‌گویند.

۶. بر: خشکی.

۷. کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است، چنانکه پیشتر توضیح آن گذشت.

ازو عبور کردند، و اهل عجم و فرس را بهزیمت[1] کردند».

و همچنین [ابن] کلبی گوید، که:

«مالک بن عامر آنکسی است که عمر بن خطّاب نامه نوشت بنعمان بن مُقَرّن[2]، که در کارها مشورت با مالک بن عامر کند، و امّا او را متولّی امور مردمان نکند در هیچ چیزی، از ترس آنک نباید که آن کند [که][3] در روز دجله کرد».

و هم از [ابن] کلبی روایتست، که:

«مالک[4] بن عامر از جملهٔ مُعَمَّرین[5] است، چنانچ روایتست که او را دویست سال بوده است. و مالك درین باب شعری گفته است، [6][و از آنها این است:

شعر

قَـاذَا أرَى مِـنَ الحَـياةِ إذا ... خُـلِقْتُ مِثْلَ المَعْبَدِ الخَـرِبِ

لا أسمعُ الصَّوتَ إنْ دُعِيتُ و لا ... أكْفِى مَن[7] شانِئى و لا كَلِبِ

---

۱. هزیمت: شکست و فراری دادن.

۲. أبو حکیم ـ یا أبو عمرو ـ مُزنی، نعمان بن مُقرّن، یکی از صحابه رسول خدا ﷺ، که در جنگ فتح مکه شرکت داشت، در دوره خلافت عمر فرماندهی لشکری را بعهده داشت که نهاوند را فتح نمود، و در همین جنگ نیز در سال ۲۱ هجری کشته شد. «سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۳۵۶».

۳. افزوده از نسخهٔ چاپی.

۴. در نسخهٔ أصل: ملک.

۵. مُعمَّر: دارای عمر طولانی.

۶. نیمی از ورقه نسخهٔ اصل که جای این اشعار می‌باشد بیاض است، و اشعار از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی و «انوار المشعشعین: ۱ / ۴۱۲» افزوده شده است.

۷. در نسخهٔ (۲): عن.

مِـنْ بَـعْدِ مـا قـوّةٍ أرُدُّ بـها عـنّا شـبالاً بلحيِ ذي شَعبِ
أعُـقْبَى الدَّهـر ذِلّـة هَـلَقا فَصِرتُ بعد المِراح كـالوَصَبِ
هَلْ بَعدَ عَمْرٍ و عـامِرينَ مَعاً و بَـعْدَ كُـلْثومَ فـارجِ الكُرَبِ
صِيدُ غَـرانيقَ حَيثُ ماسَلَكُوا تَأوي اَلَيهِمْ طَوائِفُ العُزْبِ
غَـيرُ مَـراجيحَ فـي الهـندِ اذا حفَّ المجاهيلُ سَاوَيتِجَنبِ
أودتْ بِهم كَرّة الدُّهور كما أوْدَت عَقد النّدى أبا كَربِ
للـمُرْتَجين الخُـلُود مَـطالِبٌ كلاوباريءالأنام ذي الحُجُبِ[1]

***

نام جماعتی که در کشتی نشستند، و هجرت کردند، و بمکّه بنزدیک رسول علیه السّلم آمدند، از مردان و زنان:

از آنجمله: از قبیلهٔ بنی بکر بن عامر بن عُذر[ة][2]:

أبو موسی، عبدالله بن قیس[3].

---

۱. در نسخهٔ چاپی: تنها ابیات اول و دوم و پنجم و ششم آمده است.

۲. قبیلهٔ بکر بن عامر الأکبر ابن عوف بن بکر بن عوف بن عُذرة، یکی از تیره‌های قبیلهٔ اشعریان یمن است. و در نسخهٔ اصل (عُذر)، و در چاپی (غَدر) ضبط شده است، که تصحیف عُذرة می‌باشد. نگاه کنید به: «نسب معدوالیمن الکبیر: ج ۲ / ۳۵۷».

۳. أبو موسی اشعری، او همان است که در حادثه جنگ صفین از سوی کوفیان و اهل عراق به حکمیت برگزیده شد، و فریب عمرو بن العاص را خورده و به امیرالمؤمنین علیه السلام خیانت کرد، ←

اخوه[1]: أبي بُردة، عامر بن قيس.

أخوه: أبورهم[2] مجيد بن قيس.

أخوه أيضاً: أبورهم محمّد بن قيس[3].

← و حضرت همواره او را در قنوت نماز خود نفرين مى‌كرد. و اخبار دشمنيهاى او با اميرالمؤمنين عليه السلام و اهل البيت مشهور و معروف است.

۱. اخوه: يعنى برادر ديگرش.

۲. در نسخهٔ اصل و چاپى: أبى وهم، در نسخهٔ (۲) أبى درهم، كه هر دو تصحيف أبى رُهم است. نگاه كنيد به: «الاصابة في تمييز الصحابة: ۶ / ۶۲».

۳. در اين كه أبوموسى اشعرى برادر سومى به نام محمّد بن قيس داشته، ميان مورخين و تبارشناسان اختلاف است، و بيشتر آنان (محمد) را تصحيف (مجيد) دانسته، و وجود برادر سومى را براى أبوموسى انكار كرده‌اند، فشرده اين اختلافات را ـ بهمراه داستان هجرت اشعريان از يمن به حجاز را ابن حجر عسقلانى در «الاصابة في تمييز الصحابة: ۶ / ۶۲» آورده، مى‌گويد: (محمد بن قيس الأشعرى، أخو أبى موسى الأشعرى. ذكره ابن منده و أخرج من طريق طلحة بن يحيى، حدّثنا أبو بُردة بن أبى موسى، عن أبيه، قال: خرجنا الى رسول الله صلى الله عليه و آله في البحر، حتى جئنا الى مكه أنا و اخوك، و معى أبو عامر بن قيس، و أبو رهم و محمّد بن قيس، و أبو بُردة، و خمسون من الأشعريين، و ستّة من عُكّ، ثم هاجرنا في البحر حتى أتينا المدينة، فكان رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: «للنّاس هجرة و لكم هجرتان»).

قال ابن منده: رواه يزيد بن عبدالله بن أبى بردة، عن آبائه فلم يذكر محمدا.

قلت: و لا في روايته إنّهم هاجروا الى مكّة قبل أن يهاجروا الى المدينة، و لفظه في الصحيح: (خرجتُ مهاجراً الى النّبى صلى الله عليه و آله و سلّم، أنا و اخوان لى أنا أصغرهم، أحدهما أبو بردة، و الآخر أبو رهم، في ثلاث و خمسين رجلاً).

و ذكر أبو عمر في ترجمة أبى رهم: أنّ أبا موسى هاجر هو و أخوه أبو عامر، و أخوه أبو رهم، و أخوه مجدى، و يقال إنّ أبارُهم هو مجدى، فاستدرك ابن فتحون مجدى بن قيس، و نسبه الى ذكر ابن عبدالبرّ في ترجمة أبى رُهم محمد بن قيس، و الى رواية يحيي بن طلحة بن يحيي، ←

عبدالله بن أبی بُرده.

أمّ موسی، دختر عامر.

زوجهٔ أبی موسی، بُردة بنت أبی بُردة.

أبو مالک عامر بن أبی شُریح.

کعب بن شُریح، و او بزرگترین پسر شُریح است.

أبی سُلَیم، مخزوم بن أبی مالک[1] و او را أبو مالک گفته‌اند.

أبو مسلم مخزوم، و بروایتی: مُخَرِّم.

عبدالرحمن حروة.

عبدالله بذاجة.

سَهْم بن مسروح.

بِلال بن کنوده.

حرز بن جناب.

مهاجر بن زیاد.

مجموع این که یاد کرده شد، پانزده مرد و دو زن اند.

← فکأنّه وقع فیها مجدی بدل محمد. و امّا ابن حِبّان فجزم في «کتاب الصحابة» بانّ اسم أبی رهم محمد بن قیس، و قال ابن قانع: أخبرنی الأشعریون الورّاقون بالکوفة في نسب أبی موسی و أهله، و کتبوا الیّ خطوطهم أنّ اسم أبي رُهم مجید، بتأخیر الدال عن الیاء. و قال ابن عساکر في «السنن» لا یحفظ أنّه کان لأبی موسی أخ یُسمّی محمداً الّا في هذاالحدیث، و یقال إنّه غیر محفوظ).

۱. در نسخهٔ اصل: ملک.

و از بنی دنبه بن....، از بنی عامر بن عُذر[ة]:[1]

عبیدةِ بن هانی، و هو أبوعامر.

عامر بن هانی.

عامر بن أبی عامر.

سواد بن عسامه.

حکمون بن هانی.

و اینها پنج مرداند.

و از بنی خبیر[2]**، از بنی عامر بن عُذر[ة]:** دو پسر کبری[3]، و نام ایشان نبرده‌اند، و اینها دو مردند.

پس مجموع بنی عامر[4] بن عُذر[ة] بیست و سه[5] مرد، و دو زن اند.

و از بنی تُبّع[6] **بن آرغم بن اشعث:** خلف و زاهر، پسران هانی.

و از بنی مزور بن ربیعة بن آرغم: پنج نفر:

---

۱. در «نسب معدوالیمن الکبیر: ۲ / ۳۵۷» آمده است: (بنو کنانة بن بکر بن عوف بن عُذْرَة بن زید اللّات).

۲. در نسخهٔ (۲): خیر، و در نسخهٔ چاپی: خیبر.

۳. در نسخهٔ (۲): کبیر، و در چاپی: کسری.

۴. در نسخهٔ اصل: (بنی عامر) تکرار شده است.

۵. صحیح ۲۲ مرد می‌باشد و در نسخهٔ (۲): بیست و دو.

۶. در نسخهٔ (۲): اشعث.

کعب بن قحفان. نفیع بن قحفان. کعب بن عاصم. عُوَیم. کعب.

و از قبیلهٔ بنی عالیة بن ثویّة: یکنفر:عبیدهٔ بن عطیف.

و از قبیلهٔ سامیه از رَکْب[1]، پس از بنی ثابت:

عبدالله و سعد ابنأیِ[2] سمیع. هجیفه، مجیده دختران سمیع[3].

و از قبیلهٔ بنی حارث و بنی ثابت: پسران مُبرّح.

پس مجموع چهار مرد و دو زن بودند.

و از قبیلهٔ بنی ذُخران بن وآئل بن ناجیه[4]: شش مرد و دو زن بود:

مالک[5] و الترخومی[6] ابناء[7] فاخر. عوف بن دوامه. حریم بن عُبَید، عامر و بلغه، و معهما ابنتاهما[8].

و از بنی ناجیهٔ بن سنان، یکنفر: أبی ثُویر.

و از قبیلهٔ بنی حنّیک بن العریضه بن الجُماهِر: دو نفر: عبدالرحمن[9] کعب و برادرش، و نام او را نبرده‌اند.

و از قبیلهٔ بنی وآئل بن.....: یکنفر: أبو هانیءِ أعور.

---

۱. خاندان سامیه یکی از خاندانهای منشعب از بنو ثابت از تیرهٔ (بطن) رکب، از قبیله اشعریان است، که شرح تقسیمات آنان پیشتر گذشت.

۲. ابنای: فرزندان.

۳. در اصل: سمع.

۴. در اصل: ناحیه.

۵. در نسخهٔ اصل: ملک.

۶. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها ضبط شده است.

۷. ابناء: فرزندان.

۸. معهما ابنتاهما: بهمراه آنان دو دخترانشان.

۹. در نسخهٔ چاپی: عبدالله.

ازین جمله، جهارده مرد و چهار زن شامی[1] اند.

و از قبیلهٔ کعب بن قاضیه: دو نفر: أبو عُبَید، و الأقرع.

و هم از اشعریان: شش نفر:

سلیمان بن شُریح، جون بن عوف، مهاجر بن عُذره، عبدالرّحمن بن شُریح بکری، کعب بن عاصم بلیع، عامر بن قُرّة.

و از قبیلهٔ زعابج: ـ از بنی حارث، پس از بنی ثابت ـ: یکنفر: مبرّح.

و از قبیلهٔ بنی ثابت: ـ پس از بنی مالک[2] ـ:

أبو حرزةِ بن تُبّع بن مُخَطَّم، [که] سال فتح مکّه با رسُول بود، بعد از وفات رسُول بیمن باز رفت، و همچنین در غربت بود، تا آنکاه که بیمن وفات یافت.

و از قبیلهٔ بنی ذُخران: مالک بن عامر، که جَدّ عربِ قم است. و او دو هجرت کرده است.

پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظ است، از آنجمله که در سفینه[3] نشستند، پنجاه و پنج مرد، و شش زن بودند.

---

۱. اصطلاح شامی معمولاً در برابر عراقی یا کوفی می‌آید، که اشاره به محلّ سکونت آنان است، زیرا قبائل یمن پس از هجرت به حجاز در صدر اسلام به سه گروه تقسیم شدند، گروهی در حجاز ماندند، و گروههای دیگری بهمراه لشکریان به عراق و شام هجرت کردند، و در این سرزمینها سکونت گزیدند، از این رو در جنگهای صفین و نهروان یمنیها در دو سوی جبهه در لشکریان امیرالمومنین علیه السلام و معاویه بر علیه یکدیگر می‌جنگیدند، و مؤرخین برای جدا کردن آنان از یکدیگر از آنان با نام یمنِ الشام، و یمنِ العراق، یا یمنِ الکوفه و البصرة یاد می‌کنند.

۲. در اصل: ملک.

۳. سفینه: کشتی.

و أیضاً: از آن جمله که در آن کشتی نشسته‌اند:

یکی: شُریح بن عامر بن هانیءِ بن مالک، و أبو قحفان، و عدد زوجهٔ أبی موسی[۱].

و أبی مالک[۲]، که پیش از فرود آمدن قرآن خُمس[۳] را قسمت کرده[۴]، و [جز اینان که] نام ایشان نبرده، از اهل و فرزندان و عیال.

اینها که یاد کردیم جُنانج، هفتاد و دو نَفَس بوده‌اند.

و [ابن] کلبی گوید، که:

«چون أشعریان در کشتیها نشستند، و عزیمت حضرت رسُول کردند، و ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده‌اند.

و بروایتی: هیجده زن ،و دو مرد از عُکّ[۵].

رسُول علیه السّلم در مسجدی که او را بود در مدینه، با اصحاب خود نشسته بود. کشتیءِ ایشان[۶] در میانهٔ دریا به جزیرهٔ آمد، حقّ سبحانه و تعالی آن سفینه را بر دیدهٔ مبارك رسُول علیه السّلم عرض فرمود، و رسول علیه السّلم فرمود: «اللّهُمّ سَلِّم سَلِّم سَلِّم».

یعنی: خذاوندا ایشانرا بسلامت دار.

اصحاب رسُول جون این سخن بشنیدند، کفتند: یا رسول الله ما از لفظ مبارک تو

---

۱. یعنی همسر أبو موسی اشعری.

۲. در اصل: ملک.

۳. یعنی پیش از آن که حکم وجوب پرداخت $\frac{1}{5}$ از اموال غنیمت گرفته شده، بر مسلمانان نازل گردد، أبو مالک این مالیات را به مستمندان و نیازمندان می‌پرداخت.

۴. پایان نسخهٔ (۳) از تاریخ قم.

۵. عُکّ نام یکی از قبائل یمن است.

۶. یعنی اشعریان.

شنیدیم که خذاآنرا دعوت کردی سه بار، و ازو درخواست کردی که بسلامت نگاه دارد؟

رسُول فرمود، که: آری دعا کردم، و چنین گفتم، درین ساعت کشتیِ اشعریان بر من عرض کردند، دیدم که بر کنارهٔ جزیرهٔ آمد، پس من از خذآیِ عزّوجلّ درخواستم که کشتیِ ایشانرا بسلامت دارد.

چون اهل سفینه برسیدند، رسُول علیه السّلم فرمود: «اللّهُمّ اغْفِر لأکْبَرِ أهْلِ السفینة و أصْغَرِهم[1]».

أبو عامر[2] گفت: همهٔ دعایِ تو نصیب من شد، زیرا که من بزرگترین ایشانم، و فرزندان من کوچک‌ترین ایشان.

بعد از آن رسُول علیه السّلم فرمود: «اللّهُمّ اغْفِر لأهْلِ السَّفِینة جمیعاً».

أبوعامر گفت: یا رسُول الله، اوّل مرا بر سبیل خصوص دُعا کردی، و دوّم بار بر سبیل عموم مرا دعا کردی».

[ابن] کلبی گوید، که:

«چند روز بحضرت رسُول ببودند، و چون رسُول خذا خواست که بغُزا[3] رود، بنزدیک رسُول آمدند، و گفتند:

ای رسُول خذا، ما را بر نشان[4] تا در صحبت تو باشیم، و در صُحبت تو غُزا کنیم.

رسُول علیه السّلم فرمود: چیزی نمی‌یابم که شما را بر آن نشانم.

در حال حقّ سبحانه و تعالی این آیت فرستاد:

﴿وَ لاَ عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَ أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ

---

۱. خداوندا رحمت خود را شامل بزرگ کشتی و کوچک آن بفرما.

۲. کنیهٔ مالک بن عامر.

۳. غُزا: جنگ و غزوة.

۴. یعنی ما را بر چهارپایی سوار کن تا در رکاب تو بجنگیم.

تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ﴾[1].

و ایشان سه کس بودند، چون این آیه آمد، رسُول خدا ایشانرا بر نشاند».

و این روایت [ابن] کلبی در تفسیر قرآن[2] آورده است.

و هم [ابن] کلبی گوید، که:

«این آیت که: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[3]، در حق ایشان نزول کرده است».

و روایت کند[4] محمد بن حسّان، از أبی حامد مروزی، که او گفت که:

---

۱. سورة توبه: آیه ۹۲. ایرادی نیست بر آنها که وقتی نزد تو آمدند، که آنها را بر مرکبی سوار کنی، گفتی مرکبی که شما را بر آن سوار کنم ندارم، بازگشتند در حالی که چشمانشان اشکبار بود، چراکه چیزی که در راه خدا انفاق کنند نداشتند. (تفسیر نمونه: ج ۸ ذیل آیه).

۲. در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۱۹» آمده است: (تفسیر قرآن کلبی که باید «تفسیر الآي التي نزلت في اقوام بأعيانهم» هشام بن محمد بن سائب (ذریعة: ۴ / ۲۳۴ به نقل از فهرست ابن النديم: ۵۱) باشد نه تفسیر قرآن پدرش محمد بن سائب (ذریعة: ۳ / ۳۱۱).

۳. سوره مائده: آیه ۵۴. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از آئین خود باز گردد، خداوند در آینده جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد، و آنها او را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران نیرومندند، آنها در راه خدا جهاد میکنند، و از سرزنش کنندگان هراسی ندارند، این فضل خدا است که به هر کس بخواهد می‌دهد، و خدا وسیع و خداوند داناست. (تفسیر نمونه: ج ۴، ذیل آیه).

۴. این روایت را مصنّف تاریخ قم از محمّد بن حسّان (؟)، از أبو حامد مروزی روایت می‌کند، و

←

«ابو موسی اشعری، روزی پیش حضرت رسالت نشسته بود، رسول گفت: یا اباموسی حقّ سبحانه و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید، و این آیت که گذشت بر خواند.

پس رسُول علیه السّلم فرمود که: این طائِفه، از تو یا از گروه تو، یا از صُلب تو باشند».

و ایضاً [ابن] کلبی گوید، که:

«این آیت که: ﴿وَإِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ﴾ [1] در حقّ ایشان فرود آمده است».

***

→ چنان که پیشتر گذشت، بسیاری از مطالب تاریخ قم مستقیماً یا غیر مستقیم از راویان گرفته شده، که مصنّف به نام برخی از آنان اشاره می‌کند (نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۵)، اما أبو حامد مروزی احتمالاً همانی است که ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۱۶ / ۱۶۶» او را با لقب المروروذیّ آورده، و درباره او می‌گوید: العلّامة، شیخ الشافعیّة، أبو حامد احمد ابن بشر بن عامر المروروذی، مفتی البصرة، و صاحب التصانیف... توفی في سنة اثنتین و ستین و ثلاث مئة).

۱. سورة محمد: آیه ۳۸. هرگاه سرپیچی کنید، خداوند گروه دیگری را بجای شما می‌آورد، که مانند شما نخواهند بود. (تفسیر نمونه: ج ۲۱ ذیل آیة ۳۸).

«ذِکْر فضائل مَرْویّة دربارهٔ اَشْعریان»

[۱] رسُول صَلّی الله علیه و آله و سَلّم، در آن وقت که جماعت اشعریان بمکّه رسیدند، و صحبت شریفهٔ[۱] او دریافتند، رسُول علیه السّلم ایشانرا فرمود، که:

شما را از کجا معلوم شد، که من پیغامبرم، و بذین شهر خروج کرده‌ام، و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم؟

اشعریان کفتند، که: ما در بعضی از کتب یافتیم، که شما بذین بلدهٔ ظهور کنی، و مردم را با اسلام خوانی.

رسُول علیه السّلام فرمود: «هَدَاکُمُ الله».

حقّ سبحانه و تعالی شما را راه بنماناد، نیک قبیلهٔ هستید شما.

و همچنین فرمود ـ صَلَوات الله و سَلامه علیه ـ: «اَللّهُمّ اِغْفِر للأَشْعَرِیّینَ صَغِیرَهُمْ وَ کَبِیرَهُم».

خذاوندا، بیامرز أشعریانرا، بزرک و کوچک را.

بعد از آن فرمود، که: اشعریان و کِنْده[۲] از من اند، از من اند، از من اند.

[۲] دیکر: علیه السّلم فرمود:

«قبیلهٔ اَزْد و اشعریان بددل نشوند. و ایشانرا غِلّ و حِقد و حَسَد نبود، دستهای ایشان طعام بود ـ یعنی از اهل کَرَم و مروّت و سخاوت اند ـ و دهنهای ایشان سلام است ـ یعنی بهر کس که برسند، برو بسلام سبقت کیرند، و تَواضع و خُلُق و لُطف و بزرکی نمایند ـ و

---

۱. یعنی شرف مصاحبت پیامبر صلّی الله علیه و آله را بدست آوردند.

۲. کِنْده یکی از قبائل یمنی است، که بعد از اسلام مردمان بزرگی از آنان برخاستند.

رویهآیِ ایشان بر من نیکو و مبارک اند، أحساب و انساب ایشان بزرک و شریف اند، و هنرها و مفاخر ایشان نیکو. هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد، و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد».

[۳] **و همچنین:** رسُول علیه السّلم فرموده است ـ دربارهٔ اشعریان ـ که:

«اشعریان از من اند و من از ایشانم. کینه نورزند، و حَسَد نبرند. و بَذْلی نکنند. و همیشه از اهل فتح و ظَفَر باشند. و بر ایشان غلبه نکنند، و فرصت نیابند. و دجّال را نبینند. این نه من میکویم، ولیکن حقّ سبحانه و تعالی میفرماید».

[۴] **دیکر:** علیه السّلم فرمود، که:

«قبیلهٔ أزد و أشعریان شیران خذااند. مردم میخواهند که ایشان بیفتند، و خوار و ذلیل باشند، و حقّ سبحانه و تعالی نمیخواهد إلّا رَفْعَت و بلندی ایشان».

[۵] **دیکر:** فرمود، که:

«من آواز أشعریان که در شب قرآن میخوانند، میدانم و میشنوم، و من بآواز قرآن خواندن ایشان در شب، منازل ایشان میدانم[1]، و اکر جه من در روز آن منازل را ندیده‌ام».

[۶] **و همچنین:** علیه السّلم فرموده است، که:

«با اشعریان وصلت کنید، و بذیشان دختر دهید، و از ایشان دختر بخواهید، که ایشان همجو بید[2] هآیِ مُشک اند».

---

۱. در نسخهٔ اصل: نمیدانم.

۲. در نسخهٔ اصل: بندهای.

[۷] و احمد بن محمّد بن عیسی، روایت کند از محمّد بن خالد برقی، و او از أبی البُخْتُري[۱] وهب بن وهب قُرَشی، و او از محمّد بن اسحق[۲]، و او از زُهْرِی[۳]، که رسُول صلّی الله علیه و آله و سَلّم فرمود، که:

«أزد و اشعریان و کِنْده از من اند، عدول[۴] نکنند، و بد دل نشوند».

[۸] و هم بدین اسناد روایتست از أبی البُختری[۵]، از عُمَری[۶]، از زید بن أسْلَم[۷] که رسُول علیه السّلم فرمود، مر جَماعت اشعریانرا، در آن هنکام که به پیش او آمدند، که:

---

۱. در نسخهٔ اصل: بُحتری، که تصحیف است، و أبوالبختری، وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله ابن زمعة است، مادر او همسر امام صادق علیه السلام بود. وی قاضی عسکر مهدی عباسی، و سپس والی و قاضی شهر مدینه گردید، سپس از این مقام عزل گردید و در بغداد درگذشت. مؤرخین او را مذمت کرده، و او را در نقل حدیث ضعیف دانسته‌اند، و برخی از روایات امامیة او را (أکذب البریّة) یعنی دروغگوترین مردمان، توصیف کرده است. ابن النّدیم در (فهرست: ص ۱۱۳) شش کتاب تاریخی بدو نسبت داده است.

۲. ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن یَسار، از نویسندگان سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و تاریخ صدر اسلام بشمار می‌رود، مؤرخین او را بدروغگویی متهم کرده و روایات او را تضعیف کرده‌اند. در سال ۱۵۰ هجری درگذشت. «الفهرست: ص ۱۰۵».

۳. عبیدالله بن سعد الزُّهْري (از تیره بنی زُهْره)، از روایت کنندگان سیرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و تاریخ صدر اسلام، که به طرفداری از بنی امیّة و دشمنی با اهل البیت علیهم السلام مشهور است. «الفهرست: ص ۱۰۷».

۴. عدول: روی گرداندن.

۵. در نسخهٔ اصل: البُحتری.

۶. او حفص بن عمر، أبو عمر العُمَري، از مؤرخین قرن دوم هجری. «الفهرست: ص ۱۱۳».

۷. زید بن أسلم، أبو عبدالله العَدَوي العُمری المدني، از فقیهان مدینه در قرن دوم هجری، پدرش أسلم مولای عمر بن الخطاب بود. زید حلقه تدریس در مسجد مدینه داشت. و در سال ۱۳۶ هجری درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۵ / ص ۳۱۶».

«شما هجرت کنندکانید با پیغمبران، از فرزندان اسمعیل».

[۹] و از أبی البُخْتُري[۱]، و از غیر او، و از علمآیِ مدینه روایتست، از محمّد بن قیس[۲] که:

«پسری از اَشعریان بحضرت رسُول علیه السّلم در آمد، رسُول علیه السّلم او را کفت: حاجتی که داری بخواه.

پسر کفت، سه بار که: حاجت من آنست که من بخدا و رسُول خدای پناه می‌کیرم از آتش دوزخ.

رسُول علیه السّلم فرمود: بحقیقت که حقّ سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه خود کرفت».

[۱۰] و روایت کند یوسف بن خُرث، و او از یوسف بن عبدالله، و او از یزید بن هُرون، و او از حمید طویل، و او از انس بن مالک، که رسُول علیه السّلم فرمود، که:

«قومی که بپیش من آیند که دلهآیِ ایشان از دلهآیِ [غیر] ایشان نرمتر باشد».

بعد از آن اشعریان بحضرت رسُول آمدند، شهقه زنان، و رَجَزکویان، بذین عبارت:

شعر

غَـدٌ نَـلْقِي الْأَحِـبَّهْ مُـحَمَّداً وَ حِـزْبَهْ[۳]

---

۱. در نسخهٔ اصل: البُحتری.

۲. محمد بن قیس اشعری، برادر أبو موسی اشعری، و یکی از ۵۰ تن اشعری بود که با کشتی از یمن به حجاز هجرت کرد (الإصابة: ۶ / ۶۲)، و پیشتر در آغاز این فصل درباره او سخن رفت.

۳. به اتفاق مؤرخین این رَجز از آنِ عمّار بن یاسر است، که آن را در آخرین ساعات زندگی خود در گرماگرم جنگ صفین می‌خواند، و به لشکریان معاویه حمله می‌کرد، تا به شهادت رسید.

←

[۱۱] و هم ازین هر دو یوسف[۱] روایتست، از یعلیء بن عُبید[۲]، از عمرو، از علا، از شهر بن حوشب[۳]، که:

«أبو عامر اشعری بر رسُول علیه السّلم در آمد، رسُول علیه السّلم فرمود که:

آواز خوش اشعریان در حالت قرآن خواندن، دلالت کرد مرا بر حُسن و نیکوئی اسلام ایشان».

[۱۲] دیگر: یوسف بن حُرث، از یحییء بن ضُریس[۴]، و او از بقیّةِ بن ولید[۵]، و او[۶] از

← نصر بن مزاحم منقری (متوفای ۲۱۲ هجری) در کتاب «وقعة صفین: ۳۴۱ و ۳۴۲» می‌گوید: (قال نصر: و حدثنا عمر بن سعد، قال: و في هذاالیوم قُتل عمّار بن یاسر رضی الله عنه، أصیب في المعرکة... فقال حین شرب: الجنّة تحت الأسنّة

الیوم ألقی الأحبّة محمداً و حزبه

.... حتی أقبل ابن جونٍ (قاتل عمّار) فقال: أنا قتلتُ عماراً. فقال له عمرو: فما کان آخر منطقه؟ قال: سمعته یقول:

الیوم ألقی الأحبّة محمداً و حزبه

۱. مقصود یوسف بن حرث (حارث)، و یوسف بن عبدالله است.

۲. یعلی بن عُبید بن أبی اُمیّه طنافی کوفی، از محدثین و راویان کوفه، که به صحت حدیث و راستگویی توصیف شده است. و در سال ۲۰۹ هجری در کوفه درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۹ / ۴۷۶».

۳. شهر بن حوشب، أبو سعید الاشعری الشامی، یکی از افراد خاندان اشعری (از ساکنین در شام) که به روایت حدیث اهل سنت اشتهار داشت، و او را ثقه و راستگو دانسته‌اند، در دوره عثمان بدنیا آمد، و در سال ۸۹ یا ۱۱۱ یا ۱۱۲ درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۳۷۲».

۴. یحیی بن الضُّریس بن یسار، أبو زکریا البَجَلی، قاضی ری، و از محدّثین و راویان اهل سنت که در سال ۲۰۳ هجری درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۹ / ۴۹۹».

۵. بقیّة بن الولید بن صائد بن کعب، أبو یحمد الحمیری، یکی از محدثین مشهور أهل سنت، که در سال ۱۱۰ هجری متولد شد. او متهم به تدلیس و جعل حدیث است، و در عین حال از او روایتهای فراوانی در منابع روایی سنی نقل شده، مرگ او در سال ۱۷۹ هجری بود. «سیر أعلام النبلاء: ۸ / ۵۱۸».

۶. بقیّة بن ولید، در طبقه متاخر از ابن عباس قرار دارد، از این رو نمی‌تواند مستقیماً از او

عبدالله بن عباس، و او از [ابن] مسعود، که رسُول علیه السّلم فرمود:

«اشعریان و انصار یاران من اند، و تازه رویان، و خوب رویان اند، و خوش خوی، و خوشبوی، مرا یاری و قوت دادند، ایشان را پس از من نیکو دارید، و مراعات کنید، و حرمت دارید».

[۱۳] **ذِکْر حَدیث جَفْنَه**[۱]: و مراد بجفنه لاوکی[۲] است، که عرب در آنجا مثل لاخشه و رشته و چنکال[۳]، و دیگر انعام[۴] طعام خورند، و مشهور است در میانهٔ ایشان[۵]، قوله تعالی: «وَ جِفَانٍ کَالْجَوابِ»[۶]

روایت کند ما را ابو عبدالله، از عِمران بن عبدالسّلام، و او از عبدالعزیز بن أبی ثابت اعرج زُهْری.

← روایت کند، و معمولاً او احادیث ابن عباس را به واسطه ابن جُریج، عن عطاء، عن ابن عباس روایت کرده است. نگاه کنید به: «سیر اعلام النبلاء: ۸ / ۵۲۴».

۱. جفنه: بزرگترین ظرفی که در آن خوراک می‌گذارند. در لسان العرب: مادهٔ جَفَن آمده است: (الجَفْنَة: أعظم ما یکون من القصاع).

۲. لاوک: ظرف بزرگ و مدوّر با لبه کوتاه از چوب تراشیده، تغاری باشد کناره بلند، که در آن آرد خمیر کنند «برهان قاطع: ماده لاوک».

۳. لاخشه، رشته، چنگال: (؟)، در لغت نامه‌های فارسی معنای این کلمات نیامده است، و احتمالاً به معنای برخی از حیوانات خانگی باشد.

۴. انعام: چهارپایان یا حیوانات أهلی.

۵. یعنی این گونه ظرفهای بزرگ در میان عربها معروف و متداول است، که برای انسانها و چهارپایان در آن خوراک می‌ریزند.

۶. سوره سبأ: آیه ۱۶. (ظروف بزرگ غذا همانند حوضها و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود) «تفسیر نمونه: ۱۸ / ص ۳۴».

و همچنین ابن أبی زیاد[1]، از زیاد، و او از خارجة[2] بن زید بن ثابت انصاری، که رسُول علیه السّلم فرمود که:

«درین شب به پیش من آیند از مردمان یمن بهترین سُواران، و بهترین مردمان.

پس در آنشب هشت نفر مرد از اشعریان برسیدند، و در مسجد رسُول بنشستند، و گفتند أبا موسیءِ عبدالله بن قیس[3] را ـ و او در میان ایشان بسال کهتر بود ـ که: به پیش پیغامبر علیه السّلم رو، و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده، تا از برأیءِ ما چیزی بفرستد تا بخوریم.

عبدالله بیامد، تا بدر حُجرهٔ[4] رسید، این آیه شنید که: ﴿وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللهِ رِزْقُهَا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا[5]﴾.

---

۱. در نسخهٔ اصل و چاپی: ابن أبی زیاد که احتمالاً (أبی) تصحیف و زیادی باشد، و شاید صحیح این نام ابن زیاد است، و احتمالاً او امیر محمد بن عبدالله بن زیاد است، که در دوران مأمون بر یمن چیره شد، و شهر زَبید در یمن را برپا داشت، و با مأمون عباسی روابط دوستانه‌ای برقرار نمود. وی در سال ۲۴۵ هجری درگذشت، ولی دولت او در یمن تا پس از سال ۴۰۰ هجری بدرازا کشید. «سیر اعلام النبلاء: ۱۱ / ۵۳۶». احتمالاً این روایت را که درباره فضائل و مناقب اشعریان یمنی می‌باشد او از جدّ خود زیاد نقل نموده است.

۲. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: خارج که خطاست، او خارجة بن زید بن ثابت بن زید بن قیس خزرجی است، پدرش زید یکی از صحابه مشهور است، که در جنگ أُحدّ شرکت نمود، و به روایت اهل سنت یکی از شش نفری است که در زمان عمر قرآن را جمع آوری نمودند، وی در زمان خلافت عمر در مدینه درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۱ / ۳۳۵».

۳. مقصود أبو موسی اشعری است.

۴. پیامبرﷺ در سمت جنوب و شرق مسجد النبیﷺ، برای سکونت خود و همسرانش تعدادی اتاق (حُجرهٔ) برپا نموده بود، که هر یک متعلق به یکی از همسران بود. بعدها در توسعه مسجد این حجرات از میان رفت، و تنها حُجره شخصی پیامبر و امیرالمؤمنین و حضرت زهراؑ باقی ماند، که نخستین آن آرامگاه حضرت می‌باشد. و دومی بنا به روایتی محل دفن حضرت زهراؑ است.

۵. سوره هود: آیه ۶. (هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست، مگر این که روزی او بر خداست، او

عبدالله سخن نگفت، و باز گردید، گفت: اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما.

بسی بر نیامد که چهار مرد بیامدند، و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت، چنانچ از بسیاریِ، گوشت و نان از آن می‌افتاد. آن لاوك به پیش ایشان بنهادند، ایشان از آن مائده فایدهٔ برداشتند.

بعد از آن پیغامبر علیه السّلم از حُجرهٔ بیرون آمد تا نماز گزارد. چون بمسجد رسید آنجماعت را دید، فرمود که: ای شما اشعریانید؟

گفتند: بلی یا رسُول الله.

رسول فرمود که: چرا مرا خبر نکردید تا از برأیِ شما طعامی بفرستادمی؟

گفتند: یا رَسُول الله آنچه ما میخوردیم، از طعامهاَیِ مهمان خانهٔ تو نبود؟

رسُول فرمود: ای بشما چیزی آوُردند؟

گفتند: بلی یا رسُول الله.

رسول فرمود که: شما مهمان خذاَئید».

و زُهْرِي، و زید بن ثابت انصاری، روایت کنند از عایشه، که او گفت:

«آنچ از مآئِدهٔ اشعریان باز ماند، ما که زنان رسُول بودیم بر یکدیگر قسمت نمودیم، و بذان تیمّن و تبرّک نمودیم، و کوذکان و بیماران خود را بذان معالجت می‌کردیم».

[۱۴] و به اِسناد[1] و روایتی دیگر آمده است، که:

«جون اشعریان از یمن بمکّه آمدند، تا رسُول علیه السّلم را ببینند، رسُول علیه

← قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می‌داند). «تفسیر نمونه: ۹ / ص ۱۵».

۱ . در نسخهٔ اصل: استاد که تصحیف (اسناد) است ـ به کسر الف که مخفّف أسند عنه یا أسند الیه می‌باشد ـ که به معنای این که این روایت به سند دیگری جز آن سند که پیشتر از آن یاد شد آمده است.

السّلم از بعضی ازیشان پرسید، که:

شما در کذام جهت از جهات یمن می‌نشینید؟

کفتند: یا رسُول الله ما بمرجانه، و وزیره، و مشجعه، و مسلجه می‌نشینیم ـ و این هر چهار دیه‌اند ـ و همچنین بزَبید[1] و رِمَع[2]، و آن دو کوه‌اند متّصل بدریا.

رسُول فرمود که: «اَللّٰهُمَّ بارِكْ في زَبِيْدٍ».

یعنی: خذاوندا در زبید برکت کن.

ایشان کفتند: یا رسُول الله بگو در رِمَعْ.

رسُول علیه السّلم فرمود: خذاوندا در رِمَعْ نیز برکت کن.

چندگاهی بمکّه ببودند، تا هر جه در دست ایشان بود از نقد و جنس خرج کردند، پس آن جماعت یکی را از خود برسُول فرستادند، تا از رسُول طلب بخشش و عطا کند، چون بنزدیک رسُول علیه السّلم رسید، رسُول را دید که این آیت میخواند:

﴿يا اَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.﴾[3]

---

۱. زَبید: نام یکی از دشتهای جنوب غربی یمن، که امیر محمد بن عبدالله بن زیاد (امیر یمن از سوی مأمون) در سال ۲۰۴ هجری، شهری به نام (زَبید) در آن ساخت. (نگاه کنید به: سیر أعلام النبلاء: ۱۱ / ۵۳۶)، یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید: (زبید: بفتح اوله و کسر ثانیه ثم یاء مثنّاة من تحت. اسم وادٍ به مدینه، یقال لها الحُصَیب، ثم غلب علیها اسم الوادی، فلا تُعرف الّا به. و هی مدینة مشهورة بالیمن، أُحدثت في ایام المأمون، و بازائها ساحل غلافقه و ساحل المندب).

۲. رِمَع: نام بخشی از دشت زبید، که در آن روستاهایی قرار دارد، و سکونتگاه اشعریان بوده است یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید: (رِمَع: بکسر اوّله و فتح ثانیه و عین مهملة. موضع بالیمن. و قیل: هو جبلٌ بالیمن. و قال نصر: رمع قریة أبی موسی ببلاد الأشعریّین من الیمن، قُرب غسّان و زَبید. و قال ابن الدُّمینة: یتلو وادی زبید رِمع، و هو وادٍ حارٍ ضیّق).

۳. سورهٔ آل عمران: آیه ۲۰۰. (و ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استقامت کنید، و در برابر دشمنان استقامت بخرج دهید، و از مرزهای خود مراقبت بعمل آورید، تقوی پیشه کنید، شاید رستگار شوید). «تفسیر نمونه: ۳ / ۲۳۳».

چون این آیت بشنید باز کردید، و سخن نکفت.

چون روز دوّم در آمد، دیکر باره کس فرستادند برسُول علیه السّلم، چون برسید، رسُول علیه السّلم هم این آیت میخواند. دیکر باره باز کردید، و سخن نکفت.

چون روز سیّم در آمد، دیکر باره رسُولِ اشعریان بنزدیک رسُول علیه السّلم آمد، و رسالت ایشان برسانید.

رسُول علیه السّلم برخاست، و در حُجرهٔ زنان خود کرد بر آمد، و چیزی میطلبید که از بهر ایشان بفرستد، هیچ چیز نیافت.

رسُولِ اشعریانرا کفت: تو برو، در عقب آنچ باشد از برآیِ ایشان بفرستیم.

چون شب در آمد، و کرسنکی بغایت برسید؛ مردی را دیدند که می‌آمد، و لاوکی داشت پر از طعام، و دود[1] از سر آن بر می‌آمد. پس از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند، پس آن لاوک را برداشتند.

چون در بامداد آمدند، رسُول خدا صَلّی الله علیه و آله و سلّم در پیش ایشان آمد، و کفت: درین شب هیچ خوردنی یافتید؟

کفتند: بلیٰ یا رسول الله، رسُولِ تو آمد، و لاوکی از طعام می‌آورد که دود آن بهوا بر می‌رفت. بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم، و بعد از آن لاوک را با باقیِ طعام برسُولِ تو دادیم.

رسُول علیه السّلم فرمود: آن رسُولْ جبرئیل بود، و آن طعام از بهر شما از نزدیک خدای آوُرده بود.

بعد از آن فرمود: بحقّ آن خدائی که نَفْسِ من بقبض[2] قدرت اوست، که اکر شما آن طعام بر نمیداشتید، از آنجا بفراخ عیشی[3] میخوردید تا روز قیامت».

---

۱. در حاشیهٔ این کلمه در نسخهٔ اصل به خط کاتب نسخهٔ نوشته شده است: بزبان قمی تما.

۲. در نسخهٔ چاپی: بقبضهٔ.

۳. فراخ عیشی: گشاده روزی.

و بروایتی دیگر:

«رسُول علیه السّلم فرمود: این مآئده آوردن جبرئیل در میان امّتان ما، همچو مآئده عیسی است در بنی اسرآئیل».

و فرزدقِ[1] شاعر درین باب در قصیدهٔ که بلال بن أبی بُرده[2] را بـذان مـدح کـرده میگوید:

شعر

وَ أَنْتُمْ وُلاةُ الْحَقِّ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ وَ مَنْ جاءَ وَهْناً يَسْتَضِيفُ مُحَمَّدا
فَأَوَوْهُ هُـدَاً لِـلْقِرِي ثـمَّ أَرْسَلُوا فَـأَطْعَمَهُمْ ذُو الْـمَنِّ طَعْماً مُثَرَّدا[3]

و همچنین احمد بن أبی عبدالله برقی[4] گوید، در قصیدهٔ که معروفست بذو، در مدح

---

۱. أبو فراس، همّام بن غالب معروف به فرزدق، یکی از مشهورترین شعرای عرب در تمامی دورانها (دوره جاهلی و اسلام)، که همچو او مستغنی از ترجمه است، وی در دوره امویان زیست و با آنان روابط نزدیکی داشت، در سال ۱۱۰ هجری درگذشت، یکی از اشعار بلند مرتبه او شعری است که آن را بالبداهة در مدح امام زین العابدین علیه السلام سرود.

۲. بلال بن أبی بُرده، نواده أبو موسی اشعری است، پدرش أبو برده عامر بن أبی موسی اشعری از علما و فقهای کوفه بود، و قضاوت آنجا را بعهده داشت. بلال امارت بصره را داشت، و گویند که در قضاوت ناروا بود، از این رو درباره او گفته شده است (إنّه اول من أظهر الجور في القضاة)، یوسف بن عمر ثقفی ـ والی عراق ـ او را در سال یکصد و بیست و اندی دستگیر و زندانی نمود و در زیر شکنجه به هلاکت رساند. «سیر أعلام النبلاء: ۵ / ۶، وفیات الأعیان: ۷ / ۱۰۱، ۱۱۲».

۳. در دیوان فرزدق قصائد متعددی در مدح بلال بن أبی برده آمده است، که این دو بیت در میان آنها نمی‌باشد.

۴. احمد بن محمد بن خالد برقی، و این چند بیت شعر در هیچ منبع دیگری نیامده است.

قحطان[1] و مفاخر او:

شعر

وَ جِبْرِيلُ قَرَّانَا إِذْ أَتَيْنَا — النَّبِيَّ ٱلْمُصْطَفَى مُسْتَهْنِئِينَا
فَأَتْحَفَنَا بِمَائِدَةٍ فَضَلْنَا — بِمَفْخَرِهَا جَمِيعَ ٱلْمُطْعِمِينَا
وَ قَالَ مُحَمَّدٌ: هٰذِي مِثَالٌ — لِمَائِدَةِ بْنَ مَرْيَمَ وَ هُوَ فِينَا
كَتِلْكَ[2] فِيهِمِ فَكُلُوا هَنِيئاً — مِنَ ٱلرَّحْمٰنِ خَيْرِ ٱلرَّازِقِينَا[3]

من که مصنف این کتابم، این خبر را بغایت بزرگ[4] یافتم، و جُنانج یافتم در اخبار اشعریان ذکر کردم و بکفتم، و اللهُ أَعْلَمُ بالصَّواب.

***

---

۱. تبای قبائل یمن.
۲. در اصل: کتالك.
۳. این قصیدهٔ در هیچ یک از منابع تاریخی و مجموعه‌های شعر نیامده است.
۴. ارزشمند و والا.

«ذکر مفاخر و مناقب ایشان در أیّام جاهلیت و در أیّام اسلام»

مفاخر ایشان در ایام اسلام:

اول: آنک مالک[۱] بن عامر اشعری روز مدائِن اسب را در فرات[۲] راند، پیش از همه کس، تا مُسلمانان دیکر بذو اقتدا کردند. چُنانج کذشت.

دیکر: آنک اشعریان در کشتیها[۳] نشستند، و از بلاد یمن بطوع[۴] و رغبت هجرت کردند، و بحضرت رسُول آمدند، و اسلام آوردند؛ از سر ارادات و رغبت. و قریش و دیکر عرب برسُول اوّل کافر شدند، و چندین نوبت مَکْر و حیلت کردند، و رنج و تعب بوجود مبارک رسُول علیه السّلم رسانیدند، و انکار اسلام کردند، و کاره[۵] آن بودند، چُنانج حقّ سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد، قوله تعالی: ﴿حَتّی جاءَ الحقُّ و [۶]ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَ هُمْ کارِهُونَ﴾[۷].

دیکر از مفاخر ایشان: آنک أبو مالک[۸] عامر که از جمله مهاجرانست، ابتدا[۹] کرد، و

---

۱. در نسخهٔ اصل: ملک.

۲. صحیح آن «دجله» است، چنانکه پیشتر بدان اشاره شد.

۳. محل سکونت اشعریان در یمن در وادی زَبید و رِمَع بود، که در میان کوههای بخشهای جنوب غربی یمن، و در نزدیکی دریا قرار دارد، از این رو مسافرت آنان به سمت حجاز باید در دریای سرخ و به سمت جُدّة، و از آنجا به سوی مکّه یا مدینه انجام پذیرفته باشد.

۴. طوع: اختیار.

۵. کاره: ناخوش داشتن.

۶. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: حتی ظهر أمرُ الله.

۷. سوره توبه: آیه ۴۸. (تا زمانی که حقّ فرا رسید و فرمان خدا آشکار گشت در حالی که آنها کراهت داشتند). «تفسیر نمونه: ج ۷ / ۴۳۲».

۸. در اصل و دیگر نسخه‌ها: مالك بن عامر، که ظاهراً تصحیف است، و در حاشیه نسخه مصحح آیة الله شبیری آمده است: (صحیح این عبارت أبو مالک عامر است که در اواخر ص ۲۷۰ (از نسخه چاپی) و اواخر ۲۷۱ گذشت، و در ص ۲۹۱ س ۳ بعنوان أبو مالک اشعری ذکر شده).

۹. یعنی نخستین کسی بود که این کار را انجام داد.

پیش از نزول آیت خُمس، خُمس را قسمت کرد، و این معنی در وقتی بود که أبو مالک عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غُزاها، رسُول علیه السّلم او را فرمود که یک سهم از آن از بهر خذا بنه.

أبو مالک بن عامر کفت: خُمسی از آن از بهر خذاست.

پس حقّ سبحانه و تعالی بقسمت أبو مالک عامر رضا داد، و آن قسمت را امضاء فرمود. این آیت فرستاد، که:

﴿وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ﴾[1]

دیکر از مفاخر ایشان: فضیلتهای مرویه است دربارهٔ ایشان از رسُول و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلم.

دیکر: آنك دوازده پسر از آنِ سعد بن عبدالله[2] بن مالک[3] بن عامر اشعری، راوی و أهل حدیث بوده‌اند، از أبی عبدالله جعفر بن محمّد صادق. و زیاده بر صد مرد، از آنِ فرزندان عبدالله، و از فرزندان احوص[4]، و از فرزندان سائِب بن مالک[5]، و از فرزندان نُعیم

---

۱. سوره انفال: آیه ۴۱. (بدانید هر گونه غنیمتی به شما رسد، خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه است، اگر شما به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدائی حق از باطل، روز درگیری دو گروه (با ایمان و بی ایمان یعنی روز جنگ بدر) نازل کردیم، ایمان آورده‌اید، و خداوند بر هر چیزی قادر است). «تفسیر نمونه: ۷ / ۱۷۱».

۲. در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (شاید صحیح عبدالله بن سعد باشد).

۳. در نسخهٔ اصل: ملک.

۴. در نسخهٔ اصل: اخوص.

۵. در نسخهٔ اصل: ملک.

ابن سعد، روایت کنندکانند از دیکر ائمه، چُنانچ در باب علما یاد کردم[1].

دیکر از مفاخر ایشان: حدیث جَفنه است، و روایات که دربارهٔ اشعریان آمده‌اند، چُنانچ از پیش کذشت؛ در قصّهٔ حدیث جفنه، و اشعار شعرآیِ مشهور بذکر آن ناطق اند. و اللّٰهُ اَعلم.

دیکر از مفاخر ایشان: آنك از جوف بُتی که ایشانرا بیمن بود آوازی شنیدند، که رسُول علیه السّلم بمکّه خروج کرد، و مالک بن عامر اشعری از دیکر مهاجران سبقت کرفت بصحبت رسُول علیه السّلم، بسبب آنک نشانهٔ اسلام و ایمان در دل او بدید آمده بود. و از صحبت رسُول علیه السّلم باز کردید، و دیکر باره در صحبت مهاجرانی دیکر بمکّه رفت، چُنانچ او را ثواب دو هجرت حاصل شد.

دیکر از مفاخر ایشان: آنک موسیِ بن عبدالله بن سعد اشعری[2] بقم، ابتدا کرد

---

۱. بنا بر فهرستی که مصنف برای تاریخ قم در آغاز کتاب فراهم آورده است، باب شانزدهم کتاب را به ذکر اسامی بعضی از علمای قم اختصاص داده بوده، و بنا بر آنچه در آنجا مذکور است، آنان ۲۶۰ نفر می‌باشند. لیکن باب شانزدهم از پانزده بابی است که بدست کسی نرسیده، و به نظر می‌رسد مصنّف مجال فراهم آوردن، و تألیف آنها را نیافته است.

۲. به نوشته تاریخ قم، عبدالله بن سعد بن مالک بن عامر اشعری، بهمراه برادرش احوص نخستین اشعریانی بودند که به قم سکونت گزیدند. و عبدالله بغایت زاهد و عابد بود، از این رو برادرش احوص مسجدی را بدر پُل برای او بنا کرد، و عبدالله تا هنگام وفات در آنجا به عبادت مشغول بود.

اما موسی؛ فرزند عبدالله در هیچ یک از منابع از او یادی نشده است، و به نظر می‌رسد او بر سیرهٔ و رفتار پدرش در تدیّن و عبادت بوده است، از این رو بتدریج با فزونی یافتن شمار

باظهار مذهب شیعت، تا دیکران از اهلِ قم بذو اقتدا کردند، و اظهار مذهب شیعت کردند.

دیکر از مفاخر ایشان: آنک رضا علیه السّلم در حقّ زکریّاءِ بن آدم [بن عبدالله] ابن سعد اشعری[1] فرموده است که:

«حقّ سبحانه و تعالی بلا از اهل قم بکردانیده است، بسبب وجود زکریّاءِ بن آدم، جُنانج بلا از اهل بغداد بقبر موسیءِ بن جعفر علیهماالسّلم بکردانید»[2]

و دیکر فضائِل مذکورهٔ ایشان در باب عُلما.

و همچنین از مفاخر ایشان: آنك از فرزندان مالک[3] بن عامر اشعری مخصوص شدند به اعتقاد مذهب شیعت، بخلاف دیکر مردمان، و این مذهب را اظهار کردند، و نَفس خود را بذان شهرت دادند، تا بذان رسید که مجموع خُلفا، و همهٔ مردم، بذین مذهب و اعتقاد قائل[4] شدند، و همه از یک کمانِ تیر عقیده انداختند، بعد از آنک ائمّه علیهم السّلم؛ و

← اشعریان مهاجر در قم، و از میان رفتن ترس از سنیان، بویژه پس از زوال خلافت بنی امیّه، و روی کار آمدن خلافت عباسیّان، که در سالهای آغازین آن ترس شیعیان از اظهار مذهب از میان رفت، موسی بن عبدالله به اظهار مذهب تشیّع در قم روی آورد. رفتار او بتدریج در قم پایدار گردید، و شهر قم به عنوان یک شهر شیعی در میان دیگر شهرهای سنی نشین جایگاه خود را تثبیت نمود، و بعدها در قرن سوم و چهارم مهمترین حوزه شیعی را درخود جای داد که نقش مهمی در فکر و اندیشه شیعه ایفا کرد.

۱. زکریا بن آدم اشعری قمّی، یکی از بزرگان محدثین و راویان و فقهای امامیّه در قرن دوم و سوم هجری، وی شرف مصاحبت امام صادق و امام رضا و امام جوادعلیهم‌السلام را داشت، درباره جایگاه او روایات متعددی از امامان وارد شده است. قبر او در قبرستان شیخان قم دارای بُقعه و ضریح است، و زیارتگاه مردم می‌باشد. نگاه کنید به: «معجم رجال الحدیث: ۷ / ۲۷۱».

۲. اختیار معرفة الرجال (رجال کشی): ص ۵۹۴، حدیث ۱۱۱۱.

۳. در نسخهٔ اصل: ملک.

۴. یعنی دارالخلافة والیان منصوب از سوی آنان و دیگر مردم، اعتقاد قمیّان به مذهب تشیّع را

شیعت ایشان، مذهبِ شیعت را پنهان میداشتند، و اظهارِ آن نمی‌کردند، و تقیّه می‌نمودند؛ تا خون ایشان بناحق ریخته نشود.

دیگر از مفاخر ایشان: وقف کردن این گروه عربست که بقم بودند، از ضیعتها و مزرعها و سرائها؛ تا غایت که بسیاری ازیشان هر چه مالك و متصرّف آن بودند، از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار، بائمّه علیهم السّلم بخشیدند. و ایشان اوّل کسانی اند که بذین ابتدا کردند، و خُمس از مالهایِ خود بیرون کردند، و به ائمّه علیهم السّلم فرستادند.

و خلفا این املاك را که ایشان بدفعات وقف کردند، بدست فرا کرفتند[1]، ایشان دیگر باره غیر آن املاك وقف کردند، تا آن مقدار از آن بماند که دیلم باقطاع آنرا فرا کرفتند.

و خراج املاك موقوفهٔ ایشان به چهار صد هزار درم برسیده است.

دیگر از مفاخر اشعریان: آنک ایشان طالبیّه[2] را جای و مقام دادند؛ چون بقم رسیدند. و ضیعتها و مالهایِ بسیار بذیشان بخشیدند، بعد از آنک خلفاء ایشانرا طلب[3] میکردند، و از وجه تقیّه ایشان را بظاهر نمی‌دیدند[4].

دیگر از مفاخر ایشان: آنک ائمّه علیهم السّلم جمعی از اشعریانرا کرامی داشتند، و بذیشان هدایا و تُحَف[5] فرستادند، و بعضی را ازیشان کفنها[6] فرستادند؛ مثل: أبی جُزَیر

← به رسمیت شناخته، و آنان را بر این اعتقاد مورد اذیت و آزار قرار نمی‌دادند.

۱. یعنی آنها را ضبط و مصادرهٔ نمودند.

۲. مقصود از طالبیّة، تیره‌های مختلف فرزندان امیرالمومنین علی بن أبی طالب علیه السلام می‌باشند، که مصنّف پیشتر طی بابی به تفصیل درباره علویان مهاجر به قم سخن گفت.

۳. طلب کردن: تعقیب کردن.

۴. یعنی علویان تقیّه کرده، و خود را در ظاهر از دید خلفاء و عمّال آنان دور نگه می‌داشتند.

۵. تُحف: جمع تُحفه.

۶. کفنها: جمع کفن.

زکریا بن ادریس[1]، و زکریا بن آدم، و عیسیِ بن عبدالله بن سعد[2]، و غیر ایشان، که یاد کردن اسامیِ ایشان بتطویل می‌انجامد.

و بعضی دیگر را از ایشان را مشرّف گردانیدند، و تشریف فرستادند بـانکشتریها و جامها، تا غایت که دیگر اشعریان از دِعْبل بن علیّ خُزاعی، جُبّه ابریشمین که رضا علیه السّلم بدو بخشیده بود، بمبلغ یکهزار مثقال طلا بخریدند، و هر یکی پارهٔ از آن از بهر تیمّن و طلب شفا بدان نمودن بر گرفتند.[3]

و دیگر آنک: صادق علیه السّلم، عمران بن عبدالله[4] را گفت: «اَظَلَّكَ اللهُ يَوْمَ لاَ ظِلَّ اِلاّ ظِلُّهُ».

---

۱. أبو جُریر زکریا بن ادریس بن عبدالله بن سعد اشعری قمّی، از اصحاب بزرگوار و ثقه امام صادق و کاظم و رضا علیهم السلام و راوی اخبار آنان که قبر او در شیخان قرارداد. «رجال نجاشی: ۱۷۳ شماره ۴۵۷».

۲. عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک أشعری قمّی، از اصحاب بزرگوار و ثقه امام صـادق و کاظم علیهما السلام و راوی اخبار و روایات آنان. «رجال نجاشی: ص ۲۹۶ شماره ۸۰۵».

۳. أبوالفرج اصفهانی در «الأغاني: ۲۰ / ص ۱۲۰» آورده است: (دعبل یکی از شاعران مشهور شیعه است که به امیرالمؤمنین علیه السلام علاقه داشت، و در مدح آنان قصیده:

* مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تلاوةٍ *

را سرود که یکی از زیباترین اشعاری است که در مدح اهل بیت سروده شده است، و آن را برای أباالحسن علی بن موسی در خراسان برد، و حضرت ده هزار درهم از سکه‌هایی که بنام او ضرب شده بود بدو داد، و یکی از پیراهنهای خود را نیز بدو خلعت داد. اهالی قم سی هزار درهم بدو پیشنهاد کردند، و او آن را نفروخت، آنگاه راه را بر او بسته و پیراهن را ربودند. او به آنان گفت: شما این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهید، در حالی که برای شما حرام است، و آنان سی هزار درهم بدو دادند، و او سوگند خورد که پول را نگیرد مگر آن که قسمتی از پیراهن را بدو دهند تا در کفن خود گذارد، آنگاه پول را داده، و آستینی را نیز بدو دادند، و او آن را در کفن خود قرار داد).

۴. عمران بن عبدالله بن سعد بن مالک اشعری، از اشعریان کوفی که به قم مهاجرت نـمود، و فرزندان او در قم گسترده شدند.

یعنی: حقّ سُبحانه و تعالی، ترا در سایهٔ رحمت خود فرود آرد، در روزی که هیچ سایهٔ نباشد، الّا سایهٔ رحمت او.

دیگر از مفاخر ایشان: کوره[1] کردانیدن حمزةِ بن الیَسَع بن سعد [بن عبدالله] اشعری شهر قم را، منبر در آن بنهاد. و والی و حاکم شدن ایشان در شهر قم و قزوین. و بیرون آوردن او کاریزی بقزوین، که آب آن در عرصهٔ قزوین جاری و روانست.

دیگر از مفاخر ایشان: آنک أبو الصُّدَیم، حسین بن علی بن آدم [بن عبدالله] اشعری، مسجد جامع بقم ـ که میان قم و کمیدانست ـ بنا نهاد[2].

دیگر آنک: یحییٰ بن عمران بن عبدالله اشعری[3]، وسیله شد تا کافّهٔ عرب شمشیر را حمآئِل کردند، بعد از آنک یکی از خلفاء بر عرب شمشیر حمآئِل کردن حرام[4]

---

۱. کوره: تقسیم بندی ولایتی، و تبدیل شدن شهر قم به مرکز ولایتی، که تعدادی شهر و روستا و قصبه از لحاظ اداری و مالی بدان وابسته‌اند. و واقعه کوره شدن قم و جداکردن آن از ولایت اصفهان، که در سال ۱۸۹ هجری در دوره هارون الرشید رخ داد، را مصنف در فصلهای دوم و چهارم از باب اول به تفصیل آورده است.

۲. بنا به نقل تاریخ قم در (فصل چهارم از باب اول)، أبوالصُّدیم در سال ۲۶۵ هجری مسجد جامع قم را بنا نهاد، که بنا بر روایات منارهٔ میدان کهنه قم تنها باقیمانده این مسجد می‌باشد، که تاکنون پا بر جا است.

۳. یحیی اشعری از شخصیتهای بانفوذ، و از اعیان اشعریان قم بشمار می‌رفته، و در قرن چهارم نام او بر روی یکی از میدانهای شهر قم ـ که در بخش کمیدان، در نزدیکی قصر و سرای او بود ـ قرار داشت، و از گفته مصنّف معلوم می‌گردد که او در دستگاه خلافت بنی العباس دارای اعتبار و نفوذ بوده است.

۴. یعنی ممنوع کرده بود.

کرده بود. و ایشانرا از آن منع نمود، بسبب بعضی از عرب که میخواست که ازیشان انتقام کشد، بجهت کسر حرمت، و خوار داشتن ایشان، و منع کرد که شمشیرها حمائل کنند. یحییٰ بن عمران[1] از معتصم[2] درخواه کرد ـ بنزدیک فتح شهر عموریه[3] ـ تا رخصت داد تا عرب بجمله، شمشیر را حمائل کردند، و در کردن انداختند. و الله أعلم.

***

---

۱ . در نسخهٔ اصل و چاپی: عامر که تصحیف عمران است.

۲ . ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید ابن محمد المهدی ابن عبدالله المنصور، ملقّب به المعتصم بالله عباسی، هشتمین خلیفه عباسی که از سال ۲۱۸ هجری لغایت ۲۲۷ هجری خلیفه بود.

۳ . عَمّوریّة (به فتح اول، و تشدید دوم) یکی از شهرهای مهم دولت روم شرقی در آناتولی (نگاه کنید به: معجم البلدان: ۴ / ۱۵۸). و واقعه‌ای که مصنّف از آن یاد می‌کند لشکرکشی معتصم عباسی است، که بهمراه لشکری گران ـ پس از فرو نشاندن شورش بابک خرم دین ـ از سامراء برای فتح شهرهای روم شرقی بیرون آمد، و طی جنگی طولانی شهر عموریّة را در شوال سال ۲۲۳ هجری فتح کرد. طبری در تاریخ خود به تفصیل درباره این جنگ و حوادث آن سخن گفته است.

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت :

[ابن] کلبی گوید، که:

«جمهور عرب در ایّام جاهلیّت، چون بجائی میرفتند، ببدرقه[1] میرفتند، الّا اشعریان که بی بدرقه می‌رفتند؛ زیراکه عرب ایشانرا حرمت میداشتند، و محلّت ایشان پناگاه عرب بوده است، هر کس که پناه بذیشان می‌بُرد، ایشان او را در پناه می‌گرفتند، از برآیِ حرمت ایشان متعرّض نمی‌شد[2]. و ازین جهتست که أبو[3] طالب ـ در آن وقت که قریش جمع شدند، که بنی هاشم را از مکّه بیرون کنند[4] ـ این شعر گفته است:[5]

---

۱ . یعنی هموار بیشتر عربها هنگام مسافرت، افرادی را بهمراه خود می‌برند، تا از آنان در برابر تجاوز و شبیخون دزدان و راهزنان حفاظت نماید.

۲ . افزوده از نسخهٔ (۲) و چاپی و در اصل: متعرض اشا شدند.

۳ . در اصل و دیگر نسخه‌ها: أبی طالب. که مقصود أبوطالب بن عبدالمطلب ـ پدر گرامی امیرالمؤمنین علیه السلام، ملقب به شیخ قریش و سید البطحاء است، در رجب سال ۱۰ پس از بعثت درگذشت.

۴ . اشاره به واقعه توافق کافران قریش بر بیرون راندن پیامبر صلی الله علیه و آله بهمراه بنی هاشم از مکه، و محاصره آنان در شعب أبی طالب، که در سال هفت پس از بعثت رخ داد می‌باشد.

۵ . این قصیدهٔ که به لامیه أبو طالب علیه السلام شهرت دارد، یکی از معروفترین اشعار آن حضرت می‌باشد، و در قدیمی‌ترین منابع از آن یاد شده است، دکتر مدرسی در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۱» مهمترین آن منابع را این گونه آورده است: (دیوان ابوطالب: ۱۰۰ ـ ۱۳۴، سیرهٔ ابن هشام: ۱ / ۲۹۱ ـ ۲۹۹، تاریخ ابن کثیر: ۳ / ۵۳ ـ ۵۷، سیرهٔ حلبی: ۱ / ۸۸، بلوغ الإرب آلوسی: ۱ / ۲۳۷، ارشاد الساری قسطلانی: ۲ / ۲۲۷، خزانة الأدب: ۱ / ۲۵۲ ـ ۲۶۱، شرح نهج البلاغة ابن أبی الحدید: ۱۴ / ۷۹، عُمدة القاری عینی: ۳ / ۴۳۴، الغدیر: ۷ / ۳۳۸ ـ ۳۴۰)، این قصیدهٔ در منابع فوق الذکر، و در نسخه‌های تاریخ قم به تفاوت در تعداد ابیات آن، و ضبط کلمات، و اختلاف در صدر و عجز آن آمده است، ابن هشام در (السیرة النبویّة: ۱ / ۲۹۱ ـ ۲۹۹) این قصیده را ۹۴ بیت ضبط کرده، و در پایان آن می‌گوید: (قال ابن هشام: هذا ما صحّ

←

شعر

وَ لَـمّا رَأَيْتُ ٱلْـقَوْمَ لاوُدَّ بَـيْنَهُم وَ قَدْ طاوَعُوا اَمْرَ العَدُوِّ ٱلْمُزايِلِ[1]
حَبَسْتُ فَتَاءَ ٱللهِ اَهْلِي وَ مَعْشَرِي وَ اَمْسَكْتُ مِنْ اَثْوابِهِ بِٱلْوَصائِلِ

← لی من هذه القصیدة)، و در نسخه چاپی تاریخ قم ۱۳ بیت، و در نسخهٔ اصل ۱۲ بیت آن آمده است، که اختلاف فاحشی در ترتیب و ضبط کلمات با آنچه در سیرهٔ ابن هشام آمده دارد، از این رو برای آگاهی خوانندگان از روایت دیگری از این قصیدهٔ لامیه، ده بیت از آن را به روایت ابن هشام، أبو محمد عبدالملک بن هشام بن ایّوب حمیری (متوفای حدود سال ۲۱۸ هجری) در کتاب (السیرة النبویّة) به نقل از سیرهٔ ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن یسار مدنی (متوفای حدود سال ۱۵۳ ه) می‌آوریم، و این روایت یکی از کهنترین و صحیحترین روایاتی است که این لامیه بدان نقل شده است. لازم به یادآوری است که بیت شاهد در این قصیده نهمین بیت از تاریخ قم (و سیزدهمین بیت از «سیرهٔ ابن هشام») می‌باشد، که در آن از اشعریان یاد شده است.

و لمـا رأيتُ القـومَ لا ودَّ فـيهمُ و قـد قـطعوا كلَّ العُرىٰ و الوسائلِ
و قـد صـارحـونا بـالعداوة و الأذى و قـد طـاوعُوا أمـرَ العدو المُزايلِ
و قـد حـالفوا قـوماً عـلينا أظِنَّةً يَـعَضُّون غـيظاً خَـلْفنا بـالأناملِ
صـبرتُ لهـم نَفسي بسَمْراء سَمْحةٍ و أبـيَض عَـضْبٍ مـن تُراث المقاولِ
و أحضرتُ عند البيت رِهْطي و إخوتي و أمكـتُ مـن أثـوابـه بـالوصائلِ
قـياماً مـعاً مُسْـتَقبلين رِتـاجَه لدى حـيثُ تُـقْضى خَلْفه كلُّ نافلِ
و حـيثُ يُـنيخُ الأشـعرونَ رِكـابَهم بـمُفْضَى السُّيول من إسافٍ و نائلِ
مُـوَشَّمة الأعـضادِ أو قـصراتِـها مُـخَيَّسة بـين الـدَّبيس و بـازلِ
تـرى الوَدْعَ فـيها و الرِّخـام و زِيـنةً بأعـناقها مـعقودةً كـالعثاكـلِ
أعـوذُ بـرَبِّ النّـاس مِنْ كـلِّ طـاعنٍ عـلينا بسُـوءٍ مـلحٍّ بـباطلِ

۱. در نسخهٔ چاپی:

و لمّـا رأيتُ القَـوم لاودَّ فـيهم و قد قَطَعوا كلَّ العُرى و الوسائلِ
و قد صـارَحُونا بـالعَداوة و الأذى و قـد أمـر العَـدو المـزائـلِ

فَقُمْنا مَعاً مُسْتَقْبِلِينَ رِتاجَهُ لَدى حَيْثُ يَقْضى حَلْقَهُ كُلُّ نافِلِ
فَعُدْنا بِمَنْ آرْسى ثَبِيراً مَكانَهُ وَزاقَ لِبَرٍ في جَزاءَ وَ نائِلِ[1]
وَ بِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ وَ بِاللهِ إِنَّ اللهَ لَيْسَ بِغافِلِ
وَ بِالْحَجَرِ الأسود[2] إِذْ يَمْسَحُونَهُ إِذا اسْتَسْلَمُوهُ بِالْغَدى وَ الأَصائِلِ
وَ مَوْطِنِ[3] إِبْراهِيمَ فِي الصَّخْرِ رَطْبَةً فَناءَ الإِلهِ[4] خافِياً غَيْرَ ناعِلِ
وَ أَشْواطُ[5] بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ إِلَى الصَّفا وَ ما فِيهِما مِنْ صُورَةٍ وَ تَخائِلِ[6]
وَ حَيْثُ أَناخَ[7] الأَشْعَرُونَ رِكابَهُمْ لَهُنَّ نِعامٌ كَاهْتِياجِ الحَوافِلِ[8]
مُخَضَّبَةِ الأَعْذارِ[9] أَوْ قَصُراتُها مُحَبَّسَةٌ[10] بَيْنَ السَّدِيسِ وَ بازِلِ
تَرى الْوَدْعَ وَالأَعْلامَ وَالعِهْنَ[11] زِينَةً بِأَجْيادِها مَخْطُوطَةً[12] كَالْعَثاكِلِ
وَجَمْكاً[13] إِذا ما الْمَقْرَباتِ أَجَزْنَهُ سِراعاً كَما يَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وَابِلِ[14]

---

۱. در نسخهٔ چاپی: و راقٍ لبرقی فی حِراءَ و نازلِ.
۲. در چاپی: المُسْوَدّ.
۳. در چاپی: موطی.
۴. در چاپی: علی قدمیه.
۵. در اصل: و ما شواط.
۶. در چاپی: تماثل.
۷. در چاپی: ینیخ.
۸. در چاپی: بمفضی السیول من أسافٍ و نائل.
۹. در چاپی: موسمه الاعضاد.
۱۰. در چاپی: مُخَبَّسةٌ.
۱۱. در چاپی: تری الودع فیها و الرخام.
۱۲. در چاپی: باعناقها معقودة.
۱۳. در چاپی: جمعٌ.
۱۴. در چاپی: وابل.

و پناه میگرفتند باشعریان، چُنانج بمشاعر[1] و جائهایِ عبادت پناه کیرند. و عامر بن لُؤَیّا[2] درین باب کوید:

شعر

إِلَى حَيْثُ يَلْقَى ٱلْأَشْعَرُونَ رِحَالَهُمْ بِجَنْبِ ثَبِيرٍ ذِي ٱلذَّرَى وَ ٱلْمَنَاكِبِ

دیکر: آنك رواة اشعریّه، از کلبی، و زُهری روایت کرده‌اند، که:

«رکن یمانی[3] بمکّه؛ أُبَیّ [بن] سالم اشعری[4] بنا کرده است، و شعرآیِ ایشان در

---

۱. مشاعر: جمع «شعیره» به معنای بیرق و عَلَم. و مشاعر مقدسه در اصطلاح مسلمانان به دشتهای عرفات و مشعر (یا مُزْدَلِفه) و منی در حرم مکه گویند، که حاجیان بخشی از مناسک و واجبات حج را در آنها بجای می‌آورند.

۲. عامر بن لُؤَیّ بن غالب بن فهر بن عوف بن أسد بن فهر بن مالک بن النضر، یکی از بزرگان قریش مکه در دوران جاهلی، که فرزندان او به نام بنی عامر بن لُؤَیّ نامیده می‌شوند، و بهمین نام نیز بعد از اسلام شهرت داشتند، و در میان آنان تعدادی از صحابه و تابعین بودند، که ابن حَجَر عسقلانی یکی از آنان راکه سُهیل بن عمرو است آورده، و او کسی است که با پیامبرﷺ به نمایندگی از سوی کفار قریش پیمان صلح حدیبیه را بست. ابن حَجَر در الاصابه بیش از ده بار از بنی عامر بن لُؤَی یاد کرده است. «جمهرة النسب: ۲۲ و ۲۳ و ۱۰۹».

۳. رکن یمانی: یکی از چهار گوشه (رکن) دیوار خانه کعبه است، که در جنوب غربی قرار دارد، و چون به سمت یمن قرار دارد، از این رو به نام رکن یمانی خوانده می‌شود، این رکن از جهت قداست، پس از رکن حجازی (یا رکن حجر) قرار دارد، در پایین این رکن جایگاهی است که مستحب است طواف کننده بدان دست مالیده و آن را ببوسد، و دیوار نزدیک این رکن جایگاهی است به نام مُشجار، که امیرالمؤمنینؑ پس از تولد در کعبه از میان شکاف یا دَرِ کعبه به همراه مادر بزرگوارش فاطمه بنت اسد بیرون آورده شد.

۴. أُبَیّ بن سالم اشعری یمنی، یکی از متمکنین اشعری در دوره جاهلی است. بنا بر نوشته ←

شعر خود یاد کرده‌اند، و بدان افتخار نموده.

و گویند که: رکن یمانی مردی از بنی وحیدِ بنی کلب[1] بنا کرده است.

و روایت اوّل صحیح‌تر است بقول برقی.

و علی کلاالتّقدیرین[2]، هر دو مرد از یمن بوده‌اند، و این فخر و شرف ایشانرا مُسلّم است، و اللّهُ أعْلَم وأحْكَم.

***

← مورخین هنگامی که قریشیان (پیش از بعثت) به تجدید ساختمان کعبه پرداختند، وی عهده دار ساختمان یکی از ارکان گردید، از این رو آن رکن به نام او که یمنی بود نام‌گذاری و مشهور شد. ابن قتیبه دینوری (متوفای ۲۷۰ ه) در کتاب «المعارف: ص ۵۶۱» به این موضوع اشاره دارد، لیکن أُبیّ بن سالم را به قبیله کلب نسبت داده است نه اشعریان، او می‌گوید: (و ذکر قومٌ أنّ أُبیّ ابن سالم الکلبی ورد مکّة، و قریش تبنی البیت، و تشاجروا في اخراج النفقة، فسألهم أن یولّوه رکناً، فولّوه الرابع الذی فیه الرکن الیماني، فبناه فسُمّي الیماني. و قال شاعرهم:

لنا أیمنُ البیت الذی تَعْبُدُونَه ورائةُ ما بقي أُبیّ بن سالم).

۱. بنو وحید یکی از تیره‌های بنی کلاب می‌باشند، و نسبت آنان برگرفته از وحید بن کعب بن عامر بن کلاب می‌باشد. اما وحید بن کعب که نامش عامر بود، و مادرش خنساء دختر عمرو ابن کلاب است، دارای دو همسر به نامهای خالده بنت جعفر بن کلاب، و جویریه دختر سلمة الخیر بود که از هر دو همسر نه فرزند آورد. یکی از فرزندان او به نام ربیعة بن الوحید پدر أمّ البنین است، که به همسری امیرالمؤمنین علیه السلام در آمد، و أبوالفضل العباس و جعفر و محمد و عبدالله و عثمان فرزندان این بانو می‌باشند، که همگی در کربلا شهید شدند. «جمهرة النسب کلبی: ۳۲۷».

۲. در هر دو صورت، چه رکن یمانی را أبو سالم اشعری ساخته باشد، و چه مردی از بنی وحید.

«ذِکْر ضیعتها و منازل، و رایات[1] اشعریان»

کلبی و أبو البُختری[2]؛ وهب بن وهب قرشی، حکایت کنند، که:

«ضیعتها و منازل اشعریان در ایّام جاهلیّت، میان کافّهٔ مردم مشترک بوده‌اند، و رَسُول علیه السّلم در ایّام اسلام بر ایشان مقرّر و مسلّم داشت، و بامضایِ آن حکم فرمود».

و بروایتی دیگر: چنان است که ضیعتهایِ خاصّه ایشانرا بُوده‌اند.

و بغیر ازین دو، روایت است که بذیشان بخشیده‌اند، بعد از آن اشعریان و أزْدیان[3] در آن مخاصمت کردند، و بنزدیک رسول علیه السّلم آمدند، و هر یک از این دو گروه می‌گفتند که از آنِ ماست.

رسُول خذا فرمود که: کیست از شما که بترک[4] این مواضع بگوید، تا من بعوض آن موضعی دیگر بذو دهم.

اشعریان گفتند، که: ما چنان کنیم.

پس رسُول فرمود، که: ضیعتهایِ مشترکهٔ شما الیوم ازیشان بود، و از بهر اشعریان موضعی دیگر بعوض آن نامزد کرد، **و اللهُ أعلَمُ**.

***

---

۱. رایات: جمع رایه به معنای پرچم.

۲. در اصل: أبی البحتری.

۳. ازد: نام یکی از قبایل مهم یمن است.

۴. ترک: رها کردن.

«ذکر رَایَات و عَلَمهاي اشعریانْ»

أبو البختری[1] در کتاب رایات ـ یا علمها[2] ـ یاد کرده است، که:

«رایت و عَلَم اشعریان؛ رسُول صَلّی الله عَلَیه و آله و سَلّم، آنرا روز فتح مکّه بدست مبارک خود از برآیِ أبو[3] عامر بساخت، و مرتّب کردانید.

و بروایتي دیگر: آنرا روز حُنَین[4] راست کرد[5]، در آن وقت که أبو[6] عامر را به اوطاس[7] می‌فرستاد.

---

۱. در نسخهٔ اصل: أبی البحتری.

۲. ابن النّدیم در (الفهرست: ص ۱۱۳) نام این کتاب را (کتاب الرایات) آورده است. که از میان رفته است. و در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: «کتاب رایات و علمها» آمده.

۳. در اصل: أبی عامر.

۴. روز حُنین: روزی است که در آن جنگ حُنین میان پیامبرﷺ و دو قبیله هوازن و ثقیف، در سرزمین حُنین، در سال ۸ هجری پس از فتح مکه رخ داد، واین دو قبیله شکست فاحشی خوردند. این جنگ یکی از جنگهای مهم و سرنوشت ساز تاریخ صدر اسلام است، که در قرآن از آن یاد شده است.

۵. راست کردن: برافراشتن.

۶. در اصل: أبی عامر.

۷. اوطاس: نام یکی از دشتهای حُنَین است، که گروهی از مشرکان قبیله هوازن، پس از شکست در جنگ حُنَین، در این دشت تجمع کرده، و قصد پیکار با پیامبرﷺ را داشتند، حضرت گروهی به سرکردگی أبوعامر اشعری را به جنگ آنان فرستاد، و او دُرَید بن الصّمه سرکرده آنان را به هلاکت رساند، و دیگر یاران او گریختند، و او در همین واقعه به شهادت رسید. طبری در حوادث سال ۸ هجری به تفصیل درباره این واقعه و نقش أبو عامر اشعری سخن گفته و می‌گوید: (قال أبو جعفر: و بعث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم في آثار من توَجّه قِبل أوطاس، فحدثني... عن أبي بُردة، عن أبیه، قال: لما قدم النبیّ صلی الله علیه و آله من حُنین، بعث أبا عامر علی جیشٍ الی أوطاس، فلقی دُرَید بن الصّمة، فقتل دُرَیداً، و هزم الله أصحابه.

←

بعد از مدّتی اشعریان و عبدالقیس[۱]، در آن رایت با یکدیگر خصومت می‌کردند، و هر یک می‌گفتند که از آنِ ماست، و ما آنرا بر میداریم. بسبب آن اختلاف کردند، که هر کس را که رایت مُسَلّم می‌شد، شرف و منزلتْ او را می‌بود. چون میان ایشان مادّهٔ خصومت کشیده شد، رسُول علیه السّلم آن علم را بر همه مقرّر و مسلّم داشت، و همه را در آن شریک گردانید. و صورت آن علم اینست که نموده می‌شود.

طُرّةٌ[۲] سَوداء فَوقَ البیضآءِ وَسَطه هلالٌ أحمر

بعد از آن حَکَم بن أیمن اشعری ـ امیر یمانیّه در ایّام دولت بنی العبّاس ـ آن علم را با مهدی[۳] برداشت، و آن علم را دو طُرّه بوده است: یکی سیاه، و یکی سفید، طُرّهٔ سفید. بر بالا، و طرّهٔ سیاه در زیر.

مهدی گفت: یا أبامروان اینچه حالتست، چرا طُرّهٔ سفید بر بالآی طُرّهٔ سیاه است؟

بجواب گفت: یا امیر المؤمنین، این رایت و عَلَمی است که رسُول صَلّی الله عَلیه و آله و سَلّم بدست خود از برآیِ ما راست کرده است.

← قال أبو موسی: فبعثنی مع أبی عامر، قال: فرُمي أبو عامر في رکبته.... قال: فانزع هذاالسهم، فنزعته فنزا منه الماء، فقال: یابن أخی انطلق الی رسول الله فاقرأه منی السلام و قل له: إنّه یقول لك: استغفر لی. قال: و استخلفنی أبو عامر علی الناس، فمکث یسیراً ثم إنّه مات).

۱. یکی از تیره‌های قبایل یمنی، که نسبت آنان برگرفته از عبد قیس بن خُفاف بن عبد ابن جَریش ابن مُرّة بن عمرو بن حنظلة بن مالك بن زید بن مناة می‌باشد. «جمهرة النسب: ص ۲۲۵».

۲. طُرّة: برآمدگی، طُرّة سوداء: برآمدگی سیاه.

۳. مهدی عباسی، محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، سومین خلیفه عباسی (خلافت از سال ۱۶۹ ـ ۱۵۸).

مهدی گفت: طُرّهٔ سیاه بر بالآیِ طُرّهٔ سفید در آویز.

حَکَم بن أیمن طُرّهٔ دیگر سیاه بر بالآیِ طُرّهٔ سفید بیفزود، برین صورت:

و بروایتی دیگر: رایت و عَلَم ایشان سفید بوده است، بدین صورت:

أبوالبُخْتُري[1] گوید، که:

«علم را قرار دادند که در قبیلهٔ بنی مجد باشد، و بعد از آن عَلَمهایِ ایشان بأزدیه بودند ـ و آن کمتر از عَلَم است ـ و آنرا در بنی ذُخران بنهادند. و مرتبت ایشان بذان أردیه بودی، أعلی مراتب ایشان قبیلهٔ عُکّ را بود، و بعد از آن قبیلهٔ اشعر، و بعد از آن قبیلهٔ قریش.

و ترتیب رایات و عَلَمهایِ ایشان بدمشق[2] برین منوال بوده است:

رایت بنی طِیّ، بعد از آن رایت أشعری، پس از آن رایت عَنْس[3].

---

۱. در نسخهٔ اصل: أبوالبحتری.

۲. یعنی اشعریان ساکن در دمشق (بلاد الشام)، نیز از همین عَلَمها استفاده می‌کردند.

۳. بنی عنس یکی از قبایل یمنی، که در سرزمینهای شمال یمن کنونی، و در مجاورت قبایل خولان و هَمْدان ساکن بودند.

و مرسومات[1] و وظیفهاءِ ایشان در زیاده و نقصان، بحسب مراتب ایشان بوده است، بر وجهی که أبو البُخْتُري[2] یاد کرد».

أبو[3] البُخْتُري کوید، که:

«بنی اشعر[4] را بسه قبیله[5] نسبت میکنند: حَنیکه، و رِکْب، و بنو ناجیه.

باز قبیلهٔ حَنیکه متشعّب میشوند بذین شعوب مذکوره، و قبآئل مسطوره:

جیله، آسن، سآئبه، مراطه، زعانج، بنو مجیده، حنیک، سدوس، ثابر، حذال، حشان،

و دو دانك بنی رکب منقسم می‌شوند، و متشعّب میکردند، بذین قبآئل:

بنو سلیم، عشوره، بنو عَدَي، اقحوز، بنوحَیّ، أذروح، عمران، اوس الله، جناجیه، شرعب، بنو عامر، بنو ثابت، بنو هآئل، بنو زید، بنو عَبْس، احروب، بنو حکم، ـ و بروایتی حکیم، و بروایتی احکم ـ.

اما ثُلُث [بنو] ناجیه:

وآئل، عسامه، صفاهه، بنو حرب، بنو ذُخران، عکابه، ناجیهٔ، بن ناجیة»

❁❁❁

---

۱. مرسومات: جمع رسم و رسوم، به معنای مواجب و حقوقی که از بیت المال دریافت می‌کرده‌اند.

۲. در اصل: أبی البحتری.

۳. در نسخهٔ اصل: أبی البحتري.

۴. در حاشیه نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (در مختصرة الجمهرة: ص ۵۹ مصوره نسخهٔ ترکیه، بعد از ذکر جماهر بن أشعر: فولد الأشعر: ناجیه و الحنیک.... فولد الحنیک بن الجماهر، بجیلة و یشنأ.... حدّثنی ابن حبیب، قال: أخبرنی أبو عبدالله البرقی، قال: موضع یَشْن إنّما هو آسن، و کان أعلم اهل قم بنسبهم).

۵. مقصود سه بطن از یک قبیله می‌باشند.

«ذکر مَنْزِلهای اَشْعَرِیّان وَ شَهْرهای ایشان بِیَمَنْ»

[ابن] کلبی، و هیثم بن عَدِیّ[1] گویند، که:

«اشعریان و بنی عِکّ بزّبید و رِمَعْ فرود آمده‌اند، و این دو شهرند میان رودخانه[2]، که آن هر دو رودخانه میان صعید[3] حنیک، و میان کوهی که کشیده می‌شود بزّبید و رِمَع؛ و این هر دو شهر از آنِ اشعریان است».

[ابن] کلبی گوید، که:

«چون عمرو بن عامر أزدی[4] ملقب بمزیقیا، با فرزندان خود و غیر او، از ازد بیرون

---

۱. أبو عبدالرحمن هیثم بن عَدِیّ ثُعَلی، به گفته ابن النّدیم در «الفهرست: ص ۱۱۲»: (عالم بالشعر و الأخبار و المثالب و المناقب و المآثر و الأنساب... توفی بفم الصُّلح، عند الحسن بن سهل، سنة سبع و مائتین)، و آنگاه برای او بیش از ۵۰ کتاب درباره مواضیع فوق الذکر یاد کرده است.

۲. مقصود از رودخانه، مسیل و دشتی است که میان دو کوه قرار دارد، که معمولاً در فصول بارندگی آب کوهها به سمت میانه دشت سرازیر گشته، و رودخانه موسمی و فصلی را تشکیل می‌دهد.

۳. صعید: خاک و شن، که مقصود بلندیهای دشتی است که این رودخانه را در بر گرفته است.

۴. عمرو بن عامر بن حارثة بن امرو القیس بن ثعلبة بن مازن أزْدی، ملقّب به «مزیقیا» (که به گفته حمزه اصفهانی علت این لقب یا آن بود که او هر روز دو جامه می‌پوشید، و سپس آنها را پاره می‌کرد، و یا آنکه در دوره سروری او بر قبیله أزد، این قبیله بر اثر مهاجرت پراکنده شده، و رشته یکپارچگی آنها از هم گسیخت). قبیله ازد در دوره سروری عمرو بن عامر سرزمین حاصلخیز پیرامون سد مأرب را بدلایل نامعلومی رها کرد (حدود سال ۱۲۰ میلادی)، و به سمت سرزمینهای قبیله عُک رفته و در آنجا فرود آمدند، اما عکیان آنها را پس از جنگ و نزاع راندند، و آنها طی چندین سال در سرزمینهای قبایل خولان و عنس و هَمْدان و حِمْیَر گذرانده، و عاقبت در سرزمین تهامه (نام ساحل غربی دریای سرخ) فرود آمدند، و به عقیده برخی از مؤرخین، در این سرزمین پراکندگی اصلی أزدیان رخ داد. عمرو بن عامر در سالهای آغازین هجرت از مأرب، در سرزمین عکیان درگذشت، و فرزندش ثعلبة بن عمرو جانشین او گردید. (نگاه کنید به: قبیلهٔ ازد و نقش آن در تاریخ اسلام و ایران: ص ۲۱، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۴۵، ۴۶).

آمدند، از میانهٔ عرب بعلّت حاجی[1] بکریختند. خواستند که بزمینی فرود آیند که میان بلاد اشعریان و بلاد عُکّ بود، بآبی که آنرا غَسّان[2] می‌کویند بمشلّل[3]، میان دو رودخانه که آنرا زَبید و رِمَع کویند، و اول این هر دو رودخانه میان صعید حنیک، و میان کوهی که کشیده میشود بزَبید و رِمَع، هر کس که از ایشان که از آن آب خورده باشد او را غَسّانی کویند. پس، بذین سبب اسم آن آب بریشان غالب شد، و ایشانرا نمیخوانند إلّا بغَسّانی.

و شاعر ایشان[4] حسّان بن ثابت[5] درین باب کوید:

شعر

إِمّا سَأَلْتَ فَإِنّا مَعْشَرٌ نُجُبٌ اَلْأَزْدُ نِسْبَتُنا وَ اَلْماءُ غَسّانُ[6]

---

۱. در تمامی نسخ تاریخ قم این گونه ضبط شده است، و در نسخه چاپی: ۲۸۳ آن را تصحیف (حاجتی) دانسته است.

۲. در «سیرة ابن هشام: ج ۱ / ۹» آمده است: (و غَسّان: ماءٌ بِسَدِّ مأرب)، یعنی غسّان آبی است که از سد مأرب جاری بوده است.

۳. نگاه کنید به: «نسب معدوالیمن الکبیر: ۱ / ۱۳۱».

۴. یعنی شاعر غسانیها.

۵. ابو عبدالرحمن، حسّان بن ثابت بن المنذر بن خرام بن عمرو الانصاری، یکی از بزرگترین شعرای عرب در صدر اسلام، نیمی از عمر خود را در جاهلیت گذراند، و نیم دیگر را در دوره اسلامی، او افتخار صحابی بودن و شاعر پیامبرﷺ بودن را بدست آورد، و قصائد فراوانی در مدح پیامبر و نکوهش کفار سرود، یکی از مهمترین قصائد او درباره واقعه غدیر خم است، لیکن پس از وفات پیامبر از امیرالمؤمنینؑ روی گرداند. مورخین او را مردی ترسو و بزدل توصیف کرده‌اند، از این رو در هیچ جنگی از جنگهای صدر اسلام شرکت ننمود، و در سال ۵۴ هجری در دوره خلافت معاویه، در سن ۱۲۰ سالگی درگذشت. «الأعلام زرکلی: ۲ / ۱۷۵، تهذیب التهذیب: ۲ / ۲۱۶، سیر أعلام النبلاء: ۲ / ۵۱۲».

۶. بیتی از قصیدهٔ مشهور او در مدح انصار مدینه (از دو قبیلهٔ اوس و خزرج)، که در بسیاری از

←

و عمرو را بدان سبب مزیقیا می‌خوانند، که او هر روز دو جامه پوشیدی و بدریدی، بنوعوی[1] که کسی دیگر آنرا نپوشیدی».

و همچنین [ابن] کلبی گوید، که:

«حدیث کرد پدرم مرا، که فرزندان عمرو را مزیقیه میخوانند، زیرا که حقّ سبحانه و تعالی ایشانرا در شهرها متفرّق گردانید، هر فرقهٔ بجائی، و هر قومی بمنزلی، بعد از آنک همه مجتمع بودند بیک منزل».

دیگر از منازل معروفهٔ ایشان:

شقب دمث، الفقاعه، شرعب، و زیرهٔ، نخلان، جبلان، النقد، مرجانه، مسلجه، مشجّبه، غلافقه، دهلک، زَبید، رِمَع.

و بعضی گویند، که: زَبید و رِمَعْ ازین منازل نیستند، بل که این منازل بأجمعها زَبید و رِمَع اند، که رسول علیه السّلم در حدیث مائده فرمود که: «اللّهُمَّ بارِكْ في زَبِيدٍ و رِمَعٍ» چُنانچ گذشت.

***

← منابع بدان اشاره شده است، این منابع به نقل از «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۲» عبارتند از: «العقد الفرید: ۳ / ۳۸۵، مروج الذهب: ۲ / ۱۷۳، معجم البلدان: ۴ / ۲۰۴، سیرة ابن هشام: ۱ / ۱۰، دیوان حسّان بن ثابت». در «سیرة ابن هشام» کلمه (الأزد)، (الأسد) ضبط شده است که هر دو صحیح است، زیرا به گفته ابن هشام: (غَسّان ماءٌ بسدِّ مأرب باليمن، كان شُرباً لولد مازن بن الأسد بن الغوث فسمّوا به)، که الأسد (الأزد) نیز گفته می‌شود. و بیت قبل از این عبارت است از:

يا أُختَ آلِ فراسٍ انّني رَجُلٌ مِنْ معشرٍ لهم في المَجْد بنيانُ

۱. احتمالاً به معنای: (به نوعی) است، و در نسخهٔ چاپی ضبط این کلمه (به نوعی) است.

«ذِکْر اشرافِ وجُوه اشعریان در اَیّام اسلام، پس از ذِکْر مالک[1] بن عامر و فرزندان او، بعد از ذکر مهاجران»

مالک بن عامر که ذکر او گذشت، پسر او سائب بن مالك.

[ابن] کلبی گوید، که:

«سائب بن مالک از اشراف کوفه است، و پذرش مالک بن عامر با او بأبی موسیءِ اشعری بگذشت، ابو موسی او را گفت: تو با پذر کجا میروی؟

گفت: من میخواهم که از برأیءِ او، از فرزندان حاجب بن زراره دختری بخواهم، که پسرم ارادت او کرده است.

ابو موسی گفت: من بپسرت سزاوارترم، پس دختر خود عایشه را بذو داد. و این عایشه در خانهٔ عایشه دختر أبی بکر در وجود آمده است.

و گویند که: نام او عَمْره بوده است، و او ماذر محمّد بن سائِبست»[2].

[ابن] کلبی گوید، که: «سائِب بکوفه شیخ شیعه بود، و فارس[3] ایشان، و ایشانرا بنصرت بنی هاشم ـ بهنگامی که مختار بن أبی عُبید ثقفی خروج کرد، و طلب قصاص خون حسین بن علی علیه السّلم کرد، و دعوت نمود سائِب مختار را ـ تقویت داد.

و مختار خذاوند اسبان و جَمّازهاءِ[4] کیسانیّه بود، که بر باذ سبقت می‌بُردند.

و کیسانی طائفهٔاند که قائل اند به امامت محمّد [بن] حنفیّه، و بغیبت و ظهور او بعد از غیبت، و آمدن وحی بذو.

---

۱. در نسخهٔ اصل همواره در این فصل نام مالک به حذف الف ملک ضبط شده است.

۲. در نسخهٔ اصل: او ماذر بن محمد سائِبست.

۳. جنگاور و دلاور.

۴. جمّاز: شتر تندرو.

و سائب تقویت و تمشیت مختار داد، تا غایت که چندین غارت و کشش دست داد، چنانچ مشهور و معروفست[1]».

و أبومِخنَف[2] گوید، که:

«چون عبدالله بن یزید انصاری[3] ـ امیر کوفه از قِبل[4] عبدالله [بن] زبیر ـ مختار را بند بر نهاد، سائب[5] و تتمهٔ[6] ده مرد از وجوه اشراف کوفه اتفاق کردند، و مختار را از حبس بیرون آوردند[7].

---

۱. نگاه کنید به: «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ و ۶۷ هجری».

۲. لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سالم أزدی غامدي مشهور به أبو مخنف، نجاشی درباره او می‌گوید: (شیخ اصحاب الأخبار بالکوفة و وجههم، و کان یُسکن الی ما یرویه، روی عن جعفر بن محمدﷺ). او یکی از مشهورترین مؤرخین امامی بوده است که در کوفه زاده شد و نزدیک به ۴۰ کتاب درباره حوادث تاریخی آن دوران تالیف کرد. وی در سال ۱۵۷ هـ در گذشت نگاه کنید به: «رجال نجاشی: ۳۲۰، تاریخ التراث العربی: ۲ / ۱۲۷، فوات الوفیات: ۲ / ۱۴۰، الاعلام زرکلی: ۶ / ۱۱۰».

۳. أبو موسی عبدالله بن یزید بن زید بن حُصین انصاری اوسی. در سالهای آغازین بعثت بدنیا آمد، و در ۱۷ سالگی با پیامبرﷺ در بیعة الرضوان بیعت مجدد کرد، پدر او نیز از صحابه پیامبر بود، که در دوره پیامبرﷺ درگذشت. أبوموسی در جنگهای فتح عراق شرکت داشت، و بعدها در لشکر امیرالمؤمنین در جنگهای صفین و نهروان جنگید. در سال ۶۵ هجری از طرف عبدالله بن الزبیر (که در مکه قیام کرده و ادعای خلافت داشت) والی کوفه گردید، ولی پس از یکسال از ولایت خلع شده، و به جای او عبدالله بن مطیع والی گردید، و در سالهای پیش از ۷۰ هجری درگذشت. نگاه کنید به: «سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۱۹۷، طبقات ابن سعد: ۶ / ۱۸، أسدالغابة: ۳ / ۲۷۴، الإصابة: ۲ / ۳۸۲».

۴. از طرف.

۵. سائب بن مالک اشعری.

۶. یعنی ده مرد تمام.

۷. مصنّف وقایع این فصل را که درباره حوادث قیام مختار، و همراهی سائب بن مالک اشعری

پس چون عبدالله مطیع[1] در عزل انصاری بکوفه آمد، ببالای منبر بر آمد، و حمد خدای و ستائش برو بگفت. پس گفت:

بدرستی که امیرالمؤمنین [عبدالله بن الزّبیر][2] مرا فرمود در ایّام خلافت خود، که مال زکوة و صدقات و غنائم شما بستانم، و جمع کنم، و زیاده بر آن فرا نگیرم، الّا برضای شما. اقتدا و تتبع کردن بوصیّت عُمر، که بنزدیک وفات بدان وصیت کرد، و بسیرت عثمان در خلافت او.

← با او را، از کتاب تاریخ طبری نقل کرده است. طبری در حوادث سال ۶۶ هجری، به سند خود از هشام بن محمد (کلبی)، از أبی مخنف روایت می‌کند، که عبدالله بن یزید انصاری مختار را زندانی کرد، لیکن گروه زیادی از اشراف کوفه که طرفدار مختار بودند حاضر به کفالت از او شده، که او سر به شورش بر ندارد، و عبدالله از میان آنان ۱۰ تن را انتخاب کرده، و ضمانت آنان را در حقّ مختار پذیرفت، و آنگاه او را رها ساخت.

۱ . عبدالله بن مطیع بن عدیّ بن کعب، از طرفداران عبدالله بن الزبیر، که در رمضان سال ۶۵ هجری والی کوفه گردید.

۲ . در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب آمده است، که خطاست، و صحیح آن عبدالله بن الزبیر است، که عبدالله بن مطیع از طرف او والی کوفه گردید. و متن خطبه او در مسجد کوفه را طبری (حوادث سال ۶۶ ه) به نقل از أبو مخنف این گونه آورده است: (فصعد المنبر، فحمد الله و أثنی علیه، قال: أما بعدُ فانّ امیرالمؤمنین عبدالله بن الزبیر، بعثنی علی مصرکم و ثغورکم، و أمرنی بجبایة فیئکم، و ألّا أحمل فضل فیئکم عنکم الّا برضاً منکم، و وصیّة عمر بن الخطّاب التی أوصی بها عند وفاته، و بسیرة عثمان بن عفّان التی سار بها فی المسلمین....

فقام الیه السائب بن مالك الأشعری، فقال: أمّا أمر ابن الزبیر ایّاك ألّا تُحمل فضل فیئنا عنّا الّا برضانا، فانّا نشهدك أنّا لا نرضی أن تحمل فضل فیئنا عنا، و ألّا یُسار فینا الّا بسیرة علی بن أبی طالب التی سار بها في بلادنا هذه حتی هلك رحمة الله علیه، و لا حاجة لنا في سیرة عثمان في فیئنا و لا في أنفسنا، فانّها إنّما کانت أثرةً و هویً. و لا في سیرة عمر بن الخطاب في فیئنا؛ و إن کانت أهون السیرتین علینا ضرّاً).

سائب بن مالك كفت: امیرالمؤمنین نفرموده[1] است، که تو زیادتیِ غنائِم ما نستانی، الّا برضائیِ ما. بدرستی که ما کواهی میدهیم بنزدیک تو، که ما راضی نیستیم که تو زیادتیِ صدقات و غنایم ما بستانی، و راضی نیستیم که تو در میانهٔ ما قسمت کنی الّا بسیرت امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلم؛ درین شهرهائیِ ما، تا بوقت وفات او علیه السّلم. و ما را هیچ احتیاج نیست به سیرت عثمان در غنائِم و نفسهائیِ ما، بدرستی که سیرت او هوا و بدعه[2] است. و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت عمر؛ و اکر چه سیرت او بضَرَر و زیان، ازین دو سیرت[3] سبکتر و آسانتر است، و او در کارهائیِ خیر مردم را حاکم و والی نشد، و بخیر نفرمود[4].

بعد از آن یزید بن أنس سلمی[5] کفت: که سائِب راست میکوید، و درین سوکند آثِم[6] نیست، و رأی و فکر ما مثل رأیِ اوست، و کفتار ما همچو کفتار او[7].

و مردم از هر جانبی مثل این کفتند[8].

---

۱. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و شاید صحیح آن (بفرموده) باشد.

۲. هوا و بدعه: یعنی از روی هوا و هوس، و بدعت گذاری در دین بوده است.

۳. یعنی گرچه رفتار و سیرت عمر از میان دو سیرت عثمان و عمر آسانتر و سبکتر است.

۴. این جمله را مترجم دقیقاً عکس مقصود سائب بن مالك و گفته او که در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ هـ» آمده است ترجمه کرده. طبری می‌گوید سائب گفت: (و إنْ کان أهون السیرتین علینا ضُرّاً، و قد کان لا یألوا الناس خیراً). یعنی گر چه سیرهٔ او (عمر بن الخطاب) سبکترین دو سیره بود، و او از هیچ تلاشی برای خیر رساندن به مردم فروگذاری نمی‌کرد.

۵. در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶»، یزید بن أنس (اسدی) ضبط شده است نه (سُلَمی)، و به گفته طبری او یکی از پنج نفر از شیعیان کوفه بود، که از مردم برای مختار ـ هنگامی که او در زندان بود ـ بیعت می‌ستاند.

۶. إثم: گناه، آثم: گناهکار.

۷. در تاریخ طبری آمده است: (فقال یزید بن أنس: صدق السائب بن مالك و برّ، رأینا مثل رأیه، و قولنا مثل قوله).

۸. این جملهٔ در تاریخ طبری نیامده است.

پس ابن مطیع گفت: بهر سیرت که شما خواهید، و شما پسند کنید، من در میانهٔ شما بر آن بروم، و تجاوز نکنم. پس از منبر فرود آمد.

و یزید بن انس، سائِب بن مالك را گفت:

بذین فضیلت و کرامت که تو کردی، تو در میانهٔ مُسلمانان ابداً مشکور[1] باشی، و ترا بخیر یاد کنند، و تو زندهٔ جاوید باشی. یعنی در حال حیوة و وفات تو؛ ترا بدعآءِ خیر یاد کنند. والله که تو بذین عمل خیر قیام کردی، و من نیز خواستم که بر خیزم و بگویم، مثل آنج تو گفتی. و چه دوست میداشتم که خذآءِ عزّوجَلّ از برآءِ شیعت او را جواب گوید[2].

راوی گوید[3]، که: ایاس بن مضارب عِجْلی ـ صاحب دیوان ـ، پسر مطیع[4] بپیش او در آمد، و گفت که: سائِب بن مالك از رؤس و اشراف اصحاب مختار است، و من از وی ایمن نیستم. کس فرست بدو و او را طلب کن، و چون بمجلس تو در آید او را بگیر و حبس کن، تا کار مردم مستقیم شود، و بنظام گردد. بدرستی که کار و بار او بغایت مستجمع، و ساخته و پرداخته شده است[5]، ناگاه است که او در کوفه بر تو خروج می‌کند[6].

---

۱. مشکور: مورد ستایش.

۲. ترجمه جمله اخیر نارساست، و با آنچه در تاریخ طبری آمده است مطابقت ندارد. طبری می‌گوید: (فقال یزید بن أنس الأسدی: ذهبتَ بفضلها یا سائب، لا یعدمك المسلمون! أما والله لقد قمتُ و إنّي لأرید أن أقوم فأقول له نحواً من مقالتك، و ما أحبّ أنّ اللهَ ولّی الرّد علیه رجلاً من أهل المِصر لیس من شیعتنا). یعنی دوست نداشتم که خداوند واگذارد پاسخ گوئی به او را به کسی از اهالی شهر ما که از شیعیان نباشد.

۳. یعنی أبو مخنف به نقل از هشام بن محمد کلبی.

۴. یعنی عبدالله بن مطیع والی کوفه.

۵. یعنی او تمام مقدمات قیام و شورش در کوفه را فراهم آورده است.

۶. طبری آورده است: (و جاء إیاس بن مضارب الی ابن مُطیع، فقال له: انّ السائب بن مالك من رؤس أصحاب المختار، و لستُ آمن المختار، فابعث الیه فلیأتك، فاذا جاءك فاحبسه في

←

پس پسر مطیع، زائدة بن قُدامه، و حسین بن عبدالله بُرْسُمیءِ هَمْدانی را بذو فرستاد تا او را بخوانند. پس بیامدند، و طلب دستوری[1] کردند، تا بمجلس او در آیند. چون در آمدند گفتند: ای سائِب امیر را اجابت کن.

پس جامهایِ خود را بخواست و بفرمود تا مرکب او زین کنند، و تهیهٔ و کارسازی کرد، که با ایشان برود.

چون زائده ازو عزیمت[2] مشاهده کرد، این آیت بر خواند، که: ﴿وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾[3].

سائِب از مفهوم این آیت بدانست، که پسر مطیع او را میطلبد تا هلاك کند. بنشست و جامها از خود بینداخت، و کنیزک خود را گفت که: قطیفه[4] بر من انداز، که چنین احساس میکنم که وجود من بهم بر آمده است، و در خود رعشه و لرزیدنی سخت می‌یابم، و بقول عبدالعزیز بن صهباءِ أزدی[5] تمثّل زد:

شعر

إِذَا مَا مَعْشَرٌ تَرَكُوا نَدَاهُمْ[6] وَلَمْ يَأْتُوا الْكَرِيهَةَ لَمْ يُهَابُوا

← سجنك حتى يستقيم أمر الناس؛ فان عيوني قد أتتني فخبّرتني أن أمره قد استجمع له، و كأنّه قد وقت بالمِصْر).

۱. یعنی از گماشتگان و نوکران خانه سائب بن مالك رخصت و اجازه وارد شدن به مجلس او را کردند.

۲. عزیمت: قصد رفتن به نزد والی.

۳. سوره انفال: آیه ۳۰.

۴. قطیفهٔ: رواندازِ مخملی را گویند. در لسان العرب آمده است: (القطيفة: دثار مُخْمل، و قيل: كساء له خَمْل، و الجمع القطائف).

۵. نام این شاعر ازدی در تاریخ طبری (حوادث سال ۶۶ هجری)، (عبدالعُزّی بن صُهل الأزدی) ضبط شده است، و در هیچ یک از منابع موجود یادی از او (بنا بر هر دو ضبط) نشده است.

۶. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (يَدَاهُمْ)، و در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶» ضبط این

پیش پسر مطیع روید، و او را ازین حالت که من در آنم خبر دهید.

پس زائده گفت: من بگویم و تهاون[1] نکنم.

و سائب گفت که: تو نیز یا أخا هَمْدان[2] بنزدیک او جهت من عذر بخواه، که ترا در آن فائدهٔ بوَد، و تو را در آن خیر و صلاح بُوَد.

و اسمٰعیل بن [نُعیم الهَمْدانی][3]، از حسین بن عبدالله[4] حکایت کند، که او گفت، که:

من در نفس خود فکر کردم و گفتم: والله که اگر من پیغام سائب را بنرسانم، بوجهی که او را خوشنود گردانم، من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاک کند.

من سائب را گفتم که: هرچه فرمائی چنان کنم، و بنزدیک پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم، و بذانچ تو دوست داری، و تو خواهی تبلیغ رسالت کنم.

پس از نزدیک سائب بیرون آمدیم، و بر در سرای او از اصحاب او جمعی بسیار بودند، پس ما بجانب پسر مطیع باز گردیدیم.

درین میانه زائده را گفتم: من بدانستم، و فهم کردم، در آن وقت که تو این آیت که: ﴿وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الذینَ کَفَرُوا.... الی آخر الآیه﴾ بر خواندی، که ترا مراد بذان چه بود. و بدانستم که این آیت او را از بیرون آمدن با ما در شک انداخت، و حال آن بود که او کار

← کلمه (نَدامُهُمْ) آمده است که همو صحیح است، و با سیاق شعر تناسب دارد، و «ندیٰ» در اصل به معنای باران است و به معانی گوناگونی می‌آید، و در این بیت به معنای شر می‌باشد.

۱. تهاون: سُستی.

۲. أخا هَمْدان: یعنی ای برادر از قبیلهٔ هَمْدان، که اشاره به حسین بن عبدالله بُرْسُمی هَمْدانی است.

۳. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها این نام: (اسماعیل بن کثیر) ضبط شده است، ولی در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶» این نام (اسماعیل بن نُعیم الهَمْدانی) ضبط شده، که همو صحیح است، زیرا مصنّف تاریخ قم حوادث متعلق به مختار را از تاریخ طبری نقل کرده. و در او آمده است: (قال أبو مخنف: فحدّثنی اسماعیل بن نُعیم الهمدانی، عن حسین بن عبدالله....).

۴. یعنی حسین بن عبدالله بُرْسُمی همدانی.

سازی کرد، و جامها بپوشید، و مَرْکب را زین بر نهاد. و هم بدانستم که در آن وقت که سائِب بذان بیت تمثّل زد، که او میخواهد که تو را آگاه کند، که او مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست.

پس زآنده ساعتی تمام مرا انکار کرد، و گفت که: مرا بخواندن این آیت هیچ از آنج تو کمان بُردهٔ مراد نبود.

پس من گفتم: مترس، بخدای سوگند که من چیزی که تو و سائِب آنرا نخواهید، و کاره آن باشید، از شما بنزدیک پسر مطیع نگویم ابدا. و من بحقیقت میدانم که تو برو مشفقی، و بذو آن میخواهی که مرد بپسر عَمّ خود خواهد. یعنی بذو خیر و صلاح میخواهی.

پس ما روی بصحبت پسر مطیع آوردیم، و او را از علت و مرض سائِب خبر دادیم.

او ما را تصدیق سخن کرد، و باور داشت، و از سائب مشغول شد، یعنی غافل گشت».

أبو مِخْنَف، از شِعْبی[1] روایت کند، که:

«سائب بن مالک و وجوه شیعه اشارت کردند بمختار، تا ابراهیم [بن مالك] اشتر را بخود خواند، تا او را بوجود او استظهاری[2] بود.

پس سائب و اصحاب او را بفرستادند، و این معنی بر ابراهیم عرض کردند.

ابراهیم گفت: من شما را اجابت می‌کنم در طلب این قصاص[3]؛ بشرط آنک این کار

---

۱. در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ هـ» سند این روایت این گونه آمده است: (قال أبو مِخنف: فحدّثني نُمَير بن وَعْلة و المشرقي، عن عامر الشَّعْبي، قال:...).

۲. استظهار: پشتیبان و یاور.

۳. به نوشته تاریخ طبری، فرستادگان مختار خواسته او را این گونه بر ابراهیم بن مالک الأشتر عرض کردند: (فقال له: انّما ندعوك الى أمر قد أجمع عليه رأى الملأ من الشيعة؛ الى كتاب الله و سنّة نبيّه صلى الله عليه و آله و سلّم، و الطّلب بدماء أهل البيت، و قتال المحلّين، و الدفع عن الضعفاء).

با من کذارید، و ما را والی و حاکم آن گردانید.

ایشان کفتند: تو سزاوار آن هستی، و اهلیّت آن داری، ولیکن مختار از قِبل محمد [ابن] حنفیّه[1] بما آمده است، و او رسول اوست، و امیرست بر ما، و ما را فرموده است که فرمان او بریم، و طاعت او داریم.

پس ابراهیم [بن مالك] اشتر درنک کرد و نرفت. پس ایشان باز کردیدند، و قصّه و ماجرا باز کفتند، و بمختار اشارت[2] کردند که با ایشان قصد ابراهیم کنند.

مختار قصد ابراهیم کرد، تا ابراهیم سخن مختار اجابت کرد، و کارهای او ممهّد[3] و ساخته می‌کردانید، و شیعت را بدو دعوت می‌کرد، تا بر پسر مطیع خروج کرد.

پس سائِب امیر بیادکان شد، و پسر مطیع را بهزیمت کرد، و مختار متمکّن شد، و ولاة و حُکّام را بشهرها فرستاد. و عمر بن سائِب بن مالك را والیِ ری و همدان کردانید[4]، چون بری رسید درِ شهر بر وی ببستند، پس عُمر بن سائِب عنان بجانب همدان بکردانید، و بهمدان فرود می‌آمد، و مال آنرا جمع کرد.

و ابن هاشم سلولی شاعر[5] در قصیدهٔ در مدح مختار و اصحاب او کفته است:

---

۱. در تاریخ طبری آمده است: (هذا المختار قد جاءنا من قِبل المهديّ)، که مقصود محمد بن الحنفیّه است، که پیروانش او را مهدی موعود می‌دانستند.

۲. در تاریخ طبری سخنی از اشارت این گروه به مختار نیامده است، بلکه نوشته است، پس از آن که این گروه پاسخ ابراهیم را به مختار بازگو کردند (فَفَبر ثلاثاً)، یعنی سه روز درنگ کرد، آنگاه بهمراه یارانش قصد خانه ابراهیم را کرد.

۳. ممهّد: آماده ساختن، و مقدمات را فراهم آوردن.

۴. در تاریخ طبری نام هشت تن آمده است، که مختار آنان را ولایت سرزمینهای ارمینیّه و آذربایجان و موصل و مدائن و حُلوان و بهقباد (سرزمینهای واقع در مشرق عراق) داد، لیکن در میان والیان منصوب او نامی از عمر بن سائب بن مالک نیامده است، علاوه بر این در تاریخ طبری از نقل‌های تاریخ قم درباره رفتن عمر بن سائب به ری و همدان اثری نمی‌باشد.

۵. در تاریخ قم نام سراینده این بیت ابن هاشم سلولی شاعر ضبط شده، که ظاهراً خطاست، و

شعر

أَلَا انْتَسَأَتْ بِالْوُدِّ عَنْكَ وَ أَدْبَرَتْ مُعَايِنَةً بِالْهَجْرِ أُمُّ سَرِيعِ[1]

و در آن قصیده در مدح سائب بن مالک این بیت گفته است:

شعر

وَ مِنْ أَشْعَرٍ[2] جَاءَ الرَّئِيسُ بْنِ مَالِكٍ يَقُودُ جَموعاً عُبِّيَت بِجُمُوعِ».

و سلیمان بن [أبی] راشد، از حُمید بن مُسلم روایت کند، که او گفت، که[3]:

«چون اهل کوفه بیعت[4] کردند بر مختار، سائب بن مالک در میان لشکر مختار، طلب کشندگان حسین [بن] علی علیهما السّلم کرد، تا از وجوه و اشراف ایشان محمّد بن عُمر بن سعد بن أبی وقّاص و غیر او را بگرفت، و مختار ایشان را بکشت.

و حُمَید [بن مُسلم] میگوید، که: من بگریختم، و درین باب این بیت می‌گفتم:

شعر

أَلَمْ تَرَنِی عَلَی دَهْشٍ نَجَوْتُ وَ لَمْ أَكِدْ أَنْجُو

← این بیت که نخستین بیت از قصیده‌ای هیجده بیتی است، که طبری در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ هـ» آن را آورده، و می‌گوید این قصیدهٔ را عبدالله بن همّام در مدح مختار و یارانش سرود.

۱. این بیت به خطا در تاریخ قم این گونه آمده است:

أَلَابَسَأَتْ بِالود عنك و أَدْبَرت مـعاينةً بـالهجر أُمُّ سَـريع

۲. در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ هـ» این بیت شعر که ششمین بیت از قصیده سابق الذکر است آمده، و در تاریخ قم این گونه ضبط شده:

و من مِذْحَج جاء الرئيس ابن مالك يـقودُ جـميعاً عـبئت بـجموع

۳. تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ هـ ج ۶ / ۶۲۷ و ۶۲۸.

۴. در نسخهٔ اصل: شغب، و در نسخهٔ (۲): بیعت.

رَجَـــاءُ اللهِ أَنْـــقَذَنِي وَ لَمْ أَكُ غَيْرَهُ أَرْجُـو[۱]».

و همچنین گوید، که:

«چون مختار، ابراهیم بن اشتر را بجنگ عبیدالله [بن] زیاد[۲] فرستاد، خود نیز بجانب مدائن[۳] روانه شد، تا خبر بپسر زیاد رسید، که مختار بخود نیز می‌آید، و بدین واسطه ابراهیم [بن] اشتر، عبیدالله [بن] زیاد را بشکست[۴]، و سائب بن مالک را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود گردانید[۵]».[۶]

راوی گوید[۷]، که:

«چون مُصْعَب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد؛ از برآیِ محاربت و کارزار کردن، مختار بجانب او از کوفه بیرون آمد، و لشکر خود را با سائِب بن مالک ضم کرد، و او را در برابر محمّد بن اشعث بن قیس کِنْدی بداشت. و مردان کاری و دلاور، و دیگر یاران سائِب با مصعب بودند، تا مصعب خروج کرد، و محمّد بن اشعث کشته آمد. و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد، ـ و سائِب با مختار بود ـ مصعَب همه اصحاب مختار را امان داد، و گفت: شما در امانید. سائِب قبول نکرد، و امتناع نمود.

---

۱. «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ هـ ج ۲ / ۶۵» و در نسخهٔ شماره (۲) این چند بیت نیامده است، و جای آن بیاض است.

۲. در «تاریخ طبری: ج ۶ / ۶۶۰»: عبیدالله بن مرجانة.

۳. در «تاریخ طبری: ج ۶ / ۶۶۰»: (و نزل ساباط)، که مقصود ساباط مدائن است.

۴. در نسخهٔ اصل: بشکند، و در دیگر نسخه‌ها: بشکست ضبط شده، که این صحیح و موافق با نوشته «تاریخ طبری: ۶ / ۶۶۰» است، که در آن آمده: (قد هزموا أصحاب عبیدالله بن مرجانة).

۵. تاریخ طبری: ۶ / ۶۶۰ و ۶۷۶.

۶. پایان نقل مصنّف از تاریخ طبری.

۷. مصنّف تاریخ قم این قسمت تا پایان حوادث مربوط به مختار و سائب بن مالک، را از منبعی جز تاریخ طبری بدون آن که از آن یاد کند روایت می‌کند.

مختار گفت، که: فردا ما را بخواهند کشتن، و تو مردی بزرگ، و از أشراف عربی، أمانرا قبول کن، و نَفْس خود را برهان. ترا بمن نسبت نیست[1]، چه من کشنده‌ترین مردمم در قصاص کردن خون حسین [ابن] علیّ علیهماالسّلم، و بسیاری از دشمنان او بکشته‌ام، تا بدان رسید، و بدان انجامید، که از من قصاص می‌کنند.

پس سائِب گفت، که: من این را نیکو میدانم[2]، و با تو بدان بیعت کرده‌ام، که من دست خود بدیشان ندهم، بلکه با ایشان کارزار کنم، تا درجهٔ شهادت بیابم، ﴿وَ لَلْأَخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى﴾[3]، آنجهان ازین جهان نیکوتر و بهتر است. با دشمنان خدای، و دشمنان رسول علیه السّلم مصابرت نکنم، و مدارا ننمایم».

و در روایت أبی بکر [ابن] عیّاش[4] آمده است، که:

«چون کار بر مختار سخت شد، امان برو عرض کردند؛ سائِب بن مالك را گفت: تو درین چه می‌بینی؟

سائِب گفت: من چه می‌بینم یا[5] خدای عزّوجل؟! تو دی روز ما را بوحی خبر

---

۱. یعنی وضع خود را با من قیاس مکن.

۲. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و شاید تصحیف (نمیدانم) باشد، و در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (و شاید مراد امتناع از قبول امان را نیکو میدانم).

۳. سوره الضُحی: آیة ۴، و در اصل و دیگر نسخه‌ها: (فانّ الآخرة خیرٌ لك من الأولی).

۴. أبوبکر بن عیّاش بن سالم أسدی کوفی، مشهور به شُعبه، از محدّثین متعصب اهل سنت، که ذهبی در (سیر أعلام النبلاء: ۸ / ۴۹۵) دوازده صفحه در تعریف و تمجید او سخن گفته است. از سوی دیگر احتمال دارد مراد مصنّف ابن عیّاش منتوف باشد، که یکی از راویان أخبار وقایع قیام مختار در کوفه برای أبو مخنف بوده است، و طبری در تاریخ خود آن وقایع را به نقل از کتاب أبو مِخْنَف روایت می‌کند. (نگاه کنید به: تاریخ طبری: ۶ / ۶۶۶، قال أبو مخنف: حدّثنی ابن عیّاش المنتوف).

۵. در اصل و دیگر نسخه‌ها: با.

میدادی، و امروز چنین می‌کوئی؟

مختار گفت: بلی خذا می‌بیند، و خذای میداند. بدرستی که چُون من بدیدم که مصعب بن زبیر بر حجاز غلبه کرد، و مروان بر شام، من بذیشان اقتدا کردم، و تَتبُّع[1] نمودم؛ و من ازین هر دو طائِفه بمردی کمتر نبودم و نیستم، و دین من کواهی دادنست بذانک خذا یکی است، و محمّد بنده و پیغمبر او، که: «مُثْرٍ[2] دِینی شَهادَةُ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلّا اللهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِیکَ لَهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ».[3]

بعد از آن بقول ابن الزِّبَعْرىٰ[4] تمثّل زد، و کفت:

شعر

کُلُّ بُؤْسٍ وَ نَعِیمٍ زٰائِلٌ — وَ سِواءٌ قَبْرُ مُثْرٍ[5] وَ مُقِلّ
وَ الْعَطِیّاتُ خِساسٌ بَیْنَهُمْ — وَ بَناتُ الدَّهْرِ یَلْعَبْنَ بِکُلّ
لاٰ تَکُنْ مِنْ بَلَدٍ تَکْرَهُهُ — وَ إِذٰا زَلَّتْ بِکَ النَّعْلُ فَزِلّ[6]

سائِب کفت: تو امان قبول مکن، که او با تو بذان وفا نکند. بیرون رو تا جنک کنیم، یا خود را خلاص دهیم، یا کریمانه بمیریم، و شربت شهادت بنوشیم.

---

۱. تتبع: دنباله روی و پیروی.

۲. در نسخهٔ اصل: مثري.

۳. نزدیک به مضمون این گفتگو، میان مختار بن أبی عُبید و سائب بن مالک اشعری را طبری در «تاریخ طبری: ج ۶ / ۶۷۷» آورده است، لیکن به روایت طبری، مختار در این هنگام به شعر غیلان بن سَلَمة بن معتّب ثقفی تمثل جست.

۴. ابنُ الزِّبَعْرَی، قطبة بن زید بن سعد بن امرىء القیس بن ثعلبة بن مالک، یکی از شاعران دوره جاهلی، که سالهای نخست بعثت را درک کرد، و بزرگ قبیلهٔ قضاعه در مکه بود، و به دشمنی و عناد با پیامبر ﷺ شهرت داشت، و حضرت را آزار فراوانی رساند، و زُبعری نام مادر اوست که بدان شهرت یافت. «معجم الذین نسبوا الی امهاتهم: ۱۴۴».

۵. در نسخهٔ اصل: مثري.

۶. این اشعار در نسخهٔ (۲) نیامده است و جای آن بیاض است.

پس مختار با سائِب با تتمهٔ هفده[1] مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون آمد، و این سخن میگفت:

شعر

قَدْ عَلِمَتْ بَيْضاءُ حَسْناءُ الطُّلَلِ وَاضِحَةُ الْخَدَّيْنِ عَجْزاءُ الْكَفَلِ

و همچنین سائِب میگفت:

شعر

يا سائِبَ ابْنِ مالِكٍ يا اَشْعَرِيَ اُشْدُدْ عَلَيَّ الدِّرْعَ كَيْ لا اَنْثَنِي
حَسْبِي مِنَ الْعِتْرَةِ اَوْلادِ النَّبِيِّ حَسْبِي عَلِيٌّ وَ عَلِيٌّ وَ عَلِيّ[2]

پس مختار و آنجماعت که با او بودند حرب کردند، و از اصحاب مصعب جمعی را بکشتند. پس مختار و سائِب و یاران ایشانرا بموضع زیّاتین[3] بکشتند، روز دوشنبه، وقت زوال[4]، چهارده روز از ماه رمضان کذشته[5]، سنهٔ سَبْع و سِتّین هجریّة[6]، بعد از آنک هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود، ابتدای آن شب چهار شنبهٔ، سیزدهم ربیع الاوّل، سنهٔ ست و ستّین[7].[8]

---

۱. در «تاریخ طبری: ۶ / ۶۷۷» آمده است: فخرج في تسعة عشر رجلاً.

۲. این دو بیت در نسخهٔ (۲) نیامده است.

۳. موضع الزیّاتین: یعنی جایگاه (یا بازار) روغن فروشان، از نوشته طبری «تاریخ طبری: ۶ / ۶۷۸» بر می‌آید که مختار و یارانش در زمینی به شهادت رسیدند که بعدها در آنجا بازار روغن فروشان گردید، (قال: و زعم الناس أنّ المختار قُتِل عند موضع الزیّاتین الیوم).

۴. زوال: هنگام ظهر، که آفتاب در میانه آسمان است.

۵. تاریخ کوفه براقی: ۳۵۸.

۶. سال ۶۷ هجری.

۷. سال ۶۶ هجری.

۸. امروزه در جنوب شرقی مسجد کوفه، و در زاویه شمال غربی بقعه حضرت مسلم بن

دیگر اصحاب مختار امانرا قبول کردند. پس مُصْعَب یک یک را بصعب[1] و آسانی بکشت، الّا محمّد بن سائِب بن مالك را، که او را خلاص کرد، زیرا که نوجوان بود[2]».

دیگر از اشعریان: پسر او، محمّد بن سائب است، او سواری نیکو و دلاور بوده است، و از اقران ممتاز. و جوانی قوی و مردانه و بالیده شد، بعد از آن حَجّاج بن یوسف او را بثغر آذربیجان ـ و بروایتی بقزوین ـ فرستاد، و بعد از آن او را بکشت؛ چُنانچ در باب چهارم شرح دادیم، و قصّهٔ آن بگفتیم.

دیگر از اشعریان: سعد بن مالک بن عامر اشعری است، که جدّ عربِ قم است.

[ابن] کلبی گوید، که:

«سعد بن مالك از وجوه و اشراف کوفه است، و خداوندِ جاه و مرتبه، و پایگاه بلند».

و اسحق بن اسحق، از پدر خود، از جدّ خود روایت می‌کند، که:

«روزی من بکوفه بصحبت سعد بن مالک رسیدم، و هر دو پسر او عروه و سکین، بنزدیک او نشسته بودند. مردی از علمأیِ کوفه بصحبت سعد در آمد، و سلام کرد، بعد از

← عقیل علیه السلام، بقعه‌ای است منسوب به مختار، که مردم به زیارت او می‌شتابند، و او را بخاطر تلاشها و مجاهدات او در راه گرفتن انتقام از قاتلان، و کشندگان امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا، و شاد نمودن دل اهل البیت علیهم السلام و شیعیان آنان او را می‌ستایند، و بر روح او درود و سلام می‌فرستند.

۱. به صعب: یعنی به سختی، شاید اشاره به مشکلات و سختیهایی باشد که گریبانگیر مصعب ابن الزبیر برای کشتن برخی از اسیران شد، به نوشته طبری و دیگر مؤرخین، مصعب هفت هزار نفر از یاران مختار را که در میان آنان زنان نیز بودند، اعدام کرد. نگاه کنید به: «تاریخ طبری: /۶ ۶۷۸، الکامل في التاریخ: ۴ / ۲۷۸، تاریخ الکوفة براقی: ۳۵۸ ـ ۳۵۹».

۲. تاریخ طبری: ۶ / ۶۷۷.

آن زمانی تمام در آن هر دو غلام تأمّل کرد، و تفکّر نمود، و سعد را کفت که: این هر دو کوذک کیستند؟

سعد کفت: پسران من اند.

مرد عالم کفت که: ایشانرا چه نام است؟

کفت: یکی را عروه، و یکی را سکین.

مرد عالم کفت: یکی را عبدالله نام نه، و آن دیکر را احوص[1]. بحقّ خذا سوکند که البته ایشانرا شأنی عظیم، و درجهٔ بلند خواهد بود.

پس سعد ایشانرا بدین نام نهاد»

شرقی[2] کوید، که:

«سَعْد بن مالک آنکسی است که در ایّام خلافت عثمان بن عفّان بنزدیک او کواهی دادند بر أمیر کوفه، ولید [بن عُقْبه[3]] بخمر خوردن، تا برو حدّ شرعی براندند».

دیکر از اشراف و وجوه اشعریان: دو پسر سعداند، عبدالله و أحوص[4]، و اخبار

---

۱. در اصل: اخوص.

۲. شرقی بن قطامی، که پیشتر درباره او سخن رفت.

۳. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (عُتبه) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (عُقبه) است. او ولید بن عُقبة بن أبی مُعَیط اموی است، پدرش عُقبه از سرکردگان کفار مکه بود، که پیامبرﷺ و مسلمانان را آزار فراوان داد، و در جنگ بدر اسیر شد، و بدستور پیامبرﷺ اعدام گردید. ولید پس از فتح مکه مسلمان شد، و از سوی عثمان (که با او برادر از طرف مادر بود) در سال ۲۶ هجری به ولایت کوفه رسید، و در هنگام ولایت خود شبی شراب خورد، و در همان حال به نماز صبح آمد، و در حال مستی دو رکعت نماز خواند آنگاه رو به نماز گزاران کرده، و گفت آیا میل دارید چند رکعت بیشتر بخوانم، آنگاه مردم نزد عثمان شهادت داده و او را حدّ شراب زدند. «سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۴۱۲».

۴. در نسخهٔ اصل: أخوص.

ایشان، و برادران ایشان در باب هفتم[1] یاد کرده‌ام.

و ابو مالك اشعری آنکسی است که خُمس را قسمت کرد، قبل از نزول قرآن بـذکر خمس، و ذکر آن کذشت.

دیکر از اشعریانِ اشراف کوفه: عُـبید[2] بـن هـانیءِ اشـعریست، و او از جـملهٔ مهاجرانست از بلاد یمن بمکّه، بحضرت رسالت علیه السّلم. و از خداوندان فضل بـوده است.

و ابو عبدالله المدنی حدیث کند، از مالک بن انس[3]، از یحییءِ بن سعید[4]، [از سعید بن] مُسیّب[5]، از انس بن بجاد[6] اشعری، که او کفت که:

---

۱. یکی از بابهای بیست کانه کتاب تاریخ قم است، که اکنون در دست نمی‌باشد، و از میان رفته، یا هرگز نوشته نشده است. مصنّف در فهرست تاریخ قم می‌گوید: (باب هفتم: در ذکر أخبار عرب که بقم متوطن شدند، و کدام ایشان مرتبهٔ ریاست و بزرگی یافت، با بعضی دیکر از اخبار ایشان بر سبیل عموم).

۲. در آغاز فصل اول از باب پنجم آمده است: از بنی عامر بن عُذره؛ عُبیدهٔ بن هانی، و هو أبو عامر.

۳. مالك بن أنس، یکی از امامان اهل سنت که مذهب مالکی بدو منسوب است.

۴. یحیی بن سعید بن قیس ،أبو سعید انصاری خزرجی. در نسخهٔ اصل (یحیی بن سعید مسیّب) ضبط شده، و از آنجایی که سعید بن مسیب فرزندی به نام یحیی نداشته، و راوی از سعید بن مسیب، یحیی بن سعید می‌باشد، از این رو احتمال تصحیف فراوانست.

۵. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: مسبّب. سعید بن المُسیّب بن حَزْن بن أبی وهب قرشی مخزومی، از بزرگان تابعین، که نزد اهل سنت از جایگاه بلندی برخوردار است. نگاه کنید به: «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۲۱۷».

۶. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (بحاد) ضبط شده است، که ظاهراً خطاست و صحیح آن (بجاد) است، که از نامهای عرب جاهلی است، از آن جمله بجاد فرزند حلیمه سعدیه که گویند برادر رضاعی پیامبرﷺ بوده است (نگاه کنید به: تاریخ طبری، حوادث سال ۸ هجری ج ۳ / ۳۲۲، واقعه جنگ حُنین).

«أبو[1] عامر اشعری نابینا شده بود. رسُول خدا دعا کرد تا خدایِ تعالی دیگر باره روشنائی چشم بدو ارزانی داشت، و بدست مبارک خود جهت او عَمَلی بساخت، و او را بر لشکری بسیار از مسلمانان امیر گردانید، و در عَقِب طائِفه هوازن، و قبائِل ایشان که قصد اوطاس[2] و مواضع او کرده بودند بفرستاد، و او را گفت که: اگر ترا حادثهٔ افتد أبوموسی[3] أمیر لشکر باشد.

پس ابو عامر[4] باوطاس بهوازن رسید، و بسیاری را از ایشان بکشت، و ایشانرا بهزیمت کرد. و از مبارزان ایشان نه کس را بکشت. بعد از آن رئیسان ایشان سلمهٔ بن دُرید [بن] الصِّمِه الجِشَمیَ[5] تیری بینداخت، و بکاسه زانوی [أبو عامر][6] آمد[7] ـ و بروایتی بر سر پستان او ـ و ابو عامر بیفتاد، و أبو موسی رایت را برداشت.

و ابو موسی گوید، که: من بر سر او بایستادم، و او را محافظت کردم، و من از خویشان او بودم، تا غایت که ترسیدم، که از کشته شدن او مرا عیبی و عاری بود، و بغی و ستم بدین سبب با من نسبت کنند[8].

---

۱. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: أبی عامر.

۲. اوطاس: یکی از دشتهای سرزمین قبیله هوازن می‌باشد، که در مشرق طائف (جنوب شرقی مکه) به سمت نجد است «معجم البلدان: ۱ / ۲۸۱» و در این دشت شکست خوردگان از واقعه حُنَین تجمع کردند، که پیامبرﷺ أبو عامر اشعری را به جنگ آنان گسیل داشت.

۳. یعنی أبوموسی اشعری.

۴. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: أبوموسی ضبط شده که خطاست، و أبوعامر صحیح است زیرا او امیر لشکر بود و أبوموسی در رکاب او بود.

۵. بنی جِشَم یکی از تیره‌های قبیله هوازن می‌باشد، که در جنگ حُنین شرکت داشتند.

۶. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: عمر ضبط شده که خطاست.

۷. در «تاریخ طبری: ج ۳ / ۳۲۲» آمده است: (قال: یزعمون أنّ سلمة بن درید، هو الذی رَمی أباعامر بسهم فأصاب رُکبته، فقتله).

۸. یعنی ممکن است کسانی که مرا بر روی جنازه او ببینند، تهمت زنند که من قاتل او هستم، و ←

پس سَلَمه روی بموسی آورد، و این شعر میخواند:

شعر

اَنَـا اَلَّـذِی سَـمَّتْ دُرَیـدٌ سَلِمة　　اَضْرِبُ بِالسَّیْفِ رُؤُسَ الْمُسْلِمَة[1]

پس من روی بذو آوردم، و گفتم:

اِلَـیَّ اِلَـیَّ هـاهنا یـا سَـلَمَه　　اِلی اَمْرِءٍ یَفْلُقُ[2] مِنْكَ اَلْجُمْجُمَه

پس أبو موسی گوید که: من او را ضربت زدم و بکشتم.[3]

و بروایتی: سِنانِ عَلَم[4] برو زد و او را بکشت.

و أبو عامر چند روزی بنزدیک آل عطارد زنده بود، پس وفات یافت، و بجوار حق

← از این جهت در میان قبیله و مردم متهم به کشتن او شده، و اولیاء او در مقام انتقام برآیند. در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی مصحح آیة الله شبیری آمده است: (این جملهٔ مُشعر است که أبو عامر اشعری عموی أبوموسی اشعری نبوده است). لیکن در «تاریخ طبری: ۳ / ۳۲۲» در سخن أبوعامر به أبوموسی آمده است، که او را خطاب می‌کند (یابن أخی) ای پسر برادرم، گر چه عرب خویشان دور را نیز این گونه صدا می‌زند، و ابن حجر در «الاصابة: ۴ / ۱۰ و ۱۱» به تفصیل درباره أبوعامر اشعری، و فرزندش عامر بن أبی عامر، و این که عموی أبوموسی اشعری می‌باشد یا نه سخن گفته، و گفته دیگر راویان را در این باره آورده است.

۱. در «تاریخ طبری: ج ۳ / ۳۲۲»، این بیت شعر با تفاوتهای به صورت رجز آمده است؛ طبری می‌گوید: (فقال سلمة بن درید في قتله أباعامر:

إنْ تَسْأَلوا عَنّی فإنّی سَلَمه　　ابنُ سَمادیرَ لمنْ تُوسِمُه

أضْرِبُ بالسَّیف رؤوس المُسْلِمة

و سمادیر أمّ سلمة، فانتمی الیها).

۲. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (یَفْلُقُ) ضبط شده است، که صحیح آن (یَفْلُقُ) است به معنای زدنی که می‌شکافد. (نگاه کنید به: المصباح المنیر: ماة فَلَق).

۳. تاریخ طبری: ۳ / ۳۲۱ ـ ۳۲۲.

۴. سِنان علم: قسمت فوقانی چوبِ علم، که معمولاً در جنگها از حربهٔ تیز و نیزه مانندی است.

پیوست[۱]، و در آن حالت بأبی موسی وصیّت کرد که سلام او به پیغامبر علیه السّلم برساند[۲].

پس حقّ سبحانه و تعالی أبو موسی اشعری را فتح و نصرت داد[۳]، و دوازده هزار شتر همه ناقه[۴]، و بسیاری از دیگر مواشی[۵] براند، و شش هزار برده جمع کرد[۶]، ـ و بروایتی نه هزار زن ـ و با این غنائم روی بحضرت رسالت نهاد، و در آنزمان رسُول طائف را محاصره کرده بود[۷]. چون ابو موسی برسید، رسُول را دید نشسته بود، و هیچ بستری و فرشی نینداخته بود، و ریکها در پشت و پهلوی او کوفته می‌شدند؛ سلام أبو[۸] عامر بحضرت رسالت رسانید.

رسُول علیه السّلم آب خواست و وضو ساخت، و دستهایِ خود را بهوا بر داشت، چُنانچ سفیدیِ هر دو بغل مبارک او بدیدند، و گفت:

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی أَبِی عٰامِرٍ، وَ اجْعَلْهُ فَوْقَ کَثِیرٍ مِنَ النّٰاسِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ[۹]».

یعنی: خذاوندا بر أبی عامر صلوات و تحیّت فرست، و درجهٔ او روز قیامت بالآیِ

---

۱. طبری در «تاریخ طبری: ۳ / ۳۲۲» می‌گوید: (فمکث یسیراً، ثم مات).

۲. در تاریخ طبری: ۳ / ۳۲۲ آمده است: (فقال: یابن أخي، انطلق الی رسول الله، فاقرأه مني السّلام، و قل له إنّه یقول لك: استغفر لی).

۳. به گفته طبری و دیگر مؤرخین «تاریخ طبری: ۳ / ۳۲۱» فتح و نصرت بر دستان أبوعامر اشعری پیوست نه أبوموسی اشعری، طبری می‌گوید: (لما قدم النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم من حُنین، بعث أباعامر علی جیش الی أوطاس، فلقی دُرَید بن الصّمة، فقتل دُرَیداً، وهزم الله أصحابه).

۴. ناقه: شتر ماده پنج ساله که آمادگی حامله شدن را دارد.

۵. مواشی: جمع (ماشیه) چهارپایان را گویند.

۶. تاریخ طبری: ۳ / ۳۲۴.

۷. به نوشته مورخین و سیرهٔ نگاران، رسول خدا ﷺ پس از جنگ حُنین و شکست قبیله هوازن در سال ۸ هجری، مستقیماً به سمت طائف حرکت کرد، و یک ماه و نیم شهر را در محاصره داشت، و با بنی ثقیف به جنگ پرداخت، این جنگ در تاریخ اسلام به نام (غزوة الطائف) شهرت دارد. (نگاه کنید به تاریخ طبری: ۳ / ۳۲۳).

۸. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: أبی عامر.

۹. این عبارت را «بخاري: ۸ / ۳۴، کتاب المغازی، باب غزوة أوطاس»، و مسلم: حدیث شماره ۲۴۹۸ باب فضائل الصحابة، و ذهبی در سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۳۸۵، با تفاوت اندکی آورده‌اند.

درجات بسیاری از مردم کردان.

بعد از آن ابو موسی گفت: یا رسول الله از برأیِ من آمرزشی بخواه.

رسول فرمود: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِاللهِ بْنِ قَيْسٍ[1]».

بعد از آن رسول علیه السّلم آن بردها را آزاد کرد، و غنیمتها را قسمت کرد، و اللهُ أعلم.

دیگر از افاضل اشعریان: أبو موسی، عبدالله بن قیس اشعریست[2].

---

۱. این عبارت را «بخاری: ۸ / ۳۵ در کتاب المغازی، باب غزوة أوطاس، و مسلم: حدیث شماره ۲۴۹۸ باب فضائل الصحابة، و ذهبی در سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۳۸۱» به نقل از أبو برده، از پدرش آورده‌اند.

۲. عبدالله بن قیس بن سُلیم بن حَضّار بن حرب اشعری، مشهور به أبوموسی اشعری، صحابی مشهور. به نوشته مؤرخین و سیرهٔ نگاران بهمراه جمعی از خاندان خود به مکه هجرت کرد و اسلام آورد، سپس بهمراه مهاجران به حبشه به آنجا هجرت کرد، و در سال ۸ هجری پیش از فتح خیبر به مدینه بازگشت، در سال ۱۰ هجری پیامبرﷺ او را بهمراه مُعاذ به یمن فرستاد. از سوی عمر به امارت کوفه و بصره منصوب گردید، و در دوران خلافت عمر و عثمان امیر لشکری بود که بخشهایی از مناطق غرب و جنوب غربی و مرکزی ایران، همچون شوشتر و اهواز و اصفهان، و بخشهای از سرزمین شام را فتح کرد. بنا بر روایات صحیح نزد اهل سنت، و به شهادت حذیفة بن الیمان، أبو موسی اشعری یکی از منافقین بود، و با اهل البیتعليهم‌السلام و امیرالمؤمنین دشمنی و عناد فراوانی داشت. در دوره خلافت امیرالمؤمنین به مخالفت با آن حضرت برخواست، و مردم را از شرکت در جنگهای جمل و صفین منع می‌نمود، و در جریان حکمیت و به اصرار اشعث بن قیس و دیگر خوارج، داور اهل کوفه شد، و بر خلع امیرالمؤمنینعليه‌السلام رأی داد. و در چند روایت صحیح آمده است که امیرالمؤمنینعليه‌السلام پس از واقعه حکمیت، همواره در قنوت نماز خود ۳ مرد و ۲ زن را نفرین می‌کرد، که یکی از آن مردان أبوموسی بود، بزرگان صحابه أبوموسی را مردی ساده لوح و کم عقل توصیف کرده‌اند. او در سال ۴۲ یا ۴۴ هجری در کوفه درگذشت.

محدثین سنی فضائل و مناقب فراوانی ـ که بیشتر آن به نقل از فرزندش أبوبُردة، یا نوه‌اش

←

[ابن] کلبی گوید، که:

«از اشراف اشعریان در ایام اسلام ابی موسی است، و در بیشترین مواضع[1] با رسُول علیه السّلم مصاحب بوده است. و رسول او را با جمعی بیمن فرستاد، و ابو موسی بدرقهٔ رسولان پیغامبر علیه السّلم: جعفر [بن] ابی طالب، و عمرو [بن] عاص بود، در آن وقت که ایشانرا بپیش نجاشی می‌فرستاد. و در قسمت با ابوبکر مصاحب و شریک و والی قسمت بود. و از سرای زُبید و رِمَعْ هجرت کرد بمدینهٔ پیغامبر علیه السّلم، با هفتاد مرد و شانزده زن، در هشت کشتی.

و ابو موسی درین باب گوید:

شعر

أَقُولُ لِأَصْحَابِ ٱلسَّفِينَةِ عَرِّجُوا ... لَعَلَّ ٱبْنَةَ ٱلذِّمِيِّ مَيْتَةَ تَلْحَقُ

و رسول خدا دعا کرد برو، و بر دیگر اشعریان».

و حدیث کرد ما را جریر بن عبدالحمید الضّبی، از اسمٰعیل بن أبی خالد، از سعید بن أبی بُرده، که او گفت، که:

← سعید ابن أبی برده، و یا دیگر راویان ناصبی و عثمانی ـ برای أبوموسی نقل کرده‌اند، و او را با عناوینی همچون: الامام، الفقیه، المُقری‌ء، القاضی و جز این یاد کرده‌اند. و بیشتر آنچه مصنّف تاریخ قم در این فصل درباره أبوموسی آورده، از قبیل روایات و اخبار فوق الذکر است، که از منابع سنی روایت کرده است. به اعتقاد امامیه أبو موسی اشعری گر چه شرف صحبت و توفیق مصاحبت با پیامبرﷺ را یافت، لیکن از آن جهت که در هنگام تقابل حق و باطل به طمع مال و مقام دنیا، یا از روی عناد و لجاجت و دشمنی جانب باطل را گرفت، و به دفاع از آن پرداخت، و با امام معصوم و خلیفه برحقّ مبارزه نمود، و نتیجه کار و حکمیت او به قدرت رسیدن معاویه و بنی امیه بود، مستحق لعن و نفرین در دنیا، و آتش دوزخ در آخرت می‌باشد. «طبقات ابن سعد: ۲ / ۳۴۴، الإصابة: ۶ / ۱۹۴، سیر أعلام النبلاء: ۲ / ۳۸۰، وقعة صفین: ۴۹۷، تاریخ الطبری: حوادث سال ۳۸ هجری».

۱. أبوموسی اشعری کمتر از دو سال در مدینه در خدمت رسول خداﷺ بود، از این رو شرکت در (بیشترین مواضع) نادرست می‌باشد.

«رسُولْ؛ ابو موسیءِ اشعری، و مُعاذ [بن] جبل را والی یمن کردانید، و ایشانرا فرمود که باید که اهل ایمان را باسلام بشارت دهید، و از اسلام نرمانید، و کار بر ایشان آسان کردانید، و دشخوار مکیرید»[1].

و عبدالرحمن بن حرث، از برأیءِ بن أبی یوسف، از أبی بُردهْ بن أبی موسی روایت کند، که:
«ابو موسی اول کسی است که از میانهٔ اشعریان نیزه[2] در میان کفّار حبشه انداخت، و آن آنچنان بود، که جون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب مدینهٔ رسول علیه السّلم، اتفاقاً بادی بر آمد، و کشتیهأیءِ ایشانرا ببعضی از جزیره‌هأیءِ حبشه انداخت. پس اشعریان با حبشه کارزار کردند، و ابو موسی بر ایشان تیر باران کرد، تا شرّ ایشان از اشعریان بکفایت کرد. و اول او بذیشان این تیر انداخت، و درین باب این اشعار میکفت:

شعر

أَلاَ أَبْلِغْ رَسُولَ اللهِ أَنِّي ... حَمِيتُ صَحابَةً بِصُدُورِ نَبْلِي
أَذُودُ بِهَا أَوَائِلَهُمْ ذِيَاداً ... بِكُلِّ حَزُونَةٍ وَ بِكُلِّ سَهْلِ
فَمَا يَعْتَدُّ رَامٍ فِي عَدُوٍّ ... بِسَهْمٍ يَا رَسُولَ اللهِ قَبْلِي

و بعضی دیکر کویند، که:
این ابیات سعد بن ابی وقّاص کفته است»، و اللهُ أعلم.

و ابو موسی یکی از اصحاب رسُول خدا بود، از آنکسانی که مردم بسبب فقه و قراءة[3] قرآن از جوانب[4] به پیش ایشان می‌آمدند، و فقه و قرائت بر ایشان میخواندند.
و در آنزمان که رسُول علیه السّلم از دار فنا بدار بقا رحلت کرد، او بیمن والی بود. و در

---

۱ . این روایت را بخاري در چندین باب از بابهای کتاب خود آورده است: ۶ / ۱۱۳ في الجهاد، ۸ / ۵۰ المغازي ۱۰ / ۴۳۵ في الأدب، ۱۳ / ۱۴۳ في الأحکام. همچنین مسلم آن را در باب جهاد حدیث شماره (۱۷۳۳) آورده.
۲ . در نسخهٔ اصل: نیز، و در نسخه چاپی: نیزه.
۳ . در اصل: قراة.
۴ . جوانب: نواحی و اطراف.

آنزمان که ابوبکر وفات یافت، أیضاً او والی و حاکم بود. و بوقت وفات عمر و عثمان همچنین. و در آن زمان که امیرالمؤمنین علیّ را علیه السّلم خلیفه کردند، أیضاً او والی بود.

و رسُول نُه عَلِم از برأیِ او بسته است. و أبوبکر و عمر و عثمان أیضاً نه عَلَم از برأیِ او بسته‌اند. و امیرالمؤمنین علی علیه السّلم او را بر همهٔ عرب حاکم کردانید.

و چهار زن قریشیّه بعقد شرعی در حبالهٔ خود آورد، و از آن جمله اُمّ کلثوم دختر أبی الفضل عباس بن عبدالمطلب[1] بود.

و در خبرست، که:

«اُمّ کلثوم زن امام حسن بن علی علیهماالسّلم بوده، و امام او را طلاق داد. پس از آن عِمران بن طلحهٔ بن عبیدالله بن عثمان التیّمی[2] او را بخواست».

حقّ سبحانه و تعالی بر دست ابو موسیِ اشعری، از بلاد مشرکان:

از فارس[3]: تَوَّج[4] و اَرّجان[5] فتح کرد، بعد از آن تمامتیِ اصفهان، و تمامتیِ

---

۱. عباس بن عبدالمطّلب، عموی پیامبر ﷺ.

۲. عمران فرزند طلحه بن عبیدالله (که یکی از سردمداران جنگ جمل بود، و در همین جنگ به هلاکت رسید) یکی از تابعین شمرده می‌شود، که اهل سنت او را توثیق کرده‌اند. «سیر أعلام‌النبلاء: ۴ / ۳۷۰».

۳. مقصود بلاد فارس یا سرزمین ایران است.

۴. توج: (به فتح اول و تشدید مفتوح واو و فتح جیم) که (توّز) نیز ضبط شده است، یکی از شهرهای استان فارس کنونی، که در نزدیکی شهر کازرون قرار داشته است، و یاقوت در «معجم البلدان ۲ / ۵۶» به تفصیل درباره آن و موقعیت جغرافیایی آن سخن گفته است. او می‌گوید این شهر در ۳۲ فرسنگی شیراز بوده، و شهری است کوچک، لیکن نام آن بلند و مشهور است، و در آن کارگاههای بافت لباسهای کتانی بوده، که در آن دوران از شهرت فراوانی برخوردار بوده است، و فتح آن را در سال ۱۸ یا ۱۹ هجری می‌داند، لیکن در نام سردار فاتح آن روایتهای متفاوتی را نقل می‌کند، که در میان آنان نامی از ابوموسی اشعری نمی‌باشد. لیکن طبری «تاریخ طبری: ۵ / ۴۸ - ۷۴» ابوموسی را یکی از فرماندهان لشکرهای قرار داده است، که شهرهای شوش و اهواز و شوشتر و اصطخر تا ساحل خلیج فارس را فتح کردند.

۵. اَرّجان: شهرستان بهبهان کنونی.

اهواز، و ماه[۱] و مهر جانفذق[۲]، و بعضی از کرمان، و از زمینهای جزیره[۳]: حَرّان[۴] [و] نصیبین[۵]، و بسیاری دیگر از شهرها فتح کرد.[۶]

---

۱. به گفته یاقوت حموی در «معجم البلدان: ۵ / ۴۹» در ایران کهن چندین شهر بوده است که به نام آنها ماه افزوده بوده است، همچون: ماه دینار، ماه نهاوند، ماه بهرادان، ماه شهریاران، ماه بسطام، ماه کران، ماه سکان، ماه هروم و جز اینها، و به گفته او چون ایرانیان ماه را یکی از علل باریدن باران، و تاثیر گذار در رشد کشاورزی می‌دانستند، از این رو نام ماه را پیش وند مناطق و شهرهای حاصلخیز می‌گذاشتند. و گفته تاریخ قم احتمالاً اشاره به شهرهای نهاوند و دینور باشد. لیکن به گفته دکتر پرویز اذکائی «همدان نامه: ۵» نام (ماه) برگرفته از نام (ماد) است، که در اوائل عهد ساسانی ماد قدیم به چهار ایالت تقسیم شد، و سرزمین (ماه) یا (ماد) یکی از چهار ایالت بود، که از دو ناحیه اداری جداگانه به نامهای (ماه دینور) و (ماه نهاوند) که در صدر اسلام به نام (ماه الکوفة) و (ماه البصرة) شهرت یافت تشکیل شده بود، و پس از اسلام بر سرزمین (ماد) یا (ماه)نام بلاد جبال یا جبل (کوهستان)اطلاق شد.

۲. مِهْر جان قَذَق: در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها (مهرجانفذق) ضبط شده است به گفته یاقوت حموی در «معجم البلدان:۵ /۲۳۳»این نام از ترکیب سه نام(مهر)به معنای آفتاب و دوستی و محبت، و (جان) به معنای روح و نفس، و (قذق) که ظاهراً نام شخصی است تشکیل شده. و شهر بزرگ و آبادانی است در منطقه جبال (بخش کوهستانی غرب ایران،در جنوب جاده میان حُلْوان و همدان)،امروزه اثری از این شهر نمی‌باشد.

۳. جغرافی دانان مسلمان، سرزمینهای واقع میان دو رودخانه دجله و فرات، که بخشهای بزرگی از شمال و غرب عراق، و شمال و غرب سوریه کنونی، و قسمتهایی از جنوب ترکیه امروزی (مناطق دیار بکر) را شامل می‌شد،را جزیره می‌گفتند،مهمترین شهرهای این سرزمین‌موصل،حران،رها،رقه، نصیبین، سنجار، ماردین، آمد، موصل بوده است، که برخی از این شهرها همچنان پابرجا می‌باشند. نگاه کنید به:«معجم البلدان: ۲ / ۱۳۵».

۴. حَرّان: یکی از شهرهای کشور سوریای کنونی، که از پیشینه تاریخی کهنی برخوردار است، و در تقسیم بندیهای جغرافیایی کهن اسلامی، جزئی از سرزمین جزیرهٔ بشمار می‌رفته، حَرّان در صدر اسلام شهر مهم و مشهوری بوده، که در میان شهرهای رها و رقّه، و در مسیر جاده موصل ـ شام ـ بلاد روم واقع بوده است. نگاه کنید به: «معجم البلدان: ۲ / ۲۳۵».

۵. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: حران و از زمینهای جزیره نصیبین.

۶. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها در چیدن و ترتیب نام این شهرها آشفتگی وجود داشت، و برخی از شهرهای بلاد فارس جزء جزیرهٔ و بالعکس آمده بود، که در این تحقیق و چاپ ترتیب جغرافیایی آن رعایت شده است.

و او را بمؤتهِ[1] شام، در آن وقت که جعفر بن ابی طالب[2] را شهید کردند، اثری مشهور، و خبری معروفست.[3]

و چون ابو موسی بعد از حاکم شدن در دو شهر کوفه و بصره، و کشودن و فتح کردن شهرها وفات یافت؛ هجده عَلَم که رسول و خلق بذو داده بودند، بر سر قبر او نهادند و در نشاندند.

راوی گوید، که: «چون ابو بکر بن عیّاش هَمْدانی، و ابو بکر هُذَلی بنزدیک أبو[4] عباس سَفّاح[5] حاضر آمدند، و فضائل اهل بصره و کوفه میگفتند.

ابو بکر هُذَلی تعداد اشراف بصره، و فُقَهآیِء بصره، و اصحاب رسُول که در آنجا بودند کرد، تا آنکاه که گفت که: انس [بن] مالک[6] ـ خادم رسُول خدا ـ از آنِ ما بود.

ابو بکر عیّاش گفت: اگر در میانهٔ شما انس بن مالك است، أمّا هفتاد مرد از اصحاب رسول بکوفه نزول کردند، بعوض انس بن مالك، که تو بذان مفاخرت میکنی.

---

۱. مؤته: دشتی است در شمال غربی عربستان، در مرز بلاد الشام (امروزه در جنوب اردن و در نزدیکی مرز عربستان واقع است)، که در سال ۸ هجری واقعه جنگ مؤته میان ارتش اسلام و ارتش هرقل امپراطور روم شرقی رخ داد، که در این واقعه سه فرمانده ارتش اسلام به نامهای زید بن حارثه، جعفر بن أبی طالب، عبدالله بن رواحه شهید شدند. آرامگاه جعفر بن أبی طالب امروزه در بقعه باشکوهی، بر فراز تپه‌ای در این منطقه قرار دارد، و زیارتگاه مردم است، و در نزدیکی آن قبر دو فرمانده شهید دیگر نیز می‌باشد.

۲. یکی از سه برادر امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام.

۳. در منابع تاریخی سخنی از مشارکت أبوموسی اشعری در جنگ مؤته نیامده است. نگاه کنید به: «تاریخ طبری: ۳ / ۲۷۹ ـ ۲۸۵، سیر أعلام النبلاء: ۳ / ۳۸۰ ـ ۴۰۲».

۴. در تمامی نسخه‌ها: أبی عباس.

۵. أبوالعباس سفّاح، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، نخستین خلیفه عباسی، از سال ۱۳۲ هجری لغایت سال ۱۳۶ هجری خلافت کرد.

۶. در نسخهٔ اصل: ملك.

و از آنکسانی که ببصره مقیم شدند، أبو موسیء اشعری بود، که او را چندین مناقبست و درایستاد، و فضائل أبو[1] موسی اشعری که یاد کردیم مجموع بَر شمرد.

پس هُذلی کفت که: حسن بن حسن[2] در میانهٔ ماست، و محمّد بن سیرین[3] با فضل و فقاهت ایشان.

ابو بکر عیّاش کفت که: تو این هر دو را بشمردی، و من بر تو می‌شمرم:

اویس قَرَنی[4]، که ببرکت او، و شفاعت او، بعدد موئها بر پشت گوسفندانِ قبیلهٔ رَبیعه و مُضَر عاصیانرا از آتش دوزخ آزاد میکند.

و اسود بن یزید[5]، و علقمهٔ بن قیس نَخَعی[6]، و ربیع بن خُثَیم[7]، و مسروق بن أجدع هَمْدانی، و سعید بن جُبیر أسدی، و عبیدهٔ سلمانی، و هبیر بن بریم، و أبامعشری، و أبا البُختری الطائی، و محمد بن شُرَحبیل هَمْدانی، و زبید یمانی، و حارث بن اعور، راویان و

---

۱. در نسخهٔ اصل: أبی موسی.

۲. یادی از این شخص در منابع و تراجم نیامده است.

۳. ابوبکر محمد بن سیرین انصاری، یکی از بزرگان تابعین، مشهور به علم و فضل و زهد و تقوا، وی سالها قاضی بصره بود، و یکی از مشهورترین خوابگزاران بشمار می‌رود. «سیر أعلام النبلاء: ۴ / ۶۰۶».

۴. اویس بن عامر بن جزء بن مالک قرنی، أبو عمرو یمانی تابعی.

۵. در تمامی نسخه‌ها: اسود بن زید ضبط شده که ظاهراً نادرست است، و مقصود او باید اسود بن یزید بن قیس نخعی کوفی بوده باشد. «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۵۰».

۶. علقمة بن قیس بن عبدالله بن مالک، أبو شبل، فقیه کوفه.

۷. در نسخهٔ اصل: ربیعهٔ بن خیثم ضبط شده. او ربیع بن خُثیم بن عائذ، أبو یزید ثوری کوفی است. وی از شرکت در جنگ صفین در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام امتناع کرد، و به ری آمد. اهل سنت او را به خاطر همین کار با اوصافی همچون (الامام، العابد، القدوة توصیف کرده‌اند، و گویند که بیست سال سخن نگفت، وی پیش از سال ۶۵ هجری در کوفه درگذشت. نگاه کنید به: «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۲۵۸»، بقعه‌ای که امروزه در مشهد به نام (خواجه ربیع) مشهور است، به اشتباه گور او دانسته شده است.

اهل حدیث اند از امیرالمؤمنین علی علیه السلم.

و تو کجایی از فضیلت ابراهیم نخعی، و حمّاد بن سلیمان أشعری؟!

و اهل کوفه ابن سیرین را فقیه گردانیدند، و علم آموختند.

و همچنین: تو چه خبر داری، و کجا دانی، و کی خبر داری از بلال بن أبی بُردة اشعری، که او را کوفه و بصره جمع شد، و هم حاکم بود و هم قاضی، زیرا که بعلم و فقاهت معتمدٌ علیه بود، و پیش از او و پس ازو هیچکس را امارت و قضا جمع نشده است، و در یک وقت امیر و قاضی بوده است».

محادثه و مکالمه هُذلی و هَمْدانی با یکدیگر تا اینجا بود.

و أبو موسی اشعری را در فتح اوطاس چندین ذکر و فضیلت است، چُنانچ من در حدیث أبو عامر[1] شرح آن دادم، **واللّٰهُ أعلمُ بالصّواب.**

❁❁❁

«ذکر فتح أبو موسی اشعری»

أبو عُبیده، مُعمّر بن مُثنّی تیمی[2]، روایت میکند در کتاب فتوح اهل اسلام[3].

و محمّد بن اسحق ایضاً روایت میکند، از آنکسانی که او را حدیث کردند:

---

۱. در اصل: أبی عامر.

۲. أبو عُبیدة، لغوی، زبان شناس، مورخ. در سال ۱۱۰ هجری در بصره زاده شد، وی یکی از بزرگ‌ترین لغت شناسان و آگاهان به تاریخ عرب (ایام العرب) است. به گفته مورخین وی از شعوبیانی بود که برتری عربها را نمی‌پذیرفت، و بر مذهب خوارج بود، و در سال ۲۰۹ یا ۲۱۰ هجری در گذشت برای او نزدیک ۲۰۰ تالیف شمرده‌اند. نگاه کنید به: «فهرست ابن الندیم: ۵۳، معجم الادباء: ۹ / ۱۵۴، وفیات الاعیان، ۵ / ۲۳۵، سیر اعلام النبلاء: ۹ / ۴۴۵».

۳. از کتاب‌های أبو عبیدة است که از میان رفته، لیکن بخشهایی از آن در کتابهای مورخین آمده است.

این هر دو راوی می‌گویند، که:

«عمر بن الخطّاب، أبو موسیءِ اشعری را بر مسمانان امیر گردانید، و بناحیت اهواز فرستاد، که از جملهٔ مواضع بصره است[۱].

پس ابو موسی بکورهٔ اهواز روانه شد، و سوق اهواز[۲] را فتح کرد بصلح، و مهاجر [ابن] زیاد بن انس بن دیّان حارثی را فرمود تا حصار [نهر تیری][۳] را تدبیر کند، و فتح نماید. اهل آنرا محاصره کرد، پس روزی مهاجر [ابن] زیاد از خیمه بیرون آمد، ـ و او بروزه بود ـ و خواست که از برآیءِ خود بخود چیزی بخُرَدْ[۴].

ابو موسی اشعری چون این بشنید[۵]، بفرمود: تا منادی کردند، که هیچ روزه داری از منازل و مقام خود بیرون نیاید؛ و بر مقدّمه مهاجر [برادر][۶] ربیع بود، کمان برد که این عملِ برادرش است. پس مهاجر شربتی آب بیاشامید، و روزهٔ خود را باطل گردانید، و بحُکم (مَنْ

---

۱. لشکرکشی و فتح خوزستان توسط لشکر اسلام در سال ۱۷ هجری رخ داده است.

۲. سوق اهواز: اهواز نام کهن سرزمین خوزستان است که مرکز آن شهر (سوق الاهواز) بوده است که بر زمین همین شهر اهواز کنونی یا در همین محدوده قرار داشته است. (نگاه کنید به: معجم البلدان: ۱ / ۲۸۴)

۳. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (حصار تیر) ضبط شده است، و صحیح آن نهر تیری است، به گفته یاقوت در (معجم البلدان: ۵ / ۳۱۹) نهر تیری (به کسر تاء) نام یکی از شهرهای حومه اهواز بوده است، که نهر آن را اردشیر اصغر بن بابک حفر نمود، و آن را به تیری از فرزندان گودرز بخشید از این رو به نام او شهرت یافت.

۴. بخرد: خوردن.

۵. ابن اعثم کوفی در کتاب (الفتوح: ۱ / ۲۶۹) آورده است که: الربیع بن زیاد برادر مهاجر بن زیاد به أبو موسی خبر داد که برادرش امروز روزه است، و تشنگی بر او چیره شده که قدرت جنگیدن با دشمن را از او گرفته، اگر او راگویی روزه خود بشکند. أبوموسی چون این بشنید منادی راگفت در لشکرگاه ندا کند که سربازان روزه خود را بشکنند.

۶. افزوده از کتاب الفتوح ابن اعثم: ۱ / ۲۶۹.

اَخَذَ سِلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِيءَ مِنَ الكِبْرِ)[۱]، بخود برفت، و چیزی بخُرید، و گفت که: این شربت آب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت إن شاءَ الله منع نکند. بعد از آن در پیش لشکر ایستاد، و کارزار و جنگ می‌کرد، تا او را بکشتند. و اهل مناذر[۲] سر او ببریدند، و میان دو شُرَف[۳] قلعه، بهر دو گیسوی او در آویختند.

پس ابو موسی مناذر را فتح کرد و بگرفت، و شقیق بن ثور سَدُوسِي[۴] را بـثَبْیان[۵] فرستاد، و چون بسوس[۶] رسید، ابو موسی اهل آنرا محاصره کرد. چون مـدّت مـحاصرهٔ رئیس و دهقان[۷] سوس بتطویل انجامید، با أبوموسی صلح کرد؛ مبنی بر آنک هشتاد[۸] مرد از شهر سوس برون آیند و بروند، و بنفس و مال در امان باشند، و دیگرانرا بنفس و مال

---

۱. یعنی: هر کسی که بارش را خود بر دوش کشد از تکبر و فخر فروشی بدور است.

۲. مَنَاذِر: (به فتح اول و دوم و کسر سوم)، به گفته یاقوت در (معجم البلدان: ۵ / ۱۹۹) نام دو شهر است در نواحی خوزستان، یکی مناذر الکبریٰ و دیگری مناذر الصغری، که نخستین بار آن را اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب آن را کوره گردانید و رود آن را روان ساخت.

۳. شُرَف: جمع (شُرفة) به معنای دیدگاه.

۴. أبوالفضل شقیق بن ثور سدوسی، بزرگ قبیلهٔ بکر بن وائل که در پیشاپیش آنان در رکاب امیرالمؤمنین ﷺ در روز جنگ جمل و جنگ صفین جنگید، و در جنگ فتح خوزستان شرکت داشت و پدرش در هنگام فتح شوشتر کشته شد. او در سال ۶۵ هجری درگذشت. سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۵۳۸.

۵. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (ثبیان) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (بثبان) می‌باشد چنانکه طبری در (تاریخ طبری: ۵ / ۵۴) در حوادث (فتح تستر) از این شهر نامبرده است، و یاقوت در (معجم البلدان: ۱ / ۵۰۲) آن را یکی از نواحی خوزستان شمرده است.

۶. سوس: شهر شوش دانیال.

۷. ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱ / ۲۶۹) درباره این رئیس می‌گوید: (و بها یومئذٍ ملك من ملوك العجم، یقال له سابور بن آذرماهان)، لیکن در پاورقی به نقل از طبری (تاریخ طبری: ۴ / ۲۲۰) و ابن الاثیر در (الکامل: ۲ / ۲۷۱) آورده که می‌گویند که در شهر شوش شهریار برادر هرمزان حاکم بود.

۸. در (الفتوح: ۴ / ۲۷۰) آمده است که سابور بن آذرماهان از ابوموسی خواست به او و ده نفر از خانواده‌اش امان دهد.

اختیار ابوموسی را باشد.

پس ابو موسی نامه نوشت بعُمَر، و او را از این مصالحه اعلام داد.

عمر جواب نوشت، و بحکم مصالحه امضا کرد، و کفت اینچنین کن.

پس ابو موسی دهقانرا امان داد، پس دهقان هشتاد مرد از مدینهٔ سُوس بیرون آورد، و خود را داخل ایشان نکرد، بعد از آن درِ شهر را بکشود.

ابو موسی او را کفت: هر چه از من میخواستی بتو دادم، و هیچ باقی نماند؟

دهقان کفت: بلی، هر چه کفتی بجای آوردی، و از التماس[1] من هیچ باقی نماند.

أبو موسی او را کفت: الله اکبر! هشتاد[2] کس بتو بخشیدم، و تو از ایشان نیستی، پس کردن او بزد؛ و در شهر رفت، و هر چه در آنجا بود مباح کرد. و در آخر آن شهر قلعهٔ یافت که آنرا ماه دانیال می‌کفتند، و در آن قلعه خزآئن و تمامیِ اموال بودند. یک یک از خانهٔ اموال و خزینها می‌شمرد، و احتیاط می‌کرد؛ تا بخانهٔ رسید که پردهٔ[3] بر در آن فرو کذاشته بودند، و بر در آن خانهٔ اثر روغن و چربی پیدا بود، بفرمود تا در آن خانه بکشایند، اهل قلعه بدین خود سوکند خوردند، که درین خانه مال نیست.

أبو موسی سخن ایشانرا تصدیق نکرد، و باور نداشت، و در آن خانه بکشاد. در آن خانه دکانهٔ[4] دید از سنک رُخام[5]، بهیئت و شکل قبری - و بروایتی تختی دید از رُخام - بر

---

۱. التماس: خواسته.

۲. در (الفتوح: ۴ / ۲۷۰) آمده است که سابور بن آذرماهان از ابوموسی خواست به او و ده نفر از خانواده‌اش
امان دهد.

۳. در (الفتوح: ۴ / ۲۷۰) آمده است که: (حتی أفضی الی خزانة مقفلة و قد ختم قفلها بالرصاص).

۴. دکانه: دکه. و در (الفتوح: ۴ / ۲۷۰) آمده است: (فاذا هو بحجر کبیر محفور علی مثال الحوض، و فیه رجلٌ میتٌ و قد کُفّن في اکفان منسوجة بالذهب و رأسه مکشوف).

۵. رُخام: نوعی سنگ مرمر گران قیمت.

بالای آن مرده‌ای بهیئت کسی که نشسته باشد، و مرفق[1] دست راست، بر سر زانوی راست نهاده.

و بروایتی دیگر نقل از ابو موسی، که او گفت، که: من آن مرده را یافتم بپشت باز افتاده، و پشت پای راست بشکم پای چپ بازدوسانیده، و در انگشت او انگشتری بود، که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند، سر یکی از ایشان فرا پیش دم آن دیگری بود، و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر. و مردی از یاران او در پهلوی او خفته بود، و سر آن مرد فرا پیش زانوی آن مرده بود.

پس ابو موسی از اهل آن قلعه احوال آن مرده پرسید؟

گفتند: این دانیال پیغمبر است، و ما مردم نصرانی ایم، و در میانهٔ ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد، تا بغایتی که بر صحراها نبات و گیاه رسته نشد، و در پستانهای مواشی[2] شیر نماند، و همه باز خوشیدند. و دانیال پیغامبر بنزدیک قومی از نصاری[3] بود بناحیت اهواز[4]، و هر گاه که در میانهٔ ایشان کمابی و تنگی پیدا می‌شد، بوجود دانیال پیغامبر استسقا[5] میکردند. ماها بنزدیک ایشان آمدیم، و از ایشان در خواه کردیم، که دانیال را بعارت[6] چند روزی بما دهید، ایشان امتناع نمودند، و قبول نمی‌کردند. پس ما اهل پنج خانه[7] از مردمان خود به پیش ایشان برهن کردیم، بر آنک دانیال را بما دهند، تا

---

۱. مرفق: آرنج دست.

۲. مواشی: جمع (ماشیه)، گوسفند.

۳. در اصل: انصاری.

۴. در (الفتوح: ۴ / ۲۷۰) آمده است: (هذا رجلٌ کان بالعراق، و کان اهل العراق اذا احتبس عنهم المطر یستسقون به فیسقون).

۵. استسقاء: طلب آب و باران از خداوند خواستن.

۶. عارت: عاریت گرفتن.

۷. در (الفتوح: ۴ / ۲۷۰) آمده است که پنجاه مرد را نزد آنان برهن گذاشتیم.

ما بذو استسقا کنیم، بعد از آن دیگر باره با پیش ایشان فرستادیم. پس ایشان دانیال را بما دادند، چون ما بذو استسقا کردیم، و در شهر و نواحیِ ما آب بسیار شد، و قحط سالی بفراخ سالی مبدّل گشت؛ ببرکت وجود دانیال، پس ما بوجود او بخل کردیم، و او را به پیش خود باز داشتیم، و نخواستیم که از میانهٔ ما برود[۱].

پس أبو موسی بعمر نامهٔ نوشت، و او را از این خبر اعلام داد، و از عمر درخواه کرد که انگشتریِ دانیال بذو بخشد[۲].

پس عُمر از جمعی که بنزدیک او حاضر بودند؛ از اهل کتاب، از احوال دانیال پرسید[۳].

گفتند: دانیال پیغامبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل، و بخت نصر در آن هنگام که بیت المقدّس را خراب کرد، و اهل آنرا ببردگی بیاورد، اهل دانیال را اسیر کرد، و بگرفت، و در دست بخت نصر اسیر بود، تا آنگاه که بخت [نصر] وفات یافت.

پس عمر بذین خبر نامه نوشت بأبی موسی، و انگشتریِ دانیال بذو بخشید، و فرمود تا او را حنوط[۴] و کفن کند، و او را نشوید، و بشب او را دفن کند، با جمعی از اهل ثقه از یاران خود، در موضعی و مکانی که هیچ کس بر آن مطّلع نشود، تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی خلائق را از قبور بر انگیزاند، و اهل کتاب بهر جائی که خواهند او را نقل کنند.

---

۱. ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۴ / ۲۷۰) دنباله سخن آنان را با اموسی این گونه آورده است: (فلم یزل مقیماً عندنا الی أن ادرکته الوفاة فمات).

۲. ابن اعثم کوفی و دیگر منابع سخنی از این درخواست أبو موسی نیاورده‌اند.

۳. ابن اعثم در (الفتوح: ۴ / ۲۷۱) می‌گوید: (فدعا عمر بأکابر اصحاب رسول الله ﷺ ثم سألهم عن دانیال هذا. فلم یجد عندهم فیه خبرا، فقال امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام: بلی هذا دانیال الحکیم، و هو نبیٌّ غیر مرسل، غیر أنّه کان فی قدیم الزمان مع بختنصر و من کان بعده من الملوك).

۴. حنوط: ماده و عطر خوشبوی است که بر بدن مرده مسلمان گذاشته می‌شود.

پس ابو موسیءِ اشعری بنهری بزرگ از شهر سوس ـ نام آن نهر آبور ـ آمد، و بفرمود تا آب را از آن باز بستند، و آن را خشک گردانیدند، و گفت من میخواهم که این جوی را برویم و پاک کنم، و اصلاح نمایم.

پس در میانهٔ آن جوی، قبری از برای دانیال بفرمود تا بکندند، و بعد از تحنیط[1] و تکفین، با جمعی از اصحاب، از اهل ثقه و اعتماد او را برداشت، و پنهان در شب، در میان آن دفن کرد و بینباشت. و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند، و هیچ کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند، الّا بعضی از اهل قم که بسوس بودند، از اهل سوس روایت کردند، که دانیال که در آن نهر مدفونست، و آب بر سر آن می‌گذرد، و بنزدیک قبر او میلی است، مثل منارهٔ کوچک از سنگ، و آب بسبب کثرة وانبوهیءِ آن میل را باز پوشانیده است، و بر بالایءِ آن آمده، و هر کس که شنا می‌داند، در آن آب می‌رَوَد، و آن میل را در بر می‌گیرد. و برابر آن میل بیرون نهر، بر کنار آن مسجدی است و مردم در آن نماز می‌گذارند، و آن مسجد بابو موسیءِ اشعری منسوبست[2].

فتح تُسْتَرْ[3]

بعد از آن ابو موسیءِ اشعری بشهر تستر روانه شد، و هرمزان[4] ـ صاحب اهواز ـ درِ آن

---

۱. تحنیط: حنوط مالیدن بر بدن مرده مسلمان را گویند.

۲. شاید این مسجد همان جایگاه و بقعه‌ای است که امروزه به بقعه دانیال نبی منسوب است.

۳. تُسْتَر: معرّب شوشتر است، شهری که هم اکنون در جایگاه کهن خود پابرجاست. و به گفته یاقوت در (معجم البلدان: ۲ / ۲۹) به نقل از حمزهٔ اصفهانی، نام شوشتر برگرفته از نام شوش + تر است به معنای بهتر و زیباتر و خوش آب و هواتر از شوش می‌باشد.

۴. ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱ / ۲۷۱) نام او را (الهرمزدان أنو شروان) ضبط کرده است اما طبری (تاریخ طبری: ۵ / ۶۱ ـ ۶۷) در حوادث سال ۱۷ هجری و فتح رامهرمز و تُستر، نام او را (هرمزان) ضبط کرده است.

شهر را بسته بود، و در آن کریخته، و حِصن و حصار خود ساخته بود.

ابو موسی آنرا محاصره کرد. و در آن شهر بر سر میلی قلعهٔ بود[۱]، و آن شهر و قلعه در میان دجلهٔ[۲] بودند، و هیچ کس قادر نبود که بر آن آب کذر کند، بهنکامی که آن آب غلبه شدی، و موج زدی.

پس دهقانی از جملهٔ بزرکان تستر، نام او نسیبة[۳]، بنزدیک قصّاب أبی موسی آمد، و آن قصّاب از بنی بکر بن وائل[۴] بوده، و نام او جیده بود.

آن دهقان قصّاب را کفت که: تو در حقّ من جه خواهی کردن؛ اکر من ترا دلالت و ره نمائی کنم بنقب و سوراخ این شهر، تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی؟

قصّاب أبوموسی کفت: بهر جه تو حکم کنی.

کفت: دو هزار دینار از برأیِ من، و دو هزار دینار از برأیِ هر فرزندی از آنِ من،

---

۱. شهرستان شوشتر بر روی تپه بلندی ساخته شده بوده است ـ همان گونه که اکنون بخش کهن شهر می‌باشد ـ و از کنار آن رودخانه کارون می‌گذشت. یاقوت در (معجم البلدان) می‌گوید: شهر شوشتر به شکل اسب ساخته شده و از کنار آن نهر تُشتَر می‌گذرد، و شاپور بر روی آن سدّی از سنگ و آهن و سرب به طول حدود یک میل بنا نمود و آب رودخانه را به دروازهای شهر بالا آورد، و این سدّ یکی از عجائب دنیا است که ساخته‌ای به قدرت و استقامت آن ساخته نشده است.

۲. مقصود از دجله‌ای نه رود دجله عراق است، بلکه رودخانه‌ای عظیم و عریض و پرآب همچون دجله، که اشاره به رودخانه‌ای است به نام رود کارون یا رود شوشتر.

۳. در تمامی نسخه‌ها نام این دهقان (سبیة) ضبط شده است، ولی ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱ / ۲۷۹) نام او را (نسیبة بن دارنه) ضبط کرده است، و می‌گوید او شبی پس از نماز عشاء نزد أبو موسی آمده و از او امان برای خود و خاندانش خواست تا در مقابل راه ورود به شهر را به او نشان دهد.

۴. به گفته ابن اعثم (الفتوح: ۱ / ۲۷۴) سربازان قبیله بکر بن وائل جناح چپ (میسره) لشکر کوفه را که برای فتح خوزستان اعزام شده بودند تشکیل می‌دادند.

فرض و تعیین کن، تا خراجی که بر ما معیّن شود، با آن مقاصّه و محاسبه کنیم، و آنچ فاضل[1] آید برداری، و خراج ما چندین و چندین دینار است.

پس قصّاب این سخن و این احوال به أبو[2] موسی رسانید، و ابو موسی نامه نوشت بعمر تا چه حُکم کند.

عمر جواب نوشت که: هر چه او خواسته است، او را بدهید.

پس ابو موسی دهقان را طلب کرد، و هر چه درخواه کرده بود بذو داد.

دهقان گفت: یا ابا موسی، مردی را با من بفرست، تا او را بخُفیه[3] در شهر بـرم، و پاسبانان و دربانان، و جای و مُقام هرمزان بذو نمایم، و من بپیش تو از برآیِ این مـرد رهنی بنهم، اگر بسلامت با پیش تو آید، از سُوار آن قدر که تو خواهی با من بفرستی.

پس ابو موسی اصحاب خود را گفت: کیست از شما که نَفْس خود را در راه خـدای بفروشد، و با دهقان برود؟

أشرس بن عَوف شیبانی[4] گفت: من بروم.

پس دهقان با او روانه شد، و پسر خود را بجایِ او بنزدیک ابو موسی بداشت. پس آنمرد جامهایِ عجم، و مردمان خود، و موزهایِ ایشان بپوشانید، و کلیمی بَدُوش او در داد، و او را گفت که هر جا من میروم تو نیز در پی من می‌باش، و تو چنان فرا نمای که از خدمتکاران مائی.

پس او را از آن نقب که میدانست در شهر بُرد، و آن نقب سوراخی بود که مردم آب را

---

۱. فاضل: زیادی و افزون شدن.

۲. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

۳. خُفیه: مخفیانه.

۴. ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱ / ۲۷۹) نام او را (عوف بن مجزأة) ضبط کرده، و در پاورقی به نقل از (فتوح البلدان: ۳۸۸) و (الاخبار الطوال: ۱۳۱) آمده است که: (و وجّه معه رجلاً من شیبان، یقال له: أشرس بن عوف.

از آن بر میداشتند[1]. پس در میانهٔ مردم با آن مرد میرفت، و بمجالس و محافل ایشان می‌گذشت، و هیچ کس او را انکار[2] نمی‌کرد. پس آمد تا بر سر هرمزان بوقت شام. بعد از آن با آن مرد بر باروی شهر آمد، و پاسبانانرا بذو نمود، پس او را برداشت و بنزدیک ابو موسی آمد.

پس أبو[3] موسی چهل سوار[4] با او بفرستاد ـ و بروایتی دویست سوار ـ و [عوف بن][5] مجزأة بن ثور بکری را بر ایشان امیر کردانید، و او آنکسی است که عِمران بن حِطّان[6] او را

---

۱. از آنجایی که شهر شوشتر بر روی تپه سنگی بلندی ساخته شده، و از کنار شهر و در عمق ۳۰ متری از حاشیه تپه رودخانه شهر می‌گذرد، از این رو بسیاری از ساکنین شوشتر در آن دوران برای دوری گزیدن از عبور از خیابانهای شهر، و بیرون رفتن از برج و باروی شهر، و پایین رفتن از پله کانهای ساخته شده در حاشیه رودخانه، و آب برداشتن، راه راحتی را برگزیده، و از میان خانه‌های خود تونل و نقبهایی زده بودند، که با عبور از آنها به ساحل رودخانه می‌رسیدند، و آن مرد شوشتری این سرباز عرب شیبانی را از راه این نقبها به درون شهر راهنمایی کرد. امروزه در شوشتر و در کنار ساحل رودخانه آثار برخی از این نقبها که قرنها مورد استفاده بوده است همچنان پابرجاست.

۲. یعنی کسی او را غریبه و مُنکر و ناشناس نمی‌شمرد.

۳. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

۴. ابن اعثم «الفتوح: ۱ / ۲۸۰» می‌گوید: هفتاد تن یا بیشتر از مردمان بصره و کوفه، بر رفتن بهمراه عوف بن مجزأه بدرون شهر شوشتر پیشقدم شدند.

۵. افزوده از «الفتوح: ۱ / ۲۸۰».

۶. عمران بن حِطّان بن خبیان سدوسی بصری خارجی. از علمای بصره، که فریفته زنی زیباروی از خوارج گردید ـ و عمران مرد زشت رویی بود ـ و بخاطر ازدواج با او به مذهب خوارج گروید، و به دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست، و شعری در مدح عبدالرحمن بن ملجم ـ قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام ـ سرود؛ آغاز آن این گونه است:

یا ضَرْبَةً مِنْ تقیٍّ ما أرادَ بها ... إلّا لِیَبْلُغَ مِنْ ذِی العَرْشِ رِضوانا!

که بسیاری از بزرگان اهل سنت (همچون فقیه طبری، محمد بن احمد الطیب) و شیعه

←

مدح کرده است، بدین بیت:

شعر

فَهُنَاكَ مُجزأةُ بنِ ثَوْرٍ كَانَ أَشْجَعَ مِنْ أُسامَهْ

او را گفتند: اسراف و مبالغه کردهٔ در وصف او.

گفت: من مجزأة بن ثور را دیدم، که بتنها شهری را فتح کرد و بگرفت، و من هیچ شیری را ندیدم که بر آن قادر باشد، پس بدانستم که او از شیر اشجع‌تر و دلیرتر است.

پس دهقان با آن سُواران بر رکی از کوه[1]، در میانهٔ دجله[2] روانه شد، و هیچکس ازیشان غرق نشد، الّا کودکی که بر اسبی سخت[3] بد نشسته بود، آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خوردن. آن کودک لگام او را باز کشید، اسب بلرزید و با آن غلام غرق شد، و سی و نه دیگر بسلامت بماندند.

پس دهقان در شب ایشانرا از آن سوراخ در شهر بُرد، و با ایشان بر باروی شهر رفت، و پاسبانان را بذیشان بنمود. ایشان همه را گردن بزدند، و بر باروی آن مدینه و نواحیِ آن بآواز بلند تکبیر گفتند.

چون هرمزان در شهر آواز تکبیر شنید، بر قلعه گریخت، و در آن قلعه خزائن و اموال اهل آن شهر بودند، و همه آلات محاصره کردن، از عرّاده و منجنیق و سنگ و تیر، و

← (همچون سید حمیری و جز او) قصائدی در رد و نکوهش او سروده‌اند. او در سال ۸۴ هجری درگذشت. لازم به یادآوری است که بخاری در صحیح خود از عِمران به حِطّان روایت می‌کند، و او را به رغم دشمنی و عداوت با اهل بیت علیهم السلام شخص عادل و ثقه و مورد اعتماد می‌داند. نگاه کنید به: «سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۲۱۴».

۱. ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۸۰» می‌گوید: (ثم أصعدهم علی عِرْق الجبل) که (عرق) به معنای رگ است، از این رو به نظر می‌رسد مصنّف تاریخ قم این بخش را علاوه بر دو منبع سابق الذکر از کتاب ابن اعثم نیز روایت کرده است.

۲. مقصود از دجله رود کارون (یا نهر شوشتر) است.

۳. سخت: قوی هیکل.

اسباب تمام، که اهل قلعه را بوقت جنک در بایست باشد، موجود بودند.

پس هرمزان با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت، و آنرا در حِصْن و حصار خود ساخت، و شهر و اموال با مُسلمانان کذاشت.

چون قصّهٔ شهر تستر، و کریختن هرمزان بقلعه بذین انجامید، دهقان بنزدیک أبو[1] موسی آمد، و او را از آن خبر کرد.

پس أبو موسی با همه مسلمانان بر آن رک کذر کرد، و آمد تا بدر شهر تستر، [عوف ابن] مجزأة درهای شهر بکشود، تا أبو[2] موسی و تمامیِ مسلمانان در شهر آمدند، و کرد بر کرد قلعه در آمدند، و محاصره کردند، و جمّازها[3] را بخوابانیدند.

چون کرفتن آن قلعه بر أبو موسی دشخوار آمد، نامه نوشت بعُمر، تا او را از اهل کوفه مدد فرستد. چون نامه بعُمر رسید، مکتوب[4] فرستاد بعمّار [بن] یاسر ـ و او بر مسلمانان کوفه امیر بود ـ و او را بفرمود که أبو موسی را بسُوار و پیاده مدد دهد[5].

عمّار بن یاسر، جریر بن عبدالله بَجَلی، و [نعمان] بن مُقَرِّن المزنی[6] را، با دو هزار

---

۱. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

۲. همان.

۳. جمّاز: شتر تیزرو.

۴. مکتوب: نوشته، نامه.

۵. طبری در «تاریخ طبری: ۵ / ۶۱» هنگام سخن درباره (ذکر فتح رامهرمز و تستر)، و مقدمات لشکرکشی بدانجا می‌گوید: عمر بن الخطاب به سعد بن أبی وقّاص (نه عمّار بن یاسر) دستور آماده ساختن و فرستادن لشکر از کوفه و بصره را به خوزستان صادر نمود، ولی ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۷۲» او را عمّار دانسته است نه سعد.

۶. در تمامی نسخه‌ها: (معقل بن مقرن) ضبط شده که نادرست است، و بر طبق نوشته طبری در «تاریخ طبری: ۵ / ۶۱» عمر بن الخطاب لشکریانی را برای فتح خوزستان به فرماندهی گروهی از سران قبایل کوفه و بصره گسیل داشت، که از آن جمله النعمان بن مُقَرِّن می‌باشد.

←

مرد، بمدد أبی موسی فرستاد.

دیکر باره أبو موسی نامه نوشت بعُمر، و مدد خواست؛ عمر نامه نوشت بعمّار، و بفرمود که بخود بمدد أبو موسی رود. پس عمّار با چهار هزار مرد بجانب تُستَر روانه شد، و عبدالله ابن مسعود[1] را از قِبل[2] خود بکوفه بکذاشت، و خلیفه کردانید.[3]

چون عمّار برسید، چند ماهی آنجا بماند، چون مدّت مقام کردن عمّار آنجا کشیده شد، أبو موسی را کفت:

نمی‌بینم و نمیدانم، مدد خواستن تو الّا باطل و خلاف صواب، کرانی در میانهٔ لشکر پیدا شد، و مسلمانان سخت در زحمت اند، اکر امیرالمؤمنین معلوم کند که ایشان اینجا در زحمت اند، و بسبب کرانی و کم قُوتی بجان رسیده‌اند، ایشانرا جمع نکند.

ابو موسی کفت: با هم بنشینیم و فکر کنیم درین باب.

بعد از آن عمّار لشکر خود را بقبیلهٔ سرق[4] فرستاد، تا در سر ایشان افتادند، و مال و

← راو أبو حکیم (یا أبو عمرو) نعمان بن مقرّن مزنی است، که از اصحاب پیامبرﷺ بود، و در روز فتح مکه پرچمدار قبیله خود بود، وی در جنگهای فتح ایران شرکت داشت، و در فتح نهاوند فرمانده بود، و در همین جنگ در روز جمعة سال ۲۱ هجری کشته شد. «سیر أعلام النبلاء: ۲ / ۳۵۶».

۱. عبدالله بن مسعود بن غافل هُذلی، مشهور به ابن أمّ عبد، یکی از صحابه مشهور، و از نخستین مسلمانان، و از حافظان و قاریان قرآن که مناقب فراوانی برای او روایت شده است، وی در سال ۳۲ هجری در مدینه درگذشت.

۲. قِبل: از سوی.

۳. الفتوح: ۱ / ۲۷۲.

۴. ابن اعثم کوفی در کتاب «الفتوح: ۱ / ۲۷۲» موضوع اختلاف را فتح قلعه رامهرمز دانسته است، و روایت می‌کند که أبوموسی اشعری (و نه عمّار بن یاسر) دو تن از فرماندهان لشکر ←

منال ایشانرا تاراج کردند، و برده آوردند.

أبو موسی بر عمّار دعوی کرد، و کفت: من با این قبیله صلح کرده بودم، و ایشانرا عهد و پیمان داده، و شش ماه مهلت خواسته بودند، شما خیانت کردید با ایشان.

ابو موسی و عمّار درین باب با یکدیکر منازعت کردند، و سخن کفتند.

عمّار أبو موسی را کفت: تو بر اهل کوفه حَسَد می‌بری، و نمیخواهی که ایشانرا آوازی و شهرتی باشد؛ که ایشان در عهد و پیمانند، و خلاف واقع است، و هیچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است.

أبو موسی کفت: یا عمّار تعجیل مکن، من چیزی که نبوده باشد نکویم، بعد از آن نامهٔ نوشت بعُمر درین باب.

پس عُمر جواب نوشت بحُذَیفة بن الیمان[1]، و بَراء بن عازب[2]، و نعمان[3] بن مُقرّن، و

← خود را به نامهای نعمان بن مقرن و جریر بن عبدالله بَجَلی را برای دعوت مردم رامهرمز به اسلام گسیل داشت، لیکن آن دو تن شهر را فتح کرده و مردمانش را اسیر نمودند.

۱. حذیفة بن جِسْل (یا حُسَیل) بن جابر العَبسی یمانی، یکی از اعیان مهاجرین و صحابه پیامبر ﷺ، پدرش را مسلمانان به خطا در جنگ احد کشتند، حذیفة به عنوان (صاحب السِّر) شهرت دارد، زیرا پیامبر نام منافقین را بدو فرموده بود، از این رو او منافقان را می‌شناخت، و نام چند تن از آنان را یاد کرده است. عمر او را والی مدائن نمود، و در همانجا در سال ۳۶ هجری درگذشت. بقعه او امروزه در شهر مدائن (بهمراه بقعه سلمان فارسی) در نزدیکی طاق کسری قرار دارد، و زیارتگاه مردم است. نگاه کنید به: سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۳۶۱».

۲. در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها: (براء بن غارب) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (البراء ابن عازب) است، او البراء بن عازب بن الحارث، أبو عمارة الانصاری الحارثی، از اعیان و بزرگان صحابه است، و در جنگ بدر به علت کمی سن شرکت داده نشد. وی در سال ۷۱ یا ۷۲ هجری در اهواز درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۳ / ۱۹۴».

۳. در تمامی نسخه‌ها: (معقل) ضبط شده است، که خطاست ـ چنانکه پیشتر گذشت ـ و صحیح آن النعمان بن مُقرّن مزنی می‌باشد.

قَرَظَة[1] بن کعب، و سعد بن عمرو انصاری[2]، که درین قصّه نظر کنند، اکر ابو موسی ایشانرا عهد و پیمان بخشیده است، و شش ماه مهلت داده ـ چنانچ می‌کوید ـ او را بر صدق این دعوی سوکند دهند، بعد از آن بردهایِ قبیله سُرَق[3] باز پس دهند، و آن جماعت که از ایشان کشته شده باشند، دیت ایشان بدهند. و اهل کوفه از اموال سُرَق هر آنچ در دست ایشان باشد باز کردانند، و در آن تصرّف ننمایند. و اکر زنی از قبیلهٔ سُرَق از مسلمانی آبستن باشد، آن زنرا پیش خود باز دارند، تا آنکاه که وضع حمل او بباشد، بعد از آن آن زنرا مخیّر کردانند، اکر خواهد که پیش صاحبش مُقام کند، بتجدید عقد شرعی به بندند، و مَهر معیّن کنند، و اکر خواهد بنزدیک اهل خود باز رود.

پس همه جمع شدند، و از أبو موسی سوکند درخواست کردند، أبو موسی سوکند خورد که ایشان در وعدهٔ شش ماه‌اند.

و چون أبو موسی بر صدق دعویِ خود سوکند یاذ کرد، مردمان کوفه بردهایِ سُرَق باز پس دادند، الّا جمعی از زنان ایشان، که باختیار در میانهٔ مسلمانان ببودند و نرفتند. و هر چه عُمر فرموده بود امضایِ آن کردند، و از آن تجاوز ننمودند.[4]

---

۱. در تمامی نسخه‌ها: (قرطه) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (قَرَظه) با ظاء معجمه می‌باشد. او قَرَظَة بن کعب بن ثعلبة بن عمرو خزرجی، از صحابه پیامبرﷺ که به عراق آمد، و ساکن کوفه گردید، و در جنگهای فتح ایران شرکت داشت، و در سال ۳۲ هجری ری را فتح کرد، روایت شده است که در کوفه درگذشت و امیرالمؤمنینؑ بر جنازه او نماز گزارد. «الاصابة: ۵ / ۲۳۶».

۲. ؟، شاید سعد بن سعید بن عمرو انصاری خزرجی بوده باشد. و ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۷۳» این نام را (سعید بن عمرو الانصاری) ضبط کرده است، که از هر سه شخص یادی در منابع نیامده است.

۳. پیشتر گذشت که موضوع مورد اختلاف مردمان شهر رامهرمز بودند که کشته شده، یا به اسارت رفته بودند، و یادی از قبیله سُرَق در منابع نیامده است.

۴. الفتوح: ۱ / ۲۷۳.

چون محاصره بر هُرمزان دراز شد، مردم قلعه أهل و عیال و فرزندان خود را می‌کشتند، و با مال و متاعْ ایشانرا در دجله[1] می‌انداختند؛ تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند، و دست ایشان بذیشان نرسد.

و همچنین در دجله[2] می‌انداختند، آبدأنهااز زر و نقره، و دیکر مالها.

بعد از آن هُرمزان راضی شد، و رغبت نمود که بر صلح یا شرطی فرود آیند، یا او را نکشند، و زنده پیش عُمر برند، بهر جه عُمر حکم کند.[3]

پس ابو موسی فرود نیامد بر صلح، و ابا[4] کرد، و کفت: من بر حکم عُمر فرود می‌آیم.

پس برین قرار دادند، و أبو موسی نامهٔ نوشت بعُمر بذین حال.

عُمر جواب نوشت، و فرمود: اینچنین کن.

پس هُرمزان بذان راضی شد، و هر کس که با او درین قرار راضی بود، از قلعه بیرون آمد، و دیکران که بیرون نیامدند همه را بکشتند.

پس ابو موسی هرمزان را، با سیصد مرد از اهل بصره و کوفه روانه کرد، به پیش عمر، و انس بن مالک را بر ایشان امیر کردانید.

مردمان بصره سبقت و پیشی کرفتند بر اهل کوفه ـ و احنف بن قیس در میان ایشان بود ـ و پیش از اهل کوفه بنزدیک عُمر آمدند.

چون نظر ایشان بر عُمر آمد، تکبیر کفتند، پس عمر سه بار تکبیر کفت.

بعد از آن کفتند: ما از اهل بصره‌ایم، و بسیاری بکفتند، و احنف هیچ سخن نمی‌کفت، بعد از آن برخاست [کفت][5]:

---

۱. یعنی رودخانه شوشتر.

۲. همان.

۳. الفتوح: ۱ / ۲۸۱.

۴. ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۸۱» عکس این مطلب را روایت کرده، و می‌گوید: (فأجابه أبوموسی الی ذلك و کتب له أماناً منشوراً فبعث به الیه).

۵. افزوده از نسخهٔ (۲).

یا امیرالمؤمنین! اهل دیگر شهرها در موضعهایِ محفوظهٔ، مانند حدقه چشم شتر فرود آمده بودند، در میان چشمهایِ آب شیرین خوش طعم، و بُستانهاء پر درخت، و جویها کرد برایند در آن، و روزیهایِ لذیذ، و طعامهایِ تازه، بذیشان میرسیدند. و اهل بصره از یک جانب ایشان بیابان بود، و از یک جانب دیگر دریایِ تلخ شور، اندرون آن پر از نمک، و بیرون آن پر از سنگ و ریگ، و روزی ایشان بس تنگ و مختصر بذیشان می‌آمد، مثل آن مقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود، و اگر تو با ما بخششی نکنی، و ما را مدد ننمائی[1] ما هلاک شویم.

عُمر گفت: بربّ الکعبه[2] که تو با من راست گفتی.

پس گفت: حاجت تو چیست دربارهٔ ایشان؟

احنف گفت: من نیامده‌ام که بیابانها را ببُرم[3]، و شترانرا لاغر کنم، و بنزدیک تو آیم از برایِ عامّه اهل بصره از تو چیزی خواهم. من میخواهم که از برایِ خاصّه خود از تو چیزی خواهم، نه از برایِ عامه.

چون این سخن بگفت، عُمر بفرمود تا او را بمنزلی باز داشتند، و محبوس گردانیدند، و جاسوسانرا برو گماشت. و مدت یکسال در زندان بود، و ازو بعمر نرسانیدند در اینمدت الّا آنچ عُمر دوست میداشت، از مدح و ستایش. و درین یکسال بهیچ وقت از زبان او مذمّت عُمر نشنیدند.

پس عُمر احنف را بمجلس خود خواند، و او را گفت: هیچ میدانی که ترا بچه سبب حبس کردم؟

گفت: نه.

---

۱. در اصل: (نمائی)، و در نسخهٔ (۲): و ما را عطیتی دهی سزاست.

۲. بربّ الکعبة: سوگند بخدای کعبه.

۳. ببُرم: درنوردیدن، یعنی من بیابانها را درنوردیدم و شتران را لاغر نکردم، تا نزد تو آیم....

عُمر گفت: رسول خدا ما را تحذیر و تخویف[1] کرده است از هر منافقی دانا، و من می‌ترسیدم که تو از جملهٔ ایشان باشی؛ و حال آنک تو از ایشان نیستی.

پس با او عطا کرد، و بسی اعزاز و اکرام نمود، و تفضیل نهاد، و او را با مَعْقِل بن یُسَار[2] روانه گردانید.

و مَعْقِل بن یُسَار آنکسی است که، نهری که معروفست ببصره، بنهر معقل[3]، کنده است.

راوی گوید، که:

جماعتی که با هُرمزان آمده بودند، هرمزان را در شهر آوردند تا عمر را ببینند، و جامهای دیباج زربافته درو پوشانیدند، و تاجی مُکَلَّل بیاقوت، و مرصّع بزمرّد بر سر او نهاده بودند، و دو کشواره در گوش کرده، و دستُ او رنجنها[4] در دست کرده، و انگشتری در

---

۱. تحذیر: بر حذر داشتن. تخویف: ترسانیدن.

۲. مَعْقِل بن یَسار مزنی بصری، از اصحاب پیامبرﷺ، که در سال آخر خلافت معاویه درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۲ / ۵۷۶».

۳. به روایت مؤرخین، نهر معقل در دوره ولایت زیاد بن ابیه بر بصره، در زمان خلافت معاویه و به دستور او و نظارت معقل بن یسار حفر گردید. این نهر یکی از شعبه‌های رودخانه دجله است، که در شمال شرق بصره می‌باشد، در آن دوره از رودخانه دجله دو شاخه جدا کردند، و دو نهر جدید استحداث کردند، یکی نهر معقل و دیگری نهر اُبلّة، که هر دو به طول ۴ فرسخ و با فاصله از یکدیگر به سمت جنوب شرقی می‌رفتند، و در نهایت از راه اروند رود (یا شط العرب) به خلیج فارس می‌رسیدند. رودخانه معقل عمیقتر و عریضتر بوده، و در آن کشتیهای بزرگ در رفت و آمد بودند، و شاهراه اصلی تجارت بصره و خوزستان تا پس از دوران هارون الرشید در اواخر قرن سوم هجری بود. نگاه کنید به: «بلدان الخلافة الشرقیه (ترجمه عربی): ص ۶۵ و ۶۷ و ۶۹، خطط البصرة: ۱۵۰».

۴. رنجن: تعریفی از معنای این لغت در لغت نامه‌های فارسی نیامده است، و احتمالاً به معنای دست بند است، چنانکه در پاورقی (۱) ص ۳۰۲ از نسخه چاپی آمده است (دست او رنجن، بمعنی دست و رنجن، و دست برنجن است که دستبند است).

انگشت، تا هیئت ملوک با عُمر نمایند؛ و عمر نمیدانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است.

چون در شهر آمدند، از جای و منزل عمر پرسیدند؟

گفتند: این زمان اینجا میگذشت.

هرمزان گفت که: این پادشاه شما را جای نشستی، و قرارگاهی معلوم و معیّن نیست، که مردان بدان مجلس آیند، و او را ببینند؟

گفتند: آری، ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید، و در بازارها و کوچها گردد، و طواف کند، و حاجتهائی که او را باشد، بخود بدان قیام نماید، و دیگری را بدان تکلیف نکند.

پس عمر را طلب کردند، او را در بُستانی از آنِ او یافتند.

و بروایتی: در مسجد رسول دیدند خفته، و قبّهٔ خاک جمع کرده، و سر بر آن نهاده، و او را بالش خود گردانیده[1].

چون او را بدیدند، هر یک سخنی میگفتند، و حرکتی می‌کردند.

هرمزان گفت: چیست شما را؟

گفتند: این امیرالمؤمنین است.

هرمزان گفت: نُوّاب و حُرّاس و حُجّاب[2] و اصحاب او کجااند؟

گفتند: او را ازین هیچ نیست.

هرمزان در عُمر نظر می‌کرد، و تعجّب می‌نمود، و برو هیچ زینتی از زینتهای ملوک ندید، و ازو هیئت ملوکانه مشاهده نمی‌کرد. و مردم بهرمزان نظر می‌کردند، و از آن زینت و زیور و تاج پادشاهانهٔ او تعجّب می‌نمودند.

---

۱. ابن اعثم کوفی در «الفتوح: ۱ / ۲۸۱» آورده است: (فاذا هم بعمر بن الخطّاب، و هو نائمٌ فی مشرفه من وراء المسجد...).

۲. حُرّاس: جمع (حرس) نگهبان، حُجّاب: جمع (حاجب) پرده دار.

چون نظر عُمر بر هرمزان آمد، کفت: اعوذ بالله من النار.

پناه می‌کیرم بخذای از آتش دوزخ.

بعد از آن آب در چشم آورد بکریست، و کفت: اَلحمدُ للهِ الذي اذَلَّ بِالإسْلامِ هذا وَ أتْباعَه.

شکر این خذایی را که این مرد و اتباع او را باسلام، خوار و ذلیل کردانید[1].

عمر را کفتند که: این ملک اهواز است، با او سخن کن.

عمر کفت: لا والله، من با او سخن نکویم، تا هر جه پوشیده است، و از زیب و زینت که بر خود کرده است، از خود دور کند.

پس آن جامها از هرمزان برکندند، و جامهاَیِ دیکر در وی پوشانیدند، و او را در پیش عمر آوردند.

پس عمر با او سخن کفت، و او را باسلام و مسلمانی خواند.

هُرمزان ابا کرد، و امتناع نمود، و قبول نکرد.[2]

عمر کفت: اکر تو اسلام نیاوری من ترا بکشم.

هُرمزان کفت: مرا مکش تا یک شربت آب باز خورم.

عمر قدحی چوبین از آب برای هُرمزان بخواست، چون نظر هُرمزان بر آن قدح آمد کفت:

اکر من از تشنکی بمیرم، ازین قدح آب نخورم.

پس قدحی از آبکینه برآیِ او بیاورد، هُرمزان آن قدح بستد، و دستهاَءِ او می‌لرزید.

عمر کفت: ترا چه بوده است؟

---

۱. ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۸۱» کوید، که عمر کفت: (الحمدُ لله الذی جعله و أشباهه فیئاً للمسلمین).

۲. ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۸۲» می‌کوید، که عمر او را به اسلام دعوت کرد، هرمزان در پاسخ کفت (علی هذه الحالة لا اقول).

کفت: می‌ترسم که پیش از آنك من ازین قدح آب باز خورم، تو مرا بکشی.

عمر کفت: لا باس علیك، باکی نیست، من تو را نکشم، تا تو آب از این قدح باز خوری.

پس قدح برداشت، که کوئیا که من میخواهم که از آن آب خورم، پس آن قدح را از دست در انداخت و بشکست.

عمر کفت: آبی بیارید تا باز خورد، که ما برو تشنکی و کشتن با هم جمع نکنیم.

هُرمزان کفت که: امروز مرا حاجت بآب نیست.

پس عُمر کفت: من ترا بکشم.

هُرمزان کفت: من دین خود ترک نکنم، و تو مرا از کشتن امان دادهٔ.

عمر کفت: تو دروغ میکوئی.

انس بن مالک کفت: بَلَی والله یا امیرالمؤمنین، تو او را از کشتن امان دادی.[1]

عُمر کفت: اکر تو این سخن روشن نکنی، و از عُهده بدر نیایی، البته من تو را عقوبت کنم.

انس کفت که: تو او را کفتی: لا باس علیك، اندیشه مدار، من ترا نکشم، الّا که تو ازین قَدَح آب خوری، و از آن قدح آب نخورد.

و مردم که حاضر بودند، همه کفتند که تو این سخن با هرمزان کفتی.

پس کار بر عمر دشخوار شد، و قصّهٔ هُرمزان برو مشکل کشت.

پس هُرمزانرا حبس کرد، بامید آنک اسلام آورد، و در حبس بود، تا بعد از مدّتی بر دست عباس بن عبدالمطلب مسلمان شد[2]. و عمر از برآیِ او در غنیمت حصّهٔ معیّن کرد.

---

۱ . ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۸۲» این گفته را به امیرالمؤمنین نسبت داده است، و می‌گوید: (فقال عليٌّ رضی الله عنه: انّك قد اعطيته الأمان، و حلفت له أنْ لا تقتله أو يشرب الماء، فلم يشربه فليس لك أن تقتله؛ و لكن ضع عليه الجزية و ذره ليكونن بالمدينة).

۲ . ابن اعثم در «الفتوح: ۱ / ۲۸۲» سخنی از حبس هرمزان و اسلام او بر دست عباس بن

و در مدینه مقیم بود، تا آنکاه [که] عبیدالله[1] بن عمر او را بکشت[2]، بعد از آنک ابولؤلؤ[3] ـ

← عبدالمطلب نیاورده است، بلکه می‌گوید پس از فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام هرمزان گفت: (فقال الهرمزان: إنّه لا توضع الجزية على مثلي و أنا ملك و ابن ملك، غير إنّي داخل في دين الاسلام طائعاً غير مكره، و أنا اشهد أن لا اله الّا الله و أنّ محمداً رسول الله.
قال: و اسلم الهرمزان، و أسلم كلّ من كان معه من أهل بيته و ولده و خدمه و حشمه، فأمر عمر بفكّ قيده، و قرّبه و أدناه، و فرح باسلامه، و خلطه المسلمون بانفسهم).

۱. در تمامی نسخه‌ها: (عبدالله بن عمر) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (عبیدالله بن عمر) است، که پس از به قتل رسیدن پدرش، به ادعای اینکه خنجری که فیروز فارسی مشهور به أبو لؤلؤة عمر را با او کشت از آن هرمزان بوده، و او آن را به فیروز داد تا عمر را بکشد، از این رو اقدام به قتل لؤلؤة دختر فیروز و هرمزان نمود. نگاه کنید به: «تاریخ طبری: ۵ / ۲۴۲ ـ ۲۴۳» و پس از به خلافت رسیدن عثمان، امیرالمؤمنین علیه السلام به خوانخواهی لؤلؤة و هرمزان از عثمان تقاضای قصاص از عبیدالله بن عمر را نمود، که خلیفه از انجام این کار امتناع نمود، و پس از به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین حضرت قصد دستگیری عبیدالله را داشت، که از کوفه گریخته، و به معاویه پناه آورد، و در همانجا به هلاکت رسید.

۲. در نسخهٔ (۲): تا آنکه أبولؤلؤ غلام عمر، او را بکشت.

۳. حاج شیخ عباس قمی در کتاب «هدیّة الأحباب: ۴۴» درباره أبولؤلؤة آورده است: (أبولؤلؤة غلام مغیرة بن شُعبه بود، و نام او فیروز فارسی است، و اصل او از نهاوند بود، نخست رومیان او را اسیر کردند، و سپس مسلمانان او را از رومیان باسارت گرفتند، از این رو هنگامی که اسرای نهاوند در سال ۲۱ هجری به مدینه آورده شدند، أبولؤلؤة هر گاه کودکان آنان را می‌دید بر سر آنان دست کشیده و می‌گریست. او همواره می‌گفت: عمر جگر مرا خورده است، زیرا مغیره هر روز دو درهم بر او خراج گذاشته بود، و او برای شکایت به نزد عمر آمد، لیکن عمر گفت این مقدار برای تو زیاد نمی‌باشد، زیرا من درباره مهارتهای تو زیاد شنیده‌ام، و می‌گویند اگر بخواهی می‌توانی آسیابی بسازی که باد آن را بحرکت آورد، أبولؤلؤة بدو پاسخ داد: آسیابی برای تو بگردانم که تا روز قیامت نایستد، عمر گفت: او مرا تهدید می‌کند، و اگر کسی را به خاطر تهدید به قتل می‌رسانم او می‌باشد).
طبری در «تاریخ طبری: ۵ / ۲۴» آورده است که أبولؤلؤة هنگامی که عمر در میان نمازگزاران ←

غلام [مُغیرة بن شعبة][1] ـ شکم عُمر را بدرید، چُنانچ من در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم.

عبدالملک بن مخبر بن قحذم، از پدر خویش روایت میکند، که:

«در آن وقت که ابو موسی باهواز رفته بود، چهار هزار سُوار یزدجر بن شهریار بمناذر[2] رسیدند، أبو موسی آنرا فتح کرده بود. خواستند که با أبو موسی کارزار کنند، چون در لشکر أبو[3] موسی نگاه کردند، دیدند که مجموع تیرهایِ ایشانرا پر بیفتاده بود، از بسی که آنجا مقام کرده بودند.

عقلایِ ایشان کفتند: ای قوم! این حالتیست که شما را بدان پند می‌باید کرفتن، و کار و بار ایشان حَقّست. و هر کروهی ازیشان درین باب سخن می‌کفتند. پس عامّهٔ ایشان به أبو موسی اسلام آوردند، و مسلمان شدند، و أبو موسی بر ایشان شرط کرفت، که بعضی را از عرب یاری ندهند بر بعضی دیکر.

پس از آن جمعی را ازیشان به پیش عُمر فرستاد، و در میان ایشان مردی بود نام او سیاه، و رئیس و مهتر ایشان بود. و مردی دیکر نام او ماه فروردین، او نیز رئیس ایشان بود،

← مسجد گذر می‌کرد، و آنها را منظم می‌نمود، تا به آنان نماز صبح را بخواند، با خنجر دوسری که همراه داشت شش ضربه بدو زد، یکی از آن ضربات زیر ناف او بود، که به همین ضربه کشته شد.

۱. در تمامی نسخه‌ها: (غلام هرمزان) ضبط شده، که به اجماع مؤرخین خطا است، و او غلام مغیرة بن شعبة بوده است. (نگاه کنید به: تاریخ طبری: ۵ / ۲۴، الکامل ابن اثیر: ۳ / ۴۹).

۲. مَنَاذِر: نام دو شهر در خوزستان بوده است که یکی را مناذر الکبری و دیگری را مناذر الصغری می‌گفتند یاقوت حموی در «معجم البلدان» می‌گوید: (و هما بلدتان بنواحی خوزستان: مناذر الکبری و مناذر الصغری. اول من کوّره و حفر نهره اردشیر بن بهمن الاکبر بن اسفندیار بن کشتاسب).

۳. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

امّا زیر دست سیاه بود.

چون بنزدیک رسیدند، عُمر نظر کرد بتیر اندازان ایشان که بر پشت اسب با یکدیگر بازی می‌کردند، و بر یکدیگر حمله می‌آوردند. چون عُمر شُواری و جَلْدیِ[1] ایشان بدید، تعجب نمود.

بعد از آن سیاه و ماه فروردین، در ریاست و مهتریِ ایشان بر قوم، به پیش عُمر منازعت کردند، و میان ایشان کفت و کوی واقع آمد.

ماه فروردین کفت، که: من از اهل اصطخرم، و از آنجا پادشاهان و سلاطین بوده‌اند، و سیاه از اهل ماسبذانست[2]، من بریاست ازو سزاوارترم.

سیاه کفت: ماه فروردین رأست میکوید، او از اهل اصطخر است، ولیکن از سفلهایِ[3] ایشان است، و من از اهل ماسبیذانم، از اهل خانهائی که پادشاهان همیشه ایشانرا امیر و مهتر و رئیس و سرور قوم کردانیده‌اند، و با ایشان وصلت و خویشی کرده‌اند. و یاران من که مرا برو تفضیل نهاده‌اند، و مهتر کردانیده، بحال من و حال او داناترند، و نیکو میدانند.

پس عُمر ایشانرا بر مرتبهٔ خود بکذاشت، و نامهٔ نوشت به أبو[4] موسی، که از بهر ایشان دو هزار دینار طلا در غنیمت معیّن کند»، و اللّٰهُ أعْلَم.

---

۱. جَلْد: قدرت و توانایی.

۲. ماسبذان: به گفته یاقوت در «معجم البلدان: ۵ / ۴۱» ریشه این کلمه و اصل آن: ماه سبذان است. و به گفته کی لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ۲۳۷، ترجمه عربی» ماسبذان نام کوره‌ای (بخش) بوده است در غرب لرستان، و در مرز عراق، و در جنوب دشتی که امروزه به آن ماهی دشت می‌گویند، و مهمترین شهر آن سیروان بوده است.

۳. سلفهای: جمع (سفله) مردمان پست.

۴. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

روایت کند أبو عُبَیده، که:

چون ابو موسی شهر تُستر را فتح کرد، او را ره نمائی کردند بـر شـصت کـودک؛ از فرزندان رؤسا و مهتران. ابو موسی ایشانرا از دیگر بهرها[۱] جدا کرد، و مخصوص[۲] کردانید[۳].

پس از آن، آنجماعت را چون به پیش عُمر می‌فرستاد، مردی از اهل [بصره][۴] نام او ضُبَّة بن محصن [العَنَزِي][۵]، از أبی موسی دستوری خواست، که او نیز با این جماعت که به پیش عُمر می‌آمدند بیامد.

أبو[۶] موسی او را اجازت نداد، و اِبا کرد. پس او عصیان و نافرمانیِ ابو موسی کرد[۷]، و علی رغم او با ایشان برفت. و أبو موسی دربارهٔ او و عصیان او نامهٔ نوشت بعُمر.

چون ضبه برسید، و بمجلس عُمر در آمد، و سلام کرد، عمر کفت: تو کیستی؟

کفت: من ضبّه‌ام.

عُمر او را گفت: لاٰ مَرْحَباً وَ لاٰ اَهْلاً[۸].

---

۱. بهرها: غنایم جنگی.

۲. مخصوص گردانید: یعنی آنان را برای خود نگه داشت!

۳. الفتوح ابن اعثم: ۱ / ۲۸۵.

۴. در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (غزّه) ضبط شده که ظاهراً نادرست است، زیرا لشکر مسلمانان که برای فتح خوزستان آمده بود همگی از کوفه و بصره بودند، از این رو (بصره) صحیح است، چنانکه ابن اعثم کوفی در «الفتوح: ۱ / ۲۸۴» نیز او را (رجلٌ من اهل البصرة) دانسته است.

۵. افزوده از «الفتوح: ۱ / ۲۸۴».

۶. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

۷. به گفته ابن اعثم کوفی در «الفتوح: ۱ / ۲۸۴»، نافرمانی ضبّه به جهت اعتراض او به ناعدالتی أبوموسی در تقسیم غنایم جنگ، و برداشتن کودکان برای خود بود، و بدستور عمر او را به مدینه گسیل داشت.

۸. عکس خوشامدگویی مشهور عرب، که معمولاً به از راه رسیده می‌گویند: اهلاً و سهلاً، و در «الفتوح: ۱ / ۲۸۵» ضبط این جمله این گونه است: فلا مرحباً بك و لا أهلاً.

ضُبّه کفت: مرحباً از جانب خداست، و اما أهل، مرا نه أهلست و نه مال، باز پس کردید و از پیش عُمر بیرون آمد.

و هر روز بامداد و شبانکاه، بنزدیک عُمر می‌آمد، و سلام می‌کرد، و عمر او را هم آن سخن میکفت، و او بجواب آنج روز اول کفته بود، باز میکفت.

جون ضُبّه بسیاری ملازمت کرد، و میان او و عمر سخن مکرر شد، عمر او را کفت که: از جه جهت تو شکایت و کله داری از أبو[1] موسی، و او بجآیِ تو چه بدی کرده است؟

ضُبّه کفت: شصت غلام از پسران رؤسا و مهتران، از برآیِ خود اختیار کرده.

و دیکر آنک: او را کنیزکیست عقیله نام، از بام تا شام با او معاشرت میکند، و صحبت میدارد، و هیچ کس از ما قادر نیست بر آنج او قادر است.

و دیکر آنک: او را هر روز دو قَفیز[2] کندم است، و دو انکشتری دارد. و زیاد بن عُبید [بن علاج][3] را نائب خود کرده است، و کارها بذو تفویض نموده، و خود بتنعّم و عشرت مشغولست. و بر اهل کوفه حَسَد بُرد، و بدروغ سوکند خورد که با قبیله سُرَق[4] عهد کرده است، و ایشانرا شش ماه مهلت داده.

پس عمر نامه نوشت به أبو[5] موسی، و او را طلب کرد. جون أبو موسی بیامد، جند روز او را از صحبت خود منع کرده بود، و بار نمیداد. بعد از آن او را بخواند، و در منصب[6] خود بنشاند.

پس ضُبّه را کفت: اقرار کن بذانج از أبو موسی شکایت می‌کردی.

---

۱. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

۲. قفیز: پیمانه‌ای که با آن حبوبات را وزن می‌کردند.

۳. افزوده از (الفتوح: ۱ / ۲۸۵)

۴. در «الفتوح: ۱ / ۲۸۵» بجای قبیلهٔ سُرَق از (أهل رامهرمز) نام برده شده.

۵. در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

۶. یعنی او را در برابر جایگاه خود نشانید. چنانکه در «الفتوح: ۱ / ۲۸۵» آمده است که: (فأجلسه بین یدیه).

ضُبّه گفت: اوّل شصت غلام از برأیِ خود برگزید.

ابو موسی گفت: مرا بذیشان ره نمائی کردند، ایشان با فدیه به پیش من آمدند، و نه من فدیه بستدم، و بر مسلمانان قسمت کردم، و ایشانرا آزاد کردم.

بعد از آن ضُبّه، ذکر هر دو قَفیز کرد.

ابو موسی گفت: یک قَفیز از آن من و أهل و عیال من بود، و ایشان میدانند که من و عیال بذان زندگانی می‌نمودیم، و یک قفیز از عُمّال و کارکنان و مسلمانان دیگر.

بعد از آن ذکر جاریه عقیله نام کرد.

ابو موسی گفت که: آن کنیزکی است که من با او صحبت میدارم، و مرا از صحبت داشتن با او هیچ عاری و ننگی نیست، و مرا از آن هیچ عذری نمی‌باید خواست.[1]

تمامه فی المجلدة الثانیة[2].

***

---

۱. مصنّف تاریخ قم قضیّه شکایت و دعوای ضُبّه بر علیه أبوموسی اشعری را در اینجا ناتمام رها کرده، و جلد نخست کتاب را به پایان می‌برد، و ابن اعثم کوفی در «الفتوح: ۱ / ۲۸۵ و ۲۸۶» دنباله این شکایت و پاسخهای أبوموسی را به تفصیل آورده است.

۲. کذا در نسخهٔ اصل و دیگر نسخه‌ها.

تم كتابة هذه المُجَلَّدة الأولىٰ[1]، بتوفيق الله ربِّ الآخرة و الأولىٰ، باشارة الصّاحب الأعْظَمِ الأعْدَلِ الأكرم، المُرتَقي بعوالي الهِمَمْ، دستورُ الوزراء في العالَم، مُربّي العُلَماء و الصُّلَحاء، مَلْجأ الضُّعفاء و الفُقَراء، المنظورُ بنظر[ته تعالىٰ جَلّ اسمُه]، المَلِكُ الوَلِيّ، الخواجة، زَينُ الدّولة و الدُّنيا والدين [علىّ[2]، رَفَع] اللّه تعالى في الخَافِقينَ عُلوّ شأنه. عَلى يَد أقلّ عباد اللّه تعالى جِرْماً، و أكْثَرُهُم جُرْماً، بهاءُ الدّين بن الحَسَن بن بهاءُ الدين ابن‌الحسن بنُ عَبدالمَلِك الحافظ، غَفَر اللّه له ولوالديه، ولجميع المؤمنين والمؤمنات.

و قد وَقَع الفَراغُ مِنْ تَحريره يوم الإثْنَين، السّابع و العشرين مِنْ شَهْر ذى حَجَّة الحَرام، سَبْع و ثَلاثين و ثَمانمائة هجريّة نبويّة، بمدينة مصونة محروسة قم[1]، صَانها اللّهُ تعالى عن طوارق الحَدَثان، و نوائب [الدُّهور].

تیادکار نوشتم من این کتاب را اگر چه این خط من لائق کذلی[1].

---

۱. کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها.

۲. دکتر مدرسی در «خاندان صفی، مجله بررسیهای تاریخی: شماره ۴ ص ۶۷ پاورقی ۸۲» می‌گوید: (شاید این خواجه از بازماندگان دودمان علی صفیّ بوده است، در «صریح الملک: ۴ / ۸۴ عکس دانشگاه» از خواجه حاجی بن خواجه سعادت شاه بن خواجه ابراهیم قمّی، که در شوال ۹۲۹ وقفی بر آستان شیخ صفي نموده یاد شده، طبعاً احتمال این که این شخص نیز وابسته به خاندان صفي باشد در میان است).

فهرس

۱. نام‌ها و اعلام ۸۵۵
۲. نام پادشاهان، خلفا، وزیران، امیران، والیان ۹۱۹
۳. سرزمین‌ها و مناطق ۹۲۲
۴. شهرها ۹۲۵
۵. حوادث و وقایع تاریخی ۹۳۴
۶. آیات قرآن ۹۳۷
۷. شعر ۹۳۸
۸. ضرب المثل ۹۴۲
۹. القاب و مناصب ۹۴۳
۱۰. دین و مذهب ۹۴۸
۱۱. قبایل و تیره‌ها ۹۵۰
۱۲. فرقه‌ها، اقوام ۹۵۳
۱۳. شاعران ۹۶۰
۱۴. اعلام قم ۹۶۱
۱۵. روستا، دیه، سکّه، شِق، صحرا، قنات، مزرعه، کوشک، درب، و مناطق پیرامون قم .. ۹۶۶
۱۶. رستاقهای قم ۹۹۷
۱۷. رود، جوی، نهر، و دریاچهٔ قم ۹۹۹
۱۸. طسوجهای قم ۱۰۰۱
۱۹. قنطره، پل، سرا، باغ، و کوههای قم ۱۰۰۳

۲۰. کاریز و قنات‌های قم ۱۰۰۵
۲۱. منطقه، محلّه، کوچه، راه، و خیابان‌های قم ۱۰۰۶
۲۲. مساجد و مدارس قم ۱۰۰۹
۲۳. موقعیت‌های جغرافیایی قم ۱۰۱۰
۲۴. میدان‌های قم ۱۰۱۲
۲۵. آسیاهای قم ۱۰۱۳
۲۶. امام زاده‌ها، بقاع متبرکه، و قبرستانهای قم ۱۰۱۵
۲۷. حاکمان، والیان، امیران، و عمّال قم ۱۰۱۶
۲۸. خاندانهای قمی ۱۰۱۸
۲۹. اشیاء و مقادیر ۱۰۱۹
۳۰. حیوانات ۱۰۲۴
۳۱. اصطلاحات دیوانی ۱۰۲۶
۳۲. اصطلاحات عمرانی و موقعیت‌های جغرافیایی ۱۰۳۲
۳۳. گیاهها ۱۰۳۷
۳۴. کار و پیشه ۱۰۳۹
۳۵. لهجه و زبان اهل قم، و واژگان فارسی کهن ۱۰۴۲
۳۶. نقیبان و داعیان ۱۰۴۵
۳۷. حوادث و وقایع مهم قم ۱۰۴۷
۳۸. احادیث ۱۰۴۹
۳۹. منابع تاریخ قم ۱۰۵۲
۴۰. مراجع تحقیق تاریخ قم ۱۰۵۳
۴۱. فهرست موضوعی ۱۰۶۰

۱. نام‌ها و اعلام

آپولونیوس تیانی، ۲۴۶
آدم بن اسحاق، ۵۶۰
آدم بن عبدالله اشعری، ۹۹، ۳۹۵، ۴۰۰
آدم بن موسی، ۱۴۲
آران بن قاسان، ۲۲۲
آلوسی، ۷۸۴
آمنه، ۴۹۷، ۵۱۲
آیة الله حاج شیخ احمد انصاری قمی، ۲۶۴، ۵۰۶،
آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، ۵۶۰
آیة الله شبیری زنجانی، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۹، ۴۰۶، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۵۱، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۴۴، ۸۰۸، ۸۱۴
آیة الله صافی گلپایگانی، ۵۳۴
آیة الله گلپایگانی، ۵۶۰
آیة الله مرعشی نجفی، ۱۱۰، ۵۸۱، ۵۸۴
أبان بن عثمان، ۶۶۲
ابراهیم، ۲۵۷، ۵۱۱
ابراهیم ابن الثقفیّة، ۵۰۴
ابراهیم‌الاصغر، ۶۰۱
ابراهیم الاکبر، ۶۰۱
ابراهیم بن الیسع، ۲۸۹
ابراهیم بن جعفر بن احمد عباسی، ۶۵۰
ابراهیم بن حسن عامر، ۳۹۹
ابراهیم بن شاذوکه، ۲۸۹، ۳۹۹
ابراهیم بن علی اشعری، ۱۵۸، ۱۶۱
ابراهیم بن علی بن سلمة بن عامر الفهری المدنی، ۵۵۲
ابراهیم بن مالك اشتر، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۷
ابراهیم بن محمد، ۶۶۹
ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن أبی طالب، ۶۱۹
ابراهیم بن محمد بن علی، ۶۶۲

ابراهیم بن محمد ثقفی، ۵۳۸
ابراهیم بن محمد خَزَری، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵
ابراهیم بن موسی، ۶۰۱، ۶۰۳
ابراهیم بن موسیء بن جعفر، ۶۰۱
ابراهیم بن هِرَمه، ۵۵۲
ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ، ۵۹۵
ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل بن ابراهیم الغمر بن الحسن المثنی، ۵۴۴
ابراهیم کیغلغ، ۴۰۸
ابراهیم کیلغ، ۴۰۸
ابراهیم نخعی، ۸۲۴
ابرون کیغلغ، ۴۰۸
ابلیس، ۵۱، ۲۶۱
ابن ابی الحدید مدائنی، ۲۳۲، ۴۵۱، ۶۶۲، ۶۶۴، ۷۸۴
ابن اسحاق، ۶۶۵، ۷۸۴
ابن اعثم کوفی، ۸۲۵، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۸، ۸۵۰
ابن الأثیر، ۷۳۴، ۶۴۷، ۶۷۰، ۶۷۶
ابن الأشعث، ۱۱۵، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵
ابن الاعرابی، ۴۱، ۶۳۹
ابن الاعمی، ۱۹۶
ابن الجراح، ۳۸۰
ابن الحسن بن الحسین بن الحسن الأفطس، ۶۲۷
ابن الحسن بن علی، ۴۹۹
ابن الدمینة، ۷۷۲
ابن الرومی، ۱۸
ابن الزِّبعْریٰ، ۸۰۹
ابن الطقطقی حُسینی، ۵۴۴، ۵۹۹، ۶۶۲
ابن العباس بن عبدالله بن الحسن الأفطس، ۶۳۲
ابن الفقیه، ۴۴، ۲۰۲
ابن المعتز، ۶۵۰
ابن الندیم، ۴۳، ۴۴، ۵۸۵، ۷۴۹، ۷۶۲، ۷۹۰، ۷۹۴
ابن أبی الجن، ۵۵۶
ابن أبی العوجا، ۱۹۶
ابن أبی جعفر الحسینی، ۶۰۵
ابن أبی حجّاج قمی، ۲۴
ابن أبی زیاد، ۷۷۰
ابن أبی معاد جرجانی، ۲۴
ابن أروی، ۶۶۵
ابن بُغا، ۱۰۸

ابن جُریج، ۷۶۸
ابن جستان صاحب الدیلم، ۶۴۱
ابن حِبّان، ۴۳۳، ۷۵۵
ابن حَجَر عسقلانی، ۴۳۳، ۶۷۹، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۵، ۷۸۷، ۸۱۴
ابن حوقل، ۱۴۶
ابن خردادبه، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۵۱
ابن خلدون، ۷۳۴
ابن خلّکان، ۵۹۷
ابن داود جهبذ، ۳۶۲
ابن رجب حنبلی، ۵۳
ابن سعد، ۱۱۶، ۶۱۴، ۶۶۱، ۷۴۴، ۸۱۷
ابن سعد بن عوف بن عدی بن مالك المأربی السبائی، ۴۳۳
ابن سلام، ۴۶۲
ابن سمکه، ۱۵، ۶۶۴
ابن سیرین، ۸۲۴
ابن شهر آشوب، ۵۲۰، ۵۲۲
ابن طباطبا، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۹۰، ۶۰۵، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۴۶
ابن عبدالبر الأندلسی، ۷۵۵
ابن عبد ربه اندلسی، ۷۴۹
ابن عبدویه بن عامر، ۶۳، ۹۷
ابن عزیز، ۶۴۱
ابن عساکر، ۷۵۵
ابن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، ۶۳۹
ابن علی بن جعفر بن عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر، ۵۴۵
ابن علی بن عمر بن زین العابدین، ۶۴۶
ابن عمر بن عمر الأشرف، ۶۴۶
ابن عَنَبه، ۵۱۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۷۱، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۷۳
ابن عیّاش، ۵۲۰
ابن عیّاش منتوف، ۸۰۸
ابن فتحون، مجدی بن قیس، ۷۵۵
ابن فقیه همدانی، ۱۷۹، ۲۴۹
ابن قتیبة دینوری، ۱۳، ۱۷، ۵۵۲، ۷۸۷
ابن کثیر، ۷۸۴
ابن کلبی، ۲۵۷، ۷۶۱، ۷۶۲
ابن کوکبی، ۶۴۲
ابن ماجه، ۴۳۳
ابن ماسک، ۳۰۶
ابن محمد الدیباج، ۶۰۵

ابن مرثد (یزید) بن ذی لُحیان، ۴۳۳
ابن مطیع، ۸۰۱
ابن مقفّع، ۴۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۱۶
ابن منده، ۷۵۵
ابن میش، ۵۵۰
ابن هاشم سلولی، ۸۰۵
ابن هرمة، ۵۵۳
ابن هِشام، ۷۸۴، ۷۹۵
أبو احمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد حنفیّه ابن امیرالمؤمنین، ۶۶۰
ابو احمد عبیدالله ابن احمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد حنفیّه ابن علی بن أبی طالب، ۶۵۸
ابو اسحاق ابن الرشید، ۹۴
أبوالجن، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۴
ابوالحسن بن احمد بن الحسن المادرانی، ۳۹۴، ۹۵
ابوالحسن شریف، ۶۵۳، ۶۷۷
ابوالحسن عبّاد بن عباس طالقانی، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹
ابوالحسن عبید الله بن عیسی بن جراح، ۲۹۴
ابو الحسن علی بن احمد الصیمری، ۲۹۳
ابوالحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم قرشی، ۵۲۴
ابوالحسن علی بن حمزة بن احمد، ۶۲۳
ابوالحسن عیسی، ۵۵۱
ابو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا، ۵۴۴
ابوالحسین، ۵۹۲
ابوالحسین احمد، ۶۳۵
ابوالحسین احمد بن علی علوی، ۶۱۳
ابوالحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر عُرَیضی، ۶۰۶، ۶۱۴
ابوالحسین احمد بن محمد، ۶۳۴
ابوالحسین بریدی، ۶۵۰
ابوالحسین بن احمد الصیمری، ۳۴۷
ابوالحسین توزون، ۶۵۰
ابو الصُّدیم، ۱۰۲، ۱۰۷، ۷۸۲
ابوالعباس احمد بن طلحه، ۴۰۸
ابوالعباس سفّاح، ۶۵۰، ۶۶۹
ابوالفتح علی بن أبی الفضل بن العمید،

۱۳۱
ابوالفضل الحسین، ۶۲۷
ابوالفضل براوستانی قُمّی، ۵۲۰
ابوالفضل محمد، ۶۲۳
ابوالقاسم ابراهیم بن ابی الحسن العلوی الأوی، ۶۳۶
ابوالقاسم ابراهیم بن علی، ۶۴۳
ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن العلوی، ۶۳۹، ۶۴۳، ۵۹۱
ابوالقاسم احمد بن عیسی الرازی، ۵۵۱
ابوالقاسم احمد بن محمد، ۵۵۲
ابوالقاسم بن أبی الصُّدیم، ۴۰۰
ابوالقاسم حمزهٔ بن علی، ۶۵۸
ابو القاسم سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری قمی، ۲۶۴
ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب، ۳۷۱
ابوالقاسم علی، ۶۳۵
ابوالقاسم علی بن احمد شجری، ۶۴۹
ابوالقاسم علی بن طاهر، ۵۵۰
ابوالقاسم علی بن محمد بن حسن کاتب قمی، ۲۲، ۳۴۶
ابوالقاسم محمدی، ۶۵۹، ۶۶۰
ابو أحمد موسی بن اسحق، ۶۰۲
ابوبکر، ۴۸۵، ۴۹۲
ابوبکر احمد بن الحسین بن علی بیهقی، ۴۴۲
ابوبکر بن عبد الرحیم، ۳۰۵
ابوبکر بن عیاش همْدانی، ۸۲۲
ابوبکر بن مردویه، ۲۸۲
ابوبکر عیاش، ۸۲۲، ۸۲۳
ابوبکر محمد بن داود اصفهانی، ۲۵
ابوبکر محمد بن سیرین انصاری، ۸۲۳
ابوبکر محمد بن عبدالله بن احمد بن عتاب، ۲۱۵
ابو بکر هُذَلی، ۸۲۲
ابو جریر زکریا بن ادریس، ۵۶۰
ابو جعفر القمی، ۵۶۷
ابو جعفر محمد، ۶۴۷
ابو جعفر محمد بن الحسن شجری، ۶۴۹
ابو حجّاج، ۲۴
ابوحنیفة، ۴۲۱
ابو داود المسترق، ۶۶۶
ابوریحان بیرونی، ۲۳۴
ابو زید محمد، ۶۵۴

ابو سعید جنابی قرمطی، ۲۹۳
ابو صدام، ۱۰۵، ۵۷۸، ۳۹۴
ابو صُدیم، أبو الصُّدیم، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۹۴
ابو طالب، ۴۸۰، ۴۸۱، ۷۸۴
ابو طاهر محمد بن علی، ۶۳۸
ابو عامر اشعری، ۸۱۴
ابو عبدالرحمن، ۷۹۵
ابوعبدالله احمد، ۵۷۱
ابو عبدالله احمد بن أبی هاشم، ۵۴۳
ابو عبدالله احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع، ۵۹۱
ابو عبدالله الابیض ابن الحسین بن عبدالله، ۶۳۳، ۶۳۱، ۶۳۵
ابو عبدالله الحسین العریضی همیرجه، ۶۱۳
ابو عبدالله المدنی، ۸۱۳
ابو عبدالله حسین بن احمد، ۶۰۲
أبوعبدالله حسین بن عبدالله أبیض، ۶۳۲
ابو عبد الله فقیه همدانی، ۲۵۶
أبو عبیده، ۵۳
ابو علی أحمد، ۶۲۴
ابو علی بَجَلی، ۵۸۵
ابو علی حسن بن بویه بن فنا خسرو، ۱۴
ابو علی شعرانی، ۶۱۳
أبوعلی عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، ۵۳، ۷۶، ۳۰۵، ۴۷۶
ابو علی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا، ۵۸۴، ۵۸۵
ابو قحفان، ۷۶۰
ابو لیلی جعفری، ۵۷۴
أبولؤلؤة، ۸۴۵
ابو مالك اشعری، ۸۱۳
ابو محمد الحسن، ۶۴۶
ابو محمد الحسن العزیزی، ۶۲۵
ابو محمد الحسن بن احمد شجری، ۶۴۸، ۶۴۹
ابو محمد الحسن بن أبی هاشم، ۵۴۳
ابو محمد الحسن حَسَکا، ۵۵۱
ابو محمد حسن بن احمد بن محمد اعرج، ۵۹۸
ابو محمد عبدالله همیرجه، ۶۰۷
ابو مسلم محمد بن بحْراصبهانی، ۲۹۴، ۵۸۵، ۳۶۱
ابو مقاتل، ۲۷۰
ابو منصور احمد بن محمد، ۵۵۰

ابـوموسی اشـعری، ۵۳، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۵۶، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۳، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۹۷، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۳۰، ۸۳۶، ۸۵۰
ابومهران، ۷۲۵
ابونصر بخاری، ۵۱۸، ۵۷۵، ۶۳۲
ابو نصر حسن بن علی قمی منجّم، ۱۵، ۳۷۰
ابو نصر کاشی، ۵۶
ابو نُعیم، ۶۷۲
ابو وائل بن داود، ۲۶۵
ابو یوسف قاضی، ۵۳، ۴۲۱، ۴۶۲
ابی القاسم الحسن بن علی العزیزی، ۶۴۹
أُبي بن سالم اشعری یمنی، ۷۸۷
أُبیّ بن سالم الکلبی، ۷۸۷
ابیض بن حمال مأربی، ۴۳۳، ۶۳۲
احفص بن حمید، ۷۳۰
احمد الدخ، ۶۱۷، ۶۱۹
احمد الشعرانی، ۶۱۳
احمد العزیزی، ۶۵۸
احمد بن احمد مادرانی، ۴۹۹، ۵۸۳
احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک بن الأحوص اشعری، ۲۸۹، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰
احمد بن اسحق قمی زعفرانی، ۳۸۷
احمد بن اسماعیل القمی، ۵۳۳
احمد بن اسماعیل بن سمکة بَجَلی، ۵۱۹، ۶۸۹، ۵۸۵
احمد بن اسماعیل بن عبدالله، ۵۸۵
احمد بن الصلت، ۴۰۵
احمد بن أبی عبدالله البرقی، ۱۷۰، ۷۷۴
احمد بن أبی‌علی محمد بن‌احمدبن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام، ۵۹۰
احمد بن بویه بن فنا خسرو، ۵۴۳
احمد بن جعفر المتوکل، ۳۷۱
احمد بن حسن بن یحیی بن امان، ۳۲۹
احمد بن حمّاد، ۳۹۹
احمد بن حمزة، ۴۰۹
أحمد بن حنبل، ۶۹۹
احمد بن خزرج بن سعد، ۲۷۱
احمد بن طاهر، ۶۵۷
احمد بن طلحه، ۳۷۲

احمد بن طولون، ۳۸۰
احمد بن عبدالعزیز بن أبی دُلَف عِجْلی، ۳۲۹، ۵۷۸، ۵۸۰، ۶۰۶، ۶۴۰
احمد بن عبدالله بن خاقان، ۱۰۷
احمد بن علی، ۶۵۶
احمد بن علی الرازی، ۵۳۵
احمد بن علی الشجری، ۵۴۳، ۶۲۴، ۶۷۵
احمد بن علی بن احمد، ۶۵۳
احمد بن علی بن جعفر، ۶۰۶، ۶۱۳
احمد بن علی بن محمد الشجری، ۶۴۶
احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۷۵، ۶۴۶
احمد بن علی بن محمد بن عمر الشجری، ۶۴۶، ۶۲۴
احمد بن علی خراسانی، ۳۴۴، ۳۶۱
احمد بن علی غسّان، ۳۳۵، ۳۳۶
احمد بن علی مادرانی، ۳۹۴
احمد بن علی بن جعفر، ۶۱۴
احمد بن عیسی، ۲۷۵، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳
احمد بن عیسی بن احمد، ۵۴۷
احمد بن عیسی بن علی ابن حسین الصغیر ابن الحسین بن علی بن ابی طالب ﷺ، ۶۴۰
احمد بن محمّد، ۳۹، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۹۱، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۰، ۶۷۳، ۷۷۴
احمد بن محمد بن الصلت بن العباس، ۴۰۴، ۳۵۱
احمد بن محمد بن جراح، ۲۹۱
احمد بن محمد بن خالد برقی، ۳۹، ۴۳، ۵۱، ۱۸۱، ۱۷۰، ۳۹، ۵۷۹، ۷۷۴
أحمد بن محمد بن رستم اصفاهانی، ۱۱۸
احمد بن محمد بن سعد، ۳۹۸
احمد بن محمد بن شهریار، ۳۲۹
احمد بن محمد بن علی بن عبدالله ابن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۵۴
احمد بن محمد بن عیسی، ۳۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۷۶۶
احمد بن محمد بن فیروز، ۲۹۱، ۳۲۹،

۳۳۴، ۳۳۵
احمد بن محمد بن موسی، ۵۷۵
احمد بن محمد فیروزان، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳
احمد بن محمد منصور بن بسام، ۴۷۸
احمد بن منصور، ۲۹۰
احمد بن موسی بن محمّد بن علی الرضا، ۵۷۵
احمد بن موسی مبرقع، ۵۷۱، ۵۸۹
احمد مهدی، ۶۵۶
احنف بن قیس، ۴۹، ۲۱۴، ۸۳۹
احوص بن حسین بن سعد، ۲۸۹
احوص بن سعد اشعری، ۶۴، ۱۰۲
احوص بن مالک بن أحوص، ۶۸۴
ادریس، ۳۱۳، ۳۱۴
ادریس بن موسی حسینی، ۶۴۰
اذرع، ۵۴۲
اذکوتکین بن سانکین ترکی، ۹۵، ۳۹۴
اذینجشنسف، ۱۸۴
ارجاسف، ۲۲۲، ۲۲۴
اردشیر بن بابک بن ساسان، ۵۶، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۴۶۰
اردشیر بن بهمن الاکبر بن اسفندیار بن کشتاسب، ۸۴۶، ۸۲۶
اردوان اصغر بن بلاش، ۱۸۶، ۲۰۹
اردوان چهارم اشکانی، ۲۰۶، ۲۰۸، ۴۶۰
اسحاق، ۳۱۳، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۰۷
اسحاق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر، ۶۰۱، ۶۰۳
اسحاق بن اسحاق، ۸۱۱
اسحاق بن أحوص الکبیر، ۳۹۸
اسحاق بن سعد، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰
اسحاق بن سعد بن ملک، ۳۹۸
اسحاق بن عمران، ۳۱۳
اسحاق بن ناصح، ۲۷۴
اسد بن جمهور، ۱۰۷، ۲۹۲
اسفار بن شیرویه، ۳۶۳
اسفرابذ، ۹۲، ۹۳، ۱۸۴
اسفربد بن جلین، ۹۲
اسفندیار، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۲۲، ۸۲۶
اسفید، ۹۳، ۲۲۸، ۳۱۸
اسکندر، ۴۹، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۳۵۵، ۴۵۶، ۵۱۸
اسکندر بن عمر شیخ، ۴

اسکندر مقدونی، ۱۸۴
اشلم، ۷۴۶
اسماعیل، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱
اسماعیل الاعرج ابن جعفر الصادق‌ﷺ، ۵۵۶، ۵۰۶
اسماعیل الثانی، ۵۵۶
اسماعیل براوستانی، ۱۶۸
اسماعیل بن احمد، ۶۴۳، ۶۵۸
اسماعیل بن احمد بن عیسی، ۶۴۳
اسماعیل بن الحسین بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی، ۶۲۵
اسماعیل بن أبی خالد، ۸۱۸
اسماعیل بن سعد، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۱
اسماعیل بن عباس بن یزید بن جبیر، ۵۴۰
اسماعیل بن عیسی، ۱۳۸، ۱۴۱
اسماعیل بن عیسی بن عبد الله، ۱۲۸
اسماعیل بن محمد، ۶۶۷
اسماعیل بن محمّد بن جعفر الصادق‌ﷺ، ۶۰۷
اسماعیل بن نعیم الهمْدانی، ۸۰۳
اسماعیل جیلی، ۴۱۱
اسماء، ۴۵۸، ۴۹۲، ۵۰۸
اسماء بنت عبدالرحمن بن أبی بکر، ۵۰۵
اسماء بنت عُمَیس بن معبد بن الحارث الخثعمیّة، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۰۵
اسود بن یزید، ۸۲۳
اشتال، ۵۶
اشرس بن عوف شیبانی، ۸۳۲
اشعث بن قیس بن معدی کرب کِنْدی، ۴۹۲، ۷۳۴، ۸۱۷
اشعری قمی، ۵۴۸، ۵۷۸، ۵۸۴، ۷۷۹، ۷۸۱
اصبهانی، (اصفاهانی)، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴
اصطخری، ۵۶
اصْمعی، ۴۴۶
اعرجی نجفی، ۵۹۹
افراسیاب، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴
افریدون، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۷
اکبر بن ضحاک بیوراسف، ۲۱۶، ۲۲۳
اکرتمش ترکی، ۴۰۸
الأقرع، ۷۵۹
الترمذی، ۴۳۳

الحسن بن الحسین، ۵۵۶
الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب، ۴۰۲
الحسن بن بویه بن فناخسرو، ۴۶۰
الحسن بن زید بن الحسن بن علی‌ﷺ، ۵۵۲، ۵۵۴
الحسن بن سهل، ۶۰۴، ۷۹۴
الحسن بن علی الکشمارجانیّ، ۲۶۶
الحسن بن علی بن حسن بن عبدالملک القمي، ۳
الحسن بن محمّد بن حمزه، ۶۲۳
الحسین العزیزی، ۶۵۷
الحسین الکوکبی بن أحمد الدُّخ، ۶۱۹، ۶۴۱
الحسین بن احمد، ۶۷۵، ۶۷۶
الحسین بن الحسن، ۶۲۹
الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادقﷺ، ۵۵۶
الحسین بن عبدالله بن العباس، ۶۳۲
الحسین بن علی، ۶۳۵
الحسین بن علی الخارص، ۶۰۵
الحسین بن علی بن أحمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحنفیّة، ۶۵۶
الحسین بن علی بن عمر بن الحسن الافطس، ۶۳۵
الحسین بن محمد اصفاهانی، ۴۳۶
الحسین بن محمد بن نصر بن سالم، ۵۷۴
الحسین بن یحیی بن عمران أشعری، ۷۰
الدّاعی الکبیر حسن بن زید زیدی حسنی، ۵۴۷، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۱۹
الدوری، ۵۱۹
الراضی بالله، ۲۴۶، ۶۵۰، ۶۵۱
الرّاعی، ۴۲۸
الربیع بن زیاد، ۸۲۵
السائب بن مالك، ۶۰۵، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱
السندی بن شاهک، ۵۱۰
الشرقی بن القطامی، ۷۴۹
الشیخ تاج الدین، ۵۴۲
العباس بن عبدالله الشهید، ۶۳۱، ۶۳۲
العباس بن محمد، ۵۱۰
القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن، ۵۵۴

القاسم بن حمزة بن احمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن الشجری، ۵۵۵
القاسم بن عبیدالله، ۳۷۱
الکوکبی الحسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الأرقط ابن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۴۱
المتقی بالله عباسی، ۶۵۰
المتنبی، ۵۹۷
المتوکل علی الله، ۲۸۷، ۳۷۳
المحسن بن الحسین، ۶۰۵
المحسّن عزیزی، ۶۵۶
المستعین بالله، ۱۲۰، ۴۰۷، ۶۱۹، ۵۳۰
المستکفی بالله، ۳۶۸، ۵۴۳
المستوفی، ۶۰، ۲۵۱
المطلبی، ۵۱۹
المعتز بالله عباسی، ۹۵، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۴، ۲۸۶، ۳۹۴، ۴۰۷، ۵۲۷، ۵۸۸، ۶۶۴
المعتصم، ۱۲۰، ۲۹۰، ۵۱۳، ۵۲۲
المعتضد بالله عباسی، ۱۶۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۰۸، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۹
المعتمد بالله عباسی، ۳۷۱، ۵۲۹
المعتمد علی الله عباسی، ۳۸۰، ۴۰۸
المقتدر بالله، ۳۴۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۶۵۱
المکتفی بالله عباسی، ۴۰۸، ۶۱۴
المنتصر بالله، ۲۸۷
النسائی، ۴۳۳
النعمان بن مُقرّن مزنی، ۸۳۵، ۸۳۷
الواثق بالله عباسی، ۹، ۲۸۷، ۲۹۰، ۵۱۳، ۲۸۶
الولید بن عبدالملک، ۶۶۴
الیاس بن عبدالله، ۴۰۱
الیَسَع بن حمزه اشعری، ۷۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۶۸۳
الیسع بن عامر بن عمران اشعری، ۱۱۷، ۱۲۴
الیسع بن عبدالله بن أبی بکر، ۴۰۰
ام ابراهیم، ماریه قبطیّه، ۵۱۳، ۵۱۸
ام ابیها الصغری، ۴۹۰
ام اسحاق، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۷۱
ام البشر، ۴۹۴
أمّ البنین، ۵۱۳، ۷۸۸
ام الحسن، ۴۸۶، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۲۹
ام الخیر، ۴۹۴

ام الفضل، ۵۲۰، ۵۲۳
ام القاسم، ۵۱۲، ۵۷۱، ۵۵۰
اُمّ الکرام، ۴۸۶
امام باقر(ع)، ۳۹، ۲۶۱، ۳۷۵، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۸
امام جواد(ع)، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۴، ۵۹۸، ۵۹۹، ۷۷۹
امام حسن(ع)، ۴۸۳، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۷۴، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۴۴، ۶۵۳، ۷۳۴، ۸۲۰
امام حسن عسکری(ع)، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۶۴، ۳۹۴، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۴۴
امام حسین(ع)، ۱۱۴، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۴۱، ۵۴۶، ۶۰۱، ۶۱۳، ۶۳۴، ۶۴۲، ۶۵۶، ۶۵۳، ۶۶۰، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۶۲، ۷۹۷، ۸۱۰
امام خمینی، ۵۸۱، ۵۸۴
امام رضا(ع)، ۷۷، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۷۲، ۴۰۹، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۹۸، ۶۲۶، ۷۷۹، ۷۸۱
امامزاده سید ابو احمد ابن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن حنفیّه ابن امیرالمؤمنین(ع)، ۱۵۲
امامزاده شاه جعفر غریب، ۱۲۲
امام زمان(ع)، قائم آل محمد، ۵۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۵۸، ۶۴۴، ۶۶۸، ۶۶۹
امام زین العابدین(ع)، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۶۱، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۶۱۹، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۶۰، ۶۷۳، ۶۹۶
امام صادق(ع)، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۴۶، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۹۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۱
امام علی النقی(ع)، ۵۲۹، ۵۸۲

امام علی بن محمد هادی(ع)، ۳۹، ۱۰۵، ۲۶۹، ۵۲۲، ۶۴۴
امام محمد تقی(ع)، ۵۱۸، ۶۳۰
امامه، ۴۸۶، ۵۱۲، ۵۲۱
ام أبیها، ۵۱۲
ام أبیها الکبری، ۴۹۰
أمّ بشیر، فاطمة بنت أبی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری، ۴۹۴
ام جعفر، ۴۸۶
ام حبیب، ۵۷۱، ۵۸۹
ام حبیب بنت ربیعهٔ بن لجیم بن عبد بن علقمهٔ بن حرث بن عتبهٔ بن سعد بن حشیم بن بکر بن حبیب بن تغلبهٔ بن وائل، ۴۸۴
ام حبیب بنت عباد بن ربیعه، ۶۷۳
إمری القیس، ۲۱، ۴۹۷
ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیة، ۴۸۶
أمّ سَلَمه، ۴۸۶، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۸۱۵
ام عبدالله، ۴۸۵، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۲
ام عقیل، ۴۸۹
ام فروه، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲
ام کرام، ۴۸۶
ام کلثوم، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۷۱، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۸۲۰
ام کلثوم صغری، ۴۸۶
ام کلثوم کبری، ۴۸۳
ام محمد، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۸۹
ام منذر، ۴۸۴
ام موسی، ۷۵۶
أمّ هانی، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۹۰
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(ع)، ۲۴، ۳۰، ۱۱۵، ۱۸۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۷۸، ۴۲۶، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۷۱، ۵۸۶، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۷۳، ۶۷۹، ۶۹۹، ۷۳۴، ۷۵۴، ۷۷۰،

۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۴، ۷۸۸، ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۱۷، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۴۴
امیر بکر بن عبدالعزیز عِجْلی کرجی، ۳۰۵، ۵۳
امیر شمس الدین محمد بن علی صفی، ۴
امیرکا، ۶۱۳
امین الدین، ۵۸۴
امیه، ۴۹۹
امیه بن أبی الصّلت الثقفی، ۱۳
انار بن سیاران بن سهرة بن فراسیاب ترکی، ۲۰۴
انجیل بن نودرز، ۲۴۲
انس بن بجاد اشعری، ۸۱۳
انس بن مالک، ۷۶۷، ۸۲۲، ۸۳۹، ۸۴۴
انوشروان، ۵۷، ۱۹۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۵۲
اوشته، ۶۳۵
اویس قرنی، ۱۵، ۸۲۳
ایاس بن مضارب عجلی، ۸۰۱
ایوب، ۲۴۵
ایوب بن موسی، ۳۹۸
ایوب بن موسی، بن أحوص بن سعد أشعری، ۶۹، ۲۴۴
ایوب بن یحیی بن جندل، ۲۷۷
ایوب موسی، ۳۱۳
أبو ابراهیم، ۵۰۹
أبو احمد ابن الرشید، ۵۲۶
أبو احمد سراهنک، ۶۵۷
أبواحمد عبیدالله محمدی، ۶۶۰
أبو احمد موسی، ۶۰۲
أبو اسحاق ابراهیم بن محمد قمی، ۲۱۳
أبو اسحاق بن هارون الرشید، ۶۰۴
أبو اسحاق علّاف نیشابوری، ۲۷۵
أبو الاکراد علی بن میمون صائغ، ۲۶۶
أبو البحتری الطائی، ۸۲۳
أبو البختري وهب بن وهب قرشی، ۷۶۶، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۳
أبو الجارود، ۲۹۰
أبوالجن، ۵۵۸، ۵۵۹
أبو الحسن، ۲۶۶، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۹۲
أبوالحسن أحمد بن علی بن محمّد، ۶۱۷
أبو الحسن الاول علیه السلام، ۲۷۴، ۲۷۷

أبوالحسن الطالقانی، ۲۸۱
أبوالحسن العُمَری، ۶۳۲
أبوالحسن أبوعلی، حسین بن محمد بن نصر بن سالم، ۵۹۸
أبوالحسن بن محمد بن احمد بن یحیی بن أبی البغل، ۴۶۵
أبوالحسن زید، ۵۴۶
أبوالحسن عباد بن العباس، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۰
أبوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان التركی، ۵۳۰
أبوالحسن علی، ۵۴۶، ۵۵۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۸، ۶۵۴، ۶۵۷
أبوالحسن علی الدینوری، ۶۲۷
أبوالحسن علی الکوکبی، ۶۰۲
أبو الحسن علی بن احمد العمری، ۵۴۵
أبوالحسن علی بن احمد الموسوی الرازی، ۶۲۳
أبوالحسن علی بن العباس بن جریح، ۱۸
أبوالحسن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین العریضی، ۶۱۱
أبو الحسن علی بن حمزه بن احمد، ۶۲۴
أبوالحسن علی بن حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر ابن علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام، ۶۲۴
أبوالحسن علی بن حمزهٔ بن احمد، ۶۱۹
أبو الحسن علی بن محمد، ۲۶۹، ۲۷۰
أبوالحسن علی بن محمد البصری المدائنی، ۴۵۱
أبوالحسن علی بن محمد الطلّحی، ۴۰۰
أبوالحسن علی بن یحیی بن أبی منصور، ۵۲۵
أبو الحسن علی نقی علیه السلام، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸
أبوالحسن عیسی بن علی، ۵۵۱، ۶۱۲، ۶۱۱
أبو الحسن کرخی، ۲۷۶
أبو الحسن کمیج، ۱۷۱
أبو الحسن محمد، ۵۵۰، ۶۱۳، ۶۲۴
أبو الحسن محمد المجدور، ۶۰۵
أبو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا، ۵۴۴
أبو الحسن موسی بن احمد بن محمد بن

موسی مبرقع، ۵۷۴، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۶
أبو الحسین، ۲۹۴
أبو الحسین احمد، ۶۳۴
أبو الحسین احمد بن سعد، ۴۷۲
أبو الحسین بن أبی سهل، ۲۱۳
أبوالحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی، ۵۷۲
أبوالحسین عبدالله، ۶۴۷
أبوالحسین عبیدالله‌بن أحمد، ۵۴۳
أبوالحسین علی، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۳۵
أبوالحسین علی برطله، ۶۳۶
أبوالحسین عیسیء بن علی المریضی العلوی، ۶۲۸
أبوالحسین کوکبی، ۶۱۸
أبوالحسین محمد، ۵۴۶، ۶۱۷
أبوالحسین محمد بن الحسن بن ابراهیم بن موسی، ۶۰۳
أبو السرایا، ۶۰۱، ۶۰۸
أبوالصَّدیم الحسین بن علیء بن آدم، ۵۷۸، ۷۸۲
أبوالعباس احمد بن طاهر، ۵۵۰، ۶۱۲، ۶۳۰
أبوالعباس، احمد بن طلحه، ۴۷۱
أبو العباس احمد بن علی شادی، ۱۳۱
أبوالعباس احمد بن محمد بن حسین بن علی ابن امام زین العابدین ﷺ، ۶۶۰
أبو العباس سفاح، ۸۲۲
أبوالغیث طاهر، ۵۵۰
أبوالفتح دینوری، ۳۶۱
أبوالفتح علی بن محمد عمید، ۵۹۷
أبو الفرات، ۴۶۵
أبوالفرج اصفهانی، ۵۱۳، ۶۰۸، ۶۶۶، ۶۶۷، ۷۸۱
أبوالفرج هندو القمّی، ۱۴۲
أبوالفضل، ۵۴۶
أبوالفضل اسباطی، ۲۷۸
أبوالفضل الحسین بن الحسن العلوی، ۵۳۵
أبوالفضل العباس ﷺ، ۶۳۲، ۶۵۶، ۷۸۸
أبوالفضل بن العمید الکاتب الخراسانی، ۳۴۶، ۵۳۳، ۴۱۲، ۱۰۷
أبوالفضل جعفر ابن أبو علی یحیی بن خالد بن برمک، ۴۷۲
أبوالفضل جعفر بن احمد بن طلحه، ۳۸۲، ۳۸۷
أبوالفضل حسین بن حسن بن حسن

أفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین ﷺ، ۶۲۷
أبوالفضل حسین بن حسن بن علی العلوی العریضی، ۶۲۹
أبوالفضل حسین بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر عریضی، ۶۱۱، ۶۱۲
أبو الفضل عباس بن عبدالمطلب، ۸۲۰
أبوالفضل عبیدالله، ۵۴۶
أبوالفضل محمد، ۶۰۲، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۴
أبوالفضل محمد بن الحسین بن العمید، ۵۸۵، ۵۹۷، ۴۰۳، ۵۳۳
أبوالفضل محمد بن علی بن محمد بن حمزه علویهٔ، ۱۶۴
أبوالقاسم، ۵۳۲، ۵۴۷، ۵۰۰
أبوالقاسم ابراهیم، ۶۳۸
أبوالقاسم احمد رازی، ۵۵۱
أبو القاسم الرازی، ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۵۰
أبوالقاسم أحمد الرازی ابن عیسی بن احمد کرکورة ابن محمد بن جعفر بن عبدالرحمن الشجری، ۵۴۷، ۵۵۱
أبوالقاسم بن أبی الصُدیم، ۱۲۳، ۳۹۴
أبوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل، ۵۸۴
أبوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی، ۵۳۰
أبوالقاسم حمزهٔ بن علی حمزهٔ، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۵۴
أبوالقاسم عبدالله بن محمد، ۵۳۰
أبوالقاسم عبیدالله، ۵۴۵
أبوالقاسم عزیزی، ۶۵۴
أبو القاسم علوی، ۵۹۱
أبوالقاسم علی، ۵۵۰، ۵۹۲، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۳۴، ۶۴۷، ۶۵۱،
أبوالقاسم علی العزیزی، ۶۴۸
أبوالقاسم علی بن أبی عبدالله، ۵۹۳
أبوالقاسم علی بن محمد، ۵۵۰
أبو القاسم علی بن محمد بن الحسن کاتب، ۲۲
أبوالقاسم علی بن محمد بن حمزه، ۶۲۴
أبوالقاسم علی بن محمد کُحلی، ۲۱۱
أبو القسم عبیدالله بن سلیمان، ۳۳۲
أبو القسم علی بن الحسن العزیزی، ۶۴۹
أبوالمثنی کلبی، ۷۴۹
أبوالمحسن، ۶۵۷
أبو المعمّر، ۶۷۰

أبو الهیثم، ۳۵۴
أبوالهیثم خالد بن عبدالله بن یزید بَجَلی قَسْری دمشقی، ۶۹۹
أبو بُرده عامر بن أبی موسی اشعری، ۷۷۴، ۷۵۵، ۸۱۷، ۸۱۹، ۷۹۰
أبوبکر، ۳۰۲، ۴۲۷، ۴۸۵، ۴۹۴، ۵۰۰
أبوبکر بن امیرالمؤمنین علیه السلام، ۴۸۵
أبو بکر بن عبدالله، ۳۹۹
أبو بکر بن عبد الله بن سعد، ۱۲۷
أبوبکر بن عمران بن أبی بکر أشعری، ۷۰
أبوبکر بن عیّاش بن سالم أسدی کوفی، ۸۰۸
أبو بکر محمد بن عبیدالله بن یحییء بن خاقان، ۵۳۰
أبوبکر محمد بن یحیی صولی، ۲۴۶، ۳۰۲، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۷۳، ۴۷۵، ۶۵۰، ۶۵۱
أبو بلی، ۷۴۵
أبو تمام طائی، ۹
أبو ثابت انصاری أوسی عوفی، ۴۷۵
أبو ثویر، ۷۵۸
أبو جریر زکریا بن ادریس، ۷۸۰
أبو جعفر، ۲۱، ۲۲، ۵۰۳، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۵۵، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۴۲، ۵۹۷، ۶۰۵
أبو جعفر احمد بن أبی عبدالله برقی، ۶۸۷
أبو جعفر بن محمد، ۵۷۹
أبو جعفر محمد، ۵۴۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۷، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۷
أبو جعفر محمّد بن أحمد بن محمد بن اسماعیل (ابن جعفر) بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین، ۶۱۷، ۶۱۹
أبو جعفر محمد بن بابویه قمی، ۱۱۰
أبو جعفر محمد بن حمزة بن احمد، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۵۸
أبو جعفر محمد بن عبدوس، ۷۶، ۷۷، ۲۹۵
أبو جعفر محمد بن علی، ۴۰۰
أبو جعفر محمّد بن علی العطّار القمی، ۲۱، ۵۳۳
أبو جعفر محمد بن علی طلحی، ۱۱۹
أبو جعفر محمّد بن موسی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام، ۵۷۵، ۵۷۹

أبو جعفر منصور عباسی، ۴۷۲، ۵۴۶
أبو جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی، ۵۸۳
أبو جعفر یحیی بن محمد بن أبی زید علوی، ۶۶۲
أبو جمیله المفضل بن صالح أسدی، ۲۷۱
أبو جَنْدَل، ۴۲۸
أبو حامد مروزی، ۷۶۲
أبو حرزه بن تبع بن مخطم، ۷۵۹
أبو حسین بن أبی سهل، ۲۱۳
أبو حفصّ، ۶۷۳
أبو حکیم، ۷۵۳
أبو حمزة، ۵۰۹
أبو خالد زکریاء بن ملک بن أحوص، ۳۹۹
أبو داود، ۴۳۳، ۶۹۹
أبودلف قاسم بن عیسی عجلی کرجی، ۴۷، ۵۸، ۶۳، ۲۹۲، ۳۴۵، ۴۷۰، ۶۴۰
أبودلف مسْعر بن مهلهل، ۵۶
أبو رافع، ۵۴۰
أبورهم محمد بن قیس، ۷۵۵
أبو ریحان محمد بن أحمد بیرونی، ۲۳۴
أبو زید المطهر، ۵۵۰
أبو زید محمد، ۶۵۴
أبو سآئب مخزومي، ۷۴۳
أبو سالم اشعری، ۷۸۸
أبو سعید الاشعری الشامی، ۷۶۸
أبو سعید انصاری خزرجی، ۸۱۳
أبو سلم عبدی، ۲۶۲
أبو سلیم، ۷۵۶
أبوسهل، ۶۳۵، ۶۳۴
أبو سهل بن أبی طاهر اشعری، ۹۸، ۵۸۶، ۴۰۰
أبو سهل بن عبدیل قمی، ۶۲۴
أبو صالح یحیی بن عبد الرحمن کاتب، ۷۹
أبوطالب، ۴۸۰، ۴۸۱، ۷۸۴
أبوطالب الحسن، ۵۴۶
أبوطالب المحسن، ۵۵۰، ۶۲۶، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۵۶، ۶۵۷
أبو طاهر، احمد بن علی، ۶۰۵، ۶۵۷
أبو طاهر بن یحیی، ۴۰۰
أبو طاهر کمج قمی، ۱۷۱
أبو عامر بن قیس اشعری، ۷۵۵، ۷۹۰، ۸۱۶، ۸۱۴، ۷۶۱، ۷۶۸، ۷۹۰، ۸۱۳

أبو عبدالرحمن هيثم بن عَدِيّ ثَعْلَبی، ۷۹۴
أبو عبدالله، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۵۰۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۹۰، ۵۹۱
أبو عبدالله احمد، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۹۷،
أبو عبدالله احمد بن محمد، ۵۹۱
أبوعبدالله احمد بن محمد بن احمد بن موسی، ۵۷۱
أبو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق هَمَدانی، ۴۴، ۲۰۲، ۲۴۹
أبو عبدالله اسحاق، ۶۰۲
أبو عبدالله الابیض ابن الحسین، ۵۵۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۵۴
أبو عبدالله الحسین ابن علی غسان، ۴۰۰
أبو عبدالله الحسین بن احمد الموسوی، ۶۰۱
أبو عبدالله الحسین بن أحمد بن الحسین بن أحمد الشعرانی بن علی العُرَیضی، ۶۱۳
أبو عبدالله الحسین بن عبدالله الأصغر الأبیض، ۶۳۲
أبو عبدالله الحسین بن عبدالله بن العباس، ۶۳۲
أبو عبدالله الحسین بن علی بن عمر بن الأفطس، ۶۳۵
أبو عبدالله العَدَوي العُمری المدنی، ۶۷۳، ۷۶۶
أبو عبد الله برقی، ۳۹
أبو عبدالله بن جعفر، ۳۸۷
أبو عبد الله حمزة بن حسن اصفا هانی، ۲۲، ۲۳، ۴۴
أبوعبدالله محمد، ۶۰۷، ۶۵۷، ۶۷۷
أبو عبدالله محمد الدّاعی، ۵۵۴
أبوعبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری، ۲۹۵
أبوعبدالله محمد بن علی جعفری، ۶۷۵، ۶۷۷
أبو عبیده، ۴۴۲، ۷۵۹، ۸۲۴، ۸۴۸
أبو عفان بصری، ۲۷۸
أبو علی، ۲۹۳، ۵۰۹، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۴۶
أبو علی ابن الرضا، ۵۸۷، ۶۱۲، ۶۳۰
أبوعلی احمد، ۵۴۶، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۳۳،

۶۴۸
أبو علی احمد بن اسماعیل بن سمکة البجلی القمی، ۵۱۹
أبو علی احمد بن سمکة نحوی، ۵۱۹
أبو علی احمد بن علی الشجری، ۶۲۴
أبو علی احمد بن محمد بن رستم اصفاهانی، ۲۹۳
أبو علی الحسن بن بویه بن فنا خسرو، ۴۱۱
أبو علی الحسن بن محمد بن السائب بن مالك الأشعری، ۶۰۵
أبو علی الحسین بن أبو هاشم، ۵۴۳
أبو علی الشعرانی، ۶۱۳
أبو علی بَجلیّ قمی، ۵۸۵
أبو علی بن الحسن بن نصر، ۵۷۴
أبو علی بن حسن بن بویه، ۱۲۰
أبو علی بن عبدیل، ۸۷
أبو علی حسن بن بویه الدیلمی، ۱۲۰
أبو علی حسن بن محمد قمی، ۳۶۴
أبو علی حمزه، ۵۵۰
أبو علی شجری، ۶۵۲
أبو علی، عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد هَمَدانی، ۲۹۵، ۴۷۶
أبو علی محمد،
أبو علی محمد الأعرج بن أحمد ابن موسی بن محمد بن علی بن الرضا ﷺ، ۵۷۵، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۳۰
أبو علی محمد بن عبیدالله، ۵۳۰
أبوعلی، بن الحسن بن نصر، ۶۷۸
أبو علی، شجری، ۶۴۷
أبو علی، عبدیل، ۵۴۹
أبو عمر، ۷۵۵
أبو عمرو بن سلمة همدانی، ۲۹۵
أبو عمرو مُزنی، ۷۵۳
أبو عمرو یمانی تابعی، ۸۲۳
أبو عمرة شهربان، ۶۶۴
أبو غالب، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰
أبو غسّان ملکُ علی بن عامر، ۴۰۰
أبولؤلؤة، ۸۴۵
أبو مالک عامر بن أبی شریح، ۷۵۶، ۷۷۶، ۷۷۷
أبو محمد، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۴۶
أبو محمد ابن عبدالله، ۴۰۰
أبو محمد البغدادی، ۳۸۰
أبو محمد الحسن، ۵۴۳، ۵۹۲، ۵۹۳،

۶۰۷، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۵، ۶۳۶
أبو محمد الحسن الشّجری، ۶۴۷، ۶۴۹
أبو محمد الحسن بن احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع، ۵۷۴، ۵۹۸
أبو محمد الحسن بن زید بن الحسن، ۵۵۳
أبو محمد الحسن بن علی، ۵۳۳
أبو محمد الحسن بن محمد، ۶۲۲
أبو محمد الحسن بن محمد حمزه علوی، ۵۹۳
أبو محمد الحسین، ۶۰۲
أبو محمد العسکری، ۱۵۱
أبو محمد جعفر، ۵۴۵
أبو محمد حسن بن احمد بن محمد أعرج ابن احمد بن موسی المبرقع ابن محمد بن علی الرضا، ۵۹۸، ۶۲۱
أبو محمد حسن بن الحسین، ۶۳۶
أبومحمد عبدالله‌بن روزبه، ۴۳
أبو محمد عبدالملک بن هشام بن ایّوب حمیری، ۷۸۴
أبو محمد هارون بن موسی التلعکبری، ۵۳۵
أبو مِخْنَف، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۴، ۸۰۸
أبو مرة بن عروة بن مسعود بن معقب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی، ۴۹۷
أبو مسعود بن عقبة بن عمرو بن ثعلبه، ۴۹۴
أبو مسلم، ۵۸۶، ۵۸۷
أبو مسلم محمد بن بحر اصفهانی، ۵۱۹، ۵۸۶
أبو مسلم مخزوم، ۷۵۶
أبو معشری، ۸۲۳
أبومقاتل سبل، ۲۶۹
أبو منذر هشام بن سائب کلبی، ۲۵۷
أبو منصور احمد، ۵۵۰
أبومنصور بویه بن رکن الدولة بن بویه دیلمی، ۱۳۱
أبو موسی، عبدالله بن قیس، ۷۷۰
أبو نصر الحسن بن علی القمی، ۳۷۰
أبو نصر بخاری، ۵۱۱
أبو نمامة، ۱۹۸
أبو هاشم، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۴۲، ۶۴۹، ۶۶۲
أبوهاشم الحسین بن حمزه، ۶۵۷، ۶۵۸

أبوهاشم عبدالله، ۶۶۱
أبو هاشم عبدالله بن محمد اصبهانی، ۴۱۶
أبوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه، ۶۶۲
أبو هانیء أعور، ۷۵۸
أبو هریره، ۴۶۱
أبو یزید ثوری کوفی، ۸۲۳
أبو یزید خالد بن یزید العکلی کوفی، ۲۷۰
أبو یعلی، ۶۵۸
أبیّ بن سالم اشعری، ۷۸۷
أبیض بن حمال المازني، ۴۳۳
أحمد الباهر، ۶۵۴
أحمد بن عبدالعزیز بن أبی دلف، ۵۸۰
أحمد بن علی المروروذی، ۱۳۰
أحوص بن سعد بن ملک، ۳۹۸، ۶۸۳
أحوص بن عبدالله، ۴۰۹
أدبو وزقا، ۱۲۳
أدرع، ۵۴۱، ۵۴۲
أسد، ۲۹۲
أسد بن عبد الله البسطامي النطار، ۲۰
أسما، ۵۱۲
أشرس بن عوف، ۸۳۲
أمامه، ۴۸۹
أمیر توزون ترکی، ۶۵۰
أنس بن مالک، ۲۶۶
أنستاس ماری الکرملی بغدادی، ۳۷۶
أوس بن حجر التمیمي، ۱۵
أویس قرنی، ۸۲۳
بابنین، ۹۹
باذان، ۲۳۹، ۲۴۳، ۷۲۵، ۷۲۶
بانو، ۱۹۱، ۲۷۱، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۴۶، ۵۶۶، ۵۸۱، ۷۸۸
بُجْکم، ۶۵۰
بخاری، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۳۳
بخت نصر، ۸۲۹
بذین بن أبی خالد، ۳۹۹
براقی، ۲۱۷، ۸۱۱
برآیء بن أبی یوسف، ۸۱۹
براء بن عازب، ۸۳۷
بردة بنت أبی بردة، ۷۵۶
برطله، ۶۳۷
برقی، ۳۹، ۴۰، ۵۰، ۵۵، ۶۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۷،

۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲،
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۷۲، ۶۸۷
برکیارق بن ملکشاه، ۱۲۲
برون ترکی، ۲۰۱
بُریهه، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۸۱، ۵۸۲،
۵۸۳، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۳۰
بشار، ۵۱۶
بشتاسف، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۴،
۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵
بشر بن فرج، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۳۴،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۸
بطْریق، ۷۲۶، ۷۲۷
بطلمیوس، ۲۴۸
بغا الصغیر، ۹۵
بغا الکبیر، ۹۵، ۱۰۸
بغدادی، ۶۶۵
بقیّة بن ولید، ۷۶۸
بکر بن عامر الأکبر ابن عوف بن بکر بن
عوف بن عُذرة، ۷۵۴
بکر بن عبد العزیز، ۵۳، ۳۳۵، ۳۳۶
بکر بن وائل، ۸۳۱
بلاش بن فیروز، ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۴۲
بلال بن أبی برده اشعری، ۷۷۴، ۸۲۴
بلال بن کنوده، ۷۵۶
بلي بن عمرو بن الحاف، ۷۴۵
بلیناس، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
بلي‌ء بن تومه، ۷۴۵
بنان بن آدم، ۶۹۰
بنان بن موسی، ۲۳۱
بندویهٔ بن سنفاد، ۲۱۶
بوراز بن قاسان اکبر، ۲۱۹
بوران، ۲۲۵
بهبود بن همدان، ۲۲۴
بهرام گور، ۷۰۴
بهمن بن اسفندیار، ۲۳۶، ۲۳۷
بهمن بن رستم، ۲۱۰
بیژن بن گیو، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۰
بیوراسف، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
پرویز اذکائی، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵،
۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۵۰
پهلوی، ۵۶، ۶۰، ۸۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۷،
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳،
۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۱،
۳۵۱، ۳۷۵، ۵۶۰، ۶۹۵
پیامبر، رسول خدا ﷺ، ۵۱، ۲۶۰،
۴۲۶، ۴۳۱، ۴۵۹، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۵،

۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۴۰، ۵۴۶،
۶۴۶، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۹، ۷۲۵،
۷۵۳، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۷۰،
۷۷۷، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۵، ۸۱۲، ۸۱۴،
۸۱۷، ۸۲۰، ۸۳۵، ۸۴۱، ۸۱۶، ۸۱۸
تاج الدُّوله، ۵۹۳
تبع، ۱۹۱، ۷۴۴
تکتم، ۵۱۳
توزون، ۶۵۰
توس بن نوذر، ۲۰۵
تیمور، ۴
ثابت بن أسلم البُنانی، ۲۶۶
ثبخین، ۱۰۴
ثعلبة بن عمرو، ۷۹۴
ثقة الاسلام کلینی، ۵۲۹، ۵۴۰
ثیمر اصغر بن خراسان، ۲۱۳
ثیمر اکبر بن خراسان، ۲۱۳
جابر، ۶۰۹
جانانبه بن میلاد، ۲۴۱
جبرئیل ﷺ، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰،
۴۹۱، ۷۷۳، ۷۷۴
جرجین بن میلاذ، ۲۴۲
جرول خزاعی، ۴۸۸
جروند فارس، ۲۰۳
جریر، ۴۲۸، ۵۶۰، ۸۳۶
جریر بن عبدالحمید الضبی، ۸۱۸
جریر بن عبدالله بَجَلی، ۴۹۵، ۸۳۵،
۸۳۶
جزائری، ۵۷۵
جَعْده، ۷۳۴
جعفر، ۳۱۳، ۴۸۴، ۴۸۵
جعفر الشاعر، ۵۵۶
جعفر الکذاب، ۵۸۳، ۵۸۷
جعفر أبو عبدالله، ۴۸۴
جعفر بن احمد بن طلحة، ۳۴۳
جعفر بن احمد بن علی بابویه، ۴۱۱
جعفر بن الحسن الشجری، ۶۵۲
جعفر بن الحسن بن علی بن عمر، ۶۵۲
جعفر بن أبی طالب ﷺ، ۴۸۵، ۴۸۶،
۴۸۷، ۶۵۶، ۶۷۳، ۶۷۵، ۸۱۸، ۸۲۲
جعفر بن حسن بن حماد، ۲۸۹
جعفر بن داود القمي، ۹۴
جعفر بن داود بن عمران، ۱۴۲
جعفر بن سعد بن سعد، ۲۸۹، ۳۹۹
جعفر بن عبیدالله، ۵۴۶
جعفر بن علی، ۶۴۴

جعفر بن علی العسکری، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۸۲، ۶۴۴
جعفر بن قاسم کَرَجی، ۴۶۹، ۴۷۰
جعفر بن قیس بن سلمة بن ثعلبة بن یربوع، ۶۵۳
جعفر بن محمّد، ۶۰۸، ۷۹۸
جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق، ۵۰۱، ۵۵۶
جعفر بن محمد بن سعد، ۴۱۰
جعفر بن محمد بن علی بن أبی طالب، ۶۵۴، ۶۵۸
جعفر بن محمد بن هارون، ۲۸۷
جعفر بن منصور عباسی، ۵۱۱
جعفر بن یحیی، برمکی، ۴۷۲
جلودی، ۵۱۳
جلین جمکرانی، ۱۸۴، ۲۲۷
جمانه، ۴۸۶، ۵۲۳
جم ملک، ۲۱۴، ۲۲۳
جمیل بن دراج، ۲۷۳
جمیل بن نوح، ۲۷۳
جوالیقی، ۱۱۷
جوخواست بن خراسان، ۲۲۵
جودرز، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۳
جورانی، ۶۰۶
جون بن عوف، ۷۵۹
جویریه، ۷۸۸
جهانشاه، ۵۰۰
جهانگیر میرزا، ۵۶
جهرازان، ۱۹۰
ج. هیورث دن، ۶۵۰
جیده، ۸۳۱
حاجب بن زراره، ۵۳۹، ۷۹۷
حاج شیخ عباس قمی، ۳۹، ۱۹۶، ۴۰۳، ۴۵۱، ۵۳۲، ۸۴۵
حاجی حسن قمی، ۱۸۹
حاجی نوری، ۱۱۰
حارث بن احمد بن زین العابدین، ۶۳۴
حارث بن اعور، ۸۲۳
حاکم نیشابوری، ۴۸۱
حامد بن العباس، ۱۰۷، ۴۶۶، ۴۶۶
حامد بن عباس بن حسن، ۲۹۲
حباب أزْدی، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۵
حبلی، ۲۷۱
حجّاج بن یوسف بن عمر ثقفی، ۲۴،

۳۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۹۸، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۳۰۷، ۳۷۸، ۴۵۹، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۳۷، ۸۱۱
حجر بن الحارث، ۲۱
حُدیث، ۵۲۹
حذیفة بن الیمان، ۸۱۷، ۸۳۷
حرز بن جناب، ۷۵۶
حریری، ۶۳۷
حریم بن عبید، ۷۵۸
حزام بن خالد بن ربیعهٔ بن ولید، ۴۸۴
حسّان بن ثابت بن المنذر بن حَرام بن عمرو الانصاری، ۷۹۵
حسن التج، ۶۳۸
حسن أفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام، ۶۲۷، ۶۳۰
حسن بن احمد بن الحسن بن أبی قتاده أزدی، ۷۳۰
حسن بن اسحاق، ۶۰۲
حسن بن الحسن، ۶۰۸
حسن بن الحسن بن علی، ۵۴۵، ۶۷۰
حسن بن بویه دیلمی، ۵۹۲
حسن بن تحتاخ طالقانی، ۷۵، ۸۱، ۴۷۷، ۴۶۷
حسن بن حسن، ۴۹۴، ۶۲۷، ۶۷۱، ۸۲۳
حسن بن حسین، ۶۰۸
حسن بن حمّاد الأشعری، ۵۵۰
حسن بن زید الداعی الکبیر بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن المثنّی بن علی بن أبی طالب علیه السلام، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۴، ۶۱۹، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷
حسن بن سعد بن أحوص أشعری، ۶۸
حسن بن عباس، ۶۳۲، ۶۳۴
حسن بن علی اشعری، ۶۴، ۶۷، ۹۳، ۹۸، ۹۹
حسن بن علی برطله، ۶۳۷
حسن بن علی بن آدم اشعری، ۶۴، ۶۷، ۱۲۳، ۲۸۹
حسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه، ۲۶۰
حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن
حسن بن علی بن جعفر علیه السلام، ۶۱۶
حسن بن علی بن علی بن الحسین بن

علی بن أبی طالب‌ﷺ، ۶۲۷
حسن بن علی بن عمر بن حسن أفطس ابن زین العابدین‌ﷺ، ۶۳۴، ۶۳۶
حسن بن علی خزاعی، ۲۶۴
حسن بن علی قمی المنجم، ۱۵
حسن بن علی کمشارجانی، ۲۶۶
حسن بن متویه، ۳۹۹
حسن بن مثله جمکرانی، ۱۱۰
حسن بن محبوب الزراد، ۲۷۱، ۵۳۹
حسن بن محسن، ۶۰۸
حسن بن محمد، ۱۰۷، ۱۷۵، ۲۴۴، ۲۵۸، ۵۱۹
حسن بن محمد بن بدال، ۴۷۰
حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب‌ﷺ، ۶۴۰
حسن بن محمد بن جمهور قمی، ۶۶۶
حسن بن محمد بن حسن قمی، ۷، ۱۰۷، ۱۸۰، ۵۵۵
حسن بن محمد بن سعد، ۲۶۴
حسن بن محمد بن عمران بن عبد الله بن سعد أشعری، ۱۰۷، ۲۴۴
حسن بن مخلد، ۳۸۰
حسن بن نظر علی رشتی کیخی، ۵۷۵
حسن بن یوسف، ۲۷۰، ۵۴۰
حسن رکن الدولة، ۳۶۸
حسن مثنی، ۵۴۱، ۵۴۷
حسن مکفوف، ۶۲۷
حسنویه، ۶۱۳
حسن همیرجه، ۶۰۸
حسنی، ۲۷۷
حسین أکبر، ۵۰۱
حسین أثرم، ۴۹۵
حسین أصغر، ۵۰۲، ۶۳۹
حسین أفطس، ۶۲۷
حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل أرقط ابن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب‌ﷺ، ۵۷۱، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۷۶
حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله ابن جعفر بن أبی طالب‌ﷺ، ۶۷۵
حسین بن احمد بن علی بن جعفرﷺ، ۶۱۳
حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی،

۶۲۵
حسین بن احمد کوکبی، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۴۲
حسین بن الحسن بن علی بن أبی طالب، ۵۰۷
حسین بن الحسن بن محسن، ۶۰۸
حسین بن ایوب ساربان، ۶۱۲
حسین بن حسن أفطس، ۵۳۴
حسین بن سعد بن ملک، ۳۹۹
حسین بن عبدالله برسمی، همدانی، ۸۰۲، ۸۰۳
حسین بن علی، ۶۱۳
حسین بن علی بن آدم اشعری قمی، ۱۰۲، ۱۰۵، ۳۹۴، ۵۷۸، ۷۲۸
حسین بن علی بن عمر، ۶۳۴
حسین بن علی بن محمد بن جعفر، ۶۰۵
حسین بن عیسی الاکبر، ۶۱۱
حسین بن عیسی، بن محمد بن علی بن جعفر صادق، ۶۱۱، ۶۱۲
حسین بن محمد، ۵۵۴، ۶۰۳، ۶۰۸
حسین بن محمد الاشعری، ۵۳۰
حسین بن محمد بن حسین صفار، ۱۶۶
حسین بن محمد حلوانی، ۵۷۴
حسین بن محمد سردابی، ۴۱۱
حسین بن محمد کوفی، ۲۷۴
حسین بن معقل، ۳۳۶
حسین بن منصور حلاج، ۵۷۹
حسین بن موسی بن بابویه، ۵۶۷
حسین بن نضر بن عامر اشعری، ۱۱۹
حسین کوکبی، ۵۰۱، ۶۲۵
حسین مدرسی طباطبایی(دکتر)، ۴، ۶۴، ۶۸، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۷۰، ۳۶۸، ۳۷۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۶۰، ۵۷۵، ۶۲۸، ۶۶۰، ۷۸۴، ۸۵۱
حصانة، درّه، ۵۱۸
حضرت خضر، ۱۸۸
حضرت زینب، ۴۸۷، ۶۷۵
حضرت فاطمه، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۱، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۸۴، ۶۴۶، ۶۶۰، ۶۷۳، ۷۷۰
حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر، ۱۰۹، ۶۴۸
حضرت موسی، ۲۱۷
حضرت نوح، ۳۷۵
حکم بن أیمن اشعری، ۷۹۱، ۷۹۲

حکم بن صلت، ۵۰۱
حکمون بن هانی، ۷۵۷
حکیمه، ۵۱۲، ۵۲۱
حکیمه خاتون، ۶۴۴
حُلوانی، ۵۷۴
حماد بن أبی بکر، ۷۳۶، ۷۳۷
حماد بن سلیمان اشعری، ۸۲۴
حماد بن نضر، ۹۸
حمدون بن اسماعیل النديم، ۵۲۵
حمدویة بن علی بن عیسی بن ماهان، ۶۰۴
حمزه بن اليَسَع أشعری قمی، ۷۲، ۷۷، ۹۷، ۱۲۳، ۱۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۰۰، ۴۰۹، ۶۸۳، ۵۰۱، ۵۱۱
حمزه اصفاهانی، ۸۶، ۱۰۵، ۱۷۳، ۲۲۸، ۷۳۷، ۷۹۴
حمزه بن یعلی اشعری، ۲۸۹
حمزهٔ بن احمد، ۶۱۹
حمزهٔ بن الحسن، ۷۷
حمزهٔ بن القاسم، ۶۷۷
حمزهٔ بن امام موسی بن جعفر، ۵۸۴
حمزهٔ بن عبدالله، ۶۲۵
حمزهٔ بن عبدالله بن الحسین کوکبی، ۶۲۵
حمزهٔ بن علی، ۶۵۷
حمزة بن عبدالله بن الحسین، ۶۲۴، ۶۲۵
حمزة بن علی، ۶۵۵
حمزة بن موسی، ۵۸۴
حمویه بن علی، ۶۷۶
حُمَیْد بن عبدالحمید الطائی الطوسی، ۵۱۵
حُمید بن قحْطبة بن شبیب طائی، ۷۲۹
حُمید بن مسلم، ۸۰۶
حُمید طویل، ۷۶۷
حُمیده بربریه، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۰۹
حمیری، ۶۱۶
حمیل، ۶۶۵
حندج بن حجر کندی، ۲۱
حنظلة بن زکریا، ۵۳۵
حنیک بن العریضه بن الجماهر، ۷۵۸
حورانی، ۶۰۶
خارجة بن زید بن ثابت بن زید بن قیس خزرجی، ۷۷۰
خاقان مفلحی، ۶۱۴
خاقانی، ۲۳۲

خالد بن عبدالله القسری، ۱۱۶، ۶۹۹
خالد بن یزید، ۲۷۰
خالده بنت جعفر بن کلاب، ۷۸۸
خدیجه علیها السلام، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۲۱
خدیجة بنت أمیر المومنین علیه السلام، ۴۸۶
خدیجة بنت عبدالله بن الحسین، ۵۰۷
خربنداد، ۸۵، ۶۹۳، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶
خربنده، ۱۸۸
خرزاد، ۱۹۶
خزرج بن سعد، ۳۹۹
خزری، ۶۳۷، ۶۳۸
خزری ثانی، ۶۳۸
خسرو انوشیروان، ۴۸
خسرو پرویز، ۳۷۶، ۴۵۲، ۷۲۵
خفرهاد بن سهره، ۲۱۶
خفریده، ۲۱۶
خلف، ۷۵۷
خمائی، ۱۶۸، ۱۹۴
خماه، ۱۹۰
خناصر، ۲۲۰
خنساء، ۷۸۸
خواجه ابراهیم قمی، ۴، ۸۵۱
خواجه اصیل الدین، ۴
خواجه تاج الدین علی اصیل، ۴
خواجه حاجی بن خواجه سعادت شاه بن خواجه ابراهیم قمّی، ۸۵۱
خواجه شمس الدین محمد، ۴
خواجه عمادالدین محمود، ۴
خواجه فخرالدین ابن خواجه عمادالدین، ۴
خواجه محمد قمی، ۴
خواجه نصیرالدین طوسی، ۴۳
خواصر، ۲۲۰
خور بن اروند، ۲۰۰
خوله، ۴۸۳، ۴۹۳، ۶۵۳
خویلد الاسدی، ۴۹۱، ۴۹۸
خیام نیشابوری، ۳۶۷
خیثمة بن سلیمان بن حیدرة، ۲۱۵
خیزران، ۵۱۸
دارا بن دارا، ۲۴۰
داعی، ۵۵۲، ۶۳۹، ۶۴۰
دانیال پیغمبر علیه السلام، ۲۴۸، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰
داود، ۵۱۱

داود بن الحسن، ۵۴۰
داود بن حصین، ۵۴۰
داود بن عمران أشعری، ۵۵
داود جمّال، ۷۰، ۹۸
داؤد بن عبدالله، ۴۰۱
دخویه، ۴۴، ۲۴۹
درونه، ۲۱۵
دُرید بن الصّمة، ۷۹۰، ۸۱۶
دعبل بن علی خزاعی، ۵۱۵، ۵۱۶، ۷۸۱
دکا، ۱۰۷، ۵۳۲، ۶۹۷، ۷۱۸، ۸۴۸
دلیجان بن ثیمر، ۲۱۵
دنجرد بن قاسان اکبر، ۲۲۰
دیلمی، ۹۰، ۲۶۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۱۳، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۲۸، ۷۳۱
دؤل بن حنیفهٔ بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وآئل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلهٔ بن اسد بن ربیعهٔ بن نزار، ۴۸۳
ذاذخره، ۸۵
ذخران بن وآئل بن ناجیه، ۷۵۸
ذهبی، ۱۱۶، ۴۵۷، ۵۱۰، ۵۲۵، ۵۳۰، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۶۲، ۸۰۸، ۸۱۶، ۸۱۷
رازی، ۲۱، ۱۷۱، ۲۷۴، ۳۱۹، ۵۵۱، ۵۵۶
رأس المذری، ۶۵۴
رباب، ۴۱۶، ۴۹۷
ربیع بن خُثیم، ۸۲۳
ربیعة بن الحارث، ۲۱
ربیعة بن الوحید، ۷۸۸
ربیعة بن نزار عدنانی، ۳۳۵
رجآء بن الضّحاك، ۵۱۳، ۶۲۶
رجاء بن أبی ضحاک جرجرانی، ۵۱۳، ۶۰۹
رستم بن دستان، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۹۳
رستم بن کردام، ۲۲۷
رسول جعفریان، ۱۱۰
رشید، ۳۳، ۴۹، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۰۹، ۵۱۵، ۶۲۱، ۷۳۷
رضاخان، ۵۶۰
رقیه، ۴۸۸، ۴۹۵
رقیه صغری، ۴۸۶
رقیة الکبری، ۴۸۴
رکن الدوله بن بویه، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۰،

۳۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۸۱، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۰، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۷
رکن بن همدان، ۲۲۴
رمله بنت الثقفیّة، ۴۸۶
رملة الصُّغری، ۴۹۰
روذکی، ۲۱
ریذویه، ۲۰۹، ۲۱۰
ریطة بنت ابی هاشم، ۶۶۲
زائدة بن قدامه، ۸۰۲
زاهر، ۷۵۷
زَبیدی، ۶۱۱
زبید یمانی، ۸۲۳
زبیر، ۴۷۵
زبیر بن جعفر المتوکل، ۴۰۷
زَحْر بن بدر النخعی، ۴۸۵
زرارة بن اعین، ۲۷۳
زرارة بن درّاج، ۲۷۳
زر بن هرمز بن اذان بن جرجین، ۲۴۵
زردشت، ۱۸۵، ۲۵۰، ۲۵۲
زریاب، ۱۳۲
زکریا، ۳۱۳
زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری
قمی، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۸۴، ۷۷۹، ۷۸۱
زکریای بن مالک بن أحوص، ۱۸۲
زکریآء بن سعد بن ملک، ۳۹۸
زمرویه، ۱۲۳
زهْری، ۷۶۶، ۷۷۱، ۷۸۷
زُهیر بن أبی سُلْمَی مُزینی، ۴۶۲، ۴۶۳
زهیر بن جناب، ۱۷
زیاد بن ابیه، ۸۴۱
زیاد بن عبید بن علاج، ۳۷۶، ۸۴۹
زید، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۱
زید النار بن موسی الکاظم علیه السلام، ۶۰۵
زید بن اسلم، ۷۶۶
زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام، ۵۴۶
زید بن ثابت انصاری، ۷۷۱
زید بن جبیر، ۵۴۰
زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیه السلام، ۳۹۰، ۵۰۱، ۶۳۲، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۶۲
زید بن محمد الاکشف ابن اسماعیل جالب الحجارة، ۵۵۴
زید بن محمد بن اسماعیل، ۵۵۴
زینب، ۴۸۳، ۵۰۳، ۵۲۳

زینب بنت موسی، ۵۸۴
زینب صغری، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۰۴
زینب کذابه، ۵۲۳
سائب بن مالک اشعری، ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۴۹، ۷۷۷، ۷۹۷، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹
سابور بن آذرماهان، ۸۲۶، ۸۲۷
ساتکین، ۹۵
سبیکه نوبیه، ۵۱۸
سعد بن احوص، ۳۹۹
سعد بن أبی وقاص، ۴۹۵، ۸۱۹، ۸۳۵
سعد بن زیاد، ۱۳۹، ۱۴۱
سعد بن زیاد بن مالك الکبیر، ۱۲۸
سعد بن سعد، ۱۳۷، ۲۸۹
سعد بن سعد أشعری، ۲۷۲
سعد بن سعد بن عبد الله، ۱۲۸، ۱۴۰
سعد بن سعید بن عمرو انصاری خزرجی، ۸۳۸
سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری قمی، ۶۷، ۸۴، ۱۰۵، ۱۴۲، ۱۶۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۵، ۳۱۳، ۵۶۷
سعد بن عبدالله بن مالک بن عامر اشعری، ۷۷۷
سعد بن عمرو انصاری، ۸۳۸
سعد بن مالك بن أحوص، ۴۳، ۸۸، ۱۴۰، ۸۱۱، ۱۳۶، ۶۹۱، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۱۵، ۷۲۹، ۸۱۱، ۸۱۲، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۸۱
سعد بن مالک بن عامر اشعری، ۶۸۷، ۷۳۹، ۸۱۱
سعد بن محمد بن الحسن بن سعد، ۲۸۹
سعد بن نعیم، ۳۱۴
سعید، ۴۸۹
سعید ابن أبی برده، ۸۱۷، ۸۱۸
سعید بن جبیر اسدی، ۱۱۵، ۱۱۶، ۸۲۳
سعید بن عقیل، ۴۸۹
سعید بن عمرو الانصاری، ۸۳۸
سعید بن مسیب، ۸۱۳، ۵۳۶
سعید نصر صاحب خراسان، ۷۵۵
سفاح، ۶۶۹
سفیان بن أبرد کلبی، ۱۹۸
سفیان بن معاویه مهلبی، ۱۹۶
سقانی، ۲۱۱
سکین، ۸۱۱، ۸۱۲
سُکینه بنت الحسین علیهما السلام، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸

سُلافه، ۵۰۰
سلّامه، ۸۴۴
سلطان محمد شریف، ۶۲۳
سلمان فارسی، ۲۰۹
سلمه، ۱۸۰، ۳۵۷، ۵۰۴، ۵۴۰، ۵۹۰، ۷۳۷، ۸۱۵
سلمة بن دربد بن الصّمه الجشمي، ۸۱۴، ۸۱۵
سلمة بن سلمة همدانی، ۱۷۹، ۲۹۵، ۷۳۷
سلمة الخیر، ۷۸۸
سلمی، ۴۸۹
سلیل بن عبدالله، ۴۹۵
سلیم، ۲۷۹، ۸۱۷
سلیمان، ۳۷۸، ۵۱۱
سلیمان بن أبی راشد، ۸۰۶
سلیمان بن داود، ۱۸۴
سلیمان بن سعد القضاة، ۱۱۷
سلیمان بن شریح، ۷۵۹
سلیمان بن عبدالله، ۶۴۰
سلیمان بن عبدالملک بن مروان، ۳۷۸، ۴۹۴، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۹۹
سلیمان بن وهب، ۳۷۱
سلیمان نوفلی، ۵۳۷
سمانه، ۵۲۹
سمعانی، ۶۷۹
سمیع، ۷۵۸
سنان بن أنس نخعی، ۴۹۶
سنجر، ۵۶
سندی بن شاهک، ۵۱۰
سواد بن عسامه، ۷۵۷
سوده بنت عماره، ۴۷۳، ۴۷۵
سورین قمی، ۲۳۶، ۲۵۴
سوسن، ۵۲۳، ۵۲۹
سهره، ۱۸۷
سهلان بن فرسان الدیلمی، ۴۶۰
سهل بن ابراهیم، ۳۹۹
سهل بن الیسع، ۵۴۸
سهل بن الیسع بن عبدالله، ۶۷، ۷۷
سهل بن حمدون، ۳۵۲
سهل بن حُنیف، ۴۷۵
سهل بن زیاد رازی، ۲۷۴
سهل بن علی، ۶۳، ۹۷، ۴۰۰
سهل بن علی، بن سهْل بن یسع أشعری، ۷۰، ۱۲۳
سهل بن یسع أشعری قمّی، ۵۴۸

سهم بن مسروح، ۷۵۶
سهیل بن عمرو، ۷۸۷
سیاران، ۲۱۶
سیاوش، ۱۸۷، ۲۲۸
سید ابن طاووس، ۳۷۰، ۵۷۴
سید جعفر اعرجی، ۵۰۵، ۵۱۱
سید جعفر مرتضی العاملی، ۴۸۷
سید جلال الدین تهرانی، ۱۵۵
سید حمیری، ۶۶۶، ۶۶۷، ۸۳۳
سید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس، ۶۵۴
سید محسن امین عاملی، ۳۷۰
سید محمد مهدی بحرالعلوم، ۶۳۷
سید مرتضی علم الهدی، ۱۱۰
سید نعمت الله جزائری، ۱۱۰
سید هاشم بحرانی، ۵۳۴
سیرویه، ۲۰۰
سیمری، ۳۰۶
شافعی، ۵۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۶۶۴
شاه اسماعیل صفوی، ۵۲۰
شاهفرند، ۲۵۸
شاهک، ۵۱۰
شاه محمد قاسم، ۱۶۵
شرقی بن قطامی، ۷۴۹، ۸۱۲
شریح بن عامر بن هانی بن مالک، ۷۶۰
شریف رضی، ۴۸۱، ۷۳۷، ۶۰۱
ششدی، ششدیو، ۵۵۴
شعبی، ۴۵۷، ۴۷۵، ۸۰۴
شعیب، ۳۱۳
شعیب بن عبدالله، ۴۰۱
شعیب بن عبد الله أشعری، ۱۲۲
شعیب بن عبد الله بن سعد، ۱۸۲
شقیق بن ثور سدوسی، ۸۲۶
شمس قیس، ۵۶
شهران، ۱۹۱
شهر بانو، ۱۹۱
شهر بانویه، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۸۴
شهر بن حوشب، ۷۶۸
شیبان، ۷۲۲، ۸۳۲
شیخ آقا بزرگ تهرانی، ۲۴، ۴۳، ۲۸۱، ۳۷۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۷۴
شیخ بهائی، محمد بهاءالدین عاملی، ۱۱۰، ۵۷۵
شیخ صدوق، ۱۱۰، ۲۶۰، ۲۷۰، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۷۲
شیخ صفی، ۸۵۱

شیخ طوسی، ۳۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۴۸۱، ۵۱۶، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۸۵
شیخ قزوینی، ۳۶۸
شیخ کلینی، ۱۰۵، ۵۳۰
شیخ محمد علی اردوبادی، ۴۸۱
شیخ محمد علی بن حسین نائینی أردستانی کچوئی، ۱۰۵، ۳۹۴، ۵۷۵
شیخ مفید، محمد بن محمد بن النعمان، ۴۶۳، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۵۶، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۵۴، ۶۵۵
شیخ نجاشی، ۱۱۰، ۵۶۷
شیرویه، ۲۰۰، ۳۶۳
شیرویه بن شهردار همدانی، ۲۲۸
صاحب بن عباد طالقانی، ۷، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۱۳۱، ۲۸۱، ۳۶۴، ۳۶۹، ۴۰۳، ۴۱۲، ۵۳۳، ۵۹۴، ۵۴۰، ۶۱۰
صالح بن شیرزاد، ۴۶۸
صالح بن عقبه، ۵۴۰
صدام، ۱۰۵، ۳۹۴، ۵۷۸
صرحه، ۵۱۲
صفوان بن یحیی بیاع سابوری، ۲۷۹
صفی الدین محمد، ۱۰۲
صفیه، ۱۱۴، ۳۹۲، ۵۱۸
صقیل، ۵۳۳
صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب، ۴۸۹
صلیب بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب، ۴۸۹
صهباء، ۴۸۳
صیمری، ۲۹۴
ضبّة بن محصن العنزي، ۸۴۸
ضیاءالدین أبوالرضا، ۵۴۵
ضیمری، ۳۴۸
طاوس، ۴۳۳، ۶۰۸
طاهر بن الحسین، ۱۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۵۸۷
طاهر بن أبی طاهر، ۱۲۳
طاهر بن عبدالله بن طاهر، ۶۱۹
طاهر بن علی، ۶۵۷
طاهر ذوالیمینین، ۱۰۵
طبرش بن همدان، ۲۲۵
طبری، ۹۴، ۹۵، ۱۹۸، ۲۹۳، ۳۰۹،

۳۷۶، ۴۰۸، ۴۶۳، ۴۶۶، ۵۰۱، ۵۷۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۹، ۷۲۵، ۷۳۴، ۷۴۹، ۷۸۳، ۷۹۰، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۲، ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۴۵، ۸۴۶

طلحه بن عبدالله بن سائب بن مالک اشعری، ۴۰۰، ۶۰۲

طلحه بن عبیدالله، ۸۲۰

طلحة، ۴۷۵

طلحة الجود، ۴۹۵، ۴۹۹

طلحة بن عبدالله، ۴۹۵

طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره، ۴۹۹

طلحة بن یحیی، ۷۵۵

طلق بن حبیب، ۱۱۶

عائشه، ۲۱۳، ۴۷۵، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۱۸، ۷۷۱، ۷۹۷

عاتکه، ۵۲۳

عاصم بن کوشید، ۲۸۴

عامر الشعبی، ۸۰۴

عامر بن أبی عامر، ۷۵۷، ۸۱۴

عامر بن سعد، ۱۳۸، ۱۴۰

عامر بن سعد بن مالك بن أحوص، ۱۲۸

عامر بن سعد بن ملک، ۳۹۹

عامر بن عمران بن عبد الله أشعری، ۲۸۴، ۳۹۹، ۴۰۹، ۶۸۳

عامر بن قرة، ۷۵۹

عامر بن قیس، ۷۵۵

عامر بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن عوف بن أسد بن فهر بن مالک بن النضر، ۷۸۷

عامر بن هانی، ۶۷۹، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۷

عباس، ۴۸۴، ۵۱۱

عباس أکبر، ۴۸۴

عباس بن احمد، ۵۵۱

عباس بن الفضل، ۲۹۱

عباس بن أبی القاسم احمد بن محمد بن جعفر بن عبدالرحمن الشجری، ۵۵۱

عباس بن عبدالله، ۶۳۳

عباس بن عبدالله علوی، ۵۸۶

عباس بن عبدالمطلب، ۶۶۹، ۸۴۴، ۸۲۰

عباس بن عمرو غنوی، ۹۶، ۲۹۳، ۵۸۳،

۶۳۲، ۶۳۳
عباس بن محمد، ۳۳۴، ۳۳۶
عباس میرزا، ۵۶
عبّاسی، ۵۱۹
عبدالجلیل رازی، ۱۷۱
عبدالحمید بن عبدالرحمن، ۴۶۳
عبدالرحمن، ۳۰۹، ۳۱۳، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۲
عبدالرحمن الشجری، ۵۴۷
عبدالرحمن بن أبی بکر، ۵۰۵
عبدالرحمن بن جبله انباری، ۳۰۸، ۳۰۹
عبدالرحمن بن حارث، ۸۱۹
عبدالرحمن بن حبیب طوسی، ۲۹۰
عبدالرحمن بن حسن بن علیّ، ۴۹۴
عبدالرحمن بن سعد بن مالک بن عامر أشعری، ۷۰۲
عبدالرحمن بن سلیمان، ۴۵۲
عبدالرحمن بن شریح بکری، ۷۵۹
عبدالرحمن بن عبد الله بن سعد، ۱۳۶، ۴۰۱
عبدالرحمن بن عقیل، ۴۸۹
عبدالرحمن بن عیسی بن حماد همدانی، ۵۳، ۳۰۵
عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث بن قیس کِندی، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۷
عبدالرحمن بن مُلْجَم مرادی، ۴۸۲، ۸۳۳
عبدالرحمن حروة، ۷۵۶
عبدالرحمن شجری ابن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیه السلام، ۵۸۶
عبدالرحمن عبد الله، ۳۱۳
عبدالرحمن کعب، ۷۵۸
عبد الرحمن یحیی، ۳۱۳
عبدالسلام بن سندی بن شاهک، ۵۱۰
عبدالعُزّی بن صُهل الأزدی، ۸۰۲
عبدالعزیز بن أبی ثابت اعرج زهْری، ۷۶۹
عبدالعزیز بن أبی دلف، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۳۳۵
عبدالعزیز بن صهباء أزدی، ۸۰۲
عبدالعزیز بن علی، ۵۳۶
عبدالعزیز دهلوی، ۴۸۱
عبدالعظیم بن عبد الله حسنی علیه السلام، ۱۲۲، ۲۷۴
عبدالقیس، ۷۹۱

عبدالله، ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۵
عبدالله ابن مسعود، ۳۶
عبدالله اصغر ابن عقیل، ۴۸۹، ۶۶۲، ۶۷۵
عبدالله الابیض، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳
عبدالله الاکبر ابن عقیل، ۴۸۸، ۴۸۹، ۶۶۲
عبدالله الأکبر الجواد، ۶۷۵
عبدالله الباهر، ۵۰۳، ۶۲۴
عبدالله الخازن، ۳۵۹
عبدالله اللیثی، ۲۶۵
عبدالله المأمون، ۶۵۲
عبدالله المحض، ۵۴۲
عبدالله أبو محمد، ۴۸۴
عبد الله أشعری، ۱۲۷
عبدالله أصغر، ۴۹۰
عبدالله باهر، ۶۱۷، ۶۱۹
عبدالله بذاجة، ۷۵۶
عبد الله بن آدم، ۱۲۳
عبدالله بن ابراهیم عفان قرشی، ۵۳۶
عبد الله بن احمد، ۶۵۶
عبدالله بن احمد بن حمّاد، ۳۹۶
عبدالله بن الحسن افطس، ۶۳۱
عبدالله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن‌الحسن بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۵۴۲
عبدالله بن الحسن بن سعد، ۲۸۹
عبدالله بن الحسین، ۶۰۵، ۶۰۶
عبدالله بن الحسین بن سعد، ۲۸۹
عبدالله بن الحسین بن علی، ۵۵۸
عبدالله بن الراضی، ۶۵۱
عبدالله بن الزبیر، ۱۱۴، ۴۵۹، ۴۹۷، ۵۴۶، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۸۰، ۷۹۸، ۷۹۹
عبدالله بن العباس العلوی، ۵۳۵، ۶۳۲
عبدالله بن العباس بن عبدالله الشهید ابن الحسن الأفطس، ۶۳۱
عبدالله بن العباس بن عبدالله بن الحسن أفطس، ۶۳۱
عبدالله بن الفضل هاشمی، ۵۳۶
عبدالله بن المقفع، ۴۳
عبدالله بن أبی العباس احمد ابن المقتدر بالله عباسی، ۶۵۱
عبدالله بن أبی برده، ۷۵۶
عبدالله بن أبی بکر، ۴۰۰

عبدالله بن أصغر عقیل، ۴۸۹
عبدالله بن جشنسفیار، ۲۸۸
عبدالله بن جعفر بن أبی طالب‌ﷺ، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۸۷، ۴۹۴، ۶۴۷، ۶۵۶
عبدالله‌بن جعفربن محمّد بن الحنفیّه، ۶۵۳، ۶۵۸، ۶۷۲
عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر، ۶۱۶
عبدالله بن حکیم بن حِزام بن خویلد، ۴۹۸
عبدالله بن حمّاد بن نضر بن عامر أشعری، ۶۴۷
عبدالله بن حمزه، ۶۲۶
عبدالله بن سعد بن مالک بن الأحوص اشعری، ۷۲، ۸۴، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۴۴، ۳۹۲، ۳۹۹، ۵۸۴، ۵۵۸، ۶۹۸، ۷۳۳، ۷۳۶، ۷۷۸، ۶۸۳، ۷۱۶، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۷۸، ۷۸۱
عبدالله بن سلیمان وزیر، عبدالله بن سمیدع، ۶۷۷
عبدالله بن طاهر بن الحسین، ۵۸۷
عبد الله بن عامر بن عبدویه، ۲۸۹
عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، ۴۲۳، ۴۲۶، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۹۴، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۹۱
عبدالله بن عباس علوی، ۵۳۴
عبد الله بن عباس هاشمی، ۲۷۴
عبدالله بن عبدالله، ۴۰۱
عبد الله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام بن خویلد بن أسد بن عبدالعزیٰ بن قصی، ۴۹۸
عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم حناط، ۴۹۸
عبدالله بن عزیز، ۶۴۱
عبدالله بن علی بن أبی طالب‌ﷺ، ۴۵۶، ۶۰۷
عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب‌ﷺ، ۶۱۷
عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان، ۴۹۹
عبدالله بن قیس بن سُلیم بن حَضّار بن حرب اشعری، ۶۷۹، ۷۵۴، ۸۱۷
عبد الله بن کوشید، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۲۸۴
عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن أبی بکر، ۴۹۹
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس، ۶۶۴، ۶۶۹، ۷۹۱

عبدالله بن مسعود، ۴۶۲، ۷۶۹
عبدالله بن مسلم عقیل، ۴۸۹
عبدالله بن مطیع، ۶۸۰، ۷۹۹، ۸۰۱
عبدالله بن معاویة بن عبدالله جعفری، ۶
عبدالله بن همام، ۸۰۵
عبدالله بن هیثم بن بسّام راوندی، ۷۹
عبدالله بن یزید انصاری، ۷۹۸
عبدالله جشنسفیار، ۲۴۴، ۲۸۸، ۶۳۵
عبدالله خردادبه، ۷۷
عبدالله سنان، ۲۶۴
عبدالله قتیل البرامکة، ۶۲۷
عبدالله مأمون، ۷۷، ۱۰۵
عبدالله مطیع، ۷۹۹
عبدالمطّلب، ۴۲۵
عبدالملک بن عبدالله، ۴۰۱
عبدالملک بن مخبر بن قحذم، ۸۴۶
عبدالملک بن مروان، ۴۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۵۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۲۸، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۴۶، ۶۳۲، ۶۶۳، ۶۷۱، ۶۸۷، ۶۸۹
عبدالواحد، ۶۱۳
عبدالواحد البصری، ۲۶۵
عبد شمس، ۷۴۶
عبد قیس بن خُفاف بن عبد بن جَریش
ابن مُرّة بن عمرو بن حنظلة بن مالك بن زید بن مناة، ۷۹۱
عبد مناف بن عبدالمطلب، ۴۲۵، ۴۸۰، ۴۸۱
عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری، ۷۰
عبدویه کرد دامان، ۳۹۸
عبدویهٔ بن حماد، ۳۹۹
عبدویهٔ بن عامر، ۳۹۹
عبدیل بن مالك، ۱۴۲، ۴۰۰
عبیدالله، ۳۷۳
عبیدالله أبی بکر، ۳۱۳
عبیدالله بن احمد بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب ﷺ، ۶۵۸
عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۵۴۵
عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۰۹
عبیدالله بن زیاد، ۴۵۹، ۶۸۰، ۸۰۷
عبیدالله بن سعد الزُّهْری، ۷۶۶
عبیدالله بن سلیمان بن وهب بن سعید،

۳۳۲، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۴۶،
۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۹
عبیدالله بن عبیدالله، ۵۴۶
عبیدالله بن علی بن أبی الفضل عبیدالله
بن الحسن بن علی بن محمد السلیق،
۵۴۵
عبیدالله بن عمر، ۸۴۵
عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی ابن
أبی طالب علیه السلام، ۵۰۴
عبیدالله بن یحیی الوزیر، ۵۳۰، ۵۳۱
عبید بن حصین بن معاویة بن جندل
النمیری، ۴۲۸
عبید بن هانیء اشعری، ۸۱۳، ۷۵۷
عُبیدلی نسّابه، ۵۵۶
عبیده بن عطیف، ۷۵۸
عبیده سلمانی، ۸۲۳
عتاب، ۲۱۵، ۴۶۸
عثمان، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۹۳
عثمان بن حنیف بن واهب انصاری،
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۵
عثمان بن عفان، ۴۲۵، ۴۹۹، ۶۶۵،
۷۹۹، ۸۱۲
عثمان بن علی، ۴۸۴
عدنان، ۳۱
عروه، ۸۱۱، ۸۱۲
عروهٔ بن مسعود بن مغتب، ۴۸۶
عزالدین اسحاق، ۴
عَزّة بنت حُمَیل، ۶۶۵
عضدالدوله دیلمی، ۱۴، ۱۲۰، ۴۱۱،
۵۹۳
عطارد بن حاجب بن زرارة، ۵۳۹، ۸۱۵
عطاء بن مزید، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰، ۷۶۸
عطنه، ۵۱۲
عفّان البصری، ۲۷۸
عقیقی، ۶۳۹، ۶۴۳
عقیل بن أبی طالب علیه السلام، ۴۸۰، ۴۸۸،
۴۸۹، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۹۷، ۸۱۰
عقیلی، ۶۷۶
علّامه حلی، ۶۸، ۴۸۱
علامه مجلسی، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۷۷،
۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۰، ۴۷۳، ۵۳۲، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۴،
۵۷۳، ۵۷۴، ۶۷۲
علقمه بن قیس نخعی، ۸۲۳

علویهٔ بن حسن بن خزرج، ۱۲۳
علی ابن الحنفیّه، ۶۷۰
علی اشرف صادقی، ۶۸، ۸۵، ۱۸۳، ۱۹۰، ۵۶۰
علی اصغر فقیهی، ۴۵، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۶۳، ۵۶۰
علی اعرج، ۶۳۷
علی اکبر، ۴۹۷، ۴۹۹
علی اکبر فیض، ۵۷۵
علی الاصغر المحدث، ۶۴۶
علی الحریری، ۶۳۸
علی الحوری، ۶۲۷
علی الخارصی بن محمد الدیباج، ۶۰۵
علی أصغر، ۴۹۷
علی بن آدم، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۸۹، ۳۵۱
علی بن آدم الاول، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۰
علی بن آدم الثانی، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۰
علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری، ۱۵۸، ۲۷۵، ۵۶۰، ۶۵۴
علی بن ابراهیم جعفری، ۲۷۵
علی بن ابراهیم قمی، ۵۶۰
علی بن احمد، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹
علی بن احمد الشجری، ۶۵۱
علی بن احمد بن محمد، ۵۸۶، ۶۳۵، ۶۵۴، ۶۷۶
علی بن احمد بن محمد بن علی بن عبدالله ابن جعفر ابن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن أبی طالب، ۶۵۴، ۶۵۶
علی بن احمد صیمری، ۲۹۴، ۳۴۴، ۳۶۱
علی بن احمد محمدی، ۶۵۵
علی بن اسحاق، ۵۱۳
علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام، ۵۵۶
علی بن الحسن، ۶۲۴، ۶۴۳، ۶۳۹
علی بن الحسن الأفطس بن علی بن علی علیه السلام، ۶۳۷
علی بن الحسن العلوی العریضی، ۶۳۰
علی بن الحسن بن علی بن محمد، ۱۶۹
علی بن الحسن بن علی بن محمد خزری، ۶۳۸
علی بن الحسین، ۲۸۹، ۵۰۰، ۵۰۱،

۵۰۳، ۵۰۵، ۵۲۸، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۹۷
علی بن الحسین القمی، ۶۳۵
علی بن الحسین برطله، ۶۳۶
علی بن الحسین بن عبدالله عیسی، کاتب، ۳۴۵
علی بن أبی الجن، ۵۵۸
علی بن أبی الهیجا، ۳۹۶، ۴۰۰، ۱۶۵
علی بن أحمد، ۶۷۵
علی بن أحمد بن علی شجری، ۵۸۶
علی بن بابویه، ۵۶۰
علی بن تاجیکه، ۱۴۲
علی بن جعفر عریضی، ۱۲۲، ۱۵۱، ۵۰۷، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۲۸
علی بن جهم، ۵۲۴
علی بن حسن بن عیسی، ۶۴
علی بن حسن علوی عُریضی، ۶۶۰
علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن
علی بن جعفر، ۶۱۳
علی بن حسین بن محمد بن عامر، ۲۲
علی بن حمدان، ۳۲۹
علی بن حمزه، ۴۰۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶
علی بن خزرج، ۴۱۰
علی بن طاهر، ۶۵۷
علی بن طیفور، ۲۸۹
علی بن عبدالله بن خزرج، ۲۸۹
علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، ۳۳۵، ۳۳۶، ۶۰۵، ۶۳۱، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۹، ۷۹۱
علی بن عبدالله جبله اشعری، ۶۰۱
علی بن عبدالله جعفر بن الحسین بن علی الخارص، ۶۰۵
علی بن عبدالله جیله، ۴۱۰
علی بن عبدویه، ۳۹۸
علی بن عبدیل، ۳۹۹
علی بن عبید الله، ۳۵۱
علی بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۲۷
علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۲۴
علی بن عیسی، ۱۵۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۴۳، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۲، ۶۰۴، ۶۳۸

علی بن عیسی القمی، ۹۴، ۱۵۱
علی بن عیسی بن داود بن الجرّاح، ۴۰۷
علی بن عیسی بن ماهان، ۱۰۵، ۳۰۹، ۶۰۴، ۲۹۳
علی بن عیسی بن محمد خزری، ۶۳۸
علی بن عیسی بن یعلی بن عیسی، ۳۹۹
علی بن عیسی طَلْحی اشعری قمّی، ۹۴، ۱۵۱، ۲۸۵، ۳۹۲
علی بن فرج، ۸۷
علی بن محمد، ۱۰۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۸۸، ۵۲۲، ۵۴۵، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۴۶، ۶۴۹
علی بن محمد الدیباج، ۶۰۵
علی بن محمد اوسته، ۲۴۴
علی بن محمد بن الحسن الکاتب، ۱۲۰
علی بن محمد بن الفرات، ۴۶۴، ۴۷۲
علی بن محمد بن جعفر، ۶۰۵
علی بن محمد بن جعفر بن خزیمهٔ اسدی المنجم، ۶۸۷
علی بن محمد بن سهل دینوری، ۲۹۴، ۳۶۱، ۳۸۷
علی بن محمد بن علی بن موسی، ۵۸۳
علی بن محمد بن عمر بن علی بن عمر الأشرف، ۶۴۹
علی بن محمد بن قاسم، ۴۷۰
علی بن محمد حمزة العلوی، ۳۵۴
علی بن محمد خزرج، ۴۱۰
علی بن محمد علوی، ۶۳۱
علی بن محمد عمید، ۵۹۷
علی بن معلی، ۵۳۸
علی بن ملک بن سعد، ۳۹۸
علی بن موسی، ۵۱۳
علی بن موسی اوسته، ۲۴۴، ۶۳۵، ۶۷۸
علی بن نعمان، ۲۶۶
علی بن هاشم، ۳۹۴، ۴۰۹
علی بن هشام، ۹۴، ۴۰۷، ۴۰۹
علی بن هندو، ۱۴۲
علی بن یحیی، منجم، ۵۲۵
علی صفی، ۴، ۸۵۱
علی عسکری علیه السلام، ۵۲۱، ۵۲۹، ۶۳۳
علی عماد الدوله، ۳۶۸
علی کوکبی، ۵۷۱
علیّه، ۵۱۲
عمادالدوله، ۵۴۳
عمار بن یاسر، ۴۶۲، ۷۶۷، ۸۳۵، ۸۳۶
عمارة، ۴۷۵

عمر، ۴۸۴، ۴۹۴
عمر الأشرف، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۷۳
عمر الأطرف، ۶۴۶، ۶۷۳
عمر الشجری، ۶۴۶
عمران، ۹۴، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۴۴، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۹۹، ۶۷۰، ۶۸۳، ۷۳۶، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۸۱، ۸۲۰
عمران بن ابی بکر اشعری، ۶۲
عمران بن حِطّان بن خبیان سدوسی بصری خارجی، ۸۳۳
عمران بن طلحة بن عبیدالله بن عثمان التیمی، ۸۲۰
عمران بن عبدالله بن سعد بن مالک اشعری، ۱۸۲، ۳۹۹، ۷۸۱
عمران بن هرون همدانی، ۲۹۵
عمر بن الحسن الافطس ابن علیّ بن الحسین زین العابدین ﷺ، ۶۳۴، ۶۳۵
عمر بن الخطاب، ۴۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۲۲، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۸۷، ۶۷۹، ۷۶۶، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۲۵، ۸۳۵، ۴۵۷، ۴۸۷، ۷۵۳، ۸۴۲
عمر بن سآئب، ۸۰۵
عمر بن سائب بن مالك، ۸۰۵
عمر بن سعد بن أبی وقاص، ۱۱۴، ۷۶۷
عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم اموی، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۹۴
عمر بن عبدالله، ۴۰۰
عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۴۶
عمر بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۶۷۳
عُمر بن هبیرة بن معاویة بن سکین، ۴۵۹
عمر بن یوسف ثقفی، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱
عمر کسری، ۱۹۴، ۲۲۳
عمرو بن العاص، ۶۷۹، ۷۵۴، ۸۱۸
عمرو بن عامر بن حارثة بن امرو القیس بن ثعلبة بن مازن أزْدِی، ۷۹۴
عمرو بن کلاب، ۷۸۸
عمرو بن معْدي کرب، ۷۵۰
عمرو بن یحیی بن عمرو بن سلمه، ۱۸۰
عَمْرة بنت أبی موسی أشعری، ۶۸۰، ۷۲۵
عمری، ۷۶۶
عُمَری نسّابه، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۹، ۵۰۱،

۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۹۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۶۲، ۶۶۳، ۴۸۳
عمیر بن طارق، ۶۷۰
عوض دهقان، ۲۰۴، ۲۰۵
عوف بن دوامه، ۷۵۸
عوف بن مجزأة بن ثور بکری، ۸۳۳، ۸۳۲، ۸۳۵
عون، ۴۸۶، ۴۹۰، ۶۶۱
عون أکبر، ۴۸۷
عویم، ۷۵۸
عیّاشی، ۵۱۹، ۵۲۰
عیاص، ۴۸۷
عیسی، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۹، ۳۴۳، ۳۹۲، ۳۹۸، ۵۰۹، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۴، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۲۸، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۷۷۴، ۷۸۱
عیسی بن احمد، ۵۴۳
عیسی بن الحسن، ۴۱۰
عیسی‌بن أحمد، ۵۴۳، ۵۵۱
عیسی بن جعفر بن منصور، ۵۰۹
عیسی بن حمّاد همدانی، ۲۵۲
عیسی بن سعد بن ملک، ۳۹۹
عیسی بن عبدالله، ۴۰۱
عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک أشعری قمّی، ۷۸۱
عیسی بن علی علوی عریضی، ۶۳۳، ۶۲۸
عیسی بن محمد، ۶۳۸
عیسی بن مریم علیه السلام، ۵۳۳
عیسی بن موسی، ۴۰۰
عیسی بن یزید الجَلُودي، ۵۱۳، ۶۰۹
عینی، ۷۸۴
غیلان بن سَلَمة بن معتّب ثقفی، ۸۰۹
فاخر، ۲۳۰، ۷۵۸
فادقین بن جرجین بن میلاذ، ۲۴۳
فارس بن فراهان، ۲۲۴
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف علیها السلام، ۳۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲
فاطمه بنت قاسم بن احمد، ۶۱۵
فاطمه بنت محمد بن احمد بن موسی، ۵۹۰
فاطمه صغری، ۵۰۸
فاطمة بنت الحسین علیهما السلام، ۴۹۹، ۵۰۷
فاطمة بنت الحسین الأثرم ابن الامام

الحسن بن علی بن أبی طالب، ۵۰۷
فاطمة بنت موسی بن جعفر، ۶۳، ۲۷۱
فتّال نیشابوری، ۵۱۳
فخر الدّوله بن رکن الدولة، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۶۹، ۵۹۳، ۲۸۱
فخر العراق، ۵۸۴
فخر رازی، ۵۵۶
فرالا، ۱۹۴، ۱۹۵
فراهان بن همدان، ۲۲۴
فرخان، ۲۰۸
فرزدق، ۴۲۸، ۷۷۴
فرعون، ۲۱۷، ۲۳۱
فرهاد میرزا، ۵۲۰
فضل، ۵۱۱
فضل الله الراوندی، ۵۴۵
فضل الله بن علی بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن أبی الفضل عبیدالله، ۵۴۵
فضل بن الزبیر، ۶۹۹
فضل بن سهل، ۶۰۹
فضل بن شاذان بن خلیل أزدی نیشابوری، ۴۸۸
فضل بن مروان، ۳۰۷
فضل بن یحیی برمکی، ۵۱۰
فضلویه متطبب، ۲۳۱
فید بن جین بن میلاذ، ۲۴۳
فیران بن ویسیان، ۱۸۸
فیروز بن یزگرد، ۲۵۳، ۲۵۸
فیروز فارسی، ۸۴۵
فیض کاشانی، ۱۱۰
قابوس بن وشمگیر، ۳۴۶
قادر، ۵۶۸، ۷۷۷
قاسم، ۴۹۴
قاسم المؤتمن، ۱۰۵
قاسم بن احمد بن علی بن جعفر، ۶۰۶، ۶۵۶
قاسم بن حکم عربی، ۴۷۶
قاسم بن عیسی عِجْلی، ۳۳۵، ۶۴۰
قاسم بن محمد بن أبی بکر، ۵۰۵
قاضی سعید قمی، ۱۱۰
قاضی سعید هیدجی، ۵۶۰
قباد بن قباد، ۲۰۵
قباد، غباد، ۴۸، ۴۹، ۲۰۰، ۲۴۹، ۲۵۳، ۴۴۹، ۲۴۸
قباد یکم ساسانی، ۴۴۹

قرطة بن کعب، ۸۳۸
قزوینی، ۱۰، ۵۶
قسطلانی، ۷۸۴
قطب راوندی، ۲۲۳
قطبة بن زید بن سعد بن امرىء القیس بن ثعلبة بن مالک، ۸۰۹
قطری بن الفجاءة بن مازن، ۱۹۸
قعقاع بن مزار التمیمی، ۵۳۹
قمارة بن لهراسب، قمارة بن لهراسف، ۴۴
کاتب بکر بن عبدالعزیز، ۲۵۲، ۲۹۵
کُثَیِّر بن عبدالرحمن بن الأسود بن عامر خزاعی، ۶۶۵
کرداردشیر، ۵۶
کریمه، ۵۰۸
کسری ابرویز، ۲۱۶، ۲۴۱، ۳۷۹، ۴۵۲
کسری انوشروان، ۴۴۹، ۴۵۰
کسری شاهین أشعری، ۶۰۵
کشاجم، ۵۱۰
کشداد بن حبیب بن أوس طائي، ۹
کشفی، ۵۸۱
کعب بن شریح، ۷۵۶، ۷۵۸
کعب بن عاصم بلیع، ۷۵۸، ۷۵۹
کعب بن قاضیه، ۷۵۹
کعب بن قحفان، ۷۵۸
کلبی، ۲۵۷، ۴۹۸، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۱۱، ۸۱۸
کنجی شافعی، ۴۸۱
کوفی، ۶۳۹
کوکبی، ۵۰۱، ۵۷۱، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳
کی بن میلاد، ۱۹۵، ۲۴۱
کیخسرو، کیخسره ملک، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱
کیغلغ، ۴۰۸
کیقباد، ۴۵۳
کی لسترنج، ۶۰، ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۵۱، ۴۵۶، ۶۲۸، ۷۰۱، ۸۴۷
کی ویشتاسب، ۱۹۰، ۱۹۴
گرگین، ۲۴۲
گشتاسب، ۲۲۲
گودرز اصفهانی، ۲۲۳، ۲۳۵

گیو بن گودرز، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۷
لوط بن یحیی بن سعید بن محنف بن سالم أزدی غامدی، ۷۹۸
لیلیٰ بن نعمان دیلمی، ۴۸۵، ۴۹۷، ۶۴۷، ۶۷۶
مادام دیولافوا، ۵۶۰
مادرانی، ۱۶۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۸
ماذر بن محمد سآئب، ۷۹۷
ماریه قبطیه، ۵۱۸
مازن بن الأسد بن الغوث، ۷۹۵
مافروخی، ۱۴۲، ۱۷۱
ماکان بن کاکی، ۳۶۳، ۳۶۴
ماکین، ۱۸۴
مالک، ۵۴، ۱۲۷، ۲۷۸، ۶۰۵، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۳، ۷۹۱، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۰۶
مالک بن احوص، ۶۸۳، ۷۲۹
مالک بن انس، ۵۴، ۴۲۶، ۸۱۳
مالک بن سعد بن أحوص أشعری، ۶۸، ۱۴۰، ۱۵۷
مالک بن سعد بن مالک بن أحوص، ۱۲۷
مالک بن سعد بن موسی، ۲۸۹
مالک بن عامر اشعری، ۳۱، ۷۲، ۲۷۸، ۶۷۹، ۷۰۳، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۹، ۷۶۱، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۹۷
مالک بن عامر بن هانئ بن خفاف الأشعری، ۶۷۹، ۷۴۶، ۷۴۸
مالک بن علی حاجب، ۸۷
مأمون، ۲۷، ۷۷، ۹۴، ۱۰۵، ۱۵۱، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۵، ۴۰۷، ۴۷۷، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۶، ۶۵۲، ۶۷۷
مبرّح، ۷۵۸، ۷۵۹
مبرقع، ۱۰۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۱۲، ۶۳۰
متکهٔ بن علی، ۹۹
متوکل عباسی، ۱۲۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۷۳، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۴۷، ۵۷۹، ۶۱۹
متوکلی، ۲۵۲
متوکهٔ بن اسحاق، ۳۹۸
متویهٔ ابی بکر، ۳۱۳
مجدالملک أبوالفضل أسعد بن محمد براوستانی، ۱۲۲

مجوسی، ۱۱۷، ۲۵۳
مجیده، ۷۵۸
محسن بن الحسین، ۶۰۷
محسن سقط، ۴۸۳
محمد، ۴۸۶
محمد ابن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام، ۵۷۲
محمد الارقط ابن عبدالله الباهر، ۵۰۳، ۶۱۹
محمد الأصغر، ۴۹۰
محمد الاکبر، ۴۸۳
محمد السلیق، ۵۴۵
محمد الشعرانی، ۵۵۶
محمد المؤید، ۶۵۳
محمد امین، ۱۰۵، ۶۵۲
محمد أبو حرب، ۶۵۶
محمد أبی مریم، ۳۳۴
محمد أشعث، ۶۷۱
محمّد أعرج ابن احمد بن موسی مبرقع، ۵۷۱، ۶۱۲، ۵۹۸، ۶۳۰
محمد بن ابراهیم، ۳۴۲
محمد بن احمد، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۴۱، ۶۵۴
محمد بن احمد اعرابی ابن محمد بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام، ۶۳۹، ۶۴۰
محمد بن احمد الطیب، ۸۳۳
محمد بن احمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام، ۵۵۶
محمد بن أحمد بن علی بن آدم، ۱۲۳
محمد بن احمد بن عیسی، ۲۷۵
محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام، ۵۷۱
محمد بن احمد صیرفی، ۱۲۰
محمد بن احمد کرکوره بن محمد ابن جعفر بن عبدالرحمن الشجری، ۵۴۷
محمد بن ادریس، ۲۹۴
محمد بن ادریس شافعی، ۴۲۸
محمد بن ادریس قمی کاتب، ۱۱۹، ۲۹۳، ۲۹۴
محمد بن اسحاق بن یسار مدنی، ۳۳۳، ۷۸۴، ۳۹۸، ۷۶۶، ۸۲۴
محمد بن اسحق بن محمد بن اسحاق، ۲۸۹
محمد بن اسعد شوشتری، ۵۶

محمد بن اسماعیل، ۵۵۶، ۶۲۶
محمد بن اسمعیل، ۶۲۶
محمد بن اشعث بن قیس کندی، ۷۳۴، ۸۰۷
محمد بن الأکبر، ۴۸۳
محمد بن الحجّاج، ۷۳۴
محمد بن الحسن، ۷۷، ۲۸۹، ۵۳۷، ۵۴۵، ۵۶۷، ۵۷۴، ۶۰۸، ۶۴۹
محمد بن الحسن ابن احمد ولید فقیه، ۶۳۳
محمد بن الحسن الحاجب، ۳۵۴
محمد بن الحسن الحضرمی، ۲۶۲
محمد بن الحسن بن أبی خالد اشعری، ۵۸۲
محمد بن الحسن بن أبی یزید احمد بن الولید، ۵۶۷
محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن المثنی، ۵۴۵
محمد بن الحسن بن علی بن ابراهیم بن حسین بن حسن بن علی بن موسی الرضا علیه السلام، ۵۳۷
محمد بن الحسن بن محمد بن عمران، ۲۸۹
محمد بن الحسن شیبانی، ۴۲۱
محمد بن الحسین، ۶۲۹، ۶۳۰
محمد بن الحسین العمید ابن محمد ابوالفضل الحسین بن الحسن العمید الکاتب الخراسانی، ۲۰، ۲۱، ۴۰۳، ۵۳۳
محمد بن الحسین جورانی، ۶۰۶، ۶۰۷
محمد بن الحنفیّه، ۴۸۳، ۶۵۳، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۸۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۷۹۷، ۸۰۵
محمد بن السائب، ۲۵۷
محمد بن الیسع بن حمزة بن الیَسَع بن عبدالله بن سعد أشعری، ۹۶
محمد بن أبی الحری، ۲۷۸
محمد بن أبی الحسین بن أبی الخطاب، ۲۶۲
محمد بن أبی بکر، ۳۱۳، ۳۵۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۵
محمّد بن أبی خلف، ۵۸۲
محمد بن أبي عبدالله الحسین بن عیسی ابن محمد البطحانی، ۵۵۴
محمد بن أبی عمیر، ۲۷۳، ۵۳۷

محمد بن أبی مریم، ۲۹۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸
محمد بن أحوص، ۳۹۸، ۳۹۹
محمد بن بابویه، ۲۷۹
محمد بن بحر، ۳۳۱، ۳۶۱، ۵۱۹
محمد بن بهلول، ۲۶۲
محمد بن جعفر، ۵۰۷، ۵۴۶، ۶۰۸، ۶۷۷، ۶۷۸
محمد بن جعفر أحمر، ۵۳۹
محمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی‌ﷺ، ۵۴۷
محمد بن جعفر بن محمد، ۲۷۴
محمد بن جعفر دیباج، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰
محمد بن جعفر صادقﷺ، ۶۰۵، ۶۷۷
محمد بن جعفر طالبی، ۶۴۰
محمد بن حسان، ۷۶۲
محمد بن حسن، ۳۳۳، ۵۵۵، ۶۰۸
محمد بن حسن بن احمد بن الولید، ۵۶۷
محمد بن حسن شنوله، ۳۹۹
محمد بن حسن قمی کاتب، ۱۲۳
محمد بن حسولی، ۳۹۸
محمد بن حمزه، ۶۲۱
محمد بن حمزه بن قاسم علوی، ۲۷۴
محمد بن حیّه، ۳۹۸
محمد بن خالد برقی، ۲۷۵، ۷۶۶
محمد بن خلف بن حیّان وکیع، ۴۷۶
محمد بن زید، ۵۵۴
محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالبﷺ، ۶۰۱
محمد بن زید بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن علی، ۵۵۳
محمد بن زید حسنی علوی، ۶۴۲
محمد بن سائب بن مالکُ اشعری، ۲۸۹، ۳۹۸، ۶۸۰، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۹، ۷۶۲، ۷۹۷، ۸۱۱
محمد بن سعد بن زکریا، ۲۸۹
محمد بن سعد بن ملک بن احوص، ۳۹۸
محمد بن سهل بن الیسع، ۶۳، ۹۷، ۲۷۳، ۲۹۴
محمد بن سیرین، ۸۲۳
محمد بن شرحبیل هَمْدانی، ۸۲۳
محمد بن شُریح، ۳۵۱

محمد بن شُعیب، ۳۵۱
محمد بن صفر، ۳۲۰
محمد بن عامر بن سعد، ۲۸۶، ۲۸۷
محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری قمی، ۱۷۰
محمد بن عبدالله بن علی، ۶۱۷، ۶۱۹
محمد بن عبدالله بن عمرو العثمانی، ۴۹۹
محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ۷۹۱
محمد بن عبدالله خطابادی، ۲۸۹
محمد بن عبدالملک بن عُمیر، ۷۴۸
محمد بن عبیدالله، ۳۵۱، ۵۴۶
محمد بن عبید الله بن محمد داود بن حکیم بن حکم عیاف، ۱۳۳
محمد بن عثمان عمری، ۵۳۳
محمد بن عقیل، ۴۸۸
محمد بن علویة بن سعد، ۴۱۰
محمد بن علی، ۳۹، ۱۶۱، ۲۸۹، ۵۰۵، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۵۶، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۹۸، ۶۰۷، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۵
محمد بن علی ابراهیم بن علی، ۱۳۹
محمد بن علی الرضا، ۵۹۸، ۵۹۹، ۵۶۶
محمد بن علی بن ابراهیم، ۱۳۹، ۱۵۸
محمد بن علی بن ابراهیم بن علی بن
محمد بن عیسی بن عبد الله، ۱۳۶
محمد بن علی بن اسماعیل الاعرج ابن جعفر الصادق علیه السلام، ۵۵۶
محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی، ۱۱۰، ۲۶۰، ۵۶۰
محمد بن علی بن جعفر، ۶۱۱، ۶۱۳
محمد بن علی بن سعد، ۳۳۵، ۳۳۶
محمد بن علی بن سهل، ۳۳۱
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۴
محمد بن علی بن عبدالله رأس المذری، ۶۵۴
محمد بن علی بن عبیدالله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن المثنّی، ۵۴۲
محمد بن علی بن علی بن الحسن بن علی بن علی، ۶۳۷
محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی، ۶۳۴
محمد بن علی بن عیسی طلحی، ۳۹۲،

۴۰۰
محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر، ۶۳۴
محمد بن علی جعفری، ۶۷۷
محمد بن علی خزری، ۶۴۳
محمد بن علی عطار، ۲۰
محمد بن علی ماجیلویه، ۵۳۳
محمد بن عمر بن سعد بن أبی وقاص، ۸۰۶
محمد بن عیسی، ۳۱۶، ۳۵۳
محمد بن عیسی بن سعد، ۱۳۷
محمد بن عیسی بن عبدالله، ۱۳۷، ۱۴۰
محمد بن عیسی بن عبدالله أشعری، ۱۵۸
محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد، ۱۲۸
محمد بن عیسی یقطینی، ۵۳۶
محمد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی، ۲۷۵
محمد بن قاسم کَرَجی، ۴۷۰
محمد بن قتیبهٔ هَمْدانی، ۲۶۶
محمد بن قولویه، ۱۰۷، ۵۶۰
محمد بن قیس اشعری، ۷۵۷، ۷۶۷
محمد بن مالک بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبدالعزّی، ۷۴۸
محمد بن مجمع، ۲۸۷، ۲۸۸
محمد بن مروان، ۴۹۷
محمد بن ملک بن احوص، ۳۹۹
محمد بن موسی، ۱۰۵، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۰
محمد بن موسی البراوستانی، ۱۲۲
محمد بن موسی بن علی، ۵۸۲
محمد بن موسی مبرقع ابن محمد بن علی الرضا علیه‌السلام، ۱۰۵، ۵۷۵، ۵۷۱، ۵۸۳، ۵۸۴
محمد بن هارون، ۴۰۸
محمد بن هاشم بادغیسی، ۲۸۶، ۲۸۷
محمد بن یحیی، ۱۰۷، ۵۳۷
محمد بن یحیی قمی، ۵۳۰
محمد بن یحیی صولی، ۳۰۲
محمد بن یوسف الکح، ۹۴
محمد حسین جلالی، ۵۷۴
محمد خزرج، ۳۱۶
محمد خزری ابن علی بن علی الحریری

ابن الحسن الأفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین ابن علی، ۶۳۸
محمد دیباج، ۶۰۸، ۶۰۹
محمد شعیب، ۳۱۳
محمد عبدالله باهر، ۶۱۹
محمد عزیزی، ۶۰۶
محمد علی بن الحسین، ۳۹۴
محمد عمران، ۳۱۳
محمد مهدی بن علی نقی بن نعمت الله حسینی قمی، ۱۱۰
محمد مهدی، بن منصور، ۶۶۹
محمود امامة، ۵۱۲
محمود بن الحسین بن السندی بن شاهك، ۵۱۰
محمودة، ۵۱۲
محی الدین الخیاط، ۹
مختار بن أبي عبید ثقفی، ۱۱۴، ۴۸۵، ۴۹۷، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۸۰، ۷۹۷، ۸۰۹
مخزوم بن أبی مالک، ۷۵۶
مدائنی، ۲۳۲، ۴۵۱، ۶۶۴
مرداویج بن زیار جیلی، ۳۶۴، ۴۱۱
مرزبان بن عمران بن عبد الله بن سعد، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰
مرزبان بن ملک، ۳۹۹
مرزبانی، ۶۶۵
مروان بن الحکم بن أبی العاص، ۳۷۷، ۴۹۳
مروان بن محمد، مروان الحمار، ۳۷۷، ۴۹۳، ۶۶۲
مزاحم، ۱۲۳، ۳۵۱، ۷۳۴، ۷۶۷
مزاحم بن علی اشعری، ۵۷۹
مزید أبو الصهباء الصدائی، ۷۵۰
مستعین، ۴۰۷، ۴۰۸
مسروق بن أجدع هَمْدانی، ۸۲۳
مسعود بن خالد بن مالك بن ربعی بن سلمی بن حمد بن دارم، ۴۸۴، ۴۸۵
مسعودی، ۵۸۹
مسلم بن عقیل ﷺ، ۴۸۸، ۸۱۰
مسیّب، ۶۷۷
مصعب بن الزبیر بن العوام، ۱۱۴، ۱۹۸، ۴۸۵، ۴۹۷، ۶۷۱، ۶۸۰، ۷۲۵، ۷۳۴، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۱
مصقله بن اسحاق، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۹۸
مطرف بن موسی، ۳۹۸
معاذ بن جبل، ۸۱۹
معاویهٔ ابی بکر، ۳۹۹

معاویة بن أبی سفیان، ۲۳۱، ۲۶۲، ۳۵۱، ۳۷۸، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۵، ۶۷۹، ۷۳۴، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۹۵، ۸۱۷، ۸۴۱
معاویة بن یزید بن معاویة بن أبی سفیان، ۳۷۷، ۴۹۳
معتصم عباسی، ۱۵۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۰۷، ۵۱۹، ۷۸۳
معتضد باللّه عباسی، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۳۲، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۷۱
معتمد، ۵۰، ۱۰۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۰۸، ۵۲۹
معز الدّوله، ۱۴، ۱۲۰، ۵۴۳، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱
معقل بن مقرن، ۸۳۵
مَعْقِل بن یُسار مزنی بصری، ۸۴۱
معمَّر بن مثنّی تیمی، ۸۲۴
مغیرة بن شعبه، ۸۴۵، ۸۴۶
مفلح ترکی، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۹۴، ۴۰۸، ۶۴۲
مقوقس، ۵۱۸
مکتفی، ۳۳، ۲۹۳
ملّا محمد تقی مجلسی، ۱۱۰
ملك بن سعد، ۳۹۸
ملك بن محمد أحوص، ۲۸۹
ملک فیصل بن حسین هاشمی، ۵۴۴
منذر بن منصور، ۲۹۰
منصور، ۲۹۰، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۷۹، ۵۸۷، ۶۲۷، ۶۶۹
منصور بن بسّام، ۴۷۸
منصور بن ریان بن سیار، ۴۹۳
منصور بن عباس، ۵۳۶
منقوشة المغربیه، ۵۲۳
منوچهر شاه پیشدادی، ۲۳۴
موسی، ۲۵۷، ۵۰۷، ۵۰۸
موسی الناطق بالحقّ، ۱۰۵
موسی بن آدم، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۰
موسی بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی، ۳۳۶
موسی بن الخزرج بن سعد بن عبدالله اشعری، ۲۷۱، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹
موسی بن أحوص، ۳۹۸
موسی بن بغا، ۹۵، ۱۰۸، ۳۹۴، ۶۴۲
موسی بن جعفر، امام کاظم علیه السلام، ۶۷،

۱۰۵، ۱۲۲، ۱۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۴۰۹، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۵۴۰، ۲۷۷، ۷۷۹، ۷۸۱
موسی بن خزرج أشعری، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۶۹
موسی بن عبدالله، ۴۰۱، ۷۷۸
موسی بن عبدالله بن سعد اشعری، ۷۷۸
موسی بن محمد، ۵۸۱
موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام، ۱۶۶، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳
موسی بن یعقوب، ۱۳۷، ۱۴۰، ۳۵۱، ۳۱۳
موسی بن یعقوب بن عبد الله بن سعد، ۱۲۸
موسی رضائیه، ۵۷۰
موسی مبرقع، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۸
موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام، ۶۰۳
موشه شارون، ۵۱۹
مولر، ۴۴، ۲۰۲، ۲۴۹
مهاجر بن زیاد بن انس بن دیان حارثی، ۸۲۵، ۷۵۶
مهاجر بن عذره، ۷۵۹
مهدی عباسی، ۱۲۱، ۷۹۱
مهدی، جهبذ، ۳۶۲
مهر میشست، ۲۰۵
میرزا حسن لاهیجی قمی، ۵۶۰
میرزای قمی، ۵۶۰، ۵۷۵
میر سراج الدین علی قمی، ۵۶۹
میلاذ، ۲۴۲
میلاذ بن جرجین، ۱۹۵، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۵
میمونه، ۱۶۰، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۱۲، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۷۳۴
میمونة بنت علی علیه السلام، ۴۸۸، ۴۸۹
مینورسکی، ۵۶، ۱۸۷
مؤید الدّوله، ۱۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۵۹۳
ناجیة بن سنان، ۷۵۸
ناصح الدین أبوجعفر کُمِج، ۱۷۱
ناصرالدین عبدالرحیم، ۴۳
ناصر الدین کرمانی، ۱۸۰
ناصرالدین منشی کرمانی، ۵۶

ناهید، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۵۸، ۴۱۲
نبت بن أُدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ، ۶۷۹
نجاشی، ۱۱۰، ۲۶۴، ۵۶۷، ۵۸۵، ۷۹۸
نجمه، ۵۱۳
نجوکه، ۱۸۵
نرجس خاتون، ۶۴۴
نرکس، ۵۳۳
نسّابه عقیقی، ۴۸۳
نسیبة بن دارنه، ۸۳۱
نصر بن الحسن القمی، ۳۷۰
نصر بن مزاحم منقری، ۷۳۴، ۷۶۷
نضر بن عامر، ۱۴۲
نعمان بن مقرّن المزنی، ۷۵۳، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷
نعمانی، ۵۳۴
نعیم بن سعد، ۱۴۰، ۷۷۸
نعیم بن سعد بن مالك الکبیر، ۱۲۸
نفیسه، ۴۸۹، ۵۴۶
نفیع بن قحفان، ۷۵۸
نوبختی، ۶۶۴
نوح، ۱۷۱، ۲۴۵، ۲۶۹، ۷۴۴
نهاوندی، ۴۷۲
وائل بن ناجیة بن جماهر بن أشعر، ۷۴۴
وار بن میلاذ، ۲۴۵
واسط بن سلیمان، ۲۷۵
واقدی، ۶۷۱، ۶۷۲
والان بن فراهان اکبر، ۲۲۵
وبیل، ۲۴۲
وجهر، ۱۹۴، ۳۵۱
وحید بن کعب بن عامر بن کلاب، ۷۸۸
وراز بن بیب، ۲۲۰
وراز بن گیو، ۱۹۷
ورقة بن نوفل، ۱۷
وره بن بندوست، ۲۵۵
وریسان، ۲۴۰
وشمگیر بن زیار، ۳۶۴، ۴۱۱
وصیف ترکی، ۲۸۶، ۲۹۱
ولاش، ولیس، ولیس بن جودزر، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۳۵، ۲۴۲
ولید، ۳۷۸
ولید بن الحُصَین، ۷۴۹
ولید بن عبدالملک بن مروان، ۲۵۸، ۵۴۶، ۵۵۲، ۶۸۷، ۶۹۹، ۶۹۰
ولید بن عُقبة بن أبی مُعَیط اموی، ۸۱۲

وهب بن وهب قرشی، ۷۸۹
وهلمان بن برزین بن جرجین، ۲۴۵
ویروز بن یزدجرد، ۲۲۳
هارون الرشید، ۴۹، ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۹۶، ۱۰۵، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۳۵، ۴۷۲، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۵۲، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۶۷، ۷۸۲، ۸۴۱
هارون بن محمد بن هارون الرشید، ۲۹۰
هارون بن مسیب، ۶۷۷
هاشم، ۲۸۷، ۴۲۵، ۴۸۲، ۵۱۱، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۷، ۸۰۵
هانی، ۲۸۹، ۶۷۰، ۶۷۹، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۷، ۸۱۳
هانی بن قیس، ۶۷۰
هبیر بن بریم، ۸۲۳
هجیفه، ۷۵۸
هذلی، ۸۲۳، ۸۲۴
هذیل بن حنان، ۵۳۸
هرمزان، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۶
هرمز فنه بن جرجین بن میلاذ بن جرجین، ۲۴۵
هرمه، ۵۵۳
هشام بن عبدالملک بن مروان، ۶۳۲، ۶۶۲، ۶۹۷، ۶۹۹، ۵۰۱
هشام بن محمد بن سائب کلبی، ۷۴۳، ۷۶۲
هلال بن علی بن أبی طالب ﷺ، ۳۵۵
هلال صابی، ۴۶۴
هلیل بن قاسان، ۲۲۱
همای چهرازاد، ۱۹۰
همدانی، ۴۴، ۵۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۶، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۲، ۴۵۱، ۷۳۷، ۸۰۳، ۸۲۴
همیرجه، ۶۰۸
هنجیل، ۱۲۳
هندو بن وار، ۲۴۴، ۲۸۸
هیثم بن عدی، ۱۹۴، ۲۲۳، ۷۹۴
یاسر خادم، ۵۱۳
یاقوت حموی، ۷۸، ۸۶، ۲۸۱، ۵۸۷، ۶۶۳، ۷۷۲، ۸۴۶
یحیی، ۲۸۷، ۴۸۶
یحیی اشعری، ۷۸۲

یحیی أبی بکر، ۳۱۳
یحیی بن آدم قرشی، ۵۳
یحیی بن اسحاق، ۱۰۷، ۱۰۸
یحیی بن خالد برمکی، ۵۱۰
یحیی بن سعید، ۷۹۸، ۸۱۳
یحیی بن طلحة بن یحیی، ۷۵۵
یحیی بن علی بن عبدالله اشعری، ۶۲، ۷۰
یحیی بن هرثمة بن أعین، ۲۶۶، ۲۸۷، ۵۲۳
یحیی* بن اسحاق، ۱۰۷، ۲۹۲
یحیی* بن سعید، ۸۱۳
یحیی* بن صُرَیس، ۷۶۸
یحیی* بن علی، ۹۸، ۴۰۰
یحیی* بن عمران بن عبدالله اشعری، ۶۸، ۳۹۹، ۴۰۹، ۷۸۲، ۷۸۳
یزدانفاذار، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۸۷، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۶
یزدانفست، ۲۱۵
یزد بن نار مجوسی، ۱۱۷، ۱۲۴
یزدجرد بن شهریار بن شیرویه ابن کسری ابرویز، ۴۸، ۷۵، ۱۵۹، ۲۵۷، ۴۵۱، ۴۹۶، ۵۰۰، ۸۴۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۸۸، ۶۹۵
یزید، ۴۹۳
یزید بن المهلّب بن أبی صُفره ازدی، ۱۹۸
یزید بن أنس سُلَمی، ۸۰۰، ۸۰۱
یزید بن خالد قَسْری، ۶۹۷
یزید بن عبدالله بن أبی بردة، ۷۵۵
یزید بن عبدالملک، ۶۶۵
یزید بن عُتبة بن أبی سفیان بن حرْب بن أمیّه، ۴۸۶
یزید بن عمر، ۴۵۹
یزید بن قیس ارحبی یمانی، ۱۸۰
یزید بن معاویة، ۴۵۹
یزید بن مهلّب، ۱۹۸
یزید بن هارون، ۷۶۷
یزید ناقص، ۲۵۸
یَسَع بن عبدالله أشعری، ۶۷، ۷۲، ۴۰۹
یعقوب بن زید، ۵۳۷
یعقوب بن عبدالله، ۴۰۱
یعقوب بن یزید کاتب، ۲۷۳، ۲۷۶
یعقوبی، ۴۵، ۶۲، ۲۳۱، ۳۰۹، ۵۰۱،

۵۱۳
یعلی بن اُمیّة بن أبی عبیدة تمیمی مکّی، ۴۲۲
یعْلی بن حمّاد، ۱۸۲
یعلی بن عامر بن سلمه بن اُبی بن سلمی بن ربیعه بن ریان بن عامر، ۱۸۰
یعلی بن عُبید بن أبی اُمیّه طنافی کوفی، ۷۶۸
یَعلی بن مُنْیَة بنت غزوان، ۴۲۲
یوسف بن أبی السّاج، ۶۱۴
یوسف بن حارث، ۵۳۹، ۷۶۷، ۷۶۸
یوسف بن عبدالله، ۷۶۷
یوسف بن عمر، ۳۹، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۷۴
یوسف بن عمر بن محمّد بن الحَکَم بن أبی عقیل الثقفی، ۶۹۷، ۵۰۱، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۷۴
یوسف صدیق ﷺ، ۱۵
یوشنیانوس قیصر روم، ۲۱
یونس بن عمران، ۶۷۰
یونس بن متّی ﷺ، ۴۵۵

۲. نام پادشاهان، خلفا، وزیران، امیران، والیان

ابراهیم بن موسی، ۶۰۱
ابن المعتز، ۶۵۰
احنف بن قیس، ۴۹، ۲۱۵، ۸۳۹
ارجاسف، ۲۲۲، ۲۲۴
اردشیر بابکان، اردشیر بن بابک، ۵۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۰، ۴۶۰
اردوان اصغر بن بلاش، ۱۸۶
اسفندیار بن گشتاسب، ۲۲۲، ۸۲۶
افراسیاب، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴
الحسن بن سهل، ۶۰۴
الحسین بن الحسن العمید الکاتب الخراسانی، ۲۰
الداعی الی الحق، ۵۴۷، ۶۱۹
الراضی بالله، ۲۴۶، ۶۵۰، ۶۵۱
القاسم بن عبیدالله، ۳۷۱
المتقی بالله عباسی، ۶۵۰
المستعین بالله، ۹۵، ۱۲۰، ۴۰۷، ۵۳۰، ۶۱۹
المستکفی بالله، ۳۶۸، ۵۴۳
المقتدر بالله، ۳۴۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۶۵۱
المکتفی بالله، ۹۵، ۴۰۸، ۶۱۴
الواثق بالله عباسی، ۹
امپراطور چین، ۲۵۷
امرای سامانی، ۱۲۱
امیر معصوم صفوی، ۵۶۹
انوشیروان، ۴۸، ۲۵۳، ۳۷۳
أبو الحسین احمد بن سعد، ۴۷۲
أبو العباس احمد ابن المقتدر بالله، ۶۵۱
باذان، ۲۴۳، ۷۲۵، ۷۲۶
بشتاسف، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵
بهرام جور، بهرام گور، ۴۴، ۵۶، ۱۸۷،

۱۸۹، ۲۳۷، ۲۵۴، ۴۷۳، ۷۰۴
جعفر بن قاسم کَرَجی، ۴۶۹، ۴۷۰
جهانگیر میرزا، ۵۶
حامد بن عباس، ۲۹۲، ۴۶۶
حجّاج بن یوسف، ۱۱۵، ۱۹۸، ۲۵۴، ۲۵۸، ۳۰۷، ۶۷۱، ۶۸۰، ۶۸۹، ۶۹۷، ۷۲۵، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۰، ۸۱۱
حجر بن الحارث، ۲۱
حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن
حسن بن زید بن حسن مثنی، ۵۴۷
حسن بن مخلد، ۳۸۰
خسرو پرویز، ۳۷۶، ۴۵۲، ۷۲۵
رضاخان، ۵۶۰
رکن الدوله، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۸۱، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۰، ۵۴۳، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۷
زیاد بن عبید، ۳۷۶، ۸۴۹
سفاح، ۶۵۰، ۶۶۹، ۸۲۲
سفیان بن معاویه مهلّبی، ۱۹۶
سلطان برکیارق بن ملکشاه، ۱۲۲
سلیمان بن وهب، ۳۳۲، ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۶۳، ۴۷۹
سنجر، ۵۶، ۳۲۰، ۳۵۸
شاه طهماسب، ۵۶۹
شهرفنّاه، ۲۰۶
صاحب بن عباد، ۷، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۱۳۱، ۲۸۱، ۳۶۴، ۳۶۹، ۴۰۳، ۴۱۲، ۵۳۳، ۵۹۴
طاهر بن الحسین، ۱۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۵۸۷
عباس میرزا، ۵۶
عبدالله بن الزبیر، ۱۱۴، ۵۴۶، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۸۰، ۷۹۹
عبدالله بن مطیع، ۶۸۰، ۷۹۹، ۸۰۱
عبدالله بن یزید انصاری، ۷۹۸
عبیدالله بن زیاد، ۶۸۰
عبیدالله بن سلیمان بن وهب، ۳۳۲، ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۶۳، ۴۷۹
علی بن محمد بن الفرات، ۴۶۴، ۴۷۲
علی بن هشام، ۹۴، ۴۰۷، ۴۰۹
عمر بن سائب بن مالك، ۸۰۵
عمر بن سعد بن أبی وقاص، ۱۱۴
عمر بن عبد العزیز، ۳۳۵
فیران بن ویسیان، ۱۸۸
قباد (غباد)، ۴۸، ۴۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۴۸،

۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۱۹، ۳۵۳، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۷۰۱
کیقباد، ۴۵۳
مامون، ۱۶، ۲۷، ۷۷، ۹۴، ۱۰۵، ۱۵۱، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۵، ۴۰۷، ۴۷۷، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۶، ۶۵۲، ۶۷۷
متوکل، ۱۲۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۷۳، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۴۷، ۵۷۹، ۶۱۹
محمد بن قاسم کَرَجی، ۴۷۰
مختار بن أبی عبید ثقفی، ۱۱۴، ۴۸۵، ۶۶۴، ۶۸۰، ۷۹۷
مصعب بن الزبیر، ۱۱۴، ۱۹۸، ۴۹۷، ۶۷۱، ۶۸۰، ۷۳۴
معتزّ، ۹۵، ۴۰۷، ۵۲۷، ۵۸۸، ۶۶۴
معتصم عباسی، ۱۲۰، ۱۵۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۴۰۷، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۲، ۷۸۳
معتضد، ۲۹۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۷۲
معتمد عباسی، ۵۰، ۱۰۵، ۱۶۱، ۲۸۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۰۸، ۴۶۰، ۴۸۸، ۵۲۹، ۸۲۴
معز الدوله، ۵۴۳
مقوقس، ۵۱۸
مکتفی، ۳۳، ۲۹۳
ملك قباد، ۲۴۸
ملك هیاطله، ۴۸
منوچهر شاه پیشدادی، ۲۳۴
مهتدی، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰
مهدی عباسی، ۱۲۱، ۷۲۹، ۷۹۱
مؤید الدوله، ۱۳۱
هارون الرشید، ۴۹، ۵۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۹۶، ۱۰۵، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۵، ۴۷۲، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۵۲، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۶۷، ۷۲۹، ۷۸۲، ۸۴۱
یزدجرد، ۴۸، ۷۵، ۲۲۳، ۲۵۷، ۳۷۳، ۴۹۶، ۵۰۰، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴
یزید بن المهلّب بن أبی صُفره أزدی، ۱۹۸
یوسف بن عمر، ۳۹، ۵۰۱، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۷۴
یوشنیانوس قیصر روم، ۲۱

۳. سرزمین‌ها و مناطق

آذربایجان، ۵۹، ۱۱۶، ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۵۶، ۶۱۴، ۷۲۵، ۸۰۵، ۸۱۱

آفریقا، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۵۶

آلمان، ۳۵۸

ارمنستان، ۲۰۶، ۷۲۹، ۷۴۰

اردن، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۸، ۴۲۸، ۵۱۳، ۵۳۸، ۴۴۶، ۶۶۳

ارمنستان، ۲۰۶، ۷۲۹، ۷۴۰

استان درام، ۵۰

استان مرکزی، ۲۲۴

اقلیم خراسان، ۵۹

اقلیم عراق، ۵۹

اقلیم فارس، ۵۹، ۲۵۱

اقلیم کرمان، ۵۹

اقلیم مازندران، ۵۹

اقلیم مکران، ۵۹

اللر الصغری، ۶۰

اندلس، ۵۰۷

ایلام، ۲۲۷، ۳۶۸

بحرین، ۲۹۳

بلاد جبل، ۴۷، ۵۴، ۵۱، ۵۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۴۹، ۲۷۲، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۶۸، ۵۷۱، ۶۰۶، ۶۴۰، ۶۶۰، ۷۳۹

بین النهرین، ۶۳، ۲۴۶

تخارستان، ۲۵۷

ترکیه، ۵۳۳، ۶۲۱، ۸۲۱

توران، ۲۲۲

جرجان، ۵۹، ۲۳۰، ۲۵۶، ۳۱۳، ۶۴۲

جیلان، ۵۹، ۳۵۵، ۳۶۸، ۶۴۲

چین، ۸۶، ۱۲۹، ۲۵۷، ۷۱۳

حبشه، ۴۵۸، ۴۸۷، ۸۱۷، ۸۱۹

حیره، ۵۶، ۱۱۰

خوزستان، ۵۹، ۴۵۶، ۷۰۴، ۷۳۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۳۵، ۸۴۱، ۸۴۸

دشت هرمزدگان، ۲۰۷، ۲۰۸، ۴۶۰

دیلمان، ۵۴۷، ۶۴۲
سواد، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۳۲، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۵، ۷۴۵، ۷۵۷
شق ثیمره، ۴۹
شق جیّ، ۴۹
شمال آفریقا، ۵۵۶
طالقان، ۲۸۱
طبرستان، ۱۹۸، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۷۶، ۴۱۱، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۸۷، ۶۰۱، ۶۱۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۶، ۷۳۰
عراق، ۳۹، ۴۹، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۷۸، ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۷۶، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۰، ۵۷۹، ۶۰۸، ۶۲۲، ۶۳۲، ۶۷۱، ۶۸۱، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۰، ۷۵۴، ۷۵۸، ۷۷۴، ۸۰۵، ۸۲۱، ۸۳۱، ۸۴۷
عراق عجم، ۶۳، ۱۲۰
عراق عرب، ۴۵۱
عراقین، ۱۱۵، ۲۵۴، ۶۹۹
عربستان، ۴۲۲، ۵۰۱، ۵۰۶، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۶۳، ۶۷۱، ۶۷۷
قومس، ۵۹، ۷۳۹
کردستان، ۲۲۷، ۳۶۸، ۴۵۶
کرمانشاهان، ۲۱۸
کوره اصفهان، ۷۲، ۹۶
گیلان، ۱۰۰، ۱۶۲، ۳۶۸، ۴۱۰
لرستان، ۴۵۵، ۸۴۷
ماه البصرة، ۷۰۱
ماهی دشت، ۶۰، ۸۴۷
ناحیت زهرا، ۲۵۶
ناحیت قم، ۳۹، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۱۴۸، ۲۰۲، ۲۳۶، ۲۵۰، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۰۲، ۷۳۲
نیزار، ۱۷۲، ۲۰۶، ۴۱۹، ۶۲۹، ۷۳۵
یمن، ۳۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۷۲، ۳۶۶، ۴۰۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۰۱، ۵۰۶، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۲۲، ۶۳۲،

۶۷۹، ۶۹۲، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۱۱، ۷۱۲،
۷۲۵، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۴۴، ۷۴۶،
۷۴۸، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۷۰،
۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۸۷، ۷۸۸،
۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۲، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۱۳،
۸۱۷، ۸۱۹
هند، ۱۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۸۸، ۳۱۴،
۳۵۲، ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۷۰، ۶۰۲

۴. شهرها

آبـه، ۶۳، ۹۶، ۹۷، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۵، ۴۱۲، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۷۹، ۶۸۰

آوه، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۶۲، ۱۷۹، ۶۳۶، ۷۳۱

ابهر، ۵۵۴، ۶۱۹

اراک، ۴۷، ۵۸، ۶۳، ۸۲، ۸۳، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۹۲، ۳۳۵، ۷۰۲

اربیل، ۴۵۶

ارّجان، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۵۵، ۸۲۰

اردستان، ۴۸

اردهال، ۱۷۷

ارمینیّه، ۷۴۰، ۸۰۵

استانبول، ۱۰۲

اسکندریه، ۵۱۸

اسیفد، ۲۲۹

اصطخر، ۵۶، ۱۹۰، ۸۴۷

اصفاهان، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۶۸، ۴۱۲، ۴۵۱، ۴۶۶، ۵۴۴، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۷۹، ۶۸۲، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۰، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۸۲، ۸۱۷، ۸۲۰

التویه، ۲۲۹

سیروان، ۶۰

صیمرة، ۶۰، ۲۹۳

طرحان، ۶۰

الفقاعه، ۷۹۶
المذار، ۴۵۶
النقد، ۷۹۶
انبار، ۶۷، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۹۲، ۲۰۹، ۵۶۰، ۷۴۵
انطاکیه، ۳۸۰
اهواز، ۲۱۵، ۳۷۹، ۴۵۶، ۵۱۴، ۵۱۵، ۶۵۱، ۷۳۰، ۸۱۷، ۸۲۱، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۴۳
ایلام، ۲۲۷، ۳۶۸
بابل، ۲۴۶، ۴۵۶، ۵۶۰
بخارا، ۶۷۶
بخوار، ۵۵۱
برقه، ۳۹
برلین، ۳۷۰، ۶۱۵
بروجرد، ۱۰۲، ۲۹۳، ۶۷۶
بشیز، ۲۵۱
بُصری، ۲۷۸، ۸۳۳
بغداد، ۱۷، ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۶۶، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۵۹، ۲۶۵، ۳۱۴، ۳۴۲، ۳۶۸، ۳۷۶، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۴۳، ۵۵۸، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۵۰، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۸۲، ۷۷۹
بلخ، ۲۲۲، ۲۵۹، ۵۵۴
بلد، ۸، ۲۶، ۴۴، ۴۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۸۰، ۸۹، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۵۶، ۳۴۲، ۳۸۵، ۴۵۶، ۴۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۰۶، ۶۱۴، ۶۲۸، ۶۶۲، ۷۰۱، ۷۳۹، ۷۶۴، ۸۰۹، ۸۴۱، ۸۴۷
بندر عقبه، ۶۶۳
بوزنجرد، ۴۷، ۱۷۹
بوسته و روذه، ۱۷۹
بوهشت کنگ، ۲۲۹
بهبهان، ۸۲۰
بهقباد، ۸۰۵
بیت المقدس، ۲۶۰، ۲۶۹، ۸۲۹
بیروت، ۵۶، ۳۷۰، ۵۱۹، ۵۷۵
تستر، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۸
تفرش، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۵۹، ۵۷۹، ۷۳۱
تفلیس، ۲۷۱
توج، ۸۲۰

ثیمره (تیمره)، ۱۵۰، ۲۱۳، ۳۲۸، ۷۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۲۸، ۳۴۵، ۷۳۷، ۷۳۹
جابلق، ۷۳۹
جدّه، ۲۵۶، ۴۲۲، ۴۹۹، ۶۱۳، ۶۲۲
جریادقان، ۲۱۲
جرجان، ۵۹، ۲۳۰، ۲۵۶، ۳۱۳، ۶۴۲
جرجین جرد، ۴۷
جرقام، ۵۸
جزیره، ۶۲۲، ۷۲۹، ۷۶۰، ۸۱۹، ۸۲۱
جیّ، ۴۹، ۲۲۳، ۵۴۴، ۷۳۸
جیلان، ۵۹، ۳۵۵، ۳۶۸، ۶۴۲
چانگ گان، ۲۵۷
حجاز، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۱، ۴۵۹، ۵۱۵، ۵۴۶، ۵۷۹، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۶۵، ۶۷۱، ۷۳۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۸۰۹
حران، ۳۵۷، ۴۶۳، ۸۲۱
حلب، ۵۲۴
حلوان، ۶۰، ۶۳، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷، ۸۰۵
حله، ۶۲، ۵۰۱
حیره، ۵۶، ۱۱۰
خانشاه، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
خانقین، ۶۰، ۶۳
خرقان، ۱۷۹
خرم آباد، ۳۱۶، ۶۴۲
خفرهاد، ۲۱۶
خمین، ۱۴۵، ۱۹۱
خوراسان، ۵۹۳، ۶۷۶
خورزن، ۳۱۷، ۵۹۶، ۶۰۴، ۶۳۷
خوزستان، ۵۹، ۴۵۶، ۷۰۴، ۷۳۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۳۵، ۸۴۱، ۸۴۸
داراب، ۴۷
داراب گرد، ۴۷
دامغان، ۱۰۲
دجیل، ۴۹۷، ۶۷۱
درنوا، ۱۷۵، ۱۷۹
دزبار، ۱۰۱
دزمار، ۱۰۱
دستگرد، ۴۷
دلیجان، ۴۲، ۱۴۵، ۲۱۱، ۲۱۵
دمشق، ۱۰۲، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۱۳، ۶۶۳، ۶۹۷، ۷۰۴، ۷۹۲

دونان، ۳۱۶، ۳۵۷، ۴۷۰
دیزوآباد، ۵۸، ۳۱۵
دینور، ۶۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۶۲۸، ۷۰۱، ۷۲۹
رامهرمز، ۸۳۰، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۸، ۸۴۹
راوند قاسان، ۵۴۵
رقه، ۵۶، ۷۸، ۴۱۳، ۴۶۹، ۵۴۹، ۶۸۶، ۷۰۳، ۷۵۳، ۷۸۴، ۸۱۸، ۸۲۱
رم، ۲۴۶
رمع، ۷۷۲، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۱۸
روئینه دژ، ۲۲۲
روم، ۲۱، ۵۷، ۳۷۳، ۵۳۳، ۷۴۶، ۷۸۳
ری، ۳۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۲، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۰۹، ۳۶۸، ۴۰۸، ۴۶۴، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۰، ۶۷۹، ۷۰۱، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۹، ۸۰۵، ۸۲۳
ریاض، ۳۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۳۹۴، ۶۵۳
زبید، ۶۱۱، ۷۷۲، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۱۸، ۸۲۳
زرّه، ۱۷۹، ۶۹۲
سامراء، ۱۰۵، ۱۰۸، ۲۸۶، ۳۳۵، ۴۶۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۳، ۵۵۸، ۵۸۳، ۶۴۴، ۷۸۳، ۴۵۳، ۵۲۴
سبلان، ۲۵۲
سجستان، ۲۵۶، ۲۷۶، ۷۳۴
سرپل ذهاب، ۵۵۸
سکر، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۵۶
سمنان، ۵۵۱
سناباد، ۱۴۶، ۵۱۵
سنگسر، ۸۵، ۱۹۰
سوق الاهواز، ۸۲۵
سیروان، ۸۴۷
سیمره، ۶۰
شام، ۴۹، ۷۸، ۱۱۷، ۴۶۱، ۵۰۱، ۵۲۴، ۵۷۹، ۶۷۱، ۷۲۹، ۷۵۸، ۷۶۸، ۸۰۹، ۸۱۷، ۸۲۲، ۸۳۳، ۸۴۹
شراة، ۴۹۵
شرعب، ۷۹۳، ۷۹۶

شقب دمث، ۷۹۶
شوشتر، ۵۶، ۷۳۴، ۸۱۷، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۹
شوش دانیال، ۸۲۶
شهر هاشمیه، ۵۱۱، ۵۴۲
شیز، ۱۸۵، ۲۵۰، ۲۵۱
صریا، ۵۲۲
صفرا، ۴۳
صیمره، ۶۰، ۲۲۸
طائف، ۱۱۴، ۲۷۲، ۴۲۲، ۴۸۳، ۶۲۲، ۶۷۱، ۸۱۶
طالقان، ۲۸۱
طبریه، ۳۷۶
طرزه، ۱۷۹، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶
طوس، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۶۴۷، ۷۲۹
طهران، ۷۳۸
عبادان، ۴۵۳، ۴۵۵
عُذَیب، ۴۵۵
عُکبرا، ۴۶۳
عراق، ۳۹، ۴۹، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۷۸، ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۷۶، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۷۰، ۵۷۹، ۶۰۸، ۶۲۲، ۶۳۲، ۶۷۱، ۶۸۱، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۰، ۷۵۴، ۷۵۸، ۷۷۴، ۸۰۵، ۸۲۱، ۸۳۱، ۸۴۷
عَلَس، ۴۵۳
علی آباد، ۱۴۵
عمّان، ۵۴۴، ۵۹۴، ۷۳۶
عموریه، ۷۸۳
عین التمر، ۱۱۵، ۶۷۳
غاضریه، ۱۱۴، ۱۱۵
غلافقه، ۷۹۶
فارجان، ۲۴۹، ۴۱۹
فارس، ۵۹، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۰۵، ۴۵۶، ۵۱۴، ۵۵۱، ۶۱۲، ۷۹۷، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۴۱
فراهان، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۱۷، ۳۲۰،

۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۷۳۷
فسا، ۱۱۰، ۱۲۴، ۲۵۱، ۲۷۱، ۶۰۴، ۶۴۸، ۶۷۰، ۷۸۷
قادسیه، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۹۵، ۷۴۶
قارص، ۴۲، ۱۵۳، ۴۱۹، ۷۳۵
قالهرست، ۲۱۳
قاهره، ۵۴۶
قرمیسین، ۶۱، ۲۵۹
قریه درام، ۵۸
قریه راوند، ۵۸
قزوین، غزوین، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۷۴، ۶۱۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۶۰، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۲۵، ۷۸۲
قسطانه، ۱۷۵
قصر شیرین، ۲۰۹، ۳۶۸، ۴۵۱
قطر، ۳۷، ۱۹۸
قم[1]
قومس، ۵۹، ۷۳۹
قهستان، ۴۳، ۹۷، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱
قهندز، ۱۰۱
کابل، ۱۵۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۷۲۹
کاریان، ۲۵۰
کاشان، ۶۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۵۵، ۵۰۷، ۵۲۶، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۹۶، ۷۰۵
کاظمین، ۵۱۱، ۵۴۳
کبود دشت، ۴۱
کربلا، ۱۱۴، ۱۱۵، ۴۸۷، ۵۴۶، ۶۰۱، ۶۶۶، ۶۷۳، ۶۸۰، ۷۸۸، ۸۱۰
کرج أبی دلف، ۵۸، ۶۳، ۸۲، ۲۹۲، ۴۷۰، ۴۷، ۵۸، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۸، ۲۷۷، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۵، ۴۶۸
کرمان، ۵۹، ۸۲۱
کرمانشاه، ۶۱، ۲۲۸، ۲۵۹
کرهرود، ۴۷، ۵۸
کفل، ۵۰۱
کوفه، ۳۱، ۳۹، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵،

---

۱. به علت تکرار فراوان نام (قم) در تمام صفحات کتاب از ذکر آن در فهرست خودداری گردید.

۱۳۱، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۴۲۳، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۸، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۹، ۶۰۳، ۶۳۲، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۸، ۷۶۸، ۷۷۴، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۷، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۳۱، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۸، ۸۴۹

کمیج، ۱۷۱

کنگاور، ۲۳۲، ۶۲۸

کُهن دز، ۱۰۱

گلپایگان، ۲۱۲

لیدن، ۴۴، ۵۶، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۴۹، ۸۳۰

مازندران، ۵۹، ۱۰۰

ماسان، ۴۷۰

ماسبذان، ۶۰، ۸۴۷

ماه البصرة، ۷۰۱

ماه الکوفه، ۶۱، ۶۲۸، ۷۰۱

ماهین، ۱۸۰، ۲۰۹، ۲۳۱، ۷۲۹

مأرب، ۴۳۳، ۷۹۴، ۷۹۵

محلّات، ۴۲، ۴۵، ۸۸، ۹۷، ۱۱۹، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۵، ۲۱۵، ۲۵۴، ۵۲۲، ۵۶۰، ۶۱۱

مداتن، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۹، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۷۶، ۸۰۵، ۸۰۷

مدینه، ۳۶، ۵۴، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۶۶، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۲۲، ۴۵۷، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۶۵، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۴۱، ۷۶۰، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۹۵، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۷، ۸۳۴، ۸۴۵، ۸۴۸

مراغه، ۲۵۱

مراکش، ۵۰۷

مرجانه، ۷۹۶

مرو، ۱۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۵۰۳، ۵۱۴

مسلجه، ۷۷۲، ۷۹۶
مشجعه، ۷۷۲
مشکویه، ۱۷۵، ۳۲۹
مصر، ۸، ۲۲، ۱۱۷، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۸۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۴۶، ۵۵۶، ۵۷۴، ۶۶۵، ۷۲۹، ۷۹۹
معان، ۸، ۶۶۳
مکّه، ۳۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۵۹، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۴، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۷۳، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۹۹، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۹، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۹۰، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۱۷، ۸۳۵
مناذر، ۸۲۶
موصل، ۹، ۲۰۶، ۴۵۵، ۴۵۶، ۸۰۵، ۸۲۱
مهرجان قذق، ۶۰
میافارقین، ۸۶
میسان، ۴۵۶
میلادجرد، ۴۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۵۵، ۱۹۵
نجد، ۴۳۱
نجف، ۵۷۵، ۶۵۸
نخلان، ۷۹۶
نراق، ۲۱۲
نصیبین، ۶۵۳، ۶۵۴، ۸۲۱
نواویس، ۱۱۵
نوقان، ۵۱۵
نهاوند، ۶۱، ۱۰۵، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۹، ۳۲۲، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۷۰۱، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۵۳، ۸۳۵، ۸۴۵
نهروان، ۶۰۶، ۶۰۷، ۷۵۸
نیاستر، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۱۷، ۳۵۵
نیسابور، ۲۵۲، ۲۷۷، ۴۸۸، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۷
نیمور، ۱۴۵، ۱۷۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۴
واسط، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۷۵، ۳۲۴، ۳۵۲، ۳۹۴، ۴۸۸
وزیره، ۷۷۲
وستان، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۱۳، ۳۵۱، ۵۵۲، ۵۹۹، ۷۲۱
ولاشگرد، ۴۷
هاشمیه، ۳۰۳، ۴۵۴

همدان، ۴۷، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۹۴، ۴۶۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۲۶، ۵۴۵، ۵۷۸، ۶۴۰، ۷۱۶، ۷۳۷، ۷۹۲، ۸۰۵، ۸۲۱

یمامه، ۲۹۳، ۶۵۳، ۶۷۳

ینبع، ۴۲۲، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۵۳، ۶۶۵، ۶۷۷

ینبع البحر، ۶۶۵، ۶۷۷

ینبع النخل، ۶۷۷

۵. حوادث و وقایع تاریخی

اردیبهشت، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۶، ۵۸۸، ۶۹۳

اسفندارمد، ۳۶۷

اعیاد، ۲۳۴، ۲۳۷

اوطاس، ۷۹۰، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۲۴

اول آذر، ۳۷۰

ایام اسلام، ۲۴، ۲۱۸، ۷۵۲، ۷۷۶، ۷۸۹، ۷۹۷، ۸۱۸

ایام القدیم، ۳۲، ۵۰، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۸۱، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۱۸

ایام بنی العباس، ۱۷۴

ایام جاهلیت، ۳۱، ۳۶، ۲۱۸، ۷۴۱، ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۸۹

ایام عجم، ۳۰، ۱۲۷، ۱۴۷

بهار، ۱۴۸، ۲۰۲، ۲۳۷، ۲۴۹، ۳۷۳، ۷۰۶

تابستان، ۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۱۸، ۶۴۴

تیر روز، ۲۳۴

تیرماه، ۲۳۴

ثورة الزنج، ثورة العبید، ۶۳۱

جاهلیت، ۲۴، ۳۱، ۳۶، ۲۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۶۸۱، ۷۴۱، ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۸۹، ۷۹۵

جشن آبریزگان، ۲۳۴

جشن اردیبهشت گان، ۵۸۸

جشن تیرگان، ۲۳۴

جشن مهرگان، ۲۳۷

جنگ، ۲۳، ۴۷، ۹۰، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۸۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۵۲، ۶۰۶، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۷۱، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۶۱، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۷، ۷۸۳، ۷۹۰،

۷۹۴، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۲۳،
۸۳۵، ۸۴۸
جنگ جمل، ۴۷۵، ۴۹۳، ۴۹۸، ۴۹۹،
۶۷۹، ۸۲۰
جنگ دیر الجماجم، ۷۳۴
جنگ صفین، ۷۸، ۹۲، ۱۸۰، ۲۳۲،
۴۸۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۶۷۹، ۷۳۴، ۷۵۴،
۷۵۸، ۷۶۷، ۸۱۷، ۸۲۳
جنگ فتح الفتوح، ۴۶۹
جنگ موته، ۴۸۵، ۸۲۲
جنگ نهاوند، ۲۳۸، ۷۳۱
حجّة الوداع، ۴۸۵
حکمیت، ۴۹۲، ۶۷۹، ۷۴۱، ۷۵۴، ۸۱۷
حمله تیمور، ۶۲۸
حمله مغول، ۶۳۶
حوادث صدر اسلام، ۶۷۹
خرداد، ۷۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۳۶۷، ۳۶۹،
۳۷۳، ۳۹۶
دوره جاهلی، ۱۵، ۲۱، ۲۵۷، ۴۶۲،
۶۶۷، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۸۷، ۸۰۹
دوره ساسانی، ۵۶، ۱۱۷، ۲۳۸، ۲۵۱،
۳۰۷، ۷۳۱
دوره ناصری، ۲۱۳، ۲۱۸، ۵۷۵
روز آسمان، ۶۴۸
روز ارد، ۵۸۸، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۰۶
روز انیران، ۵۹۰
روز حُنین، ۴۳۱، ۷۹۰
روز خور، ۵۹۷
روز دیر الجماجم، ۷۳۸
روز عید، ۲۳۷، ۴۴۱
روز فتح مکه، ۷۹۰، ۸۳۵
روز مبعث، ۳۳
روز مدائن، ۷۰۳، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۷۶
روز هجرت، ۳۳
زمستان، ۱۲۹، ۱۴۷، ۲۳۷، ۲۴۹
سال احزاب، ۴۹۶
سال بدر، ۴۹۲
سال فیل، ۴۸۱
سال کبیسه، ۳۶۷
سال موانید، ۸۰
شورش ابن الاشعث، ۷۳۴، ۷۳۵
شورش زنبیل، ۷۳۴
صلح حدیبیّه، ۷۸۷
طوفان نوح، ۲۶۹
عید، ۱۵، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۱۰، ۲۳۴،
۲۳۷، ۳۷۰، ۴۴۱، ۵۵۳

عید فطر، ۴۴۱
غدیر خم، ۷۹۵
غزوة الطائف، ۸۱۶
غیبت صغری، ۱۰۵، ۲۶۴
فتح الفتوح، ۴۶۹، ۷۰۱
فتح ایران، ۱۱۷، ۴۹۲، ۴۹۵، ۶۸۱، ۸۳۵
فتح عراق، ۱۱۴
فروردین، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۳، ۶۴۸، ۶۸۷، ۸۴۶، ۸۴۷
قحط سالی، ۱۹۳، ۸۲۹
کبیسه، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵
ماه بهمن، ۳۶۹، ۵۹۰
ماه تیر، ۲۳۴
ماه خرداد، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۹۶
ماه سریانیان، ۳۷۳
ماه مهر، ۲۳۷، ۶۹۳، ۶۹۵
ملاحم، ۲۷۷
مولد رسول ﷺ، ۳۳
نماز جمعه، ۷۲، ۷۳، ۱۰۹، ۳۷۸
نوروز، ۱۴۷، ۲۳۲، ۲۳۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۱۱، ۴۵۹، ۶۸۷، ۷۰۶
نوروز معتضد، ۳۷۳
واقعه فخ، ۶۳۵
واقعه معراج، ۲۶۱
هجرت، ۱۵، ۲۱، ۳۳، ۳۶، ۱۱۵، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۲۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۹، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۵۷، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۷، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۹۴، ۸۱۷، ۸۱۸

۶ آیات قرآن

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ، ۴۲۹
إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً، ۱۲
إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ، ۴۲۷
ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللهُ، ۱۵
حَتَّى إِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَيٰهُمَا، ۲۷۹
حَتَّى جَاءَ الحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ، ۷۷۶
قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ، ۴۷۵
وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ، ۸۰۲، ۸۰۳
وَ أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ، ۷۱۸
وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ، ۴۲۶، ۴۲۵، ۷۷۷
وَ اللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ، ۷۷۵
وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، ۱۸
وَإِنْ تَتَوَلَّوا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً، ۷۶۳
وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، ۱۸۸
وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ، ۷۶۹
وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ، ۲۷
وَلا تَذَرُنَّ وَدّاً وَلا سُواعاً وَلا يَغُوثَ، ۷۴۴
وَ لَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ، ۷۶۱
وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى، ۸۰۸
وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ، ۷۷۰
وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، ۷۱۳
وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ، ۲۵۷
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا، ۷۷۳
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ، ۷۶۲
يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ، ۵۳۵

۷. شعر

إذا ما مَعْشرٌ تَرَكُوا نَدَاهُمْ، ۸۰۲
أذُودُبِها أوائِلَهُمْ ذِياداً، ۸۱۹
أرَى طِيبَ الحَلالِ عَلَيَّ خُبْثاً، ۵۵۳
أقْبَلَ نورٌ فَأضا، ۷۴۵
أقُولُ لِأصْحابِ السَّفِينَةِ عَرِّجُوا، ۸۱۸
ألا أبْلِغْ رَسُولَ اللهِ أنّي، ۸۱۹
ألا إنَّ الأئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ، ۶۶۶
ألَمْ تَرَنِي عَلَى دَهْشٍ، ۸۰۶
ألمَوْتُ فِي عُنُقِي وَ فِي أعْناقِكُمْ، ۷۵۰
إلَيَّ إلَيَّ هاهنا يا سَلَمَه، ۸۱۵
إلى حَيْثُ يَلْقَى الأشْعَرُونَ رِحالَهُمْ، ۷۸۷
أمّا الفَقِيرُ الَّذِي كانَتْ حَلُوبَتُهُ، ۴۲۸
إمّا سَأَلْتَ فَإنّا مَعْشَرٌ نُجُبٌ، ۷۹۵
إمْضُوا فانَّ البَحْرَ بَحْرٌ مَأمُورٌ، ۷۵۰
أنا أبُو الصَّهْبا وَ إسْمِي مَزْيَدٌ، ۷۵۰
أنا الَّذِي سَمَّى دُرَيْدٌ سَلِمة، ۸۱۵
أنتَ نزّهتنا عن السَّب و الشَّتم، ۳۷۸
أنْزَلَهُ الرَّبُّ العَلِيُّ، ۷۴۶
إنْ سُلِّطَ الماءُ عَلى إغْراقِكُمْ، ۷۵۱
إنَّ قَلْبِي لَكُمْ كَالكَبِدِ الحَرّ، ۹
إنْ كانَ لِي رِزْقٌ فَلِي مَعَهُ أجَلٌ، ۷۵۱
أنَّكَ الكاتِبُ الَّذِي يَأمَنُ السلطا، ۱۸
أبناءُ حَربٍ و مروانٍ و أُسرتُهم، ۵۱۶
أتيتُ النبيَّ فَبايعتُه، ۶۷۹
أرْبِعْ بطُوسٍ على قبر الزكيّ به، ۵۱۶
أرى أُمَيَّةَ مَعْذُورِينَ إنْ عَذروا، ۵۱۶
أعُقْبَى الدَّهر ذِلّة هَلَقا، ۷۵۴
أعوذُ بربّ النّاس مِنْ كلّ طاعنٍ، ۷۸۴
ألا انْتَسأتْ بالوُدِّ عَنْكَ وَ أدْبَرَتْ، ۸۰۶
أودتْ بِهم كَرّة الدُّهور كما، ۷۵۴
بِأنّي أدِينُ اليَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ، ۷۴۸
برئت الى الإله من ابن أزْوى، ۶۶۵
تَبَعْتُ رَسُولَ اللهِ إذْ جاءَ بِالْهُدى، ۷۴۸
تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَ اللهُ أكْبَرُ، ۶۶۸
ترى الوَدْعَ فيها و الرّخام و زينةً، ۷۸۴
تَرَى الوَدْعَ والأعلام والعِهن، ۷۸۶

تِلْكَ ٱلْمَكَارِمُ لَاقَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ، ١٣
حَبَسْتُ فَتَاةَ ٱللهِ أَهْلِي وَ مَعْشَرِي، ٧٨٥
حَسْبِي مِنَ ٱلْعِتْرَةِ أَولَادِ ٱلنَّبِيِّ، ٨١٠
حَلَفْتُ بِما أَلَى بِهِ كُلُّ مُجْرِمٍ، ٧٤٤
خليفةٌ بين وصيفٍ و بُغا، ١٠٨
رَجَاءُ ٱللهِ أَنْقَذَنِي، ٨٠٧
سَآخُذُ حَقِّي مِنْكُما إِذْ ظَلَمْتُما، ٧٤٨
سَهَّلْتُ لِلنَّاسِ ٱلْقُطُوعَ لاسَتْلْ، ٧٥٢
شَهِدَ ٱللهُ وَ ٱلْخَلِيفَةُ وَ ٱلنَّا، ١٨
صبرتُ لهم نفسي بسَمْراء سَمْحةٍ، ٧٨٤
صَنَعْتَ فَلَمْ يَصْنَعْ كَصُنْعِكَ صَانِعٌ، ١٥
صِيدُ غَرانِيقَ حَيثُ ماسَلَكُوا، ٧٥٤
يَجْزِيكَ أَوْيُثْنِي عَلَيْكَ وَإِنَّ مَنْ، ١٧
عَلِيٌّ وَ ٱلثَّلَّثَةُ مِنْ بَنِيهِ، ٦٦٦
غَداً نَلْقَى ٱلْأَحِبَّهْ، ٧٦٧
غَيرُ مَراجيحَ في الهندِ، ٧٥٤
فَآوَوْهُ هُدَاً لِلْفِرْيِ ثُمَّ أَرْسَلُوا، ٧٧٤
فَأَتْحَفَنَا بِمَائِدَةٍ فَضَلْنَا، ٧٧٥
فأتتْ لي سُنون فأفنيتها، ٦٧٩
فَتَغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا، ٤٦٣
فَسِبْطٌ سِبْطُ إِيمانٍ وَ بِرٍّ، ٦٦٦
فَعُدْنَا بِمَنْ أَرْسَى ثَبِيراً مَكَانَهُ، ٧٨٦
فَقُمْنَا مَعاً مُسْتَقْبِلِينَ رِتَاجَهُ، ٧٨٦
فَمَا يَعْتَدُّ رَامٍ فِي عَدُوٍّ، ٨١٩
فَهَبَّطُوا فِي مَوْجِهِ وَ صَعَّدُوا، ٧٥٠
فَهَنَّاكَ مُجزَاةُ بْنِ ثَوْرٍ، ٨٣٤
فَهَنِيئاً لِمَنْ رَعَيْتَ هَنِيئاً، ١٨
فَيا رَاكِباً إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ، ٧٤٨
قَبرانِ في طُوسَ: خيرُ النّاس كلِّهِمْ، ٥١٦
قَدْ خَابَ كِسْرىٰ وَ أَبُوهُ سابُورْ، ٧٥٠
قَدْ عَلِمَتْ بَيْضَاءُ حَسْنَاءُ ٱلطُّلَلِ، ٨١٠
قومٌ قَتَلْتُم على الإسلام أَوَّلَهُم، ٥١٦
قياماً معاً مُسْتَقبلين رِتاجَه، ٧٨٤
كأنَّ الفتى لم يعش ليلةً، ٦٧٩
كَتِلْكَ فِيهِمِ فَكَلُوا هَنِيئاً، ٧٧٥
كُلُّ بُؤْسٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلْ، ٨٠٩
لا أَسْمعُ الصَّوتَ إِنْ دُعِيتُ و لا، ٧٥٣
لَا تَكُنْ مِنْ بَلَدٍ تَكْرَهُهُ، ٨٠٩
للمُرْتَجين الخُلُود مَطالِبٌ، ٧٥٤
لنا أيمنُ البيت الذى تَعْبُدُونَه، ٧٨٧
لَنَا رِبَاعٌ وَ لَنَا مَحَارِمْ، ٧٥١
لَتَلْتَمِسنَ بِالْخَيْرِ عُقْرَ دِيارِكُمْ، ٧٤٤
لَوْ غَابَ عَنَّا عُمْرُ نُوحٍ أَيقَنَتْ، ٦٦٧
مَاذَا أَرَى مِنَ الحَيَاةِ إِذَا، ٧٥٣
ما يَنفَعُ الرِّجسَ مِنْ قُربِ الزَّكى، ٥١٦
مخضَّبة الأَعْذَار أَوْ قَصُرَاتُها، ٧٨٦

مَدارِسُ آياتٍ خَلَتْ مِنْ تلاوةٍ، ۵۱۵
مِنْ بَعْدِ ما قوّةٍ أُرَدُّ بها، ۷۵۴
مَنْ تَجَلّى بِغَيْرِ مَا هُوَ فِيه، ۲۵
مُوسَّمة الأعضادِ أو قَصرانِها، ۷۸۴
نسيت شبابى فأمضيته، ۶۷۹
نَهانِي ابْنُ الرَّسُولِ عَنِ الْمُدامِ، ۵۵۳
وَ أَشْواطٌ بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ إِلَى الصَّفا، ۷۸۶
وَ أَنْتُمْ وُلاةُ الْحَقِّ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ، ۷۷۴
وَإِنْ كَانَ بَحْرُ الْحَنْظَلِيَّيْنَ وَاحِداً، ۱۸
وَ إِنَّكُما قَدْ سُمتُمانِي خِطَّةً، ۷۴۸
و أحضرتُ عند البيت رِهْطى، ۷۸۴
و أصبحت فى أُمةٍ واحداً، ۶۷۹
وَ الْجَوادُ الَّذِي إِذا نالَ نَيْلاً، ۱۸
وَ الْعَطِيّاتُ خِساسٌ بَيْنَهُمْ، ۸۰۹
وَ بِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ، ۷۸۶
وَ بِالْحَجَرِ الأسود إِذْ يَمْسَحُونَهُ، ۷۸۶
وَ جِبْرِيلٌ قَرانا إِذْ أَتَيْنا، ۷۷۵
وجمكاً إِذا ما الْمَقْرُباتِ أَجَزْنَهُ، ۷۸۶
وَ حَرَّمْتُ شُرْبَ الْخَمْرِ وَ هِيَ، ۷۴۸
وَ حَيْثُ أَناخَ الأَشْعَرُونَ رِكابَهُمْ، ۷۸۶
و حيثُ يُنيخُ الأشعرونَ رِكابَهم، ۷۸۴
وَ سِبْطٌ لا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّى، ۶۶۶
وَ طُول بقاء الفتى فتنةٌ، ۶۷۹
و عَمَّرتُ حتّى ملك الحيرة، ۶۷۹
و عَيْنُ الرِّضا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ، ۶
وَ قالَ لِي: اصْطَبِرْ عَنْها وَ دَعْها، ۵۵۳
وَ قالَ مُحَمَّدٌ: هٰذِي مِثالٌ، ۷۷۵
و قد حالفوا قوماً علينا أظِنَّةً، ۷۸۴
و قد صارحونا بالعداوة و الأذى، ۷۸۴
وَ كَيْفَ تُبَعِّدُنِي عَنْها وَ حُبّي، ۵۵۳
وَ لَمّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ لاوُدَّ بَيْنَهُم، ۷۸۵
و لما رأيتُ القومَ لا ودَّ فيهمْ، ۷۸۴
وَ مِنْ أَشْعَرٍ جاءَ الرَّئِيسُ بْنِ مالِك، ۸۰۶
و من عُمرٍ برئتُ و من عتيقٍ، ۶۶۵
و من مِذْحَج جاء الرئيس ابن مالك، ۸۰۶
وَ مَوْطِنِ إِبْراهِيمَ فِي الصَّخْرِ رَطْبَةً، ۷۸۶
وَ وَدَّعْتُ لَذّاتِ الْقِداحِ وَ قَدْ أَرى، ۷۴۸
هَجَرَ الأَنِيسَ وَ حَلَّ ظِلّاً بارِداً، ۶۶۷
هَلْ بَعدَ عَمْرٍ و عامِرِينَ مَعاً، ۷۵۴
هَيهاتَ كلُّ امرِىءٍ رهْنٌ بما كسبتْ، ۵۱۶
يا بَلِيٌّ يا بَلِيٌّ، ۷۴۶
يابنَ عبدالعزيز لو بكتِ، ۳۷۸
يا رَبِّ سهِّل زياراتى مَشاهِدهُم، ۵۹۶
يا رَبِّ صيِّر حياتى في مَحَبَّتهم، ۵۹۶
يا سائِبَ ابْنِ مالِكٍ يا أَشْعَرِيّ، ۸۱۰
يَاشِعْبَ رَضْوىٰ إِنَّ فِيكَ لَطِيباً، ۶۶۷

یا ضَرْبَةً مِنْ تقیٍ ما أرادَ بها، ۸۳۳
یَغِیبُ لایُرىٰ عَنّا زَماناً، ۶۶۶
یَوْماً إذامٰا قِیلَ مٰاتَ هٰاشِمٌ، ۷۵۱
بَیادکار نوشتم من این کتاب را، ۸۵۱
خدش درمان برم افش برشاام، ۲۲۸
خَرّه دی بهاکش تو پورزاداه، ۲۳۰
هان ای دل عبرت بین از دیده عَبر، ۲۳۲

٨. ضرب المثل

الإنسانُ عبيد الإحسان، ١٧

الرائد لا يكذب أهله، ٧١٠

خُذ العلم من أفواه الرجال، ٢٢

لا تعدم الحسناء ذاماً، ٢٧

من اَخَذَ بِلُقْمَتِهِ فَقَدْ بَرِيءَ مِنَ الكِبْرِ، ٨٢٦

مَنْ إشارته حُكمٌ و طاعته غُنم، ٥

۹. القاب و مناصب

ادرع، ۵۴۱، ۵۴۲

ادیب، ۲۱، ۱۹۶، ۴۱۲، ۵۳۳، ۶۳۸

اربـــابان، ۸۱، ۹۸، ۱۴۱، ۱۸۱، ۴۶۰، ۴۶۹، ۶۵۴، ۶۹۹

اسباط، ۵۰۱

اسپهبذه، ۲۲۹، ۲۳۰

اشراف، ۹، ۶۳، ۶۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۶۹، ۳۹۶، ۵۳۰، ۶۷۹، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۳۶، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۲۲

اعـرج، ۵۵۶، ۵۷۱، ۵۹۸، ۶۱۲، ۶۳۰، ۶۳۷

افطسیّه، ۵۰۱

الداعی الی الحق، ۵۴۷، ۶۱۹

الشیخ الامین، ۱۶

الوزغ بن الوزغ، ۴۹۳

امامان معصوم علیهم السلام، ۳۰

امام جمعه، ۷۳

امپراطور، ۲۵۷

امـرا، ۱۶، ۱۹، ۷۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۸۶، ۳۳۵، ۵۱۱، ۶۳۹

امـیر المـؤمنین علیه السلام، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۷، ۴۵۱، ۴۸۲، ۷۹۱

امیر نهاوند، ۴۶۰

اوباش قم، ۵۶۹

برطله، ۶۳۶، ۶۳۷

بطریق، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷

تابعین، ۱۱۵، ۶۷۹، ۷۸۷، ۸۲۰، ۸۲۳

تولیت آستانه، ۵۸۱

جـمّال، ۲۷، ۷۰، ۸۳، ۹۰، ۹۸، ۳۱۹، ۴۳۳

حاجب، ۸۷، ۲۱۳، ۵۳۹، ۷۹۷، ۸۴۲

حاکم، ۳۲، ۴۳، ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۱۰۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۱، ۲۴۲،

۲۵۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۹۴، ۴۳۲، ۴۸۱، ۵۱۹، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۷۲، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۴۰، ۶۸۲، ۶۹۳، ۷۱۶، ۷۲۵، ۷۸۲، ۸۰۰، ۸۰۵، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۴
حاکم اسکندریه، ۵۱۸
حجابت، ۸۷، ۲۱۳، ۲۸۶
حکیم، ۱۳۳، ۲۴۶، ۴۲۷، ۴۹۸، ۵۲۲، ۵۶۰، ۷۵۳، ۷۹۳، ۸۳۵
حنّاط، ۴۹۸
خازن، ۷۴۵
خطیب، ۱۱۰
خلیفه، ۱۲، ۴۹، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۰، ۲۱۳، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۴۳، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۷۲، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۷۴، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۲۹، ۶۴۲، ۶۵۰، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۸۰، ۶۸۹، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۹۱، ۸۰۷، ۸۱۷، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۳۶
خواجه شمس الدولة، ۴
خواجه عماد الدولة، ۴
خواجه فخر الحق، ۴
داعی، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۱۹، ۶۴۲، ۶۴۳
دیباج، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۸۴۱
رئیس دیلم، ۹۰
رئیس همدان، ۷۳۷
رکن الدوله، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۸۱، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۰، ۵۴۳، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۷
زیدیه، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۱۹، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۹۶
سرهنگان، ۲۲۰، ۳۹۴
سلطان، ۱۸، ۳۴، ۶۲، ۸۷، ۹۲، ۱۲۲، ۱۴۵، ۲۴۷، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۳۰، ۵۳۱، ۶۲۳، ۶۳۰
سید، ۱۳، ۱۴، ۵۴۵، ۵۶۶، ۶۶۰
شاعر، ۹، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۵۳، ۸۲، ۱۰۸، ۳۰۵، ۴۲۸، ۴۶۲، ۵۱۰،

۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۴۴، ۵۵۲، ۵۸۸،
۶۳۸، ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۴،
۷۷۴، ۷۸۱، ۷۸۷، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۰۵،
۸۰۹
شاهنشاه، ۱۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۴۶۰
شجریّه، ۶۲۴، ۶۴۶، ۶۷۵
شرطه، ۶۵۰، ۶۶۴
شعرا، ۳۵، ۵۶، ۲۳۲، ۴۲۸، ۵۱۵،
۵۴۵، ۶۱۳، ۶۶۵، ۷۷۸، ۷۸۷، ۷۹۵
شهید مظلوم، ۴۹۶
شیخ القمیّین، ۳۹، ۵۶۷
شیخ شیعه، ۷۹۷
صاحب الجلیل، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۶،
۱۳۱، ۱۳۲، ۳۶۹، ۴۱۲، ۵۹۴، ۶۱۰
صاحب جمکران، ۱۸۳
صاحب لشکر، ۲۱۱، ۷۲۹
صاحب یمن، ۲۳۹، ۲۴۳، ۷۲۵
ضرابان، ۱۱۹
طلحة الجود، ۴۹۵
عامل جربادقان، ۲۱۲
عسکری علیه السلام، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۶۴،
۳۹۴، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹،
۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۳،
۶۲۷، ۶۳۳، ۶۴۳، ۶۴۴
عماد الاسلام، ۴
عمالقه، ۵۷
فخر الدوله، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۶۹
فیلسوف، ۳۵
قاضی، ۵۳، ۷۳، ۱۱۰، ۴۶۲، ۴۶۳،
۴۶۴، ۵۵۳، ۵۶۰، ۶۷۹، ۶۸۵، ۷۴۱،
۸۲۳، ۸۲۴
قرمطی، ۲۹۳
کاتب، ۲۲، ۵۳، ۷۶، ۷۹، ۹۵، ۱۱۹،
۱۲۳، ۱۴۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۳، ۲۹۳،
۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۴۵، ۳۵۰،
۳۶۲، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۴،
۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۷۶، ۴۸۹، ۵۳۳،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۷، ۷۷۳
کارکزار، ۳۳۴
کافی الکفاة، ۷، ۸، ۱۳، ۱۶، ۱۳۱، ۲۸۱،
۳۶۹، ۴۱۲، ۵۹۴، ۶۱۰
کتّاب دیوان، ۴۰۲
کرکوره، ۵۴۷
کلانتر، ۶۵۰
کوکبیّه، ۵۰۱
متطبّب، ۲۳۱

متوله، ۵۸۲
محدّث، ۳۹، ۱۱۰، ۱۷۰، ۱۹۶، ۴۰۳، ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۶۰، ۵۶۸، ۶۶۷
مزیقیا، ۷۹۴، ۷۹۶
مشایخ، ۱۴۷، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۸۸، ۵۱۸
معزّ الدوله، ۵۴۳
مکاری، ۵۵۴
مکتفی، ۳۳، ۲۹۳
ملعون، ۵۱، ۲۶۲، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۶
ملعونه، ۴۹۲
ملک، ۴۸، ۶۸، ۹۳، ۱۲۷، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۴۸، ۲۸۹، ۵۵۴، ۶۷۹، ۶۹۱، ۸۲۲، ۸۴۴
ملك اهواز، ۸۴۳
منجّم، ۱۵، ۳۵، ۱۸۶، ۲۴۶، ۳۷۰، ۵۲۵، ۷۰۶
مُنشی، ۵۶، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۲۷
منشیان، ۴۹
موبدان، ۱۲۲، ۱۹۱
مهندس، ۳۵، ۲۰۵
مؤرخ، ۲۵۷، ۲۸۷، ۵۲۵، ۵۷۵
مؤید الدوله، ۱۳۱
ندیمان، ۵۲۵
نسّابه، ۲۵۷، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۹۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۶۲، ۶۶۳
نقابت علویه، ۵۹۱، ۶۴۸
نقی علیه السلام، ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸
نقیب، ۲۶۹، ۵۴۴، ۵۷۴، ۵۹۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۴
نقیب الاشراف، ۵۴۴
واعظ، ۱۱۰
والی، ۳۲، ۳۹، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۷۲، ۵۸۶، ۶۵۰، ۶۷۱، ۶۹۰، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۱۶، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۷۴، ۷۸۲، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰

والی بصره، ۴۵۷، ۴۷۵، ۴۹۷، ۵۰۹، ۶۱۸
وزّاق، ۳۵، ۳۹۴، ۶۵۰، ۶۵۱
وزرا، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۳۳، ۲۳۷، ۴۷۲، ۴۷۷، ۵۱۱، ۶۸۴
وصیف، ۱۰۸، ۲۸۶، ۲۹۱
وکیل وقف، ۵۵۹
ولی النعم، ۱۳

۱۰. دین و مذهب

اسماعیلی، ۴۳، ۵۹۹، ۵۰۶

اهل سنت، سنی، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۸۸، ۵۸۸، ۶۹۹، ۷۶۸، ۷۷۰، ۸۰۸، ۸۱۷، ۸۲۰، ۸۲۳، ۸۳۳، ۵۴، ۱۱۵، ۲۶۴، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۶۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۷۸، ۸۱۷، ۶۳۲، ۶۶۷، ۷۷۸

ترسایان، ۳۵، ۳۰۲

جهود، یهود، ۳۵، ۱۰۲، ۳۰۲

خوارج، ۱۹۸، ۴۹۲، ۶۰۶، ۷۳۴، ۸۱۷، ۸۳۳

زرتشتی، ۷۵، ۲۳۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۷

زندقه، ۱۹۶

شیعه، ۹، ۳۶، ۵۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۶، ۴۲۴، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۰۴، ۷۷۸، ۷۸۱، ۷۹۷، ۸۰۴، ۸۳۳

فطحی، ۵۹۹

قرامطه، ۲۹۳

کافر، ۱۰۱، ۱۶۲، ۱۹۹، ۲۶۲، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۲، ۵۳۲، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۶۲، ۷۷۶، ۷۸۷، ۷۹۵، ۸۱۲، ۸۱۹

کیسانیه، ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۷۹۷

مجوس، ۳۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۷۱۱

مختاریه، ۶۶۴

مذهب حنفی، ۶۳۲

مذهب زیدیه، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۵۲، ۶۰۸، ۶۳۲، ۶۹۶

مرتد، ۲۶۲

مرجئه، ۲۶۲

مسلمان، ۳۱، ۵۹، ۱۰۰، ۱۱۶، ۲۶۲، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۵۵، ۴۸۵، ۴۹۵، ۵۳۴، ۶۷۹، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۲۴، ۷۴۱، ۷۴۹،

۸۱۲، ۸۲۱، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۴۴، ۸۴۶
ملحد، ۲۶۲
معتزله، ۲۷۳، ۵۸۸، ۶۳۲، ۲۸۲
نصاری، ۱۱۷، ۲۶۴، ۴۲۱، ۴۵۷، ۴۷۵، ۴۹۴، ۵۰۶، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۹۵، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۱۳، ۸۲۳، ۸۲۸، ۸۳۸
واقفی، ۵۹۹
وهابیان، ۵۰۷، ۶۳۲

۱۱. قبایل و تیره‌ها

آسن، ۷۹۳
آل سعد بن مالك اشعری، ۲۴، ۴۳، ۳۹۴
آل طلحه، ۶۳، ۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۶۰۲
آل عطارد، ۸۱۵
آل مالك بن عامر اشعری، ۳۱
احروب، ۷۹۳
ازدیان، ۱۹۸، ۴۸۸، ۷۰۳، ۷۳۰، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۰۲، ۶۷، ۷۹۵
اشاعره، ۸۲، ۷۳۸، ۷۳۹
اقحوز، ۷۹۳
اوس الله، ۷۹۳
أذروح، ۷۹۳
بنو سلمه، ۱۸۰
بنی اسد، ۲۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
بنی بکر بن وائل، ۸۳۱
بنی تبّع بن ارغم بن اشعث، ۷۵۷
بنی تمیم، ۶۷
بنی ثابت، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۹۳
بنی جُعف، ۷۵۱
بنی حارث، ۷۵۸، ۷۵۹
بنی حرب، ۷۹۳
بنی حکم، ۷۹۳
بنی خیبر، ۷۵۷
بنی دنبه، ۷۵۶
بنی ذُخران بن وائل، ۷۴۴، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۹۲
بنی زید، ۷۹۳
بنی سعد بن لؤي، ۲۶۶
بنی سلمه، ۱۸۰، ۲۹۵
بنی سلیم، ۷۹۳
بنی عالیة بن ثویة، ۷۵۸
بنی عامر، ۷۹۳
بنی عامر بن عذرة، ۷۵۷
بنی عامر بن لؤی، ۷۸۷
بنی عبدالمطلب بن عبد مناف، ۴۲۵

بنی عبس، ۷۹۳
بنی عِجْل، ۴۷، ۳۳۵
بنی عدیّ، ۷۹۳
بنی عَنْس، ۷۹۲
بنی کلاب، ۷۸۸
بنی کلب، ۵۲۴، ۷۸۸
بنی کنانة بن بکر بن عوف، ۷۵۶
بنی مجد، ۷۹۲
بنی مجیده، ۷۹۳
بنی مزور بن ربیعة بن ارغم، ۷۵۷
بنی ناجیه بن سنان، ۷۴۴، ۷۵۸، ۷۹۳
بنی وائل، ۴، ۴۷، ۱۱۰، ۳۳۵، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۱۹، ۷۴۴، ۷۵۸، ۷۸۶، ۷۹۳، ۸۳۱
بنی وآئل بن جماهر بن أشعر، ۷۴۴
بنی والبه، ۱۱۵
بنی وحید، ۷۸۸
بنی وحید بن کلب، ۷۸۸
بنی هائل، ۷۹۳
بنی هاشم بن عبد مناف، ۳۶، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۸۰، ۵۱۱، ۷۸۴، ۷۹۷
تیم، ۴۹۹، ۷۳۸
ثابر، ۷۹۳
ثقیف، ۱۱۴، ۴۳۱، ۶۹۷، ۸۱۶
جُعفی، ۷۵۱
جناجیه، ۷۹۳
جُهَینه، ۵۱۸
جیله، ۴۱۰
حشان، ۷۹۳
حِمْیَر، ۱۷۰، ۳۵۷، ۶۱۶، ۶۶۶، ۶۶۷، ۷۴۴، ۷۸۴، ۷۹۴، ۸۳۳
خُزاعی، ۴۷، ۲۶۴، ۳۳۵، ۴۸۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۶۶۵، ۷۸۱
خَولان، ۷۹۲، ۷۹۴
رَبیعه، ۱۸۰، ۴۲۵، ۴۸۳، ۴۸۴، ۶۶۷، ۶۷۳، ۸۲۳
سائبه، ۷۹۳
سَدُوس، ۷۹۳
شَرعَب، ۷۹۳، ۷۹۶
صفاهه، ۷۹۳
ضَبی، ۱۸۰
عدنان، ۳۱
عسامه، ۷۵۷، ۷۹۳
عشوره، ۷۹۳
عکابه، ۷۹۳
عِنزه، ۷۳۸، ۷۳۹

غَسّ، ۷۹۲، ۷۹۴
غَسّان، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۷، ۴۰۰، ۷۷۲، ۷۹۵
قبیله زعابج، ۷۵۹، ۷۹۳
قبیله سامیه، ۷۵۷
قبیله سُرَق، ۸۳۸، ۸۴۹
قبیله کعب بن قاضیه، ۷۵۹
قَحطان، ۳۱
قُریش، ۳۶، ۱۰۵، ۴۹۸، ۵۱۱، ۵۲۰، ۶۶۶، ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۹۲
قُضاعه، ۴۹۷، ۸۰۹
قیس، ۴۹، ۵۶، ۱۸۰، ۲۱۵، ۴۸۳، ۴۹۲، ۶۵۳، ۶۷۰، ۶۷۹، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۹۱، ۸۰۷، ۸۱۳، ۸۱۷، ۸۲۳، ۸۳۹
کلبی، ۱۹۸، ۲۵۷، ۴۹۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۱۱، ۸۱۸
کِنده، ۲۱، ۶۷، ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۸، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۹۲، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۵۶، ۵۶۷، ۵۸۷، ۷۰۹، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۹۴، ۸۴۱
مراطه، ۷۹۳
مُضَر، ۱۴۸، ۳۷۵، ۴۱۴، ۷۰۹، ۸۲۳
نخعی، ۴۹۶، ۷۵۱، ۸۲۳، ۸۲۴
هَمْدان، ۷۹۲، ۷۹۴، ۸۰۳، ۸۰۵
هَوازن، ۴۳۱، ۷۹۰، ۸۱۴، ۸۱۶

۱۲. فرقه‌ها، اقوام

آشوریان، ۲۵۰
آل بویه، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۱۳۱، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۶۸، ۴۱۱، ۴۶۰، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۷
آل حکیم، ۵۲۲
آل حمید بن احوص، ۷۰۳
آل زیار، ۳۶۴، ۴۱۱
آل طاهر، ۵۷۱، ۶۴۱
آل طلحه، ۶۳، ۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۶۰۲
آل کردام، ۲۲۷
ابن السبیل، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰
ابناء الرضا، ۵۷۰، ۵۹۸
ازدیان، ۳۳، ۷۰، ۷۷، ۸۲، ۱۱۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۶۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۴۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۳۶، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۸۸، ۶۹۳، ۷۰۳، ۷۳۰، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۷، ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۰۲، ۸۰۸، ۸۱۶، ۸۳۳، ۶۷، ۷۹۵
اسباط، ۳۱۷، ۵۰۱
اسپهبدها، ۲۰۶
اشاعره، ۸۲، ۷۳۸، ۷۳۹
اشعریان، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۶۲، ۶۴، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۳، ۱۰۲، ۱۲۸، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۷۱، ۴۰۹، ۵۶۰، ۵۸۸، ۶۹۰، ۶۹۳، ۷۰۴، ۷۳۴، ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۵،

۷۹۷، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹
اشکانی، ۴۷، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۴۶۰
اصحاب مختار، ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۱۱
اصحاب مهلّب، ۱۹۸
افطسیه، ۵۰۱
اکراد، ۷۳۰
اکراد دیلمی، ۷۳۲
الاصبهانیون، ۲۸۲
البغدادیین، ۲۸۱
الجیش، ۱۱۷، ۶۴۷، ۶۷۰
الداعی الی الحق، ۵۴۷، ۶۱۹
السلیقیون، ۵۴۵
الفطحیة، ۵۰۷
القمّیین، ۳۹، ۱۱۰، ۵۶۷
امویان، ۴۷
اولاد الخلفاء، ۶۵۰
اولیا، ۴، ۱۰، ۸۱۴
اهل اصفاهان، ۸۱، ۴۶۶
اهل العطاء، ۱۱۷
اهل براوستان، ۱۲۲، ۱۹۲، ۱۹۳
اهل بیت علیهم السلام، ۱۳، ۲۸، ۱۱۰، ۲۲۰، ۲۶۵، ۴۹۳، ۵۱۰، ۵۶۰، ۷۴۹، ۷۸۱، ۸۳۳
اهل سنت، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۸۸، ۵۸۸، ۶۹۹، ۷۶۸، ۷۷۰، ۸۰۸، ۸۱۷، ۸۲۰، ۸۲۳، ۸۳۳
اهل طبشین، ۹۹، ۱۹۴
اهل عراق، ۳۷۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۶۹۸، ۷۰۴، ۷۵۴
اهل علم، ۱۱، ۱۹، ۲۶۸، ۴۳۶، ۴۵۰
اهل قم، ۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۸۱، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۴، ۵۴۹، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۳، ۶۴۸، ۷۴۰، ۷۷۹، ۸۳۰
اهل کوفه، ۲۷۳، ۴۲۳، ۵۴۲، ۸۰۶، ۸۱۷، ۸۲۴، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۹

ایرانیان، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۳۷۳، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۸۱، ۶۹۰، ۷۲۴
ایلخانیان، ۶۳۴
أکاسره، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۴۵
بازرگانان، ۱۰
بربر، ۵۰۷، ۵۰۹
بنی اسد، ۲۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
بنی اسرائیل، ۲۵۷، ۷۷۴، ۸۲۹
بنی البغیض، ۵۵۶
بنی العبّاس، ۴۷، ۵۴، ۷۷، ۷۸، ۱۱۷، ۱۷۴، ۲۱۳، ۲۳۷، ۳۷۱، ۳۸۰، ۴۲۶، ۵۱۹، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۸۳، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۸۹، ۷۲۹، ۷۸۲، ۷۹۱
بنی امیه، ۴۲۵
بنی تمیم، ۶۷
بنی حبیب، ۴۲۵
بنی حنیفه، ۴۸۳
بنی ربیعه، ۴۲۵
بنی سَلَمه، ۱۸۰، ۲۹۵
بنی عبد شمس، ۴۲۵
بنی عبد مناف، ۴۲۵
بنی کلب، ۵۲۴، ۷۸۸
بنی نوفل، ۴۲۵
بنی هاشم بن عبد مناف، ۴۲۵
پیشدادی، ۲۳۴
پیغمبران ﷺ، ۳۶، ۷۶۷
پیغمبران بنی اسرائیل ﷺ، ۸۲۹
ترسایان، ۳۵، ۳۰۲
تیموری، ۵۱۵
ثقیف، ۱۱۴، ۴۳۱، ۶۹۷، ۸۱۶
جاسوسان، ۷۲۷
جذوعیان، ۶۱۴
جعفریّه، ۶۵۶، ۶۷۵
جعفریین، ۲۷۴
حزامیه، ۴۹۸
حفّاظ، ۴۵۰، ۷۱۲
حواریون، ۵۳۳
خزری، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴
خلفا، ۱۵، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۳۷، ۲۶۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۶۸، ۴۷۷، ۵۱۹، ۵۴۲، ۵۸۳، ۶۲۸، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۶۷، ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۹، ۶۹۷، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۲
خوارج، ۱۹۸، ۴۹۲، ۶۰۶، ۷۳۴، ۸۱۷، ۸۳۳

درویشان، ۴۵۰
دزدان، ۲۴۰، ۵۴۸، ۷۲۷، ۷۸۴
دولت علوی در طبرستان، ۵۴۷
دهاقین، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۳۱
ذی القربی، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۷۷۷
رضائیه، ۱۶۶، ۵۲۱، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۷
رضویة، ۶۱۲
رواة اشعریه، ۷۸۷
زنان رسول خدا ﷺ، ۷۷۱
زنج، ۳۱۴، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳
زیدیه، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۱۹، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۹۶
سادات حسنی، ۵۴۴، ۵۷۱، ۵۵۴
سادات حسینی، ۱۶۶، ۵۷۱، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۷۴
سادات حمزیه، ۶۱۹
سادات دیباجیه، ۶۰۵
سادات شجریه، ۶۲۴، ۶۴۶، ۶۷۵
سادات عُرَیضی، ۶۱۱، ۶۱۳
سادات عزیزیه، ۶۰۵
سادات عمریه، ۶۷۳
سادات محسنیه، ۶۰۵
سادات موسویّه، ۶۰۴
ساسانیان، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۷۵، ۱۱۷، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۴۹، ۴۶۰، ۷۰۱، ۷۳۱، ۷۴۹، ۱۳۰، ۲۲۰، ۴۵۱، ۷۰۳، ۷۴۹
سپندیارها، ۲۰۶
سلاطین، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۸۷، ۶۹۶، ۸۴۷
سلجوقی، ۱۰۲، ۱۰۹
شجریّه، ۶۲۴، ۶۴۶، ۶۷۵
شعراء عرب، ۱۵
شیعیان، ۹، ۳۶، ۴۷، ۵۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۳۷۸، ۴۲۴، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۴۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۹۶، ۷۰۴، ۷۷۸، ۷۸۱، ۷۹۷، ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۱۰، ۸۳۳
شیعیان نخاوله، ۵۲۲
شیوخ حدیث، ۲۶۴
طالبیّة، ۴۹۹، ۷۸۰
عجم، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۳،

۵۷، ۶۳، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۴، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۶۰، ۵۳۹، ۶۹۰، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۸۳۲، ۸۴۲

عرب، ۹، ۱۱، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۵، ۶۰۱، ۶۲۹، ۶۴۹، ۶۶۷، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۶۹، ۷۷۶، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۹۵، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۲۰، ۸۳۳، ۸۴۶، ۸۴۸

عِلْج، ۵۴۰

علما، ۳، ۶، ۱۰، ۳۴، ۱۱۰، ۲۲۳، ۲۵۷، ۳۷۰، ۵۱۱، ۵۶۰، ۵۸۲، ۵۸۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۹، ۶۵۴، ۷۴۸، ۷۶۷، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۷۹، ۸۱۱، ۸۳۳

علویان، ۷۷، ۱۱۴، ۲۶۹، ۳۷۸، ۴۸۷، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۸۷، ۶۱۹، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۹، ۷۸۰

عمالقه، ۵۷

غسانی، ۷۹۵

فاطمیان، ۲۷۴
فراعنه، ۱۸۴، ۵۲۷
فرزندان عجم، ۱۹۶، ۷۱۶، ۷۱۷
فقها، ۱۰، ۳۹، ۱۱۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۸۸، ۶۱۶، ۶۲۹، ۷۷۴، ۷۷۹، ۸۲۲
قاجاریه، ۱۸۸، ۵۲۰، ۵۶۰
قاضی، ۵۳، ۷۳، ۱۱۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۵۳، ۵۶۰، ۶۷۹، ۶۸۵، ۷۴۱، ۸۲۳، ۸۲۴
قرامطه، ۲۹۳
قضاعه، ۴۹۷، ۸۰۹
قضاة، ۱۰، ۳۳
قم شناسان، ۱۰۲، ۱۰۶
قوم دیلم، ۹۱، ۷۳۶
قوم عاد، ۵۷
قوم یزدانفاذار، ۹۱، ۹۲، ۹۳
کردان، ۲۴۹، ۴۱۴، ۷۴۹، ۸۱۷
کفار، ۱۰۱، ۴۲۱، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۸۷، ۷۹۵، ۸۱۲
کفار حبشه، ۸۱۹
کِنده، ۲۱، ۶۷، ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۸، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۹۲، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۵۶، ۵۶۷، ۵۸۷، ۷۰۹، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۹۴، ۸۴۱
کوکبیّه، ۵۰۱
کیسانی، ۴۸۳، ۶۶۷، ۷۹۷
گودرزیان، ۱۸۶، ۱۹۷
لشکر دیلم، ۹۰
مالکی، ۵۴، ۴۲۶
متکلّمین امامیه، ۴۸۸
مجوسیان، ۳۵، ۱۰۲، ۲۳۷
محدثین، ۳۹، ۱۱۰، ۲۶۴، ۲۶۸، ۴۳۳، ۴۸۸، ۵۳۴، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۸۲، ۷۶۸، ۷۷۹، ۸۰۸، ۸۱۷
محمدیّه، ۵۶۰، ۶۵۲، ۶۶۰
مذهب مالکی، ۵۴، ۴۲۶
مردم قم، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۸۰، ۸۱، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۹۴، ۲۷۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۲، ۵۴۹، ۵۵۸، ۵۷۳، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۲۳، ۷۴۰
مزیقیه، ۷۹۶
مساکین، ۳۴۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۰
مغول، ۴، ۶۳۶
ملوك العجم، ۴

ملوک جبال، ۱۹۷
ملوك عرب و عجم، ۳۶
ملوک کابل، ۱۹۴
موالی، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۴۱۲، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۶۴
مورخین، ۳۹، ۹۰، ۱۰۲، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۳۷، ۲۹۵، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۶۲، ۴۸۱، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۷۹، ۵۸۷، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۳۱، ۶۴۷، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۳۴، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۷، ۷۸۷، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۸، ۸۱۱، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۲۴، ۸۴۱، ۸۴۶
مولی، ۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۷۴، ۵۴۰، ۷۲۲
مهاجر، ۳۱، ۴۷، ۱۱۴، ۱۶۶، ۱۸۰، ۴۹۲، ۵۲۲، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۷۵، ۶۳۹، ۷۰۴، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۹، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۹۴، ۷۹۷، ۸۱۳، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۵
مهران‌ها، ۲۰۶
نوفلیّه، ۶۶۲
ولاة قم، ۱۲۲، ۱۲۵
وهابیان، ۵۰۷، ۶۳۲
هندیهای مهاجر، ۵۲۲
هوازن، ۴۳۱، ۷۹۰، ۸۱۴، ۸۱۶
هیاطله، ۴۸
یتامی، ۴۲۵، ۴۲۷
یمن الشام، ۷۵۸
یمن العراق، ۷۵۸
یمن الکوفه، ۷۵۸
یونانی، ۲۴۶
یهودیان، ۳۵، ۱۰۲

۱۳. شاعران

ابراهیم بن هرمه، ۵۵۲
ابن الرومی، ۱۸
ابن الزبعری، ۸۰۹
ابن هاشم سلولی، ۸۰۵
ابو موسی اشعری، ۵۳، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۵۶، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۳، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۹۷، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۳۰، ۸۳۶، ۸۵۰
سیّد حمیری، ۶۶۷
أبو عبدالله الحسین بن عبدالله الاصغر، ۶۳۲
الصلتان العبدی، ۱۸
نابغة، ۱۵
امرئ القیس، ۴۹۷
اوس بن حجر بن عتّاب تمیمی، ۱۵
أبو تمّام طائی، ۹، ۱۸۰
أبو طالب علیه السلام، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۵۴، ۷۸۴
أحمد بن محمد بن خالد برقی، ۱۸۱، ۵۷۹، ۷۷۴
حسّان بن ثابت، ۷۹۵
حُمَید بن مسلم، ۸۰۶
حندج بن حُجر کندی، ۲۱
روذکی، ۲۱
زهیر بن جناب، ۱۷
سعد بن أبی وقاص، ۱۱۴، ۴۹۵، ۷۰۳، ۸۰۶، ۸۱۹، ۸۳۵
عامر بن لؤی، ۷۸۷
عبدالله بن همام، ۸۰۵
علی بن جهم، ۵۲۴
غیلان بن سلمة بن معتب ثقفی، ۸۰۹
فرزدق، ۴۲۸، ۷۷۴
کُثیر عِزّه، ۶۶۵
کَشَاجم، ۵۱۰
مالکُ بن عامر بن هانی بن خفاف الاشعری، ۷۴۸
محمود بن الحسین بن السندی بن شاهك، ۵۱۰
مزید أبو الصهباء الصدائی، ۷۵۰

۱۴. اعلام قم

آدم بن عبدالله، ۱۰۵، ۳۹۵، ۴۰۰، ۵۸۴
آدم بن موسی، ۱۴۲
آیت الله حاج شیخ احمد انصاری قمی، ۲۶۴، ۵۰۶
ابراهیم بن الیسع، ۲۸۹
ابراهیم بن شاذوکه، ۲۸۹، ۳۹۹
ابراهیم بن علی اشعری، ۱۵۸
ابن الطبری، ۹۹
ابن عبدویه بن عامر، ۶۳، ۹۷
ابو صدام، ۱۰۵، ۵۷۸
ابو علی احمد بن اسماعیل بن سمکة البَجَلي القمی، ۵۱۹
ابو نصر الحسن بن علی القمی منجّم، ۱۵، ۳۷۰
احمد بن اسحاق بن سعد، ۲۸۹
احمد بن اسحاق زعفرانی جهبذ، ۳۸۷
احمد بن خزرج بن سعد، ۲۷۱
احمد بن علی غسّان، ۳۳۵، ۳۳۶
احمد بن عیسی بزاز، ۲۷۵
احمد بن محمد بن عیسی، ۳۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۷۶۶
احوص بن حسین بن سعد، ۲۸۹
احوص بن سعد اشعری، ۶۴، ۶۹، ۱۰۲، ۳۹۸
اذینجشنسف، ۱۸۴
اسحاق بن سعد، ۱۳۷، ۱۴۰
اسفرابد، ۹۲، ۹۳، ۱۸۴
اسفربد بن جُلَین، ۹۲
اسفید، ۹۳، ۲۲۸، ۳۱۸، ۳۵۷، ۶۹۱
اسماعیل براوستانی، ۱۶۸
اسماعیل بن سعد، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۱
أبو الصُّدَیم، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۷۸۲
أبو القاسم بن أبی الصدیم، ۱۲۳
أبو الهیجاء، ۱۶۵
أبو جریر زکریا بن ادریس، ۷۸۰
أبو جعفر محمد بن بابویه قمی، ۱۱۰

أبو جعفر محمد بن علی طلحی، ۱۱۹
أبو سهل بن أبی طاهر اشعری، ۹۸، ۵۸۶
أبو سهل بن عبدیل قمی، ۶۲۴، ۸۷
أبو طاهر کَمِج قمی، ۱۷۱
أبو غالب، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰
أحوص بن سعد اشعری، ۶۴، ۶۹، ۱۰۲
بَکْجِه، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۸۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۳۳
بنین بن أبی خالد، ۱۸۲
ثبخین، ۱۰۴
جعفر بن احمد بن علی بابویه، ۴۱۱
جعفر بن حسن بن حمّاد، ۲۸۹
جعفر بن داود بن عِمران، ۱۴۲
جعفر بن سعد بن سعد، ۲۸۹، ۳۹۹
جعفر بن محمد بن سعد، ۴۱۰
جُلَین بن آذرتوح، ۹۳
جُلَین جمکرانی، ۱۹۴، ۲۲۷
حسن بن سعد بن احوص اشعری، ۶۸
حسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه، ۲۶۰
حسن بن مثله جمکرانی، ۱۱۰
حسن بن محمد بن جمهور قمی، ۶۶۶
حسن بن محمد بن حسن قمی، ۷، ۱۰۷، ۱۸۰، ۵۵۵
حسین بن علی بن آدم اشعری، ۱۰۲، ۳۹۴، ۵۷۸
حسین بن محمد الاشعری، ۵۳۰
حسین بن محمد بن حسین صفّار، ۱۶۶
حسین بن محمد سردابی، ۴۱۱
حسین بن نضر بن عامر اشعری، ۱۱۹
دکتر حسین مدرسی طباطبایی، ۴، ۶۴، ۶۸، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۷۰، ۳۶۸، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۶۰، ۶۲۸، ۶۶۰، ۷۸۴، ۸۵۱
حمّاد بن نضر، ۹۸، ۶۴۷
حمزه بن مُعلّی اشعری، ۲۸۹
حمزة بن احمد، ۵۵۵، ۶۲۳، ۶۲۵
حمزة بن الیسع، ۷۲، ۹۶، ۱۲۳، ۲۸۳، ۴۰۹
خربنداد، ۸۵، ۶۹۳، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶
داود بن عِمران اشعری، ۵۵
ذاذخُرّه، ۸۵
سعد بن زیاد بن مالک الکبیر، ۱۲۸

سعد بن سعد اشعری، ۵۸۲
سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری، ۶۷، ۸۴، ۱۴۲، ۱۶۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۵، ۵۶۷، ۵۷۹
سعد بن مالک بن احوص اشعری، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۵۵
سعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی، ۱۲۲
سُورین قمی، ۲۳۶، ۲۵۴
سهل بن البسع بن عبدالله، ۶۷
سهل بن علی بن سهل، ۶۳، ۷۰، ۹۷، ۱۲۳، ۴۰۰
سهلویه بن علی، ۶۵
شیبوله، ۵۸۲
شیخ صدوق، ۱۱۰، ۲۶۰، ۲۷۰، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۷۲
صفی الدین محمد، ۱۰۲
طاهر بن أبی طاهر، ۱۲۳
عاصم بن کوشید، ۲۸۴
عامر بن عِمران، ۱۱۷، ۱۲۴، ۲۸۴، ۳۹۹، ۴۰۹، ۶۸۳
عبدالله اشعری، ۶۲، ۶۷، ۷۲، ۸۴، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۷، ۲۷۱، ۲۸۵، ۳۹۵، ۵۶۷، ۵۷۹، ۷۸۲
عبدالله بن الحسن بن سعد، ۲۸۹
عبدالله بن سعد اشعری، ۷۲، ۹۶، ۱۸۲، ۲۴۴، ۳۹۹، ۵۵۸، ۵۸۴، ۶۸۳، ۶۹۸، ۷۱۶، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۷۸، ۷۸۱
عبدالله بن کوشید، ۸۰
عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری، ۷۰
عبدیل بن مالک، ۱۴۲
عطاء بن مزید، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰
علی اشرف صادقی(دکتر)، ۶۸، ۸۵، ۱۸۳، ۱۹۰، ۵۶۰علی اصغر فقیهی، ۴۵، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۶۳، ۵۶۰
علی اکبر فیض، ۵۷۵
علی بن آدم، ۶۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۸۹، ۳۵۱، ۳۹۴، ۵۷۸، ۷۸۲
علی بن آدم الاول، ۱۲۸، ۱۴۰
علی بن آدم الثانی، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۰
علی بن ابراهیم، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۷۵، ۵۳۷، ۵۶۰، ۶۵۴
علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری، ۱۳۶، ۱۵۸

علی بن الحسن بن علی بن محمد، ۱۶۹، ۶۳۸
علی بن الحسین بن احوص، ۲۸۹
علی بن أبی الهیجاء، ۱۶۵، ۴۰۰
علی بن تاجیکه، ۱۴۲
علی بن حمزه، ۴۰۹، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶
علی بن طیفور، ۲۸۹
علی بن عبدالله، ۶۲، ۱۵۲، ۶۰۵، ۶۳۱، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۹، ۷۹۱، ۸۲۲
علی بن عبدالله بن خزرج، ۲۸۹
علی بن عبدالله جَبَله اشعری، ۴۱۰، ۶۰۱
علی بن عیسی طَلْحی، ۹۴، ۱۵۱، ۲۸۵، ۳۹۲
علی بن فرج، ۸۷
علی بن محمد خزرج، ۴۱۰
علی بن موسی اوسته، ۲۴۴، ۶۳۵، ۶۷۸
علی بن هندو، ۱۴۲
عمران بن عبدالله بن سعد، ۲۴۴، ۷۸۱
عیسی بن عبدالله بن سعد، ۷۸۱
عیسی بن محمد، ۵۵۴، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۳۸
قاضی سعید قمی، ۱۱۰
ماکین، ۱۸۴
مالک بن احوص، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۵۵
متکه بن علی، ۹۹
متوله، ۵۸۲
محدّث قمی، شیخ عباس قمی، ۳۹، ۵۳۲
محمد بن احمد بن علی بن آدم، ۱۲۳
محمد بن ادریس قمی کاتب، ۱۱۹، ۲۹۳، ۲۹۴
محمد بن الحسن بن أبی یزید، ۵۶۷
محمد بن حسن قمی کاتب، ۱۲۳
محمد بن سعد بن زکریا، ۲۸۹
محمد بن سهل، ۶۳، ۹۷، ۲۹۴، ۳۶۱، ۳۸۷
محمد بن سهل بن الیسع، ۲۷۳
محمد بن عامر بن سعد، ۲۸۶
محمد بن عبدالله بن جعفر حِمْیَری قمی، ۱۷۰
محمد بن علویه بن سعد، ۴۱۰
محمد بن علی بن ابراهیم، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۸

محمد بن علی بن بابویه قمی، ۲۶۰
محمد بن علی بن سعد، ۳۳۵، ۳۳۶
محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری، ۱۳۶، ۱۵۸
محمد بن یحیی قمی، ۵۳۰
مزاحم، ۹۸، ۱۲۳، ۳۵۱، ۵۷۹، ۷۳۴، ۷۶۷
مصقله بن اسحاق، ۲۸۶، ۲۹۰
ملك بن محمد احوص، ۲۸۹
موسی بن آدم، ۱۳۸، ۱۴۰
موسی بن خزرج، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۶۹
میرزا حسن لاهیجی قمی، ۵۶۰
میر سراج الدین علی قمی، ۵۶۹
نجوکه، ۱۸۵
نصر بن الحسن القمی، ۳۷۰
نضر بن عامر، ۱۱۹، ۱۴۲
نعیم بن سعد بن مالک الکبیر، ۱۲۸
ولد أبی خالد، ۹۹، ۳۹۹
یحیی بن علی، ۷۰
یحیی بن علی بن عبدالله اشعری، ۶۲
یحیی بن عمران، ۹۴
یزدانفاذار، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۸۷، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۶
یزد بن نار مجوسی، ۱۱۷، ۱۲۴
یسع بن عبدالله اشعری، ۶۷، ۷۲

۱۵. روستا، دیه، سکّه، شِق، صحرا، قنات، مزرعه، کوشک،

درب، و مناطق پیرامون شهر قم

آدم آباد سُفلی، ۳۵۲
آذرانکویه، ۳۵۳
آذر خواست، ۳۵۳
آذرنکو، ۳۱۶
آذینه، ۳۲۰، ۳۵۵
آران، ۲۲۲، ۳۱۴، ۳۵۵
آمُرّه، ۲۰۴
آهاه، ۳۵۷
آهویه، ۳۲۰، ۳۵۵
اباسکند، ۳۱۶
اباش، ۳۱۷
ابالویه، ۳۵۴
ابامیم، ۳۵۶
ابراهیم آباد، ۳۱۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹
ابرجس، ۳۱۹، ۳۵۳
اُبـرشْتِجان، ابـرستجان، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۲۱، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۳۲، ۷۴۰
ابرشتجان شادقولی، ۳۵۱
ابرکوس، ۳۱۷
ابرکویه، ۳۴۶
ابرُوز، ۲۲۳، ۳۱۵، ۳۵۸
اُبور، ۳۱۳، ۳۵۱
ابورا، ۸۷
ابوستق، ۳۲۳، ۳۵۸
ابیخان، ۳۵۸
احـمد آبـاد، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹
احمد آباد ساسفجرد، ۳۵۲
احمد آباد سُفلی، ۳۱۶

احمد آباد فیم، ۳۵۷
احوص آباد، ۲۰۵، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹
اخار، ۳۵۶
ادریس آباد، ۳۱۶، ۳۵۸
ادریس آباد سُفلی، ۳۱۶، ۳۵۷
ادریس آباد عُلیا، ۳۵۷
ادزلی، ۳۱۶
ادیناباد، ۳۲۰
اذینجشنسفاباد، ۳۱۳
اراضی کنجینه، ۳۵۲
ارتوبه، ۳۵۹
ارجه، ۳۵۳
ارجین، ارحین، ۳۱۵، ۳۵۸
اردونان، ۳۱۶، ۳۵۷
ارفارود، ۳۲۴
ارکین، ۳۱۵
ارمک، ۳۱۷، ۳۵۵
ارمک منقوله، ۳۱۹
ارواز، ۳۲۴
اروندجُرد، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۵۶
ازدورقان، ۳۵۱
ازنا رود، ۳۵۳
ازناوه، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۴
ازناه، ۳۵۳
ازوار، ۳۵۸
اسان، ۳۵۷
اساید رویدو، ۳۵۶
اسباط آباد، ۳۱۷
استارحان، ۳۵۸
استاندر، ۳۱۸، ۳۵۶
استانکاوند، ۳۲۰
استجان، ۳۲۰
استرق کوزن، ۳۵۵
استرورین، ۳۵۸
استقول، ۳۵۳
استلک، ۳۵۳، ۳۵۷
استوج، ۳۱۵، ۳۵۷
استیخین، ۳۵۸
استینجین، ۳۱۶
اسجَان، ۳۱۶
اسجین، ۳۱۸
اسحاق آباد، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸
اسروان، ۳۲۰، ۳۵۸
اسفان، ۱۴۹

اسفان بند، ۱۴۹
اسفَدن، ۳۱۳، ۳۵۱
اسفراباد، ۹۲، ۹۳، ۱۸۴، ۳۱۳، ۳۵۱
اسفشوان، ۳۵۹
اسفشوان اصبهانی، ۳۲۴
اسفلحین، اسفلیحین، ۳۱۶، ۳۵۷
اسفند، ۳۵۷
اسفید، ۹۳، ۲۲۸، ۳۱۸، ۳۵۷، ۶۹۱
اسفیداندر، ۳۵۷
اسفیده، ۱۴۵
اسکان، ۳۵۶
اسکن، ۲۲۴، ۳۲۰، ۳۵۹
اسکند، ۳۲۰
اسکندر، ۳۵۵
اسماعیل آباد، ۳۵۴، ۳۵۵
استجران، ۳۲۰، ۳۵۸
استجونه، ۳۵۹
اشتاذآباد، ۳۱۶
اشتاذوان، ۳۵۹
اشتاذویه، ۳۲۴
اشتارین، ۳۱۵
اشتاقان، ۳۲۰
اشتجان، ۳۵۵
اشتروریز، ۳۲۳
اشتره، ۳۵۲
اشتره آدم، ۳۱۴، ۳۵۲
اشنجان، ۳۲۰
اشه، ۳۲۴
اصبهانی، ۳۵۸
اطروان، ۳۱۷، ۳۵۹
افشه، ۳۵۶
افشید جُرد، ۳۱۷، ۳۵۴
الحمّة، ۳۲۱
امروده، ۳۲۰
انار، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۶۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۵۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۴، ۵۷۲، ۶۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۹
انار بار، ۱۷۳، ۱۷۴
انارسابه، ۳۱۸
انارستانه، ۳۵۷
انارک، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۵۵
انجیکان، ۳۵۴
انجیلاوند، ۲۴۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۵۸

انجیلکان، ۳۲۱، ۳۵۴
انجیله، ۳۵۷
اندریقان، ۳۱۷، ۳۵۴
اندزه، ۳۵۷
اندس، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۱۵، ۳۵۸
اندیش، ۲۳۴، ۲۳۵
اندین، ۳۵۶
انقان، ۳۱۷، ۳۵۹
انکان، ۳۱۸
انوشاباد، ۲۲۲، ۳۱۴، ۳۵۵
اوجانکان، ۳۱۴، ۳۵۲
اورسکان، ۳۵۶
اورمکان، ۳۱۸، ۳۵۸
اوقان، ۳۵۹
اوکین، ۳۵۸
اهبر، ۳۵۵
ایازهر، ۳۵۷
ایرانک، ۳۱۸
ایر قویه، ۳۵۹
ایرکوس، ایرکوش، ۳۵۹
ایرکویه، ۳۲۰، ۳۵۹
ایرینکه، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۲
ایوب آباد سفلی، ۳۰۶، ۳۱۷
ایوب آباد علیا، ۳۱۷، ۳۵۶
ایول آباد، ۳۵۵
اُبورا، ۸۷
اُحوص آباد، ۲۰۵، ۳۱۴
اُزناه، ۳۵۴
اُنوشادباد، ۳۵۵
بثین، ۳۲۴
باب جوش، ۸۸
بابرکان، ۳۲۴، ۳۵۳
بارحین، ۳۱۹، ۳۵۸
بازرجان، ۳۲۴
باغ آسته، ۳۵۳، ۳۲۵
باغ ابهل، ۳۱۹
باغات بنین، ۱۶۶، ۱۸۲
باغ احمد بن محمد بن الصَّلت، ۳۵۱
باغ ادریس، ۳۱۳، ۳۵۱، ۳۵۳
باغ استلک، ۳۱۸، ۳۲۵
باغ اسحاق بن عِمران، ۳۱۳
باغ باجیکه، ۳۵۴
باغ بندادی، ۳۵۶
باغ بیدادی، ۳۲۴
باغ جعفر، ۳۱۳
باغ حرقه، ۳۵۷

باغ خانی، ۳۲۰
باغ رباح، ۳۵۱
باغ زکریّا، ۳۱۳، ۳۵۱
باغ سهل بن حمدون، ۳۵۲
باغ شُعیب، ۳۱۳، ۳۵۱، ۳۵۳
باغ عبدالرّحمن، ۳۱۳، ۳۵۱
باغ عبدالله، ۳۱۴، ۳۵۲
باغ محمّد احمد، ۳۱۶
باغ مرزبان، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۵۱
باغ مسعده، ۳۵۷
باغ مطر، ۳۵۲
باغ معده، ۳۱۸
باغ مقاتل، ۳۱۳
باغ یعلی، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۵۲
باکین، ۳۱۸
بانوح آباد، ۳۵۸
باوره، ۳۲۴، ۳۵۳
براشاذویه، ۳۱۸
براشتاذویه، ۳۵۳
براوستان، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۱۳، ۳۵۱، ۷۲۱
بررکان، ۳۵۷
برزآباد، ۱۵۷، ۱۹۵، ۳۱۳، ۳۵۱
برزکان، ۳۱۶
برقه، ۳۹
برقه رود، ۳۹
بروقان، ۲۰۷
بزجان، ۳۵۹
بزرحسار، ۳۲۰
بشتاسف کرد، ۲۴۳
بشیرآباد، ۳۲۰، ۳۵۹
بطریده، ۲۱۷، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۵۵
بطلیجُرد، ۳۱۴، ۳۵۲
بکسریشت، ۱۳۳
بکیر آباد، ۳۲۰
بلوسان، ۳۵۴
بن، ۳۱۶
بندارآباد، ۳۱۶، ۳۵۸
بندر آباد سلقند، ۳۵۸
بنراه، ۳۵۵
بنیر، ۳۵۷
بود، ۳۱۶
بور آباد، ۱۷۲
بورقان، ۱۷۲، ۲۲۵، ۳۲۹، ۳۵۹
بوزواه، ۳۱۸

بوستانه، ۳۱۷، ۳۵۶
بول، ۳۱۴، ۳۵۵
بهبود آباد، ۱۷۲، ۲۲۴، ۳۵۹
بهبود اناباد، ۱۷۲
بهبوذاناباد، ۳۲۰
بهرام آباد، ۳۵۵
بهمناندست، ۳۵۷
بیان آباد، ۳۵۱، ۳۵۷
بیحکان، ۳۲۴
بیرکان، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۵۳
بینبر، ۳۱۸
بینکاه، ۳۱۹، ۳۵۸
پراوستان، ۱۹۲
پنبر، ۳۵۶
پیکان، ۳۱۹
تاجیکاباد، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۵۷، ۳۵۸
تبرته، ۳۲۰، ۳۵۹
تحاوند، ۳۵۴
تحناوند، ۳۲۱
ترکاباد، ۳۵۴
ترو، ۳۵۹
تَلاب سفلی، ۳۵۶
تَلاب عُلیا، ۳۵۶
تلفستان، ۳۲۰
تود، ۳۲۱، ۳۵۴
توذجاه، ۳۵۳
تُومذجان، ۳۱۴، ۳۵۲
تیرازآباد، ۳۲۰، ۳۵۸
ثمن، ۳۵۹
ثیمره، ۳۵۴
جاده قم ـ تهران، ۱۳۳، ۱۴۵
جارزان، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۵۲
جساست، ۲۱، ۴۴، ۴۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۴۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۵۰۶، ۵۶۰، ۵۸۴، ۶۰۶، ۷۰۵، ۷۲۱، ۸۳۰، ۸۳۳
جالیز، ۳۵۶
جانان، ۱۴۵
جانوس، ۳۵۹
جانه، ۳۵۳
جاوجرد، ۳۱۵
جاورد، ۳۱۹
جبال خوی، ۳۲۱
جبال قاسان، ۳۲۴
جبال قاسان دنجرد، ۳۲۵

جبال قم، ۳۲۴، ۳۲۵
جبال کاشان، ۳۲۱
جبل، ۴۷، ۵۱، ۵۹، ۹۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۲، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۸، ۴۵۵، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۹، ۵۷۱، ۶۰۶، ۶۳۹، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۳، ۶۶۰، ۷۰۶، ۷۳۰، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۷۲، ۸۱۹
جرامد، ۳۱۸
جرجیشت، ۳۱۷
جرجنبان، ۲۴۵
جرجیشت، ۳۵۴
جرجینجرد، ۲۴۲، ۳۱۵، ۳۵۸
جرستان، ۳۲۴
جرکان، ۱۷۲، ۲۵۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۵۵
جرکان حرمان، ۳۵۸
جرم الصَّرْم، ۳۵۳
جُرودان، ۳۲۰
جروندکان، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۳
جریان، ۳۲۴
جریناباد، ۳۱۹
جرینکان، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۵۴، ۳۵۶
جریوا، ۳۵۹
جزسَتان، ۳۱۶
جزن، ۳۱۷
جزنه، ۳۵۷
جزه، ۳۱۸
جزیه، ۳۱۸
جشجه، ۱۸۳
جشمه، ۳۵۹
جعفر آباد، ۸۸، ۲۱۸، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹
جعفر آباد خورکنه، ۳۵۵
جعفر آبادسفلی، ۳۱۶
جفتحان، ۳۲۴
جلنبادان، ۴۶، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۱
جُمر، ۶۴، ۸۵، ۸۹، ۹۳، ۹۷، ۱۰۷، ۱۶۹، ۲۷۶، ۳۱۳، ۳۵۱، ۶۹۳
جمکران، ۶۵، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۱، ۷۲۱، ۷۳۶
جنب، ۳۵۴
جنبَد، ۳۱۴
جُنداب، ۳۲۴، ۳۵۳

جندابروزآباد، ۳۵۸
جندمینه، ۳۵۴
جوان، ۳۱۸
جوان الصّرم، ۳۵۳
جوبکان، ۳۲۰
جوبین آباد، ۳۵۲
جوخواست، ۳۵۹
جوراب، ۳۱۸
جورابه، ۳۵۷
جوزوزن، ۳۲۰
جوزه، ۳۲۰، ۳۵۵
جوستر، ۳۱۶، ۳۵۲
جوسردکان، ۳۱۳
جوسق، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۷۰، ۹۷، ۹۸، ۱۲۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۴۴، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۵۷۹
جوسقان، ۳۵۵
جوسق دخت خرّه، جوسق دختخرّه، ۳۱۳، ۳۵۱
جوشقان، ۳۱۷
جوشه، ۳۲۰، ۳۵۹
جوقان، ۳۵۹
جولقند، ۳۵۶
جونجران، ۲۴۱، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۵۸
جونک، ۳۲۰، ۳۵۶
جونکان، ۳۵۶
جویردکان، ۳۵۱
جهرود، ۳۵۶
جهستان، ۱۵۳، ۱۹۵، ۳۱۳، ۳۵۱
جیالکرد، ۳۵۵
جیلان، ۳۵۵
جینحین، ۳۵۹
جیوه، ۳۲۰، ۳۵۶
حاوجرد، ۳۵۸
حاوحین، ۳۵۷، ۳۵۸
حرامد، ۳۵۷
حرزآباد، ۳۵۵
حره، ۳۵۷
حزن، ۳۲۴، ۳۵۳
حزیراباد، ۳۱۵
حسداب، ۳۲۴
حسکانه، ۳۲۰
حسنابادِ، ۳۱۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹
حسیناباد، ۳۵۸

حسینیه، ۳۵۹
حشوان، ۳۵۷
حَصه، ۳۵۸
حقیحان، ۳۵۶
حلیمان، ۳۵۶
حمّادآباد، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۵۸
حمزه آباد، ۱۸۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
حمسه، ۳۵۴
حمیرقان، ۳۵۷
حنبد، ۳۵۲
حندابروزآباد، ۳۱۵
حورزن، ۳۵۹
حورسان، ۳۵۹
حورسنان، ۳۵۲
حیرآباد، ۳۲۰
حیرناباد، ۳۵۵
حیزناباد، ۳۲۴
حیلور، ۳۵۷
خابو، ۳۱۹
خاخاه، ۳۱۷، ۳۲۴
خازران، ۶۸
خانجُرد، ۳۱۷، ۳۵۴
خانشاه، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
خاوحین، ۳۲۳
خراخاه، ۳۲۴
خرازان، ۳۵۷
خُرّان، ۳۵۹
خُرزان، ۳۱۵
خرّم آباد، ۳۱۶
خرمابان، ۳۵۴
خرنق، ۳۵۴
خروران، ۳۵۵
خریر آباد، ۳۱۳
خزادجرد، ۱۹۲، ۳۱۶
خسروجرد، ۲۴۱
خسره آباد، ۲۴۱
خسرهاباد، ۲۴۱، ۳۵۸
خشابه، ۳۲۰
خطّاباد، ۳۱۵
خلجستان، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۵۹
خلد آباد، ۳۱۹، ۳۵۸
خماباد، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۱، ۳۵۵
خماباد اشتجان، ۳۵۵

خمیهن، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۵، ۳۱۳، ۳۵۱
خوابه، ۳۲۱، ۳۵۴
خواصر، ۲۲۰
خوامه، ۳۵۷
خوراهاباد، ۳۱۴
خورجه، ۳۲۰، ۳۵۶
خورخداهان، خور خذاهان، ۳۱۶، ۳۵۲
خورخران، ۳۱۸
خوررنه، ۳۵۶
خُورزن، ۳۱۷
خورزینه، ۳۵۸
خورشید، ۳۵۸
خورشید آباد، ۳۱۵
خورهاباد، ۲۰۰، ۲۰۲، ۳۲۰، ۳۵۳، ۳۵۸
خورهد، ۲۰۴، ۳۱۶، ۳۵۳، ۳۵۴
خوزان، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۴، ۳۱۵، ۳۵۷
خومجان، ۳۵۹
خوی، ۳۲۱، ۳۵۸
خیراباد، ۳۲۵
خیرکین، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۵۸
خیرناباد، ۳۱۷
خیزناباد، ۳۱۹
دادستان، ۳۵۷
دَارجان، ۳۵۲
دارستان، ۲۴۰
دَارقان، ۳۲۴
دَاریان، ۳۵۸
داود آباد، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۵۵، ۳۱۷
داودباد مصقله، ۳۵۶
داودباد والانجرد، ۳۵۶
دبول، ۳۱۵
درام، ۵۰، ۵۸، ۲۱۷، ۳۵۵
درانبر، ۳۲۴، ۳۲۵
دربجند، ۳۵۱
درب کنکان، ۱۶۵
در سهرینان، ۳۵۴
درسیر، ۳۵۶
درکر، ۳۵۵
درم، ۳۱۴
در مهر، ۳۱۴
درنوح، ۳۵۱
دروازهٔ اصفهان، ۱۵۱
درون، ۳۲۰

دزّه، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵
دریاچه نمک، ۴۲، ۶۲، ۱۴۵
دربد، ۳۲۴
دُزج، ۱۷۱، ۳۱۵، ۳۵۸
دزسهرینان، ۳۲۴
دز نوح، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۹
دزه، ۳۱۴
دستجرد، ۳۹، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
دستجرده، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹
دستجرده ازهر، ۳۱۷
دستک، ۳۵۸
دسسه، ۳۱۵
دسکان، ۳۲۰، ۳۵۹
دسکره بانازادان، ۳۵۳
دسکرهٔ، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۳
دسکرهٔ اسحاق، ۳۲۴
دسکرهٔ اسرار، ۳۵۴
دسکرهٔ عین، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۵۳
دسکرهٔ معروف، ۳۵۳
دشت حوض سلطان، ۱۴۵
دشت زیاد، ۳۱۳، ۳۵۱
دشت صَرْم، ۳۱۵
دشت نوح، ۱۷۱، ۲۴۵، ۳۱۵، ۳۵۷، ۳۵۸
دشت یعقوب، ۳۱۴، ۳۵۲
دَلفیه، ۳۵۹
دم آباد، ۳۵۵
دنبین، ۳۵۸
دنجرد، ۲۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۵
دنیاره، ۳۵۵
دود آهک، ۲۰۶، ۲۰۷
دوراخر، ۳۵۹
دورحین، ۳۲۴
دوکان، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۳
دون، ۳۵۹
دهستان سراجه، ۱۵۲، ۱۵۳
دهکوزدر، ۳۵۹
دَهین، ۳۲۴
دیذارب، ۳۱۸
دیذبه شاهنده، ۶۹۱
دیرکان، ۳۱۶
دیزاربه، ۳۵۷
دَیزجان، ۳۱۷، ۳۵۶
دیزوآباد، ۳۱۵، ۳۵۸
دَیمجان، ۳۱۴، ۳۵۲

دّین، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۴
دینجان، ۱۹۶، ۳۱۴، ۳۵۲
دینجان، ۱۹۶
دیه تبره، ۱۴۹
دیه کاج، ۶۲
دیه کمیدان، ۴۸
دیه نی، ۱۷۲
دیهٔ مطرفاباد، ۱۳۳
ذاماذجُرد، ۳۱۸
راجان، ۳۲۰، ۳۵۶
راسفجان، ۳۱۹، ۳۵۸
راو، ۳۵۴
راوند، ۵۸، ۷۹، ۱۷۵، ۲۲۳، ۳۱۶، ۵۴۵
راوه، ۲۰۹، ۳۱۷، ۳۵۴
راهجرد، ۱۷۷
راباونده، ۳۵۷
رباط حوض، ۶۳، ۱۳۳، ۱۳۴
رجاب، ۳۱۷، ۳۵۶
رجا محمّد، ۳۵۲
رجاودیر تخت، ۳۵۲
رحا سبول، ۳۵۲
رحاء الوادی، ۳۵۲
رّرقائن، ۳۱۷
ررقان العلیا، ۳۵۴
رزجرد، ۳۱۶، ۳۵۷
رزونان، ۳۱۶
رستیحان، ۳۵۷
رسکان، ۳۲۰
رش آهر، ۶۹۲
رشیخان، ۳۲۴
رکستان ابی خالد، ۳۱۴، ۳۵۲
رکین، ۳۵۸، ۳۵۹
رن، ۳۱۴
رناش، ۳۱۹
رنجرد، ۳۱۷
رنجه، ۳۵۵
روبتح، ۳۵۴
رُوج، ۳۲۴
رودآبان، ۳۱۳، ۳۱۵
رّودبار، ۳۵۲
رّودبان، ۳۵۱
رود بهرامان، ۳۵۲
رورحان، ۳۱۷
رورقند، ۳۵۹
روسبل، ۳۵۸
روستای مالك آباد، ۱۵۲

روقان، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۳۵۴، ۳۵۹، ۶۲۹
رویشکان، ۳۲۰
ریحدان، ۳۵۹
ریراوند، ۳۵۹
زَین، ۳۱۷
زابلین، ۳۵۷
زاماذان در، ۳۱۸
زیرقاناباد، ۳۱۸، ۳۵۸
زر، ۳۲۴، ۳۵۴
زراونده، ۳۱۶
زرجرد، ۲۴۵
زرقار، ۲۲۸
زرقان، ۲۰۵
زرفان سفلی، ۳۵۴
زکریّاباد، ۳۲۰، ۳۵۵
زمین احمد، ۳۱۹
زنبیلاباد، ۳۱۳، ۳۵۱
زنجه، ۳۱۴، ۳۵۵
زنجیره، ۳۱۵
زنکاباد، ۳۱۵، ۳۵۳
زَورجان، ۳۵۹
زور حسین، ۳۵۶
زورقند، ۳۲۰
زوونان، ۳۵۷
زیاد آباد، ۳۲۴
زیتونه، ۳۱۴، ۳۵۲
زیراسف، ۳۲۴، ۳۵۷
زیراونده، ۳۲۰
ساروا، ۸۸
ساریه خاتون، ۲۰۶
ساسفجرد، ۱۷۱، ۲۴۳، ۳۵۲
ساکین، ۳۵۷
ساوه، ۴۴، ۴۷، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۷، ۵۶۵، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۹۱، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۷
ساوهٔ اصفاهان، ۵۵، ۱۷۳
ساوهٔ همدان، ۵۵، ۱۷۳، ۲۴۵
سبذان، ۳۲۴
سبذن، ۳۵۶

سبقوس، ۳۵۶
سجاران، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۷، ۳۵۱
سَجَن، ۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱
سجین، ۳۵۸
سذنیان، ۳۱۶، ۳۵۸
سرابر آباد، ۳۱۸
سرابر اسبان، ۳۵۷
سَراجه، ۳۵۲
سردآب، ۶۳، ۱۳۳، ۳۱۷، ۳۵۶، ۵۱۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۴۴
سرفت، ۹۳، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۱۴، ۳۵۲، ۷۲۱، ۷۲۴
سرفجه، ۳۱۷، ۳۵۵
سرفحان، ۳۱۷
سرود، ۳۱۷، ۳۱۹
سرود سفلی، ۳۱۹، ۳۵۵، ۳۵۸
سرود عُلیا، ۳۵۵، ۳۵۸
سرودین، ۳۵۸
سروز، ۸۸
سروشکین، ۳۱۸، ۳۵۸
سسه، ۲۲۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۵
سعد آباد، ۹۳، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۱، ۳۵۶
سعدوکان، ۳۵۲
سفدکان، ۳۱۸
سُفلی، ۳۱۶
سکان، ۳۱۸، ۳۵۴
سکدر، ۳۵۵
سکدز، ۳۲۰
سکک، ۳۱۶، ۳۵۱
سکن، سگن، ۴۶، ۸۵، ۸۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۴، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۹
سکّه الوارجان، ۳۱۴
سکّهٔ الدین، ۳۵۲
سکّهٔ الکایجار، ۳۱۳
سکّهٔ جرجان، ۳۱۳
سکّهٔ جوان، ۳۱۴
سکّهٔ کران، ۳۱۴
سکّهٔ واوان، ۳۵۲
سکّهٔ ورجانه، ۳۱۴
سکّهٔ ورزنه، ۳۱۴
سکّهٔ ولانبر، ۳۱۳
سلغی وارینجان، ۳۱۶
سلقند، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۵۸
سلکاباد، ۳۱۸

سلکان، ۳۱۷
سلم ور، ۲۰۱
سلمه آباد، ۳۲۴، ۳۵۷، ۳۵۹
سلمه الدلر، ۳۵۷
سُلوقان، ۳۵۷، ۳۱۸
سلیجرد، ۳۵۳
سلیکُ آباد، ۳۲۴، ۳۵۴
سلیل آباد، ۳۱۸
سلیمان آباد، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۳، ۳۵۵
سن، ۳۵۶
سنبولاباد، ۳۱۷، ۳۲۴
سنجان، ۳۱۹، ۳۵۸
سنجدکان، ۳۲۰
سندکان، ۳۱۷
ستی آباد، ۳۱۶
سنیکان، ۳۲۴، ۳۵۴
سواران، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۶
سوراناباد، ۸۷
سوره، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۵۵
سوزان، ۳۲۴
سوسار، ۳۲۰
سوسک، ۳۱۴، ۳۵۲
سه، ۳۵۵
سه دارم، ۳۵۵
سهرار ۳۲۱
سهراز، ۳۵۲، ۳۵۴
سهران، ۳۱۶
سهرانرود، ۳۱۷، ۳۵۴
سهراید، ۳۲۰، ۳۵۵
سهرینان، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۲
سهل آباد، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۵۷، ۳۵۹
سهند، ۳۵۹
سیابشت، ۳۱۷، ۳۵۹
سیار آباد، ۳۱۹، ۳۵۸
سیاست، ۳۱۶
سیاوشان، ۳۲۰، ۳۵۶، ۳۵۶
سیدکین، ۳۵۸
سیدی آباد، ۳۵۳
سیقان، ۳۵۲
سینجان، ۳۲۴
سینجرد، ۲۰۲، ۳۱۴
سینکان، ۳۲۱
سیوب، ۳۱۴، ۳۵۳
سیوبرد، ۲۰۲
شابستان، ۳۱۶، ۳۵۸

شابستانان، ۱۷۱، ۲۴۵
شادجرده، ۳۱۹
شادقولی، ۳۱۴
شاسفجرد، ۳۱۴، ۳۱۶
شانکر، ۳۱۷، ۳۵۹
شبرقین، ۳۱۹، ۳۵۸
شتکان، ۳۲۱
شعیب آباد، ۱۸۲، ۳۱۵، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۱۴
شِقّ آبه، ۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۵
شِقّ میلاذجُرد، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۴
شمس آباد، ۱۷۲
شورستانها، ۱۷۳
شهراب، ۳۲۰، ۳۵۵
شهرباه، ۳۵۲
شهر جُرد، ۳۵۸
شهر جرده، ۳۱۷
شهرد، ۳۱۷
شهردوشان، ۳۱۸، ۳۵۷
شهرستان، ۳۱۳، ۳۵۱
شهر ماه، ۳۱۴
شهود، ۳۵۹
شید کین، ۳۱۵
شیذازبند، ۲۰۵، ۳۱۷، ۳۵۴
شیروان، ۳۱۷، ۳۵۹
صالح آباد، ۳۱۷، ۳۵۵
صحرای اسحاق، ۳۱۳، ۳۵۱
صحرای سعد بن عبدالله، ۳۱۳
صحرای عبدالرحمن، ۳۵۱، ۳۵۲
صحرای مسیله، ۱۴۵
صحرای موسی بن صعب، ۳۵۱
صحرای ورثهٔ مزاحم، ۳۵۱
صحرای موسی بن یعقوب، ۳۱۳، ۳۵۱
صحراء المرج، ۳۵۲
صَرْم، ۳۱۴
صقراباد، ۳۲۰، ۳۵۶
صقران، ۳۵۷
طاقان، ۲۰۵، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۵۴
طاه، ۳۲۴، ۳۵۷
طَبْرش، ۳۲۱، ۳۵۶، ۳۲۰
طَبْرش خارج، ۳۲۱
طَبْرش داخل، ۱۷۲، ۱۷۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵
طبره، ۳۱۸
طبشقوران، ۶۵، ۹۷، ۹۹، ۱۶۳، ۱۶۷،

۱۹۴، ۳۱۳، ۳۵۱
طَخرُود، تغرود، تقرود، ۱۷، ۴۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۳۱۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۹، ۳۱۶، ۳۵۸، ۷۲۵، ۷۳۱
طراران، ۳۲۴
طـــرخـــران، ۱۷۱، ۲۴۱، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۷، ۳۵۸
طرزه، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶
طـریز نـاهید، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۵۸
طـسموغان، ۳۱۴، ۳۵۵
طلحه آباد، ۳۵۷
طوخواب، ۳۵۹
طهرانرود، ۳۱۸
طیانون، ۳۲۰، ۳۵۶
طیرنیان، ۳۱۵
طیره، ۳۵۳
طیرینان، ۳۵۸
طیفور آباد، ۳۱۹
عامر آباد، ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۵۶
عباس آباد، ۳۱۸
عـبدالرّحـمن آبـاد، ۳۱۶، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۱۷
عبدالسّلم آباد، ۳۱۴
عبدالله آباد، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۵۹
عبد الله آباد آهویه، ۳۵۵
عبدالوهاب آباد، ۳۱۵
عبدول آباد، ۳۱۶، ۳۵۸
عبدول آباد وسایشت، ۳۵۸
عبدویه آباد، ۳۵۲، ۳۵۷
عبید الله آباد، ۳۵۷
عثمان آباد، ۳۵۷
عرامر آباد، ۳۵۶
عشز آباد، ۳۱۵
عقیلاباد، ۳۵۵
علویه آباد، ۳۵۳
علیا، ۳۱۹
علیاباد، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
علیاباد الصقر، ۳۵۸
علیاباد العلیا، ۳۵۸
علیاباد حمّاد، ۳۵۷
علیاباد عبدیل، ۳۵۸
علیاباد علی بن آدم، ۳۵۱، ۳۵۵
علیاباد علی بن عبید الله، ۳۵۱

علیاباد فهج، ۳۵۸
علیاباد ملک، ۳۵۸
عمرانآباد، ۱۸۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸
عمرو آباد، ۱۷۸
عیسی آباد، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۵۷، ۳۵۸
غاهان آها، ۳۱۸
غزدان، ۶۸
غسّان، ۳۵۷
غسّان آباد، ۳۱۹
غیصه من سکوک، ۳۵۲
فابکیر، ۳۲۰
فابکین، ۳۱۵، ۳۵۸
فادکاباد، ۳۱۴
فاذقین، ۳۵۷
فاران، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۵۸
فارجان، ۲۴۹، ۳۲۰، ۳۵۹، ۴۱۹
فاردان، ۱۷۵، ۲۰۵، ۳۵۴، ۶۲۹
فارسجان، فارسحان، ۳۲۰، ۳۵۹
فارسه، ۲۲۴، ۳۲۰، ۳۵۸
فارقین، ۳۱۶
فارود، ۳۱۹
فالق، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵
فالیاه، ۳۵۳
فالیزبانان، ۲۴۲
فانکیر، ۳۵۶
فرابه، ۱۶۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۱۳، ۳۵۱، ۶۹۴، ۷۱۸، ۷۳۵
فراذران، ۳۱۶، ۳۵۳
فراواذجُرد، ۳۱۷، ۳۵۶
فراهان، ۵۸، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۷۳۷
فراهران، ۳۵۹
فربه، ۳۲۴
فرح، ۳۵۶
فردجان، ۳۵۹
فرده، ۳۱۹، ۳۵۳
فرسل، ۳۵۶
فرسین، ۳۵۵
فرک، ۳۲۴
فرکاباد، ۳۵۴
فرکین، ۳۲۴
فرل، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸
فرمهن، ۳۵۹
فروس، ۳۱۷، ۳۵۴

فستجان، ۳۵۳
فسنجان، ۳۲۴، ۳۵۶
فسین، ۳۵۷
فشل، ۳۵۹
فندل، ۳۵۸
فورجه، ۳۲۴
فورینجَرد، ۳۱۶
فونج، ۲۰۵، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۴
فوه، ۳۵۳
فویح، ۳۵۴
فیدجین، ۲۴۳
فیدحین، ۳۵۸
فیدل، ۳۱۹
فیده، ۳۱۹، ۳۵۸
فیستین، ۳۱۵
فیم، ۱۷۱، ۳۵۶، ۳۵۷
فین، ۲۲۲، ۷۱۵، ۷۳۴
فینجان محمّد بن عیسی، ۳۱۶
قارص، ۴۲، ۱۴۶، ۱۵۳، ۳۵۲، ۴۱۹، ۷۳۵
قاسان، ۳۵۵
قاهان، ۳۵۷
قبادانبزن، ۳۱۹، ۳۵۳
قردین، ۲۳۱، ۲۳۲
قریتین، ۳۱۷، ۳۵۵
قریه ازوار، ۳۵۵
قریه اسفیده، ۱۴۴
قریه برزآباد، ۱۵۷
قریه جهستان، ۱۵۳
قریه دره، ۳۵۳
قریه روبنج، ۳۵۶
قریه مسکران، ۳۵۷
قریه میانرود، ۶۵
قریه ویدستان، ۱۱۸، ۱۲۲
قریهٔ اران، ۳۵۵
قریهٔ اراه، ۳۵۹
قریهٔ درون، ۳۵۹
قریهٔ دره، ۳۵۵
قریهٔ نی، ۳۵۷
قریة الدوانیق، ۳۵۸
قزدان، قزوان، غزدان، ۴۶، ۶۷، ۶۸، ۸۵، ۸۹، ۹۳، ۹۷، ۳۱۳، ۳۵۱، ۴۰۵
قلاسان، ۳۵۵
قلاور، ۳۱۳، ۳۵۱
قلعه فك، ۲۱۱
قمرود، ۴۲، ۴۵، ۶۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲،

۲۰۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۸، ۴۱۹، ۵۶۹
قنات کردآباد، ۳۵۶
قناة اسماعیل، ۳۱۹، ۳۵۸
قناة الصلت، ۳۱۹، ۳۵۸
قناة جمال، ۳۱۹
قناة دامهرن، ۳۵۳
قناة فتح، ۳۱۶
قناة قهج، ۳۵۳
قناة ورازآباد، ۳۱۶
قناة وزار، ۳۵۳
قولاباد، ۳۱۳
قولکان، ۳۵۷
قولکان سفلی، ۳۱۶
قه، ۳۱۹، ۳۵۳
قُهستان قم، ۳۲۱
قهیان، ۳۱۳، ۳۵۱
قیده، ۳۱۹
قیذه، ۳۵۹
کارجان، ۳۱۷، ۳۵۸
کارجه، ۳۱۷، ۳۵۴
کاروانسرا سنگی، ۴۴
کاسواه، ۳۵۷
کاسویه، ۳۱۸
کامکان، ۳۵۸
کان، ۳۵۴
کب، ۴۲، ۳۵۵، ۵۶۷، ۵۷۵، ۶۹۵، ۷۲۲، ۷۵۷، ۷۸۷، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۰۴
کبارو آباد، ۳۱۷
کبرکان، ۳۱۴
کب عبدالله، ۳۵۵
کبود دره، ۳۲۴، ۳۵۳
کبوذر، ۳۱۸
کبوده، ۳۵۴
کبوده دشت، ۱۸۸
کبوران، ۳۲۴، ۳۵۶
کذهاه، ۳۵۷
کر، ۳۱۸
کرجار، ۳۵۴
کردجان، ۳۵۵
کردحان، ۳۲۰
کردوه، ۳۱۴
کرده، ۳۱۹
کردیه، ۳۱۴
کرکان، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۹

کرمهد، ۳۲۱، ۳۵۴
کرندعی، ۳۵۶
کروکان، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۴
کَرَه، ۳۱۳، ۳۵۱
کریان، ۳۵۳، ۳۵۶
کریدوع، ۳۲۴
کسنج، ۳۵۵
کشمیره، ۳۱۹، ۳۵۳
کلفسحین، ۳۲۳، ۳۵۸
کمان، ۳۲۰، ۳۵۹
کمج، ۱۷۱، ۱۹۵
کمجانه، ۳۵۴
کـمیدان، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۵۱، ۳۹۴، ۵۷۹، ۶۷۳، ۷۳۹، ۷۸۲
کنجرد، ۳۱۹
کندج همدانی و اصفاهانی، ۳۱۸
کندره، ۳۲۰
کوار، ۳۵۳، ۳۱۵
کوایا، ۳۱۶
کوبالاباد، ۲۴۵، ۳۱۵، ۳۵۸
کوخ، ۳۵۷
کوذن، ۳۵۵
کوردر، ۳۵۹
کورزه، ۳۵۹
کوره همدان، ۳
کوزدر، ۱۷۲، ۱۷۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۹
کوزك، ۳۱۹
کوشیب، ۶۳
کوکان، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۶
کوکذین، ۳۵۳
کوماباد، ۳۵۸
کوهه، ۳۵۷
کوهین، ۳۵۶
کوهینان، ۳۱۵
کویر حوض سلطان، ۶۲
که رود، ۴۲، ۶۴، ۹۳، ۱۵۰، ۱۵۱
کـهک، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸
کهکان، ۳۱۸
کهکود، ۳۱۵
کهکوذه، ۳۵۸

کهل، ۳۱۴، ۳۱۷
کهندان، ۳۲۰، ۳۵۷
کهندیر، ۳۱۷، ۳۵۴
کهنُویه، ۳۱۴
کهنه، ۳۱۶، ۳۵۲
کهیاب، ۳۵۷
کیرکان، ۳۵۲
کیلاه، ۳۵۵
گازران، ۴۴
گردنه فادکاباد، ۳۵۵
گمر، ۶۴، ۱۴۲، ۱۶۹، ۶۴۸
لاسود، ۸۸، ۶۶۵، ۷۸۶
لالکان، ۳۱۹، ۳۵۸
لجانه، ۳۵۲
لردساباد، ۳۵۹
لسان، ۳۱۶، ۳۵۳
لسر آباد، ۳۵۵
لمفستان، ۳۵۶
لنجانه، ۳۵۳
لنجرُود، لنگرود، ۶۵، ۹۷، ۹۹، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۱۵، ۳۲۰، ۷۱۸
لوبنیان، ۳۵۳
ماتکان، ۳۱۶
ماخذاه، ۳۵۴
ماخورسان، ۳۱۶
مادکان علیا، ۳۱۶
ماذجرد، ۳۵۴
ماذکان، ۳۵۸
مارکان سُفلی، ۳۱۶
ماستر، ۳۵۹
مال سُفلی، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۳
مال عُلیا، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۳
مالکاباد سراجه، ۱۸۲
مـــالون، ۴۶، ۶۴، ۶۵، ۸۵، ۸۹، ۹۷، ۱۶۵، ۳۱۳، ۶۰۶، ۶۱۵
مانان، ۱۴۵
مانکاباد، ۳۵۴
مانکن المقطعه، ۳۵۳
مایرکان، ۳۱۸
مایزدانان أبانویه، ۳۲۴
مایندان، ۳۵۷
مأمونیه، ۱۷۵
مبارکاباد، ۳۱۷، ۳۵۴، ۳۵۸
متکاباد، ۳۵۳
متوکاباد، ۳۵۲

متیرکان، ۳۵۴
مثل نان، ۳۵۶
مجاشع آباد، ۳۵۸، ۳۱۹
مجان، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۵۹
مجد آباد وَلد عبدالملک، ۳۱۶
محمّد آباد، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
محمّد آباد اندس، ۳۵۸
محمّدآباد اوکین، ۳۵۸
محمّد آباد بابکان، ۳۵۶
محمّد آباد باده، ۳۵۳
محمّد آباد خورزن، ۳۱۷
محمّد آباد داود، ۳۵۴
محمّد آباد دنباره، ۳۵۵
محمّد آباد سورنیان، ۳۵۶
محمّد آباد سهل، ۳۵۳
محمّد آباد علیا، ۳۵۵
محمّد آباد فارسه، ۳۲۰، ۳۵۸
محمّد آباد کرم جکان، ۳۵۳
محمّد آباد محمد بن صفر، ۳۲۰
محمّد آباد محمّد بن عیسی، ۳۱۶، ۳۵۳، ۳۱۶
محمّد آباد مروان، ۳۲۰
محمّد آباد ویده، ۳۵۷
محمّد آباد ویذ، ۳۲۰
محمّدیه، ۳۵۹
مدکان، ۳۱۶
مدینهٔ حمزه، ۳۵۸
مراذاد، ۳۵۵
مرازکان، ۳۵۴
مران، ۳۱۴
مرحران، ۳۵۷
مرحرن، ۳۵۵
مرخوناباد، ۳۱۵
مرد آباد، ۳۵۹
مردور، ۳۱۷، ۳۵۴
مرزآباد، ۳۵۲، ۳۵۸
مرزناباد، ۳۱۴، ۳۵۸
مرزوش، ۳۵۴
مرّسفجان، ۳۵۹
مروان، ۳۲۰
مزارع اُروند جُرد، ۳۵۶
مزدجان، ۱۲۲، ۲۵۲، ۲۵۳
مزدجان، مزدیجان، ۴۴، ۹۴، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۸، ۱۸۹،

۲۳۶، ۲۵۰، ۳۱۳، ۳۵۱
مزرعه أبو القاسم، ۳۱۷
مزرعه باغ عبدالرّحمن، ۳۱۳
مزرعه بیناه، ۳۵۴
مزرعه حواشر، ۳۱۷
مزرعه عبیدالله، ۳۵۲
مزرعه وروح، ۳۵۳
مزرعه یزدکرد آباد، ۳۵۵
مزرعهٔ آسمانه، ۳۵۴
مزرعهٔ آل محبوب من فیستن، ۳۵۸
مزرعهٔ الدین، ۳۵۷
مزرعهٔ الکسر، ۳۵۶
مزرعهٔ اندنح، ۳۵۴
مزرعهٔ أبی الهیثم، ۳۵۴
مزرعهٔ بجه، ۳۵۳
مزرعهٔ بطیبارد، ۳۵۷
مزرعهٔ بیدابدیده، ۳۵۶
مزرعهٔ بیکان، ۳۵۳
مزرعهٔ پایندان، ۳۵۷
مزرعهٔ تود، ۳۵۴
مزرعهٔ جوربخت، ۳۵۶
مزرعهٔ حمیر قان، ۳۵۷
مزرعهٔ حنّان، ۳۵۴
مزرعهٔ خانه، ۳۵۷
مزرعهٔ دادارم، ۳۵۸
مزرعهٔ زرقناة، ۳۵۶
مزرعهٔ سلیلاباد، ۳۵۶
مزرعهٔ سهر آباد، ۳۵۵
مزرعهٔ طهرانرود، ۳۵۷
مزرعهٔ عثماناباد، ۳۵۷
مزرعهٔ فودینجرد، ۳۵۷
مزرعهٔ کاسویه، ۳۵۷
مزرعهٔ کوکان، ۳۵۶
مزرعهٔ کهندیز، ۳۵۳
مزرعهٔ مبارکباد، ۳۵۴
مزرعهٔ مرح، ۳۵۶
مزرعهٔ مرنه، ۳۵۶
مزرعهٔ موشک، ۳۵۷
مزرعهٔ مهر آباد من افشید جُرد، ۳۵۴
مزرعهٔ مهر جرده، ۳۵۳
مزرعهٔ نرجسینه، ۳۵۵
مزرعهٔ وان، ۳۵۷
مزرعهٔ وَر، ۳۵۳
مزرعهٔ ورّه، ۳۵۷
مزرعهٔ یانوح، ۳۵۶
مزوش، ۳۲۱

مسکران، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۵۱
مسندکان، ۳۵۷
مشران، ۳۵۷
مشکان، ۳۱۴، ۳۵۵
مشکویه، ۱۷۵، ۳۲۹
مصعب، ۳۱۹
مصقلباد، ۳۱۷
مصقلیاباد، ۳۵۶
مطرفاباد، ۳۱۶، ۳۵۲
معاویه آباد، ۳۵۲، ۳۱۶
مقاتل آباد، ۳۱۹، ۳۵۸
مقطّعه، ۳۵۳، ۳۱۶
ملک آباد شروان، ۳۱۷، ۳۵۹
ملک آباد شهود، ۳۱۷، ۳۵۹
ملک آباد نابه، ۳۲۰
ملک آباد ورجه، ۳۵۸
ملکاباد، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۵۲، ۳۵۷
ملکاباد مسکران، ۳۵۱
ملکاباد وشاره، ۳۵۶
ممّجان، ۴۴، ۴۵، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۸۳، ۳۱۳، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۸
منتی آباد، ۳۱۵، ۳۵۸
منتی اباد النصف، ۳۵۸
منظریه، ۱۳۳
موان، ۳۵۲، ۳۵۸
موستان، ۳۵۲
موسی آباد، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
موسی آباد خورهد، ۳۵۳
موسی، جزستان، ۳۵۸
موشان، ۳۱۶
موشه، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۵۶
موون، ۳۱۹
موونه، ۳۱۳، ۳۵۱
مهاباد، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹
مه اندیش، ۲۳۴، ۲۳۵
مهدی آباد، ۳۵۶
مهر آباد، ۳۵۴، ۳۵۵
مهراب، ۳۲۳، ۳۵۸
مهرازنید، ۳۵۷
مهر بیان، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۰، ۳۵۱
مهرجرد، مهر جُرد، مهر جرد، مهر جرده، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۲، ۳۵۳
مهرجشنسفاباد، ۳۱۷، ۳۵۴

مهرقین، ۳۱۹، ۳۵۸
مهرکان، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۵۸
مهرکانکه، ۳۱۵، ۳۵۸
مهروان، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۵۵
مهرینان، ۳۱۳، ۳۲۴
میان رودان، ۶۵، ۱۶۵، ۳۱۳، ۳۵۱
میشزار، ۳۱۸
میشزان، ۳۱۶
میقان، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۵۹
میلاذ جرد، ۳۲۳
مِسیَم، ۱۷۱، ۱۹۹، ۳۱۷، ۳۵۳، ۳۵۶، ۵۱۵، ۵۶۰، ۶۳۴، ۷۰۵
نابه، ۳۵۶
ناصح آباد، ۳۱۳، ۳۵۱
ناوزن، ۳۵۸
ناوه، ۳۱۸، ۳۱۹
نایه، ۳۲۰
نجوکاباد، ۳۱۳، ۳۵۱
نحسین، ۳۵۶
نحیرکان، ۳۵۴
نحیروان، ۳۱۷
نشابه، ۳۵۸
نشره، ۳۵۵
نشلج، ۳۵۵
نشین، ۳۱۸
نصر آباد، ۳۲۰، ۳۵۶
نصف، ۳۵۸، ۳۵۹
نضرآباد، ۳۱۷، ۳۵۵
نضر آباد اسکندر، ۳۵۶
نعوسان، ۳۲۴
نفوسان، ۳۵۶
نو آباد، ۳۱۸، ۳۵۳
نواران، ۱۹۶، ۳۱۴، ۳۵۲
نوازن، ۳۱۳
نوح آباد، ۳۱۴، ۳۵۲
نوذه، ۳۵۹
نوک، ۳۵۹
نوکاباد، ۳۲۰
نوکه، ۳۱۷
نوند، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۵۷
نوید، ۳۱۸
نهاوند، ۳۲۲
نی، ۳۱۸، ۳۵۸
نیاستر، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۱۷، ۳۵۵
نی چهار تخت آباد، ۳۱۹
نیر آباد، ۳۵۸

نیرکان، ۳۲۵
نیزار، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۰۶
نیوشت، ۳۵۸
وابنجان، ۳۵۳
واجان، ۳۲۰، ۳۵۶
وادی ابراهیم، ۳۵۴
وادی اسحاق، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۴۸، ۳۵۶
وادی اورمه، ۳۵۴
وادی عمار، ۱۷۸
وادی کب، ۴۲
وادی مصقله، ۳۵۱
وادی مصعب، ۳۵۱
واذکستان، ۳۱۸، ۳۵۲، ۳۵۴
واراباد، ۳۱۵
واران، ۳۲۴، ۳۵۴
وارجان، ۳۵۵
وارکان، ۳۵۷
وارکیان، ۳۵۷
وارود، ۲۲۵، ۳۲۰، ۳۵۵
واز کرود، ۳۵۳
واسقان، ۳۵۹
واشامکان، ۳۲۰
واشجرد، ۳۵۳
واشکان، ۳۱۵، ۳۵۸
والاشجرد، ۳۲۰
والانجرد، ۳۱۷، ۳۵۶
والمان، ۳۵۸
وامهرین، ۳۱۶
وان، ۳۱۶
وانکان، ۳۱۸
وانکجاره، ۳۵۲
واوان، ۳۱۴
وتابح، ۳۵۳
وجهر، ۳۵۱
وجه کونه، ۳۱۷
وَجْهُرْ، ۳۱۳
ودساکران، ۳۱۴
وَرْ، ۳۱۷، ۳۵۴
ورآباد، ۳۲۰، ۳۵۸
وراردهان، ۳۵۴
ورازاباد، ۳۵۵
ورجانه، ۳۱۹، ۳۵۲، ۳۵۳
ورجه، ۳۵۶
وردورجه، ۳۲۴
وردهد، ۲۰۵، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۵۸

ورزبه، ۳۱۸
ورزم، ۳۱۷
ورزن، ۳۵۹
ورزناباد، ۳۱۴
ورزنه، ۲۴۴، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
ورزنه الفالق، ۳۵۸
ورزنه ایوب، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۱۵، ۳۵۷
ورزنهٔ آشه، ۳۵۶
ورزنهٔ ازناه، ۳۵۷
ورزنهِ ایّوب، ۳۱۵، ۳۵۷
ورزنة الصَّرْم، ۳۵۳
ورسان سفلی، ۳۲۰
ورسان علیا، ۳۲۰
ورم، ۳۱۵
ورمانکه، ۳۱۶
ورنجان باد، ۳۲۵
ورنجیلاباد، ۳۱۸
وروقان، ۳۵۹
وروکان، ۳۱۶، ۳۵۷
ورّه، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۵، ۳۵۷
وزدهر، ۳۱۹
وزواه، ۳۵۷
وزهشت، ۲۲۰، ۳۱۴، ۳۵۵
وزهید، ۳۵۶
وسف، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۳
وسفونجرد، ۳۵۷
وسقونجُرد، ۳۱۸
وسقوندر، ۳۵۴
وسقونقان، ۳۲۴، ۳۵۴
وسکان، ۲۰۵، ۳۵۹
وسلماباد، ۳۵۸
وسون، ۸۸
وشّاد، ۳۱۴
وشاذ، ۳۵۵
وشاره، ۳۲۰، ۳۵۶
وشتکان، ۳۲۴، ۳۵۴
وشنوه، ۳۹، ۳۱۹، ۳۵۳
وکّان، ۳۱۷، ۳۵۹
وکلاران، ۳۱۴
ولاشاباد، ۳۱۸، ۳۵۷
ولاشجرد، ۱۷۲، ۲۲۴، ۳۵۸، ۳۵۹
ولکاباد، ۳۱۶
ولکاباد من طاق، ۳۵۲
ولنان، ۳۱۴
ولیسجرد، ولیس جرد، ۲۴۲، ۳۱۵

ولیکان، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۴
ونار، ۳۱۸
ونداوسقان، ۳۵۲
وندرستان، ۳۵۴
وندود، ۳۵۷
ونده، ۳۱۶
وهفتاباد، ۳۵۸
وهلمان، ۲۴۵
ویان، ۳۵۷
ویدستان، ۳۵۷
ویدهند، ۳۵۳
ویدیشان، ۳۱۳
ویذ، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۵۵
ویذستان، ۳۵۱
ویذشک، ۳۲۱، ۳۵۴
ویذه، ۱۷۱، ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸
ویر، ۴، ۴۸، ۵۶، ۹۴، ۱۰۲، ۱۲۲، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۳۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۴، ۴۹۷، ۶۵۱، ۶۷۶
ویرکان، ۳۵۴
ویرنج، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۳
ویرود، ۲۰۳
وی روز کند، ۳۱۷
ویزکان، ۳۵۸
ویسفات ابامیم، ۳۱۷
ویسمه، ۳۲۰، ۳۵۸
ویشت، ۳۲۱، ۳۵۴
ویشکان، ۳۵۷
ویلکان، ۳۲۵
هاوه، ۳۱۸، ۳۲۵
هبر، ۳۱۵، ۳۵۸
هبره، ۳۲۱، ۳۵۴
هچوکان، ۳۵۲
هحوکان، ۳۱۴
هراباد، ۳۱۹
هرازکان، ۳۲۴
هرازوآباد، ۳۲۳
هرازواه، ۳۲۰، ۳۲۴
هراسکان، ۲۲۱، ۳۱۴، ۳۵۵
هراوراه، ۳۵۵
هرکان، ۳۱۸
هرمزدآباد، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۵۳، ۳۵۶
هرمزدانیار آباد، ۳۱۵، ۳۵۷
هرمز فنهاباد، ۲۴۵
هریسان، ۲۴۰، ۳۱۵، ۳۵۸

هزارواباد، ۳۵۸
هسانرود، ۳۱۷
هسانرود کهنویه، ۳۵۵
هست آدمِ عبدالله، ۳۱۳
هست ادریس، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۲
هست اسحاق، ۳۱۳
هست البحتری، ۳۱۳
هست التحری، ۳۵۱
هست ایّوبِ موسی، ۳۱۳، ۳۵۱
هست بابویه، ۳۵۱
هست داود، ۳۵۱
هست دربجند، ۳۱۳
هست سعد بن نعیم، ۳۱۴
هست شعیب، ۳۵۱
هست عبدالرحمن، ۳۵۱
هست عبدالرّحمنِ عبد الله، ۳۱۳
هست عبد الرّحمنِ یحیی، ۳۱۳
هست عبیدالله، ۳۵۱
هست عبیدالله أبی بکر، ۳۱۳
هست متویهٔ ابی بکر، ۳۱۳
هست محمّد ابی بکر، ۳۱۳، ۳۵۱
هست محمّد بن شریح، ۳۵۱
هست محمّد بن شعیب، ۳۱۳، ۳۵۱
هست محمّد بن عبیدالله، ۳۵۱
هست معاویّه، ۳۵۱
هستوقان، ۳۲۱، ۳۵۴
هست ولد سعد، ۳۱۳، ۳۵۱
هست وَلد محمّد بن عبدالله، ۳۱۳
هست یحیی، ۳۵۱
هست یحیی أبی بکر، ۳۱۳
هفتحان، ۳۲۴
هفتهاباد، ۳۱۹
هلال، ۳۵۵
هلول، ۳۱۵، ۳۵۷
هلیل، ۲۲۱، ۳۱۴، ۳۵۵
همدان، ۳۲۲، ۳۲۵
همروده، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۵۶
همعاود، ۳۵۹
هنبر، ۳۵۴
هنبرد، ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۳۱۷، ۵۷۹
هندجان، ۳۱۴، ۳۵۲
هیفادقین، هیفاذقین، ۳۱۵، ۳۵۸
هیفان، ۳۵۶
هیلفان، ۳۱۵
هیلفسان، ۳۱۵

هیلقان، ۳۵۷
یانوح آباد، ۳۱۹
یحان، ۳۲۴، ۳۵۶
یحکان، ۳۵۴
یحنید، ۳۵۹
یحیراباد، ۳۱۷
یحیی آباد، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷
یزدکرد آباد، ۳۱۵، ۳۵۵
یزدیناباد، ۳۲۰
یزناباد، ۴۱۸
یَسَع آباد، ۱۶۸، ۳۱۳، ۳۵۱
یسع آباد آدم، ۳۵۵
یسع آباد واشکان، ۳۵۸
یعقوب آباد، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۵۸
یعلی آباد، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۹

۱۶. رستاقهای قم

رستاق انار، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۶۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۵۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۵۷۲، ۶۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۹

رستاق انجیل، ۳۱۷

رستاق جاست، ۲۱، ۴۴، ۴۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۴۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۵۰۶، ۵۶۰، ۵۸۴، ۶۰۶، ۷۰۵، ۷۲۱، ۸۳۰، ۸۳۳

رستاق جهرود، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۵۵، ۳۲۰، ۳۵۶، ۷۳۱، ۷۳۷

رستاق خوی، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۳۱۹

رستاق دستبی، ۱۷۳

رستاق دور آخر، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۰۹، ۳۱۷، ۶۳۶، ۶۳۷

رستاق ساوه، ۴۴، ۴۷، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۷، ۵۶۵، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۹۱، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۷

رُستاق طَبَرش، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۲۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۷۳۱، ۷۳۷

رستاق طَبَرش همدانی و اصبهانی، ۳۲۳

رستاق فراهان، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۷۳۷

رستاق قاسان، ۵۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۲۲۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۵۴۵، ۷۳۷
رستاق قهستان، ۱۷۱
رستاق کوزدر، ۱۷۲، ۱۷۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۹، ۷۳۷
رستاق وره، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۵۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۷
رستاق همدان، ۴۷۸
رودابان، ۱۷۶، ۳۱۵، ۷۲۱
رودبار، ۱۳۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۴۳، ۳۱۴، ۳۱۶
سراجه، ۴۵، ۶۵، ۶۶، ۹۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۶، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۵۲، ۷۳۵
طبرش داخل، ۱۷۲، ۱۷۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵
قاسان، ۵۰، ۶۴، ۱۱۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۵، ۵۴۵، ۷۳۷
قهستان، ۴۳، ۹۷، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱
وادی اسحاق، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۴۸، ۳۵۶
وازه کرود، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۳۱۴
وراردهار، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۷۲، ۲۷۷
وزواه، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۷، ۷۳۷

۱۷. رود، جوی، نهر، و دریاچهٔ قم

آب ثیمره، ۴۰

أنار، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۶۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۵۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۵۷۲، ۶۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۹

أنار بار، ۴۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷

برقه رود، ۳۹

جاجرود، ۱۴۵

جوی سعد، ۸۸، ۱۰۹، ۱۵۵

جوی طبشقوران، ۹۹

دریاچه حوض سلطان، ۵۶، ۱۴۵

دریاچه نمک، ۴۲، ۶۲، ۱۴۵

رودخانه بیرقون، ۳۹

رودخانه عتیق، ۱۵۳

رودخانه فراهنجات، ۱۳۳

رودخانه مزدیجان، ۴۴

رودخانه ویدهند، ۲۱۴

رود سناباد، ۱۴۶، ۵۱۵

رود شعیباباد، ۱۸۲

رود فشافویه، ۱۴۵

رود قارص، ۴۲، ۱۵۳، ۴۱۹، ۷۳۵

رود کـــرج، ۴۷، ۵۸، ۶۳، ۸۲، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۸، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۵، ۴۶۸، ۴۷۰

زنده رود، ۱۴۵

قمرود، ۴۲، ۴۵، ۶۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۰۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۸، ۴۱۹، ۵۶۹، ۷۳۹

کب رود، ۴۲

لعل بار، ۱۴۵

نهر جمر، ۱۶۹

نهر سعد، ۶۴، ۸۸، ۱۴۲، ۱۵۱، ۶۳۰، ۶۶۰

نهر سعد آباد، ۱۶۷

نهر شهرستان، ۶۶، ۶۸، ۱۶۵
نهر طبشقوران، ۶۵، ۹۹، ۱۶۳
نهر فرابه، ۱۶۶
نهر کمیدان، ۴۵، ۴۶، ۱۶۷
نهر مزدجان، ۱۶۷
نهر ممّجان، ۱۴۲

۱۸. طسوجهای قم

طسوج ابرشتجان، ۱۷۲، ۳۱۴
طسوج اروندجُرد، ۳۱۷
طسوج تهق، ۲۱۴
طسوج جاست، ۲۱، ۴۴، ۴۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۴۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۵۰۶، ۵۶۰، ۵۸۴، ۶۰۶، ۷۰۵، ۷۲۱، ۸۳۰، ۸۳۳
طسوج جبل، ۳۱۸
طسوج جرکان، ۱۷۲
طسوج جزستان، ۱۷۲، ۳۱۸
طسوج جوز و جرکان، ۳۲۰
طسوج جوزه، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۵۵، ۳۲۰، ۳۵۵
طسوج جهرود، ۱۷۲، ۳۲۰، ۷۳۱
طسوج خوزان، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۴، ۳۱۵، ۳۵۷
طسوج دور آخر، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۰۹، ۳۱۷، ۶۳۶، ۶۳۷
طسوج دیلجان، ۱۷۵
طسوج راونده جرد، ۱۷۵
طسوج رودآبانی، ۱۷۲
طسوج رودبار، ۱۳۳، ۱۷۲، ۳۱۴، ۳۱۶
طسوج روده، ۱۷۲
طسوج ساوه، ۳۱۸
طسوج سراجه، ۱۷۲، ۳۱۴، ۳۲۴
طسوج طبرش، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۵۹، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۵۶، ۵۷۹، ۷۳۱، ۷۳۷
طسوج طخرود، ۴۴، ۱۷۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۹، ۳۱۶، ۳۵۸، ۷۲۵، ۷۳۱
طسوج فاردان، ۱۷۵، ۲۰۵، ۶۲۹
طسوج فراهان، ۱۷۲، ۳۱۷
طسوج فیستین، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۴۰،

۲۴۲، ۳۱۵
طسوج قاسان، ۳۱۴
طسوج قمرود، ۱۷۲
طسوج قهستان، ۴۳، ۹۷، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱
طسوج کوزدر، ۱۷۲
طسوج لنجَرُود، ۶۵، ۹۷، ۹۹، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۷۲، ۳۱۳، ۷۱۸
طسوج نمیور، ۱۷۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۴
طسوج وازه کَرُود، طسوج وازگُرود، ۳۱۴، ۳۱۵، ۱۷۲
طسوج وزواه، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۷، ۷۳۷
طسوج هنبرد، ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۳۱۷، ۵۷۹

۱۹. قنطره، پل، سرا، باغ، و کوههای قم

استانداری قم، ۷۰
اسحاقاباد، ۲۰۲
باروی قم، ۶۴، ۶۷، ۹۶، ۱۸۷، ۳۹۴
باغ ادریس، ۱۶۷، ۱۶۹، ۳۱۳، ۳۵۱، ۳۵۳
باغ دولت، ۹۳
باغ رباح و شعیب، ۱۶۷
باغ شعیب، ۳۱۳، ۳۵۱، ۳۵۳
باغ مرزبان، ۱۶۳، ۱۶۵، ۳۱۵، ۳۵۱
باغ موبد، ۱۹۱
باغ یوله، ۱۶۹
برج قم، ۵۹
بستان حماد بن نضر، ۹۸
بستان ولد دولت، بستان ولد دوله، ۹۷، ۶۳
پل بکجه، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۳۳
پل دیه تیره، ۱۴۹
پل علی خانی، ۱۰۲
پل میدان نو، ۱۰۲
ثبخین، ۱۰۴
جبل گدن گلمز، ۲۱۸
جنداب، ۲۰۲، ۳۲۴، ۳۵۳
جور، ۹۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۵۴، ۴۱۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۷، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۶۷
جوسق آل طلحه، ۶۳، ۹۸
جوسق ابن عبدویه بن عامر، ۶۳، ۹۷
جوسق محمد بن سهل، ۶۳، ۹۷
جوسق مزاحم، ۹۸، ۵۷۹
جوسق و سرای سهل بن علی، ۶۳
حصار عتیق، ۱۶۹
حمامات، ۲۹، ۳۷، ۷۱، ۱۳۰
دیر جَصّ، ۵۵، ۵۷
سرای حسین بن نضر بن عامر اشعری، ۱۱۹
سرای سهل بن علی بن سهل، ۷۰

سرای محمد بن هاشم، ۲۸۷
سرای یزد، ۱۱۹
سرای یزد بن نار مجوسی، ۱۲۴
صحرای تاجیکاباد، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸
فارقین سوراناباد، ۸۷
قنطره ابو علویه، ۷۰
قنطره عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری، ۷۰
کوه خشتر، ۲۴۸
کوه خور، ۲۰۰
کوه خوشتر، ۲۰۹
کوههای قهستان، ۱۸۸
کوه یزدان، ۸۳، ۱۸۳، ۷۰۲
محله شاه جعفر، ۱۲۲
میدان بسروز، ۲۴۴
ویشویه، ۱۸۳

۲۰. کاریز و قنات‌های قم

قنات آتشمرزه، ۷۰۳، ۷۳۲
قنات اسفندق، ۲۳۰
قنات بشك چشمه، ۷۰۲
قنات مهرین، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۳۶، ۲۵۴، ۳۱۶
قنات یعلی آباد، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۹
کاریز ابو غالب، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰
کاریز جُبّ، ۲۰۲
کاریز حمزه آباد، ۱۸۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹
کاریز زیرک، ۱۳۲
کاریز سعد بن زیاد بن مالک الکبیر، ۱۲۸
کاریز سعد بن مالک بن احوص، ۱۲۷
کاریز عطاء بن مزید، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۰
کاریز موسی بن آدم، ۱۳۸، ۱۴۰
کاریز نعیم بن سعد بن مالك الکبیر، ۱۲۸
کاریز نو، ۲۴۴
کاریزهای کسریشت، ۱۳۴

۲۱. منطقه، محلّه، کوچه، راه، و خیابان‌های قم

ازدورقان، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۳۱۳، ۳۵۱
باب جوش، ۸۸
باب جهار طاق، ۸۷
باب شهرستان، ۸۶، ۱۰۱
باب سوران، ۱۶۸
باب کرکان، ۱۶۸
باب علی بن فرج، ۸۷
بابلان، ۱۰۷، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۸۱، ۵۸۴، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۴۸، ۶۴۹
باجک، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۹
بازار قم، ۱۰۹، ۱۳۰
بازار کهنه قم، ۱۰۹
بیرون دروازه ری، ۱۰۹، ۶۵۴
بیرون شاهان، ۶۵۴
بیرون شهر، ۱۰۶، ۵۶۰، ۶۵۴، ۶۸۴، ۷۲۹، ۷۳۲
جاده کاشان، ۹۷
چاله میدان کهنه، ۱۰۹
چهار امام زاده، ۴۵، ۱۰۲، ۱۶۹
چهارراه بازار، ۱۰۲
حرم حضرت معصومه علیها السلام، ۱۰۹
خاکفرج، ۴۵، ۶۲، ۷۰، ۸۶، ۱۰۲، ۶۳۴، ۶۷۳
خندق، ۶۱۵
خیابان آذر، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۵۵، ۵۶۹، ۶۰۷
خیابان حضرتی، ۱۰۲
درب اللّجامین، ۱۲۴
درب برید، ۶۳
درب بهشت، ۶۴، ۵۰۷
درب تلغجار، ۶۶
درب جابر، ۹۸
درب جبّانه، ۶۳، ۶۴
درب حسن بن علی، ۶۴، ۶۷، ۹۳، ۹۹

درب ری، ۶۲، ۱۴۲، ۱۵۷
درب علی بن الحسن العلوی العریضی، ۶۳۰
درب سهلویه، ۶۴، ۶۵، ۱۵۷
درب قاسان، ۶۴
درب قریه جُمر، ۶۴
درب قزدان، ۶۷، ۹۳
درب قوهبار، ۶۶
درب کاشان، ۶۴، ۵۰۷
درب مالون، ۶۵
درب نصر، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰
درب نضر، ۶۳، ۹۳، ۹۷
درب نوآباد، ۶۶
درخت پیر، ۱۰۹
دروازه ری، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۷، ۵۲۶، ۵۶۹، ۶۵۴
دروازه قلعه، ۶۱۵
دروازه کنکان، ۵۶۹
دزپل، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷
راه جبال، ۶۴
راه حجّاج خراسان، ۱۷۹
راه خراسان، ۶۲
راه ساوه و آوه، ۶۲
راه سراجه، ۴۵، ۶۶، ۱۶۵
راه عراق، ۶۴
راه قاسان، ۶۴
راه مسجد جامع، ۶۲
راه همدان، ۶۳، ۱۳۳، ۱۷۵
رأس المزبلة، ۱۳۰
رمله، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۴۸۶، ۵۶۸
زنبیلاباد، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۳۱۳، ۳۵۱
سجن، ۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱
سراجه، ۴۵، ۶۵، ۶۶، ۹۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۶، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۵۲، ۷۳۵
سرداب، ۶۳، ۱۳۳، ۳۱۷، ۳۵۶، ۵۱۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۴۴
سروز، ۸۸
سعد آباد، ۹۳، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۱، ۳۵۶
سکن، ۴۶، ۸۵، ۸۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۴، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۹
شاه جمال، ۸۳

شاهزاده سید علی، ۴۵، ۶۵۴
رضائیه، ۱۶۶، ۵۲۱، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۷
تپه قل درویش، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۹۱
درب قنوات، ۴۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۷، ۲۱۳
درب قُهستان، ۴۳، ۹۷، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱
کرکان، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۵۹
کمربندی قم - تهران، ۸۳
کمیدان، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۵۱، ۳۹۴، ۵۷۹، ۶۷۳، ۷۳۹، ۷۸۲
کوچه جوی شور، ۱۲۷
کوچه سنگ بند، ۱۱۹
کوچه ممتاز، ۱۲۷
کوشبه، ۸۸
کوه خضر، ۱۱۰، ۱۸۳، ۱۸۸
کوه دو برادران، ۱۱۰
محله سیدون، ۱۱۹
ممجّان، ۴۴، ۴۵، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۸۳، ۳۱۳، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۸
میدان الهادی، ۲۸۷، ۶۳۴
میدان کهنه، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۷۷، ۱۰۹، ۱۵۵، ۷۸۲
وادی السلام، ۴۵، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۸۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۸۷، ۶۷۳
یزدان شهر، ۸۳، ۱۸۳

۲۲. مساجد و مدارس قم

مدرسهٔ ملّا محمد صادق، ۱۶۴
مدرسهٔ استاد ابوالحسن کمیج، ۱۷۱
مدرسهٔ دار الشفاء، ۵۶۱
مدرسه آیة الله گلپایگانی، ۵۶۰
مسجد (تکیه) محمدیه، ۵۶۰
شاه حمزه، ۶۷
مسجد اعظم، ۶۷، ۷۷
مسجد امام حسن عسکری علیه السلام، ۱۰۲، ۱۰۶، ۳۹۴، ۵۶۰
مسجد امام خمینی، ۵۸۱، ۵۸۴
مسجد جامع، ۲۹، ۳۷، ۴۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۸۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۵۵، ۳۹۴، ۴۱۲، ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۴۴، ۷۰۴، ۷۸۲
مسجد جامع ابو الصدیم، ۱۰۲
مسجد جامع عتیق، ۶۲، ۱۰۲، ۳۹۴
مسجد جامع کهن، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۸۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۳، ۴۱۲
مسجد دزپل، ۱۰۵
مسجد رضائیه، ۶۰۷
مسجد رضوی، ۱۲۷
مسجد سلماسی، ۵۶۰
مسجد سهل بن الیسع، ۷۷، ۵۴۸
مسجد صاحب الزمان علیه السلام، ۱۱۰
مسجد عتیق، ۱۰۱، ۱۰۲، ۷۱۱
مسجد قریه جمکران، ۱۱۰
مسجد و آب انبار میدان کهنه، ۶۷

۲۳. موقعیت‌های جغرافیایی قم

آتش مهرین، ۱۸۷، ۲۳۶، ۲۵۴
آتش ورّه، ۲۵۵
بازار قم، ۱۰۹، ۱۳۰
بازار کهنه قم، ۱۹
باغ ملی، ۵۶۰
باغ موسی بن خزرج، ۵۶۰
بقعه ابن بابویه، ۵۶۰
تکیه (مسجد) محمدیه، ۵۶۰
جبل ساوه، ۲۴۲
چهارراه بازار، ۱۰۲
خلجستان، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۵۹
خیابان ارم، ۵۶۰
خیابان چهارمردان، ۱۱۹، ۵۶۰
خیابان حضرتی، ۱۰۲، ۵۶۰
دار الضرب، ۲۹، ۳۷
درب سهلویه، ۶۴، ۶۵، ۱۵۷
درب کنکان، ۱۶۵
درخت پیر، ۱۰۹
دروازه اصفهان، ۱۵۱
دروازه کاشان، ۶۴، ۱۵۱، ۱۶۳، ۵۲۶
دو مناره عهد سلجوقی، ۱۰۹
سراهاء مجوس، ۱۰۰
سه راه بازار، ۵۶۰
شیذازیند، ۲۰۵، ۳۱۷، ۳۵۴
صحرای براوستان، ۱۹۱
صحن آینه، ۵۶۰
صحن کهنه، ۵۱۵، ۵۶۰
قبرستان شیخان، ۵۶۰، ۷۷۹
قبه علی بن عیسی، ۱۵۱
کاروان سرا، ۵۶، ۲۰۱
کوچه آب انبار سید عرب، ۵۶۰
کوه نمک، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۴۸
محله یخچال قاضی، ۵۶۰
مراعی، ۱۹۰، ۴۱۸، ۴۷۲
مرده شوی خانه، ۵۶۰

مسجد جامع، ۲۹، ۳۷، ۴۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۸۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۵۵، ۴۱۲، ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۴۴، ۷۰۴، ۷۸۲
مسجد جامع عتیق، ۶۲، ۱۰۲، ۳۹۴
مسجد سلماسی، ۵۶۰
معدن نمک، ۲۱۸
میدان آستانه، ۵۶۰
نمکستان، ۲۴۷، ۴۱۹

۲۴. میدان‌های قم

میدان الهادی، ۲۸۷، ۶۳۴

میدان بسروز، ۲۴۴

میدان تره بار، ۶۷۳

میدان جهاد، ۶۵، ۱۶۹

میدان حسن بن سعد بن احوص اشعری، ۶۸

میدان حسن بن علی بن آدم اشعری، ۶۷

میدان سعد بن عبدالله اشعری، ۶۷

میدان کهنه، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۷۷، ۱۰۹، ۱۵۵، ۷۸۲

میدان میر، میر سراج، ۵۶۹

میدان نو، ۶۸، ۱۰۲، ۲۸۷

میدان هفتاد و دو تن، ۸۳

میدان یسع بن عبدالله اشعری، ۷۲، ۷۷، ۸۷، ۱۵۷، ۲۸۷

۲۵. آسیاهای قم

آسیاء ابو خالد، ۱۶۶، ۱۶۹
آسیاء ابو علویه، ۱۶۷
آسیاء احمد، ۱۶۷
آسیاء ادریس، ۱۶۷
آسیاء اسماعیل براوستانی، ۱۶۸
آسیاء الیسع، ۱۶۷
آسیاء بابویه، ۱۶۵
آسیاء جوسق، ۱۶۵، ۱۶۸
آسیاء خراب، ۱۶۸
آسیاء خطّاب، ۱۶۵
آسیاء دولین، ۱۶۸
آسیاء رباح، ۱۶۷
آسیاء رضائیه، ۱۶۶
آسیاء سعد، ۱۶۳
آسیاء سوریتی، ۱۶۷
آسیاء سیاووشان، ۱۶۳
آسیاء شاذرکه، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹
آسیاء شاذرکه سُفلی، ۱۶۵
آسیاء شاذرکه عُلیا، ۱۶۳
آسیاء شاهین، ۱۶۸
آسیاء شُعیب، ۱۶۷
آسیاء شهرستان، ۱۶۶
آسیاء عبدالله، ۱۶۳، ۱۶۹
آسیاء عبدویه، ۱۶۷
آسیاء عبیدالله، ۱۶۳
آسیاء عتیقه، ۱۶۵
آسیاء عِمران، ۱۶۸، ۱۶۹
آسیاء کرچنه، ۱۶۶
آسیاء کهنه، ۱۶۹
آسیاء لتانه، ۱۶۶
آسیاء لقیط، ۱۶۸
آسیاء ماجیلویه، ۵۳۳ آسیاء متجه، ۱۶۶
آسیاء محمد، ۱۶۳، ۱۶۹
آسیاء مرزکه، ۱۶۳
آسیاء مقاتل، ۱۶۷
آسیاء نو، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸

آسیاء نوازن، ۱۶۶
آسیاء ودیزبخت، ۱۶۳
آسیاء ورجانه، ۱۶۸، ۱۶۹
آسیاء هاشمکین، ۱۶۶
آسیاء یحیی، ۱۶۸
آسیاء یونس، ۱۶۵، ۱۶۹

۲۶. امام زاده‌ها، بقاع متبرکه، و قبرستانهای قم

بقعه ابو جریر زکریا بن ادریس، ۵۶۰
بقعه امام زاده اسماعیل، ۳۹
بقعه امام زاده شاه جعفر غریب، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۹۱، ۲۳۶، ۲۵۰
بقعه چهار امام زاده، ۱۰۲، ۱۶۹
بقعه چهل اختران، ۶۰۷
بقعه زکریا بن آدم، ۵۶۰
بقعه سید سربخش، ۶۰۷
بقعه شاه احمد قاسم، ۶۴، ۶۰۶، ۶۱۵
بقعه شاهزاده طاهر، ۲۳۸
بقعه شاه سید علی، ۶۵، ۱۶۵، ۶۶۰، ۶۵۴
بقعه شاه عباس دوم، ۵۸۱، ۵۸۴
بقعه علی بن بابویه، ۵۶۰
بقعه علی بن جعفر(ع)، ۶۴، ۱۲۲، ۵۰۷، ۶۱۱، ۶۱۵
چهار امام زاده، ۴۵، ۱۰۲، ۱۶۹
حرم حضرت معصومه(س)، ۱۰۹
بقعه درب علی بن الحسن العلوی العریضی، ۶۳۰
بقعه سلطان محمد شریف، ۶۲۳
ستیّه، ۳۴، ۱۹۶، ۳۲۹، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۹۵، ۵۸۵، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۴۶
بقعه شاه جمال، ۸۳
بقعه شاهزاده احمد، ۶۳۴، ۶۷۳
قبر آدم بن اسحاق، ۵۶۰
قبرستان ابن بابویه، ۵۶۰
قبرستان شیخان، ۵۸۴، ۵۶۰، ۷۷۹
قبرستان وادی السلام، ۴۵، ۶۸، ۷۰، ۶۷۳
قبر میرزا حسن لاهیجی قمی، ۵۶۰
قبور، ۵، ۲۶۰، ۵۶۰، ۵۸۱، ۸۲۹
قبه علی بن عیسی طلحی، ۱۵۱
گنبد سبز، ۴
گورستان روستای مالون، ۶۰۶، ۶۱۵
مشهد حمزه بن امام موسی(ع)، ۵۸۴
مقبره موسای مبرقع، ۵۷۵
بقعه میرزای قمی فقیه، ۵۶۰

۲۷. حاکمان، والیان، امیران، و عمّال قم

ابو مسلم محمد بن بحر اصبهانی، ۵۸۶
احمد بن علی خراسانی، ۳۴۴، ۳۶۱
احمد بن محمد بن جرّاح، ۲۹۱
احمد بن منصور، ۲۹۰
احنف بن قیس، ۴۹، ۲۱۵، ۸۳۹
اسد بن جمهور، ۱۰۷، ۲۹۲
الیسع بن حمزة، ۹۶
أبو العباس احمد بن علی شادی، ۱۳۱
أبو علی احمد بن محمد بن رستم اصفاهانی، ۲۹۳
برون ترکی، ۲۵۳
بشر بن فَرَج، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۸
حسن بن تحتاخ طالقانی، ۷۵
حمزة بن الیسع، ۷۲، ۹۶، ۱۲۳، ۲۸۳، ۴۰۹
خواجه ابراهیم قمی، ۴، ۸۵۱
خواجه اصیل الدین، ۴
خواجه محمد قمی، ۴
عاصم، ۷۸، ۲۸۴، ۷۵۷، ۷۵۹
عامر بن عمران، ۱۱۷، ۱۲۴، ۲۸۴، ۳۹۹، ۴۰۹، ۶۸۳
عباس بن الفضل، ۲۹۱
عباس بن عمرو غَنَوی، ۹۶، ۲۹۳، ۶۳۲
عباس بن محمد، ۳۳۴، ۳۳۶
عبدالله بن کوشید، ۸۰
علی بن احمد صیمری، ۲۹۴
علی بن حمزه، ۴۰۹، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶
علی بن سهل، ۷۰، ۱۲۳، ۳۳۱
علی بن عیسی بن ماهان، ۱۰۵، ۳۰۹، ۶۰۴
علی بن عیسی طَلْحی، ۹۴، ۱۵۱، ۲۸۵، ۳۹۲
علی بن محمد بن سهل دینوری، ۲۹۴
عیسی طَلْحی، ۹۴، ۱۵۱، ۲۸۵،

۳۳۶، ۳۹۲
محمد بن ابراهیم، ۳۴۲
محمد بن ادریس قمّی کاتب، ۱۱۹، ۲۹۳، ۲۹۴
محمد بن أبی مریم، ۲۹۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸
محمد بن بحر، ۲۹۴، ۳۳۱، ۳۶۱، ۵۱۹، ۵۸۶
محمد بن مجمّع، ۲۸۷، ۲۸۸
محمد بن هاشم بادغیسی، ۲۸۶
مُفلح ترکی، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۹۴، ۴۰۸
یحیی بن اسحاق، ۱۰۷، ۱۰۸
یحیی بن عمران، ۹۴
یحیی بن هرثمة، ۵۲۳
یزدانفاذار، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۸۷، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۶

۲۸. خاندانهای قمی

آل سعد، ۴۳، ۶۵، ۸۶، ۹۶، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۶۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۹۲، ۵۶۷، ۵۶۸

آل مالك بن عامر اشعری، ۳۱

خاندان انصاری قمی، ۲۶۴

خاندان روحانی، ۱۶۴

سادات برقعی و مبرقع، ۵۷۰

سادات حسینی، ۱۶۶، ۵۷۱

سادات رضائیه، ۱۶۶، ۵۷۴، ۵۷۵

سادات رضوی، ۵۷۰، ۵۷۵

طالبیه، ۹، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۱۶۶، ۴۸۰، ۵۳۶، ۵۴۱، ۶۷۸، ۷۸۰

۲۹. اشیاء و مقادیر

آبدان، ۱۹۳
آتش، ۱۷، ۴۴، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۲۰، ۵۴۶، ۵۵۲، ۷۶۷، ۸۱۷، ۸۲۳، ۸۴۳
آجر، ۵۶، ۹۷، ۱۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۷، ۶۲۰، ۶۵۹
آلات، ۸۵، ۴۴۱، ۴۷۳، ۵۱۳، ۵۶۰، ۶۹۳، ۷۰۵، ۸۳۴
آلات حفر، ۱۵۵
آهن، ۲۴۸، ۲۷۸، ۴۲۱، ۶۲۹، ۸۳۱
ارزیر، ۲۴۸
استبرق، ۲۷۰
اقمشه، ۴۴۱، ۴۷۳
امتعه، ۴۴۱، ۴۷۳، ۶۹۳، ۷۸۰
انبان، ۲۴۵
انکشتری، ۴۴۳، ۷۱۵، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۴۱، ۸۴۹
انکشتری سلیمان، ۲۵۷
اوانی، ۸۵، ۶۹۳
أشل، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۵۴
بت نسر، ۷۴۴
برنس، ۲۶۱
بوریا، ۵۶۶
بیل، ۱۵۵
پشم، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۴۴
پنیر، ۲۴۵
پیه، ۲۵۳
تابه، ۱۹۲
تاج، ۶۴۲
تنور، ۱۹۶، ۴۴۹، ۵۶۹
توبره، ۷۲۲، ۳۸۹
تیر، ۱۷، ۲۰۷، ۲۳۴، ۵۹۰، ۷۰۷، ۷۷۹، ۸۱۹

تیغ، ۱۲۴، ۷۱۳
جامه، ۲۶۱، ۴۴۱، ۴۶۳، ۴۷۳، ۵۱۳، ۶۹۲، ۷۹۴، ۷۹۶
جُبّه ابریشمین، ۷۸۱
جریب، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸
جَصّ، ۵۷، ۲۳۲
جوال، ۳۴، ۱۱۷، ۲۲۴، ۴۲۰، ۵۱۹، ۶۰۴، ۶۴۳، ۶۷۲، ۶۸۲، ۶۸۵، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۲۹، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۲
جوهری، ۲۳۷
حبه، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۱، ۷۶۷
حُلّی، ۶۸، ۴۲۲، ۴۴۱، ۴۸۱
حنوط، ۴۹۴، ۸۲۹، ۸۳۰
خایه، خُصیه، ۲۴۵، ۴۰۴، ۴۰۵
خروار، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۸
خُم، ۱۹۳
خمر، ۱۹۹، ۴۷۳، ۵۶۰
خیک، ۲۲۹
خیمه، ۴۴، ۸۵، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۱
دانق، دانك، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۷۹۳
درهم، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۹۴، ۱۳۷، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۶۴۱، ۶۷۰، ۷۰۷، ۷۵۵، ۷۸۱، ۸۴۵، ۳۷۶، ۴۷۳
دو مصراع، ۲۵۴
دینار، ۱۲۰، ۱۶۲، ۲۰۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۹، ۵۳۰، ۶۲۷، ۶۴۴، ۶۴۵، ۷۳۲، ۷۳۵، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۴۷

ذراع، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۲۶، ۱۳۴، ۲۸۴، ۳۰۳، ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۷۱، ۵۴۲
ذراع رشیدیّه، ۷۴، ۲۸۴، ۲۸۹
ذراع سابوری، ۷۷
رأس الوذارق، ۸۸
رأس الوز، ۸۸
رخوت، ۸۵
رزی، ۳۰، ۶۶، ۷۴، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۸۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۴، ۴۲۴، ۴۷۸
رِطل، ۴۲۳
رِطل بغدادی، ۴۲۳
ریسمان، ۲۱۸، ۴۷۳
ریگ، ۸۵
زره، ۱۷۹، ۶۹۲
زمرد، ۸۴۱
زنبیل، ۳۸۹
زهره، ۲۴۴
زین رومی، ۶۲۹
سابوریه، ۷۷
ستون، ۷۰، ۷۷، ۲۰۴، ۴۷۳، ۵۶۷، ۶۶۱
سجّیل، ۸۵، ۱۹۰
سکّه، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۵، ۶۴۴، ۷۸۱
سنان، ۲۶۴، ۳۵۲، ۴۱۹، ۴۹۶، ۷۵۸، ۸۱۵
سوزن، ۴۷۳
سهم، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱، ۵۷۹، ۷۵۶، ۷۷۷
سی من، ۲۰۰، ۵۹۷
شراب، ۹۰، ۱۹۹، ۲۲۱، ۵۶۰، ۷۰۴، ۷۰۵، ۸۱۲
شمشیر، ۵۳، ۱۲۴، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۶۵، ۵۳۱، ۵۳۸، ۵۵۲، ۶۹۲، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۸۲، ۷۸۳
شیر همدان، ۲۴۶
صاع، ۴۲۳
صحیفه، ۶۶۲، ۶۶۴
صندوقکی، ۲۵۸
طراز، ۲۴۴
طرح، ۸۵، ۳۸۰، ۴۱۳، ۴۵۹، ۵۹۷
طلسم، ۲۰۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
ظرفها، ۱۹۳، ۷۶۹
عراده، ۸۳۴

عصای موسی، ۲۵۷
عنبر، ۴۲۲، ۴۲۳
فارقین، ۸۶، ۸۷، ۳۱۶
فرسخ، ۵۵، ۸۳، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۸۴۱
فرش، ۸۵، ۲۳۴، ۵۴۹، ۵۶۷، ۶۹۳
قباله، ۸۷، ۱۰۹
قُبّه، ۱۵۱، ۲۰۴، ۲۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۱۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۴، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۵۹، ۷۲۱، ۸۴۲
قَدَح، ۸۴۳، ۸۴۴
قزقانها، ۱۹۲
قصبهٔ، ۱۰، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۸۹، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۸۳، ۲۵۶، ۴۵۴، ۷۸۲
قلع، ۲۴۸، ۴۲۱
کاغذ، ۳۸۹
کافور، ۴۹۴، ۴۹۵
کان نمک، ۲۴۶
کتان، ۲۸۷، ۳۱۱
کج، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶
کرباس، ۳۸۹
کشواره، ۸۴۱
کفن، ۴۹۵، ۷۸۰، ۷۸۱، ۸۲۹
کلاه بارانی، ۲۶۱
کلنگ، ۱۵۵
کمان، ۲۰۷، ۵۳۹، ۶۹۲، ۷۰۷، ۷۷۹
لباس سیاه، ۵۴۶
لجام، ۱۲۴
لؤلؤ، ۴۲۲، ۸۴۵
مثقال، ۱۳۸، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۷۶، ۴۵۲، ۵۷۸، ۶۵۱، ۷۰۹، ۷۸۱
مرجان، ۴۴۱
مس، ۴۲۱
مستقه، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
معادن، ۲۱۹
معدن آهن، ۲۴۸
معدن زر، ۲۴۸
معدن طلا، ۲۴۸
مقنع، ۷۲۸
منبر، ۲۹، ۳۷، ۷۲، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۷۸، ۵۹۵، ۶۸۰، ۷۸۲، ۷۹۹، ۸۰۱

منبر مسجد جمعه، ۷۲
منجنیق، ۲۱۲، ۸۳۴
موی، ۴۴، ۴۹، ۱۰۲، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۵۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۹۳، ۵۴۲، ۵۵۲، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۰۴، ۷۲۸، ۸۱۲
مُهره، ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۴۶
میل، ۹، ۲۶، ۹۰، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۸۸، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۷، ۵۴۸، ۵۹۳، ۷۰۰، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۴۰، ۸۱۲، ۸۳۰، ۸۳۱
نان، ۲۴۵، ۲۴۶، ۴۴۹، ۷۰۴، ۷۷۱
ناوقه، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵
نقره، ۱۱، ۲۴۸، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۵، ۳۷۵، ۳۹۶، ۴۲۱، ۴۴۱، ۵۹۷، ۷۰۷، ۸۳۹
وَسَق، ۴۲۳
وشاحین، ۶۴۲
وضع، ۳۲، ۴۷، ۸۲، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۴۷، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۶
همیان، ۳۸۹
یاقوت، ۵۶، ۶۰، ۷۸، ۸۶، ۱۴۶، ۱۸۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۸۱، ۴۴۱، ۵۸۷، ۶۶۳، ۷۷۲، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۴۷

۳۰. حیوانات

ارضه، ۱۱

اژدر، ۱۸۵، ۲۳۷

اسب، ۴۴، ۷۴، ۷۹، ۱۰۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۳، ۳۵۷، ۳۶۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۵۴۹، ۵۶۸، ۵۷۸، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۵۱، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۲۸، ۷۳۶، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۷۶، ۷۹۷، ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۴۷

استر، ۲۱۰، ۲۳۲، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۱۳، ۴۴۲، ۵۴۹، ۵۶۶، ۶۲۰، ۶۵۱، ۷۲۳

اسد، ۶۶۷، ۸۲۳

اشتر، شتر، ۹۸، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۷۶، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۶۵، ۵۶۶، ۶۱۲، ۶۴۲، ۶۵۱، ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۰۷

بزغ، ۲۲۰

بغال، ۵۴۹

بنده، ۵، ۱۷، ۱۵۳، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۳۰، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۵۵۴، ۷۲۰، ۷۷۷، ۸۰۹

چنکال، ۷۶۹

حمیر، ۴۴۲، ۶۶۷

حیتان، ۱۸

خروس، ۸۲۸

خوک، ۴۷۳، ۷۵۵

خیل، ۱۰۵، ۱۶۲، ۴۰۷، ۴۲۷، ۴۴۲، ۶۶۶

دد، ۵۲۳

درازگوش، ۲۴۱

دواب، ۴۱، ۲۱۰، ۲۴۱، ۴۴۱، ۴۶۸، ۵۴۹

رشته، ۸۳، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۱، ۴۵۵،

۷۶۹، ۷۹۴
رقیق، ۴۴۲
سباع، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۴۲، ۷۰۰
شب پره، ۲۵۷
شتر مرغ، ۸۴۰
شیر، ۲۴۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۴۲، ۷۰۰، ۸۳۴
عصفور، ۱۱، ۱۳۱
کبش، ۴۳، ۲۵۷
کژدم، ۲۴۷
گاو، ۳۱۱، ۳۲۱، ۴۳۸
گرگ، ۲۲۵، ۲۴۵
گوسفند، ۴۳، ۲۳۲، ۲۳۷، ۳۳۳، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۶۵، ۸۲۳
لاخشه، ۷۶۹
ماذیان، ۱۸۹
مار، ۲۶۸
مرغان، ۱۷، ۱۲۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۵۸۶
مرغان شکاری، ۱۲۴، ۴۰۵، ۴۰۶
موریانه، ۱۱
نمر، ۶۶۷

۳۱. اصطلاحات دیوانی

احکام زمینها، ۳۰، ۲۸۱، ۴۳۰

احیا، ۱۲، ۵۵، ۱۸۱، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۳۴

اخـــراجـــات، ۳۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۷۲۶

اربـــاب، ۶۵، ۱۵۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۴۰، ۴۷۱، ۴۷۸، ۵۰۰، ۵۹۲

ارتـــفاع، ۵۱، ۸۱، ۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۴۸، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۸، ۵۶۷، ۵۸۴، ۶۹۴

استحیا، ۱۸۱

اقـــطاع، ۳۴، ۴۷، ۳۳۵، ۳۶۲، ۴۳۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۰۴، ۱۶۲، ۴۳۳

انواع خراج، ۳۰، ۲۸۱

انهار، ۲۹۸، ۲۹۹

اوغرات، ۱۴۶

اوقاص، ۴۳۸

أحیاز، ۵۵، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۱۹

أشل، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۵۴

أکره، ۲۰، ۱۶۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۴۶، ۴۱۶

۲۰، ۱۶۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۴۶، ۴۱۶

بـــائر، ۳۴، ۱۵۳، ۲۴۴، ۲۹۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۳۱، ۴۷۳، ۷۳۵

باغات عربیه، ۱۸۲

بـــرات، ۱۰، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۳۸۳

برزیکر، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۱، ۳۰۲، ۳۰۷، ۴۶۹، ۴۷۱

بـــیت المـــال، ۹۲، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۷۹،

۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۲۰، ۷۹۳
تجارات، ۴۲۱
تعزیر، ۵۵۳
تکویر، ۲۴، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۷۳، ۴۰۲
جامع ضیاع، ۸۷
جریب، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸
جـــزیه، ۷۴، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۷۳
جزیه اهل ذمت، ۴۱۸
چک، ۴۷، ۶۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۲۴، ۳۰۴، ۳۸۵، ۴۶۴، ۵۶۴، ۵۷۲، ۶۴۴، ۷۲۵، ۷۳۴، ۷۶۱، ۷۶۴
حاکم، ۳۲، ۴۳، ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۱۰۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۹۴، ۴۳۲، ۴۸۱، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۷۲، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۴۰، ۶۸۲، ۶۹۳، ۷۱۶، ۷۲۵، ۷۸۲، ۸۰۰، ۸۰۵، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۴
حَرّازان، ۳۰۱
حساب مساحت، ۱۷۵، ۲۹۸
حصص معافه و مسلّمه، ۲۹۱
حق آب، حقّابه، ۲۹۸، ۱۶۲
حوز، ۳۹، ۵۵، ۶۵، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۸۴، ۳۵۵، ۴۳۴، ۵۶۰، ۵۶۸، ۷۳۵، ۷۷۸
حیّز، ۱۸۱
خراج قم، ۷۸، ۱۶۵، ۱۸۰، ۲۲۴، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۱۲، ۷۲۱
خُمس، ۶، ۱۴، ۳۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۸۴، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۱۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۸۹، ۵۹۸، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۳۵، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۶۰، ۷۷۷، ۷۸۰، ۸۱۳
خوشاب، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۱
دار الخراج، ۷۸، ۱۱۹
دار الخراج قدیمه، ۱۱۹

دار الضرب، ۲۹، ۳۷
دانق، دانگ، ۷۹۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳
دراهم و دنانیر طبریّه، ۳۷۶
درهم طبری، ۳۷۶
دستور عبّاد، ۳۶۶
دفتر سلطانی، ۳۴
دفعات مال خراج، ۲۸۱، ۳۶۰
دواوین، ۱۱، ۱۱۷، ۱۶۱، ۲۹۵، ۳۰۷، ۴۵۱
دیوان آب، ۱۵۸، ۱۶۲
دیوان الجند، ۴۹
دیوان خراج، ۴۹، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۵۱، ۵۱۳
دیوان شام، ۱۱۷
دیوان عدل، ۴۵۱
دیوان عراق، ۱۱۷
دیوان مصر، ۱۱۷
ذراع، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۲۶، ۱۳۴، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۳، ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۷۱، ۵۴۲
ذراع رشیدیّه، ۷۴، ۲۸۴، ۲۸۹
رسم جهبذ، ۳۶۲، ۳۸۱
رسمها، ۲۸۱، ۴۱۶
رسوم صدقه، ۳۰، ۲۸۱
رفع، ۱۲، ۲۱۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۷۷، ۵۶۸، ۵۹۵، ۶۸۵، ۸۵۱
زکات، ۳۴۳، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۷۴، ۷۹۹
زکات تجارت، ۴۴۱
زمینهای خالصه، ۳۴۴، ۶۳۰، ۶۹۳
زندان، ۲۹، ۱۰۰، ۱۱۷
ساباط، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۲، ۸۰۷
سلطان، ۱۸، ۳۴، ۶۲، ۸۷، ۹۲، ۱۲۲، ۱۴۵، ۲۴۷، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۳۰، ۵۳۱، ۶۲۳، ۶۳۰
سواد، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۳۲، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۵، ۷۴۵، ۷۵۷
سواقی، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱
شوراب، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۱
صدقات، ۳۰، ۳۳۵، ۳۴۳، ۴۱۸، ۴۲۰،

۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۹۴، ۵۴۶، ۶۴۶، ۶۵۲، ۷۹۹، ۸۰۰
صلح، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۷۹، ۳۱۷، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۵، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۹۲، ۵۴۰، ۷۱۹، ۷۸۷، ۸۲۶، ۸۳۷، ۸۳۹
ضرب کسری، ۳۷۵
ضیاع عجمیه، ۱۸۲
ضیعه، ۵۵، ۷۲، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۹۳، ۶۲۲، ۶۲۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۰، ۷۸۰، ۷۸۹
طاقات، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱
عامرة، ۶۰
عُشر، ۲۳، ۶۰، ۷۷، ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۸۴، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۱۴، ۶۳۲، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۶۱، ۶۷۶، ۶۹۴، ۸۱۰، ۸۴۹
عشیر، ۶۷، ۱۱۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۵
غنیمت، ۵، ۳۷۲، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۳۲، ۷۰۶، ۷۱۷، ۷۲۷، ۸۴۴، ۸۴۷
غیر معرش، ۲۹۸
فیج، ۸۰، ۴۰۲، ۴۱۸
قطیعه، ۴۳۲
قفیز، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۳، ۸۴۹، ۸۵۰
کلاله، ۱۴
کنج، ۴۲۱
کوره، ۲۴، ۳۳، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷،

۳۳۹، ۳۵۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،
۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۷۶، ۵۴۷،
۶۳۶، ۶۸۲، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۷۹،
۷۸۲، ۷۹۳، ۸۲۶، ۸۴۷
مال صدقات، ۳۳۵، ۳۴۳، ۴۱۸، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۲
مبلغ خراج، ۳۰، ۳۴، ۸۲، ۲۸۱، ۴۰۴
متولی و مباشر مساحت، ۲۸۳
محوزه، ۱۸۱
مراعی، ۱۹۰، ۴۱۸، ۴۷۲
مرافق، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹
مساتیق، ۲۹، ۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲
مساحت، ۳۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۹،
۱۰۷، ۱۵۱، ۱۷۵، ۲۱۸، ۲۸۱، ۲۸۳،
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹،
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵،
۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۳۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۱،
۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۶،
۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۷
مستقه، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
معابر، ۳۰۱، ۳۰۲
معدن، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۶۸، ۴۲۰،
۴۲۱، ۴۲۲
معرّش، ۲۹۸، ۳۱۲
معمار، ۲۲۹، ۳۰۲، ۵۷۴، ۵۹۸
مقاسمت، ۲۹، ۱۲۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۰
مکاتب، ۴۲۹
موات، ۴۳۱، ۴۳۴
موانید، ۷۸، ۸۰، ۲۸۴
میزان خراج، ۱۰۷، ۲۳۱، ۳۷۷، ۴۷۱
مؤن، ۳۶۰، ۴۶۱
نـــاحیت، ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۸، ۴۹،
۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۷۶،
۸۳، ۸۷، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸،
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸،
۱۵۷، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳،
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۹،
۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵،
۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱،
۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۳۵،
۳۴۲، ۳۶۸، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۳۱، ۵۴۱،
۶۰۹، ۶۱۹، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۹۰، ۶۹۳،

۶۹۴، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹،
۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸،
۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵،
۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲،
۷۳۳، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۰
نجم، ۱۱۰، ۲۸۲، ۳۶۷، ۴۵۰، ۳۰،
۲۸۱، ۲۸۲، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹،
۳۹۶، ۴۰۳، ۶۹۱
نواحی، ۲۹، ۳۵، ۳۸، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۳،
۶۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۵۵،
۱۶۲، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۰،
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۷۱، ۳۲۴، ۳۷۵،
۴۱۳، ۴۶۸، ۴۷۹، ۵۹۶، ۶۱۹، ۶۲۸،
۶۷۸، ۶۹۱، ۷۰۸، ۷۳۰، ۷۳۳، ۸۱۹،
۸۲۶، ۸۲۹، ۸۳۴
وادی، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۸، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۷۰،
۸۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۰،
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۷۸،
۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۸،
۲۸۷، ۳۰۱، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۴۱۹،
۴۳۱، ۶۲۰، ۶۵۳، ۶۷۳، ۷۳۵، ۷۷۲
والی، ۳۲، ۳۹، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱،
۱۲۵، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲۵۴،
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۷۶،
۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۵۷،
۴۵۹، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۹۴،
۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۴۶، ۵۵۲،
۵۷۲، ۵۸۶، ۶۱۸، ۶۵۰، ۶۷۱، ۶۹۰،
۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۱۶، ۷۲۹، ۷۳۱،
۷۴۰، ۷۷۴، ۷۸۲، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱،
۸۰۲، ۸۰۵، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰
وجوه اموال، ۳۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۱۴،
۴۱۸، ۴۲۰
وجه مساحت، ۲۸۱
وضع (وضیعه)، ۳۲، ۴۷، ۸۲، ۱۴۱،
۱۴۳، ۲۴۷، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸،
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰،
۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹،
۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴،
۳۷۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۴۹،
۴۵۰، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۷،
۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۶، ۵۰۰، ۸۰۸، ۸۳۸،
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۴، ۴۶۷، ۴۷۷
هستات، ۱۸۲
یافتجه، ۳۸۱

۳۲. اصطلاحات عمرانی و موقعیت‌های جغرافیایی

آب انبار، ۶۷، ۱۲۹، ۵۶۰، ۵۸۴
آتش برکه، ۲۵۲
آتش جم، ۲۵۰
آتش زردشت، ۲۵۲
آتشکـــــذه، ۱۰۲، ۷۱۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴
آتش ماجشنسف، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳
آتش مهرین، ۱۸۷، ۲۳۶، ۲۵۴
آرامگاه سلمان فارسی، ۲۰۹
آسمان چهارم، ۲۶۶، ۲۷۰
آسمان دنیا، ۲۶۶
آسمان هفتم، ۲۶۶
آسیا، ۲۹، ۳۷، ۶۶، ۱۲۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۶
ابیار علی، ۶۴۶
الزاب الاسفل، ۴۵۶
الزاب الاعلی، ۴۵۶
ایوان مدائن، ۲۳۲، ۲۳۳
باب الفیل، ۴۸۶
بـارو، ۲۴، ۲۹، ۳۷، ۴۴، ۴۶، ۵۶، ۶۴، ۶۷، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۹۴، ۸۳۳، ۸۳۴
باغ کسری، ۲۴۲
بطحاء، ۱۸۵، ۵۴۶
بطریده، ۲۱۷، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۵۵
بطیحه، ۱۸۵، ۱۸۶
بقعه حضرت مسلم علیه السلام، ۸۱۰
بقعه دانیال نبی علیه السلام، ۸۳۰
بـــقیع، ۱۲۲، ۴۹۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۴۶، ۶۱۱
بلاد جبل، ۵۱، ۵۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۴۹، ۲۷۲، ۳۴۲، ۳۶۸، ۵۷۱، ۶۰۶، ۶۴۰، ۶۶۰، ۷۳۹
بـهشت، ۶۴، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۶،

۵۰۷، ۵۷۳، ۸۲۶
بیت المال، ۹۲، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۲۰، ۷۹۳
بیمارستان عضدی، ۵۸۷
تپه باستانی، ۱۲۲
تخت سلیمان، ۱۸۵، ۲۵۱
تکویر، ۲۴، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۷۳، ۴۰۲
جامع ضیاع، ۸۷
جبال ارمینیه، ۷۴۰
جَبّانه، ۶۳، ۶۴
جبل رضوی، ۶۵۳
جُبّه خانه، ۱۸۶
جوی، ۲۹، ۴۲، ۶۵، ۹۹، ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۳۴۶، ۸۴۰
چاه زمزم، ۶۷۰
چهار طاق، ۲۲۰
حجره زمزم، ۶۷۰
حصار، ۴۶، ۹۲، ۱۰۱، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۲۴، ۷۰۷، ۷۳۵، ۷۴۰، ۸۲۵، ۸۳۱، ۸۳۵
حصص موقوفه، ۳۴
حصن، ۴۶، ۸۶، ۱۰۱، ۲۲۴، ۸۳۱، ۸۳۵
حی کنده، ۶۷، ۵۴۴
خانه امام صادق ﷺ، ۵۴۶، ۵۵۲
خانه کعبه، ۴۲۶، ۵۵۹
خلیج فارس، ۸۴۱
خواجه ربیع، ۸۲۳
دار الخلافة، ۸۷
دار الضرب، ۲۹، ۳۷
دجله، ۷۸، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۵۹، ۳۱۴، ۳۷۵، ۴۳۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۳، ۵۱۱، ۵۸۷، ۶۰۶، ۷۰۳، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۷۶، ۸۲۱، ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۳۹، ۸۴۱
درب، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۴، ۳۱۳، ۵۰۷، ۵۸۷، ۶۳۰، ۶۶۰
در کعبه، ۲۵۴، ۴۸۱
دروازه بنان بن موسی، ۲۳۱
دروازه وزوا، ۲۳۱
دریاچه نمک، ۴۲، ۶۲، ۱۴۵
دریای خزر، ۱۰۰
دریای سرخ، ۴۲۲، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۶۵، ۶۷۷، ۷۹۴

دزپل، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷
دست میسان، ۴۵۶
دوزخ، ۴۶۹، ۷۶۷، ۸۱۷، ۸۲۳، ۸۴۳
دیار بکر، ۸۲۱
دیر جاثلیق، ۴۹۷، ۶۷۱
رباط، ۵۶، ۶۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۴۲۸
رستاق، ۲۹، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۸۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۵۱، ۴۱۲، ۴۵۳، ۴۷۸، ۵۴۵، ۶۲۹، ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۳۸
رصافه، ۵۸۷، ۶۵۰
رکن یمانی، ۷۸۷، ۷۸۸
رود کارون، ۸۳۱
رود دجله، ۷۴۹، ۸۳۱
رود شوشتر، ۸۳۱
زاب، ۴۵۶
زقاق، ۱۱۹، ۳۵۱
زمین مدینه، ۲۶۶
زندان عبیدالله بن زیاد، ۶۸۰
زینستان ایران شهر، ۲۲۷
سد مأرب، ۷۹۴
سَدیر، ۵۶
سرای فرعون، ۲۳۱
سرداب غیبت، ۶۴۴
سواد بصره، ۴۵۶، ۴۶۷
سواد کوفه، ۴۵۶
سور قم، ۹۴
شارع أبی احمد ابن الرشید، ۵۲۶
شارع کوفه، ۵۲۶
شط العرب، ۸۴۱
شورستان، ۱۴۸
صحاری، ۴۴، ۸۵، ۸۹، ۹۴، ۲۲۷، ۳۰۳، ۳۵۲، ۳۷۱
صفین، ۷۸، ۹۲، ۱۸۰، ۲۳۲، ۴۸۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۶۷۹، ۷۳۴، ۷۵۴، ۷۵۸، ۷۶۷، ۸۱۷، ۸۲۳
ضریح پیامبر ﷺ، ۵۰۱
ضیاع، ۳۰، ۳۴، ۳۸، ۷۲، ۷۵، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۴۵، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۳۱،

۳۴۳، ۳۴۵، ۴۱۸، ۷۰۹، ۷۸۰
طاق بستان، ۲۳۲
عرش، ۶۵، ۲۶۶
عرفات، ۷۸۷
عقبه همدان، ۲۵۹
عین التمر، ۱۱۵، ۶۷۳
غاضریه، ۱۱۴، ۱۱۵
غسّان، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۷، ۴۰۰، ۷۷۲، ۷۹۵
رود فرات، ۷۸، ۳۷۵، ۴۳۲، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۷۶، ۸۲۱
فراتیه، ۳۴، ۳۳۱
فوهات، ۱۳۰
قبر اسماعیل، ۵۰۶
قبر أبی الحسن، ۵۱۵
قبر محمد بن جعفر دیباج، ۶۱۰
قبر هارون الرشید، ۵۱۵
قبه هارونی، ۵۱۵
قصر کوفه، ۸۰۷
قلعه، ۵۵، ۵۶، ۸۳، ۱۰۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۹۴، ۶۱۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۹
قنطرة، ۶۰، ۷۰
کاخ، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۳۲
کاریز، ۱۰، ۲۹، ۳۷، ۶۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۴، ۳۴۶، ۳۹۶، ۴۲۴، ۴۳۱، ۷۸۲
کاس رود، ۲۱۷
کاسه، ۲۱۷
کرخ، ۵۱۰، ۶۵۰
کعبه، ۲۵۴، ۴۲۶، ۴۶۲، ۴۸۱، ۵۵۹، ۶۹۹، ۷۸۷، ۸۴۰
کلیسا، ۱۰۲، ۶۹۹
کنیسه یهودیان، ۱۰۲
کوه الوند، ۲۲۷
کوه رضوی، ۶۶۴، ۶۶۵
گورستان، ۶۳، ۶۴، ۵۱۱، ۵۶۰، ۶۰۶
محل دفن حضرت زهرا ﷺ، ۷۷۰
مزدلفه، ۷۸۷
مسجد الحرام، ۶۷۰

مسجد المیقات، ۶۴۶
مسجد النبی ﷺ، ۵۰۶، ۷۷۰
مسجد تاریخانه، ۱۰۲
مسجد جامع، ۲۹، ۳۷، ۴۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۸۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۵۵، ۳۹۴، ۴۱۲، ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۴۴، ۷۰۴، ۷۸۲
مسجد جامع اموی، ۱۰۲، ۷۰۴
مسجد جامع کوفه، ۱۱۴، ۴۸۶، ۵۴۴
مسجد جامع کهن بروجرد، ۱۰۲
مسجد جامع کهن ساوه، ۱۰۲
مسجد سهله، ۱۱۰
مسجد قبا، ۱۱۰
مسجد کوفه، ۱۱۰، ۶۸۰، ۷۹۹، ۸۱۰
مشربه اُم ابراهیم، ۵۱۳، ۵۱۸
مشعر، ۳۸۶، ۷۸۷، ۸۱۴
معبد آناهیتا، ۲۳۲
مقابر قریش، ۱۰۵، ۵۱۱، ۵۲۰
مقبره بابلان، ۵۶۰، ۶۲۵
منطقه تاج، ۷۸
میدان سنگ شیر، ۲۴۶
مؤته، ۴۸۵، ۴۸۷، ۶۲۷، ۸۲۲
نهر آبور، ۸۳۰
نهر تستر، ۸۳۱
نهر دُجیل، ۶۷۱
نهر عیسی، ۶۴۰
نهر معقل، ۸۴۱
وفریان، ۲۳۱
یمامه، ۲۹۳، ۶۵۳، ۶۷۳

۳۳. گیاهها

آجام، ۴۵۴
آلوجه، ۳۰۶
انار، ۲۴۰
انجیر، ۲۴۲
انگور، ۳۰۱، ۴۵۷، ۴۵۸
اُمرود، ۳۰۶، ۳۲۰
بادام، ۳۰۶، ۳۲۲
باغات، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۹۵، ۲۹۹، ۴۰۷، ۴۵۰، ۴۵۴
بساتین، ۶۵، ۹۶، ۹۷، ۱۲۹، ۲۹۵، ۴۰۷، ۴۵۰، ۴۵۴
بَقُول، ۹، ۱۵۰، ۲۲۶، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۲۵، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۷۸۸، ۸۰۲، ۸۰۹
پنبه، ۱۵۰، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۲۵، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۵۸
پیاز، ۱۴۷، ۳۱۰، ۳۲۵، ۴۵۸
تره، ۱۴۷، ۴۵۸، ۶۷۳، ۳۲۵
جاروس، ۳۱۱
جالیز، ۱۵۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۵۶، ۴۵۸
چِزَر، ۳۱۰، ۳۲۵
جو، ۵، ۳۱۰، ۴۵۷، ۴۷۷، ۷۰۴
جوز، ۵۹، ۶۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۵، ۶۸۸، ۶۶۲
خربزه، ۱۴۷
خَضریات، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۲۵، ۴۵۸
خیار، ۱۴۷، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۲۵، ۵۹۴
درخت بید، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۸۳، ۷۴۷
درخت مرخ، ۱۷
رطاب، ۳۱۱، ۳۲۱، ۴۵۷
زعرور، ۳۰۶
زعفران، ۲۶۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۷۰۴، ۷۰۷
زیتون، ۶۰، ۳۱۱، ۳۲۲

زیره، ۱۴۷، ۳۱۱، ۳۲۱، ۷۷۲، ۷۹۶
سبذز، ۳۱۱
سبزه، ۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰
سنجد، ۳۰۶، ۳۲۰
سیر، ۱۴۷
شبدر، ۳۱۱
شفتالو، ۳۰۶
شلجم، ۳۱۰، ۳۲۵
شنبلیده، ۳۱۱
عدس، ۳۲۱، ۳۲۳
عقاقیر، ۲۴۸
علف، ۴۱، ۵۱، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۶۸
غلّه، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۷۳، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۸
فستق، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۲۲
قرطم، ۱۴۷، ۳۱۱، ۳۲۱
کتان، ۲۸۷، ۳۱۱
کَرْسِنه، ۳۱۱، ۵۲۴
کرم، ۶، ۷، ۱۷، ۱۹، ۷۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۵۱، ۳۵۳، ۴۰۶، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۷، ۶۴۴، ۷۰۴، ۷۲۵، ۷۶۴، ۸۵۱
کُسَنْ، ۳۱۱، ۳۲۱
کنجید، ۳۲۶، ۴۵۸
کندنا، ۱۴۷
گاودانه، ۳۱۱
گندم، ۴۹۸
مَرْجُو، ۶، ۳۱۰، ۳۲۳
مرغزار، ۴۱
میوه، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۷۱، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۸، ۷۱۲
نخل، ۶۰، ۵۲۲، ۳۷۵، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۷
نخود، ۳۱۰
نیزو، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵
یونجه، ۳۱۱، ۳۲۱

۳۴. کار و پیشه

اربـــاب، ۸۱، ۹۸، ۱۴۱، ۱۸۱، ۴۶۰، ۴۶۹، ۶۵۴، ۶۹۹
امنا، ۴۱۹، ۴۷۱، ۴۷۲
امینان، ۴۱۹
باغبان، ۱۹۱، ۲۰۳
برزگر، ۱۵۰، ۱۵۵، ۴۶۹
بزاز، ۲۷۵
بندکان، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۷۰، ۲۸۰، ۴۴۲، ۵۳۹، ۷۰۷
بـواب، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۰۲
پاسبان، ۸۳۲، ۸۳۴
جَهْبذ، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۸
چاه کن، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۱
حاجب، ۸۷، ۲۱۳، ۵۳۹، ۷۹۷، ۸۴۲
حربی، ۴۱۸، ۴۲۸
حُکّام، ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۵۳، ۵۴، ۷۹، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۷۰، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۷۱، ۵۸۸، ۶۴۸، ۸۰۵، ۸۱۹
حکیم، ۱۳۳، ۲۴۶، ۴۲۷، ۴۹۸، ۵۲۲، ۵۶۰، ۷۵۳، ۷۹۳، ۸۳۵
خادم، ۱۵، ۲۳۷، ۵۱۳، ۵۶۵، ۸۲۲
خبازی، ۲۳۹
خـــدمتکار، ۱۲۴، ۱۹۵، ۲۳۹، ۲۴۵، ۴۱۴، ۷۰۱، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵
خزینه دار، ۳۶۲
خواجه سرایان، ۲۴۵
دربان، ۸۳۲
دهقان، ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۶۲، ۶۹۹، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۳۵
راعی، ۷۷، ۲۹۰، ۴۲۸، ۴۳۹
راهب، ۲۶۱

رزمی، ۲۵۰
زمین پیمای، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۳
ساربان، ۶۱۲
سباهی، ۲۵۰
سردار، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۳۴، ۳۶۸
سیئس، ۲۳۹
طبّاخ، ۲۳۹
عامل، عمّال، ۵۳، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۱۱۸، ۱۸۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۱۳، ۵۳۰، ۵۵۱، ۶۴۰، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۴، ۷۰۱، ۷۱۶، ۷۳۱، ۷۸۰، ۸۵۰
عامل قم، ۱۳۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۸۷، ۵۸۶
عدلان، ۱۴۱
عرفا، ۱۱۰، ۴۱۸، ۷۸۷
عمله، ۲۳۱، ۴۱۶، ۴۵۹
فراشان، ۴۰۲
فیوج، ۸۰، ۴۰۲، ۴۱۸
قناءان، ۱۳۲
کاریزبانان، ۱۲۷
کُتّاب دیوان، ۴۰۲
کَهبد، ۳۶۲
متولّی غلّات، ۴۱۹
متولی و مباشر مساحت، ۲۸۳
مرازله، ۱۹۷
مسّاح، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷
مُقنّی، ۱۲۷
منجم، ۱۵، ۳۵، ۱۸۶، ۲۴۶، ۳۷۰، ۵۲۵، ۷۰۶
موبد، ۷، ۱۲۲، ۱۹۱، ۷۱۲
مهندس، ۳۵، ۲۰۵
ناظر، ۴۱۹
نقّاد، ۳۸۹
نقّاش، ۲۱۶
نقیب، ۲۶۹، ۵۴۴، ۵۷۴، ۵۹۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۴
نقیب طالبیان، ۲۶۹
والی، ۳۳، ۳۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۴۱، ۲۹۰، ۵۱۶، ۶۴۸، ۷۷۴، ۸۰۵
ورّاق، ۷۵۵
وزّان، ۱۸۷، ۲۳۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۸۹، ۴۲۳
وزیر، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۵۶، ۸۷، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۸۸، ۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۸۰، ۶۸۴، ۷۷۲
وکیل، ۲۲۹، ۳۱۴، ۴۱۹

۳۵. لهجه و زبان اهل قم، و واژگان فارسی کهن

آبجویه، ۱۹۷
اسبان یام، ۷۹
اِسپس، ۳۱۱
افراسراکان، ۲۰۸
اقجه، ۴۰۴
انوکه شاه اسبان، ۲۴۰
انسیان، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۹۶، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۷، ۳۷۳، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۸۱، ۶۹۰، ۷۲۴
اورکار، ۱۴۷، ۱۴۸
ایذن بالیزی شاهد کردن، ۲۴۲
باز خوشیدند، ۸۲۸
برازه، ۱۹۲
بروات، ۱۰، ۳۸۹
بلائی، ۲۴۲، ۲۷۴
بندی، ۳۷، ۵۵، ۵۹، ۸۳، ۱۳۹، ۱۴۹، ۴۰۲، ۶۹۳، ۷۰۲، ۷۸۲
بوهین کره، ۴۷
بیر، ۱۳۱
پارتی اشکانی، ۴۷، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۲
پارسی، ۴، ۲۲۸، ۳۷۳، ۵۹۰، ۵۹۷، ۷۲۵
پارسی پهلوی، ۴۳، ۴۷
پروانها، ۱۰
تازی، ۴، ۵، ۲۰۱
ترسکاری، ۱۲، ۱۶، ۲۸۱
تهه، ۲۱۴
جشجهٔ، ۱۸۳
جون ایران، ۲۴۱
چنکال، ۷۶۹
خایه کشیده، ۲۴۵
خُرّه باد، ۲۳۹
خوزی، ۲۲۸
خوشد، ۱۸۵، ۴۵۲
خوشید، ۱۸۵، ۲۱۷، ۴۷۸، ۸۲۸
دری، ۴۳، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۲۸، ۲۳۶،

۲۶۶، ۵۱۵، ۵۶۴، ۵۷۲، ۶۵۹
دشخواری، ۱۱
دوبران، ۲۵۴
رأس الوز، ۸۸
رزها، ۲۰۳، ۳۲۲
رشته، ۸۳، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۱، ۴۵۵، ۷۶۹، ۷۹۴
ساباط، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۲، ۸۰۷
سراف، ۱۶۷، ۱۸۵، ۵۹۲، ۷۲۰، ۸۳۴
سِروز، ۸۸
سریانی، ۲۲۸، ۳۷۳
سودیمنه باد این آب أفر همه جهان، ۲۳۴
سوذره، ۲۳۳
شابستام، ۲۴۵
شاه اسف کرد، ۲۴۳
غیر ساباط، ۲۹۹
فارسی، ۴، ۵، ۶، ۲۶، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۷۴، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۱۶، ۳۶۶، ۳۸۲، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۰۴، ۸۴۱، ۸۴۵
فهلوی، ۶۰، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۳۰۸
قومشان، ۱۴۱، ۱۵۵
کرداردشیر، ۵۶
کشت همدان یام بکشت، ۳۰۸
کمج، ۱۷۱، ۱۹۵
کنکها، ۱۲۹
کوز، ۴۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۵، ۳۵۹، ۷۳۷
کوشکها، ۶۳، ۶۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۲۳، ۱۴۸
کوشیه، ۸۸
کولها، ۱۲۹
گلخَن، ۲۰۸
گنبد کردشیر، ۵۶
لاخشه، ۷۶۹
لاوک، ۷۶۹، ۷۷۳
لاوکی، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۳
ماندیش، ۲۳۴
مرز، ۳۹، ۵۵، ۷۸، ۱۰۰، ۱۱۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۴۲۲، ۴۵۵، ۶۲۲، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۲۵، ۷۷۲، ۸۲۲، ۸۴۷
مکاسی، ۲۱۰

موانید، ۷۸، ۸۰، ۲۸۴
مورش، ۲۰۱
مـــهر، ۶۰، ۱۶۶، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۷۵، ۷۱۵، ۸۲۱، ۸۳۸
ناوقه، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵
نفاطت، ۲۴۷
ویران آبادان کرد کواد، ۴۸
هرائنید خُرّن افرینان سر، ۲۲۱
یام بورزّست، ۳۰۸

۳۶. نقیبان و داعیان

الداعی، ابوعبدالله محمد، ملک طبرستان.

الداعی، الناصر للحق ابومحمد الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام.

الداعی، الامام، ابراهیم الاکبر الزیدی.

الداعی الکبیر، زید بن محمد الاکشف ابن اسماعیل جالب الحجارة ابن زید.

الداعی الی الحق، حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن مثنی.

الداعی، محمد الدیباج ابن جعفر الصادق علیهما السلام.

الداعی، محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید.

الداعی، موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام، داعی یمن.

نقیب، ابوالحسن علی بن احمد العمری، نقیب سادات در بغداد.

نقیب، ابوالحسن علی بن حمزة بن احمد، نقیب قم.

نقیب، ابوالحسن موسی بن احمد بن محمد بن موسی مبرقع.

نقیب، ابوالحسین احمد بن علی بن محمد کوکبی، نقیب النقباء بغداد ایام معزّالدولة.

نقیب، ابوالحسین محمد بن حسن بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام، نقیب آبه.

نقیب، ابوالفضل حسین بن علی عُریضی، نقیب آبه.

نقیب، ابوالقاسم علی بن ابی جعفر بن حمزه بن احمد علوی / ابوالقاسم علوی، نقیب قم.

نقیب، ابوجعفر محمد بن حمزة.

نقیب، ابوجعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام.

نقیب، ابوجعفر یحیی بن محمد بن ابی زید علوی.

نقیب، ابو عبدالله احمد بن ابی هاشم.

نقیب، ابوعبدالله احمد بن محمد بن احمد بن احمد بن موسی مبرقع، نقیب قم.

نقیب، ابوعلی احمد بن علی الشجری.

نقیب، ابو محمد الحسن ابن ابی هاشم، نقیب سادات در بصره.

۳۷. حوادث و وقایع مهم قم

ابوالجن: الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام، اولین حسینی است که به قم نزول کرد.

ابوالحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی: عامل قم که در سال ۳۵۰ قمری دری برابر رودخانه برای بقعه فاطمه علیها السلام آویخته گردانید.

ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسن کاتب: عامل قم در سال ۳۵۲ قمری که به روایتی اولین دارالضرب قم را ساخت.

ابوهاشم اذرع: محمد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن حسن مثنی، اولین حسنی است که به قم نزول کرد.

احوص بن سعد اشعری: نخستین اشعری که در سال ۹۴ قمری در قم سکونت گزید، و شهر قم را بساخت.

اسفربد بن جلین: پیرامون قم بارو کشید.

اسماعیل جیلی: امیر قم که در سال ۳۲۷ قمری مالیات مشاهره را به قم قرار داد.

أبوصدیم حسین بن علی بن آدم بن عبدالله اشعری: در سال ۲۵۶ قمری مسجد جامع قم را بنا نهاد.

برون ترکی: امیر قم که در سال ۲۸۸ قمری آتشکده مزدیجان به قم را خراب کرد و آتش آن را بنشانید.

جعفر بن داود قمی: نخستین قمی که به جرم شورش بر علیه خلافت در سال ۲۱۷ قمری اعدام گردید.

حمزة بن یَسَع أشعری: نخستین حاکم قم، و اولین کسی که قم را از اصفهان جدا نمود،

و قم را در سال ۱۸۹ قمری کوره گردانید.

خطّاب بن اسدی: سازندهٔ اولین مسجد در جمکران.

زینب دختر محمد بن علی الرضاﷺ: اولین کسی که بر سر تربت فاطمه بنت موسی ابن جعفرﷺ قبه بنا نهاد.

سعد بن مالك بن احوص اشعری: نخستین کسی است که در قم به کندن نهر پرداخت.

عاصم بن کوشید: نخستین حاکمی که در قم در سال ۲۸۹ قمری به قتل رسید.

عباس بن عمرو غنوی: حاکم قم که در زمان حکومت او سیل قم را فراگرفت.

عبد الله بن سعد اشعری: نخستین اشعری که در سال ۹۴ قمری در قم سکونت گزید، و شهر قم را بساخت.

علی بن هشام: در سال ۲۱۰ قمری در دورهٔ مأمون با لشکری به قم حمله کرد.

فاطمه بنت موسی بن جعفرﷺ: پس از ۱۷ روز اقامت در قم در سال ۲۰۱ قمری درگذشت.

قمسارة (قمارة) بن لهراسب: نخستین سازنده شهر قم.

محمد بن موسی مبرقع ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفرﷺ: اولین رضوی است که در سال ۲۵۶ قمری به قم آمد و در آن سکونت گزید.

مفلح ترکی: در سال ۲۵۴ قمری به همراه لشکری به قم حمله کرد.

موسی بن خزرج اشعری: میزبان حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفرﷺ در قم بود.

موسی بن عبدالله بن سعد اشعری: نخستین کسی که در قم اظهار تشیّع نمود.

یحیی بن اسحاق: عامل قم که در زمان امارت او در سال ۱۹۱ قمری نخستین منارهٔ قم ساخته شد.

یحیی بن عمران اشعری: سرکردهٔ شورش مردم قم که در سال ۲۱۰ قمری به دست علی بن هشام اعدام گردید.

یزدانفاذار: نخستین کسی که گرداگرد قم بارو کشید.

یسع بن عامر بن عمران اشعری: سازندهٔ نخستین دیوان خراج در قم.

۳۸. احادیث

۱. روایات دربارهٔ مقام اهل بیت علیهم السلام

رحم‌الله زیداً عمی لوتم له الأمر لوفی، ۵۰۱

الناصب لنا اهل البیت علیهم السلام أنجس من الکلب، ۵۴۰

روایت محمد بن عیسی یقطینی از پیامبر صلی الله علیه و آله، ۵۳۶

روایت منصور بن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله، ۵۳۶

روایت محمد بن یحیی از پیامبر صلی الله علیه و آله، ۵۳۷

روایت یعقوب بن زید از امام صادق علیه السلام، ۵۳۷

روایت احمد بن محمد از امام صادق علیه السلام، ۵۳۸، ۵۳۹

روایت یوسف بن حارث از امیر المؤمنین علیه السلام، ۵۳۹

روایت سلمه از امام موسی بن جعفر علیه السلام، ۵۴۰

روایت دربارهٔ نام و کنیت محمد بن الحنفیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله، ۶۶۱

روایت دربارهٔ نیکی با محمد بن الحنفیه از امیر المؤمنین علیه السلام، ۶۶۱

روایت محمد بن عثمان عمری از امام حسن عسکری علیه السلام، دربارهٔ امام زمان علیه السلام، ۵۳۳

روایت ابوالفضل محمد بن الحسین العمید از امام عسکری علیه السلام دربارهٔ امام زمان علیه السلام، ۵۳۳

۲. احادیث دربارهٔ شهر قم

روایت ابوموسی اشعری از امیر المؤمنین علیه السلام، ۲۵۶
روایت حسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه از امام صادق علیه السلام، ۲۶۰
روایت محمد بن أبی الحسین بن أبی الخطّاب از امام صادق علیه السلام، ۲۶۲، ۲۶۳
روایت سعد بن عبدالله بن أبی خلف از امام صادق علیه السلام، ۲۶۴
روایت أنس بن مالك از رسول خدا صلی الله علیه و آله، ۲۶۴
روایت أبی الاکراد علی بن میمون صائغ از امام صادق علیه السلام، ۲۶۶، ۲۶۸
روایت سعد بن عبدالله بن أبی خلف اشعری از امام هادی علیه السلام، ۲۶۹
روایت أبو مقاتل از امام هادی علیه السلام، ۲۷۰
روایت أبو مقاتل از امام صادق علیه السلام، ۲۷۰
روایت احمد بن محمد بن عیسی از امام صادق علیه السلام، ۲۷۱، ۲۷۲
روایت احمد بن خزرج بن سعد اشعری قمی از امام رضا علیه السلام، ۲۷۰، ۲۷۱
روایت محمد بن سهل بن الیسع از امام صادق علیه السلام، ۲۷۲
روایت یعقوب بن یزید کاتب از امام صادق علیه السلام، ۲۷۳، ۲۷۶
روایت سهل بن زیاد الرازی از امام موسی بن جعفر علیه السلام، ۲۷۴
روایت سهل بن زیاد الرازی از امام صادق علیه السلام، ۲۷۴، ۲۷۵
روایت سهل بن زیاد الرازی از امام رضا علیه السلام، ۲۷۵
روایت محمد بن احمد بن عیسی از امام صادق علیه السلام، ۲۷۵
روایت جماعتی از اهل ری از امام صادق علیه السلام، ۵۷۳
روایتی در فضل زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام از امام صادق علیه السلام، ۵۷۳
روایتی در فضیلت شهر قم، ۲۷۶
رسول صلی الله علیه و آله او را گفت: قم یا ملعون، ۵۱
قم را از آن جهت قم نام کردند که... ، ۵۲
روایت از امام رضا علیه السلام در حق زکریا بن آدم، ۷۷۹

۳. احادیث متفرقه

الحرام کالحلال إلّا فی الکافور، ۴۹۴
اللّهم بارك في زبيد و رمع، ۷۹۶
اللّهم سلّم سلّم سلّم، ۷۶۰
اللّهم صلّ علی أبی عامرٍ، ۸۱۶
اول فرج غصب فی الإسلام، ۴۸۷
دخلت علی أبی محمد علیه السلام بسُرَّ من رأی، ۵۳۵
محمّد ولدی من صلب أبی بکر، ۵۰۵
اللّهم أغفر لعبدك عبدالله بن قیس، ۸۱۷
اظلك الله یوم لا ظلّ الا ظلّه، ۸۷۱
اللّهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم، ۷۶۱
من أحیا ارضاً مواتاً فهی له، ۴۳۴
ولیس فی الجبهة ولا فی النخة ولا فی الکسعة، ۴۴۲
خذ الیك أبا الاملاك، ۶۶۱
روایتی از پیامبرﷺ دربارهٔ ولایت ابوموسی و معاذ بر یمن، ۸۱۸
روایتی از پیامبرﷺ دربارهٔ اشعریان، ۷۶۱
خطبهٔ امیر المؤمنینؑ پس از جنگ جمل، ۲۷۷
روایت علی بن عیسی از امام کاظمؑ، ۲۷۷
روایت محمد بن أبی الحری از امام صادقؑ، ۲۷۸
روایت علی بن عیسی از امام رضاؑ، ۲۷۸
روایت بعضی از اصحاب از امام صادقؑ، ۲۷۹

۳۹. منابع تاریخ قم

اخبار عرب، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۷۴۱، ۸۱۳
المسالك و الممالك، ۵۶
بعضی از مشایخ قم، ۱۴۷
تاریخ شیعت، ۶۷۲
تاریخ صولی، ۶۵۱
تفسیر قرآن، ۵۶۰، ۷۴۸، ۷۶۲
تواریخ خلفا، ۲۶
دستور جُمل القری بقم، ۳۲۷، ۳۴۵
دستور خراج، ۲۸۴، ۳۴۵، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۸
دستور قدیم، ۱۳۹
دستور قم، ۱۷۶
دفاتر دیوان، ۱۳۶، ۱۵۸، ۳۶۵
دفاتر رساتیق، ۳۴۵
دفاتر قدیمه عتیقه، ۳۸۲
دیوان فارسی، ۱۷۴
روایت شیخ قزوینی، ۳۶۸
شجره انساب علویه، ۴۹۰
صحف و دفاتر، ۲۶
کتاب، ۱۵، ۳۷۰
کتاب اصفاهان، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۴۴، ۷۷، ۱۷۳، ۷۳۸
کتاب أبی بکر صولی، ۴۲۰
کتاب بلدان، ۴۴، ۱۷۲، ۲۵۶
کتاب بنیان، ۱۷۰، ۲۳۱
کتاب دستور، ۸۹
کتاب ذکر مال‌ها به قم، ۲۹۷
کتاب ری، ۱۷۵
کتاب قم، ۲۳، ۱۵۱، ۲۹۷، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۷۵، ۶۰۵، ۶۱۱
کتاب مجوس، ۲۵۲
کتاب مشاهره، ۵۹۷
کتاب همدان، ۵۳، ۷۶، ۷۷، ۳۰۵، ۴۷۶
کتابی از اخبار قم، ۲۲
کتب اموال، ۵۳
مجموع اخبار قم، ۲۲
مشایخ قم، ۱۴۷

۴۰. مراجع تحقیق تاریخ قم

اخبار اسحاق النديم، ۵۲۵

اخبار الراضی بالله، ۲۴۶، ۶۵۰

اخبار القضاة، ۴۷۶

اختيار معرفة الرجال، رجال كشی، ۷۷۹

ادب الكتاب، ۳۰۲، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۷۳

ارشاد الساری قسطلانی، ۷۸۴

ازالة الخفاء، ۴۸۱

اصول كافی، ۹۳، ۱۰۵، ۵۱۳، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۷۹، ۵۸۳

اعلام المؤلفين الزيديه، ۵۴۷، ۶۱۹

اعلام الوری فيما نسب الی سامراء، ۵۲۵

اعيان الشيعة، ۶۸۰

اكمال الدين، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۲

الآثار الباقية عن القرون الخالية، ۲۳۴، ۲۳۷

الإختصاص، ۲۷۰

الإرشاد، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۷۹، ۵۹۹، ۶۰۱

الاستخراج لاحكام الخراج، ۵۳

الإصابة فی معرفة الصحابة، ۶۷۹

الأصنام، ۷۴۴، ۷۴۵

الاصيلی، ۵۴۴، ۵۵۶، ۵۹۹، ۶۶۱

الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ، ۱۱۷

الأغانی، ۶، ۵۱۶، ۵۵۲، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۷۸۱

الإيضاح، ۴۸۸

التاريخ الكبير، ۴۳۳

التوحيد، ۶۷۱

التهذيب، ۴۸۱، ۷۹۵

الجليس الممتع، ۵۵۳

الحجّاج بن یوسف الثقفی، ۷۳۴
الحیوان، ۷۴۵
الخصال، ۵۳۸، ۵۴۰، ۸
الذریعة الی تصانیف الشیعة، ۲۴، ۴۳، ۳۷۰، ۵۱۹، ۵۳۲
السنن الکبری، ۴۴۲
الشجرة المبارکة، ۵۵۶، ۵۹۲
الشعر و الشعراء، ۱۳، ۱۷، ۱۸
الشهاب، ۱۱۷
الطبقات الکبری، ۱۱۶، ۶۵۳
العقد الفرید، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۹۵
الغدیر، ۷۸۴
الغیبة، ۵۳۴، ۵۳۵
الفاطمیّات، ۴۵۱
الفتوح لابن اعثم، ۸۲۵، ۸۴۸
الفخری، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۸۷، ۶۶۱
الفَرق بین الفِرق، ۶۶۴
الفهرست، ۴۳، ۴۴، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۶۶، ۷۹۰، ۷۹۴
الکامل فی التاریخ، ۵۱۳، ۵۳۰، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۶، ۷۲۹، ۸۱۱
المجدی، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۷۵، ۵۹۹، ۶۱۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳
المحاسن، ۳۹
المساعد، ۴۵۴
المعارف، ۲۴۶، ۷۸۷
المعجم المفصل فی شواهد اللغة العربیة، ۱۵
المعرّب من الکلام الاعجمی، ۵۶۷
المناقب، ۴، ۵۲۰، ۵۲۲، ۷۹۴
الموطأ، ۵۴
النقض، ۱۷۱، ۵۷۵
النوادر، ۲۷۰
الوزراء و الکتّاب، ۲۹۵
امالی شیخ طوسی، ۵۱۶
انوار المشعشعین، ۴۴، ۱۶۰، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۹، ۶۵۴،

۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۴، ۶۹۲، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۵۳
اوستا، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۷، ۳۱۳، ۳۵۱، ۵۲۰، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۹۵، ۷۲۱
برهان قاطع، ۱۰، ۷۹، ۱۱۰، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۴۰، ۳۱۱، ۷۶۹
بشارة المصطفی، ۵۱۶
بلدان الخلافة الشرقیة، ۶۰، ۶۳، ۱۴۶، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۵۱، ۴۵۶، ۶۰۶، ۶۲۸، ۷۰۱، ۷۳۹، ۸۴۷
بلوغ الارب آلوسی، ۷۸۴
بنیان، ۲۶، ۴۰، ۷۲، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۳۱، ۳۹۴، ۵۲۰، ۵۴۷، ۵۶۰، ۷۹۵
تاریخ ابن خلدون، ۷۳۴
تاریخ ابن کثیر، ۷۸۴
تاریخ التراث العربی، ۷۹۸
تاریخ الکوفة، ۸۱۱
تاریخ المشهد الکاظمی، ۵۲۰
تاریخ صولی، ۶۵۱
تاریخ طبری، ۹۴، ۹۵، ۱۹۸، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۷۶، ۴۰۸، ۴۶۳، ۵۰۱، ۵۷۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۹، ۷۰۳، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۴۹، ۷۸۳، ۷۹۰، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۲، ۸۳۰، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۴۵، ۸۴۶
تاریخ مذهبی قم، ۴۵، ۶۲، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۶۳، ۳۶۹، ۵۶۰
تاریخ یعقوبی، ۲۳۱، ۳۰۹، ۵۰۱، ۵۱۳
تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، ۴۶۴
تحفة الزائر، ۵۷۵
تربت پاکان، ۶۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۹۴، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۵، ۶۳۴، ۶۶۰، ۷۳۱
تعلیقات چهار مقاله، ۱۰
تلخیص مجمع الآداب، ۴۸۸
جلاء العیون، ۴۸۱
جمهرة اللغة، ۱۵
جمهرة النسب، ۴۹۸، ۴۹۹، ۷۴۵،

۷۸۷، ۷۸۸
خزانة الادب، ۱۵، ۱۷، ۴۲۸، ۵۵۲، ۶۶۵، ۷۸۴
خطب النبی ﷺ، ۴۵۱
خطب امیر المؤمنین علیه السلام، ۴۵۱
خطط البصرة، ۸۴۱
خلاصة البلدان، ۶۸، ۱۰۲، ۵۷۵
دائرة المعارف اسلام، ۲۴۶
دلیل خارطة بغداد، ۵۸۷
دیوان ابن الرومی، ۱۸
دیوان ابی تمّام، ۹
دیوان الحماسة، ۱۸۰
دیوان اوس بن حجر، ۱۵
دیوان حسّان بن ثابت، ۷۹۵
دیوان دعبل بن علی الخزاعی، ۵۱۶
رجال علامه، ۶۸
رجال نجاشی، ۴۰، ۱۵۱، ۲۶۴، ۵۶۷
رسوم دار الخلافة، ۸۷
روضة الواعظین، ۵۱۳، ۵۱۶
ریاض المحدثین، ۳۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۳۹۴
زهر الآداب، ۵۱۶
زهر الربیع، ۵۷۵
ساوه نامه، ۱۷۳، ۱۷۹، ۶۳۶
سرّ الأنساب العلویة، ۵۱۸، ۵۵۴، ۵۷۵
سفرنامه، ۴۲، ۴۴، ۱۸۸، ۵۶۰
سفرنامه افضل الملك، ۴۲
سفرنامه قم، ۴۴
سفینة البحار، ۵۳۲
سیر اعلام النبلاء، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۱۵، ۳۸۰، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۵، ۵۱۰، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۵۲، ۶۶۱، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۳۴، ۷۵۳، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۹۵، ۸۰۸، ۸۱۲، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۳۳، ۸۳۵
سیره حلبی، ۷۸۴
شاهنامه، ۱۹۷، ۲۳۵
شرح نهج البلاغة، ۲۳۲، ۶۶۴، ۷۸۴
صحاح الفرس، ۱۱، ۸۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۶۲، ۴۰۵، ۴۲۱، ۵۷۸
صحیح بخاری، ۵۱۸، ۵۵۴، ۵۷۵، ۶۳۲، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۳۳
طبقات اعلام الشیعة، ۲۰، ۲۸۱، ۵۳۳،

۵۷۴، ۵۹۷
علي ﷺ وليد الكعبة، ۴۸۱
عمدة الطالب، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۷۳، ۶۷۷
عمدة القاری عینی، ۷۸۴
عیون اخبار الرضا ﷺ، ۵۱۳، ۵۱۶
فتوح البلدان، ۸۳۲
فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ۳۷۰
فرق الشیعة، ۶۶۴
فرهنگ پهلوی، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۰، ۳۱۱، ۳۵۱
فهرست التراث، ۵۷۴
فهرست شیخ طوسی، ۳۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۴۸۱، ۵۱۶، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۸۲، ۵۸۵
قرآن، ۲۵۷، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۹۲، ۵۶۰، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۷۰، ۸۱۳، ۸۱۹
کافی، ۷، ۸، ۱۳، ۱۶، ۳۹، ۹۳، ۱۰۵، ۱۳۱، ۲۸۱، ۳۶۹، ۳۹۴، ۴۱۲، ۴۲۸، ۵۱۳، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۴، ۶۱۰، ۷۱۴
کأس السائلین، ۵۷۵
کتاب الأوراق، ۳۹۴، ۶۵۰، ۶۵۱
کتاب البلدان، ۴۵، ۲۰۲، ۲۴۹
کتاب البیان، ۴۰
کتاب التبیان، ۴۰
کتاب الخراج، ۵۳، ۴۶۲، ۴۶۳
کتاب الیقین، ۵۷۴
کتاب انساب، ۶۸۳
کتابخانه ابن طاووس، ۵۷۴
کتاب خداینامه في السیر، ۴۳
کتابشناسی آثار مربوط به قم، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۲، ۴۲۰، ۵۱۶، ۶۲۸، ۷۴۰، ۷۶۲، ۷۸۴، ۷۹۵
کتاب عباسی، ۱۵، ۳۷۰، ۵۱۹، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۸۹
کتاب فضل قم و الکوفة، ۲۶۴
کتاب کلیله و دمنه، ۱۹۶
کتب اربعه، ۵۸۲
کشف الحق، ۴۸۱

کشف الغُمّة، ۴۷۴
کشکول شیخ بهائی، ۵۷۵
کفایة الطالب، ۴۸۱
گاه شماری و جشنهای ایران باستان، ۲۳۴، ۵۸۸، ۶۹۳، ۶۹۵
گنج شایان، ۱۱۹
لسان العرب، ۴۱، ۷۲، ۱۱۷، ۱۳۴، ۲۴۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۳، ۵۲۵، ۵۴۲، ۵۶۶، ۵۷۰، ۶۹۳، ۷۲۲، ۸۰۲
لغت نامه دهخدا، ۱۶، ۴۹، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۶۴، ۳۸۱، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۳۸، ۴۶۴، ۵۱۳، ۵۸۶، ۶۹۱، ۷۰۶، ۷۳۸
مجالس المؤمنین، ۱۲۲
مجله بررسیهای تاریخی، ۴، ۸۵۱
مجلة المشرق، ۳۷۰
مجمع الآداب، ۴۸۸، ۵۳۳
مجمع الشعراء الجاهلیین، ۱۵
محاسن اصفهان، ۵۰، ۱۴۲، ۱۷۱
مرآة البلدان، ۵۶۹
مروج الذهب، ۵۱۳، ۷۹۵
مسائل علی بن جعفرؑ، ۵۰۷
مسند ابو داود، ۶۶۱
مسند الترمذی، ۶۶۱
مصباح المنیر، ۸۸، ۲۸۲، ۴۴۵، ۴۵۴، ۴۶۵، ۵۳۸، ۶۱۴، ۶۸۵، ۷۲۸
معالم انساب الطالبیّین، ۵۱۱، ۵۵۶، ۵۹۹، ۶۶۱
معاهد التنصیص، ۵۱۶
معجم الأدباء، ۵۲۵
معجم الالقاب المستعارة، ۴۲۸
معجم البلدان، ۷۸، ۸۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۸۱، ۳۴۵، ۴۳۳، ۵۱۶، ۵۵۱، ۵۸۷، ۶۰۶، ۶۴۲، ۶۶۳، ۷۰۱، ۷۲۹، ۷۷۲، ۷۸۳، ۷۹۵، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۴۷
معجم الذین نسبوا الی اُمّهاتهم، ۶۵۳، ۸۰۹
معجم الشعراء، ۲۱، ۴۶۲، ۶۷۹
معجم الشعراء الجاهلیّین، ۲۱، ۴۶۲
معجم رجال الحدیث، ۱۱۴، ۲۶۴، ۲۷۰، ۵۳۹، ۵۵۸، ۵۸۲، ۶۹۶، ۷۷۹
مقاتل الطالبیّین، ۵۰۱، ۵۱۳، ۶۰۸

مقالات الاسلاميين، ۶۶۴
مناهل الضرب في انساب العرب، ۴۹۴
منتقلة الطالبيّة، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۷۵، ۵۸۲، ۵۸۹، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۵۴
مواسم الأدب، ۵۱۶
ميراث شهاب، ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۸۵، ۱۸۳، ۱۹۰، ۵۶۰
ميراث مكتوب شيعه، ۵۱۹
مؤنس الحزين في معرفة الحق واليقين، ۱۱۰
نجم الثاقب، ۱۱۰
نزهة الناظر، ۵۷۴
نسائم الأسحار، ۵۶
نسائم السحر، ۱۸۰
نسب قريش، ۴۹۸
نسمة السحر، ۵۵۲، ۵۵۳
نهج الحياة، ۵۷۴
وسائل الشيعة، ۴۲۴، ۵۴۰
وفاء الوفاء، ۶۱۴
وفيات الاعيان، ۱۹۸، ۳۶۶، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۹۷، ۶۵۳، ۷۷۴
هدية الأحباب، ۱۹۶، ۴۰۳، ۴۵۱، ۸۴۵
همدان نامه، ۵۳، ۶۰، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۹۵، ۴۶۰، ۷۰۱، ۷۲۹

۴۱. فهرست موضوعی

پیشگفتار *۶

بر آمدن و تولد شهر قم *۱۴

ساختمان شهر قم *۱۹

سرزمین اشعریان، و مذاهب آنان در دوره‌های تاریخی، از یمن تا قم *۳۴

تدوین تاریخ شهر قم *۴۰

نویسنده تاریخ قم *۴۳

منابع تاریخ قم *۴۷

ویژگیهای کتاب تاریخ قم *۵۵

ترجمه تاریخ قم و مترجم آن *۵۸

نسخه‌های خطی کتاب تاریخ قم *۵۹

ویژگیهای نسخهٔ أصل کتاب قم *۶۴

روش تحقیق کتاب قم *۶۶

* * *

دیباچهٔ مترجم ۳

دیباچهٔ مؤلّف ۷

ذکر فضایل و کمالات صاحب بن عبّاد ۹
سبب تصنیف کتاب ۱۹
فهرست باب‌های بیست گانهٔ کتاب تاریخ قم..... ۲۹

* * *

باب اوّل

فصل اوّل..... ۳۹
در ذکر قم، و سبب نام نهادن آن بذین اسم، و ذکر قدیم اُمر و حدیث آن..... ۳۹
ذکر صُورَة فتح ناحِیَت قُم..... ۵۳
ذکر حُدودِ قُم..... ۵۵
ذکر برج قم، و طول و عرض آن از اقلیم..... ۵۹
ذکر طُرُق قم..... ۶۲
ذکر میدانها بقم ۶۷
ذکر قنطرها بقم ۷۰
ذکر مساجد بقم..... ۷۱
ذکر حمّامات بقم..... ۷۱

فصل دُوُم ۷۲
در ذِکْر سبب جذاکردن قم از اصفاهان، و وقت شهر کردانیدن آن..... ۷۲

فصل سئم ۸۳
در ذکر آنج داخل قم است، و خِطَطُهٔ آن، از ضیاعها و مَواضع، و نامهآءِ دیهآءِ آن ۸۳
ذکر باروئی که بقم محیط بوده، نو و کهنه..... ۹۰

فصل چهارم ۱۰۰
ذکر مسجد جامع و مِنبَر بقم ۱۰۰
ذکر مسجد قریهٔ جمکران ۱۱۰
ذِکر دارالضَّرب بشهر قم ۱۱۷
منازل و مقام حاکمان و والیان قم ۱۲۱
ذکر محبس و زندان که به قم بوده ۱۲۴

فصل پنجم ۱۲۶
در ذکر کاریزها، و جوئها، و رودخانها، و آسیاها که بقم بوده‌اند ۱۲۶
ذکر منبع و منشأ آب کاریزها ۱۳۳
ذکر قسمت آب کاریزها به دستور دیوان محمد بن علی بن ابراهیم ۱۳۶
ذکر قسمت آب کاریزها به دستور آل سعد ۱۳۹
ذِکر صُورَتِ آبِ رُودخانها، و کیفیّت مَنبع و منشأ آن بقم ۱۴۴
ذکر آبهائی که بآب رودخانه اضافت کرده‌اند، از مواضع دیگر، از ثیمره و اُنار ۱۴۶
ذکر جوئهای قم و نواحی آن ۱۵۵
ذکر نهر قورج ۱۵۷
میزان آبدهی جویها و نهرهای قم ۱۵۸
ذکر آسیاهایِ که بقم بوده‌اند ۱۶۳

فصل ششم ۱۷۰
در ذکر عدد رستاقهاءِ شهر قم، و ضِیاع آن از عربی و عَجَمی، و آنچ از دیگر شهرها که به نزدیک قم‌اند با قم جمع کرده‌اند، و اضافت نموده ۱۷۰
نام رستاقهای قم و بانیان آن ۱۸۱

ذکر قلعه‌های قم ۲۱۰
ذکر ثیمرهٔ کبری، و ثیمرهٔ صغری ۲۱۴
در ذکر قاسان ۲۱۶
در ذکر نمک قم ۲۱۸
ذکر آتشکدهٔ بهرام ۲۳۵

فصل هفتم ۲۴۶
ذکر طلّسمات و کانهای نمک بقم ۲۴۶
ذکر بعضی از آتشکدهآی ناحیت قم ۲۵۰

فصل هشتم ۲۵۶
در ذِکْر اَخباری که در فضیلت قم و نواحی، و ساکنان آن آمده است ۲۵۶

* * *

باب دوم

فصل اول ۲۸۳
در ذکر مساحتهآی، واقعه بقم، و ذکر آنکسانی که متولی و مباشر مساحت بوده‌اند ۲۸۳
مساحت اول ۲۸۳
مساحت دوم ۲۸۴
مساحت سیم، و مساحت چهارم ۲۸۵
مساحت پنجم ۲۹۰
مساحت ششم ۲۹۱
مساحت هفتم ۲۹۲
مساحت هشتم ۲۹۳

فصل دُوُم ۲۹۷
در یاد کردن ارتفاعها، و خراج مال آن بقم ۲۹۷
ذکر مرسوم و وظیفهٔ مسّاح بقم ۲۹۸
دستور مسّاحی زمین‌های قم ۳۰۴
طسوجها و ضیعه‌ها و طسق‌ها و رستاقهای قم ۳۱۳
ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند ۳۲۲

فصل سوُم ۳۲۷
در ذکر خراج قم ۳۲۷
نام دیه‌های قم و حومه ۳۵۱

فصل چهارم ۳۶۰
در ذکر اختلاف ضرائبِ خراج بقم ۳۶۰
ذکر نجوم خراج، و دفعات آن بقم ۳۶۷
ذکر کفایت در خراج به کورهٔ قم ۳۷۵
ذکر اطلاق و رهانیدن در ضمان اهل قم را ۳۸۱
ذکر رسم جهبذ بقم ۳۸۱
ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیماً ۳۹۲
صورت ضمان نامهٔ مال خراج بقم ۳۹۶
خراج بنی أب ۳۹۸
ذکر صورة خراج بقم، و صورت أهل آن از عرب، و ذکر اسباب بقم ۴۰۲
ذکر مال مشاهرة بقم ۴۱۱
ذکر مال عمّال و اهل نزول در نواحی قم ۴۱۳

ذکر مال نصف العشر بقم ۴۱۴
ذکر مال خراج ببلدهٔ قم ۴۱۶
ذکر وُجُوه أموال و منافع آن بقم و رسوم عُمّال ۴۱۸
ذکر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده ۴۲۰
ذکر وجوه صدقات، از غلّات و غیر آن ۴۲۳
ذکر مال صدقات ۴۲۷
ذِکْر أحْکَام زَمینها ۴۳۰
ذِکْر مال صَدَقه، و فرائض و رسوم آن ۴۳۶
نسخهٔ برات مال صدقات چون بستانند ۴۴۲
ذِکْر مال فرائضهاء صَدَقات از شُتر و گاو و گوسفند ۴۴۴

فصل پنجم ۴۴۸
در ذکر آنچ گفته‌اند در أمر خراج بروزگار عجم و در اسلام ۴۴۸

* * *

باب سوُم

در ذکر طالبیّه، یعنی اولاد و أعقاب أبی طالب که بقم آمده‌اند ۴۸۰
فصل اول ۴۸۱
در ذکر موضع ولادت امیرالمؤمنین علیّ، و فاطمه دختر رسول خدا، علیهم السّلم، و عدد اولاد، و مدّت عمر، و وقت وفات ایشان ۴۸۱
ذکر ولادت فاطمهٔ زهرا علیها السّلم، و مُدّت حیوة، و وقت وفات او ۴۹۱
ذکر ولادت أبو محمّد، الحَسَنُ بن علیّ علیهماالسّلم، و ذکر فرزندان او، و مدت حیوة، و وقت وفات او، و مدت امامت و خلافت او، و ذکر مشهد و قبر او ۴۹۲
ذکر ولادت امام شهید مظلوم، حسین بن علیّ علیهماالسلام، و أولاد و اعقاب او، و مدت

حیات و امامت و خلافت، و وقت وفات او، و ذکر مشهد و تربت او ۴۹۶
ذِکْر ولادت أبی الحَسَن علیّ بن الحُسَین علیهما السَّلم، و عدد اولاد و أعقاب او، و ذِکْر مُدّت امامَتِ او، و وَقْتِ وَفات او، و تُربَتِ و مَشْهَد او..... ۵۰۰
ذِکْر امام پنجُم، أبی جَعْفَر مُحمّد بن علیّ الباقر علیهما السَّلامُ، و ولادت او، و ذِکْر اَولاد و اَعقاب او، و مدّت حَیوة و وقت وفات او، و ذِکْر قبر و مشهد او..... ۵۰۳
ذِکْر امام أبی عَبْدالله، جَعفرُ بن محمّد الصّادق، و ولادَت او، و عَدَد اولاد و أعقاب او، و مُدّت حیوة و وقت وفات او، و مُدّت امامت، و ذکر تُربت او ۵۰۵
ذِکْر أبی الحَسَن مُوسی بن جَعْفَر علیه السَّلم، و ذِکْر اَعْقابِ و أولاد او، و مُدّت حَیوة، و مُدّت امامت، و وقت وفات، و ذِکْر قبر و مَشْهد او..... ۵۰۹
ذِکْر امام هشتم، أبی الحَسَن علیّ بن موسی الرِّضا علیهماالسَّلم، و ذِکْر ولادت او، و عَدَد اولاد و أعقاب او، و مُدّت امامت و عُمر، و وقت وفات او، و ذِکْر تربت او»..... ۵۱۳
ذِکْرإمام أبی جَعْفَر مُحمّد بن علیّ علیهما السَّلام، و ولادت او، و عدد فرزندان او، و مُدّت عمر و امامت او، و وقت وفات، و ذِکْر قَبر و مشهد او..... ۵۱۸
ذِکْر امام أبی الحَسَن، علیّ بنُ محمّد العَسْکَریّ علیهماالسَّلم، و ذِکْر ولادت و أولاد و اَعقاب او، و مُدّت عمر و وقت وفات او، و مُدّت امامت او، و ذِکْر تربت او..... ۵۲۲
ذِکْر امام أبی محمّد الحَسَن العسکري، و ولادت او، و مُدّت عمر و امامت او، و وقت وفات او، و ذِکْر قبر و مشهد و تربت او..... ۵۲۹
ذِکْر ولادت قائِم آل مُحمّد(ع)، و وقت غیبت او، و أخبار دالّه بر وجود شریف او . ۵۳۲

فصل دوم ۵۳۶
در ذکر طالبیّه که بقم آمدند و وطن ساختند، و ذکر آنساب و بعضی أخبار ایشان.. ۵۳۶
ذِکْر جَمعی از طالبیّه که بشَهْر قم و ناحیت آن نزول کرده‌اند، و وطن گرفته، بر نَسَق امامت، و ترتیب نَسَب حَسَنیّه ۵۴۱

سادات حَسَنیّه ششدی ۵۵۴
سادات حُسَینیه ۵۵۶
ذکر ورود فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهما السّلم بقم ۵۶۵
مدفونین در قُبّهٔ سِتی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السّلم ۵۷۰
ذکر سادات رضآئیّه (رضویّه) ۵۷۴
نامهٔ صاحب بن عبّاد به ابوالحسن موسی بن احمد ۵۹۴
سادات موسویّة از فرزندان ابراهیم بن موسیء بن جعفر ۶۰۱
سادات دیباجیّه ۶۰۵
سادات عُرَیضی ۶۱۱
در ذکر اولاد عبدالله باهر ۶۱۷
در ذکر سادات حمزیّه ۶۱۹
در ذکر أولاد حسین أفطَس ۶۲۷
در ذکر سادات شجریّه ۶۴۶
در ذکر اولاد محمّد بن الحنفیّة ۶۵۳
در ذکر ولادت محمد بن الحنفیّه، و عدد فرزندان، و وقت وفات او ۶۶۱
در ذکر سادات عُمَریّه ۶۷۳
در ذِکر سادات عقیلیّه و جعفریّه ۶۷۵

* * *

باب چَهارم

در ذکر آمدن عرب آل مالک بن عامر الاشعری بقم و آبه، و متوطن شدن بذین هر دو شهر، و ذکرسبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه ۶۸۰

فَصلِ اَوّل ۶۸۷
در ذِکر آن کروه عرب که بقم آمدند، و وقت آمدن ایشان بقم ۶۸۷

فَصْل دُوْمْ ۶۹۶
در سبب نقل و رحلت کردن آن کرُوه عرب از کوفه ۶۹۶
ورود اشعریان بناحیت قم ۷۰۲
نوشتن عهدنامه میان اشعریان و مجوسیان قم ۷۱۵
ذِکْر نَقْضِ عَهْد، و شکستن پیمان، أهلِ عَجَمْ مر أهل عَرَب را..... ۷۱۶
ذِکْر کُشتن حَجّاج بن یُوسِف، محمّدبن سائِب بن مالِکِ اشْعَری را، و سَبَب کشتن او. ۷۲۵
سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص از کوفه و آمدن بقم ۷۳۴

* * *

باب پنجم

اخبار اشعریان ۷۴۱

فَصْلِ اوّل ۷۴۳
سبب اسلام آوردن اشعریان، و ذکر هجرت آن کسانی که از ایشان هجرت کردند . ۷۴۳
نام اشعریانی که بمکّه بنزدیک رسول ﷺ هجرت کردند..... ۷۵۴
ذِکْر فضائل مَرْوِیَة دربارهٔ اَشْعریان ۷۶۴
ذکر مفاخر و مناقب ایشان در أیّام جاهلیت و در أیّام اسلام..... ۷۷۶
ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت ۷۸۴
ذِکْر ضیعتها و منازل اشعریان..... ۷۸۹
ذکر رَایَات و عَلَمهای اشعریانْ..... ۷۹۰
ذکر مَنْزِلهای اَشْعَرِیَان وَ شَهْرهای ایشان بیَمَنْ ۷۹۴
ذِکْر اشرافِ وجُوه اشعریان در آیّام اسلام..... ۷۹۷
ذکر أبو موسی، عبدالله بن قیس اشعری..... ۸۱۷
ذکر فتح أبو موسی اشعری ۸۲۴

فتح تُستَر ۸۳۰
ذکر هرمزان و أبولؤلؤ ۸۴۳

فهرس ۸۵۳

Shiabooks.net